بدانکه

این نسخهٔ عهدِ عتیق بچهار جلد تقسیم شده است

جلدِ اوّل مشتمل است بر شش کتاب یعني پنج کتابِ موسی معروف به سفرِ تکوین و سفرِ خروج و سفرِ لویان و سفرِ اعداد و سفرِ توریهٔ مثنّی مع کتابِ یوشعِ بنِ نون از جملهٔ دوازده کتابِ مؤرّخان

و جلدِ دویم مشتمل است بر سائرِ کتبِ مؤرّخان یعنی کتابِ قضات و روت و اوّلِ شموئیل و دویمینِ شموئیل و اوّلِ ملوك و دویمینِ ملوك و اوّلِ تواریخِ ایّام و دویمینِ تواریخِ ایّام و عزرا و نحمیاه و استیر که یازده کتاب است

وجلدِ سیوم مشتمل است بر شش کتاب از جملهٔ مکتوباتِ نظم و نثرِ انبیا یعني کتابِ ایوب و مزامیرِ داود و امثالِ سلیمان و واعظِ سلیمان و سرودِ سلیمان مع کتابِ اشعیاهِ پیغمبر

وجلدِ چهارم مشتمل است بر سائرِ کتبِ نظم و نثرِ انبیا یعني کتابِ یرمیاه و نیاحاتِ یرمیاه و حزقیل و دانیال و هوشیع و یوئیل و عاموص و عوبدیاه و یوناه و میکاه و ناحوم و حبقوق و صفنیاه و حگّي و زکریاه و ملاکي که شانزده کتاب است

ایضاً بدانکه

اعدادِ فصولِ کتبِ جلدِ اوّل مطابقِ ذیل است

سفرِ تکوین از ابتدا تا بصفحهٔ یکصد و دویم مشتمل است بر پنجاه فصل

و سفرِ خروج از صفحهٔ یکصد و دویم تا بصفحهٔ یکصد و هشتاد و سیوم مشتمل است بر چهل فصل

و سفرِ لویان از صفحهٔ یکصد و هشتاد و چهارم تا بصفحهٔ دویست و چهل و چهارم مشتمل است بر بیست و هفت فصل

و سفرِ اعداد از صفحهٔ دویست و چهل و چهارم تا بصفحهٔ سیصد و بیست و ششم مشتمل است بر سی و شش فصل

[آگاه باش که ذکرِ پنجم در ابتدای این سفر سهواً عوضِ ششم مطبوع گردیده است]

و سفرِ توریهٔ مثنّی از صفحهٔ سیصد و بیست و هفتم تا بصفحهٔ چهارصدم مشتمل است بر سی و چهار فصل

و کتابِ یوشعِ بنِ نون از صفحهٔ چهارصد و یکم تا بصفحهٔ چهارصد و پنجاه و یکم مشتمل است بر بیست و چهار فصل

توراتِ موسي مشتمل بر پنج کتاب

کتاب اوّل موسي
معروف بسفر تکوین المخلوقات
ومشتمل بر پنجاه فصل

(فصل اوّل مشتمل بر سي ویک آیه)

(۱) در ابتدا خدا آسمانها و زمین‌را آفرید (۲) و زمین تهي وخالي بود و تاریکي
بر روي لجّه و روح خدا بر روي آبها متحرّك * (۳) وخدا گفت که روشنائي
شود و روشنائي شد (۴) وخدا روشنائي‌را دید که نیکوست پس خدا روشنائي‌را
از تاریکي جدا کرد (۵) وخدا روشنائي‌را روز خواند وتاریکي‌را شب خواند
و بودن شام و بودن صبح روز اوّل شد * (۶) وخدا گفت رقیعي در میانهٔ آبها
بشود تا آبهارا از آبها جدا کند (۷) پس خدا رقیع‌را ساخت وآبهاي زیر رقیع‌را
از آبهاي بالاي رقیع جدا کرد وچنین شد (۸) وخدا آن رقیع‌را آسمان خواند
و بودن شام و بودن صبح روز دوّیم شد * (۹) وخدا گفت که آبهائي که زیر آسمان
اند دریك جا جمع شوند تا خشکي نمایان شود وچنین شد (۱۰) پس خدا
خشکي‌را زمین خواند واجتماع آبهارا دریا خواند وخدا دید که نیکوست
(۱۱) وخدا گفت که زمین سبزه‌هارا برویاند علف تخم آورنده ودرخت میوه‌داري
که موافق جنس خود میوه مي‌دهد که تخمش در خودش بر زمین باشد پس
چنین شد (۱۲) و زمین سبزه‌را رویانید علف تخم آورنده موافق جنس خود
ودرخت میوه دهندهٔ که تخمش موافق نوع خود در آن است وخدا دید که
نیکوست (۱۳) و بودن شام و بودن صبح روز سیوم شد * (۱۴) وخدا گفت که

در رقیعِ آسمان نیّرها شوند تا روزرا از شب جدا کنند و باشند برای علامات
واوقاتِ معیّنی و روزها وسالها (۱۵) ودر رقیعِ آسمانها نیّرها شوند که زمین‌را
روشنائی دهند وچنین شد (۱۶) پس خدا دو نیّرِ بزرگ ساخت نیّرِ بزرگ‌تر بجهةِ
سلطنتِ روز و نیّرِ کوچک‌تر بجهةِ سلطنتِ شب و هم چنین ستاره‌هارا
(۱۷) وخدا آنهارا در رقیعِ آسمانها وضع کرد تا بزمین روشنائی دهند (۱۸) وبروز
وشب سلطنت نمایند وروشنائی‌را از تاریکی جدا کنند وخدا دید که نیکوست
(۱۹) وبودنِ شام وبودنِ صبح روزِ چهارم شد * (۲۰) وخدا گفت که آبها
جنبندگانِ ذی‌حیات‌را بفراوانی بیرون آورند و پرندگانی که بر زمین در عرصهٔ
رقیعِ آسمانها بپرند (۲۱) پس خدا نهنگانِ بزرگ‌را وتمامیِ ذی‌حیاتی که آنهارا
آبها موافقِ نوعِ خود بفراوانی بیرون می‌آورند و تمامیِ مرغهای بال‌داررا موافقِ
جنسِ خود آفرید وخدا دید که نیکوست (۲۲) وخدا آنهارا برکت داده گفت
که بارور وبسیار شده آبهای دریاهارا پرکنید ومرغ بر زمین بسیار شود (۲۳) وبودنِ
شام وبودنِ صبح روزِ پنجم شد * (۲۴) وخدا گفت که زمین ذی‌حیات‌را
موافقِ نوعِ خودشان بیرون آورد از دواب وحشرات وحیواناتِ زمین موافقِ
جنسِ خودشان پس چنین شد (۲۵) وخدا حیواناتِ زمین‌را موافقِ جنسِ
خودشان ودواب‌را موافقِ نوعِ خودشان وتمامیِ حشراتِ زمین‌را موافقِ جنسِ
ایشان آفرید وخدا دید که نیکوست * (۲۶) وخدا گفت که انسان‌را بصورتِ
خود موافقِ مشابهتِ خود بسازیم تا بماهیانِ دریا ومرغانِ هوا وبدواب و بتمامیِ
زمین وبتمامیِ حشراتی که برروی زمین می‌جنبند سلطنت نماید (۲۷) پس
خدا آدم‌را بصورتِ خود آفرید اورا بصورتِ خدا آفریده ایشان‌را ذکور و اناث
آفرید (۲۸) وخدا ایشان‌را برکت داد ودیگر خدا ایشان‌را گفت که بارور وبسیار
شده زمین‌را پر کنید و اورا ضبط نمائید و بماهیانِ دریا ومرغانِ هوا و به تمامیِ
حیواناتی که برروی زمین می‌جنبند تسلط نمائید * (۲۹) وخدا گفت که اینک
تمامیِ علفهای تخم داری که برروی تمامیِ زمین است و تمامیِ درختانی که

در آنها میوهٔ درختِ تخم دار هست بشما دادم تا آنکه برای شما خوردنی باشد (۳۰) و بتمامیٔ حیواناتِ زمین وتمامیٔ مرغانِ هوا وتمامیٔ جنبدهگانِ روی زمین که انهارا جانِ زنده می باشد هر علفِ سبزهرا بجهةِ خوردن دادم پس چنین شد (۳۱) وخدا هر چه که ساخته بود دید که اینک بسیار نیکوست و بودنِ شام وبودنِ صبح روزِ ششم شد *

(فصلِ دوّیم مشتمل بربیست و پنج آیه)

(۱) پس آسمانها و زمین و تمامیٔ لشکرهای آنها تمام شدند (۲) و در روزِ هفتمین خدا عملی که کرد باتمام رسانیده بود بلکه در روزِ هفتمین از تمامیٔ کاری که کرد آرام گرفت (۳) پس خدا روزِ هفتمین‌را متبرّک ساخته آن‌را تقدیس نمود زیرا که در آن [روز] ازتمامیٔ کاری که خدا آفرید و ترتیب داد آرام گرفته بود * (۴) اینست [بیانِ] پیداشدنِ آسمانها و زمین درحینِ آفریدن و روزِ ساختنِ خداوند خدا زمین وآسمانهارا (۵) وهنوز نهالهای صحرا هیچ وجود در زمین نداشتند و سبزههای صحرا هیچ روئیده نبودند زیرا که خداوند خدا بر زمین باران نبارانیده بود وبرای فلاحتِ زمین آدم نبود (۶) و بخاری از زمین متصاعد می شد و تمامیٔ روی زمین‌را سیراب می نمود * (۷) پس خداوند خدا آدم‌را از خاکِ زمین صورت داد و نسیم حیات‌را بر دماغش دمید وآدم جانِ زنده شد * (۸) وخداوند خدا درعَدَن از طرفِ شرقی باغی غرس نمود وانسانی که مصوّرساخته بود در آنجا گذاشت (۹) و خداوند خدا هردرختِ خوش نما وبخوردن نیکو از زمین رویانید وهم درختِ حیات در وسطِ باغ و درختِ دانستنِ نیک وبدرا (۱۰) و نهری از برای سیراب نمودنِ باغ ازعَدَن بیرون می آمد و از آنجا منقسم شده چهار شعبه می شد (۱۱) اسمِ اوّلین پیشون که تمامیٔ زمینِ حَویلاه‌را که طلادر آنجاست گردش می نمود (۱۲) وطلای آن زمین نیکوست ودر آنجا مروارید و سنگِ عقیق نیز هست (۱۳) واسمِ نهرِ دوّیم گیحون است که بتمامیٔ زمینِ کوش گردش می کند (۱۴) و اسم نهرِ سیوم حِدّقل است که بطرفِ

شرقيء اَشُور جاريست ونهرِ چهارم فِرات است * (۱۵) وخداوند خدا آدم‌را
گرفته اورا درباغ عَدَن گذاشت تا آنکه آن‌را تیمار و نگاهباني نماید (۱۶) وخداوند
خدا آدم‌را امر فرموده گفت که از تمامیء درختانِ باغ مختاري که بخوري
(۱۷) امّا از درختِ دانستنِ نیك وبد مخور چه در روزِ خوردنت از آن مستوجبِ
مرگ میشوي * (۱۸) وخداوند خدا گفت بودنِ آدم تنها خوب نیست بجهتِ
او یاوري‌را بسازم که با او باشد (۱۹) وخداوند خدا تماميء حیواناتِ صحرا وتماميء
مرغانِ هوارا از خاک آفرید وبه آدم آورد تا به بیند که ایشان‌را چه خواهد نامید
پس هرچه که آدم آن ذي حیات‌را نامید اسمِ آنها همان شد (۲۰) پس آدم
بتماميء بهایم ومرغانِ هوا وهمگيء حیواناتِ صحرارا نام نهاد امّا از براي آدم یاوري
که بهمراهش باشد پیدا نبود* (۲۱) وخداوند خدا خوابِ گراني برآدم مستولي
گردانید که خفت پس یکي از استخوانهاي پهلویش‌را گرفت وگوشت‌را درجایش
پر کرد (۲۲) وخداوند خدا از استخوانِ پهلوي که از آدم گرفته بود زني ساخت
واورا به آدم آورد (۲۳) وآدم گفت که حال این استخواني از استخوانهایم وگوشتي
از گوشتم مي باشد پس باین نسا گفته شود زیرا که از انسان گرفته شده است
(۲۴) باین سبب مرد پدر ومادرِ خودرا ترك کرده بزنش متّصل مي شود ویک
گوشت میشوند (۲۵) وآدم و زنش هردو برهنه بودند و شرمندگي نداشتند *

(فصلِ سیوم مشتمل بربیست وچهار آیه)

(۱) ومار از تماميء جانورانِ صحرا هیله‌سازتر بود که خداوند خدا آفریده بود
وبزن گفت آیا خدا في‌الحقیقه گفته است که از تماميء درختانِ باغ مخورید
(۲) وزن بمارگفت که ازمیوهء درختانِ باغ میخوریم (۳) امّا از میوهء درختي
که در وسطِ باغ است خدا فرموده است که از آن مخورید و آن‌را لمس ننمائید
مبادا که بمیرید (۴) وماربزن گفت که البتّه نمیمیرید (۵) وحال اینکه خدا
میداند روزي که از آن میخورید چشمانِ شما کشوده شده چون خدایاني که
نیك وبدرا میدانند خواهید شد * (۶) پس زن درخت‌را دید که بخوردن

نیکوست و اینکه در نظرها خوش آیند است و درختیّ که مر دانشمندی‌را
مرغوب است پس از میوه‌اَش گرفت و خورد و بشوهرِ خودش نیزداد که خورد
(۷) آنگاه چشمهاي هردوي ایشان کشوده شده دانستند که برهنه اند و برگهاي
درختِ انجیررا دوخته از براي خود فوطه ساختند * (۸) و آوازِ خداوند
خدارا شنیدند که بهنگامِ نسیمِ روز در باغ مي خرامید وآدمّ وزنش خویشتن‌را
از حضورِ خداوند خدا در میانِ درختانِ باغ پنهان کردند (۹) وخداوند خدا
آدمّ‌را آواز کرده ویرا گفت که کجائي (۱۰) اوُ دیگرجواب گفت که آوازِ ترا در باغ
شنیدم وترسیدم زیرا که برهنه اَم بجهتِ آن پنهان شدم (۱۱) وخدابه‌او گفت
که ترا که گفت که برهنهٔ آیا از درختي که ترا امر فرمودم که نخوري خوردي
(۱۲) وآدمّ گفت زني که از براي بودن بامن دادي او از آن درخت بمن داد که
خوردم (۱۳) وخداوند خدا بزن گفت این که کردي چیست و زن گفت که
مار مرا اغوا نمود که خوردم * (۱۴) وخداوند خدا بمارگفت چونکه این‌را کردي
ازتمامي‌ٔ بهایم و تمامي‌ٔ حیواناتِ صحرا ملعوني بر شکمَت خواهي رفت
و تمامي‌ٔ روزهاي عمرَت خاك خواهي خورد (۱۵) و در میانِ تو وزن و در
میانِ ذریّهٔ تو وذریّهٔ او عداوت میگذارم واوُ سرِ ترا خواهد کوبید و تو پاشنهٔ
اورا خواهي گزید * (۱۶) و بزن نیزگفت این اَلَمِ تو وحملِ ترا بغایت زیاد
خواهم گردانید که بزحمت اولادهارا خواهي زائید و اشتیاقِ تو بشوهرَت خواهد
بود واو برتومسلط خواهد شد * (۱۷) و بآدمّ گفت چونکه سخنِ زنَت‌را شنیدي
و از درختي که ترا امرفرموده گفتم که مخور از آن خوردي پس بسببِ تو زمین
مقرونِ بلعنت است از آن در تمامي‌ٔ روزهاي عمرَت بزحمت خواهي خورد
(۱۸) و خار و خسك‌را از برایَت خواهد رویانید وسبزه‌هاي صحرارا خواهي خورد
(۱۹) و با عرقِ جبینِ خود تا برگردیدنَت بزمین نان خواهي خورد زیراکه از
آن گرفته شدهٔ چونکه خاکي و بخاك مراجعت خواهي کرد * (۲۰) وآدمّ
اسم زنِ خودرا حوّا نامید زیرا که مادرِ تمامي‌ٔ زندگان اوست (۲۱) و خداوند

خدا جامهاي پوستين بجهة آدَمْ و زنَش ساخته برايشان پوشانيد * (۲۲) وخداوند
خدا گفت که اينکِ آدَمْ نظر بدانستنِ نيکْ وبد چون يکي از ما شده است
پس حال مبادا که دستِ خودرا دراز کرده هم از درختِ حيات بگيرد و خورده
دايماً زنده ماند (۲۳) پس از آن سبب خداوند خدا اورا از باغِ عَدَنْ راند تا آنکه
در زميني که از آن گرفته شده بود فلاحت نمايد (۲۴) وآدَمْرا راند و در طرفِ
شرقيءِ باغِ عَدَنْ کَرُوبِيانْرا وشمشيرِ آتشباري که بجهة نگاهبانيءِ راهِ شجرهءِ حيات
گردش ميکردند مسکن داد *

(فصلِ چهارم مشتمل بر بيست وشش آيه)

(۱) وآدَمْ زنِ خود حوّارا دانست وحامله شده قايِنْرا زائيده گفت ذکوريرا از 199
خداوند تحصيل نمودم (۲) وديگر برادراوهابِيلْرا زائيد وهابِيلْ شبانِ گوسفندان بود 199
وقايِنْ فلّاحِ زمين * (۳) وبعد از مرورِ ايّامي اين واقع شد که قايِنْ از محصولِ
زمين بخداوند هديّهءِ آردي آورد (۴) وهابِيلْ نيز از اوّل زادههاي گوسفندانِ خود
واز پيهِ آنها آورد وخداوند هابِيلْ وهم هديّهءِ اورا قبول فرمود (۵) امّا قايِنْرا وهم
هديّهءِ اورا قبول ننمود وقايِنْ غضبناك شده چهرهاَش پژمرده شد (۶) وخداوند
بقايِنْ گفت که چرا غضبناك شدي وچهرهاَت چرا پژمرده شد (۷) اگر نيکوئي مي
کردي آيا قبول نميشدي واگر بدي کردي آيا گناه در پيشِ درْ نمايان نخواهد شد
واشتياقِ برادرَت برتوخواهد بود وتو مسلّط براوخواهي شد * (۸) و قايِنْ به 921
برادرَش هابِيلْ متکلّم شد وواقع شد هنگام بودنِ ايشان درصحرا که قايِنْ به برادرِ
خود هابِيلْ برخاسته واورا بکشت (۹) وخداوند بقايِنْ گفت که برادرَت هابِيلْ
کجاست واو ديگر گفت که نميدانم آيا پاسبانِ برادرَم مي باشم (۱۰) واورا گفت
که چه کردهءِ آوازِ خونِ برادرَت از زمين به من فرياد ميکند (۱۱) پس حال تو
ملعوني تا در زميني که دهان خودرا ازبراي گرفتنِ خونِ برادرَت ازدستَت باز
نموده است نباشي (۱۲) وهنگامي که زمينرا فلاحت ميکني محصولَش را بتو
نخواهد داد در زمين مطرود وآواره خواهي شد (۱۳) وقايِنْ بخداوند گفت که

عقوبتَم از تحمُّلَم زیاده است (۱۴) اینک امروز مرا از روي این زمین راندي بلکه
از حضورِ تو پنهان شدم تا در زمین مطرود و آواره شوم و واقع مي شود هر کس
مرا که یابد مرا خواهد کشت (۱۵) و خداوند اورا گفت پس هر کسي که قاینْ را
بکُشد از او هفت باره انتقام کشیده خواهد شد و دیگر خداوند بقاینْ یک نشاني
گذاشت که هر که اورا بیابد نکُشد (۱۶) پس قاینْ از حضورِ خداوند بیرون رفت
و بطرفِ شرقيء عدنْ بزمینِ نودْ ساکن شد * (۱۷) و قاینْ زنِ خودرا دانست که
او حامله شده حَنوکْ را زائید بعد از آن شهري را ساخت و اسم آن شهررا باسم
پسرش حَنوکْ نامید (۱۸) وحَنوکْ را عیرادْ زائیده شد و عیرادْ محویائیلْ را تولید
نمود و محویائیلْ متوشائیلْ را تولید نمود و متوشائیلْ لمکْ را تولید نمود *
(۱۹) و لمکْ از براي خود دو زن گرفت اسمِ یکي عاداهْ و اسمِ دیگري صِلّاهْ بود
(۲۰) وعاداهْ یابالْ را زائید آنکه پدرِ چادر نشینان وصاحبانِ دواب بود (۲۱) واسم
برادرش یوبالْ بود آنکه پدرِ کلِّ نوازنده‌گانِ با بربط و نَي بود (۲۲) و صِلّاهْ نیز توبلْ
قاینْ را زائید آنکه اُستادِ تماميء صنعتِ گرانِ برنج و آهن بود وخواهرِ توبلْ قاینْ
نَعَماهْ بود (۲۳) و لمکْ بزنانش عاداهْ وصِلّاهْ گفت که اي زنانِ لمکْ آواز مرا بشنوید
و بسخنَم گوش دهید بتحقیق من مردي را کُشتم که باعثِ مجروح شدنم بلکه
جواني را بقتل آوردم که موجبِ صدمه خوردنم شد (۲۴) اگر انتقام قاینْ هفت
۳۸۷۴ باره باشد البته انتقام لمکْ هفتاد وهفت باره خواهد شد * (۲۵) پس آدم
دیگرباره زنِ خودرا دانست که پسري را زائید و اسمش را شیثْ خوانده گفت
۳۷۶۹ زآنرو که خدا ذریّهء دیگر عوضِ هابیلْ که قاینْ کُشت بمن داده است (۲۶) ودیگر
شیثْ را پسري زائیده شد و اسمِ اورا انوشْ نامید آن وقت بخوانده شدن باسم
خداوند شروع نمودند *

(فصلِ پنجم مشتمل بر سي و دو آیه)

۴۰۰۴ (۱) این کتابِ تناسلِ آدم است در روزیکه خدا آدم را آفرید اورا بصورةِ خدا ساخته
(۲) ایشان را ذکور و اناث آفرید و آنهارا برکت داده اسمِ ایشان را در روز آفریدنشان

فصل پنجم

آدَمَ نهاد * (۳) وآدَمَ یک صد و سی سال زندگانی کرده پسری را بمشابهت خود
و بصورت خود تولید نمود واسم اورا شِیث گذارد (۴) و ایّام [عمر] آدَمَ بعد
از تولید نمودنش شِیث را هشت صد سال بود و پسران و دختران را تولید نمود
(۵) و تمامیء ایّام آدَمَ که زندگانی نمود نهصد و سی سال شد ووفات نمود *
(۶) و شِیث یکصد و پنج سال زندگانی نموده اِنوش را تولید نمود (۷) وبعد از آنکه
شِیث اِنوش را تولید نمود هشتصد وهفت سال زندگانی نمود وپسران ودختران را
تولید نمود (۸) و تمامیء روزهای شِیث نهصد ودوازده سال شد و وفات نمود *
(۹) و اِنوش نود سال زندگی نمود و قِینان را تولید نمود (۱۰) و اِنوش بعد از تولید
نمودنش قِینان را هشتصد و پانزده سال زندگانی نموده پسران و دختران را تولید
نمود (۱۱) و تمامیء روزهای اِنوش نهصد و پنج سال شد و وفات نمود * (۱۲) وقِینان
هفتاد سال زندگی کرده مَهَلَلئیل را تولید نمود (۱۳) و قِینان بعد از تولید نمودنش
مَهَلَلئیل را هشتصد وچهل سال زندگانی نموده پسران و دختران را تولید نمود
(۱۴) و تمامیء روزهای قِینان نهصد وده سال شد و وفات نمود * (۱۵) ومَهَلَلئیل
شصت و پنج سال زندگی نموده یِرِد را تولید نمود (۱۶) ومَهَلَلئیل بعد از تولید
نمودنش یِرِد را هشتصد وسی سال زندگانی نموده پسران و دختران را تولید نمود
(۱۷) و تمامیء روزهای مَهَلَلئیل هشتصد ونود و پنج سال شد و وفات نمود *
(۱۸) و یِرِد یکصد وشصت ودو سال زندگی نموده اَخنوخ را تولید نمود (۱۹) و یِرِد
بعد از تولید نمودنش اَخنوخ را هشتصد سال زندگانی نموده پسران و دختران را
تولید نمود (۲۰) وتمامیء روزهای یِرِد نهصد وشصت ودو سال شد و وفات نمود *
(۲۱) و اَخنوخ شصت و پنج سال زندگانی نموده مِتوشِلَح را تولید نمود (۲۲) واَخنوخ
بعد از تولید نمودنش مِتوشِلَح را سیصد سال با خدا سلوک نمود و پسران و دختران را
تولید نمود (۲۳) وتمامیء روزهای اَخنوخ سیصد وشصت و پنج سال شد (۲۴) واَخنوخ
با خدا سلوک نموده بعد از آن ناپدید شد چه خدا اورا گرفته بود * (۲۵) ومِتوشِلَح
یکصد و هشتاد وهفت سال زندگی نموده لِمِک را تولید نمود (۲۶) و مِتوشِلَح بعد

از تولید نمودنش لِمِکْ‌را هفتصد وهشتاد ودو سال زندگانی نموده پسران ودختران‌را
تولید نمود (۲۷) و تمامیء روزهای مِتُوشَلَحْ نهصد وشصت و نه سال شد و وفات
نمود * (۲۸) و لِمِکْ یکصد وهشتاد ودو سال زندگی نموده پسری‌را تولید نمود
(۲۹) و اسمش‌را نُوحْ نهاده گفت که این مارا در بابِ اعمالِ ما و بجههٔ زحمتِ
دستهای ما از زمینی که خداوند لعنت کرده است تسلّی خواهد داد (۳۰) و لِمِکْ
بعد از تولید نمودنش نُوحْ‌را پانصد ونود وپنج سال زندگانی نموده پسران ودختران‌را
تولید نمود (۳۱) و تمامیء روزهای لِمِکْ هفتصد وهفتاد و هفت سال شد و وفات
نمود * (۳۲) و نُوحْ پانصد ساله بود که نُوحْ سامْ وحامْ و یافِثْ‌را تولید نمود *

(فصلِ ششم مشتمل بر بیست ودو آیه)

(۱) و واقع شد هنگامی که آدمیان آغازِ زیاد شدن بر روی زمین نمودند
و از برای ایشان دختران زائیده شدند (۲) اینکه فرزندانِ خدا دخترانِ انسان‌را
دیدند که خوش منظرند پس بجههٔ خویشتن از هرچه که اختیار کردند بزنی گرفتند *
(۳) و خداوند گفت که روحِ من با انسان همیشه اوقات کوشش نخواهد نمود
بسببِ بودنِ ایشان بشرِ ضالّ نهایت [مدّت] ایّام ایشان یک صد و بیست سال
خواهد شد * (۴) ودرآن روزها جبّاران در زمین بودند و بعد از آن هم هنگامی
که فرزندانِ خدا بدخترانِ انسان درآمدند و از برای ایشان اولاد زائیدند ایشان نیز
جبّاران شدند و در ایّامِ سابق از نامداران بودند * (۵) وخداوند دید که شرارتِ
انسان در زمین بسیار شد و اینکه هر تصوّری از تدبیراتِ قلبِ ایشان همواره
محضِ بدی می بود (۶) پس خداوند از برای ساختنِ انسان در زمین تغییر
بارادهٔ خود داد و در قلبِ خود رَنج کشید (۷) پس خداوند گفت انسانی که خلق
کرده‌ام از روی زمین محو می نمایم از انسان و از بهایم و از حشرات تا بمرغانِ
هوا زیرا که در خصوصِ ساختنِ ایشان تغییر باراده‌ام دادم * (۸) امّا نُوحْ در نظرِ
خداوند التفات یافت (۹) و تناسلِ نُوحْ اینست نُوحْ در عصرِ خود مردِ صادقِ
کامل بود و هم نُوحْ با خدا سلوک می نمود (۱۰) و نُوحْ سه پسر تولید نمود سامْ

و حاٰم و یافث (۱۱) و زمین در حضورِ خدا فاسد شد چه زمین از ظلم پُرگردید
(۱۲) و خدا بزمین ملاحظه نمود که اینک فاسد شده چونکه هر بشر برروي زمین
طریقهٔ خودرا فاسد گردانیده بود (۱۳) وخدا بنُوح گفت انهدامِ تمامیٔ بشر در
حضورَم آمد زیرا که از ایشان زمین پُراز ظلم شد پس اینک من ایشان‌را با
زمین نابود خواهم ساخت (۱۴) وبجههٔ خود کشتي از چوبِ گوفر بساز و در آن
کشتي حجره‌ها ترتیب نما وآن‌را از اندرون و بیرون به زفت اندود کن (۱۵) وآن‌را
بدین أسلوب بساز طولِ آن کشتي سیصد ذراع و عرضَش پنجاه ذراع و ارتفاعَش
سي ذراع (۱۶) و بآن کشتي پنجره بساز وآن‌را از بالا بیک ذراع تمام کن و به
جنبِ کشتي دري بگذار وطبقهٔ تحتاني ودوّمین وسیّمین بساز (۱۷) واینک من
طوفان‌را از آب بزمین مي آورم تا آنکه تمامیٔ بشررا که روحِ حیات دراوست از
زیرِ آسمان‌ها هلاک سازم و هرچه در زمین است خواهد مرد (۱۸) امّا عهدِ خودرا
باتو مقرّر مي نمایم پس بکشتي درآي تو و پسرانَت و زنَت و زنانِ پسرانَت با تو
(۱۹) واز تمامیٔ جان داران ازتمامیٔ بشر بلکه از تمامیٔ ایشان دوٚ دوٚ ذکور
واِناث‌را بکشتي داخل گردان تا آنکه باتو زنده بمانند (۲۰) واز مرغان بجنسِ
ایشان وازبهایم بنوعِ ایشان واز تمامیٔ حشراتِ زمین بجنسِ ایشان از هرجنس
دو تا بنزدِ تو بیآیند تا زنده بمانند (۲۱) وبجههٔ خود از هر کونهٔ آزوقه‌ها که
خورده شود بگیر و بنزدِ خود جمع نما تا آنکه هم از براي خودَت وهم از براي
ایشان آزوقها باشد (۲۲) و نوح چنین کرد [بلکه] موافقِ هرچه خدا اورا مأمور
داشته چنان عمل نمود *

(فصلِ هفتم مشتمل بر بیست و چهار آیه)

(۱) وخداوند بنُوح گفت بکشتي درآي تووتمامیٔ خاندانَت زیرا که دراین عصر ۴۴م
ترا در حضورِ خود صادق دیدم (۲) و از تمامیٔ حیواناتِ طاهر بجههٔ خود از نر
و ماده‌اَش هفت هفت بگیر امّا از حیواناتِ غیرطاهر از نر و مادهٔ او دوٚ دوٚ بگیر
(۳) و نیز از مرغانِ هوا از نر و ماده هفت هفت از براي زنده نگاه داشتن نر

ذریّه‌را بتمامیِ روي زمین (۴) چه بعد از هفت روزِ دیگرمن برروي زمین چهل روز و چهل شب باران مي بارانم وکلّ جانوراني که ساخته‌ام از روي زمین محو مي نمایم (۵) ونوح موافقِ هرچه خداوند اورا امر فرموده بود عمل نمود* (۶) ونوح شش صد ساله بود درحیني که آبِ طوفان برروي زمین شد (۷) و نوح وهم پسرانش وزنش وزنانِ پسرانش با او بسببِ آبِ طوفان بکشتي در آمدند (۸) واز حیواناتِ پاک وازحیواناتِ نا پاك وهم ازمرغان وازتمامیِ جنبنده‌گانِ بروي زمین (۹) دو دو نر و ماده نزدِ نوح بکشتي درآمدند بنوعي که خدا نوح‌را امر فرموده بود (۱۰) وواقع شد بعد ازروزِ هفتم که آبهاي طوفان برروي زمین ظاهر شدند * (۱۱) و در روزِ هفدهمِ ماهِ دوّیمِ سالِ شش صدمِ عمرِ نوح در همان روز تمامیِ چشمه‌هاي لجّهٔ عظیم شکافته و روزنه‌هاي آسمان بازشد (۱۲) وباران چهل روز و چهل شب برروي زمین بارید (۱۳) ودرهمان روزنوح وسام وحام ویافث پسرانِ نوح و زنِ نوح وسه زنِ پسرانش باایشان بکشتي در آمدند (۱۴) ایشان و هرذي حیات بجنسِ خودش وهر بهیمه بنوعِ خودش وهرحشرهٔ که بجنسِ خودش برزمین مي‌جنبد وهرمرغ بنوعِ خود وهرمرغِ صاحب بال (۱۵) پس نزدِ نوح از تمامیِ ابدانِ ذي روحِ حیات دو دو بکشتي‌در آمدند (۱۶) وداخل شونده‌گان از تمامیِ ذوي‌الابدان نر و ماده در آمدند بنحوي که خدا اورا امر فرموده بود و خداوند در را برِرویش بست * (۱۷) وطوفان چهل روز برزمین واقع شد وآبها زیاد شده کشتي‌را برداشت تا از زمین بلند شد (۱۸) پس آبها غلبه کرده برروي زمین بسیار زیاد شدند تا کشتي برروي آب روانه شد (۱۹) وآبها بسیار بسیار برزمین غلبه کرده تمامیِ کوه‌هاي بلندي که در زیرِ کلّ آسمان بودند مستور شدند (۲۰) وآبها از بالا پانزده ذراع غلبه کرده آن کوه‌ها پوشیده شدند * (۲۱) و تمامیِ ذي جسدي که برروي زمین حرکت میکرد از مرغ و بهیمه وحیوان وازکلِّ حشراتي که برروي زمین مي‌جنبید با تمامیِ انسان مردند (۲۲) و هرآنچه که نسیمِ روحِ حیات در دماغش بود از آنچه در خشکي بود مرد

(۲۳) و هر ذي حياتي که بر روي زمين از انسان و بهيمه و حشرات تا بمرغِ هوا بود ندمحو شدند بلکه از زمين محو گشته و تنها نوح و آناني که در کشتي با او بودند باقي ماندند (۲۴) و آبها يک صد و پنجاه روز بر زمين غلبه کردند *

(فصلِ هشتم مشتمل بر بيست و دو آيه)

(۱) وخدا نوح وهرذي حياتي وهر بهيمهٔ که با او در کشتي بودند بخاطرآورد وخدا بادي بر روي زمين وزانيد تابوقتِ ساکن شدنِ آبها (۲) وچشمه‌هاي لجّة وروزن‌هاي آسمان بسته شدند و باران از آسمان منقطع شد (۳) و آبها رفته رفته از روي زمين برگشتند و بعد از انتهاي صد و پنجاه روز آبها کم شدند * (۴) و کشتي در روزِ هفدهم از ماهِ هفتم بريکي‌از کوه‌هاي اَرارَاط قرار گرفت (۵) و آبها تا ماهِ دهم بتدريج کم مي‌شدند ودر روز اوّلِ ماهِ دهم سرهاي کوه‌ها پيدا شد * (۶) و واقع شد بعد از انتهاي چهل روزْ آنکه نوح روزنهٔ کشتي‌را که ساخته بود باز نمود (۷) و زاغ‌را رها داد که بيرون رفت وتردّد نموده باز آمدتا خشک شدنِ آبهابرروي زمين (۸) پس کبوتررا از نزدِ خود رها داد تا به بيند که آيا آبها از روي زمين کم شده‌اند (۹) امّا کبوتر جاي آرام گرفتنِ کفِ پاي خودرا نيافته نزدِ او بکشتي باز آمد چه آبها بتماميِ روي زمين بودند پس دستِ خودرا دراز کرده آنرا گرفت ونزدِ خود بکشتي در آورد (۱۰) و هفت روزِ ديگر انتظار کشيده کبوتررا باز از کشتي‌رها داد (۱۱) وکبوتر وقتِ شام نزدِاو باز آمد و اينک برگِ چيده شدهٔ از درختِ زيتون دردهانش بود و نوح دانست که آبها از روي زمين کم شده‌اند (۱۲) نهايت هفت روزِ ديگر انتظار کشيده باز کبوتررا رها داد که بارِ ديگر نزدِ او باز نيآمد * (۱۳) و واقع شد در روز اوّلِ ماهِ اوّلِ سالِ ۲۳۴۵
شش صد و يکم که آبها از روي زمين خشک شدند و نوح پوشِ کشتي‌را بر داشت و نگريست که اينک روي زمين خشک شده (۱۴) و در روز بيست وهفتمِ ماهِ دوّيم زمين خشک شد * (۱۵) وخدا با نوح متکلّم شده گفت (۱۶) که از کشتي بيرون آي تو با زنت و پسرانت و زنانِ پسرانت بهمراهت (۱۷) و نيز هر ذي

حیاتي‌را که با تو اند از کلِّ ذوي الاجساد چه از مرغها وچه از بهایم و چه از همگيِ جنبنده‌گاني که بر زمین جنبند باخود بیرون آور تا آنکه بر زمین منتشر شده در روي زمین بارور و بسیار شوند (۱۸) و نُوح با پسرانش وزنش وزنانِ پسرانش باهمراهانش بیرون آمدند (۱۹) هر ذي حیات وکلِّ حشرات و تماميِ مرغها وهر چه در روي زمین مي جنبند موافقِ جنس‌هاي خودشان ازکشتي بیرون آمدند * (۲۰) و نُوح قربانگاهي‌را از براي خداوند بر پا کرد و از هر بهیمهٔ طاهر و از هر مرغِ پاك گرفته قربانيهاي سوختني برآن مذبح تقریب نمود (۲۱) و خداوند رایحهٔ خوش بوئید وخداوند با قلبش گفت که من بعد زمین‌را درخصوصِ انسان زیاده لعنت نخواهم کرد هرچند فکرتِ قلبِ انساني از جوانيِ خود بر شرارت باشد و بارِدیگر هر ذي حیاتي‌را بنحوي که کرده‌ام زیاده نخواهم زد (۲۲) و تماميِ ازمنهٔ بودنِ زمین کاشتن و دِرویدن و سرما وگرما و تابستان و زمستان و روز و شب نابود نخواهد شد *

(فصلِ نهم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) وخدا نُوح وپسرانش‌را برکت داده ایشان‌را گفت که بارور و بسیار شوید و زمین‌را پُرکنید (۲) وترس از شما وخوف از شما بر هر حیوانِ زمین و هر مرغ هوا مستولي شود هر چه برزمین مي جنبد و تماميِ ماهیانِ دریا اندر دستِ شما تسلیم باشند (۳) و هر جنبنده‌که زنده‌گي نماید براي شما طعام خواهد شد همه‌را چون علفِ سبزه بشما دادم (۴) امّا گوشت‌را با جانش که خونِ اوست مخورید (۵) و یقیین که خونِ شمارا که جانهاي شماست طلب خواهم نمود بلکه‌از دستِ هر حیوان و از دستِ انسان طلب خواهم نمود وجانِ انسان‌را از دستِ هر برادرش خواهم طلبید (۶) و ریزندهٔ خونِ انسان خونش از انسان ریخته خواهد شد زیرا که خدا انسان‌را بصورتِ خود آفرید (۷) و شما بارور و بسیار شوید و در زمین منتشر شده در آن فراوان شوید * (۸) و خدا با نُوح وهم با پسرانش متکلّم شده گفت (۹) که اینك من عهدِ خودرا با شما و ذریّهٔ شما بعد از شما برپا خواهم

داشت (۱۰) و همچنین با تمامیء ذي حیاتي که با شمایند از مرغ و از بهایم
وتمامیء جانورانِ زمین که با شمایند از تمامیء بیرون رونده‌گانِ از کشتي تا
تمامیء حیواناتِ زمین (۱۱) وعهدِ خودرا با شما برپا خواهم نمود که تمامیء
ذي جَسَدان ازآبِ طوفان دیگر نابود نشوند وبارِدیگرطوفان باعثِ خرابیءزمین
نشود (۱۲) وخدا گفت نشانِ عهدي که میانِ من وشما ودرمیانِ تمامیء ذيِ
حیاتي که با شمایند دهر بدهر اَبَداً برپا مي نمایم این خواهد بود (۱۳) که قوسِ قزحِ
خودرا درابرمیگذارم ومیانِ من وزمین نشانِ عهد مي باشد (۱۴) و واقع شود هنگامِ
گسترانیدنَم ابررا برزمین که درآن ابرقوسِ قزح نمایان خواهد شد (۱۵) وعهدِ خودرا
که درمیانِ من وشما ومیانِ تمامیء ذيِ حیات است ازهرذيِ جسد بیاد خواهم
آورد و آبهاي طوفان از براي هلاکتِ تمامیء ذيِ جَسَدان دیگر نخواهد شد
(۱۶) وآن قوسِ قزح درابرخواهد شد وبرآن خواهم نگریست تا انکه عهدِ دایمي
که میانِ خدا وتمامیء ذيِ حیات از هرذيِ جَسَدي که برزمین است یاد آورم
(۱۷) وخدا بنُوَح گفت نشانِ عهدي که میانِ خود وتمامیء ذي جَسَداني که برروي
زمین اند برپا نمودم همین است * (۱۸) وپسرانِ نُوَح که از کشتي بیرون آمدند
سامْ وحامْ ویافِثْ اند وحامْ پدرِکَنَعَنْ است (۱۹) سه پسرانِ نُوَحْ اینانند و از
آنها تمامیء زمین معمور شد * (۲۰) ونُوَحْ آغازِ فلاحتِ زمین کرده تاکستاني
غرس کرد (۲۱) واز شراب خورده مست شد ودرمیانِ چادرَش بي ستربود
(۲۲) وحامْ پدرِکَنَعَنْ برهنگیء پدرَش‌را دید و بدو برادرَش در بیرون خبرداد
(۲۳) وسامْ ویافِثْ بالاپوشي گرفته بردوشِ هردوي خود گذاشته و بعقب رفته
برهنگیء پدرخودشان‌را مستور کردند و روي خودشان بعقب بوده برهنگیء
پدرِشان‌را ندیدند (۲۴) ونُوَحْ از سُکرِ خود بیدار شد وآنچه پسرکوچکَش باوْ کرده
بود فهمید (۲۵) وگفت که کَنَعَنْ ملعون باشد و برادرانَش‌را بندهء بنده گان
باشد (۲۶) وهم گفت خداوند خداي سامْ مبارک باشد وکَنَعَنْ بندهء او باشد
(۲۷) خدا یافِثْ‌را توسیع بدهد ودرچادرهاي سامْ بنشینند وکَنَعَنْ اورا بندهء

باشد (۲۸) و نوح بعد از طوفان سي صد و پنجاه سال زندهگي نمود (۲۹) و تمامیٔ روزهاي نوح نه صد و پنجاه سال شد و وفات نمود *

(فصلِ دهم مشتمل بر سي و دو آیه)

(۱) و تناسلهاي پسرانِ نوح این است سام و حام و یافث که ایشان‌را بعد از طوفان اولاد زائیده شد (۲) پسرانِ یافث گومر و ماگوگ و مادي و یاوان و توبال و مشک و تیراس (۳) و پسرانِ گومر اشکناز و ریفات و توگرماه (۴) و پسرانِ یاوان الیشاه و ترشیش و کتیم و دودانیم (۵) از اینان جزیره‌هایٔ قبایل در ولایاتِ ایشان هر یک موافقِ زبانش و قبیله‌اش و طایفه‌اش تقسیم شدند * (۶) و پسرانِ حام کوش و مصریم و فوط و کنعن (۷) و پسرانِ کوش سبأ و حویلاه و سبتاه و رعماه و سبتکا و پسرانِ رعماه شبأ و ددان * (۸) و کوش نمرود‌را تولید نمود آنکه بجبّاري در زمین شروع نمود (۹) او در حضورِ خداوند صیادئ قوي بود از آن سبب گفته میبود مانندِ نمرود صیادِ قوي در حضورِ خداوند است (۱۰) و ابتداي مملکتش بابل و عرک و اکد و کلنه در مرزبومِ شنعار بود (۱۱) از آن مرزبومِ اشور بیرون آمد و نینویه و شهرِ رحوبث و کالح‌را بنا کرد (۱۲) و همچنین رسن که میانِ نینویه و کالح است و آن شهرِ عظیمست * (۱۳) و مصریم لودیان و عنامیان و لهابیان و نفتوحیان‌را تولید نمود (۱۴) و پتروسیان و کسلوحیان که فلسطیان از انها بیرون آمدند و هم کفتوریان‌را * (۱۵) و کنعن اوّل زادهٔ خود صیدون و حیث‌را تولید نمود (۱۶) و هم یبوسیان و اموریان و گرگاشیان (۱۷) و حویان و عرقیان و سینیان (۱۸) و اروادیان و صماریان و حماثیان‌را و بعد از آن قبایلِ کنعنیان منتشر شدند (۱۹) و سرحدِ کنعنیان از صیدون هنگامِ رفتن تو بگرار تا عزاه و هنگامِ رفتنِ تو بسدوم و عموراه و ادماه و صبویم تا لاشع مي رسید (۲۰) اینانند پسرانِ حام موافقِ قبایل و زبانشان در ولایات و طوایفشان * (۲۱) و همچنین براي سام پدر تمامئ پسران عیبر و برادرِ بزرگِ یافث اولاد زائیده شدند (۲۲) پسرانِ سام عیلام و اشور و ارفکشد و لود

و اَرَم بودند (۲۳) و پسرانِ اَرَم عُوص و حُول و گِتِر و مَش بودند (۲۴) و اَرفکشد شِلَحرا تولید نمود و شِلَح عِیبِررا تولید نمود (۲۵) و برای عِیبِر دو پسر زائیده شدند اسمِ یکی پِلگ زیرا که در عصرِ او زمین تقسیم شد و اسمِ برادرش یَقطان بود (۲۶) و یَقطان اَلمودادِ و شِلِف و حَضرماوِت و یِرَحرا تولید نمود (۲۷) و هم هَدورام و اوزال و دِقلاه (۲۸) و عوبال و اَبیمائیل و شِبا (۲۹) و اوفیر و حَویلاه و یوبابرا همگیِ اینان پسرانِ یَقطان بودند (۳۰) و مسکنِ ایشان از مِیشا هنگامِ رفتنِ تو به سِفارِ کوهِ شرقی بود (۳۱) و اینانند پسرانِ سام موافقِ قبایل و زبانهای شان در ولایات و طوایفشان (۳۲) اینانند قبایلِ پسرانِ نوح موافقِ تناسلهای ایشان در طوایفِ ایشان و بعد از طوفان طوایف از ایشان در زمین منقسم شدند *

(فصلِ یازدهم مشتمل بر سی و دو آیه)

(۱) و در تمامیِ زمین زبان و تکلّم یکی بود (۲) و واقع شد هنگامی که از طرفِ شرقی میکوچیدند اینکه وادیرا در زمینِ شِنعار یافتند و در آنجا ساکن شدند * (۳) و بهمدیگر گفتند که بیائید تا خشتهارا بسازیم و آنهارا بآتش بسوزانیم و ایشانرا خشت بجای سنگ و گِلِ چرب بجای گچ بود (۴) وگفتند که بیائید بجهةِ خود شهری و برجیرا که سرش بآسمان بساید بنا کنیم واز برای خود نامی پیدا بکنیم مبادا که بروی تمامیِ زمین پراکنده شویم (۵) و خداوند بجهةِ ملاحظه کردنِ شهر و برجی که بنی آدمیان میساختند بزیر آمد (۶) و خداوند گفت که اینک قوم یکی اند و از برای همگیِ ایشان زبان یکیست و بکردنِ این کار شروع نموده اند و حال از هرچه که قصدِ ساختنش دارند چیزی از ایشان منع نمیشود (۷) بیا بزیر آئیم ودر آنجا زبانِ ایشانرا مخلوط نمائیم تا آنکه زبانِ همدیگررا نفهمند (۸) و خداوند ایشانرا از آنجا برروی تمامیِ زمین پراکنده نمود که از بنا کردنِ شهر باز ماندند (۹) از آن سبب اسمش بابِل گذاشته شد زیرا که خداوند زبانِ تمامیِ زمینرا در آنجا مخلوط نمود بلکه خداوند ایشانرا از آنجا برروی

تمامیء زمین پراکنده نمود * (۱۰) این است تناسُلِ سامْ وسامْ بعد از دو سال از طوفان در صد سالهگی اَرْفَکْشَدْرا تولید نمود (۱۱) و سامْ بعد از تولید نمودنَش اَرْفَکْشَدْرا پانصد سال زندهگی نموده پسران و دختران‌را تولید نمود (۱۲) و اَرْفَکْشَدْ سی و پنج سال زندهگی نموده شِلَحْرا تولید نمود (۱۳) و اَرْفَکْشَدْ بعد از تولید نمودنَش شِلَحْرا چهار صد و سه سال زندهگانی نموده پسران و دختران‌را تولید نمود (۱۴) و شِلَحْ سی سال زندهگی نموده عِیْبِرْرا تولید نمود (۱۵) و شِلَحْ بعد از تولید نمودنَش عِیْبِرْرا چهار صد و سه سال زندهگانی نموده پسران و دختران‌را تولید نمود (۱۶) و عِیْبِرْ سی و چهار سال زندهگی نموده پِلِگْ‌را تولید نموده (۱۷) و عِیْبِرْ بعد از تولید نمودنَش پِلِگْ‌را چهار صد و سی سال زندهگانی نموده پسران و دختران‌را تولید نمود (۱۸) و پِلِگْ سی سال زندهگی نموده رِعُوْرا تولید نمود (۱۹) و پِلِگْ بعد از تولید نمودنَش رِعُوْرا دویست و نه سال زندهگانی نموده پسران و دختران‌را تولید نمود (۲۰) و رِعُوْ سی و دو سال زندهگی نموده سِرُوگْ‌را تولید نمود (۲۱) و رِعُوْ بعد از تولید نمودنَش سِرُوگْ‌را دویست و هفت سال زندهگانی نموده پسران و دختران‌را تولید نمود (۲۲) و سِرُوگْ سی سال زندهگی نموده ناحُورْرا تولید نمود (۲۳) و سِرُوگْ بعد از تولید نمودنَش ناحُورْرا دویست سال زندهگانی نموده پسران و دختران‌را تولید نمود (۲۴) و ناحُورْ بیست و نه سال زندهگی نموده تِرَحْ‌را تولید نمود (۲۵) و ناحُورْ بعد از تولید نمودنَش تِرَحْ‌را یک صد و نوزده سال زندهگانی نموده پسران و دختران‌را تولید نمود (۲۶) و تِرَحْ هفتاد سال زندهگانی نموده اَبْرامْ و ناحُورْ و هارانْ‌را تولید نمود * (۲۷) و تناسُلِ تِرَحْ اینست تِرَحْ اَبْرامْ و ناحُورْ و هارانْ‌را تولید نمود و هارانْ لُوطْرا تولید نمود (۲۸) و هارانْ در حضورِ پدرش تِرَحْ در زمینِ تولدِ خود یعنی اُورِ کَلْدانیانْ وفات نمود (۲۹) و اَبْرامْ و ناحُورْ بجهةِ خویشتن زنان‌را گرفتند اسم زنِ اَبْرامْ ساریَ بود و اسمِ زنِ ناحُورْ مِلْکاهْ دخترِ هارانْ پدرِ مِلْکاهْ و پدرِ یِسْکاهْ بود (۳۰) و ساریَ عاقره بود و ویرا اولاد نبود (۳۱) و تِرَحْ پسرِ خود اَبْرامْ و پسرِ پسرِ خود لُوطْ پسرِ هارانْ

وعروسِ خود ساري زنِ پسرش ابرام‌را برداشت و باهم‌ديگر از اورِ كلدانيان
بقصدِ رفتن بزمينِ كنعن بيرون آمدند و به حاران در آمده درآنجا ساكن شدند
(۳۲) و روزهاي ترح دويست و پنج سال بود و ترح در حاران وفات نمود*

(فصلِ دوازدهم مشتمل بر بيست آيه)

(۱) و خداوند به ابرام گفت كه از زمينِ خود و از خويشاوندانِ خود و از
خانهٔ پدرِ خود بزميني كه ترا نشان ميدهم نهضت نما (۲) و ترا قبيلهٔ عظيمي
نموده بتو بركت خواهم داد و اسم ترا بلند خواهم نمود و متبرك خواهي شد
(۳) و كساني كه ترا دعاي خير نمايند متبرك خواهم ساخت و كساني كه ترا
لعنت مينمايند ملعون خواهم ساخت و تمامئ قبايلِ زمين از تو بركت
خواهند يافت * (۴) پس ابرام چنان كه خداوند باو فرموده بود رفتار نمود
و لوط بهمراهش روانه شد و ابرام حينِ بيرون آمدنش از حاران هفتاد و پنج
ساله بود (۵) و ابرام زنِ خود ساري و پسر برادرِ خود لوط و تمامئ اموالي كه
جمع كرده بودند و نفوسي كه در حاران بتصرف آورده بودند گرفتند و بقصد
رفتن بزمينِ كنعن بيرون آمدند و بزمينِ كنعن داخل شدند * (۶) و ابرام
از زمين گذشت تا جاي شكم به بلوطستانِ موره و در آن وقت كنعنيان در
آن زمين ساكن بودند (۷) و خداوند به ابرام مرئي شده گفت كه اين زمين‌را
به ذريهٔ تو خواهم داد و او مذبحي‌را درآنجا به خداوند كه بر او نمودار شده
بود برپا نمود * (۸) و از آنجا بكوهي كه در طرفِ شرقئ بيت ايل بود كوچيد
و چادرِ خودرا بر پا نمود [در جائي كه] بيت ايل بطرفِ غربي و عي بطرفِ
شرقيش بود و در آنجا مذبحي‌را بخداوند بر پا نموده بنامِ خداوند استدعا كرد
(۹) و ابرام رفته رفته بطرفِ جنوب راه پيمود * (۱۰) پس در زمين قحطي واقع
شد و ابرام بمصر فرود آمد تا در آنجا بسر برد زيرا كه در زمين قحطئ عظيمي
بود (۱۱) و واقع شد در هنگامي كه نزديك شد كه بمصر داخل شود بزنِ خود
ساري گفت كه اينك البته ميدانم كه تو زنِ خوش منظري (۱۲) و احتمال

دارد که مصریان هنگام دیدنت بگویند که این زنِ او است و مرا خواهند کشت و ترا زنده نگاه خواهند داشت (۱۳) تمنّا اینکه بگوئي تو که خواهرِ مني تا آنکه بسببِ تو بمن نیکي بشود و جانم بسببِ تو زنده ماند *
(۱۴) و واقع شد وقتِ در آمدنِ اَبْرام بمصر این که مصریان دیدند که آن زن بسیار زیباست (۱۵) و سردارانِ فرعون اورا دیده بفرعون تعریف نمودند و زن بخانهٔ فرعون برده شد (۱۶) و اَبْرامرا بنابخواطرِ او احسان نمود و اورا گوسفندان و گاوان و حماران و بندهگان و کنیزکان و خرانِ ماده و شتران موجود شد
(۱۷) لکن خداوند فرعون و خانهاشرا بجهةِ سارَي زنِ اَبْرام بصدماتِ عظیم انداخت (۱۸) و فرعون اَبْرامرا خوانده و گفت که چیست اینکه بمن کردي چرا بمن نگفتي که زنِ تست (۱۹) چرا گفتي که خواهرِ من است چه اورا بلکه نزنِ خود بزني میگرفتم و حال اینک زنترا بگیر و روانه شو (۲۰) و فرعون مردمانِ خودرا درحقِ او امر فرمود تا اورا و زنش و هر چه مایملکِ او بوده باشد رها نمایند *

(فصلِ سیزدهم مشتمل بر هشده آیه)

(۱) و اَبْرام و زنش با تمامي مایملکِ خود و لوط بهمراهش از مصر بجانبِ جنوب بر آمدند (۲) و اَبْرام از گلّهها و نقره و طلا بغایت غني بود (۳) پس منزل بمنزل از سمتِ جنوب به بیتِ أَیل رفت بجاي که چادرش در اوّل بود میانهٔ بیتِ أَیل و عَي (۴) [یعني] بجائي که اولاً در آنجا مذبحرا بنا نموده بود واَبْرام در آنجا نامِ خداوندرا استدعا نمود * (۵) و نیز لوطرا که با اَبْرام گردش میکرد گلّهها و گاوها و چادرها بود (۶) و زمین ایشانرا گنجایش نمي داد که با همدیگر ساکن شوند چونکه مالِ ایشان بسیار بود از آن سبب با همدیگر سکونت نتوانستند نمود (۷) و در میانِ شبانانِ گلّههاي اَبْرام و شبانانِ گلّههاي لوط نزاع افتاد و کنعنیان و پریزیان در آن هنگام در زمین ساکن بودند (۸) پس اَبْرام بلوط گفت تمنّا اینکه میانِ من و تو و میانِ شبانانِ من و شبانانِ تو نزاع نشود بسببِ اینکه

برادرانیم (۹) آیا تمامیِ زمین در حضورت نیست خواهش اینکه از من جدا شوی و اگر تو بجانبِ چپ روی من بجانبِ راست میروم و اگر بجانبِ راست بروی من بجانبِ چپ خواهم رفت * (۱۰) و لُوطْ چشمانِ خودرا کشاده و تمامیِ وادیِ اُرْدُنْرا دید که همه‌اَش سیراب بود مثلِ جنّتِ خداوند و دیارِ مِصْر هنگامِ رفتنَت به صُوعَر قبل از آنیکه سِدُومْ و عَمُوراْهْرا خداوند خراب نموده بود (۱۱) ولُوطْ تمامی وادیِ اُرْدُنْرا اختیار نمود و لُوطْ بطرفِ شرقی کوچید که ایشان از یکدیگر جدا شدند (۱۲) و اَبْرامْ در زمینِ کِنْعَنْ ساکن بود و لُوطْ در شهرهای وادی ساکن شد و تا بسِدُومْ چادرها زد (۱۳) و مردمانِ سِدُومْ شریر و بخداوند بسیار گناه‌کار بودند * (۱۴) وخداوند به اَبْرامْ گفت بعد از آنیکه لُوطْ ازوی جدا شده بود حال چشمانَترا بکشا و از مکانی که در آن میباشی بشمال و جنوب و مشرق و مغرب بنگر (۱۵) زیراکه تمامیِ زمینی که می بینی بتو و ذرّیهٔ تو تاابد خواهم داد (۱۶) و ذرّیهٔ ترا مثلِ خاكِ زمین خواهم نمود که هرگاه کسی خاكِ زمینرا تواند شمرد ذرّیهٔ ترا هم تواند شمرد (۱۷) برخیز و در زمین بطول و عرضش گذرنما زیرا که آنرا بتو میدهم (۱۸) آنگاه اَبْرامْ چادرِ خودرا کشیده روانه شد و در بلوطستانِ مَمْرِی که نزدِ حِبْرُونْ است ساکن شد و در آنجا مذبحیرا بخداوند برپا نمود *

(فصلِ چهاردهم مشتمل بر بیست و چهار آیه)

(۱) و واقع شد در ایامِ اَمْرافَلْ مَلكِ شِنْعارْ و اَرْیُوكْ مَلكِ اَلّاسارْ و کِدَرْلاعُومَرْ مَلكِ عِیلامْ و تِدْعالْ مَلكِ گُویِمْ (۲) که ایشان با بِرَعْ مَلكِ سِدُومْ و بِرْشَعْ مَلكِ عَمُوراْهْ و شِنْآبْ مَلكِ اَدْماْهْ و شِمِیبِرْ مَلكِ صِبُویِمْ و مَلكِ بِلَعْ یعنی صُوعَر جنگ میکردند (۳) تمامیِ انها در وادیِ سِدِّیمْ که آن دریای نمك است جمع شدند (۴) ایشان دوازده سال کِدَرْلاعُومَرْرا خدمت میکردند و در سالِ سیزدهم یاغی شدند (۵) پس در سالِ چهاردهم کِدَرْلاعُومَرْ و مُلوکی که بهمراهش بودند آمده رِفائیانْرا در عَشْتِرُوتْ قَرْنَیِمْ و زُوزِیانْرا در هامْ و اِیمِیانْرا

در شاوهِ قریاتایم شکست دادند (۶) و نیز حوریان‌را در کوهِ خودشان سعیر تا
ایل‌پاران که در نزدیکِ صحراست (۷) و برگشته بعینِ مشپاط که قادیش است
آمدند و تمامیء مرزوبومِ عمالیقیان و هم اموریانی که در حصصونِ تامار ساکن
بودند شکست دادند (۸) و ملکِ سدوم و ملکِ عموراه و ملکِ ادماه و ملکِ
صبوئیم و ملکِ بلع که صوعر است بیرون آمده معرکه‌را در وادیء سدیم بر ایشان
صف آرائی نمودند (۹) [یعنی] بر کدرلاعومرِ ملکِ عیلام و تدعال ملکِ گوئیم
و امرافل ملکِ شنعار و اریوک ملکِ الاسار چهار ملوک با پنج ملوک (۱۰) و وادیء
سدیم از چاه‌های گلِ چرب پر بود و ملوکِ سدوم و عموراه گریخته در آنجا افتادند
و باقی مانده‌گان بکوهستان فرار کردند (۱۱) و تمامیء اموالِ سدوم و عموراه‌را
و تمامیء ماکولاتِ ایشان‌را گرفته روانه شدند (۱۲) و نیز لوط پسر برادر ابرام که
ساکنِ سدوم بود با اموالش گرفته روانه شدند * (۱۳) و یکی از فراریان آمده ابرام
عبری‌را مخبر ساخت در حالتی که در بلوطستانِ ممریِ اموری برادرِ اشکول
و برادرِ عانیر که هم عهدانِ ابرام بودند ساکن بود (۱۴) و هنگامی که ابرام اسیر شدنِ
برادرش‌را شنید از خانه زاده‌گانِ اموخته شدهء خود سی صد و هجده نفر‌را
مسلح ساخته ایشان‌را تا دان تعاقب نمود (۱۵ واو و بنده‌گانش در وقتِ شب
بخلافِ ایشان خویشتن‌را تقسیم نمود و بر ایشان شکست داده تا حوباه که
در طرفِ شمالیء دمشق است ایشان‌را تعاقب نمودند (۱۶) و تمامیء
متروکات‌را باز پس آورد و هم برادرش لوط‌را با اموالش و هم زنان و قوم‌را باز پس
آورد * (۱۷) و ملکِ سدوم بجهةِ استقبالش بیرون آمد بعد از آنیکه از شکست
دادنِ کدرلاعومر و ملوکی که بهمراهش بودند در وادیء شاوه که وادیء
ملک است رجعت نموده (۱۸) و ملکیصدق ملکِ شالیم از برای ایشان نان
وشراب بیرون آورد در حالتی که او کاهنِ خدای تعالی بود (۱۹) و باو مبارک باد نموده
گفت که ابرام از جانبِ خدای تعالی مالکِ آسمانها و زمین متبارک باشد
(۲۰) پس خدای تعالی متبارک باد که دشمنانِ ترا بدستت تسلیم نمود و ابرام

باو از هر چیز عشري داد * (۲۱) آنگاه مَلِكِ سدوم بأبرام گفت که نفوسيرا بمن
بده و اموالرا براي خود نگاه دار (۲۲) و اَبرام بمَلِكِ سدوم گفت که دستِ
خودرا بخداوند خداي تعالي مالكِ آسمانها و زمين بلند كردم (۲۳) كه از هرچه
مالِ تست از خياطه تا بندِ نعلين نخواهم گرفت تا نگوي كه اَبرامرا غني كردم
(۲۴) مگر آنچه كه جوانان خوردند به تنها وحصهٔ عانير و اشكول و ممري مردماني
كه بهمراهم رفتند ايشان نيز قسمتِ خودرا بگيرند *

(فصلِ پانزدهم مشتمل بر بيست و يك آيه)

(۱) و بعد از آن واقعات كلامِ خداوند در رؤيا بأبرام رسيده گفت كه اي اَبرام
مترس كه من بجهةِ تو سپرم و اجرِ تو بسيار بسيار عظيم است (۲) و اَبرام گفت
كه اي خداوند خدا بمن چه خواهي داد چونكه من بي ولد گذران مي نمايم
و كارگذار خانه ام اين اِليعِزرِ دمشقيست (۳) و ديگر اَبرام گفت اينك
بمن ذريهٔ ندادي و اينك خانه زادِ من وارثِ من است (۴) پس اينك
كلامِ خداوند باو آمده گفت اين وارثِ تو نمي شود بلكه كسي كه از صلبِ
تو بيرون آيد او وارثِ تو خواهد بود (۵) پس اورا به بيرون آورده گفت كه
حال بآسمانها بنگر و ستارههارا بشمار اگر آنهارا بشمردن قادر باشي و ديگر
اورا گفت ذريهٔ تو چنين خواهد شد (۶) و او بخداوند ايمان آورد كه اورا اين
بجاي صداقت محسوب شد * (۷) و باو گفت كه من آن خداوندم كه ترا از
اورِ كلدانيان آوردم تا آنكه اين زمينرا بوراثت بتو دهم (۸) و او جواب داد
كه اي خداوند خدا از چه راه خواهم دانست كه وارثِ آن خواهم شد
(۹) و خداوند اورا گفت كه از براي من گاوِ سه ساله و بزِ مادهٔ سه ساله و قوچِ
سه ساله و قمري و كبوتريرا بيگير (۱۰) و او بجهةِ خود تمامئ آنهارا گرفت
و آنهارا از ميان دو پاره ساخت و هر پارهرا در مقابلِ پارهٔ ديگر گذاشت امّا
مرغانرا پاره نكرد (۱۱) و طيور بر آن لاشهها فرود آمدند و اَبرام آنهارا راند
(۱۲) و در حينِ فرو رفتنِ آفتاب خوابئ گران بر اَبرام مستولي و اينك ظلمتِ

بزرگ خوفناکي بر او عارض شد (۱۳) و او باَبرام گفت که یقین بدان که ذریّهٔ
تو در زمیني که از آنِ ایشان نیست غریب خواهند شد و ایشان آنهارا
بندهگي خواهند نمود و آنها ایشان‌را چهار صد سال ظلم خواهند نمود
(۱۴) امّا بر طایفهٔ که ایشان بندهٔ آنها مي شوند من عقوبت خواهم کرد و بعد
از آن ایشان با اموالِ فراوان بیرون خواهند آمد (۱۵) و تو بآباي خود بسلامت
خواهي رسید و در کمالِ پیري مدفون خواهي شد (۱۶) و در دورهٔ چهارم
باینجا باز خواهد آمد زیراکه تا بحال عصیانِ اَمّوریان تمام نشده است
(۱۷) و هنگامِ فرو رفتنِ آفتاب وقتي که تاریک بود اینک واقع شد که تنورِ
دود کنندهٔ و مشعلِ آتشي که از میانِ این پارچه‌ها گذر نمودند (۱۸) در آن
روز خداوند عهدي‌را با اَبرام بسته گفت که این زمین‌را از نهرِ مصر تا نهرِ
بزرگ که نهرِ فرات است بذریّهٔ تو خواهم داد (۱۹) از قینیان و از قنزیان
و از قدمونیان (۲۰) و از حتّیان و پریزیان و رفایمیان (۲۱) و از اَمّوریان و از
کنعنیان و گرگاشیان و یبوسیان *

(فصلِ شانزدهم مشتمل بر شانزده آیه)

(۱) و ساري زنِ اَبرام از برایش اولاد نمي زائید و اورا کنیزکِ مصري بود که
اسمش هاجر بود (۲) پس ساري به اَبرام گفت حال اینک خداوند مرا از
زائیدن باز داشت پس بیا بجاریه‌ام در آي بلکه از او پسري بیابم و اَبرام
قولِ ساري‌را قبول نمود (۳) و ساري زنِ اَبرام کنیزکِ خود هاجرِ مصري‌را
گرفت بعد از آني که اَبرام ده سال در زمینِ کنعن ساکن بود و اورا بشوهرش
اَبرام داد تا اورا زن باشد (۴) پس او بهاجر در آمد که او حامله شد و خودرا
چون حامله دید خانمش در نظرش خوار نمود (۵) و ساري باَبرام گفت
ظلمي که به من شده است بتو برگردد من جاریهٔ خودرا بآغوشِ تو دادم
پس او خودرا چون حامله دید من در نظرش خوار نمودم خداوند در میانِ
من و تو حکم نماید (۶) و اَبرام بساري گفت که اینک جاریه‌اَت در دستت

میباشد پس هرچه در نظرت خوش آید باوُ بنما پس سارَي اورا جفا مینمود تا او از حضورش فرارکرد * (۷) و فرشتهٔ خداوند اورا در بیابان نزد چشمهٔ آب [یعني] نزد چشمهٔ که براه شور است یافت (۸) و بهاجَرِ جاریهٔ سارَي گفت که از کجا میآئي و بکجا میروي او گفت از حضور خانمَم سارَي فرار کرده ام (۹) و فرشتهٔ خداوند ویرا گفت که بخانمَت برگرد و در زیر دست او مطیع شو (۱۰) و فرشتهٔ خداوند باز باو گفت که ذریّهٔ ترا چنان بسیار نمایم که از بسیاري شمردن نتوان (۱۱) و فرشتهٔ خداوند ویرا گفت که اینک توحامله شدهٔ و پسريرا خواهي زائید و اسمَشرا اِسمَعیل خواهي خواند زیراکه خداوند مصیبتي که کشیدهٔ استماع نموده است (۱۲) و او مرد وحشي خواهد بود که دست او بضد هرکس و دست هرکس بضد او باشد و در حضور تمامئ برادرانَش ساکن خواهد بود (۱۳) و [هاجَر] اسم خداوندي که با او متکلّم شد خداي رؤیا توئي نامید زیراکه گفت آیا مي شود که بعداز [دیدن] این رؤیا من دراینجا بینا بوده باشم (۱۴) از آن سبب آن چشمه به بئیر لَحَي رُوئي خوانده شد اینک درمیان قادیش و بارِد واقع است (۱۵) و هاجَر بجهة اَبرام پسري زائید و اَبرام اسم پسرشرا که هاجَر برایش زائیده بود اِسمَعیل نهاد (۱۶) و اَبرام وقتي که هاجَر اِسمَعیلرا از براي او زائید او هشتاد و شش ساله بود *

(فصل هفدهم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و هنگامي که اَبرام نود و نه ساله بود خداوند به اَبرام مرئي شده ویرا گفت که من خداي قادرهستم در حضورم سلوک نموده کامل شو (۲) و میان من و تو عهد خودرا بسته ترا بزیادتي زیاد خواهم نمود (۳) و اَبرام بروي خود افتاد و خدا با او متکلّم شده گفت (۴) نسبت بمن اینک عهد من با تست که پدر امّتهاي بسیار خواهي بود (۵) و ازین بعد اسمَت اَبرام خوانده نشود بلکه اسمَت اَبراهام [یعني اِبراهیم] باشد زیرا که ترا پدر طوایف بسیاري نمودهام (۶) و ترا بزیادتي بارور خواهم نمود و طوایفرا از تو پیدا نموده از تو ملوک بیرون

خواهند آمد (۷) وعهدِ خودرا میانِ من وتو و هم با ذرّیه اَت بعد از تو در قرنهای ایشان بجای عهدِ دائمی استوار خواهم نمود تا آنکه از برای تو و برای ذرّیه‌ٔ تو بعد از تو خدا باشم (۸) و برای تو و ذرّیه‌ٔ تو بعد از تو دیاری‌را که درآن بیگانه می باشی [یعنی] تمامِ زمین کِنْعَن‌را بوَراثتِ دائمی خواهم داد و ایشان‌را خدا خواهم بود * (۹) ودیگر خدا باَبْراهِیْم گفت که تو عهدِ مرا نگاه خواهی داشت تو و ذرّیه‌ٔ تو بعد از تو در قرنهای ایشان (۱۰) میانِ من و شما و با ذرّیه‌ٔ تو بعد از تو عهدی که نگاه خواهید داشت این است که در میانِ شما هر ذکوری خَتْنَه شود (۱۱) وگوشتِ غلفه‌ٔ خودتان‌را خَتْنَه خواهید کرد تا میانِ من و شما علامتِ عهد باشد (۱۲) هر وَلَدِ ذُکورِ هشت روزه‌ٔ شما نسلاً بعدِ نسلٍ خَتْنَه خواهد شد [خواه] در خانه زائیده شود و[خواه] از هر اَجْنبیانی که از ذرّیه‌ٔ تو نیست که بنقره خریده شد باشد (۱۳) کسی که در خانه‌اَت زائیده شود وکسی که بنقره‌اَت خریده شود البتّه باید خَتْنَه شود و عهدِ من درگوشتِ شما میثاقِ ابدی خواهد بود (۱۴) و ذکورِ غلغه‌داری که گوشتِ غلفه‌اَش خَتْنَه نشود آن کس از قومِ خود قطع خواهد شد [چونکه] عهدِ مرا باطل کرده است * (۱۵) وخدا به اِبْراهِیْم گفت نسبت بزنِ خود سارَیْ اسمش‌را سارَیْ مگو بلکه اسمش سارَاهْ باشد (۱۶) و اورا برکت خواهم داد و هم پسری‌را از او بتو میدهم بلکه اورا متبرّک ساخته [مادرِ] اُمَّمْ خواهد بود و هم مُلوکِ قومها از او بظهورمی‌آیند (۱۷) و اِبْراهِیْم بروی خود افتاد و خندید و با دلِ خود گفت که آیا صد ساله‌را پسری زائیده میشود و مگر سارَاهْ که نود ساله است میشود که بزاید (۱۸) و اِبْراهِیْم بخدا گفت که ای گاش اِسْمَعِیْل در حضورِ تو زنده‌گی نماید (۱۹) و خدا گفت بتحقیق زنَت سارَاهْ ازبرایَت پسری‌را خواهد زائید و اسمِ اورا اِسْحٰق خواهی خواند وعهدِ خودرا با او و ذرّیه‌ٔ اوبعدازاو بجای عهدِ دائمی ثابت میکنم (۲۰) و درحقِ اِسْمَعِیْل ترا شنیدم اینک اورا برکت داده‌ام و اورا بارور گردانیده بغایت زیاد خواهم نمود و دوازده سَرور تولید خواهد نمود

و اورا اُمّتِ عظیمی خواهم نمود (۲۱) امّا عهدِ خودرا با اِسْحٰق که اورا سارٰاه از برایت خواهد زائید در همین وقت بسالِ آینده ثابت خواهم گردانید *
(۲۲) وخدا بااِبْرٰاهِیْم تکلّمرا باتمام رسانیده از نزدِ او صعود نمود (۲۳) پس اِبْرٰاهِیْم پسرِ خود اِسْمَعِیْلرا و تمامیِٔ زائیده‌شده‌گانِ خانهٔ خود و تمامیِٔ خریده شده‌گانِ بنقرهٔ خود هر انچه ذکور بود در اهالیِٔ خانهٔ خود گرفته در همان روز گوشتِ غلفهٔ ایشانرا بنهجی که خدا اورا مأمور داشت خَتْنَه کرد (۲۴) و اِبْرٰاهِیْم نود و نه ساله بود در حینی که گوشتِ غلفه‌اَش خَتْنَه کرده‌شد (۲۵) و پسرش اِسْمَعِیْل سیزده ساله بود در حینی که گوشتِ غلفه‌اَش خَتْنَه کرده‌شد (۲۶) در همان روز اِبْرٰاهِیْم و پسرش اِسْمَعِیْل خَتْنَه شدند (۲۷) و همچنین تمامیِٔ مردمانِ خانه‌اَش [خواه] زائیده شده گانِ خانه‌اَش و [خواه] خریده شده گانِ از غریبان بنقره بهمراهش خَتْنَه شدند *

(فصلِ هجدهم مشتمل برسی و سه آیه)

(۱) وخداوند ویرا در بلوطستانِ مَمْرِی ظاهر شد در حالتی که بردرِ چادر بگرمیِٔ روز می نشست (۲) وچشمانِ خودرا کشاده نگریست که اینک سه شخص در مقابلش ایستاده اند و هنگامی که ایشانرا دید از برای استقبالِ ایشان از دَرِ چادر دوید و بسوی زمین خم شد (۳) وگفت که ای آقایَم حال اگر در نظرت التفات یافتم تمنّا اینکه از نزدِ بندهٔ خود نگذری (۴) و حال اندک آبی آورده شود تا آنکه پایهای خودرا شست و شو داده در زیرِ این درخت استراحت فرمائید (۵) و لقمهٔ نانی خواهم آورد تا که دلِ خودرا تقویت نمائید و بعد از آن بگذرید زیراکه ازاین سبب بنزدِ بندهٔ خود عبور نمودید پس گفتند بنحوی که گفتی عمل نما (۶) پس اِبْرٰاهِیْم به چادر نزدِ سارٰاه شتافت و گفت که تعجیل نموده سه‌پیمانهٔ آردِ رقیق خمیر کرده گرده‌ها بر اوجاق بپز (۷) پس اِبْرٰاهِیْم بگلّهٔ گاو شتافت و گوسالهٔ تر و تازهٔ خوبی گرفته بجوانی داد که آنرا بسرعت حاضر ساخت (۸) و کَرَه و شیر با گوساله‌ئیکه

حاضر کرده بود گرفت و در حضورِ ایشان گذاشت و نزدِ ایشان بزیرِ آن درخت ایستاد تا خوردند * (۹) پس ویرا گفتند که زنت ساراه کجاست و او گفت اینک در چادراست (۱۰) او دیگر گفت که البتّه بر طبقِ زمانِ عمر بتو میگردم و اینک زنت ساراه‌را پسری خواهد شد و ساراه بدرِ چادر می‌شنید در حالتی که در عقب او بود (۱۱) و ابراهیم و ساراه پیر و سالخورده بودند و از ساراه عادتِ زنان بریده شده بود (۱۲) و ساراه خود بخود خندیده گفت بعد از آنی که من پیر شدم و آقایم پیر شده است آیا می شود که مسرور شوم (۱۳) پس خداوند بابراهیم گفت ساراه چرا خندیده گفت که آیا بتحقیق خواهم زائید در حالتی که پیر شده‌ام (۱۴) آیا برای خداوند چیزی هست که دشوار باشد [وحال اینکه] در وقتِ موعود بر طبقِ زمانِ عمر بتو مراجعت میفرمایم من و ساراه‌را پسری خواهد شد (۱۵) و ساراه انکار کرده گفت که نخندیده‌ام چه می‌ترسید پس او گفت چنین نیست بتحقیق تو خندیدی * (۱۶) و آن اشخاص از آنجا برخاستند و بسوی سدوم توجّه نمودند و ابراهیم ایشان‌را مشایعت نمود تا آنکه ایشان‌را روانه نماید (۱۷) و خداوند گفت که آیا از ابراهیم چیزی که میکنم پنهان نمایم (۱۸) چونکه ابراهیم حقیقتاً قومِ عظیم و بزرگ خواهد شد و تمامیِٔ طوایفِ زمین در او متبرّک خواهند بود (۱۹) زیرا که اورا میدانم که فرزندان وخانوادهٔ خودرا بعد از خود امر خواهد فرمود تا که راهِ خداوندرا نگاه‌داشته صدق و انصاف نمایند تا آنکه خداوند آنچه بابراهیم وعده فرموده است باو برساند (۲۰) و خداوند گفت چونکه فریادِ سدوم و عموراه زیاده و گناهِ ایشان بسیار سنگین است (۲۱) پس حال فرود آمده خواهم دید که آیا بالکلّیه مثلِ فریادی که بمن رسیده است عمل نموده‌اند و اگر چنین نباشد خواهم دانست (۲۲) و آن اشخاص از انجا توجّه نموده بسوی سدوم روانه شدند در حالتی که ابراهیم در حضورِ خداوند می ایستاد * (۲۳) پس ابراهیم تقرّب جسته گفت که آیا حقیقتاً صالح‌را باطالح هلاک خواهی ساخت (۲۴) احتمال دارد که در

اندرونِ شهر پنجاه نفر صالح باشند آیا میشود که آن مکان‌را هلاك سازي و بسبب آن پنجاه نفرِ صالحي که در اندرونش مي باشند نجات ندهي (۲۵) حاشا از تو که مثلِ این کار بکني و صالحان‌را با طالحان هلاك سازي و صالح باطالح مساوي باشد حاشا از تو آیا مي‌شود که حاکمِ تماميء زمین عدالت نکند (۲۶) پس خداوند گفت اگر در میانِ شهرِ سِدُومْ پنجاه نفر صالح پیدا بکنم تماميء اهل آن مکان‌را بسببِ ایشان نجات خواهم داد (۲۷) و اِبْرٰاهِیْمْ در جواب گفت اینک حال منکه خاک و خاکستر هستم آغاز تکلّم نمودن با آقایَم مینمایم (۲۸) بلکه از پنجاه نفرِ صالح پنج نفر کمي نمایند آیا مي شود که تماميء[اهلِ] شهررا بسببِ آن پنج نفر هلاک سازي پس گفت اگر در آنجا چهل و پنج نفر یابم هلاكِ آن نخواهم کرد (۲۹) و بارِ دیگر با او متکلّم شده گفت بلکه در آن چهل نفر یافت شود پس او گفت که بسببِ چهل نفر آن عمل نخواهم نمود (۳۰) و او گفت تمنّا اینکه آقایَم غضبناک نشود که تکلّم نمایم بلکه در آن سي نفر یافت شوند او گفت اگر در آنجا سي نفر پیدا بکنم آن عمل نخواهم نمود (۳۱) دیگر گفت اینک حال آغازِ تکلّم با آقایَم نموده‌ام بلکه در آنجا بیست نفر یافت شود او گفت که بسبب بیست نفر هلاكِ آن نخواهم کرد (۳۲) و دیگر گفت تمنّا اینکه آقایَم غضبناک نشود تا آنکه یکبارِ دیگر تکلّم نمایم بلکه در آنجا ده نفر پیدا شود او گفت که بسببِ ده نفر هلاکشان نخواهم کرد (۳۳) وخداوند هنگامي که کلام‌را با اِبْرٰاهِیْمْ بانجام رسانده بود روانه شد و اِبْرٰاهِیْمْ بمکانَش رجعت نمود * ۱

(فصلِ نوزدهم مشتمل بر سي و هشت آیه)

(۱) پس آن دو مَلَكْ بوقتِ شام بسِدُومْ در آمدند و لُوطْ بدروازهء سِدُومْ مي نشست و هنگامي که لُوطْ ملاحظه کرد از براي استقبالِ ایشان بر خاست و رو بزمین خم شد (۲) و گفت اینک حال اي آقایانَم تمنّا اینکه بخانهء بندهء خودتان بیائید و بیتوتّه نموده پایهاي خودرا شست و شو نمائید و سحرخیزي نموده

براهِ خود روانه شوید پس ایشان گفتند که نَي بلکه درچهارسو بیتوته میمانیم (٣) پس چونکه ایشان‌را بسیار اِبرام نمود باو آمده بخانه‌اَش داخل شدند و او ضیافتي بجهةِ ایشان برپا نموده گرده‌هاي فطیري پخت که خوردند * (٤) وهنگامي که هنوز بخواب نرفته بودند مردمانِ شهرِ سدوم از جوان و پیر تمامئ قوم از هرجانب خانه‌را احاطه نمودند (٥) ولوطرا آواز نموده ویرا گفتند مردماني که امشب نزدِ تو آمده‌اند کجایند ایشان‌را بما بیرون آورکه ایشان‌را بدانیم (٦) پس لوط بایشان از در بیرون آمد و دررا از عقبِ خود بست (٧) وگفت که اي برادرانَم تمنّا اینکه شرارت نکنید (٨) حال اینک مرا دو دختریست که مردي‌را ندانسته‌اند تمنّا اینکه ایشان‌را بشما بیرون آورم و با ایشان آنچه در نظرِ شما پسند است بکنید غرض اینکه باین مردان چیزي نکنید بنابراینکه باین سبب بسایهٔ سقفَم در آمده‌اند (٩) و ایشان گفتند که بعقب برو و دیگر گفتند این یک شخصي که بجهةِ سکونت آمده‌است مي خواهد که حکم‌ران باشد پس حال با تو بدتر از ایشان عمل خواهم نمود پس بآنمرد یعني به لوط باشدّت زور آور شده بقصدِ شکستنِ در نزدیکي نمودند (١٠) و آن اشخاص دستهاي خودرا دراز کرده لوطرا نزدِ خودشان بخانه آوردند ودررا بستند (١١) ومردماني که نزدِ دهنهٔ خانه بودند از کوچک و بزرگ‌را بکوري مبتلا کردند که از جستنِ در خسته شدند * (١٢) و آن اشخاص بلوط گفتند که در اینجا از آنِ تو دیگري نیست داماد‌ها و پسران و دخترانِ خود بلکه هرچه که در شهر از آنِ توست از این مکان بیرون آور (١٣) زیراکه این مکان‌را بایست هلاک سازیم چه فریادِ ایشان در حضورِ خداوند بلند است و خداوند ما‌را فرستاده است تا آنرا هلاک سازیم (١٤) پس لوط بیرون رفته و بدامادهایش که دخترانَش‌را بنکاح آورده بودند متکلّم شده گفت که برخیزید از این مکان بیرون آئید زیراکه خداوند خراب کنندهٔ این شهراست امّا در نظرِ دامادهایَش مثلِ مزخرف نمود * (١٥) و هنگامِ طلوعِ فجرِ آن فرشته‌گان لوطرا شتابانیده

گفتند برخیز و زنِ خود و دو دخترانِ خود که حاضرند بگیر مبادا که در عقوبتِ شهر هلاک شوي (۱۶) و چونکه تأخیر مینمود آن اشخاص دستِ او و دستِ زنِ او و دستِ دو دخترانِ اورا گرفتند بسببِ اینکه خداوند باو رحمت فرمود و اورا بیرون آورده خارج از شهرگذاشتند (۱۷) و واقع شد بعد از بیرون آوردنِ ایشان بخارج گفت که از براي جانِ خود فرار نما و در عقبت منگر و در تمامي‌ء وادي مایست و بکوه فرارکن مبادا که هلاک شوي (۱۸) و لوط بایشان گفت که اي آقایم چنین نباشد (۱۹) اینک حال بندهء تو در نظرِ تو التفات یافته است و رحمتي که با من کردي زیاد کرده جانم‌را زنده نگاه داشتي امّا من قادر نیستم که بکوه فرار نمایم مبادا که بلائي بمن رسیده بمیرم (۲۰) اکنون معلوم که این شهر جهتِ فرار کردن بآن نزدیک است و هم کوچک آیا کوچک نیست پس تمنّا اینکه بآن فرار نمایم و جانم زنده ماند (۲۱) واودیگرویرا گفت اینک دراین باب ترا سرافرازداشتم تا آنکه شهري که در باره‌اش گفتي سرنگون نسازم (۲۲) پس بزودي بآنجا فرارکن زیراکه تا رسیدنت بآنجا چیزي نتوانم کرد از آن سبب اسمِ آن شهر صوغر خوانده شد (۲۳) هنگامي که لوط بصوغر رسید آفتاب برزمین طلع نمود * (۲۴) آنگاه خداوند گوگرد و آتش‌را برسدوم وعاموراه از نزدِ خداوند از آسمان بارانید (۲۵) و آن شهرها و تمامي‌ء وادي و تمامي‌ء ساکنانِ آن شهرها و هرچه از زمین روئیده بود واژگون نمود (۲۶) و زنش بعقبِ خود نگریسته ستوني از نمک شد (۲۷) پس در صباحدم ابراهیم سحرخیزي نموده بمکاني که در حضورِ خداوند ایستاده بود رفت (۲۸) و بسوي سدوم و عاموراه و تمامي‌ء زمیني که در آن وادي بود نگریست و دید که اینک دودِ زمین مثلِ دودِ تنور متصاعد بود * (۲۹) و واقع شد هنگامي که خدا شهرهاي وادي‌را هلاک کرد که خدا ابراهیم‌را یاد نمود و لوط‌را از میان واژگوني رها داد هنگامي که شهرهائي که لوط در آنها ساکن بود واژگون نموده بود (۳۰) و لوط از صوغر بر آمد و در کوه ساکن شد و دو

دخترانش بهمراهش زيرا كه از سكونِ در صوعر ترسيد و او و دو دخترانش در مغاره ساكن شدند (۳۱) و دخترِ بزرگ بدخترِ كوچك گفت كه پدرِ ما پير شد و كسي در زمين نيست كه موافقِ عادتِ كلِّ زمين بما در آيد (۳۲) بيا پدرِ خودرا شراب بنوشانيم و با او بخوابيم و از پدرِ خود نسلي‌را زنده نگاه داريم (۳۳) پس در آن شب پدرِ خويشتن‌را شراب نوشانيدند و دخترِ بزرگ داخل شده با پدرِ خود خوابيد و او نه بوقتِ خابيدنش و نه بوقتِ برخاستنش اطّلاع بهمرسانيد (۳۴) و روزِ ديگر واقع شد كه دخترِ بزرگ بدخترِ كوچك گفت كه اينك ديشب با پدرِ خود خوابيدم امشب نيز اورا شراب بنوشانيم و تو داخل شده با او بخوابي و از پدرِ خود نسلي‌را زنده نگاه داريم (۳۵) و آن شب نيز پدرِ خودرا شراب نوشانيدند و دخترِ كوچك برخاسته با او خوابيد كه او نه بوقتِ خوابيدنش و نه بوقتِ برخاستنش اطّلاع بهمرسانيد (۳۶) و دو دخترِ لوط از پدرِ خودشان حامله شدند (۳۷) و دخترِ بزرگ پسري‌را زائيد و اسمش‌را موآب ناميد كه تا بحال پدرِ موآبيان او است (۳۸) و دخترِ كوچك او نيز پسري‌را زائيد و اسمش‌را بِنْ عَمّي ناميد كه تا بحال پدرِ بنيِ عمون او است*

(فصلِ بيستم مشتمل بر هجده آيه)

(۱) پس اِبْرٰاهيم از آنجا بزمينِ جنوب كوچيد و درميانِ قاديش و شور ساكن شده در گرار اقامت نمود (۲) و ابراهيم در حقِ زنِ خود ساراه گفت كه خواهرِ من است و اَبيِ مِلِك مَلِكِ گرار فرستاده ساراه‌را گرفت* (۳) امّا خدا بروياي شب بر اَبيِ مِلِك آمده ويرا گفت كه اينك بسببِ زني كه گرفتهٔ ميميري زيراكه زن شوهردار است (۴) و اَبيِ مِلِك باو نزديكي ننموده بود و گفت كه اي خداوند آيا قومِ صديق‌را خواهي كشت (۵) آيا بمن نگفت كه خواهرِ من است و آن زن نيز گفت برادرِ من است بقلبِ سليمِ خود و پاكئ دستِ خود اين كاررا كردم (۶) و خدا در جواب ويرا گفت بلي ميدانم كه

بقلبِ سلیمِ خود این‌را کردي و من نیز ترا از ورزیدنِ گناه بمن منع نمودم از آن سبب ترا نگذاشتم که اورا لمس نمائي (۷) پس حال زنِ آن مردرا باز بفرست زیراکه پیغمبراست و او از براي تو دعا خواهد نمود که زنده خواهي ماند و اگر باز نفرستي بدان که البتّه خواهي مرد تو و هرچه نسبت بتو دارد* (۸) پس اَبيْ مِلِکْ صبحدم سحر خیزي نموده تماميء بنده‌گانش‌را طلبید و تماميء این کلمات‌را بگوشِ ایشان رسانید و آن مردمان بسیار ترسیدند (۹) و اَبيْ مِلِکْ اِبْرَاهِیْمْ‌را طلبیده ویرا گفت که بما چه کرده‌ٔ و من بتو چه گناه کرده‌ام که گناهِ عظیمي بر من و بر مملکتِ من آوردي نسبت بمن کارهائي که نبایست کرده شود کرده‌ٔ (۱۰) ودیگر اَبيْ مِلِکْ بِاِبْرَاهِیْمْ گفت که چه دیده بودي که این کار کردي (۱۱) و اِبْرَاهِیْمْ گفت از اینکه گمان بردم که البتّه ترسِ خدا در اینجا نیست و مرا بسببِ زنِ من میکشند (۱۲) نهایت براستي خواهرِ من است دخترِ پدرِ من امّا نه دخترِ مادرم و بمن زن شد (۱۳) و واقع شد هنگامي که خدا مرا از خانهٔ پدرم آواره نموده که بسَارَاهْ گفتم احساني که بمن باید بکني این است که بهرجاي که بآن برویم در باره‌ام بگو که برادرِ من است (۱۴) پس اَبيْ مِلِکْ گوسفندان وگاوان و بنده‌گان و کنیزکان‌را گرفته بِاِبْرَاهِیْمْ داد و زنش سَارَاهْ‌را باو باز فرستاد (۱۵) و اَبيْ مِلِکْ گفت که اینک ولایتِ من در حضورِ تست بهرجاي که در نظرت خوش آید ساکن شو (۱۶) و بسَارَاهْ گفت اینک به برادرت هزار مثقال نقره دادم اینک او براي تو و بجهةِ تماميء همراهانت با کلِّ سایرین پردهٔ چشم است و ازین متنبّه شد (۱۷) و اِبْرَاهِیْمْ بخدا دعا نمود و خدا بَاَبيْ مِلِکْ و هم بزنش وکنیزکانش شفا داد که زائیدند (۱۸) زیراکه خداوند تماميء رَحِمهاي اهلِ خانهٔ اَبيْ مِلِکْ‌را بخصوصِ سَارَاهْ زنِ اِبْرَاهِیْمْ بِالکُلّ مسدود ساخته بود*

(فصلِ بیست و یکم مشتمل بر سي و چهار آیه)

(۱) و خداوند بنهجي که فرموده بود سَارَاهْ‌را تفقّد نمود و بسَارَاهْ خداوند نظر

به وعدهٔ خود وفا نمود (۲) و سارَاه حامله شده براي اِبْرَاهِيْم در پيريَاش پسري را زائيد در وقتِ معيّني كه خدا اورا وعده فرموده بود (۳) و اِبْرَاهِيْم اسمِ پسري كه از برايَش زائيد شده بود كه سارَاه از برايَش زائيد اِسْحٰق نام نهاد. (۴) و اِبْرَاهِيْم پسرَش اِسْحٰق را هنگامي كه هشت روزه بود خَتْنَه نمود بنحوي كه خدا اورا امر فرموده بود (۵) و اِبْرَاهِيْم در حيني كه پسرَش اِسْحٰق از برايَش زائيد شده بود صد ساله بود (۶) و سارَاه گفت كه خدا مرا بخنده آورده است كه هر شنوندهٔ بامن خنده خواهد كرد (۷) و بازگفت كه باِبْرَاهِيْم كيست كه گفته باشد كه سارَاه باولاد شير خواهد داد زيرا كه پسري را باو در پيريَش زائيده‌ام * (۸) و آن پسر نشو و نما نمود و از شير باز داشته شد و اِبْرَاهِيْم در روزِ باز داشته شدنِ اِسْحٰق از شير ضيافتِ عظيمي نمود (۹) و سارَاه پسرِ هَاجَرِ مِصْري را كه بجهةِ اِبْرَاهِيْم زائيده شده بود ديد كه استهزا مينمايد (۱۰) و باِبْرَاهِيْم گفت كه اين كنيزك و پسرِ اورا اخراج نما زيراكه پسرِ اين كنيزك باپسرِ من اِسْحٰق وارث نخواهد شد (۱۱) و اين سخن در نظرِ اِبْرَاهِيْم بسيار ناخوش آمد بسببِ پسرَش (۱۲) و خدا باِبْرَاهِيْم گفت بجهةِ اين جوان و كنيزكَت در نظرَت ناخوش نيايد هرچه كه سارَاه بتو گفته باشد قولَش را استماع نما زيرا كه ذرّيهٔ تو از اِسْحٰق خوانده مي‌شود (۱۳) و از پسرِ كنيزك نيز امّتي خواهم گردانيد زيرا كه از نسلِ تست (۱۴) و اِبْرَاهِيْم در صبحدم سحرخيزي نموده نان و مطهرهٔ آب را گرفته و بهَاجَر داده به دوشَش گذاشت و هم پسرَش را [باوْ داده] اورا روانه نمود پس راهي شده در بيابانِ بِئيرشِبَع سرگردان شد * (۱۵) و آبي كه در مطهره بود تمام شد و پسررا در زيرِ بوتهٔ از بوتها گذاشت (۱۶) و روانه شده در برابرَش بمسافتِ يكْ تيرپرتاب نشست و گفت كه مرگِ پسررا نه بينم و در برابرَش نشسته آوازِ خودرا بلند كرده گريست (۱۷) و خدا آوازِ پسررا شنيد و مَلَكِ خدا هَاجَررا از آسمان آواز داده باو گفت كه اي هَاجَر ترا چه واقع شد مترس زيراكه خدا آوازِ پسررا درجاي بودَنَش شنيده است (۱۸) برخيز

و پسررا بردار و بدستت اورا بگیر زیرا که اورا اُمّتِ عظیمي خواهم کرد (۱۹) وخدا چشمانِ اورا کشاده کرد و چاهِ آبي دید و روانه شده مطهره‌را از آب پُر کرد و به پسر نوشانید (۲۰) وخدا با پسر بود که نشو و نما نمود و در بیابان ساکن شده تیر انداز گردید (۲۱) و در بیابانِ پاران ساکن شد و مادرش از برایش از دیارِ مصر زني گرفت * (۲۲) و در آن زمان واقع شد که اَبيمِلِک و فیکُل سردارِ لشکرش با ابراهیم متکلّم شده گفت که خدا در هر چه میکني با تست (۲۳) پس حال اینجا با خدا سوگند بجهةِ من بخور که بمن و به پسرِ من و به نبیرهٔ من خیانت نخواهي نمود بلکه موافقِ احساني که بتو نمودم با من و هم بزمیني که در آن ساکني احسان نمائي (۲۴) و ابراهیم گفت که سوگند مي خورم (۲۵) امّا ابراهیم اَبيمِلِک‌را بسببِ چاهِ آبي که بنده‌گانِ اَبيمِلِک غصب نموده بودند ملامت نمود (۲۶) و اَبيمِلِک گفت ندانستم که این عمل‌را که کرده است و تو نیز هیچ بمن اعلام نکردي ومن نیز تا بامروز نشنیدم (۲۷) پس ابراهیم گوسفندان و گاوان‌را گرفته باَبيمِلِک داد و هر دوي ایشان عهدرا بستند (۲۸) و ابراهیم هفت برّهٔ ماده از گلّه در جاي جداگانه ایستاده گردانید (۲۹) و اَبيمِلِک بابراهیم گفت که این هفت برّهٔ مادهٔ که جداگانه بر پا داشتهٔ چیست (۳۰) او گفت مراد اینکه آن هفت برّهٔ ماده‌را از دستم بگیري تا آنکه از جانبِ من شاهد باشند که این چاه‌را کنده‌ام (۳۱) از آن سبب آنچاه‌را بئیرِ شبع خواند چونکه هر دوي ایشان در آنجا سوگند خوردند (۳۲) و عهدي‌را در بئیرِ شبع بستند پس اَبيمِلِک و فیکُل سردارِ لشکرش بر خاسته بزمینِ فلسطیان برگشتند * (۳۳) و ابراهیم درختِ زاري‌را در بئیرِ شبع غرس کرد و در آنجا باسمِ خداوند خداي ابدي استدعا نمود (۳۴) و ابراهیم در زمینِ فلسطیان ایّامِ بسیاري بسر برد *

(فصلِ بیست و دویم مشتمل بر بیست و چهار آیه)

(۱) بعد از این مقدمات واقع شد که خدا ابراهیم‌را امتحان نمود و باو گفت

اي اِبْرَاهِيمْ و اوگفت که اينك حاضرم (۲) و[خداوند]گفت که حال پسر يگانهٔ خود اِسْحٰق‌را که دوست ميداري بگير و بزمين موريّاه برو و در آنجا اورا در يکي از کوههائي که بتو ميگويم از براي قربانيء سوختني تقريب نما (۳) و اِبْرَاهِيمْ بامدادان سحرخيزي نموده حمار خودرا زين کرد و دو نفر از بندهگانش و پسر خود اِسْحٰق‌را بهمراه خود گرفته چوبهاي قربانيء سوختني‌را شکافت و برخاست و بسوي آن مکان که خدا باو گفته بود روانه شد (۴) و اِبْرَاهِيمْ بروز سيوم چشمان خودرا باز کرده آنمکان‌را از دور بنظر آورد (۵) و اِبْرَاهِيمْ بملازمانش گفت شما اينجا با حمار بمانيد و من و اين جوان بآنجا خواهيم رفت و سجده نموده بشما باز گشت خواهيم نمود (۶) و اِبْرَاهِيمْ چوبهاي قربانيء سوختني‌را گرفته برپسرش اِسْحٰق گذاشت و آتش و کاردرا بدست خود گرفت و ايشان هردو باهم روانه شدند (۷) و اِسْحٰق با پدر خود اِبْرَاهِيمْ متکلّم شده گفت که اي پدر من و او ديگر گفت که اي پسر من اينك حاضرم و[اِسْحٰق] گفت که اينك آتش و چوبها امّا برّهٔ ازبراي قربانيء سوختني کجاست (۸) اِبْرَاهِيمْ گفت که اي پسر من خدا از براي خود برّه‌را بجهة قربانيء سوختني تدارك خواهد نمود و ايشان هم هردو با همديگر ميرفتند * (۹) و بمکاني که خدا باوگفته بود رسيدند و در آنجا اِبْرَاهِيمْ مذبح‌را برپا نموده چوبهارا رديف نهاد و پسر خود اِسْحٰق‌را بست و اورا برمذبح بالاي چوبها گذاشت (۱۰) پس اِبْرَاهِيمْ دست خودرا دراز کرده کاردرا از براي کشتن پسر خود برگرفت (۱۱) آنگاه فرشتهٔ خداوند اورا از آسمان ندا کرده گفت که اي اِبْرَاهِيمْ اِبْرَاهِيمْ و اوگفت که اينك حاضرم (۱۲) پس [فرشته] گفت که دست خودرا به پسر دراز مکن و به او چيزي مکن زيراکه حال ميدانم که از خدا مي‌ترسي چونکه پسر يگانهٔ خودرا از من دريغ نداشتي (۱۳) و اِبْرَاهِيمْ چشمان خودرا کشاده نگريست که اينك در عقبش قوچي که شاخهايش در بوته گرفتار ميباشد [ايستاده است] پس اِبْرَاهِيمْ رفت و آن قوچ‌را گرفته در جاي پسر خود براي قربانيء سوختني تقريب نمود

(۱۴) و اِبْرٰاهِیْمْ اسمِ آنمکان‌را یِهْوٰاهْ یِرْأَهْ گذاشت که تا امروزش چنین هم میخوانند و در کوهِ خداوند نمایان است (۱۵) و فرشتهٔ خداوند مکرّراً از آسمان اِبْرٰاهِیْمْ‌را ندا کرد (۱۶) وگفت که خداوند میفرماید که بذاتِ خود سوگند میخورم چونکه این کاررا نمودي و پسرِ یگانهٔ خودرا از من دریغ نداشتي (۱۷) بنا براین البتّه ترا برکت خواهم داد و ذریّهٔ ترا مثلِ ستاره‌هاي آسمان و مانندِ ریکي که بر کنارِ دریاست بسیار زیاد خواهم گردانید بلکه ذریّهٔ تو دروازه‌هاي دشمنانشان‌را بمیراث خواهند گرفت (۱۸) و تمامیٔ اُمّتهاي زمین از ذریّهٔ تو برکت خواهند یافت چونکه فرمانِ مرا اطاعت نمودي (۱۹) پس اِبْرٰاهِیْمْ بسوي ملازمانِ خود برگشت و ایشان برخاسته باهمدیگر به بِئْیرِ شَبَعْ رسیدند و اِبْرٰاهِیْمْ در بِئْیرِ شَبَعْ ساکن شد * (۲۰) و بعد از آن مقدمات این واقع شد که بدین مضمون خبر باِبْرٰاهِیْمْ رسید که اینک مِلْکٰاهْ او نیز پسران‌را بجهةِ برادرت نٰاحُورْ زائیده است (۲۱) یعني اوّل زاده‌اش عوص و برادرش بوز و قموئیل پدرِ اَرَمْ (۲۲) وکِسِدْ و حَزو و پِلْدٰاشْ و یِدْلَفْ و بِتُوئیلْ (۲۳) و بِتُوئیلْ رِبْقٰاهْ تولید نمود این هشت [وَلَدْرا] مِلْکٰاهْ بجهةِ نٰاحُورْ برادرِ اِبْرٰاهِیْمْ زائید (۲۴) و متعهٔ او که اسمش رِؤُمٰاهْ بود نیز طِبَحْ و گَحَمْ و تَحَشْ و مَعَکٰاه‌را زائید *

(فصلِ بیست و سیّم مشتمل بر بیست آیه)

(۱) و عمرِ سٰارٰاهْ یک صد و بیست و هفت سال بود و سالهاي عمرِ سٰارٰاهْ چنین بود (۲) و سٰارٰاهْ در قِرْیَتْ اَرْبَعْ که حِبْرُونْ در زمینِ کَنْعَنْ همان است وفات یافت و اِبْرٰاهِیْمْ از براي عزاداري و گریستن بر سٰارٰاهْ آمد (۳) و اِبْرٰاهِیْمْ از پهلوي مَیّتَش برخاست بپا و با پسرانِ حِیْتْ متکلّم شده گفت (۴) که من نزدِ شما غریب و مسافرم مِلْکِ مدفني در میانِ خود بمن بدهید تا آنکه مَیّتِ خودرا از پیشِ نظرِ خود مدفون سازم * (۵) و پسرانِ حِیْتْ اِبْرٰاهِیْمْ‌را جواب داده باو گفتند (۶) که اي آقاي من از ما استماع نما در میانِ ما تو امیرِ عظیمي در پسندیده‌ترین مزارهاي ما مَیّتِ خودرا مدفون نما که از ماها

کسي مزار خودرا از تو دريغ نخواهد نمود مَيّتِ خودرا مدفون ساز * (۷) پس ابْرَاهِيْمْ بر خاست و در حضورِ قومِ زمين يعني پسران حِيْثْ خويشتن‌را خم کرد (۸) و باايشان متکلّم شده گفت اگر مَرْضِيء طبعِ شما باشد که مَيّتِ خودرا از پيشِ رويَم دفن نمايم از من بشنويد از جانبِ من نزد عِفْرُونْ پسر صُوعَرْ درخواست نمائيد (۹) که مغارهء مَکْپِيْلَاهْرا که مِلْکِ اوست و در کنارِ کشت‌زارش واقع مي باشد بمن دهد بقيمتيء تمام که در ميانِ شما ارزد آن‌را از براي مِلْکِ مدفن بمن به بخشد * (۱۰) و عِفْرُونْ در ميانِ پسرانِ حِيْثْ ساکن بود پس عِفْرُونِ حِتّيْ در سمعِ پسرانِ حِيْثْ بحضورِ تماميء داخل شوندەگانِ دروازهء شهرِ خود بابْرَاهِيْمْ جواب داده گفت (۱۱) که اي آقايَم چنين نشود از من استماع نما اين کشت‌زاررا بتو ميدهم وهم مغارەئيکه در آنست بتو ميدهم و در حضورِ پسرانِ قومَم آنرا بتو ميبخشم مَيّتِ خودرا دفن نما * (۱۲) آنگاه ابْرَاهِيْمْ خويشتن‌را در حضورِ قومِ زمين خم کرد (۱۳) و در سمعِ قومِ زمين با عِفْرُونْ متکلّم شده گفت که اگر راضي هستي تمنّا اينکه بمن گوش دهي قيمتِ کشت‌زاررا بتو ميدهم از من بگير تا آنکه مَيّتِ خودرا در آنجا دفن نمايم * (۱۴) و عِفْرُونْ ابْرَاهِيْمْرا جواب داده ويرا گفت (۱۵) که اي آقايَم از من بشنو که زمين لايقِ چهارصد مثقال نقره است در ميانِ من و تو اين چيست پس مَيّتِ خودرا دفن نما * (۱۶) و ابْرَاهِيْمْ از عِفْرُونْ شنيد و ابْرَاهِيْمْ براي عِفْرُونْ نقرەئيکه بسمعِ پسرانِ حِيْثْ ذکر نموده بود سنجيد يعني چهارصد مثقال نقرەئيکه در ميانِ بازرگانان رايج است (۱۷) پس کشت‌زارِ عِفْرُونْ که در مَکْپِيْلَاهْ که در برابرِ مَمْرِيْ واقع است خود کشت‌زار و مغارهء که در اوست و تماميء درخت‌زاري که در کشت‌زار و در تماميء حدودش ازگرداگرد است مقرّر شد (۱۸) يعني در حضورِ پسرانِ حِيْثْ و تماميء داخل شوندەگانِ دروازهء شهرش از راهِ مِلْکيّتْ بابْرَاهِيْمْ [مقرّر شد] * (۱۹) و بعد از آن ابْرَاهِيْمْ زنِ خود سارَاهْ در مغارهء کشت‌زارِ مَکْپِيْلَاهْ که برابرِ مَمْرِيْ که او

حِبْرُونْ است در زمینِ کَنْعَنْ مدفون ساخت (۲۰) و کشت‌زار و مغارهٔ که در اوست از جانب پسرانِ حِیْثْ باَبْرَاهِیْمْ از برای مِلْکِیَّتِ آن مزار مقرّر شد *

(فصلِ بیست و چهارم مشتمل بر شصت و هفت آیه)

(۱) و اَبْرَاهِیْمْ پیر و سالخورده شد و خداوند اَبْرَاهِیْم‌را در هرباب متبرّک ساخته بود (۲) و اَبْرَاهِیْمْ به پیرترین بندهٔ خانهٔ خود که بر تمامیءِ مایَمْلِکَش ضابط بود گفت که اکنون دستِ خودرا بزیرِ رانَم بگذار (۳) و بتو سوگند بخداوند خدای آسمان و خدای زمین میدهم که از برای پسرَم زنی از دخترانِ کَنَعَنْیانْ که در میانِ ایشان ساکن میباشم نگیری (۴) بلکه بزمین و قبیلهٔ من رفته زنی بجهةِ پسرم اِسْحٰقْ بگیر * (۵) و آن غلام ویرا گفت بلکه آن زن راضی نشود که بهمراهِ من باین زمین بیاید آیا برمن لازم است که پسرت‌را بزمینی که از آن بیرون آمدهٔ برگردانم * (۶) و اَبْرَاهِیْمْ ویرا گفت باحذرباش که پسرِ مرا بآنجا نبری (۷) خداوند خدای آسمان که مرا از خانهٔ پدرَم و زمینِ قبیلهٔ خود بیرون آورده بمن متکلّم شده و سوگند بمن خورده گفت که این زمین‌را بذریّهٔ تو میدهم او فرشتهٔ خودرا در برابرِ تو خواهد فرستاد تا زنی از برای پسرَم از آنجا بگیری (۸) و اگر زن راضی نشود که با تو بیاید از این سوگندِ من بری خواهی بود غرض اینکه پسرِ مرا بآنجا نبری (۹) پس آن غلام دستِ خودرا بزیرِ رانِ آقایَش اَبْرَاهِیْمْ گذاشت و از برایَش بهمین دستور سوگند خورد* (۱۰) و آن غلام ده شتر از شترانِ آقایَش بر گرفته روانه‌شد زیراکه تمامیءِ اموالِ آقایَش در دست او بود پس برخاست و به اَرَم‌نَهَریم بشهرِ ناحُورْ رفت (۱۱) و بخارجِ شهر نزد چاهِ آب وقتِ شام هنگامی که دختران بجهةِ کشیدنِ آب بیرون می آمدند شترهارا بزانو نشانید (۱۲) وگفت که ای خداوند خدای آقایَم اَبْرَاهِیْمْ تمنّا اینکه امروز مرا کامیاب سازی و احسان به آقایَم اَبْرَاهِیْمْ نمائی (۱۳) اینک من بسرِ چشمهٔ آب می ایستم و دخترانِ اهالیءِ این شهر از برای آب کشیدن بیرون می آیند (۱۴) پس چنین شود که دختری که

به او بگویم تمنّا اینکه سبوی خودرا فرود آر تا بنوشم واو بگوید که بنوش و شترانت‌را هم خواهم نوشانید همین دختر باشد که برای بنده‌ات اسحق نصیب کرده‌ٔ تا از این واقعه یقین نمایم که باقایم احسان فرموده‌ٔ (۱۵) وواقع شد در هنگامی که این سخنان‌را باتمام نرسانیده بود اینک رِبقاه که برای بِتوئیل پسرِ مِلکاه زنِ ناحورِ برادرِ اِبراهیم زائیده شده بود بیرون آمد و سبویش بر دوشش بود (۱۶) و این دختر بسیار خوش منظر وباکره بود ومردی اورا نشناخته بود پس بآن چشمه فرود آمد و سبوی خودرا پُر کرده بر آمده (۱۷) وآن غلام از برای استقبالش دوید وگفت تمنّا اینکه اندک آبی ازسبویت بنوشم (۱۸) وگفت ای آقایم بنوش و بزودی سبوی خودرا بر دستش فرود آورده اورا نوشانید (۱۹) و هنگامی که نوشانیدنِ اورا تمام نمود گفت که از برای شترانت هم خواهم کشید تا نوشیدن‌را باتمام برسانند (۲۰) و بتعجیل سبوی خودرا به سنگآب خالی کرد و دیگر باره از برای کشیدنِ آب بسرِ چاه دوید و برای تمامیِٔ شترانش کشید (۲۱) و آن مرد از او متحیّر مانده خاموش شد تا آنکه بداند که آیا خداوند اورا بدین راه برخوردار کرده است یانه* (۲۲) و واقع شد هنگامی که شتران نوشیدن‌را بانجام رسانیده بودند که آن مرد حلقهٔ بینی از طلا که وزنش نیم مثقال بود ودودست بند که وزنش ده مثقال از طلا بود برآورد از برای دستهایش (۲۳) وگفت که دخترِ کیستی تمنّا اینکه بمن بگوئی آیا در خانهٔ پدرت برای ما مکانی هست که بیتوته نمائیم (۲۴) او ویرا گفت که من دخترِ بِتوئیل پسرِ مِلکاه که برای ناحور زائیده بود میباشم (۲۵) ودیگر ویرا گفت که هم کاه و هم علفِ فراوان با ما هست وهم جای از برای بیتوته (۲۶) پس آن مرد رکوع نمود وخداوندرا سجده کرد (۲۷) وگفت که خداوند خدای آقایم اِبراهیم متبارک باد که احسانِ خودرا و حقیقتِ خودرا از آقایم دریغ نفرمود و در حالتی که بسرِراه بودم خداوند مرا بخانهٔ برادرانِ آقایم هدایت نموده است * (۲۸) پس آن دختر

دوید و مثلِ این اخباررا بخانهٔ مادرش بیان کرد (۲۹) و رِبْقاهْرا برادری بود که اسمَش لابان بود و لابان نزدِ آن مرد بیرون به چشمه دوید (۳۰) و واقع شد هنگامی که حلقهٔ بینی ودست بندها بردستهای خواهرِ خود دید وحینی که کلام رِبْقاهْ خواهرِ خودرا شنید که می گفت که آن مرد بمن چنین گفت که او نزدِ آن مرد آمد و اینک نزدِ شتران به پهلوی چشمه ایستاد (۳۱) وگفت که ای متبرّکِ خداوند در آی چرا بیرون می‌ایستی چه من خانه و جای شترانَت‌را حاضر ساخته‌ام (۳۲) پس آن مرد بخانه در آمد و شتران‌را کشود و بآنها کاه و علف داد و هم از برای او و مردمانی که با او بودند بجهةِ شست و شوی پایهایشان آب [آورد] (۳۳) و خوردنیها در حضورش گذاشت امّا او گفت تا بیان کردنَم پیغامِ خودرا چیزی نمی خورم و[لابان] گفت که بگوی * (۳۴) آنگاه گفت که من غلامِ اِبْراهِیمَم (۳۵) وخداوند آقایم‌را بسیار برکت داده است و معزز نموده است از آنکه باو گلّهای گوسفند وگاوها و نقره و طلا و بنده‌گان و کنیزکان و شتران و حماران‌را داده است (۳۶) و سارْاهْ زنِ آقایم بعد از پیرشدنَش پسری‌را از برای آقایمَ زائیده است که اورا هرچه مایَملِك بود باو داده است (۳۷) و آقایَم سوگند بمن داده گفت که از برای پسرَم زنی از دخترانِ کِنَعَنِیانی که درولایتِ ایشان ساکن میباشم مگیر (۳۸) مگر اینکه بخانهٔ پدرَم و قبیله‌اَم بروی وبجهةِ پسرَم زنی بگیری (۳۹) پس بآقایَم گفتم که بلکه آن زن بامن نیاید (۴۰) او بمن گفت خداوندی که در حضورَش سلوك نموده‌ام فرشتهٔ خودرا بهمراهِ تو فرستاده ترا براه برخوردار خواهد کرد و تو برای پسرَم زنی از قبیله‌اَم و خانهٔ پدرَم خواهی گرفت (۴۱) وآنگاه از سوگندِ من فارغ خواهی شد هنگامی که بقبیلهٔ من بیائی اگر بتو زنی ندهند از سوگندِ من خلاص خواهی بود (۴۲) و امروز بسرِ چشمه آمدم وگفتم که ای خداوند خدای آقایَم اِبْراهِیمْ اگر حال براهی که در او سالکمَ مرا برخوردار گردانی (۴۳) اینک بسرِ چشمهٔ آب می‌ایستم پس چنین شود که دختری که

بجهتِ آب کشیدن بیرون آید و اورا بگویم که تمنّا اینکه قدري آب از سبویت
بمن بنوشاني (۴۴) و او بمن بگوید هم خودت بنوش و هم از براي شترانِ تو
خواهم کشید همان دختر زني باشد که خداوند خدا ازبراي پسرِ آقایم نصیب
کرده است (۴۵) و من هنگامي که هنوز تکلّم نمودنِ با قلب خودرا باتمام
نرسانیده بودم اینک رِبْقاه بیرون آمد و سبویش بردوشش بود و بآن چشمه
فرود آمده آب کشید و من باو گفتم تمنّا آینکه بمن بنوشاني (۴۶) و او دیگر
بتعجیل سبوي خودرا از دوشِ خود فرود آورد و گفت که بنوش و شترانت‌را
نیز خواهم نوشانید پس من نوشیدم و او نیز شتران‌را نوشانید (۴۷) و از او
سؤال نموده گفتم که تو دخترِ کیستي او گفت دختر بِتُوئیل پسرِ ناحور که
مِلْکاه از برایش زائید میباشم پس حلقهٔ بیني دربیني‌اَش ودستبندهارا بدستهایش
گذاشتم (۴۸) و رکوع نموده خداوندرا سجده کردم و خداوند خداي آقایم
اِبْراهیم‌را که مرا براهِ حقیقت هدایت نمود تا آنکه دخترِ برادرِ آقایم‌را بجهةِ
پسرش بگیرم تمجید نمودم (۴۹) و حال اگر ارادهٔ احسان و حقیقت نمودن‌را
به آقایم دارید بمن بگوئید واگر ندارید هم بمن بگؤید تا آنکه براست یا بچپ
بگردم (۵۰) پس لابان و بِتُوئیل درجواب گفتند که اینکار از خداوند صادرشد
ما بتو به بدي و یا نیکي گفتن قادر نیستیم (۵۱) اینک رِبْقاه در حضورت
است بگیر و روانه شو تا آنکه براي پسرِ آقایت زن شود موافقِ فرمانِ
خداوند (۵۲) و واقع شد اینکه بمحضِ شنیدنِ غلامِ اِبْراهیم سخنانِ ایشان‌را
خداوندرا بسوي زمین خم شده سجده کرد (۵۳) بعد آن غلام آلاتِ نقره و طلا
وجامه‌ها بیرون آورده به رِبْقاه داد و هم به برادر و مادرش هدیه‌هاي قیمتي
داد (۵۴) و او و مردماني که بهمراهش بودند اکل و شرب نموده بیتوته نمودند
و در صبحدم برخاستند و گفت که مرا بسوي آقایم روانه سازید (۵۵) و برادر
و مادرِ دختر گفتند که دختر چند روزي و یا ده روز با ما باشد بعد روانه شود
(۵۶) پس او بایشان گفت که مرا بتأخیر میاندازید چونکه خداوند براه مرا

برخوردار گردانیده است مرا رها دهید تا بسوي آقایم بروم (۵۷) و گفتند که دختررا بخوانیم و از دهانش بپرسیم (۵۸) و رِبْقاهْرا خوانده ویرا گفتند که آیا با این مرد میروي او گفت که میروم (۵۹) پس خواهرِ ایشان رِبْقاهْ و دایهٔ اورا و غلامِ اِبْراهِیْمْ و مردمانش‌را روانه کردند (۶۰) و رِبْقاهْرا وداع نموده ویرا گفتند که خواهرِ ما توئي و مادرِ هزار هزار باشي و ذریهٔ تو وارثِ دروازهٔ دشمنانشان باشد * (۶۱) و رِبْقاهْ و کنیزکانش برخاستند و بر شتران سوار شده با آن مرد رفتند و آن غلام رِبْقاهْرا گرفته روانه شد (۶۲) و اِسْحٰقْ از راهِ بِئیرِ لَحَيّ رُئي آمده بود زیرا که در ارضِ جنوب ساکن میبود (۶۳) و اِسْحٰقْ هنگامِ شام از براي تفکّر به صحرا بیرون رفت و چشمانِ خودرا کشوده نگریست و اینک شتران مي آیند (۶۴) و رِبْقاهْ چشمانِ خودرا کشود و اِسْحٰقْ‌را دید و از شتر بزیر آمد (۶۵) و بغلام گفت این شخصي که از براي استقبالِ ما در صحرا مي‌آید کیست غلام گفت که آقاي منست پس روبند گرفته خودرا مستور نمود (۶۶) پس غلام تمامیِ کارهائي که نموده بود باِسْحٰقْ حکایت نمود (۶۷) و اِسْحٰقْ اورا به خیمهٔ مادرِ خود سارٰاهْ آورد و رِبْقاهْ گرفت و از برایش زن شد و اورا دوست میداشت و اِسْحٰقْ بعد از وفاتِ مادرش تسلي یافت *

(فصلِ بیست و پنجم مشتمل بر سي و چهار آیه)

(۱) و دیگر اِبْراهِیْمْ زني گرفت که اسمش قِطُوراهْ بود (۲) و برایش زِمْرانْ و یَقْشانْ و مِدانْ و مِدْیانْ و یِشْباقْ و شُوحْ‌را زائید (۳) و یَقْشانْ شِبٰا و دِدانْ‌را تولید نمود و پسرانِ دِدانْ اَشُورِیمْ و لِطُوشِیمْ و لِئُمِیمْ بودند (۴) و پسرانِ مِدْیانْ عِیْفاهْ و عِیْفِرْ و حَنُوکْ و اَبِیداعْ و اَلْداعاهْ بودند تمامیِ ایشان پسرانِ قِطُوراهْ بودنید (۵) پس اِبْراهِیْمْ تمامیِ مایَمْلَکِ خودرا به اِسْحٰقْ داد (۶) و اِبْراهِیْمْ هدیه‌ها به پسرانِ متعه‌هاي خود داد و ایشان‌را از نزدِ پسرِ خود اِسْحٰقْ هنگامي که هنوز حیات، داشت بسوي مشرق به ولایتِ شرقي فرستاد * (۷) و روزهاي سالهاي عمرِ اِبْراهِیْمْ که زنده‌گي نمود اینست یک صد و هفتاد و پنج سال

(۸) و اَبْرَاهِیمْ نَفَسِ آخرین کشیده در پیریِٔ خوش کهن و سالخورده شده وفات نمود و بقومِ خود ملحق شد (۹) و پسرانش اِسْحٰقْ و اِسْمَعِیلْ اورا در مغارهٔ مَکْپِیلاهْ در کشت‌زارِ عِفْرونْ پسرِ صُوحَرِ حِتّي که در برابرِ مَمْرِي مي باشد دفن کردند (۱۰) یعني کشت‌زاري که اَبْرَاهِیمْ از پسرانِ حِیثْ خرید و هم اَبْرَاهِیمْ و هم زنِ او سارَاهْ در آنجا مدفون شدند (۱۱) و واقع شد بعد از وفاتِ اَبْرَاهِیمْ که خدا پسرش اِسْحٰقْ‌را متبارک ساخت و اِسْحٰقْ نزدِ بِئیرِ لَحِي رُوئي ساکن شد * (۱۲) و تناسلِ اِسْمَعِیلْ پسرِ اَبْرَاهِیمْ که هاجَرِ مِصْرِي کنیزکِ سارَاهْ باَبْرَاهِیمْ زائیده بود اینست (۱۳) و اینانند اسمهاي پسرانِ اِسْمَعِیلْ موافقِ اسمها و قبیله‌هاي ایشان اوّل زادهٔ اِسْمَعِیلْ نِبایُوتْ و قِیدارْ و اَدْبِئیلْ و مِبْسامْ (۱۴) و مِشْماعْ و دُوماهْ و مَسّاْ (۱۵) و حَدَرْ و تِیماْ و یِطُورْ و نافِیشْ و قِیدِماهْ (۱۶) اینانند پسرانِ اِسْمَعِیلْ و اینانند اسمهاي ایشان موافقِ قصبه‌ها و قلعه‌هاي ایشان دوازده سَرْوَرْ بر طبقِ اُمّتهاي ایشان (۱۷) و سالهاي عُمْرِ اِسْمَعِیلْ این است یک صد و سي و هفت سال و نَفَسِ آخرین کشیده وفات نمود و بقومِ خود ملحق شد (۱۸) و ایشان از حَوِیلاهْ تا شُورْ که هنگامِ رفتنِ تو به اَشُورْ در برابرِ مِصْرْ است ساکن بودند و مسکنِ او در حضورِ تمامئِ برادرانش افتاد * (۱۹) و تناسلِ اِسْحٰقْ پسرِ اَبْرَاهِیمْ این است اَبْرَاهِیمْ اِسْحٰقْ‌را تولید نمود (۲۰) و اِسْحٰقْ چهل ساله بود هنگامي که رِبْقاهْ دخترِ بِتُوئِیلِ اَرَمِي وخواهرِ لابانِ اَرَمِي‌را از پَدَنِ اَرَمْ بزني گرفت (۲۱) و اِسْحٰقْ خداوندرا در خصوصِ زَنَش که عاقره بود استدعا نمود و خداوند اورا استجابت فرموده زنش رِبْقاهْ حامله گردید (۲۲) و پسران در رَحِمَش بهم میخوردند بان سبب گفت اگر چنین است چرا حامله شدم وبقصدِ پرسیدن از خداوند اقدام نمود (۲۳) و خداوند ویرا گفت که در شکمت دو قبائل است و دو اُمّت از رَحِم تو جدا خواهند شد و یک اُمّت از اُمّتِ دیگر قویتر شده بزرگ کوچک‌را بنده‌گي خواهد نمود (۲۴) و هنگامي که آیّامَش بجهةِ زائیدن بانجام رسید اینک در شکمش توام

بودند (۲۵) و نخستین سرخ‌فام بظهور آمد و تمامیء بدنش مثلِ جامهٔ مودار
بود و اسمش‌را عیسو خواندند (۲۶) و بعد از او برادرش بظهور آمد در حالتي
که دستش پاشنهٔ عیسورا گرفته بود بآنسبب اسمِ اورا یعقوب خواندند واسحق
شصت ساله بود هنگامِ زائیده شدنِ ایشان * (۲۷) و آن دو پسر نشو و نما نموده
عیسو مردِ صیادِ ماهرِ صحرائي و یعقوب مردِ ساده دل چادرنشین بود (۲۸) واسحق
عیسورا دوست میداشت از اینکه صید او در دهانش‌مي‌بود امّا ربقاه یعقوب‌را
دوست مي‌داشت (۲۹) و یعقوب وقتي شوربا پخته بود و عیسو از صحرا مي
آمد در حالتي که مانده شده بود (۳۰) و عیسو بیعقوب گفت تمنّا اینکه مرا
از این شوربای سرخ فام بخوراني از اینکه مانده شده‌ام بآن سبب اسمش‌را
ادوم خواندند (۳۱) و یعقوب گفت الحال بمن حقّ بکوریتت‌را بفروش
(۳۲) و عیسو گفت اینک من رفته رفته میمیرم پس براي من بکوریت چه
فایده دارد (۳۳) و یعقوب گفت الحال سوگند بمن بخور و او از برایش سوگند
خورد و حقّ بکوریت خودرا بیعقوب فروخت (۳۴) و یعقوب بعیسو نان
و شوربای عدس‌را داد و او خورد و نوشید و بر خاسته روانه شد باین نهج
عیسو حقّ بکوریتِ خودرا خوار شمرد *

(فصلِ بیست و ششم مشتمل بر سي و پنج آیه)

(۱) و در زمین قحطي شد سواي قحطي اوّلیني که در آیّام اِبراهیم بود و اسحق
نزدِ اَبي مِلک مَلِکِ فِلسطیان بگرار رفت * (۲) و خداوند ویرا نمودار شده
گفت که بمصر فرود میا به زمیني که بتو میگویم ساکن شو (۳) در این زمین
توقّف نما که با تو خواهم بود و ترا برکت خواهم داد زیراکه بتو و ذرّیت
تو تمامیء این زمینهارا داده سوگندي که به پدرت اِبراهیم یاد نموده بودم
ثابت خواهم گردانید (۴) و ذریّهٔ ترا مثلِ ستاره‌هاي آسمان بسیار گردانیده
تمامیء این زمینهارا بذریّهٔ تو میدهم و از ذریّهٔ تو تمامیء اُمّتهاي زمین
برکت خواهند یافت (۵) چونکه اِبراهیم فرمانِ مرا اطاعت نموده اوامر و وصایا

و فرایض و شرایعِ مرا نگاه داشت (۶) و اِسحٰق در گِرار ماند * (۷) و مردمانِ
آن مکان در خصوصِ زنش سؤال نمودند او گفت خواهرِ من است زیرا
بگفتنِ اینکه زنِ من است ترسید مبادا که مردمانِ این مکان مرا بواسطهٔ
رِبقاه بکشند چونکه خوش منظراست (۸) وواقع شد که در آنجا ایّامِ ماندنش
بطول آنجامید وَاَبی مِلِکْ مَلِکِ فِلِسطیان از منظره ملاحظه نموده نگریست
و اینک اِسحٰق با زنِ خود رِبقاه بازی میکند (۹) و اَبی مِلِک اِسحٰق‌را احضار
نموده گفت که اینک بتحقیق زنِ تست پس چرا گفتی که خواهرِ من است
و اِسحٰق ویرا گفت باین سبب گمان کردم مبادا که بواسطهٔ او بمیرم (۱۰) واَبی
مِلِك گفت این عملی که بما کردهٔ چیست احتمال میرفت که یکی از قوم
نزدِ زنت میخوابید و جرم از این عمل بما میرسانیدی (۱۱) پس اَبی مِلِك
بتمامیٔ قوم امر نموده گفت کسیکه این مرد و یا زنش‌را دست بگذارد البتّه
کشته میشود * (۱۲) و اِسحٰق در آن زمین زراعت کرد و در آن سال یک‌را
صد حاصل نمود و خداوند اورا برکت داد (۱۳) و آن مرد بزرگ می‌شد و رفته
رفته بحدّی بزرگ شد که تا غایتِ بزرگی رسید (۱۴) و اورا گلّهای گوسفند
وگلّهای گاو و غلامانِ بسیاری شد که فِلِسطیان براو حسد بردند (۱۵) و تمامیٔ
چاه‌هائیکه بنده‌گانِ پدرش در ایّامِ پدرش اِبْراهیم کنده بودند آنهارا فِلِسطیان
مسدود و از خاك پرکرده بودند (۱۶) و اَبی مِلِك به اِسحٰق گفت که از نزدِ
ما برو زیراکه از ما زیاده مقتدر شدی * (۱۷) پس اِسحٰق از آنجا کوچیده
بدرّهٔ گِرار چادر زد و در آنجا ساکن شد (۱۸) و اِسحٰق دیگر چاه‌های آبی که در
عصرِ پدرش اِبْراهیم کنده شده بود که فِلِسطیان آنهارا بعد از وفاتِ اِبْراهیم
مسدود ساخته بودند دو باره کند واسمهای آنهارا مثلِ اسمهائی که پدرش گذاشته
بود نام نهاد (۱۹) و بنده‌گانِ اِسحٰق در درّه [حُفرهٔ] کنده چشمهٔ آبِ جاری
در آنجا یافتند (۲۰) و شبانانِ گِرار باشبانانِ اِسحٰق مجادله کرده گفتند که آب
از آنِ ماست و اسمِ آن چشمه‌را عِیسَق نامیدند زیرا که با او مجادله کرده

بودند (۲۱) و چاهِ دیگریرا کندند همچنین بخصوصِ آن مجادله نمودند و اسمش را سِطْنَه گذاشتند (۲۲) پس از آنجا کوچیده چاهِ دیگریرا کندند و از برای آن مجادله نکردند به آن جهت اسمِ آنرا رِحوبوث گذاشته گفت که حال خداوند بما توسیع داده است و در زمین بارور خواهیم شد (۲۳) و از آنجا به بِئیرشِبَع بر آمد (۲۴) و در آن شب خداوند باوْ نمودار شده گفت که من خدای پدرت اِبْرَاهِیْم هستم مترس زیراکه من با تو بوده ترا برکت خواهم داد و نسلِ ترا بسیار خواهم نمود بسببِ بندهٔام اِبْرَاهِیْم (۲۵) و در آنجا او مذبحرا بنا نمود و اسمِ خداوندرا استدعا نمود و هم در آنجا چادرِ خودرا زد و بندهگانِ اِسْحق چشمهٔ را در آنجا کندند * (۲۶) و اَبِیْمِلِک با مصاحبش اَحُزَّث و سرعسکرش فِیْکول به اوْ از گرار امدند (۲۷) و اِسْحق به ایشان گفت چرا نزدِ من آمدهاید چونکه بمن عداوت دارید و مرا از خود دور نمودید (۲۸) و ایشان گفتند بتحقیق دیدیم که خداوند با تست وگفتیم که اکنون درمیانِ ماها یعنی میانِ ما و تو سوگندی باشد و با تو عهدی به بندیم (۲۹) که بما ضرری نرسانی بنحوی که ترا دست درازی نکردیم و بطوری که با تو محضِ خوبی کرده ترا بسلامت روانه نمودیم و تو حال متبارکِ خداوندی (۳۰) پس بجهةِ ایشان ضیافتی برپا نمود که خوردند و نوشیدند (۳۱) و عَلَیْ الصّباح سحرخیزی نموده با یکدیگر سوگند خوردند و اِسْحق ایشانرا روانه نموده از نزدِ وی بسلامت رفتند (۳۲) و در همان روز واقع شد که بندهگانِ اِسْحق آمده اورا بخصوصِ چاهی که کنده بودند خبر دادند و ویرا گفتند که آبرا پیدا نمودیم (۳۳) و اسمِ آن چاهرا او شِبَع نهاد بآن سبب اسمِ آنشهر تا بامروز بِئیرشِبَع است * (۳۴) و عِیْسو چهل ساله بود که یِهودِیْث دخترِ بِئیریِ حِتّی و باسمث دخترِ اِیْلونِ حِتّیرا بزنی گرفت (۳۵) و آنزنان باعثِ تلخیٔ جانِ اِسْحق و رِبْقاه بودند *

(فصلِ بیست و هفتم مشتمل برچهل و شش آیه)

(۱) و واقع شد هنگامیکه اِسْحق پیر شد که چشمانش از دیدن تار شد و پسرِ

بزرگِ خود عیسورا خوانده ویرا گفت که ای پسرم و او دیگر گفت که اینک
حاضرم (۲) و گفت که اینک حال پیر شدم و بروزِ وفاتِ خود عارف نیستم
(۳) پس حال اسلحهٔ خود یعنی ترکش و کمانِ خودرا بگیر و بصحرا رفته از برای
من شکاری صید کن (۴) و برای من چنان که میل دارم طعامی ترتیب
داده و بمن بیاور تا آنکه بخورم و جانم پیش از وفاتم ترا برکت دهد (۵) و رِبقاه
آنچه که اِسحق به پسرش عیسو گفت شنید پس عیسو بصحرا رفت تا آنکه
برای شکار صید کرده [بپدرش] بیاورد * (۶) و ربقاه به پسرِ خود یعقوب متکلّم
شده گفت اینک پدرِ ترا شنیدم که با برادرت عیسو بدین مضمون گفت
(۷) که از برایم صیدی آورده طعامی ترتیب نما تا بخورم و پیش از وفاتم ترا
درحضورِ خداوند دعای خیر نمایم (۸) پس ای پسرِ من فرمانمرا اطاعت نما
بنوعی که ترا میفرمایم (۹) حال بگلّه برو و از برایم دو بزغالهٔ خوبی از آن
بیاور تا از آنها برای پدرت به نحوی که میل دارد طعامی ترتیب نمایم
(۱۰) و تو از برای پدرت ببر تا آنکه بخورد و پیش از وفاتش ترا برکت بدهد *
(۱۱) و یعقوب بمادرش رِبقاه گفت که اینک برادرم عیسو مردِ موداریست
و من مردِ ساده هستم (۱۲) احتمال دارد که پدرم مرا مسّ نماید و من در
نظرش مثلِ فریبنده باشم و برخود بجای برکت لعنت بیاورم (۱۳) امّا مادرش
ویرا گفت که ای پسرم لعنتِ تو برمن باشد مراد اینکه فرمانِ مرا اطاعت
نموده بروی و از برایم بیاری (۱۴) پس روانه شده گرفت و از برای مادرش
آورد و مادرش طعامی برطبقِ میلِ پدرش ترتیب داد * (۱۵) و ربقاه لباسِ
مرغوبِ پسر بزرگش عیسورا که بخانه نزدش بود گرفت و به پسرِ کوچکش
یعقوب پوشانید (۱۶) و پوستهای آن بزغالههارا بردستها و بسطحِ گردنِ او بست
(۱۷) و طعام و نانی که ترتیب نموده بود بدستِ پسرِ خود یعقوب داد * (۱۸) و او
بنزدِ پدرِ خود رفته گفت که ای پدرم و او درجواب گفت که اینک حاضرم
ای پسرم تو کیستی (۱۹) و یعقوب بپدرِ خود گفت که من اوّل زادهٔ تو

عِيسوّ هستم بطوري كه مرا امر فرمودي كردم تمنا اگر يعقّوب زني از دختران
واز صيدِ من بخوري تا آنكه جانَت مرا دعاي خير از براي من از زندهگي
پسرِ خود گفت كه اي پسرَم از كجاست كه باين زودي
اينكه خداوند خداي تو در برابرَم راست آورد (۲۱) و اِسحٰق ب)
بتحقيق اي پسرَم نزديک بيا تا آنكه ترا مسّ نمايم كه آيا پدرا وصيّت
هستي يانه (۲۲) پس يعقوب به پدرِ خود اِسحٰق نزديک آمد و اورا پدرِ
نموده گفت كه آواز آوازِ يعقوب است امّا دستها دستِ عِيسو است (۲۳) و او
تشخيص نداد زيراكه دستهايَش مثلِ دستهاي برادرَش عِيسوّ مودار بود پس
اورا بركت داد (۲۴) و گفت آيا خودِ پسرَم عِيسوّ هستي و او گفت كه هستم
(۲۵) و باز گفت كه بمن نزديک بيآور تا از صيدِ پسرَم بخورم و جانَم ترا بركت
دهد و بنزدِ او آورد كه خورد و هم شراب‌را باو آورد كه آشاميد (۲۶) و پدرَش
اِسحٰق باوُ گفت كه اي پسرَم نزدِ من آمده مرا ببوس (۲۷) و به اِسحٰق نزديک
آمده اورا بوسيد و [اِسحٰق] لباسِ اورا بوئيد و اورا بركت داده گفت ببين كه
رايحهٔ پسرَم مثلِ رايحهٔ زراعتئيست كه خداوند آنرا بركت داده است
(۲۸) پس خدا ترا از شبنمِ آسمان و از فربهيِ زمين و فراوانيِ گندم و شيرهٔ
آنگور عطا نمايد (۲۹) و قومها ترا بندهگي نمايند و اُمّتها ترا تعظيم نمايند
و مولاي برادرانَت باش و پسرانِ مادرَت ترا كرنش نمايند لعنت كنندهاَت
ملعون و دعاي خير كنندهاَت متبارک باشد * (۳۰) و واقع شد بعد از تمام
كردنِ دعاي خيرِ اِسحٰق يعقوب‌را درحينِ بيرون رفتنِ يعقوب از حضورِ پدرَش
اِسحٰق كه برادرَش عِيسوّ از صيد باز آمد (۳۱) و او هم طعامي ترتيب نموده
بجهةِ پدرَش آورد و بپدرَش گفت كه پدرَم برخيزد و از صيدِ پسرِ خود بخورد
تا آنكه جانَت بمن بركت بدهد (۳۲) و پدرَش اِسحٰق ويرا گفت كه تو
كيستي واو [درجواب] گفت كه من پسرِ اوّل زادهاَت عِيسوّ هستم (۳۳) پس
اِسحٰق بلرزشِ بسيار شديدي لرزيده گفت كيست و از كجاست آنكه صيدرا

بزرگ خود عیسورا خانده و پیش از آمدن تو از همه خوردم و اورا برکت دادم حاضرم (۲) وگفت که خواهد بود (۳۴) و هنگامي که عیسو سخنان پدر خودرا (۳) پس حال اسلحه‌ات بزیادتیء تلخي فریاد کرده بپدرش گفت که بمن هم بمن برکت من شکاري صید (۳۵) و او گفت که برادرت از راه حیله‌بازي آمده برکت ترا داده و بمن (۳۶) و [عیسو] گفت که بحقیقت اورا یعقوب خواندند زیراکه این آنچه که مرا فریب داده است حق بکوریتم‌را گرفت و اینك حال برکت مرا برده است وگفت که آیا از براي من برکتي‌را وانگذاشته (۳۷) اسحق درجواب عیسو گفت که اینك اورا مولاي تو گردانیدم و تمامیء برادرانش‌را به او بنده دادم وهم اورا بگندم و شیرهٔ آنگور تقویت دادم پس از براي تو اي پسرم حال چه بکنم (۳۸) و عیسو بپدرش گفت که اي پدرم آیا ترا یك برکتیست بتنها و بمن هم بمن برکت بده اي پدرم و عیسو آواز خودرا بلند کرده گریست (۳۹) و پدرش اسحق جواب داده ویرا گفت که اینك مسکن تو از فربهيء زمین و از بالا از شبنم آسمان خواهد بود (۴۰) و بشمشیرت زندگي خواهي نمود و ببرادرت بنده خواهي شد و واقع شود هنگامي که قوي شوي پالهنگ اورا از گردنت خواهي شکست (۴۱) پس عیسو بر یعقوب بخصوص برکتي که پدرش باو داده بود کینه ورزید و عیسو دردل خود گفت که ایام نوحه‌گري از براي پدرم نزدیك است و برادر خود یعقوب‌را خواهم کشت (۴۲) و به ربقاه سخنان پسر بزرگ خود عیسو خبر داده شد و فرستاده پسر کوچك خود یعقوب‌را احضار نموده ویرا گفت که اینك برادرت عیسو بسبب تو خودرا تسلي میدهد تا آنکه ترا بکشد (۴۳) پس حال اي پسرم فرمان مرا اطاعت نما و برخاسته بنزد برادرم لابان بحاران فرار نما (۴۴) و با او چند روز بنشین تا خشم برادرت بنشیند (۴۵) که تا غیظ برادرت از تو رفع شود و آنچه که باو کردي فراموش کند آنگاه فرستاده ترا از آنجا خواهم آورد چرا از هردوي شما در یکروز محروم بمانم * (۴۶) و ربقاه به اسحق گفت

که بسبب دختران حیث از جانم بیزار شده‌ام اگر یعقوب زنی از دختران حیث مثل اینان که از دختران این زمین اند بگیرد از برای من از زنده‌گی چه فایده خواهد بود

(فصل بیست و هشتم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) پس اسحق یعقوب‌را طلب نمود و اورا دعای خیر نمود و هم اورا وصیت نموده گفت که زنی از دختران کنعنی نگیری (۲) برخیز بخانهٔ بتوئیل پدر مادرت بپدن‌ارم برو و از آنجا زنی از دختران لابان برادر مادرت از برای خود بگیر (۳) و خدای قادر مطلق ترا برکت داده ترا بارور و بسیار گرداند تا صاحب جماعت امتها باشی (۴) وبرکت ابراهیم‌را بتو و بذریتت بهمراهت بدهد تا آنکه ارض مسافرت‌را که خدا بابراهیم داده بود وارث شوی (۵) و اسحق یعقوب‌را فرستاد و او بپدن‌ارم به نزد لابان پسر بتوئیل ارمی و برادر ربقاه مادر یعقوب و عیسو روانه شد * (۶) هنگامی که عیسو دید که اسحق حینی که یعقوب‌را دعای خیر نموده اورا بپدن‌ارم فرستاد که تا از آنجا بجهة خود زنی بگیرد و اینکه بهنگام دعای خیر نمودنش ویرا وصیت کرده گفت که از دختران کنعنی زنی مگیر (۷) و اینکه یعقوب پدر و مادر خودرا اطاعت نمود و بپدن‌ارم روانه شد (۸) آنگاه عیسو دید که دختران کنعنی در نظر پدرش اسحق پسند نیامدند (۹) پس عیسو نزد اسمعیل رفت وغیر از زنانی که داشت محلت دختر اسمعیل پسر ابراهیم خواهر نبایوت‌را برای خود بزنی گرفت (۱۰) پس یعقوب از بئیرشبع بیرون آمد وبحاران روانه شد (۱۱) وبجائی رسید که در آنجا بیتوته نمود زیراکه آفتاب فرو می رفت و از سنگ‌های آنمکان گرفته بجهة بالین گذاشته و همان‌جا خوابید (۱۲) پس بخواب دید که اینک نردبانی بزمین برپا گشته سرش بآسمان میخورد و اینک فرشتگان خدا از آن ببالا وزیر می رفتند (۱۳) و اینک خداوند بر آن ایستاده گفت من خداوند خدای پدرت ابراهیم و هم خدای اسحقم این زمینی که بر آن میخوابی بتو

و بذریّهٔ تو میدهم (۱۴) و ذریّهٔ تو مانندِ خاکِ زمین گردیده بمغرب و مشرق و شمال و جنوب منتشر خواهند شد و هم از تو و از ذریّه‌اَت تمامیٔ قبائلِ زمین متبرّك خواهند شد (۱۵) و اینک من با توام و هرجای که میروی ترا نگاه داشته باین زمین بازپس خواهم آورد و تا بوقتی که آنچه بتو گفته‌ام بجای آورم ترا وا نخواهم گذاشت * (۱۶) و یَعقُوبْ از خوابِ خود بیدارشده گفت بدرستی که خداوند در این مکان است و من ندانستم (۱۷) پس ترسیده گفت که این مکان چه ترسناك است این نیست مگر خانهٔ خدا و این است دروازهٔ آسمان (۱۸) پس بامدادان یَعقُوبْ سحرخیزی نموده سنگی که بجهةِ بالینَش گذاشته بود برگرفته اورا چون عمودی نصب نمود و روغن بسرَش ریخت (۱۹) واسمِ این مکان‌را بَیْتِ اِیلْ گذاشت امّا اسمِ آن شهراوّلاً لُوزْ بود (۲۰) و یَعقُوبْ نذر کرده گفت اگر خداوند خدا بامن باشد و مرا در راهی که میروم محافظت نماید و برای خوردن بمن نان و برای پوشیدن لباس بدهد (۲۱) تا آنکه بخانهٔ پدرَم بسلامت برسم خداوند مرا خدا خواهد بود (۲۲) و این سنگی که چون عمودی نصب نمودم خانهٔ خدا خواهد بود و از هر چه بمن میدهی یقیناً عُشرِ آن‌را بتو میدهم *

(فصلِ بیست و نهم مشتمل برسی و پنج آیه)

(۱) پس یَعقُوبْ از آنجا حرکت کرده بر زمینِ بَنِي اَلْمَشرِقْ رفت (۲) و نگریسته که اینک در صحرا چاهی است و اینک سه گلّهٔ گوسفند در آنجا خوابیده که از آن چاه گلّه‌هارا آب میدادند و سنگِ بزرگی بر دهنهٔ آنچاه بود (۳) و در آنجا تمامیٔ گلّه‌ها جمع میشدند و سنگ‌را از دهنهٔ چاه می غلطانیدند و بگلّه‌ها آب می دادند و بعد سنگ‌را بجای خود بدهنهٔ چاه باز پس می آوردند (۴) پس یَعقُوبْ بایشان گفت که ای برادرانِ من شما از کجائید گفتند ما از حَارَانْ ایم (۵) او به ایشان گفت که آیا لَابَانْ پسرِ نَاحُورْرا می شناسید گفتند می شناسیم (۶) و دیگر بایشان گفت که آیا بسلامت

است گفتند بسلامت مي باشد و اینک دخترش راحیل با گوسفندان مي آید (۷) پس گفت هنوز روز بلند است وقت جمع کردنِ گلّهها نرسیده گوسفندان‌را آب دهید و روانه شده بچرانید (۸) ایشان گفتند نمیشود تا آنکه تماميء گلّهها جمع بشوند و سنگ‌را از دهنهء چاه بغلطانند آنگاه گوسفندان‌را آب میدهیم * (۹) و همان هنگام که هنوز بایشان متکلّم بود راحیل با گوسفندانِ پدرش آمد زیراکه او شبان بود (۱۰) و واقع شد هنگامي که یعقوب راحیل دخترِ لابان برادرِ مادرِ خود و گوسفندانِ لابان برادرِ مادرِ خودرا دید آنگاه یعقوب نزدیک آمده سنگ‌را از دهنهء چاه غلطانید و گوسفندانِ لابان برادرِ مادرِ خودرا نوشانید (۱۱) و یعقوب راحیل‌را بوسید و آوازِ خودرا بلند کرده گریست (۱۲) و یعقوب راحیل‌را خبر داد که او برادرِ پدرش و پسرِ ربقاه است پس او دوید و بپدرش خبر داد (۱۳) و واقع شد بمجردِ شنیدنِ لابان خبرِ یعقوب پسرِ خواهرش‌را این که از براي استقبالش دوید و اورا ببغل گرفته بوسید و بخانهء خود آورد پس او تماميء این اخبار‌را به لابان گفت (۱۴) و لابان باو گفت که البتّه استخوان و گوشتِ من توئي و باو مدّتِ یکماه ساکن شد * (۱۵) و لابان بیعقوب گفت بتحقیق که برادرِ من توئي آیا سزاست که مرا مفت خدمت نمائي مرا بگو که اجرتِ تو چه خواهد بود (۱۶) و لابان‌را دو دختر بود که اسمِ بزرگ‌تر لیاه و اسمِ کوچک‌تر راحیل (۱۷) و چشمانِ لیاه رمد داشت امّا راحیل خوب صورت و خوش منظر بود (۱۸) و چونکه یعقوب راحیل‌را دوست میداشت گفت بواسطهء دخترِ کوچکت راحیل ترا هفت سال خدمت خواهم نمود (۱۹) و لابان گفت که اورا بتو دادن بهتر از آنست که بدیگري بدهم با من بمان (۲۰) و یعقوب براي راحیل هفت سال خدمت کرد و در نظرِ او روزهاي چندي نمودند زیراکه اورا دوست مي داشت * (۲۱) پس یعقوب به لابان گفت که زنِ مرا بمن بده تا به او درآیم چونکه روزهاي خدمتم تمام شد (۲۲) و لابان تماميء مردمانِ آنمکان‌را جمع کرده

ضیافت کرد (۲۳) و واقع شد وقتِ شام که دخترِ خود لِیاَهرا گرفت و باوُ آورد که [یَعْقُوبْ] باوُ در آمد (۲۴) و لابانْ کنیزکِ خود زِلْپاَهْ بدخترش لِیاَهْ بجهةِ کنیزي داد (۲۵) و واضح شد در صبحدم که اینک او لِیاَهْ بود پس به لابانْ گفت آنچه که بمن کردي چیست آیا بجهةِ راحِیلْ بتو خدمت نمیکردم پس مرا چرا فریب‌دادي (۲۶) لابانْ در جواب گفت که درولایتِ ما چنین نمي شود که کوچک پیش از بزرگ داده شود (۲۷) هفتهٔ این‌را تمام کن وبسبب خدمتي که بمن خواهي کرد بمدّت هفت سالِ دیگراین‌را هم بتو میدهم * (۲۸) و یَعْقُوبْ چنین کرد و هفتهٔ ایذرخمی‌را تمّرد و [لابانْ] دخترِ خود راحِیلْ بزني باوُ داد (۲۹) وهم لابانْ کنیزکِ خود بِلهاهْرا بدخترش راحِیلْ بجهةِ کنیزیش داد (۳۰) و براحِیلْ نیز در آمد و راحِیلْرا از لِیاَهْ زیاده دوست مي داشت و به لابانْ هفت سالِ دیگر خدمت کرد * (۳۱) وخداوند لِیاَهْرا چون دید که مبغوضه است رَحِم اورا کشود امّا راحِیلْ عاقره ماند (۳۲) و لِیاَهْ حامله شده پسري‌را زائید و اسمِ اورا رِوبِنْ خواند زیرا که گفت یقین خداوند مصیبتِ مرا دیده است پس حال شوهرم مرا دوست خواهد داشت (۳۳) ودیگر حامله شده پسري‌را زائید و گفت چونکه خداوند مبغوضه شدنم‌را شنید این پسررا بمن داده است و اسمش‌را شِمْعُونْ خواند (۳۴) و دیگر حامله شده پسري‌را زائید وگفت حال این نوبت شوهرم بمن متّصل میشود چونکه سه پسر از برایش زائیده‌ام از آن سبب اسمِ اورا لِیْوِي خواند (۳۵) و دیگر حامله شده پسري‌را زائید و گفت این نوبت خداوندرا ستایش خواهم نمود بنابراین اسمش‌را یِهُودَاهْ خواند و از زائیدن بازماند *

(فصلِ سي‌ام مشتمل بر چهل و سه آیه)

(۱) هنگامي که راحِیلْ دید که از براي یَعْقُوبْ فرزندي نزائید آنگاه راحِیلْ بخواهرش حسد برد و بیَعْقُوبْ گفت که بمن اولاد بده والاّ میمیرم (۲) پس

غضبِ یعقوب براحیل افروخته شد و گفت آیا من در مقامِ خدایم که میوهٔ رحم‌را از تو منع کرد (۳) او دیگر گفت که اینک کنیزکِ من بِلهاه باو در آي تا بر زانوهاي من بزاید و من هم از او فرزندان بگیرم (۴) پس کنیزکِ خود بِلهاه‌را باو بزني داد و یعقوب باو در آمد * (۵) و بِلهاه حامله شده پسري‌را براي یعقوب زائید (۶) و راحیل گفت که خدا بمن حکم شده است و نالهٔ مرا شنیده است و پسري بمن عطا فرموده است از این سبب اسمِ اورا دان خواند (۷) و بلهاه کنیزکِ راحیل دیگر باره حامله شده پسرِ دوّمین‌را براي یعقوب زائید (۸) و راحیل گفت که با خواهرم ستیزهٔ عظیمي نموده باو غالب آمدم و ازاین سبب اسمِ اورا نَفتالي نامید * (۹) و هنگامي که لیاه دید که از زائیدن باز مانده است کنیزکِ خود زِلپاه‌را گرفت و اورا بیعقوب بزني داد (۱۰) و زِلپاه کنیزکِ لیاه براي یعقوب پسري زائید (۱۱) و لیاه گفت که فوجي مي آید و اسمِ اورا گاد نامید (۱۲) و زِلپاه کنیزکِ لیاه پسرِ دوّیمین‌را براي یعقوب زائید (۱۳) و لیاه گفت که این بمن سعادت است زیراکه دختران مرا سعادتمند خواهند گفت و اسمِ اورا آشیر خواند (۱۴) و در ایّامِ درویدنِ گندم روبین رفت و در کشت‌زار دستنبوها یافت و آنهارا بمادرش لیاه آورد و راحیل به لیاه گفت تمنّا اینکه از دستنبوهاي پسرت بمن بدهي (۱۵) او دیگر ویرا گفت که آیا سهل است که شوهرِ مرا گرفتي و دستنبوهاي پسرم‌را هم میخواهي بگیري و راحیل گفت پس امشب بسببِ دستنبوهاي پسرت باتو بخوابد (۱۶) و یعقوب وقتِ شام از صحرا بر مي گشت و لیاه جهتِ استقبالش بیرون آمده گفت بمن در آي زیراکه بتحقیق به دستنبوهاي پسرم ترا اجیر کردم پس آنشب با او خوابید * (۱۷) و خدا لیاه‌را استجابت نمود و او حامله شده براي یعقوب پسرِ پنجمین‌را زائید (۱۸) و لیاه گفت خدا اَجري بمن داده است چونکه کنیزکِ خودرا بشوهرم دادم پس اسمش‌را یسّاکار نهاد (۱۹) و لیاه دیگر حامله شده پسرِ

ششمیں‌را برای یَعقُوبْ زائید (٢٠) و لِیاهْ گفت خدا بخششِ نیکوئی بمن داده است این دفعه شوهرم بمن ساکن خواهد شد چونکه شش پسر از برایش زائیده‌ام پس نامِ اورا زِبُولُونْ خواند (٢١) بعد از آن دختری‌را زائید و اسمش‌را دِینَاهْ نهاد * (٢٢) و خدا رَاحِیلْ‌را بیاد آورد بلکه خدا اورا استجابت نموده رَحِمش‌را باز نمود (٢٣) و او حامله شده پسری‌را زائید و گفت که خدا ملامتِ مرا برداشت (٢٤) و اورا یُوسِفْ نامیده گفت که خداوند پسرِ دیگررا بمن خواهد افزود (٢٥) و واقع شد بعد از آنیکه رَاحِیلْ یُوسِفْ‌را زائیده بود که یَعقُوبْ به لَابَانْ گفت که مرا مرخّص کن تا بمکانِ خود و بزمینِ خود بروم (٢٦) زنانم و اولادی که بجههٔ ایشان ترا خدمت کردم بمن بده تا بکوچم زیراکه خدمتی که بتو کرده‌ام میدانی (٢٧) و لَابَانْ ویرا گفت حال اگر در نظرت التفات یافتم به مان زیراکه تجربه حاصل کرده‌ام که خداوند مرا بواسطهٔ تو برکت داده است (٢٨) و دیگر گفت که اُجرتِ خودرا برایم تعیین نما که بتو بدهم * (٢٩) پس [یَعقُوبْ] ویرا گفت که تو می‌دانی که چگونه ترا خدمت کرده‌ام و مواشیت چگونه با من بوده‌اند (٣٠) زیراکه پیش از آمدنم آنچه که داشتی کم بود و حال به بسیاری زیاده شد و خداوند ترا بعد از آمدنم متبرّك ساخته است و حال من نیز تدارك خوانه‌واده‌ام‌را کَیْ خواهم دید * (٣١) [لَابَانْ] دیگر گفت بتو چه بدهم و یَعقُوبْ گفت که بمن چیزی مده اگر این کاررا برایم بکنی بارِ دیگر شبانی نموده گلّه‌های ترا نگاهبانی خواهم کرد (٣٢) امروز از میان تمامیِ گلّه‌هایت می گذرم و از آنها تمامیِ گوسفندانِ منقّط و ابلق و از میانِ برّه‌ها برّه‌های سیاه‌فام و هم از میانِ بزها ابلقها و منقّطهارا جدا خواهم کرد پس از اینها اُجرتم خواهد بود (٣٣) و ایّامِ آینده صداقتم از برای من جواب خواهد داد هنگامی که در حضورِ تو بخصوصِ اُجرتم بیاید و هر [بزی] که از میانِ بزها منقّط و ابلق نباشد و هر [برّهٔ] از برّه‌ها که سیاه‌فام نباشد نزد من دزدیده محسوب خواهد شد * (٣٤) لَابَانْ گفت که اینك موافقِ

كلامت باشد * (۳۵) و در آن روز بزهاي نرِ مخطّط و ابلق‌نشان و تماميءِ
بزهاي ماده‌ءِ منقّط و ابلق‌نشان هريكي كه خالِ سفيد داشت و از گوسفندان
تماميءِ سياه‌فامهارا جدا كرده بدستِ پسرانش سپرد (۳۶) و در ميانِ خود
و يعقوب بمسافتِ سه روز راه گذاشت پس يعقوب باقي ماندگانِ گلّه‌هاي
لابانرا چرانيد * (۳۷) و يعقوب عصاها از چوبِ سبزِ كبوده و بادام و چنار
گرفت و در آنها خطهاي سفيد خراشيد و سفيديي كه در عصاها بود ظاهر
گردانيد (۳۸) و عصاهائي كه خراشيده بود در مقابلِ گلّه‌ها در وَحَلِ سنگ‌آبها
نشاند هنگامي كه گوسفندان براي نوشيدن مي آمدند تا آنكه در حينِ
آمدنِ آنها بجهتِ نوشيدن حامله شوند (۳۹) و گلّه‌ها در مقابلِ عصاها حامله
ميشدند و برّهاي مخطّط و منقّط و ابلق نشانرا ميزائيدند (۴۰) و يعقوب
برّه‌هارا جدا مي گردانيد و برروي گلّه‌هاي مخطّط و تماميءِ گوسفندانِ سياه‌فامِ
لابان برمي گردانيد و گلّه‌هاي خودرا بتنها مي گذاشت و با گلّه‌هاي لابان
آنهارا نميگذاشت (۴۱) و واقع شد هر وقتي كه مواشيءِ قوي گرم بودند
يعقوب عصاهارا در نظرِ آنها در وحل مي گذاشت تا آنكه در ميانِ عصاها
حامله گردند (۴۲) امّا وقتِ ضعيف شدنِ مواشي نميگذاشت كه ضعيفها از
آنِ لابان و قويها از آنِ يعقوب ميشدند (۴۳) و آن مرد بزيادتي مي‌افزود كه
ويرا گلّه‌ها و كنيزكان و غلامان و شتران و حماران فراوان بودند *

(فصلِ سي و يكم مشتمل بر پنجاه و پنج آيه)

(۱) پس سخنانِ پسرانِ لابانرا شنيد كه ميگفتند كه يعقوب هر آنچه كه پدرِ
ما داشت گرفته است و از مالِ پدرِ ما كلِّ اين شوكترا تحصيل نموده است
(۲) و هم يعقوب روي لابانرا ديد كه اينك مثلِ سابق با او نبود * (۳) وخداوند
بيعقوب گفت كه بزمينِ پدرانِ خود و خويشانِ خود مراجعت نما كه با تو
خواهم بود (۴) و يعقوب فرستاده راحيل و ليآهرا بصحرا نزدِ گلّه‌هاي خود
خواند (۵) و بايشان گفت كه روي پدرِ شمارا مي‌بينم كه مثلِ سابق با من

نیست امّا خدای پدرم با منست (۶) و شما می‌دانید که پدرِ شمارا بتمامیٔ قدرتم خدمت کردم (۷) امّا پدرِ شما مرا فریب داد واُجرتِ مرا ده باره تغییر داد نهایت خدا اورا نگذاشت که ضرر بمن برساند (۸) اگرچنین گفت که منقّطها اُجرتِ تو خواهد بود آنگاه تمامیٔ گوسفندان منقّطهارا می‌زائیدند اگر چنین گفت که مخطّطها اُجرتِ تو خواهد بود آنگاه تمامی گوسفندان مخطّطهارا می‌زائیدند (۹) بدین‌منوال خدا گلّه‌های پدرِ شمارا گرفته بمن عطا کرده است (۱۰) و واقع شد هنگامی که گوسفندان حامله میشدند در خواب چشمانِ خودرا برداشته نگریستم که اینک قوچهائیکه برماده‌ها جمع میشدند مخطّط و منقّط و ابلق نشان بودند (۱۱) و فرشتهٔ خداوند در خواب بمن گفت که ای یَعقُوبْ گفتم اینک حاضرم (۱۲) پس او گفت حال چشمانَت‌را بکشا و تمامیٔ قوچها که بر ماده‌ها جمع میشوند به بین که مخطّط و منقّط و ابلق نشانند زیراکه هر چه لابانْ بتو کرده است دیدم (۱۳) من خدای بَیْتِ‌اِیلّ‌ام که در آنجا ستون‌را روغن زدی واز برایم در آنجا نذر کردی حال برخیز و از این زمین بیرون آمده به زمینِ خویشاوندانت مراجعت نما * (۱۴) ورٰاحیلّ و لیاهْ درجواب ویرا گفتند که آیا درخانهٔ پدرِ ما از برای ما هنوز حصّه و یا میراثی هست (۱۵) آیا نزدِ او مثلِ بیگانه‌گان محسوب نیستیم زیراکه مارا فروخته و نقدِ مارا هم بالکلّ خورده است (۱۶) زیراکه تمامیٔ غنیمتی که خدا از پدرِ ما گرفته است از آنِ ما و پسرانِ ماست پس حال هرچه که خدا ترا فرموده است عمل نما * (۱۷) آنگاه یَعقُوبْ برخاسته پسران و زنانِ خودرا بر شتران گذاشت (۱۸) و تمامیٔ دواب و تمامیٔ اموالی که تحصیل نموده بود یعنی دوابی‌که در پدّن‌اَرَمْ کسب نموده بود برد تا آنکه به پدرَش اِسحٰق بزمینِ کِنَعَنْ مراجعت نماید (۱۹) و لابانْ از برای بُریدنِ پشمِ گلّه‌های خود رفته بود و رٰاحیلّ بُتهائی که از پدرَش بود دزدید (۲۰) و یَعقُوبْ خودرا از لابانِ اَرَمیْ بیخبر دزدید زیراکه فرار کردنَش‌را از برایش بیان نکرد (۲۱) بلکه او

وهر که با او بود فرار کردند و بر خاسته از نهر گذشتند و بسوي کوه گِلْعَادْ توجّه نمود (۲۲) و در روزِ سيّم به لابانْ گفته شد که يعقوبْ فرارکرده است (۲۳) پس او برادرانش‌را بهمراهش بر داشته وهفت روز راه اورا تعاقب نمود و به او در کوهِ گِلْعَادْ رسيد (۲۴) وخدا درخوابِ شبانه به لابانِ اَرَمِي آمده ويرا گفت که باحذر باش که بيعقوبْ به نيکوئي ويا به بدي چيزي نگوئي (۲۵) هنگامي که لابانْ بيعقوبْ رسيد يعقوبْ چادرِ خودرا در آن کوه زده بود و لابانْ نيز با برادرانش چادرهاي خودشان‌را در کوهِ گِلْعَادْ زدند * (۲۶) و لابانْ به يعقوبْ گفت که چه کردي که خودرا بيخبر از من دزديدي و دختران مرا مثلِ اسير شده‌گانِ بشمشير بردي (۲۷) چرا فرار کردنت‌را پنهان کردي و خودرا از من دزديدي و بمن خبر ندادي تا آنکه با سرور و سرودها و دف و بربط ترا روانه نمايم (۲۸) و مرا وا نگذاشتي که پسران و دخترانِ خودرا ببوسم حال در اين عمل احمقانه رفتار نمودي (۲۹) بشما ضرر رسانيدن از دستم مي‌آيد امّا ديشب خداي پدرِ شما با من متکلّم شده گفت که با حذر باش تا آنکه به يعقوبْ از نيکوئي ويا بدي چيزي نگوئي (۳۰) و حال هرچند از شدّتِ اشتياقِ خانهٔ پدرت ميل برفتن داشتي خدايانِ مرا چرا دزديدي * (۳۱) و يعقوبْ درجواب بلابانْ گفت سبب اينکه ترسيدم زيراکه گفتم محتمل است که دخترانت‌را از من بزور بگيري (۳۲) با هر کسي که خدايانت‌را پيدا ميکني زنده نماند درحضورِ برادرانِ ما آنچه که مالِ تست مشخّص کن و ازبراي خود بگير امّا يعقوبْ نمي دانست که رَاحِيلْ آنهارا دزديده بود (۳۳) پس لابانْ بچادرِ يعقوبْ و بچادرِ لِيَاهْ وهم بچادرِ دو کنيزکان داخل شده نيافت و از چادرِ لِيَاهْ بيرون آمده بچادرِ رَاحِيلْ در آمد (۳۴) امّا رَاحِيلْ بت‌هارا گرفته آنهارا ميانِ احمال و اثقالِ شتر نهاد و بررويش نشست و لابانْ تمامئ چادررا تفتيش نموده نيافت (۳۵) و او بپدرِ خود گفت که در نظرِ آقايم ناخوش نيايد که در حضورت نتوانم بر خاست زيراکه عادتِ زنان در من است

و تفحّص نموده و بت‌هارا نیافت * (۳۶) آنگاه یعقوب غضناك شده با لابان ستیزه نمود بلکه یعقوب جواب داده به لابان گفت که عصیانم چیست و گناهم چه که باین حرارت مرا تعاقب نمودی (۳۷) با وجودی که تمامیٔ احمال و اثقالمرا تفتیش نمودی از تمامیٔ اسباب خانه‌ات چه چیز است که یافتی آنرا درپیش برادران من و برادران خود بگذار تا آنکه درمیان هر دوی ما حکم باشند (۳۸) این بیست سال که باتو بوده‌ام گوسفندان و بزهای ماده‌ات حمل خودرا سقط نکرده‌اند و قوچهای گلّه‌هایت‌را نخوردم (۳۹) دریده شده‌گان ترا برایت نیاوردم و نقصان با من بود و از دست من میطلبیدی خواه در روز دزدیده میشد و خواه درشب مسروق (۴۰) احوالم چنین بود که بروزحرارت و بشب سرما مرا تلف می‌نمود وازچشمانم خواب می‌گریخت (۴۱) این بیست سال درخانه‌ات خدمت کردم چهارده سال ازبرای دو دخترانت و شش سال ازبرای گلّه‌هایت با وجودی که ده باره اجرت مرا تغییر دادی (۴۲) اگر خدای پدرم خدای ابراهیم و معبود اسحق با من نمیبود بتحقیق حال مرا دست خالی روانه میکردی خدا مصیبت من و رنج دستهای مرا دید ودی شب ترا عتاب نمود * (۴۳) و لابان درجواب بیعقوب گفت که این دختران دختران من و این پسران پسران من واین گلّه‌ها گلّه‌های من وهرچه که میبینی از آن من است نهایت امروز بخصوص این دخترانم و بخصوص اولادی که زائیده‌اند چه بکنم (۴۴) پس حال بیا من و تو عهدی‌را به بندیم تا درمیان من و تو گواه باشد * (۴۵) آنگاه یعقوب سنگی‌را گرفته آنرا برای ستون برپا نمود (۴۶) وهم یعقوب ببرادرانش گفت که سنگهارا جمع نمائید و سنگهارا جمع نموده تودهٔ ساختند و بالای آن توده در آنجا [خوردنی] خوردند (۴۷) و لابان آن [توده‌را] یگرشاهدوثا نامید و یعقوب آنرا گلعید نامید * (۴۸) و لابان گفت امروز این توده درمیان من و تو شاهد باشد از آن سبب اسمش گلعید خوانده شد (۴۹) وهم مصپاه زیراکه گفته بود که خداوند در

میانِ من و تو دیده‌باني نماید درحالتي که از یکدیگر غایب هستیم (۵۰) اگر دختران مرا ایذا نمائي و سواي دخترانِ من زنان بگیري درمیانِ ماها کسي نیست به بین که میان من و تو خدا شاهد است (۵۱) و لابان بیعقوب گفت که اینک این توده و اینک این ستوني که درمیانِ من و تو برپا نمودم (۵۲) این توده شاهد است و این ستون شاهد است که من بتو از این توده نگذرم و تو بمن از این توده و از این ستون بجهةِ اذیّت نگذري (۵۳) خداي ابراهیم و خداي ناحور یعني خداي پدرِ ایشان درمیانِ ماها حکم نماید و یعقوب بمعبودِ پدرش اسحق سوگند خورد * (۵۴) و یعقوب در آن کوه قرباني‌را ذبح نمود و برادرانِ خودرا به نان خوردن دعوت کرد و ایشان هم نان خوردند و در آن کوه بیتوته نمودند (۵۵) و لابان درصبحدم سحرخیزي نموده پسران و دخترانِ خودرا بوسید و ایشان‌را دعاي خیر نمود بعد از آن لابان روانه شده بمکان خود برگشت*

(فصلِ سي و دویم مشتمل بر سي و دو آیه)

(۱) و یعقوب راهِ خود پیش گرفت و فرشته‌گانِ خدا ویرا ملاقات کردند (۲) و هنگامي که یعقوب ایشان‌را دید گفت که این لشکرِ خداست و اسمِ آنمکان‌را محنیم خواند * (۳) و یعقوب پیشِ روي خود بدیارِ سعیر بزمین ادوم نزدِ برادرش عیسو رسولان فرستاد (۴) و ایشان‌را امر فرموده گفت که بآقایم عیسو چنین بگوئید که بنده‌ات یعقوب بدین مضمون میگوید که با لابان ساکن شده تا بحال توقّف نمودم (۵) و مرا گاوان و حماران و گوسفندان و بنده‌گان و کنیزکان هست و به آقاي خود خبر فرستادم تا آنکه در نظرِ تو التفات یابم * (۶) و رسولان بیعقوب بر گشته گفتند که به برادرت عیسو رفتیم و او هم بجهةِ استقبالت با چهار صد نفر آدم مي آید * (۷) پس یعقوب بسیار ترسیده در تنگي بود و خلقي که بهمراهش بودند با گلّه‌ها و گاوها و شترها بدو فوج منقسم کرد (۸) و گفت اگر عیسو بیک فوج بیاید و اورا بزند فوجِ دیگر رها خواهد شد (۹) و یعقوب گفت که اي خداي پدرم ابراهیم و خداي

پدرم اسحٰق خداوندي که بمن گفتي که بزمينِ خود و خويشاوندانت برگرد
که با تو نيکوئي خواهم کرد (۱۰) از تمامي احسانها و تمامي حقيقتي که به
بندهات نمودي نالايقم زيراکه با چوب دستم از اين اُردن گذشتم و حال
صاحبِ دو فوج شدهام (۱۱) تمنّا اينکه مرا از دستِ برادرم عيسو مستخلص
سازي زيراکه از او ميترسم مبادا که آمده مرا و مادر و اطفالرا بزند (۱۲) و تو
گفتي که البتّه نيگوئي بتو خواهم نمود و هم ذريه ترا مثلِ ريگِ دريا که از
بسياري نتوان شمرد خواهم نمود * (۱۳) پس در آن شب در آنجا بيتوته
نمود و از آنچه بدستش آمد پيشکش بجهةِ برادرش عيسو حاضر ساخت
(۱۴) دويست بزِ ماده و بيست بزِنر دويست گوسفند ماده و بيست قوچ
(۱۵) سي شترِشيرده با بچهگانش چهل گاوِ ماده و ده گاوِنر بيست الاغِ ماده
و ده کرهٔ الاغ (۱۶) و آنهارا بدستِ بندهگانش جداگانه فرقه بفرقه سپرد
و ببندهگانش گفت که پيشِ روي من بگذريد بنحوي که در ميانِ هر فرقه
فاصلهٔ بگذاريد (۱۷) و نخستينرا فرموده گفت هنگامي که برادرم عيسو به تو
راست مي آيد اگر ترا پرسيده بگويد که از آنِ کيستي و بکجا ميروي و اين
اشيائي که درپيشِ تست از کيست (۱۸) آنگاه بگو اين پيشکشي است که
از جانبِ بندهات يعقوب بآقايم عيسو فرستاده شده است و اينک او نيز
در عقبِ ماست (۱۹) و همچنين دويمين و هم سيمين و تمامي آناني که
درعقبِ فرقهها مي آمدند امر فرموده گفت بدينطور وقتي که عيسورا ملاقات
کنيد باو بگوئيد (۲۰) و هم ديگر بگوئيد که اينک بندهات يعقوب در عقبِ
ماست زيراکه با خود گفت که غضبِ اورا باپيشکش که در مقابلم ميرود
تسکين خواهم داد و بعد از آن روي اورا خواهم ديد بلکه مرا قبول بکند *
(۲۱) پس پيشکشرا از پيشاپيشِ خود گذرانيد امّا در آن شب او در اُردو
بيتوته نمود (۲۲) و در آنشب بر خاسته دو زنش و دو جاريهاش و يازده
پسرانشرا گرفت و از معبرِ يبوق گذشت (۲۳) بلکه ايشانرا گرفته از آن نهر

گذرانيد و هر آنچه مايملكش بود نيز گذرانيد * (۲۴) و يعقوب بتنها
باقي ماند و شخصي تا طلوع فجر اورا مصارعت نمود (۲۵) و هنگام ديدنش
كه [بيعقوب] غالب نيامد كفِ رانِ اورا لمس كرد و كفِ رانِ يعقوب سست
شد وقتي كه با او مصارعت نمود (۲۶) پس آن شخص گفت مرا رها نما
زيراكه صبح طالع است و [يعقوب] گفت كه ترا رها نيمدهم تا كه مرا بركت
دهي (۲۷) و آن شخص گفت كه اسمِ تو چيست و او گفت يعقوب (۲۸) پس
او گفت اسمت ديگر باره يعقوب گفته نشود مگر اسرائيل زيراكه مثلِ سرور
باخدا بودي و بر مردمان نيز غالب مي آئي (۲۹) پس يعقوب از او سؤال
نموده گفت تمنّا اينكه اسمِ خودرا بگوئي و او گفت كه از چه سبب است
كه اسمِ مرا ميپرسي و اورا در آنجا بركت داد (۳۰) و يعقوب اسمِ آنمكان
پنوئيل خواند زيرا كه گفت خدارا رو برو ديدم و جانم رها يافته است *
(۳۱) هنگامي كه از پنوئيل كذشت آفتاب بر او طلوع نمود و بر رانِ خود
مي لنگيد (۳۲) از آن سبب بني اسرائيل از عروقِ سست شدهٔ كفِ ران
تا به امروز نميخورند زيراكه بكفِ رانِ يعقوب عروقي كه سست شد آنشخص
لمس نمود *

(فصلِ سي و سيوم مشتمل بر بيست آيه)

(۱) و يعقوب چشمانِ خودرا برداشته نگريست كه اينك عيسو مي آمد و بهمرهش
چهار صد نفر پس اولادِ خودرا با ليأه و راحيل و دو جاريه‌اش تقسيم نمود
(۲) و كنيزكان و هم اولادشان را در پيش بجا و بعد از آنها ليأه و پسرانش
و راحيل و يوسف را آخر گذاشت (۳) و او خود در پيشِ ايشان روانه شد و هفت
باره بسوي زمين خم شد تا نزديك شدنِ او ببرادرش (۴) و عيسو نيز بجهة
استقبالش دويد و اورا بآغوش گرفت و بگردنش پيچيده اورا بوسيد و [هر دو]
گريستند (۵) و [عيسو] چشمانِ خودرا برداشته زنان و پسران را ديد و گفت اينان
كه با تواند كيانند گفت پسراني كه خدا به بنده‌ات كرامت فرموده اينانند

(٦) آنگاه کنیزکان با پسرانِ‌شان نزدیک آمده خم شدند (٧) و همچنین لیّاه و اولادش نزدیک شده خم شدند و بعد یوسف و راحیل نزدیک آمده خم شدند (٨) و [عیسو] گفت مرادِ تو از تمامیء این گروه که بآنها راست آمده‌ام چیست او گفت تا آنکه در نظرِ آقایم التفات یابم (٩) و عیسو گفت که ای برادرم با من بسیاری هست آنچه با تست از تو باشد (١٠) پس یعقوب گفت که نی اگر حال در نظرِ تو التفات یافته‌ام پیشکشِ من‌را از دستم قبول فرما بسببِ آنکه روی ترا دیدن مثلِ دیدنِ روی خداست چونکه از من راضی شدی (١١) تمنّا اینکه هدیهء مرا هرکه بتو آورده شده بگیری چونکه بمن خدا احسان نموده است و مرا از هرچیز هم کفایت است پس اورا ابرام نموده تا قبول فرمود (١٢) و [عیسو] گفت عزم نما تا برویم و من در پیشِ تو میروم (١٣) و [یعقوب] گفت آقایم میداند که این پسرکان نازک اند و گوسفندان و گاوان که با مایند نیز آبستن‌اند و اگر آنهارا در یکروز بتعجیل رانند تمامیء گلّه‌ها خواهد مرد (١۴) تمنّا اینکه آقایم در پیشاپیشِ بندهء خود بگذرد و من آهسته میروم موافقِ توانائیء گلّه‌ها که در پیش دارم و مناسبِ طاقتِ پسران تا بنزدِ آقای خود به سعیر برسم (١٥) و عیسو دیگر گفت تمنّا اینکه از خلقی که با من اند بعضی‌را بتو وا سپارم و [یعقوب] گفت چه ضرورت است مراد همین که در نظرِ آقایم التفات یابم * (١٦) پس عیسو در آنروز براهِ خود تا بسعیر برگشت (١٧) و یعقوب بسکوث کوچید و از برای خود خانهء بنا کرد و از برای مواشیء خود سایبانها ساخت و از آن سبب اسم آنمکان سکوث خوانده شد * (١٨) پس یعقوب بسلامتی بشهرِ شکم که در زمینِ کنعن است آمد درحینِ باز آمدنش از پدّن‌ارم و چادرِ خودرا در برابرِ شهر برپا نمود (١٩) و آن حصّهء زمینی که چادرِ خودرا در آن زده بود از دستِ پسرانِ حمور پدرِ شکم بیک صد پارهء نقره خرید (٢٠) ومذبحی را در آنجا برپا نموده و اورا أیل الوهیء اسرائیل خواند *

(فصلِ سي و چهارم مشتمل بر سي و یک آیه)

(۱) پس دِیناه دخترِ لیاه که بجهةِ یعقوب زائیده بود بقصدِ تماشاي دختران ولایت بیرون رفت (۲) و شِکِم پسرِ حَمورِ حِوِي رئیسِ زمین اورا دید و گرفت و با او خوابید و اورا بي‌عصمت کرد (۳) و جانِ او بدِیناه دخترِ یعقوب چسپید و از اینکه آن دخترا دوست میداشت بآن دختر بدل نوازي سخن میراند (۴) و شِکِم به پدرش حَمور متکلّم شده گفت که این دخترا از برایم بزني بگیر (۵) و یعقوب شنید که دخترش دِیناه‌را بي‌عصمت نموده و از اینکه پسرانش با گلّه‌ها در صحرا مي‌بودند یعقوب تا باز آمدنِ ایشان سکوت نمود (۶) و حَمور پدرِ شِکِم نزدِ یعقوب آمد تا آنکه با او صحبت بدارد (۷) و پسرانِ یعقوب از صحرا باز آمدند و هنگامِ شنیدنِ ایشان این خبررا متأَلّم شدند و بسیار غضبناك گشتند زیراکه از خوابیدن بدخترِ یعقوب کاریکه نبایست کرده شود در اِسرائیل قباحت ورزیده بود * (۸) پس حَمور با ایشان متکلّم شده گفت که جانِ پسرِ من شِکِم بدخترِ شما شوقمند است تمنّا اینکه آنرا باوُ بزني بدهید (۹) و با ما خویشاوندي نموده و دخترانِ خودرا بما بدهید و دخترانِ مارا براي خود بگیرید (۱۰) و با ما ساکن باشید زیراکه این زمین در حضورِ شماست پس در آن ساکن شوید و تجارت نمائید و هم آنرا تملّك نمائید (۱۱) و شِکِم نیز پدر و برادرانِ دخترا گفت در نظرِ شما التفات یابم و هرچه که بمن بگوئید خواهم داد (۱۲) از من مهر و بخششي بزیادتي بخواهید و بنهجي که بمن بگوئید خواهم داد نهایت دخترا بمن بزني بدهید * (۱۳) و پسرانِ یعقوب شِکِم و پدرش حَمورا بحیله جواب داده گفتند بسببِ اینکه خواهرِ ایشان دِیناه‌را بي عصمت کرده بود (۱۴) و بایشان گفتند که این کاررا نتوانیم کرد که خواهرِ خودرا بمردِ غیرِ مختون بدهیم زیراکه بجهةِ ما عیب است (۱۵) امّا بدینمنوال بشما متّفق میشویم که اگر مثلِ ما شده هر ذکوري که از شماست مختون شود (۱۶) آنگاه دخترانِ خودرا بشما میدهیم و دختران

شمارا براي خود ميگيريم و باشما ساکن شده یک قبیله خواهیم شد (۱۷) و اگر از ما نشنوید و مختون نشوید دخترِ خودرا گرفته خواهیم رفت* (۱۸) پس سخنانِ ایشان در نظرِ حَمور و شِکِم پسرِ حَمور پسندیده آمد (۱۹) و آنجوان بجا آوردنِ آن کاررا تأخیر ننمود چونکه بدخترِ یعقوب شوقمند بود و او از تماميِ خانوادهٔ پدرش عزیزتر بود (۲۰) پس حَمور و پسرش شِکِم بدروازهٔ شهرِ خودشان آمدند و بمردمانِ شهرِ خود صحبت کرده گفتند (۲۱) [از آنجا که] این مردمان با ما سلیم اند اولي آنکه دراین زمین ساکن شوند و در آن تجارت نمایند چه اینک زمین از براي ایشان فراوان است تا هم دخترانِ ایشان‌را براي خود بزني بگیریم وهم دخترانِ خودرا بایشان بدهیم (۲۲) ولي بدین منوال این مردمان بما اعتماد نمایند که با ما سکونت ورزیده یک قوم بشویم که هرذکوري از ما مختون شوند چنانکه ایشان مختونند (۲۳) وگلّه‌هاي ایشان و اموالِ ایشان و تماميِ بهایمِ ایشان آیا ازما نخواهند شد انسب آنکه با ایشان موافق شویم تا با ما ساکن شوند (۲۴) پس تماميِ مردماني که از دروازهٔ شهرِ خود بیرون آمده بودند حَمور و پسرش شِکِم‌را گوش دادند و تماميِ ذکوران یعنی همگيِ بیرون رونده‌گان از دروازهٔ شهرِ خود ختنه شدند (۲۵) و در روزِ سیّمین وقتي که بشدت دردناك بودند واقع شد که دو پسرِ یعقوب شِمعون و لِیوي برادرانِ دِینَاه هریکي شمشیرِ خودرا گرفته دلیرانه بآن شهر در آمدند و تماميِ ذکوران‌را کُشتند (۲۶) وهم حَمور وهم پسرش شِکِم‌را بدمِ شمشیر مقتول ساختند و دِینَاه‌را از خانهٔ شِکِم گرفته بیرون آمدند (۲۷) و پسرانِ یعقوب بر کُشته شده‌گان آمدند و شهررا غارت کردند بسببِ اینکه بخواهرِ ایشان بي‌عصمتي کرده بودند (۲۸) وهم گوسفندان و گاوان و حمارانِ ایشان و هر آنچه در شهر و هر آنچه در صحرا بود (۲۹) و هم تماميِ اموالِ ایشان‌را گرفتند و هم تماميِ اطفال و زنانِ ایشان‌را اسیر کردند و هرچه درخانه بود غارت کردند (۳۰) پس یعقوب بشِمعون و لِیوي گفت که مرا باضطراب انداختید و مرا در میانِ

ساكنانِ زمين يعني كَنعَنيانْ و پرِيزّيانْ مكروه ساختيد چونكه من معدودي
هستم بر من جمع شده مرا شكست خواهند داد بلكه من و خانهٔ من نابود
خواهيم شد (۳۱) و ايشان ديگر گفتند كه آيا شايسته بود كه با خواهرِ ما مثلِ
زنِ فاحشه رفتار نمايند *

(فصلِ سي و پنجم مشتمل بر بيست و نه آيه)

(۱) و خدا بيعقوب گفت كه بر خيز و به بَيتِ أيلْ برو و در آنجا ساكن شو
و مذبحرا بساز براي خدائيكه وقتِ فرار كردنَت از حضورِ عيسو برادرَت بتو
نمودار شد (۲) پس يعقوب بخانواده و تماميءِ آناني كه بهمراهش بودند گفت
كه خدايانِ بيگانهٔ كه در ميانِ شما هستند دور نمائيد وخويشتن‌را طاهر ساخته
لباسهاي خودرا عوض سازيد (۳) كه برخيزيم و به بَيتِ أيلْ برويم تا در
آنجا مذبحي‌را براي خدائيكه مرا در روزِ تنگنائيم استجابت نمود و در راهي
كه رفتم بامن بود بسازم (۴) پس ايشان تماميءِ خدايانِ بيگانهٔ كه در دست
داشتند و هم گوشواره‌هائي كه در گوشِ ايشان بود بيعقوب دادند و يعقوب
آنهارا بزيرِ درختِ بلوطي كه در شِكِم بود پنهان كرد (۵) و بعد كوچيدند و خوفِ
خدائي بشهرهائي كه در اطرافِ ايشان بود استيلا يافت كه پسرانِ يعقوب‌را
تعاقب ننمودند * (۶) و يعقوب بلوز كه بَيتِ أيلْ است در زمينِ كَنعَن آمد
او و هم تماميءِ قومي كه بهمراهش بودند (۷) و در آنجا مذبحي‌را ساخت
و آن مكان‌را أيلْ بَيتِ أيلْ ناميد زيرا كه درحينِ فرار كردنش از حضورِ برادرِ
خود خدا اورا در آنجا نمودار شد * (۸) و دِبوراه دايهٔ رِبقاه وفات نمود و در
زيرِ درختِ بلوط بزيرِ بيتِ أيلْ مدفون شد و اسمِ آن اَلّونِ باكوث ناميده
شد * (۹) و خدا ديگر بيعقوب نمودار شد در حيني كه از پَدّن‌اَرَمْ باز آمد
و اورا بركت داد (۱۰) و خدا باوُ گفت كه اسمت يعقوب است اسمت ديگر
يعقوب خوانده نشود مگر اينكه اسمت اِسرائيلْ خواهد بود و اسمِ اورا اِسرائيلْ
خواند (۱۱) و هم خدا ويرا گفت كه من خداي قديرم بارور و بسيار شو و قوم

بلکه جماعتِ قومها از تو صادر میشوند و از صلبِ تو ملوک بیرون خواهند آمد (۱۲) و زمینی که بابْراهِیمْ و به اِسْحَقْ دادم بتو میدهم و بذریهٔ تو بعد از تو این زمین‌را میدهم (۱۳) و خدا در مکانی که با او تکلّم نموده بود از نزدِ او صعود نمود (۱۴) و یعقوبْ در مکانی که با او متکلّم شده بود ستونی یعنی ستونی از سنگ بر پا نمود و بر آن قربانیء ریختنی ریخت و هم روغن‌را بر آن مالید (۱۵) و یعقوبْ اسمِ مکانی که خدا در آنجا با او متکلّم شده بود بَیْتِ أیلْ خواند * (۱۶) و بعد از بَیْتِ أیلْ کوچیدند و هنوز بقدریک میل مانده که به اِفْرَاتْ برسد که رَاحِیلْ وضعِ حمل می نمود و دردِ زِهَش باشدّت بود (۱۷) و واقع شد هنگامی که دردِ زِهَش باشدّت بود که قابله‌اش ویرا گفت مترس زیراکه از برایت این هم پسر است (۱۸) و واقع شد هنگامی که جانَش بیرون میرفت در حالتی که میمرد که اسمِ اورا بن اُونی خواند امّا پدرش اورا بِنْیَامِینْ خواند (۱۹) پس رَاحِیلْ وفات نمود و در راهِ اِفْرَاتْ که بَیْتِ لِحِمْ است مدفون شد (۲۰) و یعقوبْ ستونی‌را بسَرِ مزارش نصب نمود که آن تا بامروز ستونِ مزارِ رَاحِیلْ است * (۲۱) پس اِسْرائیلْ کوچید و چادرِ خودرا بآنطرفِ برجِ عِیدِرْ زد (۲۲) و واقع شد هنگامِ سکونتِ اِسْرائیلْ در آن زمین که رِؤْبِنْ رفت و بامتعهٔ پدرش بِلْهَاهْ خوابید و اِسْرائیلْ شنید و پسرانِ یعقوبْ دوازده بودند * (۲۳) و پسرانِ لِیَاهْ ایناننذ اوّل زادهٔ یعقوبْ رِؤْبِنْ پس شِمْعُونْ و لِیْوِیْ و یِهُودَاهْ و یِسَّاکَارْ و زِبُولُونْ (۲۴) و پسرانِ رَاحِیلْ یوسِفْ و بِنْیَامِینْ (۲۵) و پسرانِ بِلْهَاهْ کنیزکِ رَاحِیلْ دَانْ و نَفْتَالِیْ (۲۶) و پسرانِ زِلْپَاهْ کنیزکِ لِیَاهْ گَادْ و آشیر اینان پسرانِ یعقوبْ اند که از برایش در پَدَّنْ اَرَمْ زائیده شدند * (۲۷) و یعقوبْ بنزدِ پدرِ خود اِسْحَقْ بمَمْرِیْ بقِرْیَتْ اَرْبَع که حِبْرُونْ است آمد [جائی که] اِبْرَاهِیمْ و اِسْحَقْ در آنجا ساکن بودند (۲۸) و روزهای اِسْحَقْ یک صد و هشتاد سال بود (۲۹) و اِسْحَقْ نَفَسِ آخر کشیده وفات نمود و بقومِ خود پیر و سالخورده ملحق شد و پسرانَش عِیسو و یعقوبْ اورا دفن نمودند *

(فصلِ سي و ششم مشتمل بر چهل و سه آیه)

(۱) و تناسلِ عیسو یعني ادوم این است (۲) عیسو زنانِ خودرا از دختران کنعني گرفت [یعني] عاداه دختر ایلونِ حتي و آهلیباماه دختر عناه دختر صبعونِ حوي (۳) و باسمت دختر اسمعیل و خواهر نبایوت (۴) و عاداه از براي عیسو الیفزرا زائید و باسمت رعوئیل‌را زائید (۵) و آهلیباماه یعوش و یعلام و قورح‌را زائید پسرانِ عیسو که از براي او در زمینِ کنعن زائید شدند ایناند * (۶) و عیسو زنان و پسران و دخترانِ خودرا و تمامي ذي‌حیاتِ خانهٔ خود و گلّه‌ها و تمامي چهارپایانِ خود و تمامي اموالي که در زمینِ کنعن کسب کرده بود گرفت و از پیشِ یعقوب برادرش بزمینِ [دیگر] رفت (۷) زیراکه اموالِ ایشان از این بیشتر بود که با هم دیگر بسکونت توانند بود چه زمیني که در آن ساکن بودند ایشان‌را تحمّل نتوانست کرد بسببِ مواشيِ ایشان (۸) و عیسو در کوهِ سیعیر ساکن شد و عیسو همین ادوم است (۹) و تناسلِ عیسو پدرِ ادومیان در کوهِ سیعیر این است (۱۰) و اسامي پسرانِ عیسو ایناند الیفز پسرِ عاداه زنِ عیسو و رعوئیل پسرِ باسمت زنِ عیسو (۱۱) و پسرانِ الیفز تیمان و اومر و صفو و گعتم و قنز بودند (۱۲) و تمنع متعهٔ الیفز پسرِ عیسو بود که او از براي الیفز عمالیق‌را زائید پسرانِ عاداه زنِ عیسو ایناند (۱۳) و پسرانِ رعوئیل ایناند نحت و زرح و شماه و مزاه اینان پسرانِ باسمت زنِ عیسو بودند (۱۴) و پسرانِ آهلیباماه دختر عناه دخترِ صبعون زنِ عیسو اینان بودند که او براي عیسو یعوش و یعلام و قورح‌را زائید * (۱۵) و روساي پسرانِ عیسو ایناند از پسرانِ الیفز اوّل زادهٔ عیسو تیمان رئیس و اومر رئیس و صفو رئیس و قنز رئیس (۱۶) و قورح رئیس و گعتم رئیس و عمالیق رئیس اینان رؤساي الیفز در زمینِ ادوم و هم اینان از پسرانِ عاداه بودند (۱۷) و پسرانِ رعوئیل پسرِ عیسو ایناند نحت رئیس و زرح رئیس و شماه رئیس و مزاه رئیس اینان رؤساي رعوئیل در زمینِ ادوم بودند و هم اینان از پسرانِ باسمت زنِ

عِیسو بودند (۱۸) و پسرانِ آهَلِیبامَاه زنِ عِیسو اینان بودند یَعوش رئیس و یَعلام رئیس و قورح رئیس و هم اینان رؤسای آهَلِیبامَاه دخترِ عَناه زنِ عِیسو بودند (۱۹) ایناننـد پسرانِ عِیسو که اَدوم است و هم ایناننـد رؤسای ایشان * (۲۰) و پسرانِ سِیعِیرِ حوری که در زمین ساکن بودند ایناننـد لوطان و شوبال و صِبعون و عَناه (۲۱) و دِیشون و اِیصِر و دِیشان رؤسای حوریان پسرانِ سِیعِیر در زمینِ اَدوم اینان بودند (۲۲) و پسرانِ لوطان حوری و هیمان بودند و خواهرِ لوطان تِمنَع بود (۲۳) و پسرانِ شوبال اینان بودند عَلوان و مانَحَت و عِیبال و شِفو و اونان (۲۴) و پسرانِ صِبعون اینان بودند [یعنی] اَیاه و عَناه همین عَناه است که آبهای گرم‌را در بیابان یافت هنگامی که حمارهای صِبعون پدرِ خود‌را میچرانید (۲۵) و پسرانِ عَناه اینان بودند دِشون و اهَلِیبامَاه دخترِ عَناه (۲۶) و پسرانِ دِیشون اینان بودند حِمدان و اِشبان و یِثران و کِران (۲۷) پسرانِ اِیصِر اینان بودند بِلهان و زَعوان و عَقان (۲۸) پسرانِ دِیشان اینان بودند عوص و اَران (۲۹) و رؤسای حوریان اینان بودند لوطان رئیس و شوبال رئیس و صِبعون رئیس و عَناه رئیس (۳۰) و دِیشون رئیس و عِیصِر رئیس و دِیشان رئیس رؤسای حوریان از جملهٔ رؤسای ایشان در زمینِ سِیعِیر اینان بودند * (۳۱) و ملوکی که در زمینِ اَدوم سلطنت نمودند قبل از آنیکه پادشاهی بربنی اِسرائیل سلطنت نماید اینـان بـودند (۳۲) بَلَع پسرِ بِعور در اَدوم سلطنت نمود و اسمِ شهرش دِنهاباه بود (۳۳) و بَلَع وفات نمود و یوباب پسرِ زِرح از بُصراه درجایش سلطنت نمود (۳۴) و یوباب وفات نمود و حوشام از زمین تیمانی درجایش سلطنت نمود (۳۵) و حوشام وفات نمود و هَدَد پسرِ بِدَد که مِدیانیان‌را در صحرای موآب شکست داد درجایش سلطنت نمود و اسمِ شهرش عَویت بود (۳۶) و هَدَد وفات نمود و سَملاه از مَسرِیقاه درجایش سلطنت نمود (۳۷) و سَملاه وفات نمود و شاؤل از شهرِ رِحوبوت بکنارِ نهر درجایش سلطنت نمود (۳۸) و شاؤل وفات نمود و بَعل‌حانان پسرِ عَکبور

درجايَش سلطنت نمود (۳۹) و بَعَلحانان پسرِ عَكبور وفات نمود و هَدَر
درجايَش سلطنت نمود و اسمِ شهرش پاعو و اسمِ زنَش مِهيطَبئيل دختر
مَطرِيد دخترِ ميزاهاب بود * (۴۰) و اساميء رؤساي عيسو موافقِ قبايل
و مكانها و اسمهاي ايشان اينان بودند تمنَع رئيس و عَلواه رئيس و يِتيت
رئيس (۴۱) و آهليباماه رئيس و ايلاه رئيس و پينون رئيس (۴۲) و قنَز
رئيس و تيمان رئيس و مِبصَر رئيس (۴۳) مَگديئيل رئيس و عيرام رئيس
اينانند رؤساي ادوم موافقِ مسكنهاي ايشان در زمينِ املاكِ ايشان اينست
عيسو پدرِ ادوميان *

(فصلِ سي و هفتم مشتمل بر سي و شش آيه)

(۱) و يعقوب بزمينِ كنَعن در زميني كه پدرش به سر مي برد ساكن شد *
(۲) تناسلِ يعقوب اينست يوسف هفده ساله بود و گوسفندان را با برادرانَش
مي چرانيد و آنجوان با پسرانِ بلهاه و پسرانِ زلپاه زنانِ پدرش مي بود
و يوسف بدناميء ايشان را بپدرش اخبار نمود (۳) و اسرائيل يوسف را از تماميء
پسرانَش بيشتر دوست ميداشت زيراكه پسرِ پيريء او بود و از برايش قباي
رنگارنگ ساخت (۴) و برادرانَش ديدند كه پدرِ ايشان اورا از تماميء برادرانَش
بيشتر دوست ميداشت و باو حسَد ورزيدند و با او سخن بدوستانه گفتن
قادر نبودند * (۵) و يوسف خوابي را ديد كه آن را به برادرانِ خود اخبار نمود
پس ايشان را بر او حسَد زياده شد (۶) و به ايشان گفت تمنّا اينكه خوابي را
كه ديده‌ام بشنويد (۷) اينك در ميانِ كشتزار دسته‌هارا مي بستيم و
اينك دستهء من بر خاسته راست ايستاد و ناگاه دسته‌هاي شما در اطراف
ايستادند و دستهء مرا خم شدند (۸) و برادرانَش ويرا گفتند كه آيا حقيقتاً بر
ما سلطنت خواهي نمود مگر بر ما في‌الواقع تسلّط خواهي يافت نهايت
بسببِ خوابها و سخنانَش اورا بزيادتي كينه ورزيدند (۹) و باز خوابِ
ديگري را ديد و آن را به برادرانَش بيان كرده گفت كه اينك بارِ ديگر خوابي

دیدم که ناگاه آفتاب و ماه و یازده ستاره بر من خم شدند (۱۰) و به پدر و برادرانش بیان کرد و پدرش اورا عتاب کرده ویرا گفت که این خوابي که دیدهٔ چیست آیا میشود که من و مادرت و برادرانت بیائیم و ترا بزمین خم گردیم (۱۱) پس برادرانش باو حسد بردند امّا پدرش آنکلام‌را در خواطر نگاه داشت * (۱۲) و برادرانش از براي چرانیدنِ گلّهاي پدرِ خود به شکیم رفتند (۱۳) و اِسرائیل بیوسف گفت که آیا برادرانت در شکیم بچرانیدن مشغول نیستند بیا که ترا بایشان بفرستم و او ویرا گفت که حاضرم (۱۴) اورا گفت که اکنون برو و سلامتيء برادرانت و سلامتيء گلّهارا به بین و بمن خبر باز آور و اورا از درّهٔ حِبرون فرستاد و او بشکیم روانه شد (۱۵) و شخصي باو بر خورده دید که او در صحرا گم گردیده است و آن مرد اورا سؤال نموده گفت که چه چیز تفحص مینمائي (۱۶) و اورا جواب گفت برادرانِ خودرا میجویم تمنّا اینکه بمن بیان کني که در کجا گلّهارا مي چرانند (۱۷) آن مرد گفت که از اینجا کوچیدند زیراکه ایشان‌را شنیدم میگفتند که بدوثان برویم پس یوسف در عقبِ برادرانش رفته ایشان در دوثان یافت * (۱۸) و ایشان اورا از دور دیدند و هنگامي که هنوز بایشان نزدیک نیآمده بود بقصدِ کشتنش متّفق شدند (۱۹) و بیکدیگر گفتند اینک این بینندهٔ خوابها مي آید (۲۰) پس حال بیائید تا اورا بکشیم و بیکي از این چاه‌ها بیندازیم و بگوئیم که جانورِ درنده اورا خورده است آنگاه به بینیم که خوابهایش چگونه خواهد شد (۲۱) و رؤبن شنیده بقصدِ رهانیدنِ او از دستِ ایشان گفت که اورا نکشیم (۲۲) و دیگر رؤبن بایشان گفت که خون مریزید اورا باین چاهي که در بیابان است بیندازید و باو دست بلند مکنید مقصودِ او این بود که اورا از دستِ ایشان رهاینده به پدرش باز پس آورد * (۲۳) و واقع شد هنگامي که یوسف به نزد برادرانِ خود آمد که از یوسف قبایش‌را یعني قباي رنگارنگي که در برش بود از او کندند (۲۴) و اورا گرفته در چاه انداختند و آن چاه خالي بود

و آب در آن نبود (۲۵) بعد از آن بنان خوردن نشستند و چشمان خودرا بر گماشته دیدند که اینک کاروان اسمعیلیان از گلعاد مي آمد و شتران ایشان با ادویه‌ها و بلسان و مرصافي بار شده بقصد بردن بمصر مي رفتند (۲۶) و یهوداه به برادرانش گفت که از کشتن برادر خود و مستور ساختن خونش از براي ما چه فایده (۲۷) بیائید اورا باسمعیلیان بفروشیم و دست ما باو نخورد زیرا که او برادر و گوشت ماست پس برادرانش قبول نمودند (۲۸) و مردمان بازرگان مدیاني میگذشتند و یوسف را از چاه کشیده بر آوردند و یوسف را باسمعیلیان به بیست پارهٔ نقره فروختند که آنها یوسف را بمصر بردند (۲۹) و رؤبن برسر چاه آمده دید که یوسف درچاه نبود پس لباسهاي خودرا پاره کرد (۳۰) و ببرادرانش برگشته گفت که پسر پیدا نیست و من بکجا بروم * (۳۱) آنگاه قباي یوسف را گرفتند و بزغالهٔ کشته قبارا بخون فرو بردند (۳۲) وآن قباي رنگارنگ را فرستاده نزد پدرشان رسانیده گفتند که اینرا یافتیم پس تشخیص بده که قباي پسرت است یا نه (۳۳) و اورا تشخیص داده گفت قباي پسر من است و جانور درنده اورا خورده است یقین که یوسف دریده شده است (۳۴) پس یعقوب جامهاي خودرا درید و پلاس بکمرش بست و روزهاي بسیاري از براي پسرش نوحه‌گري نمود (۳۵) و تمامي پسران و تمامي دخترانش از براي تسلّي دادن باو بر خاستند امّا او از تسلّي گرفتن امتناع نمود و گفت که به پسر خود بقبر محزوناً فرود خواهم رفت و پدرش از برایش گریست (۳۶) و مدیانیان اورا در مصر به پوطیفر خواجه سراي فرعون که سردار لشکریان خاصش بود فروختند *

(فصل سي و هشتم مشتمل بر سي آیه)

(۱) و در آنزمان واقع شد که یهوداه از نزد برادران خود جدا شده بنزد مرد عدلّامي که اسمش حیراه بود کناره جست (۲) و در آنجا یهوداه دختر مرد کنعني که اسمش شوع بود دید و اورا گرفته باو در آمد (۳) و او حامله شده پسري را زائید و اسم اورا عیر نامید (۴) و دیگر حامله شده پسري را

زائید و اورا اونان نام نهاد (۵) و هم دیگر حامله شده پسري‌را زائید و اسم
اورا شیلاه خواند و حیني که اورا زائیده بود [پدرش] در کزیب بود (۶) بعد
از آن یهوداه از براي عیر اوّل زادهٔ خود زني‌را گرفت و اسم او تامار بود
(۷) و عیر اوّل زادهٔ یهوداه در نظر خداوند شریر بود و خداوند اورا کشت
(۸) و یهوداه به اونان گفت که بزنِ برادرت در آي و اورا تزویج نموده نسلي
از براي برادرت پیدا کن (۹) امّا اونان دانست که این نسل از او نخواهد بود
و میشد که هنگامي که بزنِ برادرش در مي‌آمد بزمین انزال میکرد تا آنکه
نسلي از براي برادرِ خود بوجود نیاورد (۱۰) و آنچه مي کرد در نظرِ خداوند
ناپسند آمد و هم اورا کشت (۱۱) پس یهوداه بعروسِ خود تامار گفت که
در خانهٔ پدرت بیوه بمان تا پسرم شیلاه بزرگ شود زیراکه میگفت مبادا
که او هم مثلِ برادرانش بمیرد و تامار رفت و در خانهٔ پدرش ماند *
(۱۲) و بعد ازایامِ بسیاري زنِ یهوداه دخترِ شوع وفات کرد و یهوداه بعد از
تسلّي یافتن به پشم برندگانِ گلّه‌هاي خود با دوستش حیراهِ عدلّامي به
تمناث بر آمد (۱۳) وبتامار بدین مضمون گفته شد که اینک پدرِ شوهرت
از براي پشم بریدنِ گوسفندانِ خود بتمناث بر مي آید (۱۴) او دیگر لباسِ
بیوه‌گئ خودرا از بر خود کنده بروي‌بند مستور شده خودرا پوشید و بدهنهٔ
عینیم بسرِ راهِ تمناث نشست زیراکه دید شیلاه بزرگ شد و اینکه او ویرا
بزني داده نشد (۱۵) و یهوداه اورا دید و اورا فاحشه گمان کرد زیراکه رویش‌را
پوشیده بود (۱۶) پس از راه نزدِ او کناره جسته گفت که اکنون بیا که بتو در
آیم زیراکه ندانست که عروسِ او است وي گفت بمن چه میدهي که بمن
در آئي (۱۷) [یهوداه] گفت که بزغالهٔ از گلّه میفرستم او دیگر گفت که تا
فرستادنت گرو نمیدهي (۱۸) و او گفت گرو بتو چه بدهم و او دیگر گفت
مهرِ تو و بازوبندِ تو و عصائي که در دستِ تست [بده] و [یهوداه] ویرا داده
باو در آمد و [تامار] از او حامله شد (۱۹) پس برخاست و رفت و روي‌بند

خودرا از روي خود برداشت و لباسِ بيوه‌گيء خودرا پوشيد (۲۰) و يهوداه
بدستِ دوستِ خود عدلّامي بزغاله‌ءرا فرستاد تا آنكه گروْرا از دستِ زن
بيگرد امّا اورا نيافت (۲۱) پس مردمان آنمكان‌را پرسيده گفت فاحشهء كه
بدهنهء عينَيم بسر راه نشسته بود كجاست گفتند در اينجا فاحشهء نبود
(۲۲) پس به نزدِ يهوداه برگشت و گفت كه اورا نيافتم و مردمانِ آنمكان هم
گفتند كه در اينجا فاحشهءنبود (۲۳) يهوداه گفت كه بگذار نگاه دارد مبادا
كه رسوا شوم اينك اين بزغاله‌را فرستادم امّا تو اورا نيافتي (۲۴) وواقع شد
بعد از سه ماه كه به يهوداه بدين مضمون خبر رسيد كه عروست تامار زنا
كرده است و اينك از زنا نيز حامله شده و يهوداه گفت كه اورا بيرون آوريد
تا بآتش سوخته شود (۲۵) و هنگامي كه بيرون آورده شد بپدرِ شوهرش
فرستاده گفت از مردي كه اين چيزها از اوست حامله‌ام و هم گفت كه
تمنّا اينكه تشخيص نمائي كه اين مهر و بازوبند و عصا از آنِ كيست
(۲۶) و يهوداه تشخيص نموده گفت كه از من صادق تراست بسببِ اينكه
اورا بشيلاه پسرِ خود ندادم و زياده اورا ديگر ندانست * (۲۷) و واقع شد وقتِ
زائيدنش اينكه در شكمش توام بودند (۲۸) و وقتِ زائيدنش چنين شد كه
يكي دستِ خودرا بيرون كرد و قابله ريسمانِ قرمزي گرفته بر دستش بست
و گفت كه اين اوّل بيرون آمد (۲۹) اما وقتي كه دستِ خودرا كشيد واقع
شد كه اينك برادرش بيرون آمد و گفت كه چرا بمن شكستگي دادي اين
شكستگي بر تو باد و اسمش‌را پرِص گذاشتند (۳۰) بعد از آن برادرش كه
ريسمانِ قرمزي در دستش بود بيرون آمد و اسمش زرح خوانده شد *

(فصلِ سي و نهم مشتمل بر بيست و سه آيه)

(۱) و يوسف بمصر فرود آورده شد و پوطيفر خواجه سراي فرعون سردارِ لشكريانِ
خاص مردِ مصري اورا از دست اسمعيلياني كه اورا بآنجا بزير آورده بودند
خريد (۲) و خداوند با يوسف بود و كامياب گرديد و در خانهء آقاي مصريش

میبود (۳) چونکه آقایش دید که خداوند با اوست و اینکه هرچه او میکرد خداوند در دستَش راست مي‌آورد (۴) پس یوسُف در نظرش التفات یافته اورا خدمت میکرد و او نیز[یوسُف‌را] ناظرِ خانهٔ خود نمود و تمامیِ مایملکِ خودرا بدستِ او تسلیم کرد (۵) و بعد از آنیکه اورا ناظرِ خانهٔ خود و تمامیِ مایملکش گردانید و اقع شد که خداوند خانهٔ آن مصري‌را بپاسِ خواطرِ یوسُف برکت داد بجدّیکه برکتِ خداوند برکلِّ مایملکش‌را [چه] در خانه و [چه] در صحرا بود قرار گرفت (٦) پس تمامیِ ما یملکش بدستِ یوسُف وا گذاشت و بغیر از نانی که میخورد از آنچه داشت خبر نداشت و یوسُف نیک اندام و خوش منظر بود * (۷) و بعد از این مقدمات واقع شد این که زنِ آقایش چشمانِ خودرا بر یوسُف انداخته باو گفت که با من بخواب (۸) امّا او ابا نموده بزنِ آقایش گفت اینک آقایم بآنچه با من در خانه است عارف نیست و تمامیِ مایملکش بدستِ من سپرده است (۹) در اینخانه از من بزرگتري نیست و از من چیزي مضایقه نکرده است جز تو چونکه زنِ او مي‌باشي پس این قباحتِ عظیم‌را چگونه خواهم کرد که بخدا گناه بورزم (۱۰) و واقع شد هنگامي که روز بروز به یوسُف میگفت که او ویرا نمي شنید تا آنکه با او بخوابد و با او باشد (۱۱) و روزي اتّفاق افتاد که او بجهتِ تمشیَتِ کارِخود بخانه آمد و از اهلِ خانه کسي در خانه نبود (۱۲) پس [زن] اورا بجامه‌اش گرفته گفت که با من بخواب و او جامهٔ خودرا در دستِ او وا گذاشته فرار کرد و بیرون آمد (۱۳) و واقع شد هنگامِ دیدنِ [زن] که او جامهٔ خودرا بدستش وا گذاشته به بیرون فرار کرده است (۱۴) اینکه مردمانِ خانه‌اش‌را آواز کرد و به ایشان متکلّم شده گفت که به بینید این مردِ عبري‌را بما آورده است که تا مارا بشوخي در آرد و بقصدِ اینکه با من بخوابد حال نزدِ من آمد و من بآوازِ بلند فریاد کردم (۱۵) و واقع شد بمحضِ شنیدنش که من آوازِ خودرا بلند کرده فریاد کردم اینکه جامهٔ

خودرا نزدِ من وا گذاشته و فرار کرده به بیرون شتافت (۱۶) پس جامهٔ اورا نزدِ خود گذاشته تا بخانه آمدنِ آقایش (۱۷) و باو موافقِ این سخنان بیان کرده اورا گفت که غلامِ عِبْرِي که نزدِ ما آوردي بقصدِ اینکه مرا بشوخي در آرد بنزدِ من آمد (۱۸) و واقع شد هنگامي که آوازِ خودرا بلند کرده فریاد نمودم آنکه جامهٔ خودرا نزدِ من وا گذشته به بیرون فرار کرد (۱۹) و واقع شد بهنگامي که آقایش سخنانِ زنش‌را شنید در حیني که ویرا بدین مضمون مي گفت که بندهٔ تو با من چنین و چنان کرد اینکه بسیار غضبناك گردید (۲۰) پس آقایش یوسف را گرفت و اورا در زندان خانه گذاشت جائي که محبوسانِ ملِكِ محبوس بودند و در آنجا در زندان ماند (۲۱) امّا خداوند با یوسف بود و احسان باو مي نمود و اورا در نظرِ بزرگِ زندان خانه احترام داد (۲۲) و بزرگِ زندان خانه تماميِ محبوساني که در زندان بودند بدستِ یوسف سپرد و هرچه در آنجا کرده میشد سرکار او بود (۲۳) و بزرگِ زندان خانه بچیزي که در دستِ او بود نگاه نمي کرد زیراکه خداوند با او بود و هر چه او مي کرد خداوند راست مي‌آورد *

(فصلِ چهلم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و بعد از این مقدمات واقع شد که ساقي و خبّازِ مَلِکِ مصر بآقاي خود مَلِکِ مصر خطا ورزیدند (۲) و فرعون با دو خواجگانِ خود [یعني] بزرگِ ساقیان و رئیسِ خبّازان غضبناک شد (۳) و ایشان‌را در خانهٔ سردارِ لشکریانِ خاص در زندان خانه جاي که یوسف در آن محبوس شده بود حبس کرد (۴) و سردارِ لشکریانِ خاص یوسف‌را بر ایشان گماشت تا آنکه ایشان‌را خدمت نماید و ایشان مدّتي در زندان بودند * (۵) و ایشان هردو خوابي‌را دیدند هر کس خوابِ خودرا در همان شب و خوابِ هر کس موافقِ تعبیرش [یعني] ساقي و نانواي مَلِکِ مصر که در زندان بسته شدند (۶) پس یوسف بامدادان بایشان آمد و ایشان‌را دید که اینک مکدّرند

(۷) و خواجگانِ فرعون را که در خانهٔ آقایش با ایشان محبوس بود سؤال کرده گفت که چهره‌هاي شما امروز چرا مکدّر است (۸) و ایشان ویرا گفتند که خوابي را دیده‌ایم و تعبیر کنندهٔ آن نیست و یوسف بایشان گفت که آیا تعبیرها مخصوص خدا نیست تمنّا اینکه بمن بگوئید * (۹) پس خواجهٔ ساقیان خوابِ خودرا بیوسف بیان کرده ویرا گفت در خواب دیدم که اینک تاکي در حضورم هست (۱۰) و آن تاک سه شاخه داشت و گویا غنچه بر آورد و شکفت و خوشه‌هایش انگورهاي رسیده‌را بر آورد (۱۱) و جامِ فرعون در دستم بود و انگورهاي را چیده بجامِ فرعون فشردم و جام‌را بدستِ فرعون دادم (۱۲) و یوسف ویرا گفت که تعبیرش اینست سه شاخه سه روز است (۱۳) بمرورِ سه روز فرعون ترا سر بلند خواهد کرد و ترا باز بمنصبت خواهد گذاشت و بعادتِ اوّلین بهنگامِ سِقایتت جامِ فرعون را بدستش خواهي داد (۱۴) امّا هنگامي که ترا خوشي رسد مرا بیاد آور و تمنّا اینکه با من احسان نموده مرا بنزدِ فرعون ذکر نماي و مرا از این خانه بیرون آوري (۱۵) زیراکه بتحقیق از زمینِ عِبریان دزدیده شده‌ام و در اینجا نیز کاري نکرده‌ام که مرا بچاه گذارند * (۱۶) و هنگامي که بزرگِ خبّازان دید که تعبیر خوب است بیوسف گفت که من نیز خوابي را دیدم که اینک سه زنبیلِ سفیدي بر سرم بود (۱۷) و زنبیلِ بالائي از تمامیِ طعامِ پخته شدهٔ براي فرعون بود و مرغان آنهارا از زنبیل از بالاي سرم مي خوردند (۱۸) و یوسف در جواب گفت که تعبیرش اینست سه زنبیل سه روز است (۱۹) بمرورِ سه روز فرعون سرِ ترا از تو بر خواهد داشت و ترا از دار خواهد آویخت و مرغان گوشتِ ترا از برِ تو خواهند خورد * (۲۰) و در روزِ سیّم که روزِ تولّدِ فرعون بود واقع شد که ضیافتي بجهةِ همگيِ بنده‌گانش کرد و سرِ رئیسِ ساقیان و سرِ رئیسِ نانوایان در میان بنده‌گانِ خود بلند نمود (۲۱) و رئیسِ ساقیان را بمنصبِ ساقي‌گريِ خود بر آورد که جام بدستِ فرعون داد (۲۲) امّا رئیسِ نانوایان را

آویخت بطوري که یوسف ایشان‌را تعبیر نموده بود (۲۳) و رئیسِ ساقیان یوسف‌را بیادش نیاورد بلکه اورا فراموش کرد *

(فصلِ چهل و یکم مشتمل بر پنجاه و هفت آیه)

(۱) و بعد از اتمامِ ایامِ دو سال واقع شد این که فرعون خوابي‌را دید که اینک در کنارِ رود ایستاده است (۲) واینک هفت گاوِ خوش منظر و فربه گوشت از نهر بیرون آمدند و در مرغزار مي‌چریدند (۳) واینک هفت گاوِ دیگر بد منظر ولاغرگوشت بعد از آنها از نهر بر آمدند و به پهلوي آن گاوان بکنارِ نهر ایستادند (۴) وگاوانِ بدمنظرِ لاغرگوشت آن هفت گاوِ خوش منظرِ فربه را بلعیدند و فرعون بیدار شده (۵) و دیگر باره خوابید و باز خوابي دید که اینک هفت خوشه بیک ساقهٔ گندم پر و خوش نما بر آمدند (۶) و اینک هفت خوشهٔ لاغر و پژمرده شدهٔ ببادِ شرقي بعد از آنها روئیدند (۷) و آن هفت خوشهٔ لاغر هفت خوشهٔ پر و مملورا بلعیدند پس فرعون بیدار شد که اینک خواب بود * (۸) و در صبحدم چنین شد که روحش مضطرب شده فرستاد و تمامیٔ دانایانِ مصر و حکیمانش را احضار نمود و فرعون خوابِ خودرا بایشان تقریر نمود و از ایشان براي فرعون تعبیر کنندهٔ نبود * (۹) آنگاه رئیسِ ساقیان بفرعون متکلم شده گفت که امروز خطاهایم بخواطرم آمده است (۱۰) که فرعون با بنده‌گانش غضبناک شده مرا بخانهٔ سردارِ لشکریانِ خاص با رئیس نانوایان حبس نموده بود (۱۱) و در یکشب من و هم او خوابي‌را دیدیم هر یکي موافقِ تعبیرِ خوابش دید (۱۲) و با ما در آنجا جوانِ عبريِ غلامِ سردارِ لشکریانِ خاص بود و باو تقریر نمودیم و او خوابهاي مارا از براي ما تعبیر نمود هر یکي‌را موافقِ خوابش تعبیر نمود (۱۳) و چنانکه او بما تعبیر نمود هم چنان واقع شده مرا بمنصبِ من مقرر نمود و اورا بر دار کشیدن * (۱۴) پس فرعون فرستاد و یوسف‌را خواند و اورا بتعجیل از چاه برآوردند پس خودرا تراشیده و تبدیلِ لباس نموده بفرعون آمد (۱۵) و فرعون بیوسف گفت که خوابي‌را دیدم و آنرا تعبیر کنندهٔ نبود و من در

بارهٔ تو خبري شنیدم که اگر خوابي را بشنوي تعبیر تواني کرد * (۱۶) و یوسف بفرعون جواب داده گفت از آن من نیست خدا بفرعون جواب با سلامت بدهد * (۱۷) و فرعون بیوسف گفت که در خواب خود [دیدم] که اینک بکنار نهر ایستاده بودم (۱۸) و اینک هفت گاو فربه گوشت نیك اندام از نهر بر آمدند و در مرغزار مي چریدند (۱۹) و اینک بعد از آنها هفت گاو دیگر زبون و بسیار بدمنظر و لاغرگوشت بر آمدند که در تمامي زمین مصریان بآن زشتي هیچ ندیدم (۲۰) و گاوان لاغر زشت آن هفت گاو فربهٔ اولین را بلع نمودند (۲۱) و آنها در شکم اینها فرو رفتند امّا معلوم نشد فرو رفتن آنها در شکم اینها چنانچه صورت ایشان مثل اوّل زشت ماند بعد بیدار شدم (۲۲) و دیگر در خواب دیدم که اینک هفت خوشهٔ پُر و نیکو بر یک ساقه بر آمدند (۲۳) و اینك هفت خوشهٔ افسردهٔ لاغر پژمرده شدهٔ بباد شرقي بعد از آنها روئیدند (۲۴) و این خوشه‌هاي لاغر آن هفت خوشه‌هاي نیکورا فرو بروند پس بدانایان گفتم امّا از برایم بیان کنندهٔ نبود * (۲۵) پس یوسف بفرعون گفت که خواب فرعون یکي است خدا بفرعون آنچه که میکند اعلام کرده است (۲۶) هفت گاو نیکو هفت سال است و هفت خوشهٔ نیکو نیز هفت سال است خواب یکیست (۲۷) و هفت گاو لاغر زشتي که بعد از آنها بر آمدند هفت سال است و هفت خوشهٔ لاغر پژمرده شدهٔ بباد شرقي نیز هفت سال قحطیست (۲۸) کلامي که بفرعون گفته‌ام این است که خدا بفرعون آنچه میکند نموده است (۲۹) اینك هفت سال فراوانئ بسیار در تمامیٔ زمین مصر مي آید (۳۰) و بعد از آنها هفت سال قحطي بظهور خواهد آمد که تمامیٔ این فراواني در زمین مصر فراموش خواهد شد و قحطي ولایت را تلف خواهد نمود (۳۱) و این فراواني در زمین دانسته نخواهد شد بسبب قحطي که بعد از آن واقع میشود زیراکه بسیار گران خواهد بود (۳۲) و نظر بمکرّر شدن خواب بفرعون دو باره از این است که فرمان از جانب خدا مقرّر است و خدا این را بزودي بجا خواهد

آورد (۳۳) پس حال صلاح در آنست که فرعون یك مردِ زیرك و دانارا بنظر آورد و اورا ناظرِ زمینِ مصر سازد (۳۴) فرعون چنین بکند و ناظران بر زمین نصب نماید که در این هفت سالِ فراوانیِ خمسِ زمینِ مصررا بگیرد (۳۵) و تمامیءِ مأکولاتِ این سالهای نیکوی آینده‌را جمع نمایند و غلّه‌را در تحتِ دستِ فرعون ذخیره نمایند و مأکولات‌را در شهرها نگاه دارند (۳۶) تا آنکه از برای ولایت این مأکولات ذخیره باشد بجهتِ هفت سالِ قحطی که در زمینِ مصر واقع خواهد شد مبادا که زمین از قحطی ضایع شود * (۳۷) و این سخن در نظرِ فرعون و در نظرِ تمامیءِ بنده‌گانش پسندیده آمد (۳۸) پس فرعون به بنده‌گانش فرمود که آیا امکان دارد که مثلِ این مرد که روحِ خدا در اوست یافت شود (۳۹) پس فرعون بیوسف گفت چونکه خدا تمامیءِ این خبررا بتو اعلام نموده است و مردِ زیرك و دانائی مثلِ تو پیدا نیست (۴۰) علی هذا پیش‌کارِ خانه‌آم تو خواهی بود و تمامیءِ قومِ من محکومِ حکمِ تو خواهند شد و من همین بحسبِ تخت از تو بزرگ‌تر خواهم بود (۴۱) و دیگر فرعون بیوسف گفت که ببین ترا بزرگِ تمامیءِ مصر گردانیدم (۴۲) و فرعون انگشترینِ خودرا از دستِ خود در آورد و بدستِ یوسف گذاشت وهم اورا بکتانِ نازك ملبّس ساخت و طوقِ زرّین بگردنش انداخت (۴۳) و اورا بعرّادهءِ دوّیمینِ خود سوار کرد و در حضورش ندا کردند زانو بزنید و اورا حاکمِ تمامیءِ مُلكِ مصر گردانید (۴۴) هم فرعون بیوسف گفت که من فرعونم و بدونِ [اذنِ] تو کسی در تمامیءِ مُلكِ مصر دستِ خود و پای خودرا نخواهد برداشت (۴۵) و فرعون یوسف‌را صافنث پعنیح نام نهاد و آسنث دخترِ پوطیِ فرع کاهنِ اون‌را به وی بزنی داد و یوسف بر زمینِ مصر به سیر بیرون آمد * (۴۶) و یوسف هنگام ایستادنش در حضورِ فرعونِ مَلكِ مصر سی ساله بود پس یوسف از حضورِ فرعون بیرون آمده تمامیءِ زمینِ مصررا گردید (۴۷) و در هفت سالِ فراوانی زمین به پریءِ دستها محصولات آورد (۴۸) وهم تمامیءِ مأکولاتِ

هفت سالهٔیکه که در زمین مصر بود جمع کرد و غلّه را در شهرها گذاشت و غلّهٔ کشتزارهاي اطرافِ هر شهررا در همان شهر گذاشت (۴۹) و یوسف غلّهٔ بسیار بسیار مثلِ ریگِ دریا بحدّي که از حسابش بازماند جمع نمود زیراکه بحساب نمي آمد * (۵۰) و پیش از آمدنِ سالهاي قحطي براي یوسف دو پسر زائیده شد که آسنَث دختر پوطي فِرَع کاهنِ اُون ایشان را براي او تولید نمود (۵۱) و یوسف اسمِ اوّل زاده‌را مَنَسّه نامید زیراکه گفت خدا مرا از تمامئ مشقّتِ خود و تمامئ خانهٔ پدرم ناسي فرمود (۵۲) و اسمِ دویمین را اِفرَیم خواند زیراکه خدا مرا در زمینِ مصیبتم بارورگردانید * (۵۳) و هفت سالِ فراواني که در زمینِ مصر بود به اِتمام رسید (۵۴) و هفت سالِ قحطي به آمدن شروع نمود موافقِ گفتهٔ یوسف و قحطي در تمامئ زمینها بود امّا در تمامئ زمینِ مصر نان بود (۵۵) نهایت اهلِ تمامئ زمینِ مصر گرفتارِ قحطي شدند و قوم بفرعون براي نان فریاد نمودند و فرعون بتمامئ مصریان گفت که بیوسف بروید و هرچه شمارا فرماید بجا آورید (۵۶) و قحطي بروي تمامئ زمین اِستیلا یافت و یوسف تمامئ آنبارها مفتوح ساخت و بمصریان فروخت زیراکه قحطي در زمینِ مصر پرزور شد (۵۷) و اهالئ تمامئ زمینها بخصوص خریدنِ غلّه نزدِ یوسف بمصر مي‌آمدند چونکه در تمامئ زمینها قحطي غالب آمد *

(فصلِ چهل ودویم مشتمل بر سي و هشت آیه)

(۱) و یعقوب دانست که در مصر غلّه هست پس یعقوب به پسرانش گفت که بیکدیگر چرا مینگرید (۲) و گفت اینک شنیدم که در مصر غلّه هست بآنجا فرود آئید و از آنجا بجههٔ ما بخرید تا زنده مانده نمیریم (۳) پس ده برادرِ یوسف از براي خریدنِ غلّه بمصر فرود آمدند (۴) امّا یعقوب بنیامین برادرِ یوسف را با برادرانش نفرستاد زیراکه گفت مبادا بلائي باو دوچار شود * (۵) و پسرانِ اِسرائیل در میانِ سایرِ رونده‌گان بجهتِ خریدنِ غلّه رفتند

زيراكه در زمينِ كِنَعَنْ قحطي بود (٦) و يوسفْ بر زمين والي بود و فروشنده بتماميءِ خلقِ زمين او بود پس برادرانِ يوسفْ رسيدند و درحضورش روي بزمين خم شدند (۷) و يوسفْ چونكه برادرانِ خودرا ديد ايشانرا شناخت ليكن خودرا بر ايشان بيگانه‌وار نموده با ايشان با درشتي تكلّم نمود و از ايشان پرسيد كه از كجا مي‌آئيد ايشان گفتند از زمينِ كِنَعَنْ بخصوصِ خريدنِ مأكولات (۸) و يوسفْ برادرانِ خودرا شناخت درحالتي كه ايشان اورا نميشناختند (۹) و يوسفْ خوابهائي كه در بارهٔ ايشان ديده بود بخواطر آورده بايشان گفت كه شما جاسوسان ايد و بجهتِ ديدنِ برهنه‌گيءِ زمين آمده ايد (۱۰) ايشان ويرا گفتند كه نَيّ اي آقايَم همين بنده‌گانَت بجهتِ خريدنِ مأكولات آمدند (۱۱) تماميءِ ما پسرانِ يک مرد ايم و ما مردمانِ صادق ايم و بنده‌گانَت جاسوس نيستند (۱۲) و بايشان گفت كه نَيّ البتّه بخصوصِ ديدنِ برهنه‌گيءِ زمين امده ايد (۱۳) و ايشان گفتند كه بنده‌گانَت دوازده برادر پسرانِ يک مرد در زمينِ كِنَعَنْ هستيم و اينک حال آن كوچک با پدرِ ماست وديگري ناپيداست (۱۴) و يوسفْ بايشان گفت همين است كه بشما گفتم هنگام گفتنَم كه جاسوسان ايد (۱۵) باين طور تجربه كرده خوهيد شد بحياتِ فرعون [قَسَم] كه از آينجا بيرون نخواهيد رفت مگر اينكه برادرِ كوچکِ شما اينجا بيآيد (۱٦) از ميانِ خود يک نفررا بفرستيد تا برادرِ شمارا بيآورد و شما محبوس خواهيد ماند تا سخنانِ شما تجربه شود كه آيا راستي است باشما [يا نه] و الّا به حياتِ فرعون [قَسَم] كه شما جاسوسان ايد (۱۷) پس همهٔ ايشان‌را سه روز در زندان حبس كرد (۱۸) و در روزِ سيم يوسفْ بايشان فرمود اين عمل‌را بكنيد و زنده بمانيد چه من از خدا ميترسم (۱۹) اگر شما صادق ميباشيد يكي از برادرانِ شما در محبسِ خود مقيّد باشد و شما برويد غلّه بجهتِ قحطيءِ خانه‌هاي خودتان ببريد (۲۰) و برادرِ كوچکِ خودرا نزدِ من بيآوريد تا كلامِ شما محقّق شود و نه ميريد پس چنين كردند (۲۱) و بيكديگر گفتند

بدرستیکه درحقِ برادرِ خود گناهکار هستیم از اینکه تنگیء جانش را هنگام التماس نمودنِ او بما دیدیم و از او نشنیدیم بنا بر آن این تنگي برما مسئولي شده است (۲۲) و رؤبِن ایشان را جواب داده گفت که آیا با شما صحبت کرده نگفتم که به پسر ظلم نورزید و شما نشنیدید پس اینک خونِ او نیز از شما مؤاخذه شد (۲۳) و ایشان ندانستند که یوسِف فهمید زیراکه در میانِ ایشان ترجمان واسطه بود (۲۴) پس از ایشان رويِ خود را برگردانید و گریست و بایشان باز آمده با ایشان سخن گفت و شِمعون را از میانِ ایشان برگرفته اورا درحضورِ ایشان دربند نمود * (۲۵) و یوسِف فرمود که جوالهاي ایشان را از غلّه پُر کنید و نقدِ ایشان را برجوالِ هرکس برگردانید و توشهء راه را بایشان بدهید پس بایشان چنین عمل نمود (۲۶) و ایشان غلّه را برحمارهایشان حمل نموده از آنجا روانه شدند (۲۷) و یکي از ایشان جوالِ خود را باز نمود تا آنکه خوراکي بحمارِ خود در منزل بدهد پس او نقدِ خود را دید که اینک در دهنهء جوالش میبود (۲۸) و به برادرانِ خود گفت که نقدم پس داده شده است و اینک درجوالِ منست آنگاه ایشان را جان برلب آمده و ترسان به یک دیگر گفتند این چه باشد که خدا بما کرده است * (۲۹) پس به پدرِ خود یعقوب بزمینِ کِنعَن رسیدند و هر چه بایشان واقع شد از برایش بیان کرده گفتند (۳۰) که آنمردِ واليء زمین با ما بدرشتي گفت و مارا جاسوسانِ زمین محسوب کرد (۳۱) و باو گفتیم که ما صادقیم جاسوسان نیستیم (۳۲) دوازده برادر پسرانِ پدرِ خود هستیم یکي ناپیدا و آن کوچک حال در زمینِ کِنعَن باپدرِ ماست (۳۳) و آنمردِ واليء زمین بما گفت از این خواهم دانست که شما راست گو میباشید که یکي از برادرانِ خود را نزدِ من وا گذارید و از براي قحطيء خانه‌هاي خود غلّه را گرفته روانه شوید (۳۴) و برادرِ کوچکِ خود را بمن بیآورید آنگاه خواهم دانست که شما جاسوس نیستید و صادق خواهید بود بعد برادرِ شما را بشما خواهم داد و شما در این ولا تجارت خواهید کرد

(۳۵) و واقع شد هنگامِ خالي كردنِ جوالهايشان كه اينك كيسهٔ نقدِ هركس درجوالش بود و كيسهٔ نقدِ خودشان را كه ديدند ايشان و هم پدرِ ايشان ترسناك شدند (۳۶) پس پدرِ ايشان يعقوب بايشان گفت كه مرا بي اولاد كرديد يوسف نيست و شمعون نيست و بنيامين را نيز ميخواهيد بگيريد تماميءِ اين حادثهها برمن واقع شده است (۳۷) آنگاه رؤبن به پدرِ خود متكلّم شده گفت كه اگر اورا به تو باز پس نياورم اين دو پسرِ مرا بكش اورا بدستِ من بسپار كه من اورا بتو باز پس مي‌آورم (۳۸) و [يعقوب] گفت كه پسرِ من باشما نخواهد آمد زيراكه برادرش مرده است و او بتنها باقي مانده است واگر براهي كه ميرويد بلائي باو واقع شود البتّه مويهاي سفيدِ مرا باندوه بقبر فرود خواهيد آورد *

(فصلِ چهل و سيوم مشتمل برسي و چهار آيه)

(۱) و قحطي در زمين با شدّت بود (۲) و واقع شد بعد از آنيكه خوردنِ غلّهٔ كه از مصر آورده بودند باتمام رسانيدند اين كه پدرِ ايشان بايشان گفت بارِ ديگر برويد و اندك اذوقهٔ از براي ما بخريد (۳) پس يهوداه باو متكلّم شده گفت كه آن مرد صريحاً بما بيان كرده گفت كه روي مرا نخواهيد ديد سواي اينكه برادرِ شما با شما باشد (۴) اگر برادرِ مارا با ما بفرستي روانه شده غلّه‌را از برايت ميخريم (۵) امّا اگر اورا نفرستي .نميرويم زانرو كه آن مرد بما گفت اگر برادرِ شما با شما نباشد روي مرا نخواهيد ديد (۶) و اسرائيل گفت با من چرا به بدي رفتار نموده بآنمرد گفتيد كه شمارا ديگر برادري هست (۷) ايشان گفتند كه آنمرد در بارهٔ ما و در بارهٔ خويشاوندانِ ما مفصلاً استفسار نموده گفت كه آيا پدرِ شما تا حال زنده است و شمارا برادري هست و ما اورا موافقِ مضمونِ اينكلام بيان كرديم آيا بيقين مي توانستيم دانست كه او خواهد گفت برادرِ خودرا بمن آوريد (۸) و يهوداه بپدرِ خود اسرائيل گفت كه اين جوان‌را با من بفرستي كه برخاسته روانه شويم تا

ما و هم تو و هم اطفالِ ما زنده مانده نمیریم (۹) من از برایش ضامن میشوم اورا از دست من بطلب اگر اورا باز نیاورده در پیشت حاضر ننمایم بتو در تمامیءِ آیّام گناهکار میشوم (۱۰) زیراکه اگر تأخیر نمي نمودیم یقین مرتبهء دویّمین بر میگردیدیم (۱۱) و پدرِ ایشان اِسْرائیلْ بایشان گفت حال اگر چنین است این [قِسم] بکنید که از میوه‌هاي برگزیدهء این زمین در جوالهاي خود برگیرید و پیشکش بآنمرد قدري بَلسان و قدري عسل و اَدْویه جات و مرّصافي و فندق و بادام بردارید (۱۲) نقدِ مضاعفي بدستِ خود بگیرید وهم نقدي که در دهانِ جوالهاي شما باز داده شده بود در دستِ خود پس ببرید بلکه سهوي شده باشد (۱۳) پس برادرِ خودرا گرفته برخیزید و بآنمرد برگردید (۱۴) و خداي قدیر شمارا در حضورِ آنمرد عنایت دهد تا برادرِ دیگرِ شما وهم بِنْیامینْ را پس بفرستد و من اگر باید که بي ولد شوم میشوم * (۱۵) پس مردمان پیشکش را گرفتند و نقدِ مضاعف را بدستِ خود با بِنْیامینْ گرفتند و برخاستند و بِمصْر فرود آمده در حضورِ یوسفْ استادند (۱۶) و یوسفْ بِنْیامینْ را هنگامي که با ایشان دید بناظرِ خانهء خود گفت که این مردمان را بخانه ببر و کشتنیهارا بکُش و حاضر نما که وقتِ ظهر این مردمان با من خواهند خورد (۱۷) پس آن مرد به نحوي که یوسفْ امر فرمود کرد و آنمرد آن کسان را بخانهء یوسفْ در آورد (۱۸) و آن مردمان هنگامي که بخانهء یوسفْ آورده شدند مخوف گشته گفتند که بسببِ نقدي که اوّلاً در جوالهاي ما آورده شد ماها آورده شده‌ایم تا آنکه به ما بهانه یافته به ما هجوم آورد و مارا بجهتِ بندهگي بگیرد و همچنین حمارانِ مارا (۱۹) پس پیشِ آن شخص که ناظرِ خانهء یوسفْ بود آمدند و در درِ خانه با او متکلّم شدند (۲۰) و گفتند که اي آقا حقیقتاً در اوّل ما بجهتِ خریدنِ اذوقه فرود آمدیم (۲۱) و واقع شد هنگامي که بمنزل آمدیم که جوالهاي خود را کشودیم و اینک نقدِ هر کس بدهانِ جوالش بود و نقدِ ما بوزنِ کاملش بود و آنرا بدستِ خود باز آورده‌ایم (۲۲) و نقدِ

دیگر از برای خریدنِ آذوقه بدستِ خود آورده‌ایم نمیدانیم که بود که نقدِ مارا در جوالهای ما گذاشت (۲۳) او دیگر گفت که بسلامت باشید و مترسید خدای شما و خدای پدرِ شما بشما دفینه‌را در جوالهای شما ارزانی داشته است نقدِ شما بمن رسید پس شِمعُون‌را نزدِ ایشان بر آورد * (۲۴) و آنمرد آنمردمان‌را بخانهٔ یوسف در آورد و آب بایشان داد که پایهای خودشان‌را شستشو نمودند و هم علوفه بحمارانِ ایشان داد (۲۵) و قبل از آنیکه یوسف بوقتِ ظهر بیآید پیشکش‌را حاضر ساختند چونکه شنیده بودند که نان‌را در آنجا خواهند خورد (۲۶) و یوسف بخانه آمد و ایشان پیشکش‌را که در دستِ ایشان بود بخانه بجههٔ او حاضر نمودند و اورا بسوی زمین خم شدند (۲۷) و او سلامتیٔ ایشان‌را پرسیده گفت که آیا پدرِ شما پیر مردی که در باره‌اَش گفته بودید بسلامت است آیا تا بحال زنده‌است (۲۸) و ایشان جواب گفتند که بنده‌اَت پدرِ ما بسلامت است و تا بحال زنده است و هم خم شده کرنش نمودند (۲۹) و [یوسف] چشمانِ خودرا برداشته برادرش بِنیامین پسرِ مادرش‌را دید و گفت که آیا برادرِ کوچکِ شما که در بارهٔ او بمن میگفتند اینست و گفت که ای پسرم خدا بتو مرحمت فرماید (۳۰) و یوسف از اینکه خونش از برای برادرش بجوش آمده بود تعجیل نموده جای گریستن خواست و بخلوت خانه در آمده در آنجا گریست (۳۱) و روی خودرا شستشو داده بیرون آمد و خودرا ضبط نموده گفت که طعام‌را بگذارید (۳۲) و باو جدا و بایشان جدا و بمصریانی که بهمراهش خوردند جدا گذاشتند زیراکه مصریان با عِبرانیان نان خوردن‌را قادر نبودند چونکه برای مصریان این مکروه بود (۳۳) پس در حضورش نشستند اوّل زاده موافقِ بکوریتش و کوچک موافقِ کوچکیش و آنمردمان بیکدیگر تعجّب مینمودند (۳۴) و او حصّه‌هارا بر گرفته از نزدِ خود بایشان فرستاد و حصّهٔ بِنیامین از حصّهٔ هریک از ایشان پنج مساوی بود و نوشیدند و با او خوشدل شدند *

(فصلِ چهل و چهارم مشتمل بر سي و چهار آیه)

(۱) پس بشخصي که ناظرِ خانه‌اش بود امر فرموده گفت که جوالهاي این مردمان را از اذوقه‌ها هر آنچه که بتوانند برد پُر کن و نقدِ هرکس را بدهانِ جوالَش گذار (۲) و جامِ من یعني جامِ نقرهٔ مرا بدهانِ جوالِ برادرِ کهترین بگذار با نقدِ غلّهٔ او پس موافقِ کلامِ یُوسُف که گفته بود عمل نمود * (۳) و هنگامِ طلوعِ صبح آنمردمان رها کرده شدند ایشان و هم حمارانِ ایشان (۴) و هنگامي که از شهر بیرون آمده چندان هم دور نشده بودند یُوسُف بناظرِ خانهٔ خود گفت برخیز و آنمردمان را تعاقب نما و بعد از رسیدنَت بایشان ایشانرا بگو که چرا بدي بجاي نیکي کردید (۵) آیا جامي که آقایَم از آن مینوشد و با او تفأُّل مینماید این نیست این کارکه کردید بد است (۶) پس بایشان رسیده این سخنان را بایشان گفت (۷) و ایشان ویرا گفتند که آقایَم مثلِ این سخنان را چرا مي‌گوید حاشا از بنده‌گانَت که مثلِ این کار کنند (۸) اینک نقدي که در دهانِ جوالهاي خود یافتیم از زمینِ کِنَعَن از برایَت وا پس آوردیم پس چگونه میشود که از خانهٔ آقایَت نقره ویا طلا دزدیده باشیم (۹) از بنده‌گانَت هرکس که نزدِ او یافت شود بمیرد و ما نیز بنده‌گانِ آقایَم بشویم (۱۰) و او دیگر گفت که اکنون موافقِ کلامِ شما چنین باشد وکسي که با او یافت شود بندهٔ من باشد و شما بي تقصیر باشید (۱۱) پس هر کس جوالِ خود را تعجیل نموده بزمین فرود آورد و هر کس جوالِ خود را کشود (۱۲) و[ناظر] تفحّص کرده آغاز از بزرگ و انجام از کوچک نمود و جام در جوالِ بِنْیامِیْن یافت شد * (۱۳) آنگاه جامه‌هاي خود را دریدند و هر کس حمارِ خود را بارکرده بشهر برگشتند (۱۴) و یِهُوداْه و برادرانَش بخانهٔ یُوسُف آمدند در حالتي که او هنوز در آنجا بود و در حضورَش بزمین افتادند (۱۵) و یُوسُف بایشان گفت که این چه کاراست که کرده اید آیا ندانسته اید که مردِ مثلِ مني البتّه تفأُّل خواهد نمود (۱۶) یِهُوداْه گفت که به آقایَم چه بگوئیم و چه تکلّم نمائیم و خود را چه گونه صادق شماریم

خدا گناهِ بندهگانَت را بظهور آورده است اینک بندهگانِ آقایَم هستیم هم ما و هم کسي که جام بنزدَش یافت شده است (۱۷) و او دیگر گفت حاشا از من که مثلِ این کار بکنم کسي که جام بنزدَش یافت شد او بندهٔ من خواهد بود و شما بنزدِ پدرِ خود بسلامت برگردید * (۱۸) آنگاه یِهوداه ویرا نزدیک آمده گفت آوخ اي آقایَم تمنّا اینکه بندهاَت سخني در گوشِ آقایَم بگوید و غضبَت به بندهاَت نگیرد زیرا چنانکه فَرعونْ است همچنان توئي (۱۹) آقایَم بندهگان خود را بدین مضمون پرسید که شمارا پدر یا برادري هست (۲۰) ما دیگر بآقایَم گفتیم که مارا پدرِ پیري هست و هم پسرِ کوچکِ در پیریَش هست که برادَرش مرده است و او از مادرَش تنها باقي است و پدرَش اورا دوست میدارد (۲۱) و تو به بندهگانَت گفتي که اورا نزدِ من فرود آورید تا آنکه چشمانِ خود را باو بدوزم (۲۲) و ما بآقایَم گفتیم که آن جوان نتواند که پدرِ خود را واگذارد زیراکه اگر پدرَش را واگذارد میمیرد (۲۳) و به بندهگانَت گفتي که اگر برادرِ کوچکِ شما با شما نیآید روي مرا دیگر نتوانید دید (۲۴) پس واقع شد هنگامي که بنزدِ بندهاَت پدرِ خود رفتیم و سخنانِ آقاي خود را باو بیان کردیم (۲۵) این که پدرِ ما گفت که باز بروید و اندک اذوقه از براي ما بخرید (۲۶) و ما گفتیم نمیتوانیم رفت پس اگر برادرِ کوچکِ ما با ما باشد آنگاه توانیم رفت زیراکه روي آنمرد را نتوانیم دید مگر اینکه برادرِ کوچکِ ما با ما باشد (۲۷) و پدرَم بندهاَت بما گفت میدانید که زنِ من دو پسر از برایَم زائید (۲۸) و یکي از نزدِ من رفت و گفتم البتّه دریده شده است و تا حال اورا ندیدم (۲۹) و اگر این را هم از من بگیرید و بلائي باو عارض شود مویهاي سفیدِ مرا با غم بقبر فرود خواهید آورد (۳۰) و حال وقتي که بنزدِ بندهاَت پدرَم برسم اگر که پسر باما نباشد چونکه جانَش بجانِ او بسته است (۳۱) آنگاه واقع میشود که بمحضِ دیدنَش که پسر نیست آنکه میمیرد و بندهگانَت موي سفیدِ بندهاَت پدرِ مارا با غم بقبر فرود خواهیم آورد (۳۲) چونکه بندهاَت در بابِ پسر نزدِ

پدرَم ضامن شده گفتم که اگر اورا بتو باز نیآورم در تمامیِ آیّام بپدرَم مقصّر
باشم (۳۳) پس حال تمنّا اینکه بندهٔاَت در جایِ پسر بندهٔ آقایَم شده بمانم
و پسر با برادرانَش برود (۳۴) زیراکه اگر پسر با من نباشد بپدرَم چگونه میروم
مبادا بلائی که بپدرَم واقع میشود به بینَم *

(فصلِ چهل و پنجم مشتمل بر بیست و هشت آیه)

(۱) و چونکه یوسُف پیشِ تمامیِ کسانی که در حضورَش می ایستادند خودرا
نتوانست ضبط کرد فریاد کرد که هر کس را از پیشم اخراج نمائید و کسی در
حضورَش نماند حینی که یوسُف خودرا به برادرانَش معلوم ساخت (۲) و بآوازِ
بلند گریست که هم مِصریانْ و هم اهلِ بَیتِ فرعونْ شنیدند (۳) و یوسُف به
برادرانِ خود گفت که من یوسفَم آیا پدرَم هنوز زنده است و برادرانَش باو
جواب نتوانستند داد زیرا که در حضورَش مشوّش بودند (۴) و یوسُف ببرادرانَش
گفت که حال بمن نزدیک آئید پس نزدیک آمدند و او دیگر گفت که من
برادرِ شما یوسفَم که مرا بمِصر فروختید (۵) وحال رنجیده نشوید و در نظرِ شما
ناخوش نیآید که مرا باینجا فروختید چه خدا از برای حفظِ حیات مرا از
پیشِ رویِ شما باینجا فرستاده است (۶) زیراکه حال دو سال است که قحطی
در زمین است و هنوز پنج سال باقی مانَد که کِشتن و درویدن نخواهد شد
(۷) و خدا مرا در پیشِ رویِ شما فرستاده است تا آنکه بجهةِ شما اعقابی در
زمین باقی گذارم و شمارا بنجاتِ عظیمی حیات دهم (۸) و حال شما نیستید
که مرا باینجا فرستاده اید بلکه خداست که مرا برای فرعونْ پدر و هم برای
تمامیِ خانمانَش والی و هم بر تمامیِ زمینِ مِصر مسلّط گردانید (۹) بشتابید
و نزدِ پدرَم رفته ویرا بگوئید که پسرت یوسُف چنین میگوید که خدا مرا والیِ
تمامیِ مِصر ساخته است بسوی من فرود آی تأخیر منما (۱۰) و در زمینِ
گوشن ساکن شو تا بمن نزدیک شوی تو و پسرانَت و پسرانِ پسرانَت و گوسفندان
و گاوانَت و هر چه مایملِکِ تست (۱۱) که ترا در آنجا خواهم پرورید زیراکه

از قحطي هنوز پنج سال باقيست مبادا كه تو و خانه‌اَت و تماميء متعلّقانَت
فقير شويد (۱۲) و اينک چشمانِ شما و چشمانِ برادرَم بِنْيامِين مي بينند
كه دهانِ من است كه بشما تلفّظ مي‌نمايد (۱۳) و بپدرَم تماميء شوكتَم را در
مِصْر و هر چه كه ديده ايد بيان كنيد و بشتابيد و پدرَم را باينجا فرود آوريد
(۱۴) پس بگردنِ برادرِ خود بِنْيامِين پيچيده گريست و بِنْيامِين نيز بگردنَش
گريست (۱۵) و هم تماميء برادرانَش را بوسيده پيشِ ايشان گريست و بعد از
آن برادرانَش با وي صحبت كردند * (۱۶) پس اين خبر بخانهء فرعون بدين
مضمون مسموع شد كه برادرانِ يوسُف آمده اند و در نظرِ فرعون و هم در نظرِ
بندهگانَش خوش آمد (۱۷) و فرعون بيوسُف گفت كه به برادرانَت بگو كه چنين
عمل نمائيد مركبهاي خود را باركرده و راهي شده بزمينِ كِنْعَن بر گرديد (۱۸) و
پدرِ خود و خانمانِ خودتان را گرفته بمن بيآئيد و نيكوئيء زمينِ مِصْر را بشما
ميدهم كه از فربهيء زمين بخوريد (۱۹) و تو مأموري كه اين را بكنيد از زمينِ
مِصْر بجهةِ بچه‌گان و زنانِ خود عرّاده‌ها بگيريد و پدرِ خود را برداشته بيآئيد
(۲۰) و چشمانِ شما بر احْمالْ و اَثْقالِ خود نگران نباشد زيراكه نيكوئيء تماميء
زمينِ مِصْر از آنِ شماست * (۲۱) و پسرانِ اِسْرائيل چنين كردند و يوسُف
موافقِ فرمانِ فرعون عرّاده‌ها بايشان داد و نيز توشهء راه بايشان ارزاني داشت
(۲۲) و بتماميء ايشان فرداً فرداً جامه‌هاي عوض كردني داد و به بِنْيامِين سي
صد مثقال نقره و پنج جامهء عوض كردني داد (۲۳) و بپدرَش بهمين قدر فرستاد
[يعني] ده حمارِ بار كرده شدهء بنفايسِ مِصْر و ده حمارِ مادهء بارشدهء با غلّه
و نان و اذوقهء راه بجهةِ پدرَش (۲۴) پس برادرانِ خود را رها نمود كه روانه شدند
و بايشان گفت كه در راه بهيجان نيآئيد * (۲۵) و از مِصْر بر آمده بپدرِ خود
يعقوب بزمينِ كِنْعَن در آمدند (۲۶) و اورا بيان كرده گفتند كه يوسُف تا حال
در حيات است و واليء تماميء زمينِ مِصْر است آنگاه دلِ او بي حسّ شد
زيراكه ايشان را باور نكرد (۲۷) و اورا تماميء سخناني كه يوسُف بايشان اِلقا

کرده بود نقل نمودند و هنگامِ دیدنش عرّاده‌هائی‌را که یوسف بجهةِ آوردنش
فرستاده بود روحِ یعقوب پدرِ ایشان زنده شد (۲۸) و اسرائیل گفت همین بمن
بس است پسرم یوسف هنوز زنده است که روانه شده پیش از مردنم اورا
به بینم

(فصلِ چهل و ششم مشتمل بر سي و چهار آیه)

(۱) و اسرائیل با هر آنچه داشت کوچیده به بئیرِشبع آمد و ذبایح بخداي
پدرش اسحق ذبح نمود (۲) پس خدا باسرائیل در رویاهاي شبانه متکلّم شده
گفت اي یعقوب یعقوب او گفت حاضرم (۳) پس فرمود منم خدا خداي
پدرت از فرود آمدن بمصر خوف مدار چه در آنجا ترا امّتيء عظیم خواهم
نمود (۴) با تو بمصر فرود مي‌آیم و ترا البتّه بیرون مي آورم و یوسف دست
خودرا بچشمانت خواهد گذارد (۵) پس یعقوب از بئیرِشبع برخاست
و پسرانِ اسرائیل پدرِ خود یعقوب و اطفال و زنانِ خودرا بعرّاده‌هائي که
فرعون از براي آوردنِ اورا فرستاده بود برداشتند (۶) و مواشيء خودشان
و اموالي‌را که در زمینِ کنعن تحصیل کرده بودند برگرفته یعقوب با تماميء
ذرّیه‌اش‌را بهمراهش بزمینِ مصر درآمدند (۷) و پسرانش‌را و باپسرانِ پسرانش
بهمراهش با دخترانش و دخترانِ پسرانش و تمامي ذرّیه‌اش‌را باتّفاقِ خود
بمصر آورد * (۸) و اساميء پسرانِ اسرائیل که بمصر آمدند اینانند یعقوب
و پسرانش اوّل زادهء یعقوب رِوبن (۹) و پسرانِ رِوبن حنوک و فلو و حصرون
و کرمي (۱۰) و پسرانِ شمعون یموئیل و یامین و اوهد و یاکین و صوحر و شاؤل
پسرِ کنعنیه (۱۱) و پسرانِ لیوي گرشون و قهات و مراري (۱۲) و پسرانِ یهوداه
عیر و اونان و شیلاه و پرص و زرح امّا عیر و اونان در زمینِ کنعن مردند
و پسرانِ پرص نیز حصرون و حمول بودند (۱۳) و پسرانِ یساکار تولاع و فوّاه
و یوب و شمرون (۱۴) و پسرانِ زبولون سِرد و ایلون و یحلئیل (۱۵) اینان پسرانِ
لیاه‌اند که ایشان‌را در پدنِ‌ارم با دخترش دیناه بجهةِ یعقوب زائید تماميء

نفوس از پسران و دخترانَش سي و سه نفر بودند (۱۶) و پسران گاد صِفیون و حَگّي و شوني و اِصبون و عیري و اَرودي و اَرئیلي (۱۷) و پسران آشیر یِمناه و یِشواه و یِشوي و بریعاه و خواهرِ ایشان سرَع و پسران بریعاه حِبر و مَلکیئیل (۱۸) و اینانند پسرانِ زِلپاه که لابان بدخترِ خود لیاه داده بود که از براي یعقوب اینهارا تولّد نمود [تمامي] شانزده نفر (۱۹) و پسرانِ راحیل زنِ یعقوب یوسف و بنیامین (۲۰) و بیوسف در زمینِ مصر منسّه و اِفرایِم زائیده شدند که ایشان‌را آسنَت دخترِ پوطي فرَع کاهنِ اُون براي او زائید (۲۱) و پسرانِ بنیامین بلَع و بِکر و اَشبیل و گیرا و نعمان و ایحي و روش و مپیم و حپیم و آرد (۲۲) اینانند پسرانِ راحیل که بجهة یعقوب زائیده شدند تمامي نفوس چهارده نفر (۲۳) و [از] پسرانِ دان حشیم بود (۲۴) و پسرانِ نفتالي یحصئیل وگوني و یِصر و شلّیم (۲۵) و اینانند پسرانِ بلهاه که لابان بدخترِ خود راحیل داد که آنهارا بجهة یعقوب زائید تمامي نفوس هفت نفر* (۲۶) و تمامي نفوس که با یعقوب بمصر آمدند که از صلب او بیرون آمدند سواي زنانِ پسرانِ یعقوب تمامي آن نفوس شصت و شش نفر (۲۷) و پسرانِ یوسف که از برایش در مصر زائیده شدند دو نفر بود پس تمامي نفوسِ خاندانِ یعقوب که بمصر آمده بودند هفتاد نفر بود (۲۸) و [یعقوب] یهوداه‌را پیش از خودش بیوسف فرستاد تا آنکه اورا بگوشن هدایت نماید و بزمین گوشن آمدند (۲۹) و یوسف عرّاده‌اش‌را بست و باستقبالِ پدرش اسرائیل بگوشن برآمد و هنگامي که اورا دید بگردنش پیچید و مدّتي بگردنش گریست (۳۰) و اسرائیل بیوسف گفت حال بمیرم بعد از اینکه روي ترا دیدم چونکه تا حال تو زنده‌ (۳۱) و یوسف ببرادرانش و بخانوادهٔ پدرش گفت که میروم تا آنکه بفرعون خبر بدهم و اورا بگویم که برادرانم و خانوادهٔ پدرم که در زمینِ کنعن بودند بنزدِ من آمده‌اند (۳۲) و این مردمان راعیانِ گوسفندان اند زیراکه صاحبانِ مواشیند و گوسفندان و گاوان و تمامي مایملک خودرا آورده‌اند (۳۳) وچنین

شود هنگامي که فرعون شمارا طلب مینماید ومیگوید که کسب شما چیست
(۳۴) آنگاه بگوئید که بندهگانت از عهد شباب خود تا حال هم ما و هم آباي
ما راعیان مواشي هستیم تا آنکه در زمین گوشن ساکن شوید زیراکه هر شبان
گوسفند مکروه مصریان است *

(فصل چهل و هفتم مشتمل برسي و یک آیه)

(۱) پس یوسف آمد و بفرعون خبر داده گفت پدرم و برادرانم با گوسفندان و
گلهها و تماميء مایملك ایشان از زمین کنعن آمدند و اینک در زمین گوشن
اند (۲) و بعضي از برادران خود یعني پنج نفر برگرفت و ایشان را در حضور
فرعون حاضر ساخت (۳) و فرعون ببرادران او گفت که صنعت شما چیست
ایشان بفرعون گفتند که بندهگان تو راعیان گوسفند هستیم هم ما وهم پدران ما
(۴) و دیگر بفرعون گفتند که باین زمین بجهة سکونت آمدهایم بسبب اینکه
ازبراي گلههاي بندهگان تو مرتعي نیست چونکه در زمین کنعن قحطي باشدت
است حال تمنّا اینکه بندهگانت در زمین گوشن ساکن شوند (۵) و فرعون
با یوسف متکلّم شده گفت که پدرت و برادرانت بنزد تو آمدهاند (۶) زمین
مصر در حضور تست در بهترین زمین پدر و برادرانت را ساکن گردان یعني
در زمین گوشن ساکن شوند و اگر ترا معلوم است که در میان ایشان مردان
هنرمند باشند آنهارا سرکار مواشيء من بکن * (۷) پس یوسف پدرش یعقوب را
آورده اورا در حضور فرعون حاضر نمود و یعقوب فرعون را دعاي خیر نمود
(۸) و فرعون بیعقوب گفت که ایام سالهاي عمرت چند است (۹) و یعقوب
بفرعون گفت که ایّام سالهاي سیاحتم یکصد وسي سال است ایّام سالهاي
زندگانيء من اندک و پر مصیبت و به ایّام سالهاي آبایم در ایّام سیاحت
ایشان نرسیده است (۱۰) و یعقوب فرعون را دعاي خیر نموده از حضور فرعون
بیرون آمد (۱۱) پس یوسف پدرش و برادرانش را سکونت داده ملکي را در
زمین مصر در بهترین زمین در زمین رعمسیس موافق فرمان فرعون بخشید

(۱۲) و یوسف پدرش و برادرانش و تمامیء خانوادهاش را موافقِ عیالِ ایشان بنان پرورانید * (۱۳) و در تمامیء زمین نان موجود نبود زیراکه قحطی بسیار شدید بود و زمینِ مصر و زمین کنعن از قحطی و یران ماند (۱۴) و یوسف تمامیء نقودیکه در زمینِ مصر و زمینِ کنعن یافت می‌شد در عوضِ غلّه‌ئیکه میخریدند جمع کرد و یوسف آن نقودرا بخانهء فرعون آورد (۱۵) و بعد از تمام شدنِ نقدینه در زمینِ مصر و زمینِ کنعن تمامیء مصریان نزدِ یوسف آمده گفتند که بما نان بده چرا بجههٔ نبودن نقد در حضورِ تو بمیریم (۱۶) و یوسف گفت که اگر نقدینهء شما نماند مواشیء خودرا بدهید که در عوضِ مواشیء شما نان بشما خواهم داد (۱۷) پس مواشیء خودرا نزدِ یوسف آوردند و یوسف بعوضِ اسبان و گلّه‌های گوسفند و گلّه‌های گاو و حماران بایشان نان داد و در آنسال بواسطهء همگیء مواشیء ایشان ایشان‌را پرورانید * (۱۸) و بعد از تمام شدنِ آنسال در سالِ دویم نزد او آمده باو گفتند که از آقایم پنهان نمیکنیم که فی‌الحقیقه نقدِ ما تمام شد و گلّه‌های بهایم از آنِ آقای ماست و حال در حضورِ آقای ما زیاده از اجسامِ ما و زمینِ ما چیزی باقی نیست (۱۹) چرا درمدِّ نظرت هم ما و هم [اهلِ] زمینِ ما بمیریم پس مارا و زمینِ مارا بنان بخر که ما و زمین ما بندهء فرعون بشویم نهایت تخم بما بده که زنده مانده نمیریم و زمین ویران نماند (۲۰) پس یوسف تمامیء زمینِ مصررا بجههٔ فرعون خرید زیراکه مصریان از اینکه قحطی بر ایشان غلبه کرد هر کس مزرعهء خودرا فروخت و زمین از فرعون شد (۲۱) و خلق‌را در شهرها کوچانید از این سرحد تا بسرحدّ دیگر مصر (۲۲) همین زمینِ کاهنان‌را نخرید بسبب اینکه حصّهء معیّنی از جانب فرعون بکاهنان می‌رسید و آن حصّهء معیّنی‌را که فرعون بایشان داده بود میخوردند از آن جهت زمینِ خودرا نفروختند (۲۳) و یوسف بخلق گفت که اینک امروز شمارا و زمینِ شمارا بجههٔ فرعون خریدم اینک از برای شما تخم که در زمین بکارید (۲۴) و مقرّر است از محصولاتش خمسی

بفرعون بدهید و چهار حصّه از شماست تا آنکه زمین را زراعت نمائید بجهةِ خوردنِ شما و اهلِ خانهٔ شما و بچهگانِ شما اذوقه باشد (۲۵) و ایشان گفتند که مارا زنده نگاه داشتي و تمنّا آنکه در نظرِ آقایم التفات یابیم که بندهگانِ فرعون خواهیم شد (۲۶) و یوسف این را تا بامروز بزمینِ مصر قانوني گذارد که خمس بفرعون داده شود جز زمینِ کاهنان بتنها که از فرعون نبود * (۲۷) و اسرائیل در زمینِ مصر بسرحدِ گوشن ساکن شد و ملکها در آن گرفته بارور و زیاده شدند (۲۸) و یعقوب در زمینِ مصر هفده سال زندهگي نمود و ایّام سالهاي عمرِ یعقوب یکصد و چهل و هفت سال بود (۲۹) و هنگامِ مردنِ اسرائیل نزدیک شده پسرِ خود یوسف را آواز کرد واورا گفت چونکه در نظرت التفات یافتم اکنون دستت را بزیرِ رانم بگذار و احسان و حقیقت بمن نمائي تمنّا اینکه مرا در مصر دفن ننمائي (۳۰) با پدرانم بخوابم و مرا از مصر برداري و مرا در مزارِ ایشان مدفون نسازي و [یوسف] گفت که موافقِ کلامت خواهم کرد (۳۱) و [اسرائیل] گفت که بمن سوگند بخور که اوبرایش سوگند خورد و اسرائیل بسرِ بستر خم شد *

(فصلِ چهل و هشتم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) و بعد ازین مقدمات واقع شد که بیوسف گفته شد که اینک پدرت بیماراست و او دو پسرش منسّه و افریم را بهمراهش گرفت (۲) و یعقوب را بدین مضمون گفته شد که اینک پسرت یوسف بنزدِ تو مي آید و اسرائیل خویشتن را تقویت داده بربستر نشست (۳) و یعقوب بیوسف گفت خداي قدیر در لوز در ولایتِ کنعن بمن نمودار شد و بمن برکت داد (۴) و بمن گفت که اینک ترا بارور و بسیار میگردانم و ترا صاحبِ جماعتِ امّتها میسازم و این زمین را بذریّهٔ تو بعد از تو بجهةِ میراثِ ابدي خواهم داد (۵) پس حال دو پسرانت که قبل از آمدنم بنزدِ تو در مصر از برایت بزمینِ مصر زائیده شدند یعني افریم و منسّه از من اند مثلِ رؤبن و شمعون از من خواهند

شدْ (۶) و اولادِ تو که بعد از ایشان تولید نمائي از تو خواهند بود و در اِرثِ خود موافقِ اسمِ برادرانِ خود مسمّي خواهند شد (۷) و هنگامي که من از پَدَّن در زمینِ کَنْعَن بسرِ راه درجائي که تا رسیدن بإفْراث بقدرِ یک میل مانده بود پیشم رأحیلْ وفات یافت و اورا در آنجا براهِ اِفْراث که بَیْتِ لِحِم است مدفون ساختم * (۸) و اِسْرائیلْ پسرانِ یوسُف را بنظر آورده گفت که اینان کیان اند (۹) یوسُفْ بپدرَش گفت که اینان پسرانِ من اند که خدا بمن اینجا داده است [یَعْقوب] گفت تمنّا اینکه ایشان را نزدِ من بیآوري تا ایشان را دعاي خیر نمایم (۱۰) و چشمانِ اِسْرائیلْ از پیري بي نور بود که نتوانست دیدن پس او ایشان را نزدیکِ وي آورد و ایشان را بوسید و در بغل گرفت (۱۱) و اِسْرائیلْ بیوسُف گفت گمان نمیکردم که روي ترا خواهم دید و اینک خدا ذریّهٔ ترا نیز بمن نموده است (۱۲) و یوسُف ایشان را از زانویَش بر آورد و رو بزمین خم شد (۱۳) و یوسُف ایشان هر دورا گرفته اِفْرَیِمْ را بدستِ راستَش برابرِ دستِ چپِ اِسْرائیلْ و مِنَسّهْ را بدستِ چپَش برابرِ دستِ راستِ اِسْرائیلْ گذاشت و باو نزدیک آورد (۱۴) و اِسْرائیلْ دستِ راستِ خودرا بلند کرد و آن را بسَرِ اِفْرَیِمْ پسرِ کوچک ودستِ چپَش را بسرِ مِنَسّهْ گذاشت بلکه دستهاي خودرا حکمتاً چنین گذاشت چونکه مِنَسّهْ اوّل زاده بود * (۱۵) و بیوسُف دعاي خیر نموده گفت آنخداي که اِبْراهیمْ و اِسْحٰقْ آبایَمْ در حضورَش سلوک نمودند خداي که مرا از وجود آمدنَم تا بامروز پرورانید (۱۶) آن فرشتهٔ که مرا از هر بلا رهانید این جوانان را برکت دهاد و اسمِ من و اسمِ آبایَم اِبْراهیمْ و اِسْحٰقْ بایشان خوانده شود و درمیانِ زمین بزیادتي زیاد شوند (۱۷) و هنگامي که یوسُف دید که پدرَش دستِ راستَش را بسرِ اِفْرَیِمْ گذاشته است در نظَرش ناپسند آمده دستِ پدرَش را گرفت تا آنکه از سرِ اِفْرَیِمْ بسرِ مَنَسّهْ بگذارند (۱۸) و یوسُف بپدرَش گفت که اي پدرم چنین نشود زیراکه اوّل زاده اینست دستِ راستِ خودرا بسرِ او بگذار (۱۹) و پدرَش ابا نموده گفت که اي پسرَم میدانم

میدانم این نیز صاحبِ اُمّت خواهد شد و او نیز بزرگ خواهد شد لیکن
برادرِ کوچکش چقیقتًا بزرگتر از او می شود و از ذریّه‌اش چندین اُمّت
بیرون خواهد آمد (۲۰) و هم در آن روز بایشان دعای خیر نموده گفت که
در تو اِسْرائیلیانْ دعای خیر نموده خواهند گفت که خدا ترا مثلِ اِفْرِیِّم و مثلِ
مِنَسَّهْ گرداند و اِفْرِیِّم‌را بمِنَسَّهْ ترجیح داد * (۲۱) و اِسْرائیلْ بیوسِفْ گفت که
اینک من میمیرم و خدا باشما خواهد بود و شمارا بزمینِ آبای شمارا باز پس
خواهد آورد (۲۲) و دیگر یک حصّه‌را علاوه از برادرانت بتو میدهم که آن‌را
باشمشیر و کمانِ خود از دستِ اَمُوریانْ گرفتم *

(فصلِ چهل و نهم مشتمل بر سی و سه آیه)

(۱) و یعقوبْ پسرانِ خودرا احضار کرده گفت جمع شوید تا آنچه شمارا در
ایّامِ آخرین واقع میشود بشما بگویم (۲) ای پسرانِ یعقوبْ جمع شده بشنوید
و بپدرِ خود اِسْرائیلْ گوش دهید * (۳) ای رؤبِنْ تو اوّل زاده‌اَم و قوّتَم ورأسِ
قدرتَم و هنرِ جاه و کمالِ عزّت (۴) مثلِ آب لبریز شده برتری نخواهی یافت
زیراکه به بسترِ پدرت برآمدی و آن‌را تنجیس نمودی این بر بسترِ من برآمد *
(۵) شِمْعُونْ و لِیوِیْ برادران اند اسلحهٔ ایشان آلاتِ ظلم است (۶) ای جانَم
در [محفلِ] سرِ ایشان داخل مشو و ای جلالَم در جمعیّت ایشان متّحد مشو
زیراکه در غضبِ خودِشان مردمان‌را کشتند و در قهرِ خودشان کاوان‌را پی
کردند (۷) غضبِ ایشان ملعون شود زیراکه پر زور بود و خشمِ ایشان نیز
زیراکه پرسخت بود ایشان‌را در یعقوبْ متفرّق و در اِسْرائیلْ پراکنده خواهم
ساخت * (۸) ای یِهُوداهْ تو آن کسی که برادرانت ترا مدح خواهند نمود
دستِ تو بر قفای دشمنانت باشد و پسرانِ پدرت بر تو کرنش نمایند
(۹) یِهُوداهْ بچهٔ شیر است ای پسرَم از شکار بر آمدی مثلِ شیر خم شده
خوابید و مثلِ شیرِ ماده کیست که اورا بر خیزاند (۱۰) عصای [سلطنت]
از یِهُوداهْ و فرمانفرمائی از میانِ پایهایش نهضت نخواهد نمود تا وقتی که

شِیلوه بیاید که باو اُمّتها جمع خواهند شد (۱۱) حمارِ خودرا بتاک و کُرّهٔ اَلاغ خودرا به بهترین تاک‌ها خواهد بست لباسِ خودرا بشراب و جامهٔ خودرا بخونِ انگور مي شوید (۱۲) چشمانش از شراب سرخ و دندانهایش از شیر سفید خواهد شد * (۱۳) زِبولون بکنارِ دریا خواهد نشست و او بندرِ کشتیها خواهد بود و حدودش بصیدون خواهد کشید * (۱۴) یِسّاکار حمارِ پرقویست که درمیانِ دوسرحد مي خوابد (۱۵) و آرام گاه‌را دید که خوب است و زمین‌را [دید] که دلاویز است و دوشِ خودرا براي باربردن خم کرده بندهٔ خراج گذار شد * (۱۶) دان برقومِ خود مثلِ یکي از اسباطِ اِسْرائیل حکمران خواهد شد (۱۷) دان بسرِ راه مثلِ مار و بطریق مثلِ افعیست که پاشنهٔ اسبان‌را مي گزد که سوارش بعقب مي افتد * (۱۸) اي خداوند منتظرِ نجاتت هستم * (۱۹) گاد فوجي بر او غالب خواهد آمد امّا بالآخره او غالب خواهد شد (۲۰) آشیر نانِ او گوارا باشد که طعامِ لذیذِ شاهانه خواهد داد * (۲۱) نَفتالِي غزالِ از بند رها شده ایست که سخنانِ پسندیده میدهد (۲۲) یوسف شاخِ بارور بلکه شاخِ بارورِ پهلوي چشمه ایست که نهالهایش بر دیوار ارتفاع جوید (۲۳) تیراندازان اورا از انداختنِ تیرها رنجانیدند و باو کینه ورزیدند (۲۴) امّا کمانش باقوّت ایستاد و بازوهاي دستش بعونِ خداي قدیرِ یعقوب متقوّي شدند پس شبان و سنگ اِسْرائیل از اوست (۲۵) و از خداي پدرت که مددکارِ تست و از قادري که ترا به برکتهاي آسماني از بالا و به برکتهاي لجّهٔ که در زیر میخوابد و به برکتهاي پستانها و رَحِم متبرّک خواهد ساخت (۲۶) برکتهاي پدرت از برکتهاي اجدادم تا باقصاي کوههاي ابدي غلبه نموده است برسرِ یوسف و برتارکِ آن کسي که به برادرانش فضیلت یافت بوده باشند * (۲۷) بِنْیامین گرگِ درنده است در صبحدم صید خورده وقتِ شام غارت‌را تقسیم خواهد نمود (۲۸) تمامیِ اینان دوازده سبط اِسْرائیل اند و آنچه که پدرِ ایشان بایشان گفت وقتي که بایشان

دعاي خير نمود اينست و ايشان‌را هر کسي موافقِ برکتِ خاصِ خود دعاي خير نمود (۲۹) و ايشان‌را وصيّت نموده بايشان گفت که من بقومِ خود ملحق مي شوم مرا نزدِ آباي خود در مغارهٔ که در کشت‌زارِ عِفرونِ حتّي است دفن نمائيد (۳۰) آن مغارهٔ که در کشت‌زارِ مَکْپِيلاَّه که در برابرِ ممري در زمينِ کَنْعَنْ است که آن‌را اَبْرَاهِيمْ با کشت‌زار از عِفرونِ حتّي بجهةِ ملکِ مدفن خريد (۳۱) و آنجا اِبْرَاهِيمْ و زَنَش سارَاه‌را دفن نمودند و آنجا اِسحق و زَنَش رِبِقَاه‌را دفن نمودند و در آنجا لِيَاه‌را دفن نمودم (۳۲) و خريدنِ آن کشت‌زار و مغارهٔ که در آنست از پسرانِ حِيْثْ شد (۳۳) و بعد از آنيکه يعقوبْ وصيّت نمودنِ پسرانِ خودرا بِاتمام رسانده بود پايهاي خودرا بر بستر جمع کرد و جان تسليم نموده بقومِ خود ملحق شد *

(فصلِ پنجاهم مشتمل بر بيست و شش آيه)

(۱) و يوسفْ بر روي پدرِ خود افتاد و بر او گريه نمود و اورا بوسيد (۲) پس يوسفْ به بنده‌گانِ خود که اطبّا بودند فرمود که پدرَش‌را بروغنِ بلَسان بمالند پس طبيبانِ اِسْرَائيلْ‌را بروغنِ بلَسان ماليدند (۳) و چهل روز بکاروي بسر بردند چونکه روزهاي بلَسان ماليدنِ کسان چنين تمام مي‌شد و مِصريانْ از برايش هفتاد روز نوحه‌گري نمودند (۴) و بعد از اِنقضاي روزهاي نوحه‌گريش يوسفْ بخلقِ خانهٔ فرعونْ متکلّم شده گفت حال اگر در نظرِ شما التفات يافتم تمنّا اينکه بگوشِ فرعونْ بيان کرده بگوئيد (۵) که پدرَم بمن سوگند داده گفت که اينک ميميرَم مرا در مدفني که در زمينِ کَنَعَنْ از براي خود حاضر نمودم در آنجا دفن نمائي پس حال مرا بگذار که بروم و پدرِ خودرا دفن نمايم و باز مراجعت خواهم کرد (۶) پس فرعونْ گفت برو و بنوعي که سوگند بتو داد پدرِ خودرا دفن نما * (۷) و يوسفْ بخصوصِ دفن کردنِ پدرَش بر آمد و تماميِ بنده‌گانِ فرعونْ که مشايخِ خانهٔ او بودند و تماميِ مشايخِ زمينِ مِصرْ با او بر آمدند (۸) و هم تماميِ خاندانِ يوسفْ و برادرانَشْ و هم خلقِ

خانهٔ پدرش جز به تنها اطفال و گوسفندان و کاوانِ خودرا که در زمینِ گوشن وا گذاشتند (۹) و هم عرّاده‌ها و هم سواران بهمراهش رفتند و جمعیتیء بسیار بودند (۱۰) و بخرمن گاهِ آطاد که بآنطرفِ اُردن است در آمدند و در آنجا نوحه‌گریء بزرگ و بسیار شدیدي کردند و [یوسف] براي پدرش هفت روز نوحه‌گري نمود (۱۱) و هنگامي که ساکنان زمین یعني کنعنیان این نوحه‌گري‌را در خرمن گاه آطاد دیدند گفتند که این نوحه‌گریء مصریان شدید است از آن سبب آنخرمن گاه‌را آبیلِ مصرَیِم نام نهادند که بآن طرف اُردن است (۱۲) و پسرانش با او بنهجي که ایشان‌را امر فرموده بود عمل نمودند (۱۳) زیراکه پسرانش اورا بزمین کنعن بردند و در مغارهٔ کشت‌زارِ مَکْپیلاه که اِبراهیم آن [مغاره‌را] باکشت زار بجهةِ ملکِ مدفن در مقابلِ ممري از عِفرونِ حِتّي خریده بود اورا دفن کردند (۱۴) و یوسف بمصر بر گشت او و برادرانش و تماميء اشخاصي که بجهتِ دفن کردنِ پدرش رفته بودند بعد از آنیکه پدرِ خودرا دفن کرده بود * (۱۵) و برادران یوسف هنگامِ دیدنشان که پدرِ ایشان مرده است گفتند که بلکه یوسف مارا عداوت کرده تماميء شرارتي که باو کردیم بر مافي‌الواقع مکافات کند (۱۶) پس بیوسف فرستاده گفتند که پدرِ تو پیش از مردنش وصیّت کرده گفت (۱۷) که بیوسف چنین بگوئید تمنّا اینکه خطا و کناهِ برادرانت‌را عفو نمائي زیراکه با تو شریرانه رفتار نمودند پس حال تمنّا اینکه خطاي بنده‌گانِ خداي پدرت‌را عفو نمائي و یوسف درحینِ گفتنِ ایشان باو گریست (۱۸) و برادرانش بعد آمده درحضورش افتادند وگفتند که اینک ما بنده‌گانِ تو هستیم (۱۹) یوسف ایشان‌را گفت مترسید آیا من بجاي خدا هستم (۲۰) شما قصدِ بدي بمن کردید امّا خدا قصدِ نیکي کرد تا آنکه مثلِ فعلِ امروز خلقِ بسیاري‌را زنده نگاه دارد (۲۱) پس حال نترسید من شمارا و اطفالِ شمارا پرورش خواهم داد و ایشان‌را بدین منوال تسلي داده بدلِ ایشان گفت (۲۲) و یوسف بمصر ساکن شد او و اهلِ بیتِ پدرش و یوسف

یکصد و ده سال زندهگي نمود (۲۳) و یوسف پسرانِ افریم را تا به پشتِ سیم
دید و هم پسرانِ ماکیر پسرِ منسّه برزانوهاي یوسف پرورده شدند (۲۴) و یوسف
به برادرانش گفت که میمیرم و بتحقیق خدا شمارا توجه نموده شمارا از
این زمین بزمیني که در بارهاش به پدرانِ شما ابراهیم و اسحق و یعقوب
سوگند یاد نمود بود برخواهد آورد (۲۵) پس یوسف به پسرانِ اسرائیل سوگند
داده گفت که بتحقیق خدا شمارا توجه خواهد نمود و شما استخوانهاي
مرا از اینجا برآرید (۲۶) و یوسف یک صد و ده ساله بوده وفات نمود واورا
روغنِ بلسان مالیده در مصر بتابوتي گذاشتند *

کتابِ دویمِ موسي
معروف بسفرِ خروج و مشتمل
بر چهل فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) و اسامیِ پسرانِ اسرائیل که بمصر آمدند اینانند هرکس با اهلِ بیت
خود که بهمراهِ یعقوب آمدند (۲) رؤبن و شمعون و لیوي و یهوداه (۳) و یساکار
و زبولون و بنیامین (۴) و دان و نفتالي و گاد و آشیر (۵) و تمامیِ نفوسي که
از صلبِ یعقوب بیرون آمدند با یوسف که در مصر بود هفتاد نفر بودند
(۶) پس یوسف با تمامیِ برادرانش و هم تمامیِ آن طبقه وفات یافتند (۷) و
بني اسرائیل بارور و کثیرالعدد و بسیار و بي نهایت قوي گردیدند که زمین
از ایشان پر شد * (۸) امّا در مصر پادشاهِ جدیدي که یوسف را ندانست بظهور
آمد (۹) و بقومِ خود گفت که اینک قومِ بني اسرائیل از ما زیاده و تواناترانند

(١٠) بیآئید با ایشان بحکمت رفتار نمائیم مبادا که زیاد شوند و واقع شود
آن که هرگاه جنگي اتّفاق افتد ایشان بدشمنانِ ما ملحق شوند و با ما
جنگیده از این زمین خروج نمایند (١١) پس بر ایشان سرکاران را گماشتند
تا آنکه ایشان را در کار و بارهایشان برنجانند و از براي فرعون شهرهاي
خزانه‌دار یعني پیثون و رعمسیس را بنا کردند (١٢) امّا بهر قدري که ایشان را
اذیّت دادند بهمان قدر زیاد و بسیار مي‌شدند که آنها بسببِ بني اسرائیل
رنجیده شدند (١٣) ولي مصریان بني اسرائیل را بظلم خدمت کارِ خود گردانیدند
(١٤) و زنده‌گانيِ ایشان را به بنده‌گيِ سخت درکارِ گِلِ لاي و خشت و هرگونه
کارِ زراعتي تلخ گردانیدند و هر خدمتي که ایشان را عاملِ آن گردانیدند بظلم
بود * (١٥) و مَلِكِ مصر به قابله‌هاي عبرانيّ که اسمِ یکي شِفراه و اسمِ دیگري
پوعاه بود تکلّم فرموده (١٦) گفت وقتي که کارِ قابله‌گي بزنانِ عبریان میکنید
بسنگ آبها بنگرید اگر پسر باشد اورا بکشید و اگر دختر باشد اورا زنده نگاه
دارید (١٧) امّا آن قابله‌ها از خدا ترسیدند و بطوري که مَلِكِ مصر ایشان را
فرموده بود عمل نکرده پسران را زنده نگاه داشتند (١٨) پس مَلِكِ مصر قابله‌ها را
احضار نموده بایشان گفت که چرا اینکار کردید و پسران را زنده چرا نگاه
داشتید (١٩) و قابله‌ها بفرعون گفتند سبب اینکه زنانِ عبرانيّ مثلِ زنانِ
مصريّ نیستند بلکه ایشان قوي‌ترند و قبل از رسیدنِ قابله‌ها بایشان میزایند
(٢٠) پس خدا بقابله‌ها نیکوئي کرد و قوم بسیار و بي نهایت توانا گردیدند
(٢١) و واقع شد چونکه قابله‌ها از خدا ترسیدند اینکه از براي ایشان خانه‌ها بر
پا نمود (٢٢) پس فرعون بتماميِ قومش فرمان داده گفت که هر پسري که
زائیده شود اورا بنهر بیندازید و هر دختري را زنده نگاه دارید *

(فصلِ دویم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(١) پس شخصي از خاندانِ لیوي روانه شده از دخترانِ لیوي زني را گرفت
(٢) و آن زن حامله شده پسري را زائید و هنگامي که اورا دید که خوش منظر

است اورا سه ماه پنهان کرد (۳) و چونکه نتوانست اورا زیاده پنهان دارد از برایش صندوقچهٔ از نَيّ گرفت و آنرا بنفط و زفت اندوده پسررا در آن نهاد و اورا در نیزار بکنارِ نهر گذاشت (۴) و خواهرِ آن پسر از دور ایستاد تا آنکه بداند که ازبراي او چه واقع خواهد شد * (۵) آنگاه دخترِ فرعون بجهةِ شستشو بنهر فرود آمد و کنیزکانش بکنارِ نهر گردش میکردند و او در میانِ نیزار صندوقچهٔ دیده کنیزكِ خودرا فرستاد که اورا گرفت (۶) و آنرا گشاده پسري دید و اینک طفل مي گریست و باو ترحّم نموده گفت که این یکي از اطفالِ عِبْرانیان است (۷) وخواهرِ آن پسر بدخترِ فرعون گفت که آیا بروم و از برایت زنِ شیردهي‌را از عِبْریان آواز کنم تا آنکه از برایت طفل‌را شیر دهد (۸) و دخترِ فرعون اورا گفت که برو پس دخترک رفته و مادرِ طفل‌را خواند (۹) و دخترِ فرعون باو گفت که این طفل‌را بگیر و اورا از برایم شیر ده و مزدِ ترا بتو میدهم و آن زن طفل‌را گرفته اورا شیر میداد (۱۰) وطفل نشو و نما نموده اورا بدخترِ فرعون آورد که اورا بجاي پسر بود و اسمش‌را موسي نهاد وگفت از اینکه اورا از آب کشیدم * (۱۱) و واقع شد در آنروزها که موسي بزرگ شده بنزدِ برادرانش بیرون آمد و ببارهاي ایشان نگریست و مردِ مِصْري‌را دید که مردِ عِبْراني‌ از برادرانش‌را مي زد (۱۲) وباین طرف و آن طرف نگاه کرده چونکه کسي‌را ندید مِصْري‌را کشت و اورا در ریگ پنهان کرد (۱۳) و روزِ دیگر بیرون آمد و اینک دو مردِ عِبْراني منازعه مي کردند و بظالم گفت که رفیقِ خودرا چرا میزني (۱۴) و او جواب گفت کیست که ترا سرور یا حاکم بر ما نصب گذارده است آیا قصدِ کشتنِ مرا چنانکه مِصْري‌را کشتي داري پس موسي ترسیده با خود گفت که بتحقیق این قصّه معلوم شد (۱۵) و فرعون این قصّه‌را که شنید خواست که موسي‌را بکشد * امّا موسي از حضورِ فرعون فرار کرد و در ولایتِ مِدْیان ساکن شد و بر سرِ چاهي نشست (۱۶) و کاهنِ مِدْیان‌را هفت دختر بود که ایشان مي‌آمدند و آب میکشیدند و سنگ آبها‌را پُر میکردند تا آنکه گلّهاي پدرِ خودرا

بنوسانند (۱۷) و شبانان آمده ایشان‌را راندند آنگاه مُوسِي برخاست و ایشان‌را نصرت کرده گلّهاي ایشان‌را نوشانید (۱۸) و آن دختران به رِعُوئِیل پدرِشان آمدند و او گفت چه گونه است که امروز باین زودي باز آمده اید (۱۹) وگفتند مردِ مِصْرِي مارا از دستِ شبانان رها کرد و نیز از براي ما آبِ وافر کشید و گلّهارا نوشانید (۲۰) و او بدخترانَش گفت که در کجاست چرا آن مردرا وا گذاشتید اورا دعوت نمائید تا نان بخورد (۲۱) و مُوسِي راضي شد که بآنمرد ساکن شود که او دخترِ خود صِپُّوراه‌را بمُوسِي داد (۲۲) و او از برایَش پسري‌را زائید و اسمش‌را گِرْشُوم نامید زیراکه گفت در زمینِ بیگانه غریب هستم * (۲۳) و بعد از ایّامِ بسیاري واقع شد که مَلِکِ مِصْر وفات نمود و بني اِسْرائِیل از بندهگي اه کرده فریاد نمودند و فریادِ ایشان بسببِ بندهگي بخدا بر آمد (۲۴) و خدا نالهٔ ایشان‌را شنید و خدا عهدي‌را که با اِبْراهِیم و اِسحٰق و یعقوب بسته بود بیاد آورد (۲۵) و خدا بني اِسْرائِیل‌را دید و ایشان‌را توجّه فرمود *

(فصلِ سیوم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) و مُوسِي گلّهاي پدرزنِ خود یِثْرُو کاهنِ مِدْیان‌را میچرانید وگلّهارا بطرفِ دیگرِ بیابان رانده بحوریب بکوهِ خدا رسید (۲) و فرشتهٔ خداوند از میانِ بوته در شعلهٔ آتش باو نمودار شد و نگریست و اینک آن بوته بآتش شعله‌ور بود امّا بوته فاني نمیشد (۳) پس مُوسِي گفت که حال بطرفِ دیگر میگردم تا آنکه این تماشاي عظیم‌را به بینم که بوته چرا سوخته نمیشود (۴) و خداوند چون دید که بآن طرف از براي نگریستن گردید خدا ویرا از میانِ بوته آواز داد وگفت که اي مُوسِي مُوسِي و او دیگر گفت که اینک حاضرم (۵) و او گفت که باینجا نزدیک میا نعلینِ خودرا از پاي خود خلع کن زیرا مقامي که ایسادهٔ زمینِ مقدّس است (۶) و دیگر گفت که من خداي پدرت اِبْراهِیم و خداي اِسحٰق و خداي یعقوبم و مُوسِي روي خودرا پوشید زیراکه از نگریستنِ بخدا ترسید * (۷) و خداوند گفت بتحقیق مصیبتِ قومِ خودرا در مِصْر دیدم

و فریادشان‌را بسبب مشقّت دادن سرکاران‌شان شنیدم چه اَلَم ایشان‌را میدانم (۸) بخصوص اینکه ایشان‌را از دست مصریان رهانیده ایشان‌را از آن زمین بزمین نیکو و وسیع بزمینی که شیر و شهد جاریست بمکان کنعنیان و حتّیان و اَموریان و پریزیان و حویان و یبوسیان بر آرم فرود آمدم (۹) و حال اینک فریاد بنی اسرائیل بنزد من آمده است و نیز ظلمی که مصریان بایشان نموده اند بنظر آوردم (۱۰) پس حال بیا تا ترا نزد فرعون بفرستم که قومم بنی اسرائیل‌را از مصر بیرون آوری * (۱۱) و موسی بخدا گفت که من کیستم که بفرعون بروم و بنی اسرائیل‌را از مصر بیرون آورم (۱۲) [خدا] فرمود البتّه با تو خواهم بود و این برایت علامت خواهد شد که ترا فرستادم هنگامی که این قوم‌را از مصر بیرون آورده باشی خدارا بر این کوه عبادت خواهید کرد * (۱۳) پس موسی بخدا گفت اینک وقتی که ببنی اسرائیل میرسم و بایشان بگویم که خدای پدران شما مرا بشما فرستاده است و ایشان بمن بگویند که اسم او چیست بایشان چه بگویم * (۱۴) و خدا بموسی گفت که من آن هستم که هستم و دیگر گفت ببنی اسرائیل چنین بگو که اهیه [یعنی من هستم] مرا بشما فرستاده است (۱۵) و خدا دیگر بموسی گفت که ببنی اسرائیل چنین بگو که خداوند خدای پدران شما خدای ابراهیم و خدای اسحق و خدای یعقوب مرا بشما فرستاده است ابداً اسم من همینست و تذکرهٔ من دهر بدهر اینست (۱۶) برو و مشایخان اسرائیل‌را جمع کرده بایشان بگو که خداوند خدای پدران شما خدای ابراهیم و اسحق و یعقوب بمن نمودار شده گفت که بتحقیق بشما توجّه نمودم و آنچه که بشما واقع شد در مصر دیدم (۱۷) و چنین گفتم که شما را از مصیبت مصر بزمین کنعنیان و حتّیان و اَموریان و پریزیان و حویان و یبوسیان بزمینی که شیر و عسل در آن جاریست بر خواهم آورد (۱۸) و قول ترا ایشان خواهند شنید پس تو و مشایخ اسرائیل بملک مصر بروید و باو بگوئید که خداوند خدای عبرانیان مارا استقبال کرده است

پس حال تمنّا اینکه سه روزه راه به بیابان برویم تا بخداوند خدای خود ذبح نمائیم (۱۹) و من میدانم که مَلِكِ مِصْر شما را نخواهد گذاشت که بروید مگر بتأثیرِ دستِ قوی (۲۰) که دستِ خودرا بلند کرده مِصْررا بتمامیء آمورات عجیب که در میانَش بظهور می آورم خواهم زد و بعد از آن شما را رها خواهد کرد (۲۱) و این قوم‌را در نظرِ مِصْریان عنایت خواهم نمود و واقع میشود هنگام رفتنِ شما که تهی دست نخواهید رفت (۲۲) و هر زن از همسایهء خود و از آنکه در خانه‌اَش بسر می برد آلاتِ نقره و آلاتِ طلا و جامه‌ها طلب خواهد نمود و آنهارا به پسرانِ خود و دختران خود پوشانیده مِصْریان‌را غارت خواهید نمود *

(فصلِ چهارم مشتمل برسی و یک آیه)

(۱) و موسی دیگر جواب داده گفت که اینک از من باور نکرده قولِ مرا نخواهند شنید بلکه خواهند گفت که خداوند بتو نمودار نشد (۲) و خداوند باو گفت آنچه که در دستِ تست چیست و او گفت عصائی است (۳) و [خداوند] باو گفت که بزمین انداز و او بزمین انداخت که مار شد و موسی از پیشَش گریخت (۴) و خداوند بموسی گفت که دستِ خودرا دراز کرده دُمِ ویرا بگیر و او دستِ خودرا دراز کرد و اورا گرفته در دستَش باز عصا شد (۵) غرض اینکه باور نمایند که خداوند خدای آبای تو خدای اِبْراهیم و خدای اِسْحق و خدای یعقوب بتو نمودار شده است * (۶) و خداوند باز باو گفت که حال دستِ خودرا به آغوشِ خود گذار که دستِ خودرا بآغوشِ خود گذاشت و اورا بیرون آورد و اینک دستَش مانندِ برف مبروص شد (۷) پس گفت که دستِ خودرا بآغوشِ خود بگذار و او دستِ خودرا به آغوشَش گذاشت و اورا از آغوشِ خود بیرون نمود و اینک مثلِ بدنَش گردید (۸) و واقع میشود که اگر ترا باور نکرده آوازِ علامتِ نخستین‌را نشنوند آوازِ علامتِ دیگررا باور خواهند نمود (۹) و هم واقع میشود که اگر این دو علامت‌را باور نکنند و آوازِ

ترا نشنوند آنگاه از آبهاي نهر بگير و بخشكي بريز و آبي كه از نهر مي گيري
برگشته در خشكي خون خواهد شد (۱۰) پس موسي بخداوند گفت آوخ اي
خداوند نه در ايّام سابق و نه از زمانِ گفتنَت به بندهاَت صاحبِ فصاحت
نيستم بلكه بَطِيُّ الكَلام و كُنْد زبانَم (۱۱) و خداوند ويرا گفت كه دهانِ انسان
كِه آفريد و گُنگ و كَر وبينا و نابينارا كِه خلق كرد آيا من كه خداوندم نكردم
(۱۲) پس حال برو و من بدهانَت مددگار خواهم بود و ترا تعليم ميدهم كه
چه بايد بگوئي (۱۳) او ديگر گفت آوخ اي خداوند تمنّا اينكه بواسطهٔ هر كس
كه ميخواهي بفرستي بفرست * (۱۴) و غضبِ خداوند بموسي فروخته شده گفت
آيا هارونِ لِيوِيِ برادرِ تو نيست من ميدانم كه فَصِيحُ الكَلام است و نيز
اينك بقصدِ استقبالِ تو بيرون مي‌آيد و هنگامي كه ترا مي بيند در دلش
شاد خواهد شد (۱۵) تو باو بگو و سخنان را بدهانش بگذار و من مددگارِ دهانِ تو
و دهانِ او شده شمارا تعليم ميدهم كه چه بايد كرد (۱۶) و او ازجانبِ تو بقوم
خواهد گفت و او از براي تو بجاي دهان خواهد شد و تو از براي او بجاي
خدا خواهي بود (۱۷) و اين عصارا بدستِ خود بگير تا بوساطتِ آن
معجزات را بنمائي * (۱۸) پس موسي روانه شد و به پدرزنش يِتْرو باز آمده
ويرا گفت تمنّا اينكه بروم و نزدِ برادرانَم كه در مِصر اند مراجعت نمايم و به
بينم كه آيا تا حال زنده اند و يِتْرو بموسي گفت كه بسلامت برو (۱۹) و
خداوند بموسي در مِديان گفت كه روانه شده بمِصر رجعت نما زانرو كه
تماميِ كساني كه در قصدِ جانَت بودند مرده اند (۲۰) و موسي زنِ خود و [دو]
پسرانش را گرفت و ايشان را بر الاغ سوار كرد و بزمينِ مِصر برگشت و موسي عصاي
خدارا بر دستَش گرفت (۲۱) و خداوند بموسي گفت هنگامي كه بقصدِ رجعت بمِصر
روانه ميشوي به بين كه تماميِ معجزاتي كه بدستِ تو تفويض نمودم در
حضورِ فرعون بعمل آوري و من دلِ اورا بسختي وا خواهم گذاشت تا آنكه
قوم را رها ندهد (۲۲) و بفرعون بگو كه خداوند چنين ميفرمايد كه اِسرائيل پسرِ

اوّل زادهٔ من است (۲۳) و بتو میفرمایم که پسرِ مرا رها دهي تا آنکه مرا عبادت نماید و اگر از رها نمودنِ او ابا نمائي اینک من پسرِ اوّل زادهاَت را مي‌کشم (۲۴) وواقع شد در راه در منزل گاهي که خداوند اورا یافته قصدِ کشتنش نمود (۲۵) و صِپّوراه کاردِ سنگي گرفته غلفهٔ پسرش را ختنه کرد و در پیشِ قدمش انداخت و گفت بدرستي که تو از براي من شوهرِ خوني هستي (۲۶) بعد اورا رها نمود آنگاه [صِپّوراه] گفت که نظر بختنه شوهرِ خوني توئي * (۲۷) و خداوند بهارون گفت که بخصوصِ استقبالِ موسي به بیابان برو که او روانه شده اورا در کوهِ خدا استقبال نمود و اورا بوسید (۲۸) و موسي تمامیِ سخنانِ خداوند که اورا فرستاده بود بهارون بیان کرد و هم تمامیِ علاماتي که اورا امر فرموده بود * (۲۹) پس موسي و هارون روانه شده تمامیِ مشایخِ بني اِسرائیل را جمع کردند (۳۰) وهارون تمامیِ کلماتي که خداوند بموسي فرموده بود بیان کرد و هم آیات را در حضورِ قوم بجا آورد (۳۱) و قوم نیز باور نمودند هنگامِ شنیدنِ ایشان که خداوند بني اِسرائیل را توجّه نمود و اینکه بمصیبتِ ایشان نگران شد رکوع نموده سجده کردند *

(فصلِ پنجم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و بعد از آن موسي و هارون در آمده بفرعون گفتند که خداوند خداي اِسرائیل چنین میفرماید که قومِ مرا رها ده تا آنکه در بیابان براي‌َم عید نمایند (۲) و فرعون گفت خداوند کیست که قولِ اورا اطاعت نموده اِسرائیل را رها دهم خداوند را نمیشناسم و هم اِسرائیل را رها نمیدهم (۳) و ایشان گفتند خداي عِبرانیان مارا استقبال کرد تمنّا اینکه سه روزه راه به بیابان برویم و بخداوند خداي ما ذبح نمائیم مبادا که بطاعون و یا بشمشیر بما هجوم آورد (۴) و مَلِکِ مِصر بایشان گفت که اي موسي و هارون چرا قوم را از کارِ خودشان بازمیدارید بکار و بارِ خود بروید (۵) و فرعون گفت که اینک حال در این ولایت قوم بسیارند و شما ایشان را از کار و بارِشان فارغ میسازید * (۶) و در آنروز فرعون

سرکاران و ناظرانِ قوم را امر فرموده گفت (۷) که مثلِ ایّامِ سابق دیگر کاه بخصوصِ
ساختنِ خشتها بقوم مدهید خود بروند و از برای خودشان کاه را جستجو بکنند
(۸) و بهمان حسابی که پیش از این خشتها ساخته بودند بر ایشان بگذارید
و از آن چیزی موضوع نکنید زیرا که کاهل هستند و از آن سبب فریاد کرده
میگویند که برویم و بخدای خود ذبح نمائیم (۹) بر این مردمان خدمت را
گران بکنید تا آنکه در آن مشغول شوند و حرفهای باطل را متوجه نشوند *
(۱۰) و سرکاران و ناظرانِ قوم بیرون رفتند و بقوم متکلّم شده گفتند که فرعون
چنین میفرماید که کاه را بشما من نخواهم داد (۱۱) شما بروید و از هرجائیکه
پیدا بکنید کاه را بیاورید نهایت از خدمت شما چیزی کم نمیشود (۱۲) و قوم
در تمامیِ زمینِ مصر متفرّق شدند تا بعوضِ کاه کاه‌بن را جمع نمایند (۱۳) و سرکاران
ایشان را تعجیل داده گفتند که کارِ خود را هر روز در روزش باتمام برسانید مثلِ
وقتِ بودنِ کاه (۱۴) و ناظرانِ بنی اسرائیلی که سرکارانِ فرعون ایشان را بر آنها
نصب کرده بودند مضروب شدند چونکه گفتند چرا در خشت سازی خدمتِ
معیّنِ خود را در این روزها مثلِ ایّامِ سابق باتمام نرسانیده اید * (۱۵) بآن
سبب ناظرانِ بنی اسرائیل آمده فریاد کنان بفرعون گفتند که با بنده‌گانت
چرا چنین عمل مینمائی (۱۶) به بنده‌گانت کاه داده نشد با وجودِ این بما
میگویند که خشتها بسازید و اینک بنده‌گانت مضروب شدند امّا این تقصیر
با قومِ تست (۱۷) او دیگر گفت که کاهلید کاهلید شما از این سبب میگوئید
که برویم و بخداوند ذبح نمائیم (۱۸) پس حال بروید و مشغولِ خدمت باشید
بشما کاه داده نمیشود امّا بهمین حساب خشت خواهید داد (۱۹) و ناظرانِ
بنی اسرائیل دیدند که در بلا بودند وقتی که گفته شد از خشت مالیهای
شما چیزی از کارِ روز بروز کم نشود * (۲۰) و ایشان بموسی و هارون که از برای
ملاقاتِ ایشان ایستاده بودند راست آمدند هنگامی که از پیشِ فرعون بیرون
آمده بودند (۲۱) و بایشان گفتند که خداوند بشما نگریسته حکم نماید زیرا که

رایحهٔ مارا در حضور فرعون و بندهگانش گنده کردید و بخصوصِ کشتنِ ما شمشیر بدستِ ایشان نهادید * (۲۲) و موسي بخداوند برگشت وگفت که اي خداوند این قوم را چرا مبتلا ساختهٔ و از چه سبب مرا فرستادي (۲۳) چه از وقتي که بخصوصِ گفتنِ اسمت بفرعون آمده ام این قوم را مبتلا گردایندە است و قومت را مطلقا نجات ندادي *

(فصلِ ششم مشتمل بر سي آیه)

(۱) آنگاه خداوند بموسي گفت حال خواهي دید که بفرعون چه خواهم کرد زیراکه ایشان‌را با دستِ قوي رها داده بلکه به دستِ قوي ایشان‌را از ولایتِ خود خواهد راند * (۲) و خدا بموسي متکلم شده باو گفت که خداوند منم (۳) و بابراهیم و اسحق و یعقوب باسمِ خداي قدیر نمودار شدم اما باسمِ خود یهوّاه [یعني واجب الوجود] بایشان معروف نشدم (۴) و نیز با ایشان عهدِ خودرا مقرر نمودم تا آنکه زمینِ کنعن زمینِ سیاحتِ ایشان‌را که در آن بسر مي بردند خواهم داد (۵) و دیگر نالهٔ بني اسرائیل که ایشان‌را مصریان خدمتکارِ خود گردانیده بودند شنیدم و عهدِ خودرا بیاد آوردم (۶) پس ببني اسرائیل بگو که من خداوندم و شمارا از زیرِ بارهاي مصریان بیرون خواهم آورد و شمارا از بندهگئ ایشان فارغ خواهم گردانید و هم شمارا ببازوي بلند و اجراي احکامِ عظیم خلاص خواهم ساخت (۷) و شمارا بجهتِ خود بمنزلهٔ قوم خواهم گرفت و براي شما خدا خواهم بود و خواهید دانست که من خداوند خداي شما بیرون آورندهٔ شما از زیرِ بارهاي مصریان هستم (۸) و شمارا بزمیني که دستِ خودرا بخصوصِ دادنش بابراهیم و اسحق و یعقوب بلند کردم خواهم آورد و هم آن‌را بجهتِ ارثیت من که خداوندم بشما میدهم (۹) و موسي ببني اسرائیل چنین بیان کرد اما بسببِ دلتنگي و بندهگئ شدید بموسي گوش ندادند * (۱۰) و خداوند بموسي بدین مضمون گفت (۱۱) که برو بفرعون ملكِ مصر بگو که بني اسرائیل‌را از ولایتِ خود رها

دید (۱۲) و موسي در حضورِ خداوند متکلّم شده گفت که اینك بني اِسرائیل
بمن گوش ندادند پس چگونه فرعون بمن گوش خواهد داد که لبهاي من
نامختون است (۱۳) پس خداوند بموسي و هارون متکلّم شد و در بارهٔ اِخراجِ
بني اِسرائیل از زمینِ مِصر پیغامي بایشان براي بني اِسرائیل و براي فرعون
مَلِكِ مِصر داد * (۱۴) رؤساي خاندانِ آباي ایشان اینانند پسرانِ رؤبین اوّل
زادهٔ اِسرائیل حَنوک و پَلّو و حِصرون و کرمي قبائلِ رؤبین اینانند (۱۵) و
پسرانِ شمعون یموئیل و یامین و اوهد و یاکین و صوحر و شاوول پسرِ کنعنیه
قبائلِ شمعون اینانند (۱۶) و اسامئ بني لیوي موافقِ نسلهاي ایشان اینانند
گِرشون و قهات و مراري و سالهاي عمرِ لیوي یکصد و سي و هفت سال بود
(۱۷) پسرانِ گِرشون لِبني و شمعي موافقِ قبائلِ ایشان (۱۸) و پسرانِ قهات عمرام
و یِصهار و حِبرون و عزي‌ئیل و سالهاي عمرِ قهات یکصد و سي و سه سال بود
(۱۹) و پسرانِ مراري محلي و موشي اینان قبائلِ لاویان اند موافقِ نسل‌هاي
ایشان (۲۰) و عمرام یوکبد عمهٔ خودرا بجههٔ خود بزني گرفت و او از برایش
هارون و موسي‌را زائید و سالهاي عمرِ عمرام یکصد و سي و هفت سال بود
(۲۱) و پسرانِ یصهار قورح و نفگ و زکري (۲۲) و پسرانِ عزي‌ئیل میشائیل
و اَلصافان و ستري بودند (۲۳) و هارون الیشبع دخترِ عمي ناداب خواهرِ نحشون‌را
بجههٔ خود بزني گرفت و او از برایش ناداب و ابیهو و العازار و ایثامررا
زائید (۲۴) و پسرانِ قورح اسیر و القاناه و ابي‌آساف بودند قبائلِ قرحیان
اینانند (۲۵) و العازار پسرِ هارون یکي از دخترانِ پوطي‌ئیل‌را بجههٔ خود بزني
گرفت که او از برایش فینحاس‌را زائید رؤساي اجدادِ لویان موافقِ قبائلِ
ایشان اینانند (۲۶) همین هارون و موسي اند که خداوند بایشان فرمود که بني
اِسرائیل‌را موافقِ عساکرِ ایشان از زمینِ مِصر بیرون آورید (۲۷) ایشان آن
اشخاصي اند که بفرعون مَلِكِ مِصر بخصوصِ اِخراجِ بني اِسرائیل از مِصر گفتند
ایشان آن موسي و هارون اند (۲۸) و واقع شد در روزِ گفتنِ خداوند بموسي

در زمینِ مصر (۲۹) که خداوند بموسیٰ متکلّم شده گفت که من خداوندگارم بفرعون مَلِكِ مصر هرچه که بتو میگویم بگو (۳۰) و موسیٰ در حضورِ خداوند گفت اینک لبهایم نامختون است پس فرعون چگونه بمن گوش خواهد داد *

(فصلِ هفتم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) و خداوند بموسیٰ گفت که ببین ترا برای فرعون خدا نصب کردم و برادرت هارون از جانبِ تو پیغمبر خواهد بود (۲) هرچه که بتو امر فرمایم بگو و برادرت هارون بفرعون خواهد گفت که بنی اِسْرائیل را از ولایتِ خود رها دهد (۳) و من دلِ فرعون را بسختی وا گذاشته آیات و معجزاتِ خودرا در زمینِ مصر بسیار خواهم گردانید (۴) و فرعون بشما گوش نخواهد داد تا آنکه دستِ خودرا بمصر انداخته عساکرِ خود یعنی قومِ خود بنی اِسْرائیل را باجرای احکامِ عظیم از زمینِ مصر بیرون آورم (۵) و مصریان خواهند دانست که خداوند منم هنگامی که دستِ خودرا بر مصریان بلند می کنم و بنی اِسْرائیل را از میانِ ایشان بیرون می آورم (۶) پس موسیٰ و هارون چنانی که ایشان را خداوند امر نمود چنین کردند (۷) و موسیٰ هشتاد ساله بود و هارون هشتاد و سه ساله بود وقتی که بفرعون متکلّم بودند * (۸) و خداوند بموسیٰ و هارون متکلّم شده گفت (۹) هنگامی که فرعون بشما بدین مضمون میگوید که بجههٔ خود معجزات را بنمائید آنگاه بهارون بگو که عصایت را بگیر و بحضورِ فرعون انداز که ماری بشود * (۱۰) پس موسیٰ و هارون بفرعون آمدند و بنهجی که خداوند فرموده بود عمل کردند و هارون عصای خود را در حضورِ فرعون و هم در حضورِ بندهگانش انداخت که ماری شد (۱۱) و فرعون حکما و بیان کنندهگانِ اسراررا احضار نمود و ایشان یعنی ساحرانِ مصر بسحرهای خودشان چنین کردند (۱۲) و هرکس عصای خودرا انداخت که مار شدند و عصای هارون عصاهای ایشان را بلعید (۱۳) وقلبِ فرعون سخت شده بایشان گوش نداد بنحوی که خداوند فرموده بود * (۱۴) پس خداوند بموسیٰ گفت که دلِ فرعون سخت شده از رها نمودنِ قوم ابا می

نماید (۱۵) و در صباحدم بفرعون برو اینک بآب بیرون می آید و تو بخصوصِ
استقبالَش بکنارِ نهر بایست و عصائی که بمار مبدّل شد به دستَت بگیر
(۱۶) و باو بگو که خداوند خدای عبرانیان مرا بتو فرستاد و گفت که قومم را
رها ده تا آنکه مرا در بیابان عبادت نمایند و اینک تا بحال گوش ندادی
(۱۷) خداوند چنین میفرماید که از این خواهی دانست که خداوند مَنَم اینک
بعصائی که در دستَم هست آبهای نهررا میزنم که بخون مبدّل خواهد شد
(۱۸) وماهیانی که در نهرند می میرند و نهرگندیده میشود که مصریان از نوشیدنِ
آبِ نهر مُکره خواهند شد * (۱۹) و خداوند بموسی گفت که بهارون بگو که
عصای خودرا گرفته دستَترا بر آبهای مصر بالای نهرهایَش و رودهایَش وحوضهایَش
و تمامیِ مجمعِ آبها دراز کن تا خون شوند و در تمامیِ زمینِ مصر هم در
ظروفِ چوبین و هم بظروفِ سنگی خون خواهد شد (۲۰) و موسی و هارون
چنین کردند موافقِ فرمانِ خداوند و او عصارا بلند کرده آبهای نهررا در حضورِ
فرعون و هم در حضورِ بندهگانَش زد و تمامیِ آبهای نهر بخون مبدّل شدند
(۲۱) و ماهیانی که در نهر بودند مردند و نهر چنان گندیده شد که مصریان از
آبِ نهر نمیتوانستند نوشید و در تمامیِ زمینِ مصر خون بود (۲۲) و ساحرانِ
مصر دیگر بسحرِ خودشان چنین کردند و فرعون دل سخت شده بایشان گوش
نداد بنحوی که خداوند فرموده بود (۲۳) و فرعون بر گشته به خانهٔ خود در
آمد و هم بر این دلِ خودرا نبست (۲۴) پس تمامیِ مصریان بخصوصِ آبِ
نوشیدنی اطرافِ نهررا کندند زیراکه از آبهای نهر نتوانستند نوشید (۲۵) و بعد
از اینکه خداوند نهررا زده بود هفت روز باتمام رسید *

(فصلِ هشتم مشتمل بر سی و دو آیه)

(۱) و خداوند بموسی گفت که بفرعون روانه شده باو بگو که خداوند چنین
میفرماید که قومِ مرا رها ده تا آنکه مرا عبادت نمایند (۲) و اگر از رها دادن
اِبا نمائی اینک تمامیِ حدودَترا بغوکها مبتلا میسازم (۳) و رودخانه

غوک هارا بفراواني بيرون خواهد اورد كه بر آمده به خانه‌ات و بخواب گاهت و به بسترت و بخانهٔ بنده‌گانت و بقومت و به تنورها و حسینهایت داخل خواهند شد (۴) وهم بتو وهم بر قومت و تمامي بنده‌گانت غوک‌ها خواهند بر آمد * (۵) و خداوند بموسي فرمود كه بهارون بگو كه با عصایت دست خود بر نهرها و رودها و حوضها دراز كن و غوک‌هارا بزمين مصر بيرون آور (۶) و هارون دست خودرا بر آبهاي مصر بلند كرد و غوک‌ها بيرون آمدند و زمين مصررا مستور كردند (۷) و ساحران بسحر خود چنين كردند و غوک‌هارا بزمين مصر بيرون آوردند * (۸) آنگاه فرعون موسي و هارون را آواز كرد و گفت كه خداوندرا استدعا نمائيد تا آنكه غوک‌هارا از من و از قوم من دور نمايد كه من قوم‌را براي ذبح نمودن بخداوند رها خواهم داد (۹) و موسي بفرعون گفت كه از من تفاخر نما از براي تو واز براي بنده‌گانت و قومت كي استدعا نمايم تا آنكه غوک‌هارا از تو و از خانه‌ات دور نموده به تنها در نهر بمانند (۱۰) و او گفت فردا و[موسي] گفت موافق كلامت باشد تا آنكه بداني كه مثل خداوند خداي ما كسي نيست (۱۱) و غوک‌ها از تو واز خانه‌ات و از بنده‌گانت و از قومت جدا شده به تنها در نهر خواهند ماند * (۱۲) و موسي و هارون از نزد فرعون بيرون آمدند و موسي خداوندرا بسبب غوک‌هائي كه بفرعون فرستاده بود استدعا نمود (۱۳) و خداوند موافق كلام موسي عمل نمود و غوک‌ها از خانها و دهات و صحرا هلاك گرديدند (۱۴) و آنهارا توده توده جمع نمودند و زمين گنديد (۱۵) و هنگامي كه فرعون ديد كه نفس كشيدني هست دل خودرا سخت گردانيده گوش بايشان نداد بنهجي كه خداوند فرموده بود * (۱۶) وخداوند بموسي گفت كه بهارون بگو كه عصاي خودرا بلند كرده خاك زمين‌را بزن تا آنكه در تمامئ زمين مصر شپش‌ها گردند (۱۷) و چنين كردند زيرا كه هارون دست خودرا با عصايش دراز كرده خاك زمين‌را زد كه شپش‌ها بانسان و حيوانات يافت شدند و تمامئ خاك زمين در تمامئ ولايت مصر شپش

شد (۱۸) و ساحران نیز بسحرِ خود بخصوصِ بیرون آوردنِ شپش چنین عمل
نمودند امّا نتوانستند و شپشها در انسان و حیوان بود (۱۹) و ساحران بفرعون
گفتند که اینست انگشتِ خدا امّا فرعون دلِ خودرا سخت گردانیده گوش
بایشان نداد همچنانکه خداوند فرموده بود * (۲۰) بعد خداوند بموسی گفت
که در صبحدم سحر خیزی نموده در حضورِ فرعون بایست اینک بآب بیرون
می آید و اورا بگو که خداوند چنین میفرماید که قوم مرا رها ده تا آنکه بمن
عبادت نمایند (۲۱) و اگر قومم را رها ندهی اینک بر تو و بر بندهگانت و هم
بر قومت و هم بر خانهات انواعِ پشهها میفرستم و خانهای مصریان و هم
زمینی که در آن میباشند از پشهها پر خواهند شد (۲۲) و در آن روز زمینِ
گوشن را که قومم در آن ایستاده اند فرق میگذارم که در آنجا هیچ پشه نباشد
تا که بدانی که در میانِ زمین خداوند منم (۲۳) و در میانِ قومِ من و قومِ تو
علامتِ نجاتی میگذارم و فردا این علامت واقع خواهد شد (۲۴) و خداوند
چنین کرد و پشهای بسیاری بخانهٔ فرعون و بخانهٔ بندهگانش داخل شدند و بر
تمامیٔ زمینِ مصر بسبب آن پشهها زمینش ویران شد * (۲۵) و فرعون موسی
و هارون را آواز کرده گفت بروید در این ولایت بخدای خود ذبح نمائید
(۲۶) و موسی گفت که لایق نیست چنین بکنیم زیرا که بخداوند خدای ما
آنچه که مکروهِ مصریان ست باید ذبح نمائیم اینک می شود آنچه که مکروهِ
مصریان ست در نظرِ ایشان ذبح نمائیم آیا مارا سنگسار نخواهند کرد (۲۷) سه
روزه راه به بیابان برویم و بخداوند خدای ما ذبح نمائیم بنهجی که مارا امر
میفرماید (۲۸) و فرعون گفت شمارا رها میدهم تا آنکه بخداوند خدای خودتان
در بیابان ذبح نمائید امّا بسیار دور نروید و از برای من استدعا نمائید
(۲۹) و موسی گفت که اینک از نزد تو بیرون رفته خداوندرا استدعا خواهم
کرد تا آنکه آن پشهها از فرعون و از بندهگانش و هم از قومش فردا دوری نمایند
امّا فرعون باز دیگر نیرنگ ننماید که قوم را رها ندهد که بخصوصِ خداوند ذبح

نمایند * (۳۰) بعد از آن موسي از فرعون بیرون آمد و خداوندرا استدعا نمود
(۳۱) و خداوند موافقِ کلام موسي عمل نموده آن پشهها از فرعون و از بندهگانش
و هم از قومش دور نمود که یکي باقي نماند (۳۲) امّا فرعون این مرتبه نیزدلِ
خودرا سخت گردانیده قوم را رها نداد *

(فصلِ نهم مشتمل بر سي و پنج آیه)

(۱) و خداوند بموسي گفت که بفرعون روانه شده باو بگو که خداوند خداي
عبریان چنین میفرماید که قومم‌را رها ده تا آنکه مرا عبادت نمایند (۲) امّا
اگر از رها دادن ابا نمائي و ایشان‌را دیگر سختگیري نمائي (۳) اینک دستِ
خداوند بر مواشيء تو که در صحرایند با اسبان و حماران و شتران و گاوان و
گوسفندان موثّر شده صدمهء بسیار شدیدي خواهد شد (۴) و خداوند در میان
مواشيء اسرائیل و در میانِ مواشيء مصر فرقي گذاشته حیواني از تماميء بني
اسرائیل نخواهد مرد (۵) و خداوند مدّتي تعیین نموده گفت که فردا خداوند
این عمل‌را در ولایت بجا خواهد آورد (۶) پس فردایش خداوند این کاررا
بجا آورده تماميء مواشيء مصر مرد امّا از مواشيء بني اسرائیل هیچ یک
نمرد (۷) و فرعون فرستاده اینک هیچ یک از مواشيء اسرائیل نمرد مع هذا
دلِ فرعون سخت شده قوم‌را رها نداد * (۸) و خداوند بموسي و هارون گفت
که از خاکسترِ تنور به پريء دستِ خود بگیرید و آن‌را موسي در نظرِ فرعون
بسوي آسمان بپاشد (۹) و بر تماميء زمینِ مصر گرد شده هم بانسان و هم
بحیوان دمل‌هاي آبله آورنده در تماميء ولایتِ مصر بظهور آید (۱۰) پس
خاکستر از تنور گرفته در حضورِ فرعون ایستدند و آن‌را موسي بسوي آسمان
پاشید و در انسان و حیوان دملِ آبله آورنده پیدا شد (۱۱) و ساحران بسبب
دمل‌ها در حضورِ موسي نتوانستند بایستند زیرا که دمل‌ها هم بساحران و هم
بتماميء مصریان عارض بود (۱۲) و خداوند دلِ فرعون‌را بسختي وا گذاشت
که ایشان‌را گوش نداد بنهجي که خداوند بموسي گفته بود * (۱۳) و خداوند

بموسي گفت در صبحدم سحر خيزي نموده در حضورِ فرعون بايست و اورا بگو كه خداوند خداي عبريان چنين ميفرمايد كه قومم‌را رها ده تا آنكه مرا عبادت نمايند (۱۴) زيرا كه اين دفعه تماميء صدماتِ خودرا بر دلِ تو و بنده‌گانت و قومت ميفرستم تا كه بداني كه در تماميء زمين مثلِ مني نيست (۱۵) زيرا كه حال دستِ خودرا بلند كرده ترا با قومت بصدمه ميزنم و از زمين منقطع خواهي شد (۱۶) و بتحقيق ترا بر پا نمودم تا آنكه قدرتِ خودرا بر تو ظاهر سازم و اسمم در تماميء عالم مشهور شود (۱۷) آيا تا حال بر قومِ من تكبّر نموده ايشان‌را رها نخواهي داد (۱۸) اينك فردا در اين زمان تگرگِ بسيار شديدي‌را كه مثل آن در مصر از روزِ بنيادش تا بحال عارض نشده مي‌بارانم (۱۹) پس حال بفرست و مواشيء خودرا و هر چه كه در صحرا از آنِ تست جمع نما زيرا كه بهر انسان و حيوان كه در صحرا يافت شوند و بخانه جمع نشوند آن تگرگ بر آنها فرود خواهد آمد كه هلاك شوند (۲۰) از بنده‌گانِ فرعون هر كسي كه از خداوند ميترسيد بنده‌گان و مواشيش‌را بخانها گريزانيد (۲۱) امّا هر كسي كه دلِ خودرا بكلامِ خداوند نبست بنده‌گان و مواشيش‌را در صحرا وا گذاشت (۲۲) و خداوند بموسي گفت دستِ خودرا بسوي آسمان دراز كن تا آنكه در تماميء زمينِ مصر تگرگ بر انسان و حيوان و بر تماميء سبزه‌هاي صحرا كه در زمينِ مصر است فرود آيد (۲۳) و موسي عصاي خودرا بسوي آسمان بلند كرد و خداوند با رعد تگرگ‌را فرستاد كه آتش بزمين فرود آمد و خداوند تگرگ‌را بزمينِ مصر بارانيد (۲۴) و تگرگ شد چناني كه آتش در ميان تگرگ ملفوف بود بشدّت زياد كه در تماميء زمينِ مصريان از زماني كه امّتي شدند مثل آن نشده بود (۲۵) و تگرگ در تماميء زمينِ مصر هر چه كه در صحرا بود از انسان و حيوان زد بلكه تگرگ تماميء سبزه‌هاي صحرارا زد و هم تماميء درختانِ صحرارا شكست (۲۶) نهايت در زمينِ گوشن كه بني اسرائيل در آن بودند تگرگ نبود * (۲۷) و فرعون

فرستاده موسی و هارون‌را خواند و ایشان‌را گفت که این دفعه گناه کردم خداوند عادل است امّا من و قومم ظالم ایم (۲۸) خداوندرا استدعا نمائید تا آنکه رعدِ خدائي و تگرگ نشود چونکه بس است که شمارا رها میدهم که زیاده نخواهید ایستاد (۲۹) وموسی ویرا گفت که بمجردِ بیرون رفتنم از شهر دست‌هاي خودرا بجانبِ خداوند فرش خواهم کرد که رعدها ساکت شده و تگرگ زیاده نخاهد شد تا بداني که زمین از آنِ خداوند است (۳۰) امّا میدانم که تو و بنده‌گانت هنوز از خداوند خدا نخواهید ترسید (۳۱) و کتان وجو زده شدند زیرا که جوخوشه دار و کتان تخم‌دار بود (۳۲) امّا گندم وگندمِ سیاه چونکه نشو و نما نکرده بودند زده نشدند *- (۳۳) پس موسی از نزدِ فرعون از شهر بیرون رفته دست‌هاي خودرا پیشِ خداوند فرش کرد و رعد و تگرگ موقوف شد و باران بزمین ریخته نشد (۳۴) وهنگامِ دیدنِ فرعون که باران و تگرگ و رعد موقوف شد دیگر گناه ورزید و دلِ خودرا سخت گردانید او و بنده‌گانش (۳۵) و دلِ فرعون سخت شد که بني اِسرائیل را رها نداد بنحوي که خداوند بواسطهٔ موسی فرموده بود *

(فصلِ دهم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) و خداوند بموسی گفت که نزدِ فرعون برو زیرا که دلِ اوودلِ بنده‌گانش‌را بسختي واگذاشتم تا آنکه این آیات‌را از جانبِ خود در حضورش بگذارم (۲) و بقصدِ اینکه آنچه که در مصر بجا آوردم و آیاتم‌را که در میانِ ایشان بظهور آوردم بگوشِ پسرت و پسرِ پسرت برساني تا که بدانید که خداوند منم * (۳) وموسی و هارون نزدِ فرعون آمده ویرا گفتند که خداوند خداي عبریان چنین میفرماید که از تواضع نمودن در حضورِ من تا بکي امتناع خواهي کرد قومم‌را رها ده تا آنکه مرا عبادت نمایند (۴) امّا اگر از رها دادنِ قومِ من ابا نمائي اینک فردا ملخ‌را بحدودت مي آورم (۵) و روي زمین‌را مستور خواهند کرد بنوعي که دیدنِ زمین ممتنع خواهد شد و بقیهٔ که براي شما از تگرگ باقي مانده است خواهند خورد و هر درختي که از براي شما در

صحرا می روید خواهند خورد (۶) وخانهٔ تو وخانهای کلّ بندهگانِ تو وخانهای
تمامیٔ مصریانرا بنهجی که پدرانِ تو و پدرانِ پدرانِ تو از روزِ بودنِ ایشان
در این زمین تا امروز ندیدند پر خواهند کرد پس برگردیده از حضورِ فرعون
بیرون آمد * (۷) و بندهگانِ فرعون ویرا گفتند که بجهةِ ما این مرد تا بکی
بمنزلهٔ دام خواهد بود این مردمانرا رها ده تا خداوند خدای خودرا عبادت
نمایند آیا تا بحال نمیدانی که مصر بر باد رفت (۸) پس موسی و هارون
بفرعون برگردانیده شدند که بایشان گفت که روانه شده خداوند خدای
خودتانرا عبادت نمائید امّا روندهگان کیان و کدامند (۹) و موسی گفت که
با جوانان وپیرانِ خودمان میرویم با پسران و دختران خود و باگوسفندان
وگاوانِ خود میرویم زیرا که مارا عیدی با خداوند است (۱۰) و او بایشان گفت
[اگر] چنین است خداوند با شما باشد که من شمارا و بچگانِ شمارا رها دهم
متوجه شوید زیرا که بدی در پیشِ روی شماست (۱۱) چنین نمیشود حال
شما که مردان هستید روانه شده خداوندرا عبادت نمائید چونکه شما همینرا
طلب نمودید و ایشانرا از حضورِ فرعون راندند * (۱۲) و خداوند بموسی گفت
که بخصوصِ ملخ دستِ خودرا بزمینِ مصر بلند کن تا آنکه بزمینِ مصر بر آمده
تمامیٔ سبزههای زمینرا هر چه که تگرگ وا گذاشته است بخورند (۱۳) و موسی
عصای خودرا بزمینِ مصر بلند کرد و خداوند تمامیٔ آن روز و تمامیٔ آنشب
بادِ شرقیرا بزمین وزانید و هنگامِ طلوعِ صبح آن بادِ شرقی ملخرا آورد (۱۴) و
ملخ بر تمامیٔ زمینِ مصر بر آمدند و در تمامیٔ حدودِ مصر نزول نمود یعنی
گروهِ بیشماری که قبل از آنها مثلِ آن چنین ملخ نبود و بعد از آنها چنین
نخواهد شد (۱۵) و آنها روی تمامیٔ زمینرا مستور کردند بحدّی که زمین
تاریک شد و تمامیٔ سبزههای زمین و تمامیٔ میوهٔ درختهائی که تگرگ
وا گذاشته بود خوردند که در تمامیٔ زمینِ مصر در درختها و سبزههای صحرائی
هیچ سبزی باقی نماند * (۱۶) آنگاه فرعون بسرعت موسی و هارونرا خوانده

گفت بخداوند خداي شما و بشما گناه ورزیدم (۱۷) پس حال تمنّا اینکه همین نوبت گناه مرا عفو نمائید و بخداوند خداي خودتان استدعا نمائید که این مرگرا از من دور نماید وبس (۱۸) و او دیگر از پیش فرعون بیرون آمد وخداوندرا استدعا نمود (۱۹) و خداوند باد غربيء بسیار شدیدیرا برگردانید که ملخهارا برداشته آنهارا بدریاي احمر ریخت که در تماميء حدود مصر هیچ ملخي نماند (۲۰) و خداوند دل فرعونرا بسختي واگذاشت که بني اسرائیلرا رها نداد * (۲۱) و خداوند بموسيٰ گفت که دستترا به آسمان بلند نما تا آنکه تاریکي برزمین مصر بشود بلکه تاریکيء لمس شدني (۲۲) و موسيٰ دست خودرا بسوي آسمان بلند کرد و در تماميء زمین مصر تاریکيء غلیظي تا سه روز شد (۲۳) و یکدیگررا نمیدیدند و هیچ کس تا سه روز از جاي خودش بر نمیخاست امّا تماميء بني اسرائیلرا در مسکنهایشان نور بود * (۲۴) و فرعون موسيٰرا خوانده گفت که روانه شده خداوندرا عبادت نمائید همین گلّهاي شما و گاوان شما بماند و اطفال شما نیز با شما بروند (۲۵) وموسيٰ گفت که ذبایح و قربانیهاي سوختنيرا باید بدست ما بدهي که با خداوند خداي خود تقریب نمائیم (۲۶) وهم چندین مواشيء ما با ما خواهند آمد که یک سمّي باقي نخواهد ماند زیرا که از آنها براي عبادت خداوند خداي ما باید بگیریم و ما تا رفتن ما بآنجا نمیدانیم که خداوندرا بچه چیزعبادت خواهیم نمود * (۲۷) و خداوند دل فرعونرا بسختي واگذاشت که ایشانرا رها دادن نخواست (۲۸) و فرعون باو گفت که از نزد من برو با حذر باش که بار دیگر روي مرا نه بیني زیرا که روز دیدنت روي مرا باید بمیري (۲۹) و موسيٰ گفت درست گفتي رویترا بار دیگر نخواهم دید *

(فصل یازدهم مشتمل بر ده آیه)

(۱) و خداوند بموسيٰ گفته بود که یک صدمهٔ دیگر بفرعون و بر مصر خواهم رسانید بعد از آن شمارا از اینجا رها خواهد داد و هنگامي که شمارا رها میدهد البتّه

شمارا از اینجا بالکلّیه خواهد راند (۲) حال بگوشِ قوم بگو که هر مرد از همسایه‌اَش و هر زن از همسایه‌اَش نقره آلات و طلا آلات‌را بخواهند (۳) و خداوند قوم‌را در نظرِ مصریان عنایت داد و هم موسیٰ در زمینِ مصر در نظرِ بنده‌گانِ فرعون و در نظرِ قوم بسیار مردِ بزرگی بود (۴) و موسیٰ گفت خداوند چنین میفرماید که بوقتِ نیم شب من بمیانِ مصر خواهم بر آمد (۵) و در زمینِ مصر هر اوّل زادهٔ از نخست زادهٔ فرعون که بر تخت مینشیند تا به نخست‌زادهٔ کنیزکی که بر پشتِ دستِ آس باشد با تمامیٔ نخست زاده‌گانِ بهایم خواهند مرد (۶) و در تمامیٔ زمینِ مصر فریادِ عظیمی میشود که مثلِ آن نشده و مانندِ آن دیگر نخواهد شد (۷) امّا بهیچ یک از بنی اِسْرائیل از انسان تا حیوان سگی زبانَش‌را حرکت نخواهد داد تا بدانید که خداوند در میانِ مصریان و اِسْرائیلیان فرق گذاشته است (۸) و این همهٔ بنده‌گانَت بنزدِ من فرود آمده مرا تعظیم خواهند نمود و خواهند گفت که تو و تمامیٔ قومی که بتو تابع اند بیرون روید آنگاه بیرون خواهم رفت پس [موسیٰ] از نزدِ فرعون با شدتِ غضب بیرون آمد * (۹) و خداوند بموسیٰ گفت که فرعون بشما گوش نخواهد داد تا آنکه عجایباتِ من در زمینِ مصر زیاد شود (۱۰) و موسیٰ و هارون این همه معجزات‌را در نظرِ فرعون بجا آوردند امّا خداوند دلِ فرعون‌را بسختی واگذاشت که بنی اِسْرائیل‌را از ولایتِ خود رها نداد *

(فصلِ دوازدهم مشتمل بر پنجاه و یک آیه)

(۱) و خداوند بموسیٰ و هارون در زمینِ مصر متکلّم شده گفت (۲) که این ماه بجهةِ شما سرِ ماهها خواهد بود بلکه بجهةِ شما از ماههای سال این ابتدا خواهد بود (۳) و تمامیٔ جماعتِ اِسْرائیل بدین مضمون بگوئید که بروزِ دهمِ این ماه هر کس موافقِ خاندانِ آبایَش از برای خود برّهٔ بگیرد یک برّه برای هر خانه (۴) امّا اگر خاندانی بخصوصِ خوردنِ برّه کمی نماید آنگاه او و همسایهٔ خود که بخانه‌اَش اقرب است موافقِ شمارهٔ نفوس بگیرد هر کس موافقِ

خوردنَش برای بَرّه حساب خواهد کرد (۵) بَرّهٔ شما بی عیبِ ذکورِ یکساله باشد از گوسفندان و یا از بزان بگیرید (۶) و نزد شما تا روزِ چهاردهم آنماه محفوظ باشد و آنرا تمامیء جماعتِ جمهورِ اِسرائیل در میانِ عَصرَین بکُشند (۷) و از خون گرفته بدو باهو و سرِ دَرِ خانهٔ که اورا در آنجا خواهند خورد بزنند (۸) و در همان شب گوشتِ بریان شدهٔ بآتش و نانِ فَطیری خواهند خورد و با سبزیهای تلخ بخورند (۹) از آن هیچ خام و با آب جوشیده نخورید امّا بآتش بریان کرده با کلّه و پاچه‌اَش و آنچه که درجوفِ شکمست بخورید (۱۰) و از آن تا بصبح وا نگذارید و [اگر] از آن چیزی تا بصبح وا گذاشته شود بآتش بسوزانید (۱۱) و آنرا چنین خواهید خورد با کمر بسته و نعلین بر پا و چوب دستی در دستِ شما و آنرا بتعجیل بخورید چونکه فصح خداوند است (۱۲) و در آن شب از زمینِ مِصر میگذرم و تمامیء نخست زاده‌های زمینِ مِصررا از انسان تا بحیوان می زنَم و هم بر تمامیء خدایانِ مِصر منکه خداوندَم اِجرای حکم خواهم نمود (۱۳) و از برای شما خون بمنزلهٔ آیتی خواهد بود درخانه‌هائی که در آنها میباشید و هنگامِ دیدنَم خون‌را از شما خواهم گذشت و وقتی که ولایتِ مِصررا می زنَم بلای مُهلِك بر شما نخواهد بود (۱۴) و آنروز برای شما تذکرهٔ خواهد بود و آنرا برای خداوند عیدی نگاه خواهید داشت و آنرا بقانونِ ابَدی در قرنهای شما عید نگاه دارید * (۱۵) مدّتِ هفت روز نانِ فَطیری خواهید خورد یعنی روزِ اوّل از خانهای خود خمیررا بیرون نمائید زیرا هر کسی که از روزِ اوّل تا بروزِ هفتمین نانِ خمیری بخورد آن کس از اِسرائیل منقطع خواهد شد (۱۶) و در روزِ اوّل مجمعِ مقدّس و در روزِ هفتمین مجمعِ مقدّس برای شما باشد در آن روزها هیچ کار کرده نشود جز آنکه هر کس بخورد این در میانِ شما جائز است وبس (۱۷) و عیدِ فطیررا نگاه دارید زیرا که در خودِ آن روز عساکرِ شمارا از ولایتِ مِصر بیرون آوردم بنابراین همان روزرا در قرنهای خودتان بقانونِ ابَدی نگاه دارید (۱۸) در روزِ چهاردهمِ ماهِ

اوّل وقتِ شام تا روزِ بیست و یکم ماه وقتِ شام نانِ فطیري‌را بخوريد (۱۹) هفت روز در خانهای شما خمیر یافت نشود زیرا هر کسي که خمیري‌را بخورد آن کس از جماعتِ اسرائیل خواه غریب و خواه اهلِ ولایت منقطع خواهد شد (۲۰) هیچ خمیري‌را نخوريد در تمامي‌ٔ مسکنهاي خود فطیري بخوريد * (۲۱) پس موسي تمامي‌ٔ مشایخِ اسرائیل‌را طلبیده ایشان‌را گفت برّه‌ٔرا بحسبِ خاندانهاي خود امتیاز کرده بجهةِ خود بگیرید و فصح‌را ذبح نمائید (۲۲) و دستهٔ زوفارا بگیرید و در خوني که در طشت باشد فرو برید و سرِ درّ و دو باهورا از خوني که در طشت است بزنید و از شما هیچ کس از درِ خانهٔ خود تا صباحدم بیرون نرود (۲۳) زیرا که خداوند بجهتهٔ زدنِ مصريان عبور خواهد نمود و هنگامي که خون‌را بر سرِ درّ و دو باهو به بیند خداوند از آن درّ خواهد گذشت و بخراب کننده اختیارِ در آمدن بخانهٔ شما بقصدِ زدن نخواهد داد (۲۴) و این کاررا بقانونِ ابدي براي خود و براي پسرانِ خود نگاه دارید (۲۵) و مقرّر است هنگامِ آمدنِ شما بزمیني که خداوند بطوري که وعده کرده است بشما بدهد این عبادت‌را مرعي دارید (۲۶) و واقع شود هنگامي که پسرانِ شما بشما بگویند که مراد از این عبادتِ شما چیست (۲۷) اینکه بگوئید این قربانيِ فصح خداوند است که در مصر از خانهاي بني اسرائیل گذشت وقتي که مصريان‌را زد و خانهاي مارا خلاص نمود پس قوم رکوع نموده سجده کردند (۲۸) و بني اسرائیل روانه شده بفعل آوردند بنحوي که خداوند بموسي و هارون فرموده بود چنان بجا آوردند * (۲۹) و واقع شد وقتِ نیم شب که خداوند تمامي‌ٔ اوّل زاده‌هاي زمینِ مصررا از اوّل زادهٔ فرعون که بر تختش مینشست تا اوّل زادهٔ اسیرِ سیاه چال و هر اوّل زادهٔ بهایم‌را زد (۳۰) و همان شب فرعون و تمامي‌ٔ بنده‌گانش و تمامي‌ٔ مصريان برخاستند و فریادِ عظیمي در مصر پیدا شد زیرا که خانهٔ که میّتي در آن نبود وجود نداشت * (۳۱) و موسي و هارون‌را وقتِ شب طلب داشته گفت که

برخیزید از میانِ قومِ من بیرون روید هم شما وهم بني اِسْرائِیْل و روانه شده خداوندرا چنانکه گفته اید عبادت نمائید (۳۲) هم گلّهها و هم رمههاي خودرا بطوري که گفتید بگیرید و بروید و مرا نیز دعاي خیر نمائید * (۳۳) و مِصْرِیان قوم را ابرام نموده ایشان را بتعجیل از ولایت رها کردند زیرا که گفتند همهٔ ماها میمیریم (۳۴) و قوم آردِ سرشته را پیش از آنکه خمیر مایه شود برداشتند و بر لگنها در جامهها بدوشِ ایشان بسته شد (۳۵) وبني اِسْرائِیْل بنوعي که مُوسي فرموده بود نقره آلات وطلا آلات و لباسها را از مِصْرِیان خواستند (۳۶) و خداوند در نظرِ مِصْرِیان بقوم عنایت داد که بایشان خواسته شدهها را دادند و مِصْرِیان را غارت کردند * (۳۷) بعد از آن بني اِسْرائِیْل از رَعْمِسِیْس بسُکُوث کوچیدند بقدر ششصد هزار مردِ پیاده سواي اطفال (۳۸) و نیز گروهِ ممزوج بهم با گلّهها و رمهها مواشيِ بسیار سنگیني بهمراهِ ایشان بر آمدند (۳۹) واز آردِ سرشتهٔ که از مِصْر بیرون آوردند گردههاي فطیري پختند زیرا که خمیر مایه نشده بود چونکه از مِصْر رانده شدند تأخیر نتوانستند نمود و نیز آزوقهٔ راه‌را بجهةِ خود مهیّا نساخته بودند * (۴۰) امّا بودنِ بني اِسْرائِیْل که در مِصْر ساکن بودند مدّتِ چهارصد و سي سال بود (۴۱) وواقع شد بعد از انقضاي چهار صد و سي سال بلکه در خودِ آنروز واقع شد که تمامي لشکرهاي خداوند از زمینِ مِصْر بیرون آمدند * (۴۲) این همین شبِ واجبُ الرِّعایَة براي خداوند است که ایشان‌را از ولایتِ مِصْر اخرج نمود این همین شبِ خداوند است که از تماميِ بني اِسْرائِیْل در قرنهاي ایشان واجبُ الرِّعایَة است * (۴۳) و خداوند بمُوسي وهارُون گفت که قانونِ فصح اینست که هیچ بیگانهٔ از آن نخورد (۴۴) امّا هربندهٔ زرخریدي که آقایش اورا ختنه نموده باشد از آن میتواند بخورد (۴۵) بیگانه و مزدور از آن نخورد (۴۶) دریک خانه خورده شود از آن گوشت چیزي از خانه بیرون مبر و از او استخواني را مشکنید (۴۷) تماميِ جماعتِ اِسْرائِیْل آنرا عمل نمایند (۴۸) و اگر بیگانهٔ که نزدِ تو اقامت ورزد بخواهد

که فصح خداوندرا نگاه دارد تمام ذکورانش باید ختنه شوند بعد از آن نزدیک آمده عمل نماید چونکه مثلِ متوطن است امّا هرکه غیرِ مختون است از آن نباید بخورد (۴۹) از براي متوطن و از براي غریبي که در میانِ شما بسر مي برد شریعت یکیست (۵۰) و تماميء بني اِسرائیل عمل نمودند بنوعي که خداوند موسیٰ و هارونرا امر فرموده بود چنین کردند * (۵۱) و در خودِ آنروز واقع شد که خداوند بني اِسرائیلرا موافقِ لشکرهاي ایشان از زمینِ مِصر بیرون آورد *

(فصلِ سیزدهم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) و خداوند بموسیٰ بدین مضمون گفت (۲) که تماميء اوّل زادهگانرا ازبرایم تقدیس نما و هر کشایندهء رَحِم در میانِ بني اِسرائیل اگر انسان و اگر حیوان باشد از منست * (۳) و موسیٰ بقوم گفت این روزي که از مِصر از خانهء بندهگي بیرون آمدهاید بخواطر دارید زیرا که خداوند شمارا از اینجا بدستِ قوي بیرون آورده است پس نانِ خمیري خورده نشود (۴) امروز شما در ماهِ آبیب بیرون آمده اید (۵) و مقرّر است هنگامي که خداوند ترا بزمینِ کنعانیان و حتّیان و اموریان و حویان و یبوسیان که به آبایت سوگند خورد که بتو بدهد بزمیني که شیر و عسل در آن جاري است بیاورد آنگاه این عبادترا در این ماه بجا خواهي آورد (۶) هفت روز نانِ فطیري خواهي خورد و در روزِ هفتمین از براي خداوند عیدي خواهد بود (۷) هفت روز نانِ فطیري خورده خواهد شد و نانِ خمیري در پیشت دیده نخواهد شد ونزدِ تو در تماميء حدودت خمیرمایه پیدا نشود (۸) و در آن روز به پسرانت بیان کرده بگوي سببِ این کار آن [عملیست] که خداوند وقتي که از مِصر بیرون آمدم بمن بجا آورد (۹) و بتو بر دستت علامت و درمیانِ چشمانت تذکره باشد تا آنکه شریعتِ خداوند در دهانت باشد زیرا که خداوند ترا بدستِ قوي از مِصر بیرون آورده است (۱۰) و این قانونرا در موسمش هر ساله نگاه

بدار * (۱۱) و واقع شود هنگامي که خداوند بطوري که بتو و به آبایت سوگند خورده بود ترا بزمینِ کنعنیان بیآورد و آن‌را بتو بدهد (۱۲) آنگاه هر کشایندهٔ رَحِم‌را موقوفِ خداوند کن و هم چنین هر نطفهٔ حیواني که از تست و کشایندهٔ رَحِم است هر نرینه‌اَش مخصوصِ خداوند است (۱۳) و هر اوّل زادهٔ حماررا ببرّه فدیه بده و اگر فدیه ندهي گردنش‌را بشکن و ازمیانِ فرزندانت هر اوّل زادهٔ انسان‌را فدیه بده * (۱۴) و واقع شود هنگامي که من بعد پسرِ تو ترا پرسیده بگوید که این چیست باو بگو که خداوند مارا بدستِ قوي از مصر از خانهٔ بنده‌گي بیرون آورد (۱۵) و واقع شد وقتي که فرعون از رها دادنِ ما دل سختي نمود که خداوند تمامیٔ اوّل زاده‌گانِ زمینِ مصررا از اوّل زادهٔ انسان تا اوّل زادهٔ حیوان کشت بنابراین من هر کشایندهٔ رَحِم نرینه‌را بخداوند ذبح مینمایم و هر اوّل زاده‌گانِ پسرانم‌را فدیه میدهم (۱۶) و بر دستت بمنزلهٔ علامت و در میانِ چشمانت حرزي باشد زیرا که خداوند مارا بدستِ قوي از مصر بیرون آورد * (۱۷) و واقع شد هنگامي که فرعون قوم‌را رها کرد که خدا ایشان‌را از راهِ زمینِ فلسطیان رهبري نکرد با وجودي که آن نزدیک تر بود چونکه خدا گفت مبادا که قوم حین دیدنِ جنگ پشیمان شده بمصر برگردند (۱۸) امّا خدا قوم‌را از راهِ بیابانِ دریاي سرخ گردش میداد و بني اسرائیل مسلّح شده از زمینِ مصر بیرون آمدند (۱۹) و موسي استخوانهاي یوسف‌را بهمراهِ خود برداشت زیرا که ببني اسرائیل سوگندِ محکمي داده گفت که البتّه خدا شمارا التفات خواهد نمود و شما استخوانهایم‌را از اینجا بهمراهِ خودتان بر خواهید آورد * (۲۰) و از سکّوت کوچیده در ایتام بکنارِ بیابان اردو زدند (۲۱) و خداوند پیشاپیشِ ایشان وقتِ روز در ستونِ ابر تا آنکه ایشان‌را رهبري نماید و وقتِ شب در ستونِ آتش تا آنکه ایشان‌را منوّر سازد میرفت تا که روز و شب راهي باشند (۲۲) ستونِ ابر وقتِ روز و ستونِ آتش‌را وقتِ شب از حضورِ قوم بر نداشت *

(فصلِ چهاردهم مشتمل بر سي و یک آیه)

(۱) و خداوند بموسي چنین گفت (۲) که به بني اسرائیل بگو که برگردیده در برابرِ پیهاحیروث درمیانهٔ مگدول و دریا اردو زنند یعني در برابرِ بعلِ صفون بکنارِ دریا اردو زنید (۳) زیراکه فرعون در حقِ بني اسرائیل خواهد گفت که ایشان در آن زمین گرفتارند و بیابان ایشان را محصور کرده است (۴) و دلِ فرعون را بسختي وا ميگذارم که ایشان را تعاقب خواهد نمود و در فرعون و تمامیٔ لشکرش جلالِ خودرا نمایان خواهم کرد تا مصریان بدانند که خداوند منم پس چنین کردند * (۵) و بملکِ مصر گفته شد که قوم فرار کردند پس دلِ فرعون و هم بندهگانش در حقِ قوم منقلب شده گفتند این چه کار است که کردیم چونکه اسرائیل را از بندهگیٔ خود رها دادیم (۶) و [فرعون] عرادهٔ خودرا بست و قومِ خودرا بهمراهِ خود بر داشت (۷) و ششصد عرادهٔ برگزیدهرا با تمامیٔ عرادههاي مصر گرفت که برهر یک از آنها سرداري بود (۸) و خداوند دلِ فرعون ملکِ مصررا بسختي وا گذاشت که بني اسرائیل را تعاقب نمود و بني اسرائیل بدستِ بلند بیرون رفتند (۹) و مصریان یعني همگیٔ اسبها و عراده هاي فرعون با سواران و لشکریانش ایشان را تعاقب نموده بایشان در حالتي که در اردو بکنار دریا در قربِ پیهاحیروث در برابرِ بعلِ صفون بودند رسیدند * (۱۰) و هنگامي که فرعون نزدیک میشد بني اسرائیل چشمهاي خودرا بر داشتند و اینک مصریان در عقبِ ایشان راهي بودند که بسیار ترسیدند و بني اسرائیل بخداوند فریاد کردند (۱۱) و بموسي گفتند آیا از اینست که در مصر قبرهائي نبود که مارا گرفتي که در بیابان بمیریم این چه کار است که کردي براي ما چونکه مارا از مصر بیرون آوردهٔ (۱۲) آیا سخني که در مصر بتو گفتم همین نبود آن سخن که مارا وا گذار تا آنکه مصریان را خدمت نمائیم زیرا که بندهگیٔ مصریان را نمودن بجهةِ ما از مردنِ در بیابان بهتر است * (۱۳) و موسي بقوم گفت که مترسید بایستید

ونجاتي كه امروز خداوند بشما خواهد نمود به بينيد زيرا كه مصريان را در
حالتي كه امروز ايشان‌را مي‌بينيد بارِ ديگر تا اَبَدُ الآباد نخواهيد ديد (۱۴) خداوند
از براي شما جنگ خواهد نمود و شما خاموش بمانيد * (۱۵) و خداوند
بموسي گفت چرا بمن استغاثه مينمائي ببني اسرائيل بگو كه بكوچند
(۱۶) و تو عصاي خودرا بلند نموده دستترا بدريا دراز كن و آن‌را شق نما
تا آنكه بني اسرائيل از ميانِ دريا بخشكي روانه شوند (۱۷) اينك من دلِ
مصريان‌را بسختي وا ميگذارم تا ايشان‌را تعاقب نمايند و من جلالِ خودرا
در فرعون و در تمامي لشكريانِ او و عرّاده‌ها و سوارانش ظاهر خواهم نمود
(۱۸) و هنگامي كه جلالِ خودرا در فرعون و عرّاده‌هايش و سوارانش ظاهر ميسازم
مصريان خواهند دانست كه خداوندكار منم (۱۹) آنگه فرشتهٔ خدا كه پيشِ
اردوي اسرائيل ميرفت برگشته از عقبِ ايشان روانه شد و همچنين ستونِ ابر
كه پيشِ روي ايشان بود در عقبِ ايشان ايستاد (۲۰) و بميانِ اردوي مصريان
و اردوي اسرائيليان آمده و از براي آنها ابر و تاريكي و از براي اينها روشنائي در شب
بود كه تمامي شب بهم برنخوردند * (۲۱) و موسي دستِ خودرا بردريا دراز كرد و
خداوند تمامي شب به تند بادِ شرقي دريارا برگردانيد و دريارا خشكي نموده آبها
شق شدند (۲۲) و بني اسرائيل بخشكي بميانِ دريا برآمده آبها براست و چپ بجهة
ايشان ديوار بود * (۲۳) و مصريان يعني تمامي اسبهاي فرعون با عرّاده‌ها و
سوارانش ايشان‌را تعاقب نموده بميانِ دريا درآمدند (۲۴) و در پاسِ سحري
واقع شد كه خداوند از ستونِ آتش و ابر به اردوي مصريان نگريسته اردوي
مصريان‌را مضطرب گردانيد (۲۵) چرخ‌هاي عرّاده‌هاي ايشان‌را جدا كرده كه
بدشواري آنهارا ميراندند و مصريان گفتند كه از حضورِ اسرائيليان بگريزيم
زيرا كه خداوند بجهة ايشان با مصريان جنگ مينمايد (۲۶) و خداوند
بموسي گفت كه دستت‌را بر دريا دراز كن تا آبها بر مصريان بر عرّاده‌ها و بر
سوارانِ ايشان برگردند (۲۷) و موسي دستِ خودرا بر دريا دراز كرد و در

طلوع صبح دریا بقوّتِ اصلیءِ خود برگشت و مِصْریانْ در مقابلَش فرار کردند
وخداوند مِصْریانْرا در میانِ دریا واژگون ساخت (۲۸) و آبها برگشته عرّادهها
و سواران و تمامیءِ لشکریانِ فَرعونْرا که در پَیْءِ ایشان بدریا آمدند فرو
پوشید که از ایشان احدي باقي نماند (۲۹) امّا بني اِسْرائیلْ در میانِ دریا
بخشکي میرفتند و آبها بجهةِ ایشان براست وچپ دیوار شد (۳۰) ودر آن روز
خداوند اِسْرائیلیانْرا از دستِ مِصْریانْ خلاص کرد و اِسْرائیلیانْ مِصْریانْرا
دیدند که در کنارِ دریا مردهاند (۳۱) و اِسْرائیلیانْ آیتِ عظیمي که خداوند
بر مِصْریانْ کرد دیدند وقوم از خداوند ترسیده برخداوند و بندهاَش مُوسيٰ
ایمان آوردند *

(فصلِ پانزدهم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) آنگاه مُوسيٰ و بني اِسْرائیلْ این سرودرا بخداوند سرائیده گفتند * که بخداوند
سرود خواهم نمود زیرا بجلالِ عظیم متجلّي شده است اسب و سوارش را بدریا
انداخته است (۲) خداوند عزّت و سرودِ من است و باعثِ نجاتِ من گردیده
این خداي من است که اورا تمجید خواهم نمود خداي پدرِ من که اورا
تعظیم مینمایم (۳) خداوند شخصِ جنگي است واسمش یِهوّاه است (۴) عرّادههاي
فرعونْ و لشکریانَش را بدریا انداخته است که سردارهاي برگزیدهاَش بدریاي
اَحمر غرق شدند (۵) لُجّهها ایشان را پوشید مثلِ سنگ بعُمقِ دریا فرو رفتند
(۶) اي خداوند دستِ راستَت در قوّت بزرگوار است دستِ راستَت اي
خداوند دشمن را پخش کرد (۷) و در کثرتِ جلالتِ خود اعدایَت را واژگون
ساختي غضبِ خودرا فرستادي که ایشان را چون کاهبُن خورد (۸) و از نسیمِ
بینيءِ تو آبها فراهم گردید آبهاي جاري مثلِ تَل ایستادند لُجّهها در میانِ
دریا منعقد شدند (۹) دشمن گفت که تعاقب نموده خواهم رسید و غارت را
تقسیم نموده جانَم از آنها سیر میشود شمشیرِ خودرا میکَشَم دستِ من
ایشان را استیصال خواهد نمود (۱۰) نفخهءِ خودرا وزانیدي دریا ایشان را پوشید

در میانِ آبهای شدید مثلِ سرب فرو رفتند (۱۱) ای خداوند در میانِ خدایان مثلِ تو کیست که در قدوسی ذوالجلال و در اوصاف مهیب شده عجایبات را بجا می آوری (۱۲) دستِ راستِ خود را دراز کردی که زمین ایشان را بلعید (۱۳) در رحمتِ خود قومی را که فدا کردی رهبری نمودی در قدرتِ خود ایشان را بمقامِ قدسِ خود راهبری نمودی (۱۴) قومها شنیده خواهند ترسید خوف برساکنانِ فلسطین غلبه خواهد نمود (۱۵) پس سرورانِ ادوم پریشان خواهند شد لرزه پهلوانانِ مواب را خواهد گرفت تمامیء ساکنانِ کنعن گداخته میشوند (۱۶) خوف و هراس بر ایشان بیفتد از عظمتِ بازویت مثلِ سنگ ساکت میشوند تا آنکه قوم تو ای خداوند بگذرند تا بوقتی که قومی که تحصیل نمودی گذرنمایند (۱۷) ایشان را آورده بکوهِ میراثِ خود بمکانی که تو ای خداوند برای سکونتِ خود ساختی و در مقامِ مقدسی که بدستهایت ای خداوند آماده ساختی غرس خواهی نمود (۱۸) خداوند تا ابدالآباد سلطنت خواهد نمود * (۱۹) زیرا که اسبهای فرعون با عرادهها و سوارانش بدریا در آمدند و خداوند آبهای دریا را بر ایشان برگردانید درحالتی که اسرائیلیان در میانِ دریا بخشکی میرفتند * (۲۰) و مریامِ نبیهٔ خواهرِ هارون بدستش دف گرفت و تمامیء زنان درعقبش با دفها هروله کنان بیرون رفتند (۲۱) و مریام ایشان را جواب گفت که * بخداوند بسرائید زیرا که با کمالِ جلال متجلی است اسب و سوارش را بدریا انداخت * (۲۲) پس موسی اسرائیلیان را از دریای احمر کوچانید و به بیابانِ شور رفتند و سه روز در بیابان راهی شده آب نیافتند (۲۳) و بماراه آمدند و از آب ماراه نتوانستند نوشید چونکه تلخ بود بنابراین آن موضع بماراه نامیده شد (۲۴) و قوم بموسی شکایت کرده گفتند چه خواهیم نوشید (۲۵) و او بخداوند استغاثه نمود و خداوند باو درختی را نمود و آن درخت را بآب انداخت که آب شرین شده در آنجا بجههٔ ایشان قانون و حکم داد و ایشان را در آنجا امتحان نمود (۲۶) و گفت اگر بتحقیق قولِ خداوند خدای

خودرا استماع نمائي و آنچه که در نظرش راست است بجا آورده گوش به
احکامش بدهي و تماميء فرايضش را نگاه داري هيچ يک از اين بلايا که بمصريان
فرستادم برتو نخواهم رسانيد چونکه خداوند شفا دهندهء تو منم * (۲۷) بعد
از آن به ايلم آمدند و در آنجا دوازده چشمهء آب و هفتاد درختِ خرما
بود و در آنجا به پهلوي آب اردو زدند *

(فصلِ شانزدهم مشتمل بر سي و شش آيه)

(۱) پس از ايلم کوچيده تماميء جماعتِ بني اسرائيل به بيابانِ سين که
ميانِ ايلم و سيني است در روزِ پانزدهمِ ماه دويمِ بيرون آمدنِ ايشان از
مصر آمدند (۲) و تماميء جماعتِ بني اسرائيل بموسي و هارون در بيابان
شکايت کردند (۳) و بني اسرائيل بايشان گفتند اي کاشکي بدستِ خداوند
در ولايتِ مصر ميمرديم در حيني که به پهلوي ديگهاي گوشت مينشستيم
و نانرا بسيري ميخورديم چونکه مارا باين بيابان آورديد تا آنکه همگيء اين
جماعت را بگرسنگي بکشيد * (۴) و خداوند بموسي گفت که اينک من بشما
نان از آسمان خواهم بارانيد و قوم بيرون رفته کفايتِ هر روز در روزش بر
خواهند چيد تا آنکه ايشان را تجربه نمايم که آيا بر شريعتِ من رفتار خواهند
نمود يا نه (۵) و مقرر است که در روزِ ششم آنچه که بياورند حاضر کنند و دو
مقابلهء آنچه که روز بروز برچينند خواهد بود * (۶) پس موسي و هارون
بتماميء بني اسرائيل گفتند که وقتِ شام خواهيد دانست که خداوند
بيرون آورندهء شما از زمينِ مصر بود (۷) و صبحدم جلالِ خداوندرا خواهيد
ديد از اينکه خداوند شکايتي که باو نموديد شنيده است و ما کيستيم که
از ما شکايت کنيد (۸) و هم موسي گفت اينرا خواهيد دانست هنگامي که
خداوند در شام گوشتِ خوردني را بشما و در صبحدم نان تا بسيري ميدهد
چونکه گلههائي که بخداوند کرده ايد شنيده است و ما کيستيم و بر ما گلههاي
شما نيست مگر بخداوند (۹) و موسي بهارون گفت که بتماميء جماعتِ

بني اِسْرائِيّل بگو كه بحضورِ خداوند نزديك شويد زيرا كه گِلَه‌هاي شمارا شنيده است * (۱۰) و واقع شد هنگامي كه هارُون بتماميءِ جماعتِ بني اِسْرائِيّل ميگفت كه بسوي بيابان نگريستند و اينك جلالِ خداوند در ابر نمايان شد (۱۱) و خداوند بمُوسيٰ چنين گفت (۱۲) كه گِلَه‌هاي بني اِسْرائِيّل را شنيدم بايشان بدين مضمون بگو كه ما بَيْنِ عَصْرَيْن گوشت خواهيد خورد و در صبحدم از نان سير خواهيد شد و خواهيد دانست كه خداوند خداي شما مَنَم * (۱۳) پس واقع شد كه در شام سَلْوَيٰ برآمده رُوي اُردورا پوشيد و در صبحدم ژاله در اطرافِ اُردو نشست (۱۴) و هنگامِ متصاعد شدنِ ژالهٔ كه نشسته بود اينك بروي دشت دانهٔ كوچكِ مُدوّري بقدرِ ژالهٔ بر زمين افتاده نمايان بود (۱۵) و بني اِسْرائِيّل ديدند و بيكديگر گفتند كه اين مَن است زيرا كه ندانستند كه آن چيست و مُوسيٰ بايشان گفت كه ناني كه خداوند بشما داده است بجهةِ خوردن همين است (۱۶) فرماني كه خداوند امر نموده است اينست كه از آن هر كس بقدرِ خوردنَش بگيرد يك عُومِر براي هر نفر موافقِ شمارهٔ نفوسِ خود بر چينيد هر كس موافقِ تعدادِ چادرِ خود بگيريد (۱۷) و بني اِسْرائِيّل چنين كردند بعضي زياد و بعضي كم برچيدند (۱۸) و هنگامي كه بعُومِر پيموده بودند كسي كه زياد برچيده بود زياد نداشت و كسي كه كم برچيده بود نقصاني نداشت [بلكه] هر كس موافقِ خوردنَش برچيد (۱۹) و مُوسيٰ [بايشان] گفت كه كسي تا صبح از آن چيزي وا نگذارد (۲۰) امّا بمُوسيٰ گوش ندادند و بعضي تا بصبح از آن وا گذاشتند كه كِرمها برآورده گنديده شد و مُوسيٰ بر ايشان خشمناك شد (۲۱) و صبح بصبح آن‌را هر كس بقدرِ خوراكِ خود برميچيد و حينِ گرم شدنِ آفتاب ميگداخت (۲۲) و واقع شد بروزِ ششمين كه نانِ مضاعف يعني دو عُومِر براي هر يكي بر ميچيدند و تماميءِ سَرورانِ جماعت آمده بمُوسيٰ حكايت كردند * (۲۳) و او بايشان گفت آنچه كه خداوند فرموده بود همينست فردا آرامِ سبتِ مُقدّسِ خداوند است آنچه كه بَخْتَنِي

است به پزید و آنچه که جوشانیدنی است بجوشانید و هرچه که زیاد
است پیشِ خود نگاه داشته تا صبحدم محفوظ دارید (۲۴) پس آن‌را بطوری که
موسی فرموده بود تا صبحدم گذاشتند و نه گندیده شد و نه کرمی در آن پیدا شد
(۲۵) و موسی گفت امروز اینرا بخورید زیرا روزِ سبت خداوند است امروز
آن‌را در صحرا پیدا نخواهید کرد (۲۶) تا شش روز برخواهید چید و روزِ هفتمین
که روزِ سبت است در آن پیدا نخواهد شد (۲۷) و واقع شد که در روزِ
هفتمین بعضی از قوم بیرون رفتند بجهةِ برچیدن امّا نیافتند (۲۸) و خداوند
بموسی گفت که تا بکی از نگاه داشتنِ اوامر و شریعتم امتناع خواهید نمود
(۲۹) به بینید از اینکه خداوند روزِ سبت‌را بجهةِ شما تعیین نموده است
بنابراین در روزِ ششمین نانِ دو روزرا بشما می دهد هر کس در جایش
بنشیند و در روزِ هفتمین هیچ کس از جایش بیرون نرود (۳۰) و قوم در روزِ
هفتمین آرام گرفتند (۳۱) و خاندانِ اسرائیل اسمش‌را مَن گذاشتند که مانند
تخمِ کشنیز سفید و طعمش مثلِ کلوچهٔ عسلی بود * (۳۲) و موسی گفت
امری که خداوند فرموده بود اینست که از آن یک عومری جهةِ محفوظ
ماندن در قرنهای خود پرکن تا آنکه نانی که در بیابان وقت بیرون آوردنم
شمارا از زمینِ مصر خورانیدم به بینند (۳۳) و موسی بهارون گفت که ظرفی
بگیر و از من به پریِ یک عومر نهاده آن‌را از برای نگاه داشتن در قرنهای
شما در حضورِ خداوند بگذار (۳۴) و هارون بنهجی که خداوند بموسی فرموده
بود آن‌را بجهةِ نگاه داشتن در حضورِ صندوقِ شهادت گذاشت (۳۵) و بنی
اسرائیل من‌را چهل سال تا رسیدنِ ایشان بزمینِ معمور خوردند یعنی من‌را
تا رسیدنِ ایشان بحدودِ ولایتِ کنعان خوردند (۳۶) و یک عومر ده‌یک از
ایفاست *

(فصلِ هفدهم مشتمل بر شانزده آیه)

(۱) و تمامیِ جماعتِ بنی اسرائیل از بیابانِ سین فرقه بفرقه موافقِ فرمانِ

خداوند کوچیدند و در رِفِیدِیم اُردو زدند و در آنجا آب نبود که قوم بنوشند
(۲) و قوم بموسي شکایت نموده گفتند که بما آب بدهید تا بنوشیم و موسي
بایشان گفت که با من چرا منازعه مینمائید و خداوندرا چرا امتحان مینمائید
(۳) و در آنجا قوم تشنه شدند بعلّتِ [بنودنِ] آب و قوم با موسي کلّه کرده
گفتند که این از چه رهگذر است که مارا از مصر بیرون آوردي تا آنکه مارا
و پسرانِ مارا و مواشيء مارا به تشنگي بکشي * (۴) و موسي بخداوند استدعا
نموده گفت که با این قوم چه خواهم کرد دیگر نزدیک است که مرا سنگسار
نمایند (۵) و خداوند بموسي گفت در پیشاپیشِ قوم بگذر و بعضي از مشایخ
اِسْرائیل را بهمراهت بگیر و عصائي که بآن نهررا زده بودي بدستت گرفته
روانه شو (۶) اینک من در آنجا در برابرِ تو بکوهِ حوریب مي ایستم و صخره‌را
بزن که آب از آن جاري خواهد شد تا قوم بنوشند و موسي در حضورِ
مشایخِ اِسْرائیل چنین کرد (۷) و اسمِ آن مکان‌را مسّاه و مرِیباه نامید نظر به
شکایتِ بني اِسْرائیل و امتحان کردنِ خداوندرا چونکه گفتند که آیا خداوند
در میانِ ما هست یا نه * (۸) پس عمالیق آمده با اِسْرائیل در رِفِیدِیم جنگ
نمودند (۹) و موسي بیوشع گفت که بجهتِ خودِ ما مردمان‌را برگزین و از
براي جنگ نمودن با عمالیق بیرون رو که فردا من عصاي خدا در دستم
بسرِ کوه خواهم ایستاد (۱۰) و یوشع بطوري که موسي اورا امر فرموده بود کرده
با عمالیق جنگ مینمود و موسي و هارون و حور بسرِ کوه بر آمدند (۱۱) وواقع
شد هنگامي که موسي دستِ خودرا بلند میکرد اِسْرائیل غالب مي آمد
ووقتي که دستِ خودرا فرود مي آورد عمالیق غالب مي آمدند (۱۲) وچونکه
دستهاي موسي سنگین شد سنگي را گرفته بزیرش گذاشتند که بر آن نشست
وهارون و حور یکي از این طرف و یکي از آن طرف بدستهایش تکیه دادند که
دستهایش تا فرو رفتنِ آفتاب بر قرار ماند (۱۳) و یوشع عمالیق و قوم اورا بدمِ
شمشیر منهزم گردانید (۱۴) و خداوند بموسي فرمود که این‌را از راهِ تذکره

بکتاب بنویس و بسمعِ یوشَع برسان زیرا که البتّه ذکرِ عَمالیقرا از تحتِ آسمان محو میگردانم (۱۵) و موسي مذبحيرا بنا کرد و اسمشرا یهواه نِسّي نامید (۱۶) و گفت چونکه دستِ عَمالیق بر تختِ خداوند بلند شد پس خداوندرا پشت به پشت با عَمالیق جنگ خواهد بود *

(فصلِ هجدهم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و یِثرو کاهنِ مِدیان پدر زنِ موسي هر آنچه که خدا بجهتِ موسي و قومِ خود اِسرائیل کرده بود و چگونه خداوند اِسرائیلرا از مصر بیرون آورده بود شنید (۲) آنگاه یِثرو پدر زنِ موسي صِپوراه زنِ موسيرا بعد از اینکه [موسي] اورا پس فرستاده بود بگرفت (۳) و همچنین دو پسرشرا که اسمِ یکي گِرشون بود چونکه گفت در زمینِ بیگانه غریب بودم (۴) و اسمِ دیگري اِلیعِزر بود بسبب اینکه خداي پدرم یاري کنندهٔ من بوده مرا از شمشیرِ فرعون نجات داد (۵) و یِثرو پدر زنِ موسي با پسران و زنِ موسي به بیاباني که او در آنجا بکوهِ خدا خیمه زده بود آمدند (۶) و بموسي گفت که من که پدر زنِ تو یِثرو اَم بنزدِ تو مي آیم با زنِ تو و دو پسرانش بهمراهش (۷) و موسي از براي استقبالِ پدر زنِ خود بیرون آمد وخم شده اورا بوسید و بعد از پرسیدنِ سلامتئ یکدیگر بچادر در آمدند (۸) و موسي هرچه که خداوند بفرعون و مِصریان بسببِ اِسرائیل عمل نموده بود و تمامئ رحمتهائي که بسرِ راه کشیده بودند که خداوند ایشانرا از آنها نجات داده بود بپدر زنِ خود حکایت نمود (۹) و یِثرو بسببِ تمامئ احساني که خداوند باِسرائیل نموده بود حیني که ایشانرا از دستِ مِصریان خلاص کرد مسرور شد (۱۰) و یِثرو گفت مبارک باد خداوندي که شمارا از دستِ مِصریان و از دستِ فرعون خلاصي داد هنگامي که قومرا از زیردستئ مِصریان نجات داد (۱۱) حال میدانم که خداوند از تمامئ خدایان عظیم تر است چون که در کاري که با نخوت رفتار نمودند او بر آنها غالب آمد (۱۲) و یِثرو پدرزنِ موسي قربانئ سوختني و هدیهها

بخصوصِ خدا گرفت و هارون و تمامیء مشایخِ اسرائیل جهةِ خوردنِ نان با پدرزنِ موسي بحضورِ خدا آمدند * (۱۳) و در فردایش واقع شد که موسي بجهةِ حکم نمودنِ بر قوم نشست و قوم در برابرِ موسي از صبح تا بشام ایستادند (۱۴) و پدرزنِ موسي هر چه که او بقوم عمل میکرد دید و گفت این عملي که با قوم مینمائي چیست از چه سبب است که تو بتنها مینشیني و تماميء قوم از صبح تا شام مي ایستند در برابرت (۱۵) و موسي بپدرزنِ خود گفت سبب اینست که قوم بجهتِ طلب نمودنِ [اوامرِ] خدا بمن مي آیند (۱۶) و هرگاه مصلحتي میانِ ایشان واقع شود نزدِ من مي آیند و من نیز در میانِ مرد و رفیقش حکم نموده فرایضِ خدا و شریعتهایش را بایشان اعلام مینمایم (۱۷) و پدرزنِ موسي ویرا گفت کاري که میکني خوب نیست (۱۸) یقین که تو و هم قومي که با تو اند تلف خواهید شد زیرا که این کار از تو سنگینتر است آنرا بتنهائي نتواني نمود (۱۹) حال قولِ مرا بشنو و ترا نصیحت میکنم و خدا با تو باشد و بخصوصِ قوم تو در حضورِ خدا حاضر باش و مصلحتها را پیشِ خدا بیآور (۲۰) و ایشانرا بفرایض و شریعت تعلیم ده و راهي که در آن رفتار نمایند و کاري که باید بکنند بایشان اعلام نما (۲۱) و از تماميء قوم مردمانِ هنرمندي که خدا ترس باشند مردمانِ صادقِ مبغضِ طمع را در نظر آر و بر ایشان سردارِ هزاره و سردارِ صده و سردارِ پنجاهه و سردارِ دهه نصب نما (۲۲) تا آنکه بر قوم همیشه اوقات حکم نمایند و مقرر شود که هر مصلحتِ عظیم را نزدِ تو بیآورند و هر مصلحتِ جزوي را خودِ ایشان حکم نمایند و براي تو سبکتر خواهد شد و ایشان بهمراهت بار بردار خواهند شد (۲۳) اگر این کار را عمل نمائي و خدا ترا امر فرماید آنگاه طاقتِ ایستادن خواهي داشت و این قوم نیز همگي بمکانِ خود بسلامت خواهند رسید * (۲۴) و موسي سخنِ پدرزنِ خود را قبول نمود و هر چه که گفته بود عمل نمود (۲۵) و موسي مردمانِ هنرمند از تماميء اسرائیل انتخاب کرد و ایشانرا سرورانِ قوم گردانید [یعني] سردارِ

هزاره و سردارِ صده و سردارِ پنجاهه و سردارِ دهه [نصب نمود] (۲٦) و ایشان
قوم را همیشه اوقات حکم مینمودند و مهمّاتِ مشکله را نزد موسیٰ مي آوردند
و هر کارِ جزوي را خودِ ایشان حکم مینمودند (۲۷) بعد از آن موسیٰ پدر زنِ
خودرا رها داد که او بولایتِ خودش رفت *

(فصلِ نوزدهم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) و در ماهِ سیّم بیرون آمدنِ بني اِسرائیل از زمینِ مصر در خودِ آن روز
به بیابانِ سینی رسیدند (۲) یعني از رفیدیم کوچیدند و به بیابانِ سینی در
آمده اُردو در بیابان زدند و در آنجا برابرِ کوه بني اِسرائیل خیمه نشین
شدند (۳) و موسیٰ نزدِ خدا بر آمد چونکه خداوند اورا از کوه آواز کرده گفت
که بخاندانِ یعقوب چنین بگو و بني اِسرائیل را اخبار نماي (۴) که شما آنچه
که بمصریان کردم دیدید که چگونه شمارا ببالهاي عقاب برداشته نزدِ خود
آوردم (۵) پس اگر حال في الحقیقه فرمانِ مرا استماع نموده عهدِ مرا نگاه دارید
آنگاه از میانِ تمامیِ قومها مالِ خاصِ من خواهید بود چونکه تمامیِ زمین
از آنِ منست (٦) و شما از برایم کاهنانِ ملوکانه و قومِ مقدّس خواهید بود
همین است کلامي که ببني اِسرائیل باید بگوئي * (۷) و موسیٰ فرود آمده
مشایخانِ قوم را آواز کرد و تمامیِ این کلامي که خداوند باو امر فرموده بود
پیشِ ایشان بیان کرد (۸) و تمامیِ قوم متّفق جواب داده گفتند که هرچه
خداوند فرموده است بجا خواهیم آورد و موسیٰ سخنانِ قوم را بخداوند باز
رسانید (۹) و خداوند بموسیٰ گفت اینک من در غمامهٔ مظلمه بتو مي آیم
مراد اینکه وقتِ متکلّم شدنم بتو قوم بشنوند و نیز بتو اَبَداً باور کنند و بعد
از اینکه موسیٰ سخنانِ قوم را بخداوند رسانده بود (۱۰) خداوند بموسیٰ گفت
که نزدِ قوم روانه شده ایشان را امروز و فردا تقدیس نماي تا که جامهاي
خودرا شستشو نمایند (۱۱) و بروزِ سیّم مهیّا باشند زیرا که در روزِ سیّم خداوند
در نظرِ تمامیِ قوم بر کوهِ سینی نازل خواهد شد (۱۲) و بجهتِ قوم از کِرداکرد

حدودي تعيين كرده بگو كه با حذر باشيد از برآمدن بكوه و از لَمسّ نمودنِ سرحدّش هركسي كه بكوه برخورد البتّه كُشته خواهد شد (۱۳) بآن دست نخورد زيرا هر ذي‌حياتي كه لَمسّ نمايد چه از حيوان چه از انسان سنگسار و يا سوراخ كرده شده زنده نماند و بعد از آنيكه كشيدنِ كرنا باتمام رسد آنگاه ايشان بكوه برآيند * (۱۴) و موسي از كوه بقوم فرود آمد و قومرا تقديس نموده ايشان لباسِ خودرا شستشو كردند (۱۵) و ديگر بقوم گفت كه بروزِ سيّم مهيّا باشيد بزنان نزديكي ننمائيد * (۱۶) وواقع شد درروزِ سيّم بوقتِ طلوعِ صبح كه رعدها و برقها و غمامهٔ مظلمه بالاي كوه نمايان شد و آوازِ كرنا بحدّي شديد شد كه تماميءِ قومي كه در اُردو بودند لرزيدند (۱۷) و موسي قومرا بخصوصِ ملاقاتِ خدا از اُردو بيرون آورد و در پايينِ كوه ايستادند (۱۸) و تماميءِ كوهِ سينيرا دود فرا گرفت سبب اينكه خداوند در آتش بر آن نزول نمود و دودش مثلِ دودِ تنور متصاعد بود و تماميءِ كوه بغايت متزلزل شد (۱۹) و آوازِ كرنا رفته رفته بنهايت بلند مي شد و موسي تكلّم مينمود و خدا اورا بآوازي جواب ميداد (۲۰) و خداوند بركوهِ سينيٰ بسركوه نازل شد و خداوند موسيرا بسرِ كوه آواز كرده كه موسي بر آمد (۲۱) و خداوند بموسي گفت كه بزير رفته قومرا امر نما مبادا بجهتِ ديدنِ خداوند از سرحدّ تجاوز نموده بسياري از ايشان هلاك شوند (۲۲) و كاهنانِ نيز كه بخداوند تقرّب ميجويند خويشتن را تقديس نمايند مبادا كه خداوند بايشان هجوم آورد (۲۳) و موسي بخداوند گفت كه قوم نميتوانند كه بكوهِ سينيٰ بر آيند چونكه تو مارا امرفرموده گفتي كه كوهرا محدود نموده اورا تقديس نما (۲۴) و خداوند ويرا گفت روانه شده فرود آي و تو و هارون بهمراهت باز بر آي امّا كاهنان و قوم بخصوصِ بر آمدن بخداوند از حدّ تجاوز ننمايند مبادا كه بايشان حمله‌ور شود (۲۵) پس موسي بقوم فرود آمده با ايشان متكلّم شد *

(فصلِ بیستم مشتمل بر بیست و شش آیه)

(۱) و خدا تمامیء این کلماترا متکلّم شده گفت * (۲) که من خداوند خدای تو ام که ترا از زمینِ مصر از خانهء بندهگی بیرون آوردم (۳) در حضورِ من ترا خدایانِ غیر نباشند * (۴) بجهتِ خود صورتِ تراشیده و هیچ شکل از چیزهائی که در آسمان است در بالا ویا در زمین است در پایین ویا در آبهائی که در زیرِ زمین است مساز (۵) آنهارا سجده ننموده ایشانرا عبادت منما زیرا منکه خداوند خدای تو ام خدای غیورم که گناهِ پدران بر پسران تا پشتِ سیّم وچهارمِ بغض کنندهگانِ خود میرسانم (۶) و رحم کننده ام بر هزاران از کسانی که مرا دوست داشته اوامرمرا نگاه دارند * (۷) اسمِ خداوند خدای خودرا بی سبب بزبان میآور زیرا که خداوند کسیرا که اسمشرا بی سبب بزبان بیآورد مبرّی نخواهد شمرد * (۸) روزِ سبترا بخواطر دار تا آنکه آنرا تقدیس نمائی (۹) شش روز بکار مشغول شو و تمامیء کارِ خودرا بجا آور (۱۰) امّا روزِ هفتمین سبتِ خداوند خدای تست هیچ کاری [در آن] نکنی نه تو و نه پسرو نه دخترِ تو و نه بنده و نه کنیزكِ تو و نه بهایمِ تو و نه غریبی که در اندرونِ دروازههایت باشد (۱۱) زیرا که در شش روز خداوند آسمان و زمین ودریا و هرچه که در آنهاست ساخت و در روزِ هفتمین توقّف نمود بنابراین خداوند روزِ سبترا برکت داد و هم آنرا تقدیس نمود * (۱۲) پدر و مادرِ خودرا احترام نما تا آنکه روزهایت بزمینی که خداوند خدای تو بتو بخشد طول بکشد * (۱۳) قتل مکن * (۱۴) زنا منما * (۱۵) دزدی مکن * (۱۶) بر همسایهات شهادتِ دروغ مده * (۱۷) بخانهء همسایهات طمع مورز به زنِ همسایهات و به بندهاش و به کنیزکش و به گاوش و به الاغش و بهیچ چیزی که از همسایهات هست طمع منما * (۱۸) و تمامیء قوم رعدها و برقها و صدای کرنا و کوهرا پر دود دیدند و قوم ترسیدند و از آنجا باز پس رفته دور ایستادند (۱۹) و بموسی گفتند که تو با ما متکلّم شو تا بشنویم و خدا با ما

متکلّم نشود مبادا که بمیریم (۲۰) و موسي بقوم گفت که مترسید زیرا که
بسببِ امتحانِ شما خدا نازل شد تا آنکه ترسِ او در مقابلِ رویهاي شما
بوده گناه نورزید * (۲۱) و قوم از دور ایستادند و موسي بظلمتِ غلیظي که
خدا در آن بود تقرّب جُست * (۲۲) و خداوند بموسي فرمود که ببني
اِسْرائیل چنین بگو که شما دیده اید که با شما از آسمان متکلّم شدم (۲۳) نزدِ
من خدایانِ سیمین مسازید و بجهةِ خود خدایانِ زرّین‌را درست نکنید
(۲۴) مذبحي‌را براي من از خاك بساز و قربانیهاي سوختني و هدیه‌هاي سلامتیِ
خودرا از گوسفندان و گاوانت برآن تقریب نما در هرجائي که اسمِ خودرا
مذکور سازم نزدِ تو آمده ترا برکت خواهم داد (۲۵) و اگر از براي من مذبحِ
سنگي بسازي آن‌را از سنگهاي تراشیده بنا مکن زیرا که اگر آلتِ [تراشندهٔ]
خودرا بآن برداري آن‌را تدنیس خواهي نمود (۲۶) و بر مذبحِ من از نردبان
بالا مرو تا آنکه برهنگیِ تو بر آن باز نشود *

(فصلِ بیست و یکم مشتمل بر سي و شش آیه)

(۱) و قوانیني که بر ایشان خواهي گذاشت اینانند * (۲) اگر بندهٔ عِبْرِي‌را
بخري شش سال ترا بنده‌گي خواهد نمود و در سالِ هفتمین بي چیز دادن
به آزادي بیرون برود (۳) اگر تنها آمده باشد تنها برود و اگر صاحبِ زن بود
زنش بهمراهش بیرون خواهد رفت (۴) اگر آقایش زني‌را به او بدهد که براي
او پسران و یا دختران زائیده باشد آن زن با اولادش از آنِ آقایش خواهند
بود و او بتنها بیرون خواهد رفت (۵) و اگر آن بنده صریحاً بگوید که آقایم
و هم زن و اولادِ خودرا دوست میدارم و نمي خواهم آزاد بیرون روم (۶) آنگاه
آقایش اورا نزدِ قاضیان احضار کرده و نزدیکِ در یا باهوي در برساند و اقایش
گوشش‌را با درخش سوراخ بکند و او ویرا اَبَداً بنده باشد * (۷) و اگر مردي
دخترِ خودرا بکنیزي بفروشد مثلِ بنده‌گان بیرون نخواهد رفت (۸) اگر در
نظرِ آقایش که اورا بخود نام زد کرده است ناپسند آید پس احتیاط نماید که

فدا داده شود و قدرت نخواهد داشت که بقومِ بیگانه اورا بفروشد زیرا که با او دّورنگي نموده است (۹) واگراورا بجهةِ پسرش نام زد کرده باشد برسمِ دختران با او رفتار نماید (۱۰) و اگر زنِ دیگري بجهةِ خود بگیرد نفقه و کِسوة و حقِ مّضاجعهٔ اورا کّم نکند (۱۱) و اگر برایش این سه چیزرا بجا نیآورد آنگاه بي آنکه نقدي بدهد آزاد بیرون خواهد رفت (۱۲) کسي که مردي را چندان بزند تا بمیرد البتّه باید کّشته شود (۱۳) امّا اگر بي کمین نشستنش همین خدا آن را بدستش جاري ساخت آنگاه بتو مقامي را تعیین مینمایم تا بآنجا بگریزد (۱۴) و اگر کسي برفیقش جبراً در آید و اورا بحیله بکّشد اورا هم از مذبحِ من بیرون آور تا که بمیرد (۱۵) کسي که پدر و یا مادرش را بزند البتّه باید کّشته شود * (۱۶) و اگر کسي مردي را دزدیده اورا بفروشد و یا اینکه نزدِ ويّ یافت شود البتّه باید که کّشته شود (۱۷) کسي که پدر و یا مادرِ خودرا لعنت نماید البتّه باید کّشته شود (۱۸) و اگر مردمان منازعه نمایند و کسي رفیقش را با سنگ و یا مّشت بزند که نمیرد لکن بستري شود (۱۹) اگر برخیزد و با چوب دستي بیرون رود آنگاه زننده مّبّري خواهد شد جّز اینکه تاوانِ بیکاریش را ادا نماید و اورا بالکّل معالجه نماید * (۲۰) و اگر کسي بندهٔ خود و یا کنیزکِ خودرا بچوب دستي بحدّي بزند که زیرِ دستش بمیرد البتّه از او انتقام باید کشیده شود (۲۱) امّا اگر یک دو روز زنده بماند از او انتقام کشیده نخواهد شد چونکه زرخریدِ اوست * (۲۲) و اگر مردمان منازعت نمایند و زن حاملهٔ چنان زده شود که اولادش سقط شود و اذیّتِ دیگر بزن نرسد آنگاه موافقِ هرچه که شوهرِ زن باو بگذارد البتّه باید جریمه شود و در حضورِ قاضیان ادا کند (۲۳) و اگر اذیّتِ دیگر رسیده باشد آنگاه جان عوضِ جان باید داده شود (۲۴) چشم بعوضِ چشم دندان بعوضِ دندان دست بعوضِ دست پا بعوضِ پا (۲۵) سوختن بعوضِ سوختن زخم بعوضِ زخم لطمه بعوضِ لطمه * (۲۶) و اگر کسي چشمِ بندهٔ خود و یا چشمِ کنیزکِ خودرا بزند بحدّي که ضایع شود اورا بسببِ چشمش

به آزادي رها نماید (۲۷) و اگر دندانِ بندهٔ خود و یا دندانِ کنیزکِ خودرا بیندازد اورا بمکافاتِ دندانَش به آزادي رها نماید * (۲۸) و اگر گاوي مردي و یا زني‌را شاخ زند چنانکه بمیرد آن گاوْ البتّه باید که سنگسار شود وگوشتَش نباید که خورده شود امّا صاحبِ گاوْ مُبَرّیٖ خواهد بود (۲۹) و امّا اگر آن گاوْ قبل از آن عادتِ شاخ زدن میداشت و صاحبَش آگاهي داشته اورا حبس نکرد که او مرد و یا زني‌را کُشت گاوْ سنگسار کرده شود و صاحبَش نیز کُشته خواهد شد (۳۰) و اگر دیَت بر او گذاشته شود آنگاه فدیهٔ جانِ خودرا موافقِ هرچه که باو مقرّر شود تسلیم نماید (۳۱) خواه پسر و خواه دختررا شاخ زده باشد باو موافقِ این حکم باید معمول شود (۳۲) اگر گاوْ بنده و یا کنیزکي‌را بشاخ زده باشد سي مثقال نقره بصاحبِ ایشان داده شود و خودِ گاوْ سنگسار شود * (۳۳) و اگر کسی چاهي‌را بگشاید و یا چاهي‌را کنده آن‌را نپوشد وگاوي یا حماري بآن بیفتد (۳۴) صاحبِ چاه بصاحبِ آنها باید مکافات نماید و قیمت بدهد و مرده از آنِ او باشد * (۳۵) و اگر گاوِ کسی گاوِ دیگري‌را بزند چنانکه بمیرد پس گاوِ زنده‌را فروخته قیمتش‌را تقسیم نمایند و مرده‌را نیز تقسیم خواهند نمود (۳۶) و اگر معلوم شود که گاوْ قبل از آن عادتِ شاخ زدن داشت و صاحبَش اورا حبس نکرد البتّه باید گاوْرا بعوضِ گاو بدهد و مُردار از آنِ وَيّ باشد *

(فصلِ بیست و دویم مشتمل بر سي و یک آیه)

(۱) اگر کسی گاوي یا گوسفندي‌را بدزدد و اورا بکُشد و یا بفروشد بعوضِ یک گاوْ پنج گاوْ و بعوضِ یک گوسفند چهار گوسفند خواهد داد * (۲) اگر دزدي در حالتِ نقب زدن یافته شده بحدّي زده شود که بمیرد به خصوصِ آن خون ریخته نشود (۳) امّا اگر آفتاب بر او طلوع نموده باشد از برایش خون ریخته میشود چونکه بایست که مکافاتِ کلّي بدهد و اگر چیزي ندارد بایست بسببِ دزدیَش فروخته شود (۴) اگر چیزِ دزدیده شده چه از گاوْ وچه از حمار وچه

از گوسفند بدستِ او زنده یافت شود دو مقابله باید ردّ نماید * (۵) اگر کسی زراعتی و یا تاکستانی‌را بچراند و چهار پای خودرا رها داده مرتعِ غیری‌را بچراند از بهترین مرتعِ خود و بهترین تاکستانِ خودرا ادا نماید (۶) اگر آتشی ظاهر شود و خارهارا فرا گیرد که دسته‌های غلّه و یا نادرویده‌ها و یا مزرعهٔ از آن سوخته شود سوزانندهٔ آن سوخته شده‌ها البتّه باید تاوان ادا نماید * (۷) اگر کسی بهمسایه‌اش نقره و یا ظروف بخصوص نگاه داشتن بدهد و از خانهٔ آنکس دزدیده شود چنانچه دزد یافت شود باید که دو مقابله ادا نماید (۸) و اگر دزد یافت نشود آنگاه صاحبِ خانه بپیشِ قاضیان باید احضار کرده شود که آیا دستِ خودرا بمالِ همسایه‌اش دراز کرده یا نه (۹) از برای هر گونهٔ فساد چه از گاو وچه از الاغ وچه از گوسفند وچه از لباس وچه از هر چیزی که گم شده باشد که دیگری ادّعا میکند که این مالِ اوست ادّعای هر دوی ایشان باید پیشِ قاضیان بیآید و هر کسی‌را که قاضی مجرم نماید باید دو مقابله برفیقش ادا نماید * (۱۰) اگر کسی بهمسایهٔ خود الاغ و یا گاو و یا گوسفند و یا هر گونهٔ بهایم‌را بخصوصِ نگاه داشتن بدهد و آن حیوان بمیرد و یا سقط و یا رانده شود بی آنکه کسی به بیند (۱۱) آنگاه سوگندِ خداوندی درمیانِ هردوی ایشان جاری شود بر اینکه دستِ خودرا بمالِ همسایه‌اش دراز نکرد و صاحبِ مال آن سوگندرا قبول خواهد کرد که او تاوان ندهد (۱۲) و اگر از نزدِ او بدزدی رفته باشد بصاحبش ادا خواهد کرد (۱۳) اگر دریده شود آن‌را از راهِ شهادت خواهد آورد و دریده شده‌را ادا نخواهد نمود * (۱۴) و اگر کسی حیوانی‌را از همسایه‌اش بعاریه بگیرد و سقط و مرده شود در حالتیکه صاحبش بهمراهش نیست البتّه تاوان باید بدهد (۱۵) امّا اگر صاحبش بهمراهش بود ادا نخواهد کرد و اگر اجیر شود بسببِ اجرتش محسوب شود * (۱۶) اگر کسی دختری که منسوب بمردی نباشد فریب داده با او بخوابد البتّه باو مهر بدهد تا که زنش باشد (۱۷) و اگر پدرش هیچ راضی نشود که اورا بوی بدهد بقدرِ مهرِ دوشیزه‌گان نقره باو بسنجد *

(۱۸) زنِ ساحره زنده نماند * (۱۹) هر کسي که با حیواني بخوابد البتّه کشته شود * (۲۰) کسي که بخدائي غیر از خداوند وبس ذبح نماید البتّه هلاك شود * (۲۱) غریبي را جور ننموده باو ستم مکن زیرا که در زمینِ مصر شما غریب بودید (۲۲) هیچ بیوه زن و یتیم را ظلم مکن (۲۳) اگر ایشان را بوجهي ستم نمائي هر وقتي که بمن فریاد نمایند فریادِ ایشان را البتّه میشنوم (۲۴) وغضبم شعله ور شده شمارا بشمشیر خواهم کشت که زنانِ شما بیوه و فرزندانِ شما یتیم خواهند شد * (۲۵) اگر نقدي را به یکي از قومِ من که نزدِ تو فقیر است قرض بدهي مثلِ تقاضا کننده مباش و ربا بروي مگذار (۲۶) اگر وقتي لباسِ همسایه‌ات را برهن بگیري پیش از غروبِ آفتاب اورا پس بده (۲۷) زیرا که میشود به انفراده پوشاكِ او باشد و بر بدنش رخوت است در چه چیز بخوابد و واقع میشود هنگامي که بمن فریاد مینماید استماع مینمایم چونکه رحیمم (۲۸) قاضیان را دشنام مده بزرگِ قومت را لعنت مکن * (۲۹) در نوبرِ غلّه‌ها و نوبرِ شیره‌ها تأخیر منما اوّل زادهٔ اولادِ خود را بمن بده (۳۰) با گاوان و گوسفندانِ خود چنین بکن هفت روز پیشِ مادرش باشند و روزِ هشتمین بمن بده * (۳۱) و بجهةِ من مردمانِ مقدّس باشید و گوشتِ دریده شدهٔ در صحرارا مخورید آن را پیشِ سگها بیندازید *

(فصلِ بیست و سیوم مشتمل بر سي و سه آیه)

(۱) خبرِ دروغ را باور مکن بخصوصِ دادنِ شهادتِ زور با اشرار دست یکي مکن (۲) در عملِ بد تابعِ گروهي مباش و در دعوائي میل به پیرويِ گروهي ننموده [حق را] در جوابت حیف مکن (۳) فقیر را در دعوي اَش طرف گیري منماي * (۴) اگر گاو یا حمارِ دشمنت را در آوارگي راست بیائي آن را البتّه باو باز رسان (۵) اگر حمارِ بغض کننده‌ات را به بیني که در زیرِ بارِ خودش خوابیده است ومیل بامدادش نداري البتّه باو کومك بکن (۶) حقِ فقیرت را در دعویش حیف مکن (۷) از امرِ دروغ دور باش و بي گناه و صادق را مکش

زيرا من شريررا عادل نخواهم شمرد * (٨) رشوه مگير زيرا كه رشوه بينايان‌را
كور مينمايد و سخنانِ صادقان‌را خلاف ميكند * (٩) غريبي‌را ستم منما زيرا
كه دلِ غريبان‌را شما مي‌شناسيد چونكه در زمينِ مصّر غريب بوديد * (١٠) شش
سال مزرعه‌اَت‌را بكار و محصولَش‌را جمع كن (١١) امّا در سالِ هفتمين آن‌را وا
گذاشته ترك نماي تا آنكه فقيرانِ قومَت بخورند و بقيّه‌اَش‌را حيواناتِ
صحرائي بخورند با تاكستان و باغِ زيتونَت چنين عمل نماي * (١٢) شش
روز بكارِ خويش مشغول باش امّا در روزِ هفتم توقّف نما تا آنكه گاوُ و حمارِ
تو آرام گيرند و پسرِ كنيزكَت و هم غريبي نَفَس بكشند (١٣) بهرچه كه شمارا
مأمور داشتم رعايت نمائيد و اسمِ خدايانِ غيررا ذكر ننموده از دهانَت
شنيده نشود * (١٤) هرساله سه مرتبه از براي من عيد نگاه دار (١٥) عيدِ فطيررا
نگاه دار هفت روز بنهجي كه ترا امر فرمودم بوقت معيّنيء ماهِ آبيب نانِ
فطيررا بخور چونكه در آنماه از مصّر بيرون آمدي و بحضورم تهي دست
مرئي نشويد (١٦) و عيدِ درَورا [نگاه دار] از نَوبرهاي كِشتكارِ خود كه در مزرعه
كاشتي و هم عيدِ برچيدَنيي در آخرِ سال حيني كه محصولِ كارَت‌را از
مزرعه بر مي چيني (١٧) هرساله سه مرتبه تماميء ذكورانَت در حضورِ
خداوند خدا ديده شوند (١٨) خونِ ريخته شدهء قربانيء مرا با نانِ خميري
تقريب منما و پيهِ قربانيء من تا صبحدم باقي نماند (١٩) اوّلين نوبرهاي
زمينَت‌را بخانهء خداوند خدايَت بيآور بزغاله‌را در شيرِ مادرَش مجوشان*
(٢٠) اينك فرشته‌ءرا در حضورِ تو ميفرستم تا آنكه ترا بسرِ راه نگاه دارد و ترا
بمكانيي كه حاضر ساختم بيآورد (٢١) از او با حذر باش و آوازَش‌را بشنو واورا
غضبناك مكن زيرا كه عصيانِ شمارا عفو نخواهد نمود چونكه اسمَم در اوست
(٢٢) امّا اگر آوازِ اورا في‌الواقع بشنوي و هرچه بگويم بجا آوري آنگاه دشمنِ
دشمنانَت و خلافِ مخالفانَت خواهم بود (٢٣) زيرا كه فرشتهء من در حضورِ
تو راهي شده ترا به اَموريان و حِتّيان و پِرِزّيان و كنعَنيان و حِوّيان و يبوسيان

خواهد آورد و من ایشان‌را قطع خواهم نمود (۲۴) خدایانِ ایشان‌را سجده ننموده بآنها عبادت مکن و موافقِ اعمالِ ایشان عمل منما بلکه ایشان‌را بالکّل منهدم ساخته وبتّهای ایشان‌را بالتّمام بشکن (۲۵) و خداوند خدایت را عبادت نما تا نان وآبت‌را برکت بدهد و من نا خوشی‌را از میانِ تو بر میدارم (۲۶) در ولایتِ تو سقط کننده و عاقره نخواهد بود و شمارهٔ روزهایت‌را بانجام خواهم رساند (۲۷) ترسِ خودرا در پیشاپیشِ تو میفرستم و هر قومی که به ایشان برسی منهزم میسازم وپشتِ تمامیٔ دشمنانت‌را بتو برمیگردانم (۲۸) و هم پیشاپیشِ تو خرمکس‌را میفرستم که حوّیان و کنعنیان و حتّیان‌را از حضورِ تو براند (۲۹) ایشان‌را در یکسال از حضورِ تو نخواهم راند مبادا که زمین ویران شود و جانورِ صحرا بخلافت بسیار بشود (۳۰) ایشان‌را کم کم از حضورت میرانم تا تو بسیار شوی و زمین‌را بوراثت بگیری * (۳۱) و حدودت‌را از دریای احمر تا بحرِ فلسطین و از بیابان تا بنهر می گذارم زیرا که ساکنانِ زمین‌را بدستِ تو خواهم داد و ایشان‌را از حضورت خواهی راند (۳۲) با ایشان و با خدایانِ ایشان عهد مبند (۳۳) در ولایتت ساکن نشوند مبادا که ترا بمن مرتکبِ گناه گردانند زیرا اگر خدایانِ ایشان‌را عبادت کنی یقین که از برایت دام خواهند شد *

(فصلِ بیست و چهارم مشتمل بر هجده آیه)

(۱) پس بموسی گفت که بخداوند برآی تو و هارون و ناداب و ابیهؤ از مشایخِ اسرائیل هفتاد نفر و از دور سجده نمائید (۲) و موسی بتنها بخداوند تقرّب جوید امّا ایشان نزدیک نیآیند و قوم بهمراه او بر نیآیند * (۳) و موسی آمد و تمامیٔ کلماتِ خداوند و تمامیٔ احکام‌را برای قوم حکایت کرد و همه‌گیٔ قوم بیک قول جواب داده گفتند که تمامیٔ اوامری که خداوند فرمود بجا خواهیم آورد (۴) و موسی تمامیٔ کلماتِ خداوندرا مکتوب ساخت و در صباحدم سحر خیزی نموده مذبح‌را بزیرِ کوه با دوازده ستون موافقِ دوازده

سبطِ اِسْرائيلّ ساخت (۵) و جوانانِ بني اِسْرائيلّ‌را فرستاد که ايشان قربانيهاي سوختني‌را تقرّب نموده ذبايحِ سلامتي از گاوان بجهتِ خداوند ذبح نمودند (۶) و مُوسيٰ نصفِ خون‌را گرفت و در لگنها ريخت و نصفِ ديگرِ خون‌را بر مذبح پاشيد (۷) و کتابِ عهدرا گرفته بسمعِ قوم خواند و ايشان گفتند هر چه که خداوند گفته است بجا مي آوريم و اطاعت ميکنيم (۸) و مُوسيٰ خون‌را گرفته بر قوم پاشيد و گفت اينک خونِ عهدي که خداوند در بارهٔ تماميء اين کلمات باشما بسته است (۹) و مُوسيٰ و هارُونْ و نادابْ و اَبِيهُوْ با هفتاد نفر از مشايخ اِسْرائيلّ بر آمدند (۱۰) وخداي اِسْرائيلّ‌را مشاهده کردند و در زيرِ پايهايش مثلِ کارِ سنگِ بست از ياقوتِ کبود که از صفا چون خودِ آسمان‌ها بود (۱۱) و برعَظَماي بني اِسْرائيلّ دست نگذاشت و خدارا مشاهده کردند و خوردند و هم نوشيدند * (۱۲) پس خداوند بمُوسيٰ گفت که نزدِ من بکوه برآي و آنجا به ايست و لوحهاي سنگي و توريهٔ و اَوامري که نويشتم بتو ميدهم که ايشان‌را تعليم نمائي (۱۳) و مُوسيٰ و يوشَعْ خدمت کارش برخاستند و مُوسيٰ بکوهِ خدا برآمد (۱۴) و مشايخان‌را فرمود که تا برگشتنِ ما بشما در اينجا بمانيد و اينک هارُونْ و حُورْ با شمايند هر کسي که دعوائي دارد پيشِ ايشان برود * (۱۵) و مُوسيٰ بکوه برآمد و ابرکوه‌را پوشيد (۱۶) و جلالِ خداوند بر کوه سِيْنَيْ ساکن شد و ابر آن‌را شش روز پوشاند و در روزِ هفتمين مُوسيٰ‌را از ميانِ ابر خواند (۱۷) و سيماي جلوهٔ خداوند مثلِ آتشِ سوزنده در نظر بني اِسْرائيلّ بسرِ کوه نمايانِ شد (۱۸) و مُوسيٰ بميانِ ابر داخل شده بکوه برآمد و مُوسيٰ چهل روز وچهل شب در کوه مي بود *

(فصلِ ببيست و پنجم مشتمل بر چهل آيه)

(۱) و خداوند بمُوسيٰ چنين فرمود (۲) که ببني اِسْرائيلّ بگو که از براي من هديه بيآورند از هر کسي که به اِرادتِ دل بدهد هديهٔ مرا از او بگيريد (۳) و هديهٔ که از ايشان بايد بگيريد اينست طلا و نقره و برنج (۴) و لاجورد

و ارغوان و قرمزي و کتانِ نازک و موي بز (٥) و پوستِ سرخ رنگ کردهٔ قوچي و پوستهاي سگِ آبي و چوبهاي شِطّيم (٦) و روغن بجهتِ قنديل و ادويه‌جات براي روغنِ ماليدني و از براي بخورِ معطّر (٧) سنگهاي عقيق و سنگها بجهتِ نصب کردن بر ايفود و سينه بند (٨) و مقامِ مقدّس را از برايم بسازند تا آنکه در ميانِ ايشان ساکن شوم (٩) موافقِ هر چه که بتو بنمايم موافقِ نمونهٔ مسکن و هم موافقِ نمونهٔ کلِّ ظروفش همچنان بسازيد * (١٠) صندوقِ چوبِ شِطّيمي بسازند که طولش دو ذراع و نيم و عرضش يک ذراع و نيم و بلنديش يک ذراع و نيم باشد (١١) و آن‌را از زرِ خالص بپوش آن‌را از اندرون و بيرون بپوش و ببالايش از گرداگرد تاجِ زرّين بساز (١٢) و از برايش چهار حلقهٔ زرّين بريز و آنهارا بر چهار گوشه‌اش بگذار يعني دو حلقه بيک پهلو و دو حلقه به پهلوي ديگرش (١٣) و چوب دستها از درختِ شِطّيم بساز و آنهارا بطلا بپوش (١٤) و آن چوب دستهارا در حلقه‌هاي پهلوي صندوق بگذران تا که صندوق از آنها برداشته شود (١٥) و آن چوب دستها در حلقه‌هاي صندوق بمانند و از آن برداشته نشوند (١٦) و شهاداتي که من بتو ميدهم در آن صندوق بگذار * (١٧) و هم از زرِ خالص سرپوشِ آمرزش بساز که طولش دو ذراع و نيم و عرضش يک ذراع و نيم باشد (١٨) و دو کروبِ زرّين بساز آنهارا از دو سرِ سرپوشِ آمرزش از يک‌پارچه بساز (١٩) يک کروب از اين سر و کروبِ ديگر از آن سر بساز اين کروبيان‌را از سرپوشِ آمرزش بر هر دو سرش بساز (٢٠) و کروبيان دو بالهايشان‌را به‌بالا گسترانند و سرپوشِ آمرزش‌را ببالهايشان بپوشانند و رويهاي ايشان بيکديگر رو برو باشند و رويهاي کروبيان بسوي سرپوشِ آمرزش باشند (٢١) و سرپوشِ آمرزش‌را از بالا بر صندوق بگذار و شهاداتي که بتو ميدهم در آن صندوق بگذار (٢٢) و در آنجا خودرا بتو معروف ميسازم و با تو از ميانِ دو کروبيان که بر صندوقِ شهادت اند از بالاي سرپوشِ آمرزش در بارهٔ هر چيزي که ترا بخصوصِ بني اسرائيل امر فرمايم تکلّم خواهم نمود * (٢٣) و از چوبِ شِطّيم خواني

بساز که طولَش دو ذراع و عرضَش یک ذراع و قدَّش یک ذراع و نیم باشد (۲۴) و آن‌را بزرِ خالص بپوشان و بجهتَش از گرداگرد تاجِ زرّین بساز (۲۵) و چوبْ بستي بقدرِ پهناي دست از گرداگرد بساز و براي آن چوبْ بست از گرداگرد تاجِ زرّین بساز (۲۶) و چهار حلقهٔ زرّین از برایَش بساز که آنهارا بر چهار گوشهٔ چهار پایه‌اَش بگذاري (۲۷) و حلقه‌ها در برابرِ آن چوبْ بست باشد براي روزنهٔ چوبْ دست‌ها تا آنکه خوان برداشته شود (۲۸) و آن چوبْ دست‌هارا از درختِ شطّیم بساز و آنهارا بطلا بپوشان تا بواسطهٔ آنها خوانْ برداشته شود (۲۹) و لَنگري‌ها و بخوردانها و جام‌ها و ابریقهائي که بتوسطِ آنها میریزند بساز آنهارا از زرِ خالص بساز (۳۰) و بر سرِ خوانْ نانِ تقدمه تا که همیشه در حضورم باشد بگذار * (۳۱) و دیگر از زرِ خالص شمعداني بساز این شمعدانْ از سبیکِ ساخته شود و ساقَش و شاخهایَش و فنجانهایَش و سیبهایَش و شکوفهایَش از آن باشند (۳۲) و شش شاخه از پهلوهایَش برآید سه شاخهٔ شمعدان از یکْ پهلو و سه شاخهٔ شمعدان از پهلوي دیگر (۳۳) سه فنجانِ بادام آسا بیکي از شاخها با سیبي و شکوفهٔ و سه فنجانِ بادام آسا بدیگري از شاخه‌ها با سیبي و شکوفهٔ باشد آن شش شاخه که از شمعدان بر آیند همچنین باشند (۳۴) و در [ساقِ] شمعدان چهار فنجانِ بادام‌آسا با سیبها و شکوفها باشند (۳۵) و سیبي در زیرِ دو شاخهٔ که از آن [بر مي آیند] و سیبي در زیرِ دو شاخهٔ که از آن [بر مي آیند] و سیبي در زیرِ دو شاخهٔ که از آن [بر مي آیند] براي آن شش شاخهٔ که از ساقِ شمعدان بر مي آیند باشد (۳۶) سیبها و شاخهاي آنها از ساقَش بر آیند [تا] همه‌گیَش از یکْ سبیکِ زرِخالص [باشند] (۳۷) و دیگر هفت چراغَش‌را بساز و چراغهایَش‌را روشن کنند تا که رو برویَش روشنائي بدهند (۳۸) و گُل گیرها و ظروفِ آن از زرِ خالص باشد (۳۹) آن با همهٔ اسبابَش از یکْ قنطار زرِ خالص ساخته شود (۴۰) و ببین که آنهارا موافقِ نمونهٔ که برایَت در کوه نمودار شد بسازي *

(فصلِ بیست و ششم مشتمل بر سي و هفت آيه)

(۱) و مسکن‌را ده پرده از کتانِ نازکِ لاجوردي و ارغواني و قرمز رنگ بساز آنهارا با کَرُوبِیانْ از صنعتِ استاد ترتیب ده (۲) طولِ هر یک پرده بیست و هشت ذراع و عرضِ هر یک پرده چهار ذراع و اندازهٔ همهٔ پرده‌ها یکي باشد (۳) پنج پرده بیکدیگر پیوسته باشند و پنج پردهٔ دیگر هم بیکدیگر پیوسته باشند (۴) و بر لبِ یک پردهٔ بکنارِ پیوستنيِ‌اَش حلقهاي لاجوردي رنک بساز و بر لبِ پردهٔ بیرونيِ در پیوستگيِ دویمین چنین بساز (۵) پنجاه حلقه در یک پرده بساز و پنجاه حلقهٔ دیگر بکنارِ پردهٔ که در پیوستگيِ دویمي باشد بساز وحلقه‌ها مقابلِ یکدیگر باشند (۶) و هم پنجاه چپ‌وراستهاي زرّین بساز و پرده‌هارا بیکدیگر بآن چپ‌وراستها پیوست کن تا یک مسکن باشند * (۷) و از براي چادري که بر بالاي مسکن است از پشمِ بُزْ پرده‌ها بساز و آنهارا یازده پرده دُرستْ کن (۸) طُولِ یک پرده سي ذراع و عرضِ یک پرده چهار ذراع و اندازهٔ آن یازده پرده یکي باشد (۹) و پنج پرده‌را جداگانه و شش پرده‌را جداگانه پیوند کن امّا پردهٔ ششمین‌را مقابلِ روي چادر دُو تاه نماي (۱۰) پنجاه حلقه بلبِ بیرونيِ پرده در پیوستَگِیَش و هم پنجاه حلقه بلبِ پرده دویم در پیوستَگِیَش بسازي (۱۱) و پنجاه چپ‌وراستهاي برنجیْن بساز و چپ‌وراستهارا از حلقه‌ها بگذران و چادررا بهم پیوسته کن تا یکي باشد (۱۲) و زیادتيِ پرده‌هاي چادر که باقي میماند [یعني] نِصْفِ پردهٔ که باقي میماند بر پُشتِ مسکن آویزان باشد (۱۳) و یک ذراع از زیادتيِ طولِ پردهٔ چادر باین طرف و یک ذراع بآن طرف بر پهلوهاي مسکن از این طرف و از آن طرف براي پوشیدَنَش آویزان باشد * (۱۴) و دیگر بجهةِ چادر پوشَش از پوستهاي سُرخ فام کردهٔ قوچي و هم از بالا پوشَش از پوستهاي سگ‌آبي بساز * (۱۵) و هم بجهةِ مسکن تخته‌هاي قائم از چوبهاي شِطّیمْ بساز (۱۶) طولِ هر تخته ده ذراع و عرضِ هر تخته یک ذراع و نیم باشد (۱۷) بجهةِ هر تخته دو

زبانه در برابرِ یکدیگر ردیف شود همه‌گیء تخته‌هاي مسکن‌را چنین بساز * (۱۸) و بجهةِ مسکن تخته‌ها بساز بیست تخته از طرف جنوب بسمت راست (۱۹) و چهل پایهٔ نقره در زیر آن بیست تخته بساز یعنی دو پایه بزیرِ یک تخته بجهةِ آن دو زبانه و دو پایه بزیرِ یک تخته بجهةِ آن دو زبانهٔ دیگر * (۲۰) و بجهةِ پهلوي دویميء مسکن از طرف شمال بیست تخته (۲۱) و چهل پایهٔ نقره دو پایه در زیرِ یک تخته و دو پایه در زیرِ تختهٔ دیگر * (۲۲) و از براي طرفِ غربيء مسکن شش تخته بساز (۲۳) و براي گوشهاي مسکن در پهلوهایش دو تخته بساز (۲۴) در زیرِ بهم پیوسته بشوند و هم در سرّ بیک حلقه پیوسته شوند از براي هر دوي آنها چنین شود و آنها بجهةِ دو گوشه باشند (۲۵) چنین هشت تخته باشد و پایهاي نقرهء آنها شانزده پایه شود دو پایه در زیرِ یک تخته و دو پایه در زیرِ تختهء دیگر * (۲۶) و پشّت بنّدها از چوبِ شطّیم بساز پنج از براي تخته‌هاي یک پهلوي مسکن (۲۷) و پنج پشّت بنّد از براي تختهاي آن پهلوي دیگرِ مسکن و پنج پشّت بنّد از براي تختهاي طرفِ مسکن که بجانبِ مغرب است (۲۸) و پشّت بنّدِ میاني که در میانِ تخته‌هاست از سرّ تا سربگذرد (۲۹) و تخته‌هارا بطلا بپوشان و هم حلقه‌هاي آنهارا یعني روزنهٔ پشّت‌بندهارا از طلا بساز و آن پشّت‌بندهارا باطلا مستور کن * (۳۰) و مسکن‌را بقاعدهء که در کوه دیدهء برپا نما * (۳۱) و حجابي از لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ و کتانِ نازکِ تافته از صنعت استاد بساز و با کروبیان ساخته شود (۳۲) و آن‌را بر چهار ستونِ چوبِ شطّیم پوشیده شدهء بطلا بگذار قلّابهاي زرّینِ آنها بر چهار پایهٔ نقره باشند (۳۳) و آن حجابرا در زیرِ قلّابها بگذار تا آنکه صندوقِ شهادت‌را بآنجا باندرونِ حجاب بیآوري و این حجاب بجهةِ شما مقامِ مقدّس‌را از قدّسِ قدّسیّین جدا خواهد نمود (۳۴) و سرپوشِ آمرزش‌را بر صندوقِ شهادت در قدّسِ قدّسیّین بگذار (۳۵) و آن خوان‌را از طرفِ بیرونيء حجاب بگذار و شمعدان‌را در برابرِ خوان در طرفِ جنوبيء

مسکن و خوان‌را بطرفِ شمالي بگذار * (۳۶) و از براي دروازهٔ چادر پردهٔ لاجوردي و ارغواني و قرمزي و کتانِ نازکِ تافتهٔ کارِ زردوز بساز (۳۷) و بجههٔ آن پرده پنج ستون از چوبِ شطّیم ساخته و آنهارا بطلا بپوشان و قلّابهاي آنها از طلا باشند و بجههٔ آنها پنج پایهٔ برنجین بریز *

(فصلِ بیست و هفتم مشتمل بر بیست و یک آیه)

(۱) و مذبحي‌را نیز از چوبِ شطّیم بساز طولش پنج ذراع و عرضش پنج ذراع آن مذبح مربّع مي باید و بلندیش سه ذراع (۲) و بر چهار گوشه‌اش شاخها درست کن و شاخهاي وي از آن باشد و آن‌را با برنج بپوشان (۳) و بجههٔ برداشتنِ خاکستر خاک اندازهایش‌را بساز و بیلها و لنگریها و چنگالها و منقلچهایش‌را و همگيءِ ظروفش‌را از برنج بساز (۴) و از برایش آتش دانِ مشبّک کارِ برنجي‌را بساز و بر آن شبکه چهار حلقهٔ برنجین بر چهار کوشه‌اش ترتیب نما (۵) و آن‌را در پایین بزیرِ لبهٔ مذبح بگذار تا که آن شبکه حتّي به نصفِ مذبح بر آید (۶) و براي مذبح چوب دست‌ها بساز چوب دست‌ها از درختِ شطّیم باشد و آنهارا با برنج بپوشان (۷) و چوب دست‌هایش از آن حلقها گذرانده شود و آن چوب دست‌ها بر دو پهلوي مذبح باشند جههٔ برداشتنش (۸) و آن‌را از تخته‌ها مجوّف بساز بنحوي که ترا در کوه نمایان شد همچنان بسازند * (۹) و صحنِ مسکن‌را بساز بجههٔ طرفِ جنوبي بدستِ راست از براي صحن تجیرها از کتانِ نازکِ تافته طولش یکصد ذراع بیک طرف (۱۰) و بیست ستونش و بیست پایهٔ آنها از برنج و قلّابهاي ستون‌هایش و بندهایش از نقره باشد (۱۱) و همچنین بدرازيءِ طرفِ شمال تجیرها طولش یکصد ذراع و بیست ستون و بیست پایهٔ آنها از برنج باشد و قلّابهاي ستون و بندهاي آنها از نقره باشد (۱۲) و بجههٔ عرضِ صحن بسمتِ غربي تجیرهاي پنجاه ذراعي و ستونهایش ده و پایه‌هایش ده باشد (۱۳) و عرضِ صحن بطرفِ مشرق بسمتِ شرقي پنجاه ذراع باشد (۱۴) بیک جانب تجیرهاي پانزده ذراعي ستونهاي آنها سه و پایه‌هاي

آنها سه باشد (۱۵) و بجانبِ دیگر تجیرهاي پانزده ذراعيِ ستونهاي آنها سه
و پایه‌هاي آنها سه باشد (۱۶) واز براي دروازهٔ صحن پوششِ بیست ذراعي از
لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ و کتانِ نازکِ تافتهٔ صنعتِ زر دوز ستونهایش
چهار و پایه‌هایش چهار باشد (۱۷) تمامیٔ ستونهاي صحن از اطراف بندهایش
از نقره و قلابهایش از نقره و پایه‌هایش از برنج باشد (۱۸) طولِ صحن یکصد ذراع
و پهنایش پنجاه به پنجاه و بلندیش پنج ذراع از کتانِ نازکِ تافته و پایه‌هایش
از برنج باشد (۱۹) همهٔ اسبابِ مسکن در تمامیٔ خدمتش و تمامیٔ میخهایش
و هم تمامیٔ میخهاي صحن از برنج باشد * (۲۰) و تو بني اِسرائیل‌را امر فرما
که نزدِ تو بجهتِ روشنائي روغنِ صافِ حلّ شدهٔ زیتون‌را بیاورند تا قندیلهارا
همیشه منوّر سازند (۲۱) آنهارا هارون و پسرانش از شام تا بصبح در حضورِ
خداوند در چادرِ جماعت از بیرونئ حجابي که در برابرِ صندوقِ شهادت است
به ردیف بیارایند این برتمامیٔ بنی اِسرائیل پشت در پشت آیینِ ابدي باشد*

(فصلِ بیست و هشتم مشتمل بر چهل و سه آیه)

(۱) و تو برادرت هارون و پسرانش‌را بهمراهش از میانِ بني اِسرائیل به نزدِ
خود بیاور یعني هارون و پسرانِ هارون ناداب و ابیهو و العازار و ایثامررا تا
آنکه از براي من کاهن باشند (۲) و از براي برادرت هارون جهتِ عزّت و زینت
لباسهاي مقدس بساز (۳) و همگي حکمت دلاني که ایشان‌را بروحِ مهارت پر
کرده‌ام بگو که لباسهاي هارون‌را بسازند تا که مقدّس شده کاهنِ من باشد
(۴) و لباسهائي که باید بسازند اینست سینه بند و ایفود و قبا و پیراهنِ
زردوز و عمامه و کمربند بدین طور جامه‌هاي مقدسِ برادرت هارون و پسرانش‌را
ترتیب نمایند تا کاهنِ من باشند (۵) و طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ
و کتانِ نازک بگیرند * (۶) و ایفودرا از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ
و کتانِ نازکِ تافتهٔ کارِ استاد بسازند (۷) دو کتف انداز بر دو کنارهٔ آن و به پیوندند
تا [بواسطهٔ آنها] پیوسته شود (۸) و کمربندِ چکن دوزي که بر ایفود است موافقِ

کارَش هم از این شود یعني از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ و کتانِ نازکِ تافته باشد (۹) و دو سنگِ عقیق‌را بگیر و اسامیِ پسرانِ اِسْرائیلْ‌را بر آنها نقش کن (۱۰) از اسامي آنها شش اسم در یک سنگ و شش اسم باقي در سنگِ دیگر مطابقِ ولادتِ ایشان (۱۱) بصنعتِ حکّاکي مثلِ کندنِ خاتم آن دو سنگهارا باسمهاي پسرانِ اِسْرائیلْ نقش نما و آنهارا بر نگین دانِ طلا نصب کن (۱۲) و آن دو سنگ‌را بر دو کتفِ ایفود بگذار تا که سنگهاي تَذْکِرَه بجهةِ پسرانِ اِسْرائیلْ باشد و هارون اسمهاي ایشان‌را در حضورِ خداوند بر دو کتفِ خود داشته باشد از براي تَذْکِرَه (۱۳) و سنگ خانها از طلا بساز (۱۴) و دو زنجیر از زرِ خالص از دو حدّ باشند و آنها پیچ در پیچ ساخته شود و زنجیرهاي پیچیده‌را بر آن سنگ خانها بپیوند * (۱۵) و سینه بندِ حکم از صنعتِ استاد بساز آن‌را مثلِ صنعتِ ایفود بساز یعني از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ و کتانِ نازکِ تافته ترتیب نما (۱۶) مربّع و دو تاه باشد طولش یک وجب و عرضش یک وجب (۱۷) و جوفش‌را بپريِ سنگها پُر کن بچهار قطارِ سنگها قطارِ اوّل لَعْل و زبرجد و گوهرِ شبْ چراغ قطارِ اوّل اینست (۱۸) و قطارِ دویم زمرد و فیروزه والماس (۱۹) و قطارِ سیوم سنگِ لِشِم و یشم و سنگِ اَحلَمَه (۲۰) و قطارِ چهارم سنگِ ترشیش و عقیق و یَسْپ در خانهاي زرّین آنها نصب شوند (۲۱) و این سنگها موافقِ اسمهاي پسرانِ اِسْرائیلْ بر طبقِ اسامیِ ایشان دوازده باشند مثلِ کندنِ نقشِ نگین اسمِ هر کس موافقِ دوازده سبط باشد (۲۲) و بر آن سینه بند از هر دو حدّ زنجیرهاي پیچیده از زرِ خالص بساز (۲۳) و بر سینه بند دو حلقه از طلا بساز و آن دو حلقه‌را بدو سرِ سینه بند بگذار (۲۴) و آن دو زنجیرهاي پیچیدهٔ از طلارا بر دو حلقهائي که بر سرِ سینه بند است بگذار (۲۵) و هم دو سرِ دیگرِ آن دو زنجیرهاي پیچیده‌را بدو سنگ خانها بگذران و بر دو کتف اندازِ ایفود از جانبِ پیشینش بگذار (۲۶) و دو حلقهٔ زرّین بساز و آنهارا بر دو سرِ سینه بند بر کنارهاش [یعني] کنارهٔ که بطرفِ اندرونیِ ایفود است بگذار

(٢٧) و دو حلقهٔ دیگر زرّین بساز و آنهارا بر دو کتف انداز از پایین ایفود در جانب پیشینش [جائی که] در برابر پیوستنش بالای کمربند چکن دوز ایفود است بگذار (٢٨) و سینه بندرا بواسطهٔ حلقهایش بحلقههای ایفود با پهن لاجوردی به بندند تا آنکه بالای کمربند چکن دوز ایفود باشد و سینه بند از ایفود باز نشود (٢٩) وهارون اسمهای پسران اسرائیلرا حین در آمدنش بمقام مقدس بر دلش بسینه بند حکم بردارد تا آنکه بجهة تذکرهٔ دائمی در حضور خداوند باشد (٣٠) و در سینه بند حکم اوریم و تمیمرا بگذار تا بر دل هارون وقت در آمدنش بحضور خداوند باشند و هارون حکم پسران اسرائیلرا بر دلش بحضور خداوند دائما بردارد * (٣١) و قبای ایفودرا بالتمام از لاجوردی بساز (٣٢) و درمیان سر آن قبا دهنهٔ باشد و لبکی از کار نساجان مثل دهنهٔ زره از گرداگرد باشد تا که دریده نشود (٣٣) و بر دامنهاش انارهای لاجوردی و ارغوانی و قرمزی از اطراف دامنهاش و زنگولهای زرّین در میان آنها دوراً بساز (٣٤) و یک زنگولهٔ زرّین و یک انار و یک زنگولهٔ زرّین و یک انار از گرداگرد دامن قبا باشد (٣٥) و در بر هارون بوقت خدمت باشد تا که آوازش حین در آمدن بحضور خداوند و بیرون رفتنش مسموع شود مبادا که بمیرد * (٣٦) و گلی از زر خالص بساز و بر آن همچو نقش نگین بکن که القدس للرّب (٣٧) و آنرا به پهن لاجوردی به بند تا که بر عمامه باشد یعنی بر پیشانیٔ عمامه باشد (٣٨) و بر پیشانیٔ هارون باشد تا آنکه هارون گناه چیزهای مقدسی که بنی اسرائیل در تمامیٔ هدیهای مقدس ایشان تقدیس نمایند ببرد و دائماً بر پیشانیش باشد تا بحضور خداوند قبول شوند * (٣٩) و پیراهن کتان نازک زر اندوزی بساز و هم عمامهٔرا از کتان نازک بساز و هم کمربندی از صنعت زر دوزی بساز * (٤٠) و بجهة پسران هارون پیراهنها بساز و هم کمربندها بساز و هم برای ایشان بخصوص عزت و زینت کلاهها بساز (٤١) و آنهارا به برادرت هارون و بهمراهش پسرانش بپوشان و هم ایشانرا مسح نموده و تخصیص کرده ایشانرا تقدیس

نما تا براي من کاهن باشند (۴۲) و از براي ایشان زیر جامه بجهةِ پوشیدنِ عورتَین بساز تا از کَمَر برانها برسد (۴۳) و بر هارون و پسرانش وقتي که بخیمهٔ جماعت در آیند و یا نزدیک آمدنِ ایشان بمذبح براي خدمتِ مقامِ مقدّس باشد تا آنکه منسوب بگناه شده نمیرند این از براي او و هم از براي ذرّیه‌اش بعد از او آیینِ ابدي باشد *

(فصلِ بیست و نهم مشتمل بر چهل و شش آیه)

(۱) و عملي که بایشان باید بکني وقت تقدیس نمودنِشان بجهةِ کهانتِ من اینست که یک گوسالهٔ جوان و دو قوچ بي عیب بگیري (۲) و نیز نانِ فطیري و گِرده‌هاي فطیرِ سرشته شدهٔ بروغن و رقیقهاي فطیريِ بروغن چرب کرده‌را و آنهارا از آردِ گندم بپز (۳) و آنهارا در یک سبد بگذار و سبدرا با گوساله و دو قوچ تقریب نما (۴) و هارون و پسرانش‌را بدهنهٔ چادرِ جماعت نزدیک آورده ایشان‌را بآب شستشو ده (۵) و لباسهارا گرفته بهارون پیراهن و قَباي ایفود و خودِ ایفود و سینه بندرا بپوشان و اورا بکمربندِ چکن دوزِ ایفود به بند (۶) و عمامه‌را بر سرش نهاده تاجِ قدس‌را بالاي عمامه وضع نما (۷) و روغنِ مسح‌را بگیر و بر سرش ریخته اورا مسح کن * (۸) و بعد پسرانش‌را نزدیک آورده پیراهنها بایشان بپوشان (۹) و ایشان‌را یعني هارون و پسرانش‌را بکمربندها به بندِ و کلاه‌ها بایشان بپوشان و منصبِ کهانت بقانونِ ابدي از آنِ ایشان خواهد بود بدین طریق هارون و پسرانش‌را تخصیص نما * (۱۰) و آن گوساله‌را برابرِ چادرِ جماعت برسان و هارون و هم پسرانش دستهاي ایشان‌را بر سرِ گوساله بگذارند (۱۱) پس گوساله‌را در حضورِ خداوند بنزدِ دهنهٔ چادرِ جماعت ذبح نما (۱۲) و از خونِ گوساله گرفته بشاخهاي مذبح با انگشتِ خود بگذار و همهٔ خون‌را به بنیانِ مذبح بریز (۱۳) و تماميِ پیهي که احشارا میپوشد و سفیدي که بر جگر است و دو گرده و پیهي که بر آنها است گرفته بر مذبح بسوزان (۱۴) امّا گوشتِ گوساله و پوستش و هم سرگینش‌را بیرون از اردو بآتش بسوزان

چونکه قربانيء [کفّاره‌ء] گناهي است * (۱۵) و يکي از آن قوچها را بگير و هارون
و پسرانش دستشان‌را برسرِ قوچ بگذارند (۱۶) بعد از آن قوچ را بکُش و خونش‌را
گرفته از گرداگرد بر مذبح بپاش (۱۷) و قوچ‌را پاره پاره کرده احشا و ساقهايش‌را
شستشو کن و بر پاره‌ها و برسرش بگذار (۱۸) و همه‌ء قوچ‌را بر مذبح بسوزان براي
خداوند قربانيء سوختني است يعني رايحه‌ء خوش و براي خداوند قربانيء آتشين
است * (۱۹) آنگاه قوچِ دويمي‌را بگير و هارون و پسرانش دستهاي خودرا برسرِ
قوچ بگذارند (۲۰) و قوچ‌را بکُش و از خونش بگير و به نرمه‌ء گوشِ راستِ هارون
و به نرمه‌ء گوشِ راستِ پسرانش و بانگشتِ بزرگِ دستِ راستِ ايشان و هم
بانگشتِ بزرگِ پاي راستِ ايشان بمال و خون‌را بر مذبح از گرداگرد بپاش
(۲۱) و از خوني که در مذبح است و از روغنِ مسح گرفته برهارون و برجامه‌هايش
و بر پسرانش و برجامه‌هاي پسرانش بهمراهش بپاش تاکه او و هم لباسش و هم
پسرانش و لباسهاي پسرانش بهمراهش مقدّس شوند (۲۲) و از قوچ پيه و دنبه
و پيهي که احشارا مستور مينمايد و سفيدي که برجگر است و دو گُرده و هم
پيهي که بر آنها است و دوشِ راست‌را بگير چونکه قوچ تخصيصي است
(۲۳) و يک قرصِ نان و يک گِرده‌ء نانِ روغني و يک رقيقي از سبدِ نانِ فطيري
که درحضورِ خداوند است[بگير] (۲۴) و همه را بدستِ هارون و بدستِ پسرانش
بگذار و آنهارا براي هديه‌ء جنبانيدني بحضورِ خداوند بجنبان (۲۵) و آنهارا از
دستِ ايشان بگير و بر مذبح از راهِ قربانيء سوختني بسوزان تا آنکه رايحه‌ء
خوش براي خداوند باشد که قربانيء آتشين است براي خداوند (۲۶) وسينه‌ء
قوچِ مخصوصه‌ء هارون‌را بگير و آن‌را براي هديه‌ء جنبانيدني بحضورِ خداوند
بجنبان و اين حصّه‌ء تو باشد (۲۷) و سينه‌ء جنبانيدني و دوشِ برداشتني‌را که
جنبانيده و برداشته ميشود از قوچِ تخصيصيء هارون و پسرانش تقديس نما
(۲۸) و اين براي هارون و پسرانش از بني اِسرائيل قانونِ ابدي باشد زيرا که
هديه‌ء برداشتني است و ازجانبِ بني اِسرائيل هديه‌ء برداشتني از قربانيهاي

سلامتي که براي خداوند از ايشان برداشته ميشود همين است (۲۹) و لباسهاي مقدّسي که از هارون است بعد از وي از آنِ پسرانش باشند تا آنکه در آنها ممسوح و مخصوص شوند (۳۰) و از پسرانش کاهني که جانشينِ او باشد آنهارا هفت روز بپوشد هنگامي که بچادرِ جماعت بجهةِ خدمت در مقامِ مقدّس در مي آيد (۳۱) و قوچِ مخصوص‌را گرفته گوشتش‌را در مقامِ مقدّس بجوشان (۳۲) و هارون و پسرانش گوشتِ قوچ‌را با نانِ سبدي که بدهنهٔ چادرِ جماعت است بخورند (۳۳) و از چيزهائي که بواسطهٔ آنها کفاره کرده ميشود تا آنکه مخصّص و مقدّس شوند بخورند امّا بيگانه نخورد چونکه مقدّس اند آنها (۳۴) و اگر از گوشتِ مخصوصي و نان تا وقتِ صبح چيزي باقي بماند آن بقيه‌را بآتش بسوزان خورده نشود چونکه مقدّس است (۳۵) بدين منوال بهارون و پسرانش بر طبقِ هر آنچه که ترا امر فرمودم عمل نما هفت روز ايشان‌را تخصيص بنما (۳۶) و هر روزه گوسالهٔ رفعِ گناهي بجهةِ کفّاره تقريب نما و مذبح‌را بعد از حصولِ کفّاره‌اش پاك کن و آن‌را بخصوص مقدّس نمودنش مسح کن (۳۷) هفت روز بخصوصِ مذبح کفّاره نموده آن‌را تقديس نما چونکه اين مذبح قدس قدسيين است هر چه که مذبح‌را لمس نمايد بايد که هم مقدّس باشد (۳۸) و آنچه که بمذبح بايد تقريب نمائي اين است هر روز علي الدّوام دو برّهٔ يک ساله (۳۹) يک برّه‌را در صبحدم تقريب نما و برّهٔ ديگررا در مابينِ عصرين بگذران (۴۰) و براي يک برّه ده يک از آردِ سرشته شده بيک ربعِ هينِ روغنِ حلّ شده و بجهةِ هديهٔ نوشيدني يک ربعِ هين از شراب برسان (۴۱) و برّهٔ ديگررا بين العصرين تقريب نما و بآن موافقِ هديهٔ آرديِ صبحدم و هديهٔ نوشيدنيش عمل نما تا آنکه رايحهٔ خوش و هديهٔ آتشين بجهةِ خداوند باشد (۴۲) و اين هميشه اوقات در قرن‌هاي شما بدهنهٔ چادرِ جماعت براي خداوند قربانيِ سوختني خواهد شد که در آنجا با شما ملاقات نموده بتو در آن متکلّم خواهم شد (۴۳) و در آنجا با بني اسرائيل ملاقات خواهم

کرد و از جلالِ من آنمقام مقدّس خواهد شد (۴۴) و چادرِ جماعت و مذبح‌را
تقدیس خواهم نمود و هارون و هم پسرانش‌را تقدیس مینمایم تا آنکه کاهنِ
من باشند (۴۵) و در میانِ بني اسرائیل ساکن شده خداي ایشان خواهم بود
(۴۶) و خواهند دانست که من خداوند خداي ایشان آنکس مي باشم که
ایشان‌را از زمینِ مصر بیرون آوردم تا آنکه در میانِ ایشان ساکن باشم که
خداوند خداي ایشان منم *

(فصلِ سي‌ام مشتمل برسي و هشت آیه)

(۱) و مذبحي‌را جهةِ سوزانیدنِ بخور بساز آن‌را از چوبِ شطّیم ترتیب نما
(۲) طولش یک ذراع و عرضش یک ذراع مربّع باشد و بلندیش دو ذراع
شاخهایش از خودش باشد (۳) و آن‌را بزرِ خالص بپوشان و همچنین سطح
و پهلوهایش‌را از گرداگرد و هم شاخهایش و از گرداگرد باو تاجي از طلا بساز
(۴) و نیز از برایش دو حلقهٔ زرّین بساز و آنهارا در زیرِ تاج از دو گوشه بر دو
پهلویش نصب کن تا روزنهٔ چوب دستها باشد که آن‌را با آنها بر دارند
(۵) و چوب دستهارا از درختِ شطّیم بساز و آنهارا بطلا بپوشان (۶) و آن‌را
برابرِ حجابي که رو بروي صندوقِ شهادت در پیشِ سرپوشِ آمرزش که بالاي شهادت
است جائیکه با تو ملاقات خواهم نمود بگذار (۷) و هارون بر آن هرصبح بخورِ
خوشبوي تبخیر نماید وقتي که قندیلهارا مي آراید آن‌را تبخیر نماید (۸) و هنگام
عصر وقتي که قندیلهارا هارون افروخته نماید آن‌را بسوزاند تا آنکه در قرنهاي
شما در حضورِ خداوند بخورِ دائمي باشد (۹) در آن نه بخورِ بیگانه و نه قربانئ
سوختني و نه هدیهٔ آردي‌را بسوزانید و هدیهٔ نوشیدنيِ بر آن نریزید (۱۰) و هارون
هر ساله یک بار بخونِ قربانئ رفعِ گناهي جهةِ کفّارهها بر شاخهایش کفّاره
نماید هرساله یک بار در قرنهاي شما بر آن کفّاره نماید این مذبح براي خداوند
قدسِ قدسیین است * (۱۱) و خداوند بموسي متکلّم شده گفت (۱۲) که وقتي
که سرشمارئ شمرده شوندهگانِ بني اسرائیل‌را مینمائي هر کسي وقت

شمردنت آنهارا جهةِ نفسِ خود فديه بخداوند بدهد تا آنكه وقتِ شمردنِ ايشان بايشان بلائي نرسد (۱۳) اين را بدهند از شمرده شوندهگان هركسي كه ميگذرد نيم مثقال موافقِ مثقالِ مقدّس كه يك مثقال بيست قيراط است اين نيم مثقال هديه براي خداوند است (۱۴) و از شمرده شوندهگان هركس از بيست سال و بالاتر كه عبور نمايد هديهٔ خداوندرا بدهد (۱۵) غني از نيم مثقال زياده و فقير كمتر ندهد هنگامي كه بجهةِ كفّارهٔ نفوسِ خودشان بخداوند فديه بدهند (۱۶) و نقدِ فديههارا از بني اسْرائيل بگير و آن را بخصوصِ خدمتِ چادرِ جماعت بده تا براي بني اسْرائيل بجهةِ كفّارهٔ نفسِ ايشان در حضورِ خداوند تذكره باشد * (۱۷) و خداوند بموسي بدين مضمون فرمود (۱۸) كه حوضِ برنجيني براي شستشو و پايههايش را نيز از برنج بساز و آن را در ميانِ چادرِ جماعت و مذبح بگذار و بر آن آب بريز (۱۹) و هارون و پسرانش دستها و پايهاي ايشان را در آن شستشو نمايند (۲۰) هنگامي كه بچادرِ جماعت در آيند با آب شستشو نمايند مبادا كه بميرند و يا اينكه هنگام آمدنِ ايشان بمذبح بخصوصِ خدمتِ سوزانيدنِ هديهٔ آتشين بخداوند (۲۱) و دستها و پايهايشان را بشويند تا آنكه نميرند و اين از براي ايشان اورا و ذرّيهاشرا در قرنهاي ايشان قانونِ ابدي باشد * (۲۲) و خداوند بموسي بدين مضمون فرمود (۲۳) كه بجهةِ خود سرِ ادويهجات را بگير از مرّ صافي پانصد مثقال و از دارچينئ خوشبوي نصفِ آن يعني دويست و پنجاه مثقال و از نئ خوشبوي دويست و پنجاه مثقال (۲۴) و از سليخه پانصد مثقال موافقِ مثقالِ مقدّس و از روغنِ زيتون يك هين (۲۵) و از اينها روغنِ مسح شدنئ مقدّس يعني عطري كه بصنعت عطّاران تركيب شده باشد بساز كه روغنِ مسح شدنئ مقدّس اينست (۲۶) و بآن چادرِ جماعت و صندوقِ شهادت را مسح نما (۲۷) و هم خوان و همهٔ اسبابش و شمعدان و آلاتش و مذبحِ بخوري (۲۸) و مذبحِ قربانئ سوختني و تمامئ اسبابش و حوض و پايهاش را (۲۹) و آنهارا تقديس نما كه از قدسِ قدسيين باشند كه

هر چه که بآنها لمس نماید باید که مقدّس باشد (۳۰) و هارون و پسرانش‌را مسح نموده ایشان‌را تقدیس نما تا کاهنِ من باشند (۳۱) و ببنی اسرائیل بدین مضمون بگو که این بجهتِ من روغنِ مسحِ مقدّس در قرنهای شما خواهد بود (۳۲) بر بدنِ انسان ریخته نشود و چیزِ دیگر مثل آن بر وفقِ ترکیبش مسازید پیشِ شما مقدّس است و باید مقدّس باشد (۳۳) هرکسی که مثلِ آن ترکیب نماید و یا اینکه از آن به بیگانه بدهد از قومِ خود منقطع شود * (۳۴) و خداوند بموسی گفت از برای خود ادویه‌جات‌را بگیر میعه و شحیلت و حلبناه این ادویه‌جات‌را باکندرِ صاف که وزنِ هر یک برابر باشد (۳۵) و از آن بخوری یعنی عطرِ طیّبِ مقدّسِ سرشته شده بصنعتِ عطّاری بساز (۳۶) و قدری از آن نازک کوبیده آن‌را پیشِ شهادت درچادرِ جماعت جائی که ترا ملاقات مینمایم بگذار از برای شما قدسِ قدسیّین باشد (۳۷) و نسبت به بخوری که باید بکنی از برای خودتان موافقِ ترکیبش هیچ نباید بسازی پیشِ شما برای خداوند مقدس است (۳۸) هر کسی که مثلِ آن بخصوصِ بوئیدنش بخوری بسازد از قومش منقطع شود *

(فصلِ سی و یکم مشتمل بر هشده آیه)

(۱) و خداوند بموسی بدین مضمون فرمود (۲) ببین که بصلئیل پسر اوری پسرِ حور از سبطِ یهوداه‌را اسماً خواندم (۳) و اورا بروحِ خدا در حکمت و فطانت و دانش و هر هنری پر کردم (۴) تا آنکه تدبیرات‌را در یافته بکارِ طلا و نقره و برنج به پردازد (۵) و تراشیدنِ سنگهای نصب شدنی و تراشیدنِ چوبها جهتِ صنعتِ هرگونهٔ کار (۶) و اینک من آهلیاب پسر احیسامک از سبطِ دان‌را باو عطا نمودم و در قلبِ تمامیء صاحب دلان فطانت‌را گذاشتم تا هر چه که ترا امر نمودم بسازند (۷) چادرِ جماعت وصندوقِ شهادت وسر پوشِ آمرزش که بالای اوست و تمامیء اسبابِ چادر (۸) و خوان با اسبابش و شمعدانِ طاهر با آلاتش و مذبحِ بخور (۹) و مذبحِ قربانیء سوختنی با تمامیء

آلاتَش و حوض و پايه‌اَش (۱۰) و لباسهاي خدمت و جامهاي مقدّس براي
هارُونِ كاهن و جامهاي پسرانَش جهةِ خدمت كهانت (۱۱) و روغنِ مسح
شدني و بخورِ خوشبوي جهةِ مقامِ مقدّس بر طبقِ هر چه كه ترا امر فرمودم
بسازند * (۱۲) و خداوند بدين مضمون بمُوسيٰ گفت (۱۳) كه تو با بني اِسْرائيل
متكلّم شده بگوي كه البتّه روزهاي سبتِ مرا نگاه داريد زيرا كه در ميانِ من
و شما در قرنهاي شما آيتي است تا بدانيد كه خداوندي كه شمارا تقديس
ميكند منم (۱۴) پس روزِ سبت‌را نگاه داريد زيرا كه براي شما مقدّس است
هر كسي كه آن‌را پليد سازد البتّه كشته شود بجهةِ اين كه هر كسي كه بكاري
در آن مشغول شود آنكس از ميانِ قومَش منقطع شود (۱۵) شش روز كار كرده
شود امّا روزِ هفتم سبتِ استراحت و براي خداوند مقدّس است هر كسي
كه در روزِ سبت بكاري مشغول شود البتّه كشته شود (۱۶) پس بني اِسْرائيل
سبت‌را نگاه خواهند داشت تا كه در قرنهاي خودشان سبت‌را بعهدِ دائمي
محافظت نمايند (۱۷) درميانِ من و بني اِسْرائيل آيتِ دائمي است چونكه
در شش روز خداوند آسمانها و زمين‌را ساخت و در روزِ هفتمين توقّف نموده
فراغت يافت (۱۸) و هنگامي كه تكلّم نمودن‌را بمُوسيٰ در كوهِ سِينَي باتمام
رسانيده بود دو لوحِ شهادت يعني لوحهاي سنگيِ مكتوبِ بانگشتِ خدا‌را
باو سپرد *

(فصلِ سي و دويم مشتمل بر سي و پنج آيه)

(۱) و هنگامِ ديدنِ قوم كه مُوسيٰ در فرود آمدنِ از كوه درنگ مينمايد آنقوم
نزدِ هارُونْ جمع آمده ويرا گفتند كه برخيز و از براي ما خداياني بساز كه
در پيشاپيشِ ما بروند زيرا كه اين مُوسيٰ مردي كه مارا از مِلْكِ مِصْر بيرون
آورد نميدانيم كه ويرا چه واقع شد (۲) و هارُونْ بايشان گفت گوشواره‌هاي
زرّيني كه در گوشهاي زنان و پسران و دختران شمايند بيرون كرده نزدِ من
بيآوريد (۳) پس تماميِ قوم گوشواره‌هاي زرّيني كه در گوش‌هاي ايشان بودند

بیرون کرده بهارون آوردند (۴) و آنهارا از دستِ ایشان گرفته آن‌را به آلتِ
حکاکي تصویر نموده از آن گوساله‌ٔ ریخته شده‌ٔ ساخت وگفتند که اي اِسرائیل
ایناند خدایانِ تو که ترا از زمینِ مِصر بیرون آوردند (۵) پس چون اینرا
هارون دید مذبحي‌را در برابرِ آن ساخت و هارون ندا کرده گفت که فردا
از براي خداوند عید خواهد بود (۶) و بامداد سحرخیزي نموده قربانیهاي
سوختني تقریب نمودند و هدیهاي سلامتي نزدیک آوردند و قوم بخصوصِ
اکل و شرب نشستند و براي بازي کردن برخاستند * (۷) و خداوند بموسي فرمود
که روانه شده بزیر آي زیرا که قومِ تو که از زمینِ مِصر بیرون آوردي فاسد شدند
(۸) بلکه از طریقي که امر فرموده بودم بزودي انحراف ورزیده گوساله ریخته
شده از براي خودشان ساختند و باو سجده نموده و هم برایش قرباني نموده
گفتند که اي اِسرائیل خدایانِ تو که ترا از زمینِ مِصر بیرون آورده است
ایناند (۹) و خداوند بموسي گفت که این قومرا دیده ام که اینک قومِ کردن
کشي اند (۱۰) پس مرا وا گذار تا آنکه غضبم برایشان شعله‌ور شده ایشان‌را
تلف نمایم و ترا اُمّتِ عظیمي سازم * (۱۱) امّا موسي از خداوند خداي خود
در خواست نموده گفت که اي خداوند غضبِ تو چرا بر قومي که ایشان‌را
از زمینِ مِصر با قوّتِ عظیم ودستِ قوي بیرون آوردي افروخته شده است
(۱۲) چرا مِصریان متکلّم شده بگویند که ایشان‌را بقصدِ بدي بیرون آورده است
تا آنکه ایشان‌را در میانِ کوه‌ها بقتل رسانیده ایشان‌را از روي زمین منقرض
سازد از شدّتِ قهر خود برگرد و نظر بانزالِ بلا بقومت تغییر به اراده‌اَت بده
(۱۳) و بنده‌گانِ خود اِبراهیم و اِسحق و اِسرائیل‌را بخاطر آور چونکه بذاتِ
خود براي ایشان قَسَم یاد نموده بایشان گفتي که ذرّیهٔ شمارا مثلِ ستاره‌هاي
آسمان بسیار خواهم گردانید و تمامئ زمیني که در باره‌اَش گفته ام بذرّیهٔ شما
خواهم داد تا آنکه ابداً وارثِ آن باشند (۱۴) و خداوند نظر به بلائي که گفته
بود که بقومِ خود نازل بگرداند تغییر باراده‌اَش داد * (۱۵) و موسي برگشته از

کوه بزیر آمد و بدستش دو لوحِ شهادت لوحهائي که بهردو طرفِ آنها مکتوب شده هم باین طرف و هم بر آن طرف مرقوم شده بود (۱٦) و آن لوحها عمل خدا بود و نوشتهٔ که بر لوحها حك شده بود مکتوبيِ خدا بود (۱۷) و يوشع چون آوازِ قومرا شنيد که مي خروشيدند بموسي گفت که در اردو صداي جنگ است (۱۸) و او ديگر گفت که نه آوازِ غالبان و نه آوازِ مغلوبان است بلکه من آوازِ مطربان‌را ميشنوم (۱۹) و واقع شد هنگامي که به اردو نزديك آمد که گوساله وهروله کنندگان‌را ديد و غضبِ موسي افروخته شده لوحهارا از دستش انداخت و آنهارا بزير کوه شکست (۲۰) و گوسالهٔ که ساخته بودند گرفته بآتش سوزاند و آن‌را تا گرد نمودنش سحق کرد و بر روي آب پاشيد و بني اسرائيل‌را نوشانيد * (۲۱) و موسي بهارون گفت که اين قوم بتو چه کردند که باين گناهِ عظيم ايشان‌را مرتکب گردانيدي (۲۲) وهارون گفت که غضبِ آقايم افروخته نشود که اين قومرا ميداني که مائل ببدي هستند (۲۳) و بمن گفتند که از براي ما خدايان بساز که پيشاپيشِ ما بروند زيرا که اين موسي مردي که مارا از زمينِ مصر بيرون آورد نميدانيم که ويرا چه شد (۲۴) و من بايشان گفتم هر کس که طلا دارد آن‌را بيرون نمايد پس بمن دادند و آن‌را بآتش انداختم و اين گوساله بيرون آمد * (۲۵) و موسي قومرا ديد که برهنه اند زيرا که هارون ايشان‌را برهنه کرده بود تا که در ميانِ دشمنانِ‌شان رسوا کرده شوند (۲٦) و موسي بدروازهٔ اردو ايستاد و گفت هر که از جانبِ خداوند است نزد من آيد و تماميِ پسرانِ ليوي نزد او جمع شدند (۲۷) او ديگر بايشان گفت خداوند خداي اسرائيل چنين ميفرمايد که هر کس شمشيرِ خودرا بکمرش به بندد و در اردو دروازه بدروازه آمد و رفت نمايد و هر کس برادرِ خود و هر کس مصاحبِ خود و هر کس همسايهٔ خودرا بقتل رساند (۲۸) و پسرانِ ليوي موافقِ فرمانِ موسي عمل نمودند و در آن روز از قوم بقدرِ سه هزار نفر افتادند (۲۹) و موسي گفت که امروز خودتان‌را بجهةِ

خداوند تخصیص نمائید بلکه هرکس بخلافِ پسرِ خود و برادرِ خود تا که امروز
بشما برکتي بدهد * (۳۰) و بامدادان واقع شد که موسي بقوم گفت که شما
مرتکبِ گناهِ عظیم شدید پس حال بحضورِ خداوند برمي آیم شاید که گناهِ
شمارا آمرزشي حاصل کنم (۳۱) و موسي بخداوند باز رفته گفت که آوخ این
قوم مرتکبِ گناهِ عظیم گردیده چونکه بجهة خودشان خدایانِ زرین ساختند
(۳۲) پس حال اگر گناهِ ایشان‌را رفع نمائي [که خوب] و الّا تمنّا اینکه مرا
از کتابي که مکتوب ساختي محو نمائي (۳۳) و خداوند بموسي گفت هرکسي
که بمن گناه ورزیده است اورا از کتابِ خود محو میسازم (۳۴) پس حال
روانه شده این قوم‌را بجائي که بتو گفته بودم هدایت نما اینک فرشتهٔ من
پیشاپیشِ تو میرود امّا روزِ انتقام کشیدنم انتقامِ گناهِ ایشان‌را از ایشان
خواهم کشید (۳۵) و خداوند قوم‌را مبتلا ساخت بسببِ اینکه گوسالهٔ که
هارون ساخته بود ساختند *

(فصلِ سي و سیوم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و خداوند بموسي گفت که روانه شده از اینجا تو و قومي که از زمینِ مصر
بر آوردي بزمیني که بابراهیم و اسحق و یعقوب سوگند یاد نموده گفتم که
آن‌را بذریهٔ تو خواهم داد بیرون آي (۲) و فرشته‌را پیشِ روي تو فرستاده
کنعنیان و اموریان و حتّیان و پریزیان و حوّیان و یبوسیان‌را اخراج خواهم
نمود (۳) یعني بزمیني که شیر و عسل در آن جاریست زیرا که در میانِ
شما روانه نخواهم شد تا آنکه شمارا بسرِ راه هلاک نسازم چونکه شما قومِ
گردن کش اید * (۴) و هنگامِ شنیدنِ قوم این سخنانِ بدرا غمناک شدند و هیچ
کس حلیه‌هاي خودرا بخودش نپوشید (۵) و خداوند بموسي فرمود که به بني
اسرائیل بگو شما قومِ گردن کش میباشید [اگر] در میانِ شما یک لحظه
روانه شوم شمارا هلاک خواهم کرد پس حال حلیه‌هایتان‌را از برِ خود به
بکَنید تا بدانم که در میانِ شما چه بایدم کرد (۶) و بني اسرائیل خویشتن‌را

از حليهٔ خودشان نزد كوه حوريب عاري ساختند * (۷) و موسي چادري‌را گرفت و [آن‌را] خارج از اردو و دور از اردو بجهت خود بر پا نمود و آن‌را چادر جماعت نام نهاد و واقع شد كه هر كسي كه خداوند را طلب مينمود بچادر جماعت كه خارج از اردو بود بيرون مي آمد (۸) و واقع شد وقتي كه موسي بسوي خيمه روانه ميشد اين كه تماميء قوم برخاسته مي ايستادند هر كس بدهنهٔ چادر خود و در عقب موسي تا داخل شدنش بچادر نگران بودند * (۹) و واقع شد بمجرد داخل شدن موسي بچادر كه ستون ابر نازل گرديده بدهنهٔ چادر ايستاد و خداوند با موسي تكلم مينمود (۱۰) و تماميء قوم ستون ابررا ديدند كه بدهنهٔ چادر مي ايستد و تماميء قوم برخاسته هر كس بدهنهٔ چادر خود سجده نمودند (۱۱) و خداوند با موسي رو برو بطوري كه كسي با دوست خود تكلم نمايد سخن ميراند و بعد از آن به اردو بر ميگشت امّا خدمتكارش يوشع بن نون مرد جوان از ميان چادر بيرون نمي آمد * (۱۲) و موسي بخداوند گفت ببين كه بمن فرمودي كه اين قوم‌را راهنمائي نما امّا كسي كه با من ميخواهي بفرستي بمن معروف نگردانيدي با وجودي كه مرا گفته بودي كه ترا اسماً ميشناسم و نيز در نظر من التفات يافتهٔ (۱۳) پس حال تمنّا اينكه اگر در نظرت التفات يافتم راه خودرا اكنون بمن معروف ساز تا آنكه ترا بدانم و التفات در نظرت يابم و هم نظر كن كه اين طائفه قوم تو اند (۱۴) و [خداوند] گفت كه حضرتم با تو ميرود و ترا آرام خواهم داد (۱۵) و او ديگر ويرا گفت اگر حضرت تو با ما نرود مارا از اينجا مبر (۱۶) زيرا در اينجا بچه چيز معروف ميشود كه در نظر تو التفات يافتم من و قوم تو آيا از رفتنت بما [معلوم] نخواهد شد چونكه من و قوم تو از تماميء طوائفي كه بروي زمينند منفرد خواهيم بود * (۱۷) و خداوند بموسي گفت اين مطلب هم كه از من طلبيدي ادا خواهم نمود چونكه در نظرم التفت يافتهٔ و ترا اسماً ميشناسم (۱۸) و [موسي] گفت تمنّا اينكه جلال خود را بمن نمايان سازي

(۱۹) و [خداوند] فرمود که تمامیء احسانِ خودرا پیشِ روي تو ميگذرانم و در حضورِ تو اسمِ خداوندرا ندا خواهم نمود بهرکسي که ميخواهم رأفت نمايم رأفت خواهم نمود و بهر کسي که ميخواهم رحمت فرمايم رحمت خواهم نمود (۲۰) و ديگر گفت که روي مرا نتواني ديد زيرا که آدمي نيست که مرا به بيند و زنده بماند (۲۱) و خداوند گفت اينک نزدِ من مکاني هست و تو بر صخرهٔ خواهي ايستاد (۲۲) و هنگامِ گذشتنِ جلالِ من چنين ميشود که ترا بر شکافِ صخره ميگذارم و ترا بدستِ خود ميپوشانم وقتي که گذر مينمايم (۲۳) و دستِ خودرا بر ميدارم تا آنکه قفاي مرا ببيني امّا رويَم ديدنيٌ نيست *

(فصلِ سي و چهارم مشتمل بر سي و پنج آيه)

(۱) و خداوند بموسيٰ فرمود که از براي خود دو لَوحِ سنگي مثلِ اوّلين بتراش و من بر آن لَوحها کلامي که بر لَوحهاي اوّليني که شکسته بودي نگارش يافته بود خواهم نوشت (۲) و بامدادان حاضر شده در صبحدم بکوهِ سينٰي برآي و خودرا در آنجا بسرِ کوه در حضورم ايستاده گردان (۳) و کسي با تو بر نيآيد و نيز کسي در تماميء کوه مرئي نشود و نيز گوسفند و گاو در برابرِ اين کوه چرا نکنند * (۴) و دو لوحِ سنگي مثلِ اوّلين تراشيد پس موسيٰ در صبحدم سحرخيزي نموده بنهجي که خداوند اورا امر فرموده بود بکوه سينٰي بر آمد و دو لَوحِ سنگيرا بدستش گرفت (۵) و خداوند در ابر نازل شده در آنجا با او ايستاد و باسمِ خداوند ندا کرد (۶) و خداوند در حضورش ميگذشت و ندا کرد که خداوند خداوند خداي رَحمن و رَحيم و ديرخَشم و در رأفت و نيکعهدي فراوان (۷) رحمت دارنده بر هزاران و عفو کنندهٔ تقصير و عصيان و گناه امّا [خبيثان را] بهيچ وجه مبّريٰ ننموده بلکه تقصيرِ پدرانرا به پسران و پسرِ پسران تا سيّم و چهارم پشت مي رساند (۸) و موسيٰ تعجيل نموده رو بزمين رکوع و سجده کرد (۹) وگفت که اي خداوند اگر حال در نظرت التفات يافتم تمنّا اينکه خداوندم درميانِ ما برود اگرچه قوم گردن کش اند و تقصير

وگناهِ مارا عفو نما و مارا بميراثِ خود بگير * (۱۰) و او ديگر گفت كه اينك عهدي ميبندم كه در حضورِ قوم تو عجايباتي كه در تماميء زمين و در ميان همگيء طوائف وجود نداشت خواهم نمود و همگي قوم كه در ميانِ شان ميباشي عملِ خداوندرا خواهند ديد زيرا عملي كه بواسطهء شما بجا مي آورم مهيب خواهد بود (۱۱) بآنچه كه امروز بتو امر ميفرمايم متوجه باش اينك من اَمُورِيانْ و كِنعَنِيانْ و حِتِّيانْ و پِرِيزِيانْ و حِوِّيانْ و يِبُوسِيانْرا از حضورت خواهم راند (۱۲) با حذر باش تا آنكه با ساكنانِ زميني كه در آن درمي آئي عهدي نبندي مبادا كه درميانِ شما دام باشد (۱۳) بلكه مذبحهاي ايشانرا خراب كنيد و نصب شدههاي ايشانرا بشكنيد و درخت زارهاي ايشانرا قطع نمائيد (۱۴) زانرو كه خداي غيررا پرستش نخواهي نمود چونكه خداوندي كه اسمش غيور است خدائيست غيور (۱۵) مبادا كه با ساكنانِ زمين عهدي به بندي و هنگامي كه ايشان از راهِ زنا پيرويء خدايانِ خود كرده بخدايانِ خود ذبح نمايند كسي ترا دعوت كرده از ذبايح ايشان بخوري (۱۶) و دخترانِ ايشانرا براي پسرانِ خود بگيري و دخترانِ ايشان از راهِ زنا پيرويء خدايانِ خودشان نمايند و پسرانِ شمارا هم از راهِ زنا پيروِ همان خدايان گردانند (۱۷) از براي خود خدايان ريخته شدهرا مساز * (۱۸) عيدِ فطيريرا نگاه دار نانِ فطيريرا بنهجي كه ترا امر فرمودم هفت روز در وقت معيّنيء ماهِ آبيب بخور چونكه در ماهِ آبيب از مِصر بيرون آمدي (۱۹) هر گشايندهء رَحِم از آنِ منست و هم تماميء اوّل زادهء ذكورِ گلّهات چه از گاؤ و چه از گوسفند (۲۰) امّا نخست زادهء حماررا گوسفند فديه بده و اگر فديه ندهي گردنشرا بشكن همهگي نخست زادهگانِ پسرانترا فديه بده و بحضورِ من هيچ كس [از ايشان] تهي دست مرئي نشود * (۲۱) شش روز مشغولِ كار باش امّا در روزِ هفتمين استراحت كن وقتِ زراعت كردن و هم وقتِ درويدن استراحت كن * (۲۲) و عيدِ هفتههارا نگاه دار از نوبرهاي درو شدهء

گندم و عیدِ خرمن‌را در تحویلِ سال * (۲۳) تمامیءِ ذکورانت هر ساله سه بار
در حضورِ پروردگار و خداوند خدای اِسرائیل حاضر شوند (۲۴) زیرا که طوائف‌را
از حضورت رانده حدودت‌را وسیع خواهم گردانید و هنگامِ برآمدنت بخصوصِ
مرئی شدنت در حضورِ خداوند خدایت هر ساله سه مرتبه کسی زمینت‌را
طمع نخواهد کرد * (۲۵) خونِ قربانیءِ مرا با خمیر تقریب مکن و قربانیءِ عیدِ
فصح تا به صبح باقی نماند (۲۶) اوّلین نوبرهای زمینت‌را بخانهء خداوند خدای
خود برسان بزغاله‌را در شیرِ مادرش مجوشان * (۲۷) و خداوند بموسی فرمود
که بجههٔ خود این کلمات‌را مرقوم ساز زیرا که موافقِ مفهومِ این کلام عهدی با
تو و با بنی اِسرائیل بستم (۲۸) و در آنجا چهل روز و چهل شب با خداوند
میبود و نان نمی خورد و آب نمی نوشید و بر آن لوحها کلماتِ این عهدرا
یعنی آن ده کلمات‌را نوشت * (۲۹) و هنگامِ فرود آمدنِ موسی از کوهِ سینی
با دو لوحِ شهادت در دستش وقتِ فرود آمدنش از کوه واقع شد که موسی
نمیدانست که پوستِ چهره‌اش وقتی که با [خداوند] تکلّم میکرد درخشان
است (۳۰) و هارون و تمامیءِ بنی اِسرائیل موسی‌را دیدند که اینک پوستِ
چهره‌اش درخشنده است و از نزدیک آمدنِ باو ترسیدند (۳۱) و موسی ایشان‌را
آواز کرد و هارون و تمامیءِ سرورانِ جماعت باو برگردیدند و موسی با ایشان
متکلّم شد (۳۲) و بعد از آن همگیءِ بنی اِسرائیل نزدیک آمدند که او هرچه که
خداوند با وی در کوهِ سینی فرموده بود برای ایشان امر فرمود (۳۳) و موسی
تا وقتِ اتمام رسانیدنِ تکلّم با ایشان نقابی بر رویش می‌گذاشت (۳۴) و وقتِ
در آمدنِ موسی بحضورِ خداوند تا آنکه با او مکالمه نماید نقابرا تا وقتِ
بیرون آمدنش رفع مینمود و بعد از بیرون آمدن هر چه که باو امر شده بود
ببنی اِسرائیل اظهار مینمود (۳۵) و بنی اِسرائیل روی موسی‌را دیدند که پوستِ
روی موسی درخشان است و موسی نقابرا بر رویش باز پس می انداخت تا
وقتی که به جههٔ مکالمه نمودن با [خداوند] میرفت *

(فصلِ سي و پنجم مشتمل بر سي و پنج آيه)

(۱) و موسي تماميء جماعتِ بني اسرائيل را جمع كرده بايشان گفت كلماتي كه خداوند امر فرموده است كه بجا آوريد اينانند (۲) شش روز كار بكنيد امّا روزِ هفتمين به جهةِ شما روزِ مقدّس [يعني] سبتِ آرام از براي خداوند است هر كسي كه در آن كار بكند كشته شود (۳) در روزِ سبت در تماميء مسكن‌هاي شما آتش ميفروزيد * (۴) و موسي بتماميء جماعتِ بني اسرائيل متكلّم شده گفت فرماني كه خداوند شمارا امر ميفرمايد اينست كه گفته است (۵) از ميانِ خودتان هديه بجهةِ خداوند بگيريد هر صاحبِ دلِ با ارادت هديه بخداوند از طلا و نقره و برنج بيآورد (۶) و از لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ و كتانِ نازك و پشم بز (۷) و پوستهاي سرخ فام كردهء قوچي و پوستهاي سگ آبي و چوبهاي شِطّيم (۸) و روغن بجهةِ روشنائي و ادويه‌جات بجهةِ روغنِ مسح كردني و بخورِ خوشبوي (۹) و سنگهاي عقيق و سنگهاي نصب كردني بجهةِ ايفود و سينه بند (۱۰) و تماميء آگاه دلان از ميانِ شما آمده هر آنچه كه خداوند امر كرده است بسازند (۱۱) يعني مسكن و چادرش و پوششِ وچپ‌واستهايش و تخته‌هايش و پشت‌بندهايش و ستونهايش و پايهايش را (۱۲) و صندوق و چوب دستهايش و سرپوشِ آمرزش و پردهء حجاب (۱۳) و خوان و چوب دستها با تماميء اسبابش و نانِ تقدمه (۱۴) و شمعدان بجهةِ روشنائي با اسبابها و قنديلهايش و روغن از براي روشنائي (۱۵) و مذبح بخوري و هم چوب دستهايش و روغنِ مسح كردني و بخورِ عطري و پردهء در بجهةِ در مسكن (۱۶) و مذبحِ قربانيء سوختني و آتش دانِ برنجينش با چوب دستها و همهء اسبابش و حوض و پايه‌اش (۱۷) و تجيرهاي صحن و ستونها و پايهايش و پردهء دروازهء صحن (۱۸) و ميخهاي مسكن و ميخهاي صحن و ريسمانهايشان (۱۹) و لباسهاي خدمتي جهةِ خدمتِ مقامِ مقدّس و لباسهاي مقدّسِ هارونِ كاهن و لباسهاي پسرانش بجهةِ خدمتِ كهانت * (۲۰) پس تماميء جماعتِ بني

اِسْرائیل از حضورِ موسي بیرون آمدند (۲۱) و هر کسیے که قلبَش اورا راغب گردانید و هرکسیے که روحَش اورا بارادت آورد آمده هدیهٔ بخداوند براي کارِ چادرِ جماعت و تمامیٔ خدمتَش و بجهتِ لباسهاي مقدس آوردند (۲۲) و از مرد و زن تمامیٔ صاحبانِ دلِ با ارادت حاضر شده دست بندها و حلقههاي بیني و انگشترها و گردن بندها تمامیٔ این اسباب از طلا آوردند و هرکسیے که هدیه آورد هدیهٔ زرین بجههٔ خداوند عرض کرد (۲۳) و هر کسیے که لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ و کتانِ نازك و پشم بز و پوستهاي سرخ کردهٔ قوچي و پوستهاي سگِ آبي نزدِ او یافت شد آنهارا آوردند (۲۴) و هر کسیے که هدیه از نقره و برنج تقریب نمود هدیهٔ خودرا بخداوند عرض کرد و هر کسیے که چوبهاي شِطّیم از براي هر کارِ خدمتي نزدِ او یافت میشد آورد (۲۵) و هر زني که صاحبِ دلِ ماهر بود بدستهایَش مي ریشت و رشته شدههایَشرا از لاجورد و ارغوان وقرمز رنگ و کتانِ نازك مے آورد (۲۶) و تمامیٔ زناني که دلِشان بصنعت مائل بود پشم بزرا مي ریشتند (۲۷) و سروران سنگهايِ عقیق و سنگهاي نصب کردنےرا بجههٔ ایفود و سینه بند مي آوردند (۲۸) و ادویهجاترا و روغن بجههٔ روشنائي و روغنِ مسح کردني و بخورِ عطريرا (۲۹) وهرمرد و زني که دلَش باین مائل بود که هدیهٔ بجههٔ هر کاري که خداوند بواسطهٔ موسي امر فرموده بود که بجا آورده شود بیآورد بني اِسْرائیل آن هدیهرا بارادت بخداوند آوردند * (۳۰) و موسي ببنیے اِسْرائیل فرمود به بینید که خداوند بِصَلْئیل پسر اوریٔ پسرِ حور از سبطِ یهوداهرا بنام خوانده است (۳۱) و اورا بروحِ خدائي در حکمت و فطانت و دانش و هر هنرمندي پرساخت (۳۲) تا آنکه تدبیراترا در یافته در کارِ طلا و نقره و برنج بپردازد (۳۳) و بکارِ تراشیدنِ سنگها بجههٔ نصب کردن و بریدنِ چوبها تا در هرکارِ صنعتگري مشغول شود (۳۴) و دلِ اورا و هم آهلیاب پسرِ اَحیسامَكرا از سبطِ دان تعلیم دادنرا القا نمود (۳۵) و دلِ ایشانرا از حکمت پرکرده است تا آنکه هر کارِ تراشندهگان و تدبیر کنندهگان

و قلّاب دوزان در لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ و کتانِ نازک و هم کارِ نسّاجان‌را بسازند و بهر نوعِ صنعتگري پرداخته کلّ تدبيرات‌را ابداع نمايند *

(فصلِ سي و ششم مشتمل بر سي و هشت آيه)

(۱) پس بِصَلْئِيْلْ و اَهْلِيابْ و تماميءِ آگاه دلاني که خداوند حکمت و فَراسَتْ بايشان داده بود تا ايشان مستعدِّ هر صنعتي باشند تماميءِ خدمتِ مقامِ مقدّس را موافقِ هرچه که خداوند امر فرموده بود بجا آوردند (۲) و مُوسِي بِصَلْئِيْلْ و اَهْلِيابْ و همه‌گي آگاه دلاني که خداوند حکمت در قلبِ ايشان نهاده بود يعني هر کسي که دلَش اورا راغب گردانيد تا آنکه از براي کار کردن آمده باشد خواند (۳) و از حضورِ مُوسِي همه‌گي هديهائي که بني اِسْرائِيْلْ بجهةِ عمل نمودنِ کارِ خدمتِ مقامِ مقدّس آورده بودند گرفتند و ديگر هر صبح هديهاي اِرادتي‌را نزد او آوردند * (۴) پس همه‌گيءِ حکمت پيشه‌گاني که بکلِّ کارِ مقامِ مقدّس مشغول بودند هر يکي از کاري که ميکردند مي آمدند (۵) و با مُوسِي متکلّم شده گفتند که قوم از آنچه که براي خدمتکاري که خداوند بجا آوردنَش‌را امر فرموده است کفايت نمايد زياده آوردند (۶) پس مُوسِي امر فرمود تا در اُردو نداکرده بگويند که هيچ يک از مرد و زن بخصوصِ هديهاي مقامِ مقدّس ديگر کاري نکنند پس قوم از هديه آوردن ممنوع شدند (۷) زيرا اسبابيکه داشتند براي عمل نمودنِ تماميءِ کار کافي بود بلکه زياده * (۸) و همه‌گيءِ آگاه دلانيکه در ميانِ کساني که بکارِ مسکن مشغول بودند ده پرده‌ءِ کتانِ نازکِ تافته و لاجوردي و ارغواني و قرمزي ساختند و آنهارا با کَرُّوبْيانْ از صنعتِ استادان ترتيب دادند (۹) طولِ يک پرده بيست و هشت ذراع و عرضِ آن پرده چهار ذراع اندازه‌ءِ تماميءِ پرده‌ها يکي بود (۱۰) پنج پرده‌را بهمديگر پيوست و پنج پرده‌ءِ ديگررا نيز بهم پيوست (۱۱) و بر لَبِ يک پرده در حاشيه‌ءِ پيوستني ماده‌گيهاي لاجورديرا ساخت و همچنين بر لَبِ بيرونيءِ پرده در پيوستنيءِ دوبمين نيز ساخت (۱۲) در يک پرده پنجاه ماده‌گي ساخت و پنجاه ماده‌گي

در حاشیهٔ پردهٔ که در پیوستنيِ دویمین بود ساخت و مادهگیها بیکدیگر مقابل بودند (۱۳) و پنجاه چپ وراستهاي زرین را ساخت و بواسطهٔ چپ وراستها پردهها را بیکدیگر پیوست که مسکن یکي شد * (۱۴) و پردهها از پشم بز بجههٔ چادرِ مسکن ساخت آنهارا یازده پرده ساخت (۱۵) طولِ یک پرده سي ذراع و عرضِ یک پرده چهار ذراع اندازهٔ یازده پرده یکي بود (۱۶) و پنج پرده را جداگانه و شش پرده را جداگانه پیوست (۱۷) و بر لبِ بیرونيِ پرده جاي پیوستگیش پنجاه مادهگي ساخت و بر لبِ پردهٔ دیگر جاي پیوستگيِ ثاني پنجاه مادهگي ساخت (۱۸) و پنجاه چپ وراستهاي برنجین را بجههٔ پیوستنِ چادر ساخت که یکي باشد * (۱۹) و براي چادر پوششي از پوستهاي سرخ رنگ کردهٔ قوچي و ازبالا پوششي را از پوستهاي سگِ آبی ساخت * (۲۰) و بجههٔ مسکن تختههای بر پا شدنيِ از چوبِ شِطّیم ساخت (۲۱) طولِ تخته ده ذراع و عرضِ آن تخته یک ذراع و نیم بود (۲۲) دو زبانههاي هر یک تخته مقابلِ یکدیگر مرتّب شدند بدین نهج تماميِ تختهاي مسکن را ساخت (۲۳) تختهارا براي مسکن ساخت بیست تخته بطرفِ راست بسمتِ جنوب (۲۴) وچهل پایهٔ نقره در زیرِ آن بیست تخته ساخت دو پایه براي دو زبانه در زیرِ یک تخته و دو پایه براي دو زبانه در زیرِ تختهٔ دیگر (۲۵) و براي پهلوي دیگرِ مسکن که بسوي شمال است بیست تخته ساخت (۲۶) و چهل پایهٔ نقره دو پایه در زیرِ یک تخته و دو پایه در زیرِ تخته دیگر [ساخت] (۲۷) و براي طرف غربيِ مسکن شش تخته ساخت (۲۸) و دو تخته براي گوشهاي مسکن در دو پهلوهایش ساخت (۲۹) و در زیر بیکدیگر پیوسته شدند و هم بسر بیک حلقه با هم پوسته شدند و بدین طور براي هر دوي آنها بهر گوشه چنین کرد (۳۰) و هشت تخته بود و شانزده پایهٔ نقره در زیرِ هر یک تخته دو پایه * (۳۱) و پشت بندها از چوبِ شِطّیم ساخت پنج از براي تختهاي یک پهلوي مسکن (۳۲) و پنج پشتبند از براي تختهاي پهلوي دیگرِ مسکن و پنج پشتبند براي تختهاي طرفِ غربيِ مسکن

(۳۳) و پُشت‌بندِ وسطی‌را بطوري ساخت که از میانِ آن تختها سراسر بگذرد
(۳۴) و تخته‌هارا بطلا پوشید و حلقه‌هاي آنهارا از طلا ساخت تا آنکه براي پُشت‌بندها
روزنه باشد و هم پُشت‌بندهارا بطلا پوشید * (۳۵) وحجابي از لاجوردي وارغواني
وقرمزي و کتانِ نازکِ تافته ساخت و آن‌را با کَرُوبیان از صنعتِ استاد ساخت
(۳۶) و از برایش چهار ستون از چوبِ شِطّیم ساخت و آنهارا با طلا پوشانید
و قلّابهاي آنها از طلا بود و بجهةِ آنها چهار پایهٔ نقرهٔ ریخت * (۳۷) و از براي
درِ چادر پوششي از لاجوردي و ارغواني و قرمزي و کتانِ نازکِ تافته از
کارِ زردوزان ساخت (۳۸) و پنج ستونش با قلّابهاي آنهارا ساخته تاجهاي آنها
و بندهاي آنهارا از طلا اندود امّا پنج پایهٔ آنها از برنج بود *

(فصلِ سي و هفتم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) و بصَلئیل صندوقي از چوبِ شِطّیم ساخت که طولش دو ذراع و نیم و
عرضش یک ذراع و نیم و بلندیش یک ذراع و نیم بود (۲) و آن‌را بزرِ خالص
از اندرون و بیرون پوشید و از برایش تاجِ زریني به گرداگرد ساخت (۳) و از
برایش چهار حلقهٔ زرین ریخت که تا بر چهار گوشه‌اش نصب شوند یعني
دو حلقه بر یک جانبش و دو حلقه بر جانبِ دیگرش (۴) و چوب‌دستها
از چوبِ شِطّیم ساخته آنهارا بطلا پوشانید (۵) و آن چوب‌دستهارا در حلقه‌ها
بر جنبینِ صندوق گذاشت بجهةِ برداشتنِ صندوق * (۶) و سرپوشِ آمرزشي
از زرِ خالص ساخت که طولش دو ذراع و نیم و عرضش یک ذراع و نیم بود
(۷) و دو کَرُوبِ زرین ساخت آنهارا از سبیک از دو سرِ سرپوشِ آمرزش ترتیب
داد (۸) یک کَرُوب از سرِ این طرفي و کَرُوبِ دیگر از سرِ آنطرفيِ دیگر یعني
کَرُوبیان‌را از سرپوشِ آمرزش بر هر دو سرش ساخت (۹) و کَرُوبیان بالهاي
خودرا از بالا پهن کرده سرپوشِ آمرزش‌را ببالهاي خودشان پوشانیدند و رویهایشان
رو بروي هم بلکه رویهاي کَرُوبیان بسوي سرپوشِ آمروشِ بود * (۱۰) و خواني
از چوبِ شِطّیم ساخت طولش دو ذراع و عرضش یک ذراع و بلندیش یک

ذراع و نیم (۱۱) و آن‌را بزرِ خالص پوشانید و از برایش به گِرداگِرد تاجِ زرّینی ساخت (۱۲) و از برایش حاشیهٔ به گِرداگِرد بپهنای کَفِ دست ساخت و از برای آن حاشیه تاجِ زرّین به گِرداگِرد ترتیب داد (۱۳) و از برایش چهار حلقهٔ زرّین ریخت و حلقه‌ها را بر چهار گوشهٔ که بر چهار پایه‌اش بود گذاشت (۱۴) و آن حلقه‌ها برابرِ حاشیه بود تا آنکه روزنهای چوب‌دستها باشند جهةِ برداشتنِ خَوان (۱۵) و چوب‌دستها را از درختِ شِطّیم ساخته آنها را جهةِ برداشتنِ خَوان بزرِ خالص پوشانید (۱٦) و ظروفی که بر خَوان بود از لنگریها و بَخوردانها و جامها و اَبریقهائی که بتوسّطِ آنها میریزند از زرِ خالص ساخت * (۱۷) و شمعدانی از زرِ خالص ساخت آن شمعدان را از سبیکِ ترتیب داد و ساقش و شاخهایش و فنجانهایش و سیبهایش و شکوفه‌هایش از خودِ آن بودند (۱۸) و از پهلوهایش شش شاخه بیرون آمد سه شاخهٔ شمعدان از یک پهلو و سه شاخهٔ دیگرِ شمعدان از پهلوی دیگرش (۱۹) سه فنجانِ بادام آسا به یکی از شاخها با سیبی و شکوفهٔ و سه فنجانِ بادام آسا بدیگری از شاخها با سیبی و شکوفهٔ آن شش شاخهٔ که از شمعدان بر می آمدند چنین بود (۲۰) و در ساقِ شمعدان چهار فنجانِ بادام آسا بود با سیبها و شکوفهایش (۲۱) و سیبی در زیرِ دو شاخه از آن [بر مي آمد] و سیبی در زیرِ دو شاخه از آن [بر مي آمد] و سیبی در زیرِ دو شاخه از آن [بر مي آمد] موافقِ شش شاخهٔ که از آن بر مي آمد (۲۲) سیبها و شاخها از خودش بودند همه‌گیش یک سبیک از زرِ خالص بود (۲۳) و هفت چراغش و گُلگیرهایش و ظروفِ آن‌را از زرِ خالص ساخت (۲۴) آن‌را و تمامیِ اسبابش را از یک قنطار زرِ خالص ساخت * (۲۵) و مذبحِ بَخوری از چوبِ شِطّیم ساخت طولش یک ذراع و عرضش یک ذراع مربّع و بلندیش دو ذراع شاخهایش از خودِ آن بود (۲٦) و آن‌را بزرِ خالص پوشانید و سطحش و پهلوهایش به گِرداگِرد و هم شاخهایش‌را و از برایش به گِرداگِرد تاجِ زرّینی ساخت (۲۷) و دو حلقهٔ زرّین در زیرِ تاج بر دو پهلویش در دو گوشه از دو

طرفش براي روزنهٔ چوب‌دستها جهةِ برداشتنش بواسطهٔ آنها از برابش ساخت (۲۸) و چوب‌دستهارا از چوبِ شِطّيم ساخته آنهارا بطلا پوشانيد (۲۹) و روغنِ مقدّسِ مسح كردني و بخورِ طاهرِ خوشبوي بطرزِ عطّاران ساخت *

(فصلِ سي و هشتم مشتمل بر سي و يك آيه)

(۱) و مذبحي براي قربانئ سوختني از چوبِ شِطّيم ساخت كه طولش پنج ذراع و عرضش پنج ذراع مربّع و بلنديش سه ذراع بود (۲) و شاخهايش‌را بر چهار گوشه‌اش ساخت شاخهايش از خودِ آن بودند و آن‌را ببرنج پوشانيد (۳) و تمامئ آلاتِ مذبح از ديگها و بيلها و لنگريها و چنگالها و آتش‌دان‌هارا ساخت همه‌گئ آلاتش‌را از برنج ترتيب داد (۴) و براي مذبح آتش‌دانِ مشبّك‌كارِ برنجي در زيرِ لبهٔ‌اش از پايين تا بنصفش ساخت (۵) و چهار حلقه براي چهار انجامِ آتش‌دانِ برنجين ريخت تا آنكه روزنه‌ها براي چوب دستها باشند (۶) و چوب‌دستهارا از چوبِ شِطّيم ساخته آنهارا ببرنج پوشانيد (۷) و آن چوب‌دستهارا در حلقه‌ها بپهلوهاي مذبح گذرانيد تا بآنها برداشته شود و آن‌را از تخته‌هاي مجوّف ساخت * (۸) و حوضي از برنج و پايه‌اش از برنج از آيينه‌هاي زناني كه در دهنهٔ چادرِ جماعت خدمت ميكردند ساخت *

(۹) و صحن‌را نيز ساخت و بسوي جنوب بسمتِ راست تجيرهاي صحن از كتانِ نازكِ تافته باندازهٔ يكصد ذراع بود (۱۰) ستونهاي آنها بيست و پايهاي آنها بيست از برنج و قلّابها و بندهاي ستونها از نقره بود (۱۱) و همچنين بسوي شمال باندازهٔ يكصد ذراع ستونهاي آنها بيست و پايهاي آنها بيست از برنج بود و قلّابهاي ستونها و بندهاي آنها از نقره بود (۱۲) و بسوي مغرب تجيرها به اندازهٔ پنجاه ذراع ستونهاي آنها ده و پايهاي آنها ده و قلّابهاي ستونها و بندهاي آنها از نقره بود (۱۳) و بسوي مشرق بسمتِ شرقي باندازهٔ پنجاه ذراع بود (۱۴) تجيرهاي يك جنبِ دروازه پانزده ذراع بوده ستونهاي آنها سه و پايهاي آنها سه بود (۱۵) و از براي جنبِ ديگرِ دروازهٔ صحن از اينطرف و از آنطرف

تجیرها باندازهٔ پانزده ذراع بوده ستونهایَش سه و پایَهایَش سه بود (۱۶) تمامئِ تجیرهاي صحن ازگِرداگِرد از کتانِ نازكِ تافته بودند (۱۷) و پایهاي ستونها از برنج و قلّابهاي ستونها با بندهایَش از نقره و هم پوششِ سَرِ آنها از نقره بود و تمامئِ ستونهاي صحن بندهاي نقره داشتند (۱۸) و پردهٔ دروازهٔ صحن از صنعتِ قلّابدوزان از لاجوردي وارغواني و قرمزي وکتانِ نازكِ تافته بود طولش بیست ذراع و بلنديَش پنج ذراع عرضاً برابرِ تجیرهاي صحن (۱۹) و ستونهاي آنها چهارو پایهاي آنها چهار از برنج و قلّابهاي آنها از نقره و پوششِ سرهاي آنها و هم بندهاي آنها از نقره بود (۲۰) و تمامئِ میخهاي مسکن وصحن از گِرداگِرد از برنج بود * (۲۱) اینست حسابِ اسبابِ مسکن یعني مسکنِ شهادت که بفرمانِ موسي براي خدمتِ لويان بدستِ ایثامَرِ پسرِ هارونِ کاهن شمرده شد (۲۲) و بصَلئیلِ پسرِ اورئِ پسرِ حور از سبطِ یهوداه هر چه که خداوند بموسي امر فرموده بود ساخت (۲۳) و بهمراهش آهلیاب پسرِ اَحیسامَك از سبطِ دان تراشنده و تدبیر کننده و قلّابدوز در لاجوردي و ارغواني و قرمزي وکتانِ نازك [کار کننده] بود * (۲۴) و تمامئِ طلائي که در همهٔ کارِ مقدّس بکار برده شد یعني طلاي هديّه بیست و نه قنطار و هفتصد و سي مثقال بود موافقِ مثقالِ مقدّس * (۲۵) و نقرهٔ شمرده شده گانِ جماعت یکصد قنطار و هزار و هفتصد و هفتاد و پنج مثقال بود مطابقِ مثقالِ مقدّس (۲۶) یک بقّع یعني نیم مثقال موافقِ مثقالِ مقدّس براي هر کس از تمامئِ اشخاصي که بشمار آمدند از بیست سال و بالاتر که ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه نفر بودند (۲۷) و از آن یکصد قنطار نقره پایهاي مقامِ مقدّس و پایهاي پرده ریخته‌شد یکصد پایه از یکصد قنطار هر یک پایه یک قنطار (۲۸) و از یک هزار و هفتصد و هفتاد و پنج مثقال قلّابها از براي ستونها ساخت و سرها و بندهاي آنهارا پوشانید * (۲۹) و برنجِ هدیه هفتاد قنطار و دو هزار و چهار صد مثقال بود (۳۰) و از آن پایهاي دروازهٔ چادرِ جماعت و مذبحِ برنجین و آتشدانِ

برنجينِ آن و تماميء آلاتِ مذبح را ساخت (۳۱) با پايهاي صحن از گِرداگِرد و پايهاي دروازهء صحن و تماميء ميخهاي مسكن و تماميء ميخهاي صحن از گِرداگِرد *

(فصلِ سي و نهم مشتمل بر چهل و سه آيه)

(۱) و لباسهاي خدمتي جهةِ خدمتِ مقامِ مقدّس از لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ ساختند و بجهةِ هارون لباسهاي مقدّس را بنهجي كه خداوند موسي را امر فرموده بود ترتيب دادند * (۲) و ايفودرا از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ و كتانِ نازكِ تافته ساخت (۳) و تنكهء طلارا صفيحهء نازك ساخته تارها كشيدند تا در ميانِ لاجوردي و ارغواني و قرمزي و كتانِ نازك از صنعتِ استادي ببافند (۴) و از براي آن دو كتف انداز بجهةِ پيوستن ساختند كه از دو كناره پيوسته شد (۵) و كمربندِ چكن دوزي كه بر ايفود بود موافقِ صنعتش از خودِ آن بود يعني از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ و كتانِ نازكِ تافته بنوعي كه خداوند موسي را امر فرموده بود * (۶) و سنگهاي عقيقي كه در خانهاي طلا نصب شده بود و بطرزِ صنعتِ كنده‌كاري مطابقِ اسامیء پسرانِ اسرائيل كنده شده بود ساختند (۷) و آنهارا بدو كتفِ ايفود گذاشت تا آنكه جهةِ پسرانِ اسرائيل سنگهاي تذكره باشند بنهجي كه خداوند بموسي امر فرموده بود * (۸) و سينه بندرا از كارچكن دوزي مثلِ صنعتِ ايفود ساخت از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ و كتانِ نازكِ تافته (۹) مربع بود سينه بندرا دو تاه ساختند طولش يك وجب و عرضش يك وجب دو تاه (۱۰) و جوفش را بچهار قطارِ سنگها پر كردند قطارِ اوّل لعل و زبرجد و گوهرِ شب چراغ قطارِ اوّل اين بود (۱۱) و قطارِ دويم زمرد و فيروزه و الماس (۱۲) و قطارِ سيوم سنگِ لِشم و يشم و سنگِ احلمه (۱۳) و قطارِ چهارم سنگِ ترشيش و عقيق و يسپ در جايهاي معيّنيء خودشان يعني در خانهاي طلائي نصب شدند (۱۴) آن سنگها موافقِ اساميء پسرانِ اسرائيل دوازده بود بر طبقِ اساميء خودشان بمثلِ

کندنِ نقشِ نگین اسم هر کسي موافقِ دوازده سبط بود (۱۵) و بر سینه‌بند از هر دو حدّ زنجیرهاي پیچیده از زرِ خالص ساختند (۱۶) و دو خانهٔ زرّین و دو حلقهٔ زرّین‌را ساختند و آن دو حلقه را از دو سَرِ سینه‌بند گذرانیدند (۱۷) و دو زنجیرهاي پیچیدهٔ طلارا بدو حلقهٔ که بر دو سَرِ سینه‌بند مي بود انداختند (۱۸) و دو سَرِ دیگرِ آن دو زنجیرهاي پیچیده‌را بدو سنگ خانها گذرانیدند و آنهارا بر دو کتف اندازِ ایفود از جانبِ پیش گذاشتند (۱۹) و دیگر دو حلقهٔ زرّین ساختند و آنهارا بر دو سَرِ دیگرِ سینه‌بند بر کناره‌اَش یعني کنارهٔ که بطرفِ اندرونئ ایفود است گذاشتند (۲۰) و دو حلقهٔ دیگرِ زرّین ساختند و آنهارا بر دو کتف از پایینِ ایفود در جانبِ پیشش جائیکه در برابرِ پیوستنَش بالاي کمربندِ چکن دوزئ ایفود بود گذاشتند (۲۱) و سینه‌بندرا از خودِ حلقهایش بحلقهاي ایفود با رشتهٔ لاجوردي بستند تا آنکه بالاي کمربندِ چکن دوزئ ایفود باشد و سینه‌بند از ایفود باز نشود بنهجي که خداوند بموسي امر فرموده بود * (۲۲) و دیگر قَباي ایفودرا از کارِ نسّاجي تماماً لاجوردي ساخت (۲۳) و دهنهٔ قَبا در میانش مثلِ دهنهٔ زرِه بود و از براي دهنه لبهٔ از گرداگردِ بخیه بود تا دریده نشود (۲۴) و بر دامنهٔ قبا انارهاي لاجوردي و ارغواني و قرمزي و کتانِ تافته ساختند (۲۵) و هم زنگولهاي زرِ خالص ساختند و آن زنگولهارا در میانهٔ انارها بر دامنهٔ قبا دوراً گذاشتند در میانِ انارها (۲۶) و بدامنهٔ قبا از گرداگرد یک زنگوله و یک انار و یک زنگوله و یک انار بود بجهتِ کارِ خدمت بنحوي که خداوند بموسي امر فرموده بود * (۲۷) و پیراهنها از کتانِ نازکِ عملِ نسّاجان بجهتِ هارون و پسرانَش بافتند (۲۸) و عمامهٔ از کتانِ نازک و کلاههاي خوش نما از کتانِ نازک و زیرجامهاي کتاني‌را از کتانِ نازکِ تافته (۲۹) و کمربند از کتانِ نازکِ تافته ولاجورد و ارغوان و قرمز رنگ از کارِ قلّابدوزان [ساختند] بنهجي که خداوند بموسي امر فرموده بود * (۳۰) و گلِ تاجِ قدسي از زرِ خالص ساختند و بر رویش نوشتهٔ مثلِ کندنِ نقشِ

نگین نقش کردند که اَلقُدسُ لِلرَّبّ (۳۱) و آن‌را به رشتهٔ لاجوردي بر روي
عمامه یعني بر پیشانيء عمامه بستند بنهجي که خداوند بموسي امر فرموده بود
(۳۲) بدین منوال تماميء کارِ مسکنِ چادرِ جماعت باتمام رسید و بني اِسرائیل
عمل کردند موافقِ هرچه که خداوند بموسي امر فرموده بود چنین کردند *
(۳۳) و مسکن یعني چادر و هم تماميء اسبابش‌را بموسي آوردند از چپ وراستها
و تخته‌ها و پشت‌بندها و ستونها و پایهاي آنهارا (۳۴) و پوششِ پوستهاي سرخ رنگ
کردهٔ قوچی و پوششِ پوستهاي سگِ آبی و پوششِ پرده (۳۵) و صندوقِ شهادت
و چوب‌دستهایش و سرپوشِ آمرزش (۳۶) و خوان با تماميء ظروفش و هم نانِ
تقدمه (۳۷) و شمعدانِ طاهر با قندیلهایش یعني قندیلهاي آراسته شدني و
تماميء آلاتش و هم روغن براي روشنائي (۳۸) و مذبحِ زرین و روغنِ مسح
کردني و بخوراتِ خوشبوي و هم پوششِ درِ چادر (۳۹) و مذبحِ برنجین و
آتش‌دان برنجینش با چوب‌دستهایش و تماميء آلاتش و حوض و پایه‌اش
(۴۰) و تجیرهاي صحن و ستونهایش و پایه‌هایش و پردهٔ دروازهٔ صحن و ریسمانهایش
و میخهایش و تماميء آلاتِ کارِ مسکن بخصوصِ چادرِ جماعت (۴۱) لباسهاي
خدمتي بجهةِ خدمتِ مقامِ مقدس و لباسهاي مقدس براي هارونِ کاهن
و لباسهاي پسرانش جهةِ خدمتِ کهانت (۴۲) موافقِ هرچه که خداوند بموسي
امر فرموده بود بني اِسرائیل تماميء کاررا چنین عمل کردند (۴۳) و موسي
تماميء کاررا ملاحظه فرمود و اینک آن‌را چنان کردند بنحوي که خداوند
امر فرموده بود چنین کردند و موسي بر ایشان دعاي خیر نمود *

(فصلِ چهلم مشتمل بر سي و هشت آیه)

(۱) و خداوند بموسي بدین مضمون فرموده (۲) که در روزِ اوّلِ ماهِ نخستین
مسکنِ چادرِ جماعت‌را برپا نما (۳) و صندوقِ شهادت‌را در آن گذاشته
صندوق‌را بحجابِ مستور ساز (۴) و خوان‌را در آور و مرتّب کردنیهایش‌را ترتیب
کن و هم شمعدان‌را در آورده قندیلهایش‌را افروخته کن (۵) و مذبحِ زرینِ

بخوریرا در پیشِ رویِ صندوقِ شهادت بگذار و پوششِدهنهٔ مسکنرا بیاآویزان (۶) و مذبحِ قربانیء سوختنیرا رو برویِ دَرِ مسکنِ چادرِ جماعت بگذار (۷) و حوضرا درمیانِ چادرِ جماعت و مذبح گذاشته آبرا برآن بریز (۸) وصحنرا از گرداگرد ترتیب داده پردهرا بر دروازهٔ صحن بیاآویزان (۹) و روغنِ مسح کردنیرا گرفته مسکن و تمامیء آلاتَشرا مسح کن و آنرا و تمامیء آلاتَشرا تقدیس نما تا مقدّس باشد (۱۰) و مذبحِ قربانیء سوختنی و تمامیء اسبابَشرا مسح کن و مذبحرا تقدیس نما تا آنکه آن مذبح قدسِ قدسیین باشد (۱۱) وحوض و پایهاَشرا مسح نموده آنرا تقدیس نما (۱۲) و هارون و پسرانَشرا بدَرِ چادرِ جماعت تقریب کن و ایشانرا با آب شستشو کن * (۱۳) و لباسِ مقدّسرا بهارون بپوشان و اورا مسح نموده تقدیسَش نما تا آنکه برای من کاهن باشد (۱۴) و پسرانَشرا تقریب نموده ایشانرا به لباسها ملبّس ساز (۱۵) و ایشانرا مسح کن بطوری که پدرِ ایشانرا مسح کردی تا آنکه از برای من کاهن باشند زیرا که مسح کردنِ ایشان بجهةِ ایشان در قرنهای خودشان البتّه [موروثِ] کهانتِ ابدی خواهد بود * (۱۶) پس موسی عمل کرده موافقِ هر چه که خداوند اورا امر فرموده بود چنین کرد (۱۷) و در روزِ اوّلِ ماهِ نخستین از سالِ دویم واقع شد آن که مسکن بر پا شد (۱۸) پس موسی مسکنرا بر پا نموده پایهایَشرا محکم ساخت و تختهایَشرا ترتیب داد و پشتبندهایَشرا گذرایند و ستونهایَشرا قائم نمود (۱۹) و چادررا بالای مسکن پهن کرد و پوششِ چادررا بالای آن گسترانید بنحوی که خداوند بموسی امر فرموده بود * (۲۰) و شهادترا گرفته در صندوق گذاشت و چوب دستهارا بصندوق گذرانید و سرپوشِ آمرزشرا از بالای صندوق گذاشت (۲۱) وصندوقرا بمسکن آورد و پردهٔ حجابرا آویخت وصندوقِ شهادترا پوشید چنانکه خداوند بموسی امر فرموده بود * (۲۲) وخوانرا در چادرِ جماعت بطرفِ شمالیء مسکن از بیرونِ حجاب نهاد (۲۳) و نانِ تقدمهرا در حضورِ خداوند برآن مرتّب ساخت بنهجی که خداوند بموسی امر

فرموده بود * (۲۴) و شمعدان‌را در چادرِ جماعت بسمتِ جنوبیء مسکن رو بروی خوان نهاد (۲۵) و قندیلهارا در حضورِ خداوند روشن کرد چنانکه خداوند بموسیٰ امر فرموده بود * (۲۶) و مذبحِ زرّین‌را در چادرِ جماعت رو بروی حجاب نهاد (۲۷) و بخوراتِ خوشبورا بر آن سوزانید بنحوی که خداوند موسیٰ‌را امر نموده بود * (۲۸) و پردهٔ درِ مسکن‌را آویزان نمود (۲۹) و مذبحِ قربانیء سوختنی‌را پیش درِ مسکنِ چادرِ جماعت نهاد و بر آن قربانیهای سوختنی و هدیهای آردی‌را تقریب نمود بنحوی که خداوند بموسیٰ امر فرموده بود * (۳۰) و حوض‌را در میانِ چادرِ جماعت و مذبح قرارداد و آب‌را جهةِ شستشو بر آن ریخت (۳۱) و موسیٰ و هارون و پسرانَش دستها و پایهای ایشان‌را در آن میشستند (۳۲) و هنگامی که به چادرِ جماعت در می آمدند و وقتی که بمذبح نزدیک میشدند شستشو مینمودند بنهجی که خداوند بموسیٰ امر فرموده بود * (۳۳) و بعد از آن صحنِ مسکن و مذبح‌را از گرداگرد بر پا نمود و پردهٔ دروازهٔ صحن‌را انداخت و موسیٰ بدین منوال کاررا بانجام رسایند * (۳۴) و ابر چادرِ جماعت‌را پوشانید و جلالِ خداوند مسکن‌را پر کرد (۳۵) و موسیٰ بچادرِ جماعت قادر نبود که داخل شود زیرا که ابر بر آن ساکن می بود و جلالِ خداوند مسکن‌را پر کرده بود (۳۶) و چون ابر از بالای مسکن رفع میشد بنی اسرائیل در تمامیء مرحله‌هایشان میکوچیدند (۳۷) و هر وقتی که ابر مرتفع نمیشد تا روزِ رفع شدنَش نمیکوچیدند (۳۸) زیرا که ابرِ خداوند در روز بر مسکن می بود و در شب آتش بر آن در نظرِ تمامیء خاندانِ اسرائیل در همه‌گیء مرحله‌های ایشان می بود *

کتابِ سیومِ موسی
معروف بسفرِ لویان و مشتمل بر
بیست و هفت فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر هفده آیه)

(۱) و خداوند موسی را خواند و اورا از چادرِ جماعت خطاب کرده فرمود (۲) که
بنی اسرائیل را تکلّم نموده بایشان بگو که اگر کسی از شما قربانی بخداوند تقریب
نماید آن قربانی را از بهایم خواه از گاو و خواه از گوسفند تقریب نماید *
(۳) اگر قربانیء او قربانیء سوختنی از گاو باشد آن را از نرِ بی عیب تقریب
نماید و آن را از ارادتِ خود بحضورِ خداوند بدرِ چادرِ جماعت تقریب
نماید (۴) و دستش را بر سرِ آن قربانی بگذارد که از جانبِ او قبول شده برایش
کفّاره خواهد بود (۵) پس گوساله را در حضورِ خداوند ذبح نماید و کاهنان از
پسرانِ هارون خون را آورده خون را بر مذبحی که در برابرِ درِ چادرِ جماعت
است از گرداگرد بپاشند (۶) و قربانیء سوختنی را پوست کنده آن را پاره پاره
نماید (۷) و پسرانِ هارونِ کاهن آتش را بر مذبح بگذارند و هیزم را بالای آتش
بچینند (۸) و کاهنان از پسرانِ هارون آن پاره‌ها و سر و چربی را بر هیزمی که
بالای آتشِ مذبح است بچینند (۹) امّا امعایش و پاچه‌هایش را در آب بشوید
و کاهن همه را بر مذبح بسوزاند تا قربانیء سوختنیء آتشینِ رایحهٔ خوش برای
خداوند باشد * (۱۰) و اگر قربانیء سوختنیش از گلّها باشد خواه از گوسفند
و خواه از بز آن را از نرِ بی عیب تقریب نماید (۱۱) و آن را در حضورِ خداوند
در طرفِ شمالیء مسکن ذبح نماید و کاهنان از پسرانِ هارون خونش را بر مذبح

از گرداگرد بپاشند (۱۲) و آن را با سر و چربیش پاره پاره نماید و کاهن آنهارا بالای هیزمی که بر آتشِ مذبح است بچیند (۱۳) و امعا و پاچه‌هارا در آب بشوید و کاهن آن همه را تقریب نموده برمذبح بسوزاند که آن قربانیء سوختنیء آتشینِ رایحهء خوش برای خداوند است * (۱۴) و اگر قربانیش قربانیء سوختنی ازبرای خداوند از مرغها باشد آن قربان‌را از قمری و یا از کبوتر بچه تقریب نماید (۱۵) و کاهن آن‌را بر مذبح تقریب نموده سرش‌را پیچ داده [نکند] و بر مذبح بسوزاندش وخونش‌را بر دیوارِ مذبح بیفشرد (۱۶) وچینه‌دان با پرهایش‌را برداشته آن‌را بپهلوی شرقیء مذبح بجای گلخن بیندازد (۱۷) و آن‌را با دو بالهایش چاک کرده از هم جدا نکند و کاهن آن‌را بر مذبح بالای هیزمی که بر آتش است بسوزاند که آن قربانیء سوختنیء آتشینِ رایحهء خوش برای خداوند است *

(فصلِ دویم مشتمل بر شانزده آیه)

(۱) و اگر کسی هدیهء آردی بخداوند تقریب نماید هدیه‌اش از آردِ رقیق باشد و روغن‌را بر آن ریخته کندررا بر آن بنهد (۲) و آن‌را به کاهنان از پسرانِ هارون بیاورد و از آن به پریء دست از آردِ رقیق و روغنش با تمامیء کندرش بگیرد و کاهن تذکرهء آن‌را بر مذبح بسوزاند تا هدیهء آتشینِ رایحهٔ خوش برای خداوند باشد (۳) و بقیهٔ آن هدیه از آنِ هارون و پسرانش باشد از هدیهای آتشین برای خداوند قدسِ قدسیین است * (۴) و هرگاه هدیهء آردیء پخته شدهء در تنوررا تقریب نمائی ازگرده‌های آردِ رقیقِ فطیریء ممزوج شدهء با روغن و یا از کلیچهای رقیقِ فطیریء مالیده شدهء بروغن تقریب نمای * (۵) و اگر هدیهء تو از هدیهء آردیء پخته شدهء در تابه باشد از آردِ رقیقِ فطیریء ممزوج شدهء بروغن خواهد بود (۶) آن‌را پاره پاره کرده روغن بر آن بریز هدیهء آردی اینست * (۷) و اگر هدیهء تو هدیهء آردیء پخته شدهء در پاتیل باشد از آردِ رقیق با روغن ترتیب کرده شود (۸) و هدیهء آردی که از این چیزها

مُرتّب شود بخداوند بیآوري آن‌را بکاهن برسان تا آنکه برمذبح تقریب نماید (۹) و کاهن تَذْکِرَهٔ از هدیهٔ آردي گرفته بر مذبح بسوزاند تا هدیهٔ آتشینِ رایحهٔ خوش براي خداوند باشد (۱۰) و بقیّهٔ آن هدیه از آنِ هارُون و پسرانَش باشد از هدیهاي آتشین براي خداوند قُدسِ قُدسیّین است * (۱۱) و هرهدیهٔ آردي که بخداوند تقریب نمائید از خمیر ممزوج نشود زیرا که از هدیهٔ آتشین براي خداوند هیچ خمیر و عسل نباید بسوزانید (۱۲) و در بابِ هدیه‌هاي نوبرها آنهارا بخداوند تقریب نمائید امّا براي رایحهٔ خوش بر مذبح سوخته نشود (۱۳) و هر هدیهٔ آرديِ خودرا با نمک نمکین کن و نمکِ عهدِ خدایَت از هدیهٔ آرديِ تو موقوف نشود در هر هدیه‌اَت نمک‌را بگذران * (۱۴) واگر هدیهٔ از نوبرها بخداوند تقریب نمائي هدیهٔ نوبرهاي خودرا از خوشهاي برشته شدهٔ به آتش بنما یعني از غلّه‌هائي که از خوشَها گرفته شده باشند (۱۵) و روغن بر آن بریز و کندر بر آن بگذار هدیهٔ آردي اینست (۱۶) و کاهن تَذْکِرَه‌اَش‌را قدري از غلّه‌هاي کوفته شده‌اَش و قدري از روغنَش با تمامئ کندرَش بسوزاند که هدیهٔ آتشین براي خداوند است *

(فصلِ سیوم مشتمل بر هفده آیه)

(۱) و اگر هدیهٔ کسي از ذبیحهٔ سلامتي باشد هر گاه از گاوان تقریب نماید خواه نَر و خواه ماده آن‌را بي عیب بحضورِ خداوند بگذراند (۲) و دستَش‌را بر سرِ ذبیحهٔ خود بگذارد و آن‌را بر دَرِ چادرِ جماعت ذبح نماید و کاهنان از پسرانِ هارُون خونَش‌را بر مذبح از گِرداگِرد بپاشند (۳) و ذبیحهٔ سلامتي‌را چون هدیهٔ آتشین براي خداوند تقریب نماید یعني پیهي که امعارا مستور میسازد و تمامئ پیهي که بر امعا است (۴) و دو گُرده‌ها و پیهي که بر آنها بر أطرافِ کمرها است و سفیدي که بالاي جگر است با گُرده‌ها جدا کند (۵) و پسرانِ هارُون آن‌را بر مذبح با ذبیحهٔ سوختني که بالاي هیزم که بر آتش است بسوزانند تا هدیهٔ آتشینِ رایحهٔ خوش براي خداوند باشد * (۶) واگر

هدیه‌اَش ذبیحهٔ سلامتي براي خداوند از گلّها باشد خواه نَر و خواه ماده آن‌را
بي عیب تقریب نماید (۷) اگر ذبیحه‌اَش را از بَرّها تقریب نماید آنگاه آن‌را
بحضورِ خداوند بگذرانَد (۸) و دستِ خودرا بر سَرِ ذبیحه گذاشته آن‌را در
مقابلِ چادرِ جماعت ذبح نماید و پسرانِ هارون خونَش را بر مذبح از گِرداگِرد
بپاشند (۹) و از ذبیحهٔ سلامتي چون هدیهٔ آتشین براي خداوند تقریب
نماید یعني پیهَش و همه‌گيِ دنبهٔ برابرِ عصعص‌را بردارد و هم پیهي که امعارا
مستور میسازد و تماميِ پیهي که بر امعا است (۱۰) و دو گُردَه‌ها و پیهي که
بر آنها در اطرافِ کمرها است و سفیدي که بر جگر است با گُرده‌ها جدا کند
(۱۱) و آنهارا کاهن بر مذبح بسوزاند که آذوقهٔ هدیهٔ آتشین براي خداوند
است * (۱۲) و اگر هدیه‌اَش از بُز باشد آن‌را بحضورِ خداوند بگذراند (۱۳) و دست
خودرا بر سرَش گذاشته آن‌را مقابلِ چادرِ جماعت ذبح نماید و پسرانِ هارون
خونَش‌را بر مذبح از گرداگرد بپاشند (۱۴) و از آن ذبیحهٔ خودرا چون هدیهٔ
آتشین براي خداوند تقریب نماید یعني پیهي که امعارا میپوشد و همه‌گيِ
پیهي که بر امعا است (۱۵) و دوگُردَه‌ها و پیهي که بر آنها در اطرافِ کمرها است
و سفیدي که بر جگر است با گُرَدها جدا کند (۱۶) و کاهن آنهارا بر مذبح بسوزاند
آذوقهٔ هدیهٔ آتشینِ رایحهٔ خوش است تماميِ پیه از آنِ خداوند است
(۱۷) در قرنهاي شما و در تماميِ مسکنهاي شما قانونِ ابدي است که خون و
پیه را مُطلق نخورید *

(فصلِ چهارم مشتمل بر سي و پنج آیه)

(۱) و خداوند بموسي بدین مضمون فرمود (۲) که بني اِسرائیل را خطاب
کرده بگو که اگر کسي بناداني خطائي ورزیده یکي از تماميِ منهیّاتِ
خداوند که کردني نیست بر خلاف عمل نماید (۳) و اگر کاهنِ مسح کرده
شده گناهي ورزد که موجبِ گناهِ قوم باشد انگاه بخصوصِ خطائي که ورزیده
است گوسالهٔ جوانِ بي عیبي را بجهة قربانيِ رفعِ گناه بحضورِ خداوند تقریب

نماید (۴) و آن گوساله را بدهنهٔ چادرِ جماعت بحضورِ خداوند بیاورد و دستِ خودرا بسرِ گوساله گذاشته گوساله‌را در حضورِ خداوند ذبح نماید (۵) و کاهنِ مسح کرده شده از خونِ گوساله گرفته آن‌را بچادرِ جماعت آورد (۶) و کاهن انگشتِ خودرا بخون فرو برده از خون هفت مرتبه در حضورِ خداوند در برابرِ حجابِ مقامِ مقدّس بپاشد (۷) و هم کاهن از خون بر شاخهای مذبحِ بخورِ طیّبی که در حضورِ خداوند در چادرِ جماعت است بگذارد و تمامیٔ بقیّهٔ خونِ گوساله را بپایهٔ مذبحِ قربانیٔ سوختنی که در برابرِ درِ چادرِ جماعت است بریزد (۸) و تمامیٔ پیهِ گوسالهٔ رفعِ گناهی‌را از آن بگیرد یعنی پیهی که امعارا مستور میسازد و تمامیٔ پیهی که بالای امعا است (۹) و دو گرده‌ها و پیهی که بر آنها در اطرافِ کمرها است و سفیدی که بر جگر است با گرده‌ها جدا نماید (۱۰) بطوری که از گاوِ ذبیحهٔ سلامتی برداشته شد و کاهن آنهارا بر مذبحِ قربانیٔ سوختنی بسوزاند (۱۱) و پوستِ گوساله‌را و تمامیٔ گوشتش با سرش و پاچه‌هایش و امعایش و سرگینش‌را (۱۲) یعنی تمامیٔ گوساله‌را بخارج از اردو بمکانِ طاهر در گلخن زار بیاورد و آن‌را بالای هیزم بآتش بسوزاند در جای گلخن زار سوخته شود * (۱۳) و اگر تمامیٔ جماعتِ اِسرائیل از نادانی خطائی بورزند و آن کار از نظرِ جماعت مخفی باشد و خلافِ یکی از تمامیٔ منهیّاتِ خداوندرا که کردنی نیست عمل نموده مقصّر باشند (۱۴) هنگامِ معلوم شدنِ گناهی که ورزیده بودند آنگاه جماعت گوسالهٔ جوانِ رفعِ گناهی‌را تقریب نموده آن‌را بحضورِ چادرِ جماعت بیاورند (۱۵) و مشایخِ جماعت دستهای خودرا برسرِ گوساله در حضورِ خداوند گذاشته گوساله در حضورِ خداوند ذبح کرده شود (۱۶) و کاهنِ مسح کرده شده از خونِ گوساله بچادرِ جماعت در آورد (۱۷) و کاهن انگشتِ خودرا بخون فرو برده در برابرِ حجاب درحضورِ خداوند هفت مرتبه بپاشد (۱۸) و قدری از خون بر شاخهای مذبحی که در حضورِ خداوند در چادرِ جماعت است بمالد و تمامیٔ بقیّهٔ خون‌را بپایهٔ

مذبحِ قربانيء سوختني كه بدرِ چادرِ جماعت است بريزد (۱۹) و تماميء پيهش را از آن برداشته بر مذبح بسوزاند (۲۰) و بنحوي كه با گوسالهء رفعِ گناه كرده بود با اين گوساله چنين بكند و كاهن از براي ايشان كفّاره نموده از براي ايشان عفو كرده خواهد شد (۲۱) و گوساله را بخارجِ اُردو به برد و آن را بنحوي كه گوسالهء اوّلين را سوخته بود بسوزاند قربانيء رفعِ گناه جماعت اينست * (۲۲) و اگر سروري خطائي بورزد و يكي از تماميء منهيّاتِ خداوند خدايش را كه كردنيّ نيست از ناداني مخالفت نموده مقصّر شود (۲۳) اگر از برايش خطائي كه ورزيده بود معلوم شود انگاه قربانيء خود را بزغالهء نرِ بي عيبي بيآورد (۲۴) و دستِ خود را بر سرِ بزغاله بگذارد و آن را در حضورِ خداوند جائي كه عادت ذبح نمودنِ قربانيء سوختني دارند ذبح نمايد قربانيء رفعِ گناه اينست (۲۵) و كاهن از خونِ آن قربانيء رفعِ گناهي بانگشت بگيرد و برشاخهاي مذبحِ قربانيء سوختني بمالد و بقيّهء خونش را بپايهء مذبحِ قربانيء سوختني بريزد (۲٦) و تماميء پيهش را مثلِ پيهِ ذبيحهء سلامتي بر مذبح بسوزاند و كاهن از برايش نسبت بگناهش كفّاره خواهد نمود تا بجهتِ او عفو كرده شود * (۲۷) و اگر كسي از قومِ زمين بناداني گناه ورزد و يكي از منهيّاتِ خداوند را كه كردنيّ نيست مخالفت ورزيده مقصّر شود (۲۸) و يا گناهي كه مرتكب شده است از برايش معلوم شود آنگاه قربانيء خود را بزغالهء مادهء بي عيبي بسبب گناهي كه ورزيده است بيآورد (۲۹) و دستِ خود را بر سرِ قربانيء رفعِ گناهي بگذارد و آن قربانيء رفعِ گناه را در جاي قربانيء سوختني ذبح نمايد (۳۰) و كاهن بانگشت خود از خونش بگيرد و بشاخهاي مذبحِ قربانيء سوختني بمالد و تماميء بقيّهء خونش را بپايهء مذبح بريزد (۳۱) و تماميء پيهش را بنحوِ پيهي كه از ذبيحهء سلامتي جدا شده بود جدا نمايد و آن را كاهن در مذبح بسوزاند تا رايحهء خوش براي خداوند باشد و كاهن از برايش كفّاره خواهد نمود تا بجهةِ او عفو كرده شود * (۳۲) و اگر بجهةِ قربانيء رفعِ گناهش برّه‌ء را بيآورد آن را مادهء بي

عیب برساند (۳۳) و دستِ خودرا بر سرِ قربانیء رفعِ گناه گذاشته آن را در مکانی که عادتِ ذبح نمودنِ قربانیهای سوختنی دارند بجای قربانیء رفعِ گناهی ذبح نماید (۳۴) و کاهن از خونِ قربانیء رفعِ گناه بانگشتش بگیرد و بر شاخهای مذبحِ قربانیهای سوختنی بمالد و تمامیء بقیهء خونش‌را بر پایهء مذبح بریزد (۳۵) و تمامیء پیهش‌را بنهجِ پیهِ برهء که از قربانیء سلامتی جدا شده بود جدا نماید و کاهن آنهارا بر مذبح مثلِ هدیهای آتشینِ خداوند بسوزاند و کاهن از برایش نسبت بگناهی که مرتکب شده بود کفاره خواهد نمود تا بجهةِ او عفو کرده شود *

(فصلِ پنجم مشتمل بر نوزده آیه)

(۱) و اگر کسی گناهی ورزد و آوازِ سوگند دهنده‌را شنیده شاهد شود که آیا دیده و یا میداند اگر اطلاع ندهد گناهش‌را باید بردارد (۲) و یا کسی بچیزِ نجس برخورد خواه میتهٔ نا پاکِ وحشی و یا میتهٔ نا پاکِ بهایم و خواه میتهٔ نا پاکِ حشرات اگر چه از این امر آگاه نبود آنگاه انکس نیز نجس و مقصر خواهد بود (۳) و یا بنجاستِ آدم بر خورد هر نجاستی که بآن متنجس میشود اگرچه از این امر آگاه نبود لکن وقتِ دانستنش مقصر خواهد شد (۴) و اگر کسی به بی تاملی با لبهایش بخصوصِ عمل نمودن به بد و یا خوب سوگندی یاد نماید هر چه که آدم آن‌را سوگند خورده بی تامل موکد نماید اگر چه از این امر آگاه نبود لکن وقتِ دانستنش در یکی از این چیزها مقصر خواهد شد (۵) و مقرر است که اگر در یکی از این چیزها مقصر باشد اعتراف نماید که درآنچیز گناه کار است (۶) و از برای گناهی که ورزیده است هدیهء مقصری یعنی مادهء از گلها چه از بره و چه از بزغاله بحضورِ خداوند بسببِ تقصیرش بیآورد و کاهن از برایش بجهةِ تقصیرش کفاره خواهد نمود * (۷) و اگر قادر نباشد که بره تقریب نماید آنگاه برای تقصیری که کرده است دو قمری و یا دو کبوتر بچه یکی از راهِ هدیهء مقصری و دیگری از راهِ قربانیء سوختنی بحضورِ

خداوند بیآورد (۸) و آنهارا بکاهن بیآورد و او آنچه که از برای قربانیء تقصیری است نخست تقریب نماید و سرَش‌را از زیرِ حلقوم پیچ داده جدا نکند (۹) از خونِ قربانیء مقصّری بردیوارِ مذبح بپاشد و بقیّهٔ خون‌را بر پایهٔ مذبح بیفشرد قربانیء مقصّری اینست (۱۰) و آن دیگری‌را موافقِ عادت از راهِ قربانیء سوختنی تقریب نماید و کاهن از برایَش بجهةِ تقصیری که ورزیده بود کفّاره نماید که از برایَش عفو کرده شود * (۱۱) و اگر قادر نباشد که دو قُمری و یا دو کبوتر بچه بیآورد پس تقصیر کننده بخصوصِ تقصیرَش بجای قربانیء رفعِ گناهی ده یک ایفا از آردِ رقیق بیآورد روغن بر آن نگذارد و کندر بر آن ننهد چون که قربانیء مقصّری است (۱۲) و آن‌را بکاهن بیآورد و کاهن بپُری دستِ خود بخصوصِ تَذْکِرَه برایَش از آن بگیرد و آن‌را بر مذبح موافقِ قربانیء آتشین برای خداوند بسوزاند که قربانیء تقصیری است (۱۳) و کاهن بخصوصِ تقصیری که در یکی از آن چیزها کرده است از برایَش کفّاره نماید که از برایَش عفو کرده شود و بقیّه‌اَش مثلِ هدیهء آردی از آنِ کاهن خواهد بود * (۱۴) و دیگر خداوند بموسیٰ بدین مضمون فرمود (۱۵) که اگر کسی تقصیر ورزیده بنادانی در چیزهای مقدّسِ خداوند گناه نماید پس قربانیء مقصّری‌را یعنی قوچِ بی عیبی از گلّها موافقِ حسابِ تو بقیمتِ مثقال‌های نقره مطابقِ مثقالِ مقدّس بجای قربانیء تقصیری بخداوند بیآورد (۱۶) و بخصوصِ تقصیری که بچیزهای مقدّس کرده است عوض نماید و خمسِ آن‌را بر آن اضافه نموده آن‌را بکاهن بدهد و کاهن با آن قوچِ قربانیء تقصیری برایَش کفّاره نماید که بجهتَش عفو کرده خواهد شد * (۱۷) و اگر کسی گناه ورزیده یکی از تمامیء منهیّاتِ خداوند که کردَنی نیست عمل نماید اگر چه آگاه نبود مقصّر است و گناهَش‌را باید بر دارد (۱۸) و قوچِ بی عیبی از گلّها بحسابِ تو از راهِ قربانیء تقصیری بکاهن بیآورد و کاهن از برایَش بخصوصِ گناهی که سهواً بنادانی کرده است کفّاره نماید

که از برایش عفو کرده خواهد شد (۱۹) قربانیء تقصیري آنکسی که صریحاً بخلافِ خداوند تقصیر کرده است اینست *

(فصلِ ششم مشتمل بر سي آیه)

(۱) و خداوند بموسيٰ بدین مضمون فرمود (۲) که اگر کسي گناه ورزیده تقصیري بخداوند نماید و بهمسایه‌اش در بارهٔ امانت و یا شراکت و یا چیزي که بزور و یا بحیله از همسایه‌اش گرفته باشد اِنکار نماید (۳) و یا گم شده‌ءرا پیدا کرده در باره‌اش اِنکار نموده سوگندِ دروغ بخورد بخصوصِ یکي از تماميء چیزهائي که کسي بجا آورده در آن خطا ورزد (۴) پس مقرر است که نظر باینکه خطا ورزیده مقصر است باید که غصب کرده شده و یا بحیله گرفته شده و یا به امانت گذاشته شده و یا گم شده‌ءکه پیدا کرده است باز پس دهد (۵) و یا هرچه در بارهٔ آن بدروغ سوگند خورده باشد باید که اصلِ آنچیزرا پس بدهد و بآن خمسي اضافه نموده در روزِ [تقریب نمودنِ] قربانیء تقصیريء خود بمالکش باز پس دهد (۶) و قربانیء تقصیريء خودرا بحضورِ خداوند آورده از گلّها قوچِ بي عیبي بحسابِ تو جهتِ قربانیء تقصیري بکاهن [برساند] (۷) و کاهن در حضورِ خداوند از برایش کفّاره نماید تا بخصوصِ هریکي از تماميء چیزهائي که بجا آورده در آن خطا ورزیده است از برایش عفو کرده شود * (۸) و خداوند بدین مضمون بموسيٰ گفت (۹) که بهارون و پسرانش امر فرموده بگو که قانونِ قربانیء سوختني اینست یعني قرباني که براي سوخته شدن تماميء شب تا صبح بر مذبح بماند که تا آتشِ مذبح در آن سوزان باشد (۱۰) و کاهن لباسِ کتانِ خودرا در بر کرده و زیر جامهٔ کتان‌را سترِ عورت نموده و خاکسترِ قربانیء سوختني که بر مذبح آتش آن‌را سوخته است بر داشته بیک طرفِ مذبح بریزد (۱۱) پس لباسهاي خودرا کنده لباسِ دیگر بپوشد و خاکستررا بخارج از اردو بمکانِ طاهر به برد (۱۲) و آتشي که بر مذبح است منطفي نشده سوزان

باشد و کاهن هر صبح هیزم بر آن بسوزاند و قربانیء سوختنی بر آن مرتّب سازد و پیهِ قربانیهای سلامتی‌را بر آن بسوزاند (۱۳) آتش بر مذبح همیشه منطفی نشده سوزان باشد * (۱۴) و قانونِ هدیهٔ آردی اینست آن‌را پسرانِ هارون در حضورِ خداوند در برابرِ مذبح تقریب نمایند (۱۵) و از آرد و روغنِ آن هدیه به پریء دست و تمامیء کندری که بر روی آن هدیه است بر داشته بر مذبح بسوزاند تا تذکره‌اش رایحهٔ خوش برای خداوند باشد (۱۶) و بقیه‌اش‌را هارون و پسرانش بخورند فطیری در مقامِ مقدّس خورده شود آن‌را در صحنِ چادرِ جماعت بخورند (۱۷) خمیری پخته نشود آن‌را از هدیهای آتشینِ خود بحصّهٔ ایشان دادم مانند هدیهای خطائی و تقصیری مقدّس است (۱۸) هر ذکوری از بنیِ هارون آن‌را بخورد در قرنهای شما قانونِ ابدی است از قربانیهای آتشینِ خداوند هر کسی که آنها‌را لمس نماید باید که مقدّس باشد * (۱۹) و دیگر خداوند بموسی بدین مضمون فرمود (۲۰) که قربانیءهارون و پسرانش که در روزِ مسح شدنِ ایشان بخداوند باید که تقریب نمایند اینست ده یک ایفا از آردِ رفیق جهتِ هدیهٔ دائمیء آردی نصفش در صبح و نصفش در شام (۲۱) در تابه با روغن پخته شود آن‌را بعد از پختن بیآر و این هدیهٔ آردیء پخته شده‌را پاره پاره بیآر تا رایحهٔ خوش برای خداوند باشد (۲۲) و از پسرانِ [هارون] کاهنی که در جایش مسح کرده شود آن هدیه‌را تقریب نماید برای خداوند قانونِ ابدی است بالتّمام سوخته شود (۲۳) زیرا که هر هدیهٔ آردیء کاهن تماماً سوخته شود و هیچ خورده نشود * (۲۴) و خداوند بموسی بدین مضمون فرمود (۲۵) که بهارون و پسرانش متکلّم شده بگو که قانونِ قربانیهای رفعِ گناهی اینست در مکانی که قربانیء سوختنی ذبح میشود قربانیء رفعِ گناهی در حضورِ خداوند ذبح کرده شود که از قدسِ قدسیّین است (۲۶) کاهنی که آن‌را بجهتِ رفعِ گناه تقریب مینماید از آن بخورد در مقامِ مقدّس در صحنِ چادرِ جماعت خورده شود (۲۷) هر کسی که گوشتِ آن‌را لمس نماید باید که

مقدّس باشد و هنگامی که قدری از خونش بر جامهٔ پاشیده شود انچه که بر آن پاشیده شده است در مقامِ مقدّس شستشو دهٔ (۲۸) امّا ظرفِ سفالین که در آن پخته شده است باید شکسته شود و اگر در ظرفِ برنجین پخته شود باید که زدوده بآب شسته شود (۲۹) و از کاهنان هر ذکوری از آن بخورد که از قدسِ قدسیین است (۳۰) و هر هدیهٔ گناهی‌را که خونش بچادرِ جماعت آورده شود تا آنکه در مقامِ مقدّس کفّاره کرده شود هیچ نباید خورد بلکه بآتش سوخته شود *

(فصلِ هفتم مشتمل بر سی و هشت آیه)

(۱) و قانونِ قربانیٔ تقصیری اینست که از قدسِ قدسیین است (۲) در مکانی که قربانیٔ سوختنی‌را ذبح مینمایند قربانیٔ تقصیری‌را نیز ذبح نمایند وخونش‌را از گرداگردِ بر مذبح بپاشد (۳) و تمامیٔ پیهش‌را تقریب نماید دنبه و پیهی که امعارا میپوشد (۴) و دو گرده‌ها و پیهی که بر آنها باطرافِ کمر است و سفیدی که بالای جگر است باگرده‌ها جدا کند (۵) و کاهن آنهارا بمذبح از راهِ هدیهٔ آتشین بخداوند بسوزاند قربانیٔ تقصیری اینست (۶) هر ذکوری از کاهنان آن‌را بخورد در مقامِ مقدّس خورده شود که از قدسِ قدسیین است * (۷) قربانیٔ رفعِ گناه مانند قربانیٔ تقصیری است هر دورا قانون یکی است کاهنی که بآن کفّاره می نماید از آنِ وی باشد (۸) و کاهنی که قربانیٔ سوختنیٔ کسی‌را تقریب می نماید پوستِ قربانی که کاهن تقریب نموده است از آنِ او باشد (۹) و تمامیٔ هدیهٔ آردی که بتنور پخته میشود و هرچه که در پاتیل و یا در تابه بریان شود از آن کاهنی که آن‌را تقریب نموده است خواهد بود (۱۰) و هر هدیهٔ آردی چه ممزوج بروغن و چه خشک از آنِ تمامیٔ بنی هارون علی‌السّوا باشد * (۱۱) و قانونِ ذبیحهٔ سلامتی که پیشِ خداوند می گذراند اینست (۱۲) اگر آن‌را از راهِ شکرانه تقریب نماید با ذبیحهٔ شکرانه باید که قرصهای نانِ فطیریٔ ممزوج شدهٔ بروغن و کلیچهای رقیقِ فطیریٔ مالیده

شدهٔ بروغن و گِردهَهايِ ممزوج شدهٔ بروغن از آردِ خاصه برشته شدهٔ بگذراند (۱۳) و سواي گِردهها نانِ خميري‌را بجهتِ قربانيِ خود با ذبيحهٔ شكرانهٔ سلامتيَش بگذراند (۱۴) و از همه‌گيِ اين قربان يک حصّه از راهِ هديّهٔ برداشتني بخداوند برساند كه از آنِ كاهنی كه خونِ قربانيِ سلامتي‌را ميپاشد خواهد بود (۱۵) و گوشتِ ذبيحه شكرانهٔ قربانيِ سلامتيَش در روزِ تقريب نمودنَش خورده شود و از آن تا بصبح هيچ باقي نگذارد (۱۶) و اگر ذبيحهٔ قربانيِ وي نذري و يا اِرادتي باشد در روزي كه ذبيحهٔ خودرا تقريب مينمايد بايد كه خورده شود و بقيّهٔ آن فردايَش خورده ميشود (۱۷) امّا بقيّهٔ گوشتِ آن ذبيحه در روزِ سيّم بايد بآتش سوخته شود (۱۸) و اگر چيزي از گوشتِ ذبيحهٔ سلامتيِ وي در روزِ سيّم فيِ الواقع خورده شود مقبول نخواهد شد و بكسی كه آن‌را ميرساند محسوب نخواهد شد مكروه است و كسی كه از آن ميخورد گناهَش‌را بايد بردارد (۱۹) و گوشتي كه بهرچيزِ نا پاك برخورد خورده نشود بآتش سوخته شود ونسبت بگوشتِ هر كسی كه طاهر است از آن بخورد (۲۰) و كسی كه گوشتِ ذبيحهٔ سلامتي‌را كه از آنِ خداوند است در حالتی كه نا پاك است بخورد آنكس از قومَش منقطع شود (۲۱) و هر كسی كه بچيزِ نا پاك برخورد چه نجاستِ انسان و چه بهايِم نا پاك و يا هر مكروههٔ نا پاك و از گوشتِ ذبيحهٔ سلامتي كه از آنِ خداوند است بخورد آنكس از قومَش منقطع شود * (۲۲) و خداوند بموسيٰ بدين مضمون فرمود (۲۳) كه بني اِسرائيل‌را خطاب كرده بگو كه از پيهِ گاو و يا گوسفند و يا بزهيچ مخوريد (۲۴) و پيهِ ميّتَه و پيهِ دريده شدگان بهرگونهٔ كار استعمال ميشود امّا از آن هيچ مخوريد (۲۵) زيرا هر كسی كه پيهِ بهايمي كه از آنها مردمان بخصوصِ قربانيِ آتشينِ خداوند تقريب مينمايند بخورد آنكسِ خورنده از قومَش منقطع شود (۲۶) ودر تماميِ مسكنهاي خودتان خون‌را چه از مرغ وچه از بهايم هيچ مخوريد (۲۷) هر كسی كه از تماميِ خونها بخورد آنكس از قومَش منقطع شود (۲۸) و ديگرخداوند بموسيٰ بدين مضمون فرمود (۲۹) كه بني

اسرائیل‌را مخاطب ساخته بگو که هر شخصیکه ذبیحهٔ سلامتیٔ خودرا بخداوند میرساند باید که قربانیٔ خودرا از ذبیحهٔ سلامتیٔ خودش بحضورِ خداوند بیاورد (۳۰) دستهاي خودش قربانیهائ آتشینِ خداوندرا بیاورد پیه و سینه‌را بیاورد تا آنکه سینه براي قربانیٔ جنبانیدني در حضورِ خداوند جنبانیده شود (۳۱) و کاهن پیه‌را بر مذبح بسوزاند و سینه از آنِ هارون و پسرانش خواهد بود (۳۲) و دوشِ راست از ذبیحهاي سلامتیٔ شمارا از براي قربانیٔ جنبانیدني بکاهن بدهید (۳۳) از بني هارون کسیکه خونِ قربانیٔ سلامتي و پیه‌را تقریب مي نماید دوشِ راست حصهٔ او خواهد بود (۳۴) زیرا که سینهٔ جنبانیدني و دوشِ برداشتني‌را از بني اسرائیل از ذبایح سلامتیٔ ایشان گرفته‌ام و آنهارا بهارونِ کاهن و پسرانش از جانب بني اسرائیل بقانونِ ابدي داده‌ام (۳۵) اینست حصهٔ هارون و حصهٔ پسرانش از قربانیهاي آتشینِ خداوند در روزي که ایشان‌را جهةِ کهانتِ خداوند احضار نمود (۳۶) [یعني حصهٔ] که خداوند در روزي که ایشان‌را مسح نموده بود امر فرمود که از جانب بني اسرائیل بایشان داده شود بقانون ابدي در قرنهاي ایشان * (۳۷) این است قانونِ قربانیٔ سوختني و قربانیٔ رفعِ گناهي و قربانیٔ تقصیري و قربانیٔ تخصیصي و ذبیحهٔ سلامتي (۳۸) که خداوند موسي‌را در کوهِ سینی امر فرمود در روزي که بني اسرائیل‌را امر فرموده بود که قربانیهاي خودرا بخداوند در بیابانِ سینی تقریب نمایند *

(فصلِ هشتم مشتمل بر سي و شش آیه)

(۱) و خداوند بموسي بدین مضمون فرمود (۲) که هارون و پسرانش بهمراهش و لباسها و روغنِ مسح و گوسالهٔ رفعِ گناهي و دو قوچ و زنبیلِ نانِ فطري‌را بگیر (۳) و تمامیٔ جماعت‌را بدرِ خیمهٔ مجمع جمع نما (۴) و موسي بنحوي که خداوند اورا فرموده بود بعمل آورد و جماعت بدرِ خیمهٔ مجمع جمع گردیدند * (۵) و موسي بجماعت گفت چیزي که خداوند امر کرده است بجا آوردنش‌را اینست (۶) پس موسي هارون و پسرانش‌را نزدیک آورده ایشان‌را

بآب شستشو داد (۷) و پیراهنرا بر او پوشانید و اورا بکمربند بست و جامه در برش کرد و ایفود بر او نهاد و اورا بکمربندِچکن دوزِ ایفود بسته آن را بواسطه‌اش استوار ساخت (۸) هم سینه بندرا بر آن نهاد و در سینه بند اوریم و تمیم‌را نصب نمود (۹) و عمامه‌را بر سرش گذاشت و بالاي عمامه بر پیشانیش کُلِ زرّینِ تاجِ مقدّس‌را نصب کرد چنانکه خداوند موسيرا امر فرموده بود * (۱۰) و موسي روغن مسح‌را گرفته مسکن و هر چه که در آن بود مسح کرده آنهارا تقدیس نمود (۱۱) و از آن هفت مرتبه بر مذبح پاشید و مذبح و تمامیء آلاتش و حوض با پایه‌اش‌را بخصوصِ تقدیس نمودن آنهارا مسح نمود (۱۲) و روغن مسح‌را بر سرِ هارون ریخت و اورا جهةِ تقدیس نمودنش مسح کرد (۱۳) و موسي پسرانِ هارون‌را نزدیک آورده بر ایشان پیراهن‌هارا پوشانید و ایشان‌را بکمربند بست و کلاه‌ها بر ایشان پوشانید چنانکه خداوند بموسي امر فرموده بود * (۱۴) وگوساله‌ء رفعِ گناهي‌را نزدیک آورده هارون و پسرانش دستهاي خودشان‌را بر سرِگوساله‌ء رفعِ گناه گذاشتند (۱۵) و آن‌را کشت و موسي خون‌را گرفته بانگشتش بر شاخهاي مذبح از گِرداگِرد مالیده مذبح‌را پاك كرد و [بقیّه‌ء] خون‌را بر پایه‌ء مذبح ریخت و آن‌را تقدیس نمود تا در باره‌ء آن کفّاره نماید (۱۶) و تمامیء پیهي که بر امعا بود و سفیدیء جگر و دو گُرده با پیهِ آنهارا گرفته موسي آن‌را برمذبح سوزانید (۱۷) وگوساله با پوست وگوشت و سرگینش‌را خارج از اردو بآتش سوزانید چنانیکه خداوند موسيرا فرموده بود * (۱۸) و قوچِ قربانیء سوختني‌را نزدیک آورد و هارون و پسرانش دستهاي خودرا بر سرِقوچ نهادند (۱۹) و آن‌را کشت و موسي خون‌را برمذبح از گِرداگِرد پاشید (۲۰) و قوچ‌را پاره پاره کرد و موسي سر و پاره‌ها و پیه‌را نسوزانید (۲۱) و امعا و پاچهارا بآب شست و موسي تمامیء قوچ‌را بر مذبح سوزانید قربانیء سوختني بود تا آنکه رایحه‌ء خوش و قربانیء آتشین براي خداوند باشد چنانکه خداوند بموسي امر فرموده بود * (۲۲) و قوچِ دیگري یعني قوچِ تخصیصي‌را نزدیک

آورد و هارون و پسرانش دستهای خودرا بر سرِ قوچ نهادند (۲۳) و آن را کشت و موسی از خونش گرفت و بنرمهٔ گوشِ راستِ هارون و انگشتِ بزرگِ دستِ راست و بر انگشتِ بزرگِ پای راستش مالید (۲۴) بعد از آن پسرانِ هارون را نزدیک آورد و موسی از خون گرفته بنرمهٔ گوشِ راستِ ایشان و وبانگشتِ بزرگِ دستِ راستِ ایشان و بانگشت بزرگِ پای راستِ ایشان مالید و موسی [بقیّهٔ] خون را گرفته بر مذبح از گرداگرد پاشید (۲۵) و پیه و دنبه و تمامیِ پیهی که بر امعا بود و سفیدیِ جگر و دوگرده با پیهش و دوشِ راست را گرفت (۲۶) و از زنبیلِ نانِ فطیری که در حضورِ خداوند بود یک گردهٔ فطیری و یک گردهٔ نانِ روغنی و یک کلیچه گرفت و آنها را بر آن پیهها و بر دوشِ راست نهاد (۲۷) و همه را بر دستهای هارون و بر دستهای پسرانش نهاد و آنها را از راهِ قربانیٔ جنبانیدنی بحضورِ خداوند جنبانید (۲۸) و موسی آنها را از دستهای ایشان گرفته بر مذبح بالای قربانیٔ سوختنی سوزانید آنها قربانیٔ تخصیصی بودند تا آنکه رایحهٔ خوش و قربانیٔ آتشین برای خداوند باشد (۲۹) و موسی سینه را گرفته آن را برای قربانیٔ جنبانیدنی در حضورِ خداوند جنبانید از اینکه از قوچِ تخصیصی حصّهٔ موسی همین بود چنانکه خداوند موسی را امر فرموده بود * (۳۰) و موسی از روغنِ مسح و از خونی که بر مذبح بود گرفته بر هارون و بر لباسهایش و بر پسرانش و بر لباسهای پسرانش بهمراه پاشید و هارون و لباسهایش و پسرانش و لباسهای پسرانش را بهمراه تقدیس نمود * (۳۱) و موسی بهارون و پسرانش گفت که گوشت را بدرِ خیمهٔ مجمع بجوشانید و آن را بنانی که در زنبیلِ تخصیصات است در آنجا بخورید بطوری که گفته بودم هنگام فرمودنم که هارون و پسرانش از آن بخورند (۳۲) و بقیّهٔ گوشت و نان را بآتش بسوزانید (۳۳) و از دهنهٔ خیمهٔ مجمع مدّت هفت روز بیرون مروید تا روزِ تمام شدنِ روزهای تخصیصیٔ شما زیرا که شمارا هفت روز باید تخصیص نماید (۳۴) بنحوی که امروز عمل

نموده است خداوند فرموده است که چنین عمل نمائید تا آنکه از براي شما کفّاره باشد (۳۵) پس بدرِ خیمهٔ مجمع هفت روز شب و روز بمانید و امرِ خداوندرا بجا آورید تا که نمیرید زیرا که چنین مأمور شدم (۳۶) و هارون و پسرانش تماميء اوامري که خداوند بواسطهٔ موسي فرموده بود بجا آوردند *

(فصلِ نهم مشتمل بر بیست و چهار آیه)

(۱) و در روزِ هشتم واقع شد که موسي هارون و پسرانش و مشایخِ اسرائیل‌را خواند (۲) و بهارون گفت که از براي خود گوسالهٔ جواني جهةِ قربانيء رفعِ گناه و قوچِ بي عیبي جهةِ قربانيء سوختني گرفته بحضورِ خداوند تقریب نما (۳) و با بني اسرائیل متکلّم شده بگو که بزغالهٔ‌را بجهةِ قربانيء رفعِ گناه و گوساله و برّهٔ بي عیب که هر دو یکساله باشند براي قربانيء سوختني بگیرید (۴) و هم گاوي و قوچي بجهةِ قربانيء سلامتي تا آنکه درحضورِ خداوند ذبح نمائید و هدیهٔ آرديء ممزوج شدهٔ بروغن‌را بیاورید زیرا که امروز خداوند بشما نمایان خواهد شد * (۵) و آنچه که موسي امر فرموده بود بحضورِ خیمهٔ مجمع آوردند و تماميء جماعت نزدیک آمده بحضورِ خداوند ایستادند (۶) و موسي گفت کاري که خداوند شمارا امر فرموده است که بکنید این است که جلالِ خداوند بر شما نمایان خواهد شد * (۷) و موسي بهارون گفت که بمذبح رسیده قربانيء رفعِ گناهيء خود و قربانيء سوختنيء خودرا تقریب نما و بجهةِ خود و هم بجهةِ قوم کفّاره نما و هم بجهةِ قوم قرباني کن و از براي ایشان چنانکه خداوند امر فرمود کفّاره نما * (۸) پس هارون بمذبح نزدیک آمد و گوسالهٔ خاصِ خودرا براي قربانيء رفعِ گناه کشت (۹) و پسرانِ هارون خون‌را باو آوردند و او انگشتِ خودرا بخون فرو برده بر شاخهاي مذبح مالید و بقیّهٔ خون‌را بپایهٔ مذبح ریخت (۱۰) و پیه و گردهٔها و سفیدي جگرِ قربانيء رفعِ گناه‌را بر مذبح سوزانید چنانکه خداوند موسي‌را امر فرموده بود (۱۱) امّا گوشت و پوست‌را بخارج از اردو بآتش سوزانید (۱۲) پس قربانيء سوختني‌را ذبح نمود و پسرانِ

هارون خون‌را باو آوردند که آن‌را بر مذبح از گرداگرد پاشید (۱۳) و قربانیء
سوختنی‌را با پاره‌ها و سرش نزد او آوردند و بر مذبح آنهارا سوزانید (۱۴) و امعا
و پاچه‌هارا شست و آنهارا در مذبح بالای قربانیء سوختنی سوزانید * (۱۵) پس
قربانیء قومرا نزدیک آورد و بز قربانیء رفع گناهیء قومرا گرفته ذبح نمود و آن‌را
مانند اوّلین جهة رفع گناه رسانید (۱۶) و قربانیء سوختنی‌را نزدیک آورده
برسم مأموریّت گذرانید (۱۷) و هدیّهء آردیرا حاضر ساخته از آن به پریء دست
گرفته علاوهء قربانیء سوختنیء صبحدمی بر مذبح سوزانید (۱۸) و گاو و قوچ
ذبیحهء سلامتی خاصهء قوم‌را ذبح نمود و پسران هارون خون‌را باو آوردند
که آن‌را بر مذبح از گرداگرد پاشید (۱۹) و پیه گاو و قوچ‌را با دنبه و آنچه که
امعارا مستور میسازد و گرده‌ها و سفیدیء جگررا نزدیک آوردند (۲۰) و پیه‌هارا
بر سینه‌ها گذاشتند که پیه‌هارا بر مذبح سوزانید (۲۱) و هارون سینه‌ها و دوش
راست‌را برای قربانیء جنبانیدنی در حضور خداوند جنبانید چنانکه موسی
امر فرموده بود * (۲۲) پس هارون دست خودرا بسوی قوم بلند کرده ایشان‌را
دعای خیر نمود و از گذراندن قربانیء رفع گناهی و قربانیء سوختنی و قربانیء
سلامتی بزیر آمد (۲۳) پس موسی و هارون بخیمهء مجمع آمدند و بیرون
آمده قوم‌را دعای خیر نمودند و جلال خداوند بر تمامیء قوم هویدا شد *
(۲۴) و آتشی از حضور خداوند بیرون آمده قربانیء سوختنی و پیه‌هارا بر مذبح
سوزانید و تمامیء قوم مشاهده کرده گلبانگ کشیده بروی خود در افتادند *

(فصل دهم مشتمل بر بیست آیه)

(۱) و ناداب و ابیهو پسران هارون هر یکی بخوردان خودرا گرفته آتش در آنها
انداختند و بخور بر آن گذاشته آتش اجنبی بحضور خداوند که ایشان‌را
امر نفرموده بود تقریب نمودند (۲) و آتشی از حضور خداوند برآمده ایشان‌را
سوزانید که در حضور خداوند مردند (۳) و موسی بهارون گفت که اینست
کلامی که خداوند گفت هنگام فرمودنش که نزد مقرّبان خود مقدّس و در

حضورِ تمامیٔ قوم معزز خواهم بود و هارون خاموش ماند (۴) و موسی میشائیل و الصافان پسرانِ عزیئیل عموی هارون را طلبیده ایشان را فرمود که نزدیک بیائید و برادرانِ خودرا از مقامِ قدس به بیرونِ اردو به برید (۵) پس ایشان نزدیک آمده مطابقِ فرمانِ موسی ایشان را با پیراهنهایشان بخارجِ اردو بر داشتند * (۶) و موسی بهارون و پسرانش العازار و ایثامر گفت که سرهای خودرا برهنه مسازید و لباسهای خودرا مدرید مبادا که بمیرید و غضب بر تمامیٔ جماعت نازل شود امّا برادرانِ شما همه‌گیٔ خانوادهٔ اسرائیل بجهةِ سوزانیدنیٔ خداوند که سوزانده است گریه نمایند (۷) و از درِ خیمهٔ مجمع بیرون مروید مبادا که بمیرید چونکه روغنِ مسحِ خداوند بر شما است و ایشان موافقِ فرمانِ موسی عمل نمودند * (۸) و خداوند هارون را متکلّم شده گفت (۹) که تو و پسرانت بهمراهت هنگامِ درآمدنِ شما بخیمهٔ مجمع شراب و مسکرات را نخورید مبادا که بمیرید در قرنهای شما قانونِ ابدی است (۱۰) تا آنکه در میانِ چیزهای مقدّس و چیزهای غیرِ مقدّس و غیرِطاهر و طاهر تمیز بدهید (۱۱) و تا بنی اسرائیل را بتمامیٔ قانونهائی که خداوند بواسطهٔ موسی بایشان اعلام نموده بود تعلیم دهید * (۱۲) و دیگر موسی بهارون و بباقی مانده‌گانِ پسرانش العازار و ایثامر فرمود که قربانیٔ آردیٔ باقی ماندهٔ از قربانیهای آتشینِ خداوند را بگیرید و آن را فطیر به نزدِ مذبح بخورید که از قدس قدسیین است (۱۳) و آن را در مقامِ مقدّس بخورید زیرا که از قربانیهای آتشینِ خداوند حقِّ تو و حقِّ پسرانت اینست چونکه چنین مأمورم (۱۴) و سینهٔ جنبانیدنی و دوشِ برداشتنی را در جای پاکیزه تو و پسرانت و دخترانت بهمراه بخورید زیرا که حقِّ تو و حقِّ پسرانِ تو است که از ذبایحِ سلامتیٔ بنی اسرائیل داده شده است (۱۵) دوشِ برداشتنی و سینهٔ جنبانیدنی با پیهِ قربانیهای آتشین را بیاورند تا آنکه برای قربانیٔ جنبانیدنی در حضورِ خداوند بجنبانند و از برای تو و پسرانِ تو بهمراه بقانونِ ابدی باشد چنانکه خداوند امر نموده

است * (۱۶) و موسی بزی که بجهةِ قربانیء رفعِ گناه بود بجدّ تجسّس کرد و اینک سوخته بود و با اَلعازار و اَیثامر باقی مانده‌گانِ پسرانِ هارون غضبناك شده گفت (۱۷) که چرا قربانیء رفعِ گناهی را در مقامِ مقدّس نخورده اید چونکه از قدسِ قدسیّین بود و آن را خدا بشما داده است تا آنکه گناهِ جماعت را بر داشته از برای ایشان در حضورِ خداوند کفّاره نمائید (۱۸) اینک خونش بمقامِ مقدّسِ اندرونی آورده نشد البتّه بر شما لازم میبود که آن را در مقامِ مقدّس بخورید چنانکه امر فرمودم (۱۹) و هارون بموسی گفت که اینک امروز قربانیء رفعِ گناهی و قربانیء سوختنیء خودشان را بحضورِ خداوند تقریب نمودند و مثلِ این واقعات بمن واقع شد و اگر قربانیء رفعِ گناهی را امروز میخوردم آیا در نظرِ خداوند خوش می آمد (۲۰) و هنگامی که موسی این را شنید در نظرش پسند آمد *

(فصلِ یازدهم مشتمل بر چهل و هفت آیه)

(۱) و خداوند موسی و هارون را خطاب کرده بایشان گفت (۲) که با بنی اِسرائیل متکلّم شده بگوئید که از تمامیء بهایمی که بر روی زمینند جانورانی که توانید خورد اینداانند (۳) از میانِ بهایم هر ذی‌سمِ چاك داری که تمام شکاف و نوشخوار کننده باشد بخورید (۴) امّا از نوشخوار کننده‌گان و سمّ چاکان اینهارا نخورید شتررا با وجودی که نوشخوار میکند امّا تمام سمّ چاك نیست آن برای شما ناپاك است (۵) و یربوع با وجودی که نوشخوار میکند امّا تمام سمّ چاك نیست آن برای شما ناپاك است (۶) و خرگوش با وجودی که نوشخوار میکند امّا تمام سمّ چاك نیست آن برای شما ناپاك است (۷) وخوك با وجودی که ذی سمّ چاك و تمام شکاف است امّا نوشخوار نمیکند آن برای شما ناپاك است (۸) از گوشتِ آنها نخورید ولاشهء آنهارا مسّ نکنید آنها از برای شما ناپاك اند (۹) از تمامیء آنهائی که در آب اند اینهارا بخورید هرچه که در آبها چه در دریا وچه در نهرها هرصاحب بالی وفلسی

آنهارا توانید خورد (۱۰) و از تمامیء جنبندهگانِ در آبها یعني از تماميء جاندارانی که در آب هستند همهگي آناني که بالها و فِلْسها ندارند چه بدریا وچه بنهرها آنها براي شما مکروه اند (۱۱) البتّه براي شما مکروه اند ازگوشتِ آنها نخورید و لاشهء آنها را اکراه دارید (۱۲) هرچه که درآبها بال و فِلْس ندارد آن براي شما مکروه است * (۱۳) و از مرغان اینان را مکروه دارید خورده نشوند چونکه مکروه اند عقاب و استخوان خوار و نسرِبحري (۱۴) و کرکس و لاش‌خوار بجنسِ آنها (۱۵) هر زاغ بجنسِ خود (۱۶) و شترمرغ ماده وظَلیم و جُغد و شاهین بجنسِ آنها (۱۷) و بوم و اِسقَرود و یَنْشوف (۱۸) و قاز و قاءَث ورَخَم (۱۹) و لقلق وکُلنگ بجنسِ خود وهُدهُد و شبپره * (۲۰) تماميء حشراتِ پرندهء که بچهار پا روان اند آنها از براي شما مکروه اند (۲۱) امّا از تماميء حشراتِ پرندء که بچهار پا روان اند که بالاي پاي آنها ساق براي جَستنِ بر زمین دارند اینان‌را بخورید (۲۲) بلکه از آنها اینان‌را بخورید مَلَخْ‌را بجنسِ خود و سَلْعامْ بجنسِ خود و حَرْگَلْ بجنسِ خود و حاگابْ بجنسِ خود (۲۳) غیرِ تماميء حشراتِ پرندهء که چهار پا دارند از براي شما مکروه اند (۲۴) بخصوصِ آنها نا پاك خواهید شد هر کسي که لاشهء آنهارا مسّ میکند تا بشام نا پاك خواهد شد (۲۵) و هر کسي که از لاشهء آنها بر دارد جامه‌اَش‌را بشویَد و تا بشام نا پاك باشد * (۲۶) لاشَهاي تماميء بهایمي که ذي سُم و تمام چاك نیست و نوشخوار نمیکنند از براي شما نا پاك اند هر کسي که آنهارا مسّ نماید نا پاك خواهد بود (۲۷) و از تماميء جاندارانی که بچهار پا روان اند همهگيء آنها که بر کف میروند از براي شما نا پاك اند هر کسي که لاشهء آنهارا مس نماید تا شام نا پاك خواهد شد (۲۸) و هر کسي که لاشهء آنهارا برمیدارد لباسِ خودرا بشویَد و تا شام نا پاك باشد آنها از براي شما نا پاك اند * (۲۹) و از حشراتي که بر زمین مي جنبند اینان از براي شما نا پاك اند خَلَدْ وموش و سوسمار بجنسِ خود (۳۰) و دَلَهْ و وَرَلْ و چلپاسه و حَرْبا

و اَبرَص (۳۱) از همه‌گیء حشرات اینان از براي شما نا پاك اند هر كسي كه مَيّتهء آنهارا مسّ نمايد تا بشام نا پاك باشد (۳۲) هر چيزي كه از آنها بعد از مّردن بچيزي بيفتد نا پاك است چه هر ظرفِ چوبين و يا جامه و يا پوست و يا جوال هر ظرفِ مستعمله بآب انداخته شود و تا شام نا پاك شده بعد پاك گردد (۳۳) و بهرظرفِ سفاليني كه يكي از آنها بآن بيفتد هرچه كه در اندرونَش باشد نا پاك است و آن‌را بشكنيد (۳۴) برهرمأكولِ خوردَني كه چنين آب بر آن برسد نا پاك است و هر مشروبيء اشاميدَني كه در يكي از آن ظرفها باشد نا پاك است (۳۵) و هر چيزي كه از لاشهء آنها برآن بيفتد نا پاك خواهد شد خواه تنور و خواه اوجاق خراب بايد كرد آنها نا پاك اند و براي شما نا پاك خواهند بود (۳۶) امّا چشمه و چاه كه آبِ فراوان در آن باشد پاك است ليكن هر چه كه لاشهء آنهارا لمس نمايد نا پاك است (۳۷) و اگر چيزي از لاشهء آنها بر تخمِ كاشتَني كه بايد كاشته شود بيفتد پاك است (۳۸) امّا اگر آب بر آن تخم ريخته شود و چيزي از لاشهء آنها بر آن بيفتد از براي شما نا پاك خواهد شد * (۳۹) و اگر يكي از بهايمي كه براي شما خوردَني است بميرد كسي كه لاشهء آن‌را لمس نمايد تا بشام نا پاك خواهد شد (۴۰) و كسي كه از لاشهء آن بخورد بايد كه لباسِ خودرا بشويد و تا شام نا پاك باشد و هم آنكس كه لاشهء آن‌را بر ميدارد بايد كه لباسِ خودرا بشويد و تا شام نا پاك باشد * (۴۱) و هر حَشَري كه بر زمين ميجنبد مكروه است خورده نشود (۴۲) هر چه بر شكم روان است و هر چه كه بر چهار دست و پا روان است و يا هر چه كه پايهايَش بيشتراست از همه‌گي حشراتي كه بر زمين ميجنبند مخوريد چونكه مكروه اند (۴۳) خويشتنرا بهيچ يك از همه‌گيء حَشَراتي كه مي جنبند مكروه مسازيد و خود تان‌را با آنها ملوّث مكنيد مبادا كه از آنها نجس شويد (۴۴) چونكه مَنَم خداوند خداي شما پس خويشتن‌را تقديس نمائيد و مقدّس باشيد زانرو كه من

مقدّسم و خویشتن‌را بچیزي از همه‌گی حشَراتي که بر زمین مي جنبند ملوّث مسازید (۴۵) زیرا که من خداوندم که شمارا از زمینِ مِصْر بر آوردم تا آنکه خداي شما باشم پس مقدّس شوید چونکه من مقدّسم * (۴۶) اینست قانونِ بهایم و پرنده‌گان و هر نفسِ ذي حیاتي که در آب مي جنبند و هر جانوري که بر زمین نرم رَو است (۴۷) تا آنکه در میان نا پاك و پاك و در میان ذي حیاتِ خوردَني و ذي حیاتِ نخوردَني امتیاز کرده شود *

(فصلِ دوازدهم مشتمل بر هشت آیه)

(۱) و خداوند بمُوسیٰ بدین مضمون گفت (۲) که با بني اِسْرائیل متکلّم شده بگو اگر زني حامله شده ذکوري‌را بزاید هفت روزِ نفاس نا پاك باشد مثلِ روزهاي جدائي از حیضَش نا پاك شود (۳) و در روزِ هشتمین گوشتِ غلفه‌اَش ختنَه شود (۴) بعد سي و سه روز در خونهاي تطهیرَش بنشیند چیزِ مقدّس‌را مسّ ننماید و بمقامِ مقدّس تا تمام شدنِ روزهاي تطهیرَش داخل نشود (۵) و اگر مؤنّثي‌را زاید دو هفته مثلِ ایّامِ جدائیَش نا پاك باشد و شصت و شش روز در خونهاي تطهیرَش بنشیند * (۶) و از براي پسر و یا دختر بعد از تمام شدنِ روزهاي تطهیرَش بجهةِ قربانيء سوختني برّهء یك ساله‌را و کبوتر بچه و یا قُمري‌را بجهةِ قربانيء رفعِ گناه بدرِ خیمهء مجمع بکاهن برساند (۷) و آن‌را او بحضورِ خداوند تقریب نموده از برایَش کفّاره نماید که از جریانِ خونِ نفاسَش پاك شود قانونِ زایندهء ذکور و یا اناث همین است (۸) و اگر قادر بتقریب نمودنِ برّه نباشد پس دو قُمري و یا دو کبوتر بچه یکي بجهةِ قربانيء سوختني و دیگري بجهةِ قربانيء رفعِ گناه بگیرد و کاهن از برایَش کفّاره نماید تا پاك گردد *

(فصلِ سیزدهم مشتمل بر پنجاه و نه آیه)

(۱) و خداوند بمُوسیٰ و هارُون بدین مضمون گفت (۲) چون کسي‌را در پوستِ بشرَش اماس و یا جَرَب و یا لکهء درخشندهء باشد و در پوستِ بشرَش مثلِ

علّتِ بَرَص باشد انگاه بهارونِ کاهن و یا بیکی از پسرانش کاهنان آورده شود (۳) و کاهن به علّتِ پوستِ بشرَش بنگرد و هرگاه مو در جای علّت سفید گردیده است و نمایشِ علّت از پوستِ بشرَش عمیق‌تر نماید علّتِ بَرَص است و کاهن بر او نگریسته اورا نا پاك خواهد گفت (۴) و اگر آن لکهٔ درخشنده در پوستِ بشرَش سفید باشد و نمایشش از پوست عمیق‌تر ننماید و مویش سفید نگردیده است آنگاه کاهن آن صاحبِ علّت‌را هفت روز محجوب دارد (۵) و در روزِ هفتم کاهن باو بنگرد و اینک اگر در نظرَش آن علّت توقّف نماید و علّت در پوست پهن نشده است آنگاه کاهن اورا در هفت روزِ ثانی محجوب دارد (۶) و در روزِ هفتمین دو باره کاهن آن‌را بنگرد و اینک اگر علّت سیاه فام شده در پوست پهن نشده است آنگاه کاهن آن‌را پاك خواهد گفت آن جَرَب است و جامه‌اَش‌را شستشو داده پاك خواهد شد (۷) و اگر بعد از دیده شدنش بکاهن بخصوصِ تطهیرَش آن جَرَب زیاده در پوست منتشر شود آنگاه بارِ دیگر بکاهن نمودار شود (۸) و کاهن ملاحظه بکند و اینک اگر جَرَب در پوست منتشر شده است کاهن آن‌را نا پاك خواهد گفت که بَرَص است * (۹) وچون علّتِ برَص آدمی‌را فرا گیرد بکاهن آورده شود (۱۰) و کاهن بنگرد و اینک اگر اماس در پوست سفید باشد و هم مورا سفید کرده است و هم گوشتِ زنده در آن اماس اثر دارد (۱۱) در پوست بشرَش بَرَصِ مزمن است پس کاهن آن‌را نا پاك خواهد گفت اورا محجوب نسازد چونکه نا پاك است (۱۲) و اگر بَرَص در پوست بسیار منتشر شود و بَرَص تمامیٔ پوستِ مبروص‌را هرجائی که چشمانِ کاهن از سر تا پا مینگرد مستور سازد (۱۳) آنگاه کاهن ملاحظه نماید و اینك اگر بَرَص تمامیٔ بشرَش‌را مستور ساخته است آن مبروص‌را پاك بگوید چونکه همه‌اَش سفید گردیده است پاك است (۱۴) امّا در روزِ نمایان شدنِ گوشتِ زنده در او نا پاك باشد (۱۵) و کاهن بگوشتِ زنده نگریسته اورا نا پاك خواهد گفت چونکه گوشتِ زنده نا پاك است آن

بَرَص است (۱۶) و اگر گوشتِ زنده برگشته مبدّل بسفیدي شود بکاهن بیآید (۱۷) و کاهن باو بنگرد و اینک اگر علّت بسفیدي مبدّل باشد کاهن آنمبروص را پاك خواهد گفت چونکه پاك است * (۱۸) هرگاه گوشتي که در پوستش دُنبلي بود که اِندِمال یافت (۱۹) و اگر درجاي دُنبل اماسِ سفید و یا لکهٔ درخشندهٔ سفیدِ مائلِ بسرخ باشد بکاهن نمودار شود (۲۰) وکاهن بنگرد و اینك اگر نمایشش از پوست پست‌تر باشد و مویش بسفیدي مبدّل است کاهن اورا نا پاك خواهد گفت علّتِ بَرَص است که از دُنبل متفرّع شده است (۲۱) و اگر کاهن بآن بنگرد و اینک اگر موي سفید برآن نباشد و پست‌تراز پوست نباشد و سیاه فام شده باشد آنگاه کاهن آن‌را هفت روز محجوب سازد (۲۲) و اگر در پوست زیاده منتشر شود کاهن اورا نا پاك خواهد گفت علّتِ [بَرَص] است (۲۳) و اگر آن لکهٔ درخشنده در جایش مانده منتشر نشود دُنبلِ سوزنده است و کاهن اورا پاك خواهد گفت * (۲۴) و هرگاه در پوستِ بشرش سوزشِ آتش واقع شود و در گوشتِ زندهٔ که میسوزد لکهٔ درخشندهٔ مائلِ بسرخي و یا محضِ سفید باشد (۲۵) پس کاهن آن‌را بنگرد و اینک اگر مو در لکهٔ درخشنده مبدّل بسفیدي است و نمایشش از پوست عمیق‌تر باشد بَرَصي است که از سوزش روئیده است پس کاهن اورا نا پاك خواهد گفت چونکه علّتِ بَرَص است (۲۶) و اگر کاهن بآن بنگرد و اینک اگر در لکهٔ درخشنده موي سفیدي نباشد و از پوست پست تر نباشد و سیاه فام باشد کاهن اورا هفت روز محجوب سازد (۲۷) و در روزِ هفتمین کاهن باو بنگرد و اگر در پوست زیاده منتشر شده باشد کاهن اورا نا پاك خواهد گفت علّتِ بَرَص است (۲۸) و اگر لکهٔ درخشنده درجایش مانده در پوست منتشر نشود و سیاه فام باشد اماسِ سوزنده است و کاهن اورا پاك خواهد گفت که جَمرهٔ سوزان است * (۲۹) اگر کسي‌را چه مرد و چه زن علّتي در سر و یا ریش باشد (۳۰) کاهن بآن علّت بنگرد و اینک اگر نمایشش عمیق‌تر باشد از پوست

و در آن موي زردِ نازك باشد كاهن اورا نا پاك بگويد كه سَعْفَهٔ يابسهٔ است يعني بَرَصي بر سر و يا ريش است (۳۱) و اگر كاهن بسَعْفَهٔ يابسه بنگرد و اينك نمايشش از پوست عميق‌تر نباشد و در آن موي سياه نباشد كاهن آن عليلِ سَعْفَهٔ يابسه‌را هفت روز محجوب سازد (۳۲) و در روزِ هفتمين كاهن بآن عليل بنگرد و اينك اگر آن سَعْفَهٔ يابسه منتشر نشده و در آن موي زرد نباشد و هم نمايشِ سَعْفَهٔ يابسه از پوست عميق‌تر نباشد (۳۳) پس آنكس تراشيده شود امّا جاي سَعْفَه تراشيده نشود و كاهن عليلِ سَعْفَه‌را دويم بار هفت روز محجوب سازد (۳۴) و در روز هفتمين كاهن بعليلِ سَعْفَه بنگرد و اينك اگر سَعْفَه در پوست منتشر نباشد و نمايشش از پوست عميق‌تر نباشد آنگاه كاهن اورا پاك خواهد گفت و او لباسِ خودرا شستشو نمايد كه پاك خواهد شد (۳۵) و اگر سَعْفَه بعد از تطهيرش در جلد منتشر شود (۳۶) كاهن باو بنگرد و اينك اگر سَعْفَه بپوست منتشر شده است كاهن موي زردرا تفحّص نكند كه او نا پاك است (۳۷) امّا اگر در نظرش سَعْفَه متوقّف باشد و موي سياه در آن روئيده باشد عليلِ سَعْفَه بِهْ شده است پاك است اورا كاهن پاك بگويد * (۳۸) و اگر كسي‌را چه مرد و چه زن در پوستِ بشرش لكهٔ درخشندهٔ سفيدي عارض شده باشد (۳۹) آنگاه كاهن بنگرد و اينك اگر در پوستِ بشرِ ايشان لكهٔ سفيد مائلِ بسياهي باشد آن بَهَق است كه در پوست روئيده شده است او پاك است * (۴۰) و كسي كه موي سرش ريخته باشد اَقْرَع است و پاك است (۴۱) و اگر موي سرش از طرفِ پيشاني ريخته باشد اَصْلَع است و پاك است (۴۲) و اگر در قَرَع و صَلَع علّتِ سفيدِ مائل بسرخي باشد بَرَص است كه از قَرَع و يا از صَلَع روئيده شده است (۴۳) آنگاه كاهن باو بنگرد و اينك اگر اماسِ علّت سفيدِ مائلِ بسرخي در قَرَع و يا در صَلَع مثلِ نمايشِ بَرَصِ پوستِ بشر باشد (۴۴) مبروص است و نا پاك است البتّه كاهن اورا نا پاك بگويد علّتش در سرش است * (۴۵) پس مبروصي كه صاحبِ علّت است

لباسهایَش دریده شود و سرَش برهنه باشد و لب پوشیده ندا کند که نا پاك نا پاك (۴۶) تمامیء روزهائي که علّت در اوست نا پاك باشد زیرا که نا پاك است تنها بنشیند مکانَش بیرون از اُردو باشدْ * (۴۷) و لباسی که علّتِ بَرَص در آن باشد خواه لباسِ پشم وخواه لباسِ کتان (۴۸) خواه در تار و خواه در پود از کتان و یا پشمینه خواه درچرم و یا هرچیزي که از چرم ساخته شده باشد (۴۹) و اگر علّت در لباس و یا در چرم و یا در تار و یا در پود و یا هر چیزي که از چرم ساخته شده است سبز فام و سرخ نماید علّتِ بَرَص است بکاهن نمودار شود (۵۰) وکاهن بعلیل بنگرد وعلیل‌را هفت روز محجوب سازد (۵۱) و در روزِ هفتمین بعلّت بنگرد اگر علّت درلباس خواه در تار خواه در پود خواه در چرم خواه در هر چیزي که از چرم ساخته شده است منتشر شده است آن ناخوشيء بَرَصِ رنج آور است که نا پاك است (۵۲) پس آن لباس‌را چه تار و چه پود چه پشمینه چه کتان و یا هرچیزي که از چرم ساخته شده که علّت در آنست بسوزاند چونکه بَرَصِ رنج آور است بآتش سوخته شود * (۵۳) و اگر کاهن بنگرد و اینک اگر علّت در لباس یا تار و یا پود و یا در هرظرفِ چرمي منتشر نشده باشد (۵۴) آنگاه کاهن امر فرماید که آنچه که علّت درآنست بشویند و اورا دویم بار هفت روز محجوب سازد (۵۵) وکاهن بعلّت بعد از آنیکه آن چیز شُسته شده است بنگرد و اینک اگر[مادّهٔ] آن علّت تغییر برنگ نداده است و علّت منتشر نشده است نا پاك است آن‌را بآتش بسوزاني در بیرونیَش و یا اندرونیَش نا خوشيء مزمن است (۵۶) و اگر کاهن بنگرد و اینک مادّهٔ علّت بعد از شُستنَش سیاه فام باشد آن‌را چه از جامه و چه از چرم و چه از تاروچه از پود بدرد (۵۷) واگر باز درجامه چه در تار و چه در پود و چه در هر ظرفِ چرمي نمایان شود بَرَصِ روئیدَني است آن چیزي که علّت در آن است بآتش بسوزان (۵۸) و لباس چه از تار وچه از پود و یا هرچیزِ چرمي که آن‌را شُستي اگر علّت از

آن رفع شد آن دو باره شسته شود که پاك خواهد شد * (۵۹) اینست قانونِ علّتِ بَرَص در لباسِ پشمینه و یا کتان چه در تار و چه در پود و چه در هر ظرفِ چرمي تا آن‌را پاكْ و یا نا پاك بداني *

(فصلِ چهاردهم مشتمل بر پنجاه و هفت آیه)

(۱) و خداوند بمّوسيٰ بدین مضمون گفت (۲) که قانونِ مَبروص در روزِ تطهیرَش اینست که بکاهن آورده شود (۳) و کاهن ببیرون از اُردو بر آید و کاهن بنگرد و اینك اگر علیلِ بَرَص از مبروصي بِهْ شده است (۴) کاهن امر فرماید که براي طالبِ تطهیر دو گنجشكِ زندهٔ پاك و چوبِ سروِ آزاد و قرمزي و زوفا گرفته شود (۵) و کاهن امر فرماید که یکي از آن دو گنجشك در ظرفِ سفالین بالاي آبِ روان کّشته شود (۶) نسبت بگنجشكِ زنده آن‌را و هم چوبِ سروِ آزاد و قرمزي و زوفا را بگیرد و آنها را و هم گنجشكِ زنده‌را در خونِ گنجشکي که بالاي آبِ روان کّشته شد فرو برد (۷) و بر طالبِ تطهیر از بَرَص هفت مرتبه بپاشد و اورا پاك بگوید و گنجشكِ زنده را بفزاي صحرا رها کند * (۸) و طالبِ تطهیر لباسِ خودرا بشوید و تمامیٔ موي خودرا بتراشد و خویشتن‌را بِآب بشوید تا پاك شود و بعد باُردو آمده هفت روز بیرون از چادرِ خود بماند (۹) و مقرّر است که روزِ هفتمین تمامیٔ موي از سرَش و ریشَش و آبروي بالاي چشمَش‌را بتراشد یعني تمامیٔ موي خودرا بستَرَد و لباسِ خودرا بشوید و هم بدنَش‌را بِآب بشوید تا پاك شود * (۱۰) و روزِ هشتم دو برّهٔ نرِ بي‌عیبي و یك برّهٔ مادهٔ یك سالهٔ بي عیبي و سه عُشرِ آردِ رقیق بخصوصِ هدّیهٔ آردئ ممزوج شدهٔ بروغن و هم یك لوگِ روغن بگیرد (۱۱) و کاهنِ تطهیر کننده شخصِ طالبِ تطهیر و آن چیزها را در دهنهٔ خیمهٔ جماعت بحضورِ خداوند احضار نماید (۱۲) و کاهن یك برّهٔ نررا بگیرد و آن‌را بجهتِ قربانیٔ تقصیري و هم لوگِ روغن‌را تقریب نماید و آنهارا براي هدیهٔ جنبانیدني بحضورِ خداوند بجنباند (۱۳) و آن برّه را در جائي که قربانیٔ رفعِ گناه و قربانیٔ سوختني کشته میشود

در مقامِ مقدّس ذبح نماید چونکه قربانیِ تقصیری مثل قربانیِ رفعِ گناه از آنِ کاهن و از قدسِ قدسیّین است (۱۴) و کاهن از خونِ قربانیِ تقصیری بگیرد و کاهن آن‌را بنرمهٔ گوشِ راستِ طالبِ تطهیر و انگشتِ بزرگِ دستِ راستش و هم بانگشتِ بزرگِ پایِ راستش بمالد (۱۵) و کاهن قدری از لوگِ روغن بگیرد و بکفِ دستِ چپِ خودش بریزد (۱۶) و کاهن انگشتِ راستِ خود‌را بروغنی که بر کفِ دستِ چپش است فرو برد و هفت مرتبه از آن روغن با انگشت خود بحضورِ خداوند بپاشد (۱۷) و از بقیهٔ روغنی که در دستش باشد کاهن آن‌را بنرمهٔ گوشِ راستِ طالبِ تطهیر و بر انگشتِ بزرگِ دستِ راستش و هم بر انگشتِ بزرگِ پایِ راستش بر رویِ خونِ قربانیِ تقصیری بمالد (۱۸) و بقیهٔ روغنی که در دستِ کاهن است بسرِ طالبِ تطهیر بریزد و کاهن از برایش بحضورِ خداوند کفّاره خواهد نمود (۱۹) پس کاهن قربانیِ رفعِ گناهی را گذرانیده در حقِّ طالبِ تطهیر از نا پاکیش کفّاره نماید و بعد قربانیِ سوختنی‌را ذبح نماید (۲۰) و کاهن قربانیِ سوختنی و هدیهٔ آردی‌را بر مذبح متصاعد گرداند و کاهن از برایِ او کفّاره نماید که پاك خواهد شد * (۲۱) و اگر فقیر باشد و قادر برسانیدنِ اینها نباشد پس یک برّهٔ جهةِ قربانیِ تقصیری از راهِ هدیهٔ جنبانیدنی بگیرد تا از برایش کفّاره نماید و یک عُشرِ آردِ رقیقِ ممزوج شدهٔ بروغن از راهِ هدیهٔ آردی و هم یک لوگِ روغن‌را بگیرد (۲۲) و همچنین دو قمری و یا دو کبوتر بچهٔ که دست رسش باشد که یکی قربانیِ رفعِ گناه و دیگری قربانیِ سوختنی خواهد بود (۲۳) و آنهارا جهةِ تطهیرش در روزِ هشتم بکاهن بدهنهٔ خیمهٔ مجمع بحضورِ خداوند بیاورد (۲۴) و کاهن برّهٔ قربانیِ تقصیری و لوگِ روغن‌را بگیرد و کاهن آنهارا از راهِ هدیهٔ جنبانیدنی بحضورِ خداوند بجنباند (۲۵) بعد از آن برّهٔ قربانیِ تقصیری‌را بکشد و کاهن قدری از خونِ قربانیِ تقصیری گرفته بنرمهٔ گوشِ راستِ طالبِ تطهیر و بانگشتِ بزرگِ دستِ راستش و هم بانگشتِ بزرگِ پایِ راستش بمالد (۲۶) و کاهن قدری از روغن بکفِ

چپِ خون بريزد (۲۷) و كاهن قدري از روغن كه در كفِ چپش است بانگشتِ راستش هفت مرتبه بحضورِ خداوند بپاشد (۲۸) و كاهن قدري از روغني كه در دست وي است بنرمهٔ گوشِ راستِ طالبِ تطهير و بر انگشتِ بزرگِ دستِ راستش و هم بر انگشتِ بزرگِ پاي راستش در جاي خونِ قربانئ تقصيري بمالد (۲۹) و بقيهٔ روغني كه در كفِ كاهن است بر سرِ طالبِ تطهير بريزد تا آنكه از برايش در حضورِ خداوند كفّاره نمايد (۳۰) و يكي از قمريها و يا از كبوتر بچه‌هارا از آنچه كه دست رسِ اوست تقريب نمايد (۳۱) و آنچه كه دست رسِ او باشد يكي‌را قربانئ رفعِ گناهي و ديگري‌را قربانئ سوختني با هديهٔ آردي [تقريب نمايد] و كاهن از براي طالبِ تطهير در حضورِ خداوند كفّاره نمايد * (۳۲) اين است قانونِ عليلِ برصي كه بجهةِ تطهيرش دست رس نداشته باشد * (۳۳) و خداوند بموسيٰ و هارون بدين مضمون فرمود (۳۴) وقتي كه بزمينِ كنعان كه بجهةِ ارثيت بشما ميدهم درآئيد اگر در خانهٔ از زمينِ ميراثئ شما علّتِ برص‌را عارض بگردانم (۳۵) و صاحبِ خانه بيآيد و بيان كرده بكاهن بگويد كه در خانه‌ام بمن مانند علّت چيزي نمايان است (۳۶) آنگاه كاهن امر فرمايد كه پيش از درآمدنِ كاهن جهةِ ملاحظهٔ علّت آنخانه‌را خالي كنند تا آنكه هر چه كه در آن خانه است نا پاك نشود و كاهن بعد از آن جهةِ ملاحظهٔ خانه در آيد (۳۷) و بآن علّت بنگرد و اينك اگر در ديوارهاي خانه خطوطهائ مجوفِ مائلِ بسبز و سرخي نمودار است و نمايشِ آنها از ديوار پست‌تر باشد (۳۸) پس كاهن از خانه بدرِ خانه بيرون برود و خانه‌را هفت روز ببندد (۳۹) و در روزِ هفتم كاهن برگشته بنگرد و اينك اگر آن علّت در ديوارهاي خانه پهن شده است (۴۰) آنگاه كاهن امر فرمايد تا سنگهائي كه علّت در آن اثر كرده است كنده و آنهارا بمكانِ نا پاك خارج از شهر بيندازند (۴۱) و اندرونِ خانه‌را از اطراف بتراشند و خاكي كه تراشيده اند بمكانِ نا پاكِ خارج از شهر بريزند (۴۲) و سنگهاي ديگررا گرفته درجاي آن

سنگها نصب نمایند و خاكِ دیگر گرفته خانه را اندود نمایند (۴۳) و اگر علّت بعد از برآوردنِ سنگها و بعد از تراشیدنِ خانه و اندود كردنَش برگشته بُروز بكند (۴۴) انگاه كاهن برگشته بنگرد و اینك اگر علّت در خانه پهن شده است بَرَصِ نَبِج آور در خانه است و نا پاك است (۴۵) پس آن خانه و سنگهایَش و چوبهایَش و تمامیءِ گِلِ اندودَش را خراب كرده و در جاي نا پاكِ خارج از شهر بیرون نماید (۴۶) و كسي كه در خانه در تمامیءِ آن روزهاي بسته شده داخل شود تا بشام نا پاك خواهد بود (۴۷) و آن كسي كه در آن خانه خوابیده باشد لباسِ خودرا شستشو دهد و هم كسي كه در آن خانه چیزي بخورد لباسِ خودرا بشوید * (۴۸) امّا اگر كاهن داخل شده بنگرد و اینك اگر علّت بعد از اندود كردنِ خانه در خانه پهن نشد پس كاهن آنخانه را پاك خواهد گفت چونكه آن علّت رفع شده است (۴۹) و براي تطهیر نمودنِ خانه دو گنجشك و چوبِ سروِ آزاد و قرمزي و زوفا را بگیرد (۵۰) و یكي از گنجشكها را در ظرفِ سفالین بالاي آبِ روان بكُشد (۵۱) و چوبِ سروِ آزاد و زوفا و قرمزي و گنجشكِ زنده را گرفته آنها را در خونِ گنجشكِ كُشته شده و در آبِ روان فرو برده بخانه هفت مرتبه بپاشد (۵۲) و خانه را با خونِ گنجشك و آبِ روان و گنجشكِ زنده و چوبِ سروِ آزاد و زوفا و قرمزي تطهیر نماید (۵۳) امّا گنجشكِ زنده را بخارج از شهر در فزاي صحرا رها دهد و خانه را كفّاره نماید تا پاك شود (۵۴) قانون اینست از براي هر علّتِ بَرَص و بَهَق * (۵۵) و هم براي بَرَصِ لباس و خانه (۵۶) و هم براي اماس و جَرَب و لكهٔ درخشنده (۵۷) تا آنكه تعلیم بدهد كه چه روز نا پاك و چه روز پاك خواهد بود قانونِ بَرَص همین است *

(فصلِ پانزدهم مشتمل بر سي و سه آیه)

(۱) و خداوند بموسي و هارون بدین مضمون فرمود (۲) كه ببني اسرائیل متكلّم شده بایشان بگوئید كه اگر از بدنِ كسي جَریان واقع شود بسببِ جَریانَش نا

پاك است (۳) و نا پاكيء او بسببِ جريانَش اين گونه است که خواه جريان از بدنَش مسلسل باشد وخواه بدنش از جريانَش مسدود باشد نا پاكيء او اينست (۴) هر بستري كه عليلِ جريان در آن بخوابد نا پاك است وهرچيزي كه بر آن بنشيند نا پاك است (۵) وهركسي كه بسترِ اورا لمس نمايد لباسِ خودرا بشويد و خويشتَن را در آب شستشو دهد و تا بشام نا پاك باشد (۶) وكسي كه برچيزي كه عليلِ جريان برآن نشسته است بنشيند لباسِ خودرا بشويد و خويشتن‌را در آب شستشو دهد و تا بشام نا پاك باشد (۷) وكسي كه بدنِ عليلِ جريان‌را لمس نمايد لباسِ خودرا بشويد و خويشتن‌را در آب شستشو دهد و تا بشام نا پاك باشد (۸) و اگر عليلِ جريان بر كسي كه پاك است خيو بيندازد آنكس لباسِ خودرا بشويد و خويشتن‌را در آب شستشو دهد و تا بشام نا پاك باشد (۹) و بر هر زيني كه عليلِ جريان سوار شود نا پاك است (۱۰) و هر مسّ كنندهء هر چيزي كه در زيرَش بود تا بشام نا پاك خواهد بود و بر دارندهء آنچيزها لباسِ خودرا بشويد و خويشتن‌را در آب شستشو دهد و تا بشام نا پاك باشد (۱۱) و هركسي كه عليلِ جريان اورا مسّ كرده است و دستهاي خودرا نشسته است بايد لباسِ خودرا بشويد و خويشتن‌را در آب شستشو دهد و تا بشام نا پاك باشد (۱۲) وظرفِ سفالين كه عليلِ جريان مسّ كرده است شكسته شود و هر ظرفِ چوبين بآب شسته شود (۱۳) وهنگامي كه عليلِ جريان از جريانَش پاك گرديده است هفت روز جهةِ تطهيرِ خود شمرده لباسِ خودرا بشويد و بدنَش‌را بآبِ روان شستشو دهد كه طاهر خواهد شد (۱۴) و در روزِ هشتم از براي خود دو قُمري و يا دو كبوتر بچه بگيرد و بدهنهٔ چادرِ مجمع بحضورِ خداوند آمده آنهارا بكاهن بدهد (۱۵) و كاهن آنهارا يكي از راهِ قربانيء رفعِ گناه و ديگري‌را از راهِ قربانيء سوختني تقريب نمايد وكاهن بخصوصِ جريانَش از برايَش در حضورِ خداوند كفّاره نمايد * (۱۶) و اگر كسي‌را آبِ مني برآيد تماميء بدنَش را در آب شستشو دهد و تا بشام نا پاك باشد

(۱۷) و هر لباس و هر چرمي که آبِ مني در آن باشد بآب شسته شود و تا بشام نا پاك باشد (۱۸) و زني که مرد با او خوابيده مني بر او بريزد هر دو بآب غسل کرده تا بشام ناپاك باشند * (۱۹) و اگر زني صاحبه جريان باشد و جريان از بدنش خونِ حيض باشد تا هفت روز جدا خواهد ماند و هر کسي که اورا مسّ کند تا شام نا پاك باشد (۲۰) و هر چيزي که برآن وقتِ جدا ماندنش بخوابد نا پاك و هرچه که برآن نشسته باشد نا پاك باشد (۲۱) و هر کسي که بسترش را لمس نمايد لباسِ خودرا بشويد و خويشتن‌را بآب شستشو دهد و تا بشام نا پاك باشد (۲۲) و هر کسي که بچيزي که بر آن نشسته است بر خورد لباسش‌را بشويد و خويشتن‌را بآب شستشو دهد و تا شام نا پاك باشد (۲۳) و اگر بر بسترش و يا بر چيزي که بآن نشسته است آن خون باشد آنکس وقتي که برآن بر خورد تا شام نا پاك خواهد بود (۲۴) و اگر کسي في الواقع باو بخوابد و خونِ حيضش بر او باشد هفت روز نا پاك خواهد شد و همه‌گي بستري که بر آن خوابيده است نا پاك خواهد شد * (۲۵) و هرگاه زني‌را جريانِ خون روزهاي بسيار باشد در حالتي که از حيض جدا نيست و يا اگرجريانش از جدائيء حيضش زياده باشد همه‌گي روزهاي جريانِ نا پاکيش مثلِ روزهاي حيضش باشد او نا پاك است (۲۶) هر بستري که تماميء روزهاي جريانش بر آن بخوابد از برايش مثلِ بستر جدائيش از حيض خواهد بود و هر چيزي که بر آن بنشيند مثل ناپاکيء جدائيش از حيض خواهد بود (۲۷) و هر کسي که آن نا پاکيهارا لمس نمايد نا پاك خواهد شد بايد که لباسِ خودرا بشويد و خويشتن‌را بآب شستشو دهد و تا بشام نا پاك باشد (۲۸) و اگر از جريانش پاك شود از براي خودش هفت روز بشمارد که بعد از آن پاك خواهد شد (۲۹) و در روزِ هشتم از براي خودش دو قمري و يا دو کبوتر بچه‌را گرفته آنهارا بدرِ خيمهء مجمع بکاهن برساند (۳۰) و کاهن يکي‌را بجهتِ قربانيء رفعِ گناهي و ديگري‌را بجهتِ قربانيء سوختني تقريب

نماید و کاهن از برایش بخصوصِ جریانِ خونِ نا پاکیش در حضورِ خداوند کفّاره نماید * (٣١) بدین اُسلوب بني اِسْرائیلرا از نا پاکيء ایشان جدا نمائید تا آنکه بسببِ نا پاکيء ایشان نمیرند وقتي که مسکنِ مرا که در میانِ ایشان است ملوّث سازند * (٣٢) قانونِ کسي که جریان دارد وکسي که آبِ منيء او بیرون آید که بسببِ آن نا پاك است اینست (٣٣) و هم از براي زني که از حیضش علیل است و هم از براي کسي که جریان دارد هم از مرد و هم از زن و هم ازکسي که با زنِ نا پاك بخوابد قانون اینست *

(فصلِ شانزدهم مشتمل بر سي و چهار آیه)

(١) و خداوند بعد از وفاتِ دو پسرِ هارون هنگامي که بحضورِ خداوند تقریب نموده مردند بموسي خطاب فرمود (٢) و خداوند بموسي گفت که ببرادرت هارون بگو که همهء اوقات بمقامِ مقدّس به اندرونِ حجاب بحضورِ سرپوشِ امرزش که بالاي صندوق است داخل نشود تا که نمیرد زیرا که در ابر بالاي سرپوشِ امرزش نمایان خواهم شد .(٣) باین طور هارون بمقامِ مقدّس بیآید یعني بگوساله جهةِ قربانيء رفعِ گناه و قوچ جهةِ قربانيء سوختني (٤) پیراهنِ کتانِ مقدّس را در بر کند و زیرِ جامهء کتان بجسدش بپوشد و با کمربندِ کتان بسته شود و بعمامهء کتان آراسته شود لباسهاي مقدّس ایناند پس جسدِ خودرا بآب شسته آنهارا بپوشد (٥) و از جماعتِ بني اِسْرائیل دو بزغاله جهةِ قربانيء رفعِ گناه و هم قوچي جهةِ قربانيء سوختني بگیرد * (٦) و هارون گوسالهء رفعِ گناهيء خاصِ خودرا تقریب نموده از براي خود و از براي خانهء خود کفّاره نماید (٧) بعد دو بزرا گرفته آنهارا بدرِ خیمهء مجمع بحضورِ خداوند حاضر گرداند (٨) و هارون بر آن دو بز قرعه انداخته یک قرعه براي خداوند و دیگر قرعه براي بزِ طلیقه (٩) و هارون آن بزي که قرعهء خداوند برایش بر آمد تقریب نموده جهةِ قربانيء رفعِ گناه بگذراند (١٠) و بزي که بر آن قرعهء بزِ طلیقه بنامش بر آمده باید که زنده بحضورِ خداوند حاضر کرده شود تا آنکه

بواسطهٔاَش کفّاره شود و آن‌را از راهِ طلیقه بصحرا سر دهد * (۱۱) پس هارون گوسالهٔ رفعِ گناهیٔ خاصِ خودرا تقریب نموده براي خودش و براي خاندانَش کفّاره نماید و این گوسالهٔ رفعِ گناهِ خاصِ خودرا ذبح نماید (۱۲) و بخوردانِ پُر از زُغالِ آتشین‌را از مذبحِ خداوند و به پُریٔ دستهایَش از بخورِ معطّرِ کوبیده بگیرد و باندرونِ حجاب بیآورد (۱۳) و بخوررا در حضورِ خداوند بالاي آتش بگذارد تا آنکه ابرِ بخور سرپوشِ آمرزشي که بر صندوقِ شهادت است بپوشاند مبادا که بمیرد (۱۴) و از خونِ گوساله قدري گرفته بانگشتِ خود بر روي سرپوشِ آمرزش بطرفِ شرقي بپاشد و در پیشِ سرپوشِ آمرزش آن خون‌را بانگشتِ خود هفت مرتبه بپاشد (۱۵) بعد آن بُزِ رفعِ گناهیٔ خاصِ قوم‌را ذبح نموده خونَش‌را باندرونیٔ حجاب بیآورد و با آن خون بنهجي که با خونِ گوساله کرده بود عمل نماید یعني آن‌را بر سرپوشِ آمرزش و در پیشِ سرپوشِ آمرزش بپاشد (۱۶) و بسببِ نا پاکیٔ بني اِسْرائیِّل و بسببِ معاصیٔ ایشان در تمامیٔ گناهاني که مرتکب شده اند جهةِ مقامِ مقدّس کفّاره نماید و از براي خیمهٔ مجمع که با ایشان در میانِ نا پاکیٔ ایشان ساکن است دیگر چنین نماید (۱۷) و هنگامي که جهةِ کفّاره نمودن بمقامِ مقدّس داخل میشود هیچ کس در خیمهٔ مجمع نباشد تا آنکه براي خود و براي خاندانِ خود و براي تمامیٔ جماعتِ اِسْرائیِّل کفّاره نموده بیرون آید (۱۸) پس بمذبحي که در حضورِ خداوند است بیرون آید و از برایَش کفّاره نماید و از خونِ گوساله و از خونِ بُز گرفته بر شاخهاي مذبح از گرداگرد بمالد (۱۹) و از آن خون بانگشتِ خود هفت مرتبه بر آن بپاشد و آن‌را از نا پاکیٔ بني اِسْرائیِّل تطهیر و تقدیس نماید * (۲۰) و هنگامي که از براي مقامِ مقدّس و خیمهٔ مجمع و مذبح کفّاره نمودن‌را بانجام رسانیده است بُزِ زنده‌را حاضر سازد (۲۱) و هارون هر دو دستِ خودرا بر سرِ بُزِ زنده بگذارد و همه‌گیٔ تقصیراتِ بني اِسْرائیِّل و تمامیٔ عصیانِ ایشان‌را در هر گناهِ ایشان ببالایَش اعتراف نموده آنهارا بر

سرِ آن بُزگذارد و آن‌را بدستِ کسي که سزاوارِ اینکار است بصحرا سر دهد (۲۲) و بُز همهٔ‌گيء تقصیراتِ ایشان‌را بر خودش بواديء غیرِ ذي ذرع ببرد و او بُزرا بصحرا سر دهد * (۲۳) و هارون بخیمهٔ مجمع آمده لباس‌هاي کتاني که وقتِ آمدنش بمقامِ مقدّس پوشیده بود خلع کند و آنهارا در آنجا وا گذارد (۲۴) و جسدِ خودرا بآب در مقامِ مقدّس بشوید و لباسِ خودرا پوشیده بیرون آید و قربانيء سوختنيء خود و هم قربانيء سوختني قوم‌را بگذراند و بخصوصِ خود و بخصوصِ قوم کفّاره نماید (۲۵) و پیهِ قربانيء رفعِ گناهي‌را بر مذبح بسوزاند (۲۶) * و رها کنندهٔ بُزِ طلیقه لباسهاي خودرا بشوید و جسدِ خودرا در آب شستّشو دهد و بعد از آن باُردو در آید (۲۷) و گوسالهٔ رفعِ گناهي و بُزِ رفعِ گناهي که خونِ آنها جههٔ کفّاره نمودن بمقامِ مقدّس آورده شد بخارجِ اُردو بر آرد تا پوست و گوشت و فضلاتِ آنهارا بآتش بسوزاند (۲۸) و سوزانندهٔ آنها لباسهاي خودرا بشوید و جسدِ خودرا بآب شستّشو دهد و بعد از آن باُردو در آید * (۲۹) و این ازبراي شما قانونِ دائمي است که در ماهِ هفتم روزِ دهمِ ماه جانهاي خودرا به رنج دارید و بهیچ کار نپردازید نه متوطّن و نه غریبي که در میانِ شما ساکن است (۳۰) زیرا که در آن روز کاهن بجههٔ تطهیرِ شما کفّاره براي شما خواهد نمود تا آنکه از تماميء گناهانِ خود در حضورِ خداوند پاك باشید (۳۱) این سبّتِ آرامي است از براي شما تا آنکه نفوسِ خودرا به رنج دارید که قانونِ ابدي است (۳۲). و کاهني که در جاي پدرش بجههٔ کهانت مسح و تخصیص کرده شده باشد کفّاره نماید و لباسهاي کتاني یعني لباسهاي مقدّس بپوشد (۳۳) و بجههٔ مقامِ مقدّس کفّاره نماید و براي خیمهٔ مجمع و مذبح نیز کفّاره نماید و هم براي کاهنان و همهٔ‌گيء قومِ جماعت کفّاره نماید (۳۴) و این براي شما قانونِ ابدي است که درحقِّ بني اسرائیل کفّاره بخصوصِ تماميء گناهانِ ایشان هر سال یک مرتبه کرده میشود و موسي بنهجي که خداوند اورا امر فرموده بود عمل نمود *

(فصلِ هفدهم مشتمل بر شانزده آیه)

(۱) و خداوند بموسي بدين مضمون فرمود (۲) كه بهارون و پسرانش و تمامي بني اِسْرائيل متكلّم شده بايشان بگو كه اينست امري كه خداوند فرموده وگفته است (۳) كه هر كسي از خاندانِ اِسْرائيل كه گاو يا گوسفند يا بز در اردو ذبح نمايد و يا خارج از اردو ذبح نمايد (۴) و آن‌را بدرِ خيمهٔ مجمع جهةِ تقريب نمودنِ قربان براي خداوند پيشِ مسكنِ خداوند نياورد آنكس خوني محسوب شود چون كه خون ريخته است و آن شخص از ميانِ قومِ خود منقطع خواهد شد (۵) تا آنكه بني اِسْرائيل ذبايحي كه بروي صحرا ذبح نمايند بيآورند يعني بحضورِ خداوند بدرِ خيمهٔ مجمع بكاهن برسانند وآنهارا پيشِ خداوند از راهِ قربانيء سلامتي ذبح نمايند (۶) و كاهن خون‌را برمذبحِ خداوند بدرِ خيمهٔ مجمع بپاشد و پيه‌را بسوزاند تا براي خداوند رايحهٔ خوش باشد (۷) و بارِ ديگر ذبايحِ خويشتن‌را بديوهائي كه در پيء آنها از راهِ زنا ميرفتند ذبح ننمايند اين از براي ايشان در قرنهايشان قانونِ ابدي است * (۸) و هم بايشان بگو كه هر كس از خاندانِ اِسْرائيل و يا از غريباني كه درميانِ شما ساكن شده قربانيء سوختني و يا ذبيحه بگذراند (۹) و آن‌را بدرِ خيمهٔ مجمع نيآورد بجهةِ تقريب نمودنش بخداوند آنكس از قومِ خود منقطع خواهد شد * (۱۰) و هركسي از خاندانِ اِسْرائيل و يا غريباني كه درميانِ شما ساكن ميشوند كه از هر نوعِ خون بخورد بآن نفسِ خورندهٔ خون روي [غضبم‌را] بر ميگردانم و اورا از ميانِ قومش منقطع ميگردانم (۱۱) بسببِ آنكه حياتِ بشر در خون است و آن‌را بشما بر مذبح جهةِ كفّاره براي جانهاي شما دادم زيرا خون است كه از براي جان كفّاره مينمايد (۱۲) بنا براين ببني اِسْرائيل فرمودم كه هر نفس از شما خون‌را نخورد و هم از غريبي كه درميانِ شما ساكن است خون‌را نخورد * (۱۳) و از بني اِسْرائيل وهم از غريباني كه در ميانِ شما ساكنند هر كسي كه شكاريرا چه از جانور و چه از مرغِ خوردني

صید نماید خونَش‌را بعد از ریختنَش باید بخاك بپوشاند (۱۴) زیرا که جانِ هر ذي حیات است [بلکه] خونَش در [مقام] جانَش میباشد بآن سبب ببني اِسْرائیِّل فرمودم که خونِ هر ذي حیاتي‌را مخورید زیرا که جانِ هر ذي حیاتي خونِ اوست هر که آن‌را بخورد منقطع شود * (۱۵) و هر کسي که میّتَه یا دریده شده‌را چه از متوطّن چه از غریب بخورد لباسهاي خودرا بشوید و خویشتن‌را بِآب شستّشو دهد و تا بشام نا پاك باشد و بعد از آن پاك باشد (۱۶) و اگر آنهارا نشّویدَ و جسدِ خودرا شستّشو ندهد بي عدالتيء خودرا بردارد *

(فصلِ هجدهم مشتمل بر سي آیه)

(۱) و خداوند بموّسيِ بدین مضمون گفت (۲) که با بني اِسْرائیِّل متکلّم شده بایشان بگو که خداوند خداي شما منَم (۳) مثلِ اعمالِ زمینِ مِصرّ که در آنجا سکونت داشتید عمل منمائید و مانندِ اعمالِ اهلِ زمینِ کنَعنْ که شمارا بآنجا مي آورم رفتار مکنید و بقانونهاي آنها سلوك ننمائید (۴) احکامِ مرا بجا آورده و قانونهاي مرا اِجْرا دارید تا آنکه در آن سلوك نمآئید خداوند خداي شما مَنمَ (۵) پس قانونهاي مرا و احکامِ مرا که اگر کسي بجا آورد موجبِ حیاتِ او خواهد بود نگاه دارید خداوند مَنَم * (۶) از شما هیچ کس باحدي از تماميء اقرباي خود بقصدِ کشفِ عورت نزدیکي ننماید خداوند منَم (۷) کشفِ عورتِ پدر و مادرِ خود مکن مادرِ تّست کشفِ عورتِ اورا نباید کرد (۸) کشفِ عورتِ زنِ پدرِ خود مکن عورتِ پدرِ تّست (۹) عورتِ خواهرِ خودرا چه دخترِ پدرَت و چه دخترِ مادرَت خواه در خانه زائیده شود و خواه در بیرون زائیده شود کشفِ عورتِ آنها مکن (۱۰) عورتِ دخترِ پسرَت‌را و یا دخترِ دخترَت کشفِ عورتِ آنها مکن چونکه عورتِ آنها عورتِ تّست (۱۱) عورتِ دخترِ زنِ پدرَت که از پدرَت تولید شده است چونکه خواهرِ تّست کشفِ عورتِ اورا مکن (۱۲) کشفِ عورتِ خواهرِ پدرِ خودرا مکن

که از اقربای پدر تست (۱۳) کشف عورت خواهر مادرت را مکن که از اقربای مادر تست (۱۴) کشف عورت برادر پدر خود مکن یعنی با زن وی نزدیکی منما چونکه زن عموی تست (۱۵) کشف عورت عروس خودرا مکن چونکه زن پسر تست کشف عورت اورا مکن (۱۶) کشف عررت زن برادر خود مکن که عورت برادر تست (۱۷) کشف عورت زن ودختر اورا مکن و هم دختر پسر او و یا دختر دختر اورا بخصوص کشف عورتش مگیر که ایشان از اقربایش اند فجور میشود (۱۸) زنیرا با خواهرش بهمراه مگیر مبادا که عورت غیری را کشف کرده در اثنای زندگیش اورا اذیت رسانی * (۱۹) بهمین طور با زنی هنگام جدائیش از حیض بخصوص کشف عورتش نزدیکی منما (۲۰) بزن همسایه ات منیء خودرا مریز که تا با او متنجس شوی (۲۱) و کسی از ذریهء خودرا بخصوص گذرانیدنش از آتش بمولك ندهی و اسم خدای خودرا ملوث نسازی که خداوند منم (۲۲) با ذکوری مثل خوابیدن با زن مخواب که فسق است (۲۳) با هیچ حیوانات جمع مشو که تا با او نا پاك باشی و زنی پیش حیوانی بقصد جمع شدن نه ایستد چونکه مخالطه است * (۲۴) بهیچ یك از آنها خویشتن را ملوث مسازید زیرا که طوائفی که ایشان را از حضور شما اخراج مینمایم باین اعمال ملوث شده اند (۲۵) پس زمین ملوث شده است بآن سبب من انتقام عصیانش را از آن خواهم کشید که زمین ساکنانش را قی خواهد نمود (۲۶) پس شما قانونها و احکام مرا نگاه داشته هیچ یك از این اعمال مکروهه را مکنید نه متوطن و نه غریبی که در میان شما ساکن خواهد شد (۲۷) زیرا مردمانی که پیش از شما ساکنان آن زمین بودند تمامیء این اعمال مکروهه را مرتکب بودند که زمین ملوث شد (۲۸) تا آنکه زمین شمارا هم قی نکند وقتی که آن را شما ملوث ساخته باشید بنهجی که طوائفی که پیش از شما بودند ایشان را قی نموده است (۲۹) زانرو هر کسی که یکی از این اعمال مکروهه را بجا آورد همان نفوسی که چنین عمل نمایند از میان قوم خودشان

منقطع خواهند شد (۳۰) پس این قانونهاي مرا نگاه دارید تا آنکه یکي از قانونهاي مکروهي که پیش از شما مرتکب شدند عمل ننمائید و خویشتن‌را بآن اعمال ملوّث مسازید چونکه خداوند خداي شما منَم *

(فصلِ نوزدهم مشتمل برسي و هفت آیه)

(۱) و خداوند بموسّي بدین مضمون گفت (۲) که بتماميء جماعتِ بني اِسْرائِیْل متکلّم شده بایشان بگو که مقدّس باشید چونکه من خداوند خداي شما مقدّس هستم * (۳) هریک از شما از مادر و پدرش بترسد و روزهاي سبتِ مرا نگاه دارید خداوند خداي شما منَم * (۴) به بتها توجّه منمائید و خدایانِ ریخته شده از براي خود مسازید خداوند خداي شما منَم * (۵) و اگر قربانيء سلامتي‌را بخداوند تقریب نمائید آن‌را بارادتِ خودتان تقریب نمائید (۶) در روزي که آن‌را ذبح مینمائید و فردایش خورده شود و آنچه که در روزِ سیّم باقي میماند بآتش سوخته شود (۷) و اگر در روزِ سیّم فيالْواقع خورده شود مکروه است و مقبول نخواهد شد (۸) و خورندهٔ آن گناهِ خودرا خواهد برداشت زیرا که چیزِ مقدّسِ خداوندرا پلید کرده است و آن کس از قومِ خود منقطع شود * (۹) و هنگامِ درویدنِ شما محصولِ زمینِ خودرا کنارهاي کشت‌زارترا کلاً مَدرَو و خوشهاي خرمنِ خودرا برمچین (۱۰) دانه‌هاي تاکستانِ خودرا برمچین یعني باقي ماندهٔ خوشهاي تاکستانِ خودرا مچین آنهارا از براي فقیران و غریبان وا گذارید خداوند خداي شما منَم (۱۱) دزدي مکنید مکر و دروغ گوئي با همدیگر مورزید (۱۲) و باسمِ من بدروغ سوگند مخورید و اسمِ خداي خودرا ملوّث مساز خداوند منَم (۱۳) بهمسایهٔ خود ظلم مکن و غصب منما و مزدِ مزدور تا بصبح پیشِ تو نماند * (۱۴) کررا لعن مکن و در راهِ کور چیزِ لغزنده مینداز و از خدایت بترس خداوند منَم * (۱۵) در حکم کارِ ناحق مکن بفقیر رو مده و بزرگان‌را محترم مدار با همسایه‌ات حکم بعدل نما * (۱۶) در میانِ قومت با سخن چیني گردش مکن و بخونِ همسایه‌ات

بر مَخیز خداوند مَنَم (۱۷) به برادرِ خود در دلَت کینه مورز همسایه‌اَت را البتّه الزام بخش تا بسببَش بارِ گناه نبري (۱۸) از ابناي قومَت انتقام مکش وحِقد منما و همسایهٔ خود را چون خود دوست دار خداوند مَنَم * (۱۹) قانونهاي مرا نگاه دارید بهایمِ خود را با غیرِ جنسِ بجماع وا مدار زراعتِ خود را بانواعِ تخم مکار و لباسهاي پشم و کتانِ بافتهٔ بهم را بر خود مپوش * (۲۰) هر کسي که با زنِ خوابیده جماع نماید در حالتي که کنیزک و مخطوبه بشوهري است نه باز خریده شده و نه آزاد شده آن زن را تازیانه باید زد ایشان کُشته نشوند زیرا که او آزاد نیست (۲۱) و مرد قربانيِ تقصیريِ خود یعني قوچِ قربانيِ تقصیري را بحضورِ خداوند بدرِ خیمهٔ مجمع بیآورد (۲۲) و کاهن از قوچِ قربانيِ تقصیري از برایَش بخصوصِ گناهي که مرتکب شده بود در حضورِ خداوند کفّاره خواهد نمود که از گناهي که ورزیده بود عفو کرده خواهد شد * (۲۳) وهنگامي که بولایتِ خود برسید و هر درختِ مأکولي راً غرس نموده باشید میوه‌اَش را نا مختون خواهید شمرد از براي شما سه سال نا مختون بوده خورده نشود (۲۴) و در سالِ چهارم تماميِ میوه‌اَش جهةِ شکرگذاريِ خداوند مقدّس میشود (۲۵) و در سالِ پنجم میوه‌اَش را بخورید تا آنکه از براي شما محصولاتَش را زیاد گرداند خداوند خداي شما مَنَم * (۲۶) چیزي با خون مخورید فال مگیرید بزمانها منگرید (۲۷) گوشه‌هاي سرِ خود را مُدوَّر متراشید و گوشه‌هاي ریشِ خود را خراب مکن (۲۸) بجهةِ مُرده‌گان بدنِ خود را مخراشید و در برِ خود داغِ نوشته مگذارید خداوند مَنَم * (۲۹) دخترِ خود را ملوّث مساز تا آنکه زانیه شود مبادا که ولایت مشغولِ زنا شود و زمین از فجور پُر شود * (۳۰) روزهاي سبتِ مرا نگاه دارید و مقامِ مقدّسِ مرا محترم سازید خداوند مَنَم (۳۱) با صاحبانِ اجنّه توجّه مکنید و جادوگران را متفحّص نشوید تا از آنها نا پاك شوید خداوند خداي شما مَنَم * (۳۲) در پیشِ ریشِ سفید بر خیز و روي کُهن سال را محترم دار و از خداي خودَت بترس خداوند منم *

(۳۳) و اگر غریبي با تو در زمینِ شما ساکن باشد اورا میازارید (۳۴) غریبي که در میانِ شما ساکن است براي شما مثلِ متوطّنانِ شما خواهد بود و اورا مثلِ خودت دوست داري زیرا که در زمینِ مِصْر غریب بودید خداوند خداي شما مَنَم * (۳۵) در حکم و در پیمایش و در وزن و در پیمانه کارِ نا حق مکنید (۳۶) ترازوهاي درست و سنگهاي درست و ایفاي درست و هینِ درست را شما نگاه دارید مَنَم خداوند خداي شما که شمارا از زمینِ مِصْر اخراج نمودم (۳۷) بنابراین همهٔ قانونهاي من و همه‌گی احکامِ مرا نگاه داشته آنهارا بجا آورید خداوند مَنَم *

(فصلِ بیستم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و خداوند بموسيٰ بدین مضمون گفت (۲) که ببني اِسْرائیل بگو هر کسي از بني اِسْرائیل یا از غریباني که در اِسْرائیل توقّف نمایند که ذریهٔ خودرا بمولك دهد البتّه کشته شود قومِ ولایت اورا با سنگ سنگسار نمایند (۳) و من روي عتابِ خودرا بسوي آن کس میگردانم بلکه اورا از میانِ قومَش منقطع میگردانم چونکه او ذریّهٔ خودرا بمولك داده است تا آنکه مقامِ مقدّس من نا پاك و اسمِ مقدّسِ مرا ملوّث سازد (۴) و اگر قومِ ولایت چشمانِ خودرا في الواقع از آنکس بپوشند هنگامي که ذریّهٔ خود بمولك داده است تا آنکه اورا نکشند (۵) آنگاه من روي عتابِ خودرا بسوي آنکس و خاندانَش میگردانم بلکه اورا وهم تماميِ کساني که از راهِ زنا پیرويِ اورا نموده زنا کنان متابعتِ مولك نمایند از میانِ قومِشان ایشان‌را منقطع خواهم ساخت (۶) و کسي که بصاحبانِ اجنّه و جادوگران توجّه مینماید تا آنکه از راهِ زنا پیرويِ ایشان نماید روي عتابِ خودرا بسوي آنکس گردانیده اورا از میانِ قومَش منقطع خواهم ساخت (۷) پس خویشتن‌را تقدیس نمائید و مقدّس باشید چونکه خداوند خداي شما مَنَم (۸) و قانونهاي مرا نگاه داشته آنهارا بجا آورید مَنَم خداوند که شمارا تقدیس مینمایم * (۹) و هر کسي که پدر و یا مادرِ خودرا

لعنت نموده است خونش بگردنِ خودش میباشد * (۱۰) و کسي که با زنِ غیری زنا کند یعني با زنِ همسایهٔ خود زنا نماید البتّه زاني و زانیه کُشته شوند * (۱۱) وکسي که با زنِ پدرش بخوابد کشفِ عورتِ پدرش را نموده است البتّه ایشان هردو کُشته شوند خونِ ایشان برگردنِ خودِ ایشان است * (۱۲) و اگر کسي با عروسِ خود بخوابد البتّه ایشان هردو کُشته شوند چونکه مخالطه نموده اند خونشان برگردنِ خودِ ایشان است * (۱۳) و اگر کسي با ذکوري مثلِ خوابیدنِ با زن جماع نماید چونکه هردوي ایشان به مکروهه اِقدام نموده اند البتّه کُشته شوند خونِ ایشان برگردنِ خودِ ایشان است * (۱۴) اگر کسي دختری و مادرش‌را بزني بگیرد فجور است او و ایشان هردوسوخته شوند تا آنکه درمیانِ شما فجور نشود * (۱۵) و اگر مردي با بهیمهٔ جماع نماید البتّه کُشته شود وهم بهیمه‌را بکُشید (۱۶) و زني که بخصوصِ اجتماع بحیواني نزدیکي نماید زن و بهیمه را بکُش البتّه کُشته شوند خونشان برگردنِ ایشان است * (۱۷) اگر کسي خواهرِ خود دخترِ پدرش و یا دخترِ مادرش را گرفته عورتِ اورا به بیند و هم آنزن عورتِ وَي‌را به بیند فجور است در پیشِ چشمِ قومِ خودشان منقطع شوند چونکه کشفِ عورتِ خواهرِ خود کرده است بارِ عصیانِ خودرا بکشد (۱۸) و اگر کسي با زنِ حایض بخوابد و کشفِ عورتِ اورا بکند او چشمهٔ عورتِ زن‌را کشف نموده است و زن چشمهٔ خونش‌را کشف نموده است پس ایشان هردو از میانِ قومِ خودشان منقطع خواهند شد * (۱۹) کشفِ عورتِ خواهرِ مادرِ خود و یا خواهرِ پدرِ خودرا مکن چونکه عورتِ اقرباي خود کشف نموده است بارِ عصیانِ خودشان را بکشند (۲۰) و اگر کسي بزنِ عموي خود بخوابد کشفِ عورتِ عموي خودرا کرده است بارِ عصیانِ خودرا کشیده بي ولد خواهند مرد (۲۱) و اگر کسي زنِ برادرِ خودرا بگیرد آن فعلِ نجسي است کشفِ عورتِ برادرِ خودرا نموده است بي ولد خواهند شد * (۲۲) پس تماميِ قانونهاي مرا و تماميِ احکامِ مرا نگاه داشته آنهارا اِجرا دارید

تا آنکه زمینی که شمارا جهةِ سکونتِ در آن بآن می آورم شمارا قَیّ نکند
(۲۳) و در قانونهای اقوامی که از حضورِ شما اخراج خواهم نمود سلوك ننمائید
زیرا که آنها تمامیء این چیزهارا معمول داشتند که من از ایشان نفرت
ورزیدم (۲۴) و بشما گفتم که شما زمینِ ایشان‌را وراثت خواهید نمود و من
آن‌را بشما خواهم داد تا آنکه وارثِ آن باشید یعنی زمینی که شیر و عسل
در آن جاری است من خداوند خدای شما که شمارا از سایرِ قومها جدا
نموده ام هستم * (۲۵) پس شما در میانِ بهایمِ پاك و ناپاك و میانِ مرغانِ
ناپاك و پاك فرق بگذارید و جانهای خودرا با آن بهایم و مرغان و بهیچ چیزی
که در زمین میجنبد مکروه نسازید که من آنهارا برای شما بجهةِ ناپاکی جدا
کرده ام (۲٦) و برای من مقدّس باشید زیرا من که خداوندم قدّوس هستم
و شمارا از سایرِ طوائف جدا کردم تا از آنِ من باشید * (۲۷) و مرد و یا زنی
که صاحبِ اجنّه و یا جادوگر باشد البتّه کشته خواهند شد آنهارا با سنگ
سنگسار خواهند نمود خونِ ایشان بگردنِ ایشان است *

(فصلِ بیست و یکم مشتمل بر بیست و چهار آیه)

(۱) و خداوند بموسی گفت که بکاهنان از پسرانِ هارون متکلّم شده بایشان بگو
که در میانِ قومِ خود کسی از برای مردگان خویشتن‌را ناپاك نسازد (۲) امّا اگر
از برای خویشان که اقربای او باشند یعنی از برای مادر و یا پدرِ خود و یا پسر
و یا دختر و یا برادرِ خود (۳) و یا خواهرِ باکرهٔ که از اقربای اوست که شوهری
ندارد از برای او خویشتن‌را ناپاك توان کرد (۴) چونکه در میانِ قومش
بزرگ است خویشتن‌را ناپاك نسازد تا که ملوّث شود (۵) سرهای خودرا بی
مو نکنند کنارهای ریشِ خودرا نتراشند و جسدِ خودرا نخراشند (٦) برای
خدای خود مقدّس باشند و اسمِ خدای خودرا ملوّث نسازند از اینکه قربانیهای
آتشینِ خداوند و نانِ خدای خودشان‌را تقریب مینمایند باید که مقدّس
باشند (۷) زنِ زانیه و پلیدرا نکاح ننمایند و زنِ مطلّقهٔ از شوهرش‌را نگیرند

چونکه ایشان برای خدای خود مقدّس اند (۸) پس [کاهن‌را] تقدیس نما زیرا که اوست که نانِ خدای خودرا تقریب مینماید از برایت مقدّس باشد چونکه مَنَم خداوندِ قدّوس که شمارا مقدّس مینمایم (۹) و دخترِ هر مردِ کاهنی که خودرا بزنا پلید سازد او پدرِ خویشتن‌را پلید ساخته است بآتش سوخته شود * (۱۰) و کاهنی که از برادرانَش بزرگتر باشد که بر سرَش روغنِ مسح ریخته شده باشد و بجهةِ پوشیدنِ لباسها مُخَصَّص شود سرِ خودرا برهنه نکند و لباسِ خودرا ندرد (۱۱) و بنزدِ هیچ مَیِّتی نرود و بجهةِ پدر و مادرَش خودرا ناپاك نسازد (۱۲) و از مقامِ مقدّس بیرون نرود و هم مقامِ مقدّسِ خدای خودرا ملوّث نسازد زیرا که تاجِ روغنِ مسحِ خدای خودَش بر اوست خداوند مَنَم (۱۳) و هم زنرا در حالتِ دوشیزه‌گی بگیرد (۱۴) بیوه زن و طلاق‌یافته و پلید شده و زانیه آنهارا نگیرد لیکن دوشیزهٔ‌را از قومِ خود بزنی بگیرد (۱۵) و ذریّهٔ خودرا در میانِ قومَش ملوّث نسازد چونکه منکه خداوندم اورا مقدّس ساخته ام (۱۶) و خداوند بموسی بدین مضمون گفت (۱۷) که بهارون متکلّم شده بگو که هیچ کسی از ذریّهٔ تو که در قرنهای ایشان مَعیوب باشد جهةِ تقریب نمودنِ نانِ خدای خویش نزدیکی ننماید (۱۸) زیرا که هیچ مَعیوبی نباید که نزدیکی نماید نه مردِ کور و نه لنگ و نه پهن بینی و نه زایدالاعضا (۱۹) و نه کسی که شکسته پا و شکسته دست باشد (۲۰) و نه کوز پشت و نه کوتاه قد و نه کسی که در چشمَش لکه داشته باشد و نه صاحب جَرَب و حزاز و نه شکسته خِصیَه (۲۱) هر کسِ مَعیوبی از ذریّهٔ هارونِ کاهن جهةِ تقریب نمودنِ قربانیهای آتشینِ خداوند نزدیکی ننماید چونکه مَعیوب است جهةِ تقریب نمودنِ نانِ خدای خود نزدیکی ننماید (۲۲) [نهایت] نانِ خدای خودرا از قدسِ قدّوسین و از قدس بخورد (۲۳) امّا بحجاب نرود و بمذبح نزدیکی ننماید چونکه مَعیوب است تا که مقامِ مقدّسِ مرا ملوّث

نسازد زیرا مَنَم خداوند که ایشان‌را تقدیس می نمایم (۲۴) پس مُوسِي بهارُون
و پسرانَش و هم بتمامیء بني اِسْرائيل این چیزهارا بیان کرد *

(فصلِ بیست و دویم مشتمل بر سي و سه آیه)

(۱) و خداوند بمُوسِي بدین مضمون گفت (۲) که بهارُون و پسرانَش بگو که
خودرا از مقدّساتِ بني اِسْرائيل جدا سازند و اسمِ مقدّسِ مرا در چیزهائي
که از برایَم تقدیس نموده اند ملوّث نسازند خداوند مَنَم (۳) بایشان بگو که
هر کسي از تماميء ذرّیهء شما که در قرنهاي شما بچیزهایي مقدّسي که بني
اِسْرائيل براي خداوند تقدیس نموده اند در حالتِ نا پاکیَش نزدیکي نماید
آن کس از حضورِ من منقطع شود خداوند مَنَم (۴) هیچ کسي از ذرّیهء
هارُون که مبروص و یا علیلِ جریان است تا پاك شدنَش از چیزهاي مقدّس
نخورد و هم کسي که هر چیزي که از مَیّت نا پاك شده باشد و یا کسي که
از او آبِ مني بر آمده است لمس نماید (۵) و یا کسي که بهر نوعِ حشرات
که موجبِ نا پاکیَش تواند شد و یا بمردي که اورا از هر گونهء نا پاکي که
داشته باشد نا پاك ساخته است (۶) کسي که اورا لمس نماید تا شام نا پاك
باشد و از چیزهاي مقدّس مادامي که جسدِ خودرا بآب نشسته است نخورد
(۷) وقتِ غروبِ آفتاب پاك شود بعد از آن از مقدّسات بخورد چونکه
خوراكِ وَي است (۸) مَیّتَه و دریده شده‌را نخورد تا از آن نا پاك شود
خداوند مَنَم (۹) و اوامرِ مرا نگاه دارند مبادا که بسببِ آن بارِ عصیان کشیده
از آن جهة بمیرند که آن‌را ملوّث ساخته اند من که خداوندم ایشان‌را
تقدیس نموده ام * (۱۰) هیچ غریبي از چیزِ مقدّس نخورد و کسي که با کاهن
ساکن است و یا اجیر از چیزِ مقدّس نخورد (۱۱) امّا هر کسي که زر خریدهء
کاهن و یا متولّد در خانه‌اَش باشد بخورد ایشان از خوراکیء او بخورند (۱۲) اگر
دخترِ کاهن بمردِ غریبي منکوحه باشد او از هر هدیه‌هاي مقدّس نخورد (۱۳) امّا

اگر دخترِ کاهن بیوه و یا مطلّقه باشد و اولاد ندارد و بخانهٔ پدرش مراجعت
کرده باشد مثلِ ایّامِ طفولیّتش از خوراكِ پدرش بخورد لیکن هیچ غریبی
از آن نخورد (۱۴) واگرکسی سهواً ازچیزِ مقدّس بخورد برآن یکٔ خمسی ملحق
ساخته آن‌را بکاهن با چیزِ مقدّس بدهد (۱۵) وچیزهای مقدّسِ بنی اِسرائیل
که بخداوند تقریب نموده اند ملوّث نسازند (۱۶) و خودرا از خوردنِ چیزهای
مقدّس محمولِ بارِ گناه نسازند چونکه من که خداوندم ایشان‌را تقدیس
نموده ام (۱۷) و خداوند بموسی بدین مضمون گفت (۱۸) که بهارون و پسرانش
و هم بتمامیٔ بنی اِسرائیل متکلّم شده بایشان بگو که هرکسی از خاندانِ
اِسرائیل و یا از غریبانی که در اِسرائیل اند که قربانیٔ خودرا میگذارند جهةِ
هر نذر و یا هرهدیهٔ ارادتی که بخداوند از راهِ قربانیٔ سوختنی تقریب مینمایند
(۱۹) به ارادتِ خودتان از گاوان و از گوسفندان و از بزانِ نربی عیبی تقریب
نمائید (۲۰) هیچ چیزِ معیوبی‌را تقریب ننمائید زیرا که بجهةِ شما مقبول
نخواهد شد (۲۱) و کسی که قربانیٔ سلامتی جهةِ تکمیلِ نذر و یا هدیهٔ ارادتِ
خود تقریب نماید چه از گاو و چه ازگوسفند باید بی عیب باشد تا مقبول
گردد البتّه هیچ عیب در آن نباشد (۲۲) هرچه کور یا شکسته عضو یا ناقص
یا آبله یا جرب یا حزاز باشد اینهارا بخداوند تقریب ننمائید و برمذبح از
اینها بجهةِ قربانیٔ آتشینِ خداوند مگذرانید (۲۳) و گاو و گوسفندی که زاید
و یا ناقص‌الاعضا است بجهةِ قربانیٔ ارادتی میتوانی رسانید امّا جهةِ نذر مقبول
نخواهد شد (۲۴) آنچه که آسیب دار و یا پخش شده و یا دریده شده و یا
بریده شده باشد بخداوند تقریب ننمائید و در زمینِ شما اینهارا قربانی
ننمائید (۲۵) و هم از دستِ بیگانه خوراكِ خدای خودرا از هیچ یکٔ از
آن چیزها تقریب ننمائید زیرا که فساد در آنها و عیب در آنها است
بجهةِ شما مقبول نخواهد شد * (۲۶) و خداوند بموسی بدین مضمون فرمود
(۲۷) هنگامی که گاو و گوسفند و بز زائیده است هفت روز درپیشِ مادرِ خود

بماند و روزِ هشتمین و بعد از آن بخصوصِ قربانیء آتشین برای خداوند مقبول
خواهد شد (۲۸) وچه گاو وچه گوسفند آن‌را با بچه‌اَش در یک روز ذبح ننمائید *
(۲۹) و هنگامی که ذبیحهء شکرگذاری بخداوند ذبح نمائید آن‌را به ارادتِ
خودتان ذبح نمائید (۳۰) در همان روز خورده شود از آن چیزی تا بصبح باقی
نماند خداوند مَنَم * (۳۱) پس اوامرِ مرا نگاه داشته آنهارا بجا آورید خداوند
مَنَم (۳۲) و اسمِ مقدّسِ مرا ملوّث مسازید که در میانِ بنی اِسْرائیّل مقدّس
خواهم بود من که خداوندَم شمارا تقدیس نموده ام (۳۳) و شمارا از زمینِ
مِصْر بیرون آوردم تا خدای شما باشم خداوند مَنَم *

(فصلِ بیست و سیوم مشتمل بر چهل و چهار آیه)

(۱) و خداوند بمُوسی بدین مضمون گفت (۲) که با بنی اِسْرائیّل متکلّم شده
بایشان بگو که نسبت به عیدهای خداوند که آنهارا شما جماعتهای مقدّس
خواهید خواند آنها اعیادِ من اند * (۳) شش روز کار کرده شود و در روزِ هفتم
سبتِ آرامیء جماعتِ مقدّس باشد هیچ کاری مکنید در تمامیء مسکنهای
شما برای خداوند سبت است * (۴) اینانند اعیادِ خداوند یعنی جماعتهای
مقدّسی که آنهارا در فصلهای آنها باید که ندا نمائید (۵) در روزِ چهاردهمِ
ماهِ اوّل بینَ‌اَلعشائین فصحِ خداوند است (۶) و در روزِ پانزدهمِ همان ماه
عیدِ فطیریء خداوند است که هفت روز فطیری‌را بخورید (۷) در روزِ اوّل
برای شما جمعیّتِ مقدّس باشد بهیچ شغلِ متعلّقِ بخدمت مشغول نشوید
(۸) و هفت روز قربانیء آتشین‌را بخداوند تقریب نمائید در روزِ هفتمین
جمعیّتِ مقدّس باشد هیچ کارِ متعلّقِ بخدمت در آن مکنید * (۹) و خداوند
بمُوسی بدین مضمون گفت (۱۰) که به بنی اِسْرائیّل متکلّم شده بایشان بگو
هنگامی که بزمینی که بشما میدهم در می آئید و محصولَش را میدرَوید یک
دستهء از نوبرِ محصولاتِ خودتان‌را بکاهن بیاورید (۱۱) که آن دسته‌را بحضورِ
خداوند بجنباند تا آنکه مقبول شوید و فردای روزِ سبت آن‌را کاهن بجنباند

(۱۲) و در روزِ جنبانیدنِ شما دسته‌را برّهٔ یکٔ سالهٔ بی عیبی‌را از راهِ قربانیٔ سوختنی بخداوند تقریب نمائید (۱۳) و هدیهٔ آردیش دو عشر آردِ رقیقِ مخلوطِ بروغن باشد تا آنکه قربانیٔ آتشینِ خوش رایحه برای خداوند باشد و هدیهٔ ریختنیٔ آن چهار یکٔ هین از شراب خواهد بود (۱۴) و نان و غلّهٔ برشته و خوشهای تازه‌را تا خودِ آن روزی که هدیه بخدای خودتان بگذرانید مخورید در تمامیٔ مسکنهای شما در قرنهای شما قانونِ ابدی است * (۱۵) و از فردای روزِ سبت از روزِ آوردنِ شما دستهٔ جنبانیدنی‌را بجههٔ خودتان تا تمام شدنِ هفت هفته بشمارید (۱۶) تا فردای روزِ سبتِ هفتمین پنجاه روز بشمارید و هدیهٔ آردیٔ تازه بخداوند تقریب نمائید (۱۷) و از مسکنهای خودتان دو نانِ جنبانیدنی که از دو عشر آردِ رقیقِ پخته شدهٔ باخمیر باشد بیآورید تا نوبرها برای خداوند باشند (۱۸) و بهمراهِ نان هفت برّهٔ نریکٔ سالهٔ بی عیبی و هم یکٔ گوساله و دو قوچ بگذرانید تا آنکه آنها با هدیهای آردی و هدیهای ریختنیٔ آنها بجههٔ خداوند قربانیٔ سوختنی یعنی قربانیٔ آتشینِ خوش رایحه برای خداوند باشند (۱۹) و دیگر یکٔ بزغالهٔ قربانیٔ رفعِ گناهی و دو برّهٔ یکٔ ساله برای ذبیحهٔ سلامتی ذبح نمائید (۲۰) و کاهن آنهارا با نانِ نوبرها جههٔ هدیهٔ جنبانیدنی بحضورِ خداوند با دو برّه بجنباند که در راهِ خداوند بجههٔ کاهن مقدّس باشند (۲۱) و در خودِ آن روز ندا نمائید تا آنکه جمعیّتِ مقدّس برای شما باشد بهیچ کارِ متعلّقِ بخدمت مشغول نشوید و در تمامیٔ مسکنهای شما موافقِ قرنهای شما قانونِ ابدی است * (۲۲) و وقتِ درویدنِ شما محصولِ زمینِ خودرا کنارهای مزرعهٔ خودرا بالکّل مدروی وقتِ درویدنت و خوشهای خرمنِ خودرا برمچین آنهارا از برای فقیران و غریبان واگذار خداوند خدای شما منم * (۲۳) و خداوند بموسی بدین مضمون فرمود (۲۴) که با بنی اسرائیل متکلّم شده بگو که در روزِ اوّلِ ماهِ هفتم از برای شما روزِ سبت و تذکرهٔ نواختنِ کرنا و جمعیّتِ مقدّس باشد (۲۵) بهیچ کارِ متعلّقِ

بخدمت مشغول نشوید بلکه قربانیٔ آتشین بخداوند تقریب نمائید
(۲۶) و خداوند بموسیٰ خطاب کرده گفت (۲۷) که دیگر در دهمِ این ماه هفتمین
روزِ کفّاره است از برای شما جمعیّتِ مقدّس باشد و جانهای خودتان را
در رنج دارید و قربانیٔ آتشین را بخداوند تقریب نمائید (۲۸) و در خودِ آن روز
هیچ کار نکنید زیرا که روزِ کفّاره است تا آنکه برای شما در حضورِ خداوند خدای
شما کفّاره باشد (۲۹) چه هر نفسی که در آن روز رنج نکشد از قومِ خود
منقطع خواهد شد (۳۰) و هر نفسی که در آن روز به هرگونهٔ کار مشغول
شود آن نفس را از میانِ قومِ خودش معدوم میسازم (۳۱) هیچ کار مکنید در
تمامیٔ مسکنهای شما موافقِ قرنهای شما همین قانون دائمی است (۳۲) از
برای شما آن روزِ سبتِ آرامی است که نفوسِ خودتان را در رنج دارید
بروزِ نهمِ ماه وقتِ شام از شام تا شام سبتِ خود را بجا آورید * (۳۳) و خداوند
بموسیٰ خطاب کرده گفت (۳۴) که ببنی اسرائیل بدین مضمون بگو که بروزِ
پانزدهمِ این ماهِ هفتم عیدِ سایبانها برای خداوند تا هفت روز باشد (۳۵) در
روزِ اوّل جمعیّتِ مقدّس است هیچ کارِ متعلّقِ بخدمت مکنید (۳۶) هفت
روز قربانیٔ آتشین بخداوند بگذرانید و در روزِ هشتمین برای شما جمعیّت
مقدّس خواهد بود تا آنکه قربانیٔ آتشین برای خداوند تقریب نمائید آن
روزِ عید است که در آن هیچ کارِ متعلّقِ بخدمت مکنید (۳۷) اینها عیدهای
خداوند است که آنها را بجهةِ جمعیّتهای مقدّس ندا نمائید تا آنکه برای
خداوند قربانیٔ آتشین و قربانیٔ سوختنی و هدیهٔ آردی و ذبیحه و هدیهای
ریختنی را کارِ لازمِ هرروز در روزش تقریب نمائید (۳۸) سوای روزهای سبت
خداوند و سوای هدیهها و سوای همهٔ نذرها و همهگیٔ هدیهٔ ارادتیٔ شما که
بخداوند میرسانید (۳۹) و همچنین در روزِ پانزدهمِ ماهِ هفتم بعد از برچیدنِ
شما محصولِ زمین را عیدِ خداوند را هفت روز برپا دارید در روزِ اوّل سبت
و در روزِ هشتم نیز سبت خواهد بود (۴۰) و بجهةِ خود در روزِ اوّل میوههای

درختانِ خوش نما و شاخه‌هاي خرما و شاخهاي درختانِ چتردار و بیدهاي
جویبار بگیرید و در حضورِ خداوند خداي خودتان تا هفت روز مسرور شوید
(۴۱) و آن‌را هر سال هفت روز بخداوند عید نگاه دارید در قرنهاي شما قانونِ
ابدي است که در ماهِ هفتم آن‌را عید نگاه دارید (۴۲) هفت روز در سایبانها
ساکن شوید تمامیء متوطنانِ اسرائیل در سایبانها ساکن شوند (۴۳) تا آنکه
[همه‌گيء] اعقابِ شما بدانند که من بني اسرائیل‌را وقتي که ایشان‌را از مصر
بیرون آوردم در سایبانها ساکن گردانیدم خداوند خداي شما منم * (۴۴) و موسي
عیدهاي خداوندرا ببني اسرائیل بیان کرد *

(فصلِ بیست و چهارم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) وخداوند بموسي خطاب کرده گفت (۲) که بني اسرائیل‌را امر فرما که روغنِ
زیتونِ صافِ حل شده‌را بجهةِ روشنائي بگیرند تا آنکه چراغهارا همیشه برایت
روشن گردانند (۳) و هارون آن‌را در بیرونِ حجابِ شهادت در خیمهء مجمع
از شام تا بصبح در حضورِ خداوند همیشه بیآراید در قرنهاي شما این قانونِ
ابدي است (۴) قندیلهارا بر شمعدانِ طاهر همیشه در حضورِ خداوند بیآراید *
(۵) و آردِ رقیق گرفته از آن دوازده کلیچه بپزي جهةِ هر یك کلي چه دو عشر
باشد (۶) و آنهارا دو ردیف هر ردیف شش در حضورِ خداوند بر خوانِ پاك
بگذار (۷) و بالاي هر ردیف بخورِ صاف بگذار تا آنکه بالاي نان تذکرهء یعني
قربانيء هدیهء آتشین بجهةِ خداوند باشد (۸) در هر روز سبت آن‌را همیشه در
حضورِ خداوند بیآراید از جانبِ بني اسرائیل عهدِ ابدي است (۹) و از آنِ
هارون و پسرانش باشد تا آن‌را در مقامِ مقدس بخورند زیرا که از هدیهاي
آتشینِ خداوند از برایش بقانونِ ابدي از قدسِ قدوسین است * (۱۰) آنگاه
پسرِ زنِ اسرائیلیة که پدرش مردِ مصري بود در میانِ بني اسرائیل بیرون
آمده بود و آن پسرِ اسرائیلیة و مردِ اسرائیلي در اردو مشاجره مینمودند
(۱۱) و پسرِ زنِ اسرائیلیة اسمِ خدارا کفر گفت و لعنت کرد و اورا بموسي

آوردند و اسمِ مادرش شِلُومِیث دختر دِبرِی از سبطِ دان بود (۱۲) و اورا حبس کردند تا آنکه از برای ایشان ارادهٔ خداوند منکشف شود (۱۳) و خداوند بموسی خطاب کرده گفت (۱۴) که آن لعنت کننده‌را به بیرونِ اُردو اخراج نما و تمامیٔ شنونده‌گان دستِ خودرا بر سرِ او بگذارند و همه‌گیٔ جماعت اورا سنگسار نمایند (۱۵) و با بنی اِسرائیل خطاب کرده بگو که هر کسی که خدارا لعنت نماید بارِ گناهِ خودرا باید بکشد (۱۶) و هر کسی که اسمِ خداوندرا کفر بگوید البتّه باید کُشته شود تمامیٔ جماعت باید اورا بی تأمّل سنگسار نمایند خواه غریب و خواه متوطّن چونکه اسمِ خداوندرا کفر گفته است کُشته شود (۱۷) و کسی که نفسی از نفوسِ بنی ادم‌را بکشد البتّه کُشته شود (۱۸) و کسی که نفسِ چهار پائی‌را بکشد بدلِ آن‌را بدهد جان در عوضِ جان (۱۹) و اگر کسی همسایهٔ خودرا معیوب سازد چنانکه عمل نموده است با او همان عمل کرده شود (۲۰) شکسته‌گی عوضِ شکسته‌گی چشم عوضِ چشم دندان عوضِ دندان چنانکه انسانی‌را معیوب کرده است چنین باو معمول شود (۲۱) کُشندهٔ بهیمه آن‌را عوض دهد کُشندهٔ مرد کُشته شود (۲۲) از برای شما قانون یکی است خواه غریب و خواه متوطّن باشد چونکه خداوند خدای شما منم (۲۳) پس موسی بنی اِسرائیل‌را فرمود که آن لعنت کننده‌را بخارج از اُردو بیاورند و اورا با سنگ سنگسار نمایند و بنی اِسرائیل بنهجی که خداوند بموسی فرمود عمل نمودند *

(فصلِ بیست و پنجم مشتمل بر پنجاه و پنج آیه)

(۱) و خداوند بموسی در کوهِ سینی بدین مضمون گفت (۲) که بنی اِسرائیل‌را خطاب کرده بایشان بگو هنگامِ در آمدنِ شما بزمینی که بشما میدهم آن زمین باید سبتِ آرامی‌را جهتِ خداوند نگاه دارد (۳) شش سال مزرعهٔ خودرا بکار و شش سال تاکستانِ خودرا به پیرای و محصولش‌را بچین (۴) امّا سالِ هفتم برای زمین سبتِ آرام باشد یعنی سبتی از برای خداوند مزرعهٔ

خودرا مکار و تاکستانِ خودرا مپیراي (۵) آنچه که از خرمنِ تو خودرو است مدرو و انگورهاي دیّمِ خودرا مچین جهتِ زمین سالِ آرام باشد (۶) و سبتِ زمین بجهتِ شما خوراکي باشد براي خودِ تو و بنده‌اَت و کنیزکَت و مزدورَت و غریبي که با تو ساکن است (۷) و براي چهار پایانَت و هم براي وحشیاني که در زمینَت میباشند تماميء محصولِ آن سال بجهتِ خوراکي باشد * (۸) و از براي خود هفت هفتهء سالها بشمار یعني هفت هفت سال و از براي تو مدّتِ آن هفت سبتِ سالها چهل و نه سال باشند (۹) و در روزِ دهمِ ماهِ هفتم بروزِ کفّاره کرناي یوبلِيرا بنواز در تماميء زمینِ خودتان کرنارا بنوازید (۱۰) و سالِ پنجاهمرا تقدیس نمائید و در همه‌گيء ولایت براي تماميء ساکنانَش آزادگي ندا نمائید جهتِ شما یوبلِي باشد که شما هرکس بمیراثِ خود برگردید و شما هرکس بقبیلهء خود رجعت نمآئید (۱۱) از براي شما آن سالِ پنجاهم یوبلِي شود مکارید و خودرواَش را مدروید و انگورهاي دیمَش را مچینید (۱۲) چونکه یوبلِي است براي شما مقدّس باشد محصولِ آنسال را از مزرعه بخورید (۱۳) در این سالِ یوبلِي برگردید هرکس بمیراثِ خود (۱۴) و اگر چیزي بهمسایه‌اَت بفروشي یا چیزي از دستِ همسایه‌اَت بخري بیکدیگر فریب مدهید (۱۵) بعددِ سالهائي که از یوبلِي گذشته است از همسایهء خود بخر و موافقِ سالهاي محصولِ او بتو بفروشد (۱۶) موافقِ زیادتيء سالها قیمتَشرا زیاده و مطابقِ قلّتِ سالها قیمتَشرا کمتر نمائي چونکه بشمارهء محصولات بتو میفروشد (۱۷) پس یکدیگررا فریب مدهید و از خداي خود بترس چونکه خداوند خداي شما منم * (۱۸) لهذا قوانینِ مرا عمل نمآئید و احکامِ مرا نگاه داشته آنهارا بجا آورید تا در زمین به امنیّت ساکن باشید (۱۹) و زمین بارِ خودرا خواهد داد و تا بسیري خواهید خورد و بر آن به امنیّت ساکن خواهید شد (۲۰) و اگر بگوئید که در سالِ هفتم چه بخوریم که اینک نمیکاریم و محصولاتِ خودرا جمع نمیکنیم (۲۱) پس در سالِ ششم برکتِ خودرا بر

شما امر خواهم نمود که محصولِ سه ساله خواهد داد (۲۲) و در سالِ هشتم بکارید و از محصولاتِ کُهنه تا بسالِ نُهم بخورید تا وقتی که محصولاتَش برسد از کُهنه بخورید (۲۳) امّا زمین ابداً فروخته نشود زیرا که زمین از آنِ من است چونکه شما پیشِ من غریبان و میهمان اید (۲۴) و در تمامیِ زمینِ میراثِ خودتان فدیهٔ زمین را بدهید (۲۵) هرگاه برادرَت فقیر شده میراثِ خودرا بفروشد و اگر احدي از اقربایَش بیآید بقصد باز خریدنَش آنگاه فروخته شدهٔ برادرَش را باز بخرد (۲۶) و اگر آنمرد کسي را ندارد که فدیه دهد و دستِ او بآن حدّ برسد که کفایتِ باز خریدنَش را یافته باشد (۲۷) آنگاه سالهاي بیعَش را بشمارد و هر چه زیاده باشد تسلیم کسي که بدستِ او فروخته شد بکند تا آنکه بمیراثِ خود باز آید (۲۸) و اگر دستِ او قابلیّتِ کفایت تسلیم نمودنِ باو ندارد آنگاه آنچه که فروخته بود بدستِ شخصِ خرندهاَش تا بسالِ یوّبِلیِ بماند و در یوّبِلیِ رها شود تا بایع بمیراثِ خود برگردد * (۲۹) و اگر کسي خانهٔ مسکني را در شهرِ حصاردار بفروشد تا تمام شدنِ یک سال از فروختنَش باز تواند خرید یعني بمرورِ یک سالِ تمام باز تواند خرید (۳۰) و اگر تا کامل شدنِ یک سالِ تمام باز نخرد پس آن خانهٔ که در شهرِ حصاردار است ابداً براي خرندهاَش نسلاً بعدِ نسلٍ استوار است و در یوّبِلیِ رها نشود (۳۱) امّا خانهاَي دهاتي که از اطراف حصار ندارند مثلِ کشت‌زارهاي زمین شمرده شوند باز خریدنِ آنها جائز است و در یوّبِلیِ رها شوند (۳۲) لیکن بشهرهاي لوِیانْ و خانهاَي شهرهاي مُلکِ ایشان آنهارا لوِیانْ همیشه توانند باز خرید (۳۳) و اگر کسے از لوِیانْ بخرد آنگاه خانهٔ فروخته شده و شهرِ مُلکِ ایشان در یوّبِلیِ رها شود زیرا که خانهاَي شهرهاي لوِیانْ در میانِ بني اِسرائیل میراثِ ایشان است (۳۴) امّا کشت‌زارهاي پیرامونِ شهرهاي ایشان فروخته نشوند زیرا که از براي ایشان مُلکِ ابدي است * (۳۵) و اگر برادرِ تو فقیر شده نزدِ تو تهي دست شود اورا دستگیري نماي اگرچه غریب و یا میهمان باشد تا

آنکه با تو زندگاني نماید (۳۶) از او ربا و مرابحه مگیر و از خداي خود بترس تا برادرت با تو زندگاني نماید (۳۷) نقدِ خودرا باو بربا مده و خوراكِ خودرا بمرابحه باو مده (۳۸) من خداوند خداي شمایم که شمارا از زمینِ مصّر بر آوردم تا آنکه زمینِ کنعَن‌را بشما داده خداي شما باشم * (۳۹) و اگر برادرت نزدِ تو فقیر شده بتو فروخته شود بنده‌گيِ بنده‌گان‌را باو مگذار (۴۰) با تو مثلِ مزدور یا چون میهمان باشد و تورا تا سالِ یوّبلِي خدمت نماید (۴۱) آنگاه از نزدِ تو بیرون رود او و اولادش بهمراهش تا بقبیلهٔ خود برگردد و هم بملكِ آباي خود رجعت بماید (۴۲) زیرا که بنده‌گانِ منند که ایشان‌را از زمینِ مصّر بیرون آوردم مثلِ فروشِ بنده‌گان فروخته نشود (۴۳) با وي بجفا حکمراني منما و از خداي خود بترس (۴۴) بنده‌گان و کنیزکاني که از آنِ تواند از طوائفی که در اطرافِ شمایند باشند از ایشان بنده‌گان و کنیزکان‌را بخرید (۴۵) و هم از پسرانِ مسافرانِ غریبي که با شمایند از ایشان و هم قبیله‌هاي ایشان که با شما بوده در زمینِ شما تولید یافته اند بخرید تا براي شما مملوك باشند (۴۶) و ایشان‌را براي پسرانِ شما بعد از شما مملوك سازید تا آنکه ملكِ موروثي باشند و ایشان‌را ابداً بنده سازید امّا با برادرانِ شما پسرانِ اِسرائیل با یکدیگر بجفا حکمراني ننمائید * (۴۷) اگر دستِ غریب یا میهماني که با تست پر باشد و برادري که با تست مسکین شده بغریبِ مسافري که با تست و یا بنسلِ خاندانِ آن غریب فروخته شود (۴۸) بعد از فروخته شدنش باز پس خریدن میتوان کسي از برادرانش اورا باز پس خرد (۴۹) اورا یا عمویش و یا پسرِ عمویش بخرد و یا احدي از باقي ماندگانِ اقربایش از قبیله‌اش اورا بخرد و یا اگر دستش بمال برسد خودش خودش‌را بخرد (۵۰) و با خریدارش از سالی که بوي فروخته شد تا سالِ یوّبلِي حساب بکند و قیمتِ فروشش موافقِ عددِ سالها بر طبقِ ایّامِ مزدوريِ با وي شمرده شود (۵۱) و اگر هنوز سالها بسیار باقي مانده است بر طبقِ عددِ آنها قیمتِ باز خریدنش‌را ادا نماید (۵۲) و اگر سالهاي

قلیل تا سالِ یُوبِلی باقی مانده است با وی حساب کرده موافقِ عددِ سالها قیمتِ باز خریدنش را ادا نماید (۵۳) مثلِ مزدورِ سال بسال نزدِ وی باشد بر او در نظرِ تو بجفا حکمرانی ننماید (۵۴) و اگر باینها باز خریده نشود پس در سالِ یُوبِلی بیرون رود خودش و هم اولادش بهمراهش (۵۵) زیرا که برای من بنی اِسرائیل بندهگان اند یعنی بندهگانِ منند که ایشان را از زمینِ مصر بیرون آوردم خداوند خدای شما منم *

(فصلِ بیست و ششم مشتمل بر چهل و شش آیه)

(۱) از برای خودتان بتان و اصنامِ تراشیده شده مسازید و نصب شدهها از برای خودتان بر پا منمائید و در زمینِ خودتان تصویرهای سنگی جهةِ سجده نمودنش مگذارید زیرا که خداوند خدای شما منم (۲) روزهای سبتِ مرا نگاه دارید و مقامِ مقدّسِ مرا احترام نمائید خداوند منم * (۳) اگر موافقِ قانونهای من سلوک نمائید و اوامرِ مرا نگاه داشته آنهارا بجا آورید (۴) پس بارانهای شمارا در موسمِ آنها خواهم بارانید و زمین محصولش را زیاد خواهد کرد و درختانِ صحرا میوهٔ خودرا خواهند داد (۵) و کوفتنِ خرمنِ شما تا بچیدنِ انگور خواهد رسید وچیدنِ انگور تا بوقتِ کاشتن خواهد رسید و نانِ خودرا تا بسیری خورده در مُلکِ خود بامنیّت سکونت خواهید ورزید (۶) و صلح بزمین عطا خواهم فرمود که بیوجودِ ترساننده خواهید خوابید و سباعِ مضرّرا از زمین معدوم میسازم و شمشیر در زمینِ شما گذر نخواهد کرد (۷) و دشمنانِ خودتان را تعاقب خواهید کرد که ایشان از حضورِ شما بشمشیر خواهند افتاد (۸) و از شما پنج کس صدرا تعاقب نمایند و از شما صد کس ده هزاررا خواهند دوانید که دشمنانِ شما از حضورِ شما بشمشیر خواهند افتاد (۹) و بشما توجّه فرموده شمارا بارور و زیاد خواهم گردانید و عهدِ خودرا با شما استوار خواهم نمود (۱۰) وغلّهٔ پارینهرا خواهید خورد و بجهةِ نو گذاشتن کهنهرا بیرون خواهید آورد (۱۱) و مسکنِ خودرا در میانِ شما بر پا خواهم

داشت و نفسِ من از شما نفرت نخواهد ورزید (۱۲) و درمیانِ شما گردش کرده از براي شما خدا و شما از براي من قوم خواهید شد (۱۳) من خداوند خداي شمایَم که شمارا از زمینِ مِصر اخراج نمودم تا آنکه بندهگانِ ایشان نباشید و چوبهاي پالهنگِ شمارا شکستم و شمارا راست قد گردانیدم * (۱۴) و اگر شما بمن مطیع نشده تماميء این اوامررا بجا نیآورید (۱۵) و اگر قانونهاي مرا تحقیر کرده و جانهاي شما احکامِ مرا مکره شوند تا تماميء اوامرِ مرا بجا نیآورده عهدِ مرا بشکنید (۱۶) پس من این طوررا بشما رفتار خواهم نمود که خوف و سِل وتبِ محرقهرا بر شما مستولي میگردانم تا چشمانرا بي نور و جانرا مغموم نمایند و بذرِ خودرا بي فایده خواهید کاشت چونکه دشمنانِ شما آنرا خواهند خورد (۱۷) و روي عتابِ خودرا بر شما خواهم گردانید که از حضورِ دشمنانِ خود منهزم خواهید شد و بغض کنندهگانِ شما بر شما مسلّط خواهند شد و با وجودِ آنکه کسي شمارا تعاقب ننماید خواهید گریخت (۱۸) و اگر با وجودِ این همه واقعات از من نشنوید آنگاه هفت دیگر چندان بخصوصِ گناهانِ شما شمارا تعزیر خواهم نمود (۱۹) و جاهِ قوّتِ شمارا شکسته آسمانهاي شمارا مثلِ آهن و زمینِ شمارا مثلِ مس خواهم گردانید (۲۰) و قوّتِ شما بي فایده صرف خواهد شد زیرا که زمینِ شما محصولشرا نداده و درختانِ زمین میوهشانرا نخواهند داد (۲۱) و اگر با من بخلاف رفتار نموده وگوش دادنرا بمن ابا نمائید آنگاه صدمهء شمارا مطابقِ گناهانِ شما هفت دیگر چندان خواهم افزود (۲۲) و سباعِ صحرارا بشما خواهم فرستاد تا شمارا بي اولاد نمایند و بهایمِ شمارا هلاك سازند و شمارا قلیلُ العدد نمایند و شاهراههاي شما ویران خواهند شد (۲۳) و اگر با وجودِ این صدمات از من متنبّه نشده با من بخلاف رفتار نمائید (۲۴) آنگاه من نیز بشما بخلاف رفتار خواهم نمود بلکه من شمارا بخصوصِ گناهانِ شما هفت دیگر چندان سزا خواهم داد (۲۵) و شمشیرِ گیرندهء انتقامِ عهدِ خودرا بر شما خواهم کشید

و وقتي كه بشهرهاي خودتان جمع ميشويد در ميانِ شما طاعون را مي اندازم و بدستِ دشمنان تسليم ميشويد (۲۶) و هنگامِ شكستنَم عصاي نانِ شما را ده زن نانِ شمارا در يك تنور خواهند پُخت و نانِ شمارا بوزن باز خواهند داد و خورده سير نخواهيد شد * (۲۷) و اگر با وجودِ اين همه بلايا بمن گوش ندهيد و با من بخلاف رفتار نمائيد (۲۸) من نيز بخلافِ شما بغضب رفتار خواهم نمود بلكه من بخصوصِ گناهانِ شما شمارا هفت ديگر چندان تنبيه خواهم نمود (۲۹) و گوشتِ پسرانِ خودرا خواهيد خورد و هم گوشتِ دختران خودرا خواهيد خورد (۳۰) و مقامهاي بلندِ شمارا معدوم خواهم ساخت و اصنامِ شمارا قطع خواهم كرد و لاشهَاي شمارا بر لاشهاي بُتهاي شما خواهم افكند و جانِ من از شما نفرت خواهد ورزيد (۳۱) و شهرهاي شمارا خراب و مقامهاي مقدّسِ شمارا ويران خواهم گردانيد و رايحهٔ خوشِ شمارا نخواهم بوئيد (۳۲) و من زمين را ويران خواهم گردانيد و دشمنانِ شما كه در آن ساكنند از اين حال حيران خواهند شد (۳۳) و شمارا در ميانِ طوائف پراكنده خواهم نمود و شمشيررا در عقبِ شما خواهم كشيد و زمينِ شما خراب و شهرهاي شما ويران خواهند شد * (۳۴) آنگاه زمين از سبتهاي خود استراحت خواهد ورزيد تا تمامئِ روزهاي ويرانيَش هنگامي كه شما در ولايتِ دشمنانِ خود باشيد آنگاه زمين آرام خواهد گرفت و از سبتهای خود استراحت خواهد ورزيد (۳۵) تمامئِ روزهاي ويرانيَش سبت خواهد نمود چونكه در سبتهاي شما كه در آن ساكن بوديد سبت ننموديد (۳۶) و باقي ماندهگانِ شمارا به دلِ ايشان در زمينِ دشمنانِ شما ضعف خواهم انداخت و آوازِ جُنبشِ برگ ايشان را خواهد دوانيد و مثلِ گُريزندهگانِ از شمشير خواهند گريخت و بي وجودِ تعاقب كننده خواهند افتاد (۳۷) و بی وجودِ تعاقب كننده مثلِ كساني كه از شمشير ميگُريزند بروي يكديگر خواهند غلطيد و از براي شما با دشمنانِ شما تابِ مقاومت نخواهد ماند (۳۸) و در ميانِ قبائل هلاك خواهيد

شد و زمینِ دشمنانِ شما شمارا خواهد خورد (۳۹) و باقي ماندهگانِ شما
بسببِ گناهِ شما در زمینِ دشمنانِ شما کاهیده خواهند شد و هم بسببِ
گناهانِ پدرانِ ایشان با ایشان خواهند کاهید (۴۰) و اگر بگناهِ خودشان وگناهِ
پدرانِ خودشان با عصیاني که با من نموده اند و نیز آنکه بخلافِ من رفتار
نموده اند اعتراف نمایند (۴۱) و هم باینکه من بایشان بخلافِ رفتار نمودهام
و ایشانرا بزمینِ دشمنانِ ایشان آوردهام آنگاه اگر دلِ نا مختونِ ایشان
متواضع گردد و بسزاي گناهِ خود راضي باشند (۴۲) آنگاه عهدِ خودرا با یعقوب
بیاد خواهم آورد و هم عهدِ خود با اسحٰق و نیز عهدِ خود با اَبْرَاهِیْم بیاد
خواهم آورد و زمینرا هم یاد خواهم کرد (۴۳) یعني زمیني که از ایشان
متروک شد و سبتهاي خودرا در ویرانیش بدونِ ایشان حاصل نمود و ایشان
بسزاي گناهِ خود راضي شدند بسببِ اینکه احکامِ مرا خوار شمردند و هم
جانِ ایشان قانونهاي مرا مکروه شدند (۴۴) و با وجودِ این همه وقوعات من
ایشانرا هنگامِ بودنشان در زمینِ دشمنانشان مردود نخواهم ساخت و از
ایشان نفرت نخواهم ورزید بحدیکه ایشانرا باتمام رسانم و عهدِ خودرا با ایشان
بشکنم چونکه خداوند خداي ایشان منم (۴۵) امّا بپاسِ خواطرِ ایشان عهدِ
اوّلینیانيرا که بنابر بودنم خداي ایشان ایشانرا در حضورِ طوائف از زمینِ
مِصْر بیرون آوردم به یاد خواهم آورد خداوند منم * (۴۶) اینانند قانونها و
احکام و شریعتهائي که خداوند در میانِ خودش و بني اِسْرَائِیْل بواسطهٔ موسيٰ
در کوهِ سینٰي مقرر فرمود *

(فصلِ بیست و هفتم مشتمل برسي وچهار آیه)

(۱) و خداوند بموسيٰ بدین مضمون فرمود (۲) که بني اِسْرَائِیْل را خطاب کرده
بایشان بگو اگر کسي نذرِ مخصوصي نماید نفوس بحسابِ تو از آنِ خداوند
باشند (۳) وحسابِ تو جهةِ ذکور از بیست سال تا شصت سال باشد وحسابِ
تو پنجاه مثقال نقره بمثقالِ مقدس خواهد بود (۴) و اگر اناث باشد بحسابِ

تو سي مثقال خواهد بود (۵) و اگر از پنج سال تا بیست سالگی است حسابِ تو جهتِ ذکور بیست مثقال و از براي اناث ده مثقال باشد (۶) و اگر از یک ماهه تا پنج ساله است حسابِ تو جهتِ ذکور پنج مثقال نقره و جهتِ اناث حسابِ تو سه مثقال نقره باشد (۷) و اگر از شصت سالگي و بالاتر باشد چنانچه ذکور است حسابِ تو پانزده مثقال و براي اناث ده مثقال باشد (۸) و اگر نظر بحسابِ تو فقیر باشد در حضورِ کاهن حاضر شود و کاهن در باره‌اش حسابي نماید و کاهن بقدرِ آنچه که از دستِ نذر کننده بر آید حساب نماید * (۹) و اگر بهایم باشد که مردمان از جنسِ آنها قرباني بخداوند تقریب نمایند هر چه مردي از آن جنس بخداوند وقف نماید مقدّس باشد (۱۰) آن را تبدیل ننماید و خوب را ببد و بدرا بخوب عوض نکند و اگر فيِ الواقع حیوان بحیواني عوض کرده باشد پس آن حیوان و هم عوض کرده شده مقدّس باشند (۱۱) و اگر از هر نوعِ بهایمِ نا پاکي که از آن جنس قرباني بخداوند تقریب ننمایند باشد آن بهایم را در حضورِ کاهن ایستاده گرداند (۱۲) و کاهن آن را چه خوب و چه بد بحساب خواهد آورد بحسابِ تو اي کاهن چنین باشد (۱۳) و اگر حقیقتاً آن را باز بخرد آنگاه بحسابِ تو یک خمس علاوه نماید * (۱۴) و چنانچه کسي خانهٔ خودرا تقدیس نماید تا از براي خداوند مقدّس باشد و آن را کاهن خواه خوب و خواه بد حساب نماید بطوري که کاهن آن را بحساب بیاورد بهمان طور بماند (۱۵) و اگر تقدیس کننده میخواهد که خانهٔ خودرا باز بخرد پس خمسِ نقرهٔ حسابِ ترا بآن علاوه نماید و از آنِ او باشد * (۱۶) و اگر کسي قطعهٔ از زمینِ ملکِ خودرا بخداوند تقدیس نماید پس بحسابِ تو موافقِ بذري باشد که در آن پاشیده شود حومرِ تخمِ جوي با پنجاه مثقال نقره برابر باشد (۱۷) و اگر زمینِ خودرا از سال یوبلي تقدیس نماید مطابقِ حسابِ تو بماند (۱۸) و اگر بعد از یوبلي زمینِ خودرا تقدیس نماید آنگاه کاهن از برایش نقدرا موافقِ سالهائي که بسال یوبلي باقي میمانند حساب

بکند تا از حسابِ تو تخفیف یابد (۱۹) و اگر کسي که زمینيرا تقدیس مینماید حقیقتاً میخواهد که باز بخرد پس خمسِ قیمتِ حسابِ تورا بآن علاوه نماید تا از برایش باقي بماند (۲۰) و اگر زمینيرا نخواهد که باز خرد و یا زمینرا بکسِ دیگر فروخته باشد من بعد باز خریده نشود (۲۱) و آن زمین چون در یوبلیي رها شود مثلِ زمینِ موقوفي براي خداوند مقدّس باشد و بملکیّتِ کاهن در آید * (۲۲) و اگر کسي زمینِ تحصیليء خودرا که از زمینِ میراثیتّش نباشد براي خداوند تقدیس نماید (۲۳) آنگاه کاهن از برایش مبلغِ حسابِ ترا تا سالِ یوبلیي حساب خواهد کرد و در آن روز موافقِ حسابِ تو ادا نماید تا از براي خداوند مقدّس باشد (۲۴) در سالِ یوبلیي آن زمین بکسي که از آن خریده شده بود رجعت خواهد کرد یعني بکسي که زمینِ موروثيء او بود (۲۵) و هر حسابِ تو بمثقالِ مقدّس باشد که بیست گیراه یک مثقال است * (۲۶) امّا اوّل زادهء بهایمي که از براي خداوند نخست زاده است آنرا کسي تقدیس ننماید چه گاو و چه گوسفند چونکه از آنِ خداوند است (۲۷) و اگر از بهایمِ ناپاک باشد آنگاه بحسابِ تو باز بخرد و خمسي بر آن علاوه نماید و اگر باز خریده نشود موافقِ حسابِ تو فروخته شود * (۲۸) امّا هر چیزي که کسي بخداوند موقوف نماید از هر چه که دارد چه از انسان چه از بهایم و چه از زمینِ موروثيء خود نه فروخته و نه باز خریده شود هر چیزِ موقوف کرده براي خداوند از قُدسِ قدّوسین است (۲۹) هر چیزِ موقوفي که حرام از انسانیان باشد فدیه کرده نشود البته باید کشته شود (۳۰) و تماميء عشرهاي زمین چه از تخمِ زمین چه از میوهاي درختان از آنِ خداوند است براي خداوند مقدّس است (۳۱) و اگر کسي حقیقتاً میخواهد که از عشرهاي خود چیزي باز بخرد یک خمسشرا بآن علاوه نماید (۳۲) و تماميء عشرهاي گاو و یا گوسفند یعني هر چه که از زیرِ چوبدستي میگذرد ده یکي از براي خداوند مقدّس باشد (۳۳) و در خوبي و بديء آن تفحّص ننماید و آنرا بدل

ننماید و اگر آن را فی الواقع بَدل نماید پس آن و تبدیل کرده شده‌اش مقدس شده باز خریده نشود * (۳۴) ایناننده اوامری که خداوند بموسی بخصوص بنی اسرائیل در کوه سینی امر فرموده بود *

کتابِ چهارمِ موسی

معروف بسفرِ اعداد و مشتمل در سی و پنج فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر پنجاه و چهار آیه)

(۱) و در روزِ اوّلِ ماهِ دویمِ سالِ دویمِ خروجِ ایشان از زمینِ مصر خداوند بموسی در بیابانِ سینی در خیمهٔ مجمع خطاب کرده فرمود (۲) که حسابِ تمامیٔ جماعتِ بنی اسرائیل را موافقِ قبائل و خاندانِ آبای ایشان با تعدادِ اسمهای همه‌گیٔ ذکوران مطابقِ رؤسِ ایشان بگیرید (۳) از بیست ساله و زیاده تمامیٔ کسانی که در اسرائیل بجنگ بیرون میروند تو و هارون ایشان را مطابقِ افواجِ ایشان سان ببینید (۴) و از هر سبط یک نفر بهمراهِ شما باشد که هر یکی رئیسِ خاندانِ آبایش بوده باشد * (۵) و اسمهای مردمانی که با شما خواهند ایستاد ایناننده از رَوبین الیصور پسرِ شدیئور (۶) از شمعون شلومی‌ئیل پسرِ صوری‌شدّائی (۷) از یهوداه نحشون پسرِ عمّیناداب (۸) از یسّاکار نثنئیل پسرِ صوعار (۹) از زبولون الیاب پسرِ حیلون (۱۰) از پسرانِ یوسف از افریم الیشاماع پسرِ عمّیهود

از منسّه گَمْلِيئيل پسرِ پدٰاهصور (۱۱) از بنيامين اَبيدان پسرِ گدعوني (۱۲) از دان اَحيعزر پسر عمّيشدّائي (۱۳) از آشير فَگعئيل پسر عكران (۱۴) از گاد اِلياساف پسرِ دعوئيل (۱۵) از نفتالي اَحيرع پسرِ عينان (۱۶) اينانند ناموران جماعت وسروران اسباطِ آباي ايشان و روساي هزاره‌هاي اِسْرائيل * (۱۷) و موسي و هارون اين مردماني كه اسماً مذكور شدند گرفتند (۱۸) و تماميء جماعت‌را بروز اوّلِ ماهِ دويم جمع كردند و دفترِ تناسلهارا موافقِ قبائل و خاندانِ آباي ايشان از بيست سال و زياده مطابقِ روسِ ايشان بتعدادِ اسمها بيان نمودند (۱۹) و موسي بنحوي كه خداوند باو امر فرموده بود ايشان‌را در بيابانِ سينّي سان‌ديد * (۲۰) پس تناسلهاي پسرانِ رِوبِن اوّل زادهء اِسرائيل موافقِ قبائل و خاندانِ آباي ايشان هر ذكوري از بيست سال و زياده تماميء كساني كه بجنگ بيرون ميرفتند به تعدادِ اسمها بر وفقِ روسِ ايشان اين شد (۲۱) سان ديده شده‌گانِ سبطِ رِوبِن چهل و شش هزار و پانصد نفر * (۲۲) از پسرانِ شِمعون موافقِ دفترِ تناسل‌هاي قبائل و خاندانِ آباي ايشان سان ديده‌گانِ ايشان مطابقِ روسِ شان هر ذكوري از بيست سال و زياده تماميء كساني كه بجنگ بيرون ميرفتند به تعدادِ اسمها (۲۳) سان ديده شده‌گانِ سبطِ شِمعون پنجاه و نه هزار و سيصد * (۲۴) از پسرانِ گاد موافقِ دفترِ تناسل‌هاي قبائل و خاندانِ آباي ايشان از بيست سال و زياده تماميء كساني كه بجنگ بيرون ميرفتند بتعدادِ اسمها (۲۵) سان ديده شده‌گانِ سبطِ گاد چهل و پنج هزار و ششصد و پنجاه * (۲۶) از پسرانِ يهوداه موافقِ دفترِ تناسل‌هاي قبائل و خاندانِ آباي ايشان از بيست سال و زياده تماميء كساني كه بجنگ بيرون ميرفتند بتعدادِ اسمها (۲۷) سان ديده شده‌گانِ سبطِ يهوداه هفتاد و چهار هزار و ششصد * (۲۸) از پسرانِ يسّاكار موافقِ دفترِ تناسل‌هاي قبائل و خاندانِ آباي ايشان از بيست سال و زياده تماميء كساني كه بجنگ بيرون ميرفتند بتعدادِ اسمها (۲۹) سان ديده شده‌گانِ سبطِ يسّاكار پنجاه و چهار هزار و چهار صد * (۳۰) از پسرانِ زِبولون

موافقِ دفترِ تناسل‌هاي قبائل و خاندانِ آباي ايشان از بيست سال و زياده تماميء كساني كه بجنگ بيرون ميرفتند بتعدادِ اسمها (۳۱) سان ديده شده گانِ سبط زِبولُون پنجاه و هفت هزار و چهارصد * (۳۲) از پسرانِ يوسُف يعني از پسرانِ اِفرَيِم موافقِ دفترِ تناسل هاي قبائل وخاندانِ آباي ايشان از بيست سال و زياده تماميء كساني كه بجنگ بيرون ميرفتند بتعدادِ اسمها (۳۳) سان ديده شده‌گانِ سبطِ اِفرَيِم چهل هزار و پانصد * (۳۴) از پسرانِ مِنَسّه موافقِ دفترِ تناسل‌هاي قبائل و خاندانِ آباي ايشان از بيست سال و زياده تماميء كساني كه بجنگ بيرون ميرفتند بتعدادِ اسمهاي (۳۵) سان ديده شده‌گانِ سبطِ مِنَسّه سي و دو هزار و دويست * (۳۶) از پسرانِ بِنيامين موافقِ دفترِ تناسل‌هاي قبائل و خاندانِ آباي ايشان از بيست سال و زياده تماميء كساني كه بجنگ بيرون ميرفتند بتعدادِ اسمها (۳۷) سان ديده شده‌گانِ سبطِ بِنيامين سي و پنج هزار و چهارصد * (۳۸) از پسرانِ دان موافقِ دفترِ تناسل‌هاي قبائل و خاندانِ آباي ايشان از بيست سال و زياده تماميء كساني كه بجنگ بيرون ميرفتند بتعدادِ اسمها (۳۹) سان ديده شده‌گانِ سبطِ دان شصت و دو هزار و هفتصد * (۴۰) از پسرانِ آشير موافقِ دفترِ تناسل‌هاي قبائل و خاندانِ آباي ايشان از بيست سال و زياده تماميء كساني كه بجنگ بيرون ميرفتند بتعدادِ اسمها (۴۱) سان ديده شده‌گانِ سبطِ آشير چهل و يک هزار و پانصد * (۴۲) از پسرانِ نَفتالي موافقِ دفترِ تناسل‌هاي و خاندانِ آباي ايشان از بيست سال و زياده تماميء كساني كه بجنگ بيرون ميرفتند بتعدادِ اسمها (۴۳) سان ديده شده‌گانِ سبطِ نَفتالي پنجاه و سه هزاروچهارصد بودند * (۴۴) اينانند سان ديده‌گاني كه موسي و هارون با سرورانِ اِسرائيل دوازده نفر هر يک نفر از براي خاندانِ آبايش سان ديدند (۴۵) و تماميء سان ديده‌گانِ بني اِسرائيل موافقِ خاندانِ آباي ايشان از بيست سال و زياده تماميء كساني كه در اِسرائيل بجنگ بيرون ميرفتند چنين بودند (۴۶) يعني تماميء سان ديده‌گان

ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه نفر بودند * (۴۷) امّا لِویانْ از سبطِ آبایِ
خودشان در میانِ آنها سان دیده نشدند (۴۸) چونکه خداوند موسیٰ‌را چنین
فرموده بود (۴۹) که بدرستي که سانِ سبطِ لیویْ‌را مَبین و حسابِ ایشان‌را
در میانِ بني اِسْرائیلْ مگیر (۵۰) امّا لِویانْ‌را بر مسکنِ شهادت با تمامئ
اسبابَش و بر هر چه که نسبت باو دارد نصب نما که ایشان مسکن و تمامئ
اسبابَش‌را بر دارند و ایشان آن‌را خدمت نمایند و در اطرافِ مسکن
چادر نشین باشند (۵۱) و هنگامِ کوچانیدنِ مسکن لِویانْ آن‌را از هم بکشایند و
هنگامِ بر پا نمودنِ مسکن لِویانْ آن‌را ایستاده گردانند و غیري که نزدیکي
نماید کُشته شود (۵۲) و بني اِسْرائیلْ هر کس در اُردوی خود و هر کس نزد
عَلَمِ خود موافقِ افواجِ خودشان چادر نشین باشند (۵۳) امّا لِویانْ باطرافِ
مسکنِ شهادت چادر نشین شوند تا آنکه غضب بجماعتِ بني اِسْرائیلْ
صادر نگردد و لِویانْ نگاهبانیٔ مسکنِ شهادت‌را بجا بیآورند (۵۴) و بني اِسْرائیلْ
موافقِ هر چه که موسیٰ امر فرموده بود کردند و چنین عمل نمودند *

(فصلِ دویم مشتمل بر سي و چهار آیه)

(۱) و خداوند موسیٰ و هارونْ‌را خطاب کرده فرمود (۲) که هر کس از بني
اِسْرائیلْ نزد عَلَمِ خود با نشانِ خاندانِ آبایِ خود خیمه زند در برابرِ خیمهٔ
مجمع از اطرافِ خیمه زنند * (۳) و بطرفِ مشرق بجانبِ طلوعِ آفتاب
اهلِ عَلَمِ اُردویِ یهوداهْ موافقِ افواجِ ایشان خیمه زنند و سرورِ پسرانِ یهوداهْ
نحشونِ پسرِ عمّینادابْ باشد (۴) و فوجِ وَيّ که سان دیده شدند هفتاد و چهار
هزار و ششصد نفر بودند (۵) و پهلوي او سبطِ یِسّاکارْ خیمه بزنند و سرورِ پسرانِ
یِسّاکارْ نتنئیلِ پسرِ صوعارْ باشد (۶) و فوجِ وَيّ که سان دیده شدند پنجاه و چهار
هزار و چهارصد (۷) [و پهلوي دیگرِ او] سبطِ زبولونْ و سرورِ پسرانِ زبولونْ اِلیابِ
پسرِ حیلونْ باشد (۸) و فوجِ وَيّ که سان دیده شدند پنجاه و هفت هزار
و چهار صد (۹) تمامئ سان دیدگانِ اُردويِ یهوداهْ موافقِ افواجِ ایشان یکصد

و هشتاد و شش هزار و چهار صد نفر بودند و کوچ ایشان نخستین باشد * (۱۰) و بطرفِ جنوب عَلَمِ اُردوي رِوبِن موافقِ افواجِ ایشان باشد و سرورِ پسرانِ رِوبِن اِلیصورِ پسرِ شدِئیور خواهد بود (۱۱) و فوجِ وَي که سان دیده شدند چهل و شش هزار و پانصد (۱۲) و پهلوي او سبطِ شِمعون خیمه بزنند و سرورِ پسرانِ شِمعون شلومي‌ئیلِ پسرِ صوري‌شدّائي خواهد بود (۱۳) و فوجِ وَي که سان دیده شدند پنجاه و نه هزار و سیصد (۱۴) و [پهلوي دیگرِ وَي] سبطِ گاد و سرورِ پسرانِ گاد اِلیاسافِ پسرِ رِعوئیل باشد (۱۵) و فوجِ وَي که سان دیده شدند چهل و پنج هزار و شش‌صد و پنجاه (۱۶) تماميء سان دیده‌گانِ اُردوي رِوبِن موافقِ افواجِ ایشان یک صد و پنجاه و یک هزار و چهار صد و پنجاه نفر بودند و کوچیدنِ ایشان نوبتِ دویم باشد * (۱۷) آنگاه خیمهء مجمع با اُردوي لِویان در میانِ اُردوي جماعت چنانکه خیمه میزنند چنین بکوچند هر کس نزدِ عَلَمِ خود در جایَش * (۱۸) و بطرفِ مغرب عَلَمِ اُردوي اِفرَیِم موافقِ افواجِ ایشان باشد و سرورِ پسرانِ اِفرَیِم اِلیشاماعِ پسرِ عمّیهود خواهد بود (۱۹) و فوجِ وَي که سان دیده شدند چهل هزار و پانصد (۲۰) و پهلوي او سبطِ مِنَسّه باشد و سرورِ پسرانِ مِنَسّه گملي‌ئیلِ پسرِ پِداهصور باشد (۲۱) و فوجِ وَي که سان دیده شدند سي و دو هزار و دویست (۲۲) و [پهلوي دیگرِ او] سبطِ بِنیامین و سرورِ پسرانِ بِنیامین اَبیدانِ پسرِ گدعوني خواهد بود (۲۳) و فوجِ وَي که سان دیده شدند سي و پنج هزار و چهار صد (۲۴) تماميء سان دیده‌گانِ اُردوي اِفرَیِم موافقِ افواجِ ایشان یک صد و هشت هزار و صد نفر و کوچیدنِ ایشان نوبتِ سیم باشد * (۲۵) و بطرفِ شمال عَلَمِ اُردوي دان موافقِ افواجِ ایشان باشد و سرورِ پسرانِ دان اَحیعِزِرِ پسرِ عمّیشدّائي خواهد بود (۲۶) و فوجِ وَي که سان دیده شدند شصت و دو هزار و هفت صد (۲۷) و پهلوي او سبطِ آشیر خیمه بزنند و سرورِ پسرانِ آشیر پَگعي‌ئیلِ پسرِ عَکران خواهد بود (۲۸) و فوجِ وَي که سان دیده شدند چهل و یک هزار و پانصد (۲۹) و [پهلوي دیگرِ وَي] سبطِ نَفتالي و سرورِ پسرانِ نَفتالي

اَحِيْرَع پسرِ عِيْنانْ باشد (۳۰) و فوجِ وَيّ كه سان ديده شدند پنجاه وسه هزار و چهار صد (۳۱) تماميء سان ديده‌گانِ آردوي دانْ يكْ صد و پنجاه و هفت هزار و شش صد نفر بودند كوچيدنِ ايشان موافقِ عَلَمهاي ايشان در آخر باشد * (۳۲) سان ديده‌گانِ بني اِسْرائيّل موافقِ خاندانِ آباي ايشان اينانند تماميء سان ديده‌گانِ در آردو موافقِ افواجِ ايشان شش صد و سه هزار و پانصد و پنجاه نفر بودند (۳۳) امّا لِوِيانْ در ميانِ بني اِسْرائيّل سان ديده نشدند چنانكه خداوند بموسيِٰ امر فرموده بود (۳۴) و بني اِسْرائيّل موافقِ هر چه كه خداوند بموسيِٰ امر فرموده بود رفتار نمودند بدين منوال نزدِ عَلَمهاي خودشان خيمه زدند و هر كس موافقِ قبائلِ خود و خاندانِ آبايش بهمان منوال كوچ نمود *

(فصلِ سيوم مشتمل بر پنجاه و يكْ آيه)

(۱) تناسلِ هارونْ و موسيِٰ اينست در روزي كه خداوند بموسيِٰ در كوه سِينَي متكلّم شد (۲) و اساميء پسرانِ هارونْ اينانند اوّل زاده نادابْ پس اَبيهوُ و اِلْعازار و اِيْثامَر (۳) اينانند اساميء كاهنانِ مسح كرده شده از پسرانِ هارونْ كه ايشان را جهة كهانت تخصيص نمود (۴) امّا نادابْ و اَبيهوُ در حضورِ خداوند مردند هنگامي كه در بيابانِ سِينَي آتشِ بيگانه را در حضورِ خداوند تقريب نمودند و ايشان را پسران نبود و اِلْعازار و اِيْثامَر در نظرِ پدرِ ايشان هارونْ كهانت مينمودند * (۵) و خداوند بموسيِٰ بدين مضمون فرمود (۶) كه سبطِ لِيوِي را نزديك آورده ايشان را در حضورِ هارونِ كاهن ايستاده گردان تا آنكه وي را خدمت نمايند (۷) و نگاهبانيء وَيّ و نگاهبانيء تماميء جماعت را در برابرِ خيمهء مجمع نموده خدمتِ مسكن بجا آورند (۸) و تماميء اسبابِ خيمهء مجمع را نگاهدارند و نگاهبانيء بني اِسْرائيّل را [بانجام رسانند] تا آنكه خدمتِ مسكن را بجا آورند (۹) و لِوِيانْ را بهارونْ و پسرانش بده كه ايشان از ميانِ بني اِسْرائيّل بالكلّ بوي داده شده اند (۱۰) و هارونْ و پسرانش را تعيين نما تا آنكه بلوازمِ كهانتِ خود توجّه نمايند و هر غريبهء كه نزديك

آید کُشته شود * (۱۱) و خداوند مُوسیٰ را مخاطب ساخته گفت (۱۲) که اینک من لِویانرا از میانِ بنی اِسْرائیل بعوضِ هر نخست زادهٔ کشایندهٔ رَحِم در میانِ بنی اِسْرائیل گرفته ام پس لِویان از آنِ من باشند (۱۳) زیرا که تمامیٔ نخست زادهگان از آنِ منند چه در روزی که جمیعِ نخست زادهگان در زمینِ مصْررا زدم تمامیٔ اوّل زادهگان در اِسْرائیل را از برای خود تقدیس کردم خواه از انسان و خواه از بهایم تا از آنِ من باشند خداوند مَنَم * (۱۴) و خداوند مُوسیٰ را در بیابانِ سِینَی خطاب کرده گفت (۱۵) که بنی لِیْوِیرا موافقِ خاندانِ آبا و قبائلِ ایشان بشمار هر ذکوریرا از یک ماهه و زیاده از ایشان بشمار (۱۶) و مُوسیٰ مطابقِ فرمانِ خداوند ایشانرا شمرد بطوری که مأمور شد (۱۷) و پسرانِ لِیْوِی موافقِ اسامیٔ خودشان اینان اند گِرْشُون و قِهاث و مِرارِی (۱۸) و اسامیٔ پسرانِ گِرْشُون موافقِ قبائلِ ایشان ایناناند لِبْنِی و شِمْعِی (۱۹) و پسرانِ قِهاث موافقِ قبائلِ ایشان عَمْرام و یِصْهار و حِبْرُون و عزّیئیل (۲۰) و پسرانِ مِرارِی موافقِ قبائلِ ایشان مَحْلِی و مُوشِی قبائلِ لِویان موافقِ خاندانِ آبای ایشان ایناناند * (۲۱) از گِرْشُون قبیلهٔ لِبْنِی و قبیلهٔ شِمْعِی ایناناند قبائلِ بنی گِرْشُون (۲۲) و شمرده شدهگانِ ایشان بتعدادِ هر ذکور از یک ماهه و زیاده شمرده شدهگانِ ایشان هفت هزار و پانصد نفر (۲۳) بطرفِ غربی بعقبِ مسکن قبائلِ بنی گِرْشُون خیمه بزنند (۲۴) و سرورِ خاندانِ پدرِ گِرْشُونیان اَلْیاساف پسرِ لائیل باشد (۲۵) نگاهبانیٔ پسرانِ گِرْشُون در خیمهٔ مجمع مسکن و چادر و روپوشِ آن و پردهٔ درِ خیمهٔ مجمع باشد (۲۶) و هم تجیرهای صحن و پردهٔ درِ صحن که برابرِ مسکن و برابرِ مذبح از اطراف است با طنابهایَش بجهةِ انواعِ خدمتِ آن * (۲۷) و از قِهاث قبیلهٔ بنی عَمْرام و قبیلهٔ بنی یِصْهار و قبیلهٔ بنی حِبْرُون و قبیلهٔ بنی عزّیئیل ایناناند قبائلِ قِهاثیان (۲۸) در تعدادِ تمامیٔ ذکوران از یک ماهه و زیاده هشت هزار و شش صد نفر بودند که نگاهبانیٔ خدمتِ مقدّس را نمودند (۲۹) قبائلِ پسرانِ

قِهاثْ بپهلوي مسکن بطرفِ جنوب خیمه بزنند (۳۰) و سرورِ خاندانِ پدرِ قبائلِ قِهاثیانْ الیصافانْ پسرِ عزّي‌ئیلْ بوده باشد * (۳۱) و نگاهبانيء ایشان صندوق و خوانْ و شمعدان و مذبحها و اسبابِ مقامِ مقدّس که با آنها خدمت کرده میشود و پرده و انواع خدمتش باشد (۳۲) و سرورِ سرورانِ لِویانْ اَلْعازارِ پسرِ هارونِ کاهن باشد که ناظرِ نگاهبانانِ خدمتِ مقامِ مقدّس اوست * (۳۳) از مِراریْ قبیلهء بني مَحْلي و قبیلهء مُوشي اینانند قبیلهء مِراریانْ (۳۴) و شمرده شده‌گانِ ایشان بتعدادِ هر ذکور از یک ماهه و زیاده شش هزار و دویست نفر بودند (۳۵) و سرورِ خاندانِ پدرِ قبیلهء مِراري صُوري‌ئیلْ پسرِ اَبیحایلْ بود ایشان بپهلوي مسکن بطرفِ شمال خیمه بزنند (۳۶) و منصبِ نگاهبانيء پسرانِ مِراري تختههاي مسکن و پشت بندهایش و ستونهایش و پایهایش و تماميء اسبابش و هم انواعِ خدمتش باشد (۳۷) و هم ستونهاي صحن از اطراف و پایهاي آنها و میخهاي آنها و هم ریسمانهاي آنها * (۳۸) امّا مُوسِي و هارونْ و پسرانش که نظارةِ خدمتِ مقامِ مقدّس براي بني اِسْرائیلْ میکنند دربرابرِ مسکن بطرفِ مشرق در پیشِ چادرِ جماعت بسمتِ طلوعِ آفتاب خیمه بزنند و هر بیگانهء که نزدیکي نماید کُشته شود (۳۹) تماميء شمرده شده‌گانِ لِویانْ که ایشان را موافقِ قبائلِ ایشان مُوسِي و هارونْ بفرمانِ خداوند شمردند همهگي ذکوران از یک ماهه و زیاده بیست و دو هزار بودند * (۴۰) و خداوند بمُوسِي فرمود که تماميء اوّل زاده‌گانِ نرینهء بني اِسْرائیلْ را از یک ماهه و زیاده بشمار و تعداد اسمهاي ایشان را بگیر (۴۱) و لِویانْ را بجهةِ من که خداوندم بعوضِ تماميء اوّل زاده‌گانِ بني اِسْرائیلْ و نیز بهایمِ لِویانْ را عوضِ تماميء نخست زاده‌گانِ بهایمِ بني اِسْرائیلْ بگیر (۴۲) پس مُوسِي بنهجي که خداوند وي را فرمود تماميء اوّل زاده‌گانِ بني اِسْرائیلْ را شمرد (۴۳) و تماميء اوّل زاده‌گانِ نرینه از یک ماهه و زیاده موافقِ شمرده شده‌گانِ ایشان بتعدادِ اسمها بیست و دو هزار و دویست و هفتاد و سه نفر بودند * (۴۴) و خداوند

بموسي خطاب كرده فرمود (۴۵) كه لِوِيانرا در عوضِ تماميء اوّل زادهگانِ بني اِسْرائِيل و هم بهايم لوِيانرا در عوضِ بهايم ايشان بگير تا آنكه لِوِيان از آنِ من باشند خداوند منم (۴۶) و بجهةِ آن دويست و هفتاد و سه نفرِ خريده شدني از اوّل زادهگانِ بني اِسْرائِيل كه بر عددِ لِوِيان زياده اند (۴۷) براي هر يك سري پنج مثقال بگير بمثقالِ مقدّس بگير كه يك مثقال بيست گيراه است (۴۸) و نقدِ باز خريدهگاني كه از ايشان زياده اند بهارون و پسرانش بده (۴۹) پس موسي نقدِ فديهء كساني كه از باز خريدهگانِ لِوِيان زياد آمدند گرفت (۵۰) آن نقدرا از اوّل زادهگانِ بني اِسْرائِيل مبلغِ يك هزار و سيصد و شصت و پنج مثقال بمثقالِ مقدّس گرفت (۵۱) و موسي نقدِ آن فديه شدهگانرا بفرمانِ خداوند بهارون و پسرانش داد بنهجي كه خداوند موسيرا امر فرموده بود *

(فصلِ چهارم مشتمل بر چهل و نه آيه)

(۱) و خداوند موسي و هارونرا خطاب كرده گفت (۲) كه حسابِ بني قِهاترا موافقِ قبائل و خاندانِ آباي ايشان از ميانِ پسرانِ لِيوي بگير (۳) از سي ساله و زياده تا پنجاه ساله تماميء كساني كه بفوج داخل شوند تا آنكه خدمتِ خيمهء مجمعرا بجا بياورند * (۴) خدمتِ بني قِهات در خيمهء مجمع اينست كه بكارِ قدسِ قدسيّين باشند (۵) هنگام كوچيدنِ اردو هارون و پسرانش بيآيند و پوششِ حجابرا پائين آورده صندوقِ شهادترا بآن بپوشانند (۶) و بر آن پوششِ پوستِ سگِ آبي بگذارند و جامهء تمام لاجوردي بالاي آن پهن نموده چوب‌دستهايشرا بگذرانند (۷) و بر خوانِ نانِ تقدمه جامهٔ لاجوردي بگسترانند و بر آن لنگريها و كفگيرها و جامها و ابريقهاي ريختني و نانِ دائمي گذاشته شود (۸) و بالاي آنها جامهء قرمزي بگسترانند و هم آنرا بپوششِ پوستِ سگِ آبي بپوشانند و چوب‌دستهايشرا بگذرانند (۹) و جامهء لاجورديرا گرفته شمعدانِ روشنائي و قنديلهايش و گلگيرهايش و ظروفش و تماميء اوانيء روغنش كه با آنها به آن خدمت مينمايند بپوشانند (۱۰) و آن شمعدانرا بتماميء

آلاتش در پوششِ پوستِ سگِ آبي بگذارند و بالاي چوب‌بست بنهند (۱۱) و بر
مذبحِ زرّين جامهٔ لاجوردي بگسترانند و آن‌را بپوششِ پوستِ سگِ آبی
پوشانیده چوب‌دستش‌را بگذرانند (۱۲) و تمامیٔ اسبابِ خدمت‌را که با
آنها در مقامِ مقدّس خدمت مینمایند بگیرند و بجامهٔ لاجوردي بگذارند
و بپوششِ پوستِ سگِ آبي پوشانیده بر چوب‌بست بنهند (۱۳) و مذبح‌را از
خاکستر خالي کرده جامهٔ ارغواني بر آن بگسترانند (۱۴) و بر روي آن تمامئ
اسبابش‌را که با آنها خدمت میکنند یعني بخوردان‌ها و چنگالها و بیلها و لگنها
و تمامئ آلاتِ مذبح‌را بنهند و بر آن پوششِ پوستِ سگِ آبي گسترانیده
چوب‌دستهایش‌را بگذرانند (۱۵) و وقتي که هارون و پسرانش از پوشانیدنِ مقامِ
مقدّس و تمامئ اسبابِ مقدّس هنگامِ کوچ کردنِ اُردو باتمام رسانیده باشند
بعد از آن بني قهات جهةِ بر داشتنش حاضر شوند امّا هیچ چیزِ مقدّس‌را
لمس ننمایند مبادا که بمیرند اینست کار و بارِ بني قهات در خیمهٔ مجمع *
(۱۶) و تحویلیٔ اِلعازارِ پسرِ هارونِ کاهن روغن جهةِ روشنائي و بخورِ خوشبوي
و هدیهٔ آردئ دائمي و روغنِ مسح شدني و کارفرمائئ همه‌گئ مسکن و هر
چه در آن است باشند چه در مقامِ مقدّس و چه در اسبابش (۱۷) و خداوند
بموسي و هارون خطاب کرده گفت (۱۸) که سبطِ قبیلهٔ قهات‌را از میانِ
لویان منقطع مکنید (۱۹) بلکه با ایشان چنین رفتار نمائید تا آنکه زنده مانده
هنگامي که بقدسِ قدسیّین نزدیک آیند نمیرند [یعني] هارون و پسرانش داخل
شوند و هر یک از ایشان‌را بکار و بارِ خود وا دارند (۲۰) امّا بقصدِ نگریستن
وقتِ پوشیدنِ چیزهاي مقدّس داخل نشوند مبادا که بمیرند * (۲۱) و خداوند
بموسي خطاب فرموده گفت (۲۲) که حسابِ پسرانِ گرشون‌را نیز موافقِ
خاندانِ آبا و قبیلهاي ایشان بگیر (۲۳) از سي ساله و زیاده تا پنجاه ساله تمامئ
داخل شونده‌گانِ بکارِ فوج جهةِ خدمت نمودن در خیمهٔ مجمع بشمار
(۲۴) خدمتِ قبیلهاي بني گرشون و کار و بارِ ایشان اینست (۲۵) که پرده‌هاي

مسکن و خیمهٔ مجمع با پوششِ آن و پوششِ پوستِ سگِ آبی که بر آن از بالا است و هم پردهٔ درِ خیمهٔ مجمع‌را بردارند (۲۶) و هم تجیرهای صحن و پردهٔ درِ دروازهٔ صحن که در برابرِ مسکن و مذبح از اطراف است و ریسمانهای آنها و تمامیِ آلاتِ خدمتِ آنها و هر چه از برای آنها معمول است بدین منوال خدمت نمایند (۲۷) و تمامیِ خدمتِ پسرانِ گرشون در همهٔ بار و تمامیِ کارِ ایشان بفرمانِ هارون و پسرانش کرده شود و شما خدمتِ هر باری‌را برای ایشان تعیین نمائید (۲۸) خدمتِ خیمهٔ مجمع در قبیلهای بنی گرشون اینست و محکوم حکم بودنِ ایشان در دستِ ایثامرِ پسرِ هارونِ کاهن باشد * (۲۹) پسرانِ مراری‌را موافقِ قبائل و خاندانِ آبای ایشان بشمار (۳۰) ایشان‌را از سی ساله و زیاده تا پنجاه ساله بشمار هر کسی که بکارِ فوج جهةِ خدمت نمودن در خیمهٔ مجمع داخل شود (۳۱) بارِ حملیِ ایشان در تمامیِ خدمت ایشان در خیمهٔ مجمع تختهای مسکن و پشت بندهایش و ستونهایش و پایه‌هایش است (۳۲) و هم ستونهای صحن از اطراف و پایه‌های آنها و میخهای آنها و ریسمانهای آنها با تمامیِ آلاتِ آنها و هر خدمتِ آنها پس آلاتِ بارِ حملیِ ایشان‌را باسمها بشمارید (۳۳) خدمتِ قبیلهای بنی مراری در تمامیِ خدمتِ ایشان در خیمهٔ مجمع زیرِ دستِ ایثامرِ پسرِ هارونِ کاهن اینست * (۳۴) و موسی و هارون و سرورانِ جماعت پسرانِ قهات‌را موافقِ قبائل وخاندانِ آبای ایشان شمردند (۳۵) از سی ساله و زیاده تا پنجاه ساله هر کسی که بفوج جهةِ خدمت نمودن در خیمهٔ مجمع داخل میشد (۳۶) و شمرده شده‌گانِ ایشان موافقِ قبائلِ ایشان دو هزار و هفت صد و پنجاه نفر بودند (۳۷) اینانند شمرده شده‌گانِ قبائلِ قهاتیان که تمامیِ ایشان در خیمهٔ مجمع خدمت میکردند [یعنی] کسانی که موسی و هارون از فرمانِ خداوند بدستِ موسی شمردند * (۳۸) و شمرده شده‌گانِ بنی گرشون موافقِ قبائل و خاندانِ آبای ایشان (۳۹) از سی ساله و زیاده تا پنجاه ساله

هر کسي که بفوجِ بجهةِ خدمت در خيمهٔ مجمع داخل ميشد (۴۰) يعني شمرده شده‌گانِ ايشان موافقِ قبائل و خاندانِ آباي ايشان دو هزار و شش‌صد و سي نفر بودند (۴۱) شمرده شده‌گانِ قبائلِ بني گِرشُون هر کسي که در خيمهٔ مجمع خدمت ميکرد اينانند يعني کساني که مُوسيٰ و هارُون بفرمانِ خداوند شمردند * (۴۲) و شمرده شده‌گانِ قبائلِ پسرانِ مِراري موافقِ قبائل و خاندانِ آباي ايشان (۴۳) از سي ساله و زياده تا پنجاه ساله هر کسي که بفوجِ جهةِ خدمت در خيمهٔ مجمع داخل ميشد (۴۴) يعني شمرده شده‌گانِ ايشان موافقِ قبائلِ ايشان سه هزار و دويست نفر بودند (۴۵) شمرده شده‌گانِ قبائلِ بني مِراري که ايشان‌را مُوسيٰ و هارُون بفرمانِ خداوند بواسطهٔ مُوسيٰ شمردند اينانند * (۴۶) تماميِ شمرده شده‌گان از لِويان که مُوسيٰ و هارُون و سرورانِ اِسرائيل ايشان‌را موافقِ قبائل و خاندانِ آباي ايشان شمردند (۴۷) از سي ساله و زياده تا پنجاه ساله هر کسي که جهةِ خدمت نمودن و جهةِ بردنِ بار در خيمهٔ مجمع داخل ميشد (۴۸) يعني شمرده شده‌گانِ ايشان هشت هزار و پانصد و هشتاد نفر بودند (۴۹) ايشان از فرمانِ خداوند بواسطهٔ مُوسيٰ هريک موافقِ خدمتَش و بارَش شمرده شدند و خداوند بمُوسيٰ چنانکه امر فرموده بود ايشان چنين شمرده شدند *

(فصلِ پنجم مشتمل بر سي و يک آيه)

(۱) وخداوند مُوسيٰ‌را خطاب کرد و گفت (۲) که بني اِسرائيل‌را امر فرما که هر مبروص و هر عليلِ جَريان و هر کسي که از مَيّتَه نا پاک باشد از اُردو اخراج نمايند (۳) چه مرد و چه زن بيرون نمائيد ايشان‌را بخارجِ از اُردو بيرون نمائيد تا آنکه اُردوهاي خودرا که من در ميانِ آنها ساکنم ملوّث نسازند (۴) و بني اِسرائيل چنين عمل نمودند و آن کسان‌را بخارجِ اُردو راندند بنهجي که خداوند مُوسيٰ‌را فرموده بود بني اِسرائيل بدآن نهج عمل کردند * (۵) و خداوند بمُوسيٰ خطاب کرده گفت (۶) که با بني اِسرائيل بگو که اگر

مرد و یا زني یکی از تمامیء گناهانِ انسانيرا مرتکب شده بخداوند عصیان نمایند در حالتِ مقصر بودنش (۷) آنگاه گناهي که ورزیده است اعتراف نماید و جریمهرا با سرمایهاَش پس دهد و یک خمسي بآن اضافه نموده بکسي که باو جرم نموده است باز دهد (۸) و اگر آن کس خویشاوندي ندارد که جریمهرا باو باز دهد پس باید مکافاتِ گناهي بخداوند یعني بکاهن پس داده شود علاوهٔ قوچِ کفّارهٔ که در حقِ وَيِ کفّاره داده میشود * (۹) و هر هدیّهٔ برداشتني از چیزهاي مقدّسِ بني اِسْرائیْل که پیشِ کاهن میرسانند از آنِ وَيِ باشد (۱۰) پس چیزهاي مقدّسيء هر کس از آنِ وَيِ باشد آنچه که هر کس بکاهن برساند از آنِ وَيِ باشد * (۱۱) و خداوند بموسيٰ خطاب کرده گفت (۱۲) که با بني اِسْرائیْل متکلّم شده بایشان بگو که اگر زنِ کسي از راه بیرون رفته باو خیانت روا دارد (۱۳) و مردِ غیري با او خوابیده جماع نماید و این حال از شوهرش پوشیده و مستور باشد و با وجودِ ملوّث شدنَش شاهد نباشد و در عینِ فعل گرفتار نشود (۱۴) و خیالِ غیرت انگیز باو استیلا یافته بزنَش غَیور شود در حالتي که زن ملوّث شده است و یا خیالِ غیرت انگیز براو استیلا یافته بزنَش غَیور شود در حالتي که زن ملوّث نشده است (۱۵) پس آن مرد زنِ خودرا بکاهن احضار نماید و از جهةِ وَيِ هدیّهاَشرا یعني ده یک ایفاي آردِ جو برساند و روغن بر آن نریزد و کُندر بر آن نگذارد زیرا که هدیّهٔ غیرتي است بلکه هدیّهٔ یادگاري است که گناهرا بیاد مي آورد * (۱٦) و کاهن اورا نزدیک آورده در حضورِ خداوند ایستاده گرداند (۱۷) و کاهن آبِ مقدّسرا در ظرفِ سفالین بگیرد و هم قدري از غباري که بر زمینِ مسکن باشد کاهن بگیرد و بر آب بپاشد (۱۸) و کاهن آن زنرا در حضورِ خداوند ایستاده گرداند و سرِ زنرا برهنه کرده هدیّهٔ تذکَرَهٔرا یعني هدیّهٔ غیرتيرا بدستِ وَيِ بسپارد و آبِ تلخِ مقرونِ بلعنت در دست کاهن باشد (۱۹) و کاهن سوگند بزن داده بوَيِ بگوید که اگر غیري با تو نخوابیده است و اگر جهةِ

ناپاکی بعوضِ شوهرت از راه بیرون نرفتی از اثرِ این آبِ تلخِ مقرونِ بلعنت فارغ شوی (۲۰) امّا اگر بعوضِ شوهرت بدیگری انحراف ورزیده نا پاك شدهٔ وبغیر از شوهرت کسِ دیگر با تو خوابیده است (۲۱) پس کاهن سوگندِ مقرونِ بلعنت بآن زن بدهد و کاهن بزن بگوید که خداوند ترا مَوردِ لعن و سوگند درمیانِ قومت بکند بنوعی که خداوند رَحِمِ ترا متعفّن و شکمِ ترا منتفخ سازد (۲۲) و این آبِ مقرونِ بلعنت در رودهای تو رفته شکمت‌را منتفخ ورَحِمت‌را متعفّن سازد و آن زن آمین آمین بگوید (۲۳) وکاهن آن لعنتها‌را بکتابی بنویسد و آنهارا بآبِ تلخ محو سازد (۲۴) پس آن آبِ تلخِ مقرونِ بلعنت‌را بزن بنوشاند که آن آبِ تلخِ مقرونِ بلعنت در بطنِ او فرو رفته تلخ خواهد گردید * (۲۵) وکاهن هدیّهٔ غیرتی‌را از دستِ آن زن بگیرد وآن هدیّه‌را درحضورِ خداوند بجنباند و آن‌را برمذبح تقریب نماید (۲۶) وکاهن قدری از آن هدیّه گرفته برای یادگاریٔ آن بر مذبح بسوزاند و بعد از آن آب‌را بزن بنوشاند * (۲۷) و بعد از آنیکه آن آب‌را باو نوشانید واقع میشود که اگر نا پاك شده بشوهرش خیانت ورزیده است آن آبِ مقرونِ بلعنت در شکمش داخل شده تلخ خواهد گردید و شکمش منتفخ شده و رَحِمش متعفّن گردیده آن زن در میانِ قومِ خود موردِ لعن باشد (۲۸) و اگر آن زن ملوّث نبوده طاهره باشد از اثرش فارغ شده اولاد‌را خواهد زائید * (۲۹) آیینِ غیرتی هنگامی که زنی عوضِ شوهرِ خود بدیگری از راه بیرون رفته ملوّث گردد این است (۳۰) ویا هنگامی که خیالِ غیرت انگیز بر مرد استیلا یافته با زنش غیور باشد و زنِ خود‌را بحضورِ خداوند ایستاده گرداند وکاهن تمامیٔ این شریعت‌را باو اِجرا داشته است (۳۱) آنگاه آن مرد از گناه مبرّا شود و آن زن عقوبتِ گناهِ خود‌را بکشد *

(فصلِ ششم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و خداوند بموسی خطاب کرده گفت (۲) که با بنی اسرائیل متکلّم شده بایشان بگو که اگر مرد و یا زنی نذرِ پرهیزگاری کرده خودرا پارسا سازد تا آنکه برای خداوند

پارسا باشد (۳) از شراب و مسکرات بپرهیزد و سرکهٔ شراب و سرکهٔ سائرِ مسکرات را نذوشد و هر خوشِ آبِ انگور ننوشد و خودِ انگور را چه تر و چه خشک نخورد (۴) تمامیٔ ایّامِ پرهیزگاریٔ خود از هر چیزی که از تاکِ انگور ساخته شود از هسته تا بپوست چیزی نخورد (۵) و تمامیٔ ایّامِ نذرِ پرهیزگاریش اُستُره برسرش بر نیآید تا تمام شدنِ روزهائی که خود را بجهةِ خداوند پارسا کرده مقدّس باشد و جعدِ موی سرش را بلند دارد (۶) تمامیٔ روزهائی که خویشتن را برای خداوند پارسا سازد بجسدِ میّت نزدیک نشود (۷) از برای پدر و یا مادرِ خود و یا برادر و یا خواهرِ خود وقتی که بمیرند خود را ناپاک نسازد زیرا که نذرِ پرهیزگاریٔ خدایش بر سرِ او هویدا است (۸) تمامیٔ روزهای پرهیزگاریش برای خداوند مقدّس است (۹) و اگر کسی بناگهانی دفعةً نزدِ وی بمیرد که سرِ پرهیزگاریٔ خود را ناپاک سازد آنگاه سرِ خود را در روزِ تطهیرش بتراشد آن را بروزِ هفتم بتراشد (۱۰) و در روزِ هشتم دو قمری و یا دو کبوتر بچه را نزدِ کاهن بدرِ خیمهٔ مجمع بیآورد (۱۱) و کاهن یکی را بجهةِ قربانیٔ رفعِ گناه و دیگری را بجهةِ قربانیٔ سوختنی تقریب نماید و از برایش کفّاره نماید چونکه بسببِ میّت منسوبِ بگناه شد و هم سرِ او را در آن روز تقدیس نماید (۱۲) و روزهای پرهیزگاریٔ خود برای خداوند تقدیس نموده برّهٔ یک ساله از راهِ قربانیٔ تقصیری برساند امّا روزهای گذشته در حساب نمی آید چونکه پرهیزگاریش ملوّث شد * (۱۳) و قانونِ حضور در روزِ تمام شدنِ ایّامِ پرهیزگاریٔ او اینست که بدرِ خیمهٔ مجمع آورده شود (۱۴) و قربانیٔ خود را بخداوند تقریب نماید یعنی یک برّهٔ نرِ یک سالهٔ بی عیبی جهةِ قربانیٔ سوختنی و یک برّهٔ مادهٔ یک سالهٔ بی عیبی جهةِ قربانیٔ رفعِ گناه و هم یک قوچِ بی عیبی جهةِ قربانیٔ سلامتی (۱۵) و هم یک سبدِ نانهای فطیری یعنی گِردههائی از آردِ رقیق آمیخته شدهٔ بروغن و کلیچههای فطیرِ مالیده شدهٔ بروغن و هدیّهٔ آردیٔ آنها و هدیّهٔ ریختنیٔ آنها (۱۶) و کاهن آنها را در حضورِ خداوند تقریب نماید و قربانیٔ

رفعِ گناهی و قربانئِ سوختنئِ اورا بگذراند (۱۷) وهم قوچي جهةِ قربانئِ سلامتي براي خداوند با آن سبدِ نانهاي فطيري تقريب نمايد و همچنين كاهن هديّهٔ آردي وهديّهٔ ريختنئِ اورا تقريب نمايد (۱۸) و آن حَضُورْ سَرِ پرهيزگارئِ خودرا بنزدِ درِ خيمهٔ مجمع بتراشد و موي سَرِ پرهيزگارئِ خودرا گرفته آن‌را در آتشي كه زيرِ قربانئِ سلامتي است بيندازد (۱۹) وكاهن دوشِ پخته شدهٔ قوچ ويك گِرده نانِ فطيري از سبد و يك كليچهٔ فطيري‌را گرفته آنهارا بردستِ حَضُورْ بعد از تراشيدنِ موي سَرِ پرهيزگاريَش بگذارد (۲۰) و كاهن آنهارا از راهِ قربانئِ جنبانيدَني در حضورِ خداوند بجنباند اين قدر براي كاهن مقدّس است با سينهٔ جنبانيدَني و دوشِ برداشتَني. و بعد از آن حَضُوررا شراب خوردن جائزاست (۲۱) قانونِ حَضُوري كه نذر كرده است و قانونِ قربانئِ او براي خداوند بحَسَبِ نذرَش اينست علاوهٔ آنچه كه دستَش برسد موافقِ نذري كه كرده است چنين بجا آورد نظر برسمِ پرهيزگاريَش * (۲۲) و خداوند موسيٰ‌را مخاطب ساخته فرمود (۲۳) كه با هارونْ و پسرانَش متكلّم شده بگو كه بني اِسرائيل‌را چنين دعاي خير نموده بايشان بگوئيد * (۲۴) كه خداوند ترا بركت بدهد و ترا محفوظ دارد * (۲۵) خداوند [نورِ] رويِ خودرا بر تو افروزد و رحمت بر تو نمايد * (۲۶) و خداوند روي خودرا بر تو متوجّه سازد و سلامتي بر تو نازل گرداند * (۲۷) و اسمِ مرا بر بني اِسرائيل بگذارند كه من ايشان‌را بركت خواهم داد *

(فصلِ هفتم مشتمل بر هشتاد و نه آيه)

(۱) و واقع شد در روزي كه موسيٰ بر پا نمودنِ مسكن و مسح كردن و تقديس نمودنِ آن و تمامئِ اسبابَش‌را بانجام رسانيده بود هم مذبح و تمامئِ آلاتَش‌را مسح كرده تقديس نمود (۲) كه سرورانِ اِسرائيل از رؤساي خاندانِ آباي ايشان كه سرورانِ اسباط و نصب شده‌گان بر شمرده‌گان بودند هديّهارا تقريب نمودند (۳) و هديّهاي خودرا بحضورِ خداوند آوردند يعني شش عرّادهٔ

پرده‌دار و دوازده گاو یکث عرّاده بجههٔ دو سرور و گاوي بجههٔ هر یکث و آنهارا پیشِ مسکن آوردند (۴) و خداوند بموسي خطاب کرده گفت (۵) که از ایشان بگیر تا آنکه براي بجا آوردنِ کارِ خیمهٔ مجمع حاضر باشند و آنهارا به لوِیان تسلیم نما بهر کسي باندازهٔ کارش (۶) و موسي عرّاده‌ها و گاوهارا گرفته آنهارا به لوِیان تسلیم نمود (۷) دو عرّاده و چهار گاورا ببني گرشون باندازهٔ کار ایشان تسلیم نمود (۸) و چهار عرّاده و هشت گاورا ببني مِراري باندازهٔ کارِ ایشان بزیرِ دست ایثامَر پسرِ هارونِ کاهن تسلیم نمود (۹) امّا به پسرانِ قهات هیچ نداد چونکه خدمتِ مقامِ مقدّس متعلّق بایشان بود ومي بایست که بردوش بردارند * (۱۰) و سروران جههٔ تبرّکئ مذبح در روزِ مسح شدنش هدیّهارا گذرانیدند یعني سروران هدیّهٔ خودرا در پیشِ مذبح تقریب نمودند (۱۱) و خداوند بموسي فرمود که سروران هر یکث در روزش هدیّهٔ خودرا براي تبرّکئ مذبح بگذرانند * (۱۲) و کسیی که روزِ اوّل هدیّهٔ خودرا گذرانید نحشون پسرِ عَمّیناداب از سبطِ یهوداه بود (۱۳) و هدیّهٔ او یکث لگن از نقره که وزنش یکصد و سي مثقال و یکث لنگرئ نقرهٔ هفتاد مثقالی بمثقالِ مقدّس هر دوي آنها پر از آردِ رقیقِ مخلوط شدهٔ بروغن جههٔ هدیّهٔ آردي (۱۴) و یکث قاشقِ ده مثقالی از طلا پر از بخور (۱۵) و یکث گاوِ جوان و یکث قوچ و یکث برّهٔ نرِ یکث ساله جههٔ قربانئ سوختني (۱۶) و یکث بزِ نرِ تکه جههٔ قربانئ رفعِ گناهي (۱۷) و جههٔ قربانئ سلامتي دو گاو و پنج قوچ و پنج بزِ نر و پنج برّهٔ نرِ یکث ساله هدیّهٔ نحشونِ پسرِ عَمّیناداب این بود * (۱۸) و در روزِ دویم نَثَنئیلِ پسرِ صوعارِ سرورِ یساکار (۱۹) هدیّهٔ خودرا گذرانید یعني یکث لگن از نقره که وزنش یکصد و سي مثقال و یکث لنگرئ نقرهٔ هفتاد مثقالی بمثقالِ مقدّس هر دوي آنها پر از آردِ رقیقِ مخلوط شدهٔ بروغن جههٔ هدیّهٔ آردي (۲۰) و یکث قاشقِ ده مثقالی از طلا پر از بخور (۲۱) و یکث گاوِ جوان و یکث قوچ و یکث برّهٔ نرِ یکث ساله جههٔ قربانئ سوختني (۲۲) و یکث بزِ نرِ تکه جههٔ قربانئ رفعِ گناهي (۲۳) و

جهة قرباني سلامتي دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج برهٔ نر یک ساله هدیهٔ نتنئیل پسر صوعار این بود * (۲۴) و در روز سیوم الیاب پسر حیلون سرور بني زبولون (۲۵) هدیهٔ خودرا گذرانید یعني یک لگن از نقره که وزنش یکصد و سي مثقال و یک لنگري نقرهٔ هفتاد مثقالی بمثقال مقدس هر دوي آنها پر از آرد رقیق مخلوط شدهٔ بروغن جهة هدیهٔ آردي (۲۶) و یک قاشق ده مثقالی از طلا پر از بخور (۲۷) و یک گاو جوان و یک قوچ و یک برهٔ نر یک ساله جهة قرباني سوختني (۲۸) و یک بز تکه جهة قرباني رفع گناهي (۲۹) و جهة قرباني سلامتي دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج برهٔ نر یک ساله هدیهٔ الیاب پسر حیلون این بود * (۳۰) و در روز چهارم الیصور پسر شدیئور سرور بني روبن (۳۱) هدیهٔ خودرا گذرانید یعني یک لگن از نقره که وزنش یکصد و سي مثقال و یک لنگري نقرهٔ هفتاد مثقالی بمثقال مقدس هر دوي آنها پر از آرد رقیق مخلوط شدهٔ بروغن جهة هدیهٔ آردي (۳۲) و یک قاشق ده مثقالی از طلا پر از بخور (۳۳) و یک گاو جوان و یک قوچ و یک برهٔ نر یک ساله جهة قرباني سوختني (۳۴) و یک بز تکه جهة قرباني رفع گناهي (۳۵) و جهة قرباني سلامتي دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج برهٔ نر یک ساله هدیهٔ الیصور پسر شدیئور این بود * (۳۶) و در روز پنجم شلومیئیل پسر صوریشدائي سرور بني شمعون (۳۷) هدیهٔ خودرا گذرانید یعني یک لگن ازنقره که وزنش یکصد و سي مثقال و یک لنگري نقرهٔ هفتاد مثقالی بمثقال مقدس هر دوي آنها پر از آرد رقیق مخلوط شدهٔ بروغن جهة هدیهٔ آردي (۳۸) و یک قاشق ده مثقالی از طلا پر از بخور (۳۹) و یک گاو جوان و یک قوچ و یک برهٔ نر یک ساله جهة قرباني سوختني (۴۰) و یک بز تکه جهة قرباني رفع گناهي (۴۱) و جهة قرباني سلامتي دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج برهٔ نر یک ساله هدیهٔ شلومیئیل پسر صوریشدائي این بود * (۴۲) و در روز ششم الیاساف پسر دعوئیل سرور بني گاد (۴۳) هدیهٔ خودرا گذرانید یعني یک لگن از نقره

که وزنش یکصد و سی مثقال و یک لنگریء نقرهء هفتاد مثقالی بمثقال مقدّس هر دوي آنها پُر از آردِ رقیقِ مخلوط شدهء بروغن جهةِ هدیّهء آردي (۴۴) و یک قاشقِ ده مثقالی از طلا پُر از بخور (۴۵) و یک گاوِ جوان و یک قوچ و یک برّهء نَرِ یک ساله جهةِ قربانيء سوختني (۴۶) و یک بُزِ تکه جهةِ قربانيء رفعِ گناهي (۴۷) و جهةِ قربانيء سلامتي دو گاو و پنج قوچ و پنج بُزِ نَر و پنج برّهء نَرِ یک ساله هدیّهء الیاساف پسرِ دعوئیل این بود * (۴۸) و در روزِ هفتم الیشاماع پسرِ عمّیهود سرورِ بني افرایم (۴۹) هدیّهء خودرا گذرانید یعني یک لگن از نقره که وزنش یکصد و سي مثقال و یک لنگريء نقرهء هفتاد مثقالی بمثقال مقدّس هر دوي آنها پُر از آردِ رقیقِ مخلوط شدهء بروغن جهةِ هدیّهء آردي (۵۰) و یک قاشقِ ده مثقالی از طلا پُر از بخور (۵۱) و یک گاوِ جوان و یک قوچ و یک برّهء نَرِ یک ساله جهةِ قربانيء سوختني (۵۲) و یک بُزِ تکه جهةِ قربانيء رفعِ گناهی (۵۳) و جهةِ قربانيء سلامتي دو گاو و پنج قوچ و پنج بُزِ نَر و پنج برّهء نَرِ یک ساله هدیّهء الیشاماع پسرِ عمّیهود این بود * (۵۴) و در روزِ هشتم گملیئیل پسرِ پداهصور سرورِ بني منسّه (۵۵) هدیّهء خودرا گذرانید یعني یک لگن از نقره که وزنش یکصد و سي مثقال و یک لنگريء نقرهء هفتاد مثقالی بمثقال مقدّس هر دوي آنها پُر از آردِ رقیقِ مخلوط شدهء بروغن جهةِ هدیّهء آردي (۵۶) و یک قاشقِ ده مثقالی از طلا پُر از بخور (۵۷) و یک گاوِ جوان و یک قوچ و یک برّهء نَرِ یک ساله جهةِ قربانيء سوختني (۵۸) و یک بُزِ تکه جهةِ قربانيء رفعِ گناهي (۵۹) و جهةِ قربانيء سلامتي دو گاو و پنج قوچ و پنج بُزِ نَر و پنج برّهء نَرِ یک ساله هدیّه گملیئیل پسرِ پداهصور این بود * (۶۰) و در روزِ نهم ابیدان پسرِ گدعونيء سرورِ بني بنیامین (۶۱) هدیّهء خودرا گذرانید یعنی یک لگن از نقره که وزنش یکصد و سي مثقال و یک لنگريء نقرهء هفتاد مثقالی بمثقال مقدّس هر دوي آنها پُر از آردِ رقیقِ مخلوط شدهء بروغن جهةِ هدیهء آردي (۶۲) و یک قاشقِ ده مثقالی از طلا پُر از بخور (۶۳) و یک گاوِ جوان و یک قوچ و یک برّهء

نَرِ یکٔ ساله جهةِ قربانیٔ سوختنی (۶۴) و یک بُزِ تکه جهةِ قربانیٔ رفعِ گناهی (۶۵) و جهةِ قربانیٔ سلامتی دو گاو و پنج قوچ و پنج بُزِ نَر و پنج برهٔ نَرِ یکٔ ساله هدیهٔ اَبیدانِ پسرِ گدعونی این بود * (۶۶) و در روزِ دهم اَحیعزرِ پسرِ عمیشدائی سرورِ بنی دان (۶۷) هدیهٔ خودرا گذرانید یعنی یک لگن از نقرهٔ که وزنش یکصد و سی مثقال و یک لنگریٔ نقرهٔ هفتاد مثقالی بمثقالِ مقدس هر دوی آنها پُر از آردِ رقیقِ مخلوط شدهٔ بروغن جهةِ هدیهٔ آردی (۶۸) و یک قاشقِ ده مثقالی از طلا پُر از بخور (۶۹) و یک گاوِ جوان و یک قوچ و یک برهٔ نَرِ یک ساله جهةِ قربانیٔ سوختنی (۷۰) و یک بُزِ تکه جهةِ قربانیٔ رفعِ گناهی (۷۱) وجهةِ قربانیٔ سلامتی دو گاو و پنج قوچ و پنج بُزِ نَر و پنج برهٔ نَرِ یکٔ ساله هدیهٔ اَحیعزرِ پسرِ عمیشدائی این بود * (۷۲) و در روزِ یازدهم پَگعیئیلِ پسرِ عکرانْ سرورِ بنی آشیر (۷۳) هدیهٔ خودرا گذرانید یعنی یک لگن از نقره که وزنش یکصد و سی مثقال و یک لنگریٔ نقرهٔ هفتاد مثقالی بمثقالِ مقدس هر دوی آنها پُر از آردِ رقیقِ مخلوط شدهٔ بروغن جهةِ هدیهٔ آردی (۷۴) و یک قاشقِ ده مثقالی از طلا پُر از بخور (۷۵) و یک گاوِ جوان و یک قوچ و یک برهٔ نَرِ یکٔ ساله جهةِ قربانیٔ سوختنی (۷۶) و یک بُزِ تکه جهةِ قربانیٔ رفعِ گناهی (۷۷) و جهةِ قربانیٔ سلامتی دو گاو و پنج قوچ و پنج بُزِ نَر و پنج برهٔ نَرِ یکٔ ساله هدیهٔ پَگعیئیلِ پسرِ عکرانْ این بود * (۷۸) و در روزِ دوازدهم اَحیرعِ پسرِ عینانْ سرورِ بنی نفتالی (۷۹) هدیهٔ خودرا گذرانید یعنی یک لگن از نقره که وزنش یکصد و سی مثقال و یک لنگریٔ نقرهٔ هفتاد مثقالی بمثقالِ مقدس هردوی آنها پُر از آردِ رقیقِ مخلوط شدهٔ بروغن جهةِ هدیهٔ آردی (۸۰) و یک قاشقِ ده مثقالی از طلا پُر از بخور (۸۱) و یک گاوِ جوان و یک قوچ و یک برهٔ نَرِ یک ساله جهةِ قربانیٔ سوختنی (۸۲) و یک بُزِ تکه جهةِ قربانیٔ رفعِ گناهی (۸۳) و جهةِ قربانیٔ سلامتی دو گاو و پنج قوچ و پنج بُزِ نَر و پنج برهٔ نَرِ یکٔ ساله هدیهٔ اَحیرعِ پسرِ عینانْ این بود * (۸۴) تبرکیٔ مذبح در روزی که

سروران اِسرائیل آن‌را مسح نمودند همین بود یعنی دوازده لگن از نقره و دوازده
لنگریء [نقره] و دوازده قاشق از طلا (۸۵) هر یک لگن از نقره بوزنِ یکصد وسی
مثقال و هر لنگریء نقره بوزنِ هفتاد مثقال بود تمامیء اسبابِ نقره دو هزار
و چهار صد مثقال بمثقالِ مقدّس بود (۸۶) قاشقهای طلائی دوازده بود پُر از
بخور هر یک بوزنِ ده مثقال بمثقالِ مقدّس تمامیء طلایء قاشقها یکصد
و بیست مثقال بود (۸۷) تمامیء گاوها جهتِ قربانیء سوختنی دوازده گوساله
و قوچها دوازده و برّه‌های یک ساله دوازده با هدیّهء آردی آنها و دوازده بُزِ تکه
جهتِ قربانیء رفعِ گناهی (۸۸) و تمامیء گاوها جهتِ قربانیء سلامتی بیست و
چهار گوساله و شصت قوچ و شصت بُزِ نر و شصت برّهء نرِ یک ساله تبرّکیء
مذبح بعد از مسح شدنش همین بود * (۸۹) و هنگامی که موسی جهتِ تکلّم نمودن
با [خدا] بخیمهء مجمع داخل میشد آوازِ تکلّم کنندهء باو از بالای سرپوشِ
آمرزش که بر صندوقِ شهادت میبود از میانِ دو کَروب میشنید و با وَی او تکلّم
مینمود *

(فصلِ هشتم مشتمل بر بیست و شش آیه)

(۱) و خداوند بموسی خطاب کرده گفت (۲) که بهارون متکلّم شده وَی‌را بگو
هنگامی که قندیلها را می افروزی هفت قندیل در برابرِ شمعدان روشنائی بدهند
(۳) و هارون چنین کرده قندیلها را در برابرِ شمعدان افروخت بنهجی که خداوند
موسی‌را امر فرموده بود (۴) و ساختِ شمعدان از طلای سبیک تا بساق و
شکوفه‌هایش کارِ سبیک بود موافقِ نمونهء که خداوند بموسی نمودار کرده بود
بهمین نهج شمعدان‌را ساخت * (۵) و خداوند موسی‌را خطاب کرده گفت
(۶) که لاویان‌را از میانِ بنی اِسرائیل بگیر و ایشان‌را تطهیر نما (۷) و جهتِ تطهیرِ
ایشان بایشان چنین عمل نما آبِ تطهیری بر ایشان بپاش و تمامیء جسدِ
خودرا اُستره بگذرانند و رخوتِ خودرا بشویند و خویشتن‌را تطهیر نمایند
(۸) بعد از آن گاوِ جوان و هدیّهء آردیش یعنی آردِ رقیقِ مخلوط شدهء بروغن

بگیرند و هم تو گوساله دیگر جهتِ قربانیء رفع گناه بگیر (۹) و لِویانرا در پیشِ خیمهء مجمع نزدیک بیآور وهم تمامیء جماعتِ بنی اِسرائیلرا جمع نما (۱۰) و لِویانرا بحضورِ خداوند بیآور و بنی اِسرائیل دستهای خودرا بر لِویان بگذارند (۱۱) و هارون لِویانرا از جانبِ بنی اِسرائیل بطریقِ هدیه در حضورِ خداوند بگذراند تا آنکه خدمتِ خداوندرا بجا بیآورند (۱۲) و لِویان دستهای خودرا بر سَرِ گوسالهها بگذارند و تو یکیرا برای قربانیء رفعِ گناهی و دیگریرا برای قربانیء سوختنی بخداوند تقریب نمائی تا بجهتِ لِویان کفّاره باشد * (۱۳) ولِویانرا در پیشِ هارون و پسرانَش ایستاده گردانیده ایشانرا بطریقِ هدیه برای خداوند بگذرانی (۱۴) و لِویانرا از میانِ بنی اِسرائیل جدا نما که لِویان از آنِ من باشند (۱۵) بعد از آن لِویان بخدمتِ خیمهء مجمع در آیند و تو ایشانرا تطهیر کرده ایشانرا بطریقِ هدیه بگذران (۱۶) زیرا که ایشان از میانِ بنی اِسرائیل بالکّل بمن داده شده اند و ایشانرا بعوضِ هر کشایندهء رَحِم یعنی بعوضِ تمامیء اوّل زادهگانِ بنی اِسرائیل از برای خود گرفته ام (۱۷) چونکه تمامیء اوّل زادهگانِ بنی اِسرائیل چه از انسان و چه از بهایم از آنِ منند در روزی که تمامیء اوّل زادهگانِ زمینِ مِصررا زدم ایشانرا از برای خود تقدیس نمودم (۱۸) و لِویانرا بعوضِ جمیعِ اوّل زادهگانِ بنی اِسرائیل پزیرفتم (۱۹) و لِویانرا از میانِ بنی اِسرائیل بهارون و پسرانَش عطا نمودم تا آنکه خدمتِ بنی اِسرائیلرا در خیمهء مجمع بجا آورند و بجهتِ بنی اِسرائیل کفّاره نمایند تا چون بنی اِسرائیل بمقامِ مقدّس نزدیک آیند بلائی ببنی اِسرائیل واقع نشود * (۲۰) پس موسی و هارون و تمامیء جماعتِ بنی اِسرائیل به لِویان موافقِ هرچه که خداوند در حقّ لِویان بموسی امر فرموده بود عمل نمودند و بنی اِسرائیل بایشان چنین رفتار کردند (۲۱) و لِویان خویشتنرا پاک کرده لباسِ خودرا شستند و هارون ایشانرا بطریقِ هدیه بحضورِ خداوند گذرانید و هارون برای تطهیرِ ایشان کفّاره نمود (۲۲) و بعد از آن لِویان به پیشِ

هارون و پسرانش داخل شدند تا آنکه در خیمهٔ مجمع بخدمتِ خودشان به پردازند بنحوی که خداوند در حقِ لویان بموسی امر فرموده بود بایشان چنین عمل نمودند * (۲۳) و خداوند بموسی خطاب کرده گفت (۲۴) که کارِ متعلّقِ به لویان اینست که از بیست و پنج ساله و زیاده داخلِ فوج شده بخدمتِ خیمهٔ مجمع مشغول شوند (۲۵) و بعد از پنجاه سالگی از خدمت نمودن معاف شوند و بارِ دیگر خدمت نکنند (۲٦) امّا با برادرانِ خود در خدمتِ خیمهٔ مجمع بنگاهبانی نمودن مشغول شوند و دیگر خدمتی نکنند بدین منوال با لویان نسبت بعهدهٔ ایشان رفتار نمائی *

(فصلِ نهم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و در ماهِ اوّلِ سالِ دویم بعد از خروجِ ایشان از زمینِ مصر خداوند موسی را در بیابانِ سینی مخاطب ساخته گفت (۲) که بنی اسرائیل عیدِ فصح را در موسمش بجا آورند (۳) در روزِ چهاردهمِ این ماه آن را بین العشائین در وقتش بجا آورید آن را موافقِ کلِ قوانین و همگیٔ احکامش مرعی دارید (۴) پس موسی ببنی اسرائیل فرمود که فصح را بجا آورند (۵) و ایشان فصح را در روزِ چهاردهمِ ماهِ نخستین بین العشائین در بیابانِ سینی نمودند موافقِ هرچه که خداوند بموسی امر فرموده بود بنی اسرائیل چنین عمل نمودند * (٦) و بعضی از مردمان بودند که از میّتِ آدمی ناپاك شده فصح را در آن روز نتوانستند بجا آورند که بحضورِ موسی و هارون در آن روز نزدیك آمدند (۷) و آن مردمان وی را گفتند که ما از میّتِ انسانی ناپاکیم چرا ممنوعیم تا آنکه قربانیٔ خداوند را در وقتش در میانِ بنی اسرائیل تقریب ننمائیم (۸) و موسی بایشان گفت که بایستید تا بشنوم آنچه را که خداوند در حقِ شما حکم میفرماید (۹) پس خداوند موسی را مخاطب ساخته گفت (۱۰) که با بنی اسرائیل متکلّم شده بگو که هرکسی یا از شما و یا از اعقابِ شما که از میّت ناپاك باشد و یا در سفرِ دور باشد مع هذا برای خداوند فصح را نگاه دارد (۱۱) آن را در روزِ

چهاردهم ماهِ دویم مابیّنِ عشآئینْ بجا بیآورند و با نانِ فطیري و سبزیهاي تلخ بخورند (۱۲) و چیزي از آن تا بصبح وا نگذارند و از آن استخواني را نشکنند موافقِ تمامیءِ قانونهاي فصح آن را بجا آورند (۱۳) امّا کسي که پاك است و در سفر نیست اگر از فصح نمودن باز بماند آن کس از قومِ خود منقطع شود چونکه قربانيءِ خداوند را در وقتش بر پا ننمود آن کس بارِ گناهِ خود را بکشد (۱۴) و اگر غریبي در میانِ شما ساکن باشد و خواسته باشد که بخداوند فصح نماید موافقِ قانونها و احکامِ فصح چنین بجا آورد بجههِ شما قانون یکي است چه براي غریب و چه براي متوطّن * (۱۵) و در روزِ بر پا شدنِ مسکن یعني خیمهٔ شهادت ابري آن مسکن را فرا گرفت و از شام تا بصبح بر مسکن مثلِ نمایشِ آتشي نمودار بود (۱٦) همیشه چنین بود ابر آن را در روز میپوشید و در شب نمایشِ آتشي بود (۱۷) و هنگامي که ابر از مسکن بر مي خاست بعد از آن بني اِسْرائیّل میکوچیدند و هر جآئي که ابر سکونت داشت بني اِسْرائیّل در همانجا خیمه میزدند (۱۸) و بني اِسْرائیّل بفرمانِ خداوند میکوچیدند و بفرمانِ خداوند خیمه میزدند و همهگيءِ روزهائي که ابر بر مسکن ساکن بود خیمه نشین بودند (۱۹) و هنگامي که ابر روزهاي بسیاري بالاي مسکن طول میکشید بني اِسْرائیّل نگاهبانيءِ [خدمتِ] خداوند را رعایت مینمودند و نمیکوچیدند (۲۰) و چون ابر تا بروزِ چندي بالاي مسکن مي ایستاد بفرمانِ خداوند خیمه نشین بودند و بفرمانِ خداوند میکوچیدند (۲۱) و چونکه ابر از شام تا صبح میماند و در صبح ابر بر میخاست میکوچیدند چه روز و چه شب هنگامِ برخاستنِ ابر میکوچیدند (۲۲) خواه دو روز و خواه یکماه و خواه مدّتِ یک سال بالاي مسکن طول کشیده مي ماند بني اِسْرائیّل خیمه نشین میبودند و نمیکوچیدند امّا وقتِ برخاستنِ ابر میکوچیدند (۲۳) بفرمانِ خداوند خیمه نشین بودند و بفرمانِ خداوند میکوچیدند و نگاهبانيءِ خدمتِ خداوند را بجا مي آوردند موافقِ فرمانِ خداوند بدستِ موسیٰ *

(فصلِ دهم مشتمل بر سي و شش آيه)

(۱) و خداوند موسيٰ را خطاب کرده گفت (۲) که از براي خود دو کرناي سيمين بساز آنهارا از کارِ سبيک درست نما تا آنکه ترا براي نداي جماعت و کوچيدنِ اردو بکار آيد (۳) و هنگامي که آنهارا ميکشند تمامي‌ء جماعت پيشِ تو بدروازه‌ء خيمه‌ء مجمع جمع شوند (۴) و اگر يکي‌را بنوازند سرورانِ رؤساي هزاره‌هاي اسرائيل نزدِ تو جمع شوند (۵) و هنگامي که تيز آهنگ ميکشيد خيمه نشيناني که بسمتِ مشرق جا دارند بکوچند (۶) و چونکه دويم مرتبه تيز آهنگ ميکشيد خيمه نشيناني که بسمتِ جنوب جا دارند بکوچند بجهةِ کوچ نمودنشان تيز آهنگ بکشند (۷) و وقتِ فراهم آوردنِ جماعت [کرنارا] بکشيد امّا تيز آهنگ مکشيد (۸) و کاهنان از پسرانِ هارون آنهارا بنوازند از براي شما در قرنهاي شما قانونِ ابدي باشد (۹) و اگر در مُلکِ خود بر دشمني که بر شما تعدّي مينمايد بجنگ ميرويد آن کرناهارا تيز آهنگ بکشيد و شما در حضورِ خداوند خداي شما مذکور شده از اعداي خود نجات خواهيد يافت (۱۰) و در روزِ شادماني‌ء شما و در عيدها و در اوايلِ ماه‌هاي شما کرناهارا بالاي قربانيهاي سوختني و ذبائحِ سلامتي بنوازيد تا براي شما در حضورِ خداي شما تذکره باشد خداوند خداي شما منم * (۱۱) وواقع شد درروزِ بيستمِ ماهِ دويمِ سالِ دويم که ابراز بالاي مسکنِ شهادت برخاسته شد (۱۲) و بني اسرائيل از بيابانِ سينَي کوچ نمودند و ابر در بيابانِ پاران ساکن شد (۱۳) و در ابتدا بفرمانِ خداوند بدستِ موسيٰ [برديف] کوچيدند * (۱۴) يعني اوّلاً عَلَمِ اردوي بني يهوداه فوج بفوج روانه شد و سرورِ لشکرش نحشون پسرِ عمّيناداب بود (۱۵) و بر لشکرِ سبطِ بني يسّاکار نتنئيل پسرِ صوعار (۱۶) و بر لشکرِ سبطِ بني زبولون الياب پسرِ حيلون (۱۷) و مسکن فرود آورده شد و بني گرشون و بني مراري بردارنده‌گانِ مسکن کوچيدند (۱۸) بعد عَلَمِ اردوي روبن فوج بفوج روانه شد و سرورِ لشکرش اليصور پسرِ شديئور بود (۱۹) و بر لشکرِ سبطِ بني شمعون

شِلُومِيئيلِ پسرِ صُورِيشَدّائي (۲۰) و بر لشکرِ سبطِ بني گاد اَلِياساف پسرِ دِعُوئيل (۲۱) و بني قِهاث بردارندهگانِ [آلاتِ] مقدّس ميکوچيدند و تا آمدنِ آنها ايشان مسکن‌را بر پا مينمودند (۲۲) پس عَلَمِ اُردوي بني اِفرَيِم فوج بفوج روانه شد و سرورِ لشکرَش اِليشاماعِ پسرِ عَمّيهود (۲۳) و بر لشکرِ سبطِ بني مَنَسّه گَمليئيلِ پسرِ پِداهصور (۲۴) و بر لشکرِ سبطِ بني بِنيامين اَبيدانِ پسرِ گِدعوني بود (۲۵) پس عَلَمِ اُردوي بني دان دنبالهٔ همه‌گيِ اُردوها فوج بفوج روانه شد و سرورِ لشکرَش اَحيعِزرِ پسرِ عَمّيشَدّائي بود (۲۶) و بر لشکرِ سبطِ بني اَشير پَگعيئيلِ پسرِ عَکران (۲۷) و بر لشکرِ سبطِ بني نَفتالي اَحيرَعِ پسرِ عينان (۲۸) قِسمتهاي کوچ کنندهگانِ بني اِسرائيل وقتي که ميکوچيدند چنين بود * (۲۹) و موسيٰ بحوباب پسرِ رِعوئيلِ مِديانيِ پدر زنِ خود گفت که ما بمکاني که خداوند در باره‌اَش گفت که بشما ميدهم ميکوچيم بهمراهِ ما بيا که بتو احساني خواهيم نمود زيرا که خداوند در بارهٔ بني اِسرائيل بنيکوئي وعده نموده است (۳۰) و او بوي گفت که نميروم مگر اينکه بوطنِ خود و خويشاوندانِ خود خواهم رفت (۳۱) و [موسيٰ] گفت تمنّا اينکه مارا وا نگذاري چونکه تو اُردو زدنِ مارا در بيابان ميداني و از براي ما بجاي چشمانِ ما هستي (۳۲) و اگر با ما بيآئي البتّه واقع ميشود نيکوئي که خداوند با ما بنمايد همانرا بتو خواهيم نمود (۳۳) پس از کوهِ خداوند سه روز راه کوچيدند و صندوقِ عهدِ خداوند در آن راه سه روزي در حضورِ ايشان روانه بود تا آنکه از براي ايشان آرامگاهي‌را تفحّص کند (۳۴) و ابرِ خداوند بروز بر ايشان بود وقتي که از اُردو ميکوچيدند * (۳۵) وچون صندوق روانه ميشد موسيٰ ميگفت که اي خداوند برخيز تا دشمنانَت پراکنده شوند و مبغضانَت از پيشِ رويَت بگريزند (۳۶) وهنگامي که آرام ميگرفت ميگفت که اي خداوند بطرفِ هزارانِ هزارهاي اِسرائيل رجوع نماي *

(فصلِ یازدهم مشتمل برسي و پنج آیه)

(۱) و قوم در گوشِ خداوند بناشایستگي گِله جو بودند و خداوند استماع نموده غضبش افروخته شد بلکه آتشِ خداوند در میانِ ایشان شعله‌ور گردیده اطرافِ اُردو نشینان‌را تلف نمود (۲) و قوم بموسي فریاد نمودند و موسي خداوندرا استدعا نمود که آتش منطفي شد (۳) و اسمِ آن مکان‌را تَبعیراه نهاد بسببِ اینکه آتشِ خداوند در میانِ ایشان شعله‌ور شده بود * (۴) و گروهِ مختلفهٔ که در آن میان بودند بشدّت مشتهي شدند و بني اِسرائیل بارِ دیگر گریسته گفتند کیست که گوشت‌را بما بخوراند (۵) ماهیاني که در مصر بمفت میخوردیم و از خیارها و خربزه‌ها و گندناها و پیازها و سیرها بیاد مي آوریم (۶) و حال آنکه جانِ ما خشک شد و در نظرِ ما بجز این مَنّ چیزي نیست (۷) امّا آن مَنّ مثلِ تخمِ گِشنیز و رنگش مثلِ رنگِ مروارید بود (۸) و قوم گردش کرده آن‌را جمع مینمودند و در سنگ آسیا میسائیدند و یا در هاون میکوبیدند و در تابه میپختند و از آن گِرده‌ها میساختند و طعمِ آن مثلِ روغنِ تازه بود (۹) و هنگامِ افتادنِ ژاله وقتِ شب بر اُردو مَنّ نیز بالاي آن میریخت * (۱۰) پس موسي قوم‌را شنید که خانه بخانه هر کس بدرِ خیمهٔ خود میگریست و خشمِ خداوند بي نهایت افروخته شد و هم در نظرِ موسي نا پسند آمد (۱۱) و موسي بخداوند گفت که بنده‌اَت‌را چرا مبتلا گردانیدي و چگونه در نظرِت التفات نیافتم که بارِ همه‌گيِ این قوم بر من گذاردي (۱۲) آیا بتماميِ این قوم من حامله شده ام و آیا من ایشان‌را تولید نمودم که بمن بگوئي ایشان‌را در آغوشِ خود چون لالا که طفلِ شیرخواره‌را بر میدارد به بَرگیر تا بزمیني که با پدرانِ ایشان سوگند یاد نمودي (۱۳) گوشت بمن از کجا میسّر میشود که بهمه‌گيِ این قوم بدهم چونکه ایشان در نظرِ من گریسته میگویند که مارا گوشت بده تا بخوریم (۱۴) من بتنها طاقتِ برداشتنِ

همه‌گيء اين قومرا ندارم زيرا كه از براي من سنگين است (۱۵) واگر بدين منوال با من رفتار نمآئي پس اگر در نظرت التفات يافتم تمنّا اينكه مرا البتّه بكش كه بلاي خودرا نه بينم * (۱۶) پس خداوند بمّوسي فرمود كه هفتاد نفر از مشايخِ اسرائيل كه ايشان‌را ميداني كه مشايخِ قوم و ضابطانِ آنهايند نزدِ من جمع كن و ايشان‌را بخيمهء مجمع آورده تا با تو در آنجا حاضر باشند (۱۷) كه من نازل شده با تو در آنجا متكلّم خواهم شد و از روحي كه با تست گرفته بر ايشان خواهم نهاد تا آنكه با تو بارِ قومرا بردارند و تو بتنها آن‌را بر نداري (۱۸) و قومرا بگوي كه خويشتن‌را براي فردا تقديس نمائيد كه گوشت خواهيد خورد چونكه در گوشِ خداوند گريسته گفته ايد كيست كه گوشت‌را بما بخوراند زآنرو كه در مِصّر بر ما خوش ميگذشت پس خداوند بشما گوشت‌را خواهد داد تا بخوريد (۱۹) نه يكٔ روز نه دو روز نه پنج روز نه ده روز نه بيست روز خواهيد خورد (۲۰) بلكه يكٔ ماهِ تمام تا از دماغِ شما بيرون آيد و از براي شما مكروه شود چونكه خداوندي كه در ميانِ شما است تحقير نموديد و در حضورش گريه كنان گفتيد كه چرا از مِصّر بيرون آمديم * (۲۱) و موسي گفت قومي كه در ميانِ آنها هستم ششصد هزار پياده اند مع هذا گفتي كه گوشت بايشان خواهم داد تا آنكه يكٔ ماهِ تمام بخورند (۲۲) آيا گوسفندان و گاوان جهةِ ايشان كشته ميشود تا براي ايشان كفايت كند و يا تماميء ماهيانِ دريا جهةِ ايشان جمع ميشوند تا براي ايشان كفايت نمايد (۲۳) و خداوند بمّوسي گفت كه آيا دستِ خداوند كوتاه گرديده است الحال خواهي ديد كه گفتهء من در نظرِ تو بوقوع ميرسد يا نه * (۲۴) و مّوسي بيرون آمده اين كلامِ خداوندرا بقوم بيان كرد و هفتاد نفر از مشايخِ قوم جمع كرده ايشان‌را در اطرافِ خيمه حاضر گردانيد (۲۵) و خداوند در ابر نازل شده با او تكلّم نمود و از روحي كه در او ميبود گرفته بهفتاد نفر مشايخ نهاد و واقع شد بمجردِ نزولِ روح بر ايشان كه نبّوت كردند و توقّف ننمودند (۲۶) امّا

دو مرد در اُردو باقي مانده بودند اسمِ يكي اِلْدادْ و اسمِ ديگري مِيْدادْ و روح بر ايشان نازل شد و با وجودي كه از نوشته شده‌گان بودند بخيمه بيرون نيامده در اُردو نبوّت ميكردند (۲۷) وجواني دويد و بمُوسِي خبر داده گفت كه اِلْدادْ و مِيْدادْ در اُردو نبوّت مينمايند (۲۸) آنگاه يُوشَعْ پسرِ نُونْ خادمِ مُوسِي كه يكي از جوانانَش بود جواب داده گفت كه اي آقايَم مُوسِي ايشان‌را منع نما (۲۹) و مُوسِي ويرا گفت كه آيا بپاسِ خاطرِ من حسد ميورزي اي كاشكي همه‌گيء قومِ خداوند پيغمبر باشند و اينكه خداوند روحِ خودرا بايشان نازل گرداند (۳۰) و مُوسِي با مشايخِ اِسْرائِيل بأردو برآمدند * (۳۱) و بادي از جانبِ خداوند وزيده سَلْوي‌را از دريا آورد و باطرافِ اُردو تخميناً يك روز راه باين جانب و تخميناً يك روز راه بآن جانب در اطرافِ اُردو [آنهارا] گويا دو ذراع بر سطحِ زمين فرود آورد (۳۲) و قوم برخاسته تماميء آن روز و تماميء شب و تماميء روزِ ديگر سَلْوي را جمع كردند كسي كه كم جمع كرد ده حومر بود و آنهارا باطرافِ اُردو بجهة خودشان پهن كردند (۳۳) و گوشت هنوز در ميانِ دندانِ ايشان پيش از خائيدن بود كه غضبِ خداوند بر ايشان افروخته شد و خداوند قومرا بمصيبتِ بسيار عظيمي مُبتلا ساخت (۳۴) و اسمِ آنمكان‌را قِبروتِ هَتّاواهْ نهاد زيرا كه در آنجا قومِ مُشتهي‌را دفن كردند * (۳۵) و قوم از قِبروتِ هَتّاواهْ بحَصيروتْ كوچيدند و در حَصيروتْ مقام كردند *

(فصلِ دوازدهم مشتمل بر شانزده آيه)

(۱) و مِرْيامْ و هارُونْ بر مُوسِي در بارهء زنِ حَبَشيّهء كه گرفته بود گفتگو كردند زيرا كه زنِ حَبَشيّه را گرفته بود (۲) و گفتند كه آيا خداوند بتنهائي بواسطه مُوسِي فرموده است آيا با ما نيز نفرموده است و خداوند اين‌را شنيد (۳) امّا مُوسِي از تماميء مردماني كه بر روي زمين بودند بيشتر حليم بود (۴) و خداوند بناگهاني بمُوسِي و هارُونْ و مِرْيامْ گفت كه شما هرسه بخيمهء مجمع برآئيد و ايشان هر سه بر آمدند (۵) و خداوند در سُتونِ ابر نزول نموده بدرِ خيمه

ایستاد و هارون و مریام را طلب داشت که ایشان هر دو بیرون آمدند
(٦) و گفت که حال سخنانِ مرا بشنوید که اگر کسی از شما از پیغمبران باشد
من که خداوندم خویشتن را بآن کس در عالمِ رؤیا نمودار مینمایم و یا با او
درخواب تکلّم میکنم (۷) امّا بندهٔ من موسیٰ چنین نیست چه او در تمامیٔ
خاندانِ من آمین است (۸) با ويْ بالمشافهه و آشکارا تکلّم میکنم نه برموز
تجلّیٔ خداوند را مشاهده میکند پس چرا از اعتراض بر بندهٔ من موسیٰ
نترسیدید (۹) و غضبِ خداوند بر ایشان افروخته شد و رفت (۱۰) و ابر از
بالاي خیمه برخاست و اینک مریام مثلِ برف مبروص شد و چون هارون
بمریام نگریست اینک مبروص بود (۱۱) پس هارون بموسیٰ گفت که دریغ
اي آقایم تمنّا این که بارِ این گناه را بر ما نگذاري چونکه به بیعقلي و خطا
رفتار کردیم (۱۲) تمنّا اینکه مثلِ میّته نباشد که چون از رحمِ مادرش مي افتد
نصفِ بدنش پوسیده باشد (۱۳) و موسیٰ بخداوند استغاثه کرده گفت که اي خدا
اکنون تمنّا این که اورا شفا دهي (۱۴) و خداوند بموسیٰ گفت که اگر پدرش
في الواقع خیو برویش مي انداخت آیا تا هفت روز خجل نمیشد تا هفت
روز خارج از اردو گرفته شود و بعد از آن داخل شود (۱۵) پس مریام هفت روز
بیرون از اردو گرفته شد و قوم تا رجعتِ مریام نکوچیدند * (۱٦) و بعد از آن
قوم از حصیروث کوچیدند و در بیابانِ پاران اردو زدند *

(فصلِ سیزدهم مشتمل بر سي و سه آیه)

(۱) و خداوند موسیٰ را خطاب کرده گفت (۲) که مردماني بفرست تا آنکه زمینِ
کنعان را که به بني اسرائیل میدهم تجسّس نمایند از هر سبطِ آباي ایشان
یک نفري که در میانِ ایشان سرور باشد بفرستید (۳) پس موسیٰ ایشان را
بفرمانِ خداوند از بیابانِ پاران فرستاد و آن مردمان همگیٔ روساي بني اسرائیل
بودند (۴) و اسامیٔ ایشان اینانند از سبطِ روبین شموع پسرِ زکور (۵) از سبطِ
شمعون شافاط پسرِ حوري (٦) از سبطِ یهوداه کالیب پسرِ یفنّه (۷) از سبطِ

یِسّاکارْ یِگالِ پسرِ یوسِف (۸) از سبطِ اِفرِیم یوشَع بن نون (۹) از سبطِ بِنْیامین پَلْطِيِ پسرِ رافو (۱۰) از سبطِ زِبولون گدّي‌ئیل پسرِ سودي (۱۱) از سبطِ یوسف یعني از سبطِ مَنَسّه گَدّيِ پسرِ سوسي (۱۲) از سبطِ دان عَمّي‌ئیل پسرِ گِمَلّي (۱۳) از سبطِ آشیر سِتّور پسرِ مِیکائیل (۱۴) از سبطِ نَفتالي نَحبي پسرِ وفسي (۱۵) از سبطِ گاد گئوئیل پسرِ ماکي (۱۶) اسامیِ مردماني که موسيٰ جهةِ تجسّسِ زمین فرستاد اینان بودند و موسيٰ هوشیع پسرِ نون‌را یهوشوع نام نهاد * (۱۷) پس موسيٰ ایشان‌را جهةِ تجسّسِ زمینِ کَنعَن فرستاده بایشان گفت از این سمت بجانبِ جنوب برآمده بکوهستان بروید (۱۸) و آن زمین‌را ملاحظه نمائید که چگونه است و قومي که در آن ساکنند قویند یا ضعیف قلیلند یا کثیر (۱۹) و زمیني که در آن ساکنند چیست نیک است یا بد و شهرهائی که در آن میباشند چگونه است خیمه نشین اند یا حصاردار (۲۰) و زمین چیست ثمین یا لاغر آیا درختها در آن هست یا نه پس قوتمند بوده قدري از میوهٔ زمین بیآورید و آن روزها موسمِ نوبرِ انگور بود (۲۱) پس برآمده زمین‌را از بیابانِ صِین تا به رِحوب بمدخلِ حَمات تجسّس کردند (۲۲) و از طرفِ جنوب برآمدند و بحِبرون رسیدند که اَحیمَن و شیشي و تَلمي پسرانِ عَناق در آنجا بودند امّا حِبرون هفت سال پیش از بنا شدنِ صوعن که در مصر است بنا کرده شد * (۲۳) بعد از آن تا نهرِ اِشکول رسیدند و از آنجا شاخي با خوشهٔ انگور بریدند و آن‌را بر چوبي با دو کس بردند و هم از انارها و انجیرها آوردند (۲۴) و آن مکان بخصوصِ خوشهٔ انگوري که بني اِسرائیل از آنجا بریدند به نهرِ اِشکول مسمّي شد (۲۵) و بعد از چهل روز از تجسّسِ زمین مراجعت نمودند * (۲۶) و روانه شده پیشِ موسيٰ و هارون و تماميِ جماعتِ بني اِسرائیل در بیابانِ پاران بقادیش رسیدند و بایشان و هم بتماميِ جماعت خبر رساندند و هم بایشان میوهٔ زمین‌را نمودند (۲۷) و باو حکایت کرده گفتند که بزمیني که مارا فرستادي رفتیم و یقین که در آن

شیر و عسل جاري است و میوه‌اَش اینست (۲۸) نهایت قومي که در آن زمین سکونت دارند نیرومند اند و شهرهاي آنها حصاردار و بسیار بزرگ و اولادِ عَناق را در آنجا دیدیم (۲۹) و عَمالیقیان در زمینِ جنوب ساکنند و حِتّیان و یبوسیان و اَمّوریان در کوهستان سکونت دارند و کنعانیان بکنارِ دریا و بساحل اُردن مینشینند (۳۰) و کالیب قوم را در حضورِ موسي ساکت گردانید و گفت که البتّه برمي آئیم و آن را بتصرّف مي آوریم زیرا که حقیقتاً آن را مسخّر خواهیم نمود (۳۱) امّا مردماني که با او رفته بودند گفتند که باین قوم نمیتوانیم مقاومت نمائیم چونکه از ما قوي‌تر اند (۳۲) و همچنین در بارهٔ زمیني که تجسّس نموده بودند خبرِ بد از آن بیني اِسرائیل رسانیده گفتند زمیني که از آن جهةِ تجسّس نمودنش گذر کردیم زمیني است که ساکنانش را تلف مینماید و تمامئ قومي که در آن دیدیم مردمانِ بلندقدّ اند (۳۳) و هم در آنجا بلند قدّان یعني اولادِ عَناق که بلند قدّان اند دیدیم و ما در نظرِ خود مثلِ ملخ نمودار بودیم و همچنین در نظرِ ایشان نیز مینمودیم *

(فصلِ چهاردهم مشتمل بر چهل و پنج آیه)

(۱) آنگاه تمامئ جماعت آوازِ خودرا بلند کرده فریاد نمودند و قوم در آن شب میگریستند (۲) و تمامئ بني اِسرائیل بر موسي و هارون گِلَه جو شدند و همه‌گئ جماعت بایشان گفتند اي کاش در زمینِ مِصر مي‌مردیم و یا اینکه در بیابان وفات میکردیم (۳) که خداوند چرا مارا باین مرزبوم آورده است تا آنکه بشمشیر افتاده زنانِ ما و اطفالِ ما به یغما برده شویم آیا از براي ما اولي نیست که بمِصر برگردیم (۴) و بیکدیگر گفتند که سرداري نصب نموده بمِصر روانه شویم * (۵) پس موسي و هارون درحضورِ جمهورِ جماعتِ بني اِسرائیل بر رو افتادند (۶) و یوشَعِ بنِ نون و کالیبِ بنِ یِفُنّه که از جملهٔ متجسّسانِ زمین بودند لباسِ خودرا دریدند (۷) و بهمه‌گئ جماعتِ بني اِسرائیل متکلّم شده گفتند زمیني که براي تجسّسش از آن عبور نمودیم بي نهایت زمینِ

خوبي است (۸) اگر خداوند از ما راضي شود مارا باين زمين آورده آن‌را بما
عطا خواهد نمود زميني كه شير و عسل در آن جاري است (۹) زينهار از
خداوند عاصي نشويد و از خلقِ زمين ترسان نباشيد كه ايشان خوراكِ ما هستند
سايهٔ ايشان از ايشان گذشته است و خداوند با ما است از ايشان نترسيد *
(۱۰) آنگاه تماميء جماعت در بارهٔ سنگسار نمودنِ ايشان بگفتگو بودند پس
جلالِ خداوند در خيمهٔ مجمع بر تماميء بني اِسرائيل نمودار شد * (۱۱) و
خداوند بموسي گفت كه اين قوم تا بكي مرا غضبناك خواهند كرد و تا بچند
بمن ايمان نخواهند آورد با وجودِ اين همه آيات كه در ميانِ ايشان ظاهر
كردم (۱۲) ايشان‌را بطاعون مبتلا كرده بي ارث خواهم گردانيد و ترا قومي
بزرگتر و پر زورتر از ايشان خواهم گردانيد (۱۳) و موسي بخداوند گفت كه
البتّه مِصريان خواهند شنيد زيرا كه اين قومرا از ميانِ ايشان باقتدارِ خود
بيرون آوردي (۱۴) و بساكنانِ اين زمين اخبار خواهند داد و حال آنكه
شنيده اند كه تو اي خداوند در ميانِ اين قوم هستي و اينكه تو اي خداوند
رو برو مرئي شدي و ابرِ تو بر ايشان مي ايستد و هم برابرِ ايشان بروز در
ستونِ ابر و بشب در ستونِ آتش رفتار مينمائي (۱۵) و اگر اين قومرا مثلِ
يك نفر بكشي قبائلي كه آوازهٔ ترا شنيده اند چنين خواهند گفت (۱۶) از
اينكه خداوند برسانيدنِ اين قوم بزميني كه در باره‌اش بايشان سوگند خورده
بود قادر نبود لهذا ايشان‌را در بيابان كشته است (۱۷) پس حال اي خداوند
تمنّا اينكه قدرتت عظيم شود بطوري كه فرموده بودي وقتِ گفتنت (۱۸) كه
خداوند ديرخشم و بسيار رحيم است و بخشندهٔ عصيان و گناه امّا خبيثان‌را
بهيچ وجه ابرا ننموده عقوبتِ گناهِ پدران از پسران تا سيوم و چهارم پشت
ميكشد (۱۹) تمنّا اينكه گناهِ اين قوم‌را موافقِ بسياريء رحمتت ببخشي
چنانكه اين قوم‌را از مصر تا بحال عفو كرده‌ * (۲۰) و خداوند فرمود كه
موافقِ كلامت عفو كردم (۲۱) امّا بحياتِ خود قسم كه تماميء زمين از جلالِ

خداوند پُر خواهد شد (۲۲) بنابر این که تمامیٔ مردمانی که جلالِ مرا و آیاتِ مرا که در مِصْرْ و در بیابان ظاهر کردم دیده اند و مرا ده باره امتحان کردند و آوازِ مرا نشنیدند (۲۳) یقیناً زمینی که در باره‌اش بپدرانِ ایشان سوگند خوردم نخواهند دید بلکه هیچ یک از کسانی که مرا بغضب آوردند آن‌را نخواهند دید (۲۴) امّا بندهٔ من کالِیْبْ چونکه با او روحِ دیگر بود و مرا کُلّیتاً اطاعت نمود اورا بزمینی که در آن رفته بود خواهم رسانید و ذریّهٔ او آن‌را وارث خواهند شد (۲۵) امّا عَمالِیْقِیانْ و کِنَعَنیانْ در درّه سکونت داشتند پس فردا برگردید و در بیابان از راهِ دریای احمر بکوچید * (۲۶) وخداوند بموسیٰ و هارُونْ خطاب کرده گفت (۲۷) که تا بچند از این جماعتِ بدی که از من گِلَه میکنند تحمّل ورزم گِلَه‌هائی که بنی اِسْرائِیْلْ از من گِلَه کردند شنیدم (۲۸) بایشان بگو که خداوند میفرماید بحیاتِ خود قَسَم که با شما بنوعی که در گوشِ من گفتید چنین رفتار خواهم نمود (۲۹) لاشَهای شما در این بیابان خواهند افتاد و تمامیٔ سان دیده‌گانِ شما موافقِ تعدادِ همه‌گیٔ شما از بیست ساله و زیاده که از من گِلَه‌مند شده اید (۳۰) البتّه بزمینی که دستِ خودرا بلند کردم بدین معنی که ساکنِ آن خواهید شد داخل نخواهید شد مگر کالِیْبِ بنِ یِفُنَّه و یِوُشَع بنِ نُونْ (۳۱) امّا اطفالِ شما که در بارهٔ آنها گفتید که یغما خواهند شد ایشان‌را داخل خواهم گردانید و ایشان زمینی که آن‌را حقیر شمردید خاصیّتِ آن‌را خواهند دانست (۳۲) امّا لاشَهای شما در این بیابان خواهد افتاد (۳۳) و پسرانِ شما در این بیابان چهل سال آواره بوده بارِ زناکاریٔ شمارا تا تمام شدنِ لاشَهای شما در آن بیابان خواهند کشید (۳۴) و بشمارهٔ روزهائی که تجسّسِ زمین میکردید چهل روز یعنی هر یک روز عوضِ یک سال چهل سال بارِ گناهانِ خودرا خواهید کشید و نقضِ عهدِ مرا خواهید دانست (۳۵) من که خداوندم فرمودم که البتّه این‌را بتمامیٔ این جماعتِ بدی که بمخالفتِ من مجتمع شدند ظاهر خواهم کرد در این

بیابان بر باد شده در اینجا خواهند مرد (۳۶) و مردمانی که موسی بتجسسِ
زمین فرستاده بود که ایشان مراجعت نمودند و در بارهٔ زمین خبرِ بد آورده
تمامیءِ جماعت را از او گِله‌مند گردانیدند (۳۷) همان مردمانی که خبرِ بد در بارهٔ
زمین آوردند در حضورِ خداوند بطاعون مردند (۳۸) امّا یوشَعِ بنِ نون و کالیبِ
بنِ یِفنّه از جملهٔ مردمانی که جهةِ تجسّسِ زمین رفته بودند زنده ماندند *
(۳۹) پس موسی این کلمات را بهمه‌گیءِ بنی اِسرائیل بیان کرد که قوم بسیار
غمگین شدند (۴۰) و بامدادان سحرخیزی نمودند و بر سرِ کوه برآمده گفتند
که اینک حاضریم و بمکانی که خداوند فرموده بود خواهیم رفت زیرا که
گنهکار شده ایم (۴۱) و موسی گفت از چه رهگذر است که از فرمانِ خداوند
عدول نموده اید امّا برخوردار نخواهید شد (۴۲) برنیآئید زیرا که خداوند در
میانِ شما نیست تا آنکه از پیشِ دشمنانِ خود منهزم نگردید (۴۳) زانرو که
عَمالیقیانْ و کِنعَنیانْ در آنجا مقابلِ شما هستند و بشمشیر خواهید افتاد از
آنجائی که از متابعتِ خداوند برگشتید لهذا خداوند با شما نخواهد بود
(۴۴) لیکن از روی تکبّر بر سرِ کوه رفتند امّا صندوقِ عهدِ خداوند و موسی از
قلبِ اردو بیرون نرفتند * (۴۵) و عَمالیقیانْ و کِنعَنیانْ که در آن کوه سکونت
داشتند هجوم آورده ایشان‌را زدند و آنهارا تا حُرماهْ منهزم ساختند *

(فصلِ پانزدهم مشتمل بر چهل و یک آیه)

(۱) و خداوند موسی‌را خطاب کرده گفت (۲) که با بنی اِسرائیل متکلّم شده
بایشان بگو هنگامی که بزمینِ مسکنِ خود که من بشما میدهم داخل شوید
(۳) و میخواهید که هدیهٔ آتشین برای خداوند بگذرانید چه قربانیءِ سوختنی
وچه ذبیحهٔ دیگر جهةِ ادای نذر و یا ذبیحهٔ ارادتی و یا در عیدهای خودتان
تا آنکه بجهةِ خداوند رایحهٔ خوش از گاو و یا گوسفند نمائید (۴) آنگاه کسی
که قربانیءِ خود‌را برای خداوند میگذراند هدیهٔ آردی از ده یک آردِ رقیقِ
مخلوط شدهٔ بیک ربعِ هینِ روغن بیاورد (۵) و جهةِ هدیهٔ ریختنی یک ربعِ

هینِ شراب بر قربانیء سوختنی و یا ذبیحهء دیگر جهةِ یک برهء تقریب نما (۶) و یا جهةِ قوچ هدیّهء آردی از دو عُشرِ آردِ رقیقِ مخلوط شدهء بیک ثُلث هینِ روغن بگذران (۷) و جهةِ هدیّهء ریختنی یک ثُلث هینِ شراب بخصوصِ رایحهء خوش برای خداوند تقریب نما (۸) و هنگامی که گوساله را جهةِ قربانیء سوختنی و یا ذبیحهء دیگر از برای ادای نذر و یا قربانیء سلامتی بخداوند احضار مینمائی (۹) آنگاه هدیّهء آردیء ده سه از آردِ رقیقِ مخلوط شدهء بنصفِ هینِ روغن با آن گوساله تقریب نماید (۱۰) و جهةِ هدیّهء ریختنی نصفِ هینِ شراب بخصوصِ هدیّهء آتشینِ رایحهء خوش برای خداوند تقریب نما (۱۱) از برای یک گوساله و یا از برای یک قوچ و یا از برای برّه چه از گوسفند و چه از بزّ چنین کرده شود (۱۲) بحَسَبِ عددی که تقریب مینمائید بدین قِسم برای هر یک موافقِ شمارهء آنها عمل نمائید (۱۳) هر متوطّنی وقتِ رسانیدنِ هدیّهء آتشینِ رایحهء خوش برای خداوند مثلِ این اوامر بجا آورد (۱۴) و غریبی که در میانِ شما ساکن است و یا هر که در قرنهای شما در میانِ شما بوده باشد میخواهد که هدیّهء آتشینِ رایحهء خوش برای خداوند تقریب نماید بنوعی که شما عمل مینمائید او نیز عمل نماید (۱۵) از برای شما که اهلِ جماعت هستید و از برای غریبی که با شما ساکن است قانون یکی است در قرنهای شما قانونِ دائمی است که در حضورِ خداوند حالِ غریب مثلِ حالِ شما باشد (۱۶) برای شما و برای غریبی که در میانِ شما ساکن شود شریعت یکی و قانون یکی است * (۱۷) و خداوند موسیٰ را خطاب کرده گفت (۱۸) که با بنی اِسْرائیلْ متکلّم شده بایشان بگو وقتِ دخولِ شما بزمینی که شما را داخل میگردانم (۱۹) واقع شود حینی که شما از محصولِ زمین بخورید که هدیّهء برداشتنی برای خداوند برسانید (۲۰) جهةِ هدیّهء برداشتنی گِردهء را از خمیرِ نخستینِ خود بگذرانید آن را بمثلِ هدیّهء برداشتنی از خرمن چنین احضار نمائید (۲۱) از خمیرِ نخستینِ خود هدیّهء برداشتنی در قرنهای خودتان

بخداوند برسانید * (۲۲) و اگر از روي ناداني تمامیِ این اوامري که خداوند بموسي گفته است بجا نیآورید (۲۳) یعنے هر چه که خداوند بواسطهٔ موسي از روزي که خداوند موسي را امر فرمود و بعد از آن در قرنهاي شما بشما امر فرمود (۲۴) آنگاه واقع شود که اگر از روي ناداني بدونِ وقوفِ جماعت عملے کرده شود تمامیِ جماعت گاوِ جواني جهةِ قربانيِ سوختنیِ رایحهٔ خوش براي خداوند با هدیهٔ آردي و ریختنیش موافقِ حکم تقریب نمائید و هم یک بزغاله جهةِ قربانيِ رفعِ گناهے (۲۵) وکاهن بخصوصِ تمامیِ جماعتِ بني اِسرائیل کفّاره نماید و بایشان عفو کرده خواهد شد چونکه از نادانستگے شد و ایشان قربانيِ خود را هدیهٔ آتشین براي خداوند و قربانيِ رفعِ گناهي در بابِ نادانيِ خودشان بحضورِ خداوند بگذرانند (۲۶) و بتماميِ جماعتِ بني اِسرائیل وغریبي که در میانِ ایشان ساکن است عفو کرده خواهد شد چونکه همه‌گيِ قوم از روي ناداني خطا نمودند * (۲۷) و اگر یک کسي بناداني خطائي ورزد بزِ مادهٔ یک ساله را جهةِ قربانيِ رفعِ گناه تقریب نماید (۲۸) وکاهن جهةِ آن کسي که بناداني خطا ورزیده است هنگامي که از ناداني در حضورِ خداوند خطا ورزد کفّاره خواهد نمود تا آنکه از برایش کفّاره نموده باو عفو کرده شود (۲۹) و بخصوصِ کسي که بنادانستگي خطا نماید چه متوطّن در میانِ بني اِسرائیل و چه غریبي که در میانِ ایشان ساکن است شمارا شریعت یکي است * (۳۰) امّا نفسي که جرئت کرده گناهي کند چه متوطّن و چه غریب هتکِ حرمتِ خداوند نموده است و آن کس از میانِ قومِ خود منقطع خواهد شد (۳۱) از آنجائي که کلامِ خداوند را تحقیر نموده فرمانش را ابطال کرده است آن کس بالکّل قطع شود عقوبتِ گناهش بر گردنش باشد * (۳۲) و هنگامي که بني اِسرائیل در بیابان بودند کسي را یافتند که در روزِ سبت هیزم برمیچید (۳۳) و کساني که اورا یافتند که هیزم برمیچید اورا نزدِ موسي و هارون و تماميِ جماعت آوردند (۳۴) و اورا محبوس نمودند زیرا

که در بارهٔ وي چگونه بايد رفتار شود بيان نشوده بود (۳۵) و خداوند بموسي فرمود که البتّه آن کس بايد بميرد اورا تماميِ جماعت بيرون از آردو سنگسار نمايند (۳۶) و تماميِ جماعت اورا از آردو بيرون آوردند و اورا سنگسار نمودند و هلاك شد بنهجي که خداوند موسي را امر فرموده بود * (۳۷) و خداوند موسي را خطاب کرده گفت (۳۸) که با بني اِسرائيل متکلّم شده بايشان بگو که جهةِ خود بر کنارهٔ جامه ريشه‌ها در قرنهاي خود بسازند و بر ريشهٔ کنارهٔ فتيلهٔ لاجوردي نصب نمايند (۳۹) و از براي شما ريشهٔ باشد تا که بر آن نگريسته تماميِ اوامرِ خداوندرا بياد آورده بجا آوريد و درپيِ دل خواه و چشمانِ خودتان که در عقبِ آنها زناکاري ميکنيد تفحّص ننمائيد (۴۰) تا آنکه تماميِ اوامرِ مرا ياد نموده بجا آوريد و براي خداي خود مقدّس باشيد (۴۱) من خداوند خداي شما هستم که شمارا از زمينِ مِصر بيرون آوردم تا که خداي شما باشم خداوند خداي شما منم *

(فصلِ شانزدهم مشتمل بر پنجاه آيه)

(۱) بعد از آن قورح پسرِ يِصهار پسرِ قِهاث پسرِ لِيوي و داثان و اَبيرام پسرانِ اِلياب و اون پسرِ پِلِث از بني رُوبِن مردمانِ چندي را همراه گرفتند (۲) و باتّفاقِ چند نفر از بني اِسرائيل يعني دويست و پنجاه نفر از سردارانِ جماعت که شهرت يافتگان و نامدارانِ مجمع بودند بمقابلهٔ موسي برخاستند (۳) و بخلافِ موسي وهارون جمع شده بايشان گفتند که ادّعاي زياده مينمائيد زيرا که تماميِ جماعت هريکي از ايشان مقدّسند و خداوند در ميانِ ايشان است پس خويشتن را چرا برجماعتِ خداوند سر بلند مينمائيد * (۴) وهنگامي که موسي شنيد بر روي خود افتاد (۵) و قورح و تماميِ جماعتش را متکلّم شده گفت که فردا خداوند اعلام خواهد نمود که چه کس از آنِ وي و چه کس مقدّس است و اورا نزدِ خود خواهد رساند يعني آن کسي را که برگزيده است بخود قربت خواهد بخشيد (۶) اين را بکنيد اي قورح و تماميِ جماعتِ

تو بخوردانهارا از براي خود بگيريد (۷) و آتش در آنها كرده فردا بحضورِ خداوند
بخور بر آنها بريزيد و آن كسي كه خداوند بر گزيده است مقدّس خواهد شد
اي پسرانِ لِيْوِيْ ادّعاي زياده مينمآئيد (۸) و مُوسِيْ بقُورَحْ گفت كه اي بني
لِيْوِيْ تمنّا اينكه بشنويد (۹) آيا براي شما سهل است كه خداي اِسْرائِيْلْ شمارا
از جماعتِ اِسْرائِيْلْ ممتاز كرده است و شمارا نزدِ خود قربت بخشيده تا
آنكه در مسكنِ خداوند خدمت نمائيد و در حضورِ جماعت ايستاده براي
ايشان خدمت نمائيد (۱۰) و ترا با همه‌گيء برادرانت بهمراهت از پسرانِ
لِيْوِيْ قربت بخشيده است و هم شما كهانت‌را جستجو مينمائيد (۱۱) بنابر
اين است كه تو و اين همه جمعيّتت بمخالفتِ خداوند مجتمع شده ايد
و هارُونْ كيست كه از وَيْ گِلَه جو ميباشيد * (۱۲) و مُوسِيْ جهةِ احضار نمودنِ
داثانْ و اَبِيْرامْ پسرانِ اِلِيْابْ فرستاد و گفتند نمي آئيم (۱۳) آيا سهل است
كه مارا از زميني كه شير و عسل در آن جاري است جهةِ كُشتنِ ما در بيابان
بيرون آوردي مكر اينكه خودرا سلطان نموده بر ما تسلّط نمائي (۱۴) نهايت
مارا بزميني كه شير و عسل در آن جاري است نيآوردي و مارا وارثِ كشت‌زارها
و تاكستانها نگردانيدي آيا ميخواهي كه چشمهاي اين مردمان را بكني نخواهيم
آمد (۱۵) و مُوسِيْ را بسيار ناخوش آمد كه بخداوند گفت بهديّهء ايشان التفات
منماي از ايشان يك خري نگرفتم و يكي از ايشان را زياني نرسانيدم (۱۶) و مُوسِيْ
بقُورَحْ گفت كه تو با تماميء جمعيّتت بحضورِ خداوند حاضر شويد تو و ايشان
و هارُونْ فردا [حاضر شويد] (۱۷) و هر كس بخوردانِ خودرا گرفته بخور در آنها
بگذارد و شما هر كس بخوردانِ خودرا دويست و پنجاه بخوردان را بحضورِ
خداوند بيآوريد تو نيز و هارُونْ هر يك بخوردانِ خودرا [بيآوريد] * (۱۸) و هر
كس بخوردانِ خودرا گرفته و آتش در آنها كرده و بخور بالايش پاشيده بدروازهء
خيمهء مجمع با مُوسِيْ و هارُونْ ايستادند (۱۹) و قُورَحْ تماميء جماعت‌را
بدروازهء خيمهء مجمع مقابلِ آنها جمع نمود و جلالِ خداوند بر تماميء

جماعت مرئي شد * (۲۰) و خداوند موسي و هارون‌را خطاب کرده گفت (۲۱) که خویشتن‌را از این جماعت دور کنید تا ایشان‌را بیک لحظه هلاك سازم (۲۲) پس ایشان بر رو افتاده گفتند که اي خدا خداي ارواحِ تماميء بشر یک نفر گناه ورزیده است و تو آیا بتماميء جماعت غضبناك خواهي شد (۲۳) و خداوند موسي‌را خطاب کرده گفت (۲۴) که با جماعت متکلّم شده بگو که از اطرافِ مسکنِ قورح و داثان و ابیرام دور شوید * (۲۵) و موسي برخاسته نزدِ داثان و ابیرام رفت و مشایخِ اسرائیل در عقبِ وي رفتند (۲۶) و با جماعت متکلّم شده گفت که اکنون از نزدِ خیمه‌هاي این مردمانِ شریر دوري نموده و هر چیزي که از آنِ ایشان است لمس ننمائید مبادا که در همه‌گيء گناهانِ ایشان هلاك شوید (۲۷) و از مسکنِ قورح و داثان و ابیرام از هر طرف دور شدند و داثان و ابیرام بیرون آمده بدرِ خیمهء خودشان با زنان و پسران و کودکانِ ایشان ایستادند (۲۸) و موسي گفت که از این خواهید دانست که خداوند مرا بخصوصِ بجا آوردنِ تماميء این اعمال ارسال کرده است و بخواهشِ خود نکرده ام (۲۹) اگر این کسان مثلِ مرگِ تماميء بني آدم بمیرند وجزاي تماميء مردمان برایشان داده شود خداوند مرا نفرستاده است (۳۰) امّا اگر خداوند چیزِ بدیع‌را ابداع نماید که زمین دهانِ خودرا کشاده ایشان‌را و هر چه که مالملکِ ایشان است بلع نماید تا زنده بگور فرود آیند آنگاه میدانید که این مردمان خداوندرا تحقیر نموده اند * (۳۱) و واقع شد که چون تماميء این سخنان‌را بانجام رسانید زمیني که در زیرِ ایشان بود شکافت (۳۲) و زمین دهانِ خودرا کشاده ایشان‌را و خانها و همه‌گيء متعلقانِ قورح‌را با تماميء اموالِ ایشان فرو برد (۳۳) و ایشان و هر چه که تعلّق بایشان داشت زنده بگور فرو رفتند و زمین ایشان‌را مستور نمود و از میانِ جماعت ناپدید گشتند (۳۴) و مجموعِ اسرائیلیاني که در اطرافِ ایشان بودند از فریاد نمودنِ ایشان گریختند چونکه گفتند مبادا که زمین مارا فرو

برد (۳۵) و آتشي از جانب خداوند بيرون آمده آن دويست و پنجاه نفري که آن بخوررا تقريب نموده بودند سوزانيد * (۳۶) و خداوند بموسي خطاب کرده گفت (۳۷) که به اِلْعازار پسرِ هارون کاهن بگو که بخوردانهارا از ميانِ شعلهها بردار و آتش‌را به اطراف پراکنده کن زيرا که آنها مقدّس شده اند (۳۸) و از بخوردانهاي اين گناه‌کاران بجانِ خود تختههاي پهن جهةِ پوششِ مذبح بسازند چونکه از تقريب نمودنِ آنها بحضورِ خداوند مقدّس شده اند تا براي بني اِسرائيل آيتي باشند (۳۹) پس اِلْعازار کاهن بخوردانهاي برنجيني که آن سوختهشدهگان تقريب نموده بودند گرفته و آنهارا براي پوششِ مذبح پهن نمود (۴۰) تا آنکه براي بني اِسرائيل يادگاري باين معني باشد که هر غيري که از ذريّهٔ هارون نباشد براي گذرانيدنِ بخور در حضورِ خداوند نزديک نيآيد مباداکه مثلِ قورح و جمعيّتش بشود بنهجي که خداوند وي‌را بوساطتِ موسي امر فرموده بود * (۴۱) و روزِ ديگر تمامئ جماعتِ بني اِسرائيل بر موسي و هارون گله‌مند شده گفتند که شما قوم خداوندرا کشتيد (۴۲) و واقع شد هنگام جمع شدنِ جماعت بر موسي و هارون که بخيمهٔ مجمع نگريستند که اينک ابر آن‌را مستور کرد و جلالِ خداوند مرئي شد (۴۳) و موسي و هارون بنزدِ چادرِ مجمع آمدند (۴۴) و خداوند موسي‌را خطاب کرده گفت (۴۵) که از ميانِ اين جماعت دور شويد تا ايشان‌را بيک لحظه هلاک سازم و ايشان بر روافتادند (۴۶) و موسي بهارون گفت که بخوردان‌را گرفته آتش از مذبح در آن بگذار و بخور بر رويش بريز و بجماعت بسرعت رفته جهةِ ايشان کفّاره ده که غضب از حضورِ خداوند برآمده است و طاعون آغاز کرده است (۴۷) پس هارون بنهجي که موسي فرموده بود گرفته بميانِ جماعت دويد و اينک طاعون در ميانِ قوم شروع نموده بود و بخوررا ريخته در حقِّ قوم کفّاره داد (۴۸) و در ميانِ مردهگان و زندهگان ايستاد تا طاعون رفع شد (۴۹) وعددِ کساني که از طاعون مردند چهارده هزار و هفتصد نفر بود سواي کساني که در امرِ قورح هلاک شدند (۵۰) و هارون نزدِ موسي به درِ خيمهٔ مجمع رجعت نمود که طاعون رفع شد *

(فصلِ هفدهم مشتمل بر سیزده آیه)

(۱) و خداوند موسیٰرا خطاب کرده گفت (۲) که با بني اِسْرائیل متکلّم شده از ایشان عصآئي بگیر یعني عصآئي از براي خاندانِ پدري از تمامیء سرورانِ ایشان موافقِ خاندانِ آباي ایشان دوازده عصا و نامِ هریکرا برعصایش بنویس (۳) و اسمِ هارونرا بر عصاي لیوي بنویس زیرا که سرورِ خاندانِ آباي ایشانرا عصائي میباید (۴) و آنهارا در خیمهء مجمع در برابرِ شهادت که در آنجا شمارا ملاقات خواهم نمود بگذار * (۵) و چنین میشود که عصاي کسي که اورا برمیگزینم شکوفه خواهد نمود و گِلَههائي که بني اِسْرائیل بر شما گِلَه میکنند از نزدِ خود رفع میکنم (۶) و موسیٰ ببني اِسْرائیل این خبررا رساند و تمامیء سرورانِ ایشان هر سرور یك عصا داد موافقِ خاندانِ آباي خود یعني دوازده عصا و عصاي هارون در میانِ عصاهاي ایشان بود (۷) و موسیٰ آن عصاهارا در حضورِ خداوند در خیمهء شهادت نهاد * (۸) و واقع شد که روزِ دیگر موسیٰ بخیمهء شهادت داخل شد و اینک عصاي هارون بخصوصِ خاندانِ لیوي تکمه کرده و غنچه برآورده شکوفه نمود و بادامها داد (۹) و موسیٰ تمامیء آن عصاهارا از حضورِ خداوند نزدِ مجموعِ بني اِسْرائیل بیرون آورد که هر یک نگریسته عصاي خودرا گرفت * (۱۰) و خداوند بموسیٰ فرمود که عصاي هارونرا بحضورِ شهادت باز بیآر تا آنکه جهةِ علامت برضدِّ فتنه انگیزان محفوظ باشد و گِلَههاي ایشانرا از نزدِ من بالکلّ دفع نما تا نمیرند (۱۱) و موسیٰ بنهجي که خداوند اورا امر فرموده بود عمل نموده چنین بجا آورد * (۱۲) و بني اِسْرائیل بموسیٰ متکلّم شده گفتند که اینک میمیریم و هلاك میشویم بلکه تمامیء ما هلاك میشویم (۱۳) هر کسي که بمسکنِ خداوند قربت جسته نزدیکي نماید میمیرد آیا میشود که وفات یافته بالتّمام معدوم شویم

(فصلِ هجدهم مشتمل بر سي و دو آیه)

(۱) و خداوند بهارون فرمود که تو و پسرانت و خاندانِ آبایت بهمراهت بارِ

گناهِ مقامِ مقدّس‌را خواهید کشید و تو و پسرانَت بهمراهَت بارِگناهِ کهانتِ خودتانرا خواهید کشید (۲) و هم برادرانِ خودرا از سبطِ لِیْوِي یعني سبطِ پدرِ خودرا با خود نزدیك آور تا آنکه با تو مُلصق شده ترا خدمت نمایند امّا تو و پسرانَت بهمراهَت در مقابلِ خیمهٔ شهادت خدمت نمائید (۳) و ایشان بخدمتِ تو و بنگاهبانيِء تماميِ خیمه متوجّه شوند نهایت بظروفِ مقدّس و بمذبح نزدیک نیآیند تا آنکه هم ایشان و هم شما نمیرید (۴) و بتو مُلصق شده بنگاهبانيِء خیمهٔ مجمع در تماميِء خدمتِ آن خیمهٔ متوجه شوند وغیري بشما نزدیك نشود (۵) و بنگاهبانيِء مقامِ مقدّس و بنگاهبانيِء مذبح مشغول شوید تا دیگر غضب بر بني اِسْرائِیّل نازل نشود (٦) و من اینك برادرانِ شما لِوِیْان‌را از میانِ بني اِسْرائِیّل گرفتم بشما جهةِ بخشش براي خداوند داده شده اند تا خدمتِ خیمهٔ مجمع بجا آورند (۷) و تو و پسرانَت بهمراهَت بکهانتِ خودتان در تماميِء خدمتِ مذبح و اندرونِ حجاب متوجّه باشید و خدمت نمائید خدمتِ منصبِ کهانتِ خودتان‌را بشما از راهِ بخشش داده ام و غیري که نزدیك آید کُشته شود * (۸) و خداوند بهارُونْ فرمود که اینك من نگاهبانيِء هدیّه‌هاي برداشتنيِء خودرا از جملهٔ چیزهاي مقدّسِ بني اِسْرائِیّل بتو بخشیدم و هم آنهارا بتو و پسرانَت جهةِ قسمت بقانونِ ابدي دادم (۹) از چیزهاي قُدس‌اَلْقُدْسي که از آتش باقي مانده باشد اینها از آنِ تو خواهد بود هر قربانيِء ایشان و هر هدیّهٔ آرديِء ایشان و هر قربانيِء رفعِ گناهيِء ایشان و هر قربانيِء تقصیريِء ایشان که نزد من بگذرانند از براي تو و پسرانَت از قُدسِ‌قُدّوسین است (۱۰) آنهارا در جاي قُدس‌اَلْقُدّوسین بخور هر ذکور از آن بخورد از برایَت مقدّس است (۱۱) و این هم از آنِ تو خواهد بود هدیّهٔ برداشتني از هدیّهٔ ایشان با تماميِء قربانیهاي جنبانیدنيِء بني اِسْرائِیّل اینهارا بتو و به پسرانَت و دخترانَت بهمراهَت بقانونِ ابدي بخشیدم هر طاهري که در خانهٔ تُست از آن بخورد (۱۲) تماميِء

بهترین روغن و تمامیء بهترین شیرهء انگور و غلّه یعني نوبرهاي آنهارا که بخداوند تقریب نمایند بتو بخشیده ام (۱۳) نوبرهاي هر چه که در زمینِ ایشان است که بخداوند مي‌آورند از آنِ تو باشد هر طاهري که در خانهء تست از آن بخورد (۱۴) هر چیزِ موقوفهء در اِسْرائیّل از آنِ تو باشد (۱۵) هر کشایندهء رَحِمْ از هر بشري که بخداوند تقریب نمایند چه از انسان وچه از بهایم از آنِ تو خواهد شد امّا اوّل زادهء انسان‌را البتّه فدا دهي و هم اوّل زادهء بهایمِ ناپاکرا فدیه بده (۱۶) و فدیه شوندهگان از یکْ ماهه بحسابِ خود به پنج مثقال نقره بمثقالِ مقدّس که بیست گیراهْ است فدیه نما (۱۷) امّا اوّل زادهء گاو و یا اوّل زادهء گوسفند و یا اوّل زادهء بزرا فدیه نخواهي داد آنها مقدّسند خونِ آنهارا بر مذبح بپاش و پیهِ آنهارا جهةِ قربانیء آتشینِ رایحهء خوش براي خداوند بسوزان (۱۸) و گوشتِ آنها از آنِ تو باشد مثلِ سینهء جنبانیدني و دوشِ راست که از آنِ تست (۱۹) تمامیء هدیّه‌هاي برداشتنیء چیزهاي مقدّسي که بني اِسْرائیّل بخداوند احضار نمایند آنهارا بتو و به پسرانِ تو و هم بدخترانِ تو بهمراهت بقانونِ ابدي بخشیدم از براي تو و بذریّهء تو بهمراهت در حضورِ خداوند عهدِ نمکيء دائمي خواهد بود * (۲۰) و خداوند بهاْرونْ فرمود که میراثي در زمینِ ایشان نخواهي گرفت و در میانِ ایشان قِسمتي برایت نخواهد بود قِسمتِ تو و میراثِ تو در میانِ بني اِسْرائیّل مَنَم (۲۱) و اینکْ تمامیء عشرِ بني اِسْرائیّل‌را از براي ارثیّت به پسرانِ لیْويْ بخشیدم بسببِ خدمتي که میکنند یعني خدمتِ خیمهء مجمع (۲۲) و بارِ دیگر بني اِسْرائیّل بخیمهء مجمع نزدیک نیآیند مبادا که بارِ گناه کشیده بمیرند (۲۳) امّا لِویانْ خدمتِ خیمهء مجمع‌را بکنند و بارِ گناهِ ایشان‌را بکشند در قرنهاي شما قانونِ ابدي است که در میانِ بني اِسْرائیّل میراثي نگیرند (۲۴) امّا عشرهاي بني اِسْرائیّل که در حضورِ خداوند از راهِ هدیّهء برداشتني بگذرانند جهةِ میراث به لِویانْ بخشیدم بنابراین ایشان‌را فرمودم

که در میانِ بني اِسْرائیلّ ارثي نگیرند * (٢٥) و خداوند بمّوسيٰ خطاب کرده
گفت (٢٦) که با لوِیانْ متکلّم شده ایشان‌را بگو هنگامي که از بني اِسْرائیلّ
عُشرهائي که بشما از جانبِ ایشان جههٔ ارثیّت بشما دادم میگیرید جههٔ
هدیهٔ برداشتني براي خداوند عُشرِ عشیر از آن تقریب نمائید (٢٧) که این
هدیهٔ برداشتنئ شما مثلِ غلّهٔ خرمن و مثلِ پُرئ حوضِ شراب از براي شما
محسوب خواهد شد (٢٨) بدین منوال شما نیز از همگئ عُشرهائي که از بني
اِسْرائیلّ میگیرید هدیهٔ برداشتني بخداوند خواهید گذرایند و از آن میان هدیهٔ
برداشتنئ خداوندرا بهارُونِ کاهن خواهید داد (٢٩) از تمامئ هدیهاي شما
جمیعِ هدیهاي برداشتني براي خداوند از هر چه که بهترینِ آن باشد یعني
حصّهٔ که از آن مقدّس است برسانید (٣٠) پس بایشان بگو هنگامي که بهترینِ
آن‌را تقریب نموده باشید آنگاه از براي لوِیانْ مثلِ محصولِ خرمن و حاصلِ
حوضِ شراب محسوب میشود (٣١) و آن‌را در هر مکان بخورید شما و خاندانهاي
شما زیرا که مزدِ شماست بسببِ خدمتي که در خیمهٔ مجمع میکنید
(٣٢) و بسببِ این بارِ گناه نخواهید کشید هنگامي که بهترینِ آن‌را تقریب
نموده باشید وچیزهاي مقدّسِ بنيِ اِسْرائیلّ‌را ناپاك نسازید مبادا که بمیرید*

(فصلِ نوزدهم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(١) و خداوند بمّوسيٰ وهارُونْ خطاب کرده گفت (٢) قانونِ شریعتي که خداوند
امر نموده فرمود این است که ببني اِسْرائیلّ بگوي تا گاوِ مادهٔ سُرخِ بي عیبئ
بي داغ که پالهنگ بر گردنش نرسیده باشد نزدِ تو بیآورند (٣) و آن‌را به
اِلْعازارِ کاهن تسلیم نمائید تا آنکه آن‌را بخارجِ اُردو بیرون ببرد و آن‌را پیشِ
روي وي ذبح نمایند (٤) و اِلْعازارِ کاهن بانگشتِ خود از خونِ وي بگیرد
و رو بروي خیمهٔ مجمع از خونِ آن هفت مرتبه بپاشد (٥) و آن گاورا در
مدِّ نظرِ وي بسوزانند یعني پوست و گوشت و خون و فضلاتِ آن‌را بسوزانند
(٦) و کاهن چوبِ سروِ آزاد و زوفا و قرمزي‌را گرفته درمیانِ گاوي که مي سوزد

بیندازد (۷) پس کاهن لباسِ خودرا بشوید و جسدِ خودرا به آب شستشو دهد و بعد از آن به آردو داخل شود و کاهن تا شام ناپاك باشد (۸) و سوزانندهٔ آن لباسِ خودرا بشوید و جسدِ خودرا به آب شستشو دهد و تا شام ناپاك باشد (۹) و شخصی که پاك باشد خاکسترِ آن گاورا جمع نموده در جاي پاكِ خارج از آردو بگذارد تا آنکه براي آبِ تنزیه بجهةِ جماعتِ بنی اِسرائیل محفوظ ماند که موجبِ رفعِ گناهي است (۱۰) و جمع کنندهٔ خاکسترِ گاو لباسِ خودرا بشوید و تا شام ناپاك باشد تا براي بني اِسرائیل وغریبي که در میانِ ایشان ساکن است قانونِ ابدي باشد * (۱۱) هر کسی که مَیّتهٔ هر آدمیرا مسّ کند تا هفت روز ناپاك شود (۱۲) خویشتن‌را در روزِ سیوم از آن آبِ [تنزیه] تطهیر نماید تا در روزِ هفتم پاك باشد و اگر در روزِ سیوم خویشتن‌را تطهیر ننماید در روزِ هفتم پاك نشود (۱۳) هر کسی که مَیّتهٔ مردي که مُرده باشد مسّ کند و خویشتن‌را تطهیر ننموده باشد او مسکنِ خداوندرا پلید ساخته است آن کس از اِسرائیل منقطع شود چونکه آبِ تنزیه بر او پاشیده نشد ناپاك باشد هنوز ناپاکيِ وَيِ باقي است (۱۴) شریعت از براي مردي که در چادري بمیرد این است که هر داخل شوندهٔ آن چادر و هر که در آن چادر بوده است هفت روز ناپاك باشد (۱۵) و هر ظرفِ سرکشادهٔ که سر پوش بر آن نباشد ناپاك است (۱۶) و هر کسی که بشمشیر کُشته شدهٔ در صحرارا ویا بمَیّته و یا باستخوانِ آدمي و یا قبریرا مسّ نماید تا هفت روز ناپاك باشد * (۱۷) از براي شخصِ ناپاك از خاکسترِ گاوِ سوخته شدهٔ جهةِ رفعِ گناهي بگیرند و آبِ روان بر آن در ظرفي بریزند (۱۸) و شخصي پاك زوفارا گرفته در آب فرو برد و بر چادر و بر همهٔ اسباب و بر کساني که در آنجا بودند و بر شخصي که استخوان یا کُشته یا مَیّته یا قبررا مسّ کرده است بپاشد (۱۹) و شخصِ پاك بر آن شخصِ ناپاك در روزِ سیوم و در روزِ هفتم بپاشد و او در روزِ هفتم خویشتن‌را تطهیر کرده لباسِ خودرا بشوید و خویشتن‌را در آب شستشو دهد تا بوقتِ

شام پاك گردد (۲۰) و كسي كه ناپاك بوده خويشتن‌را تطهير نكند آن كس از ميانِ جماعت منقطع شود چونكه مقامِ مقدّسِ خداوندرا ملوّث ساخته است و آبِ تنزيه بر او پاشيده نشده است او ناپاك است (۲۱) و از براي ايشان قانونِ ابدي اين است كه پاشندهٔ آبِ تنزيه لباسِ خودرا بشويد و مسّ كنندهٔ آب تنزيه تا شام ناپاك باشد (۲۲) هرچه كه آن كسِ ناپاك آن‌را مسّ نمايد ناپاك شود و هم نفسي كه آن‌را مسّ نمايد تا شام ناپاك باشد *

(فصلِ بيستم مشتمل بر بيست و نه آيه)

(۱) پس تماميءِ جماعتِ بني اِسْرائيلْ در بيابانِ صِيْنْ در ماهِ اوّل رسيدند و قوم در قادِيْشْ مقام گرفتند و مِرْيامْ در آنجا وفات يافت و در آنجا مدفون شد * (۲) و از براي جماعت آب يافت نشد پس بر موسيٰ و هارونْ اجتماع نمودند (۳) و قوم با موسيٰ منازعت كردند و متكلّم شده گفتند اي كاشكي ميمرديم هنگامي كه برادرانِ ما در حضورِ خداوند مُردند (۴) و چرا جماعتِ خداوندرا در اين بيابان رسانيديد تا در اينجا بميريم ما و بهايمِ ما (۵) و مارا از مِصرْ چرا بر آورديد تا آنكه مارا باين جاي بد داخل كنيد كه جاي زراعت و انجير و تاك و انار نيست و جهةِ نوشيدن آب نيست * (٦) و موسيٰ و هارونْ از حضورِ جماعت بدروازهٔ خيمهٔ مجمع آمدند و بر رو افتادند و جلالِ خداوند بر ايشان مرئي شد (۷) و خداوند موسيٰ‌را خطاب كرده گفت (۸) كه عصارا بگير و تو با برادرت هارونْ جماعت‌را جمع كن و در نظرِ ايشان اين صخره‌را خطاب نمائيد كه آبش‌را خواهد داد و هم بجهةِ ايشان آب از آن صخره بيرون مي‌آوري تا جماعت‌را با بهايمِ ايشان بنوشاني * (۹) پس موسيٰ عصارا از حضورِ خداوند بنهجي كه اورا فرموده بود گرفت (۱۰) و موسيٰ و هارونْ آن جماعت‌را برابرِ آن صخره جمع كرده [موسيٰ] ايشان‌را گفت كه اي بغي كننده‌گان حال بشنويد آيا آب بجهةِ شما از اين صخره بيرون بيآوريم (۱۱) و

موسی دست خودرا بلند کرده صخره‌را با عصایش دو مرتبه زد که آب بسیاری بیرون آمد که جماعت و هم بهایم ایشان آشامیدند * (۱۲) و خداوند بموسی و هارون گفت چونکه بمن اعتقاد نیاورده مرا در نظر بنی اسرائیل تقدیس ننمودید بنابراین این جماعت‌را بزمینی که بایشان داده ام نخواهید رسانید (۱۳) اینانند آبهای مریباه که بنی اسرائیل با خداوند منازعت نمودند که او در میان ایشان خودرا مقدس نمود * (۱۴) پس موسی از قادیش نزد ملک ادوم ایلچیان فرستاد که برادر تو اسرائیل چنین میگوید که هر مصیبتی که بر ما واقع شد میدانی (۱۵) که آبای ما چگونه بمصر فرود آمدند و مدت مدیدی در مصر ماندیم و مصریان مارا و پدران مارا جور نمودند (۱۶) وچونکه بخداوند فریاد نمودیم آواز مارا شنید و فرشته‌ٔرا فرستاده مارا از مصر بیرون آورد و اینک ما در قادیش شهری که در اقصای حدود تست هستیم (۱۷) تمنا این که از ولایتت بگذریم و در مزارع و تاکستانها نخواهیم گذشت و آب چاهی نخواهیم نوشید از شاهراه روانه شده براست وچپ انحراف نخواهیم کرد تا از حدود تو بگذریم (۱۸) و ادوم ویرا گفت که از ولایت من نخواهی گذشت مبادا که جهة مقابله‌ات بشمشیر خروج کنم (۱۹) و بنی اسرائیل ویرا گفتند که از شارع خواهیم رفت و هرگاه آبهای ترا من و یا بهایم من بخوریم قیمتش‌را میدهم فقط پیاده میگذرم بدون چیزی (۲۰) و او گفت که نخواهی گذشت و ادوم با خلق بسیاری و نیروی بازو جهة مقابله‌اش بیرون آمد (۲۱) و همچنین ادوم اجازت گذشتن از حدودش بر اسرائیل ابا نمود و اسرائیل از طرف وی کناره نمودند * (۲۲) پس تمامیٔ جماعت بنی اسرائیل از قادیش کوچ نموده بکوه هور رسیدند * (۲۳) و خداوند بموسی و هارون در کوه هور بر سرحد ولایت ادوم متکلم شده گفت (۲۴) که هارون بقوم خود مجتمع خواهد شد چونکه بزمینی که به بنی اسرائیل بخشیده ام داخل نخواهد شد بنابرآن که از حکم من بر آبهای مریباه عاصی شدید (۲۵) و هارون و پسرش

اِلْعازاْررا گرفته ایشان‌را بکوهِ هوّر فراز آر (۲۶) و لباسهارا از هارّون خلع نموده بر پسرش اِلْعازاْر آنهارا بپوشان و هارّون در آنجا وفات نموده بقومِ خود مجتمع خواهد شد (۲۷) و موسی بنهجی که خداوند [اورا] فرموده بود عمل نمود که ایشان در نظرِ تمامیٔ جماعت بکوهِ هوّر فراز رفتند (۲۸) و موسی لباسهارا از هارّون خلع کرده آنهارا به پسرش اِلْعازاْر پوشانید و هارّون در آنجا بر سرِ کوه وفات یافت و موسی و اِلْعازاْر از کوه فرود آمدند (۲۹) و هنگامی که تمامیٔ جماعت دیدند که هارّون وفات نموده است مجموعِ خاندانِ اِسْرائیل جهةِ هارّون سی روز ماتم گرفتند *

(فصلِ بیست و یکم مشتمل بر سی و پنج آیه)

(۱) هنگامی که مَلِکِ عَرادِ کَنْعَنی که بطرفِ جنوب سکونت داشت شنید که اِسْرائیل از راهی که جاسوسان [آمدند] می آیند با اِسْرائیل جنگ کرده اسیرانِ چندی از ایشان گرفت (۲) و اِسْرائیل بخداوند نذر کرده گفت که اگر این قوم‌را فی الواقع بدستِ من تسلیم نمائی شهرهای ایشان‌را بالکل خراب خواهم کرد (۳) پس خداوند دعای اِسْرائیل‌را استجابت نمود و کَنْعَنیان‌را تسلیم نمود و ایشان و شهرهای ایشان‌را بالکل خراب نمودند و آنمکان‌را حُرْماه نام نهادند * (۴) و از کوهِ هوّر براهِ دریای احمر کوچیدند جهةِ احاطه نمودنِ ولایتِ اِدوم و دلِ قوم از راه رفتنِ تنگ شد (۵) و قوم بر خدا و موسی گفتند که مارا از زمینِ مصر چرا بر آوردید تا آنکه در بیابان بمیریم زیرا که نان نیست و آب هم نیست وطبعِ ما از این خوراکِ خفیف مکره است (۶) و خداوند مارهای آتشین در میانِ قوم فرستاد که قوم‌را گزیدند و خلقِ بسیاری از اِسْرائیل هلاک شدند (۷) و قوم نزدِ موسی آمده گفتند که خطا ورزیدیم زیرا که بخداوند و تو حرفهای ناشایسته گفتیم خداوندرا استدعا نما تا مارهارا از ما دفع کند و موسی جهةِ قوم استدعا نمود (۸) و خداوند بموسی فرمود که مارِ آتشینی بساز و بر سرِ تیری نصب کن و واقع میشود اینکه هر

گزیده شدهٔ که بر او نظر افکند زنده خواهد ماند (۹) و موسي ماري برنجيني ساخته بر سرِ تير نصب كرد وچنين شد كه اگر ماركسي را گزيده بود بمجردِ نگاه كردن بر آن مارِ برنجين زنده ميماند * (۱۰) بعد از آن بني اسرائيل كوچيده در اوبوث اردو زدند * (۱۱) و از اوبوث كوچيده در عيِ عباريم در بياباني كه بسمتِ طلوعِ شمس برابرِ موآب است اردو زدند * (۱۲) و از آنجا كوچيده بدرهٔ زارد اردو زدند (۱۳) و از آنجا كوچيده بآن طرفِ ارنون در بياباني كه از حدودِ اموريان بيرون مي آيد اردو زدند زيرا كه ارنون سرحدِ موآب است در ميانِ موآب و اموريان (۱۴) از اين سبب در كتابِ حروبِ خداوند ذكر ميشود * كه واهيب كه در سوفا هست ونهرهاي ارنون (۱۵) وجريانِ رودهائي كه بمسكنِ عار مايل است و بسرحدِ موآب متصل * (۱۶) و از آنجا به بئير رفتند همين بئر است كه خداوند در بارهاش بموسي گفت كه قوم را جمع كن كه آب را بايشان خواهم داد (۱۷) آنگاه اسرائيل اين سرودرا سرائيدند * كه اي بئر بجوش شما اورا بسرائيد (۱۸) سروران اين بئررا كندند نجباي قوم از نشانِ چوبدستهاي خودشان آن را حفر كردند * بعده از بيابان بمتاناه رفتند (۱۹) و از متاناه بنحليئيل و از نحليئيل بباموث (۲۰) و از باموث درهٔ كه در ولايتِ موآب است بسرِ پسگاه كه برابرِ يشيمون نگران است كوچيدند * (۲۱) و بني اسرائيل ايلچيان نزدِ سيحونِ ملكِ اموريان فرستاده گفتند (۲۲) كه از ولايتِ تو بگذريم و بسوي مزارع و تاكستانها انحراف نخواهيم ورزيد و از آبِ چاه نخواهيم نوشيد اما از شاهراه خواهيم رفت تا آنكه از سرحدِ تو بگذريم (۲۳) و سيحون باسرائيل اجازتِ گذشتن از حدودش نداد و سيحون تمامئ قومِ خودرا جمع نموده بمقاومتِ اسرائيل در بيابان بيرون آمد و به يهص رسيده با اسرائيل جنگ كرد (۲۴) و اسرائيل اورا بدمِ شمشير زد و زمينش را از ارنون تا به يبوق و تا ببني عمون بتصرف آورد چونكه سرحدِ بني عمون مستحكم بود (۲۵) و اسرائيل تمامئ اين شهرها را گرفتند بلكه

اسرائیلیان در تمامي شهرهاي اموریان هم در حشبون و هم در تمامي قصبهایش ساکن شدند (۲۶) زیرا که حشبون شهر سیحون ملك اموریان بود که او با ملك پیشین مواب جنگ کرده تمامي سر زمینش را تا به ارنون از دستش گرفته بود (۲۷) بنابراین مثل گویان میگویند * که بحشبون بیائید تا شهر سیحون بنا شده معمور شود (۲۸) زیرا که آتشي از حشبون و شعلهٔ از شهر سیحون بیرون آمده عار موابي و صاحبان مقامهاي بلند ارنون را سوزانید (۲۹) اي مواب واي بر تو اي قوم کموش هلاك شدید پسران جان بر خود و دختران خود را به اسیرئ سیحون ملك اموریان داد (۳۰) چراغ ایشان از حشبون تا دیبون خواموش و [ملکشان] تا به نفح که متصل بمیدبا است ویران شد * (۳۱) پس اسرائیلیان در زمین اموریان ساکن شدند (۳۲) و موسي از براي تجسس یعزیر فرستاد و قصبه‌هایش را گرفته اموریاني که در آنجا بودند بیرون کرد * (۳۳) و گردش کرده براه باشان برآمدند و عوگ ملك باشان او و تمامي قومش بمقاومت ایشان به ادرعي براي جنگ بیرون آمدند (۳۴) و خداوند بموسي گفت که از او مترس زیرا که اورا و تمامي قوم و زمینش را بتو تسلیم کردم تا بنهجي که با سیحون ملك اموریان که ساکن حشبون بود عمل نمودهٔ باو نیز عمل نمائي (۳۵) پس اورا با پسرانش و همه‌گئ قومش کشتند بحدي که کسی از برایش باقي نماند و ولایتش را بتصرف آوردند *

(فصل بیست و دویم مشتمل بر چهل و یك آیه)

(۱) و بني اسرائیل کوچ کرده در صحراهاي مواب باین طرف اردن در برابر یریحو اردو زدند * (۲) و بالاق پسر صپور هر چه که اسرائیل به اموریان کردند دید (۳) و مواب از قوم بسیار ترسید بسبب کثرت ایشان هم مواب از بني اسرائیل در تنگي بود (۴) و مواب بمشایخ مدیان گفت که حال این جماعت تمامي اطراف مارا میلیسند بنوعي که گاو سبزهٔ صحرارا میلیسد و در آن وقت بالاق پسر صپور پادشاه مواب بود (۵) و رسولانرا نزد بلعام بن بعور به پثور که برکنار

نهرِ ولایتِ قومِ خود بود فرستاد تا اورا طلب داشته بگویند که اینک قومي از مِصْر بیرون آمده است اینک رويِ زمین‌را مستور میکنند و در برابرِ من ساکنند (۶) پس تمنّا اینکه بیائي و براي من این قوم‌را لعنت بکني زیرا که از من قویتر اند محتمل است که بر ایشان غالب آمده و ایشان‌را شکست داده از ولایت اخراج نمایم چه میدانم که هر که‌را برکت دهي متبرّك است و هر که‌را لعنت نمائي ملعون است (۷) پس مشایخِ مُوآبْ و مشایخِ مِدْیانْ مُزدِ فالگیري بدست گرفته روانه شدند و به بِلْعامْ رسیده سخنانِ بالاقْ‌را از برایش بیان کردند (۸) و ایشان‌را گفت که وقتِ شب در اینجا بیتوته نمائید تا چنانی که خداوند بمن بگوید بشما خبر دهم و سرورانِ مُوآبْ نزد بِلْعامْ ماندند * (۹) و خدا ببِلْعامْ آمده گفت که این کساني که با تست کیانند (۱۰) و بِلْعامْ بخدا گفت که بالاقِ پسرِ صِپُّورِ پادشاهِ مُوآبْ بمن فرستاده است (۱۱) که اینک قومي از مِصْر بیرون آمده رويِ زمین‌را مستور کرده است پس بیآ براي من ایشان‌را لعنت نما محتمل است که قوّهٔ جنگیدن با ایشان بهم رسانده ایشان‌را اخراج نمایم (۱۲) و خدا به بِلْعامْ فرمود که همراهِ ایشان مرو و این قوم‌را لعن مکن چونکه متبرّك هستند* (۱۳) و بِلْعامْ صبحدم برخاسته بسرورانِ بالاقْ گفت که بولایتِ خودتان بروید زیرا که خداوند از اجازت دادنِ بمن که با شما بروم منع نموده است (۱۴) و سرورانِ مُوآبْ برخاسته ببالاقْ باز آمدند و گفتند که بِلْعامْ از آمدنِ با ما انکار نمود * (۱۵) و بالاقْ بارِ دیگر از اینان سرورانِ زیاده و عزیزتر فرستاد (۱۶) که ببِلْعامْ رسیده وي‌را گفتند که بالاقِ پسرِ صِپُّور چنین میفرماید تمنّا اینکه از آمدنِ بمن امتناع نورزي (۱۷) زیرا که ترا البتّه بسیار تکریم خواهم نمود و هرچه که بمن بگوئي بجا خواهم آورد پس تمنّا اینکه بیآئي و این قوم‌را جهةِ من لعنت نمآئي (۱۸) و بِلْعامْ جواب داده بملازمانِ بالاقْ گفت که اگر بالاقْ خانهٔ خودرا پُر از نقره و طلا بمن بخشد از فرمانِ خداوند خداي خود نتوانم تجاوز

نمود تا آنکه بکمي یا زیادتي عمل نمایم (۱۹) پس تمنّا این که شما نیز امشب در اینجا بمانید تا بدانم که خداوند بمن زیاده چه خواهد گفت * (۲۰) و خدا بوقتِ شب ببِلْعام آمده ويرا گفت اگر آن مردمان جهةِ طلبیدنِ تو بیآیند برخیز با ایشان برو امّا کلامي که با تو بگویم همانرا عمل نما * (۲۱) پس بِلْعام صبحدم برخاسته حمارِ خودرا پالان کرده با سرورانِ موآب راهي شد (۲۲) و غضبِ خدا از اینکه او روانه شد افروخته گشت و فرشتهٔ خداوند بر سرِ راه بمقاومتش ایستاد در حالتي که او بر حمار سوار بود و دو جوانش بهمراهش (۲۳) و حمار فرشتهٔ خداوندرا دید که با شمشیرِ برهنه در دستش بر سرِ راه ایستاده است که حمار از راه انحراف نموده بزراعت رفت و بِلْعام حماررا زد تا آنکه آنرا براه باز آورد (۲۴) و فرشتهٔ خداوند در تنگیٔ راهِ تاکستانها که از هر دو طرفش دیواري بود ایستاد (۲۵) و حمار فرشتهٔ خداوندرا دیده خودرا بدیوار چسبانیده پاي بِلْعامرا بدیوار فشرد که بارِ دیگر آنرا زد (۲۶) و فرشتهٔ خداوند بارِ دیگر پیش رفته در جاي تنگي که جهةِ انحراف براست و چپ راهي نبود ایستاد (۲۷) و حمار چونکه فرشتهٔ خداوندرا دید در زیرِ بِلْعام خوابید و غضبِ بِلْعام افروخته شده حماررا از چوبدست زد (۲۸) پس خداوند زبانِ حماررا کشاد که بِلْعامرا گفت که با تو چه کرده ام که مرا این سه مرتبه زدهٔ (۲۹) و بِلْعام بحمار گفت چونکه مرا بازي دادي کاش شمشیري در دستِ من میبود که الحال ترا میکشتم (۳۰) و حمار ببِلْعام گفت که آیا حمارِ تو نیستم که بر من سوار بودهٔ از وقتي که مالِ تو بودم تا به امروز آیا گاهی عادت میکردم که باین طور بتو رفتار نمایم و او گفت که نَي (۳۱) و خداوند چشمانِ بِلْعامرا کشود تا فرشتهٔ خداوندرا دید که با شمشیرِ برهنه در دستش بسرِ راه مي ایستاد و رکوع کرده رو بزمین افتاد (۳۲) و فرشتهٔ خداوند ويرا گفت که حمارِ خودرا این سه مرتبه چرا زدي اینک جهةِ مقاومتِ تو بیرون آمدم زیرا که در نظرِ من رفتارِ تو کج است (۳۳) و حمار مرا ملاحظه کرده این سه مرتبه از

من کناره جُست اگر از من کناره نمیجُست یقین که حال ترا میکُشتم و اورا زنده نگاه میداشتم (۳۴) و بِلْعامْ بفرشتهٔ خداوند گفت که گناه ورزیدم زیرا که ندانستم که تو بمقاومتِ من در راه ایستادهٔ وحال اگر در نظرِ تو ناپسند آید بر میگردم (۳۵) و فرشتهٔ خداوند ببِلْعامْ گفت بهمراهِ آن مردمان برو نهایت کلامي که بتو میگویم همان را بایشان بگوي پس بِلْعامْ با سرورانِ بالاقْ رفت * (۳۶) و هنگامِ شنیدنِ بالاقْ که بِلْعامْ مي آید باستقبالَش بشهرِ مُوْابْ که بر سرحدِّ اَرْنُونْ در اقصاي حُدود است بیرون آمد (۳۷) و بالاقْ به بِلْعامْ گفت که آیا فِيْ الحقیقه جهةِ طلبیدنِ تو بنزدَت نفرستادم چرا نزدِ من نیآمدي آیا حقیقتاً برعایت نمودنِ تو قادر نیستم (۳۸) و بِلْعامْ ببالاقْ گفت اینک نزدِ تو آمده ام آیا حال این اقتداررا فِيْ الْواقع دارم که چیزي بگویم آنچه که خداوند در دهانِ من میگذارد همان را خواهم گفت * (۳۹) و بِلْعامْ بهمراهِ بالاقْ روانه شد که هردو بقِرْیَتِ حُصُوثْ آمدند (۴۰) و بالاقْ گاوان وگوسفندان ذبح نموده ببِلْعامْ وسروراني که با وَيّ بود فرستاد * (۴۱) و بامدادان واقع شد که بالاقْ بِلْعامْ را گرفته و اورا بمقامهاي بلندِ بَعَلْ بر آورد تا از آنجا اقصاي قوم را مشاهده نماید

(فصلِ بیست و سیوم مشتمل بر سي آیه)

(۱) و بِلْعامْ ببالاقْ گفت که در اینجا از برایَم هفت مذبح بساز و در اینجا از برایَم هفت گوساله و هفت قوچ حاضر کن (۲) و بالاقْ بنحوي که بِلْعامْ گفت بعمل آورده بالاقْ و بِلعامْ بر هر مذبح گوسالهٔ و قوچي گذرانیدند (۳) و بِلعامْ ببالاقْ گفت که نزدِ قربانئ سوختنئ خود بایست تا روانه شوم شاید که خداوند جهةِ ملاقاتِ من راست آید و هر چیزي که بمن نمایان کند بتو بیان خواهم کرد پس بتلّي برآمد (۴) و خدا ببِلْعامْ راست آمد که او وَيّ را گفت که هفت مذبح را ترتیب داده ام و بر هر مذبح گوسالهٔ و قوچي گذرانیدم (۵) و خداوند سخني بدهانِ بِلْعامْ گذاشت و گفت ببالاقْ برگشته

چنین بگو (۶) پس به نزدِ او برگشت که اینک او بر سرِ قربانیء سوختنیء
خود با تمامیء سرورانِ مُوآبْ می‌ایستاد (۷) و تمثیلِ خودرا بزبان آورده
گفت * که بالاقِ پادشاهِ مُوآبْ مرا از اَرَمْ از کوههای شرقی آورده که بیآ از
برایم یَعْقُوبْ‌را لعنت نما و بیآ اِسْرائیلْ‌را نفرین کن (۸) کسانی‌را که خدا
ملعون نکرده است چگونه لعنت نمایم و کسانی که خدا نفرین نکرده است
چه طور نفرین کنم (۹) و حال اینکه ایشان‌را از سرِ کوهها می‌بینم و از گریوه‌ها
مشاهده مینمایم اینک این قوم بتنها ساکن خواهند شد و در میانِ قبائل
محسوب نخواهند شد (۱۰) غبارِ یَعْقُوبْ و تعدادِ چهار یک از اِسْرائیلْ‌را که
خواهد شمرد جانِ من با وفاتِ صالحان بمیرد و عاقبتِ من مثلِ عاقبتِ
آنها باشد * (۱۱) و بالاقْ ببِلْعامْ گفت که از برایم چه کار کردی ترا بجهةِ لعنت
کردنِ دشمنانم آوردم و اینک به برکتِ وافر ایشان‌را متبرّک ساختی (۱۲) و او
جواب داده گفت آنچه که خداوند بدهانم گذاشت آیا همان‌را متوجه شده
نبایست بگویم * (۱۳) پس بالاقْ وَیْ‌را گفت تمنّا اینکه بجای دیگر که ایشان‌را
از آنجا توانی دید با من بیآئی بتنها اقصای ایشان‌را خواهی دید همه‌گیء
ایشان‌را نخواهی دید پس از برای من ایشان‌را از آنجا لعنت نما (۱۴) و اورا
بچمنِ صوفیمْ تا بسرِ پِسگاهْ آورد و هفت مذبح بنا کرده گوساله‌ء و قوچی‌را برهر
مذبح گذرانید (۱۵) و ببالاقْ گفت که بنزدِ قربانیء سوختنیء خود اینجا بایست
تا من در آنجا [خداوندرا] ملاقات نمایم (۱۶) و خداوند بِلْعامْ‌را ملاقات نمود
و سخنی بدهانش گذاشته گفت که نزدِ بالاقْ برگشته چنین بگو (۱۷) و بنزدِ
وَیْ باز آمده اینک نزدِ قربانیء سوختنیء خود با سرورانِ مُوآبْ می‌ایستاد
و بالاقْ از او پرسید که خداوند چه فرموده است (۱۸) پس تمثیلِ خودرا بزبان
آورده گفت * که ای بالاقْ برخیز و بشنو و ای پسرِ صِپّورْ بمن گوش ده
(۱۹) خدا انسان نیست که دروغ بگوید و بنی ادم نیست که تغییر به اراده‌اش
دهد آیا آنچه که گفته است بجا نخواهد آورد و آنچه که فرموده است استوار

نخواهد نمود (۲۰) اینک حکمِ تبرّک ساختن‌را گرفتم که او متبرّک ساخته است و من آن‌را باطل نتوانم کرد (۲۱) در یعقوب بجور نخواهد نگریست و در اسرائیل بجفا مشاهده نخواهد کرد خداوند خدایش با وی است و کلبانگ پادشاهی در اوست (۲۲) خدا ایشان‌را از مصر بیرون آورد و نیرومندی با او مثلِ کرگدن است (۲۳) بدرستی که بر یعقوب سحر نیست و بر اسرائیل فالگیری نی مثلِ این وقت گفته خواهد شد که خدا در حقِ یعقوب و در حقِ اسرائیل چه کرده است (۲۴) اینک آن قوم مثلِ شیرِ ماده بر خواهند خاست و مانندِ شیرِ نر خودرا بلند خواهند کرد و تا صیدرا نخورد و خونِ کشته شده‌گان‌را نیاشامد نخواهد خوابید * (۲۵) و بالاق به بلعام گفت که ایشان‌را مطلقا نه لعنت بکن و ایشان‌را مطلقا برکت مخواه (۲۶) و بلعام جواب داده ببالاق گفت که آیا با تو متکلّم شده نگفتم هر چه که خدا مرا فرماید همان‌را میکنم * (۲۷) و بالاق به بلعام گفت تمنّا اینکه بیائی تا ترا بجای دیگر بردارم شاید در نظرِ خدا خوش آید که ایشان‌را بجهةِ من از آنجا لعنت نمائی (۲۸) و بالاق بلعام‌را بر سرِ پعور که بر یشیمون نگران است آورد (۲۹) و بلعام ببالاق گفت که در اینجا از برایم هفت مذبح بساز و در اینجا از برایم هفت گوساله و هفت قوچ حاضر کن (۳۰) و بالاق بنوعی که بلعام گفته بود عمل نموده بر هر مذبح گوساله‌ٔ و قوچی گذرانید *

(فصلِ بیست و چهارم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) و هنگامی که بلعام دید که در نظرِ خداوند متبرّک ساختنِ اسرائیل خوش است مثلِ اوقاتِ پیشین بطلبِ سحرها نرفت مگر اینکه بسوی بیابان روی نهاد (۲) و بلعام چشمانِ خودرا بر داشته اسرائیلیان‌را دید که موافقِ اسباطِ خودشان ساکنند و روحِ خدا بر او نازل شد (۳) و تمثیلِ خودرا بزبان آورده گفت * که بلعام بنِ پعور میگوید و مردی که چشمانش کشاده اند میگوید (۴) شنونده‌ٔ کلامِ خدا و بیننده‌ٔ رؤیای قادرِ مطلق در حالتی که افتاده است

با چشمِ کشاده میگوید (۵) که ای یَعْقُوبْ خیمه‌های تو و ای اِسْرَائِیْلْ مسکنهای
تو چه زیبا است (٦) مثلِ درّه‌ها مَیَلان دارد و مانندِ باغها بپهلوی نهرها و مثلِ
درختانِ عودِ غرسِ شدهٔ خداوند و مانندِ سروهای آزاد که بر کنارِ جویبار است
(۷) آبهارا از دلوهایش میریزد و بذرِ او در میانِ آبهای بسیار خواهد بود و هم
پادشاهش از اَگَگْ بلندتر و مملکتش مرتفع‌تر (۸) خدا اورا از مِصْرْ اخراج
نمود نیرومندی با او مثلِ کرگدن است قبائلِ دشمنانِ خودرا خواهد خورد
و استخوانهای ایشان‌را خواهد شکست و هم ایشان‌را به تیرهای خود سوراخ
خواهد نمود (۹) مثلِ شیرِ نر و مانندِ شیرِ ماده خم شده میخوابد کیست
که اورا برخیزاند متبرّک کننده‌گانِ تو متبرّک است و لعنت کننده‌گانِ تو
ملعون است * (۱۰) و غضبِ بَالَاقْ ببِلْعَامْ افروخته شد که دستهای خودرا بر
هم زد و بَالَاقْ ببِلْعَامْ گفت ترا جهةِ لعن کردنِ دشمنانم خواندم و اینک این
سه مرتبه محضِ برکت دادی (۱۱) پس حال بمکانِ خود بگریز با خود گفتم
که احترامِ ترا زیاد خواهم کرد و اینک خداوند ترا از احترام منع کرد
(۱۲) و بِلْعَامْ ببَالَاقْ گفت که آیا هم با رسولانی که نزدِ من فرستاده بودی متکلّم
شده نگفتم (۱۳) که اگر بَالَاقْ خانهٔ خودرا پُر از نقره و طلا بمن بدهد قادر
نیستم که از فرمانِ خداوند تجاوز نمایم تا آنکه بارادهٔ خویش نیک و یا بد
بجا آورم آنچه که خداوند گفته است خواهم گفت (۱۴) و حال اینک بنزدِ
قومِ خود میروم بیآ ترا اعلام نمایم که این قوم با قومِ تو در ایّامِ آخرین چه
خواهند کرد (۱۵) پس تمثیلِ خودرا بزبان آورده گفت * که بِلْعَامِ بنِ بِعُورْ
میگوید و کسی که چشمانش کشاده است میگوید (۱٦) شنوندهٔ کلامِ خدا
و دانندهٔ علمِ خدای تعالی و بینندهٔ رؤیای قادرِ مطلق در حالتی که افتاده
است با چشمانِ کشاده میگوید (۱۷) که اورا خواهم دید امّا حال نَی اورا
مشاهده خواهم کرد امّا نزدیک نَی ستارهٔ از یَعْقُوبْ طلوع خواهد کرد و عصائی
از اِسْرَائِیْلْ پیدا خواهد شد که نواحیِٔ مُوَابْ‌را و هم تمامیِٔ بنی شِیْثْ‌را

خواهد شکست (۱۸) و اَدُوم مملوك خواهد شد و سَیعِیر نیز مملوك دشمنانش
خواهد شد و اِسْرَائِیل دل آوري خواهد نمود (۱۹) و فرمانفرمائي از یَعْقوب
بیرون آمده باقي ماندهگانِ شهررا هلاك خواهد کرد (۲۰) و بعَمالیق نگاه کرده
تمثیلِ خودرا بزبان آورد و گفت * که عَمالیق از اوّلینِ طوائف بود امّا
عاقبتش اینست که ابداً هلاك شود * (۲۱) و بر قِینیان نگاه کرده تمثیلِ
خودرا بزبان آورد و گفت * که مسکنِ تو مُستحکم است و آشیانهٔ خودرا
در صخره نهادهٔ (۲۲) امّا قِینیان تخریب خواهند شد تا وقتي که اَشّور ترا
اسیر نماید * (۲۳) و تمثیلِ خودرا بزبان آورده گفت * که افسوس وقتي که
خدا این را بجا مي آورد که زنده خواهد ماند (۲۴) وکشتیها از جانبِ کِتّیم
آمده اَشّوررا مُبتلا خواهند کرد و هم عِیبِررا جفا خواهند داد که او نیز ابداً
هلاك خواهد شد * (۲۵) و بِلْعام برخاسته و روانه شد و بمکانِ خود مُراجعت
نمود و بالاق نیز راهِ خویشتن را پیش گرفت *

(فصل بیست و پنجم مشتمل بر هجده آیه)

(۱) و اِسْرَائِیل در شِطّیم ساکن شدند و قوم آغازِ زنا نمودن با دخترانِ مُوآب
کردند (۲) که آنها قوم را بذبائحِ خدایانِ خودشان طلبیدند پس قوم خوردند
و بخدایانِ ایشان سجده نمودند (۳) و اِسْرَائِیل به بَعَل پِعور ملحق شد و غضبِ
خداوند بر اِسْرَائِیل افروخته گردید (۴) و خداوند بموسي فرمود که تمامئ
سرهاي این قوم را بگیر و بحضورِ خداوند رو بروي آفتاب بیاویزان تا آنکه
شدّتِ قهرِ خداوند از اِسْرَائِیل مُندفع شود (۵) و مُوسي بحاکمانِ اِسْرَائِیل
فرمود که شما هر کس مردمانِ خودرا که به بَعَل پِعور ملحق شدند بکُشید
(۶) و اینك مردي از بني اِسْرَائِیل آمد و نزدِ برادرانش در نظرِ موسي و در
نظرِ تمامئ جماعتِ بني اِسْرَائِیل در حالتي که بدروازهٔ خیمهٔ مجمع گریه
میکردند زنِ مِدْیانیهٔ آورد (۷) و فینِحاس پسرِ اَلعازار پسرِ هارونِ کاهن مشاهده
کرده از میانِ جماعت برخاست و نیزهٔ بدستِ خود گرفت (۸) و در عقبِ

مردِ اِسْرائیلی داخل خلوت‌گاه شده هر دوی ایشان هم مردِ اِسْرائیلی و هم زن‌را بشکمش فرو کرد که طاعون از بنی اِسْرائیل دفع شد (۹) و کسانی که از طاعون مردند بیست و چهار هزار نفر بودند * (۱۰) و خداوند بموسی خطاب کرده گفت (۱۱) که فینِحاسِ پسرِ اِلْعازارِ پسرِ هارونِ کاهن غضب مرا از بنی اِسْرائیل مندفع ساخته است چونکه او غیرتِ مرا کشید از ایشان که بنی اِسْرائیل‌را از غیرتم نابود نساختم (۱۲) بنا بر این بگو که اینک عهدِ سلامتِ خود‌را باو میدهم (۱۳) و عهدِ کهانتِ ابدی از آنِ وی و از آنِ ذریه‌اش بعد از وی خواهد بود جهةِ اینکه از برای خدای خود غیرت کشید و در حقِ بنی اِسْرائیل کفاره نمود (۱۴) و اسمِ مردِ اِسْرائیلی که کشته شد یعنی مردی که با زنِ مدیانیه بقتل رسید زِمْرِیء پسرِ سالُوء سرورِ خاندانِ پدریء شِمْعُونیان بود (۱۵) و اسمِ زنِ مدیانیه که کشته شد کُزْبِیء دخترِ صُورِ رئیسِ قبیلهء خاندانِ پدریء مدیانیان بود * (۱۶) و خداوند موسی‌را خطاب کرده گفت (۱۷) که مدیانیان‌را آزرده بکشید (۱۸) زیرا که ایشان شمارا آزردند بحیله‌هائی که در امرِ پِعُور و در امرِ کُزْبِیء دخترِ سرورِ مدیانیان خواهرِ ایشان که در روزِ طاعون بسببِ پِعُور کشته شده بود بشما فریب دادند *

(فصلِ بیست و ششم مشتمل بر شصت و پنج آیه)

(۱) و بعد از طاعون واقع شد که خداوند بموسی و به اِلْعازارِ پسرِ هارونِ کاهن خطاب کرده گفت (۲) که حسابِ تمامیء جماعتِ بنی اِسْرائیل‌را موافقِ خاندانِ آبای ایشان از بیست ساله و زیاده بگیرید یعنی تمامیء اِسْرائیلیانی که بجنگ بیرون میروند (۳) پس موسی و اِلْعازارِ کاهن در صحراهای مُوآب بکنارِ اُرْدُن برابرِ یِرِیحُو ایشان‌را خطاب کرده گفتند (۴) که از بیست ساله و زیاده چنانی که خداوند موسی و بنی اِسْرائیل‌را هنگامی که از زمینِ مصر بیرون آمدند امر فرموده بود حسابِ قوم‌را بگیرید * (۵) اوّل زادهء اِسْرائیل رُوبِن بود و پسرانِ رُوبِن ایناانند از حَنُوک قبیلهء حَنُوکیان و از پَلُّوء قبیلهء

پلّوئیان (۶) و از حِصرون قبیله حِصرونیان و از کرمي قبیله کرمیان (۷) قبیله روبنیان اینانند و سان دیدهگان ایشان چهل و سه هزار و هفتصد و سي نفر بودند (۸) پسر پلّوء الیاب (۹) و پسران الیاب نموئیل و داثان و ابیرام بودند بلکه همین داثان و ابیرامي که نامداران جماعت بوده با موسي و هارون در مجمع قورح منازعت کردند هنگامي که بر خداوند منازعت کردند (۱۰) و زمین دهان خودرا کشاده ایشان و قورح‌را فرو برد وقت هلاك شدن آن جماعت که آتش دویست و پنجاه نفررا سوزانیده موجب عبرت گردیدند (۱۱) امّا پسران قورح هلاك نشدند * (۱۲) پسران شمعون موافق قبائل خودشان اینانند از نموئیل قبیله نموئیلیان و از یامین قبیله یامینیان و از یاکین قبیله یاکینیان (۱۳) و از زرح قبیله زرحیان و از شاؤل قبیله شاؤلیان (۱۴) قبائل شمعونیان اینانند که بیست و دو هزار و دویست نفر بودند * (۱۵) پسران گاد موافق قبائل خودشان اینانند از صفون قبیله صفونیان و از حگّي قبیله حگّیان و از شوني قبیله شونیان (۱۶) و از اُذني قبیله اُذنیان و از عیري قبیله عیریان (۱۷) و از ارود قبیله اُرودیان و از ارئیلي قبیله ارئیلیان (۱۸) قبائل پسران گاد اینانند که موافق سان دیدهگان خودشان چهل هزار و پانصد نفر بودند * (۱۹) پسران یهوداه عیر و اونان که عیر و اونان در زمین کنعن مردند (۲۰) و پسران یهوداه موافق قبائل خودشان اینان بودند از شیلاه قبیله شیلانیان و از پرص قبیله پرصیان و از زرح قبیله زرحیان (۲۱) و پسران پرص اینان بودند از حصرون قبیله حصرونیان و از حامول قبیله حامولیان (۲۲) اینانند قبائل یهوداه که موافق سان دیدهگان ایشان هفتاد و شش هزار و پانصد نفر بودند * (۲۳) پسران یسّاکار موافق قبائل خودشان اینانند از تولاع قبیله تولاعیان از پوّاه قبیله پونیان (۲۴) از یاشوب قبیله یاشوبیان و از شمرون قبیله شمرونیان (۲۵) قبائل یسّاکار اینانند که موافق سان دیدهگان خودشان شصت و چهار هزار و سیصد نفر بودند * (۲۶) پسران

زبولون موافق قبائل خودشان اینانند از سرد قبیلهٔ سردیان و از ایلون قبیلهٔ
ایلونیان و از یحلئیل قبیلهٔ یحلئیلیان (۲۷) اینانند قبائل زبولونیان که موافق
سان دیده‌گان خودشان شصت هزار و پانصد نفر بودند * (۲۸) پسران یوسف
موافق قبائل خودشان منسه و افریم بودند (۲۹) پسران منسه اینانند از ماکیر
قبیلهٔ ماکیریان و ماکیر گلعاد را تولید نمود و از گلعاد قبیلهٔ گلعادیان بود
(۳۰) پسران گلعاد اینانند از ایعزر قبیلهٔ ایعزریان و از حیلق قبیلهٔ حلقیان
(۳۱) و از اسریئیل قبیلهٔ اسریئیلیان و از شکم قبیلهٔ شکمیان (۳۲) و از
شمیداع قبیلهٔ شمیداعیان و از حیفر قبیلهٔ حفریان (۳۳) و صلفحاد پسر
حیفر را پسری نبود مگر دختران و اسامیٔ دختران صلفحاد محلاه و نوعاه
و حگلاه و ملکاه و ترصاه بودند (۳۴) قبائل منسه اینانند که سان دیده‌گان
ایشان پنجاه و دو هزار و هفتصد نفر بودند * (۳۵) پسران افریم موافق قبائل
خودشان اینانند از شوتلح قبیلهٔ شوتلحیان و از بکر قبیلهٔ بکریان و از تحن
قبیلهٔ تحنیان (۳۶) و پسران شوتلح اینانند از عیران قبیلهٔ عیرانیان (۳۷) قبائل
پسران افریم اینانند که سان دیده‌گان ایشان سی و دو هزار و پانصد نفر بودند
پسران یوسف موافق قبائل ایشان اینانند * (۳۸) پسران بنیامین موافق قبائل
ایشان اینانند از بلع قبیلهٔ بلعیان و از اشبیل قبیلهٔ اشبیلیان و از احیرام
قبیلهٔ احیرامیان (۳۹) و از شفوفام قبیلهٔ شوفامیان و از حوفام قبیلهٔ حوفامیان
(۴۰) و پسران بلع ارد و نعمان بودند از ارد قبیلهٔ اردیان و از نعمان قبیلهٔ
نعمیان (۴۱) پسران بنیامین موافق قبائل ایشان اینانند که سان دیده‌گان
ایشان چهل و پنج هزار و شش صد نفر بودند (۴۲) پسران دان موافق قبائل
ایشان اینانند از شوحام قبیلهٔ شوحامیان قبیلهٔ دان موافق قبائل خودشان
همین است (۴۳) تمامیٔ قبائل شوحامیان موافق سان دیده‌گان ایشان
شصت و چهار هزار و چهار صد نفر بودند * (۴۴) پسران آشیر موافق قبائل
خودشان اینانند از یمناه قبیلهٔ یمنیان و از یشوی قبیلهٔ یشویان و از بریعاه

قبیلهٔ بریعیان (۴۵) پسرانِ بریعاه اینانند از حِبِر قبیلهٔ حِبریان و از مَلکیئیل قبیلهٔ مَلکیئیلیان (۴۶) و اسمِ دخترِ آشیر سارح بود (۴۷) قبائلِ پسرانِ آشیر اینانند که سان دیده‌گانِ ایشان پنجاه و سه هزار و چهار صد نفر بودند * (۴۸) پسرانِ نفتالی موافقِ قبائلِ ایشان اینانند از یَحصئیل قبیلهٔ یَحصئیلیان و از گونی قبیلهٔ گونیان (۴۹) و از یِیصر قبیلهٔ یِیصریان و از شِلّیم قبیلهٔ شِلّیمیان (۵۰) قبیلهٔ نفتالی موافقِ قبائلِ خودشان این است که سان دیده‌گانِ ایشان چهل و پنج هزار و چهار صد نفر بودند * (۵۱) اینانند سان دیده‌گانِ بنی اِسرائیل که شش صد و یک هزار و هفت صد و سی نفر بودند (۵۲) و خداوند بموسی خطاب کرده گفت (۵۳) که این زمین برای ایشان جهةِ ارثیت بتعدادِ اسمها قسمت شود (۵۴) به گروهِ بسیار میراثِ زیاده بده و بگروهِ قلیل میراثِ کم بده بهر کس موافقِ سان دیده‌گانش میراثی داده شود (۵۵) نهایت زمین بقرعه تقسیم شود که موافقِ اسامیٔ اسباطِ آبای خودشان میراث بگیرند (۵۶) حقِ ارثیتِ ایشان در میانِ زیاد و کم بقرعه منقسم شود * (۵۷) و شمرده شده‌گانِ لویان موافقِ قبائلِ خودشان اینانند از گرشون قبیلهٔ گرشونیان و از قهات قبیلهٔ قهاتیان و از مراری قبیلهٔ مراریان (۵۸) قبائلِ لویان اینانند قبیلهٔ لِبنیان و قبیلهٔ حِبرونیان و قبیلهٔ مَحلیان و قبیلهٔ موشیان و قبیلهٔ قرحیان و قهات عَمرام را تولید نمود (۵۹) و اسمِ زنِ عَمرام یوکبد دخترِ لیوی بود آنکه برای لیوی در مصر تولّد یافت و او برای عَمرام هارون و موسی و مریامِ خواهرِ ایشان‌را زائید (۶۰) و بجهةِ هارون ناداب و اَبیهؤ و اَلعازار و ایثامر زائیده شدند (۶۱) و ناداب و اَبیهؤ بسببِ تقریبِ نمودنِ ایشان آتشِ بیگانه‌را در حضورِ خداوند مردند (۶۲) و شمرده شده‌گانِ لویان بیست و سه هزار بودند یعنی تمامیٔ ذکوران از یک ماهه و زیاده زیرا که ایشان درمیانِ بنی اِسرائیل سان دیده نشدند چونکه ارثی بایشان در میانِ بنی اِسرائیل داده نشد * (۶۳) اینانند شمرده شده‌گانِ موسی و اَلعازارِ کاهن که

بني اسرائيل را در صحراهاي موآب بر كنارِ اردن در برابرِ يريحو سان ديدند
(۶۴) و در ميانِ ايشان كسي نبود كه موسي و هارونِ كاهن شمردند هنگامي
كه بني اسرائيل را در بيابانِ سيني شمردند (۶۵) زيرا كه خداوند در حقِ
ايشان فرموده بود كه البتّه در بيابان خواهند مرد و از ايشان سواى كاليب
بن يفنّه و يوشع بن نون كسي باقي نمانده بود *

(فصلِ بيست و هفتم مشتمل بر بيست و سه آيه)

(۱) آنگاه دختران صلفحادِ پسرِ حيفر پسرِ گلعاد پسرِ ماكير پسرِ منسّه از قبائل
منسّه پسرِ يوسف حاضر شدند و اساميء دخترانش اينست محلاه و نوعاه
و حگلاه و ملكاه و ترصاه (۲) و ايشان پيشِ موسي و پيشِ العازار كاهن و هم
پيشِ سروران و تماميء جماعت بدروازهء خيمهء مجمع ايستاده گفتند (۳) كه
پدرِ ما در بيابان مرد امّا از جملهء جمعيّتي كه بر خداوند در جمعيّتِ
قورح جمع شدند نبود ليكن بواسطهء گناهِ خود وفات يافت كه وي را پسري
نبود (۴) اسم پدرِ ما در ميانِ خانواده‌اش چرا بايد كه محو شود چونكه وي را
پسري نيست پس مارا در ميانِ برادرانِ پدرِ ما ملكي بده * (۵) و موسي
دعواي ايشان را بحضورِ خداوند معروض داشت (۶) و خداوند بموسي خطاب
كرده گفت (۷) كه دخترانِ صلفحاد راست ميگويند البتّه بايشان در ميانِ
برادرانِ پدرِ ايشان حقِ موروثي بده و ميراثِ پدرِ ايشان را بايشان انتقال
نما (۸) و با بني اسرائيل متكلّم شده بگو كه اگر كسي بميرد و پسري ندارد
ميراثِ وي را بدخترش انتقال نمائيد (۹) واگر دختري ندارد ميراثش را به برادرانش
بدهيد (۱۰) و اگر برادري ندارد ميراثِ وي را ببرادرانِ پدرش بدهيد (۱۱) و اگر
پدرش برادري ندارد ميراثِ اورا بباقي ماندهء او از نزديك ترينِ خويشاوندانش
بدهيد تا وارث آن باشد و اين امر براي بني اسرائيل حكمِ واجبي باشد
بنوعي كه خداوند بموسي امر فرموده است * (۱۲) و خداوند بموسي فرمود كه
باين كوهِ عباريم برآي و زميني كه ببني اسرائيل داده ام ملاحظه نماي

(۱۳) و بعد از ملاحظه نمودنش تو نیز بقومِ خود مجتمع خواهی شد چنانکه هارونِ برادرت جمع شد (۱۴) چونکه از فرمانِ من در بیابانِ صین وقتِ منازعتِ جماعت تجاوز نمودید در عوضِ تقدیس نمودنِ من در حضورِ ایشان بکنارِ آبها یعنی آبهای مریباهِ قادیش در بیابانِ صین * (۱۵) و موسی بخداوند بدین مضمون عرض نمود (۱۶) که ای کاش خداوند خدای ارواحِ تمامیِ بشر کسی را بر این جماعت نصب نماید (۱۷) تا آنکه در حضورِ ایشان بیرون رود و در حضورِ ایشان به اندرون آید و ایشان را بیرون به برد و هم ایشان را به اندرون بیاورد تا جماعتِ خداوند چون گلهٔ بی شبان نباشند * (۱۸) و خداوند موسی را فرمود که یوشعِ بن نون را مردی که صاحب روح است بگیر ودستِ خود را بر او بگذار (۱۹) و اورا بحضورِ العازارِ کاهن و هم بحضورِ تمامیِ جماعت ایستاده گردان و اورا در نظرِ ایشان وصیت کن (۲۰) و اورا از عزتِ خود بهره ور گردان تا تمامیِ جماعتِ بنی اسرائیل [اورا] اطاعت نمایند (۲۱) و در حضورِ العازارِ کاهن بایستد تا آنکه از برای او بحکمِ اوریم در حضورِ خداوند سؤال نماید و بفرمانِ او خروج نمایند و بفرمانِ او دخول نمایند خودِ او و تمامیِ بنی اسرائیل بهمراهش یعنی تمامیِ جماعت * (۲۲) و موسی بنوعی که خداوند اورا فرموده بود عمل نموده یوشع را گرفت و اورا در حضورِ العازارِ کاهن وهم درحضورِ تمامیِ جماعت ایستاده گردانید (۲۳) و دستهای خودرا براو گذاشته اورا بنهجی که خداوند بواسطهٔ موسی فرموده بود وصیت نمود*

(فصلِ بیست و هشتم مشتمل بر سی و یک آیه)

(۱) و خداوند موسی را خطاب کرده گفت (۲) که بنی اسرائیل را امر فرموده بایشان بگو که ذبیحهٔ مرا و نان مرا برای هدیهای آتشینِ رایحهٔ خوشِ من احتیاط نمائید تا آنکه بوقتش نزد من بگذرانید * (۳) و هم ایشان را بگو که هدیهٔ آتشینی که بخداوند تقریب خواهید نمود این است دو برهٔ یکسالهٔ بی عیب هر روز برای قربانیٔ سوختنیٔ دائمی (۴) یک بره را در صباحدم تقریب

نما و برّهٔ دیگررا در میانِ عصرَین تقریب نماي (۵) و جهةِ هدیّهٔ آردیش ده یک از ایفاي آردِ رقیقِ مخلوط شدهٔ بچهار یک از هینِ روغنِ محلول (۶) این است قربانيِ سوختنيِ دآئمی که در کوهِ سینی تعیین شده بود تا آنکه از براي خداوند هدیّهٔ آتشینِ خوشبوي باشد (۷) و جهةِ هدیّهٔ ریختنیش چهار یک از هین از براي یک برّه که آن مسکررا جهةِ خداوند در مقامِ مقدّس بریزان (۸) و برّهٔ دیگررا مابینِ عصرَین تقریب نما مثلِ هدیّهٔ آردي و مثلِ هدیّهٔ ریختنيِ صبحدمي تقریب نما تا آنکه هدیّهٔ آتشینِ رایحهٔ خوش براي خداوند باشد * (۹) و در روزِ سبت دو برّهٔ یکسالهٔ بي عیب ودو عشر از آردِ رقیقِ مخلوط شدهٔ بروغن با هدیّهٔ ریختنياَش جهةِ هدیّهٔ آردي بگذران (۱۰) قربانيِ سوختنيِ هر روزِ سبت همین است سواي قربانيِ سوختنيِ دآئمي با هدیّهٔ ریختنیش * (۱۱) و در سرِ ماههاي خودتان قربانيِ سوختني بخداوند تقریب نمآئید یعني دو گاوِ جوان و یک قوچ و هفت برّهٔ یک سالهٔ بي عیب (۱۲) و سه عشرِ آردِ رقیقِ مخلوط شدهٔ بروغن جهةِ هدیّهٔ آردی از براي یک گوساله و دو عشرِ آردِ رقیقِ مخلوط شدهٔ بروغن جهةِ هدیّهٔ آردي از براي یک قوچ (۱۳) و ده یکِ مختصّي از آردِ رقیقِ مخلوط شدهٔ بروغن از براي هر یک برّه از راهِ هدیّهٔ آردي تا آنکه قربانيِ سوختنیِ رایحهٔ خوش و هدیّهٔ آتشین براي خداوند باشد (۱۴) و هدیّهٔ ریختنيِ آنها نصفِ هینِ شراب از براي گوساله و ثلثِ هین از براي قوچ و چهاریک از هین از براي برّه قربانيِ سوختنيِ ماهیانه موافقِ ماههاي سال این است (۱۵) و یک بزغاله جهةِ قربانيِ رفع گناه سواي قربانيِ سوختنیِ دآئمي با هدیّهٔ ریختنیش بخداوند تقریب شود * (۱۶) و در روزِ چهاردهمِ ماهِ اوّل براي خداوند عیدِ فصح است (۱۷) و در روزِ پانزدهمِ این ماه عیدي است که هفت روز نانِ فطیري خورده شود (۱۸) و در روزِ اوّل جمعیّتِ مقدّس باشد و بهیچ کارِ متعلّقِ بخدمت مشغول نشوید (۱۹) و لیکن جهةِ قربانيِ

سوختني هديّهٔ آتشين براي خداوند تقريب نمائيد يعني دو گاوِ جوان و يک قوچ و هفت برّهٔ يک ساله که براي شما بي عيب باشند (۲۰) و هديّهٔ آرديء آنها از آردِ رقيقِ مخلوط شدهٔ بروغن باشد براي هرگوساله سه عُشر و براي قوچ دو عُشر بگذرانيد (۲۱) و ده يکِ مختصّي براي هر برّهٔ از آن هفت برّه تقريب نمائي (۲۲) و يک بزِ نرّرا جهةِ قربانيء رفعِ گناه تا آنکه از براي شما کفّاره کرده شود (۲۳) آنهارا سواي قربانيء سوختنيء صبحدمي که قربانيء سوختنيء دائمي باشد تقريب نمائيد (۲۴) بدين منوال روز بروز تا مدّتِ هفت روز نانِ هديّهٔ آتشينِ رايحهٔ خوش براي خداوند تقريب نمائيد سواي قربانيهاي سوختنيء دائمي و هديّهٔ ريختنيَش تقريب کرده شود (۲۵) و در روزِ هفتمين جمعيّتِ مقدّسِ شما باشد هر کارِ متعلّقِ بخدمت مکنيد * (۲۶) و در روزِ نوبرها وقتي که هديّهٔ آرديء جديدي براي خداوند بعد از انقضاي هفتههاي موعودِ شما تقريب نمائيد جهةِ شما جمعيّتِ مقدّس باشد هيچ کارِ متعلّقِ بخدمت در آن مکنيد (۲۷) وهم قربانيء سوختنيء رايحهٔ خوش براي خداوند تقريب نمائيد يعني دو گاوِ جوان و يک قوچ و هفت برّهٔ يک ساله (۲۸) و هديّهٔ آردي آنها از آردِ رقيقِ مخلوط شدهٔ بروغن سه عُشر براي هر يک گوساله و دو عُشر براي يک قوچ (۲۹) و ده يکِ مختصّي براي هر برّهٔ از آن هفت برّه (۳۰) و يک بزغاله تا آنکه از براي شما کفّاره کرده شود (۳۱) و آنهارا سواي قربانيء سوختنيء دائمي و هديّهٔ آرديَش تقريب نمائيد آنها با هديّهاي ريختنيَش براي شما بي عيب باشند *

(فصلِ بیست و نهم مشتمل بر چهل آيه)

(۱) و در روزِ اوّلِ ماهِ هفتم شمارا جمعيّتِ مقدّس باشد بهيچ کارِ متعلّقِ بخدمت مشغول نشويد از براي شما روزِ نواختنِ کرنا است (۲) و قربانيء سوختنيء رايحهٔ خوش براي خداوند تقريب نمائيد يعني يک گاوِ جوان و يک قوچ و هفت برّهٔ يک سالهٔ بي عيب (۳) و هديّهٔ آرديء آنها از آرد

رقیقِ مخلوط شدهٔ بروغن سه عُشر براي گاو و دو عُشر براي قوچ (۴) و یکْ عُشر از براي هر برّهٔ از آن هفت برّه (۵) و یکْ بزِ تکه جهةِ قربانئِ رفعِ گناه تا آنکه از براي شما کفّاره کرده شود (۶) سواي قربانئِ سوختنئِ ماهیانه با هدیّهٔ آردیَش و قربانئِ سوختنئِ دائمي با هدیّهٔ آردیَش و هدیّهاي ریختنئِ آنها موافقِ قانونهایشان تا آنکه هدیّهٔ آتشینِ رایحهٔ خوش براي خداوند باشد * (۷) و در روزِ دهمِ این ماهِ هفتم براي شما جمعیّتِ مقدّس باشد تا آنکه نفوسِ خودتان‌را در رنج دارید و بهیچ کاري مشغول نشوید (۸) و قربانئِ سوختنئِ رایحهٔ خوش براي خداوند تقریب نمائید یعني یکْ گاوِ جوان و یکْ قوچ و هفت برّهٔ یکْ ساله که براي شما بي عیب باشد (۹) و هدیّهٔ آردئِ آنها از آردِ رقیقِ مخلوط شدهٔ بروغن سه عُشر براي گوساله و دو عُشر براي هر یکْ قوچ (۱۰) و ده یکِ مختصّي براي هر برّهٔ از آن هفت برّه (۱۱) و یکْ بزِ تکه جهةِ قربانئِ رفعِ گناه سواي قربانئِ رفعِ گناهئِ جهةِ کفّاره و قربانئِ سوختنئِ دائمي با هدیّهٔ آردیَش و هدیّهاي ریختنئِ آنها * (۱۲) و در روزِ پانزدهمِ ماهِ هفتم جمعیّتِ مقدّس براي شما باشد هیچ کارِ متعلّقِ بخدمت در آن مکنید و هفت روز براي خداوند عید بر پا دارید (۱۳) و قربانئِ سوختنئِ آتشینِ رایحهٔ خوش براي خداوند تقریب نمائید یعني سیزده گاوِ جوان و دو قوچ و چهارده برّهٔ یکْ ساله که بي عیب باشند (۱۴) و هدیّهٔ آردئِ آنها از آردِ رقیقِ مخلوط شدهٔ بروغن سه عُشر براي هر گوسالهٔ از آن سیزده گوساله و دو عُشر براي هر قوچي از آن دو قوچ (۱۵) و ده یکِ مختصّي براي هر برّهٔ از آن چهارده برّه (۱۶) و یکْ بزِ تکه جهةِ قربانئِ رفعِ گناه سواي قربانئِ سوختنئِ دائمي با هدیّهٔ آردي و ریختنیَش * (۱۷) و در روزِ دویم دوازده گاوِ جوان و دو قوچ و چهارده برّهٔ یکْ سالهٔ بي عیب (۱۸) با هدیّهٔ آردي و ریختنئِ آنها از براي گوساله‌ها و قوچها و برّه‌ها بتعدادِ آنها موافقِ قانون (۱۹) و یکْ بزِ تکه جهةِ رفعِ گناه سواي قربانئِ سوختنئِ دائمي با هدیّهٔ

آردیش و هدیّهاي ریختنيء آنها * (۲۰) و در روزِ سیوم یازده گوساله و دو قوچ و چهارده برّهء یکٔ سالهء بي‌عیب (۲۱) با هدیّهء آردي و هدیّهاي ریختنيء آنها از براي گوساله‌ها و قوچها و برّه‌ها بتعدادِ آنها موافقِ قانون (۲۲) و یکٔ بزِ نرِ جهةِ رفعِ گناه سواي قربانيء سوختنيء دائمي با هدیّهء آردي و ریختنیش * (۲۳) و در روزِ چهارم ده گوساله و دو قوچ و چهارده برّهء یکٔ سالهء بي‌عیب (۲۴) با هدیّهء آردي و هدیّهاي ریختنيء آنها از براي گوساله‌ها و قوچها و برّه‌ها بتعدادِ آنها موافقِ قانون (۲۵) و یکٔ بزِ نرِ جهةِ رفعِ گناه سواي قربانيء سوختنيء دائمي با هدیّهء آردي و ریختنیش * (۲۶) و در روزِ پنجم نه گوساله و دو قوچ و چهارده برّهء یکٔ سالهء بي‌عیب (۲۷) با هدیّهء آردي و هدیّهاي ریختنيء آنها از براي گوساله‌ها و قوچها و برّه‌ها بتعدادِ آنها موافقِ قانون (۲۸) و یکٔ بزِ نرِ جهةِ رفعِ گناه سواي قربانيء سوختنيء دائمي با هدیّهء آردي و ریختنیش * (۲۹) و در روزِ ششم هشت گوساله و دو قوچ و چهارده برّهء یکٔ سالهء بي‌عیب (۳۰) با هدیّهء آردي و هدیّهاي ریختنيء آنها از براي گوساله‌ها و قوچها و برّه‌ها بتعدادِ آنها موافقِ قانون (۳۱) و یکٔ بزِ نرِ جهةِ رفعِ گناه سواي قربانيء سوختنيء دائمي با هدیّهء آردي و ریختنیش * (۳۲) و در روزِ هفتم هفت گوساله و دو قوچ و چهارده برّهء یکٔ سالهء بي‌عیب (۳۳) با هدیّهء آردي و هدیّهاي ریختنيء آنها براي گوساله‌ها و قوچها و برّه‌ها بتعدادِ آنها موافقِ قانونِ آنها (۳۴) و یکٔ بزِ نرِ جهةِ رفعِ گناه سواي قربانيء سوختنيء دائمي با هدیّهء آردي و ریختنیش * (۳۵) و در روزِ هشتمین از براي شما عیديء اعظم باشد که هیچ کارِ متعلّقِ بخدمت مکنید (۳۶) و قربانيء سوختنيء آتشینِ رایحهء خوش براي خداوند تقریب نمائید یکٔ گوساله و یکٔ قوچ و هفت برّهء یکٔ سالهء بي عیب (۳۷) با هدیّهء آردي و هدیّهاي ریختنيء آنها براي گوساله و براي قوچ و براي برّه‌ها بتعدادِ آنها موافقِ قانون (۳۸) و یکٔ بزِ نرِ جهةِ رفعِ گناه سواي قربانيء سوختنيء دائمي با هدیّهء آردي و ریختنیش * (۳۹) این قربانیهارا بحضورِ خداوند در

اعیادِ معیّنیء خودتان تقریب نمائید سواي هدیّهاي نذريء شما و هدیّهاي آرديء خودتان جهةِ قربانیهايء سوختنی و هدیّهاي آردي و هدیّهاي ریختنی و قربانیهاي سلامتیء خودتان (۴۰) پس موافقِ هر آنچه که خداوند بموسیٰ فرموده بود موسیٰ با بني اِسرائیلّ اعلام نمود *

(فصلِ سي‌ام مشتمل بر شانزده آیه)

(۱) و موسیٰ برؤساي اسباطِ بنی اِسرائیلّ خطاب کرده گفت امري که خداوند فرموده است اینست (۲) که اگر مردي نذري بخداوند نماید و یا سوگند بخورد باین معني که خودرا مقیّد میسازم پس کلامِ خودرا باطل نسازد بر طبقِ هر آنچه که از دهانَش بر آمده است عمل نماید (۳) و هرگاه زني نذري بخداوند نموده خویشتنرا در خانه پدرَش در ایّامِ شبابَش مقیّد سازد (۴) اگر پدرَش نذرِ اورا و قیّدي که بر خودش بسته است بشنود و پدرَش در بابِ او خاموش باشد پس تماميء نذرهایَش استوار و تماميء قیدهائي که برخودش بسته است قائم خواهد شد (۵) امّا اگر پدرَش اورا در روزِ شنیدنَش مانع آید پس تماميء نذرها و یا قیّدهائي که بر خودش بسته است ثابت نخواهد شد و خداوند اورا خواهد بخشید از اینکه پدرَش اورا مانع آمد * (۶) و اگر في الواقع بشوهر رفته باشد و نذري بر او باشد و یا چیزي از لبهایَش بیرون رفته باشد که خودرا بآن مقیّد ساخته است (۷) و شوهرَش بشنود و در روزِ شنیدنَش از وي خاموش شود آنگاه نذرهایَش قائم و قیّدهائي که بر خود بسته است استوار خواهد بود (۸) امّا اگر شوهرَش در روزِ شنیدنَش اورا مانع آید آنگاه نذري که بر اوست و چیزي که از لبَش جاري شد که خودرا بآن مقیّد ساخته است باطل خواهد گردانید و خداوند اورا عفو خواهد نمود * (۹) امّا نذرِ بیوه زن و مطلّقه هر آنچه که خودش را مقیّد ساخته است بر او ثابت باشد * (۱۰) و اگر در خانهء شوهرَش نذري نموده و یا خویشتن‌را بسوگند مقیّد ساخته است (۱۱) و شوهرَش شنیده از او خاموش مانده اورا منع نکند

پس تماميء نذرهايَش قائم و هر قَيْدي كه بر خود بسته است ثابت باشد (۱۲) و اگر شوهرَش آنهارا في الْواقع باطل ساخته است در روزِ شنيدنَش پس هر چه كه در بابِ نذرَش و در بابِ مقيّد ساختنِ خودش از لبهايَش جاري شده باشد استوار نخواهد شد چونكه شوهرَش آنهارا باطل گردانيده است خداوند اورا عفو خواهد كرد (۱۳) هر نذري و هر سوگندي كه جهةِ رنجانيدنِ نفسِ خود مُؤَكَّد ميسازد شوهرَش آن‌را قائم ويا باطل تواند كرد (۱۴) و اگر شوهرَش روز بروز از او خاموش ماند پس تماميء نذرهايَش و تماميء قَيْدهائي كه برخود منعقد ساخته است ثابت نموده است چونكه در روزِ شنيدنَش از او خاموش ماند آنهارا اثبات مينمايد (۱۵) و هرگاه بعد از شنيدنَش بوجهي باطل گرداند پس بارِ گناهِ وَيْ‌را بردارد * (۱۶) اينانند قانونهائي كه خداوند بموسيٰ فرمود در ميانِ مردي وزنَش و در ميانِ پدر و دخترَش كه در ايّامِ شبابَش در خانهٔ پدرَش بوده باشد *

(فصلِ سي و يكم مشتمل بر پنجاه و چهار آيه)

(۱) و خداوند موسيٰ‌را خطاب كرده گفت (۲) كه انتقامِ بني اِسْرائيل‌را از مِدْيانِيانْ بكَش بعد از آن بقومِ خود خواهي پيوست * (۳) و موسيٰ با قوم متكلّم شده گفت از ميانِ خودتان مردمانِ چندي‌را براي جنگ مسلّح سازيد تا آنكه بر مِدْيانِيانْ حمله‌ور شده انتقامِ خداوند از مِدْيانِيانْ بكشند (۴) يك هزار از هر سبط از تماميء اسباطِ اِسْرائيل بجنگ بفرستيد (۵) و از هزاره‌هاي اِسْرائيل يك هزار از براي هر سبط يعني دوازده هزار مسلّح شدهٔ براي جنگ انتخاب كرده شدند (۶) وموسيٰ ايشان‌را يك هزار از براي هر سبط بجنگ فرستاد هم ايشان و هم فِينِحاسِ پسرِ الْعازارِ كاهن‌را با اسبابِ مقدّس وكرناهاي نواختني دردستَش روانهٔ جنگ ساخت (۷) و با مِدْيانِيانْ بنهجي كه خداوند موسيٰ‌را امر فرموده بود جنگ كردند و تماميء ذكوران‌را كشتند (۸) و با سائرِ كشته شده‌گان ملوكِ مِدْيانْ‌را يعني اوِيْ و رِقِمْ و صور و حور و رِبَعْ پنج مَلِكِ

مِدْیانْرا کشتند وهم بِلْعامِ بنِ بِعُوررا مقتولِ شمشیر کردند (۹) و بنی اِسْرائیلْ
زنانِ مِدْیانیْ و اطفالِ ایشانرا اسیر کردند و تمامیءِ بهایم و همهگیءِ دواب
و تمامیءِ اموالِ ایشانرا به یغما بردند (۱۰) و تمامیءِ شهرهائی که در آنها
ساکن بودند و تمامیءِ قلعههای ایشانرا بآتش سوزانیدند (۱۱) و تمامیءِ غنایم
و همهگیءِ منهوبات چه از انسان و چه از بهایم را گرفتند (۱۲) و اسیران
و منهوبات و غنایم را پیشِ مُوسی و اِلْعازارِ کاهن و جماعتِ بنی اِسْرائیلْ به اُردو
در صحراهای مُوآبْ که در کنارِ اُرْدُنْ در برابرِ یریحُو بود آوردند * (۱۳) و مُوسی
و اِلْعازارِ کاهن و تمامیءِ سرورانِ جماعت جهةِ استقبالِ ایشان بیرون از اُردو
آمدند (۱۴) و مُوسی با نصب شدهگانِ لشکر یعنی سرداران هزاره و سردارانِ
صدهء که از معرکهء جنگ باز آمدند غضبناک شد (۱۵) و مُوسی بایشان گفت
که آیا همهگیءِ زنانرا زنده نگاه داشتید (۱۶) اینک ایشانند که از کلام بِلْعامْ
در عملِ پِعُور باعث تجاوز نمودنِ بنی اِسْرائیلْ از خداوند شدند و طاعون بر
جماعتِ خداوند پیدا شد (۱۷) پس حال از اطفال هر ذکوریرا بکشید و هر
زنی که از خوابیدنِ با ذکور مردرا دانسته باشد بکشید (۱۸) و از زنان هر
دختری که از خوابیدنِ با ذکور مردرا ندانسته باشد جهةِ خودتان زنده نگاه
دارید (۱۹) و شما بیرون از اُردو تا هفت روز خیمه نشین باشید یعنی هر
کسی که شخصیرا کشته باشد و هر کسی که کشته شدهءرا مسّ نموده باشد
در روزِ سیوم و در روزِ هفتم هم شما و هم اسیرانِ شما خویشتنرا تطهیر نمائید
(۲۰) و هر جامه و هر ظرفِ چرمی و هر ساخته شدهء از پشم بز و هر آلتِ
چوبین آنهارا تطهیر نمائید * (۲۱) و اِلْعازارِ کاهن بمردمانی که به جنگ رفته
بودند گفت که قانونِ شریعتی که خداوند بمُوسی امر فرمود همین است
(۲۲) نهایت طلا و نقره و برنج و آهن و قلع و سرب (۲۳) هر چیزی که داخلِ
آتش میشود آنرا بآتش بگذرانید تا پاک باشد نهایت با آبِ تطهیری پاک
کرده شود و هر چیزی که بآتش داخل نمیشود آنرا از آب بگذرانید (۲۴) و

در روز هفتم لباس خودرا بشوئيد تا پاك شويد و بعد به اُردو داخل شويد * (۲۵) و خداوند موسيرا خطاب كرده گفت (۲۶) كه تو با اَلعازار كاهن و رؤساي آباي جماعت حساب گرفتارشده‌گان باسيري چه از انسان و چه از بهايم بگير (۲۷) و منهوبات را در ميان جنگ جوياني كه بمعركه بيرون رفتند و تمامي جماعت دو حصه نمائيد (۲۸) و از مردان جنگي كه بمعركه بيرون رفتند غرامتي براي خداوند از هر پانصد يك نفس بگيريد چه از انسان و چه از گاو و چه از حمار وچه از گوسفند (۲۹) از حصه ايشان بگيريد و باَلعازار كاهن بدهيد بطريق هديه برداشتني براي خداوند (۳۰) واز حصه بني اِسرائيل از گرفته شده‌گان هر پنجاه يكي بگير چه از انسان وچه از گاو وچه ازحمار وچه از گوسفند وچه از هر قسم بهايم و آنهارا به لِويانِي كه بنگاهباني مسكن خداوند مشغولند بده (۳۱) و موسي و اَلعازار كاهن چناني كه خداوند بموسي امر فرموده بود معمول داشتند * (۳۲) و منهوبات يعني باقي مانده غنايمي كه مردان جنگي بيغما گرفته بودند ششصد و هفتاد و پنج هزار رأس گوسفند بود (۳۳) و هفتاد و دو هزار رأس گاو (۳۴) و شصت و يك هزار حمار (۳۵) و از نفوس انساني از زناني كه از خوابيدن با ذكور مرديرا ندانستند تمامي نفوس سي و دو هزار نفر بودند * (۳۶) و نصفي كه قسمت بيرون رونده‌گان بجنگ بود تعداد گوسفندان سيصد و سي و هفت هزار و پانصد رأس شد (۳۷) و از آن گوسفندان غرامت براي خداوند ششصد و هفتاد و پنج رأس بود (۳۸) و گاوان سي و شش هزار بودند و از آنها غرامت براي خداوند هفتاد و دو رأس بود (۳۹) و حماران سي هزار و پانصد و از آنها غرامت براي خداوند شصت و يك بود (۴۰) و نفوس انساني شانزده هزار بودند و از ايشان غرامت براي خداوند سي و دو نفر بود (۴۱) و موسي غرامتي بجهة هديه برداشتني براي خداوند باَلعازار كاهن داد بنوعي كه خداوند موسيرا امر فرمود * (۴۲) و از حصه بني اِسرائيل كه آنرا موسي از مردان جنگي جدا كرد (۴۳) و حال اينكه نصفي كه حصه جماعت

بود سیصد و سي و هفت هزار و پانصد گوسفند بود (۴۴) و سي و شش هزار گاو (۴۵) و سي هزار و پانصد حمار (۴۶) و نفوس اِنساني شانزده هزار نفر (۴۷) و موسيٰ از حصّهٔ بني اِسْرائِيلّ از گرفتاران از هر پنجاه يکي چه از انسان وچه از بهايم گرفت وآنهارا به لوِيانِي که بنگاهبانئ مسکنِ خداوند مشغول بودند داد بنهجي که خداوند موسيٰرا امر فرموده بود * (۴۸) و نصب شدهها ئي که بر هزارههاي لشکر بودند يعني سرداران هزاره و سرداران صده بموسيٰ نزديک آمدند (۴۹) و بموسيٰ گفتند که بندگانت حسابِ مردانِ جنگي که در دستِ ما بودند گرفتيم و از ماها کسي مفقود نشد (۵۰) و از ما هديهٔ براي خداوند هر کس آنچه که يافت آلاتِ زرين و زنجيرها و دستبندها و انگشترها و گوشوارهها وگردنبندها آورديم تا آنکه جهتِ جانهاي ما در حضورِ خداوند کفّاره شود (۵۱) و موسيٰ و اِلْعازارِ کاهن از ايشان اين طلا يعني تمامئ آلاتِ مصنوعيرا گرفتند (۵۲) و تمامئ طلاي هديهئي که از جانبِ سردارانِ هزاره و سردارانِ صده بخداوند گذرانيدند شانزده هزار و هفتصد و پنجاه مثقال بود (۵۳) و حال اينکه هر يک از مردانِ جنگي از براي خود يغما آورده بود (۵۴) و موسيٰ و اِلْعازارِ کاهن آنطلارا از سردارانِ هزاره و صده گرفتند و در خيمهٔ مجمع آوردند تا آنکه براي بني اِسْرائِيلّ در حضورِ خداوند تذکره باشد *

(فصلِ سي و دويم مشتمل بر چهل و دو آيه)

(۱) و بني رِوبين و بني گادْرا دوابِ بسيار کثيري بود و زمينِ يعزير و زمينِ گِلْعادْرا ديدند که اينک امکنهٔ لايقِ دواب است (۲) و بني گادْ و بني رِوبين حاضر شدند و با موسيٰ و با اِلْعازارِ کاهن وهم با سرورانِ جماعت متکلّم شده گفتند (۳) که عطاروت و ديبون و يعزير و نمراه و حشبون و اِلْعاليه و سبام و نبو و بعون (۴) [يعني] مرزوبومي که خداوند در حضورِ جماعتِ اِسْرائِيلّ مغلوب ساخت زمينِ لايقِ دواب است و بندهگانت صاحبِ دوابند (۵) پس گفتند که اگر در نظرت التفات يافته ايم اين زمين به بندهگانت از راهِ

ارثيت داده شود و مارا بآن طرفِ اُرْدُنْ روانه مساز * (۶) و مُوسَي به بني گادْ و به بني رِوبِنْ گفت که آيا سزاست که برادارانِ شما بجنگ بروند و شما در اينجا اقامت ورزيد (۷) چرا بني اِسْرَائِيلْ را دل شکسته ميکنيد که تا بزميني که خداوند بايشان داده است عبور ننمايند (۸) پدرانِ شما چنين رفتار نمودند هنگامي که ايشان را جهةِ تجسُّسِ زمين از قادِيشِ بَرْنِيعْ فرستادم (۹) زيرا بعد از در آمدن بدرهٔ اِشْکُولْ و ملاحظه کردنِ زمين بني اِسْرَائِيلْ را بحدّي دل شکسته گردانيدند که از رفتن بزميني که خداوند ايشان را بخشيده بود ابا نمودند (۱۰) و در آن روز غضبِ خداوند افروخته شده سوگند ياد نموده گفت (۱۱) يقيناً مردماني که از مِصْرْ بيرون آمدند از بيست ساله و زياده بر آن زميني که در باره‌اش بابْرَاهِيمْ و اِسْحٰقْ و يعقوبْ سوگند ياد نموده بودم نخواهند ديد زيرا که اطاعتِ مرا کلّيتاً نکردند (۱۲) سواي کاليبِ بن يِفُنَّهِ قِنِزّيْ و يوشَعِ بن نُونْ که اطاعتِ خداوند را کلّيتاً بجا آوردند (۱۳) و غضبِ خداوند بر اِسْرَائِيلْ افروخته شده ايشان را چهل سال در بيابان آواره گردانيد تا تمام شدنِ کلِّ طبقهٔ که در نظرِ خداوند ببدي رفتار نمودند (۱۴) و اينک شما در جاي پدرانِ خودتان گروهِ مردمانِ خاطي برخاستيد تا مرتبهٔ ديگر شدّتِ قهرِ خداوند را بر اِسْرَائِيلْ زياده گردانيد (۱۵) از آنجائي که شما اگر از اطاعتِ او برگرديد ايشان را مرتبهٔ ديگر در بيابان وا خواهد گذاشت و شما باعثِ هلاکتِ تمامئ اين قوم خواهيد شد * (۱۶) پس ايشان باو نزديک شده گفتند که در اينجا آغل‌ها جهةِ دواب و شهرها براي اطفالِ خود بنا ميکنيم (۱۷) و خودِ ما تعجيل نموده کمر بسته شده در پيشِ بني اِسْرَائِيلْ خواهيم رفت تا آنکه ايشان را بمکانِ خودشان برسانيم و اطفالِ ما بسببِ ساکنانِ زمين در شهرهاي حصار دار بمانند (۱۸) و تا وقتي که بني اِسْرَائِيلْ هر کس وارثِ ميراثِ خود نشود ما بخانهاي خود مراجعت نخواهيم کرد (۱۹) زيرا که با ايشان در آن طرفِ اُرْدُنْ و ماوراي آن ميراثي نخواهيم گرفت اگر

میراثِ ما در این سمتِ مشرقيء اُرْدُنْ بما برسد * (۲۰) و مُوسِي بايشان گفت
كه اگر این عمل را بكنيد كه در حضورِ خداوند براي جنگ كمر بسته باشيد
(۲۱) و تماميء كمر بسته‌هاي شما در حضورِ خداوند از اُرْدُنْ عبور نمايند تا
آنكه دشمنانِ خودرا از پيشِ روي خود اخراج نمايد (۲۲) و زمين پيشِ روي
خداوند مسخّر گردد پس بعد از آن بر گرديده بحضورِ خداوند و پيشِ بني
اِسْرائِيلْ بي گناه خواهيد شد و این زمين بحضورِ خداوند ميراثِ شما خواهد
بود (۲۳) و اگر چنين عمل ننمائيد اينك در حضورِ خداوند گناهكاريد و
بدانيد كه گناهِ شما شمارا پيدا خواهد كرد (۲۴) پس بجهةِ اطفالِ خودتان
شهرها و براي گلّهاي خود آغلها بسازيد و آنچه كه از دهانِ شما برآمده است
عمل نمائيد * (۲۵) پس بني گادْ و بني رِوبِنْ بموسِي متكلّم شده گفتند كه
بنده‌گانت بنهجي كه آقاي ما فرموده است خواهيم كرد (۲۶) اطفال و زنانْ
و دواب و تماميء بهايمِ ما در آنجا در شهرهاي گِلْعادْ باشند (۲۷) و بنده‌گانِ
تو تماميء كمر بسته‌گانِ لشكر از براي جنگ در حضورِ خداوند عبور خواهند
نمود بطوري كه آقاي ما فرموده است (۲۸) پس موسِي اِلْعازارِ كاهن و يوشَعِ
بنِ نونْ و رؤساي پدريء بني اِسْرائِيلْ را در باره‌ء ايشان وصيّت نمود (۲۹) و
موسِي بآنها گفت كه اگر بني گادْ و بني رِوبِنْ با شما هر يكي كمربسته براي
جنگ در حضورِ خداوند از اُرْدُنْ عبور نمايند و آنمرزوبوم در حضورِ شما
مسخّر شود زمينِ گِلْعادْ را از راهِ ارثيّت بايشان بدهيد (۳۰) و اگر با شما كمربسته
عبور ننمايند ملْكي درميانِ شما بزمينِ كَنْعَنْ بگيرند (۳۱) و بني گادْ و بني رِوبِنْ
جواب داده گفتند آنچه كه خداوند به بنده‌گانت فرموده است چنين عمل
خواهيم نمود (۳۲) ماها در حضورِ خداوند كمربسته شده بزمينِ كَنْعَنْ عبور
خواهيم نمود تا آنكه ملْكِ ميراثِ ما باين طرفِ اُرْدُنْ از آنِ ما باشد * (۳۳) و موسِي
بايشان يعني ببني گادْ و بني رِوبِنْ و نيم سبطِ مَنَسّه پسرِ يوسُفْ مملكتِ
سِيحُونِ مَلِكِ اَموريانْ و مملكتِ عوگِ مَلِكِ باشانْ را يعني مرزوبوم را با

شهرهاي حدودش شهرهاي اطراف و جوانب آن زمين را داد * (۳۴) و بني گاد ديبون و عطاروث و عروعير (۳۵) و عطروث و شوفان و يعزير و يگبهاه (۳۶) و بيت نمراه و بيت هاران را شهرهاي حصاردار با آغلهاي گلها بنا كردند * (۳۷) و بني روبن حشبون و العاليه و قريتيم (۳۸) و نبو و بعل معون كه اسمشان تبديل شد و هم سبماه را بنا كردند و اسامي شهرهائي كه بنا كردند بديگر نام خواندند * (۳۹) و بني ماكير پسر منسه بگلعاد رفته آن را تسخير نمودند و اموريائي كه در آن سكونت داشتند اخراج نمودند (۴۰) و موسي گلعاد را بماكير پسر منسه داد كه در آن ساكن شد (۴۱) و يائير پسر منسه رفته قصبه‌هاي ايشان را بتصرف آورد و آنها را حوث يائير ناميد (۴۲) و نوبح روانه شده قنث با قصبه‌هايش را بتصرف آورد و آن را باسم خود نوبح مسمي گردانيد *

(فصلِ سي و سيوم مشتمل بر پنجاه و شش آيه)

(۱) منازلهاي بني اسرائيل موافق لشكرهاي ايشان هنگام بيرون آمدن ايشان از زمين مصر براهنمائي موسي و هارون اينانند (۲) و موسي سفرهاي ايشان را موافق منازل ايشان بفرمان خداوند تحرير نمود پس منازلها موافق سفرهاي ايشان اينانند * (۳) و در ماه اوّل يعني در روز پانزدهم ماه اوّل از رعمسيس كوچيدند در فرداي عيد فصح بني اسرائيل در نظر تمامي مصريان بيد اعلي بيرون آمدند (۴) و مصريان تمامي اوّل زادهگاني كه خداوند آنها را كشته بود دفن ميكردند و خداوند بر خدايان ايشان حكمها نمود (۵) و بني اسرائيل از رعمسيس كوچيدند و در سكوث اردو زدند (۶) و از سكوث كوچيده در ايثام كه بكنار بيابان است اردو زدند (۷) و از ايثام كوچيده بسوي پي‌هحيروث كه رو بروي بعل صفون است بركشتند و در مقابل مگدول اردو زدند (۸) و از پي‌هحيروث كوچيده در ميان دريا بسوي بيابان عبور نمودند و سه روز راه در بيابان ايثام رفته در ماراه اردو زدند (۹) و از ماراه كوچيده به ايليم رسيدند و در ايليم دوازده چشمه آب و هفتاد درخت خرما بود و در آنجا اردو زدند

(۱۰) و از ایلِمْ کوچیده بنزدِ دریایِ احمر اَردو زدند (۱۱) و از دریایِ احمر
کوچیده در بیابانِ سِینْ اَردو زدند (۱۲) و از بیابانِ سِینْ کوچیده در دُفْقاهْ
اَردو زدند (۱۳) و از دُفْقاهْ کوچیده در آلُوشْ اَردو زدند (۱۴) و از آلُوشْ کوچیده
در رِفیدِمْ اَردو زدند که در آنجا از برایِ قوم آبِ نوشیدني نبود (۱۵) و از
رِفیدِمْ کوچیده در بیابانِ سینَيْ اَردو زدند (۱۶) و از بیابانِ سینَيْ کوچیده در
قِبْروتِ هَتَّأَوَاهْ اَردو زدند (۱۷) و از قِبْروتِ هَتَّأَوَاهْ کوچیده در حَصیروتْ اَردو
زدند (۱۸) و از حَصیروتْ کوچیده در رِتْماهْ اَردو زدند (۱۹) و از رِتْماهْ کوچیده
در رِمّونِ پِرِصْ اَردو زدند (۲۰) و از رِمّونِ پِرِصْ کوچیده در لِبْناهْ اَردو زدند
(۲۱) و از لِبْناهْ کوچیده در رِسّاهْ اَردو زدند (۲۲) و از رِسّاهْ کوچیده در قِهیلاتاهْ
اَردو زدند (۲۳) و از قِهیلاتاهْ کوچیده در کوهِ شافِرْ اَردو زدند (۲۴) و از کوهِ شافِرْ
کوچیده در حَراداهْ اَردو زدند (۲۵) و از حَرادَاهْ کوچیده در مَقْهیلوتْ اَردو زدند
(۲۶) و از مَقْهیلوتْ کوچیده در تاحَتْ اَردو زدند (۲۷) و از تاحَتْ کوچیده
در تارَحْ اَردو زدند (۲۸) و از تارَحْ کوچیده در مِتْقاهْ اَردو زدند (۲۹) و از مِتْقاهْ
کوچیده در حَشْموناهْ اَردو زدند (۳۰) و از حَشْموناهْ کوچیده در مُوسیروتْ
اَردو زدند (۳۱) و از موسیروتْ کوچیده در بِنِيْ یَعَقانْ اَردو زدند (۳۲) و از
بِنِيْ یَعَقانْ کوچیده در حورِ هَگِدْگادْ اَردو زدند (۳۳) و از حورِ هَگِدْگادْ کوچیده در
یَطْباتاهْ اَردو زدند (۳۴) و از یَطْباتاهْ کوچیده در عَبْروناهْ اَردو زدند (۳۵) و از
عَبْروناهْ کوچیده در عِصْیونِ گِبِرْ اَردو زدند (۳۶) و از عِصْیونِ گِبِرْ کوچیده در
بیابانِ صِینْ که قادیشْ اوست اَردو زدند (۳۷) و از قادیشْ کوچیده در کوهِ هور
بکنارِ زمینِ اِدومْ اَردو زدند * (۳۸) وهارونِ کاهن از فرمانِ خداوند بکوهِ هور
برآمده در سالِ چهلمِ خروجِ بني اِسْرائیلْ از زمینِ مِصْر در روزِ اوّلِ ماهِ
پنجم در آنجا وفات یافت (۳۹) و هارون وقتِ وفات یافتنش در کوهِ هور
یك صد و بیست و سه ساله بود * (۴۰) و مَلِكِ عَرادِ کَنْعَنِي که بسمتِ
جنوبِ زمینِ کَنْعَنْ ساکن بود از آمدنِ بني اِسْرائیلْ اطّلاع یافت (۴۱) پس

از کوهِ هور کوچیده در صَلمُوناه اُردو زدند (۴۲) و از صَلمُوناه کوچیده در پونون اُردو زدند (۴۳) و از پونون کوچیده در اوبوث اُردو زدند (۴۴) و از اوبوث کوچیده در عیّیِ عَباریم بحدودِ مواب اُردو زدند (۴۵) و از عیّیم کوچیده در دیبونِ گاد اُردو زدند (۴۶) و از دیبونِ گاد کوچیده در عَلمونِ دِبلاثیم اُردو زدند (۴۷) و از عَلمونِ دِبلاثیم کوچیده در کوه‌هاي عَباریم رو بروي نَبو اُردو زدند (۴۸) و از کوههاي عَباریم کوچیده در صحراهاي مواب نزدِ اُردن در برابرِ یریحو اُردو زدند (۴۹) و از نزدِ اُردن از بیتِ یشیموث تا آبیلِ شطّیم در صحراهاي مواب خیمه نشین شدند * (۵۰) و خداوند موسيٰ را در صحراهاي مواب نزدِ اُردن در برابرِ یریحو خطاب کرده گفت (۵۱) که با بنيِ اسرائیل متکلّم شده بایشان بگو هنگامي که از این اُردن بزمینِ کنعن عبور نمائید (۵۲) آنگاه تمامئِ ساکنانِ زمین‌را از پیشِ روي خودتان اخراج نمآئید و تمامئِ صورتهاي ایشان‌را خراب کنید و تمامئِ اصنامِ ریخته شدهٔ ایشان‌را بشکنید و تمامئِ مقامهاي بلندِ ایشان‌را منهدم سازید (۵۳) و زمین‌را بتصرّف آورده در آن ساکن باشید زیرا که آن زمین‌را بشما داده‌ام تا وارثِ آن باشید (۵۴) و آن زمین‌را در میانِ قبائلِ خودتان بقرعه وارث شوید کثیررا زیاده میراث دهید و قلیل‌را اندك میراث دهید جائي که قرعه براي هر کس برآید آن جا از آنِ او باشد موافقِ اسباطِ آباي خود میراث بگیرید (۵۵) واگر ساکنانِ زمین‌را از پیشِ روي خود اخراج ننمائید آنگاه واقع میشود که باقي ماندگانِ آنها در چشمانِ شما مثلِ تیر و در پهلوهاي شما مثلِ خار خواهند بود و شمارا در زمیني که در آن ساکن میشوید خواهند رنجانید (۵۶) وواقع میشود بنهجي که اراده کردم که با ایشان رفتار نمایم بشماها چنین رفتار خواهم نمود *

(فصلِ سي و چهارم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) و خداوند موسيٰ را خطاب کرده گفت (۲) که بنيِ اسرائیل‌را امر فرموده بایشان بگو هنگامي که بزمینِ کنعن داخل شوید چون زمیني که بشما براي

ارثیت مي افتد اینست یعني زمینِ کِنْعَن با حدودش * (۳) آنگاه براي شما سرحدِ جنوبي از بیابانِ صِین تا حدودِ اَدوم باشد و سرحدِ جنوبيِ شما از انتهاي درياي نمک در سمتِ شرقي باشد (۴) و سرحدِ شما از جنوب بفرازِ عقربیم گردش کرده تا بصین بکشد و انتهایش از جنوب تا قادیشِ برنیع باشد و بحصرادّار کشیده بعصمون برسد (۵) و این سرحد از عصمون تا بنهرِ مصر گردش کرده انتهایش دریا باشد * (۶) و نسبت بسرحدِ غربي درياي بزرگ سرحدِ شما باشد سرحدِ غربيِ شما همین باشد * (۷) و سرحدِ شماليِ شما این باشد از درياي بزرگ براي خودتان کوهِ هور را علامت قرار دهید (۸) و از کوهِ هور تا بمدخلِ حَماث علامت قرار دهید و انتهاي سرحد بسوي صداد باشد (۹) و این سرحد بزفرون کشیده انتهایش حَصَرِ عینان باشد سرحدِ شماليِ شما همینست * (۱۰) و سرحدِ شرقي براي خودتان از حَصَرِ عینان تا بشفام علامت قرار دهید (۱۱) و این سرحد از شفام در طرفِ شرقيِ عین تا به ربلاه فرود آید و این سرحد فرود آمده بپهلوي درياي قنّرِت بجانبِ مشرقي برخورد (۱۲) و این سرحد به اُردن فرود آمده انتهایش.درياي نمک باشد سرزمینِ شما با حدودش از گرداگرد اینست * (۱۳) پس موسي بني اِسرائیل را امر فرموده گفت زمیني که آن را بقرعه بتصرّف مي آورید که خداوند امر فرمود که به نُه سبط و هم بنیم سبطِ [مَنَسّه] داده شود اینست (۱۴) چونکه سبطِ بني رُوبین موافقِ خاندانِ آباي ایشان و سبطِ بني گاد موافقِ خاندانِ آباي ایشان میراثِ خود را گرفتند و نیم سبطِ مَنَسّه نیز میراثِ خود را گرفته بودند (۱۵) این دو سبط و هم نیم سبطِ [مَنَسّه] در این طرفِ شرقيِ اُردن برابرِ یریحو بسوي برخاستنِ آفتاب میراثِ خودشان را گرفتند * (۱۶) و خداوند موسي را خطاب کرده گفت (۱۷) که اسامیِ مردماني که زمین را براي شما تقسیم خواهند نمود اینانند اَلعازارِ کاهن و یوشع بنِ نون (۱۸) و از براي هر سبط جهةِ تقسیم نمودنِ زمین سروري بگیرید (۱۹) و اسامیِ آنمردمان

اینانند از سبطِ یهوداه کالیب بن یفنّه (۲۰) و از سبطِ بني شمعون شموئیل پسرِ عمیهود (۲۱) و از سبطِ بنیامین الیداد پسرِ کسلون (۲۲) و سرورِ سبطِ بني دان بقيء پسرِ یگلي (۲۳) و سرورِ بني یوسف براي سبطِ بني منسه حنّیئیل پسرِ ایفود (۲۴) و سرورِ سبطِ بني افریم قموئیل پسرِ شفطان (۲۵) و سرورِ سبطِ بني زبولون الیصافان پسرِ پرناک (۲۶) و سرورِ سبطِ بني یساکار پلطیئیل پسرِ عزّان (۲۷) و سرورِ سبطِ بني آشیر اخیهود پسرِ شلومي (۲۸) و سرورِ سبطِ بني نفتالي پدهئیل پسرِ عمیهود * (۲۹) کساني که خداوند جهةِ تقسیم نمودنِ ارثهاي بني اسرائیل در زمینِ کنعن امر فرمود اینانند *

(فصلِ سي و پنجم مشتمل بر سي و چهار آیه)

(۱) و خداوند موسيٰ را در صحراهاي موآب نزدِ اردن در برابرِ یریحو خطاب کرده گفت (۲) که بني اسرائیل را امر فرما که از ملّکِ موروثيء خودشان بجهةِ سکونت به لویان شهرها بدهند و هم پیرامونِ آن شهرها را از گرداگرد به لویان بدهید (۳) و آن شهرها بجهةِ سکونت براي ایشان باشد و پیرامونهاي آنها براي بهایم و اموال و هر ذي‌حیاتِ ایشان باشد (۴) و پیرامونهاي آن شهرها که باید به لویان بدهید بیرون از حصارِ شهر یک هزار ذراع بهر طرف باشد (۵) و از بیرونيء شهر بسمتِ شرقي دو هزار ذراع و بسمتِ جنوب دو هزار ذراع و بسمتِ غربي دو هزار ذراع و بسمتِ شمالي دو هزار ذراع به پیمائید و شهر در وسط باشد از براي ایشان پیرامونِ شهرها همین قدر باشد (۶) و از شهرهائي که به لویان باید بدهید شش شهرِ مختصِ ملجاء بدهید تا که خوني بآنجا بگریزد و هم سواي آنها چهل و دو شهر بدهید (۷) تماميء شهرهائي که باید به لویان بدهید چهل و هشت شهر باشد هر یک را با پیرامونهایش (۸) و شهرهائي که میدهید از املاکِ بني اسرائیل باشد از کثیر زیاده بدهید و از قلیل اندک بدهید هر کس موافقِ میراثي که گرفته است از شهرهایش

به لویانْ بدهد * (۹) و خداوند موسیٰ را خطاب کرده گفت (۱۰) که با بني
اِسْرَائیلْ متکلّم شده بایشان بگو هنگامي که از اَرْدَنْ بزمینِ کِنْعَنْ عبور نمائید
(۱۱) آنگاه از براي خودتان شهرها تعیین نمائید تا آنکه براي شما شهرهاي
مختصِ ملجاء باشد تا خوني که شخصي را خَطَاءً میکشد بآنجا بگریزد (۱۲) و براي
شما آنها شهرهاي مختصِ بملجاء از وليِّ مقتول باشند تا که خوني پیش از
آنکه جهتِ فتوا درحضورِ جماعت بایستد نمیرد (۱۳) و از شهرهائي که میدهید
شش شهر براي شما ملجاء باشد (۱۴) سه شهر در این طرفِ اَرْدَنْ بدهید و سه
شهر در زمینِ کِنْعَنْ بدهید تا که شهرهاي مختصِ بملجاء باشند (۱۵) این شش
شهر از براي بني اِسْرَائیلْ و هم براي غریب و کسي که در میانِ ایشان
متوقّف است ملجاء باشند تا هر کسي که شخصي را خطاءً بکشد در آنجا
بگریزد * (۱۶) و اگر اورا به آلتِ آهنین بحدّي بزند که بمیرد زننده قاتل است
و قاتل البتّه کشته شود (۱۷) و اگر اورا بسنگي که سببِ قتلش باشد بزند
که بمیرد زننده قاتل است و قاتل البتّه کشته شود (۱۸) و اگر بچوبدستي که
باعثِ قتلش باشد بزند که بمیرد زننده قاتل است و قاتل البتّه کشته شود
(۱۹) وليِّ مقتول خودش قاتل را بکشد وقتي که باو برخورد بکشد (۲۰) و اگر
اورا از روي عداوت هدف نماید و یا اینکه بر او از کمین گاه چیزي بیندازد
که بمیرد (۲۱) و یا اینکه از روي کینه بدستِ خود بزند که بمیرد پس زننده
البتّه کشته شود چونکه قاتل است وليِّ مقتول وقتي که بقاتل برخورد اورا
بکشد * (۲۲) و اگر اورا خَطَاءً بي کینه هدف ساخته است و یا بدونِ کمین
چیزي بر او انداخت (۲۳) و یا اورا نادیده بهر سنگي که باعثِ قتل باشد
باو بیندازد که بمیرد در حالتي که با وي دشمني نداشت و جویاي ضررش
نبود (۲۴) آنگاه جماعت در میانِ زننده و وليِّ مقتول موافقِ این احکام
فتوي دهند (۲۵) و جماعت خوني را از دستِ وليِّ مقتول رهائي دهند و هم

جماعت وَيرا بشهرِ ملجاءَش که به آن گریخته بود برگردانند که در آنجا تا
وفاتِ کاهنِ بزرگي که بروغنِ مقدّس مسح شده بود ساکن باشد * (۲۶) و اگر
خوني گاهي از حدودِ شهرِ ملجائي که بآن گریخته بود بیرون آید (۲۷) و وليِّ
مقتول اورا در بیرونِ حدودِ شهرِ ملجاءَش بیآبد و وليِّ مقتول خونيرا بکشد
خون بر او نیست (۲۸) زیرا که در شهرِ ملجاءَش تا وفاتِ کاهنِ بزرگ بایست
که بماند امّا بعد از وفاتِ کاهنِ بزرگ آن خوني بزمینِ موروثيِ خود بر خواهد
گشت (۲۹) و این احکام از براي شما در همه‌گيِ مسکنهاي شما در تماميِ
قرنهاي شما قانونِ فتوي باشد * (۳۰) هر کسی که شخصيرا بکشد آن قاتل
بگواهيِ شاهدان کشته شود امّا یک کس بتنها بر شخصي شهادت ندهد تا
آنکه کشته شود (۳۱) و از براي جانِ قاتلي که واجب‌القتل است دیت گرفته
نشود البتّه کشته شود (۳۲) و بخصوصِ کسي که بشهرِ ملجاءَش گریخته است
دیت مگیرید تا آنکه جهةِ سکونت در زمین برگردد پیش از وفاتِ کاهن *
(۳۳) و زمیني که در آن ساکنید ملوّث مسازید زیرا که خون زمینرا پلید
میسازد و زمین از خوني که در آن ریخته شده است کفّاره نمیشود مگر
بخونِ کسي که آنرا ریخته است (۳۴) پس زمیني که در آن ساکن میشوید
و من هم در میانِ آن ساکن میشوم ملوّث مسازید زیرا من که خداوندم در
میان بني اسرائیل ساکنم *

(فصلِ سي و ششم مشتمل بر سیزده آیه)

(۱) و رؤساي پدريِ قبیلهٔ بني گلعادِ پسرِ ماکیرِ پسرِ منسّه از قبائلِ بني
یوسف نزدیک آمده در حضورِ موسي و رؤساي پدريِ آباي بني اسرائیل
متکلّم شدند (۲) و گفتند که خداوند آقاي مارا فرمود که سرزمینرا جهةِ وراثت
با قرعه به بني اسرائیل بدهد و هم آقاي ما از خداوند مأمور شد که میراثِ
صلفحادِ برادرِ مارا بدخترانش بدهد (۳) و اگر ایشان بیکي از پسرانِ سائرِ

اسباطِ بني اِسْرائيّل منكوحه شوند ارثِ ما از ميراثِ پدرانِ ما قطع شده بميراثِ سبطي كه ايشان بآن ملحق ميشوند اضافه خواهد شد و از قرعهٔ ميراثِ ما قطع خواهد شد (۴) وهنگامِ رسيدنِ يوبيليءِ بني اِسْرائيّل ميراثِ ايشان بميراثِ سبطي كه بآن ملحق ميشوند اضافه خواهد شد و ميراثِ ايشان از ميراثِ سبطِ پدرانِ ما قطع خواهد شد * (۵) پس موسي از حكمِ خداوند بني اِسْرائيّل‌را امر فرموده گفت كه سبطِ بني يوسف راست ميگويند (۶) امري كه خداوند بدختران صِلُفحاد مأمور داشت اينست كه گفت هر كسي كه در نظرِ ايشان پسند آيد بنكاحِ او در آيند نهايت بقبيلهٔ سبطِ پدرانِ خودشان تزويج شوند (۷) تا آنكه ميراثِ بني اِسْرائيّل از فرقهٔ بفرقهٔ منتقل نشود بلكه بني اِسْرائيّل هر كس بميراثِ سبطِ آباي خودش ملصق شود (۸) و هر دختري كه از اسباطِ بني اِسْرائيّل مالكِ ارثي باشد بيكي از قبائلِ سبطِ پدرانِ خود تزويج شود تا آنكه بني اِسْرائيّل هر كس وارثِ ملكِ آباي خود باشد (۹) و ميراث از سبط بسبطِ ديكر منتقل نشود بلكه هر كس از اسباطِ بني اِسْرائيّل بميراثِ خود ملصق شود * (۱۰) چنانكه خداوند موسي‌را امر فرموده بود دخترانِ صِلُفحاد چنين كردند (۱۱) و مَحلاه و تِرصاه و حُگلاه و مِلكاه و نوعاه دخترانِ صِلُفحاد بنكاحِ بني اَعمامِ خود در آمدند (۱۲) بقبائلِ بني مَنَسّهِ پسرِ يوسف بنكاح آمدند و ميراثِ ايشان بسبطِ قبيلهٔ پدرانِ خودشان باقي ماند * (۱۳) اوامر و احكامي كه خداوند بواسطهٔ موسي ببني اِسْرائيّل در صحراهاي موآب نزدِ اُردن در برابرِ يريحو امر فرمود اينانند *

كتابِ پنجمِ موسي

معروف بسفرِ توريةِ مثنّي و مشتمل

بر سي و چهار فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر چهل و شش آيه)

(١) كلماتي كه موسي بتمامىء بنى اسرائيل در اين طرفِ اردن در بيابان در صحراي مقابلِ سوف در ميانِ پاران و توفل و لابان و حصيروت و دي‌ذاهب گفته بود اينانند (٢) و حال اين كه از حوريب براهِ كوهِ سعير تا قادِيشِ برنيع يازده روز راه است (٣) در روزِ اوّلِ ماهِ يازدهمِ سالِ چهلم واقع شد كه موسي ببني اسرائيل موافقِ هر آنچه كه خداوند اورا مأمور داشت بايشان تبليغ نمود (۴) بعد از آنيكه سيحونِ ملكِ اموريان را كه در حشبون ساكن بود وهم عوگِ ملكِ باشان را كه در عشتاروت ساكن بود [بمعركهء] ادرعي كشته بود * (٥) بدين طرفِ اردن در زمينِ مواب موسي آغازِ بيان كردنِ اين شريعت كرده گفت (٦) كه خداوند خداي ما در حوريب با ما متكلّم شده گفت كه سكونتِ شما در اين كوه كافي است (٧) گردش كرده بكوچيد و بكوهِ اموريان و همهگیء مواضعى كه نزديك به آن باشد در صحرا و در كوه و هامون و بطرفِ جنوب و بكنارِ دريا بسرزمينِ كنعنيان تا به لبنان و بنهرِ بزرگ كه نهرِ فرات است برويد (٨) ببين كه سرزمين را بشما دادم داخل شده زميني كه خداوند به آباي شما به ابراهيم و اسحق و يعقوب سوگند ياد نمود كه بايشان و هم بعد از ايشان بذرّيهء ايشان خواهد بخشيد بوراثتِ خود در آوريد * (٩) و در آن وقت بشما متكلّم شده گفتم بتنها طاقتِ برداشتنِ بارِ شمارا ندارم

(۱۰) خداوند خداي شما شمارا افزوني داده است و اينك امروز شما در
تعداد مثلِ ستارههاي آسمانيد (۱۱) خداوند خداي آباى شما شمارا هزار
چندان كه هستيد بگرداند و شمارا بنهجي كه بشما فرموده است بركت دهد
(۱۲) من بتنها اين محنت و بار و منازعتِ شمارا چگونه متحمّل شوم (۱۳) از
براي خودتان مردمانِ حكمت پيشه و صاحبِ فطانت كه در ميانِ اسباطِ
شما معروفند انتخاب نمائيد تا ايشانرا بسروريء شما تعيين نمايم (۱۴) و شما
بمن جواب داده گفتيد چيزي كه امر فرموده بجا آوردنش نيكوست (۱۵) پس
رؤساي اسباطِ شمارا مردمانِ حكمت پيشه و مشهور گرفتم و ايشانرا بسروريء
شما تعيين نمودم تا كه سردارانِ هزاره و سردارانِ صده و سردارانِ پنجاهه و
سردارانِ دهه و سرهنگانِ اسباطِ شما باشند (۱۶) و در آن وقت قاضيانِ شمارا
مأمور داشته گفتم كه دعواي برادرانِ خودتانرا بشنويد و در ميانِ مردي با
برادرش و با غريبي كه با اوست بانصاف حكم نمائيد (۱۷) در فتوي دادن
طرف گيري مكنيد كوچكانرا مثلِ بزرگان بشنويد و از انسان مترسيد زيرا كه
حكم از آنِ خدا است و دعوائي كه بر شما مشكل است نزدِ من بيآوريد
كه آنرا بشنوم (۱۸) و در همان وقت هر كاري كه بايست بكنيد بشما امر
فرمودم * (۱۹) و از حوريب كوچيده از تماميء اين بيابانِ عظيم و مهيبي
كه بسمتِ كوهِ اموريان ديديد راهي شديم بنوعى كه خداوند خداي ما مارا
امر فرموده بود تا بقاديشِ برنيع رسيديم (۲۰) و بشما گفتم كه بكوهِ اموريان كه
خداوند خداي ما بما ميدهد رسيده ايد (۲۱) ببين كه خداوند خداي تو
سرزمينرا بتو داده است برو بنهجي كه خداوند خداي پدرانِ تو ترا فرموده
است بوراثت در آر ترسان و هراسان مباش (۲۲) و همهگيء شما نزدِ من
آمده گفتيد كه مردمانِ چنديرا در پيشاپيشِ خود بفرستيم تا براي ما مرزوبومرا
تجسّس نمايند و مارا براهي كه بايد برويم و بشهرهائي كه بآنها روانه هستيم
خبر بيآورند (۲۳) و اين سخن در نظرم پسند آمد و دوازده نفر از شما براي

هر سبط یک کس انتخاب کردم (۲۴) که گردش کرده بکوه بر آمدند و بدرهٔ اِشکُول رسیده آن را تجسّس نمودند (۲۵) و از میوهٔ آن زمین بدستِ خودشان گرفته آن را نزدِ ما آوردند و مارا مخبر ساخته گفتند زمینی که خداوند بما میدهد نیکوست * (۲۶) امّا نخواستید که برآئید بلکه از فرمانِ خداوند خدای خود عاصی شدید (۲۷) و در چادرهای خودتان گلهمند شده گفتید از اینکه خداوند مارا عداوت نموده است مارا از زمینِ مِصر بیرون آورده است تا آنکه مارا بدستِ اَمُوریانْ تسلیم نموده بهلاکت رساند (۲۸) ما تا بکجا برآئیم که برادرانِ ما دلِ مارا گداختند و گفتند که این قوم از ما بزرگتر و بلند بالاتر اند شهرهای ایشان بزرگ و تا به آسمان محصون وهم بنی عَناقِیمْ را در آنجا دیدیم (۲۹) و من بشما گفتم که از آنها مترسید و خوفناک مباشید (۳۰) خداوند خدای شما که پیشِ روی شما روانه است اوست که برای شما جنگ خواهد نمود موافقِ هر چه که جهةِ شما در نظرِ شما در مِصر بجا آورده بود (۳۱) همچنین در بیابان که در آنجا مشاهده کردی که خداوند خدای تو ترا چون کسی که پسرِ خودرا میبَرد ترا در تمامیءِ راهی که رفتید تا رسیدنِ شما باین مکان برداشت (۳۲) و در این کار بخداوند خدای خودتان ایمان نیآوردید (۳۳) که او پیشاپیشِ شما در راه روانه شد تا آنکه وقتِ شب به آتش و وقتِ روز به ابر از برای شما مکانِ اردو زدن را تفحّص نماید تا که راهی که در آن بایست بروید بشما بنماید * (۳۴) و خداوند آوازِ گفتهای شمارا استماع نموده غضبناک شد و سوگند یاد نموده گفت (۳۵) که یکی از این مردمانِ این طبقهٔ بَد آن زمینِ نیکورا که در بارهٔ دادنَش بپدرانِ شما سوگند خورده بودم البتّه نخواهید دید (۳۶) سوای کالِیبِ بنِ یِفُنّه که آن را او خواهد دید و در زمینی که در آن رفته بود بویَ و هم بفرزندانَش خواهم داد چونکه خداوند را کلّیتاً تابع شد (۳۷) و خداوند بر من نیز در بارهٔ شما غضبناک شده گفت که تو نیز در آنجا داخل نخواهی شد (۳۸) یوشَع

بنِ نُونْ که در حضورِ تو مي ايستد او در آنجا داخل خواهد شد اورا قوي
گردان زيرا که اوست که اِسْرائيْل‌را وارثِ آن خواهد ساخت (۳۹) و اطفالِ
شما که در بارهٔ آنها گفتيد که يغما خواهند شد و کودکانِ شما که در آن روز
نيک و بدرا تشخيص نتوانستند کرد ايشان بآنجا داخل خواهند شد که
آن‌را بايشان خواهم داد تا آن‌را بوراثت در آورند (۴۰) امّا شما برگرديده در
بيابان بسمتِ درياي احمر بکوچيد * (۴۱) پس جواب داده بمن گفتيد که
بخداوند گناه ورزيده ايم ماها برآمده موافقِ هر چه که خداوند خداي ما
مارا امر فرموده است محاربه خواهيم نمود و هر کس اسلحهٔ جنگِ خودرا
بسته رفتن بفرازِ کوه مستعد شديد (۴۲) و خداوند بمن گفت که ايشان‌را امر
فرما که برنيآئيد و جنگ منمائيد چونکه من در ميانِ شما نيستم مبادا که
در حضورِ دشمنانِ خود مغلوب شويد (۴۳) و من با شما تکلّم نمودم امّا شما
نشنيديد بلکه از فرمانِ خداوند عاصي شديد و مغرور شده بکوه برآمديد
(۴۴) و اَمُوريانِيِ که در آن کوه ساکن بودند جهةِ مقاومت با شما بيرون آمده
شمارا تعاقب نمودند بطوري که زنبورها ميکنند و شمارا در سِيْعِيْرْ تا بحُرماهْ
هلاک ساختند (۴۵) پس برگشته در حضورِ خداوند گريه نموديد امّا خداوند
آوازِ شمارا نشنيده بشما گوش نداد (۴۶) و در قادِيْشْ ايّامِ بسياري مانديد
موافقِ روزهائي که در آنجا ساکن شديد *

(فصلِ دويم مشتمل بر سي و هفت آيه)

(۱) پس برگشته به بيابان براهِ درياي احمر کوچيديم بنهجي که خداوند مرا
فرمود و کوهِ سِيْعِيْرْرا روزهاي بسيار احاطه نموديم (۲) و خدا مرا خطاب کرده
گفت (۳) که احاطه نمودنِ شما اين کوهرا کافي است بطرفِ شمال برگرديد
(۴) و قوم‌را امر فرموده ايشان‌را بگو که شما بسرحدّ برادرانِ خود بني عِيْسُو
که در سِيْعِيْرْ ساکنند راهگذريد که ايشان از شما ميترسند پس بسيار احتياط
نمائيد (۵) تا ايشان‌را نينگيزانيد زيرا که از مِلْکِ ايشان بقدرِ يک کفِ پا

بشما نمیدهم بسبب آنکه کوه سعیررا به عیسو بطریق ارثیت داده ام (۶) و ماکولات را از ایشان بنقره بخرید تا که بخورید و هم آب را از ایشان بقیمت بخرید تا که بنوشید (۷) زیرا که خداوند خدایت ترا در تمامی کارهای دستت برکت داده است او سلوک ترا در این بیابان عظیم میداند این چهل سال که خداوند خدایت با تو بوده است بچیزی محتاج نشدی * (۸) پس چونکه از برادران خود بنی عیسو که در سعیر ساکن بودند براه صحرا از ایلث و عصیون گبر عبور نمودیم انگاه برگشته از راه بیابان مواب گذر نمودیم (۹) و خداوند بمن فرمود که موابرا اذیت مرسان و با ایشان جنگ مکن زیرا که ارثیت ملك اورا بتو نخواهم داد چونکه ارثیت عاررا به بنی لوط داده ام (۱۰) در ایام پیشین ایمیان قوم عظیم و کثیر و بلند قد مثل عناقیان در آنجا سکونت داشتند (۱۱) ایشان نیز مثل عناقیان از بلند قدان محسوب شدند و موابیان ایشانرا ایمیان میگفتند (۱۲) و در ایام پیشین حوریان در سعیر سکونت داشتند اما بنی عیسو ایشانرا اخراج نمودند و ایشانرا از حضور خود نابود ساخته در جای ایشان ساکن شدند بنوعی که اسرائیل زمین موروثیء خودشانرا که خدا بایشان داد عمل نمودند (۱۳) حال برخیزید و از نهر زرد عبور نمائید که ما از نهر زرد عبور نمودیم * (۱۴) و ایامی که از قادیش برنیع راهی شدیم تا وقتی که از نهر زرد گذشتیم سی و هشت سال بود تا تمام شدن کل طبقهء مردمان جنگی از میان اردو بنهجی که خداوند بایشان سوگند یاد نموده بود (۱۵) و دست خداوند هم مخالف ایشان بوده تا معدوم شدن ایشان ایشانرا از اردو اخراج نمود * (۱۶) و واقع شد بعد از نابود شدن تمامیء مردان جنگی از مرگ (۱۷) که خداوند مرا خطاب کرده گفت (۱۸) امروز از عار که سرحد مواب است عبور خواهی نمود (۱۹) و چونکه رو بروی بنی عمون رسیده باشی بایشان اذیت مرسان و ایشانرا مینگیزان زیرا که ارثیت بنی عمونرا بتو نخواهم داد چونکه ارثیتشرا به بنی

لوط داده ام (۲۰) آن هم بزمین بلندقدّان محسوب است [چه] در ایّام پیشین
بلندقدّان در آن سکونت داشتند و عمّونیان ایشان‌را زمزمّیان خواندند
(۲۱) قوم عظیم و کثیر و مثل عناقیان بلندقدّ بودند و خداوند ایشان‌را در
حضور بني اسرائیل نابود ساخت که ایشان‌را اخراج نموده در جاي ایشان
ساکن شدند (۲۲) بنوعي که به بني عیسو که در سیعیر ساکن بودند عمل
نمود هنگامي که حوریان‌را از حضور آنها نابود گردانید که ایشان‌را اخراج نموده
در جاي ایشان تا امروز ساکنند (۲۳) و عوّیانیي که در حصیریم تا بعزّاه ساکن
بودند ایشان‌را کفتوریان که از کفتور بیرون آمدند نابود گردانیده در جاي
ایشان ساکن شدند (۲۴) برخاسته بکوچید و از نهر ارنون بگذرید ببین که
سیحون اموريء ملك حشبون و سرزمینش‌را بدست تو داده ام آغاز نموده
بتصرّف آور و با ایشان جنگ نما (۲۵) امروز آغاز نموده خوف و هراس
ترا بر اقوام زیر تماميء آسمان که آوازهات‌را میشنوند مستولي میگردانم که
لرزش نموده در حضور تو مضطرب خواهند شد * (۲۶) پس ایلچیان‌را از بیابان
قدیموث با کلمات صلح آمیز نزد سیحون ملك حشبون فرستاده گفتم (۲۷) که
از ملك تو بگذرم و بر شاه‌راه روانه شده براست و چپ منحرف نمیشوم
(۲۸) و مأکولات‌را بنقره بمن بفروش تا بخورم و هم آب‌را بنقره بمن بده تا
بنوشم بتنها پیاده میگذرم (۲۹) بنهجي که بني عیسو که ساکن سیعیر
اند و موآبیانیي که ساکن عار اند با من رفتار نمودند تا آنکه از اردن بزمیني که
خداوند خداي ما بما دهنده است بگذرم (۳۰) امّا سیحون ملك حشبون
نخواست که مارا از سرحدّ خود بگذراند زیرا که خداوند خداي تو روح اورا
بسختي و دل وي‌را بقساوت واگذاشت تا آنکه اورا مثل امروز بدستت تسلیم
نماید * (۳۱) و خداوند بمن فرمود ببین که آغاز نموده سیحون و سرزمینش‌را
بتو میدهم پس شروع نموده بتصرّف آور تا آنکه زمینش را وارث شوي
(۳۲) پس سیحون او و تماميء قومش بقصد مقاومت نمودن ما بجنگ به

یهص بیرون آمدند (۳۳) و خداوند خداي ما اورا بما تسلیم نمود که اورا و هم پسران و همه‌گيِ قومش را شکست دادیم (۳۴) و در آن ایّام تماميِ شهرهایش را تسخیر نموده مردان و زنان و اطفالِ تماميِ شهرهارا بالکلّ هلاك ساختیم که یکی‌را باقي نگذاشتیم (۳۵) نهایت بهایم‌را که جهةِ خود یغما نمودیم و غارتي که از شهرها بتصرّف آوردیم (۳۶) از عروعیر که بکنارِ نهرِ ارنون است و شهري که در میانِ نهر است تا بگلعاد شهري که بما سربلندي نماید وجود نداشت خداوند خداي ما همه‌را بما بخشید (۳۷) امّا بسرزمینِ بني عمون بسمتِ تماميِ نهرِ یبوق و شهرهاي کوهستان و بهر جائي که خداوند خداي ما نهي فرموده بود نزدیك نشدید *

(فصلِ سیوم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) پس گردش نموده براهِ باشان بر آمدیم و عوگ مَلِكِ باشان او و تماميِ قومش در ادرعي بقصدِ جنگ بمقابلهٔ ما بیرون آمدند (۲) و خداوند بمن گفت که از او مترس زیرا که اورا با تماميِ قوم و سرزمینش را بدستِ تو میدهم تا آنکه بنهجي که با سیحونِ مَلِكِ اموریان که در حشبون ساکن بود عمل نمودي با او رفتار نمائي (۳) و خداوند خداي ما نیز عوگِ مَلِكِ باشان و تماميِ قومش را بدستِ ما تسلیم نمود که اورا بحدّي شکست دادیم که احدي از برایش باقي نماند (۴) و در آن وقت تماميِ شهرهایش را بتصرّف آوردیم و شهري نماند که آن‌را از ایشان نگرفتیم تا شصت شهر تماميِ مرزوبوم ارگوبِ مملکتِ عوگِ باشاني (۵) تماميِ این شهرها بحصارهاي بلند و دروازه‌ها و پشت بندها محکم بودند سواي شهرهاي بیحصارِ بیشمار (۶) و آنهارا مستأصل نمودیم بنوعي که با سیحونِ مَلِكِ حشبون سلوك نمودیم مردان و زنان و اطفالِ هر شهررا بالکلّ هلاك ساختیم (۷) و تماميِ بهایم و غارتِ آن شهرهارا از براي خود بیغما بردیم (۸) و در آن زمان سرزمیني که باین طرفِ اردن است از نهرِ ارنون تا بکوهِ حرمون از دستِ دو مَلِكِ اموریان گرفتیم (۹) و

حرمون را صیدونیان سریون مینامند و اموریان آن را شنیر مینامند (۱۰) یعني تمامیء شهرهاي هامون و همهگیء گلعاد و مجموع باشان تا سلکاه و ادرعي که شهرهاي مملکت عوگ باشاني است (۱۱) زیرا که عوگ ملك باشان از بقیهء بلندقدان بتنها باقي بود اینك بستر وي که بستر آهنین است آیا در ربث بني عمون نیست طولش نه ذراع و عرضش چهار ذراع به پیمایش ذراع آدمي * (۱۲) و سرزمیني که در آن وقت بتصرف آوردیم از عروعیر که بر کنار نهر ارنون است و نصف کوه گلعاد با شهرهاي وي ببني روبن و ببني گاد دادم (۱۳) و ما بقيء گلعاد و تمامیء باشان مملکت عوگ را به نیم سبط منسّه دادم یعني تمامیء سرحد ارگوب با تمامیء باشان که بزمین بلند قدان مسمي شد (۱۴) یائیر پسر منسّه تمامیء سرحد ارگوب را تا بحدود گشوري و معکاثي گرفته آنهارا باسم خود باشان حوث یائیر مسمي کرد تا امروز (۱۵) و گلعاد را بماکیر دادم (۱۶) و به روبنیان وهم بگادیان از گلعاد تا به نهر ارنون میان نهر که سرحد باشد تا بنهر یبوق که سرحد بني عمون است دادم (۱۷) وهم صحرا و اردن را که سرحد باشد از کنرت تا بدرياي صحرا یعني درياي نمک در زیر اشدوت پسگاه بطرف شرقي (۱۸) و در آن وقت شمارا امر فرموده گفتم که خداوند خداي شما ارثیت این زمین را بشما داده است پس کمر بسته در پیشاپیش برادران خود بني اسرائیل بگذرید تمامیء مردمان جنگي (۱۹) نهایت زنان و اطفال و مواشيء شما در شهرهائي که بشما داده ام ساکن شوند زیرا که میدانم شمارا مواشيء بسیار است (۲۰) تا وقتي که خداوند به برادران شما مثل شما آرام دهد و ایشان نیز سرزمیني را که خداوند خداي شما به آن طرف اردن بایشان دهنده است وارث شوند آنگاه هر کس بمیراث خود که بشما داده ام مراجعت نمائید * (۲۱) و در آن زمان یوشع را امر فرموده گفتم که چشمان تو هرچه که خداوند خداي شما باین دو پادشاه کرده است دید خداوند بتمامیء ممالکي که بآنها میگذري چنین خواهد کرد (۲۲) از

ایشان مترس زیرا که خداوند خداي شما اوست که براي شما مي جنگد * (۲۳) و در آن وقت خداوندرا التماس کرده گفتم (۲۴) که اي خداوند خدا تو آغاز نموده عظمتِ خود و دستِ قويءِ خودرا به بندهاَت نمودهٔ زیرا که در آسمان ویا در زمین آنخدائی که مثلِ کارِ تو و کبریائیِ تو عمل نموده باشد کیست (۲۵) تمنّا اینکه بگذرم و زمینِ خوبي که به آن طرفِ اَرْدَنْ است و این کوهِ خوشنماي لبْنان را به بینم (۲۶) و خداوند با من بسببِ شما غضبناك شده مرا استجابت نفرمود بلکه خداوند بمن فرمود ترا کافي است بمن بارِ دیگر در بارهٔ این کار مگو (۲۷) بسرِ پِسْگاه برآي و چشمانِ خودرا بسوي مغرب و شمال و جنوب و مشرق بلند کرده برأي العین به بین زیرا که از این اَرْدَنْ نخواهی گذشت (۲۸) امّا یوشَع را وصیّت نموده اورا قوي و دلیرکن زیرا که او پیشاپیشِ این قوم عبور نموده ایشان را وارثِ زمیني که مي بیني خواهد گردانید (۲۹) پس در درّه در برابرِ بَیْتِ پِعور ماندیم *

(فصلِ چهارم مشتمل بر چهل و نه آیه)

(۱) الحال اي بني اِسْرائیل فرایض و احکامي که در بارهٔ بجا آوردنِ آنها شمارا تعلیم میدهم بشنوید تا آنکه زنده مانده داخل شوید و زمیني که خداوند خداي آباي شما بشما داده است وارثِ آن گردید (۲) بکلامي که شمارا امر فرمودم نه زیاد و نه کم نمائید تا که اوامرِ خداوند خداي خودرا که من بشما امر فرمودم مرعي دارید (۳) چشمانِ شما آنچه که خداوند به بَعَلِ پِعور بعمل آورد مشاهده کرد چونکه خداوند خداي تو تمامیءِ کساني که بَعَلِ پِعوررا تابع شدند از میانِ تو معدوم ساخت (۴) امّا شما که بخداوند خداي خود مُلصق شدید تمامیءِ شما امروز زنده اید (۵) به بین که شمارا قوانین و احکام بنوعي که خداوند خدایم مرا امر فرمود تعلیم نمودم تا در میانِ زمیني که جهةِ ارثیتش در آن در مي آئید چنین بجا آورید (۶) پس آنهارا نگاه داشته بجا آورید زیرا که در نظرِ اقوامي که تمامیءِ این قوانین را

میشنوند حکمت و فطانتِ شما همین است و خواهند گفت که البتّه این
قومِ بزرگ قبیلهٔ حکیم و فطانت پیشه اند (۷) زیرا که چه قومے این قدر
عظیم است که ایشان‌را خدا نزدیك باشد بنهجي که خداوند خداي ما در
هر چیزي که اورا استدعا نمائیم قریب است (۸) و چه طایفه این قدر بلند
است که ایشان‌را قوانین و احکامِ صَدیق است مثلِ تمامۓ این شریعتي که
من بشما امروز میدهم (۹) نهایت خودرا نگاه دار وجانت‌را خوب محافظت
کن مبادا که وقایعي که چشمانت دیده است فراموش نمائي و مبادا که در
تمامۓ روزهاي عُمرت از خاطرت محو شود بلکه آنهارا به پسرانت و پسرانِ
پسرانت بشناسان (۱۰) خصوصاً روزي که در حضورِ خداوند خدایت در
حوریب ایستادي هنگامے که خداوند مرا فرمود که این قوم‌را نزدِ من جمع
نما تا کلماتِ خودرا بایشان بشنوانم که تا بیآموزند که چگونه از من در
تمامۓ روزهائے که در زمین زنده باشند بترسند و هم پسرانِ خودرا تعلیم
نمایند (۱۱) و شما نزدیک آمده در زیرِ کوه ایستادید در حالتي که کوه تا به
اوجِ آسمان در میانِ تاریکي و ابرها و غمامهٔ مُظلمه به آتش میسوخت
(۱۲) و خداوند با شما از میانِ آتش متکلّم شد صداي کلمات‌را شنیدید امّا
صورتي سواي آواز ندیدید (۱۳) پس عهدِ خود که شمارا بعمل آوردنَش امر
فرمود یعني کلمهٔ که آنهارا بر دو لوحِ سنگے تحریر نمود بشما اعلام فرمود
(۱۴) و در آنزمان خداوند مرا مأمور داشت که قوانین و احکامرا بشما تعلیم
دهم تا در زمیني که جهةِ ارثیّتَش بآن عبور مینمائید آنهارا معمول دارید*
(۱۵) پس جانِ خودتان‌را نیکو محافظت نمائید چون در روزي که خداوند
بشما در حوریب از میانِ آتش تکلّم نمود هیچ صورتي‌را ندیدید (۱۶) مبادا که
طُغیان ورزیده از براي خود صورتِ تراشیدهٔ شبیهِ هر شکلے چه صورتِ ذُکور
و یا اناث بسازید (۱۷) نه شبیهِ هر حیواني که بر زمین است نه شبیهِ هر پرندهٔ
بال‌داري که در هوا میپرد (۱۸) نه شبیهِ هر حشرات الارض نه شبیهِ هر ماهي

که در آب در زیرِ زمین است (۱۹) و مبادا که چشمانِ خودرا به آسمان بداري و آفتاب و ماه وستارهگان یعني تماميِ عساکرِ آسمانرا ملاحظه نمآئي و رانده شده آنهارا سجده و عبادت نمائید بنحوي که خداوند خدایَت آنهارا بر تماميِ اقوامي که در زیرِ تماميِ آسمانند وا گذاشت (۲۰) وخداوند شمارا گرفته از کورهٔ آهنین از مِصر بیرون آورد تا از برایَش قومِ موروثي مثلِ امروز باشید * (۲۱) و خداوند با من بسببِ شما غضبناك شده سوگند یاد نمود که من از اَردَن نگذرم و بآن زمینِ زیبائي که خداوند خدایَت آنرا بتو جهةِ میراث میدهد داخل نشوم (۲۲) که من در این زمین باید بمیرم و از این اَردَن عبور نخواهم نمود امّا شما عبور نموده این زمینِ نیکورا وارث خواهید شد (۲۳) از خود احتیاط نمائید مبادا که عهدِ خداوند خداي خودرا که با شما بسته است فراموش کرده از براي خود صورتِ تراشیدهٔ شبیهِ هرچه که خداوند خدایَت ترا نهي کرده است بتراشي (۲۴) زیرا که خداوند خدایَت آتشِ سوزنده و خداي غیّور است * (۲۵) چونکه فرزندان و فرزندِ فرزندانرا تولید نمائي و در زمین مُدّتي ساکن باشید اگر طُغیان ورزیده صورتِ تراشیدهٔ شبیهِ هرچیزیرا بتراشید و در نظرِ خداوند عملِ بدي بجا آورده اورا غضبناك گردانید (۲۶) امروز آسمان و زمینرا بر شما گواه میگردانم که بزودي از روي زمیني که جهةِ ارثیتَش از اَردَن بآن میگذرید البتّه هلاك خواهید شد و روزهاي خودرا در آن طویل نخواهید گردانید بلکه بالکلّ مستأصل خواهید شد (۲۷) وخداوند شمارا در میانِ قومها پراکنده خواهد نمود و در میانِ قبائلي که خداوند شمارا در آنجا میبرد قلیل العدد وا گذاشته خواهید شد (۲۸) و در آنجاها بخدایانِ ساخته شدهٔ دستِ انسان از چوب و سنگ که نمي بینند و نمي شنوند و نمي خورند و نمي بویَند عبادت خواهید کرد (۲۹) نهایت اگر در آنجاها خداوند خداي خودرا جُستجو نمائي بشرطي که اورا بتماميِ دل و تماميِ جانَت تفحُّص نمائي خواهي یافت (۳۰) هنگامي که در تنگي بوده

تمامي‌ء اين واقعات در ايّامِ آخرين بر تو مستولي گردد اگر بخداوند خدايت برگردي و آوازش‌را بشنوي (۳۱) چونكه خداوند خداي تو رحيم است ترا وا نخواهد گذاشت و ترا هلاك نخواهد نمود و عهدِ آباي توكه بايشان بسوگند ياد نموده بود فراموش نخواهد كرد * (۳۲) پس حال از آيامِ سابقي كه پيش از تو بودند از روزي كه خدا آدم‌را بر روي زمين آفريد بلكه از يك كناره‌ء آسمان تا بكنارِ ديگر استفسار نما كه آيا مثلِ اين امرِ عظيم واقع شد و يا مثلِ اين مسموع شد (۳۳) آيا قومي آوازِ خدارا كه از ميانِ آتش متكلّم شد شنيده است بنوعي كه تو شنيده‌ء و زنده بماند (۳۴) و يا اينكه خدائي هست كه عزيمت نموده و روانه شده از براي خود قومي از ميانِ قومِ ديگر بگيرد بواسطهٔ امتحانها و آيات و معجزات وجنگ ودستِ قوي و بازوي افراشته و اعمالِ مهيبِ عظيم موافقِ هر آنچه خداوند خداي شما از براي شما در نظرِ شما در مصّر بجا آورد (۳۵) ترا مرئي شد تا آنكه بداني كه خداوند خدا است و سواي او ديگري نيست (۳۶) از آسمان آوازِ خودرا بتو شنوانيد تا ترا تربيت نمايد و بر زمين آتشِ عظيمِ خودرا بتو ظاهر كرد و كلماتش‌را از ميانِ آتش شنيدي (۳۷) و از آنجائي كه پدرانِ ترا دوست ميداشت ذرّيه‌ء ايشان‌را بعد از ايشان برگزيد و ترا در حضورِ خود بقوّتِ عظيم از مصّر بيرون آورد (۳۸) تا آنكه طوائفِ بزرگتر و قوي‌تر از ترا از حضورِ تو اخراج نموده ترا داخل گرداند تا زمينِ ايشان‌را بارثيّت بتو بدهد مثلِ امروز * (۳۹) پس امروز بدان و در دلِ خود انديشه كن كه خداوند در آسمانِ علّيا و در زمينِ سفّلي خدا اوست وديگري نيست (۴۰) بنابراين قوانين و اوامرش‌را كه من امروز ترا امر ميفرمايم نگاهدار تا آنكه ترا و فرزندانِ ترا بعد از تو نيكو باشد و روزهايت‌را در تمامي‌ء اوقات در زميني كه خداوند خدايت بتو ميدهد طويل نمائي * (۴۱) آنگاه موسّي سه شهر در اين طرفِ اردّن بسوي برخاستنِ آفتاب جدا كرد (۴۲) تا آنكه خوني كه بنادانستگي همسايه‌ء خودرا در حالتي كه پيشتر باو بغّضي

نداشت کشته باشد به آنها بگریزد و بعد از گریختن بیکی از آن شهرها زنده بماند (۴۳) یعني بِصِر در بیابانِ زمینِ هموارِ رؤبِنیان و رامُوت در گِلعاد از گادیان و گولان در باشان از بني مِنَسّه * (۴۴) پس شریعتي که موسي پیشِ بني اِسرائیل نهاد اینست (۴۵) و شهادات و قوانین و احکامي که موسي با بني اِسرائیل وقتِ بیرون آمدنِ ایشان از مِصر فرموده بود اینهایند (۴۶) بدین طرفِ اُردن در درهٔ رو بروي بیتِ‌پِعور در ولایتِ سِیحونِ مَلِکِ اموریان که در حِشبون سکونت داشت که موسي و بني اِسرائیل وقتِ بیرون آمدنِ ایشان از مِصر اورا مغلوب ساختند (۴۷) و زمینِ اورا و زمینِ عوگِ مَلِکِ باشان دو مَلِکِ اموریان باین طرفِ اُردن بسوي برخاستنِ آفتاب که بودند بتصرف آوردند (۴۸) از عروعیر که بر کنارِ نهر اَرنون است تا بکوهِ سِیون که حِرمون است (۴۹) و تمامئ صحراي این طرفِ اُردن بسمتِ شرقي تا دریاي صحراي زیرِ اَشدوتِ پِسگاه *

(فصلِ پنجم مشتمل بر سي و سه آیه)

(۱) پس موسي تمامئ بني اِسرائیل‌را طلبیده ایشان‌را گفت که اي اِسرائیل قوانین و احکامي که من امروز بگوشِ شما میرسانم بشنوید تا آنکه آنهارا آموخته بجهتِ معمول داشتن محفوظ دارید (۲) خداوند خداي ما عهدي با ما در حوریب بست (۳) خداوند این عهدرا با پدرانِ ما نبست بلکه با ما که همگیٔ ما امروز در اینجا زنده هستیم (۴) خداوند با شما در کوه از میانِ آتش رو برو مکالمه نمود (۵) و در آن وقت من میانِ خداوند و شما ایستادم تا آنکه کلامِ خداوندرا بشما بگویم زیرا که از آتش ترسیده بکوه بر نیآمدید و او گفت * (۶) که منم خداوند خداي تو که ترا از زمینِ مِصر از خانهٔ بندگي بیرون آوردم (۷) ترا در حضورِ من خدایانِ غیر نباشند * (۸) بجهتِ خود صورتِ تراشیده و یا تمثیلِ هرچیزي که در آسمان در بالا و یا در زمین از پائین و یا در آبهاي زیرِ زمین است مساز (۹) آنهارا سجده ننموده آنهارا

عبادت مکن زيرا من که خداوند خداي تو ام خداي غيورم که گناه پدران
بر پسران تا بسيّم و چهارم پشتِ بغض کنندهگانِ خود مي رسانم (۱۰) و رحمت
کننده بر هزاران از کساني که مرا دوست داشته اوامرِ مرا بجا مي آورند *
(۱۱) اسمِ خداوند خداي خودرا عَبَساً بر زبان ميآور زيرا خداوند کسي که اسمِ
اورا عَبَساً بزبان مي آورد بي تقصير نخواهد داشت * (۱۲) روزِ سبت را جهةِ
تقديس نمودنَش نگاه دار بنهجي که خداوند خدايَت ترا امر فرموده است
(۱۳) شش روز مشغولِ کار بوده هر مصالحِ خودرا بجا آور (۱۴) امّا روزِ هفتم
سبتِ خداوند خداي تست [در آن] هيچ کاري مکن نه تو و نه پسر و دخترِ
تو و نه غلام و کنيزِ تو و نه گاو و حمارِ تو و نه هيچ يک از بهايمِ تو و نه غريبي
که در اندرونِ دروازههايَت باشد تا غلام و کنيزِ تو مثلِ تو آرام گيرند (۱۵) بياد
آور که در زمينِ مصرْ غلام بودي و خداوند خداي تو ترا از آنجا با دستِ
قوي و بازوي افراشته بيرون آورد بنابراين خداوند خداي تو ترا امر فرموده
است که روزِ سبت را نگاه داري * (۱۶) پدر و مادرِ خودرا محترم دار چناني
که خداوند خدايَت ترا امر فرموده است تا آنکه روزهايَت طويل شده در
زميني که خداوند خدايَت بتو ميدهد ترا نيکو باشد * (۱۷) قتل مکن *
(۱۸) و زنا مکن * (۱۹) دزدي مکن * (۲۰) و بهمسايهٔ خود گواهيِ دروغ مده *
(۲۱) و هم بزنِ همسايهٔ خود طمع مدار و بر خانهٔ همسايهٔ خود و مزرع و
غلام و کنيز و گاو و حمارِ وي و هرچه از آنِ همسايهٔ تو باشد شائق مباش *
(۲۲) اين کلمات را خداوند به آوازِ بلند بتماميِ جماعتِ شما در کوه از ميان
آتش و ابر و غمامهٔ مظلمه تکلّم نمود و اضافه نکرد و آنهارا بر دو لوحِ سنگي
تحرير نموده بمن سپرد (۲۳) و واقع شد هنگامي که آن آوازرا از ميانِ ظلمت
در حالتي که کوه به آتش ميسوخت استماع نموديد که تماميِ رؤساي اسباط
و مشائخِ شما نزديکِ من آمديد (۲۴) و گفتيد که اينک خداوند خداي ما
جلال و عظمتِ خودرا بر ما ظاهر کرده است و آوازَش را از ميانِ آتش

شنیدیم و امروز دیده‌ایم که خدا با انسان تکلّم نماید و وَیِ زنده بماند (٢٥) و حال چرا باید بمیریم زیرا که این آتشِ عظیم مارا خواهد سوخت اگر بارِ دیگر آوازِ خداوند خدای خودرا بشنویم خواهیم مُرد (٢٦) زیرا که از تمامیء بشرکیست که چون ما آوازِ خدای حَیّ‌را که از میانِ آتش تکلّم نمود شنیده و زنده بماند (٢٧) تو نزدیک برو و هرچه که خداوند خدای ما میگوید بشنو و هرچه خداوند خدای ما بتو میگوید با ما بیان کن و ما استماع نموده بعمل خواهیم آورد * (٢٨) و خداوند وقتی که بمن گفتید آوازِ سخنانِ شمارا شنید و خداوند بمن گفت که آوازِ سخنانی که این قوم گفتند قبول کردم هرچه گفتند نیکوست (٢٩) ای کاش در دلِ ایشان همیشه چنین باشد که از من خائف شده تمامیء اوامرِ مرا در همه‌گیء ایّام بجا آورند تا آنکه با ایشان و اولادِ ایشان همیشه خوشی باشد (٣٠) برو و ایشان‌را بگو که بچادرهای خودتان برگردید (٣١) و تو در اینجا نزدِ من به ایست تا تمامیء اوامر و قوانین و احکامی که ایشان‌را می باید تعلیم دهی بتو بگویم تا ایشان در زمینی که من بایشان جهةِ وراثت میدهم آنهارا بجا آورند (٣٢) پس احتیاط نمائید تا آنکه مطابقِ آنچه که خداوند خدای شما شمارا امر فرموده است بعمل آورید و براست وچپ انحراف نورزید (٣٣) در تمامیء راه‌هائی که خداوند خدای شما شمارا مأمور داشته است سلوك نمآئید تا آنکه زنده بمانید و شمارا خوش باشد و ایّامِ خودتان‌را در زمینی که وارثِ آن میشوید طویل نمائید *

(فصلِ ششم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(١) ایناند اوامر و قوانین و احکامی که خداوند خدای شما مرا امر فرمود جهةِ تعلیم دادنِ شما که در زمینی که بتصرّفِ آن روانه میشوید بعمل آورید (٢) تا آنکه از خداوند خدایت ترسیده تمامیء قوانین و اوامری که من بتو امر میفرمایم مرعی داری تو و فرزندِ تو و فرزندِ فرزندِ تو تمامیء

روزهاي عمرت تا كه روزهايت طويل شود (۳) پس اي اسرائيل بشنو و بعمل
نمودن متوجّه باش تا آنكه با تو خوشي بوده بسيار متوافر شوي بنوعي كه
خداوند خداي آبايت بتو وعده نمود در زميني كه شير و عسل جاري است*
(۴) اي اسرائيل استماع نما خداوند خداي ما خداوندي است واحد (۵) پس
خداوند خداي خودرا بهمهگيءِ دل و همهگيءِ جان و بهمهگيءِ قوّتت دوست دار
(۶) و اين كلماتي كه بتو امروز امر ميفرمايم در دلِ تو باشند (۷) و بجهدِ تمام
آنهارا به پسرانت تعليم نما و حينِ نشستنت در خانه و رفتنت براه و وقتِ
خوابيدن و برخاستنت از آنها گفتگو نما (۸) و آنهارا بمنزلهٔ علامت بردستت
به بند و در ميانِ چشمانت بمنزلهٔ پيشاني بند (۹) و آنهارا بر باهوهاي درِ
خانهات و بر دروازههايت بنويس * (۱۰) و چنين شود هنگامي كه خداوند
خدايت ترا بزميني كه به آبايت به ابراهيم و اسحق و يعقوب سوگند ياد
نمود كه بتو خواهد داد مي آورد بشهرهاي بزرگ و خوش نمائي كه بنا نكردي
(۱۱) و خانهاي مملوّ ازهمهگيءِ نعمتهائي كه تو خود پر نكردي و چشمههاي كنده
شدهء كه تو نكنده بودي و تاكستانها و باغاتِ زيتوني كه تو خود غرس نكرده
بودي چون از آنها خورده سير ميشوي (۱۲) با حذر باش مبادا كه خداوندي
كه ترا از زمينِ مصر از خانهٔ بندهگي بيرون آورده است فراموش كني (۱۳) از
خداوند خداي خود بترس و اورا عبادت نما و هم باسمِ او سوگند ياد كن
(۱۴) پيرويءِ خدايانِ غير از خدايانِ اقوامي كه در اطرافِ شما باشند منمائيد
(۱۵) چونكه خداوند خداي تو كه در ميانِ شماست خداي غيور است مبادا
كه غضبِ خداوند خداي تو بر تو مشتعل شده ترا از روي زمين نابود سازد *
(۱۶) خداوند خداي خودرا امتحان منمائيد چنانكه در مسّاه امتحان كرديد
(۱۷) اوامرِ خداوند خداي خود و شهادات و قوانيني كه شمارا امر فرموده
است باجهدِ تمام نگاه داريد (۱۸) و آنچه كه در نظرِ خداوند راست و نيكوست
معمولِ دار تا آنكه با تو خوشي باشد و بزمينِ خوبي كه خداوند با پدرانت

سوگند یاد نموده بود داخل شده بتصرّف آوري (۱۹) تا که تمامیء دشمنانَت‌را
از حضورَت اخراج نماید چناني که خداوند فرموده بود * (۲۰) هنگامي که
فرزندانِ تو در ایّامِ آینده از تو سؤال نموده بگویند که مراد از شهادات و قوانین
و احکامي که خداوند خداي ما بشما امر فرموده است چیست (۲۱) پس
بفرزندانِ خود بگو که ما در زمینِ مِصْر بندهگانِ فرعون بودیم و خداوند مارا
از مِصْر با دستِ قوي بیرون آورد (۲۲) بلکه خداوند آیات و معجزاتِ عظیم
و هولناك بمِصْریان و بفرعون و تمامیء خانه‌اَش در نظرِ ما نمود (۲۳) و مارا
از آنجا بیرون آورد تا آنکه مارا بزمیني که با پدرانِ ما بسوگند یاد نموده
بود که بما بدهد بیاورد (۲۴) و خداوند مارا امر فرمود که تمامیء این قوانین‌را
معمول داریم و از خداوند خداي خود بترسیم تا در همهء اوقات با ما خوشي
باشد که مارا مثلِ امروز زنده نگاه دارد (۲۵) و صداقتِ ما خواهد بود که
بعمل نمودنِ تمامیء این اوامر در حضورِ خداوند خداي خود بنحوي که مارا
امر فرموده است متوجّه باشیم *

(فصلِ هفتم مشتمل بر بیست و شش آیه)

(۱) هنگامي که خداوند خداي تو ترا بزمیني که بوراثتِ آن میروي مي
آورد و قبائلِ بسیاري‌را ازحِتّیان و گرگاشیان و اَمّوریان و کنَعنیان و پرِیزیان
و حِوّیان و یبوّسیان هفت قبیلهء که از تو بزرگتر و قوي‌تر اند از حضورِ تو
اخراج مینماید (۲) و خداوند خداي تو ایشان‌را بتو تسلیم مینماید آنگاه
ایشان‌را مغلوب ساخته بالکّل هلاك نما با ایشان عهدي مبند و بایشان ترّحم
منما (۳) و مناکحت با ایشان مکن دخترِ خودرا به پسرِ ایشان مده و دخترِ
ایشان‌را براي پسرِ خود مگیر (۴) زیرا که اولادِ ترا از متابعتِ من بر خواهند
گردانید که تا خدایانِ غیررا عبادت نمایند و غضبِ خداوند بر شما مشتعل
شده شمارا بزودي نابود گرداند (۵) بلکه با ایشان چنین رفتار نمائید مذبحهاي
ایشان‌را منهدم سازید و بتهاي ایشان‌را بشکنید و درخت‌زارهاي ایشان‌را قطع

نموده اصنامِ تراشیده شدهٔ ایشان‌را به آتش بسوزانید (۶) زیرا که شما براي خداوند خداي خود قومِ مقدّس اید خداوند خداي شما شمارا برگزیده است تا آنکه از تماميِ قبائلي که در روي زمینند از برایش قومِ مخصوص باشید (۷) خداوند نه بسببِ اینکه شما از همهٔ اقوام کثیراً لعدد بودید دوست داشته برگزیده است بلکه از همهٔ اقوام قلیل‌العدد بودید (۸) امّا سبب این بود که خداوند شمارا محبوب داشت و آنکه خواست سوگندي‌را که با پدرانِ شما یاد نموده بود ادا نماید خداوند شمارا بدستِ قوي بیرون آورد و از خانهٔ بندهگي از دستِ فرعونِ مَلِکِ مِصر باز خرید (۹) پس بدان که خداوند خداي تو اوست خدا خداي امیني که عهد و رحمت‌را با کساني که اورا دوست دارند و اوامرِ اورا نگاه دارند تا هزاران طبقه مرعي میدارد (۱۰) وکساني که اورا بغض مینمایند ایشان‌را اشکارا سزا میدهد تا ایشان‌را هلاك سازد بلکه با کساني که اورا عداوت مینمایند تأخیر ننموده ایشان‌را اشکارا سزا میدهد * (۱۱) بنابراین اوامر و قوانین و احکامی که من امروز ترا مأمور میدارم بجهةِ معمول داشتن نگاه دار (۱۲) پس واقع میشود اگر این احکام‌را استماع نموده و مرعي داشته بجا آورید که خداوند خداي تو برایت این عهد و رحمتي که با پدرانِ تو سوگند یاد نمود نگاه خواهد داشت (۱۳) و ترا دوست داشته برکت خواهد داد و زیاد خواهد نمود و هم ثَمَرِ رَحِم و ثَمَرِ زمینِ ترا یعني غلّه و شرابِ تو و روغنِ زیت و نتائجِ گاوها و گلّهاي گوسفندانِ تو در زمیني که بپدرانِ تو سوگند یاد نموده بود که بتو بدهد برکت خواهد بخشید (۱۴) از همهٔ اقوام زیاده مبارك خواهي شد در میانِ شما و هم در میانِ بهایمِ شما نه عاقِر و نه عاقِرَه خواهد بود (۱۵) و خداوند از تو هر نوع امراض‌را دور خواهد کرد و از تماميِ امراضِ هولناكِ مِصررا که میداني هیچ یک بر تو نازل نخواهد کرد بلکه بر تماميِ دشمنانِ شما آنهارا عارض خواهد گردانید * (۱۶) و تماميِ اقوامي که خداوند خداي تو بتو تسلیم مینماید هلاك ساز چشمِ تو بر ایشان ترحّم

نکند و خدایانِ ایشان‌را عبادت منما که براي تو دام است (۱۷) و اگر در دلت بگوئي که این امّتها از من زیاده اند چگونه ایشان‌را توانم اخراج نمایم (۱۸) از ایشان مترس آنچه که خداوند خدایت با فرعون و همه‌گيء مصریان عمل نمود نیک بخاطر دار (۱۹) امتحانهاي عظیمي که چشمانت دیدند و آیات و معجزات و دستِ قوي و بازوي افراشته‌ٔ که خداوند خدایت ترا به آن بیرون آورد خداوند خدایت بهمه‌گيء اقوامي که از آنها میترسي چنین عمل خواهد نمود (۲۰) و هم خداوند خدایت خرمگس‌را بایشان خواهد گماشت تا هلاك شدنِ باقي ماندگاني که خویشتن‌را از حضورِ تو پنهان کردند (۲۱) از ایشان خوفناك مباش زیرا خداوند خدایت که در میانِ شماست خداي قوي و مهیب است (۲۲) و خداوند خدایت این اقوام‌را بتدریج از حضورت اخراج خواهد نمود ایشان‌را اجازت نیست که بزودي تلف نمآئي مبادا که سباعِ صحرآئي بر تو زیاد شوند (۲۳) و خداوند خدایت ایشان‌را بتو تسلیم خواهد نمود و ایشان‌را بصدمهٔ عظیمي هلاك خواهد ساخت تا نابود شوند (۲۴) و ملوكِ ایشان‌را بدستت تسلیم خواهد نمود تا اسمِ ایشان‌را از زیرِ آسمان محو گرداني کسي در حضورت مقاومت نخواهد کرد تا تو ایشان‌را نابود گرداني (۲۵) صورتهاي تراشیده شدهٔ خدایانِ ایشان‌را به آتش بسوزانید بسیم و زري که بر آنها است طمع ننموده براي خود مگیر مبادا که از آن گرفتارِ دام شوي چونکه منفورِ خداوند خداي تست (۲۶) و مکروهي‌را بخانهٔ خود میآور مبادا که تو مثلِ آن حرام شوي آن‌را بغایت مکروه و بشدّت منفور دار چونکه حرام است *

(فصلِ هشتم مشتمل بر بیست آیه)

(۱) تمامیء اوامري که امروز بتو امر میفرمایم جهةِ معمول داشتن نگاه دارید تا آنکه زنده مانده زیاد شوید و بزمیني که خداوند در باره‌اش به آباي شما سوگند یاد نموده بود داخل شده بتصرّف آورید (۲) و بیاد دار تمامیء راهي

كه خداوند خدايت ترا در بيابان اين چهل سال رهبري نمود تا ترا مبتلا
و ممتحن گردانيده آنچه كه در قلبِ تست بداند كه آيا اوامرِ اورا نگاه خواهي
داشت و يا نه (۳) بلكه ترا مبتلا گردانيده گرسنه داشت و بعد منّ‌را كه نه تو
واقف بودي و نه پدرانت بآن عارف بودند خورانيد تا كه ترا بفهماند كه
انسان نه بتنها بنان زنده مي ماند بلكه بهر كلمهٔ كه از زبانِ خداوند صادر
ميگردد انسان زنده خواهد ماند (۴) لباسِ تو در برت هيچ كهنه نشد و پاي
تو در اين چهل سال اماس نكرد (۵) و در خاطرت انديشه كن بنهجي كه پدر
پسرِ خودرا تأديب مينمايد خداوند خدايت ترا تأديب مي‌نمايد (۶) پس
اوامرِ خداوند خداي خودرا نگاه دار تا در راههايش رفتار نموده از او بترسي *
(۷) زيرا كه خداوند خدايت ترا بزمينِ نيكو زميني كه نهرهاي آب و چشمه‌ها
و منبعهائي كه از درّه و كوه جاري است ميرساند (۸) زمينِ گندم و جو و تاك
و انجير و انار و زمينِ زيتونِ روغني و عسل (۹) زميني كه در آن نان‌را
بفقيري نخوري و در آن بچيزي محتاج نشوي زميني كه سنگهايش آهن است
و از كوههايش مس تواني كند * (۱۰) و هنگامي كه تا بسيري بخوري خداوند
خداي خودرا بسببِ زمينِ نيكوئي كه بتو داده است متبارك خواهي نمود
(۱۱) از خود با حذر باش مبادا كه خداوند خداي خودرا فراموش نمائي
بحدّي كه اوامر و احكام و قوانينش‌را كه ترا امروز امر مينمايم محافظت
ننمائي (۱۲) مبادا كه خورده سير شوي و خانهاي خوشنما بنا كرده در آن
ساكن شوي (۱۳) و گاوان و گوسفندانت زياد شوند و سيم و زرِ تو بسيار شوند
و هر چه كه داري افزون شوند (۱۴) پس دلِ تو مغرور شده خداوند خداي
خودرا كه ترا از زمينِ مصر از خانهٔ بنده‌گي بيرون آورده است فراموش كني
(۱۵) كه ترا به بيابانِ وسيع و هولناك كه در آن مارِ سوزنده و عقرب و زمينِ
خشكِ بي آبي بود رهبري نمود و از براي تو آب از سنگِ خارا بيرون
آورد (۱۶) كه ترا در بيابان منّ خورانيد كه پدرانِ تو از آن واقف نبودند

تا آنکه ترا مبتلا کرده امتحان نماید و ترا در آخرت احسان نماید (۱۷) و مبادا
که در قلبت بگوئي که قدرتم ونیرومنديء دستم این اموال‌را از برایم بهمرسانیده
است (۱۸) بلکه خداوند خداي خودرا یاد دار زیرا اوست که قدرتِ آن‌را
بتو میدهد که این اموال‌را بهمرساني تا عهدي که با پدرانِ تو بسوگند یاد
نموده بود مثلِ امروز اثبات نماید * (۱۹) و واقع میشود اگر في الواقع خداوند
خداي خودرا فراموش کني و پیرويء خدایانِ غیررا نموده ایشان‌را عبادت
و سجده نمآئي امروز بشما شهادت میدهم باین که البتّه هلاك خواهید شد
(۲۰) مثلِ اقوامي که خداوند در حضورِ شما هلاك میسازد چنین هلاك خواهید
شد سبب اینکه قولِ خداوند خداي خودرا استماع ننمودید *

(فصلِ نهم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) اي اِسرائیل بشنو تو امروز از اُردُن عبور مینمآئي تا داخل شده اقوامي
که از تو عظیم و نیرومندتر اند و شهرهاي بزرگي که بآسمان محصون است
بتصرّف آوري (۲) یعني قوميء عظیم و بلندقدّان پسرانِ عَناقیم که ایشان‌را
میداني و این سخنرا شنیدي که کیست با بني عَناق مقاومت تواند نمود
(۳) پس امروز بدان که خداوند خداي تو که در پیشاپیشت عبور مینماید
آتشِ سوزنده است ایشان‌را او در حضورِ تو محو کرده مغلوب خواهد ساخت
و ایشان‌را اخراج نموده بزودي هلاك خواهي نمود بنهجي که خداوند بتو
فرموده است (۴) هنگامي که خداوند خدایت ایشان‌را از حضورت اخراج
مینماید در دلِ خود چنین مگوي که خداوند مرا بسببِ صداقتم بوراثتِ
این زمین اندرون آورده است بلکه بسببِ شرارتِ این اقوام خداوند ایشان‌را
از حضورِ تو اخراج مینماید (۵) نه بسببِ صداقتِ خودت و نه بسببِ
راستيء دلِ خود بتصرّفِ زمینِ ایشان داخل میشوي بلکه بسببِ شرارتِ
این اقوام خداوند خداي تو ایشان‌را از حضورِ تو اخراج مینماید و تا آنکه
کلامي که خداوند به آباي تو به اِبراهیم و اِسحق و یعقوب سوگند یاد نموده

است اثبات نماید * (٦) پس بدان که خداوند خدایت بسبب صداقت
تو این زمینِ خوب‌را جهةِ ارثیّتش بتو نمیدهد زیرا که قومِ گردن‌کش هستي
(٧) بخاطر دار و فراموش مکن که چگونه خداوند خداي خودرا در بیابان
غضبناك کردي از روزي که از زمینِ مِصر بیرون آمدي تا داخل شدنِ شما
در این مکان از خداوند عاصي شدید (٨) و در حوریب خداوندرا غضبناك
کردید که خداوند با شما غضبناك شد بحدّي که شمارا هلاك نماید * (٩) هنگام
برآمدنم بکوه که لوحهاي سنگي یعني لوحهاي عهدي که خداوند با شما بست
بگیرم آنگاه در کوه چهل روز و چهل شب ماندم نه نان خوردم و نه آب
نوشیدم (١٠) و خداوند دو لوحِ سنگي که بانگشتِ خدا مکتوب شد بمن داد
و بر آنها موافقِ تماميء کلماتي که خداوند با شما در کوه از میانِ آتش در
روزِ جمعیّت گفته بود تحریر یافت (١١) و واقع شد بعد از انقضاي چهل روز
و چهل شب که خداوند دو لوحِ سنگي یعني لوحهاي عهدنامه‌را بمن داد
(١٢) و خداوند بمن گفت که برخیز و بزودي از این کوه به نشیب آي زیرا
قومي که از مِصر بیرون آوردي بغي ورزیده بزودي از راهي که ایشان‌را مأمور
داشتم انحراف ورزیدند و از براي خودشان صورتِ ریخته شده‌را ترتیب
دادند (١٣) و خداوند با من متکلّم شده گفت که این قوم‌را دیدم و اینک
قومِ گردن‌کش است (١٤) مرا واگذار تا ایشان‌را نابود گردانیده اسمِ ایشان‌را
از زیرِ آسمان محو سازم و ترا قومِ قوي‌تر و کثیرتر از ایشان میگردانم (١٥) پس
برگشته از کوه فرود آمدم در حالتي که کوه بآتش میسوخت و دو لوحِ عهدنامه
در دو دستم بود (١٦) و نگریسته دیدم که از خداوند خداي خودتان عاصي
شده گوساله‌ء ریخته شده‌ء براي خود ساخته بودید و از راهي که خداوند شمارا
امر فرموده بود بزودي منحرف شدید (١٧) پس دو لوح‌را گرفتم و آنهارا از دو
دستِ خود انداخته در نظرِ شما شکستم (١٨) و مثلِ اوّل باز چهل روز و
چهل شب در حضورِ خداوند بر رو افتادم نه نان خوردم و نه آب نوشیدم

بسببِ تمامئِ آن گناهاني که ورزیده بودید که کارهاي ناشایسته در نظرِ خداوند بجا آورده اورا غضبناك گردید (۱۹) زیرا که بسببِ غضب و حرارتِ خشمي که خداوند بجهةِ نابود کردنِ شما بر شما کرد ترسیدم و خداوند مرا هم در آنمرتبه استجابت نمود (۲۰) و خداوند بر هارون نیز براي نابود ساختنش بسیار غضبناك شد و در آن وقت جهةِ هارون نیز تضرع نمودم (۲۱) و گناهِ شمارا یعني گوسالهٔ که ساختید گرفتم و آن‌را به آتش سوزانیدم و آن‌را کوفته خوب سائیدم تا مثلِ غبار رقیق شد پس غبارش‌را بنهري که از کوه جاري بود پاشیدم * (۲۲) و در تبعیراه و در مساه و در قبروت هتأواه خداوند‌را غضبناك گردانیدید (۲۳) و وقتِ فرستادنِ خداوند شمارا از قادیشِ برنیع و گفتنش که بروید و سرزمیني که بشما داده ام بتصرف آورید از فرمانِ خداوند خداي خود عاصي شدید و باو ایمان نیآورده قولش‌را استماع نکردید (۲۴) از روزي که شمارا شناختم بر خداوند باغي بودید * (۲۵) پس در حضورِ خداوند چهل روز و چهل شب مثلِ اوّل بر رو افتادم چونکه خداوند در بارهٔ نابود کردنِ شما فرموده بود (۲۶) و در حضورِ خداوند التماس کرده گفتم که اي خداوند خدا قومِ خود و میراثِ خود که بعظمتِ خود باز خریدي و از زمینِ مصر بدستِ قوي بیرون آوردي هلاك مساز (۲۷) بندگانِ خود ابراهیم و اسحق و یعقوب‌را بیاد آور و بقساوت و شرارت و گناهِ این قوم توجّه منما (۲۸) مبادا که اهلِ زمیني که مارا از آن بیرون آوردهٔ بگویند بسببِ آنکه خداوند نتوانست که ایشان‌را بزمیني که وعده کرده بود برساند وبجهةِ اینکه ایشان‌را بغض نموده بود ایشان‌را براي هلاك کردن در بیابان بیرون آورد (۲۹) مع هذا ایشان قومِ تو و میراثِ تو اند که ایشان‌را بقوّتِ عظیم و بازوي افراشتهٔ خود آوردي *

(فصلِ دهم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) و در آن هنگام خداوند بمن فرمود که از براي خود دو لوحِ سنگي موافقِ

اوّلين بتراش و نزدِ من بكوه برآي و براي خود صندوقي از چوب بساز (۲) و بر اين لَوْحها كلماتي كه برلَوْحِ اوّلين كه شكستي تحريريافته بودند خواهم نوشت و آنهارا در آن صندوق بگذار (۳) پس صندوقي ازچوبِ شِطِّيمْ ساختم و دو لَوْحِ سنگي موافقِ اوّلين تراشيدم و آن دو لَوْح در دستم بكوه برآمدم (۴) و بر آن لَوْحها موافقِ كتابتِ اوّلين آن ده كلمهٔ كه خداوند خداي شما در كوه از ميانِ آتش در روز جمعيّت گفته بود نوشت و خداوند آنهارا بمن داد (۵) پس برگشته از كوه فرود آمدم و آن لَوْحهارا بصندوقي كه ساخته بودم گذاشتم و در آنجا بنهجي كه خداوند مرا امر فرموده هستند * (۶) پس بني اِسْرائيلْ از بئيروتِ بني يعقانْ بموسيراه كوچيدند كه هارونْ در آنجا وفات يافت و همانجا مدفون شد و پسرش اِلْعازار در جايش كاهن شد (۷) و از آنجا بگدگوداه و از گدگوداه به يطباه تا بزميني كه درآن نهرهاي آب است كوچيدند* (۸) و در آن وقت خداوند سبطِ لِيْوي را ممتاز كرد جهةِ برداشتنِ صندوقِ عهدِ خداوند تا آنكه در حضورِ خداوند ايستاده اورا خدمت نمايند و باسمِ وي تا امروز دعاي خير نمايند (۹) بنابراين لِويانْرا حصّه و ميراث با برادرانِ خود نيست خداوند ميراثِ ايشان است بنهجي كه خداوند خدايت بايشان گفته بود * (۱۰) و من در كوه چهل روز و چهل شب مثلِ روزهاي اوّلين اقامت نمودم و خداوند در آن وقت نيز مرا اجابت فرمود و خداوند نخواست كه ترا هلاك سازد (۱۱) و خداوند بمن فرمود كه بر خيز و در پيشِ اين قوم روانه شو تا بزميني كه به آباي ايشان بسوگند ياد نمودم كه بايشان بدهم داخل شده بتصرّف آورند * (۱۲) پس حال اي اِسْرائيلْ خداوند خداي تو از تو چه مسئلت مينمايد جز اينكه از خداوند خدايت ترسيده در همه‌گيِ راههايش رفتار نمائي و اورا دوست داري و هم خداوند خداي خودرا بتماميِ دل و تماميِ جانت بندگي نمائي (۱۳) تا آنكه اوامر خداوند و قوانينِ او كه امروز بتو امر ميفرمايم جهةِ خيريّتِ خود نگاه داري

(۱۴) اینک آسمان بلکه آسمانِ آسمانها و زمین و هر چه که در آن باشد از آنِ خداوند خداي تست (۱۵) نهایت خداوند از پدرانِ تو راضي شده ایشان‌را دوست میداشت و بعد از ایشان ذریه‌ٔ ایشان یعني شمارا از تماميِ امّتها مثلِ امروز برگزید (۱۶) پس غلفهٔ دلهاي خودرا مختون سازید و زیاده گردنِ خودرا قوي مسازید (۱۷) زیرا که خداوند خداي شما خداي خدایان و خداوندِ خداوندان خداي اعظمِ اکبر مهیب اوست که طرف گیري نمیکند و رشوه نمیگیرد (۱۸) حکم براي یتیمان و بیوه زنان مینماید و غریبان‌را دوست داشته نان و لباس‌را بایشان میدهد (۱۹) پس غریبان‌را دوست دارید چونکه در زمینِ مصر غریب بودید (۲۰) از خداوند خداي خود بترس و اورا عبادت نما و باو ملصق شده باسمش سوگند یاد کن (۲۱) ممدوحِ تو اوست و خداي تو اوست که براي تو این اعمالِ عظیم و مهیبي که چشمانت دیدند بجا آورده است (۲۲) پدرانِ تو بقدرِ هفتاد نفر بمصر فرود آمدند و حال خداوند خداي تو تعدادِ ترا مثلِ تعدادِ ستارگانِ آسمان گردانیده است *

(فصلِ یازدهم مشتمل بر سي و دو آیه)

(۱) پس خداوند خداي خودرا دوست دار و فرمانها و قوانین واحکام و اوامرش‌را در تماميِ اوقات رعایت کن * (۲) و امروز بدانید که اولادِ شمارا مخاطب نمیسازم که آگاه نبوده تنبیهِ خداوند خداي شمارا و عظمت و دستِ قوي و بازوي افراشته‌اش‌را ندیدند (۳) و هم آیاتش و اعمالي که در میانِ مصر با فرعونِ ملکِ مصر و با تماميِ ولایتش بجا آورد (۴) و آنچه بلشکرِ مصریان به اسبها و عراده‌هایشان نمود که چگونه آبهاي دریاي احمررا بر ایشان جاري گردانید وقتي که شمارا تعاقب مینمودند که خداوند ایشان‌را تا به امروز نابود گردانیده است (۵) و آنچه که براي شما در بیابان عمل نمود تا رسیدنِ شما باین مکان (۶) و آنچه که با داتان و ابیرام پسرانِ الیاب پسرِ روبن عمل نمود که چگونه زمین دهانِ خودرا باز نموده ایشان‌را و هم خانها و چادرهاي

ایشان‌را و همه‌گيء اسبابی که داشتند در میانِ تمامي‌ء اِسْرائیلیانْ بلع نمود
(۷) چونکه چشمانِ شما تمامي‌ء اعمالِ عظیمي که خداوند بجا آورد دیده
است (۸) پس تمامي‌ء اوامري که امروز شمارا امر میفرمایم نگاه دارید که
قوي بوده بزمیني که جهةِ ارثیّتش بآن عبور مینمائید داخل‌شده بتصرّف
آورید (۹) و تا در زمیني که خداوند به آباي شما سوگند یاد نمود که بایشان
و ذرّیه‌ء ایشان بدهد زمیني که شیر و عسل در آن جاري است روزهاي شما
طویل شوند * (۱۰) زیرا زمیني که جهةِ ارثیّتش بآن داخل میشوي مثلِ زمینِ
مصْر که از آن بیرون آمده‌ء نیست که در آنجا بزْرِ خودرا کاشته آن‌را مثلِ
باغ سبزه‌ها از پاي خود سیراب میگردانیدي (۱۱) امّا زمیني که جهةِ وراثتش
بآن میروید زمیني است که مشتمل بر کوهها و درّه‌ها است و آبها از بارشِ
آسمان میخورد (۱۲) زمیني که خداوند خداي تو بر آن التفات مینماید
چشمانِ خداوند خدایت همیشه از ابتداي سال تا انتهاي سال بر آن نگران
است * (۱۳) و واقع میشود اگر اوامري که امروز بشما امر مینمایم فيِ الواقع
بشنوید تا آنکه خداوند خداي خودرا دوست داشته اورا بتمامي‌ء دل
و تمامي‌ء جانِ خود عبادت نمائید (۱۴) که باراني که سزاوارِ زمینِ شما باشد
بارانِ اوّلین و آخرین در فصلش خواهم بخشید تا غلّه و شیره و روغنِ زیتونِ
خودرا جمع نمائي (۱۵) ودر چمنهایت علف براي ستورانِ تو خواهم رویانید
تا خورده سیر شوي * (۱۶) از خودتان با حذر باشید مبادا که دلهاي شما
فریفته شده انحراف ورزید و خدایانِ غیررا عبادت و سجده نمائید (۱۷) و
غضبِ خداوند بر شما افروخته شود بحدّي که آسمانرا مسدود سازد تا باران
نبارد و زمین محصولش‌را ندهد و شما از زمینِ نیکوئي که خداوند بشما
میدهد بزودي هلاك شوید * (۱۸) پس این کلمات مرا در دل و در جانِ خود
جاي دهید و آنهارا بمنزله‌ء علامت بر دستِ خود به بندید تا چون پیشاني‌بند
مابینِ چشمهاي شما باشند (۱۹) و آنهارا به اولادِ خود تعلیم دهید و از آنها

وقتِ نشستنِ در خانه‌اَت و روانه شدن براهت و خواه وقتِ خوابیدن و
برخاستنَت گفتگو نما (۲۰) و آنهارا برباهوهاي دَرِ خانه و بر دروازه‌هاَیت بنویس
(۲۱) تا آنکه روزهاي شما و روزهاي اولادِ شما در زمیني که خداوند به آباي
شما بسوگند یاد نمود که بایشان بدهد بسیار شوند مثلِ روزهاي آسمان در
زمین * (۲۲) زیرا که اگر تماميِ این اوامري که من بخصوصِ بجا آوردنِ آنها
بشما امر میفرمایم خوب نگاه دارید تا آنکه خداوند خداي خودرا دوست
داشته در تماميِ راههایَش رفتار نمآئید و باو مُلحق شوید (۲۳) آنگاه خداوند
تماميِ این طوائفرا از حضورِ شما اخراج خواهد نمود تا اقوامي‌را که از شما
عظیمتر و نیرومندتر اند بتصرُّف آورید (۲۴) تماميِ مکانهاي که کفِ پاي
شما قدم زده است از آنِ شما خواهد بود از بیابان و لُبْنان از نهر یعني
نهرِ فرات تا بدریاي غربي حدودِ شما خواهد بود (۲۵) کسي در حضورِ شما
مقاومت نخواهد نمود زیرا که خداوند خداي شما بیم و ترسِ شمارا بر روي
تماميِ زمیني که بآن قدم میزنید بنهجي که بشما فرموده است نازل
میگرداند * (۲۶) اینک امروز من برکت و لعنت را پیشِ شما میگذارم
(۲۷) برکت را اگر اوامرِ خداوند خداي خود که امروز بشما امر میفرمایم
اطاعت نمائید (۲۸) و لعنت را اگر اوامرِ خداوند خداي خودرا اطاعت ننموده
از راهي که شمارا امروز امر میفرمایم دوري ورزید و پیرَويِ خدایانِ غیري
که آنهارا نمیدانید نمائید * (۲۹) و مےباید هنگامي که خداوند خدایَت ترا
بزمیني که براي مُتصرّفیَش بآن میروي مےآورد که این برکت بر کوهِ گرِیزیم
و آن لعنت را بر کوهِ عِیبال بگذاري (۳۰) آیا آنها بآن طرفِ اُردن نیستند
بسمتِ غروبِ آفتاب در زمینِ کنَعَنیاني که در بیابان در برابرِ گلگال در
حواليِ بلوطستانِ مُورِهٔ ساکنند (۳۱) زیرا بقصدِ تصرُّف آوردنِ زمیني که
خداوند خداي شما بشما میدهد از اُردن عبور مےنمآئید تا آنکه آن‌را بتصرُّف

آورده در آن ساکن باشید (۳۲) پس بعمل آوردنِ تمامیءِ قوانین و احکامي
که امروز پیشِ شما میگذارم توجّه نمآئید *

(فصلِ دوازدهم مشتمل بر سي و دو آیه)

(۱) اینهایَند قوانین و احکامي که بعملِ آوردنِ آن بر شما لازم است در
زمیني که خداوند خداي پدرانِ تو آن‌را جهةِ ارثیّتَش بتمامیءِ ایّامي که بر
روي زمین زنده باشید بشما مي بخشد * (۲) تمامیءِ مکانهاي اقوامي که
شما آنهارا بتصرّف آورید که خدایانِ خودشان‌را خدمت کردند بر کوه‌هاي
مُرتفع و در گریوه‌ها و در زیرِ هر درخت سبز آنمکانهارا بالکّل مُنهدم سازید
(۳) و مذبحهاي ایشان‌را خراب کنید و نُصُبهاي ایشان‌را بشکنید و درخت‌زارهاي
ایشان‌را بآتش بسوزانید و صورتهاي تراشیده شدهٔ خدایانِ ایشان‌را مُنکسر
نموده اسمِ آنهارا از آنمکان محو سازید * (۴) بخداوند خداي خودتان چنین عمل
منمآئید (۵) بلکه بمکاني که خداوند خداي شما از تمامیءِ اسباطِ شما برگزیند
تا آنکه اسمِ خودرا در آنجا گذارد یعني بمسکنِ او مُتجسّس شده بآنجا بروید
(۶) و قربانیهاي سوختنيِ و سائرِ ذبائحِ خود و عُشرهاي خود و هدیّهاي برداشتنيءِ
دستهاي خود و هدیّهاي نذري و هدیّهاي ارادتيءِ خود و اوّل زاده‌هاي گاوان
و گوسفندانِ خودرا بآنجا برسانید (۷) و در آنجا در حضورِ خداوند خداي
خود بخورید و در هرچیزي که دستهاي خودرا بآن میگذارید شما و اهلِ بیتِ
شما که خداوند خداي شما مُتبرّك ساخته است شادمان باشید * (۸) موافقِ
هر چه که اینجا ماها امروز عمل مینمائیم که هر کس آنچه که در نظرش
پسند مي‌آید معمول دارد عمل مکنید (۹) زیرا که تا حال به آرامگاه وارثیّتي
که خداوند خداي تو بتو میدهد نرسیده اید (۱۰) امّا چون از اَرْدَنْ عبور نموده
در زمیني که خداوند خداي شما شمارا وارثِ آن میگرداند ساکن شوید
و او شمارا از کلِّ اعداي شما دَوْرً آرام داده بامن مسکن نمائید (۱۱) آنگاه
جائي خواهد بود که خداوند خداي شما خواهد برگزید تا آنکه اسمش‌را در

آنجا ساکن گرداند بآنجا هرچه که من بشما امر میفرمایم بیآورید از قربانیهاي سوختنني و سائرِ ذبائحِ خود و عُشرهای خود و هدیّهاي برداشتنيِء دستهاي خود و کلِّ هدیّههاي نذريء برگزیدهء که براي خداوند نذر مینمائید (۱۲) و در حضورِ خداوند خداي خود شادمان باشید شما و پسران و دختران شما و بندهگان و کنیزانِ شما و لِویانی که درونِ دروازههاي شمایَند چونکه ایشان را با شما حصّه و ارثي نیست * (۱۳) از خود با حذر باش مبادا که قربانیهاي سوختنيء خودرا در هر جائي که منظورِ تست تقریب ننمائي (۱۴) بلکه در مکاني که خداوند در یکي از اسباطِ تو برمیگزیند قربانیهاي سوختنيء خودرا بآنجا تقریب نما و در همانجا هرچه که بتو امر میفرمایم معمول دار * (۱۵) نهایت گوشت را موافقِ برکتي که خداوند خدایَت در تماميء دروازههایَت بتو میدهد بر طبقِ خواهشِ دلت ذبح نموده بخور ناپاك و پاك آن را مثلِ آهو و گوَزن بخورند (۱۶) امّا خون را مخورید آن را مثلِ آب بزمین بریزید * (۱۷) عُشرِ غلّه و شیره و روغنِ زیتونِ خود و اوّل زادهگانِ گاوان و گوسفندانِ خود و هر هدیّهء نذري که مینمائی و هدیّهاي ارادتي و هدیّهاي برداشتنيء دستهاي خودرا در اندرونِ دروازههایَت مختار نیستي که بخوري (۱۸) بلکه آنهارا در حضورِ خداوند خدایَت در مکاني که خداوند خدایَت برمیگزیند آنهارا بخوري تو و پسر و دخترِ تو و بنده و کنیزِ تو و لِویاني که در اندرونِ دروازههایَت باشند و بهر چیزي که دستِ خودرا بآن میگذاري بحضورِ خداوند خدایَت شادمان باش (۱۹) از خود با حذر باش مبادا که تماميء روزهائي که بر زمینِ خود زنده باشی لِویانرا فراموش نمائي * (۲۰) هنگامي که خداوند خداي تو حدودِ ترا بنهجی که بتو وعده کرده است وسیع میگرداند اگر بگوئي که گوشت را میخواهم بخورم از اینکه اشتیاقِ نفسِ تو بخوردنِ گوشت است پس گوشت را بر طبقِ خواهشِ نفسَت توانی خورد (۲۱) اگر مکاني که خداوند خدایَت برمیگزیند که اسمِ خودرا در آن بگذارد

از تو دور باشد آنگاه از گاوان و گوسفندانِ خود که خداوند بتو میدهد بنهجي
که بتو فرمودم ذبح نما و در اندرونِ دروازه‌هایت از هرچه که نفست شائق
است بخور (۲۲) یعني بنهجي که آهو و گوزن خورده میشود آنهارا چنین
بخور نا پاك و پاك آنهارا مثلِ هم بخورند (۲۳) نهایت نیك متوجّه باش
که خون‌را نخوري زیرا که خون جان است و جان‌را با گوشت مخور (۲۴) آن‌را
مخور و مثلِ آب بر زمینش بریز (۲۵) آن‌را مخور تا آنکه با تو و بعد از تو با
اولادِ تو خوشي باشد هنگامي که آنچه در نظرِ خداوند پسندیده است بجا
آوري * (۲۶) نهایت چیزهاي مقدّسي که از آنِ تو باشند و هدیّهاي نذريِ
خود‌را گرفته بمکاني که خداوند برمیگزیند بیآوري (۲۷) و قربانیهاي سوختنيِ
تو یعني گوشت و خون‌را بر مذبحِ خداوند خداي خود تقریب نما و خونِ
ذبائحِ خودرا بر مذبحِ خداوند خداي خود پاشیده و گوشت‌را بخور * (۲۸) متوجّه
شده تماميِ این کلماتي که بتو امر میفرمایم استماع نما تا آنکه با تو و بعد از
تو با اولادِ تو دائماً خوشي باشد هر وقت آنچه که در نظرِ خداوند خدایت
پسندیده و صواب است بجا آورده باشي * (۲۹) هنگامي که خداوند خداي
تو اقوامي که بمیراث گرفتنِ آنها روانه میشوي بحضورت قطع کند و وارثِ
ایشان شده در زمینِ ایشان ساکن میشوي (۳۰) از خود با حذر باش مبادا
که از پیرویِ ایشان بدام افتاده شوي بعد از آنیکه از حضورِ تو نابود شده
باشند و مبادا که خدایانِ ایشان‌را تجسّس نموده بگوئي که این اقوام چگونه
خدایانِ خود‌را عبادت کردند که من نیز بهمین طور عمل نمایم (۳۱) بخداوند
خداي خود چنین عمل منما چه هرچیزِ مکروهي که خداوند مبغوض دارد
ایشان براي خدایانِ خودشان بجا آوردند چونکه پسران و هم دخترانِ خودرا
براي خدایانِ خودشان بآتش میسوزانیدند (۳۲) هر کلمهٔ که من بشما امر
میفرمایم بعمل نمودنش متوجّه باشید بآن چیزي زیاده مکنید و از آن
چیزي کم منمائید *

(فصلِ سیزدهم مشتمل بر هجده آیه)

(۱) اگر پیغمبري یا بینندهٔ خوابها از میانِ شما برخیزد و آیت و یا معجزاتي بشما بنماید (۲) و آن آیت و یا معجزهٔ که بتو گفته بود بوقوع پیوندد و او بتو بگوید که خدایانِ غیري که نمیدانید متابعت نموده بآنها عبادت نمائیم (۳) سخنانِ آن پیغمبر و یا بینندهٔ آن خوابهارا استماع منما زیرا که خداوند خداي شما شمارا امتحان مینماید تا آنکه بداند که آیا خداوند خداي خودرا با تمامئ دل و با تمامئ جانِ خود دوست دارید [یانه] (۴) خداوند خداي خودرا تابع شوید و از او ترسیده اوامرِ اورا نگاه دارید و قولِ ويرا بشنوید و اورا عبادت نمائید و باو ملحق شوید (۵) و آن پیغمبر یا بینندهٔ خوابها کشته شود زیرا اِرتدادِ شمارا از خداوند خداي خودتان که شمارا از زمینِ مِصر بیرون آورد و شمارا از خانهٔ بندهگي باز خرید گفته است تا آنکه شمارا از راهي که خداوند خداي شما رفتنِ آن‌را امر فرموده بود براند بدین منوال بدیرا از میانِ خود دور خواهي کرد * (۶) اگر برادرت پسرِ مادرت ویا پسر ویا دخترِ تو یا زنِ هم آغوشِ تو ویا رفیقِ تو که مثلِ جانِ تست ترا سرّاً اغوا نموده بگوید که برویم تا خدایانِ غیري که تو و آباي تو ندانستید عبادت نمائیم (۷) از خدایانِ اقوامي که در اطرافِ شمایند خواه بتو نزدیک و خواه از تو دور باشند از کنارهٔ زمین تا بکنارهٔ دیگرش (۸) اورا قبول مکن و اورا گوش مده و چشمِ تو بر او رحمت ننماید و اورا متحمل مشو و ويرا پنهان مدار (۹) البتّه اورا بقتل رسان اوّلاً دستِ تو بقتلش دراز شود و بعد دستِ تمامئ قوم (۱۰) و اورا با سنگ سنگسار نما تا بمیرد بسببِ اینکه جویاي این بود که ترا از خداوند خداي تو که ترا از زمینِ مِصر از خانهٔ بندهگي بیرون آورد براند (۱۱) تا تمامئ اِسرائیلیان بشنوند و بترسند و بارِ دیگر چنین امرِ شنیع را در میانِ شما مرتکب نشوند * (۱۲) اگر در یکي از شهرهائي که خداوند خداي تو جهةِ سکونتِ در آن بتو میدهد سخني باین

معني بشنوي (۱۳) كه مردمانِ پستِ فطرتي از ميانِ شما بيرون رفته ساكنانِ شهرِ خود را گمراه كرده گفتند كه برويم و خدايانِ غيري كه آنها را شما ندانستيد عبادت نمائيم (۱۴) آنگاه تفحّص و تجسّس نموده خوب استفسار نما و اينك اگر راست و يقين باشد كه اين امرِ شنيع در ميانِ شما معمول شده است (۱۵) البتّه ساكنانِ آن شهررا بدمِ شمشير بكش و آن را و هر چه كه در آن است و هم بهايمش را بدمِ شمشير بالكّل هلاك سازد (۱۶) و تماميء منهوباتش را در ميانِ چهار سوق جمع كن و آن شهر و تماميء منهوباتش را در راهِ خداوند خدايت كلّاً به آتش بسوزان تا ابداً تلّ باشد و بارِ ديگر بنا نشود (۱۷) و از حرام شده‌ها چيزي بدستت نچسپد تا آنكه خداوند از شدّتِ قهرش برگردد و رحمت و رأفت بتو بنمايد و ترا بنهجي كه به آبايت سوگند ياد نمود تكثير نمايد (۱۸) هرگاه قولِ خداوند خدايت را بشنوي و همه‌گيء اوامرش را كه امروز ترا امر ميفرمايم بجا آورده آنچه كه در نظرِ خداوند خدايت راست است بعمل آوري *

(فصلِ چهاردهم مشتمل بر بيست و نه آيه)

(۱) شما پسرانِ خداوند خداي خود هستيد و براي اموات خويشتن را مخراشيد و موي پيشانيء خودرا مكنيد (۲) زيرا كه تو از براي خداوند خداي خود قومِ مقدّسي و خداوند ترا از جهةِ خود برگزيده است تا از تماميء اقوامي كه بر روي زمينند قومِ مخصوص باشي * (۳) چيزِ مكروه هيچ مخور (۴) حيواناتي كه توانيد خورد اينانند گاو و گوسفند و بز (۵) و گوزن و آهو و يحمور و بزكوهي و ريم و گاوميش و تكهٔ كوهي (۶) و از بهايم هر ذي سمِ چاك داري كه دو شكاف و نوشخوار كننده باشد بخوريد (۷) امّا از نوشخوار كننده‌گان و سم چاكان اينهارا مخوريد شتر و خرگوش و يربوع را هر چند نوشخوار كننده اند امّا سم چاك نيستند از براي شما ناپاك اند (۸) و خوك هر چند سمِ چاك است امّا نوشخوار نميكند از براي شما ناپاك است از گوشتِ آنها مخوريد و لاشه‌هاي

آنهارا لمس ننمائید * (۹) از هر چه که در آب است اینهارا بخورید هر چه که صاحبِ بال و فلس باشد بخورید (۱۰) و هر چه که صاحبِ بال و فلس نباشد مخورید از برای شما ناپاك است * (۱۱) هر پرندهٔ طاهررا بخورید (۱۲) و آنهائی که نبایست خورد اینانند عُقاب و استخوان خوار و نسرِ بحری (۱۳) غَلیواژ و لاش‌خوار و کرکس بجنسِ ایشان (۱۴) و هر زاغ بجنسِ خود (۱۵) و شترمرغ و ظلیم و جُغد و شاهین بجنسِ ایشان (۱۶) و بوم و یَنشوف و قاز (۱۷) و قاءث و رَخَم و اسفَرود (۱۸) و لقلق و کُلنگ بجنسِ ایشان و هُدهُد و شَبپَرَه (۱۹) و هر جنبندهٔ که میپرد از برای شما ناپاك است آنهارا مخورید (۲۰) از هر مرغِ پاك بخورید * (۲۱) هیچ مَیِّتَه مخورید بغریبی که در دروازه‌های شما ساکنند جهةِ خوردنَش بدهید و یا به بیگانگان بفروشید زیرا که از برای خداوند خدایَت قومِ مقدّسی بزغاله‌را در شیرِ مادرَش مجوشان * (۲۲) عُشرِ تمامیٔ محصولاتِ زراعتِ خود که سال بسال از زمین بر می‌آید البتّه بده (۲۳) و در حضورِ خداوند خدای خود در مکانی که برمیگزیند تا آنکه اسمِ خودرا در آنجا بگذارد عُشرِ غلّه و شیره و روغنِ زیتَت و اوّل زاده‌گانِ گاوانِ و گوسفندانَت‌را بخور تا که تمامیٔ اوقات ترسیدن از خداوند خدایَت‌را بیآموزی * (۲۴) و اگر راه از تو آن قدر دور باشد که آن‌را نتوانی برداشت و یا مکانی که خداوند خدایَت برمیگزیند تا آنکه اسمِ خودرا در آنجا بگذارد وقتی که خداوند خدایَت ترا متبرّك میسازد از تو دور باشد (۲۵) آنگاه آنهارا بنقد تبدیل کرده و نقدرا بدستِ خود بگیر و بمکانی که خداوند خدایَت بر میگزیند برو (۲۶) و آن نقدرا برای هر چه که نَفسَت شائق است از گاوان و گوسفندان و شراب و مسکرات و هر چه که دلَت خواهش مینماید داده در آنجا در حضورِ خداوند خدایَت بخور و تو خود و هم اهلِ بَیتَت مسرور باشید (۲۷) و لیویانی که در اندرونِ دروازه‌هایَت ساکنند وا مگذار چونکه ایشان‌را با تو حصه و میراثی نیست * (۲۸) و بعد از انقضای سه سال تمامیٔ عُشرهای محصولاتِ

خودرا در آنسال بیرون آر و در اندرونِ دروازه‌هایت ذخیره بنه (۲۹) و لیویان
چونکه با تو حصّه و میراثي ندارند و هم غریبان و یتیمان و بیوه زنان که در
اندرونِ دروازه‌هایت باشند بیآیند و بخورند وسیر شوند تا که خداوند خداي
تو ترا در هر اعمالِ دستت که مشغولي برکت دهد *

(فصلِ پانزدهم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) بعد از انقضاي هفت سال ابرا نماي (۲) و قاعدهٔ ابرا اینست هر قرض‌خواهي
که بهمسایهٔ خود قرضي داده باشد آن‌را ابرا نماید از همسایه و از برادرِ خود
مطالبه نکند چونکه به ابراي خداوند مسمّي است (۳) از غریب مطالبه تواني
کرد امّا هر آنچه از تست که نزدِ برادرت باشد دستِ تو آن‌را ابرا سازد
(۴) تا آنکه در میانِ شما فقیري نباشد زیرا که خداوند ترا در زمیني که
خداوند خدایت از راهِ ملك براي ارثیّت بتو میدهد برکتِ بسیار بتو
خواهد داد (۵) امّا بشرطي که قولِ خداوند خداي خودرا في‌الواقع بشنوي
تا آنکه بعمل آوردنِ تمامیِ این اوامري که امروز ترا میفرمایم متوجّه شوي
(۶) زیرا که خداوند خداي تو ترا بنهجي که گفته است برکت خواهد داد
و به اقوامِ بسیاري قرض خواهي داد امّا تو مدیون نخواهي شد و بر قبائلِ
بسیاري مسلّط خواهي شد وایشان بر تو مسلّط نخواهند شد * (۷) اگر در میانِ
شما مسکیني از احدي از برادرانت از هریکي از دروازه‌هاي تو در زمیني که
خداوند خدایت بتو میدهد باشد دلِ خودرا باو سخت مساز و دستت‌را
به برادرِ مسکینت مبند (۸) بلکه با وي دستِ خودرا نیك مبسوط دار و بقدرِ
کفایت در امري که بآن محتاج است بي مضایقه باو قرض ده (۹) از خود با
حذر باش مبادا فکرِ فاسد در دلت بوده بگوئي که سالِ هفتم یعني سالِ ابرا
قریب است و چشمِ تو بر برادرِ مسکینت بد شده چیزي باو ندهي و او از
تو بخداوند فریاد نموده از برایت گناه باشد (۱۰) البتّه باو چیزي بده و از
دادنش آزرده دل نشوي چونکه خداوند خدایت بسببِ این کار ترا در

تمامیٔ کارهایَت و هر چه که دستِ خودرا بآن دراز میکنی برکت خواهد داد (۱۱) از اینکه مسکین از سر زمینَت نا پدید نخواهد شد بنابراین ترا امر فرموده میگویم که دستِ خودرا بر برادرَت و بر فقیر و مسکینَت که در زمینِ تو باشند نیك مبسوط دار * (۱۲) اگر کسی از برادرِ تو چه عبری و چه عبریه بتو فروخته شود و ترا شش سال خدمت نماید پس در سالِ هفتم اورا از نزدِ خود در حالتِ آزادی رخصت ده (۱۳) و اگر اورا از نزدِ خود در حالتِ آزادی رخصت دهی اورا تُهی دست روانه مساز (۱۴) اورا عطای فراوان از گوسفندان و از خرمن و از میخانهٔ خود بده از آنچه که خداوند خدایَت ترا برکت داده است باو بده (۱۵) و یاد دار که تو در زمینِ مِصر بنده بودی و خداوند خدایَت ترا باز خرید بنابراین این کاررا امروز بتو امر میفرمایم * (۱۶) و اگر ترا بگوید که از نزدِ تو بیرون نمیروم بسببِ اینکه ترا و خانوادهٔاَت‌را دوست دارد که در نزدِ تو باو خوش گذشته است (۱۷) آنگاه درفش‌را گرفته در گوشَش تا بدر فرو کن تا ترا ابداً بنده باشد و هم بکنیزِ خود چنین عمل نما (۱۸) و چونکه اورا از نزدِ خود رخصتِ آزادی بدهی در نظرَت ناخوش نیاید زیرا خدمتی که کرده است دو مقابلهٔ بندهٔ اجیر است چه شش سال ترا خدمت کرده است و خداوند خدایَت ترا در هر چه که مشغولی برکت خواهد داد * (۱۹) هر ذکورِ اوّل زادهگانِ گاوان و گوسفندانِ خودرا برای خداوند خدایَت تقدیس نما گوسالهٔ اوّل زادهٔ خودرا بعمل خود میآور و گوسفندِ اوّل زادهٔ خودرا پشم مبُر (۲۰) آنهارا سال بسال در حضورِ خداوند خدایَت در مکانی که خداوند برمیگزیند تو و خانوادهٔاَت بخورید * (۲۱) و اگر عیبی داشته باشد مثلاً اگر لنگ ویا کور و یا هر قِسمِ عیبِ ناخوشی داشته باشد آن‌را بخداوند خدایَت ذبح منما (۲۲) آن‌را در اندرونِ دروازههایَت بخور آن‌را ناپاك و پاك مثلِ یکدیگر چون آهو و گَوَزن بخورید (۲۳) نهایت خونَش‌را مخور آن‌را مثلِ آب برزمین بریز *

(فصلِ شانزدهم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) ماهِ آبیب را متوّجه شده براي خداوند خدایت عیدِ فصح را بنما زیرا که در ماهِ آبیب خداوند خدایت ترا از زمینِ مصر وقتِ شب بیرون آورد (۲) پس قربانيء فصح را از براي خداوند خدایت از گوسفند و گاو در مکاني که خداوند برمیگزیند تا آنکه اسمِ خود را در آن ساکن گرداند ذبح نماي (۳) نانِ فطیري با آن بخور هفت روز نانِ فطیريء سوگواري را بخور زیرا که بتعجیل از زمینِ مصر بیرون آمدي تا آنکه در تماميء روزهاي عمرت روزِ خروجت را از زمینِ مصر بخاطر داري (۴) و مدّتِ هفت روز خمیر مایه در تماميء حدودت دیده نشود و از گوشتي که در شامِ روزِ اوّلین ذبح مینمائي چیزي بصبح باقي نماند (۵) قربانيء فصح را در هر یکي از شهرهائي که خداوند خدایت بتو میدهد ذبح نتواني کرد (۶) بلکه در مکاني که خداوند خدایت برمیگزیند تا آنکه اسمِ خود را در آنجا ساکن گرداند فصح را وقتِ شام حینِ فرو رفتنِ آفتاب مثلِ هنگامِ بیرون آمدنت از مصر در آنجا ذبح نماي (۷) و آن را کباب کرده در مکاني که خداوند خدایت برمیگزیند بخور و صبحدم برگشته بچادرهاي خود برو (۸) شش روز نانِ فطیري را بخور و در روزِ هفتم از براي خداوند خدایت جمعیّتِ مخصوص باشد و در آن هیچ کار مکن * (۹) از براي خود هفت هفته بشمار از ابتداي رسیدنِ داس بغلّه آغازِ شمردنِ آن هفت هفته بنما (۱۰) و عیدِ هفته‌ها را براي خداوند خداي خود بگذرانیدنِ هدیّهء اراديء دستِ خود مرعي دار بقدري که خداوند خدایت ترا برکت داده است (۱۱) و در حضورِ خداوند خدایت شادمان باش تو و پسر و دخترِ تو و بنده و کنیزِ تو و هم لویانیي که در اندرونِ دروازه‌هایت هستند و غریبان و یتیمان و بیوه زناني که در میانِ شمایند در مکاني که خداوند خدایت برمیگزیند تا آنکه اسمِ خود را در آن ساکن گرداند (۱۲) و بیاد آر که در مصر بنده بودي پس متوّجه شده این قوانین را بجا آر * (۱۳) از براي خود عیدِ

سایبانهارا هفت روز نگاه دار بعد از جمع کردنِ خرمن و میخانهٔ خود
(۱۴) و در عیدِ خود شادمان باش تو و پسر و دخترِ تو و بنده و کنیزِ تو و لویان
وغریبان و یتیمان و بیوه زناني که در اندرونِ دروازه‌هایت میباشند (۱۵) هفت
روز در مکاني که خداوند برمیگزیند از براي خداوند خدایت عیدرا نگاه
دار که خداوند خدایت ترا در همهٔ محصولاتت و در تمامیءِ اعمالِ دستت
برکت خواهد داد پس بیقین شادمان باش * (۱۶) هرساله سه دفعه هر ذکورت
در حضورِ خداوند خداي تو در مکاني که برمیگزیند حاضر شوند در عیدِ فطیري
ودر عیدِ هفته‌ها و در عیدِ سایبانها و درحضورِ خداوند تهي‌دست حاضر نشوند
(۱۷) هر کسي موافقِ آنچه که از دستش بر آید بر طبقِ برکتي که خداوند
خدایت بتو عطا نموده است بیآورد * (۱۸) قاضیان و ضابطان‌را در تمامیءِ
دروازه‌هائي که خداوند خدایت در میانِ اسباطت بتو میدهد از براي خود
تعیین نما تا قوم‌را بفتواي عادلانه حکم دهند (۱۹) در فتوي تمایل مکن
وطرف گیري منما و رشوه مگیر چونکه رشوه چشمانِ حاکمان‌را بي نور و
گفتهاي عادلان‌را فسخ مینماید (۲۰) محضِ عدالت‌را تابع شو تا آنکه زنده
مانده زمیني که خداوند خدایت بتو بدهد وارث شوي * (۲۱) از هیچ نوعِ
درختي در نزدِ مذبحِ خداوند خدایت که از براي خود ساخته باشي غرس
مکن (۲۲) و از براي خود نصّبي که مبغوضِ خداوند خداي تست بر پا منما *

(فصلِ هفدهم مشتمل بر بیست آیه)

(۱) از براي خداوند خدایت گاو و یا گوسفندي که در آن عیبي و یا هرچیزِ
بدنمائي باشد ذبح منما چونکه مکروهِ خداوند خداي تست * (۲) اگر در
میانِ شما در یکي از دروازه‌هائي که خداوند خدایت بتو میدهد مرد و یا
زني یافت شود که در نظرِ خداوند خدایت کارِ ناشایسته نموده از عهدِ او
تخلّف ورزد (۳) و عزیمت کرده بخدایانِ غیر عبادت کرده آنهارا سجده
نماید یعني آفتاب یا ماه یا هر یک از عساکرِ آسمان که من امر نفرموده ام

(۴) اگر بتو بيان كرده شده بشنوي و خوب متفحّص شوي و اينك اگر راست
ويقين باشد كه اين امرِ مكروه در اِسْرائيلْ واقع شده است (۵) پس آن مرد
ويا زني كه اين عملِ ناشايسته را در اندرونِ دروازه‌هايت مرتكب شده است
آن مرد ويا آن زن را بيرون آر و با سنگ سنگسارَش نما تا بميرند * (۶) از
گواهيء دو شاهد ويا سه شاهد آن شخصي كه مستوجبِ مرگ است كُشته
شود از گواهيء يك كس كُشته نشود (۷) اوّلاً دستِ آن شاهدان بجهةِ قتلَش
بر او بلند شود و بعد دستِ تماميء قوم بدين منوال اين بديرا از ميانِ خود
دور نمآئيد * (۸) اگر از ميانِ شما امرِ مشكلي براي حكم نمودن در ميانِ
خون و خون ويا در ميانِ دعوي و دعوي ويا در ميانِ صدمه و صدمه كه
در اندرونِ دروازه‌هايت مادّهء نزاع باشد بظهور آيد آنگاه برخاسته بمكاني كه
خداوند خدايت برگزيند برآيي (۹) و پيشِ كاهنان از بني لِيْوِي و پيشِ حاكمِ
آن زمان حاضر شده استفسار نما و ايشان فتواي حكم را بتو بيان خواهند كرد
(۱۰) و موافقِ فتوائي كه بتو بيان ميكنند از مكاني كه خداوند برميگزيند عمل
نماي و متوّجه شده موافقِ هرچه كه ترا تعليم ميدهند بجا آر (۱۱) موافقِ
حكمِ شريعتي كه بتو تعليم ميدهند و مطابقِ حكمي كه بتو ميگويند عمل
نموده از فتوائي كه بتو بيان ميكنند براست وچپ عدول منماي (۱۲) وكسي
كه بغرور رفتار نموده بكاهني كه در آنجا جهةِ خدمتِ خداوند خدايت
اقامت نمايد ويا بقاضي گوش ندهد همان كس بايد بميرد بدين منوال بديرا
از ميانِ بني اِسْرائيلْ دور كني (۱۳) تا آنكه تماميء قوم بشنوند و بترسند
و بارِ ديگر متكبّرانه رفتار ننمايند * (۱۴) چون بزميني كه خداوند خدايت
بتو ميدهد در آئي و بتصرّف آورده در آن ساكن شوي و بگوئي كه مثل تماميء
اقوامي كه در اطرافِ من هستند پادشاهي بر خود نصب نمايم (۱۵) پادشاهي را
كه خداوند خدايت برميگزيند البتّه بر خود نصب نما از ميانِ برادرانِ
خود پادشاهي را بر خود نصب نما مردِ بيگانهء كه از برادرانت نباشد مختار

نیستي که بر خود مسلّط نمائي (۱۶) نهایت اسبهارا بجههٔ خود بسیار نگرداند
و قوم‌را مائلِ رفتن بمصر نکند تا آنکه اسبهارا زیاد گرداند چونکه خداوند
شمارا امر فرموده است که مرتبهٔ دیگر باز به آن سمت مراجعت نکنید
(۱۷) و زنان‌را از براي خود زیاد نکند مبادا که دلش فریفته شود و نقره و طلا
از براي خود بزیادتي فراوان نسازد (۱۸) و میباید وقتي که بتختِ مملکتِ خود
مینشیند این نسخهٔ توریة‌را از کتابي که در پیشِ کاهنانِ بني لِیوِي است
در کتابي تحریر نماید (۱۹) و آن نزدِ او باشد تا در تمامئ روزهاي عمرش
آن‌را بخواند غرض اینکه ترسیدن از خداوند خداي خودرا آموخته تمامئ
کلماتِ این توریة و این قوانین‌را بعمل آوردن محفوظ دارد (۲۰) تا دلش
بر برادرانش مغرور نگردد و از حکم براست و چپ انحراف نورزد تا
آنکه در میانِ بني اِسرائیل در مملکتش روزهارا خودش و پسرانش طویل
نمایند *

(فصلِ هجدهم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) کاهنانِ بني لِیوِي و تمامئ سبطِ لِیوِي‌را حصّه و میراثي با بني اِسرائیل
نباشد قربانیهاي آتشینِ خداوند و میراثِ وي‌را بخورند (۲) پس در میانِ
برادرانِ ایشان ایشان‌را ارثي نیست خداوند ارثِ ایشان است بنهجي که
ایشان‌را فرموده است * (۳) و حقِّ کاهنان از قوم از کساني که ذبیحه چه از
گاو و چه از گوسفند مینمایند اینست که دوش و دو چانه و شکنبه بکاهن
داده شود (۴) نوبرِ غلّه و شیره و روغنِ زیتِ خود و اوّل چیدنِ پشمِ گوسفندِ
خودرا باو بدهید (۵) زیرا که خداوند خدایت اورا از همه‌گئ اسباطت برگزیده
است تا آنکه اقامت نموده باسمِ خداوند او و پسرانش دائماً خدمت نمایند *
(۶) و اگر کسي از لِویان از یکي از هر دروازه‌هایت از میانِ تمامئ اِسرائیل
که او در آن مینشیند بیآید مشروط بر اینکه بهمهٔ خواهشِ نفسِ خود بمکاني
که خداوند برمیگزیند برسد (۷) پس باسمِ خداوند خدایش مثلِ سائرِ برادرنش

از بني لِيْوِيْ که در آنجا در حضورِ خداوند اقامت نمايند خدمت نمايد
(٨) حصّه را مثلِ سائرين برابر بخورند سواي آنچه که از فروختنِ تَرَکهٔ آبايَش
حاصل شود * (٩) چون بزمينى که خداوند خدايَت بتو ميدهد داخل شوي
بعمل نمودن مثلِ مکروهاتِ آنطوائف ميآموز (١٠) و در ميانِ شما کسي که
پسر و يا دخترِ خودرا از آتش ميگذراند يافت نشود و نه فالگير و نه منّجم
و نه افسونگر و نه غيبگو (١١) و نه ساحر و نه آشناي جنّ و نه رمّال و نه
تسخيرکنندهٔ ارواح (١٢) زيرا تماميءِ کساني که باين چيزها مشغولند مکروهِ
خداوند اند و بسببِ اين مکروهات خداوند خداي تو ايشانرا از حضورِتو
اخراج مينمايد (١٣) با خداوند خدايَت کامل باش (١٤) زيرا آن اقوامي که
تو وارثِ ايشان ميشوي بقولِ منجّمان و فالگيران گوش ميدادند امّا خداوند
خدايَت ترا وا بميگذارد که چنين بکني * (١٥) خداوند خدايَت از ميانِ
شما از برادرانَت پيغمبريرا مثلِ من مبعوث ميگرداند اورا بشنويد (١٦) موافقِ
هر آنچه که از خداوند خدايَت در حُوْرِيْبْ در روزِ جمعيّت در خواستي
هنگامِ گفتنَت که قولِ خداوند خداي خودرا ديگر نشنوم و اين آتشِ عظيمرا
ديگر نه بينم مبادا که بميرم (١٧) و خداوند بمن فرمود آنچه که گفتند نيکوست
(١٨) از براي ايشان پيغمبريرا مثلِ تو از ميانِ برادرانِ ايشان مبعوث خواهم
کرد و کلامِ خودرا بدهانَش خواهم گذاشت تا هر آنچه که باو امر ميفرمايم
بايشان برساند (١٩) و واقع ميشود شخصي که کلماتِ مرا که او باسمِ من بگويد
نشنود من از او تفتيش ميکنم * (٢٠) امّا پيغمبري که متکبّرانه در اسمِ من
سخني که بگفتنَش امر نفرمودم بگويد و يا باسمِ خدايانِ غير تلفّظ نمايد آن
پيغمبر بايد البتّه بميرد (٢١) و اگر در دلَت بگوئي کلامي که خداوند نگفته
است چگونه بدانيم (٢٢) چنانچه پيغمبري چيزي بنامِ خداوند بگويد و آن
چيز واقع نشود و بانجام نرسد اين امري است که خداوند نفرموده است
بلکه آن پيغمبر آنرا از روي غرور گفته است از او مترس *

(فصلِ نوزدهم مشتمل بر بیست و یك آیه)

(۱) چون خداوند خدایت اقوامي که خداوند خدایت زمینِ ایشان‌را بتو میدهد منقطع میگرداند و تو وارثِ ایشان شده در شهرها و خانهاي ایشان سکونت داري (۲) از براي خود سه شهررا در میانِ زمیني که خداوند خدایت بتو جهةِ ارثیّتَش میدهد جدا کن (۳) از براي خود شاهراهي درست کن و سرحدِّ زمینِ خودرا که خداوند خدایت ترا وارثِ آن میگرداند سه قسمت نمائي تا هر خوني بآنجا بگریزد * (۴) حالتِ خوني که بآنجا میگریزد تا زنده ماند اینست که هر کسي که همسایهٔ خودرا بنادانسته‌گي کُشته باشد در حالتي که پیش از آن با او عداوتي نداشت (۵) بر فرض اگر کسي با همسایهٔ خود جهةِ بریدنِ درختها بجنگل برود و دستش براي قطع نمودنِ درخت تبررا بردارد و آهن از دسته بیرون رفته بآن همسایه بخورد که بمیرد پس به یکي از این شهرها بگریزد که تا زنده ماند (٦) مبادا که ولئ مقتول خوني‌را وقتي که دلش حرارت دارد تعاقب کرده و بسببِ مسافتِ راه بوي رسیده اورا بکُشد در حالتي که مستوجبِ مرگ نبود چونکه برمقتول پیشترعداوتي نداشت (۷) بنابراین من امر فرموده میگویم که از براي خود سه شهررا جدا کن * (۸) و اگر خداوند خدایت حدودِ ترا بنهجي که به آباي تو سوگند یاد نموده است وسیع گرداند و تمامئ زمیني که در بارهٔ دادنش به آبایت وعده کرده است بتو بدهد (۹) چنانچه تمامئ این اوامري که امروز ترا امر میفرمایم متوجّه شده بجا آوري تا خداوند خداي خودرا دوست داشته دائماً در راههایش رفتار نمائي پس سه شهرِ دیگر نیز از براي خود باین سه شهر علاوه نما (۱۰) تا آنکه خونِ بیگناهي در میانِ زمیني که خداوند خدایت جهةِ ارثیّتَش بتو میدهد ریخته نشود و خون بگردنِ تو نباشد * (۱۱) امّا اگر کسي همسایهٔ خودرا مبغوض دارد و بقصدِ او در کمین باشد و بر او مقاومت نموده زخم‌کاري بزند که بمیرد و به یکي از آن شهرها بگریزد (۱۲) آنگاه مشایخانِ

شهرِ خوني فرستاده اورا از آنجا بگيرند و اورا بدستِ وليء مقتول تسليم نمايند که تا بميرد (۱۳) چشمِ تو بر او ترحّم نکند تا خونِ بيگناهي‌را از اِسْرائيلْ رفع نموده که از براي تو خوشي باشد * (۱۴) نشانِ سرحدِّ همسايهء خودرا که پيشينيان گذاشته بودند در ميراثِ زميني که خداوند خدايَت جهةِ مِلکيّت و ارثيّتَش بتو ميدهد حرکت مده * (۱۵) يکْ شاهد بکسي براي هر گناه و هر خطا از تماميء گناهي که مرتکب شده باشد برنخيزد از گواهيء دو شاهد يا از گواهيء سه شاهد دعوي ثابت شود (۱۶) اگر شاهدِ کاذبي بر کسي بر خيزد تا بمعصيتَش شهادت دهد (۱۷) آنگاه هر دو شخصي که در ميانِ ايشان منازعت است در حضورِ خداوند در پيشِ کاهنان و قاضيانِ آن زمان حاضر شوند (۱۸) و قاضيان نيکْ استفسار نمايند و اينکْ اگر شاهد شاهدِ کاذب است و شهادتِ بدروغ بر برادرَش داده است (۱۹) پس بنهجي که خواست بر برادرَش رفتار نمايد باو همان رفتار نمائيد تا بديرا از ميانِ خود دور نمائي (۲۰) و اينکه بقيهٔ مردمان بشنوند و بترسند و من بعد مثلِ اين اعمالِ شنيع‌را در ميانِ شما مرتکب نشوند (۲۱) و چشمِ تو ترحّم ننمايد جان بعوضِ جان و چشم بعوضِ چشم و دندان بعوضِ دندان و دست بعوضِ دست و پا بعوضِ پا داده شود *

(فصلِ بيستم مشتمل بر بيست آيه)

(۱) هنگامي که بقصدِ جنگ بمقاومتِ اعدايَت بيرون رفته اسبها و عرّاده‌ها و قومي که از تو بسيار اند مي‌بيني از ايشان مترس زيرا خداوند خدايَت که ترا از زمينِ مِصرْ بيرون آورده است با تست (۲) و واقع شود هنگامي که بجنگ پيش آئيد که کاهن نزديک آمده قومرا مخاطب سازد (۳) و ايشان‌را بگويد که اي [بني] اِسْرائيلْ بشنويد امروز شما براي جنگ با دشمنانِ خود پيش ميرويد دلِ شما ضعيف نشده از ايشان ترسان و لرزان و هراسان مشويد (۴) زيرا کسي که با شما همراه است تا براي شما با دشمنانِ شما جنگ

کرده شمارا نجات دهد خداوند خداي شماست * (۵) و منصب داران قومرا خطاب کرده بگویند کیست که خانهٔ نورا بنا کرده آن‌را تخصیص نکرده است روانه شده بخانه‌اش برگردد مبادا که در جنگ بمیرد و دیگري آن‌را تخصیص نماید (۶) و کیست که تاکستاني‌را غرس کرده باشد و از آن بري نخورده است روانه شده بخانه‌اش مراجعت نماید مبادا که در جنگ بمیرد و دیگري از آن بخورد (۷) و کیست که دختري‌را نام زد کرده بنکاح نیآورده است روانه شده بخانه‌اش مراجعت نماید مبادا که در جنگ بمیرد و دیگري اورا بنکاح آورد (۸) و منصبداران ایضاً قومرا متکلّم شده بگویند کیست که خوفناك و ضعیف‌القلب است روانه شده بخانه‌اش مراجعت نماید مبادا که دلِ برادرانش چون دل وي گداخته شود (۹) و میباید هنگامي که منصبداران از تکلّم نمودنِ بقوم فراغت یابند که سردارانِ لشکررا بسرکرده‌گئ قوم مقرّر دارند * (۱۰) هنگامي که بشهري پیش میروي تا آنکه بآن جنگ نمائی باو نداي صلح برسان (۱۱) و لازم است اگر ترا جوابِ صلح آمیز بدهند و دروازه‌را بتو بکشایند که تمامئ قومي که در آن یافت میشوند بِاداي جزیه ترا بنده شوند (۱۲) و اگر با تو صلح نکرده با تو جنگ نمایند آن‌را محاصره نماي (۱۳) و چون خداوند خدایت آن‌را بدستت بسپارد تمامئ ذکورانش‌را بدمِ شمشیر بکش (۱۴) نهایت زنان و اطفال و مواشي و هر چه که در شهر یافت شود یعني تمامئ غنایمش‌را براي خودت بیغما ببر تا غنایمِ دشمنانِ خودرا که خداوند خدایت بتو میدهد بخوري (۱۵) بتمامئ شهرهائي که از تو بسیار دور اند که از شهرهاي اینطوائف نباشند چنین رفتار نماي (۱۶) امّا از شهرهاي این اقوامي که خداوند خدایت بتو جهةِ ارثیت میدهد هیچ ذي‌نفسي‌را زنده وا مگذار (۱۷) بلکه ایشان‌را یعنے حِتّیان و اَموریان و کِنَعنیان و پرِزیان و حِوّیان و یبوسیان‌را بنهجي که خداوند خدایت امر فرموده است بالکلّ هلاك ساز (۱۸) تا آنکه شمارا بعمل نمودنِ موافقِ تمامئ مکروهاتي که ایشان با خدایانِ

خود عمل نموده اند تعليم ندهند تا بخداوند خداي خود گناهكار نباشيد *
(۱۹) و چون شهري‌را روزهاي بسيار محاصره كني هنگامي كه بقصدِ تسخيرش
با آن جنگ مينمائي درختهايش‌را بضربِ تبر مبّر بلكه از آنها مُختاري
بخوري پس آنهارا بقصدِ اينكه در محاصره بكارت بيآيند قطع مكن چونكه
درختانِ زمين خوراكِ انسان است (۲۰) نهايت درختاني كه ميداني كه
مأكول نيستند آنهارا قلع و قمع كن و مقابلِ شهري كه با تو جنگ مينمايد
سنگري‌را بنا كن تا مسخّر شدنش *

(فصلِ بيست و يكم مشتمل بر بيست و سه آيه)

(۱) اگر مقتولي‌را در زميني كه خداوند خدايت براى ارثيّت بتو ميدهد در
صحرا افتاده بيابي و معلوم نشود كه قاتلِ او كيست (۲) آنگاه مشائخ و قاضيانِ
تو بيرون رفته مسافتِ شهرهائي كه در اطرافِ قتيل است به پيمايند (۳) و
مقرّر است آن شهري كه بقتيل نزديكتر است مشائخِ آن شهر گوسالهٔ مادهٔ
كه بكارِ شيار نرفته و پالهنگ نكشيده است بگيرند (۴) و مشائخِ آن شهر آن
گوساله‌را بدرّهٔ ناهموار كه هيچ شيار و كِشته نشده باشد فرود آورند و همانجا
در درّه گردنِ گوساله‌را قطع كنند (۵) و كاهنانِ بني لِيوِي نزديك آيند چونكه
خداوند خدايت ايشان‌را برگزيده است تا آنكه اورا خدمت كنند و باسمِ
خداوند دعاي خير بخوانند و انفصالِ هر نزاع و هر صدمه مطابقِ حكمِ ايشان
باشد (۶) و تماميِ مشائخِ آن شهري كه بقتيل نزديك است دستهاي خودرا
بر گوسالهٔ كه در درّه سربريده شده است بشويند (۷) و متكلّم شده بگويند كه
اين خون‌را دستهاي ما نريخته است وچشمانِ ما نديده است (۸) اي خداوند
قومِ خود اسرائيل‌را كه باز خريدهٔ بيآمرز و قومِ خود اسرائيل‌را بخونِ ناحق
منسوب مكن و خون از براي ايشان عفو كرده خواهد شد (۹) بدين منوال
خونِ ناحق‌را از ميانِ خود رفع خواهي كرد چون آنچه كه در نظرِ خداوند
راست است بعمل مي آوري * (۱۰) اگر بقصدِ جنگ بر دشمنانِ خود بيرون

بروي و خداوند خدايت ايشان‌را بدستت تسليم نمايد و تو ايشان‌را اسير كني (۱۱) و در ميانِ اسيران زنِ خوب‌صورتي‌را به بيني و بحدّي باو عاشق شوي كه ويرا از براي خود بزني بگيري (۱۲) پس اورا بخانهٔ خود بيآر و او سرِ خودرا بتراشد و ناخن خودرا بگيرد (۱۳) و لباسِ اسيريِ خودرا از بر خود خلع نمايد و در خانهٔ تو بماند و مدّتِ يك ماه بجهةِ پدر و مادرِ خود گريه نمايد و بعد از آن به او داخل شو كه تو شوهرِ وي و او زنِ تو خواهد بود (۱۴) و مقرّر است اگر باو راضي نباشي اورا بخواهشِ جانش رها كن امّا اورا البتّه بنقره مفروش و اورا مال‌التّجاره مكن بسببِ آنكه ويرا خوار كردهٔ * (۱۵) اگر مرديرا دو زن باشد يكي محبوبه و ديگري مبغوضه و هر دو محبوبه و مبغوضه فرزندان از براي او بزايند و پسرِ زنِ مبغوضه اوّل زاده باشد (۱۶) پس مقرّر آنكه در روزي كه پسرانِ خودرا وارثِ اموالِ خود ميگرداند مختار نيست كه پسرِ زنِ محبوبه‌را مقدّم بر پسرِ مبغوضه اوّل زاده گرداند كه في‌الحقيقه اوّل زاده اوست (۱۷) بلكه پسرِ مبغوضه‌را باوّل زاده‌گي اقرار نموده حصّهٔ ويرا از تماميِ اموالِ او دو چندان بدهد از اينكه ابتداي قوّتش اوست و حقِّ اوّل زاده‌گي از اوست * (۱۸) اگر شخصي‌را پسريِ باغي و ياغي باشد كه بقولِ پدر و بقولِ مادرش گوش ندهد و هرچند اورا تنبيه نمايند ايشان‌را استماع ننمايد (۱۹) پس اورا پدر و مادرش گرفته پيشِ مشائخِ شهرش بدرِ دروازهٔ مكانش بيرون آورند (۲۰) و بمشائخِ شهرش بگويند كه اين پسرِ ما باغي و ياغي شده بقولِ ما گوش نميدهد اكول و ميخواره است (۲۱) پس تماميِ مردمانِ شهرش اورا بسنگ سنگسار نمايند تا كه بميرد بدين منوال شرارت‌را از ميانِ خود رفع نما تا تماميِ اسرائيل بشنوند و بترسند * (۲۲) و اگر در كسي خطاي مستلزمِ مرگ باشد و او كشته شود و اورا بر دار آويزان كني (۲۳) نعشِ او در شب بردار آويزان نماند بلكه اورا بايد كه در همان روز مدفون نمائي

چون شخصي كه بردار آويخته شد ملعونِ خدا است تا آنكه زميني كه خداوند خدايَت جهةِ ارثيّت بتو ميدهد ملوّث نشود *

(فصلِ بيست و دويم مشتمل برسي آيه)

(۱) اگر گاو و يا گوسفندِ برادرِ خودرا گم شده به بيني خويشتنرا از آنها معاف مدار البتّه آنهارا به برادرِ خود باز بيآور (۲) و اگر برادرَت بتو نزديك نباشد و يا اورا نشناسي آنهارا بخانهاَت بيآور و نزدِ تو ميباشد تا آنكه برادرَت آنهارا طلب نمايد آنگاه باو باز پس دهي (۳) و با حمارَش چنين عمل نما و با لباسَش چنين عمل نما و هر چيزِ گم شدهٔ برادرَت كه از او گم شد و يافته باشي چنين عمل نماي و مختار نيستي كه خودرا پنهان كني (۴) اگر حمار يا گاوِ برادرَت را به بيني كه در راه افتاده است خويشتنرا از آنها پنهان مكن مددگارِ او شده البتّه آنهارا برخيزان * (۵) زن باسبابِ مرد ملبّس نشود و مرد بلباسِ زن ملبّس نشود زيرا هر كسي كه اين چيزهارا عمل نمايد مكروهِ خداوند خداي تست * (۶) هرگاه آشيانهٔ مرغي بسرِ راه بتو راست آيد خواه بر درخت و خواه بر زمين كه بچهگان و يا بيضه در آن باشند در حالتي كه مادر به بچهگان و يا به بيضه ميخوابد مادررا با بچهگان مگير (۷) مادررا البتّه رها كن و بچهگانرا از براي خود بگير تا آنكه با تو خوش گذشته اياّمَترا طويل گرداني * (۸) اگر خانهٔ نوّرا بنا كني براي پشتِ بامَش شبكها بساز تا كسي اگر از آن بيفتد خون بخانهاَت نيآوري * (۹) در تاكستانِ خود انواعِ تخمها مكار مبادا محصولِ تخمي كه كاشتي و ميوهٔ تاكستانَت نجس شود (۱۰) گاورا با حمار هم جُفت كرده شيار مكن (۱۱) پارچهٔ مختلط از پشم و كتان بافته مپوش * (۱۲) از براي خود بر چهار گوشهٔ جامهٔ كه خودرا بآن ميپوشي بندها بدوز * (۱۳) اگر كسي زني بگيرد و باو دخول كرده از او متنفّر شود (۱۴) و در بارهٔ او سخنان افترا بزند و به بدنامئِ اورا شهرت دهد و بگويد كه اين زنرا

گرفتم و چونکه باو نزدیکي نمودم اورا باکره نیآفتم (۱۵) آنگاه پدر و مادرِ آن دختر علامتِ دوشیزهگيء دخترا گرفته پیشِ مشائخِ آن شهر بدروازه بیآورند (۱۶) و پدرِ دختر بمشائخان بگوید که دخترِ خودرا باین مرد بزني دادم و از وي متنفر است (۱۷) و اینک در بارهء او سخنانِ افترا زده میگوید که دخترِ ترا باکره نیآفتم و حال اینکه علامتِ دوشیزهگيء دخترم اینست پس آن پارچهرا پیشِ مشائخِ شهر بگسترانند (۱۸) بعد مشائخِ آن شهر آن مردرا گرفته تعزیر نمایند (۱۹) و اورا بیک صد مثقال نقره جریمه نموده به پدرِ دختر بدهند بسببِ آنکه باعثِ بدناميء باکرهء اِسْرائِیلي شده است و او از برایش زن باشد و در تماميء عمرش مختار نیست که اورا مطلّقه سازد (۲۰) امّا اگر قصّه راست باشد و علامتِ دوشیزهگيء دختر یافت نشود (۲۱) آنگاه دخترا بدرِ خانهء پدرش بیرون آورند و مردمانِ شهرش اورا با سنگ سنگسار نمایند تا که بمیرد زیرا که در اِسْرائِیل قباحت ورزیده در خانهء پدرش زانیه شد بدین منوال شرارترا از میانِ خود دور کن * (۲۲) اگر مردي با زنِ شوهرداري یافت شود که بخوابد پس هر دوي ایشان مردي که با آن زن خوابید و آن زن نیز بمیرند بدین منوال شرارترا از اِسْرائِیل دور کن (۲۳) اگر دخترِ باکرهء بمردي نام زد شود و دیگري اورا در شهر یابد و با او بخوابد (۲۴) آنگاه ایشانرا هر دو بدروازهء آن شهر بیرون آورده ایشانرا با سنگ سنگسار نمائید تا بمیرند دخترا بسببِ اینکه در شهر بود و فریاد نکرد و مردرا سبب اینکه زنِ همسایهء خودرا خوار کرده است بدین منوال شرارترا از میانِ خود دور کن * (۲۵) امّا اگر مردي دخترِ نام زديرا در صحرا بیآبد و آن مرد باو زور آورده با او بخوابد آنگاه آن مردي که با او خوابیده است بتنها بمیرد (۲۶) و بدختر چیزي کرده نشود با دختر گناهي که مستلزمِ مرگ است نیست زیرا چنانکه مردي بر همسایهء خود برخاسته اورا کُشته است این کار چنین است (۲۷) از آنجائي که اورا در صحرا یافت و دخترِ نام زد فریاد کرد و از

برايَش رهانندهٔ نبود * (۲۸) اگر مردي دخترِ باكرهٔ نامنسوبه‌را بيآبد و اورا بدست آورده با او بخوابد و هر دو گرفتار شوند (۲۹) آنگاه مردي كه با او خوابيده است پنجاه مثقال نقره بپدرِ دختر بدهد و او از برايَش زن باشد بسببِ اينكه وَي‌را خوار نموده است و تا تمامئِ عمرَش مختار نيست كه ورا مُطلّقه نمايد * (۳۰) هيچ كس زنِ پدر خودرا نگيرد و دامنِ پدرَش‌را منكشف نسازد *

(فصلِ بيست و سيوم مشتمل بر بيست و پنج آيه)

(۱) شخصي كه مدقوق اَلخُصْيَه و آلت بُريده باشد داخلِ جمعيّتِ خداوند نشود (۲) حرام زاده داخلِ جمعيّتِ خداوند نشود هم تا پُشتِ دهم داخلِ جمعيّتِ خداوند نشود (۳) عَمُّونِي و يا مُوآبِي داخلِ جمعيّتِ خداوند نشود تا به پُشتِ دهم بلكه ابداً داخلِ جمعيّتِ خداوند نشود (۴) بسببِ اينكه وقتِ بيرون آمدنِ شما از مِصْر شمارا برسرِ راه بنان و آب استقبال نكردند و اينكه بِلْعامِ بنِ بِعُور از پِتُور از اَرَمِ بَيْنَ اَلنَّهرَيْن‌را بر تو جهةِ لعنت نمودنَت بمزدوري طلبيدند (۵) امّا خداوند خدايَت نخواست كه بِلْعام‌را بشنود بلكه خداوند خدايَت آن لعنت‌را براي تو ببركت مبدّل نمود چونكه خداوند خدايَت ترا دوست ميداشت (۶) ابداً در تمامئِ عمرَت جوياي خيريّت و سعادتِ ايشان مباش (۷) از اِدُومِي متنفّر مشو زيرا كه او برادرِ تُست و از مِصْرِي هم متنفّر مشو چونكه در زمينِ وَي غريب بودي (۸) اولادي كه از براي ايشان زائيده ميشوند در پُشتِ سيّم داخلِ جمعيّتِ خداوند شوند * (۹) هنگامي كه اُردو بخلافِ دشمنانَت بيرون ميرود از هر چيزِ ناشايسته احتياط نما (۱۰) اگر در ميانِ شما كسي باشد كه از واقعاتِ دوشينه جُنُب شود از اُردو بيرون رود و داخلِ اُردو نشود (۱۱) و مقرّر است هنگام نزديك شدنِ غروب خويشتن‌را بآب بشويَد و بمحضِ فرو رفتنِ آفتاب به اُردو داخل شود (۱۲) مكاني بيرون از اُردو ترا باشد تا به آنجا بيرون روي (۱۳) و درميانِ

اسبابِ تو کلنگی باشد تا چون بقضاي حاجت در آنجا به نشینی گودي با آن بکنی و برگشته فضلهٔ خودرا از آن بپوشاني (۱۴) زیرا که خداوند خدایت در میانِ اردوي تو سالك است تا آنکه ترا رهائی داده دشمنانت را بتو تسلیم نماید پس اردویت مقدّس باشد مبادا که چیزِ پلیدي در تو دیده از تو انصراف نماید * (۱۵) غلامی که از آقایش بتو میگریزد بآقایش مسپار (۱۶) در میانِ تو در مکاني که در یکي از شهرهاي تو بر میگزیند ساکن شود بر او زور مکن * (۱۷) از دخترانِ اسرائیل کسی فاحشه نشود و از پسرانِ اسرائیل کسي ملوط نشود (۱۸) اجرتِ زنِ فاحشه یا قیمتِ سگ براي هیچ نذري بخانهٔ خداوند خدایت میآور زیرا که آنها هردو نزدِ خداوند خدایت مکروه است * (۱۹) با برادرت معاملهٔ سودي مکن نه معاملهٔ نقره و نه معاملهٔ آذوقه و نه معاملهٔ هرچیزي که جهتِ سود داده میشود (۲۰) به بیگانه معاملهٔ سودیرا مختاري امّا به برادرت معاملهٔ سودي منما تا که خداوند خدایت ترا در آن زمیني که جهتِ تملّکش داخل میشوي بهر چه که دستت را بآن دراز میکني برکت دهد * (۲۱) هنگامي که نذري بخداوند خدایت مینمائی در ادا نمودنش تأخیر منما زیرا که خداوند خدایت البتّه آن‌را از تو مطالبه خواهد نمود و باعثِ گناهِ تو خواهد شد (۲۲) امّا اگر از نذر کردن احتیاط نمائي براي تو گناهي نخواهد بود (۲۳) هر کلامی که از دهانت بیرون آمد وفا کرده بنهجي که بخداوند خدایت نذر کردهٔ هدیّهٔ ارادتي که بزبان آوردي تقریب نما * (۲۴) هرگاه بتاکستانِ همسایهٔ خود در مي‌آئي انگور بقدرِ اشتهایت تا بسیري بخور امّا در ظرفت هیچ مگذار (۲۵) هنگامي که به غلّهٔ ندرویدهٔ همسایه‌ات داخل شوي بچیدنِ خوشه‌ها بدستهایت مختاري امّا داس‌را بحاصلِ غلّهٔ همسایه‌ات مگذار *

(فصلِ بیست و چهارم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) اگر کسي زني‌را گرفته بنکاحِ خود در آورد و واقع شود که بسببِ چرکیني

که در او يافت شد در نظرش التفات نيابد آنگاه طلاق نامهٔ نوشته بدستش
بدهد و اورا از خانه‌اش رخصت دهد (۲) و بعد از آنکه از خانه‌اش بيرون
رفت مختار است که منکوحهٔ ديگري شود (۳) و اگر شوهرِ دويمين نيز از او
متنفر شود و طلاق‌نامه نوشته بدستش بدهد و اورا از خانه‌اش رخصت دهد
و يا آنکه شوهرِ ثاني که اورا براي خود بزني گرفته بود فوت شود (۴) شوهرِ اوّليني
که اورا رخصت داده بود مختار نيست که دو باره اورا براي خود بزني بگيرد
بعد از آنيکه ناپاك شده است زيرا که در نظرِ خداوند چيزِ مکروهي است
پس زميني که خداوند خدا بتو جهةِ ارثيّت ميدهد مرتکبِ گناهش مکن *
(۵) چون مردي زنِ تازهٔ بگيرد بجنگ بيرون نرود و هيچ کار باو تکليف
نشود مدّتِ يک سال در خانهٔ خود آزاده باشد و زني که گرفته است مسرور
سازد * (۶) هيچ کس سنگِ بالا و زيرينِ آسيارا برهن نگيرد زيرا که جان‌را برهن
گرفته است * (۷) اگر کسي يافت شود که نفسي از برادرانش بني اِسرائيل‌را
دزديده و اورا مالِ التجاره کرده بفروشد آن دزد بايد بميرد بدين منوال شرارت‌را
از ميانِ خود دور نما * (۸) در علّتِ مبروصي با حذر باش و نيک متوجّه
شو تا موافقِ هر آنچه که کاهنانِ بني لِيوِي شمارا تعليم ميدهند رفتار نمائيد
بنهجي که ايشان‌را امر فرموده‌ام متوجّه شده رفتار نمائيد (۹) بخاطر دار
آنچه که خداوند خدايت بسرِ راه بمريم وقتِ بيرون آمدنِ شما از مصر
عمل نمود * (۱۰) هنگامي که بهمسايهٔ خود چيزي بعاريت بدهي براي گرفتنِ
رهن بخانه‌اش داخل مشو (۱۱) به بيرون به ايست تا مردي که باو عاريه دادي
رهن‌را بتو بيرون آورد (۱۲) و اگر آن مرد فقير باشد با مرهونِ او مخواب
(۱۳) البتّه بوقتِ فرو رفتنِ آفتاب آن مرهون‌را باو باز دهي تا آنکه در رختِ
خود بخوابد و ترا دعاي خير نمايد و در حضورِ خداوند خدايت ترا صداقتي
خواهد بود * (۱۴) مزدوري که فقير و مسکين است خواه از برادرانت و خواه
از غريباني که در زمينت و در اندرونِ دروازه‌هايت باشند زور منما (۱۵) در

همان روز اجرتش‌را باو بده پیش از آنیکه آفتاب براو فرو رود چونکه محتاج است و دلش‌را بآن بسته است مبادا که بخلافِ تو بخداوند فریاد نماید و بتو گناه شود * (۱۶) بعوضِ اولاد پدران کشته نشوند وهم اولاد بعوضِ پدران کشته نشوند هر کس بسببِ گناهِ خود کشته شود * (۱۷) در حکمِ غریب و یتیم حیف مکن و جامهٔ بیوه‌را برهن مگیر (۱۸) و بخاطر دار که در زمینِ مصر غلام شده خداوند خدایت ترا از آنجا باز خرید بنابراین من ترا امر میفرمایم که این کاررا معمول داري * (۱۹) اگر محصولِ خودرا در مزرعه‌ات بدروي و در مزرعه دسته‌ٔرا فراموش کني به باز آوردنِ آن بر مگرد از براي غریبان و یتیمان و بیوه زنان باشد تا آنکه خداوند خدایت ترا در تمامئ اعمالِ دستت برکت دهد (۲۰) هنگامي که درختهاي زیتونِ خودرا میتکاني باقي ماندهٔ شاخه‌هارا مکاو تا براي غریبان و یتیمان و بیوه‌گان باشد (۲۱) چون انگورِ تاکستانِ خودرا میچیني باقي مانده‌هایش‌را مچین براي غریبان و یتیمان و بیوه‌گان باشد (۲۲) و بیاد آر که در زمینِ مصر بنده بودي بنابراین امر میفرمایم که این کاررا بعمل آوري *

(فصلِ بیست و پنجم مشتمل بر نوزده آیه)

(۱) اگر در میانِ مردمان دعوي باشد و بمحکمه نزدیک آیند تا آنکه ایشان‌را حکم نمایند آنگاه صدیقان‌را تصدیق و کاذبان‌را تکذیب نمایند (۲) و مقرراست اگر آن کاذب لائقِ تازیانه باشد قاضي حکم بدهد که اورا در حضورش بر رو بیندازند تا آنکه موافقِ شرارتش تازیانه بتعداد زده شود (۳) چهل تازیانه اورا بزند و زیاد نکند مبادا که اگر زیاد کرده اورا بتازیانهاي بسیاري علاوه بر آنها بزند برادرت در نظرت خوار نماید * (۴) بهنگام خرمن کوبي گاورا دهن مبند * (۵) اگر برادران باهم ساکن باشند و یکي از آنها لاولد بمیرد زنِ آن متوفي بنکاحِ بیگانه بیرون نرود بلکه برادرِ شوهرش باو داخل شده اورا بزني بگیرد و حقِ برادرِ شوهري‌را مرعي دارد (۶) و مقرر است اول زادهٔ که میزاید به

اسم برادرِ متوفّي قائم گردد تا آنکه اسمَش از بني اسْرائيّل محو نشود (۷) و اگر
آن مرد بگرفتنِ زنِ برادرَش راضي نشود زنِ برادرَش بدروازه پيشِ مشائخ
برود و بگويد که برادرِ شوهرِ من به برخيزاينِدنِ اسمِ برادرِ خود در اسْرائيّل
انکار ميکند و برعايتِ حقّ برادرِ شوهري با من راضي نيست (۸) پس مشائخ
شهرَش آن مردرا طلب داشته باو مکالمه کنند و اگر اقرار نموده بگويد که اورا
نميخواهم بگيرم (۹) آنگاه زنِ برادرَش در نظرِ مشائخ پيشِ او آمده نعلينِ اورا
از پايَش بکشد و بر رويَش خيو بيندازد و درجواب بگويد بشخصي که به بنا
کردنِ خانهٔ برادرَش راضي نيست چنين کرده شود (۱۰) و در اسْرائيّل اسمِ
اورا خانهٔ کشيده‌نعلين بگذارند * (۱۱) اگر مردي با برادرَش مجادله نمايد
و زنِ يکي جهةِ رها دادنِ شوهرَش از دستِ زننده‌اَش پيش آمده دستِ خودرا
دراز کند و عورتينِ اورا بگيرد (۱۲) پس دستِ اورا قطع کن چشمِ تو براو ترحّم
نکند * (۱۳) ترا انواعِ وزنه‌ها بزرگ و کوچک در جوالَت نباشد (۱۴) ترا در
خانه‌اَت انواعِ پيمانه‌ها بزرگ و کوچک نباشد (۱۵) وزنهٔ راست و درست
ترا ميبايد و پيمانهٔ راست و درست ترا ميبايد تا آنکه در زميني که خداوند
خدايَت بتو ميدهد روزهايَت دراز گردند (۱۶) زيرا هر کس که اين کاررا بکند
و هر کس که عملِ ناشايسته را بکند منفورِ خداوند خداي تست * (۱۷) آنچه
که عَمالِيّق وقتِ بيرون آمدنِ شما از مِصْر بسرِ راه با تو نمودند بخاطر دار
(۱۸) که چگونه ترا بسرِ راه دوچار نموده تمامئ واپس مانده‌گانَت را در حالتِ
خستگي و وا مانده‌گيَت زدند و از خدا نترسيدند (۱۹) پس مقرّر است
هنگامي که خداوند خدايَت ترا در زميني که خداوند خدايَت از راهِ ملکيّت
بتو ميدهد تا وارثِ آن شوي و ترا از تمامئ دشمنانِ اطرافَت آرام مي
بخشد آنکه ذکرِ عَمالِيّق را از زيرِ آسمان مَحو کني و فراموش نکني *

(فصلِ بيست و ششم مشتمل بر نوزده آيه)

(۱) چون بزميني که خداوند خدايَت ترا از راهِ ملکيّت مي‌بخشد داخل

شده بتصرّف مي آوري و در آن ساكن ميگردي (۲) پس تو نوبرِ تماميِء زميني
كه آن‌را از آن زمين كه خداوند خدايت بتو ميبخشد مي آوري بگير و بزنبيلي
گذاشته بمكاني كه خداوند خدايت برميگزيند تا آنكه اسمش‌را در آن ساكن
گرداند برو (۳) و بكاهنِ آن زمان رفته ويّ‌را بگو كه امروز بخداوند خدايت اقرار
مينمايم كه بزميني كه خداوند در بارهء دادنش بما سوگند به آباي ما ياد
نموده بود داخل شده ام (۴) و كاهن آن زنبيل‌را از دستت گرفته در برابرِ
مذبحِ خداوند خدايت بگذارد (۵) و متكلّم شده در حضورِ خداوند خدايت
بگو كه پدرم اَرَميِ بَدَوي بود كه بمصر فرود آمد و در آنجا با چنديء قليل‌العدد
سكونت داشت و در آنجا قومِ عظيم و توانا و كثيرالعدد شد (۶) و مصريان
با ما بد رفتاري نموده مارا آزردند و بندگيء سنگين بر ما گذاشتند (۷) وچون
بخداوند خداي آباي ما فرياد كرديم خداوند آوازِ مارا شنيد و آزردگي
و محنت و مظلوميء مارا ملاحظه كرد (۸) و خداوند مارا از مصر بدستِ قوي
و بازوي افراشته و بهيبتِ شديد و با آيات و معجزات بيرون آورد (۹) و مارا
باين مكان رسانيد و اين زمين‌را زميني كه شير و عسل در آن جاري است
بما بخشيد (۱۰) و حال اينك نوبرهاي زميني كه تو اي خداوند بمن دادهء
آورده ام پس آن‌را در حضورِ خداوند خدايت بگذار و در حضورِ خداوند
خدايت سجده نما (۱۱) بر هر يك از نيكوئيهائي كه خداوند خدايت بتو
و بخاندانت بخشيده است تو و لويان و غريباني كه درميانِ شمايند شادمان
باشيد * (۱۲) در سالِ سيوم كه سالِ عشر است بعد از اتمام رسانيدنِ جميعِ
عشرِ محصولاتت و دادنت آنهارا به لويان و غريبان و يتيمان و بيوه‌زنان تا
آنكه در اندرونِ دروازه‌هايت بخورند و سير شوند (۱۳) آنگاه در حضورِ خداوند
خدايت بگو كه چيزهاي مقدس‌را از خانهء خود بيرون آوردم وهم به لويان
و غريبان و يتيمان و بيوه‌زنان موافقِ تماميء اوامري كه مرا امر فرمودي دادم
و از اوامرِ تو تجاوز نكرده فراموش نكردم (۱۴) وقتِ غمگيني از آن نخوردم

و براي كارِ ناپاك از آن نگرفتم و از آن براي اموات ندادم بلكه بقولِ خداوند
خدايم گوش داده موافقِ هرچه كه مرا امر فرمودي رفتار نمودم (۱۵) از مقامِ
مقدّسِ خود از آسمان بنگر و بر قومِ خود اسْرائيلّ و بزميني كه بما بخشيدهٔ
چنانكه با پدرانِ ما سوگند ياد نمودي زميني كه شير و عسل در آن جاري
است بركت بده * (۱٦) امروز خداوند خدايت ترا بعمل نمودنِ اين قوانين
و احكام امر ميفرمايد پس متوجّه شده آنهارا بتماميء دل و بتماميء جانت
بجا آور (۱۷) امروز اقرار نمودي كه خداوند خداي تست و اينكه در راههايش
رفتار نموده قوانين و اوامر و احكامش را نگاه داشته قولِ اورا استماع خواهي
كرد (۱۸) و نيز خداوند امروز مقرّر كرده است كه تو از براي او قومِ خاصّ باشي
بنهجي كه با تو وعده فرمود تا آنكه تماميء اوامرِ اورا مرعي داري (۱۹) تا ترا
در مدح و نامداري و حرمت از تماميء طوائفي كه بوجود آورد رفيع سازد
و هم براي خداوند خدايت قومِ مقدّس باشي بنهجي كه وعده فرموده است *

(فصلِ بيست و هفتم مشتمل بر بيست و شش آيه)

(۱) و موسيٰ و مشائخِ اسْرائيلّ قوم را امر فرموده گفتند كه تماميء اوامري كه
امروز بشما امر ميفرمايم نگاه داريد (۲) و مقرّر است روزي كه از اُردّن
بزميني كه خداوند خدايت بتو ميدهد عبور نمائي كه از براي خود سنگهاي
بزرگ بر پا كرده آنهارا بگچ اندود نمائي (۳) و بعد از عبور نمودنت تماميء
كلماتِ اين توريةرا بر آنها تحرير نمائي تا آنكه بزميني كه خداوند خدايت
بتو ميدهد زميني كه شير و عسل در آن جاري است بنهجي كه خداوند
خداي آبايت در حقِ تو وعده كرده است داخل شوي (۴) و مقرّر است كه
بعد از عبور نمودنِ شما از اُردّن اين سنگهائي كه امروز شمارا امر ميفرمايم
در كوهِ عيبالّ بر پا كرده آنهارا بگچ اندود نمائيد (۵) و در آنجا مذبحي را
بخداوند خدايت بنا كن يعني مذبحي از سنگهائي كه بر آنها آلتِ آهنين
بكار نبرده باشي (٦) مذبحِ خداوند خدايت را از سنگهاي نتراشيده بنا كن تا

آنکه قربانیهاي سوختني در آن براي خداوند خدايت بگذراني (۷) و قربانیهاي سلامتي را ذبح نموده در آنجا تناول نماي و در حضورِ خداوند خدايت شادمان باش (۸) و بر آن سنگها تمامي‌ء کلماتِ اين توريةرا بخطِّ روشن بنويس * (۹) و موسي و کاهنانِ بني ليوي تمامي‌ء بني اسرائيل‌را خطاب کرده گفتند که اي اسرائيل متوجّه شده بشنو که امروز قومِ خداوند خداي خود شده‌ء (۱۰) و بقولِ خداوند خدايت گوش داده اوامر و قوانينِ اورا که امروز ترا امر ميفرمايم بجا آر * (۱۱) و موسي در همان روز قوم‌را امر فرموده گفت (۱۲) که بعد از گذشتنِ شما از اردن اينان يعني شمعون و ليوي و يهوداه و يساکار و يوسف و بنيامين بکوهِ گريزيم جهةِ دعاي خير نمودن بقوم به ايستند (۱۳) و اينان يعني روبين و گاد و اشير و زبولون و دان و نفتالي بر کوهِ عيبال جهةِ لعنت نمودن به ايستند (۱۴) و لويان متکلّم شده بتمامي‌ء مردمانِ اسرائيل بآوازِ بلند بگويند (۱۵) که لعنت برکسي که صورتِ تراشيده و يا ريخته‌شده‌ء از صنعتِ استادان که مکروهِ خداوند است ساخته آنهارا در مکاني پنهان بگذارد و تمامي‌ء قوم در جواب بگويند آمين (۱۶) لعنت بر کسي که پدر و مادرِ خودرا خوار داشته باشد و تمامي‌ء قوم بگويند آمين (۱۷) لعنت بر کسي که نشانِ سرحدِّ همسايهٔ خودرا حرکت دهد و تمامي‌ء قوم بگويند آمين (۱۸) لعنت بر کسي که نابينارا گمراه نمايد و تمامي‌ء قوم بگويند آمين (۱۹) لعنت بر کسي که در حکم نمودنِ غريبان و يتيمان و بيوه‌زنان حيف نمايد و تمامي‌ء قوم بگويند آمين (۲۰) لعنت بر کسي که با زنِ پدرِ خود بخوابد چونکه دامنِ پدرِ خودرا کشف نموده است و تمامي‌ء قوم بگويند آمين (۲۱) لعنت بر کسي که با هر قسمِ چهارپائي نزديکي نمايد و تمامي‌ء قوم بگويند آمين (۲۲) لعنت بر کسي که با خواهرِ خود چه دخترِ پدر و چه دخترِ مادرش بخوابد و تمامي‌ء قوم بگويند آمين (۲۳) لعنت بر کسي که با مادرِ زنِ خود بخوابد و تمامي‌ء قوم بگويند آمين (۲۴) لعنت بر کسي که همسايهٔ خودرا به

پنهاني بزند و تمامي‌ٔ قوم بگويند آمين (۲۵) لعنت بركسي كه بريختنِ خونِ بيگناهي رشوه بگيرد و تمامي‌ٔ قوم بگويند آمين (۲۶) لعنت بر كسي كه اين كلماتِ شريعتْ را براي بجا آوردنَش اثبات ننمايد و تمامي‌ٔ قوم بگويند آمين*

(فصلِ بيست و هشتم مشتمل بر شصت و هشت آيه)

(۱) و واقع ميشود اگر بقولِ خداوند خدايَت بدقّت گوش داده بعمل نمودنِ تماميِ‌ٔ اوامرِ اورا كه امروز بتو امر ميفرمايم متوجّه شوي كه خداوند خدايَت ترا بر تماميِ‌ٔ قبائلِ زمين رفيع خواهد گردانيد (۲) و تماميِ‌ٔ اين بركتها بتو رو نموده بتو خواهد رسيد مشروط بر آنكه قولِ خداوند خدايَت را بشنوي (۳) در شهر متبرّك و در صحرا متبرّك خواهي شد (۴) ميوهٔ جسمِ تو و ميوهٔ زمينِ تو و ميوهٔ بهايمِ تو بچه‌گان گاو و گلّهاي گوسفندِ تو متبرّك شوند (۵) زنبيل و طبقِ تو متبرّك خواهد شد (۶) وقتِ در آمدنَت متبرّك و وقتِ بيرون رفتنَت متبرّك خواهي شد (۷) خداوند دشمناني كه بر تو مقاومت مينمايند در حضورِ تو مغلوب خواهد ساخت از يك راه بر تو برآيند و از هفت راه از پيشِ تو بگريزند (۸) خداوند در انبارهاي تو و بهر چيزي كه دستَت را دراز مينمائي از براي تو بركت مأمور خواهد داشت بلكه در زميني كه خداوند خدايَت بتو ميدهد ترا متبرّك خواهد ساخت (۹) خداوند ترا از براي خود بنهجي كه بتو سوگند ياد نموده است قومِ مقدّس نصب خواهد نمود اگر اوامرِ خداوند خداي خود را مرعي داشته در راههايَش رفتار نمائي (۱۰) و تماميِ‌ٔ اقوامِ زمين خواهند ديد كه اسمِ خداوند بر تو خوانده شده است و از تو خواهند ترسيد (۱۱) و خداوند ترا در نيكوئيها در ميوهٔ جسمِ تو و در ميوهٔ بهايمِ تو و در محصولِ زمينِ تو در زميني كه خداوند به آباي تو سوگند ياد نموده بود كه بتو بدهد خواهد افزود (۱۲) خداوند براي تو مخزنهاي نيكِ خود يعني آسمان را خواهد كشاد تا بزمينِ تو باران در وقتَش بباراند و تماميِ‌ٔ اعمالِ دستَت را متبرّك سازد كه تو بطوائفِ بسياري قرض خواهي داد و تو

قرض نخواهي گرفت (۱۳) و خداوند ترا سر خواهد گردانيد نه دنباله و فقط بلند خواهي بود و پست نخواهي شد مشروط بر آنكه اوامرِ خداوند خدايت را كه امروز بتو ميفرمايم اطاعت نموده بعمل نمودنِ آن متوجّه شوي (۱۴) و از تماميءِ كلماتي كه امروز شمارا امر ميفرمايم بقصدِ پيرويءِ خدايانِ غير و عبادت نمودنِ آنها براست و چپ انحراف نورزي * (۱۵) امّا اگر بقولِ خداوند خدايت گوش ندهي و بعمل نمودنِ تماميءِ اوامر و قوانينش كه امروز ترا امر ميفرمايم متوجّه نشوي پس تماميءِ اين لعنتها بتو رو نموده خواهند رسيد (۱۶) در شهر ملعون و در صحرا ملعون خواهي بود (۱۷) زنبيل و طبقِ تو ملعون باشد (۱۸) ميوهءِ جسمِ تو و ميوهءِ زمينِ تو و بچه‌گانِ گاو و گلّهاي گوسفندِ تو ملعون باشند (۱۹) وقتِ در آمدنت ملعون و وقتِ بيرون رفتنت ملعوني (۲۰) بر هر كاري كه بعمل آوردنش دستِ خودرا دراز مينمائي خداوند لعن و محنت و عتاب را بر تو خواهد فرستاد تا آنكه بزودي هلاك و معدوم شوي بسببِ شرارتِ اعمالِ تو كه بآنها مرا ترك كردي (۲۱) خداوند بتو طاعون را ملحق خواهد ساخت تا ترا از زميني كه جهةِ تصرّف آوردنش بآن داخل ميشوي بالكلّ نابود گرداند (۲۲) خداوند ترا به سلّ و تبِ محرقه و تبِ لرزه و خناق و بشمشير و بادِ سموم و يرقان خواهد زد كه اينها ترا تا هلاك شدنت تعاقب خواهند نمود (۲۳) و آسماني كه بالاي سرِ تست از برنج و زميني كه در زيرِ تست از آهن خواهند گرديد (۲۴) و خداوند بارانِ زمينت را بگرد و غبار مبدّل خواهد كرد بلكه از آسمان بر تو نازل خواهد گرديد تا بمعدوم شدنت (۲۵) و خداوند ترا در حضورِ دشمنانت مغلوب خواهد ساخت از يك راه بر ايشان خروج خواهي نمود و از هفت راه از حضورِ ايشان فرار خواهي كرد و تو در همهءِ ممالكِ زمين زحمت‌كش خواهي شد (۲۶) و نعشِ تو خوراكِ كلّ پرنده‌گانِ هوا و سباعِ زمين خواهد گرديد كه آنهارا هيچ كس نخواهد راند (۲۷) و خداوند ترا به دملِ مصر و بواسير و جرب و خارشي كه

از آن شفا نتوني يافت مبتلا خواهد ساخت (۲۸) و خداوند ترا بديوانه‌گي و
نابينائی و آشفته‌گيء دل مبتلا خواهد کرد (۲۹) و بوقتِ ظهر مثلِ نابينائي
که در تاريکي لمس نمايد لمس خواهي کرد و در راهت کامياب نخواهي شد
و فقط در تماميء ايّام مظلوم و غارت زده شده از برايت رهانندهء نخواهد
بود (۳۰) زني‌را نام زد خواهي کرد و ديگري با او خواهد خوابيد و خانهء‌را بنا
خواهي کرد و در آن ساکن نخواهي شد و تاکستاني‌را غرس خواهي کرد و از
آن نخواهي چيد (۳۱) گاوِ تو در نظرت کشته ميشود و از آن نخواهي خورد
و حمارِ تو در حضورت غارت ميشود و باز آورده نخواهد شد گوسفندِ تو بدشمنانت
داده ميشود و از برايت رهانندهء نخواهد بود (۳۲) پسران و دخترانِ تو بقومِ
ديگر تسليم شده چشمهاي تو خواهند ديد و تماميء روز جهةِ ايشان حسرت
کشيده در دستت قوّت نخواهد ماند (۳۳) ميوهء زمينِ تو بهر چه مشقّت
کشيدهء قومے که نميداني خواهند خورد در تماميء روز فقط مظلوم ومقهور
خواهے شد (۳۴) از چيزهائے که چشمت مے بيند ديوانه خواهے شد (۳۵) خداوند
ترا بر زانوها و ساقها از کفِ پا تا فرقِ سرت به دمّلِ بدي که علاج پذير نيست
خواهد زد (۳۶) خداوند ترا و مَلِکيرا که بر خود نصب مينمائے بطائفهء که
نه تو و نه آباي تو دانستيد خواهد رسانيد ودر آنجا خدايانِ غيررا از چوب
و سنگ عبادت خواهے کرد (۳۷) و در ميانِ تماميء اقوامے که خداوند ترا
بآنجا ميرساند سببِ عبرت و ضربُ المَثَل و ريشخند خواهے شد (۳۸) تخمِ
بسيار بمزرعه بيرون خواهے برد و اندک برخواهے چيد چونکه آن‌را ملخ
خواهد خورد (۳۹) تاکستاني‌را غرس کرده ترتيب خواهي داد امّا شراب
نخواهي خورد و انگور نخواهي چيد زيرا که کِرمْ آن‌را خواهد خورد (۴۰) ترا
در تماميء حدودت درختِ زيتون خواهد بود و روغن بر خود نخواهي ماليد
زيرا که دانهايش ريخته خواهد شد (۴۱) پسران و دختران‌را توليد مينمائي
و ترا نخواهند بود زيرا که به اسيري خواهند رفت (۴۲) تماميء درختانت

و میوهٔ زمینت‌را ملخ خواهد خورد (۴۳) غریبی که در میانِ شماست از تو به اَوجِ بلندي خواهد بر آمد و تو بحضیضِ پستي خواهي افتاد (۴۴) او بتو قرض خواهد داد و ويرا تو قرض نخواهي داد و او بمنزلهٔ سر خواهد بود و تو بمنزلهٔ دنباله * (۴۵) و تماميء این لعنتها بتو رو نموده و تعاقب نموده بتو خواهند رسید تا هلاك شدنت زیرا که بقولِ خداوند خدایت گوش ندادي تا آنکه اوامر و قوانیني که ترا امر فرموده بود مرعي داري (۴۶) براي تو و براي اولادِ تو ابداً بجاي آیت و معجزه خواهد بود (۴۷) بسزاي اینکه درخدمت خداوند خدایت با شادماني و خوشدلي بسببِ کثرتِ این چیزها اطاعت نکردي (۴۸) لهذا دشمنانِ خودرا که خداوند بر تو میفرستد درگرسنه‌گي و تشنه‌گي و برهنه‌گي و احتیاجِ کلّي خدمت خواهي کرد و طوقِ آهنین بر گردنت خواهد گذاشت تا ترا هلاك سازد (۴۹) و خداوند از دور از کنارِ زمین قومي‌را چون عقابِ تیز پرواز بر تو حمله‌ور خواهد گردانید قومي که زبانِ ایشان‌را نخواهي فهمید (۵۰) قومِ تُرش روي که آب‌روي پیرانرا نگاه ندارد و برجوانان رحم نکند (۵۱) و نتایجِ بهایم و میوهٔ زمینِ ترا خواهند خورد تا هلاك شدنت و از برایت غلّه و شیره و روغنِ زیت و بچه‌گانِ گاو و گلّهاي گوسفندت‌را باقي نخواهند گذاشت تا ترا هلاك نموده باشند (۵۲) و ترا در تماميء دروازه‌هایت محاصره خواهند کرد تا آنکه دیوارهاي بلند و محصوني که برآنها مُطمَئنّي در تماميء مملکتِ تو سرنکون شوند بلکه در تماميء دروازه‌هایت درهمه‌گيء زمیني که خداوند خدایت بتو میدهد ترا محاصره خواهند کرد (۵۳) و میوهٔ بدنت یعني گوشتِ پسران و دخترانِ خودرا که خداوند خدایت بتو میدهد بسببِ محاصره و تنگنائي که دشمنانت ترا میرسانند خواهي خورد (۵۴) درمیانِ شما مردي که مُتلذّذ و بسیار مُتنعّم است چشمش بر برادرِ خود و زنِ هم‌آغوشِ خود و بر فرزندانش که باقي مانده اند بدنگاه خواهد کرد (۵۵) بحدّیکه بهر یك از ایشان از گوشتِ فرزندانِ خود که میخورد نخواهد داد زیرا که

که بسببِ محاصره و تنگنائي که دشمن ترا در تمامي٘ دروازهایت میرساند چیزي از برایش باقي نخواهد ماند (۵۶) و در میانِ شما زني که متلذذه و متنعمه باشد بحدّي که بسببِ تنعّم و تلذّذ کفِ پاي خودرا بر زمین یارا نداشت که بگذارد او نیز چشمش بر شوهرِ هم‌آغوشِ خود و بر پسران و دخترانِ خود بد نگاه خواهد کرد (۵۷) و همچنین بمشیمه٘ که از میانِ پایهاي خود بیرون مي آورد و بر اولادي که میزاید زیرا که آنهارا بسببِ احتیاجِ کلّي و بعلّتِ محاصره و تنگنائي که دشمنت ترا در اندرونِ دروازه‌هایت میرساند به پنهاني خواهد خورد * (۵۸) اگر بعمل نمودنِ تمامي٘ کلماتِ این شریعت که در این کتاب مرقوم است متوجّه نشوي تا آنکه از اسمِ این ذوالجلال و مهیب بترسي یعني از خداوند خدایت (۵۹) آنگاه خداوند صدمهاي تو و صدمهاي اولادِ ترا عجیب خواهد گردانید یعني صدمهاي عظیم و مزمن و امراضِ ردّیه و مزمن (۶۰) بلکه تمامي٘ امراضِ مصررا که از آنها میترسیدي بر تو مستولي خواهد گردانید و بتو ملصق خواهند بود (۶۱) و همچنین تمامي٘ امراض و همه‌گي٘ صدمهائي که در این کتابِ تورية مکتوب نیستند آنهارا خداوند بر تو مستولي خواهد کرد تا هلاک شدنت (۶۲) و چون ستاره‌گانِ آسمان کثیر بودید بر عکس قلیل العدد خواهید ماند بسببِ آنکه بقولِ خداوند خداي خود گوش ندادید (۶۳) و واقع میشود چنانی که خداوند از شما خوشنود بوده شمارا نیکوئي کرده بسیار گردانید همچنین خداوند از معدوم و نابود کردنِ شما خوشنود خواهد بود و از زمیني که جهةِ تصرّف آوردنش بآن میروي مستأصل خواهید شد (۶۴) و خداوند ترا در میانِ همه‌گي٘ قبائل از کرانِ زمین تا بکرانِ دیگرش پراکنده خواهد ساخت و در آنجا خدایانِ غیري که نه تو و نه آباي تو میدانستید از چوب و سنگ عبادت خواهید کرد (۶۵) و در میانِ آنطوائف استراحت نخواهي یافت و براي کفِ پایت آرامي نخواهد بود و در آنجا خداوند ترا دلِ لرزان و چشمانِ خیره و جانِ در الم خواهد داد (۶۶) و حیاتت

رو بروي تو آویزان خواهد بود که روز و شب خوفناك خواهی بود و برنده‌گیت
اطمینان نخواهی داشت (٦٧) در صبحدم خواهی گفت اي کاشکی شام می‌بود
و در شام خواهی گفت اي کاشکی صبح بود از ترسِ دلت که بآن گرفتاري و از
چیزهائي که چشمت بنظر می‌آورد (٦٨) و خداوند ترا در کشتیها براهی که بتو
گفته بودم که آن‌را بارِ دیگر نخواهی دید بمِصر باز خواهد رسانید و در آنجا
بدشمنانِ خود جهةِ غلامی و کنیزي فروخته خواهید شد و خریداري نخواهد بود *

(فصلِ بیست و نهم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(١) اینانند کلماتِ عهدي که خداوند در زمینِ مُوآب بمُوسي امر فرمود که تا
با بني اِسرائیل به بندد سواي آن عهدي که با ایشان در حُوریب بسته بود *
(٢) و مُوسي تماميء بني اِسرائیل‌را طلب داشته بایشان گفت که هر آنچه
که خداوند در نظرِ شما در زمینِ مِصر بفرعون و تماميء بندگانش و همه‌گيء
مملکتش عمل نمود دیده اید (٣) یعني امتحانهاي عظیم و آیات و معجزاتِ
عظیمي که چشمهاي شما آنهارا دید (۴) امّا خداوند دلِ دانا و چشمِ بینا
و گوشِ شنوا تا امروز بشما نداده است (٥) و شمارا تا چهل سال در بیابان
گردانیدم که لباسِ شما در بَرِ شما مندرس نگردید و نعلین در پاي شما پاره
نشد (٦) نان نخورده اید و شراب و مسکرات‌را ننوشیده اید تا آنکه بدانید که
خداوند خداي شما مَنم (٧) و هنگامِ آمدنِ شما باین مکان سِیحُونِ مَلِكِ
حِشبُون و عُوگِ مَلِكِ باشان مارا بقصدِ جنگ دوچار نمودند که ایشان‌را
مغلوب ساختیم (٨) و زمینِ ایشان‌را بتصرّف آورده به رؤبنیان و گادیان و نیم
سبطِ مِنَسّه بجهةِ وراثت دادیم (٩) پس کلماتِ این عهدرا نگاه داشته آنهارا
بجا آورید تا آنکه در هر کاري که مشغولید برخوردار باشید * (١٠) امروز
تماميء شما در حضورِ خداوند خداي خود حاضرید یعني سرورانِ اسباط و
مشائخ و منصب دارانِ شما با تماميء مردمانِ اِسرائیل (١١) اطفال و زنانِ
شما و غریبانِي که درمیانِ اردوي شمایند از برندهء درختان تا آب کشِ شما

(۱۲) تا بعهدي كه خداوند خدايت كه با تو بسته است و سوگندي كه خداوند
خدايت امروز بتو داده است داخل شوي (۱۳) و تا اينكه امروز ترا از براي
خود قومي بر قرار دارد و او خداي تو باشد بنهجي كه بتو گفته است و بطوري
كه به آباي تو اِبْراهِيْم و اِسْحٰق و يَعْقُوبْ سوگند ياد نمود (۱۴) و من اين عهدرا
بشما به تنها نه بسته ام و اين سوگندرا نداده ام (۱۵) بلكه با هر كسي كه
امروز در حضورِ خداوند خداى ما در اينجا با ما حاضر است و هم با كساني
كه امروز با ما حاضر نيستند * (۱٦) زيرا كه خود ميدانيد كه چگونه در زمينِ
مِصْر سكونت داشتيم و چگونه از ميانِ طوائفي كه عبور نموديد گذشته ايم
(۱۷) مكروهاتِ ايشان‌را يعني بتهاي چوبى و سنگي و سيمين و زرّين كه در
ميانِ خود داشتند ديديد (۱۸) مبادا كه در ميانِ شما مردي ويا زني ويا
طائفهٔ ويا سبطي باشد كه دلش امروز از خداوند خداي ما منحرف گردد تا
آنكه روانه شده خدايانِ آن طوائفرا عبادت نمايد مبادا كه در ميانِ شما
ريشهٔ باشد كه زهر و اَفسَنْتِين از آن برمی‌آيد (۱۹) و واقع شود وقتِ شنيدنش
كلامِ اين سوگند خويشتن‌را در دل متبرّك ساخته بگويد كه هرچند بخيالِ
دلِ خود رفتار نمايم و مستي بتشنه‌گي بيفزايم بسلامت خواهم ماند
(۲۰) خداوند اورا عفو نخواهد كرد بلكه آن وقت غضب و غيرتِ خداوند بآن
كس دود خواهد نمود و تماميءٔ لعنتهائي كه در اين كتاب مرقوم است بر
آن كس نازل خواهد شد و خداوند اسمِ آن كس‌را از زيرِ آسمان محو خواهد
نمود (۲۱) و خداوند اورا از ميانِ تماميءٔ اسباطِ اِسْرائِيْل موافقِ همه‌گيءٔ لعنتهاي
عهدي كه در اين كتابِ توريةِ نوشته است بمحنت جدا خواهد كرد (۲۲) و
طبقهٔ واپسينِ اولادِ شما كه بعد از شما بوجود می‌آيند و هم غريبي كه از
زمينِ دور می‌آيد خواهند گفت چون صدماتِ اين زمين و امراضي كه خداوند
بآن ميرساند می‌بينند (۲۳) و اينكه تماميءٔ زمين بگوگرد و شوره بحدّي ميسوزد
كه زراعت نشود و چيزي بر آن نرويد و هيچ سبزه در آن نشو و نما نكند مانندِ

سرنگونیء سدوم و عموراه و ادماه و صبوئیم که آنهارا خداوند از غیظ و غضب
خود سرنگون گردانید (۲۴) پس همه‌گیء قبائل خواهند گفت که خداوند این
زمین‌را چرا چنین کرده است و سببِ حرارتِ این غضبِ شدید چیست
(۲۵) و گفته خواهد شد بسببِ اینکه عهدِ خداوند خدای آبای ایشان که
بوقتِ بیرون آوردنِ ایشان از زمینِ مصر با ایشان بسته بود ترك کردند
(۲۶) و روانه شده خدایانِ غیررا عبادت نموده سجده کردند خدایانی که
آنهارا نمیدانستند و آنهارا بایشان وا نگذاشته بود (۲۷) و غضبِ خداوند بر
این زمین افروخته شد تا تمامیء لعنتهائی که در این کتاب مرقوم است
بر آن نازل گرداند (۲۸) و خداوند ایشان‌را بغضب و غیظ و قهرِ شدید از زمینِ
خودشان استیصال نموده ایشان‌را بزمینِ دیگر مثلِ امروز انداخت (۲۹) اسرار
پیشِ خداوند خدای ما است و مکشوفات ابداً از آنِ ما و از آنِ اولادِ ما
است تا آنکه تمامیء کلماتِ این توریت‌را عمل نمائیم *

(فصلِ سی‌ام مشتمل بر بیست آیه)

(۱) و واقع میشود هنگامی که تمامیء این کلمات یعنی برکتی و لعنتی که در
حضورت گذاشتم بر تو عارض شوند اگر آنهارا در میانِ تمامیء قبائلی که
خداوند خدایت ترا در آنجا رانده است بخاطرت بیاوری (۲) و بخداوند
خدایت رجعت نموده قولِ اورا موافقِ هر آنچه که امروز بتو امر میفرمایم
تو و اولادِ تو بتمامیء دل و بتمامیء جانِ خودتان استماع نمائید (۳) که
خداوند خدایت اسیرانِ ترا باز پس خواهد آورد و رحمت بر تو خواهد نمود
و باز ترا از میانِ اقوامی که خداوند خدایت ترا پراکنده کرده است جمع
خواهد کرد (۴) اگر از تو کسی تا بکنارهء آسمان رانده شود خداوند خدایت
ترا از آنجا جمع نموده و ترا از آنجا خواهد آورد (۵) و خداوند خدایت
ترا بزمینی که آبایت وارثِ آن بودند خواهد رسانید تا آن‌را بتصرّف آوری
و بتو احسان نموده از آبایت زیاده خواهد گردانید (۶) و خداوند خدایت

دلِ تو و دلِ ذریهٔ ترا مختون خواهد ساخت تا آنکه خداوند خداي خودرا
بتماميءِ دل و بتماميءِ جانت دوست داشته زنده بماني (۷) وخداوند خدايت
تماميءِ این لعنتهارا بر دشمنانت و بر مبغضاني که ترا آزردند نازل خواهد
گردانید (۸) و تو رجوع نموده بقولِ خداوند گوش داده تماميءِ اوامرِ اورا که
امروز بتو امر میفرمایم بجاي خواهي آورد (۹) و خداوند خدايت ترا در
تماميءِ اعمالِ دستت یعني میوهٔ جسمت و نتاج بهایمت وثمرِ زمینترا
بجهةِ خیریّتِ تو خواهد افزود زیرا که خداوند مرتبهٔ دیگر از جهةِ خیریّتِ
تو از تو خشنود خواهد شد بنهجي که از پدرانِ تو خوشنود بود (۱۰) مشروط
باینکه بقولِ خداوند خدايت گوش داده اوامر و قوانینِ اورا که در اینِ کتابِ
توریة نوشته شده است نگاه داري و بخداوند خدايت بتماميءِ دل وتماميءِ
جانت رجوع نمائي * (۱۱) زیرا حکمي که امروز بتو امر میفرمایم از تو نه
مخفي و نه بعید است (۱۲) در آسمان نیست تا بگوئي که از براي ما کیست
که بآسمان صعود نموده آنرا بما بیآورد تا آنکه آنرا بشنویم و بعمل آوریم
(۱۳) و بآن طرفِ دریا نیست تا بگوئي که از براي ما کیست که از دریا
عبور نموده آنرا بما بیآورد تا آنرا بشنویم و بعمل آوریم (۱۴) زیرا که این
کلام بتو بسیار نزدیک است بلکه در دهان ودلِ تست تا آنرا بجا بیآوري *
(۱۵) ببین که امروز حیات و خوشي و ممات و بديرا در حضورت میگذارم
(۱۶) چونکه امروز ترا امر میفرمایم که خداوند خدايترا دوست داشته در
راههایش رفتار نمائي و اوامر و قوانین و احکامشرا منظور داري تا زنده مانده
بسیار شوي و خداوند خدايت ترا در زمیني که جهةِ تصرّفش بآن درمےآئي
برکت دهد (۱۷) و اگر دلت برگردد و اطاعت ننمائے و رانده شده خدایانِ غیررا
سجده کرده عبادت نمائے (۱۸) امروز شمارا آگاه میسازم که بیقین هلاک شده
روزهاي خودرا بر روي زمیني که از اردن میگذري تا آنکه جهةِ ارثیّتش بآن
داخل شوي طویل نخواهید گردانید (۱۹) امروز آسمان و زمینرا بر شما گواه

ميگيرم که من حيات و ممات و برکت و لعنت‌را در حضورِ شما گذاشتم
پس حيات‌را برگزين تا تو و ذريهٔ تو زنده بمانيد (۲۰) تا خداوند خدايت‌را
دوست داشته قولِ اورا بشنوي و باو ملصق شوي زيرا که حياتِ تو و درازي
عمرِ تو اوست تا بر روي زميني که خداوند به آباي تو بابراهيم و اسحق
و يعقوب سوگند ياد نموده بود که آن‌را بايشان خواهد داد ساکن شوي *

(فصلِ سي و يکم مشتمل بر سي آيه)

(۱ و موسي روانه شده اين کلمات‌را با تماميءِ بني اسرائيل تکلم نمود (۲) و
بايشان گفت که امروز يکصد و بيست ساله ام طاقتِ خروج و دخول ديگر
ندارم و هم خداوند بمن گفته است که از اين اردن عبورِ نخواهي کرد
(۳) خداوند خداي تست که در حضورِ تو عبور مينمايد و او اين قبائل‌را از
حضورت هلاک خواهد ساخت تا وارثِ ايشان گردي و يوشع در حضورِ تو
بطوري که خداوند فرموده است عبور خواهد نمود (۴) و خداوند چنان که
بسيحون و عوگ ملوکِ اموريان و با مملکتِ ايشان کرد که ايشان‌را هلاک
ساخت با ايشان نيز خواهد نمود (۵) و خداوند ايشان‌را بشما تسليم خواهد
کرد تا آنکه بايشان موافقِ تماميءِ اوامري که شمارا امر فرموده ام رفتار نمائيد
(۶) قوي و دلير بوده از ايشان ترسان و هراسان مشويد زيرا که خداوند خدايت
با تو روانه ميشود و از تو غفلت نکرده ترا وا نخواهد گذاشت * (۷) و موسي
يوشع‌را طلبيده وي‌را در نظرِ تماميءِ بني اسرائيل گفت که قوي و دلير باش
زيرا که با اين قوم بزميني که خداوند به آباي ايشان سوگند ياد نمود که
بايشان بدهد خواهي رفت و ايشان‌را وارثِ آن خواهي گردانيد (۸) و خداوند
در حضور تو ميرود و او با تو خواهد بود و ترا ترک نکرده وا نخواهد گذاشت
پس ترسان و هراسان مباش * (۹) و موسي اين تورية‌را نوشته بکاهنانِ بني
ليوي که صندوقِ عهدِ خداوندرا بر ميداشتند و هم بتماميءِ مشائخِ اسرائيل
سپرد (۱۰) و موسي ايشان‌را امر فرموده گفت که بعد از انقضاي هر هفت سال

در عيدِ سالِ اِبْرا در عيدِ سايبانها (۱۱) وقتِ برآمدنِ تماميء اِسْرائِيْل تا آنكه
در حضورِ خداوند خدايت در مقامي كه برميگزيند مرئي شوند آنگاه اين
توريةرا در گوشِ ايشان بحضورِ تماميء اِسْرائِيْل بخوان (۱۲) قومرا يعني مردان
و زنان و اطفال و غريبي كه در اندرونِ دروازهايت ميباشند جمع كن تا
آنكه بشنوند و بيآموزند و از خداوند خداي شما ترسيده بعمل نمودنِ تماميء
كلماتِ اين تورية متوجّه شوند (۱۳) و اينكه اولادِ ايشان كه اين چيزهارا
نميدانند بشنوند و بيآموزند و از خداوند خداي شما تماميء روزهائي كه
زنده باشند در زميني كه جهةِ تمليكش از اُرْدُن بآنجا ميگذريد بترسند *
(۱۴) و خداوند بموسّي گفت اينك ايّامِ مردنِ تو نزديك است يوشعرا طلب
نما و هر دو در خيمهء مجمع به ايستيد تا آنكه اورا وصيّت نمايم و موسّي
و يوشع روانه شده در خيمهء مجمع ايستادند (۱۵) و خداوند در خيمه بستونِ
ابر هويدا شد و ستونِ ابر بدهنهء خيمه ايستاد (۱۶) و خداوند بموسّي گفت
كه اينك تو با پدرانِ خود ميخوابي و اين قوم برخاسته از راهِ زنا پيرويء
خدايانِ اغيارِ آن زميني كه در آنجا در ميانِ آنها داخل ميشوند خوهند
نمود و مرا ترك كرده عهدي كه با ايشان بسته بودم خواهند شكست (۱۷) و در
آن روز غضبِ من بر ايشان شعلهور شده ايشانرا فرو خواهم گذاشت و روي
خودرا از ايشان پنهان خواهم ساخت تا تلف شوند و بلاهاي مضرِ بسياري
بايشان عارض خواهند شد كه در آن روز خواهند گفت كه آيا سببِ عارض
شدنِ اين بلاها همين نيست كه خداي ما در ميانِ ما نيست (۱۸) و من
در آن روز بسببِ تماميء اعمالِ ناشايستهء كه كردند البتّه روي خودرا خواهم
پنهان كرد چونكه بخدايانِ غير پيروي نمودند (۱۹) پس حال از براي خودتان
اين سرودرا بنويسيد و به بني اِسْرائِيْل تعليم دهيد و آنرا در دهانِ ايشان
بگذاريد تا آنكه براي من اين سرود بر بني اِسْرائِيْل گواه باشد (۲۰) زيرا چون
ايشانرا بزميني كه به آباي ايشان بسوگند ياد نمودم كه شير و عسل در آن

جاري است برسانم و ایشان از آن خورده سیر و فربه شوند پس پیرويِ
خدایانِ دیگر نموده و آنهارا عبادت کرده مرا تحقیر نموده عهدِ مرا خواهند
شکست (۲۱) و واقع میشود هنگامي که بلاهاي مضرِ بسیاري بایشان عارض
میگردند پس این سرود ایشان‌را چون گواه شهادت خواهد داد زیرا که از
دهانِ اولادِ ایشان فراموش نخواهد شد و حال اینکه خیالاتي که امروز تصویر
مینمائید قبل از آوردنم ایشان‌را بزمیني که سوگند یاد نمودم آگاه ام
(۲۲) و موسيٰ این سرودرا درهمان روز نوشته بني اِسرائیل‌را تعلیم داد (۲۳) و
یوشعِ بنِ نون‌را وصیّت نموده گفت که قوي و دلیر باش زیرا که بني اِسرائیل‌را
بزمیني که بایشان سوگند یاد نمودم تو خواهي آورد و من با تو خواهم بود *
(۲۴) و واقع شد هنگامي که موسيٰ تحریرِ کلماتِ این توریة‌را درکتاب تا باتمام
رساندنش بانجام رسانید (۲۵) که موسيٰ به لِویانِي که صندوقِ عهدِ خداوندرا بر
میداشتند وصیّت نموده گفت (۲۶) که این کتابِ توریة‌را گرفته آن‌را بپهلوي
صندوقِ عهدِ خداوند خداي خود بگذارید که تا درآنجا بر شما گواه باشد (۲۷) زیرا
که متمرّدي و گردنکشيء ترا میدانم اینک امروز با وجودي که من با شما
زنده هستم متمرّدِ خداوند بوده اید چه جاي بعد از مردنِ من (۲۸) همه‌گيء
مشائخِ اسباط و منصب دارانِ خودرا نزدِ من جمع کنید تا آنکه این کلمات‌را
بگوشِ ایشان برسانم و آسمان و زمین‌را بر ایشان گواه گردانم (۲۹) زیرا که
میدانم که بعد از وفاتِ من خویشتن‌را بالکّل فاسد گردانیده از راهي که
شمارا وصیّت نمودم عدول خواهید کرد و اینکه در آیّامِ واپسین ببلائي عارض
خواهید شد چونکه اعمالِ بد در نظرِ خداوند بجا آورده اورا به افعالِ دستهاي
خودتان غضبناك خواهید گردانید * (۳۰) و موسيٰ سخنانِ این سرودرا تا باتمام
رسیدنش بگوشِ تماميء جماعتِ بني اِسرائیل رسانید *

(فصلِ سي و دويم مشتمل برِ پنجاه و دو آیه)

(۱) اي آسمانها گوش دهید تا آنکه بگویم و اي زمین سخنهاي دهانم‌را بشنو

(۲) تعليمِ من مثلِ باران خواهد باريد و كلامِ من مثلِ شبنم خواهد ريخت چون رشحات بر سبزه و مانندِ امطار برگياه (۳) چونكه اسمِ خداوندرا ميخوانم وصفِ عظمت بخداي ما بدهيد (۴) او كوه است و كار او كامل است از اينكه تماميء طريقهايش به عدل است خداي امين و بي كذب و صادق و مستقيم اوست (۵) خويشتنرا مفسد كردند عيبي كه دارند بعيبِ فرزندانِ او نمي ماند طبقهء كج و معوّج مي باشند (۶) اي قومِ ابله و نادان اين را با خداوند معاوضه مينمائيد آيا او پدرِ تو كه ترا باز خريد نيست آيا او نيست كه ترا آفريد و استقامت داد (۷) ايّامِ قديمرا بياد آر بسالهاي پشت در پشت انديشه نما از پدرِ خود بپرس تا ترا آگاه سازد و مشائخِ خودرا بپرس تا ترا مطّلع سازند (۸) هنگامي كه خداي تعالي قبائل را متصرّفِ املاكِ خودشان گردانيد وقتي كه بني آدمرا متفرّق ساخت پس حدودِ قبائلرا موافقِ تعداد بني اسرائيل تعيين نمود (۹) زيرا كه حصّهء خداوند قومِ وي است يعقوب قرعهء ميراثِ اوست (۱۰) اورا در زمينِ غيرِ ذي‌ذرع و در بيابانِ ويرانِ هولناك يافت و اورا احاطه نموده تعليمش داد و اورا چون مردمكِ چشمِ خود محفوظ داشت (۱۱) بنهجي كه عقاب آشيانهء خودرا برانگيزد و بالاي بچه‌گانِ خود پرواز نموده بالهاي خودرا فرش نموده آنهارا بگيرد و بر اجنحهء خود بردارد (۱۲) بهمان طور خداوند بتنها ويرا رهنموني كرد و با او خداي بيگانهء نبود (۱۳) و اورا بر مكانهاي رفيعِ زمين نشانيد تا از محصولاتِ مزرعه بخورد و اورا عسل از صخره و روغن از سنگِ خارا مكانيد (۱۴) كرهء گاو و شيرِ گوسفند با پيهِ برّه‌ها و قوچهاي باشاني و بزها و بهترين مغزِ گندمرا و خونِ خالصِ انگوررا نوشيدي (۱۵) امّا يشرون فربه گرديد و لگد زد تو فربه و سطبر و به پيه مستور شدهء پس او خداي آفرينندهء خودرا فرو گذاشت و كوهي كه اورا نجات داد تحقير نمود (۱۶) اورا بخدايانِ بيگانه متغيّر گردانيد و اورا بمكروهات غضبناك گردانيد (۱۷) براي شياطين نه براي خدا ذبح نمودند براي خداياني

که ندانستند بتهاي جديدي که در اين ايّام پيدا شدند که پدرانِ شما از آنها نميترسيدند (۱۸) از کوهي که ترا بوجود آورد غافل شده از خداي خالقِ خود فراموش کردي (۱۹) و خداوند ديد و بسببِ غضبش بر پسران و دخترانِ خود ايشان‌را مردود گردانيد (۲۰) و گفت روي خود‌را از ايشان پوشيده تا به بينم که عاقبتِ ايشان چه خواهد شد زيرا که طبقهٔ گردنکش و اولادِ بي وفايند (۲۱) ايشان مرا به آنچه که غيرِ خدا بود بغيرت آوردند و به اباطيلِ خودشان مرا خشمناك گردانيدند پس ايشان‌را بغيرِ قومي بغيرت مي‌آورم و بگروهِ نادان ايشان‌را خشمناك خواهم گردانيد (۲۲) زيرا که از غضبم آتشي افروخته شده است که تا به اسفل‌السّافلين خواهد سوخت و زمين و محصولاتش‌را احراق خواهد نمود و اساسِ کوه‌ها‌را شرر خواهد انداخت (۲۳) بلاها‌را بر ايشان خواهم انباشت و تيرهاي خود‌را بالکلّ صرفِ ايشان خواهم کرد (۲۴) از گرسنه‌گي کاهيده و از نيزهٔ حارّ و هم از وباي تلخ تلف ميشوند و دندانهاي سباع‌را با زهرهاي خزنده‌گانِ بر زمين بر ايشان رها خواهم کرد (۲۵) شمشير از بيرون و دهشت از اندرون هم جوانان و هم دوشيزه‌گان و هم شيرخواره‌را با مردِ ريش‌سفيد هلاك خواهند کرد (۲۶) ميگفتم که ايشان‌را گوشه بگوشه پراکنده کنم و ذکرِ ايشان‌را از ميانِ مردمان بر اندازم (۲۷) اگر از کينهٔ دشمن نميترسيدم مبادا که دشمنانِ ايشان بقولِ بيگانه متکلّم ميبودند مبادا که ميگفتند که دستِ ما بلند شد و اين همه‌را خداوند نکرده است (۲۸) زيرا که تدبيراتِ اين قوم منجرِ بگمراهي است و فطانت در ايشان نيست (۲۹) کاشکي دانا ميبودند و اين‌را ميفهميدند و از عاقبتِ خود انديشه ميکردند (۳۰) يکي تعاقبِ هزاري چگونه ميکرد و دو کس ده هزار‌را چگونه ميدوانيدند اگر کوهِ ايشان ايشان‌را نميفروخت و خداوند ايشان‌را حبس نميکرد (۳۱) زيرا که کوهِ ايشان مثلِ کوهِ ما نيست اگرچه دشمنانِ ما حکم شوند (۳۲) چونکه تاكِ ايشان از تاكِ سدوم و از صحراي عموراه است انگورهاي ايشان انگورهاي

پرزهر و خوشه‌هاي ايشان تلخ است (۳۳) شرابِ ايشان زهرِ اژدها و زهرِ مهلكِ صاغرمار است (۳۴) آيا همين نزدِ من ذخيره نيست و در خزانهاي من مختوم (۳۵) انتقام از آنِ من است كه وقتِ لغزيدنِ پاي ايشان سزا دهم چونكه روزِ ذلّتِ ايشان نزديك است و حوادثاتِ ايشان ميشتابد (۳۶) بعلّتِ اينكه خداوند قومِ خودرا حكم خواهد نمود و بخصوصِ بنده‌گانش تغيير بارادهٔ خود خواهد داد وقتِ ديدنش كه قوّتِ ايشان رفته است و اينكه كسي محبوس و وا گذاشته نيست (۳۷) و خواهد گفت كه خدايانِ ايشان و كوهي كه بآن اعتماد داشتند كجاست (۳۸) كه پيهِ ذبائحِ ايشان‌را ميخوردند و شرابِ هديه‌هاي ريختنيءِ ايشان‌را مينوشيدند آنها برخيزند و شمارا كومك داده ملجاء شما باشند (۳۹) الحال به بينيد كه آن من هستم و با من خداي ديگر نيست من ميراننده و زنده كننده و زخم زننده و التيام دهنده‌ام كه از دستم رهانندهٔ نيست (۴۰) زيرا دستِ خودرا بآسمان بلند نموده ميگويم كه من ابداً زنده هستم (۴۱) اگر شمشيرِ درخشندهٔ خودرا تيز كنم و دستم بحكم بچسپد انتقام از دشمنانم خواهم كشيد و سزا بمبغضانم خواهم رسانيد (۴۲) تيرهاي خودرا از خون مست ميگردانم و شمشيرم گوشترا با خونِ كشته‌گان و اسيران از ابتداي انتقام كشيدن از دشمن ميخورد (۴۳) اي قبائل با قوم وي ترنّم نمائيد زيرا كه انتقامِ خونِ بنده‌گانِ خودرا كشيده بدشمنانِ خود عقوبت خواهد كرد و بر مُلكِ خود و قومِ خود مغفرت خواهد نمود * (۴۴) و موسي روانه شده تماميءِ كلماتِ اين سرودرا بسمعِ قوم رسانيد او و يوشعِ بنِ نون (۴۵) و موسي بعد از اتمام رسانيدنِ بياناتِ تماميءِ اين كلمات با همه‌گيءِ بني اسرائيل (۴۶) بايشان گفت كه دلهاي خودرا بر همهٔ كلماتي كه امروز بشما اداي شهادت مينمايم مشغول سازيد تا آنكه آنهارا باولادِ خود امر نمائيد كه بعمل نمودنِ تماميءِ كلماتِ اين تورية توجّه نمايند (۴۷) زيرا كه براي شما امرِ باطل نيست بلكه موجبِ حياتِ شما است و بواسطهٔ اين

کار روزهاي خودرا در زميني که بخصوصِ تصرّف آوردنش از اُرْدُن بآنجا ميگذريد طويل خواهيد کرد * (۴۸) و خداوند در همان روز موسيٰرا خطاب کرده گفت (۴۹) که باين کوهِ عَبارِيم بر کوهِ نِبُو که در زمينِ مُوآب است رو بروي يِرِيحُو صعود نماي و سرزمينِ کِنْعَنرا که من از راهِ تملّك ببني اِسْرائيل ميدهم مشاهده نما (۵۰) و در کوهي که بآن صعود مينمائي وفات کرده بقومِ خود ملحق شو چنانچه برادرت هارون در کوهِ هور وفات کرده بقومِ خود ملحق شد (۵۱) زيرا که در ميانِ بني اِسْرائيل نزدِ آبِ مرِيباهِ قاديش در بيابانِ صين از قولِ من تجاوز نموديد چونکه مرا در ميانِ بني اِسْرائيل تقديس ننموديد (۵۲) مع هذا آن سرزمينرا رو برو خواهي ديد امّا بآنجا بزميني که ببني اِسْرائيل ميدهم داخل نخواهي شد *

(فصلِ سي و سيوم مشتمل بر بيست و نه آيه)

(۱) و دعاي خيري که موسيٰ مردِ خدا قبل از وفاتش بر بني اِسْرائيل کرد اينست (۲) که گفت * خداوند از سينَي بر آمد و از سِعِير بر ايشان تجلّي کرد و از کوهِ پاران درخشنده شد و با هزار هزارانِ مقدّسان وُرُود نمود و از دستِ راستش بايشان شريعتيء آتشين رسيد (۳) بدرستي که قبائلِ خودرا دوست داشت تماميء مقدّسانِ ايشان در دستِ تست ايشان نزدِ پاي تو نشسته کلامِ ترا قبول نمودند (۴) موسيٰ مارا بشريعتي امر فرمود که ميراثِ جماعتِ يعقوب باشد (۵) و او در يِشُرون مَلِك بود وقتي که رؤساي قوم واسباطِ بني اِسْرائيل بهم گرد آمدند * (۶) رُوبِن زنده بماند و نميرد و مردمانش قليل‌العدد نشوند * (۷) و برکتِ يهوداه اينست که گفت * اي خداوند گفتارِ يهوداهرا بشنو و اورا بقومِ خودش برسان دستهايش از برايش کفايت نمايد و از دشمنانش تو کومك دهنده باش * (۸) و دربارهء لِيوِي گفت * که تميم و اوريم تو نزدِ شخصِ مقدّسِ تو باشد که اورا در مَسّاه امتحان نمودي و نزدِ آبِ مرِيباه با او منازعت نمودي (۹) که در بارهء پدر و مادرش گفت که

ایشان‌را نمي بینم و برادرانِ خودرا اقرار نکرد و پسرانِ خودرا نشناخت زانرو بامرِ تو متوجّه شده عهدِ ترا منظور داشتند (۱۰) احکامِ ترا به یعقوب و شریعتِ ترا به اسرائیل تعلیم خواهند داد بخوررا در حضورِ تو و قربانیهاي تمام سوختني‌را بمذبحِ تو خواهند رسانید (۱۱) اي خداوند بر اموالِ او برکت ده و از افعالِ دستِ او راضي شو کمرِ آن کساني که بر او مقاومت نموده بغض نمایند بشکن تا دیگر برنخیزند * (۱۲) و در بارهٔ بنیامین گفت * که حبیبِ خداوند نزدِ او بامنیّت خواهد نشست و خداوند همیشه اورا صیانت خواهد نمود تا در میانِ کتفهایش ساکن شود * (۱۳) و در بارهٔ یوسف گفت * که زمینش از خداوند متبرّك شود بسببِ نفائسِ آسمانها بشبنم و در قعرها که در پایین جا دارند (۱۴) و بسببِ محصولاتِ نفیسِ آفتاب و بسببِ نفائسِ نتائجِ ماه تاب (۱۵) و بسرِ کوههاي قدیمه و بنفائسِ گریوه‌هاي ابدي (۱۶) و بنفائسِ زمین وهم بپريِ آنها و بخوشنوديِ آنکه در بوته سکونت داشت آن برکت بر سرِ یوسف و بفرقِ سرِ آن کس که به برادرانش فضیلت یافت (۱۷) جاهِ او مثلِ اوّل زادهٔ گاوش و شاخهاي او چون شاخهاي کرگدن که بآنها به یکبارگی قبائل‌را تا بکناره‌هاي زمین حمله خواهد کرد و اینان ده هزارانِ افریم و اینان هزارانِ منسّه هستند * (۱۸) و در بارهٔ زبولون گفت * که اي زبولون در خروجِ خود و اي یسّاکار در خیمه‌هاي خود شادمان باش (۱۹) قومهارا بکوه خواهند طلبید در آنجا ذبائحِ راستي‌را ذبح خواهند نمود چونکه از فراوانيِ دریاها و خزانهاي مخفيِ ریگ خواهند مکید * (۲۰) و در بارهٔ گاد گفت * که مبارك باد آنکه گادرا وسیع میگرداند مثلِ شیرِ ماده مینشنید و هم بازو وهم فرقِ سررا میدرد (۲۱) بهرهٔ اوّل‌را از براي خود دید چونکه در آنجا قسمتِ [معیّنيِ] شارع از برایش مقرّر شد و با روساي قوم همراه شده عدالتِ خداوند و احکامش‌را با بني اسرائیل بجا آورد * (۲۲) و در بارهٔ دان گفت * که شیر بچّه اوست از باشان خواهد جست * (۲۳) و در بارهٔ نفتالي گفت *

که اي نَفْتالِي از لطف سير گشته و از برکتِ خداوند مملوّ شده مغرب و جنوب‌را بتصرّف آور * (۲۴) و در بارهٔ آشير گفت * که آشير بفرزندان متبرّك شود و مقبولِ برادرانش گردد و پاي خودرا بروغن فرو برد (۲۵) نعلينت از آهن و برنج و قوّتت مثلِ روزهايت باد * (۲۶) مثلِ خداي يِشُرون که بمددگاريءِ تو برآسمانها و بجاهش در سپهر سوار است کسي نيست (۲۷) خداي قديم ملجاء تو و بازوهاي سرمدي در زيرِ تست تا دشمنان‌را از حضورِ تو براند و بگويد که ايشان‌را هلاك کن (۲۸) پس اِسْرائيل بتنها به اطمينان ساکن و چشمهٔ يعقوب بر زمينِ غلّه و شيره خواهد بود و آسمانش هم شبنم‌را خواهد چکانيد (۲۹) خوشاحالِ تو اي اِسْرائيل مانندِ تو کيست اي قومي که رستگارِ خداوند شدي که سپرِ نصرتِ تو و شمشيرِ جاه تست و دشمنان تو بتو مطيع خواهند شد و تو مقامهاي بلندِ ايشان‌را پايمال خواهي ساخت *

(فصلِ سي و چهارم مشتمل بر دوازده آيه)

(۱) و موسي از بيابانهاي مواب بکوهِ نبو بر سرِ پسگاه که رو بروي يِرِيحو است برآمد و خداوند تماميءِ زمينِ گِلْعادرا تا به دان اورا مرئي گردانيد (۲) و تماميءِ نَفْتالِي‌را و زمينِ اِفْرَيِم و مَنَسّه و تماميءِ زمينِ يهوداه تا بدرياي غربي (۳) و جنوب و ميدانِ درّهٔ يِرِيحو که شهرِ درختانِ خرما است تا بصوعر (۴) و خداوند وي‌را گفت اينست سرزميني که با اِبْراهيم و اِسحق و يعقوب سوگند ياد نموده گفتم که اين‌را بذريّهٔ تو ميدهم و آن‌را بچشمانت مرئي گردانيدم امّا به آنجا نخواهي رفت * (۵) پس موسي بندهٔ خداوند در آنجا بزمينِ مواب موافقِ قولِ خداوند وفات کرد (۶) و اورا در درّهٔ زمينِ مواب برابرِ بيتِ پِعور دفن کرد و هيچ کس از مقبرهٔ او تا به امروز واقف نيست (۷) و موسي حينِ وفاتش يکصد و بيست ساله بود که نه چشمش بي نور و نه قوّتش رفته بود (۸) و بني اِسْرائيل از براي موسي سي روز در بيابانهاي مواب گريه

نمودند پس روزهاي گريه و نوحه‌گري براي موسي سپري شد * (۹) و يوشع
بنِ نون از روحِ حكمت مملوّ شد چونكه موسي دستهاي خودرا بر او نهاده
بود و بني اسرائيل اورا گوش داده موافقِ فرمانِ خداوند بموسي عمل نمودند*
(۱۰) و تا حال در ميانِ بنى اسرائيل پيغمبري مثلِ موسي بر نخاست كه
خداوند اورا رو برو تعارف كرد (۱۱) در تماميء آيات و معجزاتي كه خداوند
اورا فرستاده بود تا آنكه آنهارا در زمينِ مصر بفرعون و به تماميء بندهگانش
و تماميء اهلِ زمينش بنمايد (۱۲) و در تماميء آن دستِ قوي و جميعِ
آن هيبتِ عظيم كه موسي در نظرِ تماميء بني اسرائيل نموده بود *

تمام شد كتبِ توراتِ موسي

مکتوباتِ مؤرّخان مشتمل بر دوازده کتاب

کتابِ اوّل مؤرّخان
معروف بکتابِ یوشع بنِ نون و مشتمل
بر بیست و چهار فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر هجده آیه)

(۱) و واقع شد بعد از وفاتِ موسیٰ بندهٔ خداوند اینکه خداوند بیوشع بنِ
نون خادمِ موسیٰ متکلّم شده فرمود (۲) که بندهٔ من موسیٰ وفات یافت پس
حال برخیز و از این اردن تو و این تمامیٔ قوم بزمینی که من بایشان یعنی
به بنی اسرائیل دادم بگذرید (۳) و تمامیٔ زمینی که کفِ پایهای شما در
آن راهی خواهد شد بشما خواهم داد بنحوی که بموسیٰ گفتم (۴) از بیابان
و این لبنان تا بنهرِ بزرگ که نهرِ فرات است یعنی تمامیٔ زمینِ حتّیان
تا بدریای بزرگ جای فرو رفتنِ آفتاب حدودِ شما خواهد بود (۵) تمامیٔ
روزهای عمرت در مقابلِ تو کسی مقاومت نخواهد کرد چنانی که با موسیٰ
بودم با تو خواهم بود و ترا ترک نکرده وا نخواهم گذاشت (۶) قوی و دلیر باش
زیرا که این قوم را وارث بزمینی که بپدرانِ ایشان سوگند خوردم که بایشان خواهم
داد تو خواهی کرد (۷) نهایت قوی و بسیار دلیر باش تا آنکه متوجّه شده موافقِ
تمامیٔ توریتی که بندهٔ من موسیٰ ترا امر فرمود عمل نمائی و از آن براست
وچپ عدول مکن تا آنکه هر جا که میروی کامیاب باشی (۸) این کتابِ
توریة از دهانِ تو دور نشود بلکه روز و شب بآن اندیشه نما تا آنکه متوجّه
شده موافقِ هر آنچه که در او مکتوب است عمل نمائی زیرا که در آن

اوقات راحت را رستگار نموده بلکه آن وقت برخوردار خواهي شد (۹) آیا ترا
امر نفرمودم پس قوي و دلیر باش و ترسان و هراسان مباش زیرا هر جائي
که میروي خداوند خدایت با تست * (۱۰) پس یوشع بسروران قوم امر
فرموده گفت (۱۱) که از میانِ اردو گذار آرید و قوم را امر فرموده بگوئید که
تدارکِ خودرا حاضر نمائید زیرا که بعد از سه روز از این اردن خواهید
گذشت تا آنکه بزمیني که خداوند خداي شما اورا بشما بارثیت میدهد
در آمده وارثِ آن گردید * (۱۲) و ببني رؤبن و ببنی گاد و نیم سبطِ منسه
یوشع متکلم شده گفت (۱۳) که بیاد آورید کلامي که موسي بندهٔ خداوند
امر فرموده بشما گفت که خداوند خداي شما آرام بشما داده این زمین‌را
بشما بخشید (۱۴) زنانِ شما و اطفالِ شما و چهار پایانِ شما باین طرفِ اردن
در زمیني که موسي بشما داد خواهند ماند و خودِ شما یعني تماميء صاحبان
شجاعت در پیشِ برادرانِ خود مسلح شده خواهید گذشت و ایشان‌را نصرت
خواهید داد (۱۵) تا بوقتي که خداوند ببرادرانِ شما مثلِ شما آرام داده باشد
و ایشان نیز وارثِ زمیني که خداوند خداي شما بایشان داده است بشوند
آنگاه بزمینِ میراثِ خودتان که موسي بندهٔ خداوند باین طرفِ اردن بجاي
برخاستنِ آفتاب بشما داد برگشته وارثِ آن خواهید شد * (۱۶) پس ایشان
بیوشع جواب داده گفتند هر چه که مارا امر میفرمائي بجا خواهیم آورد
و هر جائي که مارا میفرستي خواهیم رفت (۱۷) بنحوي که موسي‌را در هر
باب اطاعت نمودیم بهمان طریق ترا اطاعت خواهیم کرد نهایت اینکه
خداوند خدایت بنحوي که با موسي بود با تو باشد (۱۸) هر کسي که از فرمانِ
تو عاصي شود و کلامِ ترا در هر چیزي که اورا امر فرمائي اطاعت نکند کشته
شود پس قوي و دلیر باش *

(فصلِ دویم مشتمل بر بیست و چهار آیه)

(۱) و یوشع بنِ نون دو مردِ جاسوسي‌را مخفي از شطیم فرستاده گفت روانه

شده زمین و شهرِ یریحورا نظر نمائید پس روانه شده بخانهٔ زنِ زانیهٔ که اسمش راحاب بود در آمدند و در آنجا خوابیدند * (۲) و بملکِ یریحو باین معنی گفته شد که اینک امشب از بنی اسرائیل مردمانی بقصدِ تجسسِ زمین باینجا آمده اند (۳) و ملکِ یریحو براحاب فرستاده گفت مردمانی که نزدِ تو آمده بخانهات داخل شده اند بیرون آر زیرا بقصدِ تجسسِ تمامیٔ ولایت آمده اند * (۴) پس زن آن دو مردرا گرفته ایشانرا پنهان کرد وگفت که آری مردمان نزدِ من آمدند امّا ندانستم که از کجایند (۵) و واقع شد وقتِ بستنِ دروازه اینکه در تاریکی آن مردان بیرون رفتند نمیدانم که آن مردان کجا رفتند بزودی ایشانرا تعاقب نمائید که بایشان خواهید رسید (۶) وحال اینکه ایشانرا به پشتِ بام برده بود و ایشانرا بشاخهای جوزق که در پشتِ بام بردیف گذاشته بود پنهان کرد (۷) پس مردمان ایشانرا براهِ اردن تعاقب نمودند تا بگذرگاهها و بمحضِ بیرون رفتنِ تعاقب کنندهگان ایشان دروازهرا بستند * (۸) و قبل از آنکه ایشان بخوابند او بنزدِ ایشان بر پشتِ بام برآمد (۹) و بآن مردان گفت دانسته ام که خداوند ولایترا بشما داده است و اینکه خوفِ شما برما استیلا یافته است وآنکه تمامیٔ ساکنانِ زمین بسببِ شما گداخته شده اند (۱۰) زیرا که شنیدهایم که چگونه خداوند آبِ دریای احمررا هنگام بیرون آمدنِ شما از مصر از برای شما خشک گردانید و نیز آنچه که بدو ملکِ اموریان سیحون و عوگ که بآن طرفِ اردن بودند کردید که ایشانرا بالکل هلاک نمودید (۱۱) و بمحضِ شنیدنِ ما جگرِ ما آب شد و بسببِ شما روح بکسی باقی نماند زیرا که خداوند خدای شما در آسمان ببالا و در زمین بپایین خدا اوست (۱۲) پس حال تمنّا اینکه از برای من بخداوند سوگند خورید که بنحوی که بشما مرحمت نموده ام شما نیز بخاندانِ پدرم مرحمت نموده یک علامتِ صحیح بمن دهید (۱۳) و پدرم و مادرم و برادرانم و خواهرانم و هرکه نسبتی بایشان دارد

زنده نگاه داشته جانهاي مارا از مرگ مستخلص سازيد * (۱۴) و آن مردان ويرا گفتند كه جانهاي ما عوضِ جانهاي شما مستوجبِ مرگ باشند اگر اين كارِ مارا بروز ندهيد پس واقع شود هنگامي كه خداوند ولايت را بما ميدهد ما با تو مرحمت و حقيّت ميكنيم (۱۵) بعد از آن ايشانرا بريسماني از پنجره بزمين رها داد زيرا كه خانه‌اش بحصارِ شهر بود و او بديوار ساكن ميشد (۱۶) و ايشانرا گفت كه بكوه برويد مبادا كه تعاقب كننده‌گان شمارا دوچار كنند و در آنجا خودرا سه روز پنهان كنيد تا وقتي كه تعاقب كننده‌گان بر گردند بعد از آن براهِ خود برويد * (۱۷) و آن مردان ويرا گفتند كه از اين سوگندي كه بما خورانيدي مبرّا باشيم (۱۸) اينك وقتي كه باين ولايت در ميآئيم اين ريسمانِ قرمزيرا كه مارا باو از پنجره بزمين رها دادي به پنجره ببندي و پدرت و مادرت و برادرانت و تماميء خانوادهء پدرترا نزدِ خود بخانه جمع نمآئي (۱۹) و چنين خواهد شد هر كسي كه از درِ خانه‌ات بكوچه بيرون برود خونش بر سرِ خويش خواهد بود و ما مبرّا خواهيم بود و هر كس كه در خانه با تو باشد خونش بگردنِ ما خواهد بود اگر دستِ كسي باو برسد (۲۰) امّا اگر اين امرِ مارا بروز بدهی آنگاه از اين سوگندي كه بما دادي معاف خواهيم بود (۲۱) او گفت موافقِ كلامِ شما چنين باشد پس ايشانرا رها كرده كه رفتند و ريسمانِ قرمزيرا به پنجره بست * (۲۲) و ايشان روانه شده بكوه برآمدند و در آنجا سه روز ماندند تا بوقتي كه تعاقب كننده‌گان برگشتند و آن تعاقب كننده‌گان تماميء راهرا هرچند جستجو كردند نيافتند (۲۳) و آن دو نفر برگشتند و از كوه بزير آمدند و عبور نموده بيوشع بنِ نون رسيدند و تماميء وقايعي كه بايشان رو داده بيان كردند (۲۴) و بيوشع گفتند كه بتحقيق خداوند تماميء ولايت را بدستِ ما تسليم نموده است زيرا كه تماميء ساكنانِ ولايت از بيمِ ما چون آب گرديدند *

(فصلِ سیوم مشتمل بر هفده آیه)

(۱) و بامدادان یوشع سحرخیزي نموده او و تماميء بني اسرائیل از شِطّیم کوچیده باردن روانه شدند و قبل از گذشتن در آنجا منزل کردند (۲) و واقع شد که بعد از انقضاي سه روز سروران در میانِ اردو گذشتند (۳) و قوم را امر فرموده گفتند هنگامي که صندوقِ عهدِ خداوند خداي خودتان و کاهنان از فرزندانِ لیوي را بنظر آورید که آن را میبرند آنگاه از جاي خود کوچیده از پيء آن بروید (۴) نهایتْ میانِ شما و آن صندوق مسافتِ مقدارِ دو هزار ذراع باشد و بآن نزدیکي ننمایید تا آنکه راهی که میروید بدانید زیرا که پیش از این باین راه نرفته اید * (۵) و یوشع بقوم گفت که خویشتن را تقدیس نمآئید زیرا که فردا خداوند در میانِ شما چیزهاي عجیب را بجا خواهد آورد (۶) و یوشع بکاهنان بدین مضمون گفت که صندوقِ عهد را برداشته پیشاپیشِ قوم بروید و ایشان صندوقِ عهد را برداشته پیشاپیشِ قوم رفتند * (۷) و خداوند بیوشع گفت که امروز آغاز نموده ترا در نظرِ تماميء اسرائیل عظیم میگردانم تا آنکه بدانند بنحوي که با موسي بودم با تو نیز خواهم بود (۸) پس کاهنانِ بردارندهء صندوقِ عهد را امر فرموده بگو که بمجردِ رسیدنِ شما بکنارِ آبِ اردن بنزدِ اردن به ایستید * (۹) و یوشع ببنی اسرائیل گفت که باینجا نزدیک آمده کلماتِ خداوند خداي خود را بشنوید (۱۰) و دیگر یوشع گفت بودنِ خداوندِ حيّ در میانِ شما و حقیقتِ اخراج نمودنِ او کنعنیان و حتّیان و حویان و پریزیان و گرگاشیان و اموریان و یبوسیان را از حضورِ شما از این خواهید دانست (۱۱) اینک صندوقِ عهدِ پروردگارِ تماميء زمین در حضورِ شما باردن میگذرد (۱۲) پس حال از براي خود دوازده نفر را از میانِ اسباطِ اسرائیل بگزینید از براي هر سبط یک نفر (۱۳) و واقع میشود بمجردِ آرام گرفتنِ کفِ پایهاي کاهنانِ بردارندهء صندوقِ خداوند که پروردگارِ تماميء زمین است در میانِ آبهاي اردن که آبهاي اردن از آبهائي که از

بالا مي‌آيند جدا خواهند شد و مثلِ تودهٔ خواهند ايستاد * (۱۴) و واقع شد بمجردِ كوچيدنِ قوم از چادرهاي خود براي گذشتن از اَرْدَنْ و برداشتنِ كاهنان صندوقِ عهدرا در حضورِ قوم (۱۵) يعني بمحضِ رسيدنِ برداراندگانِ صندوق باَرْدَنْ وغوطه خوردنِ پايهاي كاهنانِ بردارندهٔ صندوق در كنارِ آبها و حال اينكه اَرْدَنْ تمامئ روزهاي دِرَو بر تمامئ حدودش لبريز است (۱۶) آنگاه آبهائي كه از بالا جاري ميشدند ايستاده مثل تودهٔ از مكانِ بسيار دور يعني از شهرِ آدَمْ كه بپهلوي صارِثانْ است بلند شدند و آبهائي كه بسوي درياي وادي يعني درياي نمك جاري بودند بالْكُلْ قطع شدند بحدّي كه قوم از برابرِ يرِيحُو گذشتند (۱۷) و كاهنانِ بردارندهٔ صندوقِ عهدِ خداوند در ميانِ اَرْدَنْ بخشكي محكم ايستادند و تمامئ اِسْرائِيْلْ بخشكي ميگذشتند تا بوقتي كه تمامئ قوم عبورِ اَرْدَنْ را باتمام رسانيدند *

(فصلِ چهارم مشتمل بر بيست و چهار آيه)

(۱) و واقع شد بعد از آنيكه تمامئ قوم عبورِ اَرْدَنْ را باتمام رسانده بودند اينكه خداوند بيُوشَعْ متكلّم شده فرمود (۲) كه از براي خودتان دوازده نفررا از ميانِ قوم بگزينيد از براي هر سبط يك نفر (۳) و ايشان‌را امر فرموده بگوئيد كه از اينجا از ميانِ اَرْدَنْ از مكاني كه پايهاي كاهنان محكم ايستادند از براي خودتان دوازده سنگ بگيريد و آنهارا با خودتان آورده بمنزلي كه در اين شب بيتوته نمائيد بگذاريد (۴) پس يُوشَعْ دوازده نفري كه از ميانِ بني اِسْرائِيْلْ انتخاب كرده بود از هر سبط يك نفر طلبيد (۵) و يُوشَعْ بايشان گفت كه در حضورِ صندوقِ خداوند خداي خودتان بوسط اَرْدَنْ عبور نمائيد و از براي خود هر كس يك سنگ‌را موافقِ عددِ اسباطِ اِسْرائِيْلْ بدوشِ خود برداريد (۶) تا آنكه در ميانِ شما آيتي باشد هنگامي كه پسرانِ شما بعد از اين سؤال نموده بگويند كه از براي شما اين سنگها چه چيز است (۷) آنگاه شما بايشان بگوئيد كه آبهاي اَرْدَنْ از حضورِ صندوقِ عهدِ خداوند قطع شدند

یعني وقتِ گذشتنش از اُرْدُنّ آبهاي اُرْدُنّ قطع شدند و این سنگها براي بني
اِسْرائیل ابداً حکمِ تذکره خواهند داشت * (۸) و بني اِسْرائیل موافقِ فرمانِ
یوشع چنین کردند و دوازده سنگ از میانِ اُرْدُنّ برداشتند بنحوي که
خداوند بیوشع فرمود مطابقِ عددِ اسباطِ بنی اِسرائیل و آنها را با خودشان
بمنزل آورده در آنجا گذاشتند (۹) و یوشع دوازده سنگ در وسطِ اُرْدُنّ جائی
که پایهاي کاهنانِ بردارندهٔ صندوقِ عهد ایستادند نصب نمود و آنها تا امروز
در آنجا هستند * (۱۰) و کاهنانِ بردارندهٔ صندوق در وسطِ اُرْدُنّ تا تمام شدنِ
تمامئِ کار که خداوند بیوشع فرموده بود که بقوم بگوید ایستادند موافقِ هر
چه که موسي بیوشع فرموده بود و قوم تعجیل نموده گذشتند (۱۱) و واقع شد
بعد از آنیکه تمامئِ قوم بالکّل گذشته بودند اینکه صندوقِ خداوند و کاهنان
در حضورِ قوم عبور نمودند (۱۲) و بني رِوبین و بني گاد و نیم سبطِ مِنَسّه در
حضورِ بنی اِسْرائیل مسلّح شده موافقِ فرمانِ موسي بایشان گذشتند (۱۳) تخمیناً
چهل هزارِ مهیّا شدهٔ جنگ در حضورِ خداوند بقصدِ محاربه ببیابانِ یریحو
گذشتند * (۱۴) در آن روز خداوند یوشع را در نظرِ تمامئِ اِسْرائیل معظّم
ساخت که از او بنحوي که از موسي میترسیدند در تمامئِ ایّامِ عمرش ترسیدند *
(۱۵) و خداوند بیوشع بدین مضمون فرمود (۱۶) که کاهنانِ بردارندهٔ صندوقِ
شهادت را امر فرما که از میانِ اُرْدُنّ برآیند (۱۷) و یوشع کاهنان را امر فرموده
گفت که از اُرْدُنّ برآئید (۱۸) و واقع شد بعد از آنکه کاهنانِ بردارندهٔ
صندوقِ عهدِ خداوند از میانِ اُرْدُنّ برآمدند و کفِ پایهاي کاهنان بر خشکی
وضع شدند که آبهاي اُرْدُنّ بجاي خویشتن برگشتند و بطورِ پیشین بر تمامئِ
سواحلِ آنها جاري شدند * (۱۹) و قوم روزِ دهمِ ماهِ نخستین از اُرْدُنّ برآمدند
و بطرفِ شرقئِ یریحو در گِلگال اُردو زدند (۲۰) و آن دوازده سنگي که از میانِ
اُرْدُنّ گرفته بودند یوشع در گِلگال نصب کرد (۲۱) و ببني اِسْرائیل متکلّم شده
گفت هنگامي که پسرانِ شما بعد از این از پدرِ ایشان سؤال کرده بگویند که

اين سنگها چيست (۲۲) آنگاه شما پسرانِ خودرا اعلام نموده خواهيد گفت
كه اِسْرائيْل از اين اَرْدَن بخشكي عبور نمود (۲۳) بسببِ اينكه خداوند خداي
شما آبهاي اَرْدَن‌را از حضورِ شما خشك گردانيد تا عبور نموديد بنحوي
كه خداوند خداي شما به بحرِ احمر عمل نمود كه در حضورِ ما تا گذر نموديم
خشك كرد (۲۴) تا آنكه تماميءِ قومِ زمين دستِ خداوندرا بدانند كه
قوي است و شما از خداوند خداي خود هميشهءِ اوقات بترسيد *

(فصلِ پنجم مشتمل بر پانزده آيه)

(۱) و واقع شد هنگامي كه تماميءِ ملوكِ اَمُورِيانِي كه بطرفِ غربي اَرْدَن بودند
و تماميءِ ملوكِ كِنْعَنِيانِي كه بكنارِ دريا بودند شنيدند كه خداوند آبهاي
اَرْدَن‌را از حضورِ بني اِسْرائيْل تا ما گذر نموديم خشك گردانيده است اينكه
دلِ ايشان گداخته شد و بسببِ بني اِسْرائيْل روح در ايشان ديگر باقي نماند *
(۲) در آن وقت خداوند بيُوشَع فرمود كه از براي خود كاردِ سنگي ترتيب
نما و بارِ ديگر بختْنَه كردنِ بني اِسْرائيْل شروع نما (۳) و يُوشَع جهةِ خود
كاردهاي سنگي ترتيب نمود و بني اِسْرائيْل‌را بتلِّ غلفه ختْنَه كرد (۴) و سببِ
ختْنَه كردنِ يُوشَع ايشان‌را اين بود كه تماميءِ ذكورِ قوم يعني تماميءِ مردمانِ
جنگي كه از مِصْر بيرون آمده بودند در بيابان بعد از بيرون آمدنِ ايشان
از مِصْر بسرِ راه مردند (۵) و حال اينكه تماميءِ قوم كه بيرون آمدند ختْنَه
شده بودند امّا تماميءِ قومي كه در بيابان وقت بيرون آمدنِ ايشان از مِصْر
بسرِ راه توليد يافته بودند ايشان‌را ختْنَه نكردند (۶) زيرا كه بني اِسْرائيْل
چهل سال در بيابان گردش كردند تا تمام شدنِ همهءِ طائفهءِ مردانِ جنگي
كه از مِصْر بيرون آمده بودند بسببِ اينكه آوازِ خداوندرا نشنيدند و خداوند
بخصوصِ ايشان سوگند ياد نمود كه زميني كه خداوند بپدرانِ ايشان سوگند
ياد نموده بود كه بما خواهد داد زميني كه شير و عسل در آن جاري است
بايشان نشان نخواهد داد (۷) امّا پسرانِ ايشان كه در جاي ايشان قائم گردانيده

بود ایشان‌را یوشع ختنه کرد زیرا که ایشان نامختون بودند زآنرو که ایشان‌را
بسرِ راه ختنه نکردند (۸) و واقع شد هنگامي که ختنه کردنِ تماميء قومرا
باتمام رساندند ایشان در مقامِ خویشتن درآردو تا بِهْ شدن ماندند (۹) وخداوند
بیوشع گفت که امروز ملامتِ مِصْرِیان‌را از شما برداشتم بنابراین اسمِ
آنمکان تا امروز بگِلْگال مسمّي است * (۱۰) و بني اسْرائیل در گِلْگال آردو
زدند وعیدِ فصح‌را بشبِ روزِ چهاردهمِ ماه در صحراي یرِیحو برپا داشتند
(۱۱) وفرداي فصح محصولِ زمین از نانِ فطیري و غلّهء برشته خودِ آن روزخوردند
(۱۲) و روزِ بعد از خوردنِ ایشان از محصولِ زمین مَنّ ساقط شد و بارِ دیگر
مَنّ ببني اِسْرائیل نیآمد که در آن سال از محصولِ زمینِ کَنْعَن میخوردند *
(۱۳) و واقع شد هنگامي که یوشع در اطرافِ یرِیحو بود چشمانِ خودرا کشاده
ملاحظه کرد و اینک کسي در برابرش با شمشیرِ برهنه در دستش ایستاده
و یوشع بوي نزدیک شده اورا گفت که آیا تو ازما هستي یا از دشمنانِ ما
(۱۴) و او گفت که نَي بلکه حال من در مقامِ سردارِ لشکرِ خداوند آمده ام
و یوشع رو بزمین افتاد و سجده کرده وَي‌را گفت که آقایم ببندهء خود چه
میفرماید (۱۵) و سردارِ لشکرِ خداوند بیوشع فرمود که نعلینت از پاي خود خلع
نما زیرا جائي که ایستادهء مقدّس است * و یوشع چنین عمل نمود

(فصلِ ششم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و یرِیحو بسببِ بني اسْرائیل بحدّي محکم بسته شد که بیرون رَوْ واندرون
رَوْ نبود (۲) و خداوند بیوشع فرمود که ببین یرِیحو و مَلِك او با صاحبان
شجاعت‌را بدستت تسلیم نمودم (۳) پس شما یعني تماميء مردمانِ جنگي
شهررا احاطه نمائید و یك مرتبه شهررا دَوْر نموده تا شش روز چنین کنید
(۴) و هفت کاهن در حضورِ صندوق هفت کرناي یوبلي‌را خواهند برداشت
و بروزِ هفتمین شهررا هفت مرتبه دَوْر خواهید کرد و کاهنان کرناهارا خواهند
کَشید (۵) و واقع میشود هنگامي که کرناي یوبلي‌را میکَشند بمحضِ شنیدنِ

شما آواز کرنارا تماميء قوم نعرهء عظيم خواهند کشيد و حصارِ شهر بزمين خواهد افتاد که قوم هر کس در پيشِ روي خود راست خواهد برآمد * (۶) پس يوشعِ بنِ نون کاهنان‌را آواز کرده ايشان‌را گفت که صندوقِ عهدرا برداريد و هفت کاهن هفت کرناي يوبِليي‌را درحضورِ صندوقِ خداوند بردارند (۷) و قوم‌را فرمود که عبور نموده شهررا دور نمائيد و مسلّحان درحضورِ صندوقِ خداوند روان شوند * (۸) و واقع شد بمحضِ گفتنِ يوشع بقوم که هفت کاهنِ برداردهء هفت کرناي يوبِليي‌را درحضورِ خداوند عبور نمودند و کرناهارا نواختند و صندوقِ عهدِ خداوند در عقبِ ايشان ميرفت (۹) و مسلّحان در پيشاپيشِ کاهناني که کرنارا ميکشيدند ميرفتند و پسينيان در عقبِ صندوق ميرفتند درحالتي که [دمنده‌گان] کرنارا حينِ رفتن ميکشيدند (۱۰) و يوشع قوم‌را امر فرموده گفت که خروش ننموده آوازِ خودرا بلند مکنيد و حرفي از دهانِ شما بيرون نيآيد تا روزي که شمارا بگويم که نعره زنيد آنگاه نعره خواهيد زد (۱۱) و صندوقِ خداوند شهررا احاطه نموده يك مرتبه دور کرده باردو برگشت و دراو بيتوته کردند * (۱۲) و بامدادان يوشع سحرخيزي نموده کاهنان صندوقِ خداوندرا برداشتند (۱۳) و هفت کاهنِ بردارندهء هفت کرناي يوبِليي درحضورِ صندوقِ خداوند روانه‌شده کرناهارا رفته رفته کشيدند و مسلّحان در پيشاپيشِ ايشان ميرفتند و پسينيان بعقبِ صندوقِ خداوند روانه شدند درحالتي که [کاهنان] رفته رفته کرنارا ميکشيدند (۱۴) و روزِ دويمين شهررا يك بارە دور کرده باردو باز آمدند و شش روز چنين عمل نمودند * (۱۵) و واقع شد در روزِ هفتمين که بمحضِ طلوعِ فجر سحرخيزي نموده شهررا بنهجِ مذکوره هفت بار دور کردند نهايت اينکه آن روز شهررا هفت مرتبه دور کردند (۱۶) وچنين شد در مرتبهء هفتمين که کاهنان کرنارا کشيدند و يوشع بقوم گفت که بخروشيد زيرا که خداوند شهررا بشما تسليم نموده است (۱۷) و خودِ شهر و هر آنچه در اوست از براي خداوند وقف است نهايت راحابِ زانيه او و هر که

در خانه با اوست زنده خواهد ماند زآنرو كه رسولاني كه فرستاديم پنهان كرد
(۱۸) اما شما خويشتن‌را از مالِ موقوفه معاف داريد مبادا كه از مالِ موقوفه
گرفته خويشتن‌را از ملعونان گردانيد و اردوي اسرائيل‌را حرام كرده اورا
باضطراب اندازيد (۱۹) و تماميء نقره و طلا و ظرفهاي برنجين و آهنين بخصوصِ
خداوند مقدّس شده داخلِ خزانهء خداوند بشود * (۲۰) و قوم در حالتي كه
[كاهنان] كرنارا كشيدند ميخروشيدند و واقع شد بمحضِ شنيدنِ قوم آوازِ
كرنارا كه قوم نعرهء بلندي كشيدند و حصار بزمين افتاد آنگاه قوم هركس
پيشِ روي خود راست بشهر برآمده شهررا فتح نمودند (۲۱) و هرچه در شهر
بود از مرد و زن و جوان و پير و گاو و گوسفند و حمار بدمِ شمشير گذرانيدند *
(۲۲) و يوشع بدو مردي كه تجسّسِ زمين‌را ميگردند گفت بخانهء زنِ زانيه
برآئيد و از آنجا بطوري كه باو سوگند خورديد زن‌را و هرآنچه كه باو نسبتي
دارد بيرون آريد (۲۳) پس جوانانِ جاسوس داخل شده راحاب و پدرش
و مادرش و برادرانش و هرچه كه داشت بيرون آوردند بلكه تماميء
خويشاوندانِ ايشان‌را بيرون آورده ايشان‌را خارج از اردوي اسرائيل گذاشتند *
(۲۴) و شهر و هرچه كه در آن بود بآتش سوختند مگر اينكه نقره و طلا و ظروفِ
برنجين و آهنين‌را بخزانهء خانهء خداوند تسليم نمودند * (۲۵) و راحابِ
زانيه و خانهء پدرش و هرچه كه داشت يوشع زنده نگاه داشت كه او تا
امروز در ميانِ اسرائيل ساكن است زيرا كه رسولاني كه يوشع بخصوصِ تجسّسِ
يريحو فرستاد پنهان كرده بود * (۲۶) و در آن زمان يوشع سوگند خورده گفت
كه از جانبِ خداوند لعنت باد بر كسي كه برخاسته اين شهرِ يريحورا بنا
نمايد بنيانش‌را باوّل زادهء خود خواهد نهاد و دروازه‌هايش‌را به پسرِ كوچكش برپا
خواهد نمود (۲۷) و خداوند با يوشع بود و آوازه‌اش بتماميء زمين مشهور شد *

(فصلِ هفتم مشتمل بر بيست و شش آيه)

(۱) و بني اسرائيل در مالِ موقوفه عصيان ورزيدند زيرا كه عاكانِ پسرِ كرمي

پسرِ زَبْدِي پسرِ زَرَحْ از سبطِ يَهُودَاهْ از مالِ موقوفه گرفت و غضبِ خداوند ببني اِسْرَائيلْ افروخته شد * (۲) و يوشَعْ مردمان را از يرِيحُو به عَي كه نزديك به بَيْتِ آوِنْ بطرفِ شرقيءِ بَيْتِ ايل است فرستاده بايشان متكلّم شده گفت كه برآئيد و زمين را تجسّس نمآئيد كه مردمان برآمده عَيرا تجسّس نمودند (۳) و بيوشَعْ باز آمده ويرا گفتند كه تماميءِ قوم بر نيآيند بقدرِ دو هزار ويا سه هزار نفر برآيند و عَيرا بزنند و تماميءِ قوم در آنجا زحمت نكَشند زيرا كه ايشان كم اند (۴) و از قوم بقدرِ سه هزار نفر بآنجا برآمدند و از حضورِ مردمانِ عَي فرار كردند (۵) و مردمانِ عَي از آنها بقدرِ سي و شش نفر كشتند وايشان را از مقابلِ دروازه تا شِبارِيم تعاقب نموده ايشان را در نشيب كشتند بآن سبب دلِ قوم گداخته مثلِ آب گرديد * (۶) و يوشَعْ لباسِ خود را دريده در حضورِ صندوقِ خداوند رو بزمين افتاد تا شامِ خودِ او وهم مشايخِ اِسْرَائيلْ و خاك بسرهاي خودشان پاشيدند (۷) و يوشَعْ گفت آه اي خداوند پروردگارا اين قوم را از اُرْدُنْ چرا فِي الْوَاقِع گذرانيدي تا آنكه مارا بدستِ اَمُورِيانْ تسليم كرده هلاك شويم اي كاشكي راضي بوده بآن طرفِ اُرْدُنْ مي‌مانديم (۸) اي پروردگار من چه خواهم گفت در حالتي كه اِسْرَائيلْ از حضورِ دشمن پشت گردانيدند (۹) زيرا كه كِنْعَنِيانْ و تماميءِ ساكنان ولايت شنيده مارا احاطه خواهند نمود و اسمِ مارا از روي زمين محو خواهند كرد و از براي اسمِ عظيمت تو چه خواهي كرد * (۱۰) و خداوند بيوشَعْ فرمود كه برخيز چرا بدين منوال بروي خود افتاده‌ء (۱۱) اِسْرَائيلْ گناه ورزيده است بلكه از عهدي كه ايشان را فرمودم تجاوز نمودند وهم از مالِ موقوفه گرفته هم دزديدند وهم پنهان كردند و در ميانِ اموالِ خودشان گذاشتند (۱۲) بااين سبب بني اِسْرَائيلْ قابليّتِ استقامت در برابرِ دشمنانِ خود نداشته پشتِ خويشتن را از مقابلِ دشمنانِ خود گردانيدند چونكه حرام شدند بار ديگر با شما نخواهم بود مگر اينكه مالِ موقوفه‌را از ميانِ خود نيست سازيد (۱۳) برخيز

قوم‌را تقدیس نما و بگو که جهتِ فردا خویشتن‌را تقدیس نمائید زیرا که خداوند خدای اِسْرائیل میفرماید که ای اِسْرائیل مالِ موقوفه در میانِ تست در مقابلهٔ دشمنانِ خود مقاومت نتوانی کرد تا وقتی که مالِ موقوفه‌را از خودتان دور نمائید (۱۴) پس صبحدم موافقِ اسباطِ خودتان حاضر کرده خواهید شد و چنین میشود سبطی که خداوند گرفتار نماید تقرّب خواهد جست موافقِ قبیله‌اش و قبیلهٔ که خداوند گرفتار نماید موافقِ خاندانش حاضر خواهد شد و خاندانی که خداوند گرفتار نماید موافقِ مردمانش تقرّب خواهد جست (۱۵) و مقرّر است کسی که با مالِ موقوفه گرفتار شود بآتش سوخته شود او و هر چه که نسبت باو دارد بسببِ اینکه از عهدِ خداوند تجاوز نموده در اِسْرائیل مرتکبِ حماقت شد * (۱۶) پس صبحدم یوشع سحرخیزی نموده اِسْرائیل‌را موافقِ اسباطِ ایشان احضار نمود و سبطِ یهوداه گرفتار شد (۱۷) و قبیلهٔ یهوداه‌را احضار نمود و قبیلهٔ زَرحِی گرفتار شد و قبیلهٔ زَرحِی‌را احضار نموده موافقِ مردانش و زَبدِی گرفتار شد (۱۸) و خانواده‌اش‌را مرد بمرد احضار نمود و عاکانِ پسرِ کَرمِیِ پسرِ زَبدِیِ پسرِ زِرَح از سبطِ یهوداه گرفتار شد * (۱۹) و یوشع به عاکان گفت ای پسرِ من اکنون جلال بخداوند خدای اِسْرائیل توصیف کن و اورا ستایش نما و حال بمن بگو که چه عمل نمودهٔ و از من چیزی پنهان مدار (۲۰) و عاکان بیوشع جواب داده گفت حقیقتاً من بخداوند خدای اِسْرائیل گناه ورزیدم و چنین و چنان عمل نمودم (۲۱) هنگامی که میانِ غارت خلعتِ خوشنمای شِنْعارِی و دویست مثقال نقره و یک شمشِ طلا که وزنش پنجاه مثقال بود بنظر آورده بآنها طمع نموده گرفتم و اینک در میانِ خیمه‌ام در زمین پنهان و نقره در زیرِ جامه (۲۲) و یوشع فراشان‌را فرستاده و ایشان بچادر دویدند و اینک در چادرش پنهان بود و نقره در زیرش (۲۳) و از میانِ چادر آنهارا گرفتند و بنزدِ یوشع و تمامیِ بنی اِسْرائیل آوردند و در حضورِ خداوند وضع کردند * (۲۴) و یوشع عاکانِ پسرِ زِرَح و نقره و جامه

و شمش طلا و پسرانش و دخترانش و گاوانش و حمارانش و گوسفندانش و چادرش و تمامیء مایملکش را گرفت او و تمامیء اسرائیل بهمراهش و ایشان را بدرهء عاکور آوردند (۲۵) و یوشع گفت چرا مارا باضطراب انداختي خداوند ترا امروز باضطراب خواهد انداخت پس تمامیء اسرائیل اورا با سنگ سنگسار کردند و بعد از آنکه ایشان را سنگسار کرده بودند ایشان را بآتش سوزانیدند (۲۶) و تودهء بزرگي از سنگ بالایش بر پا نمودند که تا امروز میماند و خداوند از شدت غضب خود برگشت بنابراین اسم آن مکان تا به امروز درهء عاکور موسوم است *

(فصلِ هشتم مشتمل بر سي و پنج آیه)

(۱) وخداوند بیوشع گفت که ترسان و هراسان مباش تمامیء قوم جنگي با خود گرفته برخیز و به عي برآي ببین که ملک عي و قوم او و شهر او و ولایت اورا بدست تو دادم (۲) و به عي و پادشاهش بنحوي که به یریحو و پادشاهش رفتار نموده بودي عمل نما مگر اینکه منهوباتش و مواشیش را براي خود بتاراج خواهید گرفت و از براي خود کمین نشینندهگان را مقابل شهر در عقبش بگذار * (۳) و یوشع و تمامیء قوم جنگي بهمراهش بقصد برآمدن به عي برخاستند و یوشع سي هزار نفر صاحبان شجاعت انتخاب کرد و ایشان را شبانه فرستاد (۴) و ایشان را امر فرموده گفت به بینید که مقابل شهر بعقبش در کمین باشید و از شهر بسیار دور نیفتید و همهگيء شما مهیا باشید (۵) و من و تمامیء قومي که همراه منند بشهر نزدیک خواهیم رفت و واقع میشود هنگامي که بطور اولین بجهة دوچار نمودن ما بیرون آیند که ما از پیش ایشان فرار خواهیم کرد (۶) انگاه از عقب ما بیرون خواهند آمد تا ما ایشان را از شهر بخارج بکشیم زیرا که خواهند گفت که ایشان بطور اولین از مقابل ما میگریزند بآن جهة از مقابل ایشان گریزان خواهیم شد (۷) پس شما از کمین گاه برخاسته شهررا بتصرف آورید زیرا که خداوند خداي شما

آن‌را بدستِ شما خواهد سپرد (۸) و واقع میشود بمحضِ تسخیر نمودنِ شما شهررا اینکه موافقِ فرمانِ خداوند عمل نموده آن‌را بآتش خواهید سوخت به بینید که شمارا امر فرمودم (۹) و یوشع ایشان‌را فرستاد که ایشان بکمینگاه رفتند و در میانِ بیتِ ایل و عی بطرفِ غربیء عی ماندند و یوشع در آن شب در میانِ قوم بیتوته نمود * (۱۰) و یوشع صبحدم سحرخیزی نموده قومرا سان دید پس او و مشایخِ اسرائیل پیشِ قوم به عی برمی‌آمدند (۱۱) و تمامیء قومِ جنگی که بهمراهش بودند روانه شده و نزدیکی نموده بمقابلهٔ شهر برآمدند و بر طرفِ شمالیء عی اردو زدند و حال اینکه در میانِ ایشان و عی درهٔ بود (۱۲) و بقدرِ پنج هزار نفررا برگرفت و ایشان‌را در میانِ بیتِ ایل و عی بر طرفِ غربیء شهر بکمین گذاشتند (۱۳) و قوم‌را یعنی تمامیء اردوئی که بطرفِ شمالیء شهر بودند و کمین نشینندهگانی که بطرفِ غربیء شهر بودند مقام دادند و یوشع در آن شب در میانِ درّه رفت (۱۴) و واقع شد هنگامی که مَلِكِ عی این‌را دید که او و تمامیء خلقش تعجیل نموده سحرخیزی نمودند و مردمانِ شهر بقصدِ دوچار نمودنِ اسرائیل در جنگ در وقتِ معیّن بسوی بیابان بیرون آمدند امّا او ندانست که در عقبِ شهر بضدِّ او در کمین می‌نشستند (۱۵) پس یوشع و تمامیء اسرائیل از حضورِ ایشان‌را ببهانهٔ شکست یافتن براهِ بیابان فرار کردند (۱۶) و تمامیء قومی که در عی بودند آواز کرده شدند تا آنکه ایشان‌را تعاقب نمایند و یوشع‌را تعاقب نمودند تا از شهر کَشیده شدند (۱۷) و در عی و بیتِ ایل کسی باقی نماند که در تعاقب نمودنِ اسرائیل بیرون نیامده باشد و شهررا کشاده واگذاشته اسرائیل‌را تعاقب نمودند * (۱۸) و خداوند بیوشع فرمود نیزهٔ که در دستت هست بسوی عی بلند نما زیرا که آن‌را بدستت تسلیم مینمایم و یوشع نیزهٔ که در دستش بود بسوی شهر بلند کرد (۱۹) و کمین نشینندهگان از مقامِ خویشتن بزودی برخاستند و بمحضِ بلند کردنِ او دستش‌را ایشان دویدند و داخلِ

شهر شدند و آن‌را تسخیر نمودند بلکه تعجیل نموده شهررا بآتش سوزانیدند (۲۰) و مردمانِ عَیّ بعقب نگریسته ملاحظه کردند که اینک دودِ شهر بسوی آسمان متصاعد بود و ایشان‌را باین طرف و آنطرف گریختن قدرت نبود و قومی که ببیابان فرار کرده بودند بتعاقب کنندهگان برگردیدند (۲۱) و هنگامی که یوشع و تمامیء اِسْرائیل دیدند که کمین نشینندهگانِ شهررا تسخیر نمودند و اینکه دودِ شهر متصاعد بود آنگاه برگشتند و مردمانِ عَیّ‌را شکست دادند (۲۲) و اینان دیگر بقصدِ دوچار نمودنِ ایشان از شهر بیرون آمدند بنوعی که در میانِ اِسْرائیل مانده از این طرف و از آن طرف گرفتار شدند که ایشان‌را میکشتند بحدّی که باقی ماندهء و نجات یافتهء از ایشان نماند (۲۳) و مَلِکِ عَیّ‌را زنده گرفته اورا بیوشع آوردند * (۲۴) و واقع شد هنگامی که اِسْرائیل کشتنِ تمامیء ساکنانِ عَیّ‌را در کِشت زار و در بیابانی که ایشان‌را دوانیده بود بانجام رسانیدند و تمامیء ایشان بدمِ شمشیر افتادند تا تمام شدنِ ایشان اینکه تمامیء اِسْرائیل بعَیّ برگشتند و آن‌را بدمِ شمشیر زدند (۲۵) و چنین شد که تمامیء افتادهگان در آن روز از مرد و زن دوازده هزار نفر بودند یعنی تمامیء مردمان عَیّ (۲۶) و یوشع دستِ خودرا که با نیزه بلند کرده بود تا بوقتی که تمامیء ساکنانِ عَیّ‌را نابود گردانیدند باز پس نکشید (۲۷) مگر اینکه مواشی و غارتِ این شهررا اِسْرائیل برای خودشان بیغما گرفتند موافقِ کلامِ خداوند که بیوشع امر فرموده بود (۲۸) و یوشع عَیّ‌را سوزانید و آن‌را تودهء ویرانِ دائمی که تا به امروز باقی است گردانید (۲۹) و مَلِکِ عَیّ‌را تا بوقتِ غروبِ آفتاب بر دار آویخت وحینِ فرو رفتنِ آفتاب یوشع امر فرمود که لاشهء اورا از دار بزیر آوردند و آن‌را بدهنهء دروازهء شهر نهاده تلّ عظیمی از سنگ که تا به امروز باقی است بالایش بر پا نمودند * (۳۰) آنگاه یوشع مذبح‌را در کوهِ عِیبال از برای خداوند خدای اِسْرائیل ساخت (۳۱) بنحوی که موسیِ بندهء خداوند بنی اِسْرائیل‌را امر فرموده بود بروشی که در کتابِ

توریهٔ موسی مسطور است یعنی مذبح از سنگهای بکری که کسی آهن بآنها
نرسانیده است پس بالای آن قربانیهای سوختنی و ذبایح سلامتی را در راه
خداوند تقریب نمودند (۳۲) و در آنجا بر آن سنگها نسخهٔ توریهٔ موسی را
که درحضور بنی اسرائیل نوشته بود نوشت (۳۳) وتمامیٔ اسرائیل ومشایخانش
وسروران و قاضیان ایشان بآن طرف و این طرف صندوق در پیش کاهنان از
پسران لیوی که بردارندهٔ صندوق عهد خداوند بودند ایستادند خواه از غریبان
وخواه از متوطنان که نصف ایشان رو بروی کوه گریزیم و نصف دیگرش رو بروی
کوه عیبال ایستادند تا آنکه بنحوی که موسی بندهٔ خداوند در اوّل امر
فرموده بود قوم اسرائیل را دعای خیر نمایند (۳۴) و بعد از آن تمام کلام
توریهٔ هم برکتها وهم لعنتها را بنوعی که در کتاب تورات مکتوب بود خواند
(۳۵) و از هر چه که موسی امر فرمود حرفی نبود که یوشع در مقابل تمامیٔ
جماعت اسرائیل با زنان واطفال و غریبان که درمیان ایشان گردش میکردند
آن را نخواند *

(فصل نهم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و واقع شد چون تمامیٔ ملوک حتّیان و اموریان و کنعنیان و پریزیان
و حویان و یبوسیانی که باین طرف اردن در کوه و هامون و در تمامیٔ سواحل
دریای بزرگ رو بروی لبنان بودند این خبررا شنیدند (۲) که متّفق شده
با همدیگر مجتمع گردیدند تا آنکه با یوشع و اسرائیل جنگ نمایند *
(۳) و هنگامی که ساکنان گبعون آنچه که یوشع بیریحو و عی عمل نموده بود
شنیدند (۴) ایشان نیز بحیله‌بازی رفتار نمودند و روانه شده توشهٔ راهرا مهیا
ساختند یعنی جوالهای کهنه برای حمارانشان و برای شراب مشکهای مندرس
و پاره‌شدهٔ بریسمان بسته شده را گرفتند (۵) و بپایهایشان نعلین مندرس و پینه
زده و بر بدن ایشان جامهای کهنه و تمامیٔ نان توشهٔ ایشان خشک و زنگ
زده بود (۶) و نزد یوشع به اردو بگلگال آمده به او و مردمان اسرائیل گفتند

که از ولایتِ بعیده آمده ایم پس حال عهدیرا با ما ببندید (۷) آنگاه مردمانِ اسْرائیلّ بحوّیانْ گفتند که بلکه شما در میانِ ما ساکن اید پس چگونه با شما عهد ببندیم (۸) و ایشان بیوشَع گفتند که بندهگانِ تو هستیم و یوشع بایشان گفت که شما کیانید و از کجا آمده اید (۹) و ایشان ویرا گفتند که بندهگانِ تو از ولایتِ بسیار بعیده آمده اند بخصوصِ اسمِ خداوند خدای تو زیرا که آوازهٔ اورا و هرچه که در مصر کرد شنیدیم (۱۰) و نیز هرچه که بدو ملوکِ اَموریانی که بآن طرفِ اُردن بودند بسیحونِ مَلِکِ حِشبون و بعوگِ مَلِکِ باشانْ که در عَشتاروتْ بود کرد (۱۱) بآن علّة مشایخ ما و تمامیٔ ساکنانِ ولایتِ ما با ما متکلّم شده گفتند که توشهٔ راهرا بدستِ خود بگیرید و برای ملاقاتِ ایشان روانه شده ایشانرا بگوئید که بندهگانِ شما هستیم پس حال با ما عهدیرا ببندید (۱۲) این نانرا روزِ بیرون آمدنِ ما بخصوصِ آمدنِ بشما از برای توشهٔ راه از خانهای خود گرم بیرون آوردیم و حال اینک خشك و زنگ زده شده است (۱۳) و این مَشکهائی که از شراب پُر کرده بودیم تازه بودند و اینک پاره شده اند و این جامها و این نعلَینِ ما از کثرتِ طولِ راه کهنه شده اند (۱۴) و آن مردمان از توشهٔ ایشان گرفتند امّا از دهانِ خداوند سؤال نکردند (۱۵) و یوشَع با ایشان صلح کرده و عهدیرا با ایشان بست که ایشانرا زنده خواهند گذاشت و امیرانِ جماعت برای ایشان سوگند خوردند *

(۱۶) و واقع شد بعد از انقضای سه روزی که با ایشان عهد بسته بودند شنیدند که آنها نزدیك بایشان اند و در میانِ ایشان ساکنند (۱۷) و بنی اسْرائیلّ عازم شده بشهرهای ایشان بروزِ سیوم رسیدند و شهرهای ایشان گِبعونْ و کِفیرَاهْ و بِئیروتْ و قریَتِ یِعاریمْ بود (۱۸) و بنی اسْرائیلّ ایشانرا نکشتند زیرا که امیرانِ جماعت بخداوند خدای اسْرائیلّ برای ایشان سوگند خورده بودند و تمامیٔ جماعت بخلافِ امیران همهمه کردند * (۱۹) آنگاه تمامیٔ امیران بجمهورِ جماعت گفتند که برای ایشان بخداوند خدای اسْرائیلّ سوگند

خوردیم پس حال ما بایشان ضرر نتوانیم رسانید (۲۰) بدین طور بایشان رفتار
خواهیم نمود و ایشان‌را زنده خواهیم گذاشت مبادا بخصوصِ آن سوگندی که
بایشان خوردیم غضب بر ما مستولی شود (۲۱) پس امیران بایشان گفتند که
زنده بمانند امّا برای تمامیء جماعت بُرنده‌گانِ چوبها و سقّایانِ آب باشند
بنحوی که امیران بایشان فرمایش کردند * (۲۲) و یوشع ایشان‌را آواز کرده
و متکلّم شده بایشان گفت که چرا مارا فریب داده گفته اید که ما از شما
بسیار دوریم و حال اینکه در میانِ ما ساکنید (۲۳) پس حال شما ملعونید
و شما از بنده‌گی فارغ نشده بُرنده‌گانِ چوبها و سقّایانِ آب از برای خانهء
خداوند خدای من خواهید بود (۲۴) و ایشان بیوشع در جواب گفتند که
سبب اینکه به بنده‌گانِ تو صحیحاً گفته شد که چگونه خداوند خدای تو
موسی بندهء خودرا فرموده بود که تمامیء زمین‌را بشما بدهد و اینکه ساکنانِ
زمین‌را تماماً در حضورِ شما هلاک گرداند پس بخصوصِ جانهای خویشتن از
شما بسیار ترسیدیم و این عمل بجا آوردیم (۲۵) و حال اینک بدستِ تو
هستیم بنحوی که در نظرِ تو نیکو و راست است که بما رفتار نمائی عمل نما
(۲۶) و از برای ایشان بهمان طور عمل نموده ایشان‌را از دستِ بنی اِسرائیل
رهائی داد که ایشان‌را نکشتند (۲۷) و یوشع در آن روز ایشان‌را بُرنده‌گانِ
چوبها و سقّایانِ آب از برای جماعت و از برای مذبحِ خداوند در مکانی که
اختیارش بکند تا بامروز گردانید *

(فصلِ دهم مشتمل بر چهل و سه آیه)

(۱) و واقع شد هنگامی که اَدونیصِدِق مَلِكِ اورشلیم شنید که یوشع عَی‌را
تسخیر نموده و اورا بالکل خراب کرد و بنحوی که بیریحو و مَلِکَش عمل
نموده بود بهمین نوع به عَی و مَلِکَش رفتار نمود و اینکه ساکنان گِبعون با
بنی اِسرائیل صلح کرده در میانِ ایشان معیشت نمودند (۲) که بسیار ترسیدند
زیرا که گِبعون شهری عظیم مثل یکی از شهرهای شاه نشین بود و حال اینکه

از عَي بزرگتر بود و تماميِ مردمانش شجاع بودند (۳) پس اَدُونِيصِدِق مَلِكِ اُورشَلِيم به هُوهَام مَلِكِ حِبرون و پِرام مَلِكِ يرموث و يافيع مَلِكِ لاكيش و دِبيرِ مَلِكِ عِگلون فرستاده گفت (۴) كه بنزدِ من برآمده مرا نصرت دهيد تا آنكه گِبعون را بزنيم زيرا كه با يوشَع و بنيِ اِسرائيل صلح كرده است (۵) پس پنج ملوكِ اَموري يعني مَلِكِ اُورشَلِيم و مَلِكِ حِبرون و مَلِكِ يرموث و مَلِكِ لاكيش و مَلِكِ عِگلون ايشان و تماميِ لشكرهاي ايشان جمع شده برآمدند و در مقابلِ گِبعون اردو زده و با او جنگ ميكردند * (۶) و مردمانِ گِبعون بيوشَع باردو در گِلگال فرستاده گفتند كه دستهاي تو از بندگانِ خود باز كشيده نشود و بسرعت نزدِ ما برآي و مارا نجات داده بما نصرت ده زيرا كه تماميِ ملوكِ اَموريانى كه در كوهستان ساكنند بخلافِ ما جمع شده اند (۷) پس يوشَع خودش و تماميِ قومِ جنگي بهمراهش و تماميِ صاحبانِ شجاعت از گِلگال برآمدند (۸) و خداوند بيوشَع فرمود كه از ايشان مترس زيرا كه ايشان را بدستِ تو تسليم نمودم از ايشان كسي در حضورِ تو نخواهد ايستاد (۹) و يوشَع از گِلگال بتماميِ شب روانه شده ناگهان بايشان برآمد (۱۰) و خداوند ايشان را در حضورِ اِسرائيل مغلوب گردانيد و ايشان را بصدمهٔ عظيم در گِبعون زد و ايشان را براهِ فرازِ بيتِ حورون تعاقب نموده تا عَزيقاه و مَقيداه ايشان را زد (۱۱) و واقع شد هنگامي كه ايشان از حضورِ اِسرائيل در حالتي كه به نشيبِ بيتِ حورون بودند فرار كردند كه خداوند سنگهاي بزرگ از آسمان بر ايشان بارانيد تا بعَزيقاه و مردند و كساني كه از سنگهاي تگرگ مردند از كساني كه بني اِسرائيل بشمشير كشتند بيشتر بودند * (۱۲) آنگاه يوشَع بخداوند در روزي كه خداوند اَموريان را در حضورِ بني اِسرائيل مغلوب ساخت متكلّم شده در نظرِ اِسرائيل گفت كه اي آفتاب در گِبعون به ايست و تو اي ماه در درّهٔ اَيّالون (۱۳) و آفتاب ايستاد و ماه توقّف نمود تا وقتي كه قوم از دشمنانِ خودشان انتقام كَشيدند آيا در كتابِ ياشِر اين

نوشته نشده است پس آفتاب در نصفِ آسمان ایستاد و بمقدارِ روزِ تمام
بغرو رفتن سرعت ننمود (۱۴) و مثلِ آن روز نه پیش از آن و نه بعد از آن
نشده بود که خداوند بگفتارِ انسان استماع نماید زیرا که خداوند بخصوصِ
اِسْرائیل جنگ نمود (۱۵) و یوشع و تمامیء اِسْرائیل بهمراهش به اُردو
بگلگال برگشتند * (۱۶) و آن پنج ملوک فرار کردند و در مغاره در مقّیداه
پنهان شدند (۱۷) و بیوشع بدین مضمون گفته شد که پنج ملوک در مغاره
در مقّیداه یافته شدند که پنهانند (۱۸) و یوشع فرمود که سنگهای بزرگ را
بدهنهء مغاره بغلطانید و مردمان را بمحافظتِ ایشان بآن بگمارید (۱۹) امّا
شما توقّف ننموده دشمنانِ خودرا تعاقب نمائید و دمبالهء ایشان را بزنید
و ایشان را مگذارید که بشهرهای خودشان درآیند زیرا که خداوند خدای شما
ایشان را بدستِ شما تسلیم نموده است (۲۰) و واقع شد هنگامی که یوشع
و بنی اِسْرائیل کشتنِ ایشان را بقتلِ عظیم تا نابود شدنِ ایشان بانجام رسانیدند
که باقی ماندهگان از ایشان که نجات یافتند بشهرهای حصاردار درآمدند
(۲۱) و تمامیء قوم بیوشع بآردو در مقّیداه بسلامت برگشتند و کسی به بنی
اِسْرائیل زبانش را نجنبانید * (۲۲) و یوشع گفت که دهنهء مغاره را بکشائید
و آن پنج ملوک را از مغاره نزدِ من بیرون آورید (۲۳) و همچنان کرده آن پنج
ملوک را از مغاره باو بیرون آوردند یعنی مَلِکِ اُورشَلیم و مَلِکِ حِبرون و
مَلِکِ یرموث و مَلِکِ لاکیش و مَلِکِ عِگلون (۲۴) و واقع شد هنگامی که آن
ملوک را بیوشع بیرون آوردند که یوشع تمامیء مردمانِ اِسْرائیل را آواز کرد
و بسرورانِ مردمان جنگی که بهمراهش بسفر بودند گفت که نزدیک آمده
پایهای خودرا بر گردنِ آن ملوک بگذارید که ایشان نزدیک آمده پایهای
خودرا بر گردنِ آن [ملوک] گذاشتند (۲۵) و یوشع بایشان گفت که ترسان
و هراسان مباشید قوی و دلیر باشید زیرا که خداوند با تمامیء دشمنانی که
شما با ایشان جنگ مینمائید بدین طور عمل خواهد نمود (۲۶) و بعد از

آن یوشع ایشان‌را زد و کشت و ایشان‌را بر پنج درختِ دار آویخت که تا شام بر آن دارها آویخته ماندند (۲۷) و واقع شد حینِ فرو رفتنِ آفتاب که یوشع امر فرمود تا ایشان‌را از دارها بزیر آوردند و ایشان‌را بمغاره‌ٔ که در آن پنهان بودند انداختند و سنگهای بزرگی که تا بامروز می مانند بدهنه‌ٔ مغاره گذاشتند * (۲۸) و در آن روز یوشع مَقّیدا‌ه‌را تسخیر نمود و آن‌را و مَلِکش‌را بدمِ شمشیر زده ایشان‌را و هر نفسی که در شهر بود بالکل هلاك کرد و باقی مانده‌ٔرا وا نگذاشته بنحوی که بمَلِكِ یریحو رفتار نموده بود بهمان رَوِش بمَلِكِ مَقّیدا‌ه رفتار کرد * (۲۹) بعد از آن یوشع و تمامیٔ اِسرائیل بهمراهش از مَقّیدا‌ه به لِبناه گذشتند و با لِبناه جنگ کردند (۳۰) و خداوند آن‌را و مَلِکش‌را بدستِ اِسرائیل تسلیم نموده آن‌را و هر نفسی که در آن بود بدمِ شمشیر زد باقی مانده‌ٔرا در آن وا نگذاشته و بمَلِکش بنحوی رفتار نمود که بمَلِكِ یریحو رفتار نموده بود * (۳۱) و یوشع و تمامیٔ اِسرائیل بهمراهش از لِبناه به لاکیش گذشتند و در مقابلش اردو زده بآن جنگ کردند (۳۲) و خداوند لاکیش‌را بدستِ اِسرائیل تسلیم نمود که آن‌را در روزِ دویم تسخیر نمودند و آن‌را و هر نفسی که در آن بود بنحوی که به لِبناه عمل نموده بود بدمِ شمشیر زد * (۳۳) آنگاه هورام مَلِكِ گزر بقصدِ امدادِ لاکیش برآمد و یوشع اورا و قومش‌را بحدّی شکست داد که از برای او باقی مانده‌ٔرا وا نگذاشت * (۳۴) و یوشع و تمامیٔ اِسرائیل بهمراهش از لاکیش بعگلون گذشتند و در برابرش اردو زده بآن جنگ میکردند (۳۵) و آن‌را در آن روز تسخیر نموده آن‌را و هر نفسی که در آن بود بدمِ شمشیر زده ایشان‌را در همان روز بنحوی که به لاکیش کرده بود بالکل هلاك کرد * (۳۶) و یوشع و تمامیٔ اِسرائیل بهمراهش از عِگلون بحبرون برآمده با او جنگ کردند (۳۷) و آن‌را تسخیر نموده آن‌را و مَلِکش‌را و تمامیٔ شهرهایش و هر نفسی که در آن بود بدمِ شمشیر زدند موافقِ هر چه که بعگلون کردند باقی مانده‌ٔرا وا نگذاشته

آن‌را و هر نفسي که در آن بود بالکّل هلاك کردند * (۳۸) و یوشع و تماميء
اسرائیل بهمراهش به دبیر برگشتند و با آن جنگ کردند (۳۹) و آن‌را
و ملکش و تماميء شهرهایش‌را تسخیر نموده ایشان‌را بدم شمشیر زدند و هر
نفسي که در آن بود بالکّل هلاك کرده باقي مانده‌ءرا وا نگذاشتند بنحوي که
بحبرون رفتار نمود و چنانکه به لبناه و ملکش عمل نموده بهمین طور بدبیر
و ملکش رفتار نمود * (۴۰) و یوشع تماميء زمینِ کوهستان و جنوب و هامون
و دشت و تماميء ملوكِ آنها‌را زد و باقي مانده‌ءرا وا نگذاشته و هر که نفس
میکشید موافقِ فرمانِ خداوند خداي اسرائیل بالکّل هلاك کردند (۴۱) و یوشع
ایشان‌را از قادیشِ برنیع تا به عزّاه و تماميء زمینِ گوشن و تا به گبعون زد
(۴۲) و یوشع تماميء آن ملوك و زمینشان‌را بیك هجوم گرفت زیرا که
خداوند خداي اسرائیل براي اسرائیل جنگ کرد (۴۳) و یوشع و تماميء
اسرائیل بهمراهش به اردو بگلگال برگردیدند *

(فصلِ یازدهم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و واقع شد بمجرّدِ شنیدنِ یابینِ ملكِ حاصور این خبررا اینکه به یوباب
ملكِ مادون و بملكِ شمرون و بملكِ اکشاف فرستاد (۲) و همچنین بملوکي
که بطرفِ شمال درکوهستان و درصحراي جنوبِ کنروت و در هامون و
نواحيء دور بمغرب بودند (۳) و بکنعنیانِ طرفِ شرقي و غربي و به اموریان و به
حتّیان و به پریزیان و بیبوسیان در کوهستان و بحویان در زمینِ مصفه در
زیرِ حرمون (۴) و ایشان و تماميء لشکرهایشان بهمراهشان قوم بسیاري که عددِ
ایشان مثلِ ریکي که بلبِ دریا است با اسبها و عرّاده‌هاي بسیار بسیار بیرون
آمدند (۵) و تماميء این ملوك مجتمع گردیده آمدند و بقصدِ جنگیدن با
اسرائیل با همدیگر نزدِ آبهاي میروم اردو زدند * (۶) و خداوند بیوشع فرمود
که از ایشان مترس زیرا که فردا تا این زمان ایشان‌را کلّاً بحضور اسرائیل کشته
شده تسلیم خواهم نمود و اسبهاي ایشان‌را پيّ کرده و عرّاده‌هاي ایشان‌را بآتش

بسوزاني (۷) پس یوشع و بهمراهش تمامي قوم جنگي بمقابلهٔ ایشان نزد
آبهاي میروم ناگهان آمده بر ایشان یورش بردند (۸) و خداوند ایشان‌را بدست
اسرائیل تسلیم نمود که ایشان‌را زدند و تا بصیدون بزرگ و تا مسرفوت مایم
و تا درهٔ مصیه بطرف شرقي ایشان‌را تعاقب نموده بحدّي زدند که باقی ماندهٔ‌را
از ایشان وا نگذاشتند (۹) و یوشع بطوري که خداوند باو فرموده بود بایشان
رفتار نموده اسبهاي ایشان‌را پي کرده عرّادههاي ایشان‌را بآتش سوزانید *
(۱۰) و در آن زمان یوشع برگشت و حاصوررا تسخیر نموده ملک آن‌را بشمشیر
زد و حال اینکه قبل از آن حاصور سر تمامي آن ممالك بود (۱۱) و تمامي
نفوسی که در آن بودند بدم شمشیر زده ایشان‌را بالکّل هلاك کرد و کسي
که نفس بکشد هیچ باقي نماند و خود حاصوررا بآتش سوزانید (۱۲) و یوشع
تمامي شهرهاي آن ملوك و تمامي ملوك آنهارا گرفت و بدم شمشیر آنهارا
زده بنحوي که موسي بندهٔ خداوند امر فرموده بود ایشان‌را بالکّل هلاك کرد
(۱۳) امّا تمامي شهرهائي که بتلّهاي خویش ایستادند اسرائیل آنهارا نسوزانیدند
سواي حاصور که آن‌را یوشع بتنها سوزانید (۱۴) و بني اسرائیل تمامي غارت
آن شهرها و مواشیش‌را براي خویشتن یغما کردند امّا تمامي مردمانشان‌را
بدم شمشیر زدند بحدّي که ایشان‌را هلاك کرده کسي که نفس بکشد باقي
نگذاشتند (۱۵) بنحوي که خداوند بندهٔ خود موسي‌را امر فرموده بود موسي
نیز بیوشع امر فرمود و یوشع همچنان عمل نمود و از هرچه خداوند موسي‌را
امر فرموده بود چیزي غیر معمول وا نگذاشت * (۱۶) و یوشع تمامي این
زمینهارا گرفت یعني کوهستان و زمین تمامي جنوبي و تمامي زمین
گوشن و هامون و صحرا و کوه اسرائیل و هامون اورا (۱۷) از کوه حالاق که به
سیعیر میکشد تا بعل گاد بدرهٔ لبنان در زیر کوه حرمون و تمامي ملوك
ایشان‌را گرفته ایشان‌را زد و کشت (۱۸) و یوشع روزهاي بسیار با تمامي آن
ملوك جنگ میکرد * (۱۹) و شهري که با بني اسرائیل صلح کرده بود نبود

مگر حِوِّیانی که در گِبْعُون ساکن بودند و سائرین‌را کُلاً بجنگ گرفتند (۲۰) زیرا
که وا گذاشتن ایشان بقساوت قلب برای استقبال اِسْرائیل در جنگ از
خداوند بود تا آنکه ایشان‌را رحمت نفرموده ایشان‌را بالکُل هلاك سازد
و بنحوی که خداوند بموسی امر فرموده بود نابود سازد * (۲۱) و در آن زمان
یوشع رفته عَناقیان‌را از کوهستان از حِبرون و از دِبیر و از عَناب و از تمامیء
کوهستان یهوداه و از تمامیء کوهستان اِسْرائیل قطع نمود بلکه یوشع
ایشان‌را با شهرهای ایشان بالکُل نابود گردانید (۲۲) و در ولایت بنی اِسْرائیل
عَناقیان هیچ باقی نماندند مگر در عَزّاه و گَث و اَشدود که آنها باقی ماندند *
(۲۳) و یوشع تمامیء زمین‌را بنحوی که خداوند بموسی فرموده بود گرفت
بلکه یوشع آن‌را به اِسْرائیل مطابق قسمتها و اسباط ایشان بوراثت داد
و زمین از جنگ آرام گرفت *

(فصل دوازدهم مشتمل بر بیست و چهار آیه)

(۱) و ملوك ولایاتی که بنی اِسْرائیل ایشان‌را شکست داده زمینهای ایشان‌را
بآن طرف اُردن جای برخاستن آفتاب از نهر اَرنون اِلَی کوه حِرمون و تمامیء
صحرای شرقی بوراثت آوردند اینانند (۲) سِیحون مَلِك اَموریانی که در حِشبون
ساکن بودند که او از عَروعیر که بکنار نهر اَرنون است و وسط نهر و نصف
گِلْعاد تا نهر یَبّوق که سرحد بنی عَمّون است حکمرانی نمود (۳) و صحرا تا
دریای کِنّروث بطرف شرقی و تا دریای صحرا که دریای نمك است بطرف
شرقی براه بیت یِشیموث و از تیمان در زیر اَشدوث پِسگاه (۴) و سرحد عوگ
مَلِك باشان که از بقیهء بلندقدان که در عَشتاروث و اَدرِعی سکونت داشتند
بود (۵) که او در کوه حِرمون و سَلکاه و در تمامیء باشان تا سرحد گِشوریان
و مَعَکاثیان و نصف گِلعاد که سرحد سِیحون مَلِك حِشبون بود سلطنت نمود
(۶) ایشان‌را موسی بندهء خداوند و بنی اِسْرائیل زدند و موسی بندهء خداوند
ولایاتشان‌را به رِوبِنیان و گادیان و به نیم سبط مِنَسّه برای وراثت داد *

(۷) و اینانند ملوكِ زمینهائی که یوشع و بنی اسرائیل در این طرفِ اردن بسمتِ غربی از بعل گاد بدرهٔ لبنان تا کوهِ حالاق که بسعیر میکشد کشت و یوشع اینهارا به اسباطِ اسرائیل موافقِ قسمتهای ایشان برای ارثیت داد (۸) در کوهستان و هامون و صحرا و دشت و بیابان و زمینِ جنوب از حتیان و اموریان و کنعنیان و پریزیان و حویان و یبوسیان (۹) ملكِ یریحو یکی و ملكِ عی که بجانبِ بیت ایل است یکی (۱۰) و ملكِ اورشلیم یکی و ملكِ حبرون یکی (۱۱) و ملكِ یرموث یکی و ملكِ لاکیش یکی (۱۲) و ملكِ عگلون یکی و ملكِ گزر یکی (۱۳) و ملكِ دبیر یکی و ملكِ گدر یکی (۱۴) و ملكِ حرماه یکی و ملكِ عراد یکی (۱۵) و ملكِ لبناه یکی و ملكِ عدلام یکی (۱۶) و ملكِ مقیداه یکی و ملكِ بیت ایل یکی (۱۷) و ملكِ تپوح یکی و ملكِ حیفر یکی (۱۸) و ملكِ افیق یکی و ملكِ شارون یکی (۱۹) و ملكِ مادون یکی و ملكِ حاصور یکی (۲۰) و ملكِ شمرونِ مرون یکی و ملكِ اکشاف یکی (۲۱) و ملكِ تعنك یکی و ملكِ مگدو یکی (۲۲) و ملكِ قدش یکی و ملكِ یقنعام از کرمل یکی (۲۳) و ملكِ دور از نافتِ دور یکی و ملكِ طوائفِ گلگال یکی (۲۴) و ملكِ ترصاه یکی تمامیٔ ملوك سی و یك بود *

(فصلِ سیزدهم مشتمل بر سی و سه آیه)

(۱) و یوشع پیر و سال خورده گردید و خداوند ویرا گفت که تو پیر و سال خورده گردیدهٔ و زمینی که برای وراثت باقی میماند بسیار بسیار است (۲) زمینی که باقی میماند اینست تمامیٔ حدودِ فلسطیان و تمامیٔ گشوری (۳) از شیحور که رو بروی مصر است تا سرحدِ عقرون بطرفِ شمال که بکنعنیان محسوب است پنج سردارِ فلسطیان [یعنی] عزائیان و اشدودیان و اشقلونیان و گتیان و عقرونیان و هم عویان (۴) از جنوب تمامیٔ زمینِ کنعنیان و معاراه که بجانبِ صیدونیان است تا افیق تا سرحدِ اموریان (۵) و زمینِ گبلیان و تمامیٔ لبنان بطرفِ برخاستنِ آفتاب از بعل گاد در زیر کوهِ حرمون تا

مدخلِ حَماتْ (۶) تماميء ساکنانِ کوهستان از لُبْنانْ تا مِسْرَفُوتِ مَيِمْ و تماميء صِيدونيانْ من ايشان‌را از حضورِ بني اِسْرائيلّ اخراج خواهم نمود نهايت آن زمين‌را بنحوي که ترا امر فرموده بودم براي وراثت ببني اِسْرائيلّ بقرعه تقسيم نمائي * (۷) پس حال آن زمين‌را به نه سبط و نيم سبطِ مِنَسّه بميراث تقسيم نما (۸) و حال اينکه رُوبِنيانْ و گاديانْ [و نيم سبطِ ديگرِ مِنَسّه] ارثهاي ايشان‌را گرفته بودند که آن‌را موسيِٰ بآن طرفِ اُرْدُنْ بسوي مشرق بايشان داده بود بنحوي که موسيِٰ بندهٔ خداوند بايشان داد * (۹) از عَرُوعِير که بکنارِ نهرِ اَرنون است و شهري که در وسطِ نهر است و تماميء صحراي مِيدِبا تا دِيبون (۱۰) و تماميء شهرهاي سِيحونِ مَلِكِ اَمُوريانْ که در حِشْبون تا بسرحدّ عَمُّونيانْ سلطنت مينمود (۱۱) و گِلْعادْ و نواحيء گِشوريانْ و مَعَكاثيانْ و تماميء کوهِ حِرمون و تماميء باشانْ تا سَلْکاه (۱۲) تماميء ممالكِ عُوگْ در باشانْ که در عَشْتاروتْ و اِدْرِعِي سلطنت مينمود که او از بقيّهٔ بلندقدّان مانده بود که موسيِٰ ايشان‌را شکست داده اخراج نمود (۱۳) امّا بني اِسْرائيلّ گِشوريانْ و مَعَكاثيانْ‌را اخراج ننمودند بآن سبب گِشوريانْ و مَعَكاثيانْ تا امروز در ميانِ اِسْرائيلّ ساکنند (۱۴) نهايت بسبطِ لِيُوي ميراث نداد و قربانيهاي سوختنيء خداوند خداي اِسْرائيلّ بنحوي که بايشان فرموده بود ميراثِ ايشان است * (۱۵) پس موسيِٰ بسبطِ بني رُوبِنْ ارثيرا موافقِ خاندانهاي ايشان داد (۱۶) و حدودِ ايشان از عَرُوعِير که بکنارِ نهرِ اَرنون است و شهري که در وسطِ نهر است و تماميء صحرائي که پهلوي مِيدِبا است بود (۱۷) حِشْبون و تماميء شهرهايش که در صحرا هستند دِيبون و بامُوتِ بَعَل و بيتِ بَعَلِ مَعون (۱۸) و يَهْصاه و قِدِيمُوتْ و مِيفَعَتْ (۱۹) و قِرْياتَيِمْ و سِبْماه و صِرَتِ شَحَر در کوهِ ميانِ درّه (۲۰) و بيتِ پَعُور و اَشْدوتِ پِسْگاه و بيتِ يِشِيمُوتْ (۲۱) و تماميء شهرهاي صحرا و تماميء ممالكِ سِيحونِ مَلِكِ اَمُوريانْ که در حِشْبون سلطنت مينمود که موسيِٰ اورا با اوِّي و رِقِم و صور و حور و رِبَع اميرانِ

مِدْیانْ که ایشان امیرانِ سِیحُونْ بوده در زمین ساکن بودند کُشت (۲۲) و بلْعام فال‌گیرِ پسرِ بِعُوررا بني اِسْرائیلْ در میانِ کُشته شده‌گانِ خود بشمشیر کُشتند (۲۳) و حدودِ بني رِوبِن اُرْدُن و کنارهاش بود میراثِ بني رِوبِن موافقِ خاندانهاي ایشان و شهرها و قریهاي آنها این بود * (۲۴) و مُوسِي به سبطِ گادْ یعني پسرانِ گادْ ارثیرا موافقِ قبیله‌هاي ایشان داد (۲۵) و سرحدِّ ایشان یعزیر و تماميء شهرهاي گِلْعادْ و نصفِ زمینِ بني عمُّونْ تا عرُوعیرْ که در برابرِ ربّاهْ است بود (۲۶) و از حِشبونْ تا رامَتِ مصْپِهْ و بطُونِیمْ و از مَحَنَیِمْ بسرحدِّ دبِیرْ (۲۷) و در درّهٔ بَیتِ هارامْ و بَیتِ نمْراهْ و سکُوتْ و صافونْ بقیّهء ممالکِ سِیحُونِ مَلِکِ حِشبونْ یعني اُرْدُنْ و کنارهاش تا انتهاي درياي کنّرِتْ بآن طرفِ اُرْدُن بسمتِ مشرق (۲۸) میراثِ بني گادْ موافقِ قبیله‌هایشان از شهرها و قریهاي آنها این است * (۲۹) و مُوسِي بنیم سبطِ مِنَسّهْ میراثیرا داد و میراثِ نیم سبطِ بني مِنَسّهْ موافقِ قبیلهاي ایشان چنین بود (۳۰) که سرحدِّ ایشان از مَحَنَیِمْ تماميء باشانْ یعني تماميء مملکتِ عُوگِ مَلِکِ باشانْ و تماميء هُووتِ یائیرْ که در باشانْ است شصت شهر (۳۱) و نصفِ گِلْعادْ و عشْتاروتْ و اِدْرِعِي شهرهاي مملکتِ عُوگْ در باشانْ از آنِ بني ماکیرِ پسرِ مِنَسّهْ یعني از آنِ نصفِ پسرانِ ماکیرْ موافقِ قبیلهاي ایشان این بود (۳۲) و زمینهائي که مُوسِي در صحراي مُوابْ بآن طرفِ اُرْدُن در برابرِ یرِیحُو بسمتِ مشرقي بجههٔ میراث تقسیم کرد اینهایند (۳۳) امّا بسبطِ لِیوِي مُوسِي ارثي نداد خداوند خداي اِسْرائیلْ بنحوي که بایشان گفته بود ارثِ ایشان بود *

(فصلِ چهاردهم مشتمل بر پانزده آیه)

(۱) و [ولایاتي] که بني اِسْرائیلْ در زمینِ کِنْعَنْ میراث گرفتند که آنهارا اِلْعازارِ کاهن و یوشَعِ بنِ نونْ و رؤساي آباي اسباطِ بني اِسْرائیلْ بوراثتِ ایشان دادند اینانند (۲) آنهارا موافقِ فرمانِ خداوند بواسطهء مُوسِي بقرعه به نُه سبط و نیم سبط [مِنَسّهْ] بوراثت دادند (۳) زیرا که مُوسِي ارثیرا بدوسبط و نیم سبط بآن

طرف اُرْدُنْ داد امّا به لِوِیانْ در میانِ ایشان میراث نداد (۴) چون پسرانِ یُوسُفْ که مَنَسّه و اِفْرَیمْ بودند حکم دو سبط داشتند پس قسمتی در زمین به لِوِیانْ نداد بغیرِ شهرها بجههٔ سکونت و پیرامونهای آنها برای مواشی و اموالِ ایشان (۵) بنحوی که خداوند مُوسیٰ را امر فرموده بود بنی اِسْرائیلْ بهمین رَوش عمل نموده زمین را قسمت کردند * (۶) آنگاه پسرانِ یِهوداه نزدِ یوشع در گِلْگالْ آمده و کالِیبِ ابْنِ یِفُنّهِ قِنِزّیِ وی را گفت که سخنی که خداوند بمُوسیٰ مردِ خدا بخصوصِ من و تو در قادیشِ بَرْنِیعْ گفت تو میدانی (۷) هنگامی که مُوسیٰ بندهٔ خداوند مرا برای تجسّسِ زمین از قادیشِ بَرْنِیعْ فرستاد چهل ساله بودم و خبررا بنحوی که در قلبَم بود به او آوردم (۸) و برادرانِ من که همراهِ من برآمده بودند دلِ قوم را گداختند و من بخداوند خدایَم تماماً تابع شدم (۹) و در آن روز مُوسیٰ سوگند یاد نموده گفت که البتّه زمینی که پای تو در آن راهی شد ابداً بتو و به پسرانَت بوراثت باشد زیرا که بخداوند خدایَم تماماً تابع شدی (۱۰) و حال اینک خداوند بطوری که فرموده بود این چهل و پنج سال مرا زنده نگاه داشته از وقتی که خداوند این کلام بمُوسیٰ گفته بود هنگامی که اِسْرائیلْ در بیابان گردش کردند و حال اینک امروز هشتاد و پنج ساله هستم (۱۱) و امروز قوّتَم مثل قوّتِ روز فرستادنِ مُوسیٰ مرا باقی است و چنانکه قوّتَم در آن وقت بود حال قوّتَم از برای جنگ و از برای خروج و دخول چنان است (۱۲) پس حال این کوه را بمن بده که خداوند در آن روز در بارهاَش گفت زیرا که تو در آن روز شنیدی که عَناقِیانْ در آنجا بودند و اینکه شهرهایش بزرگ و حصاردار اند محتمل است که خداوند با من بوده من موافقِ کلامِ خداوند ایشان را اخراج خواهم نمود * (۱۳) و یُوشَعْ اورا دعای خیر نموده حِبْرُونْ را بکالِیبِ بْنِ یِفُنّه بوراثت داد (۱۴) بآن سبب حِبْرُونْ ارثِ کالِیبْ بْنِ یِفُنّهِ قِنِزّیْ تا امروز میباشد چونکه خداوند خدای اِسْرائیلْ را تماماً تابع شد (۱۵) و قبل از آن اسم حِبْرُونْ

قریتِ اربع بود که اربع درمیانِ عناقیان مرد بزرگی بود و ولایت از جنگ آرام گرفت *

(فصلِ پانزدهم مشتمل بر شصت و سه آیه)

(۱) و قرعهٔ [تقسیمیِ] سبطِ بنی یهوداه موافقِ قبائلِ ایشان درطرفِ تیمان بسرحدِ ادوم و بیابان جنوبیِ صین رسید * (۲) و سرحدِ جنوبِ ایشان از کنارِ دریای نمک یعنی از زبانهٔ که بجنوب مینگرد شد (۳) و بطرفِ جنوبیِ فرازِ عقربیم بیرون رفته بصین میگذرد و بجنوبِ قادیشِ برنیع برآمده بحصرون میگذرد و به ادار برآمده به قرقاعاه گردش میکرد (۴) و از آنجا بعصمون میگذشت و بنهرِ مصر میرفت و انتهای این سرحد تا بدریا بود سرحدِ جنوبِ شما این خواهد بود * (۵) و سرحدِ شرقی تا انتهای اردن دریای نمک بود * و سرحدِ طرفِ شمالی از زبانهٔ دریا در انتهای اردن بود (۶) و این سرحد به بیتِ حگلاه برآمده و بطرفِ شمالیِ بیتِ عراباه میگذشت پس این سرحد بسنگِ بوهنِ پسرِ روبن درآمد (۷) و این سرحد از درهٔ عاکور بدبیر برآمد و بطرفِ شمال بگلگال که برابرِ فرازِ ادمیم که بطرفِ جنوبِ نهراست مینگرد پس این سرحد به آبهای عینِ شمس میگذشت و انتهایش بعینِ روگل بود (۸) و این سرحد بدرهٔ پسرِ هنوم بپهلوی جنوبیِ یبوسی که اورشلیم است برآمد پس این سرحد بسرِ کوه که بطرفِ غربی برابرِ درهٔ هنوم است و بطرفِ شمالی انتهای درهٔ رفایم است برآمد (۹) و این سرحد از سرِ کوه بچشمهٔ آبهای نفتوح میکشید و بشهرهای کوهِ عفرون بیرون می‌آمد پس این سرحد به بعلاه که قریتِ یعاریم است میکشید (۱۰) و از بعلاه این سرحد بطرفِ غربی بکوهِ سعیر گردش کرده بپهلوی شمالیِ کوهِ یعاریم که عبارت از کسلون است گذشته به بیتِ شمس بزیر رفته به تمناه میگذشت (۱۱) و این سرحد درطرفِ شمال بعقرون میرسید پس این سرحد بشکرون میکشید و بکوهِ بعلاه میگذشت و به یبنئیل میکشید و انتهای این سرحد دریا بود * (۱۲) و

سرحدّ غربي درياي بزرگ و ساحل آن بود و سرحدّ بني يهوداه از گرداگرد موافق قبائل ايشان اين بود * (۱۳) و بكاليب بن يفنّه قسمتي را ميان پسران يهوداه داد موافق فرمان خداوند بيوشع يعني شهر اربع پدر عناق كه حبرون است (۱۴) و كاليب سه پسر عناق يعني شيشي و احيمان و تلمي اولاد عناق را از آنجا اخراج نمود (۱۵) و از آنجا بساكنان دبير برآمد و اسم دبير قبل از آن قريت سيفر بود (۱۶) و كاليب گفت كسي كه قريت سيفر را زده تسخيرش نمايد دختر خود عكساه را بزني باو خواهم داد (۱۷) و عثنيئيل پسر قنز برادر كاليب آن را فتح نمود كه او دختر خود عكساه را بزني باو داد (۱۸) و واقع شد هنگام آمدن آن دختر [بشوهر] كه شوهر را اغوا كرد باينكه از پدر خود كشت زاري را طلب نمايد و دختر از الاغش پايين آمد و كاليب وي را گفت كه خواهش تو چه چيز است (۱۹) و او گفت كه بركتي را بمن ببخش چونكه بمن زمين جنوبيء [بي آبي] دادهء چشمهاي آب را نيز بمن ببخش و او هم چشمهاي فوقاني و هم چشمههاي تحتاني را باو بخشيد * (۲۰) ميراث سبط پسران يهوداه موافق قبائل ايشان اينست * (۲۱) و شهرهاي حدوديء سبط پسران يهوداه بسرحدّ ادوم بسمت جنوب اينهايند قبصئيل و عيدر و ياگور (۲۲) و قيناه و ديموناه و عدعاداه (۲۳) و قدش و حاصور و يثنان (۲۴) و زيف و طلم و بعالوث (۲۵) و حاصور حدتاه و قريوث و حصرون كه حاصور است (۲۶) و امام و شماع و مولاداه (۲۷) و حصر گدّاه و حشمون و بيت پالط (۲۸) و حصر شوعال و بئير شبع و بزيوتياه (۲۹) و بعلاه و عييم و عاصم (۳۰) و التولد و كسيل و حرماه (۳۱) و صقلگ و مدمنّاه و سنسناه (۳۲) و لباوث و شلهيم و عين و رمون تمامیء شهرها با قريهاي آنها بيست و نه* (۳۳) و در هامون اشتاول و صرعاه و اشناه (۳۴) و زانوح و عين گنيم و تپوح و عينام (۳۵) و يرموث و عدلام و شوكوه و عزيقاه (۳۶) و شعريم و عديثيم و گديراه و گديروثيم چهارده شهر با قريهاي آنها (۳۷) صنان و حداشاه و مگدل گاد

(۳۸) و دِلعان و مِصپه و یقتئیل (۳۹) و لاکیش و بصقت و عِگلون (۴۰) و کبّون و لحمام و کتلیش (۴۱) و گدیروث و بیتِ داگون و نعماه و مقیداه شانزده شهر با قریه‌هاي آنها (۴۲) و لبناه و عِتر و عاشان (۴۳) و یفتاح و اشناه و نصیب (۴۴) و قعیلاه و اکزیب و ماریشاه نه شهر با قریه‌هاي آنها (۴۵) و عقرون با قصبه‌ها و قریه‌هایش (۴۶) از عقرون تا دریا هر آنچه به پهلوي اشدود بود با قریه‌هایش (۴۷) و اشدود با قصبه‌ها و قریهایش و عزّاه با قصبه‌ها و قریه‌هایش تا نهرِ مصر و درياي بزرگ و ساحلش * (۴۸) و در کوهستان شامیر و یتّیر و شوکوه (۴۹) و دنّاه و قریتِ صنّاه که دبیر است (۵۰) و عناب و اشتموه و عانیم (۵۱) و گوشن و حولون و گلوه یازده شهر با قریه‌هاي آنها (۵۲) و اراب و دوماه و اشعان (۵۳) و یانوم و بیتِ تپوح و افیقاه (۵۴) و حمطاه و قریتِ اربع که حبرون است و صیعور نه شهر با قریهاي آنها (۵۵) و ماعون و کرمل و زیف و یوطاه (۵۶) و یزرعیل و یقدعام و زانوح (۵۷) و قین و گبعاه و تمناه ده شهر با قریه‌هاي آنها (۵۸) و حلحول و بیتِ صور و گدور (۵۹) و معرات و بیتِ عنوث و التقون شش شهر با قریه‌هاي آنها (۶۰) و قریتِ بعل که قریتِ یعاریم است و ربّاه دو شهر با قریهاي آنها * (۶۱) در بیابان بیتِ عراباه و مدین و سکاکاه (۶۲) و نبشان و شهرِ نمک و عینِ گدي شش شهر با قریه‌هایش * (۶۳) امّا یبوسیان که ساکنانِ اورشلیم بودند ایشان‌را بني یهوداه نتوانستند بیرون بکنند بآن جهة یبوسیان با بني یهوداه تا امروز در اورشلیم ساکنند *

(فصلِ شانزدهم مشتمل بر ده آیه)

(۱) و سرحدّ قرعهٔ [تقسیميِ] پسرانِ یوسف در سمتِ شرقي از اردن که برابرِ یریحو است تا آبهاي یریحو و بیاباني که بکوه بیتِ ایل برمي‌آید بیرون آمد (۲) و از بیتِ ایل بلوز میرسید و بپهلوي سرحدّ ارکي به عطاروث میگذشت (۳) و بسوي سمتِ غربي بپهلوي سرحدّ یفلیطي بسرحدّ بیتِ حورونِ تحتاني و تا گزر بزیر آمده بود و انتهایش بدریا میرسید * (۴) پس

پسرانِ یوسف منسّه و افرایم میراثِ خودرا بتصرّف آوردند (۵) وسرحدّ پسران افرایم موافقِ قبائلِ ایشان چنین شد که در طرفِ شرقیِ میراثِ ایشان عطروثِ ادّار تا بیتِ حورونِ فوقانی بود (۶) و این سرحدّ در طرفِ شمال بسوی دریا تا مکمثاه بیرون آمد و این سرحدّ در طرفِ شرقی به تأنتِ شیلوه گردش میکرد و درطرفِ شرقی از آنجا به یانوحاه میگذشت (۷) و از یانوحاه بعطاروث و نعرث بزیر آمد و بیریحو خورده به اردن رسید (۸) و این سرحدّ از تپوح بسمتِ غربی بنهرِ قاناه راهی شده انتهایش بدریا بود میراثِ سبطِ پسرانِ افرایم موافقِ قبائلِ ایشان همین است (۹) و شهرهای متفرّقهٔ پسرانِ افرایم تمامیٔ آن شهرها و قریه‌های آنها در میانِ میراثِ پسرانِ منسّه بود (۱۰) و ایشان کنعنیانی که درگزر ساکن بودند اخراج ننموده کنعنیان در میانِ افرایم تا به امروز ساکنند و بندهٔ خراج گذار شدند *

(فصلِ هفدهم مشتمل بر هجده آیه)

(۱) وقرعهٔ [تقسیمیٔ] سبطِ منسّه که اوّل زادهٔ یوسف بود برای ماکیرِ اوّل زادهٔ منسّه پدرِ گلعاد بیرون آمد چونکه او مردِ جنگی بود گلعاد و باشان باو رسید (۲) و همچنین از برای باقی‌ماندهگانِ پسرانِ منسّه موافقِ قبائلِ ایشان یعنی برای پسرانِ ابیعزر و پسرانِ حیلق و پسرانِ اسرئیل و پسرانِ شکم و پسرانِ حیفر و پسرانِ شمیداع بیرون آمد که اینان موافقِ قبائلِ ایشان پسرانِ ذکورِ منسّه پسرِ یوسف بودند (۳) و برای صلفحاد پسرِ حیفر پسرِ گلعاد پسرِ ماکیر پسرِ منسّه بغیر از دختر پسری نبود و اسامیٔ دخترانش اینانند محلاه و نوعاه و حگلاه و ملکاه و ترصاه (۴) و ایشان بحضورِ العازارِ کاهن و حضورِ یوشعِ بنِ نون و حضورِ سروران تقرّب جسته گفتند که خداوند موسی‌را امر فرمود که میراثی‌را در میانِ برادرانِ ما بما بدهد پس او موافقِ فرمانِ خداوند میراثی‌را در میانِ برادرانِ پدرِ ایشان بآنها داد (۵) و ده حصّه بمنسّه افتاد سوای زمینِ گلعاد و باشان که بآن طرفِ اردن میباشند (۶) زیرا که دخترانِ منسّه میراث

درمیانِ پسرانش گرفتند و بقیهٔ پسرانِ مِنَسّه زمینِ گِلعادرا داشتند * (۷) و سرحدّ مِنَسّه از آشیر بمِکمِثاه که مقابلِ شِکِم است رسید و این سرحدّ در طرفِ راست بساکنانِ عینِ تپّوح میرفت (۸) و زمینِ تپّوح از مِنَسّه بود امّا تپّوح در سرحدِ مِنَسّه از پسرانِ اِفرَیِم بود (۹) واین سرحدّ بنهرِ قاناه بطرفِ جنوبیِ نهربزیر آمد و شهرهائی که اِفرَیِم در میانِ شهرهایِ مِنَسّه داشتند اینانند وسرحدِ مِنَسّه در طرفِ شمالِ نهر بود وانتهایش بدریا (۱۰) ودر جنوب باِفرَیِم ودر شمال بمِنَسّه افتاد و سرحدِ آن دریا بود و در طرفِ شمال به آشیرودر طرفِ شرقی به یسّاکار خورد (۱۱) و مِنَسّه در یسّاکار و در آشیر بَیتِ شان وقَصَبه‌هایش و یِبلِعام و قَصَبهایش و ساکنانِ دور و قصبه‌هایش و ساکنانِ عینِ دور و قَصَبه‌هایش و ساکنان تَعنَک و قَصَبه‌هایش و ساکنان مِگدّو با قَصَبه‌هایش سه ناحیه (۱۲) و پسرانِ مِنَسّه اهلِ آنشهرهارا نتوانستند اخراج نمایند بلکه کِنعَنیان خواستند که در آن زمین تمکّن نمایند (۱۳) و واقع شد هنگامی که بنی اِسرائیل تقویت یافتند کِنعَنیان‌را خراج گذار نمودند امّا ایشان‌را اصلاً بیرون نکردند * (۱۴) و پسرانِ یوسِف بیوشع متکلّم شده گفتند که چرا یک قرعه و یک حصّه برای ارثیّت بما داده‌ٔ و حال اینکه قومِ بزرگ هستیم چونکه خداوند مارا تا بحال برکت داده است (۱۵) و یوشع بایشان گفت اگر شما قوم بزرگی میباشید بجنگل برآئید و در آنجا در زمینِ پرِزیان و رِفائیم از برای خود مکانی‌را بریده وا کنید اگر کوهِ اِفرَیِم از برای شما تنگ باشد (۱۶) و پسرانِ یوسِف گفتند که کوه بما کفایت نمیکند وتمامیٔ کِنعَنیانی که در مرزوبومِ درّه ساکنند هم آنانی که در بَیتِ شان و قَصَبه‌هایش وهم آنانی که در درّهٔ یِزرِعیل اند عرّاده‌های آهنین دارند (۱۷) و یوشع بخاندانِ یوسِف یعنی اِفرَیِم و مِنَسّه متکلّم شده گفت چونکه قومِ بزرگی هستید و قوّت بسیار دارید برای شما یک قرعه کفایت نمیکند بتنها (۱۸) پس کوهی که جنگل

است شمارا خواهد بود و اورا خواهید بّرید و تا انتهایَش از شما باشد زیرا
کِنَعَنیانْ‌را اخراج خواهید کرد اگرچه عرّاده‌هاي آهنین داشته قوي باشند *

(فصلِ هجدهم مشتمل بر بیست و هشت آیه)

(۱) و تمامیءِ جماعتِ بني اِسْرائیّل در شِیلُوه مجتمع گردیده خیمهء جماعت‌را
در آنجا بر پا نمودند و زمین درمقابلِ ایشان مغلوب شد * (۲) و از بني
اِسْرائیّل هفت سبط باقي مانده بودند که هنوز میراث بایشان تقسیم نشده
بود (۳) و یوشّع ببني اِسْرائیّل گفت که تا بکّي غفلت وزریده داخل وراثتِ
زمیني که خداوند خداي آباي شما بشما داده است نمیشوید (۴) از میانِ
خودتان سه نفر از براي هر سبط بدهید که ایشان‌را روانه خواهم کرد و ایشان
برخاسته از میانِ زمیان گردش کرده آن‌را موافقِ ارثِ خودشان تحریر کرده
بمن باز خواهند آمد (۵) و آن‌را بهفت حصّه تقسیم خواهند نمود یِهوّداه
در حدودِ ایشان بطرفِ جنوب خواهند ایستاد و خاندانِ یوّسِف در حدودِ
ایشان بطرفِ شمال خواهند ایستاد (۶) پس زمین‌را بهفت حصّه تحریر نمائید
و باینجا بمن بیآورید و در اینجا در حضورِ خداوند خداي ما براي شما قرعه
خواهم انداخت (۷) بعلّت اینکه لِوِیانْ در میانِ شما حصّه ندارند زیرا که
کهانتِ خداوند میراثِ ایشان است و گادْ و رِوبِن و نیم سبطِ مِنَسّه میراثِ
خویشتن‌را که موّسِي بندهء خداوند بایشان داده بود بآن طرفِ اُردن در سمتِ
شرقي گرفتند * (۸) و مردمان برخاسته روانه شدند و یوشّع کساني که بجهتِ
تحریر زمین روانه بودند امر فرموده گفت که روانه شده در زمین گردش کرده
آن‌را تحریر نمائید و نزدِ من برگردید تا آنکه از براي شما اینجا در شِیلُوه در
حضورِ خداوند قرعه اندازم (۹) و مردمان رفتند و از میانِ زمین گذشته آن‌را در
کتابي بهفت حصّه موافقِ شهرهایَش تحریر نمودند و بیوشّع به اُردو در شِیلُوه
باز آمدند (۱۰) و یوشّع بخصوصِ ایشان در حضورِ خداوند در شِیلُوه قرعه

انداخت بلکه یوشَع در آنجا زمین‌را به بني اِسرائیل موافقِ قسمتهاي ایشان تقسیم نمود * (۱۱) و قرعهٔ [تقسیميِ] سبطِ بِنْیامین موافقِ قبائلِ ایشان برآمد و سرحدِ قرعهٔ ایشان در میانِ پسرانِ یهوداه و پسرانِ یوسف بیرون آمد * (۱۲) و سرحدِ ایشان در طرفِ شمال از اُردن بود و این سرحد از شمال بجانبِ یریحو برآمد و بطرفِ غربي بکوهستان برآمد و انتهایش بیابانِ بیت‌آوِن بود (۱۳) و این سرحد از آنجا بلوز یعني بپهلوي لوز که بیتِ ایل است در جنوب میگذشت و این سرحد به عطروتِ ادّار برابرِ کوهي که بجنوبِ بیتِ حورونِ تحتاني است بزیر آمد * (۱۴) و این سرحد از آنجا کشیده بود و در طرفِ جنوب گوشهٔ دریارا از کوهی که برابرِ بیتِ حورون در جنوب است گردش میکرد و انتهایش بقریتِ بَعَل که قریتِ یعاریم شهرِ پسرانِ یهوداه است رسید طرفِ غربي اینست * (۱۵) و جانبِ جنوبي از انتهاي قریتِ یعاریم کشید و این سرحد بسوي مغرب کشیده بچشمهٔ آبهاي نفتوح میگذشت (۱۶) و این سرحد بانتهاي کوهي که در برابرِ درهٔ پسرِ هنوم بود و در طرفِ شمال در درهٔ رفائیم بزیر آمد و از آنجا بدرهٔ هنوم که در طرفِ جنوب بپهلوي یبوسي است بزیر آمده بعینِ روگل رسید (۱۷) و از طرفِ شمال کشیده بعینِ شمس میرفت و بگلیلوث که رو بروي فرازِ ادمّیم است رسید و بسنگِ بوهنِ پسرِ روبین بزیر آمد (۱۸) و در طرفِ شمال بطرفي که رو بروي عَراباه است میگذشت و بعَراباه بزیر آمد (۱۹) و از آنجا این سرحد بجانبِ بیتِ حگلاه شمالاً میگذشت و انتهاي این سرحد بزبانهٔ شماليِ دریاي نمک بانجامِ جنوبيِ اُردن بود سرحدِ جنوبي این بود * (۲۰) و اُردن آن‌را از جانبِ مشرق سرحد بود میراث پسرانِ بِنیامین از گرداگرد موافقِ حدودش و مطابقِ قبائلِ ایشان این بود * (۲۱) و شهرهاي سبطِ پسرانِ بِنیامین موافقِ قبائلِ ایشان اینانند یریحو و بیتِ حگلاه و درهٔ قصیص (۲۲) و بیتِ عَراباه و صِماریم و بیتِ ایل (۲۳) و عویم و پاراه و عفراه (۲۴) و کفرِ عمونائي

و عِفْنِي و گِبَع دوازده شهر باقریهاي ایشان (۲۵) و گِبْعون و رامَاه و بِئیروت
(۲۶) و مِصْپه و کفیراه و موصاه (۲۷) و رِقَم و یِرپئیل و تراَلاه (۲۸) و صِیلَع و اَلِف
و یِبوسي که اورشلیم است و گِبعث و قِریث چهارده شهر با قریهاي آنها
میراثِ پسرانِ بنیامین موافقِ قبائلِ ایشان این بود *

(فصلِ نوزدهم مشتمل بر پنجاه و یک آیه)

(۱) و قرعهٔ [تقسیميِّ] دویمین براي شِمعون یعني سبطِ پسرانِ شِمعون موافقِ
قبائلِ ایشان بیرون آمد و میراثِ ایشان میانِ میراثِ پسرانِ یهوداه بود
(۲) و در میراثِ ایشان بِئیرِ شَبَع و شَبَع و مولاداه (۳) و حَصَرِ شوعال و بالاه
و عاصِم (۴) و اَلتولد و بِثول و حرماه (۵) و صِقلَگ و بَیتِ مرکابوث و حَصَرِ سوساه
(۶) و بَیتِ لِباوث و شاروحِن را سیزده شهر با قریهاي آنها را داشتند (۷) و عَین
و رِمون و عِثِر و عاشان چهار شهر با قریهاي آنها (۸) و تمامئ قریهائي که
در اطرافِ آن شهرها بودند تا بَعَلَثِ بِئیرِ رامَث بطرفِ جنوب میراثِ سبطِ
پسرانِ شِمعون موافقِ قبائلِ ایشان این بود (۹) میراثِ بني شِمعون از قِسمتِ
بني یِهوداه بود چونکه قِسمتِ بني یِهوداه جهةِ ایشان زیاد بود بني شِمعون
میراثِ خودرا در میانِ میراثِ ایشان گرفتند * (۱۰) و قرعهٔ [تقسیميِّ]
سیّمین براي پسرانِ زِبولون موافقِ قبائلِ ایشان برآمد و سرحدِّ میراثِ ایشان
تا سارِید رسید (۱۱) و سرحدِّ ایشان بسوي دریا و مرعلاه برآمد و بدباشث
خورده بنهري که مقابلِ یقنعام است رسید (۱۲) و از سارِید بطرفِ شرقي
جاي طلوع کردنِ آفتاب بسرحدِّ کِسلوثِ تابور گردش میکرد و بداِبرث رسیده
بیافیع برآمد (۱۳) و از آنجا بطرفِ شرقيِّ گِتاهِ حِیفِر و عِتاهِ قاصین میگذشت
و به رِمونِ مِتواِرِ نیعاه میرسید (۱۴) و این سرحدّ در طرفِ شمالِ آن را تا
حَناثون گردش میکرد و انتهایش درّهٔ یِفتَحِ ایل بود * (۱۵) و قَطّث و نَهلال
و شِمرون و یِدأَلاه و بَیتِ لِحِم دوازده شهر با قریهاي آنها (۱۶) میراثِ پسرانِ
زِبولون موافقِ قبائلِ ایشان این بود یعني این شهرها و قریهایش * (۱۷) و قرعهٔ

[تقسیمیِ] چهارمین برای یِسّاکار یعنی پسرانِ یِسّاکار موافقِ قبائلِ ایشان بیرون آمد (۱۸) و بود سرحدِّ ایشان یِزرِعیل و کِسلّوت و شونیم (۱۹) و حَفارَیِم و شِیون و اَناحَرَث (۲۰) و رَبِّیث و قِشیون و آبِص (۲۱) و رِمِث و عَین گَنّیم و عَینِ حَدّاه و بَیتِ پَصّیص (۲۲) و این سرحدّ بتابور و شَحَصیماه و بَیتِ شمس میخورد و انتهای سرحدِّ ایشان اَردن بود شانزده شهر با قریهای آنها (۲۳) میراثِ سبطِ پسرانِ یِسّاکار موافقِ قبائلِ ایشان از شهرها و قریهای آنها این بود *

(۲۴) و قرعهٔ [تقسیمیِ] پنجمین از برای سبطِ بنی آشیر موافقِ قبائلِ ایشان بیرون آمد (۲۵) و بود سرحدِّ ایشان حِلقَث و حَلی و بِطِن و اَکشاف (۲۶) و اَلَمِّلک و عَمعاد و مِشال پس بسوی غربی بکرمل و شیحورِ لِبنَث میخورد (۲۷) و بطرفِ برخاستنِ آفتاب به بَیتِ داگون گردش کرده بزِبولون و درهٔ یِفتَحِ ایل بطرفِ شمالیِ بَیتِ عیمِق و نعیئیل میخورد و بطرفِ چپ بکابول رسید (۲۸) و عِبرون و رِحوب و حَمّون و قاناه تا بصیدونِ بزرگ (۲۹) و این سرحدّ براماه و شهرِ حصاردارِ صور گردش میکرد پس این سرحدّ بحوصاه گردش میکرد و انتهایش بسوی دریا از ناحیهٔ اَکزیب بود * (۳۰) و عَماه و اَفیق و رِحوب بیست و دو شهر با قریهای آنها (۳۱) میراثِ سبطِ بنی آشیر موافقِ قبائلِ ایشان یعنی شهرهای مذکوره با قریهایش این بود * (۳۲) و قرعهٔ [تقسیمیِ] ششمین از برای پسرانِ نَفتالی یعنی برای بنی نَفتالی موافقِ قبائلِ ایشان بیرون آمد (۳۳) و سرحدِّ ایشان از حِیلِف و اَلّون بصَعنَنّیم و اَدامی و نِقِب و یَبنِئیل تا لَقّوم بود و انتهایش باردن بود (۳۴) و این سرحدّ بطرفِ غربی به اَزنوثِ تابور گردش میکرد و از آنجا بحُقّوق میرسید و در طرفِ جنوب بزِبولون میخورد و در طرفِ مغرب به آشیر و یِهوداه و از سمتِ برخاستنِ آفتاب باردن میخورد * (۳۵) و شهرهای حصاردارِ صِدّیم و صِیر و حَمَّث و رَقَّث و کِنِّرِث (۳۶) و اَداماه و راماه و حاصور (۳۷) و قِدِش و اِدرِعی و عَینِ حاصور (۳۸) و یِرون و مِگدَلِئیل و حَریم و بَیتِ عَناث و بَیتِ شمس که نوزده شهر

با قریهایش بودند (۳۹) میراث سبط بني نفتالي موافق قبائل ایشان از شهرها و قریهایش این بود * (۴۰) و قرعهٔ [تقسیميء] هفتمین از براي سبط بني دان موافق قبائل ایشان بیرون آمد (۴۱) و بود سرحد میراث ایشان صرعاه و اشتول و عیر شمس (۴۲) و شعلبین و ایالون و یثلاه (۴۳) و ایلون و تمنث و عقرون (۴۴) و التقیه و گبثون و بعلاث (۴۵) و یهود و بني برق و گث رمون (۴۶) و ميي یرقون و رقون با سرحد مقابل یافو (۴۷) و سرحد بني دان از براي ایشان کوچک بیرون آمد بآن سبب بني دان برآمده با لشم جنگ کردند و اورا تسخیر نموده بدم شمشیر زدند و آنرا بتصرف آورده در آن ساکن شدند و لشم را دان خواندند موافق اسم دان پدر ایشان (۴۸) میراث سبط بني دان موافق قبائل ایشان از شهرهاي مذکوره با قریهایش این بود * (۴۹) هنگامیکه تقسیم نمودن زمین موافق حدودش را باتمام رسانیدند بني اسرائیل میراثي را بیوشع بن نون در میان خودشان دادند (۵۰) مطابق فرمان خداوند شهري که طلب نمود یعني تمنث سرح در کوه افرایم باو دادند که او شهررا بنا کرده در آن ساکن شد * (۵۱) میراثهائي که العازار کاهن و یوشع بن نون و رؤساي آباي اسباط بني اسرائیل در شیلوه در حضور خداوند بر در خیمهٔ جماعت بقرعهٔ تقسیم نمودند اینهایند پس ایشان تقسیم نمودن زمین را باتمام رسانیدند *

(فصل بیستم مشتمل بر نه آیه)

(۱) و خداوند بیوشع متکلم شده گفت (۲) بدین مضمون بني اسرائیل بگو که از براي ملجائشهرهائي که در بارهٔ آنها بواسطهٔ موسي بشما گفتم از براي خودتان تعیین نمائید (۳) تا آنکه قاتلي که خطاءً و با ندانستهگي نفسيرا بکشد بآنجا فرار نماید و بجهة وليء مقتول آنها براي شما ملجاء باشند (۴) و هنگامي که کسي بیکي از آن شهرها بگریزد و بدر دروازهٔ آن شهر ایستاده قصهٔ خودرا بگوش مشائخ آن شهر بگوید ایشان اورا بنزد خودشان بشهر قبول

کرده مکان باو بدهند تا آنکه با ایشان ساکن شود (۵) و اگر ولییء مقتول از
عقبِ او آید آن قاتل را بدستِ آن نخواهند سپرد زیرا که همسایهء خودرا
با ندانستهگي کشته و پیش از آن با او دشمني ننمود (۶) و در آن شهر
خواهد ماند تا وقتِ ایستادنش بحضورِ جماعت جهةِ حکم و تا وفاتِ کاهن
بزرگي که در آن ایّام میباشد آنگاه آن قاتل برگشته بشهرِ خود و بخانهء خود
یعني بشهري که از آن فرار کرده بود خواهد درآمد * (۷) پس قِدِش در گالیل
در کوهِ نفتالی و شکم بکوهِ افریم و قریتِ اربع را که حِبرون است در کوهِ
یهوداه تعیین نمودند * (۸) و از آن طرفِ اردن در برابرِ یریحو بطرفِ شرقی
بصر در بیابان در هامون از سبطِ روبین و راموث در گلعاد از سبطِ گاد و گولان
در باشان از سبطِ منسّه تعیین نمودند * (۹) و شهرهاي معیّني هم از براي
تماميء بني اسرائیل و هم از براي غریباني که در میانِ ایشان ساکنند تا
آنکه هر کسي که نفسي را بخطا بکشد بر آنجا بگریزد و بدستِ ولییء مقتول
نمیرد تا وقتِ ایستادنش در حضورِ جماعت ایناند *

(فصلِ بیست و یکم مشتمل بر چهل و پنج آیه)

(۱) و رؤساي آباي لیویان نزدِ العازار کاهن و یوشع بنِ نون و رؤساي آباي اسباطِ
بني اسرائیل آمدند (۲) و در شیلوه بزمینِ کنعن متکلّم شده بایشان گفتند که
خداوند بواسطهء موسي امر فرمود که شهرهائي جهةِ سکونت و پیرمونهاي آنها جهةِ
مواشيء ما بما بدهند (۳) پس بني اسرائیل از میراثهاي خودشان این شهرها
و پیرامونهاي آنهارا بفرمانِ خداوند به لویان دادند * (۴) و قرعه از براي قبیلهء
قهاثیان بیرون آمد و از براي پسرانِ هارونِ کاهن از لویان سیزده شهر از سبطِ
یهوداه و سبطِ شمعون و سبطِ بنیامین بقرعه رسید * (۵) و از براي باقي ماندهگانِ
پسرانِ قهاث ده شهر از قبائلِ سبطِ افریم و سبطِ دان و نیم سبطِ منسّه بقرعه
رسید * (۶) و از براي پسرانِ گرشون سیزده شهر از قبائلِ سبطِ یساکار و سبطِ
اشیر و سبطِ نفتالي و نیم سبطِ منسّه در باشان بقرعه بیرون آمد * (۷) و از براي

پسرانِ مراري موافقِ قبائلِ ايشان دوازده شهر از سبطِ روبين و سبطِ گاد و سبطِ زبولون رسيد * (۸) و بني اسرائيل اين شهرها و پيرامونهاي آنهارا بنحوي كه خداوند بواسطهٔ موسي امر فرموده بود بقرعه به لويان دادند * (۹) و اين شهرهائي كه اسماً ذكر ميشود از سبطِ بني يهوداه و سبطِ بني شمعون بآنها دادند (۱۰) يعني شهرهائي كه براي پسرانِ هارون كه از قبيلهٔ قهاث از بني ليوي بودند رسيد زيرا كه قرعهٔ نخستين از براي ايشان بود (۱۱) و شهرِ اربع پدرِ عناق را كه حبرون در كوهستانِ يهوداه است آن را باپيرامونها از اطرافش بايشان دادند (۱۲) امّا كشت‌زارِ شهر و قريهايش را بكاليب بنِ يفنّه بجهةِ ميراثيّتش باو دادند (۱۳) و بپسرانِ هارونِ كاهن حبرون باپيرامونهايش را دادند تا آنكه شهرِ ملجاء براي قاتلان باشد و نيز لبناه و پيرامونهايش (۱۴) و يتّير با پيرامونهايش و اشتموع با پيرامونهايش (۱۵) و حولون با پيرامونهايش و دبير و پيرامونهايش (۱۶) و عين و پيرامونهايش و يطّاه و پيرامونهايش و بيت شمس و پيرامونهايش نه شهر از اين دو سبط (۱۷) و از سبطِ بنيامين گبعون و پيرامونهايش و گبع با پيرامونهايش (۱۸) و عناثوث با پيرامونهايش و علمون با پيرامونهايش چهار شهر (۱۹) تماميِ شهرهاي پسرانِ هارون از كاهنان سيزده شهر با پيرامونهايش * (۲۰) و از براي قبائلِ پسرانِ قهاث يعني باقي ماندگانِ لويان از پسرانِ قهاث شهرها از سبطِ افريم موافقِ قرعه بآنها رسيد (۲۱) و بايشان شكم با پيرامونهايش در كوهِ افريم دادند تا آنكه شهرِ ملجاء براي قاتلان باشد و نيز گزر را با پيرامونهايش (۲۲) و قبصيم با پيرامونهايش و بيت حورون با پيرامونهايش چهار شهر (۲۳) و از سبطِ دانِ التقيه با پيرامونهايش و گبثون با پيرامونهايش (۲۴) و ايالون با پيرامونهايش و گث رمون با پيرامونهايش چهار شهر (۲۵) و از نيم سبطِ منسّه تعناك با پيرامونهايش و گث رمون با پيرامونهايش دو شهر (۲۶) تماميِ شهرها با پيرامونهاي آنها ده شهر براي باقي ماندگانِ قبيلهٔ پسرانِ قهاث شدند * (۲۷) و به پسرانِ گرشون كه از قبيلهٔ لويان بودند گولان در باشان با پيرامونهايش را

از نیم سبطِ دیگرِ مَنَسَّه دادند تا آنکه شهرِ ملجاء برای قاتلان باشد و نیز بعشتراه با پیرامونهایش دو شهر (۲۸) و از سبطِ یِسّاکار قشیون با پیرامونهایش ودابرت با پیرامونهایش (۲۹) و یرموت با پیرامونهایش و عین گنیم با پیرامونهایش چهار شهر (۳۰) و از سبطِ آشیر مشال با پیرامونهایش و عبدون با پیرامونهایش (۳۱) و حلقث و پیرامونهایش و رِحوب با پیرامونهایش چهار شهر (۳۲) و از سبطِ نَفتالی قدش در گالیل با پیرامونهایش دادند تا آنکه شهرِ ملجاء برای قاتلان باشد و نیز حموث دور با پیرامونهایش و قرتان با پیرامونهایش سه شهر (۳۳) تمامیء شهرهای گرشونیان موافقِ قبائلِ ایشان سیزده شهر با پیرامونهای آنها * (۳۴) و بقبائلِ پسرانِ مراری که از باقی ماندهگانِ لویان بودند از سبطِ زبولون یقنعام با پیرامونهایش و قرتاه با پیرامونهایش (۳۵) و دمناه با پیرامونهایش و نحلال با پیرامونهایش چهار شهر (۳۶) و از سبطِ روبین بصر و پیرامونهایش و یهصاه با پیرامونهایش (۳۷) و قدیموت با پیرامونهایش و میفاعث با پیرامونهایش چهار شهر (۳۸) و از سبطِ گاد راموت در گلعاد با پیرامونهایش دادند تا آنکه شهرِ ملجاء برای قاتلان باشد و نیز محنیم با پیرامونهایش (۳۹) و حشبون با پیرامونهایش و یعزیر با پیرامونهایش تمامیء شهرها چهار (۴۰) و تمامیء شهرهای پسرانِ مراری که از باقی ماندهگانِ قبائلِ لویان بودند موافقِ قبیلهای ایشان و قرعههای ایشان دوازده شهر بود * (۴۱) تمامیء شهرهای لویان در میانِ املاکِ بنی اسرائیل چهل و هشت شهر با پیرامونهای آنها بود (۴۲) این شهرها هریک با پیرامونهایش از گرداگردش بود تمامی این شهرها چنین بودند * (۴۳) و خداوند تمامیء زمینی که بپدرانِ ایشان سوگند خورده بود که بایشان خواهد داد به اسرائیل داد و آنرا بتصرّف آورده در آن ساکن گردیدند (۴۴) وخداوند بایشان از اطراف آرام داد موافقِ هرچه که بپدرانِ ایشان سوگند خورده بود و احدی از تمامیء دشمنانِ ایشان در مقابلِ ایشان مقاومت نتوانست نمود و خداوند تمامیء

دشمنانِ ايشان‌را بدستِ ايشان تسليم نمود (۴۵) از تماميِ كلماتِ نيكوئي
كه خداوند بخاندانِ اِسْرائيل فرموده بود هيچ حرفي نيفتاد بلكه همه‌اش واقع شد *

(فصلِ بيست و دويم مشتمل بر سي و چهار آيه)

(۱) آنگاه يوشع رُوبِنيان و گاديان و نيم سبطِ مَنَسّه‌را خواند (۲) و بايشان
فرمود كه شما هرچه كه موسيِ بندهٔ خداوند شمارا امر فرموده بود نگاه
داشتيد و قولِ مرا استماع نموديد موافقِ هرآنچه كه شمارا مأمور داشتم
(۳) و برادرانِ خويشتن‌را اين ايّامِ بسياري تا امروز ترك نكرديد بلكه كاري
كه خداوند خداي شما شمارا مأمور داشت نگاه داشتيد (۴) وحال خداوند
خداي شما آرام ببرادرانِ شما داده است بطوري كه بايشان وعده فرموده
بود پس حال برگرديد و بچادرهاي خود بزمينِ املاكِ خود كه موسيِ بندهٔ
خداوند در آن طرفِ اُرْدُن بشما داد روانه شويد (۵) امّا بسيار متوجّه بوده
اوامر و توريتي كه موسيِ بندهٔ خداوند شمارا امر فرموده بود بجا آوريد
وخداوند خداي خودرا دوست داشته بتماميِ راههايش رفتار نمائيد و اوامرشرا
نگاه داريد و به او اتّصال جسته بتماميِ دلِ خود و تماميِ جانِ خود اورا
عبادت نمائيد (۶) و يوشع ايشان‌را دعاي خير نموده روانه گردانيد كه
ايشان بچادرهاي خودشان رفتند (۷) و موسي به نيم سبطِ مَنَسّه در باشان
ميراث داده بود و يوشع بنصفِ ديگرش در اين طرفِ اُرْدُن بسمتِ مغرب
درميانِ برادرانِ ايشان مِلْكي‌را داد و هنگامي كه يوشع ايشان‌را بچادرهايشان
روانه ميكرد اينهارا نيز دعاي خير نمود (۸) و با ايشان متكلّم شده گفت
بچادرهاي خود بدولتِ بسيار و مواشيِ بيشمار با نقره و طلا و برنج و آهن
و لباسِ فراوان برگرديده غنيمتِ دشمنانِ خودرا با برادرانِ خويشتن تقسيم
نمائيد * (۹) پس بني رُوبِن وبني گاد و نيم سبطِ مَنَسّه از نزدِ بني اِسْرائيل
از شيلوه كه در زمينِ كَنْعَن است برگرديدند بقصدِ اينكه بزمينِ گِلْعاد بزمينِ

املاك خودشان كه آن‌را بواسطهٔ موسى موافق فرمان خداوند میراث گرفته بودند بروند * (۱۰) و هنگامي كه بكنار اردن كه در زمين كنعن است رسيدند بني روبن و بني گاد و نيم سبط منسه در آنجا مذبحي‌را در كنار اردن يعني مذبح بزرگ نماياني بر پا كردند * (۱۱) و بني اسرائيل اين مضمون‌را شنيدند كه اينك بني روبن و بني گاد و نيم سبط منسه مذبحي‌را مقابل زمين كنعن در كنار اردن نزد گذرگاه بني اسرائيل ساختند (۱۲) و هنگامي كه بني اسرائيل اين خبررا شنيدند تمامي جماعت بني اسرائيل در شيلوه جمع گرديدند تا آنكه بقصد جنگ بايشان برآيند (۱۳) و بني اسرائيل ببني روبن و بني گاد و نيم سبط منسه فينحاس پسر العازار كاهن‌را بزمين گلعاد فرستادند (۱۴) و ده سروران بهمراهش يك سرور از براي هر خاندان آبائي از تمامي اسباط اسرائيل و هر يكي از ايشان رئيس خاندان آباي ايشان در ميان هزاره‌هاي اسرائيل بود (۱۵) و ايشان ببني روبن و بني گاد و نيم سبط منسه بزمين گلعاد رسيدند و با ايشان متكلم شده گفتند (۱۶) كه تمامي جماعت خداوند ميگويند كه اين عصياني كه بخداي اسرائيل ورزيده ايد چيست چونكه امروز از متابعت خداوند برگرديده مذبحي‌را از براي خود بر پا نموديد و امروز بخداوند عاصي شديد (۱۷) آيا گناه پعور كه تا امروز از آن طاهر نشده ايم از براي ما سهل است كه از آن سبب طاعون بجماعت خداوند استيلا يافت (۱۸) و امروز شما از متابعت خداوند برگرديده ايد و واقع ميشود اگر امروز بخداوند عاصي شويد فردا با تمامي جماعت اسرائيل او غضب خواهد كرد (۱۹) نهايت اگر زمين موروثي شما ناپاك باشد بزمين موروثي خداوند كه در آنجا خيمهٔ خداوند بر پا باشد گذشته ملكي‌را در ميان ما بتصرف آوريد امّا بخداوند عاصي مشويد و هم بما عاصي مشويد از بنا كردن مذبحي براي خود سواي مذبح خداوند خداي ما (۲۰) آيا عاكان پسر زرح در مال موقوفه گناه نورزيده بود كه غضب بر تمامي جماعت

اِسْرائیلّ استیلا یافت و آن کس بخصوصِ گناهش بتنها هلاك نشد * (۲۱) پس
بني رِوبِنْ و بني گادْ و نیم سبطِ مِنَسّهْ درجواب برؤساي هزارههاي اِسْرائیلّ
گفتند (۲۲) که خداي تعالي و خداوندگار بلکه خداي تعالي و خداوندگار
میداند و اِسْرائیلّ نیز خواهد دانست اگر از بغي و اگر از عصیان بخداوند
عمل نموده ایم پس امروز [اي خداوند] مارا مستخلص منما (۲۳) اگر از
براي خود مذبحرا ساخته ایم بقصدِ اینکه از متابعتِ خداوند برگردیم و اگر
بخصوصِ رسانیدنِ قربانیهاي سوختني و هدیّهاي آردي بر آن و اگر براي نمودنِ
قربانیهاي سلامتي بر آن پس خودِ خداوند تفتیش نماید (۲۴) و این کاررا اگر از
شدّتِ خوف بجا نیاوردیم بتصوّرِ اینکه فردا پسرانِ شما بعد از این به پسرانِ ما
این معنيرا بگویند که شمارا بخداوند خداي اِسْرائیلّ چه علاقه است (۲۵) چونکه
خداوند اَرْدَنْرا در میانِ ما و شما اي بني رِوبِنْ و بني گادْ سرحدّ گردانیده
است شمارا نصیبي در خداوند نیست و پسرانِ شما باعثِ این خواهند بود
که پسرانِ ما از ترسیدنِ خداوند دست بردارند (۲۶) از آن سبب گفتیم که
اکنون شروع کرده مذبحيرا بنا نمائیم نه از براي قربانيء سوختني و نه
از براي سائرِ ذبائح (۲۷) بلکه بقصدِ اینکه در میانِ ما وشما ودرمیانِ ذرّیهٔ
ما بعد از ما شاهد باشد تا آنکه عبادتِ خداوند در حضورِ او بجا آورده
قربانیهاي سوختني و سائرِ ذبائح و قربانیهاي سلامتيء خودرا برسانیم تا که
فردا پسرانِ شما به پسرانِ ما نگویند که شمارا در خداوند نصیبي نیست
(۲۸) و گفتیم چنین واقع میشود که اگر ایشان بما و ذرّیهء ما فردا چنین
بگویند آنگاه ما خواهیم گفت که نمونهء مذبحِ خداوندرا به بینید که پدرانِ
ما ساختند نه براي قربانيء سوختني و نه براي سائرِ ذبائح بلکه براي اینکه
در میانِ ما و شما شاهد باشد (۲۹) حاشا بما از اینکه بخداوند عاصي شده
و امروز از متابعتِ خداوند برگردیم بقصدِ اینکه مذبحرا خصوصِ قربانیهاي
سوختني و هدیّههاي آردي و سائرِ ذبائح بنا نمائیم سواي مذبحِ خداوند

خداي ما که مقابلِ چادرش باشد * (۳۰) و هنگامي که فینحاسِ کاهن و سرورانِ
جماعت و رؤساي هزاره‌هاي اسرائیل که همراهش بودند سخناني که بني
روبین و بني گاد و بني منسه گفته بودند شنیدند در نظرِ ایشان خوش آمد
(۳۱) و فینحاسِ پسرِ العازارِ کاهن به بني روبین و بني گاد و بني منسه گفت
که امروز میدانیم که خداوند در میانِ ماست چونکه این گناه‌را بخداوند
نورزیده اید حال بني اسرائیل‌را شما از دستِ خداوند رهائي دادید (۳۲) پس
فینحاسِ پسرِ العازارِ کاهن و سروران از بني روبین و بنی گاد از زمینِ گلعاد
بزمینِ کنعان بنزدِ بني اسرائیل برگشته خبر بایشان رسانیدند (۳۳) واین خبر
در نظرِ بني اسرائیل خوش آمده بني اسرائیل خدارا شکر نمودند و بارِ
دیگر نگفتند بخلافِ ایشان بقصدِ جنگ برآمده زمیني که بني روبین و بني
گاد در آن ساکنند خراب خواهیم کرد * (۳۴) و بني روبین و بني گاد آن مذبح را
عید نامیدند زیرا که آن درمیانِ ما شاهد خواهد بود که خداوند خدا است *

(فصلِ بیست و سیوم مشتمل بر شانزده آیه)

(۱) و واقع شد بعد از ایّامِ بسیار بعد از آنیکه خداوند ببني اسرائیل از تماميء
دشمنانِ ایشان از هر طرف آرام داده بود که یوشع پیر و سال خورده گردید
(۲) و یوشع تماميء اسرائیل‌را از مشائخ و رؤسا و قاضیان و ناظرانش‌را طلبیده
ایشان‌را گفت من پیر و سال خورده شدم (۳) و شما هر آنچه که خداوند
خداي شما در حضورِ شما بتماميء این قبائل بجهةِ شما نموده است دیده
اید زیرا که خداوند خداي شما کسي بود که براي شما جنگ مینمود
(۴) ببینید که باقي مانده‌گانِ این طوائف‌را بشما از راهِ وارثیّت در میانِ
اسباطِ شما بقرعه تقسیم نمودم از اردن و تماميء طوائفي که استیصال نمودم
تا دریاي بزرگ بسمتِ فرو رفتنِ آفتاب * (۵) و خداوند خداي شما ایشان‌را
از حضورِ شما رانده بلکه ایشان‌را از حضورِ شما اخراج خواهد نمود و شما
وارثِ زمینِ ایشان خواهید شد بنحوي که خداوند خداي شما بشما وعده

کرده است (۶) پس در نگاه داشتن و بجا آوردنِ هرچه که در کتابِ توریةِ
موسي مکتوب است بسیار قوي بوده از آن براست و چپ انحراف نورزید
(۷) و بباقي مانده‌گانِ قبائلی که با شما هستند داخل نشوید و باسمِ خدایانِ
ایشان ذکر نکرده سوگند مخورید بلکه ایشان‌را عبادت نکرده سجده ننمائید
(۸) نهایت بخداوند خداي خویش بچسپید بنحوي که تا بامروز کرده اید
(۹) زیرا که خداوند از حضورِ شما قبائلِ بزرگ و پر زوررا اخراج نموده و تا
امروز کسي نیست که در حضورِ شما ایستاده باشد (۱۰) و از شما یک کس هزاررا
خواهد دوانید که خداوند خداي شما بنحوي که بشما وعده کرد بخصوصِ
شما جنگ خواهد نمود * (۱۱) پس بجانِ خویش بسیار متوجه باشید تا
آنکه خداوند خداي خودرا دوست دارید (۱۲) زیرا که اگر في الواقع برگردید
و به باقي مانده‌گانِ این طوائفي که میانِ شمایند بچسپید و خویشي با ایشان
کرده بایشان شما رفته و ایشان بشما بیآیند (۱۳) یقین بدانید که خداوند
خداي شما این قبائل‌را از حضورِ شما زیاده اخراج نخواهد نمود و ایشان
از براي شما مثلِ پاي‌بند و دام بلکه بپهلوي شما مثلِ تازیانه و در چشمانِ
شما مثلِ خار خواهند بود تا بوقتي که از این زمینِ خوبي که خداوند
خداي شما بشما داده است هلاک شوید (۱۴) و اینک امروز من براهِ تمامئ
اهلِ زمین میروم و شما بتمامئ دلِ خود و تمامئ جانِ خود میدانید که
یک حرفي از تمامئ کلماتِ نیکوئي که خداوند خداي شما در بارهٔ شما
گفته بود نیفتاده است بلکه بخصوصِ شما همه واقع شدند و از آنها یک
حرفي نیفتاد (۱۵) و واقع میشود بنهجي که هر کلمهٔ خیري که خداوند خداي
شما بشما گفته بود بر شما واقع گردید بهمین طور خداوند هر کلمهٔ بدي بر شما
بوقوع خواهد آورد تا که شمارا از این زمینِ نیکوئي که خداوند خداي شما
بشما داده است هلاک گرداند (۱۶) چرا که بسببِ تجاوز نمودنِ شما از عهدِ
خداوند خداي شما که بشما امر فرموده بود و بخصوصِ رفتن و عبادت نمودنِ

شما خدایانِ غیر و سجده نمودنِ شما ایشان‌را غضب خداوند بر شما افروخته
خواهد شد و شما از این زمینِ نیکوئی که [خداوند] بشما داده است بزودی
هلاک خواهید شد *

(فصلِ بیست و چهارم مشتمل بر سی و سه آیه)

(۱) و یوشع تمامیء اسباطِ اسرائیل‌را به شکِم جمع آورده مشائخ اسرائیل با
رؤسا و قاضیان و ناظرانِ ایشان‌را خواند و ایشان خویشتن‌را در حضورِ خداوند
حاضر گردانیدند * (۲) و یوشع بتمامیء قوم گفت که خداوند خدای اسرائیل
چنین میفرماید که آبای شما تَرَح پدرِ اَبراهیم و پدرِ ناحور در زمانِ قدیم
بآن طرفِ نهر ساکن بودند و خدایانِ غیررا عبادت میکردند (۳) و پدرِ شما
اَبراهیم‌را از آن طرفِ نهر گرفته اورا در تمامیء زمینِ کنعان گردش دادم و ذریهء
اورا زیاد کرده اسحق‌را باو دادم (۴) و باسحق یعقوب و عیسورا دادم و کوهِ
سیعیررا به عیسو دادم تا آنکه وارثِ آن باشد امّا یعقوب و پسرانش بمصر
بزیر آمدند (۵) و موسی و هارون‌را فرستاده مصریان‌را بانواعِ صدمات زدم بنحوی
که در میانِ ایشان عمل نمودم و بعد از آن شمارا بیرون آوردم (۶) بلکه
پدرانِ شمارا از مصر بیرون آوردم و شما بدریا رسیدید و مصریان پدرانِ شمارا
با عرّاده‌ها و سواران تا بدریای احمر تعاقب نمودند (۷) و هنگامی که ایشان
بخداوند فریاد نمودند او در میانِ شما و مصریان ظلمت نهاد و دریارا بر ایشان
مستولی گردانیده ایشان‌را مستور کرد و چشمانِ شما آنچه که در مصر عمل
نمودم دیدند و شما روزهای بسیار در بیابان ساکن شدید (۸) بعد از آن شمارا
بزمینِ اَموریانی که بآن طرفِ اَردن ساکن بودند آوردم و هنگامی که ایشان
با شما جنگ کردند ایشان‌را بدستِ شما تسلیم نمودم تا آنکه وارثِ زمینِ
ایشان شوید و ایشان‌را در حضورِ شما هلاک کردم (۹) و بالاقِ پسرِ صِپّورِ مَلِکِ
موآب برخاست تا آنکه با اسرائیل جنگ نماید و فرستاده بلعام پسرِ بعوررا
دعوت کرد تا آنکه شمارا لعنت کند (۱۰) ونخواستم که بلعام‌را بشنوم و او
شمارا همیشه دعاء [illegible] (۱۱) [illegible]

از اُرْدُن گذشتید و بیرِیْحُو آمدید و مردمانِ یِرِیْحُو از اَمُوْرِیانْ و پِرِیْزِیانْ و کِنَعَنِیانْ و حِتِّیانْ و گِرْگاشِیانْ و حِوِّیانْ و یِبُوسِیانْ با شما جنگ نمودند و ایشان‌را بدستِ شما دادم (۱۲) و در حضورِ شما خرمگسهارا فرستادم که آن دو ملوکِ اَمُوْرِیانْ‌را از حضورِ شما اخراج نمودند نه بشمشیر و نه بکمانِ شما (۱۳) و زمینی که زحمت نکشیدید و شهرهائی که بنا ننمودید بشما دادم که در آنها ساکنید و از تاکستانها و باغاتِ زیتونی که غرس ننمودید از آنها میخورید * (۱۴) پس حال از خداوند بترسید و اورا براستی و صدق عبادت نمائید و خدایانی که پدرانِ شما در آن طرفِ نهر و در مِصْر عبادت نمودند از خود دور نمائید و خداوندرا عبادت نمائید (۱۵) و اگر عبادت نمودنِ بخداوند در نظرِ شما پسند نیآید امروز از برای خود اختیار نمائید که کِرا عبادت خواهید نمود چه از خدایانی که پدران شما که بآن طرفِ نهر بودند عبادت نمودند و چه از خدایانِ اَمُوْرِیانی که در زمینِ ایشان ساکنید امّا من وخانه‌واده‌ام خداوندرا عبادت خواهیم نمود * (۱۶) وقوم درجواب گفتند حاشا بما از اینکه خداوندرا ترک نموده خدایانِ غیررا عبادت نمائیم (۱۷) زیرا که خداوند خدای ما آنکسی است که مارا و پدرانِ مارا از زمینِ مِصْر از خانهٔ بنده‌گی بیرون آورد و این آیاتِ بزرگ‌را در نظرِ ما نمود و مارا در تمامیٔ راهی که روانه شدیم و در میانِ تمامیٔ قومهائی که از میانِ ایشان گذشتیم نگاه داشت (۱۸) و خداوند تمامیٔ قومها و اَمُوْرِیانی که ساکنِ زمین بودند از حضورِ ما اخراج نمود پس ما خداوندرا عبادت خواهیم نمود زیرا که خدای ما اوست * (۱۹) و یوشع بقوم گفت که خداوندرا عبادت نتوانید کرد زیرا که خدای قدّوس است بلکه او خدای غیّوراست که عصیان وگناهانِ شمارا عفو نمیکند (۲۰) اگر خداوندرا ترک کنید و خدایانِ غیررا عبادت کنید آنگاه برگشته شمارا ضرر خواهد رسانید و بعد از آنیکه شمارا احسان نموده است شمارا فانی خواهد ساخت * (۲۱) و قوم بیوشع گفتند که نی بلکه

... شاهد

اید که خداوند براي خود اختیار نمودید تا آنکه اورا عبادت نمائید * و ایشان گفتند که بلي شاهد ایم * (۲۳) پس اکنون خدایانِ غیر که در میان شما باشند دور نمائید و دلِ خویشتن بخداوند خداي اِسْرائیلّ مائل سازید * (۲۴) و قوم بیوشع گفتند که خداوند خداي خودرا عبادت کرده قولش‌را خواهیم شنید * (۲۵) پس یوشع در آن روز عهدي باقوم بست و از براي ایشان فرایض و احکام در شِکِم وضع کرد (۲۶) و یوشع این کلمات‌را در کتابِ توریهٔ خدا نوشت و سنگِ بزرگي‌را گرفته آن‌را در آنجا بزیرِ درختِ بلوطي که در مقامِ مقدسِ خداوند بود بر پا نمود (۲۷) و یوشع بتمامیء قوم گفت که اینک این سنگ از براي ما عوض شاهد باشد که تماميء کلماتِ خداوند که با ما بیان کرد شنیده است پس براي شما عوضِ شاهد خواهد بود که مبادا که از خداي خودتان منکر شوید (۲۸) بعد از آن یوشع قوم‌را هر کس بمیراثِ خودش فرستاد * (۲۹) و بعد از این واقعات واقع شد که یوشع بنِ نونِ بندهٔ خداوند در حالتی که صد و ده ساله بود وفات نمود (۳۰) و اورا در حدودِ میراثِ خود در تِمنَتِ سِرَح که درکوهِ اِفریم بطرفِ شماليء کوهِ گَعَش است دفن کردند * (۳۱) و اسرائیلیان تماميء ایامِ یوشع و تماميء ایامِ مشائخي که تا بعد از ایامِ یوشع زندگاني نمودند و تماميء اعمالِ خداوند که بخصوصِ اِسْرائیلّ امر فرموده بود دانستند خداوندرا عبادت مینمودند * (۳۲) و استخوانهاي یوسف‌را که بني اِسْرائیلّ از مصر بیرون آوردند آنهارا در شِکِم در حصهٔ زمیني که یعقوب از بني حَمورِ پدرِ شکم بصد پارهٔ نقره خریده بود دفن کردند و آن میراثِ بني یوسف گردید * (۳۳) و دگیر اَلعازار پسرِ هارون وفات نمود و اورا در تلّي که در کوهستانِ اِفریم که بپسرش فِینِحاس داده شده بود دفن کردند *

تمت الکتابِ یوشع بنِ نون

كتاب المقدس

Vol. II.

كتاب المقدس

وهو

كتب العهد العتيق

كه آنرا

وليم گلن قسيس اكسي و معلم علم الهي

از اصل زبان عبراني بزبان فارسي

باستعانت

زبدة العرفا فاضل خان همداني و سائر علماء معلي القاب ايراني
بفرمان المجمع المشهور به يونيتد اسوشئت سند سكتلند
ترجمه نمود

جلد دويم

بفرمان المجمع المزكور
در دار السلطنهٔ ادن برغ المحروسه بدار الطباعهٔ ثومس كنستبل مطبوع گرديد
١٨٤٥ سنة المسيحيه مطابق ١٢٦١ سنة الهجريه

بدانکه

این نسخهٔ عهدِ عتیق بچهار جلد تقسیم شده است

جلدِ اوّل مشتمل است بر شش کتاب یعني پنج کتابِ موسي معروف به سفرِ تکوین و سفرِ خروج و سفرِ لویان و سفرِ اعداد و سفرِ توریهٔ مثنّي مع کتابِ یوشع بنِ نون از جملهٔ دوازده کتابِ مؤرّخان

و جلدِ دویم مشتمل است بر سائرِ کتبِ مؤرّخان یعني کتابِ قضات و روث و اوّلِ شموئیل و دویمینِ شموئیل و اوّلِ ملوك و دویمینِ ملوك و اوّلِ تواریخِ ایّام و دویمینِ تواریخِ ایّام و عزرا و نحمیاه و استیر که یازده کتاب است

و جلدِ سیوم مشتمل است بر شش کتاب از جملهٔ مکتوباتِ نظم و نثرِ انبیا یعني کتابِ ایوب و مزامیرِ داود و امثالِ سلیمان و واعظِ سلیمان و سرودِ سلیمان مع کتابِ اشعیاءِ پیغمبر

و جلدِ چهارم مشتمل است بر سائرِ کتبِ نظم و نثرِ انبیا یعني کتابِ یرمیاه و نیاحاتِ یرمیاه و حزقیل و دانیال و هوشیع و یوئیل و عاموص و عوبدیاه و یوناه و میکاه و ناحوم و حبقوق و صفنیاه و حگّي و زکریاه و ملاکي که شانزده کتاب است

ايضاً بدانكه

اعدادِ فصولِ كُتُبِ جلدِ دويم مطابقِ ذيل است

كتابِ قُضاتِ بني اِسْرائِيْلْ از ابتدا تا بصفحهٔ پنجاه و يكم مشتمل است بر بيست و يك فصل

و كتابِ رُوثْ از صفحهٔ پنجاه و دويم تا بصفحهٔ پنجاه و هشتم مشتمل است بر چهار فصل

و كتابِ اوّلِ شِمُوئِيلْ از صفحهٔ پنجاه و نهم تا بصفحهٔ يكصد و بيست و پنجم مشتمل است بر سي و يك فصل

و كتابِ دويمينِ شِمُوئِيلْ از صفحهٔ يكصد و بيست و پنجم تا بصفحهٔ يكصد و هشتاد مشتمل است بر بيست و چهار فصل

و كتابِ اوّلِ مُلُوكْ از صفحهٔ يكصد و هشتاد و يكم تا بصفحهٔ دويست و چهل و ششم مشتمل است بر بيست و دو فصل

و كتابِ دويمينِ مُلُوكْ از صفحهٔ دويست و چهل و ششم تا بصفحهٔ سيصد و هفتم مشتمل است بر بيست و پنج فصل

و كتابِ اوّلِ تواريخِ ايّام از صفحهٔ سيصد و هفتم تا بصفحهٔ سيصد و شصت و سيوم مشتمل است بر بيست و نه فصل

و كتابِ دويمينِ تواريخِ ايّام از صفحهٔ سيصد و شصت و سيوم تا بصفحهٔ چهارصد و سي و چهارم مشتمل است بر سي و شش فصل

و كتابِ عِزْرا از صفحهٔ چهارصد و سي و چهارم تا بصفحهٔ چهارصد و پنجاه و سيوم مشتمل است بر ده فصل

و كتابِ نِحِمْياه از صفحهٔ چهارصد و پنجاه و چهارم تا بصفحهٔ چهارصد و هشتاد و يكم مشتمل است بر سيزده فصل

و كتابِ اِسْتِيرْ از صفحهٔ چهارصد و هشتاد و دويم تا بصفحهٔ چهارصد و نود و ششم مشتمل است بر ده فصل

كُتُبِ مؤرّخان

از کتابِ قضاتِ بني اِسرائيل تا

بکتابِ اِستير

کتابِ دویمینِ مورّخان
معروف بکتابِ قضاتِ بني اِسْرائِیلّ و مشتمل
بر بیست و یک فصل

(فصلِ اوّل مشتمل برسي و شش آیه)

(۱) و واقع شد بعد از وفاتِ یوشَع که بني اِسْرائیلّ از خداوند سؤال نموده گفتند کیست که اوّلاً براي ما بکَنَعَنیانْ برآید تا آنکه با ایشان جنگ نمائیم (۲) و خداوند فرمود که یِهودَاهْ خواهد برآمد اینک زمین را بدستِ او تسلیم نمودم (۳) و یِهودَاهْ ببرادرش شِمعُونْ گفت که بقرعهٔ [تقسیميِ] من بهمراهِ من برآي تا آنکه با کِنَعَنیانْ جنگ نمائیم و من هم بهمراهِ تو بقرعهٔ [تقسیميِ] تو خواهم برآمد پس شِمعُونْ بهمراهش رفت (۴) و یِهودَاهْ برآمدد خداوند کِنَعَنیانْ و پِرِیزِیانْ را بدست ایشان تسلیم نمود که ایشان از آنها بقدرِ ده هزار نفر در بِزِقْ کشتند (۵) و اَدونیبِزِقْ را در بِزِقْ یافتند و با او جنگ نمودند و کِنَعَنیانْ و پِرِیزِیانْ را شکست دادند (۶) و اَدونیبِزِقْ فرار کرد و اورا تعاقب نمودند و اورا گرفته انگشتِ بزرگِ دست و پایش را قطع نمودند (۷) و اَدونیبِزِقْ گفت که هفتاد مَلِكِ با انگشتِ بزرگِ دست و پایشان بریده در زیرِ سفرهٔ من برمیچیدند بنحوي که رفتار نمودم بهمین طور خدا بمن مکافات نموده است و اورا به اوُرِشَلیمّ آوردند و در آنجا مرد * (۸) و بني یِهودَاهْ باوُرِشَلیمّ جنگ کردند و اورا تسخیر نمودند بلکه اورا بدمِ شمشیر زده شهررا بآتش سوختند (۹) و بعد از آن بني یِهودَاهْ بقصدِ اینکه با کِنَعَنیاني

که در کوهستان و جنوب و هامون ساکن بودند جنگ نمایند فرود آمدند
(۱۰) و یهوداه بکنعنیانی که در حبرون ساکن بودند عزیمت نمودند و
اسم حبرون قبل از آن قریت اربع بود و شیشی و اخیمن و تلمی را
کشتند (۱۱) و از آنجا بساکنان دبیر رفتند و اسم دبیر قبل از آن قریت سیفر
بود (۱۲) و کالیب گفت هرکسی که قریت سیفررا زده اورا فتح نماید دختر
خود عکساه را بزنی به او خواهم داد (۱۳) و عثنیئیل پسر قنز برادر کوچک
کالیب آن را تسخیر نمود که او دختر خود عکساه را بزنی باو داد (۱۴) و واقع
شد هنگام آمدن آن دختر بشوهر که شوهررا اغوا کرد بااین که از پدر خود
کشت زاری را طلب نماید و دختر از الاغش پایین آمده کالیب وی را گفت
که خواهش تو چه چیز است (۱۵) و او وی را گفت که برکتی را بمن ببخش
چونکه بمن زمین جنوبیء [بی آبی را] دادهء چشمهای آب را نیز بمن ببخش
و کالیب هم چشمهای فوقانی و هم چشمهای تحتانی را باو داد * (۱۶) و پسران
قینیء پدر زن موسی از شهر درختان خرما با بنی یهوداه ببیابان یهوداه که
در جنوبیء عرد است برآمدند و رفته در میان قوم ساکن شدند * (۱۷) و یهوداه
با برادرش شمعون عازم شده و ایشان کنعنیانی که در صفث ساکن بودند زده
آن را بالکل خراب کردند و اسم شهر حرماه نامیده شد (۱۸) و یهوداه عزاه
و نواحیش و عشقلون با نواحیش و عقرون با نواحیش را تسخیر نمودند
(۱۹) و خداوند با یهوداه بود که ایشان اهالیء کوه را اخراج نمودند امّا ساکنان
درّه را اخراج نکردند زیرا که عرادههای آهنین داشتند (۲۰) و حبرون را بکالیب
دادند موافق فرمودهء موسی که او سه پسران عناق را از آنجا اخراج نمود *
(۲۱) و پسران بنیامین یبوسیانی که در اورشلیم ساکن بودند اخراج ننمودند
پس یبوسیان با پسران بنیامین تا امروز در اورشلیم ساکنند * (۲۲) و خاندان
یوسف ایشان نیز به بیت ایل برآمدند و خداوند با ایشان بود (۲۳) و خاندان
یوسف به بیت ایل فرستاده تجسّسش نمودند و اسم شهر پیش از آن لوز بود

(۲۴) وجاسوسان مردي را ديدند كه از شهر بيرون مي آيد و اورا گفتند تمنّا اينكه
مَدْخَلِ شهررا بما بنمائي كه ما احسان بتو خواهيم نمود (۲۵) و او مدخلِ
شهررا بايشان نشان داده ايشان اهلِ شهررا بدمِ شمشير زدند وآن مرد وتماميء
عيالَش را رها كردند (۲۶) وآن مرد بزمينِ حِتّيانْ رفته شهري را بنا كرد واسمشرا
لُوزْ نهاد كه تا بامروز نامَش همان است * (۲۷) و مَنَسّهْ ساكنانِ بَيْتِ شانْ
و قَصَبَهايَش و تَعَنَاكْ و قَصَبَهايَش و ساكنانِ دُورْ و قَصَبَهايَش و ساكنانِ يِبْلِعامْ
و قَصَبَهايَش و ساكنانِ مِگِدّو و قَصَبَهايَش را اخراج ننمودند و كِنْعَنيانْ خواستند
كه در آن زمينها تمكُّن نمايند (۲۸) و واقع شد هنگامي كه اِسْرائيلْ تقويت
يافتند كِنْعَنيانْ را خراج گذار نموده ايشان را بالكُلّ اخراج ننمودند (۲۹) و
اِفْرَيمْ كِنْعَنيانِي كه در گِزِرْ ساكن بودند اخراج ننمودند و كِنْعَنيانْ در ميانِ
ايشان در گِزِرْ ساكن بودند (۳۰) و زِبولونْ ساكنانِ قِطرونْ و ساكنانِ نَهلولْ را
اخراج ننمودند امّا كِنْعَنيانْ در ميانِ ايشان ساكن شده خراج گذار شدند
(۳۱) و آشيرْ ساكنانِ عَكّو و ساكنانِ صِيدونْ و اَحْلابْ و اَكْزِيبْ و حِلْباهْ و اَفيقْ
و رِحوبْ را اخراج ننمودند (۳۲) و آشيريانْ در ميانِ كِنْعَنيانْ ساكنانِ زمين
بودند زيرا كه ايشان را اخراج ننمودند (۳۳) و نَفْتالِي ساكنانِ بَيْتِ شَمْسْ
و ساكنانِ بَيْتِ عَناتْ را اخراج ننموده در ميانِ كِنْعَنيانِي كه از ساكنانِ زمين
بودند ساكن شدند امّا ساكنانِ بَيْتِ شَمْسْ و بَيْتِ عَناتْ خراج گذارِ ايشان
شدند (۳۴) و اَموريانْ بني دانْ را اِجْباراً بكوه راندند و ايشان را نگذاشتند كه
بدرّه بزير آيند (۳۵) و اَموريانْ خواستند كه در كوهِ حِرِسْ و اَيّالونْ و شَعَلْبيمْ
سكونت نمايند امّا دستِ خاندانِ يوسُفْ سنگين آمده ايشان خراج گذار
شدند (۳۶) و سرحدّ اَموريانْ از فرازِ عَقْرَبيمْ و سِلَعْ و بالاتر بود *

(فصلِ دويم مشتمل بر بيست و سه آيه)

(۱) و فرشتهء خداوند از گِلْگالْ به بوكيمْ برآمده گفت كه شمارا از مِصرْ بيرون
آوردم و شمارا بزميني كه به آباي شما سوگند خوردم رسانيدم و گفتم كه

عهدِ خودرا با شما هرگز نخواهم شکست (۲) و عهدیرا بساکنان این زمین نبسته مذبحهاي ایشان‌را منهدم سازید امّا فرمانِ مرا اطاعت ننمودید این چکار است که کردید (۳) و من نیز گفتم که ایشان‌را از حضورِ شما نخواهم راند و ایشان بپهلوي شما مثلِ تازیانه و خدایانِ ایشان بخصوصِ شما مثلِ دام خواهند بود (۴) و واقع شد بمجرّدِ گفتنِ فرشتهٔ خداوند این کلمات‌را بتمامئ بني اِسْرائیلْ که قوم آوازِ خودرا بلند کرده گریستند (۵) و اسمِ آنمکان‌را بکیم نام نهادند و در آنجا بخداوند ذبح نمودند * (۶) و هنگامی که یوشع قوم‌را رها کرده بود بني اِسْرائیلْ هرکس بمیراثِ خود رفتند تا آنکه زمین‌را تملّك نمایند (۷) و قوم در تمامئ ایّامِ یوشع و تمامئ ایّامِ مشائخي که تا بعد از ایّامِ یوشع زنده‌گاني نمودند و تمامئ اعمالِ بزرگي که خداوند براي اِسْرائیلْ بجا آورد دیدند خداوندرا عبادت نمودند (۸) و یوشعِ بنِ نونِ بندهٔ خداوند در حالتي که صد و ده ساله بود مرد (۹) و اورا در حدودِ میراثش در تمنتِ حرس در کوهِ افریم از طرفِ شمالئ کوهِ گعش دفن کردند (۱۰) و هم تمامئ آن طبقه به آبایشان جمع شدند * و بعد از ایشان طبقهٔ دیگري برخاستند که خداوندرا و اعمالي که براي اِسْرائیلْ معمول نموده بود ندانستند (۱۱) و بني اِسْرائیلْ در نظرِ خداوند بدی کرده بعلیم‌را عبادت کردند (۱۲) و خداوند خداي آباي ایشان که ایشان‌را از زمینِ مصر بیرون آورده بود ترک کردند و خدایانِ غیر از خدایانِ قبائلي که در اطرافِ ایشان بودند پیروي نموده آنهارا سجده نمودند و خداوندرا بغضب آوردند (۱۳) و خداوندرا ترک کرده بعل و عشتاروت‌را عبادت کردند (۱۴) و غضبِ خداوند باِسْرائیلْ افروخته شد و ایشان‌را بدستِ یغمائیان داد که ایشان‌را غارت کردند و ایشان‌را از اطراف بدستِ دشمنانِ ایشان فروخت که دیگر در حضورِ دشمنانشان مقاومت نتوانستند نمود (۱۵) و بهر جائي که برآمدند دستِ خداوند براي اذیّت بر ایشان بود بنحوي که خداوند گفته بود و بنوعي که خداوند بایشان

سوگند خورده بود که از براي ايشان بسيار تنگي بود * (١٦) و خداوند براي ايشان حاکمان برانگيزانيد که ايشان‌را از دستِ غارت کننده‌گانِ ايشان مستخلص نمودند (١٧) و نيز حاکمانِ‌شان‌را اطاعت ننموده از راهِ زنا از پيِ خدايانِ غير رفتند و آنهارا سجده نمودند و از راهي که آباي ايشان گردش کردند بسرعت برگشتند که اوامرِ خداوندرا اطاعت نموده بودند و ايشان چنين نکردند (١٨) و هنگامي که خداوند از براي ايشان حاکمان‌را انگيخته بود آنگاه خداوند با حاکم ميبود و ايشان‌را در تماميِ ايّامِ آن حاکم از دستِ دشمنانِ ايشان مستخلص ساخت زيرا که نظر بآه و نالهٔ که بسببِ ظالمان و ستم‌کننده‌گانِ خود ميکشيدند خداوند تغيير باراده‌اش داد (١٩) و واقع شد بمحضِ وفات يافتنِ يکي از حاکمان که ايشان برگشته از آباي خود مفسدتر بودند و پيرويِ خدايانِ غير نموده آنهارا عبادت و سجده نمودند از اعمالِ [بد] و راههاي معوّجِ خود برنگشتند * (٢٠) پس غضبِ خداوند بر اسرائيل افروخته گرديده گفت چونکه اين قوم از عهدي که به آباي ايشان امر فرمودم تجاوز نمودند و فرمانِ مرا نشنيدند (٢١) من نيز هيچ يک از امّتهائي که يوشع وقتِ وفاتش وا گذاشت از حضورِ ايشان ديگر اخراج نخواهم نمود (٢٢) تا آنکه اسرائيل‌را بواسطهٔ ايشان تجربه نمايم که آيا راهِ خداوندرا نگاه داشته در آن بطوري که آباي ايشان نگاه داشتند رفتار خواهند نمود يا نه (٢٣) پس خداوند آنطوائفرا وا گذاشته ايشان‌را بسرعت اخراج ننمود بلکه ايشان‌را بدستِ يوشع تسليم ننمود *

(فصلِ سيوم مشتمل بر سي و يک آيه)

(١) و اينانند قبائلي که خداوند وا گذاشت تا آنکه بتوسّطِ ايشان بني اسرائيل‌را امتحان نمايد يعني تماميِ آنانيکه جميعِ جنگهاي کنعانيان‌را ندانستند (٢) غرض اينکه نسلهاي بني اسرائيل‌را بعلمِ جنگ تعليم دهند خصوصاً کساني که جنگهائي که قبل از ايشان واقع شد نميدانستند (٣) پنج سردارانِ

فلسطیان و تمامیء کنعنیان و صیدونیان و حویانی که در کوه لبنان ساکن بودند از کوه بعل حرمون تامدخل حمات (۴) و ایشان واگذاشته شدند تا آنکه بتوسط ایشان بني اسرائیل‌را امتحان نموده بداند که آیا اوامر خداوند که بواسطهء موسی به آبای ایشان فرموده بود خواهند شنید [یانه] * (۵) و بني اسرائیل در میان کنعنیان و حتیان و اموریان و پریزیان و حویان و یبوسیان ساکن شده (۶) دختران ایشان‌را بخودشان بزني گرفتند و دختران خودشان‌را بپسران ایشان دادند و خدایان ایشان‌را عبادت کردند (۷) و بني اسرائیل این عمل بدرا در نظر خداوند کردند که خداوند خداي خودشان‌را فراموش کردند و بعلیم و عشتاروت‌را عبادت کردند (۸) بآن سبب غضب خداوند براسرائیل افروخته شد که ایشان‌را بدست کوشن رشعاتیم ملك ارم نهرین فروخت و بني اسرائیل بکوشن رشعاتیم هشت سال خدمت کردند * (۹) و بني اسرائیل بخداوند استغاثه کردند و خداوند بجهة بني اسرائیل رهانندهء‌را بر پا کرد که ایشان‌را خلاص کرد یعني عثنیئیل پسر قنز برادر کوچك کالیب (۱۰) و روح خداوند بر او موثر بود که بر اسرائیل حکمران شده بقصد جنگ بیرون رفت و خداوند کوشن رشعاتیم ملك ارم‌را بدست او تسلیم نموده و دست او بر کوشن رشعاتیم مستولي بود (۱۱) و زمین چهل سال آرام گرفت پس عثنیئیل پسر قنز وفات یافت * (۱۲) و بني اسرائیل عمل بد نمودن‌را در نظر خداوند زیاده کردند و خداوند عگلون ملك مواب‌را بر اسرائیل قوي گردانید بسبب اینکه در نظر خداوند بدیرا عمل نمودند (۱۳) و او بني عمون و عمالیق‌را نزد خود جمع نمود و عازم شده اسرائیل‌را شکست داد و شهر درختان خرمارا بتصرف آورد (۱۴) و بني اسرائیل عگلون ملك مواب‌را هجده سال خدمت کردند * (۱۵) و بني اسرائیل بخداوند استغاثه نمودند و خداوند بخصوص ایشان رهانندهء‌را برخیزانید یعني ایهود پسر گیراي بنیامینیء مرد کارکن بدست چپ و بني اسرائیل بواسطهء او هدیهء بعگلون ملك مواب

فرستادند (۱۶) و ایهود از براي خود يك خنجرِ دو دمي كه طولش يك ذراع بود درست كرد و آن‌را به رانِ راستش در زيرِ لباسِ خود بست (۱۷) و هديه‌را بعگلونِ مَلكِ موآب عرضه نمود و عگلون مردِ بسيار فربه بود * (۱۸) و واقع شد بعد از آنيكه عرضه نمودنِ هديه‌را باتمام رسانيد خلقي كه هديه را آورده بودند مرخص كرد (۱۹) و او از معدنهاي سنگ بُران كه در گلگال بود برگرديده گفت كه اي مَلك حرفِ مخفي بتو دارم و او گفت خاموش كه تمامي ايستاده‌گانِ در اطرافش از نزدش بيرون رفتند (۲۰) و ايهود نزدِ او آمد در حالتي كه در كوشكِ تابستاني كه تنها براي خودش بود مينشست و ايهود گفت كه از برايت پيغامي از خدا دارم كه او از كرسيء خود برخاست (۲۱) و ايهود دستِ چپش‌را دراز كرده خنجررا از رانِ راستش كشيد و بشكمِ او فرو كرد (۲۲) و از عقبِ تيغه قبضه هم فرو رفت و بر تيغه پيه بهم آمد بنوعي كه خنجررا از شكمش بيرون نياورد و نجاستش بيرون آمد (۲۳) و ايهود به دهليز بيرون آمده درهاي كوشكرا برويش بسته و قفل كرد * (۲۴) و هنگامي كه بيرون رفت بنده‌گانش آمده ملاحظه كردند و اينك درهاي كوشك قفل شده گفتند كه البتّه پايهاي خودرا در كوشكِ تابستاني مستور ميكند (۲۵) و تا بوقتِ خجالت منتظر شدند و اينك درهاي كوشك‌را نكشود پس كليدرا گرفته باز كردند و اينك آقاي ايشان مرده بزمين افتاده بود * (۲۶) و هنگامي كه ايشان بتأخير انداختند ايهود رهائي يافت و از معدنهاي سنگي عبور نموده به سعيرت بسلامت رسيد (۲۷) و واقع شد بمحضِ رسيدنش كه كرنارا در كوهِ افرَيم كشيد و بني اسرائيل بهمراهش از كوه بزير آمدند درحالتي كه او پيشروِ ايشان بود (۲۸) و بايشان گفت در پيء من روانه شويد زيرا كه خداوند دشمنانِ شما موآبيان‌را بدستِ شما تسليم نموده است و ايشان پيرويء او نموده بزير آمدند و گذرگاههاي اردن‌را در برابرِ موآب گرفته احديرا نگذاشتند كه عبور نمايد (۲۹) و در آنزمان از موآبيان بقدرِ ده هزار نفر كه همهء ايشان

نیرومند و همهگي پردل بودند کشتند که احدي رهائي نیافت (۳۰) و در آن روز مواب در زیر دست اسرائیل مغلوب شدند و زمین هشتاد سال آرام شد * (۳۱) و بعد از او شمگر پسر عنات حکمران بود و از فلسطیان شش صد نفر به نیزهٔ گاوراني کشت و او نیز اسرائیل را رهائي داد *

(فصل چهارم مشتمل بر بیست و چهار آیه)

(۱) و بني اسرائیل بعد از مردن ایهود باز اعمال بد را در نظر خداوند نمودند (۲) و خداوند ایشان را بدست یابین ملك کنعن که در حاصور سلطنت مینمود فروخت و سردار لشکرش سیسرا بود که او در حروشت گوئیم ساکن بود (۳) و بني اسرائیل بخداوند استغاثه نمودند زیرا که نه صد عرادهٔ آهنین داشت و مدت بیست سال بني اسرائیل را با شدت جور نمود * (۴) و دبوراه نام نبیهٔ زن لپیدوث در آن زمان حکمران اسرائیل او بود (۵) و او در زیر درخت خرماي دبوراه نام در میان راماه و بیت ایل در کوه افریم ساکن بود و بني اسرائیل بجهة محاکمه نزد او بر مي آمدند (۶) و دیگر فرستاده باراق پسر ابي نوعم را از قدش نفتالي طلبیده وي را گفت که آیا خداوند خداي اسرائیل نفرموده است که برو بکوه تابور لشکر بکش و بهمراه خود ده هزار نفر از بني نفتالي و بني زبولون بگیر (۷) و من سیسراي سردار لشکر یابین و عرادهها و گروهش را نزد تو بنهر قیشون کشیده و اورا بدست تو تسلیم خواهم نمود (۸) و باراق وي را گفت که اگر همراه من بیآئي میروم امّا اگر بهمراه من نیآئي نخواهم رفت (۹) و او گفت البتّه من بهمراه تو میروم امّا راهی که میروي باعث حرمت تو نخواهد شد زیرا که خداوند سیسرا را بدست زني خواهد فروخت پس دبوراه برخاسته بهمراه باراق به قدش رفت (۱۰) و باراق زبولون و نفتالي را به قدش طلبید و ده هزار نفر بپاي او برآمدند و دبوراه بهمراهش برآمد * (۱۱) و حبر قیني از پسران حوباب پدر زن موسي خود را از قینیان جدا کرده چادر خود را نزد درخت بلوط در صعنیم که در قدش

است بر پا نموده بود * (۱۲) و بسیسرا خبر دادند که باراق پسر ابي نوعم بکوه تابور برآمده است (۱۳) پس سیسرا تمامیء عرادههاي خود نه صد عرادهء آهنین و تمامیء خلقي که بهمراهش بودند از حروشت گوئیم بنهر قیشون احضار نمود * (۱۴) و دبوراه به باراق گفت که برخیز امروز روزي است که خداوند سیسرارا بدست تو تسلیم خواهد نمود آیا خداوند در پیشاپیش تو بیرون نرفته است و باراق از کوه تابور و بهمراهش ده هزار نفر بزیر آمدند (۱۵) و خداوند سیسرا و تمامیء عرادهها و تمامیء اردویش را در حضور باراق بدم شمشیر منهزم گردانید و سیسرا از عرادهاش بزیر آمد و پیاده فرار کرد (۱۶) و باراق عرادهها و اردورا تا حروشت گوئیم تعاقب نمود و تمامیء اردوي سیسرا از دم شمشیر افتاد که احدي باقي نماند (۱۷) و سیسرا پیاده بچادر یاعیل زن حبر قینی فرار کرد زیرا که در میان یابین ملک حاصور و خانوادهء حبر قینی صلح بود (۱۸) و یاعیل بجهة استقبال سیسرا بیرون آمده وي را گفت که اي آقایم بیآ بلکه نزد من بیآ ترسان مباش و او نزد وي بچادر آمد و او وي را بکلیمي مستور کرد (۱۹) و سیسرا باو گفت تمنا اینکه قدري آب بمن بنوشاني زیرا که تشنه ام پس مشک شیررا باز کرد و باو نوشانید و اورا مستور کرد (۲۰) و بزن گفت در در چادر به ایست و واقع شود که اگر کسي بیآید و از تو پرسیده بگوید که آیا کسي در اینجا هست بگوئي که ني (۲۱) و یاعیل زن حبر میخي از چادر برداشت و بدستش طوقماقي گرفته و نزد وي آهسته آهسته آمده میخرا درحالتي که از خستهگي میخفت بشقیقهاش فرو کوفت که تا بزمین فرو دوخت و مرد (۲۲) و اینک باراق سیسرارا تعاقب مینمود و یاعیل جهة استقبالش بیرون آمده وي را گفت که بیآ تا کسي که اورا تفحص مینمائي بتو نشان بدهم و او نزد وي در آمد و اینک سیسرا مرده افتاده و میخ در شقیقهاش * (۲۳) و در آن روز خدا یابین ملک کنعن را در حضور بني اسرائیل مغلوب ساخت (۲۴) و دست بني اسرائیل رفته

رفته قوي شد و بر يابينِ مَلِكِ كِنْعَنْ استيلا يافت تا بوقتي كه يابينِ مَلِكِ كِنْعَنْرا مستأصل ساختند *

(فصلِ پنجم مشتمل بر سي و يك آيه)

(۱) و در آن روز دِبُوراهْ و باراقِ پسرِ اَبِي‌نوعم سرودي خوانده گفتند كه * (۲) خداوندرا نظر بشجاعتِ سرورانِ اِسْرائيلْ و بخصوصِ حاضر شدنِ قوم به ارادت تمجيد نمائيد (۳) اي ملوك استماع نمائيد و اي سروران گوش دهيد من خداوندرا البتّه خواهم سرائيد بلكه خداوند خداي اِسْرائيلْرا حمد خواهم نمود (۴) اي خداوند وقتِ بيرون آمدنت از سِيعِيرْ و خروجت از صحراي اِدومْ زمين متزلزل شد و هم آسمان قطره‌ريز و هم ابرها مطرفشان شد (۵) كوهها در حضورِ خداوند لرزان و اين سِينَيْ در حضورِ خداوند خداي اِسْرائيلْ [مرتعش] شدند * (۶) در ايّامِ شَمْگَرِ پسرِ عَناتْ و در ايّامِ ياعيلْ شادراهها وا گذاشته شده و راه‌روان از راههاي معوّج رفتند (۷) در اِسْرائيلْ سروران مضمحل و نابود شدند تا من دِبُوراهْ برخواستم بلكه من مثلِ مادر در اِسْرائيلْ بظهور آمدم (۸) ايشان خدايانِ جديدرا اختيار كردند آنگاه در پيشِ دروازه‌ها جنگ ميبود در ميانِ چهل هزارِ اِسْرائيلْ سپر و نيزه مرئي نشد * (۹) قلبِ من با سرورانِ اِسْرائيلْ با كساني كه از ميانِ قوم به ارادت حاضر شدند مايل است خداوندرا تمجيد نمائيد (۱۰) اي آن كساني كه بحمارانِ سفيد سوار ايد و در محكمه مينشينيد و در راه رفتار مينمائيد سرودرا بسرائيد (۱۱) بسببِ آوازِ كساني كه بمقامِ كشيدنِ آبها [غنايم را] تقسيم مينمايند و در آنجا اعمالِ صادقِ خداوند بل اعمالِ صادقش‌را بسرورانِ اِسْرائيلْ بيان مي نمايند آنگاه قوم خداوند بدروازه‌ها فرود آيند (۱۲) بيدار شو بيدار شو اي دِبُوراهْ بلكه آگاه و آگاه شده سرودي بخوان برخيز اي باراقْ و اسيرانِ خودرا اسير كن اي پسرِ اَبِي‌نوعم * (۱۳) آنگاه [گفتم] اي باقي ماندگان بزير آئيد اي قوم بخلافِ نيرومندان [بزيرآئيد] اي خداوند از براي من بخلافِ شجاعان بزير آي

(۱۴) از بني اِفْرَيمْ كه در عَمالِيقْ ريشه زدند و بعقبِ ايشان تو اي بِنْيامِيْن با قومهايت و سرورانِ بني ماكِيرْ و از زبولون كساني كه تعليميء سان بيني ميكشيدند بزيرآمدند (۱۵) با من كه دِبوراهْ اَم سرورانِ يِسّاكارْ و بني يِسّاكارْ مثلِ باراقْ بپايش بدرّه روانه شدند در تقسيماتِ رِوبِن تدبيراتِ قلوب عظيم بود (۱۶) چرا در ميانِ آغلْ بخصوصِ شنيدنِ نغمهء شبانان نشستي در تقسيماتِ رِوبِن افكارِ قلوب عظيم بود (۱۷) گِلْعادْ بآن طرفِ اُرْدُنْ ساكن شد و دانْ در كشتيها چرا ماند و آشِيرْ بكنارِ دريا نشست و در بندرهايش قرار گرفت (۱۸) زِبولونْ و نَفْتالِيْ قومي بودند كه در مقامهاي بلندِ صحرا جانهاي خويشتن‌را تا بمرگ بمقامِ خطر انداختند * (۱۹) ملوك آمده جنگ ميكردند آنگاه ملوكِ كِنْعَنْ در تَعْناكْ نزدِ آبهاي مِگِدّوْ جنگ كردند امّا پارهء نقره نبردند (۲۰) از آسمان جنگ كردند ستاره‌ها در منازلِ خودشان با سِيْسِرا جنگ كردند (۲۱) نهرِ قِيشونْ بلكه نهرِ قديم [جنگي] نهرِ قِيشونْ ايشان‌را ربود اي جانِ من تو شجاعان‌را پايمال كردي (۲۲) آنگاه سمِ اسبان از جهنده‌گي بلكه از جهنده‌گيء سوارانِ ايشان شكست شدند * (۲۳) فرشتهء خداوند ميفرمايد كه مِيروزْرا لعنت نمائيد البتّه ساكنانش‌را لعنت نمائيد زيرا كه براي نصرتِ خداوند يعني به امدادِ خداوند بر ضدّ جبّاران نيآمدند * (۲۴) از سائرِ زنان ياعِيلْ زنِ حِبِرِ قِيْنِيْ متبارك باد بلي از سائرِ زنانِ چادرنشين متبارك باشد (۲۵) آب درخواست شير داد در ظرفِ عزيزان ماست را آورد (۲۶) دستِ خودرا بميخ و دستِ راستِ خودرا بطقماقِ عاملان دراز كرد و سِيْسِرارا زده سرش‌را فرو كوفت و شقيقه‌اش‌را ميخ دوز كرده سوراخ كرد (۲۷) نزدِ اقدامش خم شده افتاد و خوابيد نزدِ پايهايش خم شده افتاد و در جائي كه خم شد در همانجا مرده افتاد * (۲۸) مادرِ سِيْسِرا از پنجره مينگريست و از شبكه فرياد كرده كه عرّاده‌اش در آمدن چرا تأخير مينمايد و چرخهاي عرّاده‌اش چرا توقّف مينمايد (۲۹) زنانِ دانشمندش ويْ‌را جواب دادند بلكه او جهة

خویشتن کلمات‌را بر گردانید (٣٠) که آیا غنیمت‌را نیافته تقسیمش نکردند
یک دختر بلکه دو دختر برای هر مردی و برای سِیسرا غنیمتِ رنگارنگ
بلکه غنیمتِ رنگارنگِ زراندود غنیمتِ رنگارنگِ قلابدوزها برای گردنهای
بردارندهگانِ غنیمت نگرفتند (٣١) ای خداوند تمامیِ دشمنانت همچنان
نابود گردند امّا دوستانِ او مثلِ آفتاب وقتِ بیرون آمدنش بقوّت باشند *
و زمین چهل سال در آرام بود *

(فصلِ ششم مشتمل بر چهل آیه)

(١) پس بنی اِسْرائیل در نظرِ خداوند ببدی رفتار نمودند تا خداوند ایشان‌را
بدستِ مِدْیان هفت سال تسلیم نمود (٢) و دستِ مِدْیان بر بنی اِسْرائیل
استیلا یافت که بنی اِسْرائیل بسببِ مِدْیانیان بجهةِ خودشان در کوهها
زیرزمینها و مغارهها و حصارها ساختند (٣) و واقع میشد هنگامی که بنی
اِسْرائیل زراعت میکردند مِدْیانیان و عَمالیقیان و پسرانِ شرقی بر آمده بر
ایشان هجوم می‌آوردند (٤) و در مقابلِ ایشان اُردو میزدند و محصولِ زمین‌را
تا بعَزّاه برسی غارت میکردند و بجهةِ اِسْرائیلیان اسبابِ معیشت و گوسفند
و گاو و حمار باقی نمیماند (٥) زیرا که ایشان با چهارپایان و چادرهای
خویشتن بر می‌آمدند بلکه در شماره مثلِ ملخ می‌آمدند و ایشان‌را و شترانِ
ایشان‌را حسابی نبود و بجهةِ خرابیِ زمین می‌آمدند (٦) و اِسْرائیل در مقابلِ
مِدْیان بسیار بینوا شدند پس بنی اِسْرائیل بخداوند فریاد کردند * (٧) و واقع
شد هنگامی که بنی اِسْرائیل بسببِ مِدْیان بخداوند استغاثه مینمودند (٨) که
خداوند پیغمبری‌را به بنی اِسْرائیل فرستاد که بایشان گفت خداوند خدای
اِسْرائیل میفرماید که من شمارا از مِصْر بیرون آوردم بلکه شمارا از خانهٔ
بندهگی اخراج نمودم (٩) و شمارا از دستِ مِصْریان و از دستِ تمامیِ ستم
کنندهگانِ شما رهائی داده ایشان‌را از مقابلِ شما رانده ولایتِ ایشان‌را بشما
دادم (١٠) و بشما گفتم چونکه من خداوند خدای شمایم پس از خدایانِ

اَمّوريانيِ که در زمينِ ايشان ساکنيد مترسيد امّا شما کلامِ مرا نشنيديد * (١١) پس فرشتهٔ خداوند آمده در زيرِ درختِ بلوطي که در عُفرَاهْ است که از يوآشِ اَبيعِزريِ بود نشست و پسرش گِدعُون گندمرا در ميخانه ميکوبيد تا آنکه از مِديانيان پنهان سازد (١٢) و فرشتهٔ خداوند بر او مرئي شده ويرا گفت که اي صاحبِ قوّت خداوند با تست (١٣) و گِدعُون ويرا گفت که اي آقايم دريغ اگر خداوند با ما باشد چرا تماميء اين واقعات براي ما واقع شده و کجايَند تماميء عجايباتي که آباي ما بما ذکر کرده گفتند که آيا خداوند مارا از مِصر بيرون نياورد امّا حال خداوند مارا وا گذاشته و مارا بدستِ مِديانيان تسليم نموده است (١٤) و خداوند باو نگريسته گفت با اين قوّت که داري روانه شده اِسرائيلرا از دستِ مِديان رهائي ده آيا من ترا نفرستاده ام (١٥) و [گِدعُون] باو گفت اي آقايم دريغ اِسرائيلرا چگونه رهائي دهم اينک هزارهٔ من از هزارههاي مَنَسّه ذليلتر است و من در خانوادهٔ پدرم کوچکم (١٦) و خداوند ويرا گفت چونکه من با تو ام مِديانرا مثلِ يک نفر شکست خواهي داد (١٧) پس اورا گفت اگر که در نظرِ تو لطف يافتم تمنّا اينکه آيتي بمن نشان دهي که متکلّم با من توئي (١٨) تمنّا اينکه از اينجا نروي تا باز بتو آمده هديّهٔ خودرا آورده در پيشت بگذرانم اوگفت تا باز آمدنت خواهم ماند * (١٩) و گِدعُون رفته بزغالهٔ و گِردههاي فطيريرا از ايفاي آرد حاضر ساخت وگوشت را بر طبق گذاشت و شوربارا در ديگچه نهاده و بجهةِ او بزيرِ درختِ بلوط آورده عرض نمود (٢٠) و فرشتهٔ خدا باو گفت که گوشت و گِردههاي فطيريرا بگير و باين سنگ بگذار و اين شوربارا بريز و چنين کرد (٢١) پس فرشتهٔ خداوند نوکِ چوبي که در دستش بود دراز کرده گوشت و گِردههاي نانرا لمس کرد که آتشي از سنگ بيرون آمده گوشت و گِردههاي فطيريرا سوزاند و فرشتهٔ خداوند از نظرش غايب شد * (٢٢) و گِدعُون فهميد که او مَلَکِ خداوند بود پس گِدعُون گفت که دريغ اي خداوند

خدا بعلّتِ اینکه فرشتهٔ خداوندرا رو برو دیده ام (۲۳) و خداوند باو گفت سلام بر تو مترس که نمي ميري * (۲۴) و گِدعون در آنجا بجهتِ خداوند مذبحي بنا نمود و آن‌را سلام اَلرّب نام نهاد که تا بامروز در عِفْراهِ اَبي‌عِزرِي باقي است (۲۵) و در آن شب واقع شد که خداوند اورا فرمود که گوسالهٔ پدرِ ترا بگیر یعني گوسالهٔ دویمینِ هفت ساله‌را بگیر و مذبح بَعَل که از پدرِ تست منهدم ساز و درختستاني که در اطرافَش ميباشد قطع کن (۲۶) و مذبحي‌را بخصوصِ خداوند خداي خود بسرِ این قلّه در مقامِ معيّني بر پا نما و گوسالهٔ دویمین‌را بگیر و باچوبهاي درختستاني که بریدهٔ آن‌را بجهتِ قربانيءِ سوختني بسوزان (۲۷) پس گِدعون ده نفر از بندهگانش گرفت و بنوعي که خداوند اورا مأمور ساخته بود کرد و واقع شد از اینکه از خاندانِ پدرِ خود و مردمانِ شهر ميترسيد این کاررا بروز نميتوانست کرد آن‌را بشب کرد * (۲۸) و بامدادان مردمانِ شهر سحرخیزي نمودند و اینك مذبح بَعَل منهدم و درختستاني که در اطرافش بود بریده و گوسالهٔ دویمین بالاي مذبحي که بنا شده بود سوخته شده (۲۹) و بیکدیگر گفتند که این کاررا که کرد پس تفحّص و تجسّس نموده گفتند که گِدعونِ پسرِ یوآش این کار کرده است (۳۰) آنگاه مردمانِ شهر به یوآش گفتند که پسرِ خودرا بیرون آر تا بمیرد زیرا که مذبح بعل‌را منهدم ساخته و درختستاني که در اطرافش بود بریده است (۳۱) و یوآش بتماميءِ کساني که با او ستیزه میکردند گفت که آیا از براي بَعَل مجادله میکنید مگر اورا رهائي خواهید داد کسي که براي او مجادله کند این صبح بمیرد اگر او خدا باشد کسي که مذبحش‌را منهدم ساخته است با او دعوا بکند (۳۲) و در آن روز اورا یربعَل نام نهاده گفت که بَعَل براي خودش مجادله بکند چونکه مذبحش‌را منهدم ساخته است * (۳۳) و تماميءِ مِدیانِ و عَمالیق و پسرانِ شرقي جمع شده گذشتند و در درّهٔ یزرعیل اُردو زدند (۳۴) و روحِ خداوند بگِدعون نازل شده کرنارا نواخت و اَبي‌عِزریان در عقبش

جمع شدند (٣٥) و ایلچیان بتمامیء منسّه فرستاد که ایشان نیز در عقب او جمع شدند و نیز ایلچیان را به آشیر و زبولون و نفتالي فرستاد که ایشان جهة استقبالش برآمدند (٣٦) و گدعون بخدا گفت اگر میخواهي که اسرائیل را بنحوي که فرموده بودي بواسطهء من رهائي دهي (٣٧) اینک من جلد پشمین را بخرمن میگذارم اگر شبنم بروي جلد پشمین بتنها باشد و خشکي بر تماميء زمین بوده آنگاه خواهم دانست که اسرائیل را بنحوي که گفته بودي بواسطهء من رهائي خواهي داد (٣٨) و چنین شد زیرا که بامداد وقتي که سحرخیزي نمود جلد پشمین را پیچانید یک کاسهء پر از آب آن شبنم فشرد (٣٩) و نیز گدعون بخدا گفت که غضب تو بمن افروخته نگردد همین یک مرتبه خواهم گفت تمنّا اینکه این یک مرتبه با جلد پشمین امتحان نمایم اکنون بالاي جلد پشمین بتنها خشک باشد و بالاي تماميء زمین شبنم باشد (٤٠) و خدا در آن شب چنین کرد و بالاي جلد پشمین بتنها خشکي و بر تماميء زمین شبنم بود *

(فصل هفتم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(١) و یربعل که گدعون اوست و تماميء قومي که بهمراهش بودند سحرخیزي نموده اردو در اطراف چشمهء حرود زدند و اردوي مدیانیان بطرف شمال ایشان بسمت کوه موره در درّه بود (٢) و خداوند بگدعون گفت قومي که با تواند زیاده از آن است که مدیان را بدست ایشان تسلیم نمایم مبادا که اسرائیل بمن مفاخرت نموده بگویند که دست ما است که مارا رهانیده است (٣) پس حال بگوش قوم ندا کرده صریحاً بگو هر کسي که هراسان و ترسان است برگردیده از کوه گلعاد بشتابد و از قوم بیست و دو هزار آدم برگشتند و ده هزار باقي ماندند (٤) و خداوند به گدعون گفت که دیگر قوم زیاده است ایشان را باین آبها بزیر آور تا ایشان را در آنجا براي تو تجربه نمایم و مقرّر است هر کسي که بتو میگویم که او با تو خواهد رفت او با تو رفتني است

و هرکسي که بتو بگويم که اين با تو نخواهد رفت او رفتني نيست (۵) پس قوم را بآن آبها بزير آورد و خداوند به گِدعُون گفت هرکسي که آب را بزبانش ميليسد بنحوي که سگ ميليسد اورا تنها بگذار و هرکسي که بر زانويش خم شده بنوشد همچنين تنها بگذار (۶) و عددِ انکساني که [آب را] دست بدهان ميليسيدند سي صد نفر آدم بود و تماميء باقي ماندگانِ قوم بر زانوي خويش خم شده آب را نوشيدند (۷) و خداوند به گِدعُون گفت که شمارا با آن سي صد نفري که ليسيدند رهانيده مِديان را بدستِ شما تسليم خواهم نمود و تماميء قوم هرکس بجايش بروند (۸) پس قوم توشهء راه و کرناهاي خودرا بدست گرفتند غرض اينکه تماميء مردمانِ اِسرائيل را هرکس بچادرش فرستاد و آن سی صد نفررا نگاه داشت و اُردوي مِديان در درّهء زيرِ او بود * (۹) و واقع شد در آن شب که خداوند وي را گفت که برخيز و بآن اُردو بزير آي زيرا که اورا بدستِ تو تسليم نمودم (۱۰) و اگر بفرود آمدن بتنهائي خائف باشي خودت و فُوراهِ خدمتکارت به اُردو بزير آي (۱۱) و خواهي شنيد که ايشان چه ميگويند و بعد از آن دستِ تو قوي‌تر شده به اُردو فرود خواهي آمد پس او و فُوراهِ خدمتکارش بکنارِ سلاح دارانِ اُردو فرود آمدند (۱۲) و مِديان و عَماليق و تماميء پسران شرقي که شمارهء ايشان مثلِ ملخ بود در درّه ميخابيدند و شترانِ ايشان را حسابي نبود و در زيادتي مثلِ ريگِ لبِ دريا بودند (۱۳) پس بمحضِ رسيدنِ گِدعُون اينک مردي خوابي برفيقش نقل کرده گفت که اينک خوابي ديدم که اينک گِردهء نانِ جَويني به اُردوي مِديان ميگرديد و بچادري رسيده اورا زد بحدّي که افتاد بلکه اورا سرازير برگردانيده که چادر افتاد (۱۴) و رفيقش جواب داده گفت که اين هيچ نيست مگر شمشيرِ گِدعُونِ پسرِ يوآشِ مردِ اِسرائيلي خدا مِديان و تماميء اُردورا بدستِ او داده است * (۱۵) و واقع شد بمجردِ شنيدنِ گِدعُون نقلِ خواب و تعبيرش را که سجده نموده بر اُردوي اِسرائيل برگشت و گفت که برخيزيد

زیرا که خداوند اُردوي مِدْیانْ‌را بدستِ شما داده است (۱۶) و آن سي صد
نفررا بسه حصّه تقسیم نمود و بهر کس از ایشان بدستش کرناها و بستوي
خالي و چراغ درمیانش داد (۱۷) و بایشان گفت مرا نگریسته و چنین بکنید
و اینک من بکنارِ اُردو میروم و مأمور است بطوري که عمل نمایم بهمان
طور عمل نمائید (۱۸) و من و تماميء همراهانَم کرنارا وقتي که بکَشیم شما
نیز از تماميء اطرافِ اُردو کرنا کَشیده بگوئید که [شمشیرِ] خداوند وگِدْعونْ*
(۱۹) پس گِدْعونْ و صد نفر که بهمراهَش بودند در ابتداي پاسبانانِ وسطي
بمحضِ گذشتنِ پاسبانان بکنارِ اُردو آمدند و کرناهارا کشیده و بستوهائي که
بدستِ ایشان بود شکستند (۲۰) و آن سه فوج کرناهارا کَشیدند و بستوهارا
شکستند و شمعدانها بدستِ چپ و کرناهارا بدستِ راست گرفته کَشیدند
و آواز کردند که شمشیرِ خداوند وگِدْعونْ (۲۱) و هر کس از اطرافِ اُردو در
مقامَش ایستاد و تماميء لشکر دویدند و فریاد کرده گریختند (۲۲) و هنگامي
که آن سي صد نفر کرناهارا میکشیدند خداوند شمشیرِ هر کسرا در میانِ
تماميء اُردو بخلافِ رفیقَش برگردانید و لشکر به بَیْتِ شِطّاهْ در صِرِیرَتْ تا
سرحدِّ آبِیْلِ مِحُوْلاهْ اِلي طَبَّتْ فرار کردند * (۲۳) و مردمانِ اِسْرائِیْلْ از نَفْتالِيْ
و آشِیْرْ و تماميء مِنَسّهْ جمع شده مِدْیانْ‌را تعاقب نمودند (۲۴) و گِدْعون
چاپاران بتماميء کوهستانِ اِفْرَیِمْ فرستاده گفت که بقصدِ دوچار نمودنِ مِدْیانْ
بزیر آئید و آبهارا قبل از ایشان تا بَیْتِ بارَاهْ و اُرْدَنْ اخذ نمائید و تماميء
مردمانِ اِفْرَیِمْ جمع شده آبهارا تا بَیْتِ بارَاهْ و اُرْدَنْ اخذ نمودند (۲۵) ودو
سردارِ مِدْیانْ عُوْرِیْبْ و زِئیْبْ‌را گرفتند و عُوْرِیْبْ‌را بقلّهٔ عُوْرِیْبْ کُشتند
و زِئیْبْ‌را در میخانهٔ زِئیْب کُشته مِدْیانْ‌را تعاقب نمودند و سرهاي عُوْرِیْبْ
و زِئیْبْ‌را بآن طرفِ اُرْدَنْ بگِدْعونْ آوردند

(فصلِ هشتم مشتمل بر سی و پنج آیه)

(۱) و مردمانِ اِفْرَیِمْ اورا گفتند که این چکار است که بما کردهٔ که مارا

وقتِ رفتنت بجنگ نمودن با مِدْیانْ آواز نکردي و با او بشدّت معارضه کردند (۲) و او بایشان گفت که حال مثلِ شما چه چیز است که کرده ام آیا خوشه‌چینيء اِفْرَیِمْ از تاکهاي اَبِیْعِزِرْ بهتر نیست (۳) و خدا سردارانِ مِدْیانْ عورِیبْ و زِئِیبْ‌را بدستِ شما تسلیم نموده است و مثلِ شما چه چیز من قادر بودم که بکنم پس وقتِ گفتنش این کلمات‌را قلبِ ایشان از او مُطمَئِنّ شد * (۴) و گِدْعونْ بأرْدِنْ رسیده خودش و آن سیصد نفر که بهمراهش بودند از آن گذشتند و باوجودِ خسته‌گي از عقبش دوانیدند (۵) و بمردمانِ سُکّوتْ گفت تمنّا اینکه بقومي که بهمراهم هستند گِرْده‌هاي نان بدهید زیرا که خسته اند و من زِبَحْ و صَلْمُنّاعْ ملوکِ مِدْیانْ‌را میدوانم (۶) و سردارانِ سُکّوتْ گفتند که آیا حال مُشتِ زِبَحْ و صَلْمُنّاعْ در دستِ تست که نان بلشکرت بدهیم (۷) و گِدْعونْ [بایشان] گفت هنگامي که خداوند زِبَحْ و صَلْمُنّاعْ‌را بدستِ من داده باشد گوشتِ شمارا بشوك و خارِ صحرائي خواهم کوفت (۸) و از آنجا بپِنُوئِیلْ برآمد و بایشان همچنین گفت و مردمانِ پِنُوئِیلْ اورا جواب دادند بطوري که مردمانِ سُکّوتْ اورا جواب داده بودند (۹) و بمردمانِ پِنُوئِیلْ متکلّم شده گفت وقتي که بسلامت برگردم این بُرجرا مُنهدم خواهم ساخت * (۱۰) و زِبَحْ و صَلْمُنّاعْ و اُردویشان بهمراهشان بقدرِ پانزده هزار نفر یعني تماميء اُردوي پسرانِ شرقي که باقي مانده بودند در قرقور بودند درحالتي که صد و بیست هزار مردِ شمشیر زن افتاده بود (۱۱) و گِدْعونْ از راهِ چادرنشینانِ شرقي به نُوبَحْ و یُگْبِهاهْ برآمد و اُردورا زد در حالتي که اُردو مُطمَئِنّ بود (۱۲) و زِبَحْ و صَلْمُنّاعْ فرارکردند که [گِدْعونْ] ایشان‌را تعاقب نموده دو مَلِكِ مِدْیانْ زِبَحْ و صَلْمُنّاعْ‌را گرفت و تماميء اُردورا مُنهزم گردانید * (۱۳) و گِدْعونِ پسرِ یُوآشْ پیش از آفتاب برآمدن از جنگ برگشت (۱۴) و جواني از مردمانِ سُکّوتْ‌را گرفته از او استفسار نمود و او از برایش کیفیّتِ سردارانِ سُکّوتْ و مشایخانش هفتاد و هفت نفررا بیان نمود (۱۵) و بمردمانِ سُکّوتْ

آمده گفت که اینك زَبَح و صَلْمُنّاع است که مرا ملامت کرده گفتید که آیا مُشت زَبَح و صَلْمُنّاع حال در دست تُست که تا نان را بمردمان خستهٔ تو بدهیم (۱۶) پس مشایخان شهررا و شَوْك و خارهای صحرارا گرفته بتوسط آنها مردمان سُکّوت را تأدیب نمود (۱۷) و برج پِنُوئیل را مُنهدم ساخت و هم مردمان شهررا کُشت * (۱۸) و بزَبَح و صَلْمُنّاع گفت که شکل مردمانی که در تابُور کُشتید چگونه بود و ایشان گفتند که تو هرچه هستی ایشان همچنین هر یکی بخوبیء پسران مَلك بودند (۱۹) و [گِدْعُون] گفت که برادرانم پسرانِ مادرم بودند بخداوندِ حی قَسَم که اگر ایشان‌را زنده میگذاشتید شمارا نمیکُشتم (۲۰) پس به اوّل زاده‌اش یِثْر گفت برخیز ایشان‌را بکُش امّا آنجوان شمشیر خودرا نکَشید زیرا نظر بجوان بودنش ترسید (۲۱) پس زَبَح وصَلْمُنّاع گفتند که تو برخیز و بر ما هجوم آور زیرا شجاعت مرد مثل مرد است پس گِدعون برخاست و زَبَح و صَلْمُنّاع‌را کُشت و زیور ماهچه‌ء که بگردن شترانشان بود گرفت * (۲۲) و مردمان اِسرائیل بگِدعون گفتند که بر ما سلطنت نما هم تو و هم پسرِ تو و هم پسرِ پسرِ تو چونکه مارا از دست مِدْیان رهانیدی (۲۳) و گِدعون بایشان گفت من بشما سلطنت نخواهم نمود و هم پسرم بشما سلطنت نخواهد نمود خداوند بر شما سلطنت نماید (۲۴) و دیگر گِدعون بایشان گفت که چیزی از شما سؤال میکنم هر یکی از شما حلقهٔ بینی از غنیمت خود بمن بدهد و حال اینکه نظر به بودنشان اِسمَعیلیان حلقهٔ ایشان از طلا بود (۲۵) و گفتند البتّه که میدهیم و خرقه‌را گسترانیده هر یکی حلقهٔ غنیمت خودرا بآن انداخت (۲۶) و وزن حلقهٔ طلائی که سؤال نموده بود هزار و هفت صد مثقال طلا بود سوای زیورات ماهچه‌ها وگوشواره‌ها و جامه‌های اَرغوانی که بر تن ملوك مِدْیان بود و سوای گردن بند که بر گردن شتران ایشان بود (۲۷) و گِدعون از آنها یك ایفود ساخت و آن‌را در شهر خویش عَفْرَاه نصب نمود و تمامیء اِسرائیل در آنجا از پیء آن از راه زنا رفتند که این برای

گِدْعونْ و خانوادهاَش بمنزلهٔ دام شد * (۲۸) و مِدْيانْ در حضورِ بني اِسْرائيلْ مغلوب شدند و ديگر سر نتوانستند برداشت و ولايت در روزگارِ گِدْعونْ چهل سال آرام شد (۲۹) و يِرُبَعَلْ پسرِ يوآشْ آمده در خانهٔ خويش ساكن شد (۳۰) و گِدْعونْرا هفتاد پسر بود كه از صُلبَش بيرون آمدند بسببِ اينكه زنانِ بسياري داشت (۳۱) و مُتعهاَش كه در شِكِمْ بود او نيز پسري از برايَش زائيد كه اسمَشرا اَبيِ مِلِكْ ناميد (۳۲) و گِدْعونْ پسرِ يوآشْ خوش پير شده مُرد و در مزارِ پدرَش يوآشْ در عَفْراهِ اَبِيعِزْرِي دفن شد * (۳۳) و واقع شد بعد از وفاتِ گِدْعونْ كه بني اِسْرائيلْ برگشته از راهِ زنا پيرويِ بَعَلِيمْ نمودند و از براي خود بَعَلِ بِرِيْتْ را خدا برپا نمودند (۳۴) و بني اِسْرائيلْ خداوند خداي خويشتنرا كه ايشانرا از دست دشمنانشان از اطراف رهائي داده بود بياد نياوردند (۳۵) و بخانوادهٔ يِرُبَعَلْ كه گِدْعونْ است موافقِ تماميِ احساني كه او باِسْرائيلْ نموده بود نيكي نكردند *

(فصلِ نهم مشتمل بر پنجاه و هفت آيه)

(۱) و اَبِيِ مِلِكْ پسرِ يِرُبَعَلْ نزدِ برادرانِ مادرَش به شِكِمْ رفت و با ايشان و تماميِ قبيلهٔ خانوادهٔ پدرِ مادرَش متكلّم شده گفت (۲) تمنّا اينكه بگوشهاي تماميِ مردمانِ شِكِمْ بگوئيد كه از براي شما كدام بهتر است كه هفتاد نفر تماميِ پسرانِ يِرُبَعَلْ بر شما سلطنت نمايند و يا اينكه يكشخص حكمران بر شما باشد و بخاطرهايشان بيندازيد كه من استخوان و گوشت شمايَم (۳) و برادرانِ مادرَش تماميِ اين سخنانرا بگوشهاي تماميِ مردمانِ شِكِمْ در بارهٔ او گفتند و قلبِ ايشان بمتابعتِ اَبِيِ مِلِكْ مائل شد زيرا گفتند كه برادرِ ما اوست (۴) و اورا هفتاد مثقال نقره از خانهٔ بَعَلِ بِرِيْتْ دادند و اَبِيِ مِلِكْ مردمانِ پست فطرتِ خود رائيرا بتوسّطِ آنها اجير كرد كه ايشان تابعِ او شدند (۵) و بخانهٔ پدرَش بعَفْراهْ رفت و برادرانِ خويش پسرانِ يِرُبَعَلْرا هفتاد نفر در بالاي يك سنگي كشت مگر اينكه يوثامِ پسرِ كوچكِ يِرُبَعَلْ كه خويشتنرا

پنهان نموده بود زنده ماند * (٦) و تمامیء مردمانِ شِکِم و تمامیء بَیتِ مِلّوُ جمع شده و روانه گردیده اَبیِمِلِك را نزدِ درختِ بلوطِ بپهلوی ستونی که در شِکِم بود مَلِك نصب نمودند (٧) و هنگامی که یُوثاٰم را خبر دادند رفت و بسرِ کوهِ گِرِزِیم ایستاد و آوازِ خودرا بلند کرده فریاد نمود و بایشان گفت که ای مردمانِ شِکِم بمن گوش دهید تا آنکه خدا بشما گوش دهد * (٨) یك وقتی درختها بقصدِ اینکه برای خودشان مَلِکِی مسح نمایند روانه و راهی شده بدرختِ زیتون گفتند که بر ما مَلِك باش (٩) امّا درختِ زیتون بایشان گفت آیا میشود که روغنِ خودرا که خدا و مردمان مرا بسببش معزّز میسازند ترك نمایم و بقصدِ اینکه مسلّط بر درختان باشم روانه شوم (١٠) بعد از آن درختان بدرختِ انجیر گفتند که تو بیآ و بر ما مَلِك شو (١١) امّا انجیر بایشان گفت که آیا میشود که شیرینی و خوشیء میوهء خودرا وا گذارده بقصدِ اینکه بر درختان تسلّط نمایم روانه شوم (١٢) بعد از آن درختان به تاك گفتند که تو بیآ و بر ما مَلِك شو (١٣) امّا تاك بایشان گفت که آیا میشود که من شیرهء خودرا که مورثِ مسروری خدا و انسان است وا گذاشته بقصدِ اینکه بر درختان تسلّط نمایم روانه شوم (١٤) پس تمامیء درختان بخار گفتند که تو بیآ و بر ما مَلِك شو (١٥) و خار بدرختان گفت که اگر شما براستی مرا بر خودتان مَلِك مسح مینمائید بیآئید و در سایهء من پناه گیرید و اگر نه آتش از خار بیرون آید و سروهای آزادِ لَبنان را بسوزاند * (١٦) پس حال اگر براستی و صدق رفتار نمودید در حالتی که اَبیِمِلِك را مَلِك نصب کردید و اگر با یِرُبعَل و خانوادهاَش بنیکوئی عمل نمودید و موافقِ سزای دستهایَش به او رفتار نمودید (١٧) و حال اینکه پدرَم بجهةِ شما جنگ کرد و جانَش را بخطر انداخت و شمارا از دستِ مِدیانیان رهانید (١٨) امّا امروز شما بخانوادهء پدرَم برخاسته پسرانَش را هفتاد نفر بالای یک سنگ کُشتید و اَبیِمِلِكِ پسرِ کنیزكِ اورا بر مردمانِ شِکِم بخصوصِ بودنَش برادرِ شما مَلِك

نصب نمودید (۱۹) پس اگر امروز براستی و صدق به یِرُبَعَل و خاندانش رفتار نموده اید از اَبِیمِلِک مسرور باشید و او نیز از شما مسرور باشد (۲۰) و اگر نه آتش از اَبِیمِلِک بیرون آید و مردمانِ شِکِم و بَیتِ مِلُّوءرا بسوزاند و آتش از مردمانِ شِکِم و بَیتِ مِلُّوء بیرون آید و اَبِیمِلِکرا بسوزاند (۲۱) بعد از آن یُوتام فرار کرده گریخت و به بِئیر روانه شد و از ترسِ برادرش اَبِیمِلِک در آنجا ساکن بود * (۲۲) و اَبِیمِلِک بر اِسرائیل سه سال سروری نمود (۲۳) و خدا روحِ بدی در میانِ اَبِیمِلِک و مردمانِ شِکِم انداخت و مردمانِ شکِم به اَبِیمِلِک خیانت ورزیدند (۲۴) تا آنکه ظلم کرده شدهٔ بهفتاد پسرِ یِرُبَعَل برگردد و خونِ ایشان برگردنِ برادرِ ایشان اَبِیمِلِک که ایشان‌را کشته بود و بمردمانِ شِکِم که دستهای اورا برای کشتنِ برادرانش قوی کرده بودند بیفتد (۲۵) پس مردمانِ شکِم بخلافِ او کمین نشینندهگان‌را بسرِ کوه‌ها گذاشتند که تمامیٔ کسانی که در اطرافِ ایشان براه میگذشتند راهزنی نمودند و خبر به اَبِیمِلِک رسید (۲۶) و گَعَلِ پسرِ عِبِد و برادرانش عازم شده بشِکِم کوچیدند و مردمانِ شِکِم بر او اعتماد نمودند (۲۷) و بکِشت زار بیرون رفته تاکهارا چیدند و انگوررا فشردند و شادی کردند و بخانهٔ خدای ایشان درآمده اکل و شرب نمودند و اَبِیمِلِکرا لعنت کردند (۲۸) و گَعَلِ پسرِ عِبِد گفت که اَبِیمِلِک کیست و شِکِم کیست که اورا بندهگی نمائیم آیا پسرِ یِرُبَعَل نیست و وکیلش زِبُول و مردمانِ حَمُورِ پدرِ شِکِمرا بندهگی نمائید اورا چرا بندهگی خواهیم نمود (۲۹) ای کاشکه این قوم بدستِ من تسلیم میشدند تا اینکه اَبِیمِلِکرا بیرون نمایم و در بارهٔ اَبِیمِلِک گفت که لشکرِ ترا زیاده کن و بیرون آی * (۳۰) و هنگامی که زِبُولِ سردارِ شهر سخنِ گَعَلِ پسرِ عِبِدرا شنید بغضب درآمد (۳۱) و چاپارانِ مخفی به اَبِیمِلِک فرستاده گفت اینک گَعَلِ پسرِ عِبِد و برادرانش بشِکِم آمده اند و اینک شهررا بضدِ تو محکم میسازند (۳۲) پس وقتِ شب برخیز تو و قومی که بهمراهت هستند و در صحرا بکمین

بنشين (۳۳) وچنين شود كه بامداد بمحضِ طلوعِ آفتاب سحرخيزي نموده بر شهر هجوم آوريد و اينك هنگامي كه او و قومي كه بهمراهش هستند بر تو بيرون مي‌آيند آنگاه بطوري كه دستت قوي باشد باو عمل نما * (۳۴) و اَبيْمِلِكْ و تمامي‌ء قوم كه بهمراهش بودند وقتِ شب برخاستند و در مقابله‌ء شِكِمْ چهار فوج شده بكمين نشستند (۳۵) و گَعَل پسرِ عِبِدْ بيرون آمده بدهنه‌ء دروازه‌ء شهر ايستاد و اَبيْمِلِكْ و قومي كه بهمراهش بودند از كمينگاه برخاستند (۳۶) و گَعَل قوم را ديد و بزبول گفت اينك قوم از سرِ كوه‌ها بزير مي‌آيند و زِبول وي را گفت كه سايه‌ء كوه‌ها است كه تو مثلِ آدم مي بيني (۳۷) و گَعَل بارِ ديگر متكلّم شده گفت اينك قوم از وسطِ زمين بزير مي‌آيند و فوجي‌ء ديگر از راهِ بلوطِ مَعُونِنِيم مي‌آيند (۳۸) آنگاه زِبول وي را گفت كه حال دهانت كجاست كه گفتي كيست اَبيْمِلِكْ كه اورا بندگي نمائيم آيا اين قوم نيست كه آن‌را حقير شمردي حال تمنّا اينكه بيرون رفته با ايشان جنگ نمائي (۳۹) و گَعَل در پيشِ مردمانِ شِكِمْ بيرون رفته با اَبيْمِلِكْ جنگ نمود (۴۰) و اَبيْمِلِكْ اورا دوانيد كه از حضورِ او فرار كرد و بسياري تا بدهنه‌ء دروازه مجروح افتادند (۴۱) و اَبيْمِلِكْ در اَرومَاهْ ساكن شد و زِبول گَعَل و برادرانش‌را راند كه تا در شِكِمْ ساكن نشوند (۴۲) و واقع شد روزِ ديگر كه قوم بكِشت‌زار بيرون رفتند و خبر به اَبيْمِلِكْ رسيد (۴۳) مردم‌را گرفته ايشان‌را بسه فوج تقسيم نمود و در صحرا در كمين بود و ملاحظه كرد و اينك قوم از شهر مي‌آيند و بر ايشان برخاست و ايشان‌را شكست داد (۴۴) و اَبيْمِلِكْ و فوجي كه بهمراهش بود يورش برده در دهنه‌ء دروازه‌ء شهر ايستادند و دو فوجِ ديگر بتمامي‌ء كساني كه در كِشت‌زار بودند هجوم آورده ايشان‌را شكست (۴۵) و اَبيْمِلِكْ تمامي‌ء آن روز با شهر جنگ كرد و شهررا تسخير نموده قومي كه در اندرونش بودند كشت و شهررا خراب كرده نمك بر آن پاشيد * (۴۶) و هنگامي كه تمامي‌ء مردمانِ بُرجِ شِكِمْ شنيدند بقلعه‌ء خانه‌ء خداي

بریث نام در آمدند (۴۷) و خبر بابي ملك رسید که تمامیء مردمان برج شکم در آنجا جمع شده اند (۴۸) آنگاه ابي ملك بکوه صلمون بر آمد او و تمامیء قومي که بهمراهش بودند و ابي ملك تبر بدستش گرفت و شاخي از درختستاني برید و آن را برداشته بر دوشش گذاشت و بقومي که بهمراهش بودند گفت آنچه که مرا دیدید کردم تعجیل نموده مثل من بکنید (۴۹) پس تمامیء قوم نیز هر کسي شاخي را برید و پیرويء ابي ملك نمودند و برابر قلعه نهادند و قلعه را بر ایشان بآتش سوزانیدند و همچنین تمامیء مردمان برج شکم تخمیناً هزار مرد و زن مردند * (۵۰) و ابي ملك بتبیص رفت و در مقابل تبیص اردو زده اورا فتح نمود (۵۱) و در میان شهر برج محکمي بود و تمامیء مردمان و زنان بلکه تمامیء مردمان شهر به آنجا فرار کردند و درها را بروي خویشتن بسته به پشت بام برج بر آمدند (۵۲) و ابي ملك ببرج آمده و با و جنگ کرده تا دروازهء برج بقصد سوختنش بآتش نزدیك شد (۵۳) آنگاه زني پارهء سنگ آسیائی را بسر ابي ملك انداخت تا آنکه کاسهء سرش را شکست (۵۴) و بسرعت بجواني که سلاح دارش بود آواز کرده وي را گفت شمشیر خود را بکش و مرا بکش مبادا که در باره‌ام بگویند که زني اورا کشت و آنجوان اورا سوراخ کرد که مرد (۵۵) و هنگامي که مردمان اسرائیل دیدند که ابي ملك مرده است هر کس بمقامش رفت * (۵۶) و باین وجه خدا شرارت ابي ملك را که بپدرش نمود هنگامي که هفتاد برادرانش را کشت مکافات کرد (۵۷) و تمامیء شرارت مردمان شکم را خدا بر سر ایشان برگردانید و نفرین یوثام پسر یربعل بایشان رسید *

(فصل دهم مشتمل بر هجده آیه)

(۱) و بعد از ابي ملك تولاع پسر پواه پسر دودوي مرد یساکار بخصوص رهانیدن اسرائیل برخاست و در شامیر در کوه افریم ساکن میبود (۲) و بر اسرائیل بیست و سه سال حکمراني نموده وفات کرد و در شامیر مدفون شد * (۳) و بعد

از او یائیرِ گلعادی برخاست و بر اسرائیل بیست و دو سال حکمرانی نمود
(۴) و اورا سی پسر بود که بر سی کرهٔ الاغ سوار میشدند و سی شهر در زمینِ
گلعاد داشتند که آنهارا تا به امروز هوتِ یائیر مینامند (۵) و یائیر وفات
نمود و در قامون مدفون شد * (۶) و بنی اسرائیل دیگر در نظر خداوند مرتکب
بدی شده بعلیم و عشتاروث و خدایانِ ارم و خدایانِ صیدون و خدایانِ
مواب و خدایانِ بنی عمون و خدایانِ فلسطیان‌را عبادت نمودند و خداوندرا
ترک کرده اورا عبادت ننمودند (۷) و غضبِ خداوند بر اسرائیل افروخته
شده ایشان‌را بدستِ فلسطیان و بدستِ بنی عمون فروخت (۸) و از آنسال
تا هجده سال بنی اسرائیل‌را آزرده ظلم نمودند یعنی تمامیٔ بنی اسرائیل
که بآن طرفِ اردن در زمینِ اموریان در گلعاد بودند (۹) و بنی عمون بقصدِ
اینکه با یهوداه و بنیامین وخاندانِ افریم جنگ نمایند از اردن گذشتند که
اسرائیلیان در شدتِ تنگی بودند * (۱۰) و بنی اسرائیل بخداوند استغاثه نموده
گفتند که بتو عصیان ورزیدیم بلکه خدای خودرا ترک کرده بعلیم‌را عبادت
نمودیم (۱۱) و خداوند به بنی اسرائیل فرمود که آیا شمارا از مصریان و اموریان
و بنی عمون و فلسطیان [رهائی ندادم] (۱۲) و هنگامی که صیدونیان و
عمالیقیان و ماعونیان شمارا جور نمودند مرا استدعا نمودید و شمارا از دستِ
ایشان خلاص کردم (۱۳) و چونکه شما مرا ترک کرده خدایانِ غیررا عبادت
نمودید باین سبب بار دیگر شمارا رها نخواهم نمود (۱۴) بروید و خدایانی که
آنهارا اختیار کرده اید استغاثه نمائید تا آنها شمارا در وقتِ تنگنائیٔ
خودتان نجات دهند (۱۵) و بنی اسرائیل بخداوند گفتند که ما مرتکبِ گناه
شدیم و بهرچه که در نظرت پسند آید بما رفتار نمائی نهایت تمنا اینکه
امروز مارا خلاص سازی (۱۶) و ایشان خدایانِ غیررا از میانشان دور نمودند
و خداوندرا عبادت کردند و جانِ او بسببِ جفای اسرائیلیان محزون شد *
(۱۷) و بنی عمون جمع شده در گلعاد اردو زدند و بنی اسرائیل مجتمع شده

در مصپهٔ اُردو زدند (۱۸) و قوم و سرورانِ گلعاد بیکدیگر گفتند کیست کسي که آغاز جنگ با بني عمون نماید که او سردارِ تماميء ساکنانِ گلعاد خواهد بود *

(فصلِ یازدهم مشتمل بر چهل آیه)

(۱) و یِفتاحِ گلعادي صاحبِ شجاعت بود و حال اینکه پسرِ زنِ زانیه بود که گلعاد یِفتاح را تولید نمود (۲) و منکوحهء گلعاد پسران از براي او زائید و هنگامی که پسرانِ منکوحه‌اش بزرگ شدند یِفتاح را رانده اورا گفتند که در خانهء پدرِ ما تو میراث نمي بري زیرا که پسرِ زنِ بیگانهء (۳) و یِفتاح از حضورِ برادرانش فرار کرده در ولایتِ طوب ساکن شد و نزدِ یِفتاح مردمانِ پست‌فطرت جمع آمدند و بهمراهش بیرون رفتند (۴) و واقع شد بمرورِ ایام که بني عمون با اسرائیل جنگ نمودند (۵) و واقع شد هنگامی که عمونیان با اسرائیل جنگ میکردند که مشایخانِ گلعاد بقصدِ اینکه یِفتاح را از ولایتِ طوب باز آورند رفتند (۶) و به یِفتاح گفتند که بیآ سردارِ ما باش تا آنکه با بني عمون جنگ نمائیم (۷) و یِفتاح بمشایخانِ گلعاد گفت که آیا شما مرا بغض ننموده اید و مرا از خانهء پدرم نرانده اید و حال که در تنگي هستید چرا نزدِ من آمده اید (۸) و مشائخِ گلعاد بیِفتاح گفتند که حال از آن سبب است که پیشِ تو آمده ایم که بهمراهِ ما آمده با بني عمون جنگ نمائي و بما و بتماميء ساکنانِ گلعاد سردار باشي (۹) و یِفتاح بمشائخِ گلعاد گفت اگر شما مرا بقصدِ جنگ نمودن با بني عمون باز آورید و خداوند ایشان‌را پیشِ روي من مغلوب سازد آیا من سردارِ شما میشوم (۱۰) و مشائخِ گلعاد بیِفتاح گفتند که خداوند میانِ ما شاهد باشد اگر موافقِ کلامِ تو عمل ننمائیم (۱۱) پس یِفتاح با مشائخِ گلعاد رفت و قوم اورا بر خودشان سردار و حاکم نصب نمودند و یِفتاح تماميء کلماتِ خودرا در حضورِ خداوند در مصپه ذکر نمود * (۱۲) و یِفتاح ایلچیان بملکِ بني عمون فرستاده گفت که

ترا بمن چکار است که بقصد جنگ نمودن در ولایت من نزد من آمدهٔ
(۱۳) و ملک بني عمون به ایلچیان یفتاح گفت سبب اینکه اسرائیلیان
وقت برآمدن ایشان از مصر زمین مرا از ارنون تا یبوق و اردن گرفتند پس
حال آن زمینهارا بمصالحه بمن رد نما * (۱۴) و یفتاح بار دیگر ایلچیانرا
بملک بني عمون فرستاد (۱۵) و اورا گفت که یفتاح چنین میفرماید که
اسرائیل زمین مواب و زمین بني عمونرا نگرفتند (۱۶) زیرا که اسرائیل وقت
برآمدن ایشان از مصر از بیابان تا دریای احمر راهي شده بقادیش رسیدند
(۱۷) و اسرائیل ایلچیان بملک ادوم فرستاده گفتند تمنّا اینکه از میان ولایت
تو بگذریم امّا ملک ادوم قبول نکرد و همچنین بملک مواب فرستادند امّا
راضي نشد و اسرائیل در قادیش ماندند (۱۸) و از بیابان راهي شده از ولایت
ادوم و ولایت مواب گردش نموده در سمت مشرقي بزمین مواب سیر کرده بآن
طرف ارنون اردو زدند امّا بسرحد مواب داخل نشدند زیرا که ارنون سرحد
مواب بود (۱۹) و اسرائیل ایلچیانرا بسیحون ملک اموریان که ملک حشبون
بود فرستادند و اسرائیل ويرا گفتند تمنّا اینکه از میان ولایت تو تا مکان ما
بگذریم (۲۰) امّا سیحون اسرائیلرا اعتماد ننمود که از حدودش بگذرد بلکه
سیحون تمامئ قومشرا جمع کرده در یهصاه اردو زدند و با اسرائیل جنگ
نمودند (۲۱) و خداوند خدای اسرائیل سیحون و تمامئ قومشرا بدست
اسرائیل تسلیم نمود که ایشانرا شکست دادند و اسرائیل بتمامئ زمین
اموریاني که در آن ولا ساکن بودند وارث شدند (۲۲) بلکه تمامئ حدود
اموریانرا از ارنون تا یبوق و از بیابان تا اردن بتصرف آوردند (۲۳) پس حال
خداوند خدای اسرائیل اموریانرا از حضور قوم خود اسرائیل اخراج نموده
است آیا تو وارث آن خواهي شد (۲۴) آیا آنچه که خدای تو کموش برای
وراثت بتو داده است مالک نخواهي شد همچنین هر کسي که خداوند خدای
ما از حضور ما اخراج نماید ما وارث زمین او خواهیم شد (۲۵) و حال آیا

تو از بالاق پسر صپّور ملك موآب افضلي هيچ او با اسرائيل مجادله ميكرد و هيچ با ايشان جنگ مينمود (۲۶) و چونكه اسرائيل در حشبون و قصبه‌هايش و در عروعير و قصبه‌هايش و در تماميء شهرهائي كه بسر حدّ ارنون سيصد سال ساكن بودند پس در آن زمان چرا آنهارا باز نياورديد (۲۷) پس من بتو خطا نورزيدم بلكه تو بمن بدي كردي هنگام جنگ نمودنت بمن امروز خداوند حاكم در ميان بني اسرائيل و بني عمون حكم بكند * (۲۸) امّا ملك بني عمون كلام يفتاح‌را كه باو فرستاده بود گوش نداد (۲۹) و روح خداوند بر يفتاح مؤثر شد كه بگلعاد و منسّه گذشت و از آنجا بمصپه گلعادي عبور نمود و از مصپه گلعادي ببني عمون گذشت (۳۰) و يفتاح بخداوند نذري كرده گفت كه اگر بتحقيق بني عمون‌را بدست من تسليم نمائي (۳۱) آنگاه واقع شود هر كه جهة استقبال من وقتي كه بسلامت برگردم از بني عمون از درِ خانه‌ام بيرون آيد موقوف بخداوند خواهد بود كه اورا براي قربانيء سوختني تقريب نمايم * (۳۲) پس يفتاح ببني عمون گذشت تا با ايشان جنگ نمايد و خداوند ايشان‌را بدست او داد (۳۳) و ايشان‌را از عروعير تا بمنّيث برسي بيست شهر تا آبيل كراميم بصدمهء عظيم شكست كه بني عمون در حضور بني اسرائيل مغلوب شدند * (۳۴) بعد از آن يفتاح بمصپه بخانهء خويش رجعت نموده اينك دخترش باستقبالش با دف و هروله بيرون آمد و او دختر يگانه‌اش بود و بغير از او پسري و دختري نداشت (۳۵) و واقع شد هنگامي كه اورا ديد كه لباس خودرا دريده گفت كه اه اي دخترم حقيقتاً مرا خم گردانيدي و از جمله مضطرب كننده‌گان من گرديدي زيرا كه دهان خودرا بخداوند باز نمودم و از سخنم قادر نيستم كه برگردم (۳۶) و [دخترش] وي‌را گفت كه اي پدرم اگر دهانت‌را بخداوند باز نمودي با من چنانكه از دهانت بيرون آمد رفتار نما چونكه خداوند انتقام ترا از بني عمون دشمنانت كشيده است (۳۷) و ديگر بپدرش گفت كه بدين طور بمن

معمول شود مرا دو ماه وا گذار تا آنکه بکوهها آمد و رفت نمایم و من بسببِ
بکارتم با رفیقانم گریه نمائیم (۳۸) و او گفت برو و اورا دو ماه روانه کرد پس
او و رفیقانش روانه شده بسببِ بکارتش در کوهها گریه میکردند (۳۹) وواقع
شد بعد از انقضای دو ماه که بپدرش باز آمد و او موافقِ نذری که کرده بود
باو عمل نمود و آن دختر مردی ندانست و در اِسْرائِیل عادت شد که
(۴۰) دختران اِسْرائِیل سال بسال جهةِ تعزیة گرفتن از برای دختر یِفْتاحِ گِلْعادی
درسالی چهار روز میرفتند *

(فصلِ دوازدهم مشتمل بر پانزده آیه)

(۱) و مردمانِ اِفْرَیِم جمع شده بطرفِ شمال گذشتند و بیِفْتاح گفتند که
چرا بخصوصِ جنگ نمودن با بنی عَمُّون گذشتی و مارا آواز نکردی که با
تو بیائیم پس خانه‌اَت را برتو بآتش میسوزانیم (۲) و یِفْتاح بایشان گفت که
من و قوم من با بنی عَمُّون بمجادلهٔ شدید مشغول شدیم و شمارا خواندم
امّا شما مرا از دستِ ایشان نجات ندادید (۳) و دیدم که شما از رها کننده‌گان
نیستید وجانم را بدستم گذاشتم و پیشِ بنی عَمُّون گذشتم و خداوند ایشان‌را
بدستِ من داد پس بقصدِ اینکه بمن جنگ نمائید امروز چرا بمن برآمده
اید * (۴) پس یِفْتاح تمامیء مردمانِ گِلْعادرا جمع نموده با اِفْرَیِم جنگ
نمود و مردمانِ گِلْعاد اِفْرَیِم‌را شکست دادند زیرا که بگِلْعادیان گفته بودند
که شما گریزنده‌گانِ اِفْرَیِم هستید و در میانِ اِفْرَیِم و مِنَسّه ساکنید (۵) وگِلْعادیان
گذرگاههای اُرْدُن‌را پیش از اِفْرَیِم ضبط کردند و واقع شد هنگامی که فراریانِ
اِفْرَیِم میگفتند که بگذرم مردمانِ گِلْعاد وَی‌را گفتند که آیا اِفْرَیِمی توئی و اگر
او میگفت که نَی (۶) آنگاه اورا میگفتند که اکنون شِبُّولِث بگو و او سِبُّولِث
میگفت زیرا که نتوانست براستی تلفّظ نماید پس وَی‌را گرفته در گذرگاههای
اُرْدُن میکشتند پس در آن وقت از اِفْرَیِم چهل و دو هزار افتادند * (۷) و یِفْتاح
بر اِسْرائِیل شش سال حکمران بود بعد از آن یِفْتاحِ گِلْعادی وفات کرد و در

یکی از شهرهاي گِلْعادْ مدفون شد * (۸) و بعد از او اِبْصانْ از بَیْتِ لِحِمْ بر
اِسْرائیْلْ حکمراني نمود (۹) و اورا سي پسر و سي دختر بود که دختران‌را
بیرون داد و از بیرون سي دختر براي پسرانش آورد و هفت سال بر اِسْرائیْلْ
محاکمه کرد (۱۰) و اِبْصانْ وفات کرد و در بَیْتِ لِحِمْ مدفون شد * (۱۱) و بعد
از او اِیْلُونِ زِبُولُونِي بر اِسْرائیْلْ محاکمه کرد و ده سال بر اِسْرائیْلْ حکمراني
نمود (۱۲) و اِیْلُونِ زِبُولُونِي وفات نمود و در اَیَّالُونْ در ولایت زِبُولُونْ مدفون
شد * (۱۳) و بعد از او عَبْدُونِ پسرِ هِلَّیْلِ پِرْعاثُونِي بر اِسْرائیْلْ حکمران شد
(۱۴) و اورا چهل پسر و سي پسرِ پسر بود که بر هفتاد کُرّهٔ اُلاغ سوار میشدند
و او بر اِسْرائیْلْ هشت سال حکمراني نمود (۱۵) و عَبْدُونِ پسرِ هِلَّیْلِ پِرْعاثُونِي
وفات کرد و در پِرْعاثُونْ که در زمینِ اِفْرَیِمْ بکوهِ عَمالِیْقِیانْ است مدفون شد *

(فصلِ سیزدهم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) و بني اِسْرائیْلْ دیگر آنچه که در نظرِ خداوند ناپسند بود مرتکب شدند
و خداوند ایشان‌را بدست فِلِسْطِیانْ چهل سال داد * (۲) و در صَرْعاهْ مردي
از قبیلهٔ دان بود مانُوحْ نام و زنش عاقره بود و نمیزائید (۳) و فرشتهٔ
خداوند خودرا بآن زن نمودار کرده وَي‌را گفت که حال اینک تو عاقره‌ئي
و نزائیده‌ٔ امّا حامله شده پسري‌را خواهي زائید (۴) پس حال تمنّا اینکه
با حذر بوده شراب و مسکرات‌را ننوشي و از هر چیزِ ناپاك نخوري (۵) زیرا
که اینک حامله شده پسري‌را خواهي زائید و اُستره بر سرش نشاید بیآید
زیرا که آن پسر از رَحِمِ مادر حَضُورِ خدا خواهد بود و به رهانیدنِ اِسْرائیْلِیانْ
از دستِ فِلِسْطِیانْ او آغاز خواهد نمود * (۶) و زن نزدِ شوهرش آمده و متکلّم
شده گفت که مردِ خدا بمن آمد و سیمایش مثلِ سیماي فرشتهٔ خدا بسیار
مَهیب بود امّا از او نپرسیدم که از کجاست و اسمِ خودرا بمن نگفت
(۷) و بمن گفت که اینك حامله شده پسري‌را خواهي زائید پس حال شراب
و مسکرات‌را ننوشي و از چیزهاي ناپاك هیچ نخوري زیرا که از رَحِمِ مادر

آن پسر تا وفاتش حضورِ خدا خواهد بود * (۸) و مانوح خداوندرا استدعا نموده گفت که آوخ اي خداوندم تمنّا اينکه مردِ خدائي که فرستادهٔ بارِ ديگر بما بيآيد و مارا تعليم نمايد که بپسري که زائيده شود چگونه رفتار نمائيم (۹) و خدا استدعاي مانوح را اجابت نمود و فرشتهٔ خدا بارِ ديگر بآن زن آمد در حالتي که او در کِشت‌زار مينشست و شوهرش مانوح با او نبود (۱۰) و زن تعجيل نموده دويد و بشوهرش اعلام نموده ويرا گفت که اينك مردي که آن روز بمن آمد ديگربمن آمده است (۱۱) و مانوح برخاسته از عقبِ زنش روانه شد و نزدِ آن شخص آمده ويرا گفت که آيا مردي که با اين زن متکلّم شده بود توئي و او گفت منم (۱۲) و مانوح گفت حال کلامِ تو بوقوع آيد امّا عادتِ ما و رفتارِ ما درحقِّ آن پسر چه خواهد بود (۱۳) و مَلَكِ خداوند بمانوح فرمود از هرچه بآن زن گفته ام با حذر باشد (۱۴) از هرچيزي که از تاك بيرون آيد نخورد و شراب و مسکرات را ننوشد وچيزهاي ناپاکرا هيچ نخورد و از هرچه که اورا امر کرده ام پرهيز نمايد * (۱۵) و مانوح بفرشتهٔ خداوند گفت تمنّا اينکه ترا باز داريم تا از برايت بزغالهٔ را حاضر نمائيم (۱۶) و فرشتهٔ خداوند بمانوح گفت که اگر مرا باز داري از طعامت نخواهم خورد و اگر قربانئ سوختني تقريب نمائي اورا بخصوصِ خداوند تقريب نما بدرستي که مانوح نميدانست که فرشتهٔ خداوند است (۱۷) و مانوح بفرشتهٔ خداوند گفت که اسمِ تو چيست تا آنکه وقتِ کامل شدنِ کلامت ترا اکرام نمائيم (۱۸) و فرشتهٔ خداوند ويرا گفت که اسمِ مرا چرا ميپرسي و حال اينکه عجيب است (۱۹) پس مانوح بزغالهٔ و هديّه را گرفت و بالاي سنگ بخداوند تقريب نمود و [فرشته] عجيبانه رفتار نمود که مانوح و زنش ملاحظه کردند (۲۰) زيرا واقع شد هنگامي که از مذبح شعله بسوي آسمان متصاعد شد که فرشتهٔ خداوند در شعلهٔ مذبح صعود نمود و مانوح و زنش ملاحظه کرده رو بزمين افتادند (۲۱) و فرشتهٔ خداوند خويشتن را ديگر

بمانُوحْ و زنَش نمودار ننمود آنگاه مانُوحْ دانست که او مَلَكِ خداوند است (۲۲) و مانُوحْ بزنَش گفت که البتّه میمیریم زیرا که خدارا نگران شدیم (۲۳) امّا زنَش باو گفت اگر خداوند بکُشتنِ ما راضي بود قربانيء سوختني و هديهٔ آرديرا از دستِ ما نميگرفت و تماميء اين چيزهارا بما نشان نميداد و مثلِ اين چيزهارا حال بسمعِ ما نميرسانيد * (۲۴) بعد از آن آن زن پسريرا زائيد و اورا شِمْشُونْ نام نهاد و پسر نشو و نما نمود و خداوند اورا متبارك نمود (۲۵) و روحِ خداوند در مَحَنِهِ دانْ گاهگاه در ميانِ صَرْعَاهْ و اِشْتَأوُلْ اورا تحريك مينمود *

(فصلِ چهاردهم مشتمل بر بيست آيه)

(۱) و شِمْشُونْ بتِمْنَاتْ بزير آمد و در تِمْنَاتْ از دخترانِ فِلِسْطِيانْ يك زني ديد (۲) و باز آمده بپدر و مادرَش بيان كرده گفت كه در تِمْنَاتْ زني از دخترانِ فِلِسْطِيانْ ديدم پس حال اورا از برايَم بزني بگيريد (۳) و پدر و مادرَش ويرا گفتند كه آيا در ميانِ دخترانِ برادرانَت و تماميء قومِ ما زني نيست كه روانه شده زني از فِلِسْطِيانِ نامختون بگيري و شِمْشُونْ بپدرَش گفت كه اورا از برايَم بگير زيرا كه در نظرَم خوش آمد (۴) امّا پدر و مادرَش ندانستند كه اين از جانبِ خداوند بود كه در بارهٔ فِلِسْطِيانْ بهانه جوي بود كه در آن زمان فِلِسْطِيانْ بر اِسْرَائِيلِيانْ مسلّط بودند (۵) پس شِمْشُونْ و پدر و مادرَش به تِمْنَاتْ بزير آمدند و هنگامي كه بتاكستانهاي تِمْنَاتْ مي‌آمدند اينك شيرِ جوانِ غريني اورا پيش آمد (۶) و روحِ خداوند باو مؤثّر شده اورا دريد بطوري كه بزغاله‌را ميدرند و حال اينكه چيزي در دستَش نبود امّا پدر و مادرِ خودرا نگفت آنچه كه كرده بود (۷) و بزير آمده بزني صحبت ميكرد كه او در نظرِ شِمْشُونْ خوش آمد * (۸) و بعد از چندي بخصوصِ گرفتنَش برگشت و بقصدِ اينكه لاشهٔ شيررا به بيند از راه بكنار رفت و اينك خَيلِ زنبور و عَسَلْ در لاشهٔ شير بود (۹) و بدستَش قدري از آن كَنْده و رفته رفته

میخورد و بپدر و مادرِ خود رسیده بایشان داد که خوردند امّا بایشان نگفت که عَسَل را از لاشهٔ شیر کَنده بود * (۱۰) پس پدرش نزدِ زن بزیر آمد و شِمْشُون در آنجا یک ولیمهٔ داد زیرا که جوانان چنان عادت داشتند (۱۱) و واقع شد هنگامي که اورا دیدند سي رفیق انتخاب کردند تا آنکه همراهش باشند (۱۲) و شِمْشُون بایشان گفت که اکنون رمزیرا بشما میگویم اگر حقیقتاً آن را در هفت روزِ ضیافت بیان کرده بدانید من بشما سي پیراهنِ کتان و سي واگردانِ لباس خواهم داد (۱۳) و اگر قادر نباشید که آن را از برایم بیان نمائید شما بمن سي پیراهنِ کتان و سي واگردانِ لباس خواهید داد پس اورا گفتند که رمزِ خودرا بگو تا آن را بشنویم (۱۴) پس بایشان گفت از آکل مأکولي بیرون آمد و از قوي شیریني بیرون آمد و در عرضِ سه روز نتوانستند که رمزرا بیان نمایند (۱۵) و واقع شد که در روزِ هفتمین بزنِ شِمْشُون گفتند که شوهرت را تملّق نمائي که رمزرا بما بیان نماید مبادا که ترا و خانهٔ پدرت را بآتش بسوزانیم آیا بقصدِ اینکه مارا بینوا نمائید مارا دعوت کردید مگر چنین نیست (۱۶) پس زنِ شِمْشُون پیشِ او گریسته گفت که بدرستی که مرا بغض مینمائي و مرا دوست نمیداري رمزیرا به پسرانِ قومِ من گفتي و بمن بیان نکردي و او وي را گفت که اینک بپدر و مادرم بیان نکردم میشود که بتو بیان نمایم (۱۷) و در پیشِ او هفت روزي که بجهةِ ایشان ضیافت بود میگریست و در روزِ هفتمین واقع شد که از برایش بیان کرد زانرو که حوصله‌اش را تنگ نموده بود پس او به پسرانِ قومِ خود رمزرا بیان کرد (۱۸) و مردمانِ شهر روزِ هفتمین پیش از غروبِ آفتاب وي را گفتند که از عَسَل چیست شیرین‌تر و از شیر کیست قوي‌تر و او بایشان گفت که اگر با گوسالهٔ من شیار نمیکردید رمزِ مرا چه میدانستید (۱۹) و روحِ خداوند بر او مؤثّر شده به عَشْقِلُون بزیر آمد و سي نفر از ایشان را کُشت و رَخوتِ ایشان را گرفت و لباسِ واگردانهاي آنها را به بیان کنندهگانِ رمز داد و غضبش شعله‌ور

شده بخانهٔ پدرَش برآمد * (۲۰) و زنِ شِمْشُونْ به رفیقَش که اورا از براي خود رفیق گرفته بود داده شد *

(فصل پانزدهم مشتمل بر بیست آیه)

(۱) و بعد از چندي واقع شد که در ایامْ درویدنِ گندم شِمْشُونْ زنِ خودَش را با بزغالهٔ خواست زیارت بکند و گفت بزنَم بخلوت خانه درآیم و پدرِ زنَش اورا بدرآمدن نگذاشت (۲) و پدرِ زنَش ویرا گفت گمان میکردم که حقیقتاً اورا بغض مینمودي و اورا برفیقَت دادم آیا خواهرِ کوچکَش از او زیباتر نیست تمنّا اینکه این بجاي او از آنِ تو باشد * (۳) وشِمْشُونْ در حقِ ایشان گفت که این دفعه از فِلِسْطِیانْ بري خواهم بود هر چند اذیّتي بایشان بنمایم (۴) پس شِمْشُونْ روانه شده سیصد شغال گرفت و کهنه‌ها گرفته دم بدم برگردانید ودر وسطِ هر دو دم کهنهٔ گذاشت (۵) و بکهنه‌ها آتش زده آنهارا بکشت‌زارِ فِلِسْطِیانْ انداخت هم به درویده‌ها وهم به ندرویده‌ها تا بتاکستانها و بباغهاي زیتون سوزانید (۶) و فِلِسْطِیانْ گفتند که کیست اینرا کرده باشد در جواب گفتند شِمْشُونِ دامادِ این تِمْنيْ زیرا که زنَش را گرفته ویرا برفیقَش داد پس فِلِسْطِیانْ برآمده زن‌را و پدرَش را بآتش سوزانیدند * (۷) و شِمْشُونْ بایشان گفت اگر چه این کار کردید لکن من انتقام از شما خواهم کشید و بعد از آن دست خواهم کشید (۸) و ایشان‌را از ساق تا ران بصدمهٔ عظیم زد و بعد از آن بزیر آمد و بسرِ کوهِ عیطامْ نشست * (۹) آنگاه فِلِسْطِیانْ برآمده در یِهُودَاهْ اردو زدند و در لِحِيْ پهن شدند (۱۰) و مردمانِ یِهُودَاهْ گفتند که چرا بر ما برآمده اید و ایشان گفتند تا آنکه شِمْشُونْ را ببندیم برآمده ایم که با او چنانکه با ما عمل نموده است رفتار نمائیم (۱۱) انگاه سه هزار مرد از یِهُودَاهْ بسرِ کوهِ عیطامْ رفتند و بشِمْشُونْ گفتند که آیا ندانسته‌ٔ که فِلِسْطِیانْ بر ما مسلّط اند پس این چه کار است که بما کردي و بایشان در جواب گفت بنحوي که بمن رفتار نمودند بایشان همچنان عمل نمودم (۱۲) و دیگر باو گفتند

که بقصدِ اینکه ترا بسته بدستِ فِلِسْطِیانْ بدهیم بزیر آمده ایم و شِمْشُونْ بایشان گفت که بمن سوگند خورید که شما بمن هجوم نخواهید آورد (۱۳) و آنها بدین مضمون باو گفتند که نی بلکه ترا محکم بسته بدستِ ایشان خواهیم داد امّا حقیقتاً ترا نخواهیم کشت بعد از آن اورا بدو ریسمانِ تازه بستند و اورا از کوه برآوردند * (۱۴) و هنگامي که به لِحِيْ آمد فِلِسْطِیانْ در مقابلَش نعره زدند و روحِ خداوند بر او مؤثّر شده ریسمانهائي که بر بازوهایَش بود مثلِ کتاني که بآتش سوخته باشد گردیدند و بندهایَش از دستهایَش فرو ریختند (۱۵) و یك چانهٔ تازهٔ حماریرا یافت و دستِ خودرا دراز کرده آن‌را گرفت وبآن هزار مردرا کشت (۱۶) و شِمْشُونْ گفت بچانهٔ حمار توده بتوده بلکه بچانهٔ حمار هزار آدم کشتم (۱۷) و بعد از اتمام رسیدنِ گفتنَش واقع شد که چانه‌را از دستِ خود انداخت و آنمکان‌را رامَتِ لِحِيْ خواند * (۱۸) پس بسیار تشنه شده بخداوند استدعا نموده گفت که این نجاتِ عظیم‌را بدستِ بنده‌اَت دادي و حال از تشنه‌گي میمیرم و بدستِ نامختونان مي‌افتم (۱۹) و خدا روزنهٔ که در لِحِيْ بود چاك كرد و آب از آن بیرون آمد و نوشید و جانَش برگشته زنده شد بآن سبب اسمِ آن‌را بعَیْنِ اَلْقاري نامید که تا به امروز در لِحِيْ است * (۲۰) و اِسْرائِیْلْ‌را در ایّامِ فِلِسْطِیانْ بیست سال حکمران بود *

(فصلِ شانزدهم مشتمل بر سي و یك آیه)

(۱) و شِمْشُونْ بغَزّاهْ رفت و در آنجا زنِ زانیه‌را دیده و باو در آمد (۲) و بغَزّیانْ گفته شد که شِمْشُونْ باینجا آمده است که اورا احاطه نمودند و از برایَش تمامیِ شب بدروازهٔ شهر در کمین بودند و تمامیِ شب خاموش مانده گفتند که صبح روشن شده اورا میکشیم (۳) و شِمْشُونْ تا بنصفِ شب خوابید و نصفِ شب برخاسته درهاي دروازهٔ شهر و دوچوبه با پشت‌بندهایَش‌را گرفته روانه شد و بدوشَش گذاشته بسرِ کوهي که در مقابلِ حِبْرُونْ بود برآورد * (۴) و بعد از این واقع شد که در درهٔ سُورِقْ زني‌را دوست داشت که اسمَش

دِلِیلاهْ بود (٥) و باو سروران فِلِسْطِیانْ برآمده ويرا گفتند که اورا تملّق نما و ببين که قوّتِ بسيارش از چه است و چگونه بر او غالب آئيم تا آنکه اورا بسته اذيّتش نمائيم و هريکي از ما يک هزار و صد مثقال نقره بتو خواهيم داد * (٦) و دِلِیلاهْ بشِمْشُونْ گفت که تمنّا اينکه بمن بگوئي که بسياريء قوّتت از چه چيز است و چگونه بقصد اذيّت بسته ميشوي (٧) و شِمْشُونْ ويرا گفت که اگر مرا بهفت شاخهء بيدِ تازهء خشک نشده ببندند ضعيف شده مثلِ سائر مردمان خواهم بود (٨) و سرورانِ فِلِسْطِیانْ هفت شاخهء بيدِ تازهء خشک نشده را باو آوردند که اورا بآنها بست (٩) و کمين نشينندگان در حجره بپهلويش مي‌نشستند و ويرا گفت که اي شِمْشُونْ فِلِسْطِیانْ بر تو آمدند پس شاخه‌هارا شکست بطوري که ريسمانِ کتان وقتِ بوييدنش آتش را گسيخته ميشود که قوّتش معلوم نشد * (١٠) و دِلِیلاهْ بشِمْشُونْ گفت اينک مرا فريفتي و بمن دروغها گفتي حال تمنّا اينکه بمن بگوئي که بچه چيز بسته ميشوي (١١) و او ويرا گفت که اگر مرا بريسمانهاي تازهء که کار کرده نشده باشند به بندند آنگاه ضعيف شده مثلِ سائر مردمان خواهم بود (١٢) پس دِلِیلاهْ ريسمانهاي تازه‌را گرفت و بآنها ويرا بسته باو گفت که اي شِمْشُونْ فِلِسْطِیانْ بر تو آمدند و حال اينکه کمين نشينندگان در اوطاق مينشستند و آنهارا از بازوهايش مثلِ خياطه گسيخت * (١٣) و دِلِیلاهْ بشِمْشُونْ گفت که تا بحال مرا فريفتي ودروغها بمن گفتي بمن بگو که چگونه بسته ميشوي و او ويرا گفت که اگر تو هفت گيسوي سرِ مرا بتارها ببافي (١٤) پس آن را با ميخ فرو بست و اورا گفت که اي شِمْشُونْ فِلِسْطِیانْ بر تو آمدند آنگاه از خوابش برخاست وهم ميخ وهم چوبِ نسّاج وهم تاررا برداشته روانه شد * (١٥) و ديگر باو گفت که چگونه گفتي که ترا دوست داشتم و حال اينکه قلبت با من نيست اين سه باره مرا فريفتي و بمن نگفتي که بسياريء قوّتت از کجاست (١٦) و واقع شد هنگامي که با سخنانش تماميء روزها

حَوصله‌اَش را تنگ کرده اورا جفا میداد بحدّي که جانَش تا بمرگ مغموم شد (۱۷) که تماميء قلبَش را باو مکشوف کرد و اورا گفت که اَستره بر سرم نیآمده است زیرا که از رَحِمِ مادرم حَضورِ خدا هستم اگر تراشیده شوم قوّتم از من رفع میشود و ضعیف شده مثلِ سائرِ مردمان میشوم * (۱۸) پس دِلِیْلاه دید که تماميء قلبَش را باو مکشوف نموده است و فرستاد و سرورانِ فِلِسْطِیانْ را طلبیده گفت این نوبت برآئید زیرا که تماميء قلبَش را بمن مکشوف کرده است و سرورانِ فِلِسْطِیانْ نزدِ او برآمدند و نقره بدستِ خودشان آوردند (۱۹) پس [دِلِیْلاه] اورا بزانوهاي خود خوابانده کسیرا طلبید که هفت گیسوي سرَش را تراشید و او به اذیتَش آغاز نموده که قوّتَش از او رفع شد (۲۰) و گفت که اي شِمْشُونْ فِلِسْطِیانْ بر تو آمدند و او از خوابَش بیدار شده گفت که مثلِ سائرِ اوقات بیرون رفته خودرا بتکانم و حال اینکه مخبر نبود که خداوند از او دوري نمود (۲۱) امّا فِلِسْطِیانْ اورا گرفتند و چشمانَش را کَندند و اورا به عَزّاه بزیر آوردند و اورا بزنجیرهاي برنجین بستند و در زندان آسیا میگردانید * (۲۲) و موي سرَش بعد از تراشیدنَش باز آغازِ روئیدن نمود (۲۳) و سرورانِ فِلِسْطِیانْ جمع شدند تا آنکه ذبحِ عظیمي براي خدایشان داگُون تقریب نموده شادي نمایند زیرا که گفتند خداي ما دشمنِ ما شِمْشُونْ را بدستِ ما داده است (۲۴) وخلق باو نگران شده خدایانِ خویشتن را شکر نمودند زیرا که گفتند خداي ما دشمنِ مارا که ولایتِ مارا خراب کرده و کُشته‌شده‌گانِ مارا زیاد مینمود بدستِ ما تسلیم نموده است (۲۵) و واقع شد هنگامي که قلوبِ ایشان مسرور میبود گفتند که شِمْشُونْ را احضار نمائید تا براي ما بازي نماید پس شِمْشُونْ را از زندان آوردند که در حضورِ ایشان بازي میکرد و اورا در میانِ ستونها ایستاده گردانیدند (۲۶) و شِمْشُونْ بجواني که دستِ اورا گرفته بود گفت که مرا وا گذار که ستونهارا که خانه بر آنها نهاده است لمس نموده بر آنها تکیه نمایم (۲۷) و آن خانه از

مردان و زنان پر بود و تمامیِ سرورانِ فلسطیان در آن بودند و از مرد و زن تخمیناً سه هزار نفر در پشتِ بام نگران بودند هنگامِ بازی کردنِ شمشون (۲۸) و شمشون خداوندرا استدعا نموده گفت ای خداوند و خدای تعالی تمنّا اینکه مرا بیاد آوری بلکه ای خدا تمنّا اینکه این یک نوبت مرا تقویت نمائی تا آنکه دفعتاً از فلسطیان بسببِ دوچشمانم انتقام بکشم (۲۹) و شمشون دو ستونِ وسطی که خانه بالای آنها محکم بود یکی را بدستِ راست و دیگری را بدستِ چپ ببغل زده بآنها تکیه نمود (۳۰) و شمشون گفت که جانِ من با فلسطیان بمیرد و خودرا بقوّت خم کرده خانه بر سرورانِ و برتمامیِ خلقی که در اندرونش بودند افتاد و در وقتِ مردنش کشته‌شده‌گانی که کشت از کشته‌شده‌گانِ ایّامِ حیاتش زیاده بودند * (۳۱) و برادرانش و تمامیِ خاندانِ پدرش بزیر آمده اورا برداشتند و بر آورده اورا در مزارِ پدرش مانوح درمیانِ صرعاه و اشتاؤل دفن نمودند و او بربنی اسرائیل بیست سال حکمران بود *

(فصلِ هفدهم مشتمل بر سیزده آیه)

(۱) و بود مردی از اهلِ کوهِ افریم که اسمِ او میکاه بود (۲) و بمادرش گفت که هزار و یکصد مثقال نقره‌ئی که از تو گرفته شد که در باره‌اش لعنت کردی و نیز بگوشِ من شنوانیدی اینک نقره با من است که آن‌را گرفتم آنگاه مادرش گفت که ای پسرم از خداوند متبارک باشی (۳) و آن هزار و یکصد مثقال نقره‌را بمادرش پس داد و مادرش گفت بدرستی که نقره‌را برای پسرم از دستِ خود برای خداوند بالکل وقف نمودم از برای ساختنِ صنمِ تراشیده و ریخته شده پس حال آن‌را بتو باز میدهم (۴) و او دیگر بمادرش نقره‌را پس داد و مادرش دویست مثقال نقره‌را گرفته آن‌را بریخته‌گر داد که از آن صنمِ تراشیده و ریخته‌شده‌را ساخت که در خانه‌ٔ میکاه ماند (۵) و مردِ میکاه خانه‌ٔ خدای داشت و ایفود و ترافیم‌را ساخت و یکی از پسرانش‌را تقدیس نمود تا از برایش کاهن باشد (۶) در آن ایّام در اسرائیل پادشاهی نبود و هر

كسي كه در نظرش كاري كه پسند مي‌آمد ميكرد (۷) و جواني از بَيْتِ لِحِم
يِهُوداٰه بود كه نسبتي بقبيلهٔ يِهُوداٰه داشت و او از لِوِيانْ بود و در آنجا بسر
ميبرد (۸) و آنمرد از شهر بَيْتِ لِحِم يِهُوداٰه راهي شد تا آنكه هر جائي كه
يابد بسر بَرَد و وقتِ راه رفتنش بخانهٔ مِيْكاٰه در كوه اِفْرَيِمْ آمد (۹) و مِيْكاٰهْ
وَيْ‌را گفت كه از كجا آمدهٔ و او ديگر وَيْ‌را گفت كه من از لِوِيانَم از بَيْتِ لِحِم
يِهُوداٰه راهي شدم تا آنكه هر جائي كه يابم بسر برم (۱۰) و مِيْكاٰهْ وَيْ‌را گفت
كه نزدِ من بمان و از برايم پدر و كاهن باش و من ترا هر ساله ده مثقال نقره
و لباس مضاعف و مَعاش ميدهم و لِيْوِيْئي در آمد (۱۱) و لِيْوِيْئي ماندن با
آن مردرا راضي شد و آنجوان باو مثلِ يكي از پسرانش شد (۱۲) و مِيْكاٰهْ آن
لِيْوِيْئي‌را تقديس نمود و آن جوان باو كاهن شد و در خانهٔ مِيْكاٰهْ ساكن
شد (۱۳) و مِيْكاٰهْ گفت كه حال ميدانم كه خداوند بمن احسان خواهد نمود
زيرا كه لِيْوِيْئي‌را از براي كهانت دارم *

(فصلِ هجدهم مشتمل بر سي و يك آيه)

(۱) و در آن ايّام در اِسْرٰائِيْل پادشاهي نبود و در آن ايّام سبطِ داٰنْ براي
خويشتن جوياي ميراثي بجهةِ سكونت بودند زيرا كه تا آن روز در ميانِ
اسباطِ اِسْرٰائِيْل ميراثِ كفافي بآنها نيفتاده بود (۲) و بني داٰنْ از قبيلهٔ خويشتن
پنج نفر كه صاحبانِ شجاعت بودند از حدودِ خودشان از صَرْعاٰهْ و اِشْتاٰوُلْ
بقصدِ اينكه مرزوبوم‌را تجسّس و تفحّص نمايند فرستادند و بايشان گفتند كه
روانه شده مرزوبوم‌را تجسّس نمائيد و ايشان بكوهِ اِفْرَيِمْ بخانهٔ مِيْكاٰهْ آمده
ودر آن بيتوته نمودند (۳) و هنگامي كه پهلوي خانهٔ مِيْكاٰهْ بودند آوازِ جوانِ
لِيْوِيْئي‌را دانستند و بآنجا گرديدند و باو گفتند ترا كيست كه باينجا آورده
است و در اين مقام چه كار ميكني و ترا در اينجا چيست (۴) و بايشان
گفت كه مِيْكاٰهْ بمن چندين و چندان رفتار كرد و مرا اجير گرفته كه از برايش
كاهن شدم (۵) و ايشان وَيْ‌را گفتند تمنّا اينكه از خدا سؤال نمائي تا آنكه

بدانیم که آیا راهي که در آن میرویم خیر خواهد بود (۶) و کاهن بایشان گفت بسلامت بروید در راهي که در آن رفتاری نمائید خداوند در حضورِ شماست * (۷) و آن پنج مرد روانه شده به لَیِش در آمدند و خلقي که در آن بودند دیدند که بقاعدهٔ صِیدُونیانْ به اطمینان و امنیّت و رفاهیّت ساکنند و در زمین صاحبِ اقتداري نبود که ایشان‌را در چیزي خجالت دهد و از صِیدُونیانْ دور بودند و با کسي کاري نداشتند (۸) و به برادرانِ خویشتن بصَرعاهْ و اِشتاؤل باز آمدند و برادرانِ ایشان بآنها گفتند که شما چه کردید (۹) و بایشان گفتند که برخیزید که بر آنها برآئیم زیرا که مرزوبوم‌را دیدیم که اینک بسیار خوب است پس شما بشتابید و کاهلي ننموده روانه شوید تا آنکه بوراثتِ زمین برسید (۱۰) و وقتِ وصولِ شما بقومِ مُطمَئن و زمینِ وسیع آلَید خواهید آمد زیراکه خدا آن‌را بدستِ شما داده است و یك مکاني است که از هر چیزي که در زمین است در آن نقصاني نیست * (۱۱) پس از آنجا یعني صَرعاهْ و اِشتاؤل از قبیلهٔ دانْ شش صد نفرِ مسلّح شدهٔ بآلاتِ جنگ روانه شدند (۱۲) و برآمده در قِریَتِ یِعارِیم در یِهوداهْ اردو زدند از آن سبب آنمکان‌را تا به امروز مَحَنِه دانْ مینامند و اینك در عقبِ قِریَتِ یِعارِیم است (۱۳) و از آنجا بکوهِ اِفرَیِم گذشتند و بخانهٔ میکاهْ رسیدند (۱۴) و آن پنج نفري که بخصوصِ تجسّس نمودنِ زمینِ لَیِش رفته بودند متکلّم شده ببرادرانِ خود گفتند که آیا میدانید که در اینخانه اِیفود و ترافِیم و صنمِ تراشیده و ریخته شده هست پس حال چه خواهید کرد بدانید (۱۵) پس بآنسو گردیدند و بخانهٔ جوانِ لیویئي بخانهٔ میکاهْ آمدند وسلامتیش‌را پرسیدند (۱۶) و آن شش صد نفرِ مسلّح شدهٔ بآلاتِ جنگ که از بني دانْ بودند در دهنهٔ دروازه ایستادند (۱۷) بعد از آن آن پنج نفري که از براي تجسّسِ زمین رفته بودند برآمده بآنجا رفته صنمِ تراشیده و اِیفود و ترافِیم و صنمِ ریخته‌شده‌را گرفتند و کاهن با آن شش صد نفرِ مسلّح شدهٔ بآلاتِ جنگ بدهنهٔ دروازه

ایستادند (۱۸) و اینها بخانهٔ میکاه در آمدند و صنمِ تراشیده و ایفود و ترافیم و صنمِ ریخته‌شده‌را گرفتند و کاهن بایشان گفت چه میکنید (۱۹) و ایشان ویرا گفتند که خاموش شده دستت‌را بدهنت بگذار و بهمراهِ ما آمده برای ما پدر و کاهن باش آیا کدام بهتر است که کاهنِ خانهٔ یک نفر باشی و یا اینکه کاهنِ سبط و قبیلهٔ در اسرائیل شوی (۲۰) و دلِ کاهن خوش شده ایفود و ترافیم و صنمِ تراشیده شده‌را گرفت و در میانِ قوم آمد (۲۱) بعد از آن توجّه نموده رفتند و اطفال و مواشی و خورده‌ریزرا در حضورِ خود گذاشتند * (۲۲) و هنگامی که ایشان از خانهٔ میکاه دور شدند مردمانی که در خانهای اطرافِ خانهٔ میکاه بودند جمع شدند و ببنی دان رسیدند (۲۳) و بنی دان‌را آواز کردند و آنها رویهای خودرا برگردانیده بمیکاه گفتند که ترا چه واقع است که باین جمعیّت می‌آیی (۲۴) و او گفت که خدایانم که ساختم و کاهن‌را گرفته روانه شده اید و از برایم چه باقی ماند و بمن چه چیز است که میگوئید ترا چه واقع است (۲۵) و بنی دان ویرا گفتند که آوازت‌را بما بلند مگردان مبادا که مردمانِ تلخ جان بر شما هجوم آورند و جانِ خودرا و جانِ خانواده‌ات‌را مستهلک سازی (۲۶) و بنی دان راهِ خویشتن‌را پیش گرفتند و هنگامی که میکاه دید که ایشان از او قویتر اند برگردیده بخانه‌اش رجعت نمود * (۲۷) و ایشان آنچه که میکاه ساخته بود و کاهنی که داشت گرفته به لَیش بر قومِ مطمئن و رفاهیّت هجوم آورده ایشان‌را بدمِ شمشیر زدند و شهررا بآتش سوزانیدند (۲۸) و نجات دهندهٔ نبود زیرا که آن از صیدون دور بود و ایشان با کسی مصلحتی نداشتند و آن شهر نزدِ بیتِ رحوب در درّه واقع بود و [بنی دان] شهررا تعمیر نموده در آن ساکن شدند * (۲۹) و اسمِ شهررا دان گذاشتند موافقِ اسمِ پدرِ ایشان دان که برای اسرائیل زائیده شد امّا اسمِ شهر در اوّل لَیش بود (۳۰) و بنی دان صنمِ تراشیده‌شده‌را بر پا نمودند و یهوناثان پسرِ گرشوم پسرِ منسّه او و پسرانش

کاهنانِ سبطِ دانْ بودند تا روزِ اسیر شدنِ اهلِ زمین (۳۱) و صنمِ تراشیده‌شده که میکاهْ ساخته بود تمامیِ روزهائی که خانهٔ خدا در شیلوهْ بود برای خودشان نصب نمودند *

(فصلِ نوزدهم مشتمل بر سي آیه)

(۱) و در آن ایّامي که در اسرائیلْ پادشاهي نبود واقع شد که مردِ لیویئی در طرفِ کوهِ افرایمْ بسر میبرد و از جهةِ خود زنِ متعهٔ از بَیتِ لحمِ یهوداه گرفت (۲) و متعه‌اش [وقتي] که در پیشِ او بود زنا کرده از نزدِ وي بخانهٔ پدرش به بَیتِ لحمِ یهوداه رفت و در آنجا چهار ماه تمام ماند * (۳) و شوهرش برخاست و از عقبش رفت تا آنکه دلش را بدست آورده اورا باز آورد و بهمراهش خدمتکاري و جفتِ حماري بود و زن آن‌را بخانهٔ پدرش آورد و هنگامي که پدرِ دخترک اورا دید از رویتش مسرور شد (۴) و پدرزنش پدرِ دخترک اورا نگاه داشت که سه روز با او ساکن شد و خوردند و نوشیدند و آنجا بسر بردند (۵) و در روزِ چهارم واقع شد که صبحدم سحرخیزي نموده برخاست تا آنکه برود و پدرِ دختر بدامادش گفت که دلت‌را بلقمهٔ نان تقویت نما و بعد از آن بروید (۶) پس نشستند و هردو باهم خوردند و نوشیدند و پدرِ دخترك بآن مرد گفت تمنّا اینکه راضي شده در اینجا بیتوته نمائي که دلت خوش باشد (۷) و آن مرد بقصدِ رفتن برخاست و پدرزنش باو ابرام نمود که دیگر در آنجا بیتوته نمود (۸) و در روزِ پنجمین صبحدم سحرخیزي نموده قصدِ رفتن نمود و پدرِ دخترك گفت تمنّا اینکه دلت‌را تقویت نمائي و تا زوالِ روز تأخیر نموده ایشان هردو خوردند (۹) و هنگامي که آن مرد خودش و متعه‌اش و خدمتکارش بقصدِ رفتن برخاستند پدرزنش پدرِ دخترك وي‌را گفت اینك حال روز بشام میکشد تمنّا اینکه بیتوته نمائید اینك روز بشب میکشد اینجا بسر برید تا دلتان خوش باشد و فردا براي رفتن سحرخیزي نمائید و بچادرِ خود بروید (۱۰) امّا آن مرد نخواست که بیتوته

نماید بلکه برخاسته روانه شد و تا مقابل یبوس که اورشلیم است رسید و بهمراهش دو الاغ زین‌دار و متعه‌اش بود * (۱۱) و هنگامي که نزدیک بیبوس بودند آفتاب بسیار فرو رفت و خدمتکار بآقایش گفت که تمنا اینکه بیا تا باین شهر یبوسیان بگردیم و در آنجا بیتوته نمائیم (۱۲) اما آقایش وي‌را گفت بآنجا بشهر بیگانهٔ که از بني اسرائیل نیست نمیگردیم بلکه بگبعاه بگذریم (۱۳) و بخدمتکارش گفت که بیا‌بیکي از آن جاها یا بگبعاه و یا به رامآه نزدیک شویم تا در آنجا بیتوته نمائیم (۱۴) پس عبور نموده رفتند و هنگامي که پهلوي گبعاه بنیامین بودند بر ایشان آفتاب فرو رفت (۱۵) و بآنجا کناره جستند که بجهة بیتوته نمودن بگبعاه در آیند و داخل شده در چهار سوي شهر نشستند زیرا که کسي نبود که ایشان‌را بجهة بیتوته بخانه آورد * (۱۶) و اینک پیر مردي از کارش از کشت‌زار وقت شام مي‌آمد که آن مرد از کوه افریم بود و در گبعاه غریب بود اما مردمان آن مکان بنیامیني بودند (۱۷) و او چشمان خودرا بالا برداشته مرد راهي‌را در چهار سوي شهر دید و آن پیر مرد گفت که بکجا میروي و از کجا مي‌آئي (۱۸) و او وي‌را گفت که ما از بیت لحم یهوداه تا بجانب کوه افریم میگذریم که از آنجا هستم و تا بیت لحم یهوداه رفتم اما حالا بخانهٔ خداوند میروم و کسي نیست که مرا بخانه‌اش فرود آورد (۱۹) اما بجهة الاغان هم کاه و هم علف هست و نیز نان و شراب براي من و کنیزک تو و خدمتکاري که با بنده‌گانت میباشند هست از هیچ چیز نقصاني نیست (۲۰) و مرد پیر گفت سلام بر تو باد نهایت تمامیٔ قصورت با من باشد اما در چهار سو بیتوته منما (۲۱) و اورا بخانه‌اش آورد وکاه بالاغان داد و بعد از آن پایهاي خودشان‌را شستند و خوردند و نوشیدند* (۲۲) و هنگامي که دلهاي خویشتن‌را خوش میکردند اینک مردمان شهر که از پست فطرتان بودند خانه‌را احاطه نمودند و دررا میزدند و بصاحب خانه بآن پیر مرد متکلم شده گفتند که آن مردي که بخانه‌ات آمد بیرون آر تا

آن‌را بدانیم (۲۳) و صاحبِ خانه بیرون آمده بایشان گفت که نه ای برادرانم تمنّا اینکه این اعمال شنیعه‌را مکنید چونکه این مرد بخانهٔ من آمده است این حماقت‌را مکنید (۲۴) اینک دخترِ باکرهٔ من و مُتعهٔ این مرد حال آنهارا بشما بیرون آورم بآنها بی حرمتی نموده آنچه که در نظرِ شما پسند است بایشان بکنید امّا باین مرد این کارِ احمقانه‌را مکنید (۲۵) امّا آن‌مردمان نخاستند که اورا بشنوند بآن سبب آن مرد مُتعهٔ خودرا گرفته بر ایشان بیرون آورد که ایشان اورا دانسته همهٔ شب تا صبحدم عملِ قبیح باو گردند و در طلوعِ فجر اورا رها دادند * (۲۶) و آن زن بطلوعِ فجر باز آمد و بدهنهٔ خانهٔ که آقایَش در آنجا بود افتاد تا بروشنائی (۲۷) و صبحدم آقایَش برخاست و درهای خانه‌را کشاده بقصدِ رفتنِ راهش بیرون آمد و اینک زنِ مُتعه‌اَش بدهنهٔ خانه افتاده بود و دستهایش بر آستانه (۲۸) و باو گفت که برخیز تا برویم امّا جواب دهندهٔ نبود پس آن مرد اورا گرفته بر حمار گذاشت و آن مرد برخاسته بمکانَش رفت * (۲۹) و بخانه‌اَش رفته کاردی تحصیل نمود و مُتعهٔ خودرا چسپیده اورا با استخوانهایَش بدوازده پاره تقسیم نمود و آنهارا بتمامیٔ حدودِ اِسْرائیل فرستاد (۳۰) و واقع شد که هر کسی که دید گفت که عملی مثلِ این از روزِ برآمدنِ اِسْرائیل از زمینِ مِصْر تا بامروز کرده و دیده نشد دلهای خودتان‌را باین مشغول سازید و مشورت کرده تکلّم نمائید *

(فصلِ بیستم مشتمل بر چهل و هشت آیه)

(۱) آنگاه تمامیٔ بنی اِسْرائیل بیرون آمدند و جماعت از دان تا بِئیرِ شبع با زمینِ گِلْعاد مثلِ یک مرد در حضورِ خداوند در مِصْپه جمع شدند (۲) و سرورانِ تمامیٔ قوم از تمامیٔ اسباطِ اِسْرائیل چهار صد هزار مرد شمشیرزنِ پیاده خویشتن‌را در جمعیّت قوم خدا حاضر نمودند (۳) و بِنْیامینیان شنیدند که بنی اِسْرائیل بمِصْپه برآمده اند و بنی اِسْرائیل گفتند بیان کنید که این فعلِ قبیح چگونه شد * (۴) و آن مردِ لیویّیٔ شوهرِ زنِ کشته‌شده

جواب داده گفت که من با متعهٔ خود بگبعاهِ بنیامینْ بجهةِ بیتوته نمودن رفتم (۵) و مردمانِ گبعاه بخلاف من برخاستند و وقتِ شب خانهٔ [بسر بردنِ] مرا احاطه نمودند و قصدِ کشتنِ من کردند ومتعهٔ مرا بی‌حرمتی نمودند که مرد (۶) و متعهٔ خودرا گرفته اورا تقسیم نمودم و بتمامیٔ مرزوبومِ وراثتِ اسرائیل فرستادم زیرا که کریهه و قبیحه در اسرائیل عمل نمودند (۷) اینك تمامیٔ شما بنی اسرائیلی هستید پس برای خودتان فکری و تدبیری در اینجا بکنید * (۸) و تمامیٔ قوم مثلِ یك مرد برخاسته گفتند کسی از ما بچادرِ خود نمیرویم و کسی از ما بخانهٔ خود نخواهیم رفت (۹) و حال کاریکه بگبعاه خواهیم کرد اینست که باو بقرعه خواهیم برآمد (۱۰) و ده نفر از صد و صد نفر از هزار و هزار نفر از ده هزار از تمامیٔ اسباطِ اسرائیل بگیریم تا اینکه آذوقه بقوم بیآورند و تا آنکه وقتِ آمدنِ ایشان بگبعاهِ بنیامینی با ایشان موافقِ تمامیٔ حماقتی که در اسرائیل عمل نموده اند رفتار نمائیم * (۱۱) و تمامیٔ مردمانِ اسرائیل در مقابلِ شهر مثلِ یك مرد بهم چسپیدند (۱۲) و اسباطِ اسرائیل مردمانرا بتمامیٔ اسباطِ بنیامین فرستاده گفتند این عملِ قبیحی که در میانِ شما شد چیست (۱۳) پس حال آن مردمانِ پست فطرتی که در گبعاه هستند بدهید تا آنهارا بکشیم و تا اینکه این بدی از اسرائیل دور کرده شود امّا بنیامینیان نخاستند که آوازِ برادرانِ ایشان بنی اسرائیلرا بشنوند (۱۴) بلکه بنیامینیان از شهرها تا گبعاه بقصدِ رفتنِ بجهةِ جنگ نمودن با بنی اسرائیل جمع شدند (۱۵) و در آن روز بنیامینیان از شهرها بیست و شش هزار مردِ شمشیر زن سان دیده شدند غیر از ساکنانِ گبعاه که هفت صد نفرِ برگزیده سان دیده شدند (۱۶) و از تمامیٔ این قوم هفت صد نفرِ برگزیدهٔ بدستِ چپ کارکن بودند که تمامیٔ آنها سنگرا از فلاخن بدونِ خطا بپهنای مو میزدند (۱۷) و مردمانِ اسرائیل که سان دیده شدند سوای بنیامینیان چهار صد هزار نفرِ شمشیر زن بودند و تمامیٔ ایشان مردانِ

جنگي بودند * (۱۸) و بني اسرائيل برخاسته بخانهٔ خدا برآمدند و از خدا در خواسته گفتند که اوّلاً از ما کیست براي جنگ نمودن با بنیامینیان برآید و خداوند گفت که ابتدا یهوداه بیرون رود * (۱۹) و بني اسرائیل در صبحدم برخواسته در برابر گبعاه اردو زدند (۲۰) و مردمان اسرائیل بقصد جنگ نمودن با بنیامین بیرون رفتند و مردمان اسرائیل صف‌آرائي در برابر گبعاه بخصوص جنگ با ایشان کردند (۲۱) و بنیامینیان از گبعاه بیرون آمدند و در آن روز از اسرائیلیان بیست و دو هزار نفررا زده بزمین انداختند * (۲۲) و قوم مردمان اسرائیل خویشتن‌را تقویت داده دو باره بخصوص جنگ صف‌آرائي نمودند در مکاني که روز اوّل صف‌آرائي کرده بودند (۲۳) و حال اینکه بني اسرائیل برآمده در حضور خداوند تا شام گریه کرده بودند و از خداوند طلبیده گفتند که آیا بقصد محاربه با برادران ما بنیامینیان بار دیگر برآئیم و خداوند فرمود که بمقابلهٔ ایشان برآئید (۲۴) و بني اسرائیل در روز دویم بمقابلهٔ بنیامینیان تقرّب جستند (۲۵) و بنیامینیان روز دویمین بقصد استقبال ایشان از گبعاه بیرون آمدند و دیگر از بني اسرائیل هجده هزار نفر که تمامئ ایشان شمشیر زن بودند زده بزمین انداختند * (۲۶) و تمامئ بني اسرائیل یعني تمامئ قوم برآمده بخانهٔ خدا رسیده گریه کردند و در آنجا بحضور خداوند توقّف نمودند و در آن روز تا شام روزه گرفته ذبائح سوختني و سلامتي‌را در حضور خداوند عرض نمودند (۲۷) و بني اسرائیل از خداوند طلبیدند زیرا که صندوق عهد خدا در آن روزها آنجا بود (۲۸) و در آن روزها فینحاس پسر العازار پسر هارون در حضور آن مي‌ایستاد و گفتند که آیا بار دیگر بقصد جنگ نمودن با برادران خود بنیامینیان بیرون خواهیم رفت و یا آنکه فراغت خواهیم نمود و خداوند فرمود که برآئید زیرا که فردا ایشان‌را بدست شما خواهم داد * (۲۹) و اسرائیل کمین نشینندگان در اطراف گبعاه گذاشتند (۳۰) و بني اسرائیل در روز سیوم بمقابلهٔ بنیامینیان برآمدند و بقاعدهٔ سابق

در برابرِ گِبعاهْ صف‌آرائي نمودند (۳۱) و بِنْيامِينيانْ بخصوصِ استقبالِ قوم بيرون آمده از شهر کَشيده شدند و بقاعدهٔ پيشين آغازِ زدن و کشتنِ قوم در شاه‌راه‌ها نمودند که يکي از آن راه‌ها به بَيْتِ ايلْ و ديگري بگِبعاهْ در کِشت‌زار برمي‌آمد و بقدرِ سي نفر از اِسْرائِيلْ [از پا انداختند] (۳۲) و بِنْيامِينيانْ گفتند که ايشان بطورِ اوّلين از مقابلهٔ ما شکست يافتند امّا بني اِسْرائِيلْ گفتند که بگريزيم تا ايشان‌را از شهر بشاه‌راهها بکَشيم (۳۳) و تمامئ مردمانِ اِسْرائِيلْ از مَقامِ خودشان برخواستند و در بَعَلِ تامارْ صف‌آرائي نمودند در اين اثنا کمين نشينندهٔگانِ اِسْرائِيلْ از مکانِ خودشان از مغازهاي گِبعاهْ بيرون آمدند (۳۴) و ده هزار مردِ برگزيده از تمامئ اِسْرائِيلْ به برابرِ گِبعاهْ برآمدند که جنگ اشتداد يافت و حال اينکه [بِنْيامِينيانْ] ندانستند که بلا برايشان نزديک شد (۳۵) و خداوند بِنْيامِينيانْ‌را در حضورِ اِسْرائِيلْ مغلوب ساخت که بني اِسْرائِيلْ در آن روز از بِنْيامِينيانْ بيست و پنج هزار و يك صد نفر که تمامئ ايشان شمشيرزن بودند کشتند (۳۶) و بِنْيامِينيانْ ايشان‌را شکسته ديدند زيرا که مردمانِ اِسْرائِيلْ بِنْيامِينيانْ‌را جا دادند بعلّةِ اينکه اعتماد بکمين نشينندهٔگاني که در اطرافِ گِبعاهْ گذاشته بودند نمودند (۳۷) و کمين نشينندهٔگان شتابيده بر گِبعاهْ هجوم آوردند بلکه کمين نشينندهٔگان کَشيده شده تمامئ شهررا بدمِ شمشير زدند (۳۸) و درميانِ مردمانِ اِسْرائِيلْ و کمين نشينندهٔگان علامت معيّن بود که [در آن وقت] از شهر دود با شعلهٔ بسياري متصاعد خواهند نمود (۳۹) و هنگامي که مردمانِ اِسْرائِيلْ از جنگ پشت گردانيده بودند بِنْيامِينيانْ بزدن و کشتن بقدرِ سي نفر از مردمانِ اِسْرائِيلْ آغاز نمودند زيرا که گفتند بتحقيق که ايشان از حضورِ ما مثلِ محاربهٔ اوّلين شکست يافتند (۴۰) امّا حيني که شعله و ستونِ دود از شهر آغازِ صعود نمود بِنْيامِينيانْ بعقب نگريسته و اينك شعله از شهر بسوي آسمان متصاعد بود (۴۱) و وقتي که مردمانِ اِسْرائِيلْ برگرديدند بِنْيامِينيانْ مشوّش

شدند زیرا که دیدند بلا بایشان نزدیک است (۴۲) و از حضورِ مردمانِ اِسْرائیل براهِ بیابان پشت دادند امّا محاربه بایشان رسید و آنانی که از شهر ایشان بیرون آمده بودند ایشان‌را در میانِ خودشان کشتند (۴۳) و بِنْیامینیان‌را احاطه نمودند و از عقب دوانیدند بلکه ایشان‌را در مقابلِ گِبعاه بطرفِ شرقی به اسانی پایمال نمودند (۴۴) و از بِنْیامین هجده هزار نفر که تمامیء آنها صاحبانِ قوّت بودند افتادند (۴۵) و برگشته بسوی بیابان بصخرهء رِمّون فرار کردند و [اِسْرائیل] از ایشان پنج هزار نفر بسر راهها برچیدند و تا گِدعوم ایشان‌را تعاقب نموده از ایشان دو هزار نفر کشتند (۴۶) و در آن روز بیست و پنج هزار نفرِ شمشیر زن که تمامیء ایشان صاحبانِ قوّت بودند از بِنْیامینیان تمامیء افتادند (۴۷) و شش صد نفر برگشته بسوی بیابان بصخرهء رِمّون فرار کردند و در صخرهء رِمّون چهار ماه ماندند * (۴۸) و مردمانِ اِسْرائیل بر بِنْیامینیان برگشتند و ایشان‌را بدمِ شمشیر کشتند هم مردمانِ شهری و هم چهار پایان و هم هر چیزی که یافت میشد و تمامیء شهرهائی که بآنها رسیدند بآتش سوزانیدند *

(فصلِ بیست و یکم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) و مردمانِ اِسْرائیل در مِصْپه سوگند خورده گفته بودند که از ما کسی دخترِ خودرا به بِنْیامین بزنی نخواهد داد (۲) و قوم به بیت اَلله آمدند و در آنجا در حضورِ خدا تا شام توقّف نمودند و آوازِ خودرا بلند کرده با شدّت گریستند (۳) و گفتند که ای خداوند خدای اِسْرائیل در اِسْرائیل این چرا واقع شد که امروز از اِسْرائیل سبطی کم شود (۴) و واقع شد فردای آن روز که قوم سحرخیزی نموده در آنجا مذبحی بر پا نمودند و قربانیهای سوختنی و سلامتی‌را تقریب نمودند * (۵) و دیگر بنی اِسْرائیل گفتند که از تمامیء اسباطِ اِسْرائیل کیست که با جماعت بحضورِ خداوند بر نیآمده باشد زیرا که سوگندِ عظیمی خورده گفته بودند کسی که بحضورِ خداوند بمِصْپه بر نیآید البتّه کشته خواهد شد (۶) و بنی اِسْرائیل بخصوصِ برادرِ خود

بِنْیامِینْ پشیمان شده گفتند که امروز سبطي از اِسْرائیلْ قطع شد (۷) از براي باقي مانده‌گانِ ایشان بخصوصِ زنان چه خواهیم کرد زیرا که بخداوند سوگند خوردیم که ما از دخترانِ خود بایشان زن نخواهیم داد (۸) و دیگر گفتند از اسباطِ اِسْرائیلْ کدام یکي است بحضورِ خداوند بمِصْپَهْ بر نیآمده باشد * و اینک از یابِیْشِ گِلْعادْ کسي به اُردو و جماعت نیآمده بود (۹) زیرا که قوم سان دیدند و اینک از ساکنانِ یابِیْشِ گِلْعادْ کسي در آنجا نبود (۱۰) بآن سبب جماعت دوازده هزار نفر از صاحبانِ شجاعت بآنجا فرستادند و ایشان‌را امر فرموده گفتند که روانه شده ساکنانِ یابِیْشِ گِلْعادْرا با زنان و اطفال بدمِ شمشیر بکُشید (۱۱) و کاري که باید بکنید اینست که هر ذکور و هر زني که با مردِ خوابیده باشد بالْکُلّ هلاك سازید (۱۲) و از ساکنانِ یابِیْشِ گِلْعادْ چهار صد دخترِ باکره که از خابیدنِ با ذکور مردي‌را ندانستند یافتند و آنهارا به اُردو در شِیلُوهْ که در زمینِ کَنْعَنْ بود آوردند * (۱۳) و تمامي جماعت فرستاده به بِنْیامِینْیانِيْ که در صَخْرهٔ رِمُّونْ بودند متکلّم شده ایشان‌را از راهِ سلامت دعوت کردند (۱۴) ودر آن وقت بِنْیامِیْنیانْ برگردیدند ودختراني که از زنانِ یابِیْشِ گِلْعادْ زنده نگاه داشته بودند بایشان بزني دادند امّا با وجودِ آن بایشان کفاف نداد (۱۵) و قوم بخصوصِ بِنْیامِیْنیانْ پشیمان شدند زیرا که خداوند در میانِ اسباطِ اِسْرائیلْ شکسته‌گي کرده بود * (۱۶) و مشائخِ جماعت گفتند که از براي باقي مانده‌گان بخصوصِ زن چه کنیم چونکه زنان از بِنْیامِینْ قطع شدند (۱۷) پس گفتند براي رها یافته‌گانِ بِنْیامِینْ میراثي باید باشد تا آنکه از اِسْرائیلْ سبطي محو نشود (۱۸) امّا ما قادر نیستیم که زنان از دخترانِ خود بایشان بدهیم زیرا که بني اِسْرائیلْ سوگند خورده گفته بودند که لعنت باد برکسي که زني به بِنْیامِینْ دهد * (۱۹) و دیگر گفتند که اینک هر ساله در شِیلُوهْ بجائي که در طرفِ شمالِ بَیْتِ اِیلْ بسوي مشرقِ شاه‌راهي که از بَیْتِ اِیلْ بشِکِمْ بر مي‌آید و در طرفِ جنوبيِ لِبُوناهْ است

از براي خداوند عیدي است (۲۰) و بِنْیامِینِیانْرا امر فرموده گفتند بروید
در تاکستانها در کمین باشید (۲۱) و ملاحظه کنید و اینک اگر دختران شِیلُوه
براي گردش کردنِ هَرُولَه بیرون آیند آنگاه از تاکستانها بیرون آئید و از
دخترانِ شِیلُوه هرکس بجههٔ خود زني بچنگ بیآورد و بزمینِ بِنْیامِینْ بروید
(۲۲) و میشود که اگر پدران و یا برادرانِ ایشان بقصدِ شکایت نزدِ ما بیآیند
بایشان خواهیم گفت که آنهارا بخصوصِ ما رحم نمائید زیرا که در جنگ
از براي هر کس زنشرا نگاه نداشتیم چونکه در این وقت بایشان ندادید تا
آنکه معاقب شوید (۲۳) و بِنْیامِینِیانْ چنین کردند و از هَرُولَه کنندهگاني که
بچنگ آوردند زنانرا موافقِ عددِ خودشان گرفتند و روانه شده بمیراثِ
خودشان برگشتند و شهرهارا بنا کرده در آنها ساکن شدند (۲۴) و در آن وقت
بني اِسْرائِیلْ از آنجا روانه شده هر کس بسبطِ خود و بقبیلهٔ خود بلکه هر
کس از آنجا بمیراثِ خود انصراف نمود (۲۵) و در آن ایّام در اِسْرائِیلْ پادشاهي
نبود و هر کس آنچه که در نظرش راست مي‌آمد میکرد *

تمام شد کتابِ قُضاةِ بني اِسْرائِیلْ

کتاب سیومین مورّخان معروف بکتاب روث و مشتمل بر چهار فصل

(فصل اوّل مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) و واقع شد در ایّام حکمرانیء قاضیان که قحطی در زمین میبود و مردی از بیت لحم یهوداه او و زنش و دو پسرانش بولایت موآب بجهة سکونت رفتند (۲) و اسم آن مرد الیملك و اسم زنش ناعمی و اسم دو پسرانش محلون و کلیون بود که افراثیان از بیت لحم یهوداه بودند و بولایت موآب رفته در آنجا ماندند * (۳) و الیملك شوهر ناعمی وفات نموده او با دو پسرانش ماندند (۴) و بجهة خودشان زنان موآبی را گرفتند اسم یکی عرپاه و اسم آن دیگری روث بود و در آنجا بقدر ده سال ساکن شدند (۵) بعد از آن محلون و کلیون هر دو دیگر مردند و آن زن از دو اولادش و شوهرش باقی ماند * (۶) آنگاه او با عروسانش برخاستند تا آنکه از ولایت موآب برگردند زیرا که در ولایت موآب شنیده بود که خداوند بقوم خود نان داده بایشان التفات نموده است (۷) پس او و دو عروسانش بهمراهش از مکانی که در آن بودند بیرون آمدند و بخصوص برگشتن بولایت یهوداه راهی میشدند (۸) و ناعمی با دو عروسش گفت که روانه شده برگردید هریکی بخانهء مادرش و خداوند بشما احسان نماید بنحوی که شما بوفات یافتهگان و بمن کرده اید (۹) وخداوند بشما عطا نماید که هر یک در خانهء شوهرش راحت یابید آنگاه ایشان را بوسیده که ایشان آواز خودرا بلند کرده گریه نمودند (۱۰) و به او گفتند که

بهمراهِ تو بقومت بر خواهیم گشت * (۱۱) و ناعمي گفت که اي دخترانم برگردید چرا با من خواهید آمد آیا در رحمِ من پسراني هست تا شوهرِ شما باشند (۱۲) اي دخترانم برگردیده بروید زیرا که براي شوهر رفتن مسنّم و اگر بگویم از برایم امید هست و اگر امشب بشوهر بروم و پسران را هم تولید نمایم (۱۳) آیا از براي ایشان تا بوقتي که بزرگ شوند انتظار خواهید کشید و آیا بشوهر نرفته بخصوصِ ایشان تأخیر خواهید نمود اي دخترانم نی زیرا که مرارتم از مرارتِ شما بیشتر است چونکه دستِ خداوند بر من سنگین است (۱۴) آنگاه بارِ دیگر آوازِ خود را بلند کرده گریستند و عرپاهْ مادرِ شوهرش را بوسید امّا روث باو چسپید * (۱۵) و [ناعمي] باو گفت اینک زنِ برادرِ شوهرت بقومِ خود و خدایانِ خود برگشته است تو درپيِ زنِ برادرِ شوهرت برگرد (۱۶) امّا روث گفت که بمن ابرام منما که ترا وا گذاشته از پیرويِ تو برگردم زیرا که هر جائي که میروي خواهم رفت و هر جائي که میماني میمانم قومِ تو قومِ من و خداي تو خداي من باشد (۱۷) جائی که بمیري میمیرم و در آنجا مدفون میشوم خداوند بمن چنین کند بلکه زیاده از این اگر غیر از مردن چیزي میانِ من و تو تفرقه نماید (۱۸) و هنگامی که [ناعمی] اورا دید که از براي رفتن بهمراهش نیّت دارد از سخن گفتن باو توقّف نمود * (۱۹) و ایشان هر دو راهي شده تا رسیدنشان به بیتِ لِحِم و بمحض در آمدنِ ایشان به بیتِ لِحِم واقع شد که تماميِ شهر بر ایشان همهمه کردند و گفتند که آیا این ناعمي است (۲۰) و او بایشان گفت که مرا ناعمي مگوئید بلکه مرّه بگوئید زیرا که خدا مرا بسیار تلخ کرده است (۲۱) من پر رفتم و خداوند مرا خالي برگردانید پس چرا بمن ناعمي میگوئید و حال اینکه خداوند مرا مصیبت داده بلکه پروردگار مرا مبتلا گردانیده است * (۲۲) و ناعمي و بهمراهش روثِ موآبیّه عروسش که از ولایتِ موآب آمده بود برگشته در ابتداي درویدنِ جو به بیتِ لِحِم در آمدند *

(فصل دويم مشتمل بر بيست و سه آيه)

(١) و ناعَمي را خويشاوندِ شوهرش مردِ دولتمندي از خانوادهٔ اليملك بود كه مسمّي به بوعز بود (٢) و روثِ موآبيّه بناعمي گفت تمنّا اينكه بكشت‌زارها بروم و در نظرِ هر كسي كه لطف يابم در عقبش خوشه‌چيني نمايم و او ويرا گفت كه اي دخترم برو (٣) و روانه شده بكشت‌زار در آمد و در عقبِ دروندهگان خوشه‌چيني مينمود و اتّفاقاً بحصّهٔ كشت‌زارِ بوعز كه از خانوادهٔ اليملك بود گذار كرد * (۴) و اينك بوعز از بيت‌لحم آمده بدروندهگان گفت كه خداوند با شما باد و ايشان ويرا گفتند كه خداوند ترا بركت بدهد (٥) و بوعز بخدمتگارش كه بدروندهگان نصب شده بود گفت كه اين دخترك كيست (٦) و خدمتگاري كه بدروندهگان نصب شده بود در جواب گفت كه دخترك موآبيّه ايست كه با ناعمي از ولايتِ موآب برگشته است (٧) و بمن گفت تمنّا اينكه در عقبِ دروندهگان در ميانِ دسته‌ها خوشه‌چيني نموده جمع نمايم و در آمده از صبحدم تا اين زمان ماند و حال اندك بخانه برگشته است (٨) و بوعز بروث گفت كه اي دخترم آيا نميشنوي بخصوصِ خوشه‌چيني بكشت‌زارِ ديگران مرو و هم از اينجا مگذر بلكه در اينجا باكنيزكانم ملحق شو (٩) چشمانت بكشت‌زاري كه مي‌دروند متوجّه باشد و در عقبِ ايشان روانه شو اينك پسران‌را امر فرموده ام كه ترا اذيّت نكنند و هنگامي كه تشنهٔ بظرفها رفته از آنچه كه جوانان كشيدند بنوش (١٠) آنگاه [روث] بروي خود افتاده تا بزمين خم شد و اورا گفت كه از كجاست كه در نظرت التفات يافتم و با وجودِ غريب بودنم مرا شناختي (١١) و بوعز جواب داده ويرا گفت كه هر چه بعد از مردنِ شوهرت بمادرِ شوهرت كردي و چگونه پدر و مادرِ خود و زمينِ ولادتِ خودرا ترك كرده بقومي كه پيش از اين ندانستي آمدهٔ بالكلّيه از برايم بيان شده است (١٢) خداوند عملِ ترا جزا دهد و از جانبِ خداوند خداي اسرائيل كه در زيرِ بالهايش پناه بردي مزدِ

کامل بتو برسد (۱۳) و [رُوث] گفت که اي آقایَم التفات در نظرَت بیابم زیرا که مرا تسلّي داده بدلِ کنیزكِ خود گفتی با وجود اینکه من مثلِ یکي از کنیزکانت نیستم (۱۴) و بوعز وي را گفت وقتِ طعام خوردن باینجا بیآ و از نان بخور و لقمهٔ خودرا بسرکه فرو بر پس بپهلوي دروندهگان نشست و باو غلّهٔ برشته داد که خورد و سیر شده از آن وا گذاشت (۱۵) و هنگامي که او براي خوشهچیني برخاست بوعز جوانانِ خودرا امر فرموده گفت اورا بگذارید که هم در میانِ دستهها خوشهچیني نماید و اورا خجالت مدهید (۱۶) و از برایش هم از دستهها کشیده عمداً وا گذارید تا آنکه برچیند و اورا عتاب منمائید (۱۷) و در آن کشتزار تا شام برچید و برچیدههارا میتکانید که بقدرِ کیلهٔ جو شد * (۱۸) بعد از آن برداشته بشهر آمد و مادرِ شوهرش آنچه که برچیده بود دید و آنچه که بعد از سیر شدنش باقي مانده بود بیرون آورده وي را داد (۱۹) و مادرِ شوهرش وي را گفت که امروز در کجا خوشهچیني و در کجا کار کردي متبارك باد کسي که ترا شناخت و [رُوث] از براي مادرِ شوهرش بیان کرد مردي که بهمراهِ او کار کرده بود و گفت که اسم مردي که امروز نزدِ او کار کردم بوعز است (۲۰) و ناعمي بعروسِ خود گفت که از خداوند متبارك باشد زیرا که احسانِ خودرا بزندهگان و مردهگان ترك نکرد و دیگر ناعمي وي را گفت که آن مرد از اقرباء ما بلکه از خویشاوندانِ ماست (۲۱) و رُوثِ موآبیه نیز گفت که بمن گفت که بخدمتکارانِ من بچسب تابوقتي که دروکاريِ مرا باتمام رسانند (۲۲) و ناعمي بعروسِ خود رُوث گفت که اي دخترم خوب است که با کنیزکانِ او بروي تا آنکه در کشتزارِ غیر ترا راست نیآیند (۲۳) پس بقصدِ خوشهچیني با کنیزکانِ بوعز تا تمام شدنِ درو جو و دروِ گندم چسپیده و با مادرِ شوهرش سکونت کرد *

(فصلِ سیوم مشتمل بر هجده آیه)

(۱) و مادرِ شوهرش ناعمي وي را گفت که اي دخترِ من آیا بر من لازم نیست

که از براي تو آرامگاهي طلبم تا آنکه بر تو خوش بگذرد (۲) و حال بوعز که با کنيزکانش معاشرت کردي آيا از خويشاوندانِ ما نيست اينك امشب در خرمنگاه جَو خواهد افشاند (۳) پس خودرا شستشو کرده و چرب کن و لباسهايت‌را بپوش و بخرمن بزير آي امّا خودرا بآن شخص معلوم منما تا وقتي که اکل و شرب‌را باتمام رساند (۴) و چنين شود وقتي که بخواب رود خوابگاهش‌را بدان و در آمده لحافرا از پايهايش برچين و بخواب و او از برايت بيان خواهد نمود که چه بايدت کرد (۵) و [روث] وي‌را گفت هر چه که بمن گفتي بجا مي‌آورم * (۶) و بخرمن بزير آمده موافقِ هر چه که مادرِ شوهرش اورا امر فرموده بود رفتار نمود (۷) و بوعز اکل و شرب نموده و دلش خوش شد و براي خوابيدن بکنارِ تودهٔ غلّه آمد و او آهسته آهسته در آمده لحافرا از پايهايش برچيد و خوابيد (۸) و واقع شد که در نصفِ شب آن مرد ترسيد و هنگامي که قدري غلطيد اينك زني نزدِ پايهايش خوابيده (۹) و گفت که تو کيستي و او گفت من کنيزکت روث هستم پس دامنت‌را بروي کنيزکت بگستر زيرا که خويشاوند توئي (۱۰) و او ديگر گفت که اي دخترم از خداوند متبارك باشي رأفتِ آخرينِ تو از اوّلين بهتر است از اينکه پيروئ جوانان چه از فقيران و چه از غنيان ننمودهٔ (۱۱) و حال اي دخترِ من مترس هر چه که گفتهٔ بتو خواهم کرد زيرا که تمامئ شهرِ قومِ من ترا زنِ صالحه ميدانند (۱۲) و حال يقين است که خويشاوندم امّا از من خويشاوندي است که نزديكتر است (۱۳) امشب بيتوته نما و صبحدم ميشود که اگر او کارِ خويشاوندي برايت بکند خوب بکند حقِ خويشاوندي و اگر نميخواهد ترا او کارِ خويشاوندي بکند آنگاه من بخداوندِ حيّ قَسَم که کارِ خويشاوندي برايت ميکنم حالا تا صبحدم بخواب * (۱۴) پس او تا بصبحدم نزدِ پايهايش خوابيده پيش از آنيکه کسي کسي‌را تشخيص بدهد برخاست و [بوعز] گفت که دانسته نشود زني بخرمن آمده بود (۱۵) و ديگر گفت جامهٔ که برتست بيآر و بگير و او آن‌را

گرفت و باو شش پیمانهٔ جَو پیمود و براوگذارده و رُوثْ بشهر رفت * (۱۶) و بمادرِ شوهرش آمد و او گفت که اي دخترِ من کیستي و [رُوثْ] از برایش هر چه که آن مردِ بخصوصِ او نموده بود بیان کرد (۱۷) و گفت این شش پیمانهٔ جَورا بمن داد زیرا که بمن گفت بمادرِ شوهرت تهي‌دست مرو (۱۸) و اوگفت که اي دخترِ من خاطر جمع بنشین تا آنکه کاررا بداني که چه رو خواهد نمود زیرا که آن مرد تا این کاررا امروز تمام نکند آرام نخواهد گرفت *

(فصلِ چهارم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) بعد از آن بوعز بدرِ دروازه برآمد و در آنجا نشست و اینک خویشاوندي که بوعز از برایش گفته بود میگذشت و باو گفت که اي فلان باینجا برگرد بنشین و او برگردیده نشست (۲) و بوعز ده نفر از مشائخِ شهر گرفته گفت که اینجا بنشینید و ایشان نشستند (۳) و بآن خویشاوند گفت که حصّهٔ زمیني که از برادرِ ما الیمِلِكْ بود ناعَمِيْ که از ولایتِ موآبْ برگشته است میفروشد (۴) و من مصلحت دیدم که بگوشِ تو کشف کرده بگویم که در برابرِ نشیننده‌گان و در برابرِ مشائخِ قومِ من آن‌را بخري اگر میخَري بخر و اگر بمیخري بمن خبر ده که بدانم زیرا که سواي تو خویشاوندي نیست و بعد از تو منم و او گفت که خواهم خرید (۵) و بوعز گفت در روزِ خریدنَت کِشْت زاررا از دستِ ناعَميْ ترا باید که از رُوثِ موآبیهٔ زنِ متوفّيِ شده بخَري تا آنکه اسمِ آن متوفّيِ‌را بر میراثیتَّش استوار نمائي (۶) و آن خویشاوند گفت که از براي خود قادر نیستم که بخرم مبادا که میراثِ خودرا پایمال نمایم خریدنيِ مرا تو بخر زیرا که قادر نیستم بخرم (۷) و در اِسرٰائیلْ در بارهٔ خریدن و عوض کردن قاعدهٔ قدیم این بود که تا هر چیزي که بر قرار باشد کسي نعلینِ خودرا خلع کرده برفیقش میداد و در اِسرٰائیلْ حکمِ شهادت این بود (۸) و خویشاوند به بوعز گفت که از براي خود بخر و نعلینِ خودرا خلع نمود * (۹) و بوعز بمشائخ و بتماميِ قوم گفت که امروز شما باین شاهد هستید که هر چه

ماملك اليملك و هرچه که مالك كليون و محلون بود از دست ناعمي خریدم (۱۰) وهم روث موآبيه زن محلون‌را برای خود بزنی گرفتم تا آنکه اسم آن متوفي‌را در میراثیتش بر قرار داشته و اسم آن متوفي از میان برادرانش و از دروازه مکانش منقرض نشود امروز شاهدان شمائید (۱۱) و تمامي قومي که بدر دروازه بودند و مشائخ گفتند که شاهدان هستیم خداوند عطا فرماید که این زنی که بخانه‌ات درمی‌آید مثل راحیل و مثل لیاه باشد که آنها هر دو خانه‌سازان اسرائیل بودند و تو در افراتاه صاحب فضیلت باش و در بیت لحم نام دار باشي (۱۲) و خانواده تو از نسلي که خداوند از آن زن بتو بدهد مثل خانوادهٔ پرص که تاماز اورا از برای یهوداه زائیده بود *
(۱۳) و بوعز روث‌را گرفت که برایش زن شد و باو درآمد و خداوند باو قوه حمل داد که پسري‌را زائید (۱۴) و زنان به ناعمي گفتند که خداوند متبارك باد که امروز ترا بي خویشاوند وا نگذاشته است تا اسم او در اسرائیل مذکور شود (۱۵) و او از برای تسلیهٔ جانت و پرورندهٔ پیریت باشد زیرا که عروست که ترا دوست دارد اورا زائیده است و از هفت پسر از برایت بهتر است (۱۶) و ناعمي آن ولدرا گرفت و اورا در آغوشش گذاشت و از برایش دایه شد (۱۷) و زنان همسایگانش اورا نام نهاده گفتند که از برای ناعمي پسري زائیده است و اسمش‌را عوبید گذاشتند که او پدر یشي پدر داود است *
(۱۸) و نسب نامهٔ پرص اینست که پرص حصرون‌را تولید نمود (۱۹) و حصرون رام‌را تولید نمود و رام عمیناداب‌را تولید نمود (۲۰) و عمیناداب نحشون‌را تولید نمود و نحشون سلمون‌را تولید نمود (۲۱) و سلمون بوعزرا تولید نمود و بوعز عوبیدرا تولید نمود (۲۲) و عوبید یشي‌را تولید نمود و یشي داودرا تولید نمود *

تمام شد کتاب روث موآبیه

کتابِ چهارمینِ مورّخان

معروف بکتابِ اوّلِ شموئیل و مشتمل

بر سي و یک فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر بیست و هشت آیه)

(۱) و مردي بود از رامَاتَیم صوفیم از کوه اِفرَیم و اسمش اَلقَاناه پسر یِروحام
پسرِ اَلیهوء پسرِ توحوي پسرِ صوف اِفراثي بود (۲) و اورا دو زن بود اسمِ یکي
حَنّاه و اسمِ دیگري پِنِنّاه و پِنِنّاه را اولاد بود امّا حَنّاه را اولاد نبود * (۳) و آن
مرد سال بسال از براي سجده و ذبح نمودن بحضورِ خداوندِ لشکرها در شیلوه
از شهرِ خود برمي‌آمد و حَفني و فینِحاس دو پسرانِ عیلي کاهنانِ خداوند
در آنجا بودند (۴) و روزي که اَلقاناه ذبح مینمود عادتش این بود که قسمتهارا
بزنش پِنِنّاه و بتمامِ پسرانِ او و دخترانش تقسیم مینمود (۵) و به حَنّاه قسمت
مضاعف میداد زیرا که حَنّاه را دوست میداشت اگرچه خداوند رَحِمِ اورا
بسته بود (۶) و رقیبِ او وي را بسیار غضبناک گردانید تا آنکه اورا برنجاند
بخصوصِ آنکه خداوند رَحِمِ اورا بسته بود (۷) و [اَلقاناه] سال بسال چنین
مینمود هنگامِ برآمدنِ [حَنّاه] بخانهء خداوند و [پِنِنّاه] اورا همچنانِ غضبناک
میگردانید که گریه نموده چیز نمیخورد (۸) و شوهرش اَلقاناه وي را گفت که
اي حَنّاه چرا گریه مینمائي و چرا نمیخوري و دلت چرا مغموم است آیا
من از برایت از ده پسر بهتر نیستم * (۹) و در شیلوه حَنّاه بعد از آنکه
اکل و شرب نمود برخاست و عیلیء کاهن به پهلوي ستونِ هیکلِ خداوند

در کرسي مینشست (۱۰) و او بتلخيء جان بخداوند نیاز میکرد و با شدّت
میگریست (۱۱) و نذر کرده گفت که اي خداوندِ لشکرها اگر حقیقتاً بمصیبتِ
کنیزکَت ملاحظه فرمائي و مرا بیاد آورده کنیزکَت را فراموش ننمائي و نسلِ
ذکوري بکنیزکَت عطا فرمائي اورا بتماميء ایّامِ عمرَش بخداوند وقف مینمایم
و اُستره بسرَش بر نخواهد آمد * (۱۲) و واقع شد هنگامي که نیازِ بسیاري در
حضورِ خداوند میکرد اینکه عِیلِي بدهانَش نگران بود (۱۳) و حَنّاه با قلبَش
گفتگو میکرد همین لبهایَش متحرّك بود و آوازَش مسموع نمیشد بآن سبب
عِیلِي گمان کرد که او مست است (۱۴) پس عِیلِي وَي را گفت که تا بکَي
مست میشوي شرابَت را از پیشَت دور نما (۱۵) و حَنّاه در جواب گفت
که اي آقایم نَي بلکه زني هستم با جانِ مغموم و شراب و مسکرات را نخورده
ام نهایت جانِ خودرا در حضورِ خداوند ریختم (۱۶) کنیزكِ خودرا از
دخترانِ پستِ فطرت مشمار زیرا که از کثرتِ اندیشه و غصّه‌اَم تا بحال گفتم
(۱۷) و عِیلِي در جواب گفت که بسلامت برو و خداي اِسرائیل مطلبي که
از او طلب نموده‌ء عطا فرماید (۱۸) و حَنّاه گفت کنیزکَت در نظرَت التفات
یابد بعد از آن آن زن راهِ خود پیش گرفته و میخورد و دیگر رویَش مکدّر
نشد * (۱۹) و ایشان در صبحدم سحرخیزي نموده در حضورِ خداوند سجده
نمودند و برگشته بخانه‌ء خویش به رامَاه در آمدند و اِلقاناه زنِ خود حَنّاه را
دانست و خداوند اورا بیاد آورد (۲۰) و بمرورِ ایّام واقع شد که حَنّاه حامله
شده پسري را زائید و اورا شِموئیل نام نهاد زیرا که گفت اورا از خداوند
سؤال نمودم (۲۱) و شوهرَش اِلقاناه و تماميء خانواده‌اَش بخصوصِ قربانيء
سالیانه و دادنِ نذرَش بخداوند برآمدند (۲۲) امّا حَنّاه بر نیآمد زیرا که بشوهرَش
گفته بود تا بوقتِ باز داشتنِ پسر از شیر بر نخواهم آمد آنگاه اورا خواهم
آورد که در حضورِ خداوند ایستاده شود و در آنجا دایماً بماند (۲۳) و شوهرَش
اِلقاناه وَي را گفت هر چه که در نظرَت خوش آید بجا آور و تا وقتِ باز

داشتنَش از شیر بمان غرض اینکه خداوند کلامِ خودرا اثبات نماید و آن زن ماند و به پسرِ خود شیر میداد تا وقتِ باز داشتنَش از شیر * (٢۴) و بعد از آنیکه اورا از شیر باز داشت اورا با سه گوساله و یک اِیفاهِ آرد و مَشکِ شرابي آورده اورا در خانهٔ خداوند در شِیلوه در آورد و آن پسر بسیار کوچك بود (٢٥) وگوسالهٔرا ذبح نمودند و پسررا بعِیلِیّ آوردند (٢٦) و [حَنّاهْ] گفت اي آقایَم جانَت زنده باد اي آقایَم آن زني که در اینجا پیشِ تو ایستاده خداوندرا نیاز مینمود منَم (٢٧) از براي این پسر نیاز کردم و خداوند مطلبي که از او طلب نمودم عطا نمود (٢٨) از آن سبب اورا بخداوند بخشیدم تمامئ ایّامي که زنده باشد موقوفِ خداوند خواهد بود و در آنجا خداوندرا سجده نمودند *

(فصلِ دویم مشتمل بر سي و شش آیه)

(١) و حَنّاهْ دُعا نموده گفت * که قلبَم بخداوند مسرور است و شاخَم بخداوند بلند شد دهانَم بر دشمنانَم وسیع شد چونکه از نجاتِ تو محظوظَم (٢) مثلِ خداوند قدّوسي نیست بدرستي که غیر از تو [خدائي] نیست ومثلِ خداي ما کوهي نیست (٣) کلامِ تکبّرآمیزرا بارِ دیگر مزنید و از دهانِ شما مغروري بیرون نیآید زیرا که خداوند خداي عالمي است که افعال باو سنجیده میشود (۴) کمانهاي جبّاران شکسته است وکساني که مي لغزیدند بقوّت بسته شده اند (٥) کساني که سیر بودند بجههٔ نان اجیر شدند و کساني که گرسنه بودند فراغت یافتند بلکه عاقره هفت وَلَد زائیده و صاحبهٔ اولادِ بسیار زبون شد (٦) میراننده وزنده کننده و زیر آورندهٔ قبر و بیرون آورنده خداوند است (٧) خداوند فقیر کننده و غني نماینده و پست کننده و بلند نماینده است (٨) بردارندهٔ ذلیلان از خاك و بلند کنندهٔ مسکینان از مزبله اوست تا آنکه ایشان‌را با امیران بنشاند و ایشان‌را وارثِ کُرسئ جلال گرداند زیرا که اساسهاي زمین از آنِ خداوند است که عالَمرا بر ان‌ها استوار نموده است (٩) پایهاي

مقدّسانِ خودرا نگاه میدارد امّا شریران در ظلمت خاموش میشوند بعلّتِ
اینکه کسی بقوّتِ [خود] غالب نمی‌آید (۱۰) مجادله کنندگانِ با خداوند
شکسته خواهند شد از آسمان بر ایشان صاعقه خواهد انداخت خداوند به
اقطارِ زمین حکم خواهد نمود و بملِكِ خود عزّت خواهد بخشید و شاخِ
مسیحِ کردهٔ خودرا بلند خواهد نمود * (۱۱) و اِلْقاناه بخانهٔ خود به رامَاه رفت
و آن پسر در حضورِ عیلیِ کاهن خداوندرا خدمت میکرد (۱۲) امّا پسرانِ
عیلی از پسرانِ پست فطرت بودند که خداوندرا نمیدانستند (۱۳) و قاعدهٔ
کاهنان با قوم این بود که هنگام ذبح نمودنِ کسی قربانی‌را در حالتِ پختنِ
گوشت خدمتکارِ کاهن با چنگالِ سه دندانهٔ که در دستش بود می آمد
(۱۴) و در دیگ و مرجّل و تیانچه و برمه زده هرچه که آن برآورد [از دیگ]
کاهن از برای خود میگرفت و همچنین با تمامیِ اسرائیل که آنجا بشیلوه
می‌آمدند عمل مینمودند (۱۵) و نیز پیش از سوزانیدنِ پیه خدمتکارِ کاهن
می‌آمد و بکسی که ذبح مینمود میگفت که گوشتِ کباب شدنی بکاهن بده
زانرو که گوشتِ پخته‌شده از تو نمیگیرد بلکه خام (۱۶) و اگر آن مرد باو
میگفت که حال این پیه‌را بسوزانند بعد از آن بطوری که دلت میخواهد
بگیر او در جواب میگفت که نی بلکه حال بده و الّا بزور میگیرم (۱۷) بآن
سبب گناهِ جوانان در حضورِ خداوند بسیار عظیم بود زیرا که مردمان از
هدیه‌های خداوند مکره بودند * (۱۸) امّا شموئیل در حالتی که پسرِ بستهٔ شدهٔ
به ایفودِ کتان بود در حضورِ خداوند خدمت میکرد (۱۹) و مادرش از برایش
جامهٔ کوچک ترتیب نموده سال بسال با شوهرِ خود وقت برامدنش بخصوصِ
ذبحِ سالیانه از برایش می‌آورد (۲۰) و عیلیِ اِلْقاناه و زنش‌را دعای خیر نموده
گفت که خداوند ترا اولادی از این زن بدهد در عوضِ بخششی که بخداوند
وقف نمودی پس بمکانِ خویشتن میرفتند (۲۱) پس خداوند حنّاه‌را التفات
نمود که حامله شده سه پسر و دو دختر زائید و شموئیلِ جوان در حضورِ

خداوند بزرگ میشد * (۲۲) و عیلي بسیار سال خورده گشت و هر چه که پسرانش بتمامي اسرائیل عمل نمود و اینکه خوابیدند با زناني که بدهنهٔ چادر جماعت خدمت میکردند شنید (۲۳) و بایشان گفت مثل این کارهارا چرا عمل مینمائید و حال اینکه اعمال قبیح شمارا از تمامي این قوم میشنوم (۲۴) همچو نشود اي پسرانم زیرا خبري که میشنوم خوب نیست که باعث تجاوز قوم خداوند شدید (۲۵) اگر کسي بکسي گناه نماید حاکم باو حکم میتواند کرد امّا اگر کسي بخداوند گناه ورزد باو کیست که شفاعت نماید امّا ایشان قول پدرشان‌را نشنیدند زیرا که خداوند ارادهٔ کشتن ایشان‌را داشت (۲۶) و شموئیل جوان رفته رفته بزرگ میشد و هم با خداوند و هم با مردمان خوش بود * (۲۷) و مرد خدائي بعیلي آمده باو گفت که خداوند میفرماید بتحقیق من خویشتن‌را بخاندان پدرت در حین بودنش در مصر بخانهٔ فرعون منکشف ساختم (۲۸) و اورا از تمامي اسباط اسرائیل براي خودم کاهن اختیار کردم تا آنکه بر مذبح من قربانیهارا تقریب نموده بخورات‌را بخور نماید و ایفود در حضور من بپوشد و تمامي هدیهاي آتشین بني اسرائیل‌را بخانهٔ پدرت دادم (۲۹) و ذبائح وهدیهائي که در مسکن خود امر فرموده بودم چرا لگدکوب کردید و پسران خودرا از من زیاده حرمت نمودي که شما خویشتن‌را از خوبترین تمامي هدیهاي قوم من اسرائیل فربه گردانیدید (۳۰) پس خداوند خداي اسرائیل چنین میفرماید که حقیقتاً گفتم که خانهٔ تو و خانهٔ پدر تو در حضور من ابداً سلوک خواهید نمود امّا حال خداوند میفرماید که حاشا بمن کساني که مرا حرمت نمایند ایشان‌را البتّه محترم میدارم امّا کساني که مرا تحقیر نمایند حقیر خواهند شد (۳۱) اینک روزها مي‌آید که بازوي ترا و بازوي خانهٔ پدر ترا قطع مینمایم که پیرمردي در خانه‌ات یافت نشود (۳۲) و در مسکن من رقیبي‌را خواهي دید که در هر باب اسرائیل‌را احسان خواهد نمود امّا در تمامي ایّام در خانه‌ات

پیرمردي نخواهد بود (۳۳) و از تو کسي که از مذبحم قطع نمینمایم باعثِ
سوختنِ چشمان و رنجانیدنِ جانَت خواهد بود و تماميء کثرتِ خانهاَت
در جواني خواهند مرد (۳۴) و از براي تو نشان اینست آنچه که بدو پسرانَت
حفْنيْ و فِینْحاسْ واقع مي شود که در یک روز ایشان هر دو خواهند مرد
(۳۵) و بجهةِ خود کاهنِ معتمدي که موافقِ دل و جانِ من رفتار نماید نصب
خواهم نمود و از براي او خانهء محکمی خواهم ساخت تا در حضورِ مسح
کردهء من همیشهٔ اوقات رفتار نماید (۳۶) و واقع میشود که هر کسي که در
خانهاَت باقي میماند آمده نزدِ او براي یک فلسِ نقره و لقمهء نان خم
میشود و میگوید تمنّا اینکه مرا بیک منصبِ کاهني بچسبان که تا یک
پارچهٔ نان بخورم *

(فصلِ سیوم مشتمل بر بیست و یک آیه)

(۱) و شِمُوئیلِ جوان خداوندرا در حضورِ عِیلِيْ خدمت میکرد و در آن روزها
کلامِ خداوند نادر بود و رؤیاي ظاهر نبود (۲) و روزي واقع شد در حالتي که
عِیلِيْ چشمانَش آغازِ بي‌نور شدن نموده نتوانست دید و درجایَش میخوابید
(۳) و قندیلِ خدا هنوز منطفي نشده شِمُوئیلْ در هیکلِ خداوند که صندوقِ
خدا در آنجا بود خوابید (۴) که خداوند شِمُوئیلْرا آواز کرد و او گفت اینک
حاضرَم (۵) و نزدِ عِیلِيْ شتافته گفت اینک حاضرَم که مرا آواز کردي و او
گفت که آواز نکردم برگردیده بخواب و او برگشته خوابید (۶) و خداوند بارِ
دیگر شِمُوئیلْرا آواز کرد و شِمُوئیلْ برخاسته نزدِ عِیلِيْ رفت و گفت که اینک
حاضرَم که مرا آواز کردي و او گفت که اي پسرَم ترا نخواندم برگردیده بخواب
(۷) و شِمُوئیلْ خداوندرا هنوز نمیدانست و کلامِ خداوند هنوز بر او منکشف
نشده بود (۸) و خداوند به تکرار بارِ سیوم شِمُوئیلْرا خواند و او دیگر برخاسته
نزدِ عِیلِيْ رفت و گفت که اینک حاضرَم که مرا خواندي انگاه عِیلِيْ تفهّم
کرد که خداوند پسررا خوانده است (۹) و عِیلِيْ بشِمُوئیلْ گفت که برو بخواب

و واقع شود اگر ترا بخواند بگوئي كه اي خداوند بفرما زيرا كه بندهٔ تو شنواست
پس شِموئيل رفت و در جايش خوابيد (١٠) و خداوند آمد و ايستاد و مثلِ
نوبتهاي پيش آواز كرد كه شِموئيل شِموئيل و شِموئيل گفت كه بفرما زيرا
كه بندهٔ تو شنواست * (١١) و خداوند بشِموئيل گفت كه اينك در اِسرائيل
كاري بجا مي آورم كه گوشهاي هر كسي كه اورا ميشنود هر دو زنك ميزند
(١٢) در آن روز هر چه كه در بارهٔ خانهٔ عيلي گفتم براو اجرا خواهم داشت
و ابتدا نموده بانجام خواهم رسانيد (١٣) زيرا كه اورا اعلام نمودم كه من بر
خانه‌اش ابداً حكم خواهم نمود بسببِ گناهي كه او ميداند هنگامي كه
پسرانش خويشتن‌را مغرورِ بلعنت ميكردند ايشان‌را عتاب ننمود (١٤) بنابراين
در حقّ خاندانِ عيلي سوگند خوردم كه گناه خاندانِ عيلي به ذبيحه و هديه
كفّاره نخواهد شد ابداً * (١٥) و شِموئيل تا صبحدم خوابيد و بعد از آن درهاي
خانهٔ خداوندرا باز نمود و شِموئيل از اعلام نمودنِ رؤيا به عيلي ميترسيد
(١٦) امّا عيلي شِموئيل‌را آواز كرده گفت كه اي پسرم شِموئيل او گفت كه
اينك حاضرم (١٧) و [عيلي] گفت كلامي كه بتو گفت چيست تمنّا اينكه
از من چيزي پنهان نكني خدا بتو چنين عمل نمايد بلكه زياده از اين اگر از
تماميءِ كلامي كه بتو گفته بود حرفي از من پنهان كني (١٨) پس شِموئيل تماميءِ اين
سخنان‌را از برايش بيان نمود و چيزي از او پنهان نكرد و او گفت كه خداوند
است هر چه كه در نظرش پسند آيد بكند * (١٩) و شِموئيل بزرگ ميشد
و خداوند با او ميبود و از تماميءِ كلماتش يكي بزمين نيفتاد (٢٠) و تماميءِ
اِسرائيل از دان تا بئيرشبع دانستند كه شِموئيل از جانبِ خداوند به
پيغمبري منسوب است (٢١) و خداوند ديگر در شيلوه ظاهر شد زيرا كه خداوند
در شيلوه خودرا بشِموئيل منكشف كرد بكلامِ خداوند

(فصلِ چهارم مشتمل بر بيست و دو آيه)

(١) و كلامِ شِموئيل بتماميءِ اِسرائيل رسيد * و اِسرائيل بمقابلهٔ فلسطيان

بقصدِ جنگ بیرون آمده در ابنِ عیزر اردو زدند و فلسطیان در افیق اردو زدند (۲) و فلسطیان در مقابلِ اسرائیل صف آرائي کردند و هنگامی که بجنگ برآمدند اسرائیل از حضورِ فلسطیان شکست یافتند و در معرکه بقدرِ چهار هزار نفر در میدان کشته شدند * (۳) و قوم به اردو آمدند و مشائخِ اسرائیل گفتند که چرا امروز خداوند مارا از حضورِ فلسطیان شکست داده است صندوقِ عهدِ خداوندرا از شیلوه نزدِ خود بیآوریم تا آنکه در میانِ ما آمده مارا از دستِ دشمنانِ ما رها دهد (۴) و قوم بشیلوه فرستادند و از آنجا صندوقِ عهدِ خداوندِ لشکرها که در میانِ کروبیان ساکن است آوردند و دو پسرانِ عیلي حفني و فینحاس با صندوقِ عهدِ خدا در آنجا بودند (۵) و واقع شد بمحضِ ورودِ صندوقِ عهدِ خداوند به اردو که تمامیِ اسرائیل گلبانگ عظیمي کشیدند که زمین صدا داد (۶) و فلسطیان صداي گلبانگرا شنیدند و گفتند که صداي این گلبانگِ عظیم در اردوي عبرانیان چیست و دانستند که صندوقِ عهدِ خداوند به اردو آمده است (۷) و فلسطیان ترسیدند زیرا که گفتند خدا به اردو آمده است وهم گفتند که واي برما زیرا که تا بحال مثلِ این واقع نشد (۸) واي برما کیست که مارا از دستِ این خدایانِ قادر برهاند اینان خدایانند که مصریانرا بتمامیِ صدمات در بیابان زدند (۹) اي فلسطیان خویشتن‌را تقویت داده مثلِ مردان باشید مبادا که بنده‌گي بعبریان نمائید بنحوي که ایشان بشما بنده‌گي نموده اند پس مردانه باشید وجنگ نمائید * (۱۰) و فلسطیان جنگ کردند و اسرائیلیان شکست یافته فرار کردند هر کس بچادرِ خود و انهزامِ عظیمي بود که از اسرائیلیان سي هزار نفر افتادند (۱۱) و صندوقِ خدا گرفته شد و دو پسرانِ عیلي حفني و فینحاس هلاك شدند * (۱۲) و مردِ بنیامیني از معرکه دوید و در همان روز با جامه‌هایش دریده و خاك بر سرش بشیلوه درآمد (۱۳) و هنگامِ ورودش اینك عیلي بکنارِ راه بر کرسي نگران نشسته بود زیرا که دلش بخصوصِ

صندوقِ خدا میلرزید و آن مرد بخصوصِ خبر دادن بشهر درآمد و تمامیِ
شهر فریاد کردند (۱۴) و عیلی آوازِ فریاد کنندهگان‌را شنیده گفت که صدای
این هنگامه چیست پس آن مرد شتافت و عیلی‌را خبر داد (۱۵) و عیلی
نود و هشت ساله بود و چشمانش بی نور شد که نتوانست دید (۱۶) و آن
مرد به عیلی گفت که من از معرکه می آیم و امروز از معرکه گریختم و او
گفت که ای پسرم چه چیز شد (۱۷) و آن خبر دهنده در جواب گفت که
اسرائیل از حضورِ فلسطیان فرار کردند هم در میانِ قوم شکستِ عظیمی
افتاد وهم دو پسرانت حفنی و فینحاس مردند و صندوقِ خدا گرفته شد
(۱۸) و واقع شد بمجردِ ذکر نمودنش صندوقِ خدا که [عیلی] از کرسی بپهلوی
دروازه به پشت افتاد و گردنش شکست و مرد زیرا که مردِ پیر و سنگین
بود و به اسرائیل چهل سال حکمران بود * (۱۹) و عروسِ او زنِ فینحاس
حامله و نزدیک بزائیدن بود و هنگامی که خبرِ گرفتنِ صندوقِ خدا و مرگ
پدرِ شوهرش و خودِ شوهرش‌را شنید خم شده زائید زیرا که دردِ زه بر او زور
آورد (۲۰) و در حالتِ مردنش زنانی که نزدِ او ایستاده بودند گفتند مترس
زیرا که پسر زائیدی امّا او جواب نداد و توجه نکرد (۲۱) و پسررا ایکابود نام
گذاشته گفت که جلال از اسرائیل رفت چونکه صندوقِ خدا گرفته شد
و پدرِ شوهرش و خودِ شوهرش [مرده بودند] (۲۲) و گفت که جلال از اسرائیل
رفت بسببِ گرفتنِ صندوقِ خدا *

(فصلِ پنجم مشتمل بر دوازده آیه)

(۱) و فلسطیان صندوقِ خدارا گرفته اورا از ابن‌عیزر به اشدود آوردند (۲) و
هنگامی که فلسطیان صندوقِ خدارا گرفته بودند اورا بخانهٔ داگون آوردند
و بپهلوی داگون نصب کردند (۳) و بامدادان اشدودیان سحرخیزی نمودند
و اینک داگون در حضورِ صندوقِ خداوند رو بزمین افتاده بود و داگون‌را
گرفته باز در جایش گذاشتند (۴) و روزِ دیگر صبحدم سحرخیزی نمودند و اینک

داگون در حضورِ صندوقِ خداوند رو بزمین افتاده و سرِ داگون و دو کفِ دستش بر آستانه بریده وتنِ داگون از برایش باقی ماند وبس (۵) از آن سبب کاهنانِ داگون و تمامیِ داخل شوندهگانِ خانهٔ داگون بر آستانهٔ داگون در اشدود تا بامروز پا نمیگذارند * (۶) و دستِ خداوند بر اشدودیان سنگین می بود و ایشان‌را ضایع کرد و ایشان‌را بمرضِ بواسیر یعنی اشدودیان و نواحیش‌را مبتلا ساخت (۷) و هنگامی که مردمانِ اشدود چنین شدن‌را دیدند گفتند که صندوقِ خدای اسرائیل با ما نماند زیرا که دستِ او بر ما و بر خدای ما داگون سنگین است (۸) پس فرستادند و تمامیِ سرورانِ فلسطیان‌را نزدِ خودشان جمع نموده گفتند که با صندوقِ خدای اسرائیل چه بکنیم و ایشان گفتند که صندوقِ خدای اسرائیل بگَت نقل شود پس صندوقِ خدای اسرائیل‌را بآنجا نقل نمودند (۹) و واقع شد بعد از نقل کردنش که دستِ خداوند بر شهر بمخاطرهٔ بسیار عظیمی مؤثر شده مردمانِ شهررا از کوچک و بزرگ زد و ایشان‌را بواسیرِ اندرونی غلبه کرد * (۱۰) پس صندوقِ خدارا به عِقرون فرستادند و واقع شد بمحضِ در آمدنِ صندوقِ خدا به عِقرون که عِقرونیان فریاد کرده گفتند که صندوقِ خدای اسرائیل‌را بما نقل کردند تا آنکه مارا و قومِ مارا بکشند (۱۱) آنگاه فرستادند و تمامیِ سرورانِ فلسطیان‌را جمع کرده گفتند که صندوقِ خدای اسرائیل‌را رها نمائید که بجایش برگردد تا آنکه مارا وقوم مارا نکشد زیرا که در تمامیِ شهر اضطرابِ مرگ بود ودستِ خدا در آنجا بسیار سنگین بود (۱۲) و مردمانی که نمردند بمرضِ بواسیر مبتلا شدند که فریادِ شهر بآسمان متصاعد شد *

(فصلِ ششم مشتمل بر بیست و یك آیه)

(۱) و صندوقِ خداوند در ولایتِ فلسطیان هفت ماه ماند (۲) و فلسطیان کاهنان و فالگیران‌را خوانده گفتند که با صندوقِ خداوند چه بکنیم مارا اعلام نمائید که آن‌را بجایش با چه چیز بفرستیم (۳) و ایشان گفتند که اگر صندوقِ

خداي اِسْرائيلْرا بفرستيد آن‌را تهي مفرستيد لا اَقلّ اورا با قرباني براي رفع گناه باز دهيد آنگاه شفا خواهيد يافت و بشما معلوم ميشود كه دستش‌را از شما چرا برنداشته بود (۴) و ايشان گفتند كه قربانيء رفعِ گناهي كه باو پس بايد بدهيم چه خواهد بود جواب گفتند موافقِ تعدادِ سرورانِ فِلِسْطِيانْ پنج بواسيرِ طلا و پنج موشِ طلا [ادا نمائيد] زيرا كه بر تماميء شما و سرورانِ شما صدمه يكي است (۵) پس صورتهاي بواسيرِ خودتان و هم صورتهاي موشهاي خودتان كه زمين‌را خراب ميكنند ترتيب نمائيد و وصفِ جلال بخداي اِسْرائيلْ بدهيد بلكه دستِ خودرا از شما و از خدايانِ شما و از ولايتِ شما بردارد (۶) پس چرا قلبِ خودرا سخت مينمائيد بنحوي كه مِصْريانْ و فِرعونْ دلِ خودرا سخت نموده بودند آيا بعد از آنيكه درميانِ ايشان عجيبانه رفتار نموده بود ايشان‌را رها نكردند كه رفتند (۷) پس حال عرّادهء تازه‌را بسازيد و دو گاوِ شيردهندهء كه پالهنگ بگَردنِ ايشان برنيآمده است بگيريد و آن دو گاورا بعرّاده ببنديد و گوسالهايشان‌را از پَيرَويء ايشان بخانه برگردانيد (۸) و صندوقِ خداوندرا گرفته آن‌را بر روي عرّاده بگذاريد و اساسِ طلائي كه از راهِ قربانيء رفعِ گناه اورا داديد بر صندوقچه بپهلوي آن بگذاريد و آن‌را رها دهيد تا كه برود (۹) و نظر كنيد اگر براهِ حدودش به بَيْتِشَمَشْ برآيد كسي كه اين بلاي عظيم‌را فرستاده است اوست و الاّ خواهيم دانست كه دستِ او بما لمَس نشده است بلكه آنچه كه بما واقع شد عارضي است * (۱۰) و مردمان چنين كردند و دو گاوِ شيرده‌را گرفته آنهارا بعرّاده بستند و گوساله‌هاي آنهارا در خانه نگاه داشتند (۱۱) و صندوقِ خداوندرا و صندوقچه‌را با موشهاي طلا و صورتهاي بواسيرِ ايشان در عرّاده گذاشتند (۱۲) و آن گاوها راهي شده راست براهِ بَيْتِشَمَسْ رفتند همان بشاه راه رفته رفته بانگ ميكردند و براست و چپ برنگشتند و سرورانِ فِلِسْطِيانْ در عقبِ آنها تا حدودِ بَيْتِشَمَسْ رفتند (۱۳) و اهلِ بَيْتِشَمَسْ گندم را در درّه درو ميكردند و چشمانِ خويشتن‌را بلند كرده

صندوق را دیدند و از دیدنش خوشحال شدند (۱۴) و آن عرّاده بکِشتزارِ
یِهوشَعِ بیتِ شَمسی درآمده آنجا ایستاد و در آنجا سنگیء بزرگ بود و چوبِ
عرّادهرا شکافتند و گاوهارا از راهِ قربانیء سوختنی بخداوند تقریب نمودند
(۱۵) و لویان صندوقِ خداوندرا و آن صندوقچهء که با او بود یعنی صندوقچهء
که اساسِ طلا در میانش بود فرود آوردند و بآن سنگِ بزرگ نهادند و مردمانِ
بیتِ شمس در آن روز قربانیهای سوختنیرا سوختند و ذبائحرا بخداوند
ذبح نمودند (۱۶) و آن پنج سرورانِ فلسطیان اینرا دیده در همان روز بعقرون
برگشتند * (۱۷) و بواسیرِ طلائی که فلسطیان از راهِ قربانیء رفعِ گناه بخداوند
ادا نمودند ایناند از برای اشدود یکی و از برای عزّاه یکی و از برای اشقلون
یکی و از برای گَت یکی و از برای عِقرون یکی (۱۸) و موشهای طلا موافقِ تعدادِ
تمامیء شهرهای فلسطیان بود که از آن پنج سروران بودند از شهرهای حصاردار
و از قصبهای بیحصار تا سنگِ بزرگِ آبیل که صندوقِ خداوند بر آن
گذاشتند که تا امروز در کشتزارِ یِهوشَعِ بیتِ شمسی باقی است * (۱۹) و
مردمان بیتِ شمسرا زد زیرا که بصندوقِ خداوند نگریستند و از قوم پنجاه
هزار و هفتاد نفر زد و قوم ماتم گرفتند زانرو که خداوند خلقرا بصدمهء عظیم
زده بود (۲۰) و مردمانِ بیتِ شمس گفتند که در حضورِ این خداوند خدای
قدّوس که قادر است که به ایستد و از ما بکه خواهد بر آمد (۲۱) وچاپاران
بساکنان قریتِ یعاریم فرستاده گفتند که فلسطیان صندوقِ خداوندرا پس آورده
اند بزیر آئید و آنرا نزدِ خود برآورید

(فصلِ هفتم مشتمل بر هفده آیه)

(۱) و مردمانِ قریتِ یعاریم آمدند و صندوقِ خداوندرا برآوردند و آنرا بخانهء
اَبینادابِ در تَل رسانیدند و پسرِ او اِلعازاررا تقدیس نمودند تا آنکه صندوقِ
خداوندرا نگاه دارد * (۲) و واقع شد که از روزِ گذشتنِ صندوق در قریتِ یعاریم
روزها افزود یعنی بیست سال و تمامیء خاندانِ اسرائیل میل بمتابعتِ

خداوند مینمودند (۳) و شموئیل بتمامیء خاندان اسرائیل متکلم شده گفت که اگر بتمامی دل خود بخداوند برگردید پس خدایان غیر و عشتاروث‌را از میان خود دور نمائید و قلوب خودرا بخداوند حاضر ساخته اورا بتنها عبادت نمائید که شمارا از دست فلسطیان خواهد رهانید (۴) پس بنی اسرائیل بعلیم و عشتاروث‌را دور نموده خداوندرا بتنها عبادت کردند (۵) و شموئیل گفت که تمامیء اسرائیل‌را بمصپه جمع نمائید که خداوندرا در باب شما استدعا خواهم نمود (۶) و ایشان بمصپه جمع شده آب کشیده در حضور خداوند ریختند و در آن روز روزه گرفتند و در آنجا گفتند که خداوندرا گناه نمودیم و شموئیل ببنی اسرائیل در مصپه حکم مینمود (۷) و فلسطیان شنیدند که بنی اسرائیل در مصپه جمع شده اند و سروران فلسطیان بمقابلهٔ اسرائیل برآمدند و هنگامی که بنی اسرائیل شنیدند از فلسطیان ترسیدند (۸) و بنی اسرائیل بشموئیل گفتند که بجهة ما از فریاد نمودن بخداوند خدای ما سکوت مورز تا آنکه مارا از دست فلسطیان برهاند (۹) و شموئیل برهٔ شیر خوارهٔ‌را گرفت و آن‌را برای قربانیء سوختنی بخداوند بالکل متصاعد نمود و هم شموئیل خداوندرا در باب اسرائیل استدعا نمود و خداوند اورا استجابت نمود (۱۰) و هنگامی که شموئیل قربانیء سوختنی‌را متصاعد میگردانید فلسطیان بقصد جنگ با بنی اسرائیل نزدیك شدند و در آن روز خداوند بصوت بلند برفلسطیان رعد کرده ایشان‌را متحیر ساخت که ایشان از حضور اسرائیل شکست یافتند (۱۱) و مردان اسرائیل از مصپه بیرون آمدند و فلسطیان‌را تعاقب نموده ایشان‌را تا بزیر بیت‌کر شکست دادند (۱۲) و شموئیل سنگی‌را گرفت و در میان مصپه و شین نصب کرد و آن‌را ابن عزر نام نهاد و گفت که خداوند بما تا بحال نصرت داده است (۱۳) و فلسطیان مغلوب شدند و زیاده بحدود اسرائیل نیآمدند و دست خداوند تمامیء روزهای شموئیل بر فلسطیان بود (۱۴) و شهرهائی که فلسطیان از اسرائیل گرفته بودند از عقرون

تا گَث به اِسرائیل پس داده شد و اِسرائیل حدودِ آنهارا از دستِ فِلسطیان
رهانیدند و در میانِ اِسرائیل و اَموریان مصالحه شد * (۱۵) و شموئیل به اِسرائیل
بتمامیء روزهای عمرش حکم میکرد (۱٦) و هر ساله روانه شده به بیت‌ایل
و گلگال و مِصفه گردش میگرد و به اِسرائیل در تمامیء آنجاها حکم میکرد
(۱۷) و به رامآه بر میگشت زیرا که خانه‌اش در آنجا بود و به اِسرائیل در
آنجا حَکَم بود و مذبحی در آنجا بخداوند بنا کرد *

(فصلِ هشتم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) و واقع شد هنگامی که شموئیل پیر شد پسرانِ خودرا به اِسرائیل قاضیان
نصب کرد (۲) و اسم پسرِ اوّل زاده‌اش یوئیل بود و اسمِ دویمینش اَبیّاه که
در بئیرِ شبع قاضیان بودند (۳) امّا پسرانش در راههای او رفتار نمینمودند
بلکه در پیرویء نفع بودند و رشوه میخوردند و حکمرا خلاف میکردند *
(۴) از این جهة تمامیء مشائخ اِسرائیل جمع شده نزد شموئیل به رامآه
آمدند (۵) و اورا گفتند که اینک تو پیر شدی و پسرانت در راههایت رفتار
نمینمایند پس برای ما مَلِکی نصب نما تا مثلِ تمامیء قبائل بر ما حکم
نماید * (٦) امّا این حرف در نظرِ شموئیل ناخوش آمد چونکه گفتند که
مَلِکی‌را بده بما تا بر ما حکم نماید و شموئیل بخداوند استدعا نمود (۷) و
خداوند بشموئیل فرمود که آوازِ قوم‌را در هر چه که بتو گفتند استماع نما
زیرا که ترا تحقیر ننموده بلکه مرا تحقیر نمودند تا بر ایشان سلطنت ننمایم
(۸) ایشان موافقِ تمامیء اعمالی که از روزِ بیرون آوردنم ایشان‌را از مصر تا
امروز رفتار نموده مرا ترک کردند و خدایانِ غیررا عبادت نمودند و بتو نیز
چنین عمل نمودند (۹) پس حال آوازِ ایشان‌را استماع نما لکن ایشان‌را
خوب تنبیه نما و بخصوصِ ایشان قاعدهء پادشاهی که بر ایشان سلطنت نماید
بیان کن * (۱۰) و شموئیل تمامیء کلماتِ خداوندرا بقومی که پادشاه از او
خواسته بودند بیان کرد (۱۱) وگفت قاعدهء پادشاهی که بر شما سلطنت نماید

این میشود که پسرانِ شمارا گرفته از برای خود بر عرّادهها و بر اسبها خواهد گذاشت تا آنکه در برابرِ عرّادهاَش بدوند (۱۲) و ایشان‌را سردارانِ هزاره و سردارانِ پنجاهه تعیین خواهد نمود تا آنکه کِشْتَش‌را بکارند و محصولَش‌را درو نمایند و آلاتِ جنگَش‌را و اسبابِ عرّادهاَش‌را بسازند (۱۳) و دخترانِ شمارا تا آنکه عطّرکشان و طبّاخان و نانبایان باشند خواهد گرفت (۱۴) و کِشت‌زارهاي شما و تاکستانهاي شما و باغاتِ زیتونِ شمارا خوبترینَش‌را گرفته ببندهگانِ خود خواهد داد (۱۵) وعُشرِ زراعات و تاکستانهاي شمارا گرفته بخواجه سرایانِ خود و بندهگانَش خواهد داد (۱۶) و بندهگانِ شما و کنیزکانِ شما و جوانانِ شما از گزیدهگانِ ایشان و همچنین حمارانِ شمارا خواهد گرفت و ایشان‌را کارکنانِ خود خواهد کرد (۱۷) و عُشرِ گوسفندانِ شمارا میگیرد و خودِ شما بندهگانَش خواهید بود (۱۸) و در آن روز بخصوصِ پادشاهي که از براي خود برگزیده اید فریاد خواهید کرد و خداوند در آن روز شمارا استجابت نخواهد نمود * (۱۹) امّا قوم از شنیدنِ قولِ شِمُوئیل ابا نمودند و گفتند نَي البتّه از براي ما پادشاهي باشد (۲۰) تا آنکه ما نیز مثلِ تمامیء قبائل باشیم و پادشاهِ ما برما حکم نماید و در حضورِ ما بیرون رفته جنگهاي مارا بجنگد (۲۱) و شِمُوئیل تمامیء سخنانِ قوم‌را شنید و آنهارا بگوشِ خداوند رسانید (۲۲) و خداوند بشِمُوئیل گفت که قولِ ایشان‌را استماع نموده و بر ایشان پادشاهي نصب نما پس شِمُوئیل بمردمانِ اِسْرائیل گفت که هر کس بشهرِ خود بروید *

(فصلِ نهم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و مردي بود از بِنْیامینیان که اسمَش قیْشِ پسرِ اَبِیْئیلِ پسرِ صِرُورِ پسرِ بِکُورَتِ پسرِ اَفِیحِ مردِ یامینیِ که صاحبِ دولت بود (۲) و اورا پسري بود اسمَش شاؤل جوانِ برگزیدهء خوش‌اندام و در بني اِسْرائیل از آن خوش‌اندام تر مردي نبود و از دوش تا ببالا از تمامیء قوم بلندتر بود * (۳) و حمارانِ مادهء قیْشِ پدرِ شاؤل گم شدند و قیْش به پسرَش شاؤل گفت که حال یکي از

جوانان‌را با خود بگیر و برخاسته برو و حمارانِ ماده‌را جستجو نما (۴) پس از میانِ کوهِ اِفْرَیِمْ گذشت و از آنجا بولایتِ شالِیشاه عبور نموده نیافتند و دیگر از ولایتِ شَعَلِیم گذشتند و در آن نبود بعد از آن بولایتِ یامِینِي عبور نمودند و نیافتند (۵) و هنگامی که بولایتِ صوف آمدند شاول بجوانی که همراهش بود گفت بیآ تا برگردیم مبادا که پدرم از فکرِ الاغها گذشته بخصوصِ ما اندوهناك شود (۶) و [جوان] اورا گفت که اینک حال در این شهر مردِ خدائي هست و آن مرد محترم است و هرچه میگوید البتّه واقع میشود حال آنجا برویم بلکه راهي که باید برویم بما نشان دهد (۷) و شاول بجوانش گفت که اینک اگر برویم بآن مرد چه خواهیم آورد چونکه نان از انبانِ ما بانجام رسید و هدیه‌ئ نیست که بآن مردِ خدا بدهیم با ما چه چیز است (۸) و آن جوان دیگر بشاول جواب داده گفت که اینك در دستم ربعِ مثقال نقره یافت میشود و آن‌را بمردِ خدا خواهم داد تا آنکه راهِ مارا بما نشان دهد (۹) در زمانِ سابق در اِسرائیل هر مردي که بقصدِ طلب نمودنِ خدا میرفت چنین میگفت که بیآئید تا به بیننده برویم زیرا کسي که حال به نبي مسمّي است در زمانِ سابق بیننده میگفتند (۱۰) و شاول بآن جوان گفت که کلامِ تو خوب است بیآ برویم آنگاه بشهري که مردِ خدا در آن بود رفتند * (۱۱) و هنگامي که بفرازِ شهر برآمدند دخترانِ چندي یافتند که براي آب کشیدن بیرون آمدند و بآنها گفتند که آیا بیننده‌ئ در اینجا هست (۱۲) و ایشان جواب داده گفتند که اینجا هست اینك در پیشِ شماست حال بشتابید زیرا که امروز بشهر درآمد بعلّتِ اینکه امروز در مقامِ بلند براي قوم قرباني هست (۱۳) بمحضِ درآمدنتان بشهر شما بدو راست خواهید آمد قبل از برآمدنش بمقامِ بلند از براي خوردن زیرا که قوم تا وقتِ آمدنِ او نمیخوردند چونکه قرباني‌را اوّل او دعاي خیر میخواند بعد از آن دعوت شده‌گان میخوردند پس حال برآئید زیرا که در اینزمان

اورا خواهید یافت (۱۴) و ایشان بشهر برآمدند و هنگامی که بشهر داخل شدند اینك شِمُوئیل بجهةِ برآمدن بمقام بلند ایشان‌را به پیشِ رو برآمد * (۱۵) و خداوند یك روز قبل از آمدنِ شاؤل بگوشِ شِمُوئیل منکشف کرده گفت (۱۶) که فردا در این زمان کسی‌را از ولایتِ بِنْیامِین بتو میفرستم و اورا برقومم اِسْرائیل به پیشوائی مسح نما تا آنکه قوم مرا از دستِ فِلِسْطیان برهاند زیرا قومِ خودرا ملاحظه کردم بعلّةِ اینکه فریادِ ایشان بمن رسیده است (۱۷) و هنگامی که شِمُوئیل شاؤل‌را دید خداوند اورا الهام نمود که اینك مردی که در باره‌اش بتو گفتم سلطانِ قومِ من همین است * (۱۸) و شاؤل در میانِ دروازه بشِمُوئیل پیش آمده گفت تمنّا اینکه خانهٔ بیننده‌را بمن بنمائی که کجاست (۱۹) و شِمُوئیل شاؤل‌را جواب داده گفت که بیننده منم پیشِ من بمقامِ بلند برآی تا آنکه امروز با من بخورید و در صبحدم تورا رها داده هرچه که در دلت هست بتو خواهم گفت (۲۰) و نسبت به الاغهای تو که امروز سه روز است گم شده اند خواطرِ خودرا بایشان مبند زیرا که یافت شدند امّا خواهشِ تمامیٔ اِسْرائیل بکیست آیا بتو و تمامیٔ خاندانِ پدرت نیست (۲۱) و شاؤل جواب داده گفت که آیا از کوچکترینِ اسباطِ اِسْرائیل بِنْیامِینی من نیستم و از تمامیٔ خاندانِ سبطِ بِنْیامِین خاندانِ من صغیرتر نیست پس از کجاست که مثلِ این سخنان بمن گفتی * (۲۲) پس شِمُوئیل شاؤل و جوانش‌را گرفته آنهارا به اوطاق آورد و ایشان‌را بر صدرِ دعوت شده‌گان که بقدرِ سی نفر بودند جا داد (۲۳) و شِمُوئیل بطبّاخ گفت که قسمتیرا که بتو دادم و در باره‌اش بتو گفتم که پیشِ خود نگاه دار آن‌را بیآور (۲۴) و طبّاخ ران و هرچه که در آن بود برداشته در حضورِ شاؤل گذاشت و شِمُوئیل گفت اینك آنچه که از برایت نگاه داشته شده است درحضورت بگذار و بخور زیرا که تا این زمان از برایت نگاه داشته شده است از زمانی که امر فرموده قوم‌را دعوت کردم و شاؤل در آن روز با شِمُوئیل

طعام خورد * (۲۵) و از مقام بلند بشهر بزير آمدند و شموئيل با شاؤل در پشتِ بام گفتگو ميكرد (۲٦) و واقع شد هنگامي كه سحرخيزي نمودند بمحضِ طلوعِ فجر كه شموئيل شاؤل را به پشتِ بام آواز كرده گفت برخيز تا كه ترا روانه نمايم پس شاؤل برخاست و هر دوي ايشان او و شموئيل بيرون رفتند * (۲۷) و وقتي كه بكنارِ شهر بزير آمدند شموئيل بشاؤل گفت كه جوان را بگو كه از پيشِ ما بگذرد كه گذشت وگفت امّا حال تو به ايست كه كلامِ خدارا بتو خواهم شنوانيد

(فصلِ دهم مشتمل بر بيست و هفت آيه)

(۱) آنگاه شموئيل حقّهٔ روغن را گرفته بسرِ وي ريخت و اورا بوسيده گفت كه آيا اين نيست كه خداوند ترا پيشواي ميراثِ خود مسح كرد (۲) امروز بعد از رفتنت از نزدِ من دو مرد نزدِ مزارِ راحيل بسرحدِّ بنيامين در صلصح خواهي يافت و ايشان بتو خواهند گفت كه الاغهائي كه بخصوصِ تفحصِ آنها بيرون رفتي يافت شدند و اينك پدرت فكرِ الاغهارا ترك كرده بخصوصِ شما متفكر شده ميگويد كه بجهةِ پسرم چه بكنم (۳) و هنگامي كه از آنجا به پيش رفتي بدرختِ بلوطِ تابور خواهي رسيد و در آنجا سه مردي كه بحضورِ خدا به بيتِ ايل برمي‌آيند ترا به پيشِ رو خواهند آمد كه يكي از ايشان سه بزغاله ميبرد و ديگري سه گردهٔ نان ميبرد و آخرين يك مشكِ شراب ميبرد (۴) و ايشان سلامتيء ترا خواهند پرسيد و ترا دو نان خواهند داد كه از دستِ ايشان بگير (۵) بعد از آن بكوهِ خدا كه محافظانِ فلسطيان در آنجايند خواهي رسيد و واقع ميشود بمجردِ درآمدنت بآنجا بشهر اينكه جماعةِ پيغمبران را كه از مقامِ بلند بزير مي‌آيند راست خواهي آمد و در پيشاپيشِ ايشان سنطور و دف و ني و بربط بوده و خودِ ايشان نبوّت مينمايند (٦) و روحِ خداوند بر تو مؤثر شده تو با ايشان نبوّت خواهي نمود و متبدّل به آدمِ ديگر خواهي شد (۷) و واقع شود هنگامي كه اين علامات بتو رو نمايد هرچه كه دستت

یابد بکن زیرا که خدا باتست (۸) بعد از این پیش من بگلگال بزیر آی و اینک من بخصوص تقریب نمودن قربانیهای سوختنی و نمودن ذبائح سلامتی بتو بزیر می آیم و هفت روز منتظر باش تا من بنزد تو بیآیم و ترا اعلام نمایم که چه خواهی کرد * (۹) و واقعشد هنگامی که دوش خود از نزد شموئیل بقصد رفتن برگردانید که خدا باو دیگر قلبی داد و در آن روز تمامی آن علامات واقع شد (۱۰) و هنگامی که آنجا به تل آمدند اینک جمعیت انبیا بر او راست آمدند و روح خدا باو متأثر شده که در میان ایشان نبوت میکرد (۱۱) و واقع شد هنگامی که تمامی کسانی که اورا پیشتر میشناختند دیدند که اینک با پیغمبران نبوت مینماید قوم بیکدیگر گفتند که پسر قیش را چه واقع شد آیا شاول از جمله پیغمبران است (۱۲) و از حاضرین یکی جواب داده گفت که پدر ایشان کیست باین سبب مثل شد که آیا شاول از جمله پیغمبران است (۱۳) و هنگامی که نبوتهارا بانجام رسانیده بود بمقام بلند برآمد * (۱۴) و عموی شاول باو و بجوانانش گفت که کجا رفتید و او گفت بخصوص جستجوی الاغها و هنگامی که دیدیم نیستند بشموئیل رفتیم (۱۵) و عموی شاول گفت تمنا اینکه مرا بگوئی که شموئیل شمارا چه گفت (۱۶) و شاول بعمویش گفت که بما صحیح گفت که الاغها یافت شدند اما نقل مملکت که شموئیل باو گفته بود از برایش خبر نداد * (۱۷) و شموئیل قوم را در مصفه بخداوند احضار نمود (۱۸) و ببنی اسرائیل گفت که خداوند خدای اسرائیل چنین میفرماید که من اسرائیل را از مصر بر آوردم و شمارا از دست مصریان و از دست تمامی اهل ممالک که شمارا مظلوم ساخته بودند نجات دادم (۱۹) و امروز شما خدای خودرا که شمارا از تمامی بدیها و مصیبتهای شما رهانید حقیر شمردید و اورا گفتید که بر ما پادشاهی نصب نما پس حال خودتان را بترتیب اسباط و هزارههای خود در حضور خداوند حاضر سازید * (۲۰) و شموئیل تمامی اسباط اسرائیل را احضار نمود که سبط

بِنْیامِینْ گرفته شد (۲۱) و بعد از آن سبطِ بِنْیامِینْرا موافقِ قبائلشان احضار
نمود که قبیلهٔ مَطْرِیْ گرفته شد و شاؤلْ پسرِ قَیْشْ گرفته شد و هنگامی که
اورا تفحّص نمودند یافت نشد * (۲۲) پس بخداوند سؤال نمودند که آیا آن
مرد باینجا دیگر خواهد آمد و خداوند گفت که اینک خودرا در میانهٔ احمال
و اثقال پنهان کرده است (۲۳) آنگاه دویدند و اورا از آنجا گرفتند و در میانِ
قوم اورا واداشتند که از تمامیِ قوم از دوش ببالا بلندتر شد * (۲۴) و شِمُوئیلْ
بتمامیِ قوم گفت که آیا کسی که اورا خداوند برگزیده است میبینید که از
تمامیِ قوم مثل او شخصی نیست و تمامیِ قوم نعره زنان گفتند که مَلِکْ
زنده بماند (۲۵) پس شِمُوئیلْ قاعدهٔ مملکترا بقوم بیان کرده در کتابی
نوشت و در حضورِ خداوند گذاشت بعد از آن شِمُوئیلْ تمامیِ قومرا هر
کس بخانه‌اَش روانه کرد * (۲۶) و شاؤلْ نیز بخانهٔ خود بگِبْعاهْ رفت و بهمراهش
فوجی که خدا دلِ ایشانرا مسّ نموده بود راهی شدند (۲۷) امّا پسرانِ
پست‌فطرت گفتند که این کس مارا چگونه خواهد رهانید و اورا تحقیر نموده
تحفه باو نیاوردند امّا او ساکت بود *

(فصلِ یازدهم مشتمل بر پانزده آیه)

(۱) پس ناحاشِ عَمُّونِیْ برآمد و اُردو در برابرِ یابِیشِ گِلْعادْ زد و تمامیِ مردانِ
یابِیشْ بناحاشْ گفتند که عهدیرا با ما به‌بند که ترا بندگی خواهیم نمود
(۲) و ناحاشِ عَمُّونِیْ بایشان گفت که باین شرط با شما عهد خواهم بست
که تمامیِ چشمانِ راستِ شمارا بکَنم و اینرا مورثِ خجالتِ تمامیِ
اِسْرائِیلْ خواهم ساخت * (۳) و مشایخِ یابِیشْ وَیْرا گفتند که مدتِ هفت
روز مارا مُهلت ده تا رسولانرا بتمامیِ حدودِ اِسْرائِیلْ بفرستیم و اگر از برای
ما رهانندهٔ نباشد بتو بیرون خواهیم آمد (۴) و آن رسولان به گِبْعَتِ شاؤلْ
آمده این سخنانرا بگوشِ قوم رسانیدند و تمامیِ قوم آوازِ خودرا بلند کرده
گریستند (۵) و اینک شاؤلْ در عقبِ گاوها از صحرا می‌آمد و شاؤلْ گفت

که قوم‌را چه واقع شد که گریه مینمایند و ایشان خبرِ مردمانِ یابیش‌را باوحکایت نمودند (۶) وروحِ خدا بشاؤل موثّر شد هنگامِ شنیدنش این اخباررا و غضبش بشدّت افروخته شد (۷) و جفتِ گاوی‌را گرفت و آنهارا پاره پاره نموده بدستِ چاپاران بتمامیءِ حدودِ اسرائیل فرستاده گفت که هرکسی که درعقبِ شاؤل و شموئیل بیرون نیاید بگاوِ او چنین کرده شود و خوفِ خداوند بر قوم افتاده که مثلِ یك مرد بیرون آمدند (۸) وهنگامی که ایشان‌را در بزق سان دید بنی اسرائیل سیصد هزار و مردمانِ یهوداه سی‌هزار نفر بودند* (۹) پس برسولانی که آمده بودند گفتند که بمردمانِ یابیشِ گلعاد چنین بگوئید که فردا وقتِ گرم شدنِ آفتاب خلاصی برای شما خواهد بود و رسولان باز آمده بمردمانِ یابیش خبر دادند که ایشان شادمان شدند (۱۰) و مردمانِ یابیشِ گلعاد گفتند که فردا بشما بیرون خواهیم آمد تا هرچه که در نظرِ شما خوش آید بما عمل نمائید * (۱۱) و واقع شد که روزِ دیگر شاؤل قوم‌را بسه فوج تقسیم نمود و وقتِ پاسِ صبحدمی بمیانِ اُردو در آمدند و عمّونیان‌را تا گرم شدنِ آفتاب میکشتند و واقع شد که باقی ماندگان بحدّی پراکنده شدند که از ایشان دو نفر باهم نماندند * (۱۲) و قوم بشموئیل گفتند کیست که گفته بود که آیا شاؤل برما سلطنت خواهد نمود آن مردمان‌را بدهید که ایشان‌را بکشیم (۱۳) امّا شاؤل گفت که امروز کسی کشته نشود زیرا که امروز خداوند نجات در اسرائیل نمود * (۱۴) و شموئیل بقوم گفت بیائید تا بگلگال برویم و درانجا مملکت‌را تجدید نمائیم (۱۵) و تمامیءِ قوم بگلگال رفتند و در آنجا در گلگال در حضورِ خداوند شاؤل‌را ملك نصب نمودند و هم در آنجا قربانیهای سلامتی‌را در حضورِ خداوند ذبح نمودند و شاؤل و تمامیءِ مردمانِ اسرائیل در آنجا شادمانیءِ بسیاری نمودند *

(فصلِ دوازدهم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) و شموئیل بتمامیءِ اسرائیل گفت که اینك قولِ شمارا موافقِ هرآنچه

که بمن گفتید شنیدم و مَلِکْ بر شما نصب نمودم (۲) و حال اینک مَلِکْ
در حضورِ شما سالك است و من پیر و موسفید شده ام و اینک پسرانِ من
با شمایَند و من خود از عهد طفولیتّم تا به امروز در حضورِ شما سلوك نمودم
(۳) اینك من حاضرم و در حقِ من درحضورِ خداوند و مسیح کردهٔ او شاهد
باشید که گاوِ کِرا گرفتم و حمارِ کِرا گرفتم و کِرا ظلم نموده کِرا ستم کردم و رِشوه
از دست کِه گرفتم تا آنکه بسببِ آن چشمانِ خودرا بپوشانم و من آن‌را
بشما پس خواهم داد (۴) و ایشان گفتند که مارا ظلم ننموده ستم نکردي
وچیزي از دستِ کسي نگرفتي (۵) و بایشان گفت که خداوند در حقِ شما
شاهد است و امروز مسیح کردهٔ او شاهد است که چیزي در دستِ من نیافته
اید و ایشان گفتند که او شاهد است * (۶) آنگاه شِمّوئیل بقوم گفت خداوند
است که موسي و هارون‌را نصب نمود وآباي شمارا از دیارِ مصر برآورد (۷) پس
حال حاضر شوید تا آنکه در حضورِ خداوند با شما بتمامیٔ اعمالِ صادقي
که خداوند بشما و پدرانِ شما عمل نمود محاکمه نمایم (۸) هنگامي که یعقوب
بمصر درآمده بود و پدرانِ شما خداوندرا فریاد کردند خداوند موسي و هارون‌را
فرستاد که آباي شمارا از مصر بیرون آوردند و ایشان‌را در این مکان ساکن
گردانیدند (۹) امّا ایشان خداوند خداي خودرا فراموش کردند که او ایشان‌را
بدستِ سِیسرا سردارِ لشکرِ حاصور و بدستِ فِلِسطیان و بدستِ پادشاهِ موآب
فروخت که با آنها جنگ کردند (۱۰) و بخداوند فریاد کرده گفتند که گناه
ورزیدیم زیرا که خداوندرا ترك کرده بعلیم و عشتاروث‌را عبادت نمودیم
وحال مارا از دستِ دشمنانِ ما رهائی ده که ترا عبادت خواهیم نمود
(۱۱) و خداوند یِربعل و بِدان و یِفتاح و شِموئیل‌را فرستاده شمارا از دستِ
دشمنانِ خودتان در اطراف رهانید و در اطمینان ساکن شدید (۱۲) و هنگامي
که ناحاشِ مَلِكِ بني عمّون‌را دیدید که بر شما می‌آید بمن گفتید که ني
بلکه مَلِکي بر ما سلطنت نماید در حالتي که خداوند خداي شما مَلِكِ

شما بود (۱۳) و حال اینک پادشاهي که برگذیدید و طلبیدید و اینک خداوند پادشاهي‌را بر شما نصب نموده است (۱۴) اگر از خداوند ترسیده اورا عبادت نمائید و قولِ اورا بشنوید و از فرمانِ خداوند عصیان نورزید پس هم شما وهم پادشاهي که بر شما سلطنت مینماید خداوند خداي خویشتن‌را پیروي خواهید کرد (۱۵) اما اگر قولِ خداوندرا نشنوید و از فرمانِ خداوند عصیان ورزید آنگاه دستِ خداوند بر شما بنهجي که بر پدرانِ شما بود خواهد شد (۱۶) پس حال حاضر شده این عملِ عظیمي که خداوند در نظرِ شما بجا مي‌آورد مشاهده نمائید (۱۷) آیا امروز وقتِ درویدنِ گندم نیست خداوندرا استدعا خواهم نمود و او رعد و باران خواهد فرستاد تا آنکه بدانید و ببینید که شرارتي که نمودید از طلبیدنِ پادشاه براي خود در نظرِ خداوند بزرگ است* (۱۸) بعد از آن شموئیل خداوندرا استدعا کرد و خداوند در آن روز رعد و باران‌را فرستاد و تمامیءِ قوم از خداوند و شموئیل بسیار ترسیدند (۱۹) و تمامیءِ قوم بشموئیل گفتند بخصوصِ بندگانت خداوند خداي خودرا استدعا نما تا نمیریم زیرا که بتمامیءِ گناهانِ خود این عملِ بدي که از براي خود پادشاه طلبیدیم زیاده کردیم (۲۰) و شموئیل بقوم گفت که مترسید هرچند این تمامیءِ بدیرا کردید امّا از متابعتِ خداوند برنگردید بلکه بخداوند بتمامیءِ قلبِ خودتان عبادت نمائید (۲۱) و البتّه از او دوري نورزید مبادا چیزهاي باطلي که منفعت ندارند متابعت نمائید زیرا که رهائي نتوانند داد بجهةِ باطل بودنشان (۲۲) زیرا که خداوند قومِ خودرا بسببِ اسمِ عظیمِ خود ترك نخواهد کرد چونکه خداوند از این راضي بود که شمارا از براي خود قومي سازد (۲۳) حاشا بمن که بخداوند عصیان ورزیده ترکِ استدعا بخصوصِ شما نمایم بلکه شمارا براهِ خوب و راست تعلیم میدهم (۲۴) نهایت از خداوند بترسید و اورا براستیِ بتمامیءِ دلِ خود عبادت نمائید و بچیزهاي عظیمي که

نموده است از براي شما بنگرید (۲۵) و اگر به اعمالِ بد مشغول شوید هم
شما و هم پادشاهِ شما هلاك خواهید شد *

(فصلِ سیزدهم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و شاؤل یك سال سلطنت نمود و هنگامي كه دو سال بر اسرائیل سلطنت
نموده بود (۲) شاؤل بجهةِ خود سه هزار نفر از اسرائیل برگزید و از ایشان
دو هزار با شاؤل در مِكماش و كوهِ بَیتِ ایل بودند و یك هزار با یوناتان در
گِبعَتِ بِنیامین بود و بقیهٔ قوم را هر كس بچادرهایشان فرستاد * (۳) و یوناتان
مستحفظانِ فلسطیاني كه در گِبَع بودند شكست داد و فلسطیان این‌را شنیدند
و شاؤل كرنارا در تمامیء ولایت كشیده گفت كه عبریان بشنوند (۴) و تمامیء
اسرائیل بدین مضمون شنیدند كه شاؤل مستحفظانِ فلسطیان‌را شكست
داده است و اینكه اسرائیل مكروهِ فلسطیان شدند پس قوم در نزدِ شاؤل
در گِلگال جمع شدند (۵) و فلسطیان بقدرِ سي هزار عرّاده و شش هزار سوار
و خلق مثلِ ریكِ كنارِ دریا در تعداد بقصدِ جنگ نمودن با اسرائیل جمع
شده برآمدند و در مِكماش بطرفِ شرقیء بَیتِ آوِن اردو زدند * (۶) و هنگامي
كه اسرائیلیان دیدند كه از ورودِ آن قوم در تنگي شدند قوم خویشتن‌را در
مغاره‌ها و جنگلها و كوه‌ها و قلّه‌ها و در چاه‌ها پنهان كردند (۷) و بعضي از
عبرانیان از اردن بولایتِ گاد و گِلعاد گذشتند و شاؤل هنوز در گِلگال بود در
حالتي كه تمامیء قوم در عقبش لرزان بودند (۸) و هفت روز موافقِ زماني
كه شموئیل تعیین نموده بود تأخیر نمود امّا شموئیل بگِلگال نیآمد و قوم
از نزدِ او پراكنده شدند (۹) و شاؤل گفت كه قربانیء سوختني و هدایاي
سلامتي‌را نزدِ من بیآورید و قربانیء سوختني‌را تقریب نمود * (۱۰) و واقع
شد بعد از آنیكه سوزانیدنِ قربانیء سوختني‌را باتمام رسانیده بود كه اینك
شموئیل مي‌آمد و شاؤل بجهةِ سلام دادنش باستقبالِ او بیرون آمد (۱۱) و

شِمُوئیل گفت چه کرده‌ٔ و شاؤل گفت از اینکه دیدم قوم از نزدِ من پراکنده شدند و تو در روزهاي معیّني نیآمدي و فِلِسطِیان در مِکماش جمع شدند (۱۲) پس گفتم که حال فِلِسطِیان بر من بگِلگال فرود مي‌آیند و من در حضورِ خداوند مناجات نکردم پس جرئت نموده قربانئ سوختني‌را تقریب نمودم (۱۳) و شِمُوئیل بشاؤل گفت که بي عقلانه رفتار نمودي از اینکه فرماني که خداوند خداي تو امر نموده بود بجا نیآوردي زیرا که حال خداوند مملکتِ تورا بر اِسرائیل ابداً ابقا میداشت (۱۴) و حال مملکتِ تو استوار نمیماند خداوند جهةِ خویش مردي موافقِ رأي خود جستجو نموده است و خداوند اورا مأمور کرده است که پیشواي قومش باشد زیرا که فرمانِ خداوندرا نگاه نداشتی * (۱۵) و شِمُوئیل برخاست و از گِلگال به گِبعَتِ بِنیامین برآمد و شاؤل قومي که بهمراهش بودند بقدرِ شش صد نفر سان دید (۱۶) و شاؤل و پسرش یوناثان و قومي که با ایشان حاضر بودند در گِبعَتِ بِنیامین ماندند و فِلِسطِیان در مِکماش اردو زدند * (۱۷) و غارت کنندگان از اردوي فِلِسطِیان بسه فوج منقسم شده بیرون آمدند یک فوج براهِ عَفراه به ولایتِ شُوعال توجّه نمودند (۱۸) و فوجِ دیگر براهِ بیتِ حورون توجّه نموده و فوجِ سیّم براهِ سرحدّي که بدرهٔ صِبوعیم بجانبِ صحرا نگران است توجّه نمودند * (۱۹) و در تمامئ زمینِ اِسرائیل آهنگري یافت نمیشد زیرا که فِلِسطِیان گفتند مبادا که عِبرِیان شمشیر یا نیزه سازند (۲۰) و همه‌گئ اِسرائیل بفلسطِیان فرود مي آمدند تا آنکه هر کس گاو آهنِ خود و بیلِ خود و تبرِ خود و کلنگِ خودرا تیز نماید (۲۱) و از براي تیز کردنِ کلنگها و بیلها و چنگالهاي سه دندانه و تبرها و بخصوصِ آهنِ گاوران سوهان داشتند (۲۲) و واقع شد در روزِ جنگ که شمشیر و نیزه در دستِ تمامئ قومي که با شاؤل و یوناثان بودند یافت نشد امّا با شاؤل و یوناثان بود * (۲۳) و مستحفظانِ فِلِسطِیان بگذرگاهِ مِکماش بیرون آمدند

(فصلِ چهاردهم مشتمل بر پنجاه و دو آیه)

(۱) و یک روزي واقع شد که یوناثانِ پسرِ شاؤل بجوانِ سلاحدارش گفت که
بیآ تا بمستحفظانِ فلسطیاني که به آن طرف اند بگذریم امّا پدرِ خودرا مخبر
نساخت (۲) و شاؤل در کنارِ گبعاه در زیرِ درختِ اناري که در مگرون بود
ساکن میشد و قومي که بهمراهش بودند تخمیناً شش صد نفر (۳) و اَحیّاه پسرِ
اَحیطوب برادرِ ایکابودِ پسرِ فینحاسِ پسرِ عیليِ کاهنِ خداوند در شیلوه ایفود
پوشید و قوم رفتنِ یوناثانرا نمیدانستند (۴) و در میانِ گذرگاههآئي که یوناثان
از آنها جستجوي گذشتنِ بمستحفظانِ فلسطیان میکرد یک سنگِ دندانه‌دار
باین طرف و یک سنگِ دندانه‌دارِ دیگر بآن طرف بود که اسمِ یکي بوصیص
و اسمِ دیگري سِنّه (۵) و یك دندانه وضعش در طرفِ شمال در برابرِ مکماش
و دیگري در طرفِ جنوب رو بروي گبع میبود (۶) و یوناثان بجوانِ سلاحدارش
گفت که بیآ باین مستحفظانِ نامختون بگذریم بلکه خداوند بجهةِ ما عملي
نماید زیرا که خداوندرا برهانیدن به بسیاري یا بکمی مانعي نیست
(۷) و سلاحدارش وي‌را گفت هر چه که در دلت باشد عمل نما و گردش
کن اینك موافقِ رأيِ تو با تو هستم (۸) و یوناثان دیگرگفت اینك بآن مردمان
گذشته خویشتن‌را بآنها نمودار خواهیم کرد (۹) اگر بما چنین بگویند که به
ایستید تا ما بشما برسیم آنگاه در مقامِ خود ایستاده بایشان بر نخواهیم
آمد (۱۰) امّا اگر چنین بگویند که پیشِ ما برآئید آنگاه بر خواهیم آمد زیرا
که خداوند ایشان‌را بدستِ ما تسلیم نموده است و بجهةِ ما این علامت
خواهد بود * (۱۱) و ایشان هر دو بمستحفظانِ فلسطیان خودشان‌را نمودار
ساختند و فلسطیان گفتند که اینک عبریان از سوراخهائي که در آن
پنهان بودند بیرون مي‌آیند (۱۲) و مستحفظان با یوناثان و سلاحدارش متکلم
شده گفتند که نزدِ ما برآئید تا چیزي‌را بشما بنمائیم و یوناثان بسلاحدارش
گفت که در عقبِ من برآي زیرا که خداوند ایشان‌را بدستِ اسرائیل تسلیم

نموده است (۱۳) و یوناثان با دستها و پایهای خود بایشان برآمد و سلاحدارش در عقبش و ایشان در حضور یوناثان افتادند و سلاحدارش در عقبش میکشت (۱۴) و مقاتلهء نخستینی که یوناثان و سلاحدارش کردند تخمیناً بقدر بیست نفر در حصهء زمینی که نصف جفت‌گاو شیار تواند نمود بود * (۱۵) و در اردو و در صحرا و در میان تمامیء قوم فزعی بود و مستحفظان و یغما برنده‌گان نیز متحیر ماندند بلکه زمین متزلزل شده لرزش عظیمی واقع شد * (۱۶) و دیده‌بانان شاؤل در گبعت بنیامین نگران شده و اینک آن گروه گداخته شدند و رفته رفته یکدیگرا پایمال کردند (۱۷) و شاؤل بقومی که با او بودند گفت که اکنون سان دیده به بینید که از ما که بیرون رفته است و هنگامی که سان دیدند اینک یوناثان و سلاحدارش غایب بودند (۱۸) و شاؤل به اخیاه گفت که صندوق خدارا نزدیک بیآر زیرا که در آن روز صندوق خدا با بنی اسرائیل بود (۱۹) و واقع شد هنگامی که شاؤل بکاهن متکلم بود در اردوی فلسطیان هنگامه رفته رفته زیاد شد و شاؤل بکاهن گفت که دستترا بردار (۲۰) و شاؤل و تمامیء قومی که بهمراهش بودند مجتمع شده بعرصهٔ جنگ آمدند و اینک شمشیر هرکس بر روی رفیق خودش بود و قتال بسیار عظیمی بود (۲۱) و عبریانی که قبل از آن با فلسطیان بودند و همراه ایشان به اردو از اطراف برآمدند ایشان نیز با اسرائیلیانی که با شاؤل و یوناثان بودند برگشتند (۲۲) و تمامیء مردمان اسرائیلی که در کوه افریم مختفی بودند هنگام شنیدنشان که فلسطیان میگریزند آنگاه ایشانرا در حین جنگ تعاقب نمودند (۲۳) و خداوند در آن روز اسرائیل‌را رهانید و جنگ تا بیت آون گذشت * (۲۴) و مردمان اسرائیل در آن روز در تنگی بودند زیرا که شاؤل سوگند بقوم داده گفت کسی که تا شام طعام بخورد ملعون باشد تا آنکه من از دشمنان خود انتقام بکشم و تمامیء قوم طعام نچشیدند (۲۵) و تمامیء اهل ولایت بجنگلی رسیدند که در آنجا عسل بروی زمین بود (۲۶) و قوم در

حینی که بجنگل رسیدند اینك عسل جاري بود امّا کسي نبود که دست
خودرا بدهانش ببرد زیرا که قوم از سوگند میترسیدند (۲۷) و یوناثانْ هنگامی
که پدرش بقوم سوگند داده بود نشنید و نوكِ عصائي که در دستش بود دراز
کرده آن‌را بشانِ عسل فرو برد و دستش‌را بدهانش برد که چشمانش روشن
شد (۲۸) و شخصی از قوم متکلّم شده گفت که پدرت سوگندِ محکمي بقوم
داده گفت کسي که امروز طعام خورد ملعون باشد و قوم بي حسّ بودند
(۲۹) و یوناثانْ گفت که پدرم اهلِ زمین‌را باضطراب انداخته است اکنون
به بینید که چشمانم چه قدر روشن شد که از این عسل اندکي چشیدم
(۳۰) و پر ظاهر است که امروز اگر قوم از غارتِ یافتهٔ شدهٔ دشمنانِ خود
بي موانع میخوردند که حال انهزامِ فلسطیانْ بیشتر میشد * (۳۱) و در آن
روز فلسطیانْ‌را از مکماش تا اَیّالُونْ کشتند و قوم بسیار بي حسّ شدند
(۳۲) بعد از آن قوم یغما کرده گوسفند و گاو و گوساله گرفته در زمین کشتند
بلکه قوم آنهارا خون‌آلود خوردند (۳۳) و شاؤلْ‌را خبر داده گفتند که اینك
قوم بخداوند خطا ورزیده خون آلود میخورند و او گفت خیانت ورزیده اید
امروز سنگِ بزرگي بر من بغلطانید (۳۴) و شاؤلْ دیگر گفت که خویشتن‌را
در میانِ قوم منتشر ساخته بایشان بگوئید که هرکس گاوِ خود و هر کس
گوسفندِ خودرا بنزدِ من بیاورد و در اینجا کشته و بخورد و بخوردنِ خون آلود بخدا
گناه نورزید و تمامیٔ قوم در آنشب هر کس گاوِ خود بدستش آورده در
آنجا کشتند (۳۵) و شاؤلْ مذبحي‌را بخداوند بنا کرد و این اوّل مذبحي بود
که بخداوند بنا کرد * (۳٦) و شاؤلْ گفت که امشب در عقبِ فلسطیانْ فرود
آییم و ایشان‌را تا طلوعِ فجر غارت نمائیم و از ایشان احدي‌را باقي نگذاریم
و ایشان گفتند هر چه که در نظرت خوش آید بکن نهایت کاهن گفت که
در اینجا بخدا تقرّب جوئیم (۳۷) و شاؤلْ از خداوند طلب نمود که آیا در
عقبِ فلسطیانْ فرود آیم و آیا ایشان‌را بدستِ اسرائیلْ خواهي داد امّا در

آن روز اورا جواب نداد * (۳۸) آنگاه شاؤل گفت که اي تمامیء رؤساي قوم باینجا نزدیك شوید و بدانید و به بینید که امروز گناه با کیست (۳۹) زیرا که بخداوندِ حيّ قَسَم که رهانندهء اِسرائیل است اگر با پسرم یوناثان بوده باشد البتّه باید بمیرد و از تمامیء قوم احدي باو جواب نداد (۴۰) آنگاه بتمامیء اِسرائیل فرمود که شما بیك طرف باشید و من با پسرِ خود یوناثان بطرفِ دیگر باشیم و قوم بشاؤل گفتند هر چه که در نظرت خوش آینده است بکن (۴۱) و شاؤل بخداوند خداي اِسرائیل گفت که قرعهء راستي بده که یوناثان و شاؤل گرفتار شدند و قوم فارغ شدند (۴۲) و دیگر شاؤل گفت که میانِ من و پسرم یوناثان بیندازید که یوناثان گرفتار شد (۴۳) و شاؤل بیوناثان گفت مرا خبر ده که چه کردهء پس یوناثان باو خبر داده گفت که بنوكِ عصائي که در دست من است اندك عسلي چشیدم وبس و اینك من باید بمیرم (۴۴) و شاؤل گفت که خدا با من چنین عمل نماید بلکه زیاده از این که اي یوناثان البتّه باید بمیري (۴۵) امّا قوم بشاؤل گفتند که آیا یوناثان باید بمیرد که او این خلاصیء عظیمرا در اِسرائیل بجا آورده است حاشا بخداوندِ حيّ قَسَم که موئي از سرش بزمین نخواهد افتاد زیرا که امروز با خدا عمل نموده است پس قوم یوناثان را خلاص کردند که نمرد (۴۶) و شاؤل از تعاقبِ فِلِسطیان بر آمد و فِلِسطیان دیگر بجاي خویشتن رفتند * (۴۷) پس شاؤل سلطنت نمودنِ بر اِسرائیلرا بتصرّف آورد و بتمامیء دشمنانِ خود از هر طرف با موآب و بني عمون و ادوم و ملوكِ صوباه و فِلِسطیان جنگ میکرد و هر جائي که توجّه مینمود ایشانرا میرنجانید (۴۸) و لشکري جمع نموده عَمالیقیانرا شکست داد و اِسرائیلرا از دست یغما کنندهگانِ ایشان رهانید * (۴۹) و پسرانِ شاؤل یوناثان و یِشوي و مَلکیشوع و اسمِ دو دخترانش اسم دخترِ اوّل زادهاش میرب و اسم کوچکش میکل بود (۵۰) و اسمِ زنِ شاؤل اَحینوعَم دخترِ اَحیمَعَص و اسم سردارِ لشکرش اَبنیر پسرِ نیرِ عموي

شاؤل بود (۵۱) و قیش پدر شاؤل و نیر پدر ابنیر پسران ابی‌ئیل بودند * (۵۲) و
تمامیء روزهای شاؤل با فلسطیان جنگ شدیدی بود و هر صاحب شجاعت
و هر صاحب قوّت که شاؤل می‌دید اورا پیش خودش می‌آورد

(فصل پانزدهم مشتمل بر سی و پنج آیه)

(۱) و شموئیل بشاؤل گفت که خداوند مرا فرستاد تا آنکه ترا بر قوم خود
اسرائیل ملك مسح نمایم پس حال آواز کلام خداوندرا بشنو (۲) خداوند
لشکرها چنین میفرماید آنچه که عمالیق به اسرائیلیان کردند بخاطر دارم که
چگونه وقت برآمدن ایشان از مصر بجهة ایشان بسر راه در کمین بودند
(۳) حال روانه شده عمالیقیان‌را شکست بده و هرچه ماملك ایشان است
بالکلّ هلاك ساخته از ایشان دریغ مکن و ایشان‌را از مرد و زن و از کودك
و شیرخواره و از گاو و گوسفند و از شتر و حمار بکش * (۴) پس شاؤل قوم‌را
جمع کرده ایشان‌را در طلائیم دویست هزار نفر پیاده و ده هزار نفر از مردمان
یهوداه سان دید (۵) و شاؤل تا شهر عمالیق آمد و در درّه بکمین نشست
(۶) و شاؤل به قینیان گفت که عازم شده جدا شوید و از میان عمالیقان
بیرون آئید مبادا که شمارا با ایشان هلاك سازم و حال اینکه شما بتمامیء
بنی اسرائیل هنگام برآمدن ایشان از مصر احسان نمودید پس قینیان از
میان عمالیقیان کوچیدند (۷) و شاؤل عمالیقیان‌را از حویلاه تا رسیدنت
به شور که در برابر مصر است شکست داد (۸) و اگگ پادشاه عمالیق‌را زنده
گرفت و تمامیء خلق‌را بدم شمشیر بالکلّ هلاك کرد (۹) مگر اینکه شاؤل
و قوم از اگگ و از بهترین گوسفندان و گاوان و پرواریها و برّه‌ها و هرچیزی
که بهتر بود دریغ نمودند و نخواستند که آنهارا بالکلّ هلاك سازند امّا هر
چیزی که خار و کم‌بها بود آنهارا کلّیتاً هلاك ساختند * (۱۰) و کلام خداوند
باین مضمون بشموئیل رسید (۱۱) که بخصوص نصب نمودن شاؤل بپادشاهی
تغییر باراده‌ء خود دادم زیرا که از متابعت من برگشته کلام مرا اثبات ننمود

و شِمُوئيل مغموم شده تمامي شب بخداوند استغاثه نمود (۱۲) و هنگامي که شِمُوئيل در صبحدم بقصدِ ملاقاتِ شائُول سحرخيزي نمود خبر بشِمُوئيل رسيد باين معني که شائُول به کَرمِل آمد و اينک عَلَمي از براي خود نصب نمود بعد از آن برگرديده گذشت و بر گِلگال فرود آمده است * (۱۳) و شِمُوئيل به شائُول آمده شائُول باو گفت که از خداوند متبارک باشي من فرمانِ خداوندرا اجرا داشتم (۱۴) و شِمُوئيل گفت پس اين صداي گوسفندان در گوشم و اين بانکِ گاوان که ميشنوم چيست (۱۵) و شائُول گفت آنهارا از عَمالِيقِيان آورده اند زيرا که قوم از بهترينِ گوسفندان و گاوان دريغ نموده تا آنکه بخداوند خداي تو ذبح نمايند و باقي ماندهگانرا بالکّل هلاک ساختيم (۱۶) و شِمُوئيل به شائُول گفت که اندکي تامّل کن تا آنچه که خداوند امشب بمن فرمود بتو بگويم و او ويرا گفت که بگو * (۱۷) و شِمُوئيل گفت چنين نيست هنگامي که در نظرِ خود کوچک بودي رئيسِ اسباطِ بني اِسرائيل شدي وخداوند ترا بر اِسرائيل مَلِک مسح نمود (۱۸) و خداوند ترا براهي فرستاده گفت که برو اين عَمالِيقِيانِ گناهکاررا بالکّل هلاک ساز و با ايشان تا نابود شدنِ ايشان جنگ نما (۱۹) پس چرا قولِ خداوندرا استماع ننمودي بلکه بغارت پرواز نمودي و آنچه که در نظرِ خداوند ناپسند آمد کردي (۲۰) و شائُول به شِمُوئيل گفت بلي قولِ خداوندرا استماع نموده براهي که خداوند مرا فرستاد رفتم و اَگَگِ مَلِکِ عَمالِيقيرا آوردم و عَمالِيقِيانرا بالکّل هلاک کردم (۲۱) امّا قوم از يغما گوسفندان و گاوان بهترين چيزهاي هلاک شدني گرفتند تا آنکه در حضورِ خداوند خداي تو در گِلگال ذبح نمايند (۲۲) آنگاه شِمُوئيل گفت از تقريب نمودنِ قربانيء سوختني و ذبائح آيا خداوندرا رضائيست مثلِ شنيدنِ قولِ خداوند اينک شنيدن از ذبح نمودن افضل است وگوش دادن از پيهِ قوچها انسب (۲۳) زيرا که بغي ورزيدن مثلِ گناهِ فال گيران و گردنکشي مثلِ گناهِ بت پرستان است چونکه کلامِ خداوندرا تمرّد نمودي

او نيز ترا از مَلِكْ بودن رّد نموده است (۲۴) و شاؤُل به شِموئيل گفت كه
گناه كردم زيرا كه از فرمانِ خداوند و سخنِ تو تجاوز كردم بجهةِ آنكه از قوم
ترسيده قولِ ايشان‌را شنيدم (۲۵) پس حال تمنّا اينكه گناهِ مرا عفو نمائي
و بهمراهِ من برگردي تا آنكه خداوندرا سجده نمايم (۲۶) و شِموئيل به شاؤُل
گفت بهمراهِ تو برنميگردم چونكه كلامِ خداوندرا تحقير نمودي و خداوند
ترا از مَلِكْ بودنِ بر اسرائيل ردّ نموده است (۲۷) و شِموئيل بخصوصِ راهي شدن
برگرديد و او دامنِ جامه‌اَش‌را چسپيد كه پاره شد (۲۸) و شِموئيل وي‌را
گفت كه امروز خداوند مملكتِ اسرائيل‌را از تو پاره كرده است و آن‌را
بهمسايه‌اَت كه از تو بهتر است داده است (۲۹) و هم عَزيزِ اسرائيل دروغ
نميگويد و تغيير به اراده‌اَش نميدهد زيرا كه انسان نيست كه تغيير به
اراده‌اَش بدهد (۳۰) و او گفت كه گناه ورزيدم حال تمنّا اينكه مرا در حضورِ
مشائخِ قومَم و در حضورِ اسرائيليانْ معزّز گرداني و بهمراهَم برگرد تا آنكه
خداوند خداي ترا سجده نمايم (۳۱) و شِموئيل برگشته شاؤُل‌را تعاقب نمود
و شاؤُل خداوندرا سجده نمود * (۳۲) و شِموئيل گفت كه اَگَگْ مَلِكِ
عَماليق‌را نزدِ من بياوريد و اَگَگْ بخرّمي نزدِ او آمد و اَگَگْ گفت بتحقيق
كه تلخيءِ مرگ گذشت (۳۳) امّا شِموئيل گفت بنهجي كه شمشيرِ تو زنان‌را
بي ولد كرده بود بهمين نهج مادرِ تو در ميانِ زنان بي ولد ميشود پس شِموئيل
اَگَگْ‌را در حضورِ خداوند در گِلْگال پاره پاره كرد * (۳۴) و شِموئيل به رامَاهْ
برگشت و شاؤُل بخانهءِ خود به گِبْعَتِ شاؤُل برآمد (۳۵) و شِموئيل شاؤُل‌را
تا روزِ وفاتَش زياده زيارت نكرد نهايت شِموئيل بخصوصِ شاؤُل مغموم بود
وخداوند بخصوصِ مَلِكْ نصب نمودنِ شاؤُل بر اسرائيل تغيير به اراده‌اَش داد*

(فصلِ شانزدهم مشتمل بر بيست و سه آيه)

(۱) و خداوند به شِموئيل گفت كه تا بكَي از براي شاؤُل مغموم ميشوي چونكه
من اورا از سلطنت نمودنِ بر اسرائيل ردّ نمودم حقّهءِ خودرا از روغن پر

کن و روانه شو که من ترا به یِشَّيء بَیتِ لِحِميْ میفرستم زیرا که از فرزندانِ او بجهةِ خود مَلِكْ تعیین نمودم (۲) و شِمُوئِیل گفت چگونه بروم اگر شاؤل بشنود مرا میکشد و خداوند گفت گوساله‌ءرا بدستِ خود بگیر و بگو که بجهةِ ذبح نمودنِ بخداوند آمده ام (۳) و یِشّي را به آن ذبیحه دعوت نما و من ترا به آنچه که باید بکني اعلام خواهم نمود و از جانبِ من آن کسی که بتو امر نمایم مسح نما * (۴) و شِمُوئِیل آنچه که خداوند امر فرموده بود بجا آورده به بَیتِ لِحِمْ آمد و مشائخِ شهر از وُرودَش لرزیدند و گفتند که آیا بمُصالحه مي‌آئي (۵) و او گفت بمُصالحه بخصوصِ ذبح نمودنِ بخداوند آمده ام وخویشتن‌را تقدیس نموده بهمراهِ من به ذبیحه بیآئید پس یِشّي و پسرانَش‌را تقدیس نموده ایشان‌را به ذبیحه دعوت نمود (۶) و واقع شد هنگام درآمدنِ ایشان که به اِلیاب نگریسته گفت بتحقیق مسح نمودهٔ خداوند در حضورِ اوست (۷) امّا خداوند به شِمُوئِیل گفت که بچهره‌اَش و بلندیء قدّش نگران مباش که اورا ردّ کردم چونکه خداوند مثلِ انسان نمي بیند که انسان بظاهر مینگرد امّا خداوند بقلب مینگرد (۸) و یِشّي اَبِیناداب‌را احضار نموده اورا در حضورِ شِمُوئِیل گذرانید و او گفت که خداوند این‌را نیز برنگزیده است (۹) و یِشّي شَمّاه‌را گذرانید که او گفت این‌را نیز خداوند برنگزیده است (۱۰) و یِشّي هفت پسرِ خود‌را در حضورِ شِمُوئِیل گذرانید و شِمُوئِیل به یِشّي گفت که خداوند اینان‌را برنگزیده است (۱۱) و شِمُوئِیل به یِشّي گفت که آیا پسرانَت تمام شدند او جواب گفت که هنوز پسرِ کوچک باقي است و اینک گوسفندان‌را میچراند و شِمُوئِیل به یِشّي گفت که فرستاده اورا بیآور زیرا تا او باینجا نیآید بسرِ سُفره نه نشینیم (۱۲) پس فرستاده اورا آورد و او سرخ چهره و خوش چشم و خوش منظر بود و خداوند گفت که برخیز و این‌را مسح کن که او اینست (۱۳) و شِمُوئِیل حُقّهٔ روغن‌را گرفت و اورا در میانِ برادرانَش مسح نمود و روحِ خداوند از آن روز و بعد بر داؤد مؤثّر شد بعد

از آن شموئیل برخاسته به رامه رفت * (۱۴) امّا روحِ خداوند از شاؤل
جدا شد و روحِ مضرّ از جانبِ خداوند اورا باضطراب انداخت (۱۵) و بندهگانِ
شاؤل وی را گفتند که اینک حال روحِ مضرّ از خدا ترا به اضطراب میاندازد
(۱۶) اکنون آقای ما بندهگانت که در حضورت هستند امر فرماید که کسی
که بربط نواختن بداند پیدا کنند که واقع میشود که روحِ مضرّ هنگامی که
از خدا بتو موثّر است او با دستِ خود خواهد نواخت تا که از برایت
خوش آید (۱۷) و شاؤل به بندهگانش گفت که اکنون کسی از برایم پیدا بکنید
که خوب تواند نواخت و اورا نزدِ من بیاورید (۱۸) و یکی از ملازمان جواب
داده گفت که اینک پسر یِشیءِ بیتِ لِحِمی را دیدم که نواختن میداند
و صاحبِ قوّت و مردِ جنگی و کاردان و مردِ خوب صورت و خداوند با
اوست (۱۹) پس شاؤل چاپاران به یشی فرستاده گفت که پسرت داود را که
با گوسفندان است نزدِ من بفرست (۲۰) و یشی یک بارِ حماری از نان و مشکِ
شراب و بزغالهءرا گرفته بدستِ پسرش داود به شاؤل فرستاد (۲۱) و داود به
شاؤل آمده در حضورش ایستاد و [شاؤل] اورا بسیار دوست داشت که
سلاحدارش شد (۲۲) و شاؤل به یشی فرستاده گفت تمنّا اینکه داود در پیشِ
من بماند زیرا که در نظرم التفات یافته است (۲۳) و واقع شد هنگامِ تأثیرِ
روحِ مضرّ از جانبِ خدا به شاؤل که داود بربط را گرفت و بدستش نواخت
و بشاؤل امنیّت رسیده از برایش خوش میبود و آن روحِ مضرّ از او دور میشد *

(فصلِ هفدهم مشتمل بر پنجاه و هشت آیه)

(۱) و فلسطیان لشکرهای خودشان را برای جنگ جمع نموده در سوکوه که
در یهوداه است گرد آمدند و در میانِ سوکوه و عزیقاه در افس‌دمیم اردو زدند
(۲) و شاؤل و مردمانِ اسرائیل مجتمع شده در درّهءِ ایلاه اردو زدند و بمقابلِ
فلسطیان برای جنگ صفها بستند (۳) و فلسطیان در کوهی از یک طرف
ایستادند و اسرائیلیان در کوهی از دیگر طرف ایستادند و در میانِ ایشان درّهء

بود (۴) و از آردوي فِلِسطِيان پهلواني كه اسمش گُلياث گِتّي بود بيرون آمد و قدّش شش ذراع و يك وجب بود (۵) و بر سرش كلاهخودِ برنجين بود و ملبّس به زره كه وزنِ زره پنج هزار مثقال برنج بود (۶) و برساقهايش چكمهٔ برنجين و در ميانِ كتفهايش سپرِ برنجيني بود (۷) و چوبِ نيزه‌اش مثلِ كمانِ نسّاجان و سرِ نيزه‌اش شش صد مثقال آهن بود و در پيشاپيشش سپرداري ميرفت (۸) و بسرِ پا ايستاده به لشكريانِ اسرائيل نعره زده ايشان‌را گفت كه چرا بخصوصِ جنگ صفها بسته بيرون آمده ايد آيا من فِلِسطِي نيستم و شما بنده‌گانِ شاؤل از براي خود شخصي‌را برگزينيد كه تا بمن فرود آيد (۹) اگر او قادر باشد كه با من جنگ كرده مرا بكشد ما بنده‌گانِ شما خواهيم بود و اگر من باو غالب آمده اورا بكشم شما بنده‌گانِ ما شده مارا بنده‌گي خواهيد نمود (۱۰) و فِلِسطِي ديگر گفت كه امروز لشكريانِ اسرائيل‌را به مبارزت مي طلبم شخصي‌را بمن بدهيد تابيكديگر محاربه نمائيم (۱۱) و شاؤل و تمامیٔ اسرائيل اين كلامِ فِلِسطِي‌را چون شنيدند هراسيده بسيار ترسيدند * (۱۲) و داود پسرِ آن مردِ يِشّي نامِ اِفراتئ بيتِ لحمئ يهوداه بود كه وي‌را هشت پسر بود و در ايامِ شاؤل در ميانِ مردمان سال خورده بود (۱۳) و سه پسرِ بزرگِ يِشّي عازم شده شاؤل‌را بجنگ پيروي نمودند و اسمِ سه پسرش كه بجنگ رفته بودند اوّل زاده‌اش اِلياب و دويمينش اَبيناداب و سيمينش شمّاه (۱۴) و داود او كوچك بود و سه بزرگها شاؤل‌را پيروي مينمودند (۱۵) امّا داود راهي شده از نزدِ شاؤل برگشت تا آنكه گوسفندانِ پدرش‌را در بيت‌لحم بچراند (۱۶) و آن فِلِسطِي صبح و شام نزديك مي آمد و چهل روز خودرا ايستاده ميگردانيد * (۱۷) و يِشّي به پسرش داود گفت كه اكنون براي برادرانت يك ايفاه از اين غلّهٔ برشته و اين ده قرصِ نانرا بگير و به برادرانت به آردو بشتاب (۱۸) و اين ده قرصِ پنيررا بسردارِ هزارهٔ ايشان ببر و سلامتیٔ برادرانت‌را به بين و از ايشان سراغي بگير (۱۹) و شاؤل و آنها و تمامیٔ مردمانِ اسرائيل

در درّهٔ اِيلاهْ با فِلِسْطِيانْ ميجنگيدند (۲۰) پس داوُدْ بامدادان سحرخيزي نموده
گوسفندان‌را بشبان وا گذاشت و بار كرده موافقِ فرمودهٔ يِشّي رفت و بدايرهٔ
عرّاده‌ها آمد درحالتي كه لشكر بمعركه بيرون رفته براي جنگيدن نعره
ميكشيدند (۲۱) و اِسرائيلْ و فِلِسْطِيانْ لشكر بمقابلِ لشكر صف‌آرائي كرده
بودند (۲۲) و داوُدْ خورده‌ريزِ خودرا بدستِ ديده‌بانِ احمال و اثقال وا گذاشته
بمعركه دويد و آمده از سلامتيِ برادرانَش پرسيد (۲۳) و هنگامي كه او با ايشان
متكلّم بود اينك آن پهلواني كه اسمَش كُلْيات فلسْطيِ گِتّي بود از لشكرِ فلسْطيانْ
بر آمد و او سخنانِ مذكوره‌را گفتگو كرد كه داوُدْ شنيد (۲۴) و تماميِ مردمانِ
اِسْرائيلْ هنگامي كه آن مردرا ديدند از حضورَش فرار كردند و بسيار ترسيدند
(۲۵) و مردمانِ اِسْرائيلْ گفتند كه آيا اين مرديرا كه برمي‌آيد ديده‌ايد كه يقيناً
بخصوصِ طلبيدنِ اِسْرائيلْ بمبارزت مي‌آيد و واقع ميشود هر كسي كه اورا بزند
مَلِكْ اورا از مالِ فراوان غني گردانيده دخترَش‌را باو ميدهد و خانهٔ پدرَش‌را
در اِسْرائيلْ آزاد ميكند (۲۶) و داوُدْ با مردماني كه نزدِ او ايستاده بودند متكلّم
شده گفت بمردي كه اين فِلِسْطيِ‌را بكشد و ملامت از اِسْرائيلْ بردارد چه
كرده خواهد شد زيرا كه اين فِلِسْطيِ نامختون كيست كه لشكرهاي خداي
حيّ‌را بمبارزت طلبد (۲۷) و قوم بهمين كلمات متكلّم شده گفتند كه بمردي
كه اورا بكشد چنين كرده ميشود (۲۸) و برادرِ بزرگَش اِلِيابْ در هنگامي كه او
با مردمان سخن ميراند شنيد و غضبِ اِلِيابْ بداوُدْ شعله‌ور شده گفت چرا
اينجا بزير آمدي و آن گلّهٔ كم‌عددرا در صحرا با كه وا گذاشتي غرورت و شرارتِ
قلبت‌را ميشناسم زيرا كه براي ديدنِ جنگ فرود آمده‌ٔ (۲۹) و داوُدْ گفت
كه حال من چه كردم آيا [از براي آمدنَم] سببي نيست (۳۰) پس از نزدِ
او گرديده پيشِ ديگري مثلِ اين سخنان ميگفت و قوم در جواب كلامي
مثلِ اوّلين گفتند (۳۱) و كساني كه سخنانِ داوُدْرا شنيدند شاؤلْ‌را مخبر
ساختند و او [ديگر] ويْ‌را طلبيد * (۳۲) و داوُدْ بشاؤلْ گفت كه دلِ كسي

بخصوص او نترسد بنده‌ات روانه شده باین فلسطی خواهد جنگید (۳۳) و شاؤل بداود گفت که تو قادر نیستی که بمقابلهٔ این فلسطی رفته با او جنگ نمائی زیرا که تو جوانی و او از جوانیش مرد جنگی است (۳۴) و داود بشاؤل گفت که بندهٔ تو گوسفندان پدر خودرا میچرانید که شیر و خرس آمده برهٔ‌را از گلّه برداشت (۳۵) و من اورا تعاقب نموده کشتم و از دهانش رهانیدم و هنگامی که بر من برخاست ریش اورا گرفتم و اورا زده کشتم (۳۶) بندهٔ تو هم شیررا هم خرس‌را زد و این فلسطیٔ نامختون مثل یکی از آنها خواهد بود چونکه لشکرهای خدای حیّ‌را بمبارزت طلبیده است (۳۷) و دیگر داود گفت آن خداوندی که مرا از چنگ شیر و چنگ خرس رهانید او مرا از دست این فلسطی خلاصی خواهد داد و شاؤل بداود گفت که برو و خداوند با تو بادا * (۳۸) و شاؤل بداود اسلحهٔ خودرا پوشانید و کلاه‌خود برنجینی‌را بر سرش نهاد و هم ببرش زره پوشانید (۳۹) و داود شمشیر خودرا بالای اسلحهٔ خویش بست و برفتن شروع نمود زیرا که تجربه ننموده بود و داود بشاؤل گفت که با اینها نتوان رفت بسبب اینکه تجربه ننموده ام پس داود آنهارا از برش کند (۴۰) و چوب‌دستیٔ خودرا بدستش گرفته و بجهة خود پنج سنگ صیقلی از نهر انتخاب نموده و آنهارا در جلبند شبانی که داشت یعنی در انبان گذاشت و فلاخنش بدستش بآن فلسطی نزدیک رفت (۴۱) و آن فلسطی رفته رفته بداود نزدیک میشد و مرد سپردار پیش رویش بود * (۴۲) و فلسطی ملاحظه کرده داودرا دید و اورا حقیر شمرد زیرا که جوان و سرخ‌چهره و خوش‌منظر بود (۴۳) و آن فلسطی بداود گفت که آیا من سگ میباشم که با چوب دستی نزد من می‌آئی و فلسطی داودرا با خدایان خود لعنت خواند (۴۴) و [دیگر] فلسطی بداود گفت که نزد من بیآ تا گوشت ترا بمرغان هوا و درندهٔگان صحرا بدهم (۴۵) و داود بفلسطی گفت که تو با شمشیر و نیزه و سپر نزد من میآئی امّا من باسم خداوند لشکرها خدای عساکر اسرائیل که اورا ملامت نمودی نزد

تو مي‌آيم (۴۶) امروز خداوند ترا بدستِ من خواهد سپرد و ترا زده سرِ ترا از تنت جدا خواهم کرد و لاشهاي اُردوي فِلِسطيان‌را امروز بمرغانِ هوا و درندگانِ زمين خواهم داد که تا تماميء اهلِ زمين بدانند که در اِسرائيل خدائي هست (۴۷) و تماميء اين جماعت خواهند دانست که خداوند بشمشير و نيزه خلاصي نميدهد· زيرا که جنگ از خداوند است و شمارا بدستِ ما خواهد داد * (۴۸) و واقع شد هنگاميکه آن فِلِسطي برخاسته راهي شد و باستقبالِ داود نزديکي نمود که داود شتابيده بجهةِ استقبالِ آن فِلِسطي بسوي معرکه دويد (۴۹) و داود دستِ خودرا به جلبندش انداخته سنگي از آن گرفت و از فلاخن انداخته آن فِلِسطي‌را به پيشاني زد و آن سنگ به پيشانيء او فرو رفت که رو بزمين افتاد (۵۰) و داود بر فِلِسطي با فلاخن و سنگ غالب آمده آن فِلِسطي‌را زد و کشت اگرچه در دستِ داود شمشيري نبود (۵۱) و داود دويد و بر آن فِلِسطي ايستاد و شمشيرِ اورا گرفته از غلافش کشيد و اورا کشت و با او سرش‌را بريد و هنگاميکه فِلِسطيان بهادرِ خودرا کشته ديدند گريختند (۵۲) و مردمانِ اِسرائيل و يهوداه برخاستند و نعره کشيده فِلِسطيان‌را تا بدرّه بريي و تا دروازه‌هاي عقرون گريزانيدند و مجروحانِ فِلِسطيان براهِ شعريم تا به گت و عقرون افتادند (۵۳) و بني اِسرائيل از گريزانيدنِ فِلِسطيان برگشتند و اُردوي ايشان‌را غارت کردند (۵۴) و داود سرِ آن فِلِسطي‌را گرفته به اُورشليم آورد امّا اسلحهء اورا بچادرِ خود گذاشت * (۵۵) و هنگاميکه شاؤل داودرا ديده بود که به استقبالِ فِلِسطي ميرود بسردارِ لشکرش اَبنير گفت که اي اَبنير اين جوان پسرِ کيست و اَبنير گفت اي مَلِك بجانِ تو قسم که نميدانم (۵۶) و مَلِك گفت استفسار نما که اين جوان پسرِ کيست (۵۷) و حيني که داود از کشتنِ فِلِسطي باز آمد اَبنير اورا گرفت و بحضورِ شاؤل آورد در حالتي که سرِ آن فِلِسطي در دستش بود (۵۸) و شاؤل وي‌را گفت اي جوان پسرِ کيستي و داود گفت پسرِ بنده‌ات يشيء بيت‌لحمي ام *

(فصلِ هجدهم مشتمل بر سي آیه)

(۱) و واقع شد هنگامي که تکلّم نمودنَش به شاؤُل باتمام رسید که جانِ یونّاثانْ بجانِ داؤد بسته شد و یونّاثانْ اورا مثلِ جانِ خویش دوست داشت (۲) و در آن روز شاؤُل اورا گرفت و رخصت نداد که بخانهٔ پدرَش برگردد (۳) و یونّاثانْ با داؤد عهدي بست بجههٔ آنکه اورا مثلِ جانِ خویشتن دوست میداشت (۴) و یونّاثانْ جامهٔ که بر بدنِ خودش بود کَنَد و آن‌را با سائر لباسها حتّي شمشیر و کمان و کمربندَش را به داؤد داد * (۵) و داؤد بهر جائي که شاؤُل اورا میفرستاد بیرون میرفت و عاقلانه حرکت میکرد و شاؤُل اورا بمردمانِ جنگي نصب نمود و در نظرِ تمامیٔ قوم و هم در نظرِ ملازمانِ شاؤُل مقبول افتاد * (۶) و واقع شد وقتِ آمدنِ ایشان در حینِ برگشتنِ داؤد از کُشتنِ آن فِلِسْطِيْ که زنان از تمامیٔ شهرهاي اِسْرائیل سرود و هروله کنان با دَفها بشادي و بآلاتِ موسیقی باستقبالِ شاؤُل مَلِکْ بیرون آمدند (۷) و آن زنانِ بازیگر بیکدیگر میگفتند * که شاؤُل هزارانِ خودرا و داؤد ده هزارانِ خودرا کُشته است * (۸) و شاؤُل بسیار غضبناک شده و این حرف در نظرَش ناپسند آمد و گفت که به داؤد ده هزاران دادند و بمن هزاران دادند پس غیر ازمملکت از برایَش چه خواهد شد (۹) و شاؤُل از آن روز و بعد به داؤد چشمِ گیرائي انداخت * (۱۰) و واقع شد که روزِ دیگر روحِ مُضر از خدا بر شاؤُل موثّر شد که در میانِ خانه نبوّت میکرد و داؤد مثلِ دیگر روزها با دستَش مینواخت در حالتي که نیزه دردستِ شاؤُل بود (۱۱) و شاؤُل نیزه‌را انداخت و گفت که داؤدرا هم بدیوار خواهم زد و داؤد دو نوبت از حضورَش پهلو داد * (۱۲) و شاؤُل از داؤد میترسید زیرا که خداوند با او بود و از شاؤُل جدا شد (۱۳) بآن سبب شاؤُل اورا از نزد خود رانده اورا سردارِ هزاره نصب نمود تا آنکه در حضورِ قوم بیرون و اندرون رود (۱۴) و داؤد در تمامیٔ راههایَش عاقلانه حرکت مینمود و خداوند با او بود (۱۵) و شاؤُل چونکه اورا دید که

بسيار عاقلانه حركت ميكند ازاو ميترسيد (١٦) امّا تماميء اِسْرائيل و يهوداه
داود را دوست ميداشتند زيرا كه او در حضورِ ايشان بيرون و اندرون مي‌آمد *
(١٧) و شاؤل به داود گفت كه اينك دخترِ بزرگِ خود ميرب كه اورا بتو
بزني ميدهم نهايت از برايم صاحبِ شجاعت باش و جنگهاي خداوندرا
مجاهد باش زيرا شاؤل ميگفت كه دستِ من با او نباشد بلكه دستِ
فلسطيان با او باشد (١٨) و داود به شاؤل گفت كه من كيستم و حياتِ من
و خاندانِ پدرِ من در اسرائيل كيست كه تا آنكه داماد مَلِك باشم (١٩) و
واقع شد وقتي كه ميرب دخترِ شاؤل بايست كه به داود داده شود كه او
به عدرِيئيلِ محولاتي بزني داده شد * (٢٠) و ميكل دخترِ شاؤل داودرا
دوست ميداشت و هنگامي كه به شاؤل خبر دادند اين سخن در نظرش
خوش آمد (٢١) و شاؤل گفت كه اورا بوي ميدهم تا آنكه از برايش دام بوده
دستِ فلسطيان بر او باشد بآن سبب شاؤل بداود گفت كه امروز با يكي
از اين دو دامادِ من خواهي شد (٢٢) و شاؤل بملازمانش فرمود كه سرّاً بداود
متكلّم شده بگوئيد كه اينك مَلِك از تو راضي است و تماميء ملازمانش
ترا دوست دارند پس حال دامادِ مَلِك باش (٢٣) و ملازمانِ شاؤل بسمعِ
داود اين سخنان‌را رسانيدند و داود گفت كه آيا در نظرِ شما بودنِ داماد
مَلِك سبك مي‌آيد و حال اينكه من مردِ فقير و حقيرم (٢٤) و ملازمانِ شاؤل
اورا مخبر ساخته گفتند كه داود مثلِ اين سخنان‌را ميگفت (٢٥) و شاؤل
گفت بداود چنين بگوئيد كه مَلِك مهر نميخواهد مگر اينكه صد غلفهء فلسطيان‌را
ميخواهد تا آنكه از دشمنانِ مَلِك انتقام كشيده شود امّا شاؤل فكر كرد كه
داود‌را بدستِ فلسطيان افتاده خواهد گردانيد (٢٦) و ملازمانش اين سخنان‌را
بداود فهمانيدند و اين سخن در نظرِ داود خوش آمد كه دامادِ مَلِك باشد
و چونكه روزها باتمام نرسيدند (٢٧) داود برخاسته خودش و مردمانش عازم
شدند و از فلسطيان دويست نفر كشتند و داود غلفهء ايشان‌را آورده آنهارا
تماماً نزدِ مَلِك گذاشتند تا آنكه دامادِ مَلِك باشد و شاؤل باو دخترِ خود

میکَل را بزني داد (۲۸) و شاؤل دید و دانست که خداوند با داود است و میکَلِ دخترِ شاؤل اورا دوست میداشت (۲۹) و شاؤل از داود دیگر زیاده ترسید و شاؤل همیشهٔ اوقات دشمنِ داود بود (۳۰) بعد از آن سردارانِ فلسطیان بیرون آمدند و واقع شد که وقت بیرون آمدنِ ایشان داود از تمامیٔ بندهگانِ شاؤل زیاده عاقلانه حرکت میکرد بآن سبب اسمش بسیار مشهور بود *

(فصلِ نوزدهم مشتمل بر بیست و چهار آیه)

(۱) و شاؤل به پسرِ خود یوناثان و بتمامیٔ ملازمانِ خود فرمود تا آنکه داود را بکشند (۲) امّا یوناثانِ پسرِ شاؤل بداود بسیار میل داشت و یوناثان داود را خبر داده گفت که پدرم شاؤل میخواهد که ترا بکشد پس حال تمنّا اینکه تا بصبحدم باحذر باش ودر جائي پنهان مانده متواري باش (۳) ومن بیرون خواهم آمد و پهلوي پدرم بکشت زاري که میباشي خواهم ایستاد و در بارهٔ تو به پدرم صحبت خواهم کرد و آنچه که ببینم بتو خبر خواهم داد (۴) و یوناثان در بارهٔ داود بپدرِ خود شاؤل بنیکوئي تکلّم کرده وي را گفت که ملک به بندهٔ خود داود گناه نکند زیرا که او بتو گناه نکرده است بلکه اعمالِ او بخصوصِ تو بسیار نیکوست (۵) و جانِ خود بدستش نهاده آن فلسطي را کشت وخداوند نجاتِ عظیمي بخصوصِ تمامیٔ اسرائیل عطا فرمود دیدي و شادمان بودي پس چرا بخونِ بي تقصیري گناه کرده داود را بي سبب بکشي (۶) وشاؤل قولِ یوناثان را گوش داد و هم شاؤل بخداوندِ حيّ سوگند خورد که کشته نخواهد شد (۷) آنگاه یوناثان داود را دعوت کرد و یوناثان تمامیٔ این سخنان را باو اعلام نمود بلکه یوناثان داود را به پیشِ شاؤل آورد که مثلِ ایّامِ سابق در حضورش بود * (۸) و باز جنگ واقع شده داود بیرون رفت و با فلسطیان جنگ کرد و ایشان را بصدمهٔ عظیمي شکست داد که از حضورش گریختند (۹) و واقع شد که روحِ مضرّ از خداوند بر شاؤل موثّر شد در حالتي که در خانهٔ خود با نیزه در دستش مینشست و داود با دستش مینواخت (۱۰) و

شاؤل جهد کرد که هم داود‌را بدیوار بزند با نیزه امّا او از حضورِ شاؤل پهلو تهي کرد که نیزه‌را بدیوار زد و داود باین خصوص فرار کرده در آن شب نجات یافت (۱۱) و شاؤل چاپاران بخانهٔ داود فرستاد تا آن‌را نگاهباني نمایند و در صبحدم اورا بکشند امّا میکَلِ زنِ داود خبر داده وي‌را گفت که اگر امشب جانت‌را خلاص نکني فردا کشته میشوي (۱۲) پس میکَل داود‌را از پنجره رِها نمود که او روانه شده گریخت و نجات یافت (۱۳) و میکَل تِمثالي‌را گرفته آن‌را در بستر نهاد و بسرش از موي بز ردائي انداخت و اورا بجامه مستور کرد (۱۴) و شاؤل چاپاران‌را فرستاد تا داود‌را بگیرند و [میکَل] گفت که بیمار است (۱۵) و شاؤل چاپاران‌را بخصوصِ دیدنِ داود فرستاده گفت که اورا در بستر نزدِ من بیآورید تا اورا بکشم (۱۶) و چاپاران آمدند و اینک تِمثالي در بستر و از موي بز ردائي بسرش (۱۷) و شاؤل بمیکَل گفت که چرا مرا چنین فریب دادي و دشمنم را رها کردي که او نجات یافت و میکَل به شاؤل عرض کرد که او بمن گفت که مرا رهائي ده چرا ترا بکشم * (۱۸) و داود فرار کرده رهائي یافت و به شِموئیل در راماه رسید و از برایش هرچه که شاؤل باو کرده بود خبر داد پس او و شِموئیل روانه شده در نایوت ساکن شدند (۱۹) و به شاؤل باین معني گفته شد که اینک داود در نایوث در راماه است (۲۰) و شاؤل چاپاران‌را بخصوصِ گرفتنِ داود فرستاد و هنگامي که جماعتِ پیغمبران‌را دیدند که نبوّت مینمایند و اینکه شِموئیل در مقامِ پیشوائيِ ایشان مي‌ایستد روحِ خدا بر چاپارانِ شاؤل موثّر شد که ایشان نیز نبوّت مینمودند (۲۱) و شاؤل‌را دیگر مخبر ساختند و او چاپارانِ غیري‌را فرستاد و ایشان هم نبوّت مینمودند و باز بارِ سیّم شاؤل چاپاران‌را فرستاد و ایشان نیز نبوّت میکردند (۲۲) بعد از آن او خودش به راماه رفت و تا چشمهٔ بزرگي که در سیکو است آمد و سؤال کرده گفت که شِموئیل و داود کجایَند و یک کسي گفت که اینک در نایوثِ در راماه است (۲۳) پس

بآنجا به نایوّت راماهٌ روانه شد و روحِ خدا نیز باو موثّر شد که رفته رفته تا رسیدنش به نایوّتِ راماهٌ نبوّت میکرد (۲۴) و او نیز جامهٔ خودرا خلع کرده و در حضورِ شِموئیلّ نبوّت میکرد و تمامیٔ آن روز و تمامیٔ آن شب برهنه افتاد بنابراین گفتند که آیا شاؤلّ نیز از جملهٔ پیغمبران است *

(فصلِ بیستم مشتمل بر چهل و دو آیه)

(۱) و داوّد از نایوّتِ راماهٌ فرار کرد وآمده به یوناثانّ گفت که چه کردم و عصیانم چیست و در نظرِ پدرت چه گناه کردم که جانمرا جستجو نماید (۲) او دیگر ویرا گفت که حاشا نخواهی مرد اینک پدرم چیزی خواه بزرگ و خواه کوچک نمیکند که بگوشم منکشف نکند پس پدرم این چیزرا از من چرا پنهان میکند چنین نیست (۳) و دیگر داوّد سوگند خورده گفت که پدرت صریحاً میداند که در نظرت التفات یافتم و میگوید که یوناثانّ اینرا نداند مبادا که الَمّ بکشد امّا بتحقیق بحیاتِ خداوند و حیاتِ جانِ تو قسم که در میانِ من و مرگ مثلِ قدمی است (۴) و یوناثانّ به داوّد گفت هرچه که نفست بخواهد از برایت خواهم نمود * (۵) و داوّد بیوناثانّ گفت که اینک فردا سرِماه است و برمن لازم است که بجهةِ خوردن با ملِکٌ بنشینم پس مرا رها ده تا بشامِ سیوم درصحرا پنهان شوم (۶) اگر پدرت مرا فی‌الواقع مفقود بیند بگو که داوّد از من بسیار درخواست نمود که بشهرِ خود بشتاب به بیت‌لِحِمّ برود زیرا که ذبیحهٔ سالیانه از تمامیٔ قبیله در آنجا هست (۷) اگر چنین بگوید که خوب است به بنده‌ات سلامتی است امّا اگر بسیار غضبناک شود بدان که بدی از او معیّن است (۸) پس با بنده‌ات شفقت نما چونکه بندهٔ خودرا با خودت بعهدِ خداوند آوردی و اگر خطا با من باشد تو مرا بکش مرا بپدرت چرا میبری * (۹) و یوناثانّ گفت که حاشا از تو زیرا که اگر صریحاً بدانم که ورودِ بلا بتو از پدرم معیّن است آیا من ترا در بارهٔ آن مخبر نخواهم ساخت * (۱۰) و داوّد بیوناثانّ گفت که مرا که

مخبر بسازد و اگر پدرت بدرشتي جواب بدهد ترا پس چه میشود (۱۱) و
یوناثان بداود گفت که بیآ تا بصحرا برویم و ایشان هر دو بصحرا رفتند
(۱۲) و یوناثان بداود گفت که خداوند خداي اسرائیل [شاهد باشد] که فردا
یا روزِ سیوم در این زمان پدرِ خودرا غور خواهم نمود و اینك اگر در خصوصِ
داود شفقت داشته باشد آنگاه البته بتو خبر فرستاده در گوشت منکشف
میسازم (۱۳) خداوند بیوناثان چنین عمل نماید بلکه زیاده از این و اگر رسانیدنِ
بلا بتو بپدرم خوش آید پس خبر بگوشت خواهم رسانید و ترا رها خواهم داد تا
آنکه بسلامت بروي و خدا با تو باشد چنانکه با پدرم بود (۱۴) و نه تنها
مادامِ حیاتم بلطفِ خداوند عمل نما تا نمیرم (۱۵) بلکه مرحمت خودرا از
قبیلهام هرگز قطع منما هم در وقتي که خداوند دشمنانِ داودرا بالجمله از
روي زمین قطع نماید (۱۶) و یوناثان بخانوادهٔ داود عهد بست و گفت که
خداوند از دستِ دشمنانِ داود تجسّس نماید (۱۷) و مکرّراً یوناثان بسببِ
محبّتش باو بداود قسم داد زیرا که اورا دوست میداشت مثلِ جانِ خودش
که دوست داشت * (۱۸) و یوناثان بداود گفت که فردا سرِ ماه است و از
اینکه جاي تو در مجلس خالي میماند مفقود میشوي (۱۹) و بعد از گذراندنِ
سه روز بسرعت برگشته بمکاني که در روزِ کار کردن در آنجا پنهان شدي بیآ
و نزدِ سنگِ ازِل بمان (۲۰) و من سه تیر بطرفِ آن میاندازم که گویا بهدف
انداختهام (۲۱) و اینك جواني فرستاده میگویم که برو تیرهارا پیدا کن و اگر
بپسر صریحاً بگویم که اینك تیرها از این طرفِ تو اند آنهارا بگیر آنگاه بیآ
زیرا که برایت سلامتي است و بخداوندِ حي قسم که هیچ ضرري نیست
(۲۲) امّا اگر بپسر چنین بگویم که اینك تیرها از آن طرفِ تو اند آنگاه برو
زیرا که خداوند ترا رها داده است (۲۳) و نسبت بکاري که من و تو دربارهاش
گفتیم اینك خداوند در میانِ هر دوي ما ابداً [شاهد] باشد * (۲۴) پس
داود در صحرا پنهان شد و هنگامِ رسیدنِ سرِ ماه ملك بخصوصِ طعام بخوردن

نشست (۲۵) و مَلِكْ مثلِ هر دفعه بکرسيء خود بصدرِ پهلوي ديوار نشست و يُونَاثَانْ برخاست و اَبْنِيرْ بپهلوي شاؤُلْ نشست وجاي داؤُدْ خالي بود (۲۶) و در آن روز شاؤُلْ چیزي نگفت زیرا که گمان میبرد بلکه چیزي باو واقع شد که پاكْ نیست و بتحقیق پاكْ نیست (۲۷) و روزِ دیگر که دویمِ ماه بود واقع شد که جاي داؤُدْ خالي ماند و شاؤُلْ بپسرش يُونَاثَانْ گفت که سبب چیست که پسرِ يِشَيْ نه دیروز و نه امروز بطعام نیآمد (۲۸) و يُونَاثَانْ بشاؤُلْ جواب گفت که داؤُدْ مرا بسیار درخواست نمود که به بَيْتِ لَحِمْ برود (۲۹) هم گفت تمنّا اینکه مرا رها دهي زیرا که قبیلهء مارا ذبیحهء در شهر هست و برادرَم مرا امر فرمود که حاضر باشم پس حال اگر در نظرت التفات یافتم اکنون رها شوم تا که برادرانِ خودرا به بینم از آن سبب است که بسفرهء مَلِكْ نیآمده است * (۳۰) و غیظِ شاؤُلْ بيُونَاثَانْ افروخته شد و باو گفت اي پسرِ زنِ خودسرّ و گردن‌کش آیا نمیدانم که تو پسرِ يِشَيْ‌را بخصوصِ شرمنده‌گيء خود و شرمنده‌گيء برهنگيء مادرت اختیار کردي (۳۱) زیرا که تماميء ایامي که پسرِ يِشَيْ بروي زمین زنده باشد نه تو و نه مملکتِ تو پایدار خواهید شد پس حال بفرست و اورا نزدِ من بیآور زیرا که مستوجبِ مرگ است (۳۲) و يُونَاثَانْ بپدرش شاؤُلْ در جواب وي‌را گفت چرا بمیرد چه کرده است (۳۳) و شاؤُلْ نیزهء باو انداخت که تا اورا بزند آنگاه يُونَاثَانْ دانست که از جانبِ پدرش مقرّر شد که داودرا بکشد (۳۴) و يُونَاثَانْ با شدّت قهر از سفره برخاست ودر روزِ دویمِ ماه طعام نخورد زیرا که بخصوصِ داؤُدْ اَلَمْ کشید که پدرش اورا منفعل ساخته بود * (۳۵) و در صبحدم واقع شد که يُونَاثَانْ در زمانِ معیّني با داؤُدْ بصحرا بیرون رفت و یكْ پسرِ کوچکي بهمراهش (۳۶) و بآن پسر گفت بدوَ این تیرهائي که مي‌آندازم اکنون پیدا کن و آن پسر دوید که او تیررا بنوعي انداخت که ازاو گذشت (۳۷) وهنگامي که آن پسر بمکانِ تیري که يُونَاثَانْ انداخته بود میرفت يُونَاثَانْ در عقبِ

پسر آواز داده گفت که آیا آن تیر از تو بآن طرف نیست (۳۸) و یوناثان
دیگر در عقبِ پسر فریاد کرد که شتاب کرده تعجیل نما و درنگ منما
و جوانِ یوناثان تیرهارا برچید و به آقاي خود باز آمد (۳۹) و آن پسرچیزي
نفهمید امّا یوناثان و داوُد قصّهرا میدانستند (۴۰) و یوناثان اسلحهٔ خودرا
بجواني که بهمراهش بود داد و اورا گفت که برو آنهارا بشهر بیآور * (۴۱) و آن
جوان رفت و داوُد از طرفِ جنوب برخاست و رو بزمین افتاد و سه مرتبه
خم‌شد و یکدیگررا بوسیدند و با یکدیگر گریه نمودند که داوُد زیادتي داشت
(۴۲) و یوناثان بداوُد گفت بسلامت برو چونکه ما هر دو باسم خداوند سوگند
خورده گفتیم که خداوند میانِ من و تو و میانِ ذرّیهٔ من و ذرّیهٔ تو ابداً باشد
بعد از آن [داوُد] برخاست و روانه شد و یوناثان بشهر برگشت *

(فصلِ بیست و یکم مشتمل بر پانزده آیه)

(۱) و داوُد به نوب نزدِ اَحیملِکِ کاهن رفت و اَحیملِکْ از ملاقاتِ داوُد
لرزید و اورا گفت که چراست تنها آمدهٔ و کسي با تو نیست (۲) و داوُد
به اَحیملِکِ کاهن گفت که مَلِکْ مرا بکاري امر فرمود و بمن گفت که
بکاري که ترا میفرستم و ترا امر فرمودم کسي مطلقا نداند و جوانان‌را بفلان
و فلان جا تعیین نمودم (۳) پس حال آنچه که در دستت باشد پنج نان
بدستم بده یا هر چه که یافت میشود (۴) و کاهن در جواب بداوُد گفت که
نانِ متعارفي در تحتِ دستِ من نیست نهایت نانِ مقدّس هست اگر
جوانان فيالحقیقه خودرا از زنان باز داشته باشند (۵) و داوُد کاهن‌را جواب
داده وي‌را گفت بتحقیق در مرورِ این سه روز از روزِ بیرون آمدنم زنان از
ما باز داشته شدند و احمال و اثقالِ جوانان مقدّس مي باشند هرچند راه
متعارفي است لکن امروز با احمال و اثقال مقدّس خواهد شد (۶) پس کاهن
نانِ مقدّس‌را باو داد زیرا که در آنجا ناني نبود غیر از نانِ تقدمهٔ که در
حضورِ خداوند وا گذاشته بود تا آنکه در روزِ برداشتنش نانِ گرم بگذارند

(۷) و در آن روز از ملازمانِ شاؤُلْ کسي که اسمش دُوئیگِ اِدُومي بود در آنجا در حضورِ خداوند حضور داشت بزرگ‌ترینِ شبانان شاؤُلْ (۸) و داؤُد دیگر به اَحِیمِلِکْ گفت که آیا اینجا زیرِ دستت نیزهٔ یا شمشیري نیست زیرا که نه شمشیر و نه آلاتِ دیگر بدست گرفته ام بنابر تعجیلِ مصلحتِ مَلِکْ (۹) و کاهن گفت شمشیرِ گُلْیاتِ فِلِسْطِي که اورا در درهٔ اِیْلاهْ کُشتی اینک در پس اِیفودْ درجامهٔ ملفوف است اگر میخواهي که آن‌را از براي خود بگیري بگیر زیرا که غیر از آن در اینجا نیست و داؤُد گفت مثلِ آن دیگري نیست آن‌را بمن بده (۱۰) و داؤُد برخاسته از حضورِ شاؤُلْ در آن روز فرار کرد و به آکِیشِ مَلِکِ گَتْ آمد (۱۱) و ملازمان آکِیشْ وَيْ‌را گفتند که آیا این داؤُد پادشاهِ ولایت نیست آیا در هَرولَه‌ها بخصوصِ او بیکدیگر جواب داده نگفتند که شاؤُلْ هزارانِ خودرا و داؤُد ده هزارانِ خودرا کُشت (۱۲) و داؤُد این سخنان‌را در قلبَش جا داده از آکِیشِ مَلِکِ گَتْ بسیار ترسید (۱۳) و در نظرِ ایشان رفتارِ خودرا تغییر داده میانِ ایشان دیوانگي نمود و بروي درها خطّ میکَشید وخیو به ریشش میریخت (۱۴) پس آکِیشْ بملازمانِ خود گفت که اینک مردرا مي بینید که مجنون است اورا بنزدِ من چرا آوردید (۱۵) آیا میشود که احتیاج بمجنونان داشته باشم که این کس‌را بخصوصِ دیوانگي نمودن بنزدِ من آوردید و این کس آیا داخل خانهٔ من میشود *

(فصلِ بیست و دویم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و داؤُد از آنجا نهضت نموده بمغارهٔ عَدُلّامْ بسلامت رسید و برادرانش و تماميِ خانوادهٔ پدرش شنیده بآنجا نزدِ او فرود آمدند (۲) و هرکسي که در تنگنائي بود و هر کسي که مقروض بود و هر کسي که تلخ جان بود نزد او جمع شدند که او سردارِ ایشان شد و تخمیناً چهار صد نفر با او شدند * (۳) و داؤُد از آنجا به مِصْپِهِ مُوابْ رفته بمَلِکِ مُوابْ گفت تمنّا اینکه پدرم و مادرم نزدِ شما بیآیند تا وقتي که بدانم که خدا در بارهٔ من چه خواهد

کرد (۴) و ایشان‌را پیشِ مَلِكِ مُوآبْ آورد و ایشان با او تمامیء ایّامي که
داؤدْ در قلعه بود ساکن شدند (۵) وگادِ پیغمبر بداؤدْ گفت که در این قلعه
دیگر مباش بلکه عازم شده بزمینِ یهوداه برو پس داؤدْ رفت و بجنگلِ حارِثْ
در آمد * (۶) و شاؤُلْ شنید که داؤدْ و مردماني که با او بودند پیدا شدند
و شاؤُلْ در گِبْعاهِ راماهْ در زیرِ درخت مینشست در حالتي که نیزه‌اَش در
دستَش و تمامیء بنده‌گانَش در اطرافَش ایستاده بودند (۷) و شاؤُلْ ببنده‌گاني
که در اطرافَش ایستاده بودند گفت که حال اي بِنْیامِیْنِیانْ بشنوید آیا
میشود که پسرِ یِشّي بتمامیء شما کِشت‌زارها و تاکستانها را بدهد و آیا تمامیء
شمارا سردارِ هزاره و سردارِ صده نصب خواهد نمود (۸) که تمامیء شما برمن
هم عهد شده کسي بگوشم مُنکشف نکند که پسرِ من با پسرِ یِشّي عهدیرا بسته
است و از شما بخصوصِ من کسي درد نکشیده بگوشم مُنکشف نسازد که
پسرِ من بندهء مرا بخلافِ من در کمین نشستن بنحوي که امروز هست بر
پا دارد * (۹) و دوئیگِ اِدومي که به بنده‌گان شاؤُلْ نصب شده بود جواب
داده گفت که پسرِ یِشّي را دیدم که بنُوبْ نزدِ اَحِیْمِلِكِ پسرِ اَحِیْطُوبْ در
آمد (۱۰) و او از برایش خداوند را سؤال نمود و توشهء راه باو داد هم شمشیرِ
گُلْیاتْ فلسْطي را باو داد * (۱۱) باین جهة مَلِكْ فرستاده اَحِیْمِلِكِ کاهنِ پسرِ
اَحِیْطُوبْ و تمامیء خانوادهء پدرَش کاهناني که در نُوبْ بودند خواند که
تمامیء ایشان نزدِ مَلِكْ آمدند (۱۲) و شاؤُلْ گفت که اي پسرِ اَحِیْطُوبْ
حال بشنو و او گفت اي آقایَم حاضرَم (۱۳) و شاؤُلْ دیگر باو گفت تو و پسرِ
یِشّي بخلافِ من چرا هم عهد شدید چونکه نان و شمشیر باو دادي و از برایش
خدارا سؤال کردي تا که بخلافِ من مقاومت نموده مثلِ امروز در کمین
نشیند (۱۴) و اَحِیْمِلِكْ مَلِكْ‌را جواب داده گفت که در میانِ بنده‌گانت
تماماً وفاداري مثلِ داؤدْ کیست هم داماد مَلِكْ و هم در امرت روانه و هم
در خانه‌اَت عزیز (۱۵) آیا در آن روز آغاز بسؤال نمودن از خدا بخصوصِ او

کردم حاشا از من مَلِكْ این کاررا به بندهٔ خود و بتمامیء خانوادهٔ پدرم
اسناد ندهد زیرا که بندهاَت دربارهٔ تمامیء این کار هیچ کوچک و بزرگ
ندانست (۱۶) و مَلِكْ گفت که ای اَحِیْمِلِكْ تو و تمامیء خانوادهٔ پدرت
البتّه باید بمیرید (۱۷) و مَلِكْ به فرّاشانی که در برابرش ایستاده بودند فرمود
که برگردید و کاهنانِ خداوندرا بکُشید زیرا که دستِ ایشان نیز با داوُد است
بسببِ اینکه باوجودی که دانستند که او فرار میکند بگوشم مُنکشف نساختند
امّا ملازمانِ مَلِكْ نخواستند که دستِ خودرا دراز کرده بکاهنانِ خداوند هجوم
آور شوند (۱۸) پس مَلِكْ بدُوئیگْ گفت که تو برگرد و بکاهنان حملهور
شو و دُوئیگِ اِدومی برگردید و بکاهنان حملهور شد و هشتاد و پنج نفر ایفود
کتان پوش را در آن روز کُشت (۱۹) و اهلِ نُوبْ را که شهرِ کاهنان است هم
بدمِ شمشیر کُشت از مرد و زن و از کودکان و شیرخوارهگان و از گاو و حمار
و گوسفند بدمِ شمشیر [زد] * (۲۰) و پسری از پسرانِ اَحِیْمِلِكْ پسرِ اَحِیطُوبْ
که اسمش اَبْیاثارْ بود رهائی یافت و در پیء داوُد فرار کرد (۲۱) و اَبْیاثارْ داوُدرا
مُخبر ساخت که شاؤُلْ کاهنانِ خداوندرا کُشته است (۲۲) و داوُد به اَبْیاثارْ
گفت روزی که دُوئیگِ اِدومی آنجا بود دانستم که او بی شک شاؤُلْ را
خبر خواهد داد باعثِ مرگِ تمامیء جانهای خانوادهٔ پدرت مَنَم (۲۳) دیگر
با من باش مترس زیرا کسی که جویای جانِ من است جویای جانِ تو است
نهایت نزدِ من محفوظ میشوی *

(فصلِ بیست و سیوم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) پس خبر بداوُد بدین مضمون دادند که اینک فِلِسْطِیانْ با قِعِیْلاهْ جنگ
مینمایند و خرمنهارا غارت میکنند (۲) و داوُد از خداوند سؤال نموده گفت
که آیا رفته این فِلِسْطِیانْ را شکست دهم و خداوند به داوُد فرمود که برو و
فِلِسْطِیانْ را شکست داده قِعِیْلاهْ را خلاص کن (۳) و مردمانِ داوُد وی را گفتند
که اینک ما در یَهُوداهْ اینجا خائفیم چه جای اینکه به قِعِیْلاهْ بخلافِ لشکرهای

فِلِسْطِیان بِرَویم (۴) پس داوُد بارِ دیگر از خداوند سؤال کرد و خداوند اورا جواب داده گفت که برخیز به قِعِیلاه بزیر آی زانرو که فِلِسْطِیان را بدستت میدهم (۵) و داوُد با مردمانش به قِعِیلاه رفتند و با فِلِسْطِیان جنگ کردند و دوابِ ایشان را راندند و ایشان را بقتالِ عظیم کُشتند وداوُد ساکنانِ قِعِیلاه را نجات داد (۶) و واقع شد هنگام فرار کردنِ اَبْیاثارِ پسرِ اَحِیمِلِك به قِعِیلاه نزدِ داوُد که ایفود در دستش بزیر آمد * (۷) و به شاؤل خبر رسید که داوُد به قِعِیلاه آمده است و شاؤل گفت که خدا اورا بدستِ من تسلیم نموده است چونکه بشهرِ دروازه‌دار و پُشت بنددار در آمده است محصور است (۸) پس شاؤل تمامیِ قوم را بخصوصِ جنگ جمع نمود تا آنکه به قِعِیلاه فرود آمده داوُد و مردمانش را محاصره نماید (۹) و داوُد دانست که شاؤل بجهة او بفکرِ مُضرّ مشغول است و به اَبْیاثارِ کاهن گفت که ایفودرا نزدیك بیآر (۱۰) و داوُد گفت که ای خداوند خدای اِسْرائیل بنده‌اَت صریحاً شنیده است که شاؤل ساعی است به آمدنِ به قِعِیلاه تا آنکه بسببِ من شهررا خراب کند (۱۱) آیا مردمانِ قِعِیلاه مرا بدستِ او تسلیم خواهند نمود آیا شاؤل بنحوی که بنده‌اَت شنیده است بزیر می‌آید ای خداوند خدای اِسْرائیل تمنّا اینکه ببندهٔ خود خبر دهی و خداوند فرمود که بزیر خواهد آمد (۱۲) و دیگر داوُد گفت که آیا مردمانِ قِعِیلاه مرا و مردمانم را بدست شاؤل تسلیم خواهند نمود و خداوند گفت که تسلیم خواهند نمود (۱۳) آنگاه داوُد و مردمانش تخمیناً شش صد نفر برخاسته از قِعِیلاه بیرون رفتند و هر جائی که میتوانستند بروند رفتند و خبر به شاؤل رسید که داوُد از قِعِیلاه فرار کرد که [شاؤل] از بیرون آمدن گذشت (۱۴) و داوُد در بیابان در مکانهای مُحکم نشست و در کوهی در بیابانِ زِیف ماند و هر روز شاؤل اورا تجسّس مینمود امّا خداوند اورا بدستش تسلیم ننمود (۱۵) و داوُد دید که شاؤل بجهة جُستجوی جانش بیرون آمده است و داوُد در بیابانِ زِیف در جنگل

ماند * (۱۶) و پسر شاؤل یوناثان برخاسته بنزد داود بجنگل آمد و دست اورا
بخدا تقویت نمود (۱۷) و اورا گفت که مترس زیرا که دست پدرم شاؤل
ترا نخواهد یافت و تو بر اسرائیل ملك خواهی شد و من بتو دویمین میشوم
و پدرم شاؤل نیز چنین میداند (۱۸) و ایشان هردو عهدرا در حضور خداوند
بستند و داود در جنگل ماند و یوناثان بخانهٔ خود رفت * (۱۹) بعد از آن
زیفیان نزد شاؤل به گبعاه برآمده گفتند که آیا داود در مکانهاي محکم در
جنگل در گریوهٔ حقیلاه که در طرف جنوب یشیمون است در میان ما
پنهان نیست (۲۰) پس حال اي ملك هرجائي که جانت خواهشمند است
که بزیر آئي فرود آي و نسبت بما اورا بدست ملك تسلیم نمودن است
(۲۱) و شاؤل گفت که شما از خداوند متبارك باشید چونکه بمن ترحم
نمودید (۲۲) پس بروید و دیگر مهیا شده جائي که پایهایش قدم میزند بدانید
و [ببینید] که اورا کیست که در آنجا دید زیرا که بمن گفته شد که بسیار
حیله باز است (۲۳) و تماميء مکانهاي مخفي که در آن پنهان است ببینید
و بدانید و حقیقت حال را بمن باز رسانید که با شما خواهم رفت و چنین
میشود که اگر در ولایت باشد اورا در میان تماميء هزارهاي یهوداه تفتیش
خواهم نمود (۲۴) پس برخاستند و در پیشاپیش شاؤل بزیف رفتند امّا داود
با مردمانش در بیابان ماعون در صحرا در طرف جنوب یشیمون بودند *
(۲۵) و شاؤل و مردمانش بتفحص ایشان رفتند و وقتي که خبر بداود رسید
بسنگستان فرود آمد و در بیابان ماعون ماند و این را که شاؤل شنید داود را
در بیابان ماعون تعاقب نمود (۲۶) و شاؤل باین طرف کوه رفت و داود با
مردمانش بآن طرف کوه و داود بخصوص رفتن از حضور شاؤل شتاب نمود
و شاؤل و مردمانش داود و مردمانش را احاطه مینمودند تا ایشان را دستگیر
نمایند (۲۷) و خبر آورندهٔ نزد شاؤل آمده گفت که شتاب کن و بیا زیرا
که فلسطیان بر ولایت هجوم آور شدند (۲۸) باین جهة شاؤل از تعاقب نمودن

داوُدّ برگشت و باستقبالِ فِلِسْطِيانْ رفت بنابراين آن مكانرا صخرهٔ جدائي نام نهادند * (٢٩) و داوُدّ از آنجا برآمده بجايهاي مُحكم در عَيْنِ گدِيْ ماند

(فصلِ بيست و چهارم مشتمل بر بيست و دو آيه)

١) و واقع شد بعد از برگشتنِ شاؤُلْ از عقبِ فِلِسْطِيانْ كه اورا خبر داده گفتند كه اينك داوُدّ در بيابانِ عَيْنِ گدِيْ است (٢) و شاؤُلْ سه هزار مردِ برگزيده را از تماميءِ اِسْرائيلّ گرفت و بخصوصِ جُستجوي داوُدّ و مردمانَش بر روي تلهاي بُزِ كوهي رفت (٣) و بسرِ راه به آغلِ گوسفندان كه مغارهٔ در آنجا بود آمد كه شاؤُلّ بخصوصِ پوشيدنِ پايهايَش باندرونَش رفت درحالتي كه داوُدّ و مردمانَش در اطرافِ مغاره مينشستند (٤) و مردمانِ داوُدّ وي‌را گفتند كه اينك روزي كه خداوند در باره‌اَش بتو گفت كه اينك دشمنِ ترا بدستَت تسليم خواهم نمود تا كه هر چه در نظرَت خوش آيد باو عمل نمائي و داوُدّ برخاست و دامنِ جامهٔ شاؤُلّ را آهسته بُريد (٥) و بعد از آن واقع شد كه دلِ داوُدّ بخصوصِ بُريدنِ دامنِ شاؤُلّ مُضطرب شد (٦) و بمردمانَش گفت كه حاشا بمن از خداوند اگر اين عمل‌را به آقاي خود مسيح كردهٔ خداوند نموده دستِ خودرا باو بلند نمايم از اينكه مسيح كردهٔ خداوند است (٧) و داوُدّ باين سخنان مردمانِ خودرا دفع نموده ايشان‌را رخصت نداد كه بخلافِ شاؤُلْ برخيزند و شاؤُلّ از مغاره برخاسته راهي شد * (٨) بعد از آن داوُدّ برخاست و از مغاره بيرون رفت و در عقبِ شاؤُلّ فرياد كرده گفت كه اي آقايم مَلِكْ و شاؤُلّ بعقبِ خود نكريست و داوُدّ رو بزمين خم شد و كُرنش نمود (٩) و داوُدّ بشاؤُلّ گفت كه چرا سخنانِ مردمان‌را ميشنوي هنگامِ گفتندِشان كه اينك داوُدّ جوياي ضررِ تُست (١٠) اينك امروز چشمانَت ميبيند كه خداوند چگونه امروز ترا در مغاره بدستَم تسليم نمود و كسي گفت كه ترا بكُشم امّا چشمَم بتو شفقت نموده گفتم دستِ خودرا به آقايَم دراز نخواهم كرد زيرا كه مسيح كردهٔ خداوند است (١١) پس اي پدرَم به‌بين و دامنِ

جامه‌اَت در دستَم نیز ببین از اینکه دامنِ جامه‌اَت را بُریده ترا نکُشتم بدان و ببین که بدستَم بدي و خیانَت نیست و بتو گناه نکردم امّا تو جانِ مرا صید نمودي براي گرفتنَش (۱۲) خداوند درمیانِ من و تو حُکم نماید و خداوند انتقامِ من از تو بکَشد امّا دستِ من بر تو مباد (۱۳) بنحوي که مَثَلِ قَدیمیانْ میگوید که شرارت از شریران صادرمیشود امّا دستِ من بر تو نباشد (۱۴) در عقبِ کیست که مَلِكِ اِسْرائیلّ بیرون می آید در عقبِ کِه میدواني در عقبِ سگِ مُردهٔ بلکه در عقبِ کَیکي (۱۵) پس خداوند حاکم باشد و میانِ من و تو حُکم نماید و مُلاحظه فرموده کِلَه‌مندي‌ء مرا رفع کند و مرا از دستَت برهاند * (۱۶) و واقع شد هنگامي که داوُدّ بیان کردنِ این سخنان‌را بشاؤُلّ باتمام رسانیده بود که شاؤُلّ گفت اي پسرَم داوُدّ آیا این آوازِ تُست پس شاؤُلّ آوازِ خودرا بلند کرده گریست (۱۷) و بداوُدّ گفت که تو از من صدیق‌تري زیرا که تو نیکوئي بمن ادا نمودي امّا من بدي‌را بتو ادا نمودم (۱۸) و تو امروز ظاهر کردي که چگونه بمن نیکوئي نمودي چونکه خداوند بدستِ تو مرا داده باز مرا نکشتي (۱۹) اگر مردي دشمنِ خودرا بیابد مگر اورا به نیکوئي رها نماید پس خداوند نیکوئي بتو ادا نماید بسببِ آنچه که امروز بمن کردي (۲۰) و حال اینك میدانم که البتّه مَلِكْ میشوي و مملکتِ اِسْرائیلّ در دستَت ثابت خواهد شد (۲۱) پس حال بمن بخداوند سوگند خوري که ذریّهٔ مرا بعد از من قطع نخواهي نمود و اسم مرا از خانهٔ پدرَم مُنعدم نسازي (۲۲) و داوُدّ بشاؤُلّ سوگند خورد و شاؤُلّ بخانه‌اَش رفت و داوُدّ و مردمانَش بجاي مُحکم برآمدند *

(فصلِ بیست و پنجم مشتمل بر چهل و چهار آیه)

(۱) و شِموئیلّ وفات نمود و تمامیءِ اِسْرائیلّ جمع شده از برایَش نوحه‌گري نمودند و اورا در خانه‌اَش در رامادْ دفن کردند * و داوُدّ برخاست و به بیابانِ پارانْ بزیر آمد (۲) و در ماعونّ کسی بود که عملَش در کَرمِلْ بود و آن کس

بسیار بزرگ بوده آن‌را سه هزار گوسفند و هزار بز بود که اوگوسفندانِ خودرا
در کَرمِلْ پشم می‌برید (۳) و اسمِ آن مرد نابال و اسمِ زنش اَبیگَیِل و آن زن
کامل العقل و خوش منظر بود امّا مرد بخیل و بد رفتار بود و از خاندانِ
کالِب (۴) و داوُد در بیابان شنید که نابال پشمِ گوسفندانِ خودرا میبرد
(۵) و داوُد ده جوان‌را فرستاد و داوُد بان جوانان گفت که بکَرمِل برآئید
و پیشِ نابال بروید و سلامتیء اورا از زبانِ من بپرسید (۶) و بکسي که بخوشي
زندهگي نماید چنین بگوئید که تو در سلامت و خانه‌اَت در سلامت و هر
چه که مامَلَکِ توست در سلامت باد (۷) و حال شنیدم که پشم بُرندهگان
داري و اکنون شبانانِ تو که با ما بودند ایشان‌را ضرر نرساندیم و بخصوصِ
ایشان تماميء روزهائي که در کَرمِل بودند هیچ چیز بجهةِ ایشان کم‌نشد
(۸) جوانان خودرا بپرس که ایشان ترا خواهند بیان کرد پس جوانان در نظر
تو التفات یابند زیرا که در روزِ خوشوقتي آمده ایم تمنّا اینکه آنچه که
دستَت بیآبد ببندهگانَت و به پسرَت داوُد بدهي (۹) پس جوانانِ داوُد
آمدند و به نابال از زبانِ داوُد بروشِ تماميء این کلمات بیان کرده توقّف
نمودند (۱۰) و نابال ببندهگانِ داوُد جواب داده گفت که داوُد کیست و پسرِ
یِشَي کیست که امروز بندهگانِ بسیارند که هر کس از روي آقایَش دور میشود
(۱۱) آیا نانِ خود و آبِ خود و کُشتهشدهگاني که بجهةِ بُرندهگانِ خود کُشتم
گرفته بمردمان خواهم داد که ایشان‌را نمیدانم که از کجایَند (۱۲) پس بندهگانِ
داوُد براهِ خویشتن برگردیده رجعت نمودند و رسیده موافقِ تماميء این
سخنان خبر باو دادند (۱۳) و داوُد بمردمانَش فرمود که هرکس شمشیرِ خودرا
ببندد که هرکس شمشیرِ خودرا بست و داوُد هم شمشیرِ خودرا بست
و تخمیناً چهار صد نفر در پَيِء داوُد برآمدند و دویست نفر با احمال و اثقال
ماندند * (۱۴) و جواني از جوانان اَبیگَیِلِ زنِ نابال‌را خبر داده گفت که اینک
داوُد چاپارانْ از بیابان فرستاد تا آنکه آقاي مارا سلامتي بپرسد و او بایشان

خفت داد (۱۵) امّا آن مردمان نسبت بما نیکوئیء بسیار کردند و بما جفا نرسید و تماميء روزهائي که با ایشان معاشرت نمودیم هنگامی که در صحرا بودیم از براي ما چیزي کم نشد (۱٦) و تماميء روزهائي که با ایشان بوده گوسفندان‌را شباني نمودیم هم در شب و هم در روز از براي ما بجاي حصار بودند (۱۷) پس حال بدان و ببین که چه خواهي کرد زیرا که بدي بر آقاي ما و تماميء خانوادهٔاش مقرّر است چونکه او بحدّي پست فطرت است که احدي اورا سخن نتواند گفت (۱۸) پس اَبیگَیِل تعجیل نموده دویست قرص نان و دو مشکِ شراب و پنج گوسفندِ حاضرشده و پنج کَیلِ غلّهٔ برشته و یک صد خوشهٔ انگورِ خشک و دویست زنبیلِ انجیرِ خشک گرفته آنهارا بر حماران گذاشت (۱۹) و بجوانانِ خود گفت از پیشاپیشِ من بروید اینک من در عقبِ شما مي‌آیم امّا بشوهرش نابال خبر نداد (۲۰) و واقع شد هنگامی که او بر حمار سوار شده از پنهانيء کوه بزیر مي‌آمد که اینک داوُد و مردمانش به استقبالِ او بزیر آمدند و بایشان راست آمد (۲۱) و داوُد گفته بود که به تحقیق هر چه که مایملکِ آن کس بود در بیابان عبث عبث نگاه داشتم که از تماميء چیزهایش چیزي کم نشد و بدي بجاي نیکي بمن ادا نمود (۲۲) خدا بدشمنانِ داوُد چنین عمل نماید بلکه زیاده از آن اگر از کلِّ مایملکِ او تا طلوعِ صبح کسي که بدیوار بول بکند وا گذارم * (۲۳) و هنگامی که اَبیگَیِل داوُدرا بنظر در آورد تعجیل نموده از حمار بزیر آمد و در پیشِ داوُد بروي خود افتاده تا بزمین خم شد (۲۴) و بپایهایش افتاده گفت که اي آقایم این تقصیر بمن باشد و تمنّا اینکه جاریه‌ات بسمعت برساند و اینکه سخنانِ جاریه‌ات‌را بشنوي (۲۵) تمنّا اینکه آقایم خاطرِ خودرا باین مردِ پست‌فطرت یعني نابال مشغول نسازد زیرا که مانندِ اسمش خودِ اوست اسمش نابال و احمقي با اوست امّا جاریه‌ات جواناني که آقایم فرستاده بود ندیدم (۲٦) پس حال اي آقایم بخداوندِ حيّ و بحیاتِ جانِ تو قسم چونکه

خداوند ترا از آمدنِ براي ريختنِ خون و از کَشیدنِ انتقام بدستِ خود منع
نمود پس حال دشمنانِ تو و جویندهگانِ ضررِ آقایَم مثلِ ناباْل بشوند (۲۷) پس
این هدیهٔ که کنیزکَت به آقایَم آورده است بجواناني که در قدمهاي آقایَم
راهی اند داده شود (۲۸) تمنّا اینکه تقصیرِ جاریهاَت را عفو نمائي زیرا که
بتحقیق خداوند براي آقایَم خانهٔ اُستواري بنا خواهد نمود چه آقایَم بجنگهاي
خداوند مشغول است وبدي در تمامیٔ روزهاي عُمرَت بتو نخواهد رسید
(۲۹) وکسي اگر بقصدِ تعاقب نمودن و جُستجوي جانَت برخیزد جانِ
آقایَم در دستهٔ حیات با خداوند خدایَت بسته شود امّا جانِ دشمنانَت را
گویا که از میانِ فلاخن خواهد انداخت (۳۰) و واقع میشود هنگامي که
خداوند نیکوئیرا موافقِ هر چه که به آقایَم گفته بود بتو رسانیده ترا پیشوا
بر اِسْرائِیلْ نصب نماید (۳۱) که این از برایَت پابند و موربِ شکستهگئ دلِ
آقایَم نخواهد شد که بي سبب خون ریختي و یا اینکه آقایَم انتقام از براي
خود کَشیده بود و حیني که خداوند به آقایَم نیکوئي نموده باشد [سخنِ]
کنیزکَت را بخاطر بیآور * (۳۲) و داؤدْ به اَبِیْگَیِلْ گفت که خداوند خداي
اِسْرائِیْلْ مُتبارك باد که ترا امروز به استقبالِ من فرستاد (۳۳) و نصیحتِ تو
دیگر مُتبارك باشد و هم تو مُتبارك باشی که امروز مرا از آمدن بریختنِ
خون و از کَشیدنِ انتقامِ خود بدستَم منع نمودي (۳۴) و حقّاً بخداوندِ حي
خداي اِسْرائِیْلْ که مرا از ضرر رسانیدنِ بتو منع کرد قَسَم اگر شتاب نکرده
به استقبالَم نمي آمدي البتّه از براي ناباْل تا طلوعِ صبح کسي که بر دیوار
بَوْل کرده باشد باقي نمیماند (۳۵) و داؤدْ آنچه که بجهةِ او آورده بود از دستَش
پزیرفت و اورا گفت که بسلامت بخانهاَت برو ببین که آوازِ ترا شنیدم
و رویَت را قبول کردم * (۳۶) و اَبِیْگَیِلْ بناباْل باز آمد و اینك او ضیافتی
در خانهاَش داشت مثلِ ضیافَتیٔ مَلِك و قلبِ ناباْل به اندرونَش خوش
بود چونکه بسیار نوشیده بود امّا زنَش تا طلوعِ صبح از خورد و دُرشت حرفي

باو نرسانید (۳۷) و چنین شد در صبحدم حین بیرون رفتنِ شراب از ناباْل که زنش این قصّه‌هارا باو بیان کرد و قلبش در میانش مُرد و او مثلِ سنگ شد (۳۸) و واقع شد که بفاصلهٔ ده روز خداوند ناباْل‌را زد و مُرد (۳۹) و هنگامی که داوُد شنید که ناباْل مُرده است گفت که خداوند مُتبارک باد که گله‌مندیِ ملامتِ مرا از دستِ ناباْل حکم نمود و بندهٔ خودرا از بدی نگاه داشت زیرا که خداوند شرارتِ ناباْل‌را بسرش برگردانیده است * و داوُد فرستاده اَبیگَیل‌را بخصوصِ گرفتنش بزنیِ خود خواستگار شد (۴۰) و بنده‌گانِ داوُد به اَبیگَیل بکَرمِل آمدند و با او متکلّم شده گفتند که داوُد مارا نزدِ تو فرستاده است تا ترا از برایش بزنی بگیریم (۴۱) و او برخاست و رو بزمین خم کرده گفت که اینک جاریه‌اَت کنیزک باشد تا آنکه پایهای بنده‌گانِ آقایم‌را شستشو نماید (۴۲) پس اَبیگَیل شتابیده برخاست و بر حمار سوار شده پنج کنیزگانش در پایش روانه شد و از عقبِ چاپارانِ داوُد رفت و باو زن شد (۴۳) و داوُد اَحینُوعَم‌را از یِزرِعیل گرفت که ایشان هر دو از برایش زن بودند (۴۴) و شاؤُل میکَلِ دخترِ خود زنِ داوُدرا بفَلطیِ پسرِ لَیِشِ گَلّیمی داد *

(فصلِ بیست و ششم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) و زیفیان به شاؤُل به گِبعاه آمده گفتند که آیا داوُد در گَریوهٔ حَقیلاه رو بروی یِشیمون خودرا پنهان نکرده است (۲) آنگاه شاؤُل برخاست و به بیابانِ زیف بزیر آمد و بهمراهش سه هزار مرد از برگزیده‌گانِ اِسرائیل بخصوصِ جستجوی داوُد در بیابانِ زیف بودند (۳) و شاؤُل در گَریوهٔ حَقیلاه که بسرِ راهِ رو بروی یِشیمون است اُردو زد امّا داوُد در بیابان می‌نشست و شاؤُل‌را دید که بعقبش در بیابان آمده است (۴) و داوُد جاسوسان‌را فرستاد و دانست که شاؤُل بتحقیق آمده است * (۵) و داوُد برخاست و بمکانی که شاؤُل در آنجا اُردو زده بود آمد و هم داوُد مکانی که شاؤُل و هم اَبنیر پسرِ نیر سردارِ لشکرش خوابیده بودند ملاحظه کرد در حالتی که شاؤُل به اندرونِ دایرهٔ

عرّادهها میخوابید و قوم در اطرافش در اُردو بودند (٦) و داوُد متکلّم شده به
اَحیملكِ حِتّي و اَبیشَيِ پسرِ صَرُویاه برادرِ یوآب بدین مضمون گفت که
بهمراهِ من در اُردو به شاؤُل کیست که بزیر آید و اَبیشَي گفت که من با
تو بزیر مي‌آیم (۷) و داوُد و اَبیشَي وقتِ شب بقوم آمدند و اینك شاؤُل
به اندرونِ دایرهٔ عرّادهها خفته در خواب بود و نیزهاش نزدِ سرش در زمین
کوفته و اَبنیر و قوم در اطرافش میخوابیدند (۸) و اَبیشَي بداوُد گفت که امروز
خدا دشمنِ ترا بدستت تسلیم نموده پس حال تمنّا اینکه من اورا یك باره
تا بزمین بزنم و اورا دو باره نخواهم زد (۹) و داوُد به اَبیشَي گفت که اورا هلاك
مکن زیرا کیست که دستِ خودرا بمسیح کردهٔ خداوند دراز کرده بي تقصیر
باشد (۱۰) و داوُد گفت که بخداوندِ حیّ قَسَم که یا خداوند اورا میزند و یا
روزش مي‌آید که وفات کند و یا بمحاربه بزیر آمده هلاك خواهد شد (۱۱) حاشا
بمن از خداوند که دستِ خودرا بمسیح کردهٔ خداوند دراز نمایم امّا حال
تمنّا اینکه نیزهٔ که نزدِ سرش است و مَطهَرهٔ آب‌را بگیر که برویم (۱۲) پس
داوُد نیزه و مَطهَرهٔ آب‌را از نزدِ سَرِ شاؤُل گرفت و روانه شدند و بیننده
و داننده و بیدار شوندهٔ نبود زیرا که تمامیِ ایشان خفتند چونکه خوابِ
سنگینی از خداوند بر ایشان مستولي شد * (۱۳) و داوُد بطرفِ دیگر گذشت
و از دور بسَرِ کوهي ایستاد در حالتی که مسافتِ بسیاري در میانشان بود
(۱۴) و داوُد قوم و اَبنیرِ پسرِ نیررا آواز کرده گفت که اي اَبنیر جواب نمیدهي
و اَبنیر جواب داده گفت که تو کیستي که مَلِك‌را میخواني (۱۵) و داوُد به
اَبنیر گفت که آیا تو مرد نیستي و در اِسرائیل مثلِ تو کیست پس چرا
آقایت مَلِك‌را دیدهباني نمیکنی چون یکي از قوم بخصوصِ هلاك ساختنِ
آقایت مَلِك آمد (۱٦) این عملي که کردي خوب نیست بخداوندِ حیّ قَسَم
که شما مستحقِّ قتل هستید بسببِ اینکه آقاي خودتان مسیح کردهٔ خداوندرا
دیدهباني نکردید پس حال نیزهٔ مَلِك و مَطهَرهٔ آبي که نزد سرش بود ببین

(۱۷) و شاؤل آوازِ داودرا شناخته گفت که اي پسرم داود آیا این آوازِ تست
و داود جواب داد که اي آقایم مَلِك آوازِ منست (۱۸) و دیگر گفت که این
از چه راه است که آقایم بندهٔ خودرا از عقبش میدواند حال چه کار کرده
ام و در دستم چه شرارت است (۱۹) پس اي آقایم مَلِك تمنّا اینکه سخنانِ
بندهٔ خودرا بشنوي اگر خداوند ترا بخلافِ من تحریک کرده باشد قربانيرا
قبول نماید و اگر بني آدم باشند در حضورِ خداوند مقرونِ بلعنت باشند
زیرا که امروز مرا از التصاقِ بمیراثِ خداوند رانده میگویند برو خدایانِ غیررا
عبادت نما (۲۰) و حال خونِ من در حضورِ خداوند بزمین نیفتد زیرا که
مَلِكِ اسرائیل بجستجوي کَیکي مثلِ کسي که کَبک را بکوهها میدواند بیرون
آمده است * (۲۱) و شاؤل گفت که گناه کردم اي پسرم داود برگرد زیاده
ترا اذیّت نمیرسانم چونکه امروز جانِ من در نظرت عزیز نمود اینک جهالت
نمودم و بسیار گمراه شدم (۲۲) و داود در جواب گفت اینک نیزهٔ مَلِك
پس یکي از جوانان باینجا گذشته آن را بگیرد (۲۳) و خداوند هر کس را موافقِ
صداقت و وفاداریش جزا دهد که امروز خداوند ترا بدستم داده بود امّا
نخواستم که دستِ خود بمسیح کردهٔ خداوند دراز نمایم (۲۴) و اینک همچنانکه
جانِ تو امروز در نظرم عزیز بود جانِ من نیز در نظرِ خداوند عزیز باشد و مرا
از تماميِ اضطراب خلاصي دهد (۲۵) و شاؤل بداود گفت که متبارك باشي
اي پسرم داود کارِ عظیمي کردي و البتّه غالب میشوي پس داود براهش
رفت و شاؤل بمکانش برگشت *

(فصلِ بیست و هفتم مشتمل بر دوازده آیه)

(۱) و داود در دلش میگفت که الحال روزي در دستِ شاؤل تلف میشوم
از براي من چیزي از این بهتر نیست که بتعجیل بزمینِ فلسطیان بگریزم
تا که شاؤل از جستجوي من در تماميِ حدودِ اسرائیل مأیوس شود و من
از دستِ او نجات یابم (۲) و داود برخاست و با آن شش صد نفري که

همراهش بودند به آکیشِ پسرِ ماعوکِ مَلِکِ گَث گذشت (۳) و داوُد با آکیش در گَث ساکن شد او و مردمانش هر کس با خانوادهاش و داوُد با دو زنش اَحینوعم یزرعیلی و اَبیگَیل زنِ نابالِ کَرملی (۴) و به شاؤل گفته شد که داوُد به گَث فرار کرده است و زیاده اورا جستجو نکرد * (۵) و داوُد به آکیش گفت اگر حال التفات در نظرت یافتم مکانی بمن دریکی از شهرهای صحرا داده شود تا در آنجا بنشینم زیرا که بندهٔ تو چرا با تو در شهرِ شاهنشین ساکن شود (۶) و آکیش در آن روز صِقلَگ‌را باو داد از آن سبب صِقلَگ تا امروز ازآنِ ملوکِ یهوداه است (۷) و شمارهٔ ایّامی که داوُد در زمینِ فلسطیان ساکن بود یک سال و چهار ماه شد * (۸) و داوُد و مردمانش برآمده به گِشوریان و گِرزیان و عَمالیقیان هجوم آوردند زیرا که از قدیم‌الایّام ساکنانِ آن نواحی وقتی که به شور تا به مِصر بروی بودند (۹) و داوُد اهلِ ولایترا زده ازمرد و زن ذی‌حیاتی وا نگذاشت و گوسفندان وگاوان و حماران و شتران وجامه‌ها گرفتند و برگشته به آکیش آمدند (۱۰) و آکیش گفت که امروز بکجا تاختید داوُد دیگر در جواب گفت برجنوبیٔ یهوداه و جنوبیٔ یِرحَمئیلیان و بجنوبیٔ قینیان (۱۱) و داوُد از مرد و زن ذی‌حیاتی‌را وا نگذاشت تا آنکه خبر به گَث رسانند وگفت مبادا که در بارهٔ ما خبر داده بگویند که داوُد چنین کرد و عادتش چنین خواهد بود تمامیٔ ایّامی که در زمینِ فلسطیان ساکن میشود (۱۲) و آکیش داوُدرا باور نموده گفت که با قومِ خود در اسرائیل البتّه مکروه شده همیشه بندهٔ من خواهد شد *

(فصلِ بیست و هشتم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) و واقع شد در آن ایّام که فلسطیان لشکرهایٔ خویشتن‌را برای جنگ جمع نمودند تا آنکه با اسرائیل محاربه نمایند و آکیش بداوُد گفت که یقین بدان که تو و مردمانت با من به اُردو بیرون خواهید آمد (۲) و داوُد به آکیش گفت بتحقیق خواهی دانست که بنده‌ات چه خواهد کرد و آکیش

بداؤد گفت که از آن سبب ترا همیشهٔ اوقات نگاه دارندهٔ سر خود نصب خواهم نمود * (۳) و شموئیل وفات نموده بود و تمامیِ اسرائیل بجهة او نوحه‌گري نمودند و اورا در شهر او در رامااه دفن کردند و شاؤل تمامیِ صاحبه‌هاي اجنّه و فالکیران را از زمین برداشته بود (۴) پس فلسطیان جمع شده آمدند و در شونیم اردو زدند و شاؤل نیز تمامیِ اسرائیلیان را جمع نمود که در گلبوع اردو زدند (۵) و هنگامي که شاؤل اردوي فلسطیان را دید ترسید و قلبش بسیار مخوف شد (۶) و شاؤل از خداوند سؤال نمود و خداوند اورا جواب نداد نه در رؤیاها و نه به اوریم و نه بپیغمبران (۷) و شاؤل بملازمانش گفت که براي من صاحبهٔ اجنّه پیدا بکنید تا آنکه نزد او آمده از او بپرسم و ملازمانش وي را گفتند که اینک در عین دور صاحبهٔ اجنّه میباشد * (۸) و شاؤل صورت خویشرا تبدیل نموده لباس غیري پوشیده و او و دو مرد با او روانه شده به آن زن وقت شب آمدند و گفت تمنّا اینکه بواسطهٔ جنّ فالکیري نموده کسي که بتو بیان کنم از برایم بیرون آور (۹) و آن زن وي‌را گفت که اینک آنچه شاؤل کرده است میداني که چگونه جنّیان‌را و فالکیران‌را از ولایت استیصال نموده است پس چرا از براي جانم دام میگذاري تا آنکه مرا بکشند (۱۰) و شاؤل باو بخداوند قسم خورده گفت که بخداوند حيّ قسم که بخصوص این عمل عقوبتي بتو نخواهد آمد (۱۱) و آن زن گفت که از برایت کرا بیرون بیاورم و او گفت شموئیل را از برایم بیرون آر * (۱۲) و هنگام دیدن آن زن شموئیل را به آواز بلند فریاد کرد و بعد زن به شاؤل متکلّم شده گفت که مرا چرا فریب دادهٔ چونکه شاؤل توئي (۱۳) و ملک وي‌را گفت که مترس چه دیدهٔ و زن به شاؤل گفت که خدایان را مي بینم که از زمین بیرون مي آیند (۱۴) و او دیگر وي‌را گفت که منظرش چگونه است زن گفت مرد پیري بیرون مي آید که بجامه ملبّس است و شاؤل دانست که این شموئیل است و رو بزمین خم شده کرنش نمود (۱۵) و شموئیل

به شاؤُل گفت كه بمن چرا زحمت داده بيرون آوردهٔ شاؤُل گفت كه
من در شدّتِ تنگي هستم چونكه فِلِسْطِيان با من جنگ مينمايند و خدا
از من جدا شد و زياده نه بدستِ پيغمبران و نه برؤيا جواب نميدهد پس
ترا خواندم تا آنكه بمن خبر دهي كه چه خواهم كرد (۱۶) و شموئيل گفت
كه چرا از من سؤال مينمائي چونكه خداوند از تو جدا شد و دشمنت
گرديده است (۱۷) و خداوند از براي خود بنحوي كه بواسطهٔ من گفته بود كرده
است زيرا كه خداوند مملكت را از دستِ تو دريده و بهمسايه‌ات داؤد آن‌را
داده است (۱۸) چونكه آوازِ خداوندرا نشنيدي و شدّتِ قهرش را به عَمالِيق
اجرا نكردي بآن سبب خداوند امروز اين عمل را بتو نموده است (۱۹) وديگر
خداوند اِسْرائيل را بهمراهِ تو بدستِ فِلِسْطِيان خواهد داد و فردا تو و پسرانت
با من خواهيد بود و خداوند اُردوي اِسْرائيل را بدستِ فِلِسْطِيان خواهد داد
(۲۰) و في‌الحال شاؤُل بتماميءِ قامتش بزمين افتاد و از كلامِ شموئيل بسيار
ترسيد كه ديگر طاقتش باقي نماند زيرا كه تماميءِ روز و تماميءِ شب نان
نخورده بود (۲۱) و آن زن نزدِ شاؤُل آمده ديد كه بسيار پريشان حال است
و اورا گفت كه اينك كنيزكت آوازِ تورا شنيد و جانم را بدستِ خود گذاشتم
و سخناني كه بمن گفته بودي گوش دادم (۲۲) پس حال تمنّا اينكه تو نيز
آوازِ كنيزكت را بشنوي تا قُرصِ ناني در حضورت بگذارم و بخوري تا طاقت
داشته باشي كه براه بروي (۲۳) امّا او انكار نموده گفت نميخورم و ملازمانش
وهم زن نيز اورا ابرام نمودند كه آوازِ ايشان را شنيد و از زمين برخاست
و بالاي بستر نشست (۲۴) و در خانهٔ زن گوسالهٔ پروارئي بود و تعجيل نموده
آن‌را كشت و آرد گرفته سرشت و گِردهاي فطيري پخت (۲۵) پس بحضورِ
شاؤُل وملازمانش گذاشت كه خوردند پس برخاستند ودرهمان شب روانه شدند *

(فصلِ بيست و نهم مشتمل بر يازده آيه)

(۱) و فِلِسْطِيان تماميءِ لشكرهاي خودرا در اَفِيق جمع كردند و اِسْرائيليان نزدِ

چشمهٔ که در یِزرعیل بود اُردو زدند (۲) و سردارانِ فِلِسطیان بر طبقِ صدها و هزارهاي خود میگذشتند و داود و مردمانش در دنباله با آکیش میگذشتند (۳) و سردارانِ فِلِسطیان گفتند که این عِبریان کیانند و آکیش بسردارانِ فِلِسطیان گفت که آیا اینکس داود بندهٔ شاؤلِ مَلِكِ اِسرائیل نیست و حال اینکه این روزها و یا این سالها بامن بوده است و از روزِ آمدنش تا امروز در او عیبي نیافتم (۴) امّا سردارانِ فِلِسطیان باو غضبناك شدند بلکه سردارانِ فِلِسطیان باو گفتند که این مردرا برگردان تا آنکه بمکاني که از برایش تعیین نمودي برود و با ما بجنگ بزیر نیآید مبادا که در جنگ از براي ما دشمن باشد زیرا که اینکس چگونه آقاي خودرا راضي سازد مگر بسرهاي این مردمان (۵) آیا این همین داود نیست که بجهةِ او بیکدیگر در هَروَلَهها جواب داده گفتند که شاؤل هزارهاي خود و داود ده هزارهاي خودرا کشت * (۶) آنگاه آکیش داودرا آواز کرده اورا گفت بخداوندِ حيّ قَسَم که تو راستي و در نظرِ من اخراجِ تو و دخولِ تو با من در اُردو پسند آمد زیرا که از روزِ آمدنت تا امروز بدي در تو نیافتم نهایت در نظرِ سرداران خوش نمي آیي (۷) پس حال برگرد و بسلامت برو مبادا که در نظرِ سردارانِ فِلِسطیان چیزِ ناپسندرا مرتکب شوي (۸) و داود به آکیش گفت که من چه کردم و از روزي که بحضورت آمدم تا به امروز از بندهات چه دیدهٔ تا آنکه بجنگ نروم و با دشمنانِ آقایم مَلِك جنگ ننمایم (۹) و آکیش در جوابِ داود گفت میدانم که در نظرم نیکوئي مثلِ مَلَكِ خدا امّا سردارانِ فِلِسطیان گفتند که با ما بجنگ بیرون نیآید (۱۰) پس حال در صبحدم سحرخیزي نما تو و بندهگانِ آقایت که بهمراهت آمده اند بلکه بمحضِ برخاستنِ شما در صبحدم و طلوعِ روشنائي بر شما بروید (۱۱) و داود سحرخیزي نموده او و مردمانش تا آنکه در صبحدم روانه شدند و بزمینِ فِلِسطیان برگردیدند و فِلِسطیان به یِزرعیل بر آمدند *

(فصلِ سیام مشتمل بر سی و یک آیه)

(۱) و واقع شد هنگام وُرودِ داوُد و مردمانش بصِقْلَگْ در روزِ سیوم که عَمالیِقیانْ بر طرفِ جنوب و بر صِقْلَگْ هجوم آورده بودند و صِقْلَگْرا زده آنرا بآتش سوخته بودند (۲) و زنانی که در آنجا بودند از کوچک و بزرگ اسیر کردند کسیرا نکشتند بلکه اسیروار گرفته براهِ خود رفتند (۳) و داوُد و مردمانش بشهر آمدند و اینک بآتش سوخته شده و زنان و پسران و دختران ایشان اسیر شده بودند (۴) و داوُد و قومی که بهمراهش بودند آوازِ خودرا بلند کرده گریستند تا بوقتی که بخصوصِ گریستن طاقت نماند (۵) و دو زنِ داوُد اَحینُوعَمِ یِزرِعیلیْ و اَبیگَیلِ زنِ نابالِ کَرمِلیْ اسیر شدند (۶) و داوُدرا بسیار تنگ آمد زیرا که قوم بسنگسار نمودنش گفتند بعلّتِ اینکه تمامیِ قوم تلخکام بودند هر یک برای پسران و دخترانِ خود امّا داوُد خودرا تقویت داد بخداوند خدای خود * (۷) و داوُد به اَبیاثارِ کاهنِ پسرِ اَحیمَلِکْ گفت تمنّا اینکه ایفودرا نزدِ من بیاور و اَبیاثار ایفودرا نزدِ داوُد آورد (۸) و داوُد از خداوند سؤال نموده گفت که این فوجرا تعاقب نمایم آیا بآن توانم رسید او دیگر ویرا گفت که تعاقب نما زیرا که بتحقیق میرسی و کلّارا رها میدهی (۹) و داوُد و شش صد نفری که بهمراهش بودند روانه شدند و تا نهرِ بسور آمدند و عقب ماندهگان در آنجا ماندند (۱۰) و داوُد و چهار صد مرد تعاقب نمودند و دویست مردی که بحدّی خسته شدند که از نهرِ بسور نتوانستند گذشت توقّف نمودند * (۱۱) پس مردِ مصْریرا در صحرا یافتند و اورا به پیشِ داوُد آوردند و باو نان دادند که خورد و آبرا باو نوشانیدند (۱۲) و پارچهٔ انجیر خشک و دو خوشهٔ انگورِ خشک باو دادند که خورد و جانش بجایش باز آمد و حال اینکه سه روز و سه شب نان نخورده و آب ننوشیده بود (۱۳) و داوُد ویرا گفت که از آنِ کیستی و از کجائی او دیگر گفت جوانِ مصریْ و بندهٔ مردِ عَمالیقیْام و آقایم مرا وا گذاشت بسببِ اینکه سه روز است

که بیمار شدم (۱۴) ما بجنوبيء کریتیان و حدودِ یهوداه و جنوبيء کالیب هجوم آوردیم و صقلگ‌را بآتش سوختنیم (۱۵) و داود ويرا گفت که آیا مرا بآن گروه بزیر تواني آورد و او گفت که سوگند بخدا از برایم بخور که مرا نکشي و مرا بدستِ آقایم تسلیم ننمائي و من ترا باین گروه بزیر مي‌آورم * (۱۶) پس اورا بزیر آورد و اینک بر روي تماميء زمین منتشر شده میخوردند و مینوشیدند و هروله میکردند بسببِ تماميء غارتِ عظیمي که از ولایتِ فلسطیان و ولایت یهوداه گرفته بودند (۱۷) و داود ایشان‌را از غسق الي شامِ روزِ دیگر زد که از ایشان هیچکس رهائي نیافت مگر چهار صد مردِ جواني که بر شتران سوار شده گریختند (۱۸) و داود هر چه که عمالیقیان گرفته بودند رهانید و دیگر داود دو زنِ خودرا رهانید (۱۹) و بخصوصِ ایشان هیچ چیز کمي ننمود از کوچک و بزرگ و از پسران و دختران و از غنایم و از تماميء چیزهائي که بجهتِ خود گرفته بودند داود همه‌را برگردانید (۲۰) و داود تماميء گوسفندان و گاواني که در پیشاپیشِ دواب رانده بود بزیرفت و گفتند که این غنیمتِ داود باشد * (۲۱) و داود بآن دویست مردي که بحدي خسته شده بودند که داودرا متابعت نتوانستند نمود که ایشان‌را نزدِ نهرِ بسور وا گذاشتند آمد و ایشان بخصوصِ استقبالِ داود و استقبالِ قومي که بهمراهش بودند بیرون آمدند و داود بقوم نزدیک شد و از سلامتيء ایشان پرسید (۲۲) و تماميء مردمانِ بد و پست‌فطرت از مردماني که با داود رفته بودند متکلم شده گفتند چونکه با ما نیآمدند بایشان چیزي از غارتي که رها نموده‌ایم نمیدهیم بجز اینکه بهر کس زنش و پسرانش داده خواهد شد تا آنکه آنهارا گرفته بروند (۲۳) و داود گفت که اي برادرانم چنین عمل منمائید چونکه خداوند آن‌را بما داده است و مارا نگاه داشته است و آن گروهي که بر ما حمله‌ور شدند بدستِ ما تسلیم نموده است (۲۴) و کیست که شمارا در این باب گوش خواهد داد زیرا چناني که قسمتِ آناني که بجنگ بزیر آمده اند هست قسمت

کساني که با احمال و اثقال مانده بودند چنان خواهد بود مثل یکدیگر تقسیم
خواهند نمود (۲۵) و واقع شد از آن روز و بعد از آن که اینرا قاعده و قانون
در اِسْرائیلّ تا بامروز تعیین نمود * (۲۶) و داؤدّ بصقلَگ باز آمد و از
غنیمت بدوستانش مشایخِ یِهوداه فرستاده گفت که اینک از براي شما
برکتي است از غنیمتِ دشمنانِ خداوند (۲۷) بکساني که در بیتِ ایل
و بکساني که در راموثِ جنوبی و بکساني که در یتّیر (۲۸) و بکساني که در
عروعیر و بکساني که در سِفموث و بکساني که در اِشْتموع (۲۹) و بکساني که در
راکَل و بکساني که در شهرهاي یِرَحمئیلیان و بکساني که در شهرهاي قِینیان
(۳۰) و به آناني که در حُرماه و به آناني که در کورعاشان و به آناني که درعتاك
(۳۱) و بکساني که در حِبرون ساکن شدند و بتمامي ٔ مکانهائي که داؤد و مردمانش
در آنها رفتار نموده بودند *

(فصلِ سي و یکم مشتمل بر سیزده آیه)

(۱) و فِلِسْطیان با اِسْرائیلیان جنگ کردند و مردمانِ اِسْرائیل از حضورِ
فِلِسْطیان گریختند و در کوهِ گِلبوع مجروح افتادند (۲) و فِلِسطیان به شاؤل
و پسرانش چسپیدند و فِلِسْطیان یوناثان و اَبینااداب و مَلکیشوع پسرانِ شاؤل را
کشتند (۳) و جنگ بشاؤل اشتداد یافت و تیر اندازان اورا یافتند که از
تیراندازان بسیار مجروح شد (۴) و شاؤل بسلاحدارِ خود گفت که شمشیرِ
خودرا بکش و مرا بآن سوراخ کن مبادا که این نامختونان بیآیند و مرا سوراخ
کنند و بمن استهزا نمایند امّا سلاحدارش نخواست زیرا که بسیار مخوف
شد پس شاؤل شمشیررا گرفته و برویش افتاد (۵) و هنگامي که سلاحدار
شاؤل را دید که مرده است او نیز بر شمشیرِ خود افتاده با او مرد (۶) و شاؤل
و سه پسرش و سلاحدارش و نیز تمامي ٔ مردمانش در آن روز با هم مردند *
(۷) و هنگامي که مردمانِ اِسْرائیل که در این طرفِ درّه بودند و آناني که بااین
طرفِ اُردن بودند دیدند که مردمانِ اِسْرائیل فرار کرده اند و اینکه شاؤل و

پسرانش مُرده اند ایشان نیز شهرهارا ترک کرده گریختند و فِلِسْطِیانْ آمدند
و در آنها ساکن شدند * (۸) و روزِ دیگر واقع شد هنگامي که فِلِسْطِیانْ بخصوصِ
برهنه نمودنِ کُشته شدهگان آمدند شاؤُلْ و سه پسرَش‌را یافتند که در کوهِ
گِلْبوعْ افتاده اند (۹) و سَرِ اورا بُریدند و اسلحه‌اَش‌را کَندند و بزمینِ فِلِسْطِیانْ
اطرافاً فرستادند تا آنکه در بُتخانَهایشان و در میانِ قوم مژده برسانند (۱۰) و اسلحهٔ
اورا در خانهٔ عَشْتارُوتْ گذاشتند و جسدِ اورا بحصارِ بَیْتِ شانْ کوفتند *
(۱۱) و هنگامي که ساکنانِ یابیشِ گِلْعادْ آنچه که فِلِسْطِیانْ به شاؤُلْ کرده بودند
شنیدند (۱۲) تماميِ مردمانِ شجاعت برخاسته و تماميِ شب روانه شدند
و جسدِ شاؤُلْ و اجسادِ پسرانَش‌را از حصارِ بَیْتِ شانْ گرفتند و به یابیش
باز آمدند و آنهارا در آنجا سوزانیدند (۱۳) و استخوانهاي ایشان‌را گرفتند و در
زیرِ درختي که در یابیش بود دفن کردند و هفت روز روزه گرفتند *

تمام شد کتابِ اوّلِ شِموئیل

کتابِ پنجمینِ مُورّخان
معروف بکتابِ دویمینِ شموئیل و مشتمل
بر بیست و چهار فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و واقع شد بعد از وفاتِ شاؤُلْ که داؤُدْ از مقاتلهٔ عَمالیقیانْ باز آمد
و داؤُدْ دو روز در صِقْلَگْ نشست (۲) پس روزِ سیوم واقع شد که اینک
یک نفر از لشکرگاهِ شاؤُلْ آمد با لباسِ پاره‌شده و خاک بر سرش ریخته
وچنین شد وقتِ رسیدنَش بداؤُدْ بزمین افتاده کُرنش کرد (۳) و داؤُدْ وي‌را

گفت که از کجا آمدهٔ او دیگر جواب گفت اورا که از لشکرگاه اسرائیل رهائی یافتم (۴) پس داود وی‌را گفت تمنا اینکه مرا مخبر سازي که کار چگونه شد او دیگر گفت که قوم از جنگ فرار کردند و بسیاري از قوم افتاده مردند و همچنین شاؤل و پسرش یوناثان مردند (۵) و داود بجواني که اورا مخبر ساخته بود گفت که چگونه دانستهٔ که شاؤل و یوناثان پسرش مرده اند (۶) و جواني که اورا مخبرساخته بود عرض کرد هنگامي که اتفاقاً در کوه گلبوع بودم اینک شاؤل به نیزهٔ خود تکیه نمود و اینک عرّاده‌ها وسواره‌ها اورا تعاقب نمودند (۷) و بعقب نگریسته مرا دید و مرا خواند پس من گفتم که اینک حاضرم (۸) و مرا گفت که تو کیستي وي‌را گفتم که من عمالیقیم (۹) و بمن گفت که تمنا اینکه نزدیک آمده مرا بکشي زیرا که اندوهناکي بر من غلبه کرده بعلت اینکه تا حال نفس من کلاً در اندرون من موجود است (۱۰) پس نزد وي آمده اورا کشتم زیرا که دانستم که بعد از افتادنش زنده نخواهد ماند بنابراین تاجي که بر سرش و بازوبندي که بر بازویش بود گرفتم و آنهارا اینجا به آقایم آوردم * (۱۱) و داود لباس خودرا گرفته آنهارا پاره کرد و همچنین تمامئ مردماني که بهمراهش بودند (۱۲) و از براي شاؤل و پسرش یوناثان و از براي قوم خداوند و خاندان اسرائیل تعزیه داري و گریستن و روزه داشتن تا بشام نمودند زیرا که بشمشیر افتاده بودند * (۱۳) و داود بجواني که اورا مخبر ساخته بود گفت که تو از کجائي و او عرض کرد که من پسر مرد غریب عمالیقي هستم (۱۴) و داود وي‌را گفت که چگونه از این نترسیدي که دست خودرا بلند کرده مسیح کردهٔ خداوندرا هلاک ساختي (۱۵) پس داود یکي از جوانان‌را خوانده گفت که نزدیک شده اورا هجوم آور شو پس اورا زد که مرد (۱۶) و داود اورا گفت که خونت بر سرت باشد زیرا که دهانت بر خلافت شهادت داد هنگام گفتنت که من مسیح کردهٔ خداوندرا کشتم * (۱۷) و داود این مرثیه‌را در بارهٔ شاؤل و پسرش یوناثان انشا کرد (۱۸) و حال اینکه امر

فرموده بود که پسرانِ یهوداه را به تیراندازي یاد دهند اینک در کتابِ یاشر مسطور است * (۱۹) رونقِ اسرائیل در مقامهاي بلندیت کشته شد شجاعان چگونه افتادند (۲۰) این را در گت مگوئید و در کوچه‌هاي اشکلون منتشر نسازید مبادا که دختران فلسطیان شادي نمایند ومبادا که دختران نامختونان فخریه نمایند (۲۱) اي کوه‌هاي گلبوع شبنم و باران بر شما باریده نشود و نه در کشت زارهاي شما هدیه بعمل آید بعلت اینکه در آنجا سپرِ شجاعان انداخته شد یعني سپرِ شاؤل که گویا بروغن مسح نشده بود (۲۲) از خون کشته شده‌گان و از پیهِ شجاعان کمانِ یوناثان بر نگردید و شمشیرِ شاؤل بي کار بر نگشت (۲۳) شاؤل و یوناثان در حیاتِ خودشان محبوب و لطیف بودند ودر مرگِ خودشان نیز جدا نشدند از عقابها تیزپرتر و از شیرها شجاع‌تر بودند (۲۴) اي دخترانِ اسرائیل بجهةِ شاؤل که شمارا بلباسهاي ترمز وسائر نفائس ملبس کرد و زیبائیهاي طلائي بلباسِ شما پوشانید گریه کنید (۲۵) شجاعان در معرضِ جنگ چگونه افتادند اي یوناثان درمقامهاي بلندت کشته شدي (۲۶) اي برادرم یوناثان بخصوصِ تو در تنگیم تو از براي من بسیار لطیف بودي محبتِ تو بمن عجیب‌تر بلکه از محبتِ نسوان زیاده‌تر (۲۷) شجاعان چگونه افتادند و آلاتِ جنگ ضایع شد *

(فصلِ دویم مشتمل بر سي و دو آیه)

(۱) و بعد از آن واقع شد که داود از خداوند طلب نموده گفت آیا سزاوار است که به یکي از شهرهاي یهوداه بالا بروم و خداوند وي را گفت که برو وداود عرض کرد بکجا بروم گفت بحبرون (۲) و داود بآنجا رفت و بهمراهش دو زنش اَحینوعَم یزرعیلي و اَبیگیلِ زنِ نابالِ کرملي (۳) و داود مردماني که با او بودند هر یک با قبیله‌اش ببالا آورد و ایشان در شهرهاي حبرون ساکن شدند (۴) و مردمانِ یهوداه آمدند و داودرا در آنجا مسح نموده پادشاهِ خاندانِ یهوداه [نصب نمودند] * و داودرا خبر داده گفتند که مردمانِ یابیشِ

گلعاد کسانی بودند که شاؤل را دفن نموده بودند (۵) پس داود قاصدان را بمردمانِ یابیشِ گلعاد فرستاد و ایشان را گفت که شما از خداوند متبارک باشید زانرو که این احسان را بسلطانِ خودتان شاؤل نمودید و اورا دفن کردید (۶) و اکنون خداوند بشما احسان و حق نماید و من نیز عوضِ این خوبی را بشما خواهم نمود زیرا که این کار را نموده اید (۷) و حال دستهای شما قوی باشند و خود شما شجاعان باشید زیرا که آقای شما شاؤل مرده است و خاندانِ یهوداه مرا بجهة خودشان بپادشاهی مسح نموده اند * (۸) و اَبنیرِ پسرِ نیر سردارِ لشکرِ شاؤل ایش‌بوشت پسرِ شاؤل را گرفته اورا به مَحَنَیم کوچانید (۹) و اورا به گلعاد و اشوری و یزرعیل و افریم و بنیامین وجملهٔ اسرائیل پادشاه نصب نمود (۱۰) ایشبوشت پسرِ شاؤل در آغازِ سلطنتش بر اسرائیل چهل ساله بود و دو سال سلطنت نمود امّا خاندانِ یهوداه داود را متابعت نمودند (۱۱) وتعدادِ آیامی که داود بر خاندانِ یهوداه در حبرون سلطنت نمود هفت سال و شش ماه بود * (۱۲) و اَبنیرِ پسرِ نیر و بنده‌گانِ ایشبوشت پسرِ شاؤل از مَحَنَیم به گبعون بیرون آمدند (۱۳) و یوآب پسرِ صرویاه و بنده‌گانِ داود بیرون آمده و یکدیگررا بپهلوی برکهٔ گبعون ملاقات نمودند و اینان باین طرفِ برکه و آنان بآن طرفِ برکه نشستند (۱۴) و اَبنیر به یوآب گفت حال جوانان برخیزند و در حضورِ ما بازی کنند و یوآب گفت که برخیزند (۱۵) آنگاه بتعدادِ دوازده نفر از بنیامین از جانبِ ایشبوشت پسرِ شاؤل و دوازده نفر از بنده‌گانِ داود برخاستند و عبور نمودند (۱۶) و ایشان هر یک حریفِ خودرا از سر چسپیده تیغش را بپهلویش زد و با هم افتادند و آن مکان را که در گبعون است حلقتِ حَصریم نام نهادند (۱۷) و آن روز جنگ بسیار سخت بود و اَبنیر و مردمانِ اسرائیل در مقابلِ بنده‌گانِ داود مغلوب شدند * (۱۸) و سه پسرانِ صرویاه یوآب و اَبیشی و عَساهیل در آنجا بودند و عَساهیل مثلِ یکی از آهوانی که در صحرایند چابک‌پا بود (۱۹) و عَساهیل اَبنیررا تعاقب نمود

و در حینِ رفتار در تعاقبِ اَبْنِیر براست و چپ مُنحرف نشد (۲۰) و اَبْنِیر بعقبِ خود نگریسته گفت که آیا عَساهِیلْ تونی او گفت مَنَم (۲۱) و اَبْنِیر وی را گفت که یا بطرفِ راست یا بطرفِ چپِ خود مُنحرف شو و یکی از جوانان را بگیر و اسلحه‌اش را بتصرّف آور امّا عَساهِیلْ نخواست که از تعاقبِ او انحراف ورزد (۲۲) و اَبْنِیر بارِ دیگر به عَساهِیلْ گفت که از عقبم برگرد چرا بایست ترا بزمین بزنم و روی خودرا به برادرت یوآب چگونه بالا کنم (۲۳) وچونکه از برگشتن ابا نمود اَبْنِیر اورا با تَهِ نیزه به استخوانِ پنجم پهلو زد که سَرِ نیزه از عقبش بیرون آمد و در آنجا افتاده در جایش مُرد و واقع شد هر کسی که بمکانِ افتادن و مُردنِ عَساهِیلْ رسید ایستاد (۲۴) امّا یوآب و اَبِیشَی اَبْنِیررا تعاقب نمودند و هنگامی که ایشان به گریوهٔ اَمّاه که در برابرِ گِیح است براهِ بیابانِ گِبعون رسیده بودند آفتاب فرو رفت * (۲۵) و پسرانِ بِنْیامِین در پیِٔ سرِ اَبْنِیر گرد آمده یک دسته شدند و بسرِ تپّه ایستادند (۲۶) و اَبْنِیر یوآب‌را آواز داده گفت که شمشیر آیا ابداً بخوردن مشغول خواهد شد البتّه میدانی که آخرالامر تلخ میشود پس تا بکی قوم‌را فرمان نخواهی داد که از تعاقبِ برادرانِ ایشان برگردند (۲۷) و یوآب گفت بخدای حی قسم که اگر مارا مبارز نمی طلبیدی یقین که قوم از وقتِ صبح هر یک از تعاقبِ برادرش دست برمیداشت (۲۸) پس یوآب کرنا کشیده و تمامیِٔ قوم ایستادند و زیاده اِسرائیلْ‌را تعاقب ننمودند و بارِ دیگر جنگ نکردند * (۲۹) و اَبْنِیر و مردمانش تمامیِٔ آن شب از راهِ بیابان روانه شدند و از اُردن عبور نمودند و از تمامیِٔ بِتْرون گذشته به مَحَنَیِم رسیدند (۳۰) و یوآب از تعاقبِ اَبْنِیر برگشت و هنگامی که تمامیِٔ قوم‌را جمع کرده بود از بندهگانِ داود سوای عَساهِیلْ نوزده نفر مفقود بودند (۳۱) امّا بندهگانِ داود از بِنْیامِین و مردمانِ اَبْنِیر سی صد و شصت نفررا زدند که مُردند (۳۲) و عَساهِیلْ‌را برداشته اورا

در مزارِ پدرش که در بیت لحم است دفن کردند و یوآب و مردمانش بتمامی شب روانه شدند و هنگام طلوع فجر بحبرون آمدند *

(فصل سیوم مشتمل بر سي و نه آیه)

(۱) و جنگ در میانِ خاندانِ شاؤل و خاندانِ داود بطول انجامید و داود رفته رفته قوّتمند میگردید و خاندانِ شاؤل رفته رفته عاجز میشدند (۲) و براي داود در حبرون پسران تولّد یافتند اوّل زاده‌اش امنون از اَحینوعم یزرعیلي (۳) و دویمش کِلآب از اَبیگَیِل زنِ نابالِ کرملي و سیوم ابشالوم پسر معکاه دخترِ تلمي پادشاه گشور (۴) و چهارم ادونیاه پسرِ حگّیث و پنجم شفطیاه پسر اَبیطال (۵) و ششم یثرعام از عگلاه زنِ داود اینان از براي داود در حبرون تولید یافتند * (۶) و واقع شد هنگام باقیماندنِ جنگ در میانِ خاندانِ شاؤل و خاندانِ داود که اَبنیر خاندانِ شاؤل‌را تقویت نمود (۷) و بجهة شاؤل متعهٔ بود که اسمش رِصفاه دخترِ ایّاه بود و ایشبوشث به اَبنیر گفت که چرا بمتعهٔ پدرم در آمدي (۸) و اَبنیر بسببِ حرفِ ایشبوشث بسیار خشمناك شده گفت که آیا من سرِ سگ هستم که امروز خلافِ یهوداه به خاندانِ پدرت شاؤل و برادرانش و دوستانش احسان نمودم و ترا بدستِ داود تسلیم نکردم که امروز بسببِ این زن گناه بمن اسناد میدهي (۹) خدا به اَبنیر چنین نماید بلکه بدتر از این اگر بطوري که خداوند بداود سوگند یاد نموده بود که من بهمین منوال از برایش عمل نخواهم نمود (۱۰) تا آنکه مملکت‌را از خاندانِ شاؤل انتقال نموده مسندِ داودرا بر اسرائیل و یهوداه از دان الي بئیرِ شبع پایدار گردانم (۱۱) و دیگر قادر نبود که حرفي به اَبنیر در جواب بگوید زیرا که از او ترسید * (۱۲) پس اَبنیر قاصدهارا در بارهٔ خودش بداود فرستاده گفت ولایت مالِ کیست و دیگر میگفت که عهدیرا با من به بند و اینك دستِ من با تو خواهد بود تا آنکه تمامیٔ اسرائیل‌را بتو راجع گردانم (۱۳) و گفت فهواً المطلوب من عهدیرا با تو خواهم بست و لیکن یك

مطلب از تو سؤال مینمایم و آن اینست که روي مرا نخاهي ديد جز اينكه اوّلاً ميكَلِ دخترِ شاؤُل را بيآوري هنگام آمدنت براي ديدنِ روي من (۱۴) پس داوُد رسولاني چند نزدِ اِيشبوشِث پسرِ شاؤُل فرستاده گفت كه زنِ من ميكَل كه براي خود با صدغلفهٔ فلسطيان مخطوبه كردم بمن بفرست (۱۵) و ايشبوشث فرستاده اورا از شوهرش فَلطيئيلِ پسرِ لايش پس گرفت (۱۶) و شوهرش بهمراهش رفت بلكه گريه كنان در عقبش الي بحوريم رفت و اَبنير وي را گفت برو بر گرد كه او برگرديد * (۱۷) و اَبنير با مشائخ اِسرائيل تكلّم نموده گفت كه هم قبل از اين داوُدرا جستجو كرديد تا آنكه بشما پادشاه باشد (۱۸) و حال عمل نمائيد زيرا كه خداوند بخصوصِ داوُد چنين گفت كه بواسطهٔ بنده اَم داوُد قومِ خود اسرائيل را از دستِ فلسطيان و از دستِ تمامئ دشمنانِ ايشان نجات خواهم داد (۱۹) و ديگر اَبنير بگوشِ بنياميينيان گفت بعد از آن اَبنير بحبرون رفت تا آنكه بگوشِ داوُد هرآنچه در نظرِ اسرائيل و در نظرِ تمامئ خاندانِ بنياميين خوش آمد بگويد (۲۰) و اَبنير بنزدِ داوُد بحبرون رفت با بيست نفر بهمراهش و داوُد ميهماني بخصوصِ اَبنير و همراهانش كرد (۲۱) و اَبنير بداوُد گفت من برخاسته و روانه گرديده تمامئ اسرائيل را بصاحبم پادشاه گرد خواهم آورد تا آنكه عهديرا با تو به بندند و بر هر آنكه دلت ميخواهد سلطنت نمائي و داوُد اَبنيررا مرخّص كرد و بسلامت رفت* (۲۲) و اينك بندهگانِ داوُد و يوآب از تعاقب نمودنِ فوجي باز آمدند و غنيمتِ بسياري بهمراهِ خودشان آوردند و اَبنير با داوُد در حبرون نبود زيرا كه اورا رخصت داده بود كه بسلامت رفته بود (۲۳) و هنگامي كه يوآب با تمامئ لشكري كه بهمراهش بود باز آمدند يوآب را خبر داده گفتند كه اَبنيرِ پسرِ نير بپادشاه آمد كه اورا رخصت داده بسلامت رفت (۲۴) و يوآب نزدِ ملك آمده گفت كه چه كردي اينك اَبنير نزدِ تو آمد چرا اورا رخصت دادي كه او روانه شده رفت (۲۵) اَبنيرِ پسرِ نيررا ميداني كه بقصدِ فريفتنِ تو و دركِ نمودنِ خروج

و دخولِ تو و هم دانستنِ هر كاري كه ميكني آمد * (۲۶) و يوآب از پيشِ
داود بيرون رفت و قاصدهارا در عقبِ اَبنير فرستاد كه اورا از چشمهٔ سِيراه
باز آوردند كه داود ندانست (۲۷) و اَبنير بحِبرون برگشت و يوآب اورا بميانِ
دروازه آورد تا آنكه به آهستهگي باو بگويد و اورا بسببِ خونِ برادرش
عَساهيل در آنجا به استخوانِ پنجمِ پهلويَش زد كه مُرد * (۲۸) و بعد از آن
داود اينرا شنيده گفت من و مملكتِ من در حضورِ خداوند ابداً بي
تقصيريم از خونِ اَبنيرِ پسرِ نير (۲۹) بسرِ يوآب و تماميءِ خاندانِ پدرش
حلول نمايد و كسي كه جريان و جُذام داشته باشد و تكيه كنندهٔ بچوبدستي
و افتاده شدهٔ بشمشير و محتاج شدهٔ نان از خاندانِ يوآب قطع نشود
(۳۰) و يوآب و اَبِيشَيءِ برادرش اَبنيررا كشته بودند بسبب اينكه برادرشان
عَساهيلرا در گِبعون در جنگ كُشته بود * (۳۱) و داود بيوآب و تماميءِ
قومي كه با او بودند گفت كه رخوتِ خودرا پاره نمآئيد و پلاس بپوشيد
و در برابرِ اَبنير نوحهگري نمآئيد و داودِ مَلِك در عقبِ جنازه ميرفت
(۳۲) و اَبنيررا در حِبرون دفن كردند و مَلِك آوازِ خودرا بلند كرده نزدِ قبرِ
اَبنير گريست و تماميءِ قوم نيز گريه كردند (۳۳) و مَلِك به خصوصِ اَبنير
مرثيه انشا نموده گفت * كه آيا اَبنير مثلِ مرگِ احمق مرد (۳۴) دستهايت
بسته نشدند و پايهايت‌را در زنجير نگذاشته بودند مثلِ كسي كه در ميانهٔ
اشقيا افتاده باشد افتادي و تماميءِ قوم مكرّراً بخصوصِ او گريستند (۳۵) و
همهگيءِ قوم هنگامي كه روز بود بجهةِ طعام خورانيدن بداود آمدند امّا داود
قَسَم خورده گفت كه خدا بمن چنين عمل نمايد بلكه بدتر از اين اگر نان
و يا چيزِ ديگر پيش از فرو رفتنِ آفتاب بمزم (۳۶) و تماميءِ قوم فهميدند
و در نظرِ شان خوش آمد بطوري كه هرچه مَلِك عمل مينمود در نظرِ همهگيءِ
قوم خوش ميآمد * (۳۷) و همهگيءِ قوم و تماميءِ اِسرائيل در آن روز
دانستند كه قتلِ اَبنيرِ پسرِ نير از مَلِك نبود (۳۸) و مَلِك به بندهگانش گفت

که آیا نمیدانید که امروز در اسرائیل سرور و بزرگي افتاد (۳۹) و من امروز ضعیفم هر چند که بپادشاهي مسح شده ام و این مردمان پسرانِ صرویاه از من قوي‌تر اند خداوند بدي کننده‌را موافقِ بدیش جزا دهد *

(فصلِ چهارم مشتمل بر دوازده آیه)

(۱) و پسرِ شاؤل شنید که ابنیر در حبرون مرد و دستهایش بي قوّت شدند و تمامیء اسرائیل پریشان شدند (۲) و پسرِ شاؤل دو مرد داشت که سردارانِ فوجها بودند اسم یکي بعناه و اسم دیگر ریکب پسران رمّونِ بئیروتي از پسرانِ بنیامین زیرا که بئیروت به بنیامین محسوب میشد (۳) و بئیروتیان به گتّیم فرار کرده بودند و تا امروز در آنجا غریب میباشد * (۴) و یوناثانِ پسرِ شاؤل‌را پسرِ لنگي بود که پنج ساله بود هنگامِ رسیدنِ خبر مرگِ شاؤل و یوناثان از یزرعیل و دایه‌اش اورا برداشته فرار کرد و واقع شد هنگامي که بتعجیل فرار میکرد او افتاد و لنگ شد و اسمش مفیبوشت بود * (۵) و پسرانِ رمّونِ بئیروتي ریکب و بعناه روانه شدند و وقتِ گرميء روز بخانهء ایشبوشت آمدند و او وقتِ ظهر در بسترش خوابیده بود (۶) و اینک تا بمیانِ خانه آمدند مثلِ گرفتنِ گندم و اورا به استخوانِ پنجم زدند و ریکب و برادرش بعناه رهائي یافتند (۷) یعني هنگامي که بخانه آمدند او در خوابگاهِ خلوتیش به بستر خوابیده بود و اورا زدند و کشتند و سرش‌را بریده اورا گرفتند و همهء شب از راهِ بیابان روانه شدند (۸) و سرِ ایشبوشت‌را به حبرون نزدِ داود آورده بملک گفتند که اینک سرِ دشمنت ایشبوشت پسرِ شاؤل است که جویاي جانت بود و امروز خداوند انتقامِ سلطانِ ما ملک‌را از شاؤل و ذریه‌اش کشیده است * (۹) و داود به ریکب و برادرش بعناه پسرانِ رمّونِ بئیروتي جواب داده ایشان‌را گفت که بخداوندِ حي قسم که جانِ مرا از هرگونه تنگنائي رهائي داد (۱۰) وقتي که مردي مرا خبر داده گفت که اینک شاؤل مرد در حالتي که در نظرِ خودش مژدهء خبر آورد اورا گرفتم و در

صقلگ کشتم اگرچه مے پنداشت که بسببِ خبرش مژده باو خواهم داد
(۱۱) پس پرظاهر است که بمردمانِ شریری که مردِ صالحیرا در خانهٔ خویش
بالای بسترش کشتند چه خواهم کرد پس آیا خونشرا از دستِ شما تجسس
نخواهم کرد و شمارا از زمین نخواهم برداشت (۱۲) آنگاه داود جوانانِ خودرا
امر کرد که ایشانرا کشته دست و پای ایشانرا قطع نموده بالای برکهٔ حبرون
آویزان نمایند امّا سرِ ایشبوشث را گرفته در حبرون در قبرِ ابنیر دفن نمودند *

(فصلِ پنجم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) بعد از آن تمامیٔ اسباطِ اسرائیل نزدِ داود بحبرون آمدند و متکلم شده
گفتند که اینک ما استخوان وگوشتِ تو هستیم (۲) و قبل از این هم هنگامی
که شاؤل بر ما سلطنت مینمود کسی که اسرائیل را بیرون می آورد و اندرون
میبرد تو بودی و خداوند ترا گفت که تو قوم من اسرائیل را رعایت خواهی
کرد و پیشوای اسرائیل خواهی بود (۳) پس تمامیٔ مشائخِ اسرائیل بحبرون
نزدِ ملک آمدند و داود ملک عهدیرا با ایشان در حضورِ خداوند در حبرون
بست و ایشان داودرا بپادشاهیٔ اسرائیل مسح نمودند (۴) و داود در آغازِ
سلطنتش سی ساله بود و چهل سال سلطنت نمود (۵) در حبرون هفت سال
و شش ماه ملک بود و در اورشلیم سی و سه سال برجملهٔ اسرائیل و یهوداه
سلطنت نمود * (۶) و ملک و هم مردمانش در اورشلیم بر ضدِ یبوسیان که
ساکنانِ آن ولایت بودند روانه شدند و ایشان بداود متکلم شده گفتند که
باینجا نتوانی آمد جز اینکه کوران و لنگانرا بیرون نمائی گویا که داود به
اینجا نتوانست آمد (۷) و داود قلعهٔ صیون را گرفت که شهرِ داود آن است
(۸) و در آن روز داود گفت که هر کسی که یبوسیان و لنگان و کورانرا که
مبغوضِ جانِ داود اند شکست دهد و به کاریز برسد اورا سردار خواهم کرد
از آن جهة میگویند که کوران و لنگان بخانه داخل نخواهند شد (۹) و داود
در آن قلعه ساکن شد و آنرا شهرِ داود نام نهاد و داود از ملّؤ تا اندرون

[شهر] حصاري دورا دور بنا كرد (۱۰) وداود رفته رفته بزرگ شد وخداوند خداي لشكرها با او بود * (۱۱) و حيرام پادشاه صور ايلچيان و درختان سرو آزاد ونجاران و سنگ تراشان را بداود فرستاده و ايشان خانهٔ بجههٔ داود بنا كردند (۱۲) و داود دانست كه خداوند اورا بپادشاهيء اسرائيل ثابت گردانيده مملكتش را بسبب قومش اسرائيل عالي نموده است * (۱۳) و ديگر بعد از حركت داود از حبرون متعهگان و زنان از اورشليم گرفت كه از براي داود پسران و دختران توليد يافتند (۱۴) و اساميء آناني كه در اورشليم بجههٔ او متولد شدند اينانند شموع و شوباب و ناثان و سليمان (۱۵) و يبحار و اليشوع و نفگ و يافيع (۱۶) و اليشاماع و الياداع و اليفالط * (۱۷) و چون فلسطيان شنيدند كه داودرا بپادشاهيء اسرائيل مسح نمودند تماميء فلسطيان ببالا آمدند تا آنكه داودرا جستجو نمايند و هنگامي كه داود شنيد بقلعه فرود آمد (۱۸) و فلسطيان هجوم آورده خويشتن را بدرهٔ رفائيم منتشر ساختند (۱۹) و داود از خداوند سؤال نموده گفت كه آيا بمقابلهٔ فلسطيان بروم ايشانرا بدست من تسليم خواهي نمود و خداوند بداود فرمود برو زيرا كه ايشان را بيقين بدست تو تسليم خواهم نمود (۲۰) و داود به بعل پراصيم آمد و ايشان را داود در آنجا شكست داده گفت كه خداوند دشمنانم را در برابر من شكست داد مثل شكست آبها بآن جهة اسم آن مكان را بعل پراصيم نهاد (۲۱) و در آنجا بتهايشان را وا گذاشتند وداود و آدمهايش آنهارا سوزانيدند (۲۲) و فلسطيان بار ديگر ببالا برآمده خويشتن را بدرهٔ رفائيم منتشر ساختند (۲۳) و داود از خداوند سؤال نمود و اوگفت كه [بمقابلهٔ آنها] مرو و بعقب ايشان گردش كرده بر ايشان از برابر درختان توت حملهور شو (۲۴) و ميشود هنگام شنيدن آواز روندهگان بسر درختان توت آنگاه بزودي روانه شو زيرا كه در آن وقت خداوند براي شكست دادن لشكر فلسطيان پيشاپيش تو بيرون خواهد رفت

(۲۵) و داوُد چنانکه خداوند اورا مأمور فرموده بود کرد و فلسطیانرا از گِبَع تا رسیدنت به گِزِر شکست داد *

(فصلِ ششم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و دیگر داوُد تمامیء برگزیده‌گانِ اسرائیلرا بقدرِ سي هزار نفر جمع کرد (۲) پس داوُد و تماميء قومي که بهمراهش بودند برخاسته از بَعَلِ یهوداه روانه شدند تا آنکه صندوقِ خدارا که اسمش به اسمِ خداوند لشکرها که در میانِ کَرُوبیان ساکن است مسمّي است بیآورند * (۳) و صندوقِ خدارا بر عرّادهء تازه سوار کردند و اورا از خانهء اَبِیناداب که در گِبعاه بود برداشتند و عُزّاه و اَحْیُو پسرانِ اَبِیناداب عرّادهء تازه‌را میراندند (۴) و آنرا از خانهء اَبِیناداب که در گِبعاه بود با صندوقِ خدا برداشتند و اَحْیُو در برابرِ صندوق میرفت (۵) و داوُد و تماميء خاندانِ اسرائیل در حضورِ خداوند به انواعِ چوبهای صنوبر یعني به بربطها و سنطورها و طنبورها و بوقها و سنجها شادماني میکردند (۶) و تا خرمنگاهِ ناکون آمدند و عُزّاه دستِ خودرا بصندوقِ خدا دراز کرده آنرا گرفت زیرا که گاوان آنرا تکان میدادند (۷) و غضبِ خداوند به عُزّاه افروخته شد و خدا اورا در آنجا بسببِ تقصیرش زد و در آنجا در پهلويِ صندوقِ خدا مرد (۸) و داوُد غصّه خورد بسببِ آنکه خداوند شکسته‌گي به عُزّاه داد و آن مکانرا پِرِصِ عُزّاه نام نهاد تا به امروز (۹) و در آن روز داوُد از خداوند ترسیده میگفت که صندوقِ خداوند نزدِ من چگونه خواهد آمد (۱۰) و داوُد نخواست که صندوقِ خداوندرا نزدِ خود بشهرِ داوُد بیآورد امّا داوُد آنرا بخانهء عوبیدِ ادومِ گِتّي بکنار کوچانید (۱۱) و صندوقِ خداوند در خانهء عوبیدِ ادومِ گِتّي سه ماه ماند و خداوند عوبیدِ ادوم و تماميء خانواده‌اشرا برکت داد * (۱۲) و مَلِکِ داوُدرا خبر داده گفتند که خداوند خانوادهء عوبیدِ ادوم و هرچه منسوبِ به اوست بخصوصِ صندوقِ خدا برکت

داده است پس داوُد روانه شده صندوقِ خدارا از خانهٔ عوبیدِ ادوم بشهرِ داوُد با شادماني آورد (۱۳) و واقع شد هنگامي که بردارندهگانِ صندوقِ خداوند شش قدم رفته بودند که گاوان و پرواریان‌را ذبح نمودند (۱۴) و داوُد با قوّتِ تمام در حضورِ خداوند هروله میکرد و داوُد به ایفودِ کتان ملبّس بود (۱۵) پس داود و تماميءِ خاندانِ اسرائیل صندوقِ خداوندرا با تهلیل و آوازِ کرنا مي‌آوردند * (۱۶) و هنگامی که صندوقِ خداوند داخلِ شهرِ داوُد میشد میکَلِ دخترِ شاؤل از پنجره نگریسته داوُدِ مَلِك‌را دید که در حضورِ خداوند بر میجهد و هروله میکند که اورا در قلبش حقیر شمرد * (۱۷) و صندوقِ خداوندرا آورده آن‌را در مکانش در میانِ چادري که داوُد از برایش وضع نموده بود گذاشتند وهم داوُد قربانیهاي سوختني و قربانیهاي سلامتي‌را بحضورِ خداوند تقریب نمود (۱۸) و هنگامي که داوُد قربانیهاي سوختني و قربانیهاي سلامتي‌را تقریب نموده بود قوم‌را باسمِ خداوندِ لشکرها برکت داد (۱۹) و بتماميءِ قوم و همهگيءِ جماعتِ اسرائیل از مرد و زن بهر یک یک قرصِ نان و یک پارچهٔ گوشت و یک شیشهٔ شراب تقسیم کرد و تماميءِ قوم هر کس بخانه‌اَش رفت * (۲۰) پس داوُد برگردید تا آنکه خانهٔ خودرا دعاي خیر نماید و میکَلِ دخترِ شاؤل به استقبالِ داوُد بیرون آمده گفت که پادشاهِ اسرائیل امروز چه عزیز است که امروز خویشتن‌را در نظرِ کنیزکانِ بندهگانش برهنه نمود بطوري که یکي از کمّ مغزان خویشتن‌را بي حیا برهنه نماید (۲۱) وداوُد به میکَل گفت که این کار در حضورِ خداوند بود که مرا از پدرت و تماميءِ خانوادهاَش ترجیح داده برگزید تا آنکه مرا پیشواي قومِ خداوند اسرائیل نماید بآن جهة بحضورِ خداوند شادماني کردم (۲۲) و از این زیادهتر خودرا حقیر خواهم نمود و در نظرِ خود ادنا شده در پیشِ کنیزکان که در بارهٔ آنها گفتي محترم خواهم شد (۲۳) و میکَلِ دخترِ شاؤل‌را اولاد نشد الي روزِ وفاتش *

(فصلِ هفتم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) و واقع شد هنگامي که مَلِكْ در خانه‌اَش مي‌نشست در حالتي که خداوند
اورا از تماميءِ دشمنانِ اطرافَش ارام داد (۲) که مَلِكْ به ناثانِ نَبي گفت
که اکنون مرا مي‌بيني که در خانهءِ سروهاي آزاد ساکن ميباشم و صندوقِ
خدا در ميانِ پرده‌ها ساکن است (۳) و ناثانْ بمَلِكْ گفت که بيآ هر آنچه
که در دلَت باشد عمل نمائي زيرا که خداوند با تست * (۴) و در آن
شب واقع شد که کلامِ خداوند بدين مضمون بناثانْ نازل شد (۵) که برو و به
بندهءِ من داؤد بگو که خداوند چنين ميفرمايد که آيا ارادهءِ آن‌را داري که
خانه‌ءرا از براي من بنا نمائي تا آنکه سکونت ورزم (۶) و حال اينکه از
روزِ بيرونِ آوردنِ بني اِسْرائيلّ از مِصرّ تا به امروز در خانهءِ ساکن نشدم
بلکه در چادر و سايه‌بان گردش کردم (۷) بهرجائي که ميانِ تماميءِ بني
اِسْرائيلّ گردش کردم آيا به احدي از اسباطِ اِسْرائيلّ که ايشان‌را بچرانيدنِ
قومَم اِسْرائيلّ امر فرمودم سخني بدين مضمون گفتم که چرا خانهءِ از سروهاي
آزاد بجهةِ من بنا نکرده ايد (۸) و حال به بندهءِ من داؤد چنين بگو که
خداوندِ لشکرها چنين ميفرمايد که ترا از آغلْ از پي رفتنِ گوسفندان گرفتم تا
آنکه پيشواي قومِ من اِسْرائيلّ باشي (۹) و هر جائي که رفتي من با تو بودم
و تماميءِ دشمنانَت‌را از حضورَت قطع نمودم و از برايَت اسمِ بزرگي مثلِ
اسمِ بزرگانِ روي زمين گذاشتم (۱۰) و بجهةِ قومَم اِسْرائيلّ مکاني‌را تعيين خواهم
نمود و ايشان‌را غرس خواهم نمود تا آنکه در مقامِ خويش ساکن شده بارِ
ديگر متحرّك نشوند و فرزندانِ شرارت‌پيشه ايشان‌را مثلِ ايّامِ سابق نرنجانند
(۱۱) و هم مثلِ آيّامي که حاکمان بر قومِ من اِسْرائيلّ تعيين نمودم و ترا از
تماميءِ دشمنانَت آرام دادم و خداوند ترا اعلام ميدارد که از براي تو خانه‌ءرا
بر پا خواهد نمود (۱۲) و حيني که روزهايَت بسر آمده با پدرانَت ميخوابي
ذريّهءِ ترا که از پُشتِ تو بيرون مي‌آيد بعد از تو بر پا خواهم نمود و

مملکتِ اورا اُستوار خواهم ساخت (۱۳) او خانه‌ٴرا باسمِ من بنا خواهد کرد و مسندِ مملکتِ اورا ابداً پایدار خواهم نمود (۱۴) بخصوصِ او من مثلِ پدر و او بجهتِ من مثلِ پسر خواهد بود اگر او بي انصافي نماید اورا بچوب دستيِ مردمان و بتازیانهاي فرزندانِ آدم تنبیه خواهم نمود (۱۵) امّا احسانِ خودرا از او دور نخواهم نمود بطوري که آن‌را از شاؤُلّ دور کردم که اورا از حضورِ تو بیرون نمودم (۱۶) و خانهٴ تو و مملکتِ تو در حضورِ تو ابداً پایدار خواهد شد بلکه تختِ تو ابداً پایدار خواهد شد (۱۷) و موافقِ تماميٴ این کلمات و مطابقِ همه‌گيٴ این رؤیاها ناثانّ بداوّدّ چنین فرمود * (۱۸) و داوّدِ مَلِکّ روانه شده در حضورِ خداوند نشست و گفت که اي خداوند خدا من کیستم و خانوادهٴ من چیست که مرا باین پایه رساندي (۱۹) و دیگر اي خداوند خدا در نظرِ تو این سهل است زیرا که در بارهٴ خاندانِ بندهٴ خود در خصوصِ زمانِ بعیدِ آینده گفتي اي خداوند خدا آیا عادتِ انسان اینست (۲۰) و داوّدّ مکرّراً بتو چه خواهد گفت زیرا که اي خداوند خدا بندهٴ خودرا دانسته‌ٴ (۲۱) بسببِ کلامِ خود و موافقِ اختیارِ خود تماميٴ این چیزهاي عظیم بجا آوردي تا آنکه بندهٴ تو به آنها عارف باشد (۲۲) به آن جهة اي خداوند خدا معظّمي زیرا که موافقِ هر آنچه با کوشهاي خود شنیدیم مثلِ تو کسي نیست و غیر از تو خدائي نیست (۲۳) و در روي زمین کدام یک طایفه مثلِ قومِ تو اِسْرائیلّ هست که خدا خود آمد تا آنکه ایشان‌را فدا نموده از براي خویش قوم سازد و نامي براي خویش گذارد و چیزهاي عظیم و مهیب براي شما و زمینِ خود بجا آورد هنگامي که تو در حضورِ قومي که از براي خود از مِصرّ فدا کرده بودي قومها و خدایانِ ایشان‌را اخراج نمودي (۲۴) و قومِ خود اِسْرائیلّ‌را براي خود استوار کردي تا آنکه ابداً قومِ تو باشند و تو اي خداوند خداي ایشان گردیدي (۲۵) و حال اي خداوند خدا کلامي که در بارهٴ بندهٴ خود و خاندانش گفتي ابداً پایدار کن و مطابقِ گفتهٴ خود عمل

نما (۲۶) و اسمِ تو ابداً معظّم باشد تا آنکه گفته شود که خداوندِ لشکرها خداي اِسْرائیل است و خاندانِ بندهٔات داوُد در حضورت پایدار است (۲۷) زیرا که تو اي خداوندِ لشکرها خداي اِسْرائیل بگوشِ بندهٔ خود کشف نموده گفتي که از برایت خانه‌را بنا خواهم کرد بنابراین بندهٔ تو در دلِ خود یافت که این دعارا بحضورِ تو اظهار نماید (۲۸) و حال اي خداوند خدا آن خدا توئي و کلامِ تو صدق است و این نیکوئي‌را وعده فرمودي به بندهٔات (۲۹) و حال لطف فرموده خاندانِ بندهٔات‌را برکت ده تا آنکه ابداً در حضورت باشد زیرا که اي خداوند خدا وعده کننده توئي و از برکتِ تو خاندانِ بندهٔات ابداً متبارك خواهد شد *

(فصلِ هشتم مشتمل بر هجده آیه)

(۱) و بعد از آن واقع شد که داوُد فِلِسْطیان‌را شکست داده ایشان‌را مغلوب ساخت و داوُد مِتِگ اَمّاه‌را از دستِ فِلِسْطیان گرفت * (۲) و مُوآب‌را شکست داد و بزمین انداخته ایشان‌را به ریسمان پیمود یعني با دو ریسمان پیمود با یك ریسمان براي کشتن و با یك ریسمانِ مملوّ براي زنده نگاه داشتن و مُوآبیان بندهٔگانِ داوُد شده پیشکشهارا آوردند * (۳) و داوُد هَدَد عِزِرِ پسرِ رِحوبِ پادشاه صوباه‌را شکست داد وقتِ رفتنش بقصدِ تصرّف آوردنِ نواحیش بکنارِ نهرِ فِرات (۴) و داوُد از او هزار و هفت صد سوار و بیست هزار نفر پیاده گرفت و داوُد پيِ تماميِ مرکبهاي عرّاده‌را برید جز اینکه از ایشان یك صد مرکب بجهتِ عرّاده نگاه داشت (۵) و اَرَمیانِ دَمِّشق آمدند تا آنکه هَدَد عِزِرِ پادشاه صوباه‌را کومك بدهند و داوُد از اَرَمیان بیست ودو هزار نفر کشت (۶) و داوُد در اَرَمِ دَمِّشق محافظان گماشت و اَرَمیان بداوُد بندهٔ پیشکش آور شدند و خداوند داوُدرا هر جا که میرفت نگاه داشت (۷) و داوُد سپرهاي طلائي که مالِ بندهٔگانِ هَدَد عِزِر بود گرفته آنهارا به اُورشَلیم آورد (۸) و از بِطَح و بیروتي شهرهاي هَدَد عِزِر داوُد مَلِك برنج بسیار بسیار

گرفت * (۹) و توعيء پادشاهِ حَماث شنيد كه داوُد تماميء لشكرهاي هَدَد عزررا شكست داد (۱۰) و توعي پسرِ خود يورام را بنزدِ داوُد مَلِك فرستاد كه سلامتيش را بپرسد و اورا دعاي خير نمايد از آنجائي كه به هَدَد عزر جنگ نموده اورا شكست داده بود زيرا كه توعي با هَدَد عزر جنگ داشت و بدستِ يورام ظرفهاي نقره و ظرفهاي طلا و ظرفهاي برنجين بود (۱۱) و داوُد مَلِك آنهارا نيز موقوفاتِ خداوند نمود با نقره و طلائي كه از تماميء طوائفي كه مغلوب كرده بود تقديس نمود (۱۲) از ارم و موآب و پسرانِ عمون و فلسطيان و عماليقيان و از غارتِ هَدَد عزر پسر رحوب پادشاه صوباه * (۱۳) و داوُد هنگام بازگشتنش از شكست دادنِ آرميان هجده هزار در درهء نمك نامدار شد (۱۴) و در ادوم مستحفظان گذاشت بلكه در تماميء ادوم مستحفظان گذاشت و تماميء ادوميان بندهگانِ داوُد شدند و خداوند داوُدرا هرجا كه ميرفت نگاه داشت * (۱۵) و داوُد بر تماميء اسرائيل سلطنت نمود و داوُد بر تماميء قومش حكم و عدالت ميكرد (۱۶) و يوآب پسر صرویاه سردار لشكر و يهوشافاط پسر اَحيلود تذكرهچي بودند (۱۷) و صادوق پسر اَحيطوب و اَحيملك پسر ابياثار كاهنان بودند و سرايا نويسنده بود (۱۸) و بنایاهوي پسرِ يهويادَاع بر كريثيان و پليثيان و پسرانِ داوُد عظما بودند *

(فصلِ نهم مشتمل بر سيزده آيه)

(۱) و داوُد گفت كه آيا از خاندانِ شاؤل هيچكسي تا بحال مانده است تا آنكه بخصوصِ يوناثان اورا احسان نمايم (۲) و از خاندانِ شاؤل غلامي بود كه اسمش صيبا بود و اورا بنزدِ داوُد خواندند و مَلِك وي را گفت كه آيا صيبا توئي او گفت بندهات هستم (۳) و مَلِك گفت كه آيا تا بحال از خاندانِ شاؤل كسي هست تا آنكه اورا احسانِ خدائي نمايم و صيبا بمَلِك جواب گفت پسرِ لنگ يوناثان تا حال هست (۴) و مَلِك از او پرسيد كه وي كجاست و صيبا بمَلِك جواب گفت كه اينك وي در خانهء ماكير پسر

عَمّيئيل از لُودِبَر ميباشد (٥) و داوُد مَلِك فرستاده اورا از خانهٔ ماكيرِ پسرِ عَمّيئيل از لُودِبَر گرفت * (٦) و مِفيبوشِت پسرِ يوناثانِ پسرِ شاؤُل بنزدِ داوُد آمده در حضورش برو افتاده تعظيم نمود و داوُد گفت كه اي مِفيبوشِت و او جواب گفت كه اينك بنده‌اَت (٧) و داوُد وَي‌را گفت كه ترسان مباش زيرا كه بيقين بتو احسان خواهم نمود بسببِ خاطرِ پدرَت يوناثان و تمامئ زمينِ شاؤُل پدرِ ترا بتو باز خواهم داد و تو دائماً در سفرهٔ من نان خواهي خورد (٨) او ديگر تعظيم كرده گفت كه بندهٔ تو كيست كه تو بسگِ مردهٔ مثلِ من نظر نمائي * (٩) و مَلِك صِيبا بندهٔ شاؤُل را خوانده وَي‌را گفت كه هرچه كه مالِ شاؤُل و تمامئ خاندانَش بود به پسرِ آقاي تو دادم (١٠) و تو و پسرانَت و بنده‌گانَت بجهةِ او زمين‌را شِيار نموده محصولِ اورا خواهي آورد تا آنكه نان براي پسرِ آقاي تو جهةِ خوردنَش باشد امّا مِفيبوشِت پسرِ آقايَت هميشه بسفرهٔ من نان خواهد خورد و صِيبا پانزده پسر و بيست بنده داشت (١١) و صِيبا بمَلِك گفت كه موافقِ هرآنچه آقايَم مَلِك به بنده‌اَش فرموده است بهمين طور بنده‌اَت عمل خواهد نمود و مَلِك باز فرمود كه مِفيبوشِت بسفرهٔ من مثلِ يكي از پسرانِ مَلِك خواهد خورد (١٢) و مِفيبوشِت پسرِ كوچكي داشت كه اسمش ميكا بود و تمامئ ساكنانِ خانهٔ صِيبا بنده‌گانِ مِفيبوشِت بودند (١٣) پس مِفيبوشِت در اُورِشَليم مينشست زيرا كه هميشهٔ اوقات از سفرهٔ مَلِك ميخورد و هر دو پايش لنگ بود *

(فصلِ دهم مشتمل بر نوزده آيه)

(١) و بعد از اين واقع شد كه پادشاهِ بني عَمّون مُرد و پسرش حانُون در جايَش سلطنت نمود (٢) و داوُد گفت كه بحانُون پسرِ ناحاش احسان خواهم كرد بنوعي كه پدرش بمن احسان كرده بود و داوُد بواسطهٔ بنده‌گانَش فرستاد تا آنكه اورا بخصوصِ پدرش تعزيت كند و بنده‌گانِ داوُد بزمينِ بني عَمّون آمدند (٣) و سردارانِ بني عَمّون بحانُون آقاي ايشان عرض كردند كه آيا گمان

میبري که داوُد پدرِ تورا در نظرِ تو محترم میدارد تعزیت‌کننده‌گان‌را بتو فرستاده است آیا داوُد بنده‌گانِ خودرا نزدِ تو بقصدِ این نفرستاده است که شهررا تفحّص و تجسّس نموده آن‌را منهدم سازد (۴) آنگاه حانُون بنده‌گانِ داوُدرا گرفت و نصفِ ریشِ ایشان‌را تراشیده و لباسهاي ایشان‌را بنصفش تا جاي نشستن برید و ایشان‌را رها کرد (۵) و هنگامی که خبر بداوُد رسانیدند جهةِ استقبالِ ایشان فرستاد زیرا که مردمان بسیار خجل بودند و مَلِك گفت که در یریحو بمانید تا وقتي که ریشهاي شما بروید بعد از آن رجعت نمآئید * (۶) و هنگامي که بني عمّون دیدند که مکروهِ داوُد اند بني عمّون فرستادند از اَرَمیانِ بَیتِ رِحوب و اَرَمیانِ صوبا بیست هزار پیاده و از مَعَکاه هزار نفر و دوازده هزار نفر از ایشطوب اجاره کردند * (۷) و چونکه داوُد شنید یوآب و تمامیٔ لشکریانِ شجاع‌را فرستاد (۸) و بني عمّون بیرون آمدند و لشکررا پیشِ مدخلِ دروازه صف آرائي کردند و اَرَمیانِ صوبا و رِحوب و ایشطوب و مَعَکاه علاحده در صحرا بودند (۹) و هنگامي که یوآب روي جنگرا دید که هم در پیش و هم در عقبش بود از تمامیٔ برگزیده‌گانِ اسرائیل انتخاب کرده در مقابلِ اَرَمیان صف‌آرائي داد (۱۰) و بقیهٔ قوم‌را بدستِ برادرش اَبیشَي داد تا آنکه ایشان‌را در مقابلِ بني عمّون صف‌آرائي کند (۱۱) وگفت که اگر اَرَمیان بر من غالب آیند تو کومك بمن خواهي داد و اگر بني عمّون بر تو غالب آیند بجهةِ امدادِ تو خواهم آمد (۱۲) دلیر باش تا بخصوصِ قومِ خود و بجهةِ شهرهاي خداي خود شجاع باشیم و خداوند آنچه که در نظرش پسندیده است عمل نماید * (۱۳) و یوآب و قومي که همراهش بودند بقصدِ جنگ نمودن با اَرَمیان نزدیك شدند و ایشان از مقابلهٔ او فرار کردند (۱۴) و هنگامي که بني عمّون دیدند که اَرَمیان گریختند ایشان نیز از مقابلهٔ اَبیشَي گریخته داخلِ شهر شدند و یوآب از مقابلهٔ بني عمّون برگشته باورشلیم آمد * (۱۵) و هنگامي که اَرَمیان دیدند که از پیشِ اسرائیل عاجز شدند

خویشتن‌را بهمدیگر جمع نمودند (۱۶) و هَدَد عِزِر فرستاد و اَرَمیانی که بآنطرف نهر بودند آورد و ایشان به حِیْلام آمدند و شوبَك سردار لشکر هَدَد عِزِر پیشوای ایشان بود (۱۷) و چون بداود خبر رسید تمامیء اِسْرائیل‌را جمع نمود و از اَرْدَن گذشته به حِیْلام رسید و اَرَمیان خویشتن‌را به استقبال داود صف‌آرائی داده با او جنگ کردند (۱۸) و اَرَمیان از مقابلهء اِسْرائیل فرار کردند و داود از اَرَمیان ازنشینندگان عرّاده هفت صد و از سواران چهل هزار کُشت و شوبَك سردار لشکرش‌را زد که در آنجا مُرد (۱۹) و هنگامی که تمامیء پادشاهان که بندگان هَدَد عِزِر بودند دیدند که از مقابلهء اِسْرائیل عاجز شدند با ایشان صلح نموده بندهء ایشان شدند و اَرَمیان زیاده از کومك دادن ببنی عمون ترسیدند *

(فصل یازدهم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و واقع شد که بعد از انقضای سال هنگام بیرون رفتن پادشاهان داود یوآب و بندگانش بهمراهش و هم تمامیء اِسْرائیل‌را فرستاد و ایشان بنی عمون‌را خراب کرده رَبّاه‌را محاصره نمودند امّا داود در اورشلیم ماند *
(۲) و واقع شد که وقت غروب داود از بسترش برخاست و بر پشت بام خانهء مَلِك گردش کرد و از پشت بام زنیرا دید که خویشتن‌را شست‌وشو میکرد و آن زن بسیار خوب‌صورت و خوش‌منظر بود (۳) و داود فرستاد ودر بارهء آن زن استفسار نمود و کسی گفت که آیا بَت‌شبَع دختر اِلیعام زن اوریّاه حِتّی نیست (۴) و داود ایلچیان‌را فرستاد و اورا گرفت و او نزد وی آمده داود با او خوابید و او بعد از تمیز شدن از نجاستش بخانهء خود رفت
(۵) و زن حامله شده فرستاد و داودرا مخبر ساخته گفت که حامله هستم
(۶) و داود بیوآب فرستاد که اوریّاه حِتّی‌را نزد من بفرست و یوآب اوریّاه‌را نزد داود فرستاد * (۷) و اوریّاه نزد وی آمد و داود از سلامتیء یوآب و از سلامتیء قوم و از خوش گذشتن جنگ پرسید (۸) و داود به اوریّاه گفت

بخانه‌اَت فرود آی و پایهایت‌را شستشو نما و اُوریّاه از خانهٔ مَلِك بیرون رفت و از عقبش مجموعهٔ طعام از مَلِك بیرون رفت (۹) امّا اُوریّاه در دهنهٔ خانهٔ مَلِك با سائر بنده‌گان آقایش خوابید و بخانه‌اش فرود نیآمد (۱۰) و هنگامیکه داوُدرا خبر داده گفتند که اُوریّاه بخانه‌اش فرود نیآمده بود داوُد به اُوریّاه گفت که آیا از سفر نیآمده‌ٔ چرا بخانه‌اَت فرود نیآمدی (۱۱) و اُوریّاه بداوُد عرض کرد که صندوق و اسرائیل و یهوداه در سایبانها ساکنند و آقایم یوآب و بنده‌گانِ آقایم بروی صحرا خیمه‌نشین اند و من آیا میشود که بجهتِ خوردن و نوشیدن و خوابیدنِ با زنِ خود بخانهٔ خود بروم بحیاتِ تو و حیاتِ جانت این کاررا نخواهم کرد (۱۲) و داوُد به اُوریّاه فرمود امروز نیز اینجا باش که فردا ترا روانه خواهم کرد و اُوریّاه آن روز و فردایش‌را در اُورشلیم ماند (۱۳) و داوُد اورا دعوت نمود که در حضورش خورد و نوشید و اورا مست گردانید و وقتِ شام بیرون رفت تا آنکه بالای بسترش بهمراهِ بنده‌گانِ آقایش بخوابد و بخانه‌اش فرود نیآمد * (۱۴) و واقع شد که داوُد صبحدم مکتوبی بیوآب نوشته بدستِ اُوریّاه فرستاد (۱۵) و در مکتوب بدین مضمون نوشت که اُوریّاه‌را در مقابلِ روی جنگِ شدیدی بگذارید و از عقبش پس بروید تا که زده شده بمیرد * (۱۶) و چنین شد بعد از آنکه یوآب شهررا ملاحظه کرده بود اُوریّاه‌را در مکانی که میدانست که مردمانِ دلیر در آن بوده باشند در آنجا گذاشت (۱۷) و مردمانِ شهر بیرون آمده با یوآب جنگیدند و بعضی از قومِ بنده‌گانِ داوُد افتادند و اُوریّاهِ حِتّی نیز مرد * (۱۸) آنگاه یوآب فرستاده داوُدرا بتمامیٔ حوادثاتِ جنگ خبر داد (۱۹) و چاپاررا چنین فرمود که بعد از آنکه تمامیٔ حوادثاتِ جنگ‌را بمَلِك تمام کرده باشی (۲۰) اگر غضبِ مَلِك افروخته گردد و ترا بگوید که چرا برای جنگ بشهر نزدیک شدید آیا ندانسته اید که از سرِ حصار خواهند انداخت (۲۱) که بوده است که اَبیملِكِ پسرِ یربّشث‌را زد آیا زنی پارهٔ سنگِ آسیارا از سرِ حصار بسرِ او

بیندازند که در ثِبِیصْ مَرد چرا بحصار نزدیک شدید آنگاه بگو که بندهٔ تو اُورِیّاهِ حِتّیِ نیز مُرده است * (۲۲) و چاپار روانه شد و آمد و بهر آنچه که یُوآبْ اورا فرستاد بداوُدْ اعلام نمود (۲۳) و چاپار بداوُدْ گفت بدرستي که مردمان بر ما غالب آمدند و نزدِ ما بصحرا بیرون آمدند امّا ما تا بدهنهٔ دروازه بایشان تاختیم (۲۴) آنگاه اندازندگان ببندگانِ تو از حصار انداختند و بعضي از بندگانِ مَلِکْ مُردند و بندهٔ تو اُورِیّاهِ حِتّیِ هم مُرده است (۲۵) پس داوُدْ بچاپار فرمود که بدین مضمون بیُوآبْ بگو که این واقعه در نظرت ناخوش نیاید زیرا که شمشیر اینرا و آنرا هلاک میکند جنگیدنت را بخلافِ شهر قوي دار و آنرا منهدم ساز و تو اورا خاطرجمع ساز * (۲۶) و زنِ اُورِیّاهْ شنید که شوهرش اُورِیّاهْ مُرده است و بخصوصِ شوهرش عزاداري نمود (۲۷) و بعد از انقضاي تعزیه داوُدْ فرستاد و اورا بخانه‌اش آورد که او زنش شد و از برایش پسري زائید امّا کاریکه داوُدْ کرده بود در نظرِ خداوند ناپسند آمد *

(فصلِ دوازدهم مشتمل بر سي و یک آیه)

(۱) و خداوند ناثانْ را بداوُدْ فرستاد که باو آمده ويرا گفت که در شهري دو آدم بودند یکي غني و آن دیگري فقیر (۲) غني را گوسفند و گاوِ بسیار بسیار بود (۳) و فقیررا جز یک برّهٔ مادهٔ کوچک نبود که اورا خریده و پرورش داده بهمراهِ او و پسرانش نشو و نما نمود از خوردنئ او میخورد و از کاسهٔ او مینوشید و در آغوشش میخابید و از برایش مثلِ دختر بود (۴) و مسافري نزدِ آن غني آمد و از این دریغ کرد که از گوسفند و گاوانِ خویش بگیرد تا آنکه بخصوصِ مسافري که نزدِ وي آمده بود مهیّا سازد و برّهٔ آن مردِ فقیررا گرفت و آنرا بخصوصِ مردِ مسافري که نزدِ او آمده بود مهیّا ساخت (۵) و غضبِ داوُدْ بآن مرد بسیار افروخته شد و بناثانْ گفت که بخداوندِ حيّ قَسَم مردي که این کار کرده است مستحقِ قتل است (۶) پس برّه‌را چهار مقابله باید بدهد بسبب کردنِ این کار و دریغ ننمودنش * (۷) آنگاه ناثانْ بداوُدْ

گفت که آن مرد توئي خداوند خداي اِسْرائيلّ چنين ميفرمايد که من ترا بپادشاهيء اِسْرائيلّ مسح کردم و ترا از دستِ شاؤلّ نجات دادم (۸) و خانهء آقاي ترا و هم زنانِ آقاي تورا بآغوشِ تو دادم و خاندانِ اِسْرائيلّ و يهودارا بتو دادم و اگر براي تو کمي ميکرد مثلِ آن و اين بتو زياد ميدادم (۹) چرا فرمانِ خداوندرا خار نموده عملِ بدي در نظرِ او بجا آوردي که اُورِيّاهِ حِتّي‌را بشمشير زدي و زنش‌را بخودت عورت نمودي بلکه اورا بشمشيرِ بني عمون کشتي (۱۰) و حال شمشير از خانه‌ات ابداً دور نخواهد شد بعلّتِ اينکه مرا تحقير نموده زنِ اُورِيّاهِ حِتّي‌را گرفتي تا آنکه زنِ خودت باشد (۱۱) خداوند چنين ميفرمايد که اينک بلارا بتو از خانهء خودت برپا خواهم نمود و زنانِ ترا در پيشِ رويت گرفته به رفيقت خواهم داد و او در عينِ اين آفتاب با زنانت خواهد خوابيد (۱۲) زيرا که [اين عمل‌را] تو سرّاً کردي امّا من جزارا در برابرِ تماميء اِسْرائيلّ و در عينِ آفتاب بجا خواهم آورد (۱۳) و داؤد بناثان گفت که بضدّ خداوند گناه کردم و ناثان نيز بداؤد گفت که خداوند گناهِ ترا عفو نموده است که نخواهي مرد (۱۴) امّا چونکه در اين کار باعثِ اين شدي که دشمنانِ خداوند بحرفهاي کفرآميز خواهند گفت لهذا پسري که از برايت زائيده شد البتّه بايد بميرد * (۱۵) بعد از آن ناثان بخانه‌اش رفت و خداوند پسري که زنِ اُورِيّاه بجهةِ داؤد زائيده بود مضروب ساخت که بيمار شد (۱۶) و داؤد خدارا بخصوصِ آن کودک تضرّع نمود و داؤد روزه گرفته و باندرون رفته و بيتوته کرده بروي زمين خوابيد (۱۷) و مشائخ خانه‌اش برخاسته بقصدِ اين که اورا از روي زمين برخيزانند آمدند امّا نخواست و با ايشان نان نخورد (۱۸) و واقع شد که در روزِ هفتم آن کودک مرد و بندگانِ داؤد ترسيدند که از مردنِ کودک بگويندش زيرا که گفتند اينک هنگامي که کودک زنده بود اورا گفتيم و قولِ مارا نشنيد و اگر اورا بگوئيم که کودک مرده

است بچه حدّ رنجیده خواهد شد (۱۹) و چون داود دید که بندهگانش سرگوشی میگویند داود درک نمود که کودک مرده است و داود به بندهگانش گفت که آیا کودک مرده است آنها گفتند که مرده است (۲۰) و داود از زمین برخاست و خویشتن‌را شستشو داده و مسح کرده و لباس‌را عوض نموده بخانهٔ خداوند رفته سجده نمود بعد از آن بخانه‌اش آمد و خوراکي خواسته به پیشش نان گذاشتند و خورد (۲۱) و بندهگانش ويرا عرض نمودند که این چه کار است که کردي هنگامي که کودک زنده بود روزه گرفتي و گریستي و بمحض مردنِ کودک برخاستي و خوراکي خوردي (۲۲) او گفت وقتي که کودک زنده بود روزه گرفتم و گریستم زیرا که با خود گفتم که میداند که خداوند بمن عنایت فرموده کودک زنده خواهد ماند (۲۳) و حال چونکه مرد چرا بایست روزه بگیرم آیا میشود که اورا باز بیاورم من بنزدِ او باید بروم امّا او بمن باز نخواهد آمد * (۲۴) و داود بَث شِبَع زنِ خود‌را تسلّي داد و نزدیکي با او نموده با او خوابید که او پسري‌را زائیده و اسمش‌را سلیمان گذاشت و خداوند اورا دوست داشت (۲۵) و بدستِ ناثانِ نبي فرستاد که یدیدیاه اسمش‌را گذاشت بجهةِ خداوند * (۲۶) و یواب بضدّ رَبّاهِ بني عمون جنگ کرده شهر مَلِک‌را تسخیر نمود (۲۷) و یواب بداود چاپارها فرستاده گفت که به رَبّاه جنگ کردم و شهرِ آبها‌را گرفتم (۲۸) پس حال بقیّهٔ قوم‌را جمع کن و در برابرِ شهر خیمه زده آن‌را بگیر مبادا که من آن شهررا گرفته باسمم نامیده شود (۲۹) پس داود تماميِ قوم‌را جمع کرده به رَبّاه رفت و با او جنگ نموده اورا گرفت (۳۰) و تاجِ پادشاهِ ایشان‌را از سرش گرفت که وزنِ او یک قنطار طلا بود و سنگهاي قیمتي داشت و آن‌را بسرِ داود گذاشتند و غنیمتِ بسیار بسیار از شهر بیرون آورد (۳۱) و قومي که در آن بودند بیرون آورده ایشان‌را بزیرِ آره‌ها و مازوهاي آهنین و تیشه‌هاي

آهنین گذاشت و هم ایشان‌را بکورهٔ آجرپزان گذرانید و بهمین طور بتمامي شهرهاي بني عَمُّون رفتار نمود پس دَاوُد و تمامیِ قوم به اُورِشَلِیم مراجعت نمودند *

(فصلِ سیزدهم مشتمل بر سي و نه آیه)

(۱) و بعد از آن واقع شد که اَبِیشَالُوم پسرِ دَاوُد خواهرِ خوب‌صورتي داشت که اسمِ او تَامَار بود و اَمْنُون پسرِ دَاوُد اورا عاشق شد (۲) و اَمْنُون بسببِ خواهرش تَامَار در الم بود تا ناخوش شد زیرا که دخترِ باکره بود و در نظرِ اَمْنُون خارج از عادت مینمود که عملي باو بکند (۳) و اَمْنُون رفیقي داشت که اسمش یُونَادَاب پسرِ شِمْعَاه برادرِ دَاوُد بود و یُونَادَاب بسیار زیرك بود (۴) و باو گفت اي مَلِك زاده چرا روز بروز بدین طور لاغر میشوي آیا مرا بیان نخواهي کرد و اَمْنُون باو گفت که بتَامَارِ خواهرِ اَبِیشَالُوم برادرِ خود عاشقم (۵) و یُونَادَاب باو گفت که بالاي بسترت بخواب و خودرا بیمار ساز و هنگامي که پدرت براي دیدنت مي آید وي‌را بگو تمنّا اینکه خواهرِ من تَامَار بیآید و طعام بمن بخوراند و در نظرِ من طعام‌را حاضر سازد تا آنکه به بینم و از دستِ او بخورم (۶) و اَمْنُون خوابید و تمارض نموده و مَلِك بخصوصِ دیدنش آمد و اَمْنُون بمَلِك گفت تمنّا اینکه خواهرم تَامَار بیآید و دو گِرْدهٔ نان در حضورِ من بپزد تا آنکه از دستِ او بخورم * (۷) و دَاوُد بنزدِ تَامَار بخانه‌اش فرستاده گفت که حال بخانهٔ برادرت اَمْنُون برو و از برایش طعام بپز (۸) و تَامَار بخانهٔ اَمْنُونِ برادرش رفت و او خوابیده بود پس آردرا گرفته خمیر کرد و در مدّ نظرش گِرْده‌هارا پهن کرده و آن گِرْده‌هارا پخت (۹) و تابه گرفت و در مدّ نظرش آنهارا ریخت امّا او از خوردن ابا نمود و اَمْنُون گفت که هر کس‌را از پیشم بیرون نمائید و هر کس که پیشش بود بیرون رفت (۱۰) و اَمْنُون بتَامَار گفت که طعام‌را به اُوطاق بیآور تا آنکه از دستِ تو بخورم و تَامَار گِرْده‌هائي که پخته بود گرفته ببرادرش اَمْنُون به اُوطاق

آورد (۱۱) و بحضورش گذاشت تا بخورد و او ویرا گریبان گیر کرده ویرا گفت
که اي خواهرم بیا با من بخواب (۱۲) و [تامار] باو گفت اي برادرم نمیشود
مرا زور میاور زیرا که این چنین کار در اسرائیل نمیشود این ابلهي را مکن
(۱۳) و من شرمندهگيء خودرا کجا به برم و تو مثلِ یکي از ابلهان در اسرائیل
خواهي بود پس حال تمنا اینکه بملك بگوئي زیرا که او مرا از تو دریغ
نخواهد نمود (۱۴) اما او نخواست که قولشرا استماع نماید وچونکه باو غالب
بود باو زور آور شده با او خوابید * (۱۵) بعد از آن امنون اورا با شدت
بغض نمود و بغضي که باو ورزید زیادهتر از عشقي که باو ورزیده بود شد
پس امنون ويرا گفت برخیز و برو (۱۶) و تامار باو گفت که جهتي ندارد
و این بدي یعني بیرون کردنِ مرا از دیگر کاري که با من کردي زیادتر است
اما از شنیدنِ از او ابا نمود (۱۷) آنگاه جواني که باو خدمت میکرد خواند
وگفت اکنون این دخترا از نزدِ من بیرون نما و در عقبش دررا ببند
(۱۸) و در برِ او لباسِ رنگارنگ بود زیرا که دخترانِ باکرهء ملك باین گونهء
لباس ملبس میشدند و خدمتکار اورا بیرون نمود و در عقبش دررا بست *
(۱۹) و تامار خاکستر برسرش پاشیده و لباسِ رنگارنگي که در برش بود پاره
نمود و دستِ خودرا بالاي سرش گذاشت و رفته رفته فریاد مینمود (۲۰) و
ابشالوم برادرش ويرا گفت که آیا برادرت امنون با تو میبوده است پس
اي خواهرم اکنون خواموش باش او برادرِ تست خاطر خودرا باین کار مبند
و تامار در خانهء برادرش ابشالوم مکدر مینشست * (۲۱) و داود ملك تمامیء
این واقعاترا شنیده با شدت غضبناك شد (۲۲) و ابشالوم به امنون از بد
و خوب چیزي نگفت زیرا که ابشالوم امنون را بسبب زور کردنِ خواهرش
تامار بغض مینمود (۲۳) و واقع شد بعد از دو سال که ابشالوم در بعلِ حاصور
که بپهلوي افریم است پشم برانِ چندي داشت و ابشالوم تمامیء پسرانِ
ملكرا دعوت نمود (۲۴) و ابشالوم بملك آمده گفت که اینک حال پشم

برّان با بنده‌اَت هستند تمنّا اینکه مَلِكْ و بنده‌گانَش با بنده‌اَت بیآیند (۲۵) و مَلِكْ به اَبِیْشالُوم گفت اي فرزندَم نمیشود حال نبایست که تمامیء ماها برویم مبادا که بتو گران باشیم و هرچند اورا ابرام نمود باز نخواست که برود و لکن اورا دعاي خیر نمود (۲۶) و اَبِیْشالُوم گفت اگر نروي استدعا اینکه برادرَم اَمْنُون با ما بیآید و مَلِكْ وَيْ‌را گفت که او چرا بایست با تو بیآید (۲۷) امّا اَبِیْشالُوم اورا ابرام نمود بحدّي که اَمْنُون و تمامیء مَلِكْ زاده‌گان‌را با او روانه گردانید * (۲۸) و اَبِیْشالُوم جوانانَش‌را امر کرده فرمود که نظر کنید اَمْنُون‌را که دلَش از شراب خوش وقت است و چون من بشما بگویم که اَمْنُون‌را بزنید آن وقت اورا بکُشید و مترسید آیا من شمارا مأمور نمیسازم دلیر و جوانانِ شجاع باشید (۲۹) و جوانانِ اَبِیْشالُوم به اَمْنُون بطوري که اَبِیْشالُوم امر نموده بود کردند و تمامیء پسرانِ مَلِكْ برخاستند و هر کس بقاطرِ خود سوار شده گریختند * (۳۰) و واقع شد هنگامي که ایشان در راه بودند خبري بدین مضمون بداوُد رسید که اَبِیْشالُوم همه‌گيء مَلِكْ زاده‌هارا کُشت و احدي از ایشان باقي نماند (۳۱) و مَلِكْ برخاسته لباسهاي خودرا درید و در روي زمین خوابید و تمامیء بنده‌گانَش با لباسِ دریده در اطرافَش ایستادند (۳۲) و یُوناداب پسرِ شِمْعاه که برادرِ داوُد بود متکلّم شده گفت که آقایَم گمان نبرد که تمامیء جوانان‌را یعني مَلِكْ زاده‌گان‌را کُشته اند زیرا که اَمْنُون به انفراده مُرد چون این قتل از فرمانِ اَبِیْشالُوم از روزي که زور بخواهرَش تامارْ آورده بود تعیین شد (۳۳) و حال آقایَم مَلِكْ دلِ خودرا باین کار نبندد و نگوید که تمامیء مَلِكْ زاده‌ها مُرده اند زیرا که اَمْنُون بتنهائي مُرده است (۳۴) و اَبِیْشالُوم گریخت * و جواني که مشغولِ دیده‌باني بود چشمانِ خودرا برداشته نگاه کرد و اینک خلقِ بسیاري از راهي که در عقبَش از پهلوي کوه بود مي آمدند (۳۵) و یُوناداب بمَلِكْ گفت که اینک شاه زاده‌ها مي‌آیند بطوري که بنده‌اَت گفت چنان شد (۳۶) و واقع شد

كه بمحضِ اتمامِ سخنَش اينكْ شاه زادهها رسيدند و آوازِ خويشتن را بلند
كرده گريستند وهم مَلِكْ وهم تماميء بندهگانَش بآواز بسيار بلند گريستند *
(۳۷) امّا اَبِيشالوم فرار كرد و نزدِ تَلْمِيء پسرِ عَمّيهود پادشاه گشور رفت و داود
هر روزه بخصوصِ پسرَش نوحهگري مينمود (۳۸) و اَبِيشالوم فرار كرده به گشور
رفت و سه سال در آنجا ماند (۳۹) و بداودِ مَلِكْ شوقِ ملاقاتِ اَبِيشالوم
موثّر آمد بعد از آنيكه در بابِ مرگِ اَمنُون تسلّي يافته بود *

(فصلِ چهاردهم مشتمل بر سي و سه آيه)

(۱) و يوآبِ پسرِ صَرُوياه دريافت كرد كه دلِ مَلِكْ به اَبِيشالوم مائل است
(۲) و يوآب به تِقُوعاه فرستاد و زنِ عارفهء از آنجا آورده ويرا گفت تمنّا اينكه
خويشتن را بصورتِ نوحهگران سازي و حال لباسِ تعزيه بپوش و روغن ممال
و مثلِ زني باش كه روزهاي بسيار بخصوصِ مردهگان به نوحهگري مشغول بوده
است (۳) و بحضورِ مَلِكْ رفته ويرا بدين مضمون بگو پس يوآب بدهانِ او
سخنها گذاشت * (۴) پس زنِ تِقُوعيه بمَلِكْ عرض نموده و بر رويَش بزمين
افتاده كرنش نمود و گفت اي مَلِكْ رهائي ده (۵) و مَلِكْ ويرا گفت ترا
چه واقع شد او عرض كرد كه في الحقيقه زنِ بيوهء هستم و شوهرم مرده است
(۶) و كنيزكت دو پسر داشت و ايشان بيكديگر در صحرا مخاصمت نمودند
و در ميانِ ايشان مُصلحي نبوده اين يكي آن ديگريرا زده اورا كُشت (۷) و
اينكْ تماميء قبيله بكنيزكت مقاومت نموده گفتند كه قاتلِ برادرَش را بده
تا اورا بعوضِ جانِ برادرَش كه ويرا كُشت بكُشيم و ديگر وارث را هم هلاك
خواهيم ساخت و در اين صورت زوغالي كه باقي مانده است برايم خاموش
خواهند كرد و بشوهرِ من نه اسم و نه اعقاب بروي زمين وا خواهند گذاشت
(۸) و مَلِكْ بزن فرمود كه بخانهات برو و در بارهات من حُكم خواهم نمود
(۹) و زنِ تِقُوعيه بمَلِكْ عرض نمود كه اي آقايم مَلِكْ تقصير بر من و بر
خاندانِ پدرم باد و پادشاه و تختِ او بي گناه باشد (۱۰) و مَلِكْ فرمود هر

کسي که بتو چيزي ميگويد اورا نزدِ من برسان و زياده بتو ضرر نخواهد رساند
(۱۱) باز گفت تمنّا اينکه پادشاه خداوند خداي خودرا ياد آورد و اختيارِ
هلاکت بارِ ديگر به وليء مقتول ندهد مبادا که پسرِ مرا هلاك سازند مَلِكْ
گفت بخداوندِ حيّ قَسَم که موئي از سرِ پسرت بزمين نخواهد افتاد * (۱۲) و
زن گفت استدعا اينکه کنيزکت بآقايم مَلِكْ سخني عرض نمايد او گفت
که ديگر بگو (۱۳) و زن گفت که پس چرا در بارهء قومِ خدا مثلِ اين تدبير
کردي زيرا که مَلِكْ اين کلامرا بطوري گفته است که گويا گناهکار باشد هنگاميکه
که مَلِكْ رانده شدهء خودرا باز نياورد (۱۴) زيرا که بايد البتّه بميريم و مثلِ
آبِ ريخته شدهء بزمين گرديم که جمع نميشود و خدا هرچند بکسي
طرفگيري نمينمايد ولکن در اين تدبير است که رانده شدهگانِ خود [بالکّل]
از او رانده نشوند (۱۵) و حال که بقصدِ عرض کردنِ اين کار بآقايم مَلِكْ آمدم
سبب اينست که قوم مرا ترسانيدند و کنيزکت با خود گفت که حال بمَلِكْ
واجبُ العرض خواهم شد احتمال ميرود که مَلِكْ کارِ کنيزكِ خودرا بانجام
رساند (۱۶) امّيد اينکه مَلِكْ شنيده کنيزكِ خودرا از دستِ کسي که ميخواهد
که هم مرا و هم پسرِ مرا با همديگر از ارثِ خدا محروم سازد رهائي بخشد
(۱۷) و ديگر کنيزكِ تو گفت که حال فرمانِ آقايم پادشاه باعثِ تسلّي خواهد
شد زيرا که آقايم مَلِكْ مثلِ فرشتهء خدا نيك و بدرا تشخيص ميدهد چه
خداوند خداي تو با تست * (۱۸) آنگاه مَلِكْ جواب داده بزن گفت
تمنّا اينکه مطلبي که از تو سؤال مينمايم از من نگاه نداري و زن گفت
استدعا اينکه آقايم مَلِكْ بگويد (۱۹) پس مَلِكْ گفت که آيا دستِ يوآب
بهمهء اين کار با تو نبوده است و زن جواب داده گفت که اي آقايم مَلِكْ
بحياتِ جانِ تو قَسَم که هيچکسي از هرچه آقايم مَلِكْ فرموده است براست
و چپ نميتواند بگردد زيرا که بندهء تو يوآب او بوده است که مرا فرموده
و اوست که تماميء اين سخنانرا بدهانِ جاريهات گذاشت (۲۰) تا آنکه

اینگونه گفتار بجا آورد بنده‌اَت یُوآبْ این کار کرده است امّا آقایَم مثلِ حکمتِ فرشتهٔ خدا حکیم است تا آنکه هر چه در روي زمین واقع شود تشخیص دهد * (۲۱) و مَلِکْ بیُوآبْ فرمود که اینك حال این عرضِ [تورا] قبول کردم پس برو و اَبِیْشالُوم جوان‌را باز پس آور (۲۲) آنگاه یُوآبْ روي بزمین افتاد و تهلیل نموده مَلِکْ‌را دعاي خیر نمود و هم یُوآبْ عرض کرد اي آقایَم مَلِکْ امروز بندهٔ تو میداند که در نظرت عنایت یافته است زیرا که مَلِکْ کارِ بندهٔ خود‌را بانجام رسانیده است (۲۳) پس یُوآبْ برخاسته به گِشُور رفت و اَبِیْشالُوم‌را به اُورِشَلِیْم باز پس آورد (۲۴) و مَلِکْ فرمود که بخانهٔ خویش برگردد و روي مرا نه بیند و اَبِیْشالُوم بدونِ دیدنِ روي مَلِکْ بخانهٔ خویش برگشت * (۲۵) و در تمامیٔ اِسْرائِیْل کسي خوب‌صورت‌تر مثلِ اَبِیْشالُوم نبود که بسیار ممدوح شد ازکف پا تا مغز سر یک عیبي نداشت (۲۶) و هنگامي که موي سرش‌را میتراشید و حال آنکه بعد از انقضاي یکسال که آن‌را بسبب سنکینیَش میتراشید موي سرش‌را وزن نموده موافقِ وزنهٔ شاهي دویست مثقال بود (۲۷) و اَبِیْشالُوم‌را سه پسر و یک دختر که اسمش تامارْ بود زائیده شد که بسیار زنِ خوب‌صورتي بود * (۲۸) و اَبِیْشالُوم دو سالِ تمام در اُورِشَلِیْم ماند و روي مَلِکْ‌را ندید (۲۹) پس اَبِیْشالُوم یُوآبْ‌را طلبید تا آنکه اورا نزدِ مَلِکْ فرستد امّا اونخواست که نزدِ وي بیآید و با وجودي که بارِ دیگر اورا طلبید او دیگر نخواست بیآید (۳۰) آنگاه به بنده‌گانَش گفت که کِشْت‌زارِ یُوآبْ‌را که بپهلوي کِشْت‌زارِ من است مي بینید که جَو در آن میروید بروید و آن‌را آتش بزنید و بنده‌گانِ اَبِیْشالُوم آن کِشْت زاررا آتش زدند (۳۱) آنگاه یُوآبْ برخاسته نزدِ اَبِیْشالُوم بخانه‌اَش رفته وَي‌را گفت که بنده‌گانِ تو کِشْت‌زارِ مرا چرا آتش زده اند (۳۲) و اَبِیْشالُوم بیُوآبْ گفت که اینك ترا طلبیده گفتم که اینجا بیآ تا آنکه ترا نزدِ مَلِکْ بفرستم که بگوئي که از گِشُور چرا باز آمده‌ام از برایَم خوب میشد که تا حال آنجا میماندم

پس اکنون روي مَلِكْ‌را به بینم و اگر در من تقصیر باشد مرا بکشد (۳۳) پس یوآبْ بنزدِ مَلِكْ رفت و اورا اعلام کرد و مَلِكْ اَبِیْشالُوم‌را خواند که او پیشِ مَلِكْ رفت و رو بسوي زمین مقابلِ مَلِكْ بکرنش افتاد و مَلِكْ اَبِیْشالُوم‌را بوسید *

(فصلِ پانزدهم مشتمل بر سي و هفت آیه)

(۱) و بعد از آن واقع شد که اَبِیْشالُوم بجهةِ خویش عرّاده‌ها و سوارها و پنجاه نفر که در پیشش بدوند تدارك نمود (۲) پس اَبِیْشالُوم سحرخیزي نموده بپهلوي راهِ دروازه ایستاد و میشد که هر کسي که مُنازعه میداشت و بنزدِ مَلِكْ بمُحاکمه مي آمد اَبِیْشالُوم اورا آواز میکرد و باو میگفت که تو از کدام شهري او دیگر میگفت که بنده‌اَت یکي از اسباطِ اِسْرائِیل هستم (۳) و اَبِیْشالُوم وي‌را میگفت که ببین دعوایت خوب و راست است امّا از براي تو از جانب مَلِكْ شنونده نیست (۴) و اَبِیْشالُوم میگفت که کاشکي حاکمِ زمین میبودم تا آنکه هر کسي که دعوا و مُنازعه دارد نزدِ من بیآید که انصاف‌را باو جاري سازم (۵) و واقع شد هنگامي که کسي نزدیکي نموده اورا کُرنش مینمود او دستِ خویش‌را دراز کرده اورا میگرفت و میبوسید (۶) و اَبِیْشالُوم بتماميِ اِسْرائِیل که بخصوصِ داوري نزدِ مَلِكْ مي آمدند بدین منوال عمل مینمود و اَبِیْشالُوم دلِ مردمانِ اِسْرائِیل‌را میدزدید * (۷) و بعد از انقضاي چهل سال واقع شد که اَبِیْشالُوم بمَلِكْ گفت تمنّا اینکه بروم و نذري که بخداوند کرده‌ام در حِبْرُون بجا آورم (۸) زیرا که بنده‌اَت هنگامِ سکونتش در کِشْورِ اَرَم نذري کرده گفتم که اگر خداوند مرا في‌الحقیقه به اُورشَلِیم باز پس آورد آنگاه خداوندرا عبادت خواهم نمود (۹) و مَلِكْ وي‌را فرمود که برو بسلامت و او برخاسته بحِبْرُون رفت * (۱۰) و اَبِیْشالُوم بتماميِ اسباطِ اِسْرائِیل جاسوسان فرستاد تا آنکه بگویند بمحضِ شنیدنِ شما آوازِ کرنارا بگوئید که اَبِیْشالُوم در حِبْرُون سلطنت مینماید (۱۱) و دویست نفر دعوت شده‌ها بهمراه اَبِیْشالُوم

از اُورِشَلِيم رفتند و ايشان بقلبِ صاف رفته و هيچ چيز ندانستند (١٢) و اَبِيشالُوم اَحِيتُوفِلِ گِيلُونِيء مشيرِ داودرا از شهرش گِيلُون طلبيد هنگامي كه ذبائحرا ذبح مينمود و همعهدي استحكام يافت زيرا كه قوم رفته رفته به اَبِيشالُوم زياد ميشدند (١٣) و اَحَدي نزدِ داود آمده اورا آگاهي داده گفت كه دلِ تماميء اِسرائيل در پيء اَبِيشالُوم است (١۴) و داود بتماميء بندهگاني كه در اُورِشَلِيم با او بودند فرمود كه برخيزيد تا آنكه فرار نمائيم والّا از براي ما از روي اَبِيشالُوم نجاتي نيست پس بتعجيل روانه شويم كه مبادا او ناگهان بما برسد و بلائي بر ما مستولي ساخته و شهررا بدمِ شمشير بزند (١٥) پس بندهگانِ مَلِك بمَلِك گفتند كه آقاي ما مَلِك موافقِ هرچه اراده نمايد اينك ما بندهگانِ تو ايم (١٦) و مَلِك و تماميء خاندانش بهمراهش بيرون رفتند و مَلِك ده زنِ متعه جهةِ نگاه داشتنِ خانه وا گذاشت (١٧) و مَلِك و تماميء قوم بهمراهش بيرون رفتند و در بيتِ همرحق ايستادند (١٨) و تماميء بندهگانِ خاصهاش از نظرش ميگذشتند و تماميء كِرِيتِيان و همهگيء پِلِيتِيان و تماميء گِتِّيان شش صد نفر كه از گَت بپاي او آمدند از مدّ نظرش گذشتند (١٩) و مَلِك به اِتّيء گِتّي گفت تو نيز بهمراهِ ما چرا ميروي برگرد و با مَلِك بمان زيرا كه تو هم غريب و هم از شهرِ خود مهجوري (٢٠) ديروز آمدهء و امروز آيا سزاست كه ترا همراهِ ما آواره و تحريك نمايم چه من بجائي كه اتفاق مي افتد روانه هستم تو برگرد و برادرانت را بهمراهت برگردان و احسان و حق با تو باشد (٢١) و اِتّي بمَلِك جواب داده عرض كرد كه بخداوندِ حي و بحياتِ آقايم مَلِك قسم هر جائي كه آقايم مَلِك در آنجا باشد خواه در مقامِ مرگ و خواه در حالِ حيات البتّه بندهء تو در آنجا خواهد بود (٢٢) پس داود به اِتّي فرمود كه بيا و بگذر پس اِتّيء گِتّي و تماميء مردمانش و تماميء اطفالي كه با او بودند گذر نمودند (٢٣) و تماميء [اهلِ] زمين به آواز بلند گريست و تماميء قوم گذشتند و مَلِك نيز از نهرِ قِدْرون گذشت

و تمامیٔ قوم بسوی راهِ بیابان گذشتند * (۲۴) و اینک صادوق نیز و بهمراهش همگی لویان صندوقِ عهدِ خدارا آورده صندوقِ خدارا وضع کردند و ابیاثار بالا رفته تا تمامیٔ قوم از شهر کلیتاً عبور نمودند (۲۵) و ملک به صادوق گفت که صندوقِ خدارا بشهر برگردان اگر در نظرِ خداوند عنایت یابم مرا باز پس آورده هم آن‌را وهم مسکنش‌را بمن خواهد نمود (۲۶) و اگر چنین بگوید که از تو راضی نیستم اینک حاضرم هر چه در نظرش خوش است بمن بکند (۲۷) و ملک بصادوقِ کاهن گفت که آیا تو بیننده نیستی باز بسلامت بشهر مراجعت کن هم اَخیمَعَصِ پسرِ تو و هم یهوناثانِ پسرِ ابیاثار هر دو پسرانِ شما با شمایند (۲۸) ببینید که من در سطحِ صحرا تا رسیدنِ خبر از شما برای اعلام نمودنِ من منتظرم (۲۹) آنگاه صادوقِ کاهن و ابیاثار صندوقِ خدارا باورشلیم باز پس برده و در آنجا ماندند * (۳۰) و داود بفرازِ کوهِ زیتون ببالا رفت و حینِ بالا رفتنش میگریست و سرش پوشیده و پایش برهنه راهی شد و تمامیٔ قومی که بهمراهش بودند هرکسی سرش‌را پوشیده رفته رفته میگریست (۳۱) وکسی چنین خبر به داود رسانید که اَخیتوفل از میانِ هم عهدان با اَبیشالوم است و داود گفت که ای خداوند تمنا اینکه مشورتِ اَخیتوفل‌را باطل گردانی * (۳۲) و حینی که داود بسرِ کوهی که خدارا در آنجا سجده نموده بود رسید اینک حوشیٔ ارکی با لباسِ دریده و سرِ غبارآلوده اورا استقبال کرد (۳۳) و داود وی‌را گفت که با من اگر بگذری از برایم سربار خواهی شد (۳۴) امّا اگر بشهر برگردی و به اَبیشالوم بگوئی که ای ملک من بندهٔ تو خواهم بود بطوری که بندهٔ پدرت بودم تا حال بهمین روش الحال بندهٔ تو هستم آنگاه برایم مشورتِ اَخیتوفل‌را باطل خواهی گردانید (۳۵) و آیا صادوق و ابیاثار کاهنان همراهِ تو نیستند پس چنین خواهد شد که هر چیزی که از خانهٔ ملک میشنوی آن‌را بصادوق و ابیاثار کاهنان اعلام خواهی نمود (۳۶) اینک دو پسرانِ ایشان اَخیمَعَصِ پسرِ صادوق و یهوناثان پسرِ ابیاثار در

آنجا با ایشانند و بتوسّطِ ایشان هرخبري که میشنوي بمن بفرستید (۳۷) پس حوشيِ دوستِ داوُد بشهر رفت و اَبیشالوم به اورشلیم در آمد *

(فصلِ شانزدهم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و داوُد چون اندکي از سرِ کوه گذشته بود اینک صِیبای بندهٔ مِفیبوشِث اورا استقبال کرد با دو اُلاغِ زین‌دار که به پشتِ ایشان دویست قُرصِ نان و یک صد دستهٔ انگورِ خشک و یک صد میوهٔ تابستاني و یک مَشکِ شراب بود (۲) و مَلِک بصِیبا گفت این چیزهائي که با تو اند چیست صِیبا دیگر عرض کرد که حماران بجههٔ سوار شدنِ خانهٔ مَلِک و قُرصهاي نان و میوه‌هاي تابستاني جهةِ خورانیدنِ جوانان و شراب جهةِ نوشانیدنِ خسته شده‌گان در بیابان (۳) و مَلِک گفت پسرِ آقایت کجاست و صِیبا بمَلِک عرض کرد که اینک در اورشلیم مینشیند زیرا که گفت امروز خاندانِ اِسرائیل مملکتِ پدرم را بمن باز پس خواهند داد (۴) پس مَلِک به صِیبا گفت اینک هرچه که به مِفیبوشِث علاقه داشت مالِ تست و صِیبا تعظیم نموده گفت که اي آقایم مَلِک تمنّا اینکه در نظرت عنایت یابم * (۵) و داوُدِ مَلِک به بحوریم آمد و اینک از آنجا شخصي از قبیلهٔ خاندانِ شاؤل که اسمش شِمعيِ پسرِ گیرا بود بیرون آمده رفته رفته لعنت میکرد (۶) و سنگهارا بداوُد و بتماميِ بنده‌گانِ داوُدِ مَلِک و بتماميِ قوم و بتماميِ شجاعاني که براست و چپش بودند مي انداخت (۷) و شِمعي هنگام لعنت کردنش چنین میگفت که بیرون رو بیرون رو اي مردِ خون‌ریز و اي مردِ اوباش (۸) خداوند خونِ تماميِ خاندانِ شاؤل را که در جایش سلطنت نمودهٔ بر تو برگردانیده است و خداوند مملکت‌را بدستِ پسرت اَبیشالوم تسلیم کرده است و اینک تو به بدکاريِ خود گرفتاري زیرا که مردِ خون‌ریزي (۹) و اَبیشيِ پسرِ صِرویاه بمَلِک گفت که این سگِ مرده چرا بایست که آقایم مَلِک را لعنت نماید استدعا اینکه بگذرم و سرش را ببرم (۱۰) و مَلِک گفت که اي پسرانِ صِرویاه مرا

با شما چه کار است که اگر لعنت بکند مختار است و چونکه خداوند اورا امر کرد که داوٌدرا لعنت نماید کیست که بگوید که از چه سبب این را چنین کردي (۱۱) و داوٌد به اَبیشَي و تمامیء بندهگانَش گفت که اینک پسرِ من که از امعایَم بیرون آمده جویاي جانِ منست پس حال چه تعجّب است که این بنْیامینی چنین بگوید اورا وا گذارید تا که لعنت نماید چونکه خدا اورا امر کرده است (۱۲) بلکه خداوند بمُصیبتِ من خواهد نگریست و خداوند عوضِ لعنتِ امروزي نیکوئی بمن ادا خواهد نمود (۱۳) و هنگامي که داوٌد و بندهگانَش راهي میشدند شِمعي در برابرِ ایشان بپهلوي کوه میرفت و در رفتنَش لعنت مینمود و سنگهارا باو مي انداخت و غباررا میپاشید (۱۴) و مَلِكْ و تمامیء قوم که همراهَش بودند خسته شده آمدند و در آنجا استراحت کردند * (۱۵) و اَبیشالوٌم و تمامیء قوم یعني مردمانِ اسْرائیلْ باوُرشَلیم آمدند و اَحیتُوفِلْ بهمراهَش (۱۶) و هنگامي که دوستِ داوٌد حوشيء اَركي به اَبیشالوٌم آمد واقع شد که حوشي به اَبیشالوٌم گفت که مَلِكْ زنده باشد مَلِكْ زنده باشد (۱۷) و اَبیشالوٌم بحوشي گفت که احسانِ تو بدوستَت همین است چرا با دوستَت نرفتي (۱۸) و حوشي به اَبیشالوٌم عرض کرد که نَي اما آن کسي که خداوند و این قوم و تمامیء مردمانِ اسْرائیلْ اورا برمیگزینند خادمِ او بوده بهمراهَش خواهم ماند (۱۹) و مکرّراً کرا بایست که خدمت نمایم آیا در حضورِ پسرَش نبایست باشم پس بنوعي که در حضورِ پدرَت خدمت کردم بهمان نوع در حضورِ تو خدمت خواهم نمود * (۲۰) آنگاه اَبیشالوٌم به اَحیتُوفِلْ گفت که در میانِ خودتان مشورت بکنید که مارا چه بایست کرد (۲۱) و اَحیتُوفِلْ به اَبیشالوٌم گفت که به متعهگانِ پدرَت که بخصوصِ نگاه داشتنِ خانه گذاشته است درآئي و هنگامي که تمامیء اِسْرائیلْ میشنوند که مکروهِ پدرَت گردیدهٔ آنگاه دستهاي تمامیء همراهانَت قوي خواهند شد (۲۲) پس به پشتِ بام چادري براي

اَبیْشالُوم زدند و اَبیْشالُوم در نظرِ تمامیٔ اِسْرائیل به متعه‌گانِ پدرش در آمد (۲۳) و در آن روزها نصیحتی که اَحیثُوفِل میکرد بمرتبهٔ بود که گویا وحی از جانبِ خدا رسیده بود بلکه هم برای داود وهم برای اَبیْشالُوم نصیحتِ اَحیثُوفِل چنین بود *

(فصلِ هفدهم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) و اَحیثُوفِل به اَبیْشالُوم گفت که حال من دوازده هزار نفر برگزیده و برخاسته داودرا بوقتِ شب تعاقب خواهم نمود (۲) و بر او در حالتی که خسته و دستهایش سست است هجوم آورده اورا بتشویش انداخته تمامیٔ قومی که بهمراهش هستند خواهند گریخت و مَلِک‌را بتنها خواهم زد (۳) و تمامیٔ قوم‌را بتو بر خواهم گردانید زیرا شخصی که متفحصِ او هستی حکمِ برگشتنِ همه‌گی دارد و تمامیٔ قوم بسلامت خواهند شد (۴) و این سخن بنظرِ اَبیْشالُوم و بنظرِ تمامیٔ مشائخِ اِسْرائیل پسند آمد (۵) و اَبیْشالُوم گفت که حال حوشیٔ اَرکی‌را هم بخوانید تا آنکه بشنویم که در دهانِ او چه چیز است * (٦) و هنگامی که حوشی بنزدِ اَبیْشالُوم آمد اَبیْشالُوم وی‌را چنین گفت که اَحیثُوفِل بدین مضمون گفت آیا بر وفقِ کلامِ او رفتار باید نمود و اگر نه تو بگو (۷) و حوشی به اَبیْشالُوم گفت نصیحتی که اَحیثُوفِل در این وقت کرد خوب نیست (۸) و حوشی گفت تو پدرت و مردمانش‌را میدانی که مردمانِ شجاعی هستند و مثلِ خرسی که در صحرا بچه‌کانش گرفته شده است تلخ جان است و پدرت مردِ جنگ جو است و در میانِ قوم بیتوته نخواهد کرد (۹) اینک حال او در چاهی و یا در مکانِ دیگر مخفی است و میشود که بمحضِ افتادنِ بعضی از ایشان در آغازِ کار هر کس که میشنود خواهد گفت که در میانِ قومی که تابعانِ اَبیْشالُوم هستند مقاتله هست (۱۰) و هم صاحبِ قوّت که دلش مثلِ دلِ شیر است بالکّل آب خواهد شد زیرا که تمامیٔ اِسْرائیل میدانند که پدرِ تو شجاع است و اینکه همراهانش صاحبانِ شجاعت

اند (۱۱) پس نصیحت میکنم که تمامیء اسْرَائیل از دان الي بئیر شبع که مثلِ ریکِ کنارِ دریا بیشمار اند جمیعاً نزدِ تو جمع شوند و خودت بالذات بجنگ بروي (۱۲) پس در مکاني که یافت میشود باو حمله‌ور خواهیم شد و براو بطوري که شبنم بزمین مي افتد حلول خواهیم نمود بحدّي که از تمامیء مردماني که بهمراهش هستند هم یکي باقي نخواهد ماند (۱۳) و اگر بشهري داخل بشود آنگاه تمامیء اسْرَائیل بآن شهر ریسمانها را خواهند آورد که ما آن‌را بنهر خواهیم کشید تا بوقتي که یک سنگ ریزه پیدا نشود (۱۴) و اَبْشالوم و تمامیء مردمانِ اسْرَائیل گفتند که نصیحت حوشیء اَرکي از نصیحت اَحیتوفل بهتر است زیرا که خداوند مقرّر کرده بود که نصیحت پسندیدهء اَحیتوفل را باطل گرداند تا آنکه خداوند زیان به اَبْشالوم برساند * (۱۵) و حوشي بصادوق و اَبیاثار کاهنان گفت که اَحیتوفل نصیحت چنین وچنان به اَبْشالوم و مشائخِ اسْرَائیل داد و من چنان و چنین نصیحت دادم (۱۶) پس حال بزودي بفرستید و خبر بداود رسانیده بگوئید که امشب بسطحِ صحرا بیتوته منما بلکه بزودي عبور نما مبادا که مَلِک و تمامیء قومي که با اویند بلع بشوند (۱۷) و یِهوناثان و اَحیمعص به عینِ روگل ایستادند و کنیزکي رفت و ایشان‌را خبر داد و ایشان روانه گردیدند تا آنکه مَلِک داودرا خبر دهند زیرا که نمیتوانستند در حالِ درآمدنِ بشهر دیده شوند (۱۸) امّا جواني ایشان‌را دید و خبر به اَبْشالوم رسانید و ایشان هر دو روانه شده بخانهء کسي در بحوریم بزودي در آمدند و او در حیاطِ خود چاهي داشت که ایشان بآن فرو رفتند (۱۹) و زني پردهءرا داشته برروي چاه گسترانید و در بالایش غلّهء بلغور پاشید و چیزي معلوم نشد (۲۰) و بندگانِ اَبْشالوم پیشِ زن در خانه در آمدند و گفتند که اَحیمعص و یِهوناثان کجایند و زن بایشان گفت که از نهرِ آب گذشتند و ایشان جستجو کرده نیافتند و باز باورشلیم آمدند (۲۱) و واقع شد که بعد از رفتنِ آنها ایشان از چاه بیرون

آمدند و راهي شده داوُدِ مَلِكْ‌را خبر دادند و بداوُد گفتند که برخيزيد
و بزودي از آبها بگذريد زيرا که اَحِيتُوفِل بخصوصِ شما چنين نصيحت داده
است (٢٢) پس داوُد و تماميء قومي که همراهش بودند برخاسته از اُرْدُن
عبور نمودند و هنگامِ طلوعِ فجر هيچ يک باقي نماند که از اُرْدُن عبور ننموده
بود (٢٣) و هنگامي که اَحِيتُوفِل ديد که نصيحتش بجا آورده نشد حمارِ
خودرا زين کرد و برخاسته بخانهء خود بشهرِ خود رفت و تدارکِ خانه‌اش‌را
ديده خويشتن‌را آويزان کرد و مرد و اورا در مزارِ پدرش دفن کردند (٢٤) و داوُد
به مَحَنَيِم رسيد و اَبْشالُوم از اُرْدُن گذشت خودش و تماميء مردمانِ اِسْرائيل
که بهمراهش بودند (٢٥) و اَبْشالُوم عَماسارا در جاي يوآب بسرداريء لشکر
نصب کرد و عَماسا پسرِ کسي بود که اسمش يِثْراي اِسْرائيلي بوده که او به
اَبِيگَيِلِ دخترِ ناحاشِ خواهرِ صِرُويا‌هِ مادرِ يوآب داخل شد (٢٦) و اِسْرائيل
و اَبْشالوم بزمينِ گِلْعاد اُردو زدند (٢٧) و واقع شد هنگامِ رسيدنِ داوُد بمَحَنَيِم
که شُوبِيء پسرِ ناحاش از رَبَّتِ پسرانِ عَمُّون و ماکيرِ پسرِ عَمِّيئيل از لُودِبار
و بَرْزِلّيء گِلْعادي از رُوگِلِيم (٢٨) بِسترها و کاسها و ظرفهاي گِلي و گندم و جو و
آرد و غَلّهء برشته و باقلا و عدس و حبوباتِ برشته (٢٩) و عَسَل و کَره و گوسفندان
و پنيرِ گاوي‌را براي خوردنِ بداوُد و قومي که بهمراهش بود آوردند زيرا که
گفتند که اين قوم گرسنه و خسته و تشنه در بيابان اند *

(فصلِ هجدهم مشتمل بر سي و سه آيه)

(١) و داوُد قومي که بهمراهش بودند سان ديد و سردارانِ هزاره و سردارانِ صده
برايشان تعيين نمود (٢) و داوُد قوم‌را فرستاد ثُلثي بدستِ يوآب و ثُلثي
بدستِ اَبِيشَيء پسرِ صِرُويا‌هِ برادرِ يوآب و ثُلثي بدستِ اِتّيء گِتّي و مَلِكْ
بقوم گفت که البتّه من نيز بهمراهِ شما بيرون مي‌آيم (٣) و قوم گفتند نبايست
که بيرون بروي زيرا که اگر فرار نمائيم دلِ خودرا بما نخواهند بست بلکه
اگر نصفِ ما هلاک شويم دلِ خودرا بما نخواهند بست امّا حال تو مثلِ ده

هزارِ ما هستی پس حال انسب آنست که مارا تا بیرون از شهر امداد کنی (۴) و مَلِكْ بایشان گفت هر چه که در نظرِ شما پسندیده است خواهم کرد و مَلِكْ بپهلوي دروازه ایستاد و تمامیء قوم صد صد و هزار هزار بیرون رفتند * (۵) و مَلِكْ دیگر یوّآبْ و اَبِیْشَیّ و اِتّیِ‌را چنین فرمود که بخاطرِ من باَبِیْشالُوّمِ جوان مُلایمت نمائید و تمامیء قوم شنیدند هنگامی که مَلِكْ بهمه‌گیء سرداران در خصوصِ اَبِیْشالُوّمْ فرمان داد * (۶) و قوم بقصدِ مقابلهء اِسْرائیلْ بصحرا بیرون رفتند و عَرْصهٔ جنگ در جنگلِ اِفْرَیِمْ بود (۷) و در آنجا قومِ اِسْرائیلْ در برابرِ بندهگانِ داوّد شکست خوردند و در آن روز قتالِ عظیمی شد که بیست هزار نفر در آنجا [افتاد] (۸) و در آنجا جنگ بروي تماميء زمین مُنتشر شد و قومي که از جنگل هلاك شدند بیش از آناني که از شمشیر قتل شدند در آن روز بود (۹) و اَبِیْشالُوّمْ بندهگانِ داوّدرا مقابله کرد و اَبِیْشالُوّمْ بر قاطر سوار شد و قاطر بزیرِ شاخه‌هاي چتردارِ بلوطِ بزرگي آمد و سرش در میانِ بلوط گرفتار شد بحدّي که در میانِ آسمان و زمین آویزان شد و قاطري که در زیرش بود گذشت * (۱۰) و مردي دیده و بیوّآبْ خبر رسانیده گفت که اینك اَبِیْشالُوّمْ‌را دیدم که در میانِ درختِ بلوط آویزان شد (۱۱) و یوّآبْ بکسي که اورا خبر رسانده بود گفت که اینك دیدهء و چراست که اورا در آنجا بزمین نزدي که من ترا ده مثقال نقره و کمربندي‌را بتو میدادم (۱۲) و آن شخص بیوّآبْ گفت که اگر چه هزار مثقال نقره بدست میگرفتم دست خودرا به پسرِ مَلِكْ دراز نمیکردم زیرا که مَلِكْ بسمعِ ماها ترا و اَبِیْشَیّ و اِتّیِ‌را چنین امر فرمود که احتیاط نمآئید که کسي اَبِیْشالُوّمِ جوان‌را ضرر نرساند (۱۳) و الّا بجانِ خود غَدْر میکردم زیرا که هیچ چیزي از مَلِكْ پنهان نمیماند و تو خودَت بخلافِ من مقاومت مینمودي (۱۴) و یوّآبْ وی‌را گفت که بحضورِ تو بدین طور نبایدم تأخیر نمایم پس سه نیزه بدستش گرفت و آنهارا بدلِ اَبِیْشالُوّمْ زد در حالتي که میانِ درختِ بلوط زنده بود (۱۵) و ده

جواني كه بردارندهٔ اسلحهٔ يوآب بودند اَبيشالومرا احاطه نمودند و زده اورا كشتند * (۱۶) و يوآب كرنا كشيده و قوم از تعاقب نمودنِ اسرائيل برگشتند زيرا كه يوآب قومرا باز نگاه داشت (۱۷) و اَبيشالومرا گرفتند و اورا بچاهِ بزرگي در جنگل انداختند و بالاي او تودهٔ بسيار بزرگي از سنگها چيدند و تمامئ اسرائيل هر كس بچادرِ خود فرار كردند (۱۸) و اَبيشالوم هنگامِ حياتش ستوني كه در درهٔ مَلِك است گرفته براي خويش بر پا نمود زيرا كه گفت پسري ندارم كه اسمَمرا مذكور سازد و آن ستونرا باسمِ خود نام نهاد كه تا بحال اورا مكانِ اَبيشالوم مينامند * (۱۹) پس اَحيمَعَص پسرِ صادوق گفت كه حال بروم و مژده بمَلِك برسانم كه خداوند انتقامِ اورا از دستِ دشمنانش كشيد (۲۰) و يوآب باو گفت كه امروز مبشّر نخواهي شد روزِ ديگر مژده خواهي داد امّا امروز مژده نخواهي داد چونكه پسرِ مَلِك مرده است (۲۱) و يوآب به كوشي گفت كه برو و هرچه كه ديدهٔ بمَلِك اعلام نما و كوشي يوآبرا كرنش نمود و دويد (۲۲) و اَحيمَعَص پسرِ صادوق مكرراً بيوآب گفت هر طوري كه باشد تمنّا اينكه من نيز در پئ كوشي بدوم و يوآب گفت كه اي پسرِ من چرا ارادهٔ دويدن داري در حالتي كه از برايت مژده موجود نيست (۲۳) و باز گفت هر چه كه باشد بدوم و اورا گفت كه بدو پس اَحيمَعَص براهِ وادي دويده از كوشي گذشت * (۲۴) و داود در ميانِ دو دروازه مينشست و ديدهبان به پشتِ بامِ دروازهٔ حصار رفت و چشمانِ خودرا كشاده مرديرا ديد كه اينك بتنها ميدود (۲۵) و ديدهبان آواز كرده مَلِكرا اعلام نمود و مَلِك گفت اگر بتنهائي است مژده مي آورد و رفته رفته نزديك ميشد (۲۶) و ديدهبان شخصي ديگريرا ديد كه ميدود و ديدهبان دربانرا آواز كرد و گفت اينك شخصي بتنها ميدود و مَلِك گفت او نيز مبشّر است (۲۷) و ديگر ديدهبان گفت دويدنِ اوّلينرا ميبينم كه مثلِ دويدنِ اَحيمَعَص پسرِ صادوق است و مَلِك گفت كه او مردِ خوبي است و مژدهٔ خيري مي آورد * (۲۸) و

اَحِیمَعَص ندا کرده بمَلِكْ گفت السّلام و رو بسویِ زمین مَلِكْرا تعظیم کرد و گفت مُتبارك باد خداوند خدای تو که مردمانی که دستهای خویشتن را به آقایم مَلِكْ بلند کرده بودند تسلیم کرده است (۲۹) و مَلِكْ گفت که اَبْشالُوم جوان بسلامت است و اَحِیمَعَص جواب گفت که هنگامی که یُوآبْ بندهٔ مَلِكْ و مرا که بندهٔ توهستم فرستاد غلبهگیءِ عظیمی دیدم امّا ندانستم که چه شد (۳۰) و مَلِكْ گفت کنارهٔ جُسته همچو به ایست و کناره جُسته ایستاد (۳۱) و اینك کُوشِی آمد و کُوشِی گفت ای آقایم مَلِكْ مُژدهٔ خیر است زیرا که امروز خداوند انتقام ترا از تمامیءِ کسانی که با تو مقاومت مینمودند کَشیده است (۳۲) و مَلِكْ به کُوشِی گفت که اَبْشالُوم جوان بسلامت است و کُوشِی گفت که دشمنانِ آقایم مَلِكْ و تمامیءِ آنانی که بقصدِ ضرر با تو مقاومت مینمایند مثلِ این جوان باشند (۳۳) و مَلِكْ مُضطرب شده و به اوطاقِ بالای دروازه رفت و گریست و وقتِ رفتن چنین گفت که ای پسرم اَبْشالُوم ای پسرم پسرم اَبْشالُوم ای کاشکی در عوضِ تو من میمردمی ای اَبْشالُوم پسرم پسرم *

(فصلِ نوزدهم مشتمل بر چهل و سه آیه)

(۱) و بیُوآبْ گفته شد که اینك مَلِكْ بخصوصِ اَبْشالُوم گریه و تعزیه مینماید (۲) و در آن روز ظفر از برای جملهٔ قوم بتعزیت مبدّل شد زیرا که در آن روز قوم خبری شنیدند که مَلِكْ بخصوصِ پسرش آزرده است (۳) و در آن روز قوم از راهِ دُزدی بشهر در میآمدند مثلِ قومی که وقتِ فرار کردن از عرصهٔ جنگ خجالت زده خودرا میدزدند (۴) و مَلِكْ روی خودرا پوشانید و مَلِكْ بآوازِ بلند ناله کرد که ای پسرم اَبْشالُوم ای پسرم پسرم اَبْشالُوم * (۵) پس یُوآبْ بپیشِ مَلِكْ بخانه درآمد و گفت که امروز چهرهٔ تمامیءِ بندهگانِ خودرا که امروز جانَترا و جانِ پسران و دخترانَترا و جانِ زنان و جانِ مُتعهگانَترا مُستخلص کردند شرمنده نمودی (٦) چونکه بُغض کنندهگانَترا

دوست داشتي و مُحِبّانَت را بُغض نمودي زيرا كه امروز اظهار نمودي كه نزدِ تو هم سرداران وهم بندهگان حكمِ لاشيء دارند و امروز دانستم كه اگر اَبِيْشالُومْ زنده ميماند و همهگيء ماها امروز ميمرديم آن وقت در نظرِ تو خوش مي‌آمد (٧) وحال برخاسته و بيرون رو و بدلِ بندهگانَت بگو زيرا كه بخداوند قَسَم ميخورم كه اگر بيرون نروي امشب كسي با تو بيتوته نخواهد نمود و از برايَت اين مُصيبت از تماميء مصايبي كه از عهدِ شبابَت اِلي امروز بر تو استيلا يافت بدتر خواهد شد (٨) پس مَلِكْ برخاست و بدروازه نشست و همهگيء قوم را بدين مضمون خبر دادند كه اينك مَلِكْ بدروازه مينشيند و همهگيء قوم بحضورِ مَلِكْ آمدند و اِسْرائيلِيانْ هر كس بچادرَش فرار كرد * (٩) و تماميء قوم در جميعِ اسباطِ اِسْرائيلْ منازعه كرده ميگفتند كه مَلِكْ مارا از دستِ دشمنانِ ما رهانيد و او مارا از دستِ فِلِسْطِيانْ خلاصي بخشيد و حال بخصوصِ اَبِيْشالُومْ از ولايت فرار كرد (١٠) و اَبِيْشالُومي كه بجهةِ خود مسح نموديم در جنگ مُرد پس حال در باز آوردنِ مَلِكْ چرا تأخير مينمائيم * (١١) و داوُدِ مَلِكْ بصادُوق و اَبْياثارْ كاهنان بدين مضمون فرستاد كه بمشائخِ يِهُوداهْ چنين بگوئيد كه در باز آوردنِ مَلِكْ بخانهاَش چرا از تأخير نمايندهگان ايد در حالتي كه كلامِ تماميء اِسْرائيلْ بمَلِكْ در خانهاَش آمد (١٢) اي برادرانَم شما استخوانها و گوشتِ منيد پس چرا در باز آوردنِ مَلِكْ از تأخير كنندهگان ايد (١٣) و به عَماسا بگوئيد كه آيا تو استخوان و گوشتِ من نيستي خدا بمن چنين نمايد بلكه بدتر از اين اگر در پيشِ من در تماميء اوقات بجاي يوآبْ سردارِ لشكر نباشي (١٤) و دلِ تماميء مردمانِ يِهُوداهْرا مثلِ يك كس مائل گردانيده كه ايشان بمَلِكْ خبر فرستادند كه تو و تماميء بندهگانَت برگرديد (١٥) پس مَلِكْ برگرديد و به اُرْدُنْ رسيده يِهُوداهْ بقصدِ استقبالِ مَلِكْ بگِلْگالْ آمدند تا آنكه مَلِكْ‌را از اُرْدُنْ بگذرانند * (١٦) و شِمْعِيء پسرِ گيْراي بِنْيامِينِي كه از بَحُرِيمْ بود تعجيل

نموده با مردمانِ یهوداه بخصوصِ استقبالِ مَلِكِ داود پایین آمد (۱۷) و بهمراهش هزار نفر از بِنیامینیان وهم صِیبای غلامِ خاندانِ شاؤل و بهمراهش پانزده پسرش و بیست غلامش و ایشان از اُردن بحضورِ مَلِك گذشتند (۱۸) و کشتیء گذاره‌را از برای گذرانیدنِ خانوادهء مَلِك و هر کاری که در نظرش خوش می‌آمد گذرانیدند و شِمعیء پسرِ گیرا بمحضِ گذشتنِ مَلِك از اُردن در حضورش بخاك افتاد (۱۹) و بمَلِك گفت که آقایم مرا بتقصیری اسناد ندهد وخطائی که بندهء تو در روزی که آقایم مَلِك از اُورشَلیم بیرون میرفت ورزید بیاد نیاورد تا آنکه مَلِك خاطرِ خودرا باو بندد (۲۰) زیرا که بندهء تو معترف است که گناه ورزیدم و امروز اینک از تمامیء خاندانِ یوسف که بقصدِ استقبالِ آقایم مَلِك فرود آمدند اوّل کس مَنَم (۲۱) و اَبیشَیء پسرِ صِرویاه متکلّم شده گفت که آیا شِمعی از این سبب نباید بمیرد که مسیح کردهء خداوندرا لعنت نمود (۲۲) و داود گفت که ای پسرانِ صِرویاه مرا با شما چه کار است که امروز برایَم حکم دشمنان دارید آیا میشود که کسی در اِسرائیل امروز بمیرد آیا نمیدانَم که امروز پادشاهِ اِسرائیل مَنَم (۲۳) پس مَلِك به شِمعی گفت که نخواهی مُرد بلکه مَلِك با او سوگند خورد *

(۲۴) و مِفیبوشِت پسرِ شاؤل بخصوصِ استقبالِ مَلِك بزیر آمد در حالتی که از روزِ رفتنِ مَلِك تا باز آمدنش بسلامت نه پایهایش‌را آراسته کرده بود و نه ریشش‌را آرایش داده بود و نه جامه‌اش‌را شسته بود (۲۵) و واقع شد هنگامی که بقصدِ ملاقاتِ مَلِك باُورشَلیم آمد که مَلِك وی‌را گفت که ای مِفیبوشِت با من چرا نیآمدی (۲٦) و او عرض کرد که ای آقایم مَلِك بندهء من مرا فریب داد چه بندهء تو گفته بود که حمار جهةِ خود زین خواهم کرد تا آنکه بآن سوار شده با مَلِك بروم زیرا که بنده‌اَت لنگ است (۲۷) و او بنده‌اَت‌را بآقایم مَلِك ملامت کرد امّا آقایم مَلِك مثلِ فرشتهء خدا است پس بهر چه که در نظرت خوش آینده است بعمل آر (۲۸) زیرا که تمامیء

خاندانِ پدرم در حضورِ آقایم مَلِكْ جز مردمانِ واجب‌القتل کسي نبودند مَع هذا بندهٔ خودرا در سلكِ خورندهگانِ سفرهاتِ متسلك گردانیدي و دیگر از براي من چه حق است که بارِ دیگر بمَلِكْ فریاد نمایم (۲۹) و مَلِكْ ویرا گفت که دیگر سخنانت‌را چرا طول میدهي گفتم من که تو و صیبا زمین‌را تقسیم نمائید (۳۰) و مِفِیبوشِثْ بمَلِكْ گفت چونکه آقایم مَلِكْ بخانهٔ خود بسلامت باز آمده است دیگر همه‌را بگیرد * (۳۱) و بَرزِلّيِ گلعادي از روگلیم بزیر آمد و باتفاقِ مَلِكْ از اَردن گذشت تا آنکه اورا در اَردن راهنما باشد (۳۲) و بَرزِلّي مردِ بسیار پیرِ هشتاد ساله بود و او مَلِكْ‌را هنگامِ سکونتش در مَحَنَیِمْ پرورش میداد زیرا که او مردِ بسیار بزرگي بود (۳۳) و مَلِكْ به بَرزِلّي گفت که همراهِ من از اَردن عبور نما که ترا نزدِ خود در اورشلیم پرورش خواهم داد (۳۴) و بَرزِلّي بمَلِكْ گفت که ایامِ سالهاي عمرم چه چیز است که تا نزدِ مَلِكْ باورشلیم برآیم (۳۵) امروز هشتاد ساله هستم آیا میشود که نیك و بدرا تشخیص نمایم و آیا بندهٔ تو آنچه که میخورد و آنچه که مینوشد مزه‌اش‌را مي‌یابد و نغمهٔ مغنیان‌را از مرد و زن میتواند بشنود پس چرا بایست که بندهٔ تو بیشتر از براي آقایم مَلِكْ سربار باشد (۳۶) پس بندهٔ تو اندك از اَردن با مَلِكْ عبور خواهد نمود مَلِكْ‌را بمن چرا بایست این چنین التفات باشد (۳۷) تمنا اینکه بندهٔ تو برگردد و در شهرِ خود بمیرد و در مزارِ پدر و مادرِ خود مدفون شود اما اینك بندهٔ تو کِمهام مختار است که همراهِ آقایم مَلِكْ برود و اورا آنچه که در نظرت پسندیده است عمل نما (۳۸) و مَلِكْ فرمود که کِمهام بهمراهِ من خواهد برآمد و من آنچه که در نظرت خوش آیند است باو معمول خواهم داشت و هر چه که از من میخواهي از برایت بعمل خواهم آورد (۳۹) و تماميِ قوم از اَردن گذشت و وقتي که مَلِكْ میگذشت بَرزِلّي‌را مَلِكْ بوسیده اورا دعاي خیر نمود که او بجایش برگشت (۴۰) و مَلِكْ بگِلگال گذشت و کِمهام بهمراهش آمد و تماميِ قومِ

یهوداه و نیز نصف قوم اسرائیل ملك را گذرانیدند * (۴۱) و اینک تمامیٔ مردمانِ اسرائیل پیشِ ملك آمده بملك عرض کردند که برادرانِ ما مردمانِ یهوداه ترا چرا دزدیدند وخودِ ملك و خاندانش و تمامیٔ مردمانِ داودرا بهمراهش از اردن گذرانیدند (۴۲) و تمامیٔ مردمانِ یهوداه بمردمانِ اسرائیل جواب دادند سبب اینست که ملك از خویشاوندانِ ماست پس بخصوصِ این کار چرا غیظ کردید آیا از ملك چیزی خوردیم و یا آنکه انعام بما داده است (۴۳) و مردمانِ اسرائیل بمردمانِ یهوداه جواب داده گفتند که ده حصهٔ پادشاهی ماراست و حقِ ما در داود از شما بیشتر است پس چرا مارا خار داشته اولاً خبر بما نرسانیدید هنگامِ باز آوردنِ پادشاهِ ما امّا گفتگوی مردمانِ یهوداه از گفتگوی مردمانِ اسرائیل سخت‌تر بود *

(فصلِ بیستم مشتمل بر بیست و شش آیه)

(۱) و اتفاقاً مردِ اوباشی که اسمش شبعِ پسرِ بکریٔ بنیامینی بود در آنجا حضور داشت و کرنارا نواخته گفت که مارا در داود قسمتی نیست و برای ما در پسرِ یشیِ ارثی نی ای اسرائیلیان هر کس بچادرِ خویش (۲) و تمامیٔ مردمانِ اسرائیل از متابعتِ داود به پیرویٔ شبعِ پسرِ بکری برگشتند امّا مردمانِ یهوداه از اردن تا به اورشلیم بپادشاهِ خود چسپیده ماندند * (۳) و داود بخانه‌اش به اورشلیم آمد و ملك ده زنانِ متعه‌گانی که بخصوصِ نگاه داشتنِ خانه وا گذاشته بود گرفت و ایشان‌را بحفظخانه گذاشت و ایشان‌را پرورش میداد امّا بایشان در نیآمد و ایشان تا روزِ مردن در حالتِ بیوه‌گی محبوس بودند * (۴) و ملك به عماسا فرمود که مردمانِ یهوداه‌را بمرورِ سه روز از برایم جمع کن و خودت در اینجا حاضر شو (۵) و عماسا بجهةِ جمع آوردنِ یهوداه رفت امّا از زمانی که برایش تعیین شده بود زیاده ماند (۶) و داود به ابیشی گفت که حال شبعِ پسرِ بکری از برای ما از ابیشالوم بدتر خواهد شد پس بنده‌گانِ آقایت‌را بگیر و اورا تعاقب نما مبادا که

بخصوص خود شهرهاي حصار دارا تحصيل نموده از نظر ما رهائي يابد (۷) و مردمان يوآب و كريتيان و پليتيان و تمامي شجاعان از عقب او بيرون رفتند و از اورشليم بجهة تعاقب نمودن شبع پسر بكري بيرون آمدند * (۸) هنگامي كه ايشان بسنگ بزرگي كه در گبعون بود رسيدند عماسا روبروي ايشان آمد و يوآب بلباس تنگي ملبس شده كه باو بسته شده بود و بالايش كمربندي با شمشيري كه در غلافش بود بكمرش بسته شده بود كه آن از غلاف هنگام رفتن او افتاد (۹) و يوآب به عماسا گفت كه اي برادر من بسلامتي تو پس يوآب ريش عماسارا بدست راست گرفته اورا بوسيد (۱۰) اما عماسا بشمشيري كه در دست يوآب بود متوجه نبود و يوآب اورا باستخوان پنجمين بواسطهٔ آن زد كه امعايش بزمين ريخت و دو باره نزد و مرد بعد از آن يوآب با برادرش ابيشي شبع پسر بكري را تعاقب نمودند (۱۱) و از پهلوانان يوآب كسي به پهلويش ايستاد و گفت كيست كه بيوآب رغبت دارد و كيست كه از جانب داود است تابع يوآب بشود (۱۲) و عماسا در ميان راه بخونش ميغلطيد و هنگامي كه آن شخص ديد كه تماميء قوم توقف نمودند عماسارا از ميان راه بكنار برد و ببالايش بالاپوشي انداخت چونكه ديد هر كس مي‌آمد در پيشش مي‌ايستاد (۱۳) و هنگامي كه از ميان راه برداشته شده بود تماميء مردمان در پيء يوآب بقصد تعاقب نمودن شبع پسر بكري روانه شدند * (۱۴) و او از تماميء اسباط اسرائيل به ابيل و بيت معكاه و تماميء بيريان عبور نمود و هنگامي كه ايشان جمع شده بودند اورا تعاقب نمودند (۱۵) اما ايشان آمده اورا در ابيل بيت معكاه محاصره كردند و در برابر شهر مترس كندند و در برابر حصار ايستادند و تماميء قوم كه با يوآب بودند حصاررا صدمه ميزدند تا آنكه منهدم سازند (۱۶) و زن حكيمي از شهر فرياد كرد بشنويد بشنويد تمنا اينكه بيوآب بگوئيد كه باينجا نزديك آيد تا آنكه با او سخن گويم (۱۷) و هنگامي كه يوآب نزديك باو شد زن

گفت که یوآب توئی او گفت که منم و زن ویرا گفت که کلماتِ کنیزکت را بشنو او گفت شنوا هستم (۱۸) و زن چنین گفت که در زمانِ قدیم بدین مضمون میگفتند که البتّه از آبیل خواهند پرسید و همچنین باتمام خواهند رسانید (۱۹) من در اسرائیل سلیم و امین هستم و تو متفحّصِ خراب کردنِ شهر و مادر در اسرائیل هستی میراثِ خداوندرا چرا بلع میکنی (۲۰) و یوآب جواب داده گفت حاشا حاشا از من اگر بلع یا تخریب نمایم (۲۱) کار همچنین نیست امّا کسی از کوهِ افریم که اسمش شبع پسرِ بکری است دستِ خودرا بملک داود بلند کرده است اورا بانفراده تسلیم نمائید که از برابرِ شهر میروم و زن دیگر بیوآب گفت اینك سرِ اورا بتو از حصار خواهند انداخت (۲۲) پس زن بحکمتش پیشِ تمامیٔ قوم رفت و ایشان سرِ شبع پسرِ بکریرا بریده بیوآب انداختند و یوآب کرنارا کشیده ایشان از شهر دوری گزیده هر کس بچادرش کشیده شد و یوآب به اورشلیم بپیشِ ملك مراجعت نمود * (۲۳) و یوآب سردارِ تمامیٔ لشکرِ اسرائیل و بنایاه پسرِ یهویاداع سردارِ کریتیان و پلیتیان بود (۲۴) و ادورام خراج گیرنده بود (۲۵) و یهوشافاط پسرِ احیلود تذکره‌چی بود (۲۵) و شوا کاتب و صادوق و ابیاتار کاهنان بودند (۲۶) و عیرای یائیری نیز بحضورِ داود از عظما بود *

(فصلِ بیست و یکم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) و در ایامِ داود سه سال علی‌الاتّصال قحطی شد و داود در حضورِ خداوند سؤال کرد و خداوند فرمود که بسببِ شاؤل و خاندانِ خون خوارش شد زیرا که گبعونیانرا میکشت (۲) و ملك گبعونیانرا احضار نموده بایشان بیان کرد و حال اینکه گبعونیان از بنی اسرائیل نبودند بلکه از بقیّهٔ اموریان بودند و باوجودی که بنی اسرائیل با ایشان سوگند خورده بودند امّا شاؤل از غیرتِ خود بخصوصِ بنی اسرائیل و یهوداه متفحّصِ کشتنِ ایشان بود (۳) و داود به گبعونیان گفت که از برای شما چه بکنم و به چه چیز شمارا راضی

نمایم تا اینکه دعاي خیر به ارثِ خداوند نمائید (۴) و گِبعونیان وي‌را گفتند
که نه از شاؤل و خاندانش نقره و طلا و نه کشتنِ احدي از اسرائیلیان‌را
میخواهیم پس او گفت که چه میگوئید تا از براي شما معمول دارم (۵) و
ایشان بمَلِك جواب دادند مردي که ارادهٔ آن‌را داشت که مارا نابود
و معدوم سازد بحدّي که از ماها در تمامیٔ حدودِ بني اسرائیل احدي باقي
نماند (۶) هفت نفر از فرزندانِ او بما تسلیم شوند تا آنکه ایشان‌را بحضورِ
خداوند در گِبعَتِ شاؤلِ برگزیدهٔ خداوند آویزان کنیم و مَلِك فرمود که
من ایشان‌را تسلیم خواهم نمود * (۷) امّا مَلِك مِفِیبوشِت پسرِ یوناثانِ پسرِ
شاؤل‌را دریغ داشت بسببِ سوگندِ خداوندي که در میانِ ایشان یعني
میانهٔ داود و یوناثانِ پسرِ شاؤل بود (۸) لکن مَلِك دو پسرِ رِصپاه دخترِ اَیّاه
که به شاؤل زائیده شده بودند اَرمونیِ و مِفِیبوشِت با پنج پسرِ مِیکَلِ دخترِ
شاؤل که او به عَدرِیئیل پسرِ برزِلّيِ مِحولاتي زائیده بود گرفت (۹) و ایشان‌را
بدستِ گِبعونیان تسلیم نمود و ایشان آنهارا در کوه بحضورِ خداوند آویزان
کردند و این هفت نفر با همدیگر افتادند و در ابتداي ایّامِ دِرَویدن یعني آغازِ
دِرَویدنِ جَو کشته شدند (۱۰) و رِصپاه دخترِ اَیّاه پلاسي گرفته و جهةِ خویش
در ابتداي دِرَو درکوه گسترانید تا چکانیدنِ آب بر آنها از آسمان و در روز
پرنده‌گانِ هوا و در شب بهایمِ صحرارا فرصت نداد که بر ایشان حلول نمایند *
(۱۱) و آنچه که رِصپاه دخترِ اَیّاه متعهٔ شاؤل کرده بود خبرش بداود رسید
(۱۲) پس داود روانه گردیده استخوانهاي شاؤل و استخوانهاي پسرش یوناثان‌را
از مردمانِ یابیشِ گِلعاد گرفت که آنهارا ایشان از میدانِ بَیت‌شان دزدیدند
که فِلِسطیان آنهارا در آنجا آویزان کرده بودند در روزي که فِلِسطیان شاؤل‌را
در گِلبوع کشتند (۱۳) و از آنجا استخوانهاي شاؤل و استخوانهاي پسرش
یوناثان‌را آوردند و استخوانهاي آن آویزان شده‌گان‌را جمع کردند (۱۴) و
استخوانهاي شاؤل و پسرش یوناثان‌را در صیلاع بزمینِ بِنیامین در قبرِ پدرش

قبّش دفن کردند و هر چه ملک امر فرموده بود بجا آوردند و بعد از
آن خدا استدعای ایشان‌را بجهة زمین اجابت فرمود * (۱۵) و دیگر
میان فلسطیان و اسرائیل جنگ شد و داود و بندهگانش بهمراهش رفته با
فلسطیان محاربه نمودند و داود خسته گردید (۱۶) و یشبی بنوب که از
پسران بلندقد بود که وزن نیزه‌ء او سیصد مثقال برنج بود با شمشیر تازه
کمر بسته اراده‌ء کشتن داود نمود (۱۷) امّا ابیشی‌ء پسر صرویاه اورا کومک کرده
فلسطی‌را زد و اورا کشت آنگاه مردمان داود پیش او سوگند خورده گفتند
که بار دیگر بهمراه ما بجنگ نخواهی رفت مبادا که نور اسرائیل منطفی
شود * (۱۸) و بعد از آن واقع شد که در گوب با فلسطیان محاربه شد آنگاه
سبکی‌ء حوشاتی سف‌را که از اولاد آن بلندقد بود کشت (۱۹) و دیگر در گوب
باز جنگ با فلسطیان واقع شد و الحانان پسر یعری‌ء اورگیم بیت‌لحمی
برادر گلیت گتی‌را کشت که چوب نیزه‌اش مانند کمان نساجان بود
(۲۰) و دیگر جنگی در گت واقع شد که در آنجا مرد بلندقدی بود که
انگشتهای دستش و انگشتهای پایش شش بوده تعداد آنها بیست و چهار بود
و آن نیز از پسران آن بلندقد بود (۲۱) و او از اسرائیل مبارزة طلبید و یوناثان
پسر شمعی‌ء برادر داود اورا کشت (۲۲) این چهار نفر بآن بلندقد در گت
تولید شده بودند و بدست داود و بدست بندهگانش افتادند *

(فصل بیست و دویم مشتمل بر پنجاه و یک آیه)

(۱) و داود در روزی که خدا اورا از دست تمامی‌ء دشمنانش و از دست
شاؤل رهائی داد این مزمور‌را بخداوند سرائید (۲) و گفت * کوه من و قلعه‌ء
من و خلاص کننده‌ء من خداوند است (۳) خدای من کوهی است که باو
پناه میبرم سپر من و شاخ نجات من و برج بلند من و ملجاء من و منجی‌ء
من بلکه خلاص من از ظلم توئی (۴) خداوند‌را که سزاوار حمد است استدعا
خواهم نمود تا آنکه از دشمنان خود نجات یابم (۵) هنگامی که موجهای

مرگ مرا احاطه نمودند و سیّلهاي مردمانِ اوّباش مرا ترسانیدند (۶) ریسمانهاي عالمِ غیب مرا احاطه نمودند و دامهاي مرگ بمن سبقت جُستند (۷) وقت تنگنائیءِ خود خداوندرا استدعا و خداي خودرا تضرّع نمودم و نالهٔ مرا از هیکلِ خود شنید و فریادَم بسمعَش رسید (۸) و زمین مُتزلزل و مُرتعش و اساسِ آسمان مُتحرّك و لرزان گردیدند بجهةِ غضبناکیَش (۹) از دماغَش دود برآمد و از دهانَش آتش میخورد که از آن زغال افروخته شد (۱۰) آسمانهارا خم کرده بزیر آمد و در زیرِ پایش ظلمت بود (۱۱) و بکرّوب سوار شده پرید و بالاي بالهاي باد نمایان شد (۱۲) و به اطرافَش ظلمت و کثرتِ آبها و غمامهٔ مظلمهٔ هوارا چادر ساخت (۱۳) از روشنائي که در پیشَش بود زغالهاي آتشین افروخته شد (۱۴) خداوند از آسمان رَعدرا شنوا و تعالي آوازِ خودرا مسموع گردانید (۱۵) و تیرهارا انداخته ایشان‌را پراکنده و برق‌را جهانیده ایشان‌را سراسیمه گردانید (۱۶) تهِ دریا نمایان و بُنیانِ دنیا ظاهر شد از تنبیهِ خداوند و از نفخهٔ نَفَسِ دماغَش (۱۷) از اَعلا فرستاده مرا گرفت مرا از آبهاي بسیار بیرون کَشید (۱۸) بمن از دشمنِ قويِ‌اَم و از بُغض کنندهگاني که از من نیرومندتر بودند رهائي داد (۱۹) بروزِ ذلّتِ من بر من سبقت جُستند امّا خداوند برایَم تکیه‌گاه بود (۲۰) مرا بمقامِ وسیع بیرون آورد و مرا رهائي داد زیرا که از من راضي شد (۲۱) خداوند مرا بموافقِ صداقتَم جزا و مطابقِ پاکیزهگيءِ دستَم سزا عَطا نموده است (۲۲) زیرا که راههاي خداوندرا نگاه داشتم بلکه شریرانه بخداي خود عمل ننمودم (۲۳) چونکه تمامیءِ احکامَش در مدِّ نظرَم بود و فرایضِ اورا از خود دور ننمودم (۲۴) و در حضورِ او براستي رفتار نمودم و از عصیانَم خودرا باز داشتم (۲۵) پس خداوند مرا موافقِ صداقتَم جزا و مطابقِ پاکیزهگیَم در نظرِ خود مرا عوض داد * (۲۶) به رؤفان خویشتن‌را رؤف و بکاملان خویشتن‌را کامل میکني (۲۷) با پاکان پاکیزهگيءِ خودرا ظاهر کرده و با کج روندهگان با کجي عمل مي نمائي (۲۸) و قومِ متواضع‌را خواهي رهانید

و چشمانت بمتکبّران براي پست نمودنِ ایشان باز است (۲۹) بدرستی که
اي خداوند نورِ من توئي و خداوند تاریکيء مرا به روشنائي مبدّل خواهد
نمود (۳۰) زیرا که به امدادِ تو از فوج گذشته و بخداي خود از حصار جهیدم
(۳۱) طریقِ خدا کامل است و کلامِ خداوند مصفّي است و بهمهگیء متوکّلینَش
سپر است (۳۲) زیرا که سواي خداوند خدا کیست و غیر از خداي ما کوه
کیست (۳۳) خدا قوّت و قدرتِ من است و راههاي مرا کامل میگرداند
(۳۴) پایهاي مرا مثلِ پایهاي آهوان میگرداند و مرا بمقامهاي بلند ایستاده
میگرداند (۳۵) دستهاي مرا بجنگ تعلیم میدهد بنوعي که به بازوهایَم کمانِ
برنجین پاره میشود (۳۶) و سپرِ نجاتِ خودرا بمن دادي و بواسطهء لطفِ
خود مرا عظیم کردي (۳۷) اقدام مرا در زیرم وسیع گردانیدي که پایهایَم نلغزید
(۳۸) دشمنانِ خودرا تعاقب نموده ایشانرا معدوم ساختم و تا ایشانرا
تلف نکردم برنگشتم (۳۹) ایشانرا هلاك و مجروح کردم بحدّي که نتوانستند
برخاست بلکه در زیرِ پایهایَم افتادند (۴۰) چه مرا بجهتِ جنگ به نیرومندي
کمر بستي و مقاومت کنندهگانَمرا در زیرم خم گردانیدي (۴۱) گردنهاي
دشمنانَمرا بمن تسلیم نمودي تا آنکه بغض کنندهگانِ خودرا معدوم سازم
(۴۲) نگریستند امّا رهاننده نبود بخداوند [فریاد نمودند] امّا ایشانرا جواب
نداد (۴۳) و ایشانرا مثلِ گردِ زمین کوبیدم و مثلِ گلِ کوچها پایمال نموده
پهن ساختم (۴۴) مرا از مجادلههاي قومَم نجات دادي مرا محافظت نمودي
تا آنکه سرِ قبائل باشم و قومي که نمیشناختم مرا خدمت میکنند (۴۵) پسرانِ
بیگانهگان بمن ادّعاي اطاعت مینمایند بمحضِ شنیدنِ گوش بمن مطیع میشوند
(۴۶) پسرانِ بیگانهگان پژمرده میگردند و از جایهاي مستورِ خودشان میلرزند *
(۴۷) خداوند حيّ است و کوهِ من متبارك است خدا که کوهِ نجاتِ من است
متعال باشد (۴۸) انتقام کشندهء من و فرود آورندهء قومها در زیرِ من خداست
(۴۹) که مرا از دشمنانَم نجات میدهد و از مقاومت کنندهگانَم مرا بلند

ساختي و از ظلم کننده مرا رهائي دادي (۵۰) بنابراین اي خداوند ترا در
میانِ قبائل حمد نموده و اسمِ ترا تمجید خواهم نمود (۵۱) بجهةِ مَلِکَش بُرجِ
نجات است و بمسیح کردهٔ خود داوُد و ذرّیه‌اش ابداً مهربان است *

(فصلِ بیست و سیوم مشتمل بر سي و نه آیه)

(۱) و کلماتِ آخرینِ داوُد اینهایند * داوُد پسرِ یشّی گفت بلکه مردي که عالي
شده و مسیح کردهٔ خداي یعقوب و خوانندهٔ شیرینِ اسرائیل بود گفت
(۲) روحِ خداوند بمن وحي فرمود و کلامش بر زبانم جاري شد (۳) خداي
اسرائیل گفت و کوهِ اسرائیل بمن وحي فرمود بر حکمرانِ آدمیان لازم است
که عادل باشد و بخوفِ خدا سلطنت نماید (۴) و مثلِ نورِ صبحدم هنگامِ
طلوعِ آفتاب باشد یعني صبحِ بي ابر مثلِ سبزهٔ که از درخشنده‌گيِ بعد از
باران از زمین میروید (۵) هرچند خاندانم با خدا چنین نباشند لکن با
من عهدِ جاویديِ آراسته شدهٔ که در هر باب محکم باشد بسته است پس
تماميِ نجاتِ من و تماميِ مرادِ مرا آیا نخواهد رویانید (٦) و همه‌گي مردمانِ
اوباش مثلِ خارهاي انداخته شده خواهند بود که آنهارا بدست نتوان گرفت
(۷) و مردي که میخواهد آنهارا لمس نماید باید که بآهن و چوبِ نیزه مسلّح
شود و آنها بهمانجا بالکل بآتش سوخته خواهند شد * (۸) و اساميِ بهادرانِ
داوُد اینهایند یوشیبِ بشّبت پسرِ تحکموني که معروف به عدینوي عصني
بود و رئیسِ سه‌تائي که به نیزهٔ هشت صد نفررا به یک حمله مجروح ساخت
(۹) و بعد از او اَلعازار پسرِ دودوي پسرِ اَحوحي یکي از سه بهادرانِ داوُد وقتي
که فلسطیانرا که بخصوصِ جنگ در جائي جمع شده بودند به مبارزت
خواستند و مردمانِ اسرائیل بر میگردیدند (۱۰) او برخاست و فلسطیانرا تا
وقتي که دستش خسته شده و بشمشیرش چسپیده بود زد و خداوند در آن
روز بواسطهٔ او رهاي عظیمي داد و قوم بمحضِ غارت کردن پیرويِ او نمودند *
(۱۱) و بعد از او شمّاه پسرِ آگيِ هاراري بود و فلسطیان در لحي جمع شدند

و در آن مکان حصّهٔ کشت‌زار پر از عدس بود و قوم از برابر فلسطیان میگریختند (۱۲) و او در میان آن حصّه ایستاد و اورا حمایت کرد و فلسطیان‌را شکست داد و خداوند ظفر بزرگی عنایت فرمود (۱۳) و آن سه نفر رئیس سه‌تائی بزیر آمده بداود در مغارهٔ عدلّام هنگام درو رسیدند و لشکر فلسطیان بدرهٔ رفائیم چادر زدند (۱۴) در آن زمان داود در قلعه بود و مستحفظان فلسطیان در آن حین در بیت لحم بودند (۱۵) و داود آرزو کرده گفت که ای کاشکی احدی مرا آب از چشمهٔ بیت لحم که بپهلوی دروازه است بنوشاند (۱۶) آنگاه آن سه بهادر اردوی فلسطیان‌را شکست داده گذشتند و آب‌را از چشمهٔ بیت لحم که به پهلوی دروازه بود کشیدند و گرفته بداود آوردند امّا نخواست که از آن بیاشامد و آن‌را در حضور خداوند ریخت (۱۷) و گفت که ای خداوند حاشا بمن که این کار بکنم آیا این خون مردمان نیست که بخطر جان خود رفتند پس نخواست که آن‌را بیآشامد و کارهائی که آن سه بهادر کردند اینهایند * (۱۸) و ابیشای برادر یوآب پسر صرویاه رئیس سه‌تائی [ثانوی] بود و نیزهٔ خودرا در برابر سی صد نفر حرکت داده آنهارا مجروح ساخت و او در میان آن سه تائی [ثانوی] نامدار شد (۱۹) و از آن سه تائی محترم‌تر شده رئیس ایشان شد امّا بسه‌تای اوّلین نرسید * (۲۰) و بنایاه پسر یهویاداع صاحب قوّت کاردان قبصئیلی که او دو مرد شیرآسای موابی‌را زد و هم پایین آمده شیررا در چاه در روز برف کشت (۲۱) و دیگر او مرد خوش‌اندام مصری‌را کشت باوجودی که در دست مصری نیزه بود او نزد وی با چوب دستی بزیر آمد و نیزه‌را از دست مصری پیچانید و اورا به نیزهٔ خودش کشت (۲۲) این کارهارا بنایاه پسر یهویاداع بعمل آورده و در میان سه بهادر نامدار شد (۲۳) و از سی تائی عزیزتر بود امّا بسه‌تای اوّلین نرسید و داود اورا سردار لشکر خاصهٔ خود کرد * (۲۴) و عساهیل برادر یوآب یکی از سی تائیها بود و نیز الحانان پسر دودوی بیت لحمی (۲۵) شمّاه حرودی و الیقای

حرودي (۲٦) حلص پلطي و عيراه پسر عقيش تقوعي (۲۷) ابي عزر عنثوثي
و مبني حوشاتي (۲۸) صلمون احوحي و مهري نطوفاتي (۲۹) حيلب پسر
بعناه نطوفاتي و اتي پسر ريبي از گبعاه بنياميينيان (۳۰) بناياه پرعاثوني
و از نهرهاي گعش (۳۱) ابي علبون عرباتي و عزماوت برحومي (۳۲) اليحباي
شعلبوني و از پسران ياشين يهوناثان (۳۳) شماه هراري و احيام پسر شارار
آراري (۳۴) اليفلط پسر احسبي پسر معكاتي و اليعام پسر احيتوفل گيلوني
(۳۵) حصري كرملي و پعري اربي (۳٦) يگال پسر ناثان صوباهي و باني گادي
(۳۷) صلق عموني و نحري بيئروتي اسلحه‌دار يواب پسر صرویاه (۳۸) عيراي
يثري و گاريب يثري (۳۹) و اورياه حتي تمامي ايشان سي و هفت *

(فصل بيست و چهارم مشتمل بر بيست و پنج آيه)

(۱) و خداوند بار ديگر به اسرائيليان غضبناك شده داودرا بر ايشان انگيزانيد
تا آنكه بگويد برو و اسرائيل و يهوداهرا بشمار (۲) پس ملك به يواب سردار
لشكرش گفت كه اكنون از ميان تمامي اسباط اسرائيل از دان تا بئيرشبع
گردش نموده سان قومرا ببين تا كه شماره قومرا بدانم (۳) و يواب بملك
گفت كه حال خداوند خداي تو عدد قومرا هر چه باشد صد مقابله زياده
نمايد و اينكه چشمان آقايم ملك اينرا به بيند اما آقايم ملك چرا بايست
اين كاررا اختيار نمايد (۴) نهايت كلام ملك بر يواب و سرداران لشكر غالب
آمد * و يواب و سرداران لشكر بقصد سان ديدن قوم اسرائيل از حضور ملك
روانه شدند (۵) و از اردن گذشته در عروعير بدست راست شهري كه درميان
نهر گاد و بسوي يعزير بود اردو زدند (٦) و به گلعاد و بمرزوبوم تحتيم حدشي
آمدند و از آنجا به دان يعن و گردش كنان به صيدون رسيدند (۷) و بقلعهٔ
صور و تمامي شهرهاي حويان و كنعنيان آمدند و از آنجاها بجنوب يهوداه
تا بئيرشبع رفتند (۸) و تمامي زمينرا سير كرده بعد از انقضاي مدت نه
ماه و بيست روز به اورشليم باز آمدند (۹) و يواب تعداد سان ديدهاي

قوم‌را بمَلِکْ تسلیم نمود و تعدادِ اِسْرائیل هشتصد هزار نفرِ جنگیء شمشیربند بود و مردمانِ یهوداه پانصد هزار نفر بودند * (۱۰) و دلِ داود ندامت کشید بعد از شمردنِش قوم‌را و داود بخداوند گفت در کاري که معمول داشتم گناهِ عظیم کردم و حال اي خداوند تمنّا اینکه گناهِ بندهء خودرا عفو فرمائي زیرا که بسیار احمقانه رفتار کردم (۱۱) و بامدادان هنگامي که داود برخاست کلامِ خداوند به گادِ نبیء بینندهء داود بدین مضمون نازل گردید (۱۲) که روانه شده داودرا بگو که خداوند چنین میفرماید که من اختیارِ سه چیز بتو میدهم یکي از آنهارا اختیار نما تا آنکه بتو برسانم (۱۳) و گاد بداود آمد و بجهةِ او بیان کرده وي‌را گفت که آیا اختیارِ تو اینست که در ولایاتت قحطیء هفتساله واقع شود و یا اینکه سه ماه از مقابلِ دشمنانت فرار نمائي در حالتي که ایشان ترا تعاقب نمایند و یا اینکه در ولایتت طاعونِ سه روزه بشود حال تشخیص نموده ببین بکسي که مرا فرستاده است چه جواب بگویم (۱۴) و داود به گاد گفت که در شدّتِ تنگي هستم تمنّا اینکه بدستِ خداوند بیفتیم زیرا که رحمتهایش بسیار است واینکه بدستِ انسان نیفتم * (۱۵) وخداوند طاعون به اِسْرائیل فرستاد از بامداد اِلي زمانِ معیّن و از میانِ قوم از دان تا بئیرشبع هفتاد هزار نفر مرد (۱۶) و فرشته دستِ خودرا ببالاي اورشلیم دراز کرد تا آنکه آن‌را هلاک سازد امّا خداوند بخصوصِ این بلا تغییر به اراده‌اش داده بفرشتهء که خلقرا هلاک میساخت فرمود که کافیست حال دستِ خودرا بازدار و فرشتهء خداوند بپهلوي خرمنگاهِ اَروناهِ یبوسي بود (۱۷) و داود هنگامي که فرشتهء هلاک کنندهء قوم‌را دید بخداوند متکلّم شده گفت که اینک گناه ورزنده مَنَم و عصیان کننده مَنَم امّا این گوسفندان چه کرده اند تمنّا اینکه دستِ تو برمن وخاندانِ پدرم باشد * (۱۸) و در آن روز گاد بداود آمده وي‌را گفت که بالا رفته مذبح‌را در خرمنگاهِ اَروناهِ یبوسي بخداوند برپا نما (۱۹) و داود موافقِ کلامِ گاد و مطابقِ فرمانِ خداوند برآمد (۲۰) و اَروناه

ملاحظه کرده مَلِكْ و بندهگانَش‌را دید که بنزدِ وَيْ مي‌آیند و اَرُوناهْ بیرون
آمده و رو بسوي زمین مَلِكْ‌را کُرنش نمود (۲۱) و اَرُوناهْ گفت که آقایم
مَلِكْ نزدِ بندهٔ خود چرا آمده است و داؤد گفت بخصوصِ خریدنِ خرمنگاه
تو تا آنکه مذبحي بخداوند بنا نمایم که تا این طاعون از قوم رفع شود
(۲۲) و اَرُوناهْ به داؤد عرض کرد که آقایَم مَلِكْ هر چه در نظرَش پسندیده
است بگیرد و قرباني نماید اینک گاوان بجهةِ قربانيء سوختنيْ وآلاتِ خرمنگاه
و گاوان جهةِ هیزم حاضر اند (۲۳) و اَرُوناهْ مثلِ مَلِكْ همه‌را بمَلِكْ داده بلکه
اَرُوناهْ بمَلِكْ گفت خداوند خدایَت از تو راضي باشد (۲۴) امّا مَلِكْ به
اَرُوناهْ گفت که نَيْ مگر اینکه با قیمت البتّه از تو خواهم خرید و بخداي
خود خداوند قربانیهاي سوختني‌را مفت تقریب نخواهم نمود پس داؤد
خرمنگاه و گاوان‌را بمبلغ پنجاه مثقال نقره خرید (۲۵) و در آنجا داؤد مذبح‌را
بخداوند بنا کرد و قربانیهاي سوختني و قربانیهاي سلامتي‌را تقریب نمود
و خداوند استدعاهائی که براي زمین کرده شده بود اجابت فرمود و طاعون
از اِسْرائیل رفع شد *

تمام شد کتابِ دویمینِ شموئیل

کتابِ ششمینِ مورّخان
معروفِ بکتابِ اوّلِ ملوک و مشتمل
بر بیست و دو فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر پنجاه و سه آیه)

(۱) و داوّدِ مَلِكْ پیر و سال خورده شده هرچند اورا به لباس مي پوشانیدند
لکن گرم نمیشد (۲) و بندهگانش وَيّرا گفتند که بجهةِ آقاي ما مَلِكْ باکرهٔ
جوانيرا جستّجو نمایند تا آنکه در حضورِ مَلِكْ ایستاده اورا پرستاري نماید
بلکه در آغوشِ تو بخوابد تا آنکه آقاي ما مَلِكْ گرم شود (۳) پس در تمامیٔ
حدودِ اسرائیلّ دختر زیبائيرا جستّجو نموده اَبِیْشَگْ شوُنَمّيرا یافتند و اورا
بمَلِكْ آوردند (۴) و آن دختر بسیار زیبا بود و مَلِكْرا پرستاري نموده اورا
خدمت میکرد امّا مَلِكْ باو نزدیکی نکرد * (۵) آنگاه اَدّونیاه پسرِ حَگّیتْ
ادّعاي برتري کرده میگفت که من سلطنت خواهم نمود و از براي خود
عرّادهها و سواران و پنجاه نفر که در پیشاپیشش بدَوند تدارک کرد (۶) و پدرش
اورا گاهي نرَنجانید از گفتنِ اینکه چرا باین طور رفتار مینمائي و او نیز بسیار
خوب صورت بود و مادرش اورا بعد از اَبِیْشالّومْ زائید (۷) و اورا با یوّابِ پسرِ
صروّیاهْ و اَبیاثار کاهن گفتگوئي بود و ایشان اَدّونیاهرا کومک دادند (۸) امّا
صادّوقِ کاهن و بِنایاهِ پسرِ یهویّاداعْ و ناثانِ نبي و شِمعْي و رِیعْي و بهادرانِ
داوّد با اَدّونیاهْ نبودند (۹) و اَدّونیاهْ گوسفندان وگاوان و پرواریهارا نزد سنگِ
زوّحِلِتْ که به پهلوي عینِ روگّل بود ذبح نمود و تمامیٔ برادرانش پسرانِ
مَلِكْ و تمامیٔ مردمانِ یهوّداه بندهگانِ مَلِكْرا دعوت کرد (۱۰) امّا ناثانِ
نبي و بِنایاهْ و بهادران و برادرش سُلَیمانرا دعوت نکرد * (۱۱) و ناثانْ به

بَت‌شِبَع مادرِ سُلَیمانْ چنین گفت که آیا نشنیده‌ٔ که اَدُونیاه پسرِ حَگّیت سلطنت مینماید و آقای ما داود نمیداند (۱۲) پس حال بیآ اکنون ترا نصیحت کنم تا آنکه جانِ خود و جانِ سُلَیمانِ پسرت‌را مُستخلص نمائی (۱۳) بیآ بنزدِ داودِ مَلِکْ رفته وی‌را بگو که ای آقای من مَلِکْ آیا بدین مضمون به کنیزکَت سوگند نخوردی که پسرِ تو سُلَیمانْ بعد از من سلطنت خواهد نمود و او بر تختِ من خواهد نشست پس اَدُونیاه چرا سلطنت مینماید (۱۴) اینک در حالتی که در آنجا با مَلِکْ به گفتگو مشغولی من نیز بعد از تو می‌آیم و کلامَت‌را مقرّر خواهم گردانید (۱۵) پس بَت‌شِبَع نزدِ مَلِکْ به اوطاق درآمد و مَلِکْ بسیار پیر بود و اَبِیشَگِ شونَمِّی مَلِکْ‌را خدمت میکرد (۱۶) و بَت‌شِبَع خم شده مَلِکْ‌را تعظیم نمود و مَلِکْ فرمود ترا چه واقع است (۱۷) و او وی‌را گفت ای آقایم بخدای خود خداوند سوگند بکنیزکَت خوردی که پسرِ تو سُلَیمانْ بعد از من سلطنت خواهد نمود و بر تختِ من خواهد نشست (۱۸) و حال اینک اَدُونیاه سلطنت مینماید در حالتی که آقایَم مَلِکْ نمیداند (۱۹) و گاوان و پرواریها و گوسفندانِ بسیاری‌را ذبح نموده تمامِ پسران مَلِکْ و اَبیاثارِ کاهن و یوابِ سردارِ لشکررا دعوت کرده امّا بنده‌اَت سُلَیمانْ‌را دعوت نکرد (۲۰) و ای آقایَم مَلِکْ چشمانِ تمامیٔ اِسْرائیل بسوی تو اَند تا آنکه ایشان‌را خبر دهی که بر تختِ آقایَم مَلِکْ بعد از تو که خواهد نشست (۲۱) و اِلّا واقع میشود هنگامی که آقایَم مَلِکْ با پدرانِ خویش میخوابد که من و پسرَم سُلَیمانْ مُقصّران خواهیم بود *
(۲۲) و اینک در حالتی که او با مَلِکْ در گفتگو می بود ناثانِ نبی نیز در آمد (۲۳) و مَلِکْ‌را خبر داده گفتند که اینک ناثانِ نبی است و او بحضورِ مَلِکْ در آمده رو بسوی زمین مَلِکْ‌را کُرنش نمود (۲۴) و ناثانْ گفت که ای آقایَم مَلِکْ آیا فرموده‌ٔ که اَدُونیاه بعد از من سلطنت خواهد نمود و اینکه او بالای تختِ من خواهد نشست (۲۵) زیرا که امروز بزیر آمده گاوان و پرواریان

و گوسفندانِ بسیاری‌را ذبح نمود و تمامیء پسرانِ مَلِکْ و سردارانِ لشکر و اَبیاثارِ کاهن‌را دعوت کرد و اینک ایشان در حضورش به اکل و شرب مشغولند و میگویند مَلِکْ اَدُونیّاهْ زنده باشد (۲۶) و من که بندهٔ تو ام و صادوقِ کاهن و بنایاه پسر یهویاداع و بنده‌اَتْ سُلَیمانْ‌را دعوت نکرد (۲۷) این کار آیا از جانبِ آقایَم مَلِکْ شد و میشود که بنده‌اَت‌را مخبر نساختي که بر تختِ آقایَم مَلِکْ کیست که بعد از او خواهد نشست * (۲۸) پس داوُدِ مَلِکْ جواب داده گفت بَتْ شِبَع‌را به نزدِ من احضار نمائید و او بحضورِ مَلِکْ درآمد و در حضورِ مَلِکْ ایستاد (۲۹) و مَلِکْ سوگند خورده گفت که بخداوندِ حيّ قَسَم که جانِ مرا از تمامیء تنگي نجات داد (۳۰) که بطوري که بتو سوگند بخداوندِ خداي اِسْرائیلْ خورده گفتم که البتّه پسرِ تو سُلَیمانْ بعد از من سلطنت خواهد نمود و او در جاي من بر تختِ من خواهد نشست یقین که امروز چنین خواهم کرد (۳۱) و بَتْ شِبَع رو بسوي زمین خم شده مَلِکْ‌را کُرنش نموده گفت که آقایَم داوُدِ مَلِکْ اَبَداً زنده باشد * (۳۲) و داوُدِ مَلِکْ گفت که صادوقِ کاهن و ناثانِ نبی و بنایاهِ پسر یهویاداع‌را بحضورِ من احضار نمائید و ایشان بحضورِ مَلِکْ در آمدند (۳۳) و مَلِکْ بایشان گفت که بندگانِ آقاي خودرا به همراهِ خود ببرید و پسرم سُلَیمانْ‌را بر قاطرِ خودم سوار نموده اورا به گِیحُونْ فرود آرید (۳۴) و صادوقِ کاهن و ناثانِ نبي اورا در آنجا به پادشاهیء اِسْرائیلْ مسح نمایند و کرنارا نواخته بگوئید که سُلَیمانِ مَلِکْ زنده باشد (۳۵) و شما در عقبِ او خواهید بر آمد تا آنکه او داخل شده بر تختِ من بنشیند و در جاي من پادشاه شود زیرا که اورا مأمور فرمودم که بر اِسْرائیلْ و یهوداهْ پیشوا باشد (۳۶) و بنایاهِ پسرِ یهویاداع مَلِکْ‌را جواب گفت که آمین خداوند خداي آقایَم مَلِکْ چنین فرماید (۳۷) به نحوي که خداوند با آقایَم مَلِکْ بوده است به همین بنحو به سُلَیمانْ باشد و تختِ اورا از تختِ آقایَم داوُدِ مَلِکْ عظیم‌تر

گرداند * (۳۸) و صادوقِ كاهن و ناثانِ نبي و بناياهِ پسرِ يهوياداع و كريثيان و پليثيان پايين آمده سليمان‌را بر قاطرِ مَلِك داود سوار كردند و اورا به گيحون آوردند (۳۹) و صادوقِ كاهن شاخِ روغن‌دار‌را از چادر گرفته سليمان‌را مسح كرده و كرنا‌را نواختند و تماميء قوم گفتند كه سليمان مَلِك زنده باشد (۴۰) و تماميء قوم در عقبش بالا آمدند و قوم سرنا‌ها‌را نواختند و بشادمانيء عظيم مسرور شدند و زمين از نعرهء ايشان چاك شد (۴۱) و ادونياه و تماميء دعوت شده‌گاني كه با او بودند به محضِ تمام شدنِ ضيافت آن‌را شنيدند و يوآب آوازِ كرنا‌را شنيده گفت صداي شهري كه در آشفته‌گي است چراست (۴۲) و در حالتي كه او متكلّم بود اينك يوناثانِ پسرِ ابياثارِ كاهن در آمد و ادونياه گفت كه بيآ زيرا كه صاحبِ قوّت توي و مژدهء خير مي آوري (۴۳) و يوناثان جواب داده به ادونياه گفت كه به يقين آقاي ما مَلِك داود سليمان‌را به پادشاهي نصب كرده است (۴۴) و مَلِك صادوقِ كاهن و ناثانِ نبي و بناياهِ پسرِ يهوياداع و كريثيان و پليثيان‌را به همراهش فرستاده است و ايشان اورا بر قاطرِ مَلِك سوار كرده اند (۴۵) و صادوقِ كاهن و ناثانِ نبي اورا در گيحون به پادشاهي مسح كردند و از آنجا شادي كنان برآمده اند كه شهر ديگر آوازه‌دار است و صداي كه شنيده ايد همين است (۴۶) و ديگر سليمان بر تختِ مملكت جلوس نمود (۴۷) و هم بنده‌گانِ مَلِك بقصدِ مبارك بادِ آقاي ما داودِ مَلِك آمده گفتند كه خدا اسمِ سليمان‌را از اسمِ تو افضل و تخت اورا از تختِ تو اعظم گرداند و مَلِك خويشتن‌را در بالاي بستر خم نمود (۴۸) و مَلِك نيز چنين گفت كه خداوند خداي اسرائيل كه امروز نشينندهء برتختِ من برقرار نموده است در حالتي كه چشمانِ من مي‌بيند متبارك باشد * (۴۹) آنگاه تماميء ميهمانانِ ادونياه ترسان شده برخاستند و هر كسي براهِ خويش روانه شد (۵۰) و ادونياه از سليمان ترسيد و برخاسته و روانه شده شاخهاي مذبح‌را گرفت (۵۱) و به سليمان خبر بدين مضمون

رسيد كه اينكَ اَدونياه از سُلَيمانِ مَلِكْ ميترسد و اينكَ شاخهاي مذبح را گرفته ميگويد كه امروز سُلَيمانِ مَلِكْ سوگند براي من بخورد كه بندهٔ خودرا به شمشير نخواهد كشت (۵۲) و سُلَيمانْ فرمود اگر مردِ صالح باشد يكي از موبهايش بزمين نخواهد افتاد امّا اگر در او شرارت يافت شود خواهد مُرد (۵۳) پس سُلَيمانِ مَلِكْ فرستاد كه اورا از مذبح بياورند و آمده سُلَيمانِ مَلِكْ را كُرنش نمود و سُلَيمانْ وي را گفت كه بخانه‌اَت برو *

(فصلِ دويم مشتمل بر چهل و شش آيه)

(۱) و ايّامِ وفاتِ داوُد نزديك شده پسرش سُلَيمانْ را بدين مضمون وصيّت فرمود (۲) كه چون من براهِ تماميِ اهلِ زمين ميروم تو قوي و مردانه باش (۳) و اوامرِ خداوند خدايت را نگاه داشته براههايش رفتار نما و فرائض و اوامر و احكام و شهاداتش را بنوعي كه در توراةِ موسي مكتوب است محافظت نما تا آنكه در هر كاري كه بجا آوري و هر جائي كه توجّه كني برخوردار باشي (۴) به اميدِ اينكه خداوند كلامي كه بمن اِلقا فرموده بود مقرّر دارد هنگامِ فرمودنش كه اگر پسرانِ تو در راهِ خويشتن بتماميِ دل و بتماميِ جانِشان در حضورِ من براستي رفتار نمايند يقين كه از براي تو بر تختِ اِسرائيل كسي كم نخواهد شد (۵) و ديگر آنچه كه يوآب پسرِ صرويا بمن معمول داشت ميداني يعني كاري كه بدو سردارِ لشكرِ اِسرائيل به اَبنير پسرِ نير و عَماساي پسرِ يِثِر بجا آورده ايشان را كُشت و خونِ جنگ در مقامِ سلامت ريخت بلكه خونِ جنگ بر كمربندِ كمرش و نعلينِ پايهايش ريخت (۶) پس موافقِ حكمتِ خود رفتار نما و موي سفيدش را بسلامت بقبر فرود ميآور (۷) امّا پسرانِ بَرزِلّيِ گِلعاديْ را احسان نما تا آنكه از جملهٔ خورندگانِ سفره‌اَت باشند زيرا كه چنين به نزدِ من تقرّب جستند هنگامي كه از روي برادرِ تو اَبيشالوم فرار كردم (۸) و اينكَ شِمعيِ پسرِ گيراي بِنياميني از بَحوريم نزدِ تو است آنكه مرا در روزي كه به مَحَنايِم رسيدم بلعنتِ شديد

لعنت كرد امّا جهتِ استقبالِ من به اَرْدَنْ آمد و من بخداوند بخصوصِ او
سوگند بدين مضمون خوردم كه ترا بشمشير نخواهم كُشت (٩) و حال اورا
بي تقصير نداري زيرا كه مردِ حكيم توئي و آنچه كه باو بايد كرد ميداني پس
موي‌هاي سفيدَش را بقبر بخون فرود آور (١٠) وداوُد با پدرانَش خوابيد و بشهرِ
داوُد مدفون گرديد (١١) و ايّامي كه داوُد بر اِسْرائيل سلطنت مينمود چهل
سال بود در حِبرون هفت سال سلطنت مينمود و در اُورشَليم سي و سه سال
سلطنت نمود * (١٢) و سُلَيمان بر تختِ پدرِ خود داوُد نشست و مملكتَش
بسيار مُقيم شد (١٣) و اَدونيّاه پسرِ حَگّيث نزدِ بَث شِبَعِ مادرِ سُلَيمان آمد
و او گفت كه آيا آمدنِ تو با سلامت است او جواب داد بسلامت است
(١٤) و ديگر گفت بتو حرفي دارم و او گفت كه بگو (١٥) و گفت كه ميداني
كه سلطنت از آنِ من بود و تماميءِ اِسْرائيل روي‌هاي خودرا بمن گردانيده
بودند تا آنكه سلطنت نمايم امّا سلطنت مُنتقل به برادرَم شد زيرا كه از
جانبِ خداوند از او شد (١٦) و حال يك سؤالي از تو مينمايم روي مرا
ردّ ننمائي و او وي را گفت كه بگو (١٧) و گفت تمنّا اينكه به سُلَيمانِ مَلِك
بگوئي زيرا كه روي ترا ردّ نخواهد كرد كه تا اَبيشَگِ شونَمّي را بمن بزني
دهد (١٨) و بَثِ شِبَع گفت كه خوب بخصوصِ تو بمَلِك خواهم گفت *
(١٩) پس بَثِ شِبَع به سُلَيمانِ مَلِك در آمد تا آنكه بخصوصِ اَدونيّاه با او
بگويد و مَلِك باستقبالَش برخاسته اورا تعظيم نمود و بر كرسيءِ خود نشست
و بجهةِ مادرَش كرسيءِ غيري گذاشت تا آنكه در يمينَش بنشيند (٢٠) و او
گفت كه مطلبِ كوچكي دارم كه از تو سؤال نمايم اُميد آنكه روي مرا ردّ
ننمائي و مَلِك گفت اي مادرَم سؤال نما زيرا كه روي ترا ردّ نخواهم كرد
(٢١) او ديگر گفت كه اَبيشَگِ شونَمّي به برادرَت اَدونيّاه بزني داده شود
(٢٢) و سُلَيمانِ مَلِك در جواب به مادرَش گفت كه چرا اَبيشَگِ شونَمّي را
براي اَدونيّاه طلبيدي اولي آنكه سلطنت را از برايَش طلب نمائي زيرا كه

برادرِ بزرگِ من اوست هم براي او باتفاقِ اَبْیاثارِ کاهن وهم یُوآبِ پسرِ صِرُویاهْ (۲۳) و سُلَیمانِ مَلِكْ بخداوند سوگند خورده گفت که خداوند بمن چنین عمل نماید بلکه زیاده از این اگر اَدُونیاهْ این سخن‌را بضررِ جانِ خویش نگفته است (۲۴) و حالا بخداوندِ حيّ قَسَم که مرا مُقیم گردانیده و بر تختِ پدرِ خود داوُدْ نشانیده و از برایم خانه‌را بطوري که وعده فرموده بود برپا نموده است که اَدُونیاهْ امروز کُشته خواهد شد (۲۵) پس سُلَیمانِ مَلِكْ بواسطهٔ بِنایاهِ پسرِ یِهویاداعْ فرستاد تا آنکه بر او هجوم آورده و مُرد * (۲۶) و مَلِكْ به اَبْیاثارِ کاهن گفت که به کشت‌زارهایت به عَناثُوثْ برو زیرا که مُستحقِّ قتلي امّا امروز ترا نخواهم کُشت بعلّتِ اینکه صندوقِ خداوند و پروردگاررا در حضورِ پدرم داوُدْ بردي و در تمامیٔ مُصیبت‌هاي پدرم مُصیبت کشیدي (۲۷) پس سُلَیمانْ اَبْیاثاررا از کهانتِ خداوند اخراج نمود تا آنکه کلامِ خداوند که بخصوصِ خاندانِ عِیلِیّ در شِیلُوهْ گفته بود کامل شود * (۲۸) و به یُوآبْ خبر رسید و یُوآبْ بخیمهٔ خداوند فرار کرد و شاخهاي مذبح‌را گرفت و حال اینکه یُوآبْ اَدُونیاهْ‌را متابعت مي نمود هرچند اَبْشالُوم‌را متابعت نکرده بود (۲۹) و به سُلَیمانِ مَلِكْ گفته شد که یُوآبْ بخیمهٔ خداوند فرار کرد و اینک به پهلوي مذبح است آنگاه سُلَیمانْ بِنایاهِ پسرِ یِهویاداعْ‌را فرستاده گفت که برو باو هجوم آور شو (۳۰) و بِنایاهْ بخیمهٔ خداوند داخل شد و اورا گفت که مَلِكْ چنین میفرماید که بیرون آي و او گفت که نَي زیرا که اینجا خواهم مُرد و بِنایاهْ بمَلِكْ خبر بدین مضمون رساند و گفت که یُوآبْ چنین میگوید و چنین بمن جواب داد (۳۱) و مَلِكْ وَي‌را گفت بطوري که گفت عمل نما و اورا هجوم آور شده و اورا دفن نما و خونِ بي تقصیري‌را که یُوآبْ ریخته بود از من و از خاندانِ پدرم دور نما (۳۲) و خداوند خونَش‌را به سَرِ خودش راجع خواهد گردانید بسببِ اینکه دو کسي که از او صادق‌تر و بهتر بودند هجوم آورده بشمشیر کُشت در حالتي که پدرم داوُدْ

ندانست یعنی اَبْنیرِ پسرِ نیرِ سردارِ لشکرِ اسْرائیلْ و عَماسای پسرِ یثرِ سردارِ لشکرِ یهودا (۳۳) و خونِ ایشان بسرِ یوآب و بسرِ ذرّیه‌اش ابداً برگردد و برای داود و ذرّیه‌اش و خاندانش و تختش سلامت دائمی از خداوند باشد (۳۴) و بنایاه پسرِ یهویاداع برآمده و بر او هجوم آور شده و اورا کشت و در خانه‌اش در بیابان دفن کرد (۳۵) و مَلِکْ بنایاهِ پسرِ یهویاداع را بجای او بسرداریء لشکر نصب کرد و مَلِکْ صادوقِ کاهن را در جای اَبیاثار گذاشت * (۳۶) و مَلِکْ فرستاده شِمْعِی را احضار نمود و وی را گفت که بخصوصِ خودِ خانه را در اورشلیم بنا نما و در آنجا ساکن شو و از آنجا بجائی بیرون مرو (۳۷) و مقرّر است روزِ بیرون رفتن و گذشتنت از نهرِ قدرون یقین بدان که البتّه خواهی مرد و خونت بسرت خواهد بود (۳۸) و شِمْعِی بمَلِکْ گفت که این کلام مستحسن است بطوری که آقایم مَلِکْ فرموده است بنده‌ات چنین رفتار خواهد نمود و شِمْعِی روزهای بسیار در اورشلیم ساکن بود * (۳۹) و واقع شد که بعد از انقضای سه سال دو بندهء شِمْعِی به آکیشِ پسرِ مَعَکاهِ مَلِکِ گَتْ فرار کردند و شِمْعِی را خبر کرده گفتند که اینک بنده‌گانت در گَتْ اند (۴۰) و شِمْعِی برخاسته حمارِ خودرا زین کرد و بقصدِ جستجوی بنده‌گانش بگَتْ نزدِ آکیش عازم شد و شِمْعِی رفته بنده‌گانش را از گَتْ باز آورد (۴۱) و بسلیمان گفته شد که شِمْعِی از اورشلیم بگَتْ رفت و باز آمد (۴۲) و مَلِکْ فرستاد و شِمْعِی را احضار نموده وی را گفت که آیا سوگند بخداوند بتو ندادم و از برایت بدین مضمون بیان نکردم که یقین بدان روزی که عازم شده بجائی بروی البتّه خواهی مرد و بمن گفتی که کلامی که شنیدم نیکوست (۴۳) پس سوگندِ خداوند و فرمانی که بتو امر فرمودم چرا نگاه نداشتی (۴۴) و مَلِکْ به شِمْعِی گفت که تمامیء بدی که دلت میداند خواستی که به پدرم داود بکنی آن را تو میدانی و حال اینکه خداوند شرارتِ ترا بسرِ تو برگردانیده است (۴۵) و سلیمانِ مَلِکْ مبارک خواهد شد و تختِ داود

در حضورِ خداوند ابداً پایدار خواهد ماند (۴۶) پس مَلِكْ بِنایاهْ پسرِ یِهُویادا۫عْ را
فرمان داده و او بیرون رفته و باو هجوم آور شد که مُرد و مملکت در دستِ
سُلَیْمانْ بر قرار ماند *

(فصلِ سیوم مشتمل بر بیست و هشت آیه)

(۱) و سُلَیْمانْ خویشاوندی بمَلِكِ مِصرْ فرعونْ کرده و دخترِ فرعونْ را گرفت —
و اورا به شهرِ داؤدْ آورد تا بوقتِ تمام کردنش بنای خانهٔ خویشتن و خانهٔ
خداوند و حصارِ اُورشَلِیمْ را از گرداگرد (۲) و حال اینکه قوم در مقامهای بلند
ذبح میکردند بسببِ اینکه خانهٔ باسمِ خداوند تا آن زمان ساخته نشده
بود (۳) و سُلَیْمانْ خداوند را دوست داشته بفرائضِ پدرش داؤدْ رفتار مینمود
مگر اینکه در مقامهای بلند ذبح و بخور میکرد * (۴) و مَلِكْ به گِبْعُونْ رفت
تا آنکه در آنجا ذبح نماید بعلّتِ اینکه مقامِ بلندِ عظیم آن بود و سُلَیْمانْ
هزار قربانیهای سوختنی بر آن مذبح تقریب نمود (۵) و خداوند به سُلَیْمانْ
در گِبْعُونْ بخوابِ شبانه مرئی شد و خدا گفت آنچه که بتو بدهم طلب نما —
(۶) و سُلَیْمانْ گفت که احسانِ عظیم با بندهاَت پدرم داؤدْ نمودی هنگامی
که در حضورِ تو براستی و صداقت وبقلبِ سلیم با تو رفتار نمود و این احسانِ
عظیمرا برای او کردی که پسری باو دادی که بر تختش بنشیند مثلِ امروز
(۷) و حال ای خداوند خدای من تو بندهٔ خودرا در جای پدرم داؤدْ به
پادشاهی نصب نمودی و من جوانِ کوچک هستم که خروج و دخول نمیدانم
(۸) و در میان قومی که برگزیدهٔ بندهاَت گذران مینمایم قومِ بزرگی که عددِ
ایشانرا نتوان احصا و شُمرد (۹) پس به بندهٔ خود دلِ دانارا عطا فرما تا
آنکه قومِ ترا حکم نموده میانِ خوب و بد تشخیص نمایم زیرا کیست که
این قومِ بزرگِ ترا حکم تواند نمود * (۱۰) و نسبت بسُلَیْمانْ طلب نمودنش
این مطلب را در نظرِ خداوند پسندیده آمد (۱۱) و خدا وی را گفت از آن
جائی که این چیزرا پُرسیدی و برای خویشتن روزهای بسیار سؤال نکردی

و براي خويش دولتمندي سؤال نه نمودي و جانِ دشمنانت‌را سؤال نكردي بلكه براي خويش حكمت سؤال نمودي تا آنكه حكم‌را تشخيص نمائي (۱۲) اينك موافقِ سؤالِ تو ميكنم و اينك دلِ حكيم و فهيم بتو دادم كه مثلِ تو پيش از تو نبوده است و بعد از تو كسي مثلِ تو نخواهد برخاست (۱۳) و هم‌چنين آنچه كه سؤال نكردي بتو عطا نمودم هم دولتمندي و هم جلال كه در ميانِ پادشاهان در تماميء روزهايت كسي مثلِ تو وجود نخواهد داشت (۱۴) و اگر در راههاي من رفتار نموده فرائض و اوامرِ مرا بطوري كه پدرِ تو داوُد سلوك نمود عمل نمائي روزهايت‌را طولاني خواهم گردانيد (۱۵) و سلَيمان بيدار شد و اينك يافت كه خواب است و به اورشَليم مراجعت نموده بحضورِ صندوقِ عهدِ خداوند ايستاد و قربانيهاي سوختني تقريب نمود و قربانيهاي سلامتي‌را احضار نمود هم بتماميء بندهگانش ضيافت نمود * (۱۶) آنگاه دو زنِ زانيه به نزدِ مَلِك آمده در حضورش ايستادند (۱۷) و يك زن گفت كه اي خداوندم من و اين زن در يك خانه ساكنيم و در آن خانه نزدِ او وضعِ حملِ نمودم (۱۸) و واقع شد كه بعد از وضعِ حملِ من روزِ سيوم اين زن نيز زائيد و با هم ديگر بوده ديگري با ما در خانه نبود بلكه سواي ما دو نفر احدي در آن خانه نبود (۱۹) و پسرِ اين زن وقت شب مرد زيرا كه او بر رويش خوابيده بود (۲۰) و وقتِ نيم شب برخاسته و پسرِ مرا از پهلوي من وقتي كه كنيزكت خوابيده بود از من گرفت و در بغلِ خود خوابانيد و پسرِ مردهء خودرا در بغلِ من خوابانيد (۲۱) و صبحدم وقتي كه براي شير دادنِ پسرم بر خاستم اينك مرده است و صبحدم اورا تشخيص نموده اينك پسرم كه زائيده بودم نبوده است (۲۲) و زنِ ديگر عرض كرد كه نَي بلكه پسرِ زنده از من است و پسرِ مرده از تست و آن ديگري گفت نَي بلكه پسرِ مرده از تست و پسرِ زنده از من است و چنين در حضورِ مَلِك ميگفتند (۲۳) پس مَلِك گفت كه اين يكي ميگويد كه اين پسرِ زنده از من است

و آن پسرِ مرده از تست و آن دیگري میگوید نی بلکه پسرِ مرده از تست و پسرِ
زنده ازمن است (۲۴) و مَلِك فرمود که شمشیريرا بمن آورید وشمشیررا بنزدِ
مَلِك آوردند (۲۵) و مَلِك فرمود که پسرِ زنده‌را بدو حصّه تقسیم نمائید و یك
نیمهٔ باین بدهید و نیمهٔ دیگر بدیگري (۲۶) و زني که پسرِ زنده از آنِ او بود
در حالتي که رَحِمَش بر پسرِ خود اضطراب میکرد بمَلِك متکلّم شده گفت که
اي خداوندم پسرِ زنده‌را باو بدهید و البّته اورا مَکُشید امّا آن دیگري گفت
که نه از آنِ من و نه از آنِ تو باشد اورا تقسیم نمائید (۲۷) پس مَلِك
جواب داده فرمود که پسرِ زنده‌را باو بدهید و اورا البّته مکُشید که مادرش
اوست (۲۸) و تماميِ اِسْرائیل حُکمي که مَلِك اجرا داشته بود شنیده و از
مَلِك ترسیدند زیرا که دیدند که در قلبَش حِکمتِ خدائي است تا آنکه
حکم‌را جاري سازد *

(فصلِ چهارم مشتمل بر سي و چهار آیه)

(۱) و سُلَیمانِ مَلِك بر تماميِ اِسْرائیل مَلِك شد (۲) و سردارانَش اینهایَند
عَزَریاهِ پسرِ صادوقِ کاهن (۳) اِلیحورِف و اَحیاه کاتبانِ پسرانِ شیشا و یهوشافاط
تذکره‌چيِ پسرِ اَحیلود (۴) و بِنایاهِ پسرِ یهویاداع سردارِ لشکر و صادوق و اَبیاثار
کاهنان (۵) و عَزَریاهِ پسرِ ناثانْ سرورِ سرکاران و زابودِ پسرِ ناثانِ کاهن مُصاحبِ
مَلِك (۶) و اَحیشار ناظرِ خانه و اَدونیرامِ پسرِ عَبدا سرورِ خراج گیران *
(۷) و سُلَیمان دوازده سرکار در تماميِ اِسْرائیل داشت که ایشان از براي
مَلِك و خانه‌واده‌اَش آذوقه جمع میکردند یعني هرکس در عرضِ سال
یك ماه آذوقه مي آورد (۸) و اسامیِ ایشان اینهایَند در کوهِ اَفرایِم پسرِ حور
(۹) و در ماقَص و شَعَلبیم و بَیتْ شَمس و ایلونِ بَیتْ حانان پسرِ دِقَر (۱۰) در
اَربوث پسرِ حِصد و سکوه و تماميِ زمینِ حیفِر از او بود (۱۱) در تماميِ نافَتِ
دُوُر پسرِ اَبيِ ناداب که طافَث دخترِ سُلَیمان زنِ او بود (۱۲) و بَعَناه پسرِ
اَحیلود که تَعَناك و مِگِدّو و تماميِ بَیتْ شان به پهلوي صارثاناه در زیرِ یزرعیل

از بَیْتِ شانْ تا اَبیلِ مِحُولاً بآن طرفِ یقْنعامْ از او بود (۱۳) در رامُوتِ گلعادْ پسرِ گبرِ و قَصَبَه‌هاي یائیرِ پسرِ منَسّهْ درگلعادْ و نیز کشورِ اَرْگوبْ که در باشانْ است شصت شهرِ بزرگ حصاردار با پشت بندهاي برنجین از او بود (۱۴) و اَحینادابْ پسرِ عِدّوْ در مَحنَیم (۱۵) در نفتالي اَهیمعَصْ او نیز باشمَتْ دختر سلَیْمانْ را بزني گرفت (۱۶) در آشیر و عَلُوتْ بَعَناه پسرِ حوشي (۱۷) در یسّاکار یهوشافاط پسرِ پارُوح (۱۸) در بنْیامین شمعي پسرِ ایلاهْ (۱۹) در زمینِ گلعادْ ولایتِ سیحُونِ پادشاهِ اَموریانْ و عوگ پادشاهِ باشانْ کبرِ پسرِ اوْري و او در آن ولایت به تنها سرکار بود * (۲۰) و یهوداه و اسرائیلْ در تعداد مثلِ ریگِ کنارِ دریا بیشمار بوده و اکل و شرب کرده مسرور میشدند (۲۱) و سلَیْمانْ بتماميِ ممالك از نهرِ الي زمینِ فلِسْطیانْ و حدودِ مصر سلطنت مینمود و پیشکش‌ها آورده سلَیْمانْ را در تماميِ روزهاي عمرش خدمت میکردند * (۲۲) و آذوقهٔ سلَیْمانْ هر روزه سي پیمانهٔ آردِ رقیق و شصت پیمانهٔ آردِ خرجي (۲۳) ده گاوِ پرواري و بیست گاوِ مرتعي و صد گوسفند سواي قوچ‌ها و آهوان و گوزنان و مرغ‌هاي پرواري بود (۲۴) زیرا که بتماميِ نواحيِ این طرفِ نهر از تِفْسَحْ تا غَزّاهْ و تماميِ پادشاهانِ این طرفِ نهر حکمراني میکرد و از تماميِ اطرافِ گرداگرد با او صلح بود (۲۵) و یهوداه و اسرائیلْ هر کس بزیرِ تاك و درختِ انجیرش در امنیّت از دانْ تا بئیرشبَعْ در تماميِ ایّامِ سلَیْمانْ ساکن بودند * (۲۶) و سلَیْمانْ را چهل هزار طویلهٔ اسب براي عرّاده‌هایش و دوازده هزار سواران بود (۲۷) و سرکارانِ مذکوره از براي سلَیْمانِ مَلِكْ و تماميِ کساني که بر سفرهٔ سلَیْمانِ مَلِكْ حاضر میشدند آذوقه را هر یك در ماهش مي آورد و از هیچ چیز کمي نمیکردند (۲۸) و جو و کاه بجهةِ اسبان و شترانِ تندرو بمکانِ معیني هر کس موافقِ دستورالعملش مي آورد * (۲۹) و خدا به سلَیْمانْ حکمت و فطانتِ بسیار بسیاري و وسعتِ قلب مثلِ ریگِ کنارِ دریا عطا فرمود (۳۰) و حکمتِ سلَیْمانْ از حکمتِ

تماميء پسرانِ شرقي و از حکمتِ تماميء مصريان زياده بود (۳۱) بلکه از تماميء آدميان از ايثانِ ازراحي و هيمان و کلکل و دردع پسرانِ ماحول حکيم‌تر بوده اسمش درميانِ تماميء قبائلِ گرداگرد مشهور بود (۳۲) و[سليمان] سه هزار مثل گفت و سرودهايش هزار و پنج بود (۳۳) و در باره‌ء درختان از سروآزادِ لبنان تا علفِ زوفا که از ديوارها بيرون مي‌آيد سخن راند و همچنين در باره‌ء بهائم و مرغان و حشرات و ماهيان سخن راند (۳۴) و بخصوصِ شنيدنِ حکمتِ سليمان از تماميء قبائل بلکه از تماميء پادشاهانِ زمين که حکمتِ اورا شنيده بودند مي آمدند *

(فصلِ پنجم مشتمل بر هجده آيه)

(۱) و حيرامِ پادشاهِ صور بنده‌گانِ خودرا به سليمان فرستاد چونکه شنيده بود که اورا بجاي پدرش به پادشاهي مسح کرده اند زيرا که حيرام کلِ ايام داودرا دوست ميداشت (۲) و سليمان بحيرام فرستاده گفت (۳) که تو پدرِ من داودرا ميداني که خانه‌ءرا باسمِ خداوند خداي خويش نتوانست بنا نمايد بسببِ جنگهائي که اورا احاطه نمودند تا به وقتي که خداوند آنهارا بزيرِ کفِ پايهايش نهاد (۴) و حال خداوند خداي من از هر طرف مرا آرام داده است که نه دشمن و نه ضرر رساننده‌ء وجود دارد (۵) و اينک مرادِ من اينست که خانه‌ءرا باسمِ خداوند خداي خود بنا نمايم به نحوي که خداوند به پدرم داود وعده فرموده بود هنگامِ گفتنش که پسرِ ترا بجاي تو بر تختِ تو مي نشانم او خانه‌ءرا باسمِ من بنا خواهد کرد (۶) و حال امر نما که سروهاي آزادرا از لبنان براي من ببرند و بنده‌گانِ من همراهِ بنده‌گانِ تو خواهند بود و براي بنده‌گانِ تو اجرتِ شان‌را بتو ميدهم موافقِ هر چه بفرمائي زيرا که تو ميداني که در ميانِ ماها کسي يافت نميشود که مثلِ صيدونيان بريدنِ درختان‌را بداند * (۷) و واقع شد هنگامي که حيرام سخنانِ سليمان‌را شنيد بغايت خوشحال شده گفت که امروز خداوند متبارک

باد که به داؤد پسرِ حکیمي بخصوصِ این قوم عظیم عطا نموده است (۸) و
حیرام به سلیمان فرستاده گفت که آنچه بمن فرستادي قبول نمودم و من
بخصوصِ درختانِ سروِ آزاد و درختانِ صنوبر تماميء مرادت را بجاي خواهم
آورد (۹) بندهگانِ من از لبنان آنهارا به دریا فرود خواهند آورد و من آنهارا
از راهِ دریا بالاي پشتهها به هرجائي که ازبرایم تعیین نمائي خواهم فرستاد
و آنهارا در آنجا خواهم گذاشت و تو آنهارا خواهي گرفت و بخصوصِ آذوقه
دادنِ بخوانهء من مرادِ مرا بجا آوري * (۱۰) و حیرام به سلیمان چوبهای
سروِ آزاد وچوبهاي صنوبررا موافقِ کلِّ مرادش داد (۱۱) و سلیمان به حیرام
جهتِ قوتِ خانهاش بیست هزار پیمانهء گندم و بیست پیمانهء روغنِ
صاف داد بلکه سلیمان هرساله به حیرام چنین قدر میداد (۱۲) و خداوند
به سلیمان حکمت بخشید بنوعي که باو وعده کرد و میانِ حیرام و سلیمان
صلح بود وهردو با همدیگرعهدي بستند * (۱۳) و سلیمانِ مَلِك از تماميء اسرائیل
مردانِ زبده بیرون آورد و آن زبدهها سی هزار نفر بودند (۱۴) و از ایشان ده
هزار هرماهي بنوبت به لبنان میفرستاد یك ماه در لبنان ودو ماه در خانهٔ
خویش مي بودند وادونیرام ناظرِ آن زبدهها بود (۱۵) و سلیمان را هفتاد هزار
نفر باربردار و هشتاد هزار نفر برندهگانِ درخت در کوه بود (۱۶) سواي سرورانِ
سرکارانِ سلیمان که ناظرِکار بودند سه هزار و سیصد نفر که ضابطِ طائفهٔ کارکنان
بودند (۱۷) و مَلِك فرمود و ایشان سنگهاي بزرگ و سنگهاي قیمتي
وسنگهاي تراشیدهشده بخصوصِ بنیانِ خانه آوردند (۱۸) و معمارانِ سلیمان
و معمارانِ حیرام و گبلیان آنهارا تراشیدند وچوبها و سنگها بخصوصِ بناي
خانه همچنین مهیا میساختند *

(فصلِ ششم مشتمل بر سي و هشت آیه)

(۱) و واقع شد در سالِ چهار صد و هشتاد از بیرون آمدنِ اسرائیل از زمینِ
مصر در ماهِ زو که ماهِ دویم سالِ چهارمِ سلطنتِ سلیمان بر اسرائیل بود که

آغازِ بنای خانهٔ خداوند نمود * (۲) و خانهٔ خداوند که سُلَیمانِ مَلِک بنا کرد طولش شصت ذراع و عرضش بیست و بلندیش سی ذراع بود (۳) و رواق در برابرِ هیکلِ خانه موافقِ عرضِ خانه طولش بیست ذراع و عرضش رو بروی خانه ده ذراع بود (۴) و از برای خانه پنجره‌ها که اندرونش وسیع و بیرونش تنگ بود ساخت (۵) و بر دیوارِ خانه از گِرداگِرد حجره‌ها بنا کرد یعنی از گِرداگِردِ دیوارهای خانه هم از هیکل و هم از محراب از هر طرف حجره‌ها ساخت (۶) حجره‌های تحتانی عرضش پنج ذراع و طبقهٔ میانی عرضش شش ذراع و طبقهٔ سیومی عرضش هفت ذراع بود بعلّتِ اینکه بیرونیِ خانه‌را از گِرداگِرد دست اندازها داد تا آنکه چوب‌ها دیوارهای خانه‌را نگیرد (۷) و خانه هنگامِ بنا شدنش به سنگ‌ها که پیش از آوردنِ آنها از معدن مهیا بود بنا کرده شد و در خانه وقتِ بنا شدنش نه چَکّش و نه تیشه و نه آلاتِ آهنی هیچ مسموع نه شد (۸) و درِ طبقهٔ میانی برجانبِ راستِ خانه بود و از طبقهٔ تحتانی تا طبقهٔ میانی و از طبقهٔ میانی تا طبقهٔ سیّمی بواسطهٔ نردبان‌های گردنده بالا میرفتند (۹) و خانه‌را بنا کرده آن‌را به اتمام رسانید و خانه‌را با تیرها و تخته‌های چوبِ سروِ آزاد پوشانید (۱۰) و حجره‌ها به تمامیِ دیوارِ خانه بلندیِ آنها پنج ذراع بود وخانه را بواسطهٔ چوبهای سروِ آزاد چسپانید * (۱۱) و کلامِ خداوند به سُلَیمانْ بدین مضمون نازل شد (۱۲) که نسبت بخانهٔ که میسازی اگر موافقِ فرائضِ من رفتار نمائی و احکامِ مرا معمول داری و تمامیِ اوامرِ مرا نگاه داشته مطابقِ آنها سلوک نمائی آنگاه کلماتی که به پدرت داؤد گفته بودم با تو استوار خواهم گردانید (۱۳) و درمیانِ بنی اِسرائیل ساکن شده قومِ خود اِسرائیل‌را وا نخواهم گذاشت (۱۴) و سُلَیمانْ بنا نمودنِ خانه‌را به اتمام رسانید * (۱۵) و اندرونیِ دیوارهای خانه‌را به تخته‌های چوبِ سروِ آزاد آراست یعنی از تحتِ خانه تا بسقفِ دیوارش و اندرونیش‌را بآن چوب‌ها پوشانید اما زمینِ خانه‌را به تخته‌های چوبِ صنوبر فرش کرد (۱۶) و

سمتِ اندرونيء خانه‌را به فاصلهء بیست ذراع از زمین تا بسرِ دیوار به تخته‌هاي سروِ آزاد آراسته و اندرونيء آنهارا جهةِ محراب یعني قُدسِ قُدّوسین پیراسته ساخت (۱۷) و خانه یعني هیکلِ بیرونیش چهل ذراع بود (۱۸) و برچوب‌هاي سروِ آزادِ اندرونيء خانه بنقشِ بادرنگ و شکوفه‌هاي خندان منقش شد و چونکه همه‌اش از چوبهاي سروِ آزاد بود هیچ سنگ نمودار نمی شد (۱۹) و درمیانِ خانهء اندروني محراب‌را ساخت تا آنکه صندوقِ عهدِ خداوندرا در آن بگذارد (۲۰) و فاصلهء محراب طولش بیست ذراع و عرضش بیست ذراع و بلندیش بیست ذراع بود و اورا بزرِ خالص مستور کرد و مذبحش که از چوبهاي سروِ آزاد بود همچنین پوشانید (۲۱) و نیز سُلَیمان خانهء اندروني‌را بزرِ خالص پوشانید و در برابرِ محراب از زنجیرهاي زرّین فُرجه گذاشته آن‌را به طلا مستور ساخت (۲۲) و همچنین تمامیء خانه‌را با طلا پوشانید تا تمام شدنِ همهء خانه و تمامیء مذبحِ مقابلِ محراب‌را به طلا مستور ساخت * (۲۳) و دو کَرّوبیان‌را در محراب ازچوبِ زیتون ساخت که قدّ آنها ده‌ذراع بود (۲۴) و بالِ یک کَرّوب پنج ذراع و بالِ کَرّوبِ دیگر پنج ذراع بود که از سَرِ یک بال تا به سَرِ بالِ دیگر ده ذراع بود (۲۵) و کَرّوبِ دویمي ده ذراع بود بپیمایش و شکلِ هر دو کَرّوب یکي بود (۲۶) بلندیء یک کَرّوب ده ذراع و همچنین کَرّوبِ دویمي (۲۷) و کَرّوب‌هارا درمیانِ خانهء اندروني گذاشت و کَرّوب‌ها بالهاي خویشتن‌را پهن کرده که بالِ یک کَرّوب به دیوار میرسید و بالِ کَرّوبِ دویمي به دیوارِ دیگر میرسید و در میانِ خانه بالهاي آنها به یک دیگر میخورد (۲۸) و کَرّوبیان‌را با طلا پوشانید * (۲۹) و بر تمامیء دیوارهاي خانه از گرداگرد نقشهاي کَرّوبیان و درختانِ خُرّما و شکوفه‌هاي خندان از اندرون و بیرون مُنقّش کرد (۳۰) و زمینِ خانه‌را از اندرون و بیرون بطلا پوشانید * (۳۱) و درِ محراب‌را به چوب‌هاي زَیتون دو دري ساخت و چهار چوبهء درها پنج یکِ دیوار بود (۳۲) و دو در از چوبِ زیتون بود و بروي

آنها نقشهاي کَرُوبِيانْ و درختانِ خُرْما و شکوفه‌هاي خندان نقش کرده آنهارا به طلا پوشانيد و بروي کَرُوبِيانْ وهم بروي درختانِ خُرْما طلا گسترد (۳۳) و همچنين از براي دَرِ هيکل ستونهاي درختِ زيتون ساخت که به مقدارِ چهار يکِ ديوار بود (۳۴) و آن دو دَر از چوبِ صَنَوبر بود و دو تخته‌ٔ درِ اوّلش گردان بود وهم دو تخته‌ٔ در دويمي گردنده بود (۳۵) و بر روي آنها کَرُوبِيانْ و درختانِ خُرما و شکوفه‌هاي خندان نقش کرده آنهارا بطلاي راست کرده شده‌ٔ بر نقش‌ها پوشانيد (۳۶) و حياطِ اندروني‌را از سه ريزِ سنگ‌هاي تراشيده و يکْ ريزِ تيرهاي سروِ آزاد ساخت * (۳۷) و بنيانِ خانه‌ٔ خداوند در ماهِ زِوِ سالِ چهارمين گذاشته شد (۳۸) و در سالِ يازدهم در ماهِ بُولْ که ماهِ هشتمين است خانه و تماميِ‌ٔ مُتَعَلِّقانَش و تماميِ‌ٔ قاعده‌هايَش به اتمام رسيد و بناي اورا در عرضِ هفت سال بانجام رسانيد *

(فصلِ هفتم مشتمل بر پنجاه و يکْ آيه)

(۱) و سُلَيْمانْ در عرضِ سيزده سال به بناي خانه‌ٔ خويش مشغول بوده تماميِ‌ٔ خانه‌ٔ خودرا تمام کرد * (۲) و خانه‌ٔ جنگلِ لُبنانْ‌را که طولَش صد ذراع و عرضَش پنجاه ذراع و بلنديَش سي ذراع بود بر بالاي چهار صفِ ستون‌هاي سروِ آزاد بنا کرد و بالاي ستون‌ها تيرهاي سروِ آزاد گذاشته شد (۳) و خانه از طرفِ فوقاني بر تيرهائي که بر سَرِ چهل و پنج ستون گذاشته شده بودند پانزده ستون براي يکْ صف با چوب‌هاي سروِ آزاد پوشيده شد (۴) و پنجره‌ها سه صف بودند بطوري که مَنْظَرْ مقابلِ مَنْظَرَهْ سه رديف بود (۵) و تماميِ‌ٔ دَهَن‌ها و چوب‌هاي پنجره چهارگوشه بود و مَنْظَرْ مقابلِ مَنْظَرَهْ به سه رديف بود (۶) و رَواق از ستون‌ها ساخت که طولَش پنجاه ذراع و عرضَش سي ذراع بود و رو بروي آن ستون‌ها رَواقيِ‌ٔ ديگر ساخت که ستون‌ها و تيرهايَش مقابلِ آنها بودند (۷) و رَواقي بخصوصِ تختي که بر آن حکم ميکرد ساخت يعني رَواقِ مَحْکَمَه و آن‌را از طَبَقَهْ تا طَبَقَه‌ٔ ديگر از چوبِ سروِ آزاد پوشانيد (۸) و خانه‌ٔ که در

آن ساکن بود حیاطِ دیگری که کارَش مثلِ این بود در اندرونِ رَواق داشت * و برای دخترِ فرعون که سُلَیمان بزنی گرفته بود خانه‌را مثلِ این رَواق ساخت * (۹) و تمامیِ این عمارت‌ها از سنگ‌های گران بها موافقِ پیمایشِ سنگ‌های تراشیده به اَرّه‌ها بُریده شدند از اندرون و بیرون و از بنیان تا به سَرِ دیوار و از بیرون تا حیاطِ بزرگ (۱۰) و بنیانَش از سنگ‌های گِران‌بها و سنگ‌های بزرگ بود که بعضی از سنگ‌ها ده ذراع و بعضی از آنها هشت ذراعی بود (۱۱) و از طرفِ فَوقانی سنگ‌های گِران‌بهارا مطابقِ پیمایشِ سنگ‌های تراشیده با چوب‌های سروِ آزاد گذاشتند (۱۲) و حیاطِ بزرگ از گِرداگِرد سه ردیف از سنگ‌های تراشیده و یك ردیف از چوبهای سروِ آزاد داشت وحیاطِ اندرونیِ خانهٔ خداوند و رَواقِ خانه همچنین بود * (۱۳) و سُلَیمانِ مَلِك فرستاد و حیرام‌را از صور آورد (۱۴) او پسرِ زنِ بیوهٔ از سبطِ نَفتالی بود و پدرَش مردِ صوری بود و صنعتِ مِسگری داشت و حیرام صاحبِ مهارت و فهم و معرفت بود در انجام رسانیدنِ هرکارِ مِسگری وسُلَیمانِ مَلِك اورا آورده تمامیِ کارَش‌را میکرد * (۱۵) و دو ستونِ برنج ریخت هر یك از آنها قدّش هجده ذراع بود و ریسمانِ دوازده ذراعی هر دو عَمودرا یك یك احاطه مینمود (۱۶) و دو تاج‌را از برنجِ ریخته شده ساخت تا آنهارا به سرِ ستونها بگذارد قدِّ یك تاج پنج ذراع و قدِّ دیگری پنج ذراع بود (۱۷) مُشَبَّك‌های شَبَکه‌دار و سِلسِله‌کارِ رشته داررا ساخت برای تاج‌هائی که بسرِ آن دو ستون بود هفت از برای تاجِ اوّلین و هفت از برای تاجِ دویمین (۱۸) و ستون‌هارا با دو ردیفِ اَنار از گِرداگِرد بالای یك شَبَکه تا آنکه تاجی که بر سرَش بود بپوشد ساخت و برای تاجِ دیگر همچنین ساخت (۱۹) و تاج‌های که در رَواق بسَرِ ستون‌ها بمقدارِ چهار ذراع از کارِ زَنبَق بود ساخت (۲۰) و تاج‌ها بالای دو ستون و همچنین از طرفِ فوقانی از محلِّ شکم که بالای شَبَکه بود [انارها داشت] و دویست انار از گِرداگِرد به ردیف بالای تاجِ دویمی بود (۲۱) و آن ستون‌هارا در رواقِ

هیکل برپا نمود و ستونِ طرفِ راست را برپا نموده اسمش را یاکین گذاشت و ستونِ طرفِ چپ را بر پا نموده اسمش را بوعز نهاد (۲۲) و بر سرِ ستون‌ها کارِ زنبق بود و کارِ ستون‌ها تمام شد * (۲۳) و دیگر دریاچهٔ ریخته شده را ساخت که اطرافش مدوّر و از لب تا به لبش فاصلهٔ ده ذراع و بلندیش پنج ذراع بود و ریسمانِ سی ذراعی دوراً آن را احاطه مینمود (۲۴) و در زیرِ لبه‌هایش بادرنگ‌ها ده تا به یک ذراع آن را دوراً احاطه نموده دریاچه را از گرداگرد چنین می‌پیچیدند و وقتِ ریخته شدنش بادرنگ‌ها باهم به دو ردیف ریخته شدند (۲۵) و آن دریاچه در بالای دوازده گاو می‌ایستاد سه تا به شمال نگران و سه تا بمغرب نگران و سه تا بجنوب نگران و سه تا بمشرق نگران بودند و دریاچه در پشت آنها می‌ایستاد و تمامیٔ عقب‌هایشان به اندرون بود (۲۶) و کلفتیش به پهنای دست و لبش در کارِ شکوفهٔ زنبق مثلِ لبِ کاسه بود و دو هزار خُم [آب] میگرفت * (۲۷) و ده پایهٔ برنجین ساخت که طولِ یک پایه چهار ذراع و عرضش چهار ذراع و قدّش سه ذراع بود (۲۸) وکارِ پایه‌ها این طور بود که صفحه‌ها داشت و صفحه‌ها در میانِ بستنی‌ها بود (۲۹) و بروی صفحه‌هائی که میانِ بستنی‌ها بودند شیران وگاوان وکروبیان مصوّر بود و همچنین بروی بستنی‌ها [تصویرها] از بالا بود و در زیرِ شیران و گاوان صنعت‌های زیاده آویزان بودند (۳۰) و هر پایه چهار چرخ برنجین با محورهای برنجین داشت و در چهار گوشه‌هایش کتفها بودند یعنی در اطرافِ صنعت‌های علاوه کتفهای ریخته شده در زیرِ حوض نمایان بود (۳۱) و دهنه‌اش درمیانِ تاج بود و بلندیٔ آن دهنه یک ذراع و دائرهٔ دهنه مثلِ کارِ پایه یک ذراع و نیم و نزدِ دهنه‌اش نقش‌ها نمایان و صفحه‌هایش مربّع بودند نه مدوّر (۳۲) و بزیرِ صفحه‌ها چهار چرخ و محورهای چرخها در پایه‌ها قرار داشت و بلندیٔ هرچرخ یک ذراع و نیم بود (۳۳) و کارِ چرخ‌ها مثلِ کارِ چرخهای عرّاده بود و محور و چنبره و پره‌ها و دائره‌اش همه‌گی از ریخته بود (۳۴) و از برای چهار گوشه‌های پایه چهار

کتف بود و کتف‌هایش از خودِ پایه بود (۳۵) و در سرِ پایه دائرهٔ مدور که بلندیش نیم ذراع میشد بود و بسرِ پایه دست‌ها و صفحه‌هایش از خودش بود (۳۶) و بروي لوحِ دست‌ها و صفحه‌هایش کروبیان و شیران و درختانِ خرمارا بقدرِ هر یکی نقش کرد و همچنین بر صنعت‌هاي زیاده از گرداگرد (۳۷) و باین طور آن ده پایه‌را ساخت همه‌را ریختني و پیمایش و طرح یکي بود (۳۸) و بعد ده حوض از برنج ساخت هر حوضي چهل خم [آب] میگرفت و هر حوض چهار ذراع و بالاي هر پایهٔ از آن ده پایه یك حوض بود (۳۹) و پنج پایه بطرفِ راستِ خانه و پنج بطرفِ چپِ خانه گذاشت و دریاچه‌را بطرفِ راستِ خانه رو بمشرق بسوي جنوب گذاشت * (۴۰) و حیرام حوض‌ها و بیل‌ها و طاس‌ها ساخت و حیرام تمامیٔ کارهائي که براي سلیمانِ ملك بخصوصِ خانهٔ خداوند میساخت بانجام رسانید (۴۱) دو ستون و دو لگنِ تاج‌هاي که بسرِ دو ستون بود و دو شبکه‌ها بجههٔ پوشیدنِ دو لگنِ تاجي که بسرِ دو ستون بود (۴۲) و چهار صد انار از براي دو شبکه‌ها دو ردیفِ انار براي یك شبکه تا آنکه دو لگنِ تاجي که بالاي ستون‌ها بود بپوشاند (۴۳) و ده پایه‌را و ده حوضي که بالاي پایه‌ها بودند (۴۴) و یك دریاچه و دوازده گاوي بزیرِ دریاچه (۴۵) و دیك‌ها و بیل‌ها و طاس‌ها و تمامئ ظروفي که حیرام براي سلیمان بخصوصِ خانهٔ خداوند ساخت از برنجِ درخشنده بود (۴۶) آنهارا ملك در درهٔ اردن در زمینِ گلین میانِ سکوت و صارثان ریخت (۴۷) و سلیمان تمامئ ظروف‌را بدونِ وزن وا گذاشت زیرا که وزنِ برنج‌را از نهایت بسیار بودنش احصا نمیتوانست کرد * (۴۸) و سلیمان تمامئ ظروفي که نسبت به خانهٔ خداوند داشت ساخت مذبحِ طلائي و سفرهٔ طلائي که نانِ تقدمه بالایش بود (۴۹) و شمعدان‌ها از طلاي خالص پنج بطرفِ راست و پنج بطرفِ چپ رو بروي محراب و شکوفه‌ها و قندیلها و انبرها از طلا (۵۰) و طاس‌ها و کلگیرها و لنگریها و قاشق‌ها و بخوردانها از طلاي خالص و نر و ماده‌هاي طلائي

هم از براي درهاي خانهٔ اندروني يعني قدسِ قدوسين و هم از براي درهاي خانه اعني هيكل همه‌را ساخت * (۵۱) پس تمامئِ كاري كه سلَيمانِ مَلِك بخصوصِ خانهٔ خداوند ميساخت باتمام رسيد وسليمان چيزهاي موقوفاتِ پدرش داود از نقره و طلا و ظروف‌هارا آورده در مخزن‌هاي خانهٔ خداوند گذاشت *

(فصلِ هشتم مشتمل بر شصت و شش آيه)

(۱) آنگاه سلَيمان مشائخ اسرائيل و تمامي رؤساي اسباط كه سروران آباي بني اسرائيل بودند نزدِ سليمانِ مَلِك به اورشليم گِرد آورد تا آنكه صندوقِ عهدِ خداوندرا از شهرِ داود كه صيون است بيآورند * (۲) و تمامئِ مردمانِ اسرائيل در ماهِ ايثانيم كه ماهِ هفتمين است در عيد بنزدِ سليمانِ مَلِك جمع شدند (۳) و تمامئِ مشائخ اسرائيل آمدند وكاهنان صندوق را برداشتند (۴) و صندوقِ خداوند و خيمهٔ جماعت و تمامئِ ظروفِ مقدسي كه در خيمه بود آوردند يعني كاهنان و لِويان آنهارا آوردند (۵) و سليمانِ مَلِك و تمامئِ جماعتِ اسرائيل كه نزدِ وي جمع شده بودند در مقابلِ صندوق بهمراهش ايستادند و گوسفندان و گاوان كه شمارِ آنها احصا و تعداد نميشد ذبح نمودند (۶) و كاهنان صندوقِ عهدِ خداوندرا بمقامش بمحرابِ خانه به قدسِ قدوسين بزيرِ بالهاي كروبيان آوردند (۷) زيرا كه كروبيان دو بالِ خويشتن‌را بالاي مقامِ صندوق پهن كردند و كروبيان صندوق و چوب‌دستهايش‌را از طرفِ بالا مستور ميكردند (۸) و چوب‌دستهايش‌را بحدّي بيرون كشيدند كه سرهاي چوب‌دستها از مقامِ قدس در مقابلِ محراب ديده ميشدند امّا از بيرون ديده نميشدند و تا اين زمان در آنجا هستند (۹) و در صندوق چيزي نبود سواي دو لوحِ سنگ كه موسي در حوريب در آنجا گذاشت هنگامي كه خداوند با بني اسرائيل در حينِ بيرون آمدنِ ايشان از مصر عهد بسته بود * (۱۰) و واقع شد هنگامِ بيرون آمدنِ كاهنان از مقامِ قدس

که ابر خانهٔ خداوندرا پر ساخت (۱۱) به حدّي که کاهنان براي خدمت در برابرِ ابر نتوانستند ایستاد بسببِ اینکه جلالِ خداوند خانهٔ خداوندرا مملوّ کرده بود * (۱۲) آنگاه سلیمان گفت که خداوند فرموده است که در غمامهٔ مظلمه خواهم نشست (۱۳) في الواقع خانهٔرا براي سکونتِ تو بنا کردم مکاني که ابداً در آن بنشیني (۱۴) و ملك روي خویشتن‌را برگردانیده تمامئ جماعتِ اسرائیل‌را در حالتي که جماعتِ اسرائیل ایستاده بودند دعاي خیر نمود (۱۵) و گفت که خداوند خداي اسرائیل متبارك باشد زیرا کلامي که با دهانش به پدرم داود گفته بود همان‌را بدستش بجا آورده گفت (۱۶) از روزي که قومِ خود اسرائیل‌را از مصر بیرون آوردم شهري از تمامئ اسباطِ اسرائیل نگرفتم تا آنکه خانه‌را بنا کرده اسمم در آن بر قرار باشد امّا داودرا برگزیدم تا آنکه پیشواي قومم اسرائیل باشد (۱۷) و در دلِ پدرم داود بود که خانهٔرا براي اسمِ خداوند خداي اسرائیل بنا نماید (۱۸) و خداوند به پدرم داود فرمود نظر باینکه در دلت بود که خانهٔ براي اسمِ من بنا نمائي خوب کردي که در خاطرت بود (۱۹) امّا خانه‌را تو بنا نخواهي کرد لکن پسرِ تو که از صلبِ تو بیرون مي آید او خانه‌را براي اسمِ من بنا خواهد کرد (۲۰) و خداوند کلامي که فرموده بود ثابت گردانید و من در جاي پدرم داود برخاسته ام و موافقِ کلامي که خداوند گفته بود بر تختِ اسرائیل نشستم و خانه‌را باسمِ خداوند خداي اسرائیل بنا کردم (۲۱) و در آنجا مقامي‌را براي صندوق که عهدِ خداوند در آن است ساختم یعني عهدي که با آباي ما حینِ بیرون آوردنِ ایشان از مصر بسته بود * (۲۲) و سلیمان در مقابلِ مذبحِ خداوند رو بروي تمامئ جماعتِ اسرائیل ایستاده دستهاي خودرا بسوي آسمان بلند کرد * (۲۳) و گفت که اي خداوند خداي اسرائیل در آسمان از طرفِ بالائي و در زمین از طرفِ سفلي خدائي مثلِ تو نیست که با بنده‌گانِ خود که در حضورت بتمامئ دلِ ایشان سالك شوند عهد

و رحمت را نگاه داري (۲۴) و آنچه که به بندهٔ خود پدرم داود وعده كردي نگاه داشتي و آنچه که بدهانت فرمودي بدستت بجا آوردي مثلِ امروز (۲۵) پس حال اي خداوند خداي اِسرائيل آنچه که ببنده‌ات پدرم داود وعده فرمودي نگاه دار هنگامي که وي را گفتي که در حضورِ من از برايت كسي كم نخواهد شد که بر تختِ اِسرائيل بنشيند اگر پسرانِ تو براه‌هاي خويشتن متوجه شده در حضورِ من بطوري رفتار نمايند که تو در حضورم ميرفتي (۲۶) و حال اي خداي اِسرائيل تمنا اينكه كلامي که به بنده‌ات پدرم داود گفتي ثابت گرداني * (۲۷) آيا ميشود که خدا في الحقيقه در زمين ساكن شود اينك آسمانها بلكه آسمانِ آسمانها ترا گنجايش ندارد پس پر ظاهر است که اين خانهٔ که بنا كردم نتواند (۲۸) نهايت اي خداوند خداي من تضرع و ايستدعاي بنده‌ات را نظر كن و دعا و تضرعي که بنده‌ات امروز در حضورت كرده است استجابت فرما (۲۹) تا آنكه شب و روز چشمانت بر اين خانه مقامي که در باره‌اش گفتي که اسمم در آنجا خواهد بود گشاده شده تضرعي که بندهٔ تو در اين مقام بنمايد استماع نمائي (۳۰) و استدعاي بندهٔ خود و قومِ خود اِسرائيل را که در اين مقام مينمايند استجابت نمائي بلكه از مقام نشستنت از آسمان بشنو و وقتِ شنيدنت عفو نما * (۳۱) اگر كسي بهمسايهٔ خويش گناه ورزد و سوگندي باو بدهد تا آنكه بخورد و آن سوگند بحضورِ مذبحِ تو باين خانه در آيد (۳۲) آنگاه در آسمان بشنو و عمل نموده بندگانت را حكم نما و شريران را ملزم ساخته مكافاتِ راه‌هايش را بسرش برسان و عادلان را تصديق نموده ايشان را موافقِ صداقتشان جزا ده * (۳۳) و هنگامي که قومِ تو اِسرائيل بخصوصِ گناهي که بتو ورزيده باشند در حضورِ دشمنانِ خويش مغلوب شوند اگر بجانبِ تو رجعت نموده باسمِ تو معترف باشند و بسوي اين خانه ترا تضرع و استدعا نمايند (۳۴) آنگاه از آسمان استماع نما و گناهِ قومِ خود اِسرائيل را عفو كن و ايشان را بزميني

که به اجدادِ ایشان داده بودي باز پس آور * (۳۵) وقتي که آسمانها بحدّي
بسته گردند که بخصوصِ عصياني که بتو ورزيدند باران نَبارَد اگر بسوي اين
مقام تضرّع نمايند و باسمِ تو اقرار نمايند وگناهانِ خويشتن‌را ترک نمايند
هنگامي که ايشان‌را مبتلا ميسازي (۳۶) آنگاه از آسمان استماع نموده خطاي
بنده‌گانَت و قومِ خود اِسرٰائيل‌را عفو نما و ايشان‌را براهِ نيکوئی که بايد
رفتار نمايند تعليم فرما و باران بزمينِ خود که از راهِ ارث بايشان بخشيده‌ٔ
به باران * (۳۷) اگر بروي زمين قحطي و طاعون و بادِ سموم ويَرَقان و مَلَخِ
اَرَبَه و حاسيل نام باشد و اگر دشمنانِ ايشان ايشان‌را در زمينِ شهرهاي
ايشان محاصره نمايند هر صدمه و هر مرضي که بوده باشد (۳۸) آنگاه هر دعا
و هر تضرّعي که از هر آدم و از هر طائفهٔ قومِ تو اِسرٰائيل بتو ميرسد هنگامي
که هر کس بصدمه‌ٔ دلِ خود عارف بوده دست‌هاي خودرا بسوي اين خانه
بلند نمايد (۳۹) آن زمان از آسمانها مکاني که مي نشيني استماع نموده
عفو کرده عمل نما و بهر کس موافقِ راه‌هاي او که تو قلبش‌را ميداني بده
زيرا که تو به اِنفراده به قلوبِ تمامئ بني آدم عارفي (۴۰) تا آنکه تمامئ
روزهائی که بروي زميني که به پدرانِ ما داده‌ٔ از تو بترسند * (۴۱) و ديگر
نسبت به بيگانه‌گاني که از قومِ تو اِسرٰائيل نبوده بخصوصِ اسمِ تو از زمينِ
بعيده مي‌آيند (۴۲) هنگامي که اسمِ عظيم و دستِ قوي و بازوي بلندِ ترا
شنيده بيآيند و بسوي اين خانه تضرّع نمايند (۴۳) آنگاه از آسمانها از مکاني
که مي نشيني استماع نموده موافقِ هر چه بيگانه‌گان از تو استدعا نمايند
بجا آور تا آنکه تمامئ قبائلِ زمين اسمِ ترا بدانند و از تو مثلِ قومِ تو
اِسرٰائيل بترسند و بدانند که اسمِ تو بر اين خانه که بنا کرده ام نهاده شده
است * (۴۴) اگر قومِ تو بقصدِ جنگ بخلافِ دشمنانِ خود بيرون روند بهر
راهي که ايشان‌را روانه ميگرداني و خداوندرا به سمتِ شهري که آن‌را انتخاب
کرده‌ٔ و خانه‌ٔ که بخصوصِ اسمِ تو بنا کرده ام تضرّع نمايند (۴۵) آنگاه از

آسمانها تضرّع و استدعاي ايشان را استماع نموده از براي ايشان حق را جاري ساز * (۴۶) و اگر بتو گناه ورزند و حال اينكه آدمي نيست كه گناه نورزد و تو بايشان غضبناك شده ايشان را در حضورِ دشمنان تسليم نمائي بطوري كه اسيرانِ ايشان را بزمينِ دشمنان خواه دور و خواه نزديك ببرند (۴۷) و اگر ايشان در زميني كه در آن اسيرند دلِ خويشتن را بر گردانند و توبه نموده ترا در زمينِ اسيريء ايشان استدعا نموده بگويند كه گناه كرديم و عصيان ورزيديم و شريرانه رفتار نموده ايم (۴۸) و بتماميء دل و بتماميء جانِ خود در زمينِ دشمناني كه ايشان را اسير آورده باشند بتو رجعت نمايند و ترا بسوي زميني كه به پدرانِ ايشان دادهء و شهري كه برگزيدهء و خانهء كه از براي اسمت بنا كردم استدعا نمايند (۴۹) آنگاه از آسمانها مكاني كه مي نشيني استدعا و تضرّعِ ايشان را استماع نموده براي ايشان حق را جاري ساز (۵۰) و قومِ خود را كه بتو گناه ورزيدند عفو نما و تماميء عصياني كه بتو ورزيدند بخشيده ايشان را در حضورِ اسيركنندهگانِ ايشان در مقامِ ترحّم آور تا آنكه آنها ايشان را ترحّم نمايند (۵۱) زيرا كه قومِ تو و ميراثِ تو اينانند كه ايشان را از مِصْر از ميانِ تنورِ آهنين بيرون آوردي (۵۲) و چشمانت بتضرّعِ بندهء خود و به استدعاي قومِ خود اِسْرائيل كشاده باشد تا آنكه ايشان را در هر چه كه ترا دعا نمايند استجابت نمائي (۵۳) زيرا كه ايشان را از تماميء قبائلِ زمين ممتاز ساختي تا آنكه ارثِ تو باشند به نحوي كه بواسطهء بندهات موسي وعده كردي هنگامي كه تو اي خداوند خدا آباي مارا از مِصْر بيرون آوردي * (۵۴) و واقع شد هنگامي كه سلَيمان ذكرِ تماميء اين تضرّع و استدعارا بحضورِ خداوند به انجام رسانيده بود كه او از مذبحِ خداوند برخاسته از زانو زدن و بلند نمودنِ دستهايش بجانبِ آسمان فارغ شد * (۵۵) و بسرِ پا ايستاده تماميء جماعتِ اِسْرائيل را به آوازِ بلند دعاي خير نموده گفت (۵۶) متبارك باد خداوندي كه قومِ خود اِسْرائيل را موافقِ هر چه كه وعده

كرده بود آرام داده است چه سخني از تماميء سخنهاي خوبي كه بواسطهء بندهء خود موسي گفته بود بزمين نيفتاد (٥٧) خداوند خداي ما با ما باشد به نحوي كه با پدرانِ ما مي بود و مارا ترك نكرده وا نگذارد (٥٨) و دلهاي مارا بخود مائل گرداند تا آنكه در تماميء راههايش رفتار نموده اوامر و فرائضِ اورا و احكامي كه به پدرانِ ما امر فرموده بود نگاه داريم (٥٩) و كلماتِ اين دعائي كه در حضورِ خداوند ذكر كردم بخداوند خداي ما روز و شب نزديك باشند تا آنكه حقِّ بندهء خود و حقِّ قومِ خود اسرائيل مطلبِ هر روز در زمانش جاري سازد (٦٠) تا آنكه تماميء قبائلِ زمين بدانند كه خودِ خداوند خداست نه ديگري (٦١) و دلِ شما بخداوند خداي ما سليم باشد تا آنكه در فرائضش رفتار نموده اوامرش را مثلِ امروز بجاي آوريد * (٦٢) و مَلِك و تماميء اسرائيل به همراهش ذبائح را بحضورِ خداوند ذبح مينمودند (٦٣) و سليمان ذبائحِ سلامتي را ذبح نمود يعني بيست و دو هزار گاو و صد و بيست هزار گوسفند در حضورِ خداوند ذبح نمود و مَلِك و تماميء اسرائيل خانهء خداوندرا تقديس نمودند (٦٤) در آن روز مَلِك فضاي صحني كه برابرِ خانهء خداوند بود تقديس نمود تا آنكه قربانيهاي سوختني و هديّهاي آردي و پيهِ قربانيهاي سلامتي را در آنجا تقريب نمايد بعلّتِ اينكه مذبحِ برنجيني كه در حضورِ خداوند بود بخصوصِ گنجايش دادن بقربانيهاي سوختني و هديّههاي آردي و پيهِ قربانيهاي سلامتي كوچك بود * (٦٥) و در آن وقت سليمان و تماميء اسرائيل به همراهش جماعتِ بزرگي از مدخلِ حمات تا نهرِ مصر عيدرا بحضورِ خداوند خداي ما در عرضِ هفت روز و هفت روز يعني چهارده روز برپا نمودند (٦٦) و در روزِ هشتم قوم را روانه گردانيد و ايشان مَلِك را دعاي خير مي نمودند و بخيمههاي خويشتن بشادماني و خوش دلي رفتند بخصوصِ تماميء احساني كه خداوند به بندهاش داود و بقومش اسرائيل نموده بود *

(فصلِ نهم مشتمل بر بیست و هشت آیه)

(۱) و واقع شد بعد از اینکه سُلَیمانْ بنای خانهٔ خداوند و خانهٔ مَلِكْ و هر مقصودی که سُلَیمانْ خواست بجا آورد به انجام رسانیده بود (۲) که خداوند دو باره به سُلَیمانْ مرئی شد همچنان که اورا در گِبعُونْ نمودار شده بود * (۳) و خداوند ویرا گفت تضرّع و استدعائی که بحضورِ من ذکر کردهٔ استجابت کردم این خانهٔ که بقصدِ اینکه اسمِ من ابداً در آن باشد بنا کردی تقدیس نمودم و چشمانَم و دلَم همیشهٔ اوقات آنجا خواهند بود (۴) و اگر در حضورِ من بطوری که پدرَت داؤدْ رفتار نمود سلوك نمائی بخلوصِ قلب و راستی تا آنکه هر چه ترا مأمور ساختم بجا آوری و فرائض و احکامِ مرا نگاه داری (۵) آنگاه تختِ مملکتِ ترا بر اِسْرائیلْ ابداً مقیم خواهم گردانید چنانکه به پدرِ تو داؤدْ وعده کردم هنگامِ گفتنَم که برای تو کسی بر تختِ اِسْرائیلْ کَمْ نخواهد شد (۶) امّا اگر شما و پسرانِ شما فی‌الواقع از متابعتِ من برگردیده و اوامر و فرائضی که به پدرانِ شما دادم نگاه نداشته و رفته خدایانِ دیگررا عبادت نموده ایشان‌را سجده نمائید (۷) آنگاه اِسْرائیلْ‌را از روی زمینی که بایشان دادم منقطع خواهم ساخت وخانهٔ که بخصوصِ اسمِ خود تقدیس نمودم از حضورِ خود دور خواهم نمود و اِسْرائیلْ در میانِ تمامیٔ قبائل حکمِ مَثَلْ و مثال خواهند داشت (۸) و این خانهٔ که رفیع است تمامیٔ عابرین از برایَش متحیّر شده و اِستهزاکنان خواهند گفت که خداوند باین زمین و این خانه چرا بدین طور عمل نموده است (۹) و جواب خواهند داد بسببِ اینکه خداوند خدای خود‌را که پدرانِ ایشان‌را از زمینِ مِصْر بیرون آورد ترك کردند و بخدایانِ دیگر چسپیده ایشان‌را سجده و عبادت کردند بآن سبب خداوند تمامیٔ این بلارا بر ایشان فرود آورد * (۱۰) و واقع شد بعد از انقضای بیست سال که سُلَیمانْ این دو خانه‌را یعنی خانهٔ خداوند و خانهٔ مَلِكْ‌را بنا میکرد (۱۱) و حِیرامِ پادشاهِ صُورْ چوب‌های سروِ آزاد

و چوب‌هاي صنوبر و طلا موافقِ خواهشِ او به سُلَيمانْ آورده بود آنگاه سُلَيمانِ مَلِكْ بيست شهر در زمينِ گَلِيلْ به حِيرامْ بخشيد (۱۲) و حِيرامْ بقصدِ تفرّجِ شهرهائي كه سُلَيمانْ باو بخشيده بود از صُورْ بيرون آمد امّا آنها در نظرش خوش نيآمد (۱۳) و گفت كه اي برادرِ من اين شهرهائي كه بمن بخشيده‌ٔ چه چيزاست پس آنهارا تا به امروز بزمينِ كابُولْ خواند (۱۴) و حِيرامْ صد و بيست قنطار طلا بمَلِكْ فرستاده بود * (۱۵) و سببِ زَبده‌هائي كه سُلَيمانِ مَلِكْ برگزيد اين بود كه خانهٔ خداوند و خانهٔ خود و مِلُّوْ و حصارهاي اُورِشَلِيمْ و حاصُورْ و مِگِدّوْ و گِزِررا بنا نمايد (۱۶) زيرا كه فرعونِ مَلِكِ مصر برآمده گزررا تسخير نمود و آن‌را بآتش سوزانيد و كِنَعَنيانْي كه در شهر ساكن بودند كُشت و آن‌را به دخترش زنِ سُلَيمانْ بخشش داد (۱۷) و سُلَيمانْ گِزِر و بيتِ حورونِ تحتاني‌را بنا كرد (۱۸) و هم چنين بَعَلَتْ و تَدمُوررا در صحراي زمينِ [اَرَمْ] (۱۹) و تمامئ شهرهاي خزانه‌داري كه از آنِ سُلَيمانْ بودند و شهرهاي عرّاده‌دار و شهرهاي سواران و هر چه كه سُلَيمانْ ارادهٔ آن‌را داشت كه در اُورِشَلِيمْ و لِبنانْ و تمامئ زمينِ مملكتِ خود بنا نمايد (۲۰) و تمامئ قومي كه از اَموريانْ و حِتّيانْ و پِرِيزيانْ و حِوّيانْ و يِبُوسيانْ كه از بني اِسْرائيلْ نبودند باقي مانده بود (۲۱) يعني پسرانِ ايشان كه بعد از ايشان در زمين باقي ماندند و بني اِسْرائيلْ نتوانستند كه آنهارا نابود سازند سُلَيمانْ ايشان‌را تا امروز خراج‌گذار كرد (۲۲) امّا از بني اِسْرائيلْ سُلَيمانْ احديرا غلام نگرفت بلكه ايشان مردمانِ جنگ وخدّامِ خود و سروران و سرداران و سركارانِ عرّاده‌ها و سوارانَش بودند (۲۳) و سرورانِ ناظراني كه در كارِ سُلَيمانْ بودند اينانند پانصد و پنجاه نفر ضابطِ قومي كه كار ميكردند * (۲۴) امّا دخترِ فرعونْ از شهرِ داؤدْ به خانهٔ خود كه سُلَيمانْ برايَش بنا كرده بود در آمد بعد از آن مِلُّوْرا بنا كرد * (۲۵) و سُلَيمانْ هر سال سه مرتبه قربانيهاي سوختني و قربانيهاي سلامتي بقربانگاهي كه بخصوصِ خداوند بنا كرده بود تقريب مي نمود و

برمذبحي که در حضور خداوند بود بخور مینمود و خانه‌را تمام کرد * (۲۶) و سُلَیمانِ مَلِك کشتي‌هارا در عِصیونِ گِبِر که در اِیلوث بکنارِ دریاي احمر در زمینِ اِدوم است ساخت (۲۷) و حیرام در آن کشتي‌ها بنده‌گانش ملّاحاني که دریاشناس بودند به همراهِ بنده‌گانِ سُلَیمان فرستاد (۲۸) و به اوفیر رفتند و از آنجا طلا بمقدارِ چهارصد و بیست قنطار گرفته به سُلَیمانِ مَلِك آوردند *

(فصلِ دهم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) و هنگامي که مَلِکهٔ سبا آوازهٔ سُلَیمان‌را بخصوصِ اسمِ خداوند شنید بقصدِ امتحان کردنش به رمزها آمد (۲) و با خیلِ بسیار بزرگي و با شترانِ بردارندهٔ ادویه‌ها و کثرتِ طلا و سنگ‌هاي گران بها به اورشَلیم درآمده بحضورِ سُلَیمان آمد و با او در بارهٔ هرچه که در دلش مي بود صحبت کرد (۳) و سُلَیمان از برایش تماميِ مسائلش‌را بیان کرد که سؤالي از مَلِك مخفي نماند که برایش بیان نکرده باشد * (۴) و مَلِکهٔ سبا تماميِ حکمتِ سُلَیمان‌را با خانهٔ که بنا کرده بود (۵) و قاعدهٔ طعامهاي سفره‌اش و نشستنِ بنده‌گان و ایستادنِ خدمت کارانش و ملبّس شدنِ ایشان به لباس‌ها و ساقیانش و نردبان‌هائي که بخانهٔ خداوند بالا کشیده بود چون دید روح در قالبش نماند (۶) و بمَلِك گفت خبري که در بارهٔ کارها و حکمتِ تو در ولایتِ خود شنیده بودم راست بود (۷) و تا زماني که آمدم و با چشمانِ خود دیدم اخبارْرا باور نکردم و اینك نصفش بمن اعلام نشده بود حکمت و نیکوئيِ تو از خبري که شنیده بودم زیاده است (۸) خوشا حالِ این مردمانِ تو و خوشا حالِ این بنده‌گانِ تو که همیشه در حضورت مي ایستند و حکمتت‌را مي‌شنوند (۹) مُبارك باد خداوند خداي تو که از تو راضي شده ترا بر تختِ اِسرائیل نشاند از آن جائي که خداوند ابداً اِسرائیل‌را دوست میدارد ترا به پادشاهي نصب کرده است تا آنکه حکم و عدالت‌را بجا آوري (۱۰) و بمَلِك صد و بیست قنطار طلا و ادویه‌هاي بسیار بسیار و سنگ‌هاي گران بها داد و بارِ دیگر مثلِ

ادویه‌هائي که مَلِکَهٔ سبا به سُلَیمانِ مَلِک داد بزیادتي نیآمده بود * (۱۱) و هم چنین کشتي‌هاي حِیرام که طلارا از اُوفیر آوردند چوب‌هاي اَلمُگ بسیار بسیار و سنگ‌هاي گران‌بها از اُوفیر آوردند (۱۲) و مَلِک از چوب‌هاي اَلمُگ عمده‌ها بجهةِ خانهٔ خداوند و خانهٔ مَلِک ونیز بربطها و سنطورها براي مُغنّیان ساخت و مثلِ اینها چوبهاي اَلمُگ تا امروز نیآمد بلکه دیده نشد (۱۳) و سُلَیمانِ مَلِک بمَلِکَهٔ سبا تماميِ مراد و مطلبَش‌را داد سواي آنچه که سُلَیمانِ مَلِک از راهِ بزرگي باو بخشید پس برگردیده بولایتِ خویش روانه شد او و بنده‌گانَش * (۱۴) و وزنِ طلائي که در یك سال به سُلَیمان رسید شش صد و شصت و شش قنطار طلا بود (۱۵) به سواي آنچه که از پیلوران و تجارتِ تاجران و تماميِ ملوکِ عربستان و سرورانِ ولایت میرسید (۱۶) و سُلَیمانِ مَلِک دویست سپرِ طلاي کوفته ساخت از براي هر سپر شش صد مثقال طلا به کار بُرد (۱۷) و سي صد سپرِ طلاي کوفته ساخت از براي هر سپري سه من طلا به کار بُرد و مَلِک آنهارا در خانهٔ جنگلِ لُبنان گذاشت * (۱۸) و مَلِک تختِ بزرگي از عاج ساخت و آن‌را بزرِ خالص پوشانید (۱۹) و شش پَلّه بجهةِ تخت بود و سَرِ آن تخت از عقبَش مُدوَّر بود و دست‌اندزهایَش از این طرف و آن طرفِ مقامِ نشستن بودند و دو شیر به پهلوي دست‌اندازها مي‌ایستادند (۲۰) و در آنجا دوازده شیر به پهلوي شش پَلّه از این طرف و آن طرف مي‌ایستادند و در هیچ مملکت مثلِ این ساخته نشده بود (۲۱) و تمامِ ظروفِ نوشیدنيِ سُلَیمانِ مَلِک از طلا و تماميِ ظروفِ خانهٔ جنگلِ لُبنان از زرِ خالص بودند و از نقره هیچ نبود که در ایّامِ سُلَیمان هیچ بحساب نمي آمد (۲۲) زیرا که مَلِک کشتي‌هاي تَرشیش‌را با کشتي‌هاي حِیرام بروي دریا داشت و کشتي‌هاي تَرشیش در هر سه سال یك مرتبه مي‌آمدند و طلا و نقره و عاج و میمون‌ها و طاووس‌هارا مي‌آوردند * (۲۳) و نظر بدولت مندي و حکمتِ سُلَیمانِ مَلِک از تماميِ ملوکِ زمین بزرگتر شد (۲۴) و تماميِ

زمین متفحص حضور سلیمان بود تا آنکه حکمتي که خدا در قلبش نهاده بود بشنوند (۲۵) و ایشان هرکس پیشکش خودرا از ظروف نقره و ظروف طلا و لباسها و سلاحها و ادویه‌ها و اسبها و قاطرها هر ساله بحساب مي‌آوردند (۲۶) و سلیمان عراده‌ها و سواره‌هارا جمع کرده هزار و چهار صد عراده و دوازده هزار سواره داشت و اینهارا بشهرهاي عراده‌دار و در اورشلیم با ملك گذاشتند * (۲۷) و ملك نقره‌را در اورشلیم مثل سنگ و چوبهاي سروآزادرا مثل جمیز صحرائي فراوان گردانید (۲۸) و سلیمان اسبان از مصر آورده‌شده‌را داشت و همچنین ریسمان کتاني که تاجران ملك آنرا بقیمت معین گرفتند (۲۹) و عراده از مصر بقیمت شش صد مثقال نقره اخراج کرده آوردند و اسب‌را بقیمت صد و پنجاه مثقال و همچنین براي تمامیء ملوك حتیان و ملوك ارم بتوسط آن تاجران آوردند *

(فصل یازدهم مشتمل بر چهل و سه آیه)

(۱) و سلیمان ملك سواي دختر فرعون زنان بیگانهء بسیاري‌را از موابیان و عمونیان و ادومیان و صیدونیان و حتیان دوست میداشت (۲) از امتهائي که خداوند بني اسرائیل‌را فرموده بود که شما به ایشان در نیائید و ایشان بشما در نیایند یقین که ایشان قلب شمارا بخدایان خودشان مائل خواهند گردانید و سلیمان از راه محبت بایشان ملصق شد (۳) و اورا هفت صد زن بانویه و سي صد متعه بود و ایشان قلبش‌را برگردانیدند (۴) و واقع شد وقت پیريء سلیمان که زن‌هایش قلبش‌را به سمت خدایان غریب برگردانیدند و قلبش مثل قلب پدرش داود با خداوند خدایش کامل نبود (۵) و سلیمان در عقب عشتروث خداي صیدونیان و ملکوم مکروه عمونیان رفت (۶) و سلیمان در نظر خداوند بدي کرد و مثل پدرش داود راه خداوندرا تماماً نرفت (۷) آنگاه سلیمان مقام بلندي‌را بکوهي که رو بروي اورشلیم است بخصوص کموش مکروه موابیان و بخصوص مولك مکروه پسران عمون بنا کرد (۸) و همچنین

بخصوصِ تماميءِ زنانِ غريبه‌اَش كه بخدايانِ ايشان بخور و ذبح مينمودند
بنا كرد * (۹) پس خداوند به سُلَيْمانْ غضبناك شد بسببِ اينكه قلبَش از
خداوند خداي اِسْرائِيلْ كه ويْ‌را دو مرتبه مرئي شد برگرديد (۱۰) و باين
خصوص اورا امر فرمود كه بطرفِ خدايانِ غريب نرود امّا آنچه كه خدا
امر فرموده بود بجا نيآورد (۱۱) و خداوند به سُلَيْمانْ گفت چونكه اين عمل
از تو صادر شد و عهدِ مرا و فرائضي كه بتو امر فرمودم نگاه نداشتي البتّه
مملكتِ ترا از دستِ تو خواهم گرفت و به بنده‌اَت خواهم داد (۱۲) نهايت
به ايّامِ تو اين‌را نخواهم كرد بسببِ پدرَت داوُدْ و از دستِ پسرَت آن‌را
خواهم گرفت (۱۳) امّا تماميءِ مملكت‌را نخواهم گرفت و يك سبط‌را به
پسرَت بخصوصِ بنده‌اَم داوُدْ و اُورْشَلِيمْ كه برگزيده ام خواهم داد * (۱۴) و
خداوند براي سُلَيْمانْ دشمني برانگيزانيد يعني هَدَدِ اِدُومِيْ كه او از ذُرّيهءِ
مَلِكْ اِدُومْ بود (۱۵) زيرا هنگامي كه داوُدْ در اِدُومْ بود بعد از كُشتنِ تماميءِ
ذكورانِ اِدُومْ يُوآبِ سردارِ لشكر بقصدِ مدفون ساختنِ كُشته‌شده‌گان رفته بود
(۱۶) و حال اينكه يُوآبْ و تماميءِ اِسْرائِيلْ مدّتِ شش ماه در آنجا ماندند
تا تماميءِ ذكورانِ اِدُومْ‌را كُشتند (۱۷) آنگاه هَدَدْ و مردمانَش اِدُومِيانْ كه از
بنده‌گانِ پدرَش بودند به همراهَش بقصدِ رفتن به مِصْرْ فرار كردند در حالتي
كه هَدَدْ طفلِ كوچك بود (۱۸) و از مِدْيانْ برخاستند و به پارانْ آمدند و مردمانِ
چندي از پارانْ به همراهِ خودشان گرفتند و به مِصْرْ بخدمتِ فِرْعَونِ پادشاهِ
مِصْرْ آمدند كه ويْ‌را او خانهء داد و از برايَش معاش تعيين نمود و هم باو
زميني‌را بخشيد (۱۹) و هَدَدْ التفاتِ زيادي در نظرِ فرعونْ ديده كه ويْ‌را او
زني بخشيد يعني خواهرِ زنِ خويش خواهرِ تَحْپِنِيسِ مَلَكَه (۲۰) و خواهرِ
تَحْپِنِيسْ پسرَش گِنُبَتْ‌را از برايَش زآئيد و تَحْپِنِيسْ اورا در خانهء فرعون
از شير بازداشت و گِنُبَتْ در خانهءِ فرعونْ درميانِ پسرانِ فرعونْ بود * (۲۱) و
هَدَدْ در مِصْرْ شنيد كه داوُدْ با پدرانِ خويش خوابيد و اينكه يُوآبِ سردارِ

لشکر مرد و هدد به فرعون گفت که مرا رخصت ده که تا بولایتم بروم (۲۲) و فرعون وی‌را گفت که به نزد من چه چیز تو کم است و اینک جستجو میکنی که بولایت خود بروی او گفت که هیچ و لکن مرا البته مرخص نما * (۲۳) و خدا دیگر عدوئی‌را برایش برانگیزانید یعنی رزون پسر الیاداع که از نزد آقایش هددعزر پادشاه صوباه گریخته بود (۲۴) و از برای خود مردمان چندی‌را جمع کرد و سردار فوجی گردید بعد از آنکه داود اهل صوباه‌را کشته بود و ایشان به دمشق رفتند و در آنجا ساکن شدند و در دمشق سلطنت می نمودند (۲۵) و او از برای اسرائیل عدو بود در تمامیء روزهای سلیمان سوای ضرری که هدد رسانیده بود و او از اسرائیل متنفر شده بر ارم سلطنت می نمود * (۲۶) و یاربعام پسر نباط افراثیء بندهء سلیمان از صریداه که اسم مادرش صروعاه زن بیوهء بود او دست خود‌را بخلاف ملك بلند کرد (۲۷) و سبب بلند نمودن دستش بخلاف ملك این بود که زمانی که سلیمان ملوءرا بنا کرد و شکسته‌شده‌های شهر پدرش داود‌را تعمیر نمود (۲۸) در حالتی که یاربعام صاحب قوت بود و سلیمان جوانی‌را دید که مرد کار است اورا بتمامیء خدمت خاندان یوسف نصب کرد (۲۹) و در آن زمان واقع شد که یاربعام از اورشلیم بیرون رفت و اخیاه شیلونیء نبی اورا در راه ملاقات نمود در حالتی که خویشتن‌را بجامهء جدید ملبس ساخته بود و ایشان هر دو در صحرا به تنهائی بودند (۳۰) و اخیاه جامهء تازهء که در بر او بود چسپیده دوازده پاره کرد (۳۱) و به یاربعام گفت که ده پاره برای خود بگیر زیرا که خداوند خدای اسرائیل میفرماید که اینک مملکت‌را از دست سلیمان میگیرم و بتو ده سبط میدهم (۳۲) اما برای خاطر بندهء خود داود و بخصوص اورشلیم شهری که از تمامیء اسباط اسرائیل برگزیدم یک سبط بجهة او باقی خواهد ماند (۳۳) چونکه ایشان مرا ترك کردند و عشتروث خدای صیدونیان و کموش خدای موابیان و ملکوم خدای پسران عمون‌را سجده نمودند و در

راههاي من رفتار ننمودند که تا آنچه در نظرم راست بود بجا آورند و فرائض و احکام مرا مثل پدرش داوُد نگاه دارند (۳۴) نهایت تماميء مملکت را از دستِ او نخواهم گرفت بلکه به پاسِ خاطرِ بندهء من داوُد که برگزیدم بجهةِ اینکه اوامر و فرائضِ مرا نگاه داشته بود اورا در تماميء روزهاي عمرش سلطان خواهم گذاشت (۳۵) امّا مملکت را از دستِ پسرش خواهم گرفت و ده سبط بتو خواهم داد (۳۶) و یک سبط به پسرش خواهم داد تا آنکه بندهء من داوُد همیشهء اوقات نوري را در حضورِ من در اُورشَلیم شهري که جهةِ خود برگزیده ام که اسمم را در آن بگذارم داشته باشد (۳۷) و ترا خواهم گرفت تا آنکه موافقِ هرچه که جانت مراد دارد سلطنت نمائي و بر اِسرائیل مَلِک باشي (۳۸) و واقع میشود که اگر هر چه ترا امر فرموده ام شنیده براههایم رفتار نمائي و آنچه که در نظرم راست است بجا آورده فرائض و اوامرم را بطوري که بندهء من داوُد نگاه داشته بود نگاه داري آنگاه با تو خواهم بود و خانهء محکم را براي تو بر پا خواهم نمود به نحوي که براي داوُد بر پا نموده بودم و اِسرائیل را بتو خواهم بخشید (۳۹) هرچند ذریهء داوُد را باین خصوص مبتلا میگردانم و لکن تا به ابد نخواهد بود (۴۰) وچونکه سلَیمان در جستجوي کشتنِ یارُبعام بود لهذا یارُبعام برخاسته بمصر به نزدِ شیشقِ پادشاهِ مصر فرار کرد و تا وفاتِ سلَیمان در مصر ماند * (۴۱) و بقیهء اعمالِ سلَیمان و هر چه که میکرد و حکمتش آیا در کتابِ اعمالِ سلَیمان مسطور نیستند (۴۲) و ایّامي که سلَیمانِ مَلِک در اُورشَلیم بر تماميء اِسرائیل سلطنت مینمود چهل سال بود (۴۳) و سلَیمان با پدرانِ خویش خوابید و در شهرِ پدرش داوُد مدفون شد و پسرش رِحَبعام در جایش سلطنت نمود *

(فصلِ دوازدهم مشتمل بر سي و سه آیه)

(۱) و رِحَبعام بشِکیم رفت زیرا که تماميء اِسرائیل بقصدِ اینکه اورا پادشاه نمایند بشِکیم آمده بودند * (۲) و واقع شد بمحضِ شنیدنِ یارُبعام پسرِ نِباط

در حالتي كه در مِصر مي‌بود زيرا كه يارُبعام از حضورِ سُلَيمانِ مَلِك فرار كرده بود و در مِصر ساكن بود (۳) آنگاه ايشان فرستادند و اورا خواندند پس يارُبعام و تماميء جماعتِ اِسرائيل آمدند و با رِحَبعام بدين مضمون گفتند (۴) كه پدرت پالهنگِ مارا صعب گردانيد پس حال بندگيء صعبِ پدرت و پالهنگِ شديدي كه بر ما گذاشت قدري سبكتر نما كه تا ترا خدمت نمائيم (۵) و ايشان‌را گفت كه مدتِ سه روز برويد بعد از آن بمن بيآئيد و قوم رفتند * (۶) و رِحَبعام مَلِك با مشائخي كه در حضورِ پدرش سُلَيمان وقتِ حياتش مي‌ايستادند مشورت كرده گفت كه شما چگونه نصيحت ميدهيد تا آنكه باين قوم جواب برسانم (۷) و ايشان بدين مضمون باو گفتند كه اگر امروز بندهء اين قوم شوي و ايشان‌را خدمت نموده و جواب دهي و حرفهاي نيكو بايشان بزني آنگاه ترا هميشهء اوقات خدمت خواهند كرد * (۸) امّا نصيحتِ مشائخ كه باو داده بودند ترك كرد و با جواناني كه با او تربيت يافته بودند و در حضورش مي‌ايستادند مشورت كرد (۹) و بايشان گفت كه شما چه نصيحت ميدهيد كه تا به اين قوم جواب بدهيم كه ايشان بمن بدين مضمون گفتند كه پالهنگي كه پدرت بر ما نهاد تخفيف بده (۱۰) و جواناني كه با او تربيت يافته بودند وي‌را بدين مضمون گفتند كه باين قومي كه با تو متكلّم گرديده گفتند كه پدرت پالهنگِ مارا صعب گردانيد و تو آن‌را براي ما تخفيف ده بايشان چنين بگو كه انگشتِ كوچكِ من از كمرِ پدرم كلفت‌تر است (۱۱) و حال پدرم پالهنگِ سنگين‌را بارِ شما گردانيد و من پالهنگِ شمارا زياده خواهم گردانيد و پدرم شمارا بتازيانه‌ها تنبيه مينمود و من شمارا به عقرب‌ها تنبيه خواهم كرد * (۱۲) و يارُبعام و تماميء قوم در روزِ سيوم به رِحَبعام باز آمدند بنحوي كه ملك فرموده بود هنگامِ گفتنش كه بروزِ سيوم بمن باز آئيد (۱۳) و مَلِك قوم‌را با سختي جواب داد و نصيحتي كه مشائخ وي‌را داده بودند ترك كرد (۱۴) و بايشان موافقِ نصيحتِ جوانان

متکلّم شده گفت که پدرم پالهنگِ شمارا شدید کرد و من پالهنگِ شمارا زیاده خواهم کرد پدرم شمارا بتازیانه‌ها تنبیه کرد و من شمارا به عقرب‌ها تنبیه خواهم کرد * (۱۵) و مَلِکْ قوم‌را استجابت نکرد زیرا که سبب از جانبِ خداوند بود تا آنکه کلامي که خداوند بواسطهٔ اَحیّاهِ شیلُونيْ به یاربْعامِ پسرِ نباطْ فرموده بود ثابت گرداند (۱۶) آنگاه تماميءِ اِسْرائیلْ دیدند که مَلِکْ ایشان‌را قبول نکرد و قوم مَلِکْ‌را جواب داده گفتند که مارا در داؤُدْ چه حصّه و در پسرِ یِشّي میراث نداریم اي اِسْرائیلیانْ بچادرهاي خودتان روانه شوید و حال اي داؤُدْ خاندانت‌را به بین و اِسْرائیلْ بچادرهاي خویشتن رفتند (۱۷) و رِحَبْعامْ بر اِسْرائیلیاني که در شهرهاي یِهودْاه ساکن بودند سلطنت مینمود * (۱۸) آنگاه رِحَبْعامْ مَلِکْ اَدُورامْ‌را که ناظرِ باج گیران بود فرستاد و تماميءِ اِسْرائیلْ اورا با سنگ سنگ سار نمودند و مرد و رِحَبْعامِ مَلِکْ تعجیل نموده به عرّاده‌اش در آمد تا آنکه به اُورُشَلیمْ فرار نماید (۱۹) و اِسْرائیلْ تا باین زمان از خانوادهٔ داؤُدْ عاصي شدند * (۲۰) و واقع شد هنگامي که تماميءِ اِسْرائیلْ شنیدند که یاربْعامْ باز گردیده است ایشان فرستادند و اورا بجماعت خواندند و اورا بر تماميءِ اِسْرائیلْ پادشاه گردانیدند و سواي سبطِ یِهودْاه بانفراده دیگري خانوادهٔ داؤُدْرا پیروي نکردند * (۲۱) و رِحَبْعامْ باُورُشَلیمْ آمد و تماميءِ خاندانِ یِهودْاه و سبطِ بِنْیامینْ صد و هشتاد هزار نفرِ برگزیدهٔ جنگي‌را جمع نمود تا آنکه باخاندانِ اِسْرائیلْ جنگ نموده مملکت‌را به رِحَبْعامِ پسرِ سُلَیمانْ برگرداند (۲۲) و کلامِ خدا به شَمَعْیاهِ مردِ خدا بدین مضمون رسید (۲۳) که به رِحَبْعامِ پسرِ سُلَیمانِ مَلِکِ یِهودْاه و بکلِّ بَیتِ یِهودْاه و بِنْیامینْ و بقیّهٔ قوم متکلّم شده بگو (۲۴) که خداوند چنین میفرماید که هجوم نیاورده با برادرانِ خودتان بني اِسْرائیلْ جنگ منمائید برگردید هر کس بخانهٔ خود زیرا که این کار از جانبِ من صادر شد و ایشان کلام خداوندرا شنیدند و برگردیده موافقِ فرمانِ خداوند رفتار نمودند * (۲۵) و یاربْعامْ شِکِمْ‌را

بکوهِ اِفْرَیِمْ بنا کرد و در آن ساکن شد و از آنجا بیرون رفته پِنُوئیل را بنا کرد (۲۶) و یارُبعامْ با دلِ خود گفت که حال مملکت بخانه‌وادهٔ داود برخواهد گردید (۲۷) اگر این قوم بخصوصِ ذبح نمودن بخانهٔ خداوند در اُورشَلیم بروند آنگاه دلِ این قوم به آقای خویش رِحَبْعام پادشاه یِهوداه برخواهد گردید بلکه مرا خواهند کشت و به رِحَبْعام مَلِکِ یِهوداه برخواهند گردید (۲۸) پس مَلِکْ مشورت کرده دو گوساله از طلا ساخت و بایشان گفت که رفتنِ شما به اُورشَلیم زیاده زحمت است اینک ای اِسْرائیل خدایانِ تو آنند که ترا از زمینِ مِصْر بیرون آورد (۲۹) و یکی‌را در بَیْت‌اِیل گذاشت و دیگری‌را در دان نهاد (۳۰) و این عمل باعثِ گناه شد زیرا که قوم بحضورِ آن یکی تا دان میرفتند (۳۱) و خانه‌را در مقامهای بلند بنا کرد و از پست‌ترینِ قوم که از پسرانِ لیوی نبودند کاهنان بر پا نمود (۳۲) و یارُبعامْ عیدرا در ماهِ هشتمین در روزِ پانزدهمِ ماه مثلِ عیدی که در یِهوداه بود بر پا نمود و بروی آن مذبح قربانی نمود و به همین طور در بَیْت‌اِیل عمل نموده به گوساله‌هائی که ساخته بود ذبح مینمود و کاهنان در مقامهای بلندی که ساخته بود در بَیْت‌اِیل نصب نمود (۳۳) و در روزِ پانزدهمِ ماه هشتم ماهی که با دلِ خود تعیین نموده بود بآن مذبحی که در بَیْت‌اِیل ساخته بود رفت و عیدرا از برای بنی اِسْرائیل بر پا نمود و بخصوصِ نمودنِ بخور بقربانگاه رفت *

(فصلِ سیزدهم مشتمل بر سی و چهار آیه)

(۱) و اینک یک مردِ خدا بفرمانِ خداوند از یِهوداه به بَیْت‌اِیل آمد و یارُبعامْ بقصدِ بخور نمودن بر جانبِ مذبح ایستاد (۲) و قربانگاه‌را بفرمانِ خداوند خطاب نموده گفت که ای مذبح ای مذبح خداوند چنین میفرماید که اینک پسری که اسمش یوشیاه خواهد بود بجههٔ خانه‌وادهٔ داود زائیده خواهد شد و کاهنانِ مقامهای بلندی که بر تو بخور مینمایند ایشان‌را بر تو ذبح خواهد نمود و استخوانهای مردمان‌را بر تو خواهند سوزانید (۳) و در آن

روز علامتي‌را نشان داده گفت اينست علامتي که خداوند فرموده است که اينک اين مذبح چاك خواهد شد و خاکستري که بر رويش ميباشد ريخته خواهد شد * (۴) و واقع شد بمحضِ شنيدنِ مَلِكِ يارُبعام كلامِ مردِ خدارا که مذبح‌را در بيتِ‌ايل خطاب کرده بود او دستِ خودرا از مذبح دراز کرده گفت که اورا بگيريد و دستش که بر او دراز کرده بود بحدّي خشك شد که آن‌را وا پس نتوانست کَشيد (۵) و مذبح چاك شده خاکستر موافقِ علامتي که آن مردِ خدا بفرمانِ خداوند نشان داده بود ريخته شد (۶) پس مَلِكْ متکلّم شده بمردِ خدا گفت تمنّااينکه خداوند خدايَت‌را تضرّع نمائی و براي من استادعا كني تا آنکه دستِ من بمن برگردد آنگاه مردِ خدا خداوندرا تضرّع نموده و دستِ مَلِكْ باو برگشته مثلِ اوّلين شد (۷) و مَلِكْ بمردِ خدا گفت که همراهِ من بخانه بيا و خوراکي بخور و مزدي بتو خواهم داد (۸) و مردِ خدا بمَلِكْ گفت اگر که نصفِ خانهٔ خودرا بمن ببخشي به همراهت نمی آيم و در اينجا نان نخواهم خورد و آب نخواهم نوشيد (۹) بسببِ اينکه بفرماني که خداوند بمن داد چنين مأمور شدم که نان نخوري و آب نَنوشي و براهی که آمدهٔ بر نگردي (۱۰) پس براهِ ديگر رفت و از راهي که به بيتِ ايل آمده بود رجعت ننمود * (۱۱) و يك پيغمبرِ سالخوردهٔ در بيتِ‌ايل ساکن بود و پسرانَش آمده هرکاري که مردِ خدا آنروز در بيتِ ايل معمول داشته بود از برايش بيان نمودند و هم چنين کلماتي که به پادشاه گفته بود به پدرِ خويشتن بيان کردند (۱۲) و پدرِ ايشان به ايشان گفت که بکدام راه رفته است و حال اينکه پسرانَش راهي که مردِ خدائي که از يهودا آمده بود ميرفت ديده بودند (۱۳) پس به پسرانَس گفت که حمارِ مرا زين کنيد و ايشان حمارَش‌را زين کرده او بر آن سوار شد (۱۴) و در پيِ مردِ خدا رفت و اورا يافت که در زيرِ درختِ بلوط مينشست و ويرا گفت که آيا مردِ خدائي که از يهودا آمده بود توئي گفت که منم (۱۵) و ويرا

گفت که به همراهِ من بخوانه بیآ و نان بخور (۱۶) او گفت که با تو برنتوانم گشت و با تو نخواهم رفت و با تو نان در این مقام نخواهم خورد و آب نخواهم نوشید (۱۷) زیرا که بفرمانِ خداوند بمن گفته شد که در آنجا نان مخور و آب منوش و بقصدِ رفتن براهي که آمدهٔ باز پس مگرد (۱۸) او ويرا گفت که من نیز مثلِ تو پیغمبر هستم و فرشته بفرمانِ خداوند با من متکلّم شده گفت که اورا بخانهٔ خود به همراهت بیآور تا آنکه نان بخورد و آب بنوشد امّا ويرا دروغ گفت (۱۹) پس به همراهش برگشت و در خانه‌اش نان خورد و آب نوشید * (۲۰) و واقع شد هنگامي که ایشان بسفره نشستند کلامِ خداوند بآن پیغمبري که اورا پس آورد رسید (۲۱) و بمردِ خدائي که از یهوداه آمده بود آواز کرده گفت که خداوند چنین میفرماید چونکه بر کلامِ خداوند خلاف کردي و فرماني که خداوند خدایت ترا امر فرموده بود نگاه نداشتي (۲۲) و برگشتي و نان خوردي و آب آشامیدي در مقامي که بتو گفته شده بود که نان مخور و آب منوش لهذا جسدِ تو به قبرِ پدرانت نخواهد آمد * (۲۳) و واقع شد که بعد از خوردنِ نان و بعد از آشامیدنش که حِمارِ پیغمبريرا که باز پس آورده بود از برایش زین کرد (۲۴) و روانه شده و اورا شیري در راه یافت و کشت و جسدش در راه افتاده شد و حِمار در پهلویش ایستاد و هم چنین شیر به پهلوي جسد ایستاد (۲۵) و اینک مردمانِ عبور کننده آن جسدرا دیده که در راه افتاده شد و در نزدِ جسد شیري ایستاده دیدند پس آمدند و در شهري که آن پیغمبرِ سالخورده در آن ساکن بود خبر دادند (۲۶) و آن پیغمبري که اورا از راه پس آورده بود شنیده گفت که او مردِ خدائي است که از امرِ خداوند عاصي گردیده بآن سبب خداوند اورا به شیر داده که اورا پاره پاره کرده موافقِ کلامِ خداوند که باو فرموده بود کشت (۲۷) پس بپسرانش متکلّم شده گفت که حِماررا از برایم زین کنید و زین کردند (۲۸) و رفت و جسدشرا در راه یافت که افتاده شد و حِمار و شیر

به پهلوي جسد ایستاده بودند و شیر آن جسدرا نخورده بود و حماررا پاره نکرده بود (۲۹) و آن پیغمبر جسدِ مردِ خدارا برداشته آن‌را بر حمار گذاشت و باز پس آورد و آن پیغمبرِ سالخورده بقصدِ تعزیت ودفن کردنش بشهر آمد (۳۰) و آن جسدرا بقبرِ خودش گذاشت و از برایش تعزیت نمودند که واي اي برادرِ من (۳۱) و واقع شد بعد از دفن کردنش که به پسرانش متکلّم شده گفت که وقتِ مُردنم مرا در قبري که مردِ خدا مدفون است دفن کنید و استخوانهاي مرا پهلوي استخوانهاي او بگذارید (۳۲) زیرا کلامي که بفرمانِ خداوند بخصوصِ مذبحي که در بیتِ‌ایل است و بخصوصِ تمامیءِ خانه‌هاي مقامهاي بلندي که در شهرهاي شومرون آواز داده بود البتّه بوقوع خواهد پیوست * (۳۳) و بعد از این واقعه یاربعام از راههاي بدِ خویش برنگشت بلکه بارِ دیگر از پست ترینِ قوم کاهنان از براي مقامهاي بلند نصب کرد و هرکسي که میخواست اورا تقدیس مینمود تا آنکه کاهنِ مقامهاي بلند باشد (۳۴) و این کار باعثِ گناهِ خاندانِ یاربعام گردید تا آن‌را از روي زمین نابود و معدوم گردانید *

(فصلِ چهاردهم مشتمل بر سي و یک آیه)

(۱) و در آن زمان اَبیّاهِ پسرِ یاربعام بیمار شد (۲) و یاربعام بزنِ خود گفت که اکنون برخیز وصورتِ خودرا تبدیل نما که تا نشناسند که تو زنِ یاربعامي و به شیلوه برو که اینک اَحیّاهِ پیغمبر در آنجاست که او مرا خبر داد بخصوصِ مَلِک شدنم باین قوم (۳) و در دستت ده قرصِ نان و حلواي چندي و یک کوزهٔ عسل گرفته نزدِ وي برو او ترا خواهد گفت که باین پسر چه واقع خواهد شد (۴) و زنِ یاربعام چنین کرده برخاست و به شیلوه رفت و بخانهٔ اَحیّاه رسید در حالتي که اَحیّاه نتوانست دیدن بسبب اینکه چشمانش از پیري بي نور بود (۵) وخداوند به اَحیّاه گفت که اینک زنِ یاربعام مي‌آید تا آنکه بخصوصِ پسرش خبري از تو بپرسد چه او بیمار است

چنان و چنین باو بگو و میشود که هنگام وُرودش تبدیلِ صورت کرده باشد * (۶) و واقع شد بمحضِ شنیدنِ اَحیّاهْ صدای پایهای اورا که بدر می‌آید که گفت ای زنِ یاربْعام بیا چرا تبدیلِ صورت نموده زیرا که من بخبرِ سخت بتو فرستاده شده ام (۷) برو به یاربْعام بگو که خداوند خدای اِسْرائیل چنین می‌فرماید چونکه ترا از میانِ قوم رفیع نمودم و ترا پیشوای قومم اِسْرائیل گردانیدم (۸) و مملکت را از خانه‌وادهٔ داود گرفته آن‌را بتو دادم و تو مثلِ بندهٔ من داود نبودهٔ که اوامرِ مرا نگاه داشته در عقبِ من بتمامیِ قلبش رفتار نموده آنچه که در نظرم راست نمود به تنهائی معمول داشت (۹) و تو از تمامیِ آنانی که پیش از تو بودند زیاده بدی کردی و روانه شده جهةِ خود خدایانِ بیگانه و بت‌های ریخته‌شده‌را ساخته مرا غضبناک گردانیدی و مرا پشتِ سر انداختی (۱۰) بنابراین اینک بلا بخانهٔ یاربْعام نازل گردانیده از یاربْعام هر کسی که بدیوار بول میکند و هر کسی که در اِسْرائیل محبوس و وا گذاشته شده باشد نابود خواهم گردانید و بقیهٔ خانه‌وادهٔ یاربْعام‌را بر می‌چینم هم چنانکه کسی مزبله‌را تا تمام شدنش بر می‌چیند (۱۱) کسی که از یاربْعام در شهر بمیرد سگان خواهند خورد و کسی که در صحرا بمیرد مُرغانِ هوایش خواهند خورد زیرا که فرمانِ خداوند چنین است (۱۲) پس برخیز و بخانهٔ خود برو که بمحضِ رسیدنِ پایهایت به شهر آن پسر فوت خواهد شد (۱۳) و تمامیِ اِسْرائیل از برای او نوحه‌گری نموده اورا دفن خواهند ساخت زیرا که او به انفراده از نسلِ یاربْعام بقبر در خواهد آمد بعلّتِ اینکه با او چیزِ خوبی نسبت بخداوند خدای اِسْرائیل در خانهٔ یاربْعام یافت میشد (۱۴) و خداوند از برای خویش مَلِکْ بجهةِ اِسْرائیل بر پا خواهد نمود که خانه‌وادهٔ یاربْعام‌را در آن روز معدوم خواهد ساخت هم در این زمان چه خواهد شد (۱۵) و خداوند اِسْرائیل‌را چنین خواهد زد هم چنانکه نی در میانِ آب حرکت میکند و اِسْرائیل‌را از این زمینِ خوبی که به پدرانِ

ایشان داده بود مستأصل ساخته ایشان‌را بآن طرفِ نهر پراکنده خواهد ساخت
زیرا که درخت‌زارهارا از براي خود ساخته خداوندرا غضبناك گردانیدند
(۱۶) و اِسْرائیلْرا بخصوصِ گناهاني که یاربْعامْ ورزیده بود و وا داشتنش
اِسْرائیلیانْرا به گناه تسلیم خواهد نمود * (۱۷) پس زنِ یاربْعامْ برخاسته
و روانه شده به تِرْصاهْ رسید و بمحضِ رسیدنش به آستانهٔ درِ خانه پسر مُرد
(۱۸) و تماميِ اسْرائیلْ اورا دفن کردند و مطابقِ کلامِ خداوند که بواسطهٔ
بندهٔ خود اَحیّاهِ پیغمبر فرموده بود بخصوصِ او نوحه‌گري نمودند * (۱۹) و
بقیّهٔ اعمالِ یاربْعامْ که چگونه جنگ میکرد وچگونه سلطنت مینمود اینک
در کتابِ تواریخِ ایّامِ پادشاهانِ اسْرائیلْ مسطور اند (۲۰) و ایّامي که یاربْعامْ
سلطنت مینمود بیست و دو سال بود پس با پدرانش خوابید و پسرش
نادابْ بجایش سلطنت نمود * (۲۱) و رِحَبْعامِ پسرِ سلَیْمانْ در یهوداهْ سلطنت
میکرد و رِحَبْعامْ در آغازِ سلطنتش چهل و یک ساله بود و هفده سال در اُورِشَلیمْ
شهري که خداوند از تماميِ اسباطِ اسْرائیلْ برگزید تا آنکه اسمِ خودرا در
آن بگذارد سلطنت مي نمود و اسمِ مادرش نَعَماهِ عَمّونیّه بود (۲۲) و یهوداهْ
در نظرِ خداوند بدي نموده و از هر چه که پدرانِ خویشتن عمل مینمودند
بگناهاني که ورزیده بودند اورا بیشتر غضبناك نمودند (۲۳) زیرا که ایشان نیز از براي
خویشتن مقامهاي بلند و صورتهاي منصوب و درخت‌زارها بسرِ هر گریوهٔ بلند
و بزیرِ هر درختِ سبز ساختند (۲۴) و همچنین در ولایت لَواطه‌کننده‌گان بودند
بلکه موافقِ تماميِ اعمالِ مکروههٔ طوائفي که خداوند از حضورِ بني اسْرائیلْ
اخراج نموده بود عمل مینمودند * (۲۵) و واقع شد اینکه شیْشَقِ مَلِكِ مصر
در سالِ پنجمینِ رِحَبْعامِ مَلِكْ باوْرشَلیمْ بر آمد (۲۶) و خزانه‌هاي خانهٔ
خداوند و خزانه‌هاي خانهٔ مَلِكْ را گرفت بلکه همه را گرفت و همچنین تماميِ
سپرهاي زریني که سلَیْمانْ ساخته بود برد (۲۷) و رِحَبْعامِ مَلِكْ در جاي
آنها سپرهاي برنجین ساخت و بدستِ سرورانِ سپاهِ خاصهٔ خود که درهاي

خانهٔ مَلِكْ را محافظ بودند سپرد (۲۸) و واقع شد هنگام رفتنِ مَلِكْ بخانهٔ
خداوند که آن سروران آنهارا برمیداشتند و آنهارا باز بخانهٔ مستحفظان پس
مي آوردند * (۲۹) و بقيهٔ اعمالِ رِحَبْعامْ وهرچه ميكرد آيا در كتابِ تواريخ
ايّامِ پادشاهانِ يِهُودَاهْ مسطور نيستند (۳۰) و ميانهٔ رِحَبْعامْ و يارُبْعامْ در تماميء
روزهاي ايشان جنگ مي بود (۳۱) و رِحَبْعامْ با پدرانِ خود خوابيد و با
پدرانش در شهرِ داوُدْ مدفون شد و اسمِ مادرش نَعَماهِ عَمُّونيَّه بود و بعد از
آن پسرش اَبِيّامْ در جايش سلطنت مي نمود *

(فصلِ پانزدهم مشتمل بر سي و چهار آيه)

(۱) و در سالِ هيجدهمِ مَلِكِ يارُبْعامِ پسرِ نباطْ اَبِيّامْ آغازِ سلطنت بر يِهُودَاهْ
نمود (۲) و در اُورشَلِيمْ سه سال سلطنت نمود و اسمِ مادرش مَعَكاهِ دخترِ
اَبِي‌شالُومْ بود (۳) و در تماميءِ گناهاني که پدرش قبل از او مرتكب شده بود
رفتار نمود و قلبش با خداوند خدايش مثلِ قلبِ پدرش داوُدْ كامل نبود
(۴) امّا خداوند خدايش بخصوصِ داوُدْ وي را نوري در اُورشَلِيمْ داد تا آنكه
پسرش بعد از او مقيم گرداند و اُورشَلِيمْ را استوار نمايد (۵) چونكه داوُدْ آنچه
كه در نظرِ خداوند راست بود عمل نمود و سواي كارِ اُورِيّاهِ حِتّي از هرچه
اورا مأمور داشت تماميءِ روزهاي عمرش عدول ننمود (۶) و ميانهٔ رِحَبْعامْ
و يارُبْعامْ تماميءِ روزهاي عمرش جنگ بود * (۷) و بقيهٔ اعمالِ اَبِيّامْ و هر
چه ميكرد آيا در كتابِ تواريخِ ايّامِ پادشاهانِ يِهُودَاهْ مسطور نيستند و
همچنين ميانهٔ اَبِيّامْ و يارُبْعامْ جنگ بود (۸) و اَبِيّامْ با پدرانِ خويش خوابيد
و اورا در شهرِ داوُدْ دفن كردند و پسرش آسا در جايش سلطنت نمود *
(۹) و در سالِ بيستمِ يارُبْعامِ پادشاه اِسْرائيلْ آسا بر يِهُودَاهْ آغازِ سلطنت نمود
(۱۰) و در اُورشَلِيمْ چهل و يك سال سلطنت نمود و اسمِ مادرش مَعَكاهِ دخترِ
اَبِي‌شالُومْ بود (۱۱) و آسا آنچه كه در نظرِ خداوند راست بود مثلِ پدرش
داوُدْ عمل نمود (۱۲) و لواطه كنندهگان را از ولايت بيرون نمود و تماميء

بتهائي که پدرانش ساخته بودند دور نمود (۱۳) و همچنین مادرش معکاهرا
از بودنش ملکه عزل نمود بسببِ اینکه بتيرا در درختزار ساخته بود وآسا
بتشرا شکسته آنرا بکنارِ نهرِ قدرون سوزانید (۱۴) و باوجودي که مقامهاي
بلند برداشته نشدند امّا قلبِ آسا در تماميِ ایّامش با خداوند کامل بود
(۱۵) و موقوفاتِ پدرش و موقوفاتِ خودشرا از نقره و طلا و ظروفها بخانهٔ
خداوند آورد * (۱۶) و در میانِ آسا و بعشاي پادشاه اسرائیل در تماميِ
روزهاي ایشان جنگ بود (۱۷) و بعشاي پادشاهِ اسرائیل به یهوداه بر آمده
راماهرا بنا کرد تا آنکه کسيرا نگذارد که نزدِ آساي پادشاهِ یهوداه رفت و آمد
نماید * (۱۸) آنگاه آسا تماميِ نقره و طلائي که در خزانههاي خانهٔ خداوند
و خزانههاي خانهٔ ملك باقي مانده بود گرفت و بدستِ بندهگانش سپرد
وآساي ملك ایشانرا نزدِ بنهددِ پسرِ طبرمونِ پسرِ حزیونِ پادشاهِ ارم که در
دمشق ساکن بود فرستاده گفت (۱۹) که عهدي میانِ من و تو باشد بطوري
که میانِ پدرِ من و پدرِ تو بوده است اینك پیشکش از نقره و طلا بتو فرستادم
بیآ وعهدِ خودرا با بعشاي پادشاهِ اسرائیل بشکن تا آنکه از نزدِ من برود * (۲۰) و
بنهدد آساي ملكرا شنیده و سردارانِ عساکري که با او بودند بدعواي شهرهاي
اسرائیل فرستاد و عیون و دان و آبیلبیتمعکاه و تماميِ کنروث با تماميِ
زمینِ نفتاليرا شکست داد (۲۱) و واقع شد بمحضِ شنیدنِ بعشا که بنا
نمودنِ راماهرا ترك کرد و به ترصاه تمکّن نمود * (۲۲) و آساي ملك تماميِ
یهوداهرا بدونِ استثنا ندا کرده و ایشان سنگهاي راماه و چوبهائي که
بعشا بکار میبرد برداشتند و آساي ملك گبعِ بنیامین و مصپاهرا بواسطهٔ
آنها بنا کرد * (۲۳) و بقیّهٔ تماميِ اعمالِ آسا و تماميِ شجاعتش و هرچه
میکرد و شهرهائي که بنا نمود آیا در کتابِ تواریخِ ایّامِ ملوكِ یهوداه مسطور
نیستند امّا وقتِ پیریش در پایهایش دردي بود (۲۴) و آسا با پدرانِ خویش
خوابید و اورا به شهرِ پدرش داود با پدرانِ خویش مدفون ساختند و پسرش

یهوشافاط درجایش سلطنت نمود * (۲۵) و ناداب پسر یاربعام در سال دویم آسای ملك یهوداه آغاز سلطنت بر اسرائیل نمود و دو سال بر اسرائیل سلطنت نمود (۲۶) و در نظر خداوند بدی نمود و براه پدرش و گناهی که اسرائیل‌را مرتکب باو کرده بود رفتار نمود * (۲۷) و بعشای پسر احیاه از خاندان یساکار همعهدیرا بخلاف آقایش برهم زد و بعشا اورا درگبتون فلسطیان کشت در حالتی که ناداب و تمامیء اسرائیل گبتون‌را محاصره مینمودند (۲۸) ودرسال سیوم آسای ملك یهوداه بعشا ناداب‌را کشت و درجایش سلطنت نمود (۲۹) و واقع شد بمحض آغاز سلطنتش که تمامیء خانوادهء یاربعام‌را کشت و از یاربعام هیچ جانداری باقی نگذاشت که ایشان‌را هلاك گردانید موافق کلام خداوند که بواسطهٔ بندهء خود احیاه شیلونی فرموده بود (۳۰) بسبب گناهانی که یاربعام ورزیده بود و گناهی که اسرائیل‌را مرتکب بآن گردانیده بود یعنی فتنهء که خداوند خدای اسرائیل را بسبب آن غضبناك گردانید (۳۱) و بقیهٔ اعمال ناداب و هرچه میکرد آیا درکتاب تواریخ ملوك اسرائیل مسطور نیستند (۳۲) و درمیان آسا و بعشای ملك اسرائیل در تمامیء ایام ایشان جنگ بود * (۳۳) در سال سیوم آسای ملك یهوداه بعشای پسر احیاه بر تمامیء اسرائیل در ترصاه آغاز سلطنت نمود مدت بیست و چهار سال (۳۴) و در نظر خداوند بدی کرد و در راه یاربعام و بگناهی که اسرائیل‌را مرتکب گردانیده بود سلوك نمود *

(فصل شانزدهم مشتمل بر سی و چهار آیه)

(۱) و کلام خداوند بواسطهٔ ییهوء پسر حنانی به بعشا بدین مضمون رسید (۲) چونکه ترا از خاك برداشته پیشوای قومم اسرائیل گردانیدم و تو براه یاربعام رفتار نمودی و قوم مرا مرتکب گناه گردانیده مرا به گناهان ایشان بغضب آوردی (۳) اینك اعقاب بعشا و اعقاب خانواده‌اش‌را قطع نموده خاندانت‌را مثل خاندان یاربعام پسر نباط خواهم ساخت (۴) کسی که از

بَعشا در شهر بمیرد سگان اورا خواهند خورد و از وَیِ کسي که در صحرا بمیرد مرغانِ هوا خواهند خورد * (۵) و بقیّهٔ اعمالِ بَعشا و آنچه که کرد و شجاعتش آیا در کتابِ تواریخِ ایّامِ ملوکِ اِسرائیل مسطور نیستند (۶) پس بَعشا با پدرانش خوابید و در تِرصاه مدفون شد و پسرش اَیلاه در جایش سلطنت نمود * (۷) و همچنین کلامِ خداوند بواسطهٔ ییهُوي پیغمبرِ پسرِ حَنانيِ آمده بود بخصوصِ بَعشا و خاندانش بسببِ تماميِ بدي که در نظرِ خداوند ورزیده بود هنگامي که اورا به اعمالِ دست‌هایش غضبناك کرده مثلِ خانوادهٔ یارُبعام گردید از این سبب اورا کُشت * (۸) و در سالِ بیست و ششمِ آسايِ مَلِكِ یهوداه اَیلاه پسرِ بَعشا بر اِسرائیل در تِرصاه آغازِ سلطنت نمود مدّت دو سال (۹) و بندهٔ او زِمري سرکردهٔ نصفِ [سوارانِ] عرّاده‌ها همعهدي‌را بخلافش بر هم زد در حالتي که در تِرصاه در خانهٔ اَرصايِ ناظرِ خانه‌اش در تِرصاه تا بمست شدنش نوشید (۱۰) و زِمري آمده اورا زد و کُشت در سالِ بیست و هفتمِ آسايِ مَلِكِ یهوداه و در جایش مَلِك شد (۱۱) و واقع شد در آغازِ سلطنتش بمحضِ نشستن بر تختش که تماميِ خاندانِ بَعشارا کُشته کسي که به دیوار بول کند هم از خویشاوندان و هم از دوستانش‌را وا نگذاشت (۱۲) و زِمري تماميِ خاندانِ بَعشارا موافقِ کلامي که خداوند بواسطهٔ ییهُوي پیغمبر به بَعشا گفت هلاك کرد (۱۳) بخصوصِ تماميِ گناهانِ بَعشا و گناهانِ پسرش اَیلاه که ورزیده بودند و بخصوصِ اینکه اِسرائیل‌را مرتکبِ گناه گردانیده خداوند خدايِ اِسرائیل‌را به اعمالِ باطلِ خودشان بغضب آوردند (۱۴) و بقیّهٔ اعمالِ اَیلاه و هر آنچه که میکرد آیا در کتابِ تواریخِ ایّامِ ملوکِ اِسرائیل مسطور نیستند * (۱۵) و در سالِ بیست و هفتمِ آسايِ مَلِكِ یهوداه زِمري در تِرصاه هفت روز سلطنت نمود در حالتي که قوم در برابرِ گِبّتُونِ فِلسطي اُردو زده بودند (۱۶) و قومي که اُردو زده بودند خبر بدین مضمون شنیدند که زِمري همعهدیرا بر هم زد و مَلِك‌را نیز کشت پس تماميِ اِسرائیل عُمري

سردار لشکررا در آن روز به پادشاهیء اسرائیل در اردو نصب کردند (۱۷) آنگاه عمری و تمامیء اسرائیل به همراهش از گبتون بر آمده ترصارا محاصره نمودند (۱۸) و واقع شد هنگامی که زمری دید که شهر تسخیر شد به سرای خانهء ملك در آمد و خانهء ملكرا بالای خویش بآتش سوزانید و مرد (۱۹) بخصوص گناهانی که ورزیده بود هنگامی که در نظر خداوند بدی نموده در طریق یاربعام سلوك نمود و بخصوص گناهانی که مرتکب شده بود وقتی که اسرائیلرا بگناه وا داشته بود (۲۰) و بقیهٔ اعمال زمری و همعهدی که برهم زده بود آیا در کتاب تواریخ ایام ملوك اسرائیل مسطور نیستند * (۲۱) آنگاه قوم اسرائیل بدو فرقه تقسیم شدند نصف قوم تبنیء پسر گینترا تابع شدند تا آنکه اورا ملك نصب نمایند و نصف دیگر تابع عمری بودند (۲۲) اما قومی که تابع عمری بودند بر قومی که تابع تبنیء پسر گینت بودند غالب آمدند نهایت تبنی مرد و عمری ملك شد * (۲۳) و در سال سی و یکم آسای ملك یهوداه عمری بر اسرائیل ملك شد و دوازده سال سلطنت نمود و در ترصاه شش سال سلطنت کرد (۲۴) و کوه شومرونرا از شمر بدو قنطار نقره خرید و در کوه بنا کرد و شهری که بنا کرد بنام شمر صاحب کوه شومرون خواند (۲۵) و عمری در نظر خداوند بدی کرد و از تمامیء آنانی که پیش از او بودند بدتر کرد (۲۶) زیرا که در تمامیء راههای یاربعام پسر نباط و گناهانی که او اسرائیلرا مرتکب آنها گرده بود رفتار نموده خداوند خدای اسرائیلرا به اعمال باطل ایشان بغضب آورد (۲۷) و بقیهٔ اعمال عمری که کرده بود وشجاعتی که نموده بود آیا در کتاب تواریخ ایام ملوك اسرائیل مسطور نیستند (۲۸) و عمری با پدران خویش خوابید و در شومرون مدفون شد و پسرش اخاب بجایش سلطنت نمود * (۲۹) و اخاب پسر عمری در سال سی و هشتم آسای ملك یهوداه آغاز سلطنت نمود و اخاب پسر عمری بر اسرائیل در شومرون بیست و دو سال سلطنت نمود (۳۰) و اخاب پسر عمری

از تمامیء آنانی که پیشتر از او بودند در نظرِ خداوند بدتر کرد (۳۱) و واقع شد که گویا رفتنش در گناهانِ یارُبعام پسرِ نباط سهل مینمود که ایزبل دخترِ اِتْبَعَلِ پادشاهِ صیدونیان‌را بزنی گرفت و روانه شده بَعل‌را عبادت کرده اورا سجده نمود (۳۲) و بخصوصِ بَعل مذبحی‌را در خانهٔ بَعلی که در شومرون ساخته بود بنا نمود (۳۳) و اَحاب درخت‌زاری ساخت و اَحاب در اعمالش زیادتی نموده از تمامیء ملوکِ اسرائیل که پیشتر از او بودند خداوند خدای اسرائیل‌را بیشتر غضبناک کرد * (۳۴) در ایّامِ او حیئیلِ بیت‌ایلی یریحورا بنا کرد و بنیانش‌را در اوّل زاده‌اش اَبیرام نهاد و درهایش‌را در پسرِ کوچکش سگوب موافقِ کلامِ خداوند که بواسطهٔ یوشعِ ابنِ نون گفته بود بر پا نمود *

(فصلِ هفدهم مشتمل بر بیست و چهار آیه)

(۱) و ایلیاهِ تشبی که از ساکنانِ گلعاد بود به اَحاب فرمود که بحیاتِ خداوند خدای اسرائیل که در حضورش می ایستم قسم که در این سال‌ها شبنم و باران نخواهد بود مگر موافقِ حرفِ من * (۲) و کلامِ خداوند بدین مضمون باو رسید (۳) که از اینجا روانه شده بطرفِ شرقی توجّه کن و خودرا به پهلوی نهرِ کریت که روبروی اُردن است پنهان کن (۴) و مقرّر است که از نهر خواهی نوشید و زاغ‌هارا امر فرموده ام که ترا در آنجا پرورش دهند (۵) پس روانه شده موافقِ کلامِ خداوند عمل نمود زیرا که رفته به نهرِ کریت که رو بروی اُردن است ساکن شد (۶) و زاغان از برایش نان و گوشت‌را در صبح و نان و گوشت‌را در شام می آوردند و از نهر می نوشید (۷) و واقع شد که بعد از انقضای ایّامی نهر خشک شد بعلّتِ اینکه در زمین باران نبارید * (۸) و کلامِ خداوند بدین مضمون باو رسید (۹) که برخیز و به صارفتِ صیدونیان برو و در آنجا ساکن باش اینک زنِ بیوه‌ءرا در آنجا امر فرمودم که ترا پرورش دهد (۱۰) پس برخاسته به صارفت روانه شد و هنگامِ رسیدنش بدروازهٔ شهر اینک آن زنِ بیوه در آنجا هیزم برمیچید و اورا آواز کرده گفت تمنّا اینکه از برایم

اندک آب در ظرفی بیآوری که تا بنوشم (۱۱) و هنگامی که به آوردنش رفت
وی‌را آواز کرده گفت تمنّا اینکه در دستت از برایم یک لقمهٔ نان بیآور
(۱۲) و او گفت بحیاتِ خداوند خدایت قسم که نانی ندارم بجز در ظرف
مشتِ آردی و اندک روغن در بستو و اینک دو چوب برمی‌چینم تا آنکه
اورا از برای خود و پسرم بپزم و بخوریم و بعد از آن بمیریم (۱۳) و ایلیاه
وی‌را گفت که مترس برو بطوری که گفتی بکن نهایت اوّل یک قرصِ
کوچک از آن بپز و بمن بیآور و بعد از آن از برای خود و پسرت بپز (۱۴) زیرا
که خداوند خدای اسرائیل چنین میفرماید که ظرفِ آرد باتمام نخواهد
رسید و بستوی روغن کمی نخواهد نمود تا بروزی که خداوند باران‌را بروی
زمین بباراند (۱۵) پس رفته موافقِ فرمانِ ایلیاه عمل نمود و ایلیاه و زن
و خانهٔ او روزهای بسیاری خوردند (۱۶) و ظرفِ آرد باتمام نرسید و بستوی
روغن کمی ننمود موافقِ کلامِ خداوند که بواسطهٔ ایلیاه فرمود * (۱۷) و واقع
شد بعد از آن واقعات که پسرِ زنِ صاحبِ خانه بیمار شد و مرضِ او بحدّی
شدید بود که در جسدِ او نفسی باقی نماند (۱۸) و به ایلیاه گفت که ای مردِ
خدا مرا بتو چه‌کار است آیا بقصدِ بیاد آوردنِ گناهِ من و کشتنِ پسرِ من
آمدهٔ نزدِ من (۱۹) و او وی‌را گفت که پسرِ ترا بمن بده پس اورا از آغوشش
گرفت و اورا به حجرهٔ بالای که در آنجا مینشست آورد و اورا بالای بسترش
خوابانید (۲۰) و بخداوند تضرّع نموده گفت که ای خداوند خدای من آیا
میشود که به بیوهٔ که من باو مینشینم بلا رسانیده پسرش‌را بکشی (۲۱) و
خویشتن‌را بالای پسر سه مرتبه دراز کرد و بخداوند استدعا نموده گفت که
ای خداوند خدای ما تمنّا اینکه جانِ این پسررا بجسدش برگردانی (۲۲) و
خداوند استدعای ایلیاه‌را اجابت فرمود و جانِ پسر بجسدش برگردیده زنده
شد (۲۳) و ایلیاه پسررا گرفت و اورا از حجرهٔ بالائی بخانه آورد و اورا بمادرش
تسلیم کرد و ایلیاه گفت ببین که پسرت زنده است (۲۴) پس زن به ایلیاه

گفت که حال از این دانستم که تو مردِ خدائي و اینکه کلامِ خداوند در دهنِ تو حق است *

(فصلِ هجدهم مشتمل بر چهل و شش آیه)

(۱) و واقع شد بعد از ایّامِ بسیاري که کلامِ خداوند در سالِ سیوم به اِیلیاه بدین مضمون رسید که روانه شده خودرا به اَحاب بنما و باران را بروي زمین خواهم بارانید (۲) و اِیلیاه روانه شد تا آنکه خودرا به اَحاب بنماید و قحطي در شومرون شدید بود * (۳) و اَحاب عوبدیاه را که ناظرِ خانه بود احضار نمود و عوبدیاه از خداوند بسیار میترسید (۴) و واقع شد هنگامی که ایزِبل پیغمبرانِ خداوندرا قطع مینمود که عوبدیاه صد پیغمبررا گرفت و ایشان را در مغاره پنجاه پنجاه پنهان کرد و ایشان را به نان و آب پرورش داد (۵) و اَحاب به عوبدیاه فرمود که در ولایت به تمامیء چشمه‌هاي آب و بتمامیء نهرها برو احتمال میرود که علف را پیدا کرده اسبان و قاطران را زنده نگاه داریم تا آنکه تمامیء حیوانات قطع نشوند (۶) پس زمین را در میانِ خودشان قسمت کردند تا آنکه آن را عبور نمایند اَحاب از یک راهي تنها رفت و عوبدیاه براهِ دیگر تنها رفت * (۷) و هنگامي که عوبدیاه بسرِ راه بود اینک اِیلیاه اورا ملاقات نمود و اورا شناخته بر روي خود افتاد و گفت آیا آقاي من اِیلیاه توئي (۸) و وي را جواب داده که منم برو به آقایت بگو که اینک اِیلیاه است (۹) و او دیگر گفت چه گناه کردم که بنده‌ات را بدستِ اَحاب بخصوصِ کشته شدنم تسلیم مي‌نمائي (۱۰) بحیاتِ خداوند خداي تو قسم که هیچ قوم و مملکتي نیست که آقایم بخصوصِ جستجوي تو نفرستاده است و ایشان گفتند که اینجا نیست پس بآن مملکت و قوم سوگند داد که ترا نیافتند (۱۱) و حال میگوني که روانه شده به آقایت بگو که اینک اِیلیاه است (۱۲) و واقع میشود هنگامي که از نزدِ تو میروم که روحِ خداوند ترا بجائي که نمیدانم خواهد برداشت و وقتي که رفته تا

آنکه اَحْابْ را بگویم و او ترا نیافته مرا خواهد کشت و حال اینکه بندهٔ تو از جوانئ خود از خداوند میترسم (۱۳) آیا به آقایم گفته نشد آنچه که کردم هنگامي که اِیْزِبِلْ پیغمبرانِ خداوند را میکشت که چگونه صد نفر از پیغمبرانِ خداوند را پنجاه پنجاه در مغاره پنهان کرده ایشان را بنان و آب پروردم (۱۴) و حال تو میگوئي که روانه شده آقایت را بگو که اینک اِیْلیاهْ است و مرا خواهد کشت (۱۵) و اِیْلیاهْ گفت بحیاتِ خداوندِ لشکرها که در حضورش می‌ایستم قسم که امروز خود را باو مینمایم * (۱۶) آنگاه عُوبَدْیاهْ بخصوصِ ملاقاتِ اَحْابْ روانه شده وي را خبر داد و اَحْابْ بقصدِ ملاقاتِ اِیْلیاهْ آمد (۱۷) و واقع شد بمحضِ دیدنِ اَحْابْ اِیْلیاهْ را که اَحْابْ وي را گفت که آیا مضطرب کنندهٔ اِسْرائیلْ توئي (۱۸) او گفت مضطرب کنندهٔ اِسْرائیلْ نیستم بلکه تو و خاندانِ پدرت از اینکه اوامرِ خداوند را ترک کرده و در پئ بَعَلیم رفتید (۱۹) پس حالا بفرست و تمامئ اِسْرائیلْ را نزدِ من بکوهِ کَرْمِلْ جمع آور و هم پیغمبرانِ بَعَلْ را چهار صد و پنجاه نفر و پیغمبرانِ درخت‌زارها را چهار صد نفر که به سفرهٔ اِیْزِبِلْ میخورند (۲۰) و اَحْابْ بتمامئ بني اِسْرائیلْ فرستاد و آن پیغمبران را بکوهِ کَرْمِلْ جمع کرد * (۲۱) و اِیْلیاهْ بتمامئ قوم نزدیکي نموده گفت تا بچند در میانهٔ دو فکر لغزانید اگر خداوند خداست تابعِ او شوید و اگر بَعَلْ است اورا متابعت نمائید و قوم حرفي باو جواب ندادند (۲۲) و اِیْلیاهْ بقوم گفت که من بانفراده پیغمبرِ خداوند ماندم و پیغمبرانِ بَعَلْ چهار صد و پنجاه نفر اند (۲۳) پس بما دو گوساله بدهند و یک گوساله را بجههٔ خودشان انتخاب کرده و آن را پاره پاره نموده و بروي چوب‌ها گذارند امّا آتش بزیرش نزنند و من گوسالهٔ دیگررا مهیّا کرده بالاي چوبها میگذارم و آتش بزیرش نمیزنم (۲۴) بعد از آن اسمِ خدایانِ خود را بخوانید و من باسمِ خداوند خواهم خواند و مقرّر است آنخدائي که بآتش جواب میدهد خدا اوست و تمامئ قوم جواب داده گفتند که خوب حرفي است * (۲۵) و اِیْلیاهْ

به پیغمبرانِ بَعَل گفت که یک گوسالهٔ براي خود انتخاب نمائید و اوّل شما آماده بکنید زیرا که شما بسیار اید و باسمِ خداي خود بخوانید امّا آتش بزیرش مزنید (۲٦) و بایشان گوسالهٔرا که داده شده بود گرفتند و عمل نمودند و باسمِ بَعَل از صبح تا بوقتِ ظهر خوانده میگفتند که اي بَعَل مارا استجابت کن امّا صدائي و جوابي مسموع نشد و ایشان بالاي مذبحي که ساخته بودند مي جهیدند (۲۷) و واقع شد بوقتِ ظهر که اِیلیاهٔ ایشان‌را استهزا نموده گفت که به آوازِ بلند بخوانید زیرا که او خدائي است احتمال میرود که در گفتگو است و یا اینکه کاري دارد و یا اینکه بسرِ راه است و یا بلکه در خواب است و باید بیدار کرده شود (۲۸) و ایشان بآوازِ بلند میخواندند و موافقِ عادتِ خود خودرا به تیغها و نیزه‌ها مجروح ساختند بحدّي که خون بر ایشان جاري شد (۲۹) و واقع شد بعد از گذشتنِ ظهر در حالتي که ایشان تا به تقریبِ قربانئ عصر پیغمبري کردند که آواز نبود و جواب دهنده نبود بلکه متوجّه شوندهٔ هیچ نبود * (۳۰) و اِیلیاهٔ بتمامئ قوم گفت که نزدِ من بیائید و تمامئ قوم نزدِ او آمدند و او مذبحِ خداوند که شکست یافته بود تعمیر نمود (۳۱) و اِیلیاهٔ دوازده سنگ‌را موافقِ عددِ اسباطِ بني یعقوب که کلامِ خداوند باو بدین مضمون رسیده بود که اسمِ تو اِسرائیل خواهد بود گرفت (۳۲) و بواسطهٔ آن سنگها مذبحي‌را باسمِ خداوند بنا کرد و از گِرداگِردِ مذبح خندقي‌را بقدرِ دو پیمانهٔ بذرگیر ساخت (۳۳) بعد از آن هیمه‌هارا ترتیب داده و گوساله‌را پاره پاره نموده بالاي هیزم گذاشت و گفت چهار خُم پُر آب کنید و بالاي قربانئ سوختني و هیزم بریزید (۳۴) پس گفت دو باره بکنید و دو باره کردند و گفت بارِ سیوم بکنید و بارِ سیوم نیز کردند (۳۵) و آب از گِرداگِردِ مذبح جاري شد که خندق نیز از آب پُر شد (۳٦) و واقع شد هنگامِ تقریب نمودنِ قربانئ عصري که اِیلیاهِ پیغمبر نزدیک آمد و گفت که اي خداوند خداي اِبراهیم و اِسحٰق و اِسرائیل امروز در اِسرائیل

معلوم شود که تو خدائی و اینکه من بندهٔ تو بوده تمامیءِ این اعمال‌را بفرمانِ تو بجای می آوردم (۳۷) ای خداوند مرا استجابت فرما مرا استجابت فرما تا اینکه این قوم بدانند که توئی خداوند خدا و اینکه قلبِ ایشان‌را بر گردانیدی آخرالامر (۳۸) آنگاه آتشِ خداوند افتاده و قربانیءِ سوختنی و هیزم و سنگها و خاك‌را سوزانید و آبی که در خندق بود جذب کرد * (۳۹) و تمامیءِ قوم دیدند و بر روی خودشان افتاده گفتند که خداوند او خداست و خداوند او خداست (۴۰) و اِیلیاهْ بایشان گفت که پیغمبرانِ بَعَل‌را بگیرید که یك مرد از ایشان خلاص نشود پس ایشان‌را گرفتند و اِیلیاهْ آنهارا به نهرِ قیشُون بزیر آورده و در آنجا ایشان‌را کُشت * (۴۱) و اِیلیاهْ به اَخابْ گفت که بیرون آی و اَکل و شُرب نما زیرا که آوازِ بسیاریءِ باران است (۴۲) و اَخابْ بیرون آمده و اَکل و شُرب نمود و اِیلیاهْ بسرِ کَرمِلْ بر آمد و بزمین خم شده رویَش‌را بمیانِ زانوهایَش گذاشت (۴۳) و بخدمت کارِ خود گفت که اکنون بالا برو و بسمتِ دریا بنگر و به بالا رفته نیگریست و گفت که چیزی نیست و اِیلیاهْ گفت که هفت مرتبه برو (۴۴) و واقع شد که در مرتبهٔ هفتم گفت که اینك ابرِ کوچك بقدرِ کفِ دستِ آدمی از دریا متصاعد است پس گفت برو و به اَخابْ بگو که عرّادهٔ خودرا ببند و بزیر آی مبادا که باران ترا ممانعت نماید (۴۵) و واقع شد از این طرف و از آن طرف که آسمان از ابرِ غلیظ و باد سیاه فام شده بارانِ عظیمی شد و اَخابْ سوار شده به یِزرِعیلْ روانه شد (۴۶) و دستِ خداوند به اِیلیاهْ مؤثّر شده کمرِ خودرا بست و در حضورِ اَخابْ تا بوقتِ دخولَش به یِزرِعیلْ دوید *

(فصلِ نوزدهم مشتمل بر بیست و یك آیه)

(۱) و اَخابْ هر آنچه که اِیلیاهْ کرد وچگونه تمامیءِ پیغمبران‌را بشمشیر کُشت همه‌را به اِیزِبِلْ خبر داد (۲) و اِیزِبِلْ چاپاریرا به اِیلیاهْ فرستاد که تا بگوید که خدایان بمن چنین بکنند بلکه زیاده از این که اگر فردا تا این وقت جانِ ترا

مثلِ -
و بپاسر
خودرا
رفت و
گفت ک
(۵) و زیر
لمس کرد
نانی بروی
فرشتهٔ خ
نما زیرا که
و بقوّتِ آر
(۹) و در آ
رسیده ویرا
بخصوصِ خد
عهدِ ترا وا گذ
کُشتند که
(۱۱) و او گفت و
خداوند عبور نـ ـورِ
چاك و سنگـهـ مي
زلزله امّا خداوند نبود
نبود و بعد از آتش ـقيقِ
که رویِ خودرا در ـبِ خود
و اینك آوازي باو رسید و گفـ
(۱۴) او دیگر گفت بخصوصِ خـ

ایلیاه هنگامي که اینرا دیده برخاست
ـع که در یهوداه است رسید وخدمتکارِ
او خودش بقدرِ يك روز راه به بیابان
نشست و بجانِ خود مرگرا خواسته
مرا بگیر زیرا که از پدرانم بهتر نیستم
بید و اینك فرشتهٔ در آن وقت اورا
نگریست و اینك نزدیكِ سرش قرصِ
خورد و آشامید و باز خوابید (۷) و
را لمس کرد وگفت که برخیز و اکل
آنگاه برخاست و اکل و شرب نموده
، شب تا حوریبِ کوهِ خدا رفت *
بیتوته نمود و اینك کلامِ خداوند باو
نجا چه کار است (۱۰) او دیگر گفت
ظیمي کشیدم زیرا که بني اسرائیل
ساختند و پیغمبرانت را بشمشیر
صدِ گرفتنِ جانِ من در جستجویند
خداوند در کوه به ایست و اینك
دِ عظیم و شدیدي که کوهها را چاك
امّا خداوند در باد نبود و بعد از باد
از زلزله آتش امّا خداوند در آتش
و واقع شد بمحضِ شنیدنِ ایلیاه
بیرون آمده در دهنهٔ مغاره ایستاد
ـ ایلیاه در اینجا ترا چه کار است
ـي لشکرها غیرتِ عظیمی کشیدم

زیرا که بني اِسْرائیل عهدِ ترا وا گذاشته مذبحهاي ترا منهدم ساختند
و پیغمبرانت را بشمشیر کشتند که من تنها باقي ماندم و بقصدِ جان گرفتنِ من
در جستجویند (۱۵) و خداوند ويرا گفت روانه شده براهِ خود به بیابانِ
دمشق برگرد و هنگامِ رسیدنت حزائیل را به پادشاهیٔ اَرَم مسح نما (۱۶) و
ییهوي پسرِ نمشي را بر اسرائیل مَلِك مسح نما و الیشاع پسرِ شافاط از آبیلِ
محولاه به پیغمبري در جاي خود مسح نما (۱۷) و واقع میشود کسي که از
شمشیرِ حزائیل رهائي یابد ییهؤ خواهد کشت و کسي که از شمشیرِ ییهؤ
رهائي یابد الیشاع خواهد کشت (۱۸) و در اسرائیل هفت هزار را باقي
گذاشته ام که تمامیٔ زانوهاي ایشان به بعل خم نشده است و
دهانهاي ایشان اورا نبوسیده اند * (۱۹) و از آنجا روانه شده الیشاع
شافاط را یافت در حالتي که با دوازده جفت گاو در حضورش زمین را شیار
میکرد و خودش بجفتِ دوازدهمین و ایلیاه از او گذشت و رداي خودرا
باو انداخت (۲۰) و او دیگر گاوهارا وا گذاشت و ایلیاه را تعاقب نموده گفت
تمنا اینکه پدر و مادرِ خودرا ببوسم بعد از آن ترا تعاقب خواهم نمود و او
دیگر ويرا گفت که روانه شو و باز برگرد که من بتو چه کردم (۲۱) و از عقبش
برگشت و یك جفت گاو گرفته آنهارا کشت و گوشتِ آنهارا به آلاتِ شیارِ
گاو پخت و بقوم داد و خوردند بعد از آن برخاسته ایلیاه را تعاقب نموده
خدمتش را مي کرد *

(فصلِ بیستم مشتمل بر چهار و سه آیه)

(۱) و مَلِكِ اَرَم بن هدد تمامیٔ لشکرش را جمع نموده و به همراهش سي و دو
مَلِك و اسبان و عرادهها بودند و برآمده شومرون را محاصره نمود و به او جنگ
نمود (۲) و ایلچيها نزدِ اَحاب مَلِكِ اسرائیل بآن شهر فرستاد و ويرا
گفت که بن هدد چنین میفرماید (۳) که نقرهٔ تو و زرِ تو از من است و زنانِ
تو و پسرانِ مقبولت از آنِ من اند (۴) و پادشاهِ اسرائیل جواب داده گفت

که اي آقايم مَلِكْ موافقِ فرمانِ تو من و هر چه که دارم از آنِ تو اند * (۵) و ايلچي‌ها باز آمده گفتند که بِنْ هَدَدْ چنين امر فرموده ميگويد هرچند نزدِ تو فرستاده گفته بودم که تو نقره و زرِ خود و زنان و پسرانِ خودرا بمن بدهي (۶) مع هذا فردا در اين وقت بنده‌گانِ خودرا نزدِ تو ميفرستم تا آنکه خانهٔ ترا و خانهٔ بنده‌گانَت را جستجو نمايند و مقرّر است که هر چه در نظرِ تو پسنديده آيد بدستِ خودشان گرفته خواهند برد (۷) پس پادشاهِ اِسْرائِيْل تمامي‌ٔ مشائخِ ولايت را احضار نموده گفت تمنّا اينکه متوجّه شده به بينيد که اين مرد در جستجوي بدي است زيرا هنگامي که نزدِ من بخصوصِ زنان و پسرانَم و نقره و طلايَم فرستاده بود اورا منع نکردم (۸) و تمامي‌ٔ مشائخ و تمامي‌ٔ قوم وي‌را گفتند که مَشنو و قبول مکن (۹) پس به ايلچيانِ بِنْ هَدَدْ گفت که به آقايم مَلِكْ بگوئيد که هرچه بارِ اوّل به بندهٔ خود فرستادهٔ بجا خواهم آورد امّا اين کاررا قادر نيستم پس ايلچيان روانه شده خبر باو رسانيدند * (۱۰) و بِنْ هَدَدْ باو فرستاده گفت که خدايان بمن چنين نمايند بلکه زياده از اين اگر خاكِ شومْرون کفايت نمايد که تمامي‌ٔ قومي که تابعِ من هستند پرِيِ دستهاي ايشان باشد (۱۱) و پادشاهِ اِسْرائِيْل جواب داده گفت که وي‌را بگوئيد کسي که اسلحه مي‌بندد مثلِ کسي که اسلحه باز مي کند تفاخر ننمايد (۱۲) و واقع شد بمحضِ شنيدنَش اين خبررا در حالتي که خودِ او و پادشاهاني که به همراهَش بودند درچادرها مينوشيدند که به بنده‌گانَش گفت که صف آرائي نمائيد و ايشان در برابرِ شهر صف‌آرائي نمودند * (۱۳) و اينك يك پيغمبري نزدِ اَخابِ مَلِكِ اِسْرائِيْل تقرّب جسته گفت که خداوند چنين ميفرمايد که آيا اين گروهِ عظيم‌را ديدهٔ اينك من امروز آن‌را بدستِ تو خواهم سپرد تا آنکه بداني که خداوندگار مَنَم (۱۴) و اَخابْ گفت بتوسّطِ كِه او ديگر گفت خداوند ميفرمايد که بتوسّطِ جوانانِ سروران کشورها بعد از آن گفت که فرمانِ فرماي جنگ كِه خواهد بود

جواب داد که تو * (۱۵) و جوانانِ سرورانِ کشورهارا سان دید که ایشان دویست و سي و دو نفر بودند و بعد از ایشان تمامیٔ قوم یعني تمامیٔ بني اِسْرائِیل را سان دید که هفت هزار بودند (۱۶) و وقتِ ظهر بیرون رفتند درحالتي که بْنِ هَدَدْ خودش و آن سي و دو نفر مَلِكْ که امدادِ اورا میکردند در چادرها تا بمست شدن مینوشیدند (۱۷) و اوّلاً جوانانِ سرورانِ کشورها بیرون رفتند و بْنِ هَدَدْ فرستاد و [فرستاده شده‌گان] وَيْ را خبر داده گفتند که مردمان از شُومْرُونْ بیرون میآیند (۱۸) او دیگر فرمود که خواه از براي صلح بیرون آمده باشند ایشان‌را زنده بگیرید و خواه بجهتِ جنگ بیرون آمده باشند ایشان‌را زنده بگیرید (۱۹) پس این جوانانِ سرورانِ کشورها از شهر بیرون آمدند با لشکري که درعقبِ ایشان بود (۲۰) و ایشان هر کس حریفِ خودش‌را کُشت و اهل اَرَمْ فرار کردند و اِسْرائِیل ایشان‌را دوانیدند و بْنِ هَدَدْ مَلِكِ اَرَمْ با اسب و سواران خلاصي یافتند (۲۱) و پادشاهِ اِسْرائِیل بیرون آمده اسبان و عرّاده‌هارا شکست داد و اَرَمِیانْ‌را بمُقاتلهٔ عظیمي کُشت (۲۲) و پیغمبري بنزدِ پادشاهِ اِسْرائِیل آمده وَيْ را گفت که روانه شده خودرا قوي ساز و متوجّه شده به بین که چه میکني زیرا که وقتِ برگشتنِ سال مَلِكِ اَرَمْ بر تو حمله‌ور خواهد شد * (۲۳) و بنده‌گانِ مَلِكِ اَرَمْ وَيْ‌را گفتند که خدایانِ ایشان خدایانِ کوه‌هایَند بآن سبب بر ما غالب آمدند امّا اگر با ایشان در وادي جنگ نمائیم البتّه بر ایشان ما غالب خواهیم آمد (۲۴) پس باین طور عمل نما که پادشاهان‌را هر یک از مقامَش بیرون کرده و بجاي ایشان سرداران‌را بگذار (۲۵) و از براي خود لشکري مثلِ لشکر افتاده شدهٔ خود و اسبان مثلِ اسبان و عرّاده‌ها مثلِ عرّاده‌ها بشمار تا آنکه با ایشان در وادي جنگ نمائیم و بتحقیق بایشان غالب خواهیم آمد و قولِ ایشان‌را شنیده چنین کرد * (۲۶) و واقع شد هنگام برگشتنِ سال که بْنِ هَدَدْ اَرَمِیانْ‌را سان دیده و به اَفِیقْ برآمد تا به اِسْرائِیلیانْ جنگ نماید (۲۷) و بني

اِسْرائِیلْ سانِ خودرا و تدارکِ خودرا دیده بقصدِ رو برو شدنِ ایشان رفتند و دربرابرِ ایشان بنی اِسْرائِیلْ مثلِ دو گلّهٔ کوچکِ بزغاله اردو زدند امّا اَرَمیانْ زمین را پُرکرده بودند (۲۸) و مردِ خدا نزدیک آمده به پادشاهِ اِسْرائِیلْ متکلّم شده گفت که خداوند چنین میفرماید چونکه اَرَمیانْ گفتند که خداوند خدای کوهها است وخدای درّهها او نیست بنابراین تمامیءِ این گروهِ عظیم را بدستِ تو تسلیم خواهم نمود تا آنکه بدانید که من خداوندگارم (۲۹) و ایشان در مقابلِ آنان هفت روز اردو زدند و واقع شد که در روزِ هفتمین جنگ مغلوبه شد و بنی اِسْرائِیلْ از اَرَمیانْ صد هزار پیاده در یک روز کشتند (۳۰) و باقی ماندهگان به اَفِیقْ به شهر فرار کردند و حصاری بالای بیست و هفت هزار نفر از باقی ماندهگان افتاد و بِنْ هَدَدْ فرار کرده و به شهر بخانهٔ اندرونی در آمد * (۳۱) و بندهگانش باو گفتند که اینک حال شنیده ایم که پادشاهانِ خاندانِ اِسْرائِیلْ پادشاهانِ مرحمت شعار اند تمنّا اینکه پلاسها برکمر و ریسمانها برسرِخود به پیچیم و به پادشاهِ اِسْرائِیلْ بیرون رویم محتمل است که جانِ ترا زنده نگاه دارد (۳۲) پس پلاسها را بکمر و ریسمانها بسر پیچیدند و به پادشاهِ اِسْرائِیلْ آمده گفتند که بندهٔ تو بِنْ هَدَدْ میگوید تمنّا اینکه جانم زنده بماند او دیگر گفت که تا حال زنده است او برادرِ من است (۳۳) ومردمان با دقّت متوجّه شدند که تا از دهانِ او چه حرف بیرون می آید بزودی بفهمند وگفتند که برادرِ تو بِنْ هَدَدْ [زنده است] واوگفت که بروید و اورا بیآورید و بِنْ هَدَدْ باو بیرون آمد که او ویرا بعرّاده سوار کرد (۳۴) و بِنْ هَدَدْ ویرا گفت شهرهائی که پدرِ من از پدرِ تو گرفت پس میدهم و در دَمَّشِقْ مختاری که از برای خود کوچهها بسازی چنانکه پدرم در شومْرونْ ساخت و اَخابْ گفت که باین عهد ترا مرخّص میکنم پس با او عهد بسته اورا روانه کرد * (۳۵) و یک مردی از پسرانِ پیغمبران بفرمانِ خداوند برفیقش گفت که تمنّا اینکه مرا بزنی امّا آن مرد از زدنش ابا نمود (۳۶) آنگاه باو گفت

چونکه آوازِ خداوندرا نشنیدی اینک بمحضِ رفتنت از نزدِ من شیری ترا خواهد کشت پس بمحضِ رفتنش از او شیری اورا یافته کشت (۳۷) و او مردِ دیگریرا پیدا کرده گفت تمنّا اینکه مرا بزنی و آن کس اورا بشدّتی زد که مجروح شد (۳۸) بعد از آن آن پیغمبر روانه شده بسرِ راه منتظرِ مَلِك شد و برویش خاکستر مالیده تبدیلِ صورت نمود (۳۹) و هنگامِ گذشتنِ مَلِك بمَلِك فریاد کرد و گفت که بندهٔ تو بمیانِ جنگ رفت و اینک مردی کناره جسته کسیرا بمن آورده گفت که این مردرا نگاه دار اگر فی الواقع مفقود شود جانِ تو در عوضِ جانِ او خواهد بود و یا اینکه یک قنطار نقره ادا نمائی (۴۰) و وقتی که بندهٔ تو اینجا و آنجا کاری میکرد او غائب شد و مَلِكِ اِسْرائیل وی‌را گفت حکمِ تو چنین است که خودت فتوا دادی (۴۱) پس تعجیل نموده خاکستر از رویش دور کرد و مَلِكِ اِسْرائیل اورا شناخت که از پیغمبران است (۴۲) و باو گفت که خداوند چنین میفرماید چونکه مردی که به هلاکت تعیین نمودم از دستت رها کردی لهذا جانِ تو عوضِ جانِ او و قومِ تو عوضِ قومِ او خواهد بود (۴۳) پس مَلِكِ اِسْرائیل مکدّر و آشفته حال شده بخانه‌اش به شومرون در آمد *

(فصلِ بیست و یکم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) و بعد از آن واقعات در حالتی که نابوتِ یزرعیلی تاکستانی داشت در یزرعیل به پهلوی سرای مَلِكِ شومرون واقع شد (۲) که اَحاب بنابوت چنین گفت که تاکستانِ خودرا بمن بده تا آنکه برای من باغچهٔ سبزه‌ها باشد زیرا که بخانهٔ من نزدیک است و در عوضِ آن تاکستانی که از آن بهتر است بتو بدهم و اگر در نظرت پسندیده‌تر آید قیمتش‌را بنقره بتو بدهم (۳) و نابوت به اَحاب گفت که حاشا بمن از خداوند که ارثِ پدرانِ خودرا بتو بدهم * (۴) پس اَحاب مکدّر و آشفته حال بخانهٔ خود رفت بخصوصِ کلامی که نابوتِ یزرعیلی باو گفت هنگامِ متکلّم شدنش که ارثِ پدرانِ خودرا بتو

نخواهم داد و بالاي بستر خود دراز شد و رويش را برگردانيد و طعام نخورد (۵) و زنش ايزبل نزد وي آمده اورا گفت كه روح توچرا مكدّر است كه طعام نخوري (۶) و او وي را گفت بسبب اينكه در وقتي كه به نابوت يزرعيلي متكلّم شده گفتم كه تاكستان خودرا به نقره بمن بدهي و يا اينكه اگرميخواهي در عوض او تاكستان ديگررا بتو بدهم و او جواب گفت كه تاكستان خودرا بتو نميدهم (۷) و زنش ايزبل وي‌را گفت كه حال آيا بر اسرائيل سلطنت مينمائي برخيز و طعام بخور تا آنكه دلت خوش باشد من تاكستان نابوت يزرعيلي‌را بتو خواهم داد (۸) آنگاه رقعه‌جات باسم اخاب نوشته و بمهر او مهور ساخت و آن رقعه‌جات‌را بمشائخ و نجبائي كه با نابوت در شهرش مي‌نشستند فرستاد (۹) و در آن رقعه‌جات بدين مضمون نوشت كه روزه‌را ندا نمائيد و نابوت‌را در صدر قوم بنشانيد (۱۰) و در مقابل او دو مرد پست فطرت بداريد كه تا باين معني بر او شهادت بدهند كه تو خدا و ملك‌را لعنت كردي پس اورا اخراج نموده سنگسار نمائيد كه بميرد * (۱۱) و مردمان شهرش يعني مشائخ و نجبائي كه در شهرش ساكن بودند چنانكه بايشان ايزبل فرستاده بود موافق نوشته شده‌هاي رقعه‌جاتي كه بايشان فرستاده شده بود معمول داشتند (۱۲) و روزه ندا كردند و نابوت‌را بصدر قوم نشانيدند (۱۳) و دو مرد پست فطرت در آمده در مقابل او نشستند و آن مردمان پست فطرت بر نابوت در برابر قوم شهادت بدين مضمون دادند كه نابوت ناسزا بخدا و ملك كرد پس اورا از شهر بيرون كشيده و اورا به سنگها سنگسار نموده كه مرد (۱۴) و به ايزبل فرستاده گفتند كه نابوت سنگسار شد و مرد * (۱۵) و واقع شد بمحض شنيدن ايزبل كه نابوت سنگسار شده مرد كه ايزبل به اخاب گفت برخيز و تاكستان نابوت يزرعيلي‌را متصرف شو كه نخواست ترا بنقره بدهد زيرا كه نابوت زنده نيست بلكه مرده است (۱۶) و واقع شد بمجرد شنيدن اخاب كه نابوت مرد كه اخاب براي تصرف آوردن تاكستان

نابُوتِ یزرعیلی برخاسته بآن فرود آمد * (۱۷) و کلام خداوند بدین مضمون به ایلیاهِ تشبی آمد (۱۸) که برخیز و بقصدِ ملاقاتِ آخاب مَلِكِ اسرائیل که در شومرون است بزیر آی اینک در تاکستانِ نابوت که بقصدِ تصرّف آوردنش بر آنجا فرود آمده است میباشد (۱۹) و با او متکلّم شده بگو که خداوند چنین میفرماید که آیا هم کشتی و هم بتصرّف آوردی و دیگر با او متکلّم شده بگو که خداوند چنین فرمود که در مکانی که سگان خونِ نابوت‌را لیسیدند در همان جا سگان خونِ خودِ ترا نیز خواهند لیسید (۲۰) و آخاب به ایلیاه گفت که ای دشمنِ من آیا مرا یافتهٔ او گفت بلی یافته‌ام چونکه برای بجا آوردنِ آنچه که در نظرِ خداوند بد است خودت‌را فروختی (۲۱) اینك بلا بتو می‌آورم و اعقابِ ترا قطع نموده و از آخاب هر کسی که بول بدیوار میکند و در اسرائیل محبوس و وا گذاشته باشد منقطع خواهم ساخت (۲۲) و خانوادهٔ ترا مثلِ خانه‌وادهٔ یاربعام پسرِ نباط و مانند خانه‌وادهٔ بعشای پسرِ اَحیاه خواهم گردانید بخصوصِ فعلِ بدی که مرا بآن بغضب آوردی و گناهی که اسرائیل‌را مرتکبِ آن گردانیدی (۲۳) و همچنین در بارهٔ ایزبل خداوند چنین فرمود که سگان ایزبل‌را در محلّ یزرعیل خواهند خورد (۲۴) و از آخاب کسی که در شهر بمیرد سگان خواهند خورد و کسی که در صحرا بمیرد مرغانِ هوا خواهند خورد * (۲۵) و حال اینکه مثلِ آخاب کسی نبود که خویشتن‌را برای بجا آوردنِ آنچه که در نظرِ خداوند بد مینمود که زنش ایزبل اورا اغوا کرده بود فروخت (۲۶) و فعلِ بسیار مکروه بجا آورده بت‌هارا پیروی مینمود مثلِ هر آنچه اموریان که خداوند ایشان‌را از حضورِ بنی اسرائیل اخراج نموده بود کردند * (۲۷) و واقع شد که بمحضِ شنیدنِ آخاب این کلمات‌را که جامهٔ خودرا پاره پاره نمود و پلاس بر بدنش پوشید و روزه گرفته با پلاس خوابید و آهسته آهسته گردش مینمود (۲۸) و کلامِ خداوند به ایلیاهِ تشبی نازل شده فرمود (۲۹) که آیا آخاب‌را می بینی که

در حضورِ من متواضع شد چونکه در حضورِ من متواضع شده است بلارا
در روزگارِ او نمي‌رسانم بلکه در ایّامِ پسرش بلارا بخانه‌واده‌اش خواهم آورد *

(فصلِ بیست و دویم مشتمل بر پنجاه و سه آیه)

(۱) و مدّتِ سه سال گذشت که در میانهٔ اَرَمیان و اِسْرائیل جنگ نبود
(۲) و واقع شد در سالِ سیوم که یهوشافاط مَلِکِ یهوداه بمَلِکِ اِسْرائیل بزیر
آمد (۳) و مَلِکِ اِسْرائیل به بنده‌گانش گفت که آیا نمیدانید که رامُوتِ
گِلْعاد از ماست و ما غفلت ورزیده آن‌را از دستِ مَلِکِ اَرَم نگرفته ایم
(۴) پس به یهوشافاط گفت که آیا بقصدِ جنگ نمودن به رامُوتِ گِلْعاد با من
خواهي رفت و یهوشافاط بمَلِکِ اِسْرائیل گفت چنان که تو هستي من
همچنان و چنانکه قومِ تو اند قومِ من همچنان و چنانکه اسب‌هایت اسب‌هاي
من نیز چنان است * (۵) و یهوشافاط بمَلِکِ اِسْرائیل گفت تمنّا اینکه امروز
کلامِ خداوندرا مسئلت نمائي (۶) و مَلِکِ اِسْرائیل پیغمبران‌را تخمیناً چهار
صد نفر جمع نموده ایشان‌را گفت که آیا بقصدِ جنگ به رامُوتِ گِلْعاد
برآیم و یا اینکه توقف خواهم نمود و ایشان گفتند بالا برو زیرا که خداوند
اورا بدستِ مَلِک تسلیم خواهد نمود * (۷) و یهوشافاط گفت که آیا سواي
اینها پیغمبرِ خداوند در اینجا نیست که تا از او مسئلت نمآئیم (۸) و مَلِکِ
اِسْرائیل به یهوشافاط گفت که یك آدمِ دیگر هست که بواسطهٔ او خداوندرا
مسئلت توان کرد امّا من اورا بغض مینمایم زیرا که بخصوصِ من به نیکوئي
نبوّت نمینماید بلکه به بدي و او میکایاه پسرِ یِمْلاه است و یهوشافاط گفت
مَلِک چنین نگوید * (۹) و مَلِکِ اِسْرائیل یکي از خواجه سرایانِ خودرا
خواند و فرمود که میکایاه پسرِ یِمْلاه‌را زود بیاور (۱۰) و مَلِکِ اِسْرائیل و یهوشافاط
مَلِکِ یهوداه هر یکي بلباسِ خاصِ خویش ملبّس شده در فزاي دهنهٔ دروازهٔ
شومِرون برتختِ خود نشستند و تمامیٔ پیغمبران در برابرِ ایشان پیغمبري
مینمودند (۱۱) و صِدْقیّاه پسرِ کَنَعناه براي خود شاخهاي آهنین را ساخت

و گفت که خداوند چنین میفرماید که بواسطهٔ اینها اَرَمیانرا تا تمام کردنشان خواهي زد (۱۲) و تماميء پيغمبران نبوّت کنان چنین گفتند که به رامُوت گِلعاد بالا برو و برخوردار باش و خداوند اورا بدستِ مَلِكْ خواهد داد * (۱۳) و قاصدي که براي احضار نمودنِ مِیکایاه رفته بود وي‌را بدین مضمون گفت که اینك حال کلام پيغمبران بیکسان بخصوص مَلِكْ نیکویَند تمنّا اینکه کلامِ تو مثلِ کلامِ یکي از آنها بوده نیکو بگوئي (۱۴) و میکایاه گفت بخداوندِ حيّ قَسَم آنچه که خداوند بمن فرموده است همان‌را خواهم گفت (۱۵) و نزدِ مَلِكْ آمده * و مَلِكْ وي‌را گفت که اي مِیکایاه ایا بقصدِ جنگ برامُوتِ گِلعاد برویم و یا توقّف نمائیم و او وي‌را گفت که برو و برخوردار باش و خداوند آن‌را بدستِ مَلِكْ خواهد داد (۱۶) و مَلِكْ وي‌را گفت که تا چند مرتبه سوگند بتو بدهم که سواي راستي چیزي باسمِ خداوند بمن نگوئي (۱۷) او دیگر گفت که تماميء اِسْرائیل‌را مثلِ گلّهٔ که بي شبان باشد دیدم که در کوه‌ها پراکنده اند و خداوند فرمود که اینها صاحب ندارند پس هرکس بخانهٔ خویش بسلامت برگردد (۱۸) و مَلِكِ اِسْرائیل به یِهوشافاط گفت که آیا ترا نگفتم که بخصوصِ من به نیکوئي نبوّت نخواهد کرد بلکه به بدي (۱۹) و مِیکایاه گفت پس کلامِ خداوندرا بشنو خداوندرا دیدم که بر کرسیش مے‌نشیند و تماميء لشکرِ آسمان براست و چپ در اطرافش مي‌ایستادند (۲۰) و خداوند فرمود که اَخاب‌را که اغوا خواهد نمود تا آنکه بر آمده در رامُوتِ گِلعاد بیفتد و این یکي چنین گفت و آن دیگري چنان گفت (۲۱) آنگاه روحي بیرون آمده در حضورِ خداوند ایستاد و گفت که من اورا فریفته خواهم نمود (۲۲) و خداوند وي‌را گفت بچه چیز و او گفت که بیرون رفته در دهانِ تماميء پيغمبرانَش حکمِ روحِ کاذب خواهم داشت و [خداوند] گفت اورا فریفته خواهي کرد و هم غالب خواهي آمد برو و چنین بکن (۲۳) و حال

اینك خداوند روحِ کاذبرا در دهانِ تمامیِٔ این پیغمبرانت گذاشته است و خداوند بخصوصِ تو به بدي گفته است * (۲۴) و صِدْقیّاه پسرِ کَنَعَناه نزدیك آمده به چانهٔ میکایاه زد و گفت که روحِ خداوند از چه راه از من بیرون آمد تا آنکه بتو بگوید (۲۵) و میکایاه گفت اینك روزي که به حجرهٔ اندروني بقصدِ پنهان شدنت درمي آئي خواهي دید * (۲۶) و مَلِكِ اسْرائیل گفت که میکایاهرا بگیر و اورا به آمونِ حاکمِ شهر و به یوآشِ پسرِ مَلِك ببر (۲۷) و بگو که مَلِك چنین ميفرماید که اورا به حبسخانه بگذارید و اورا به نانِ تنگي و به آبِ تنگي تا بازآمدنم بسلامت پرورش دهید (۲۸) و میکایاه گفت که اگر فيالواقع بسلامت باز آئي خداوند بمن نفرموده است و دیگر گفت که اي قوم همگئ شما بشنوید * (۲۹) و مَلِكِ اسْرائیل و مَلِكِ یهوداه یهوشافاط براموتِ گلعاد برآمدند (۳۰) و مَلِكِ اسْرائیل به یهوشافاط گفت که من تبدیلِ صورت نموده به عرصهٔ جنگ میروم و تو لباسِ خاصترا بپوش و مَلِكِ اسْرائیل تبدیلِ صورت نموده بجنگ رفت (۳۱) و مَلِكِ اَرَم بسردارانِ عرّادههاي خود سي و دو نفر امر کرده گفت که نه بکوچکان و نه ببزرگان مگر بمَلِكِ اسْرائیل به تنها جنگ نمائید (۳۲) و واقع شد بمحضِ دیدنِ سردارانِ عرّادهها یهوشافاطرا که گفتند به تحقیق مَلِكِ اسْرائیل اوست و بقصدِ جنگیدنِ با او کناره جستند و یهوشافاط نعره زد (۳۳) و بمجردِ دیدنِ سردارانِ عرّادهها که او مَلِكِ اسْرائیل نیست واقع شد که از تعاقب نمودنِ او برگردیدند (۳۴) و کسي کمانِ خودرا اتفاقاً کشیده مَلِكِ اسْرائیلرا در میانِ حلقههاي زرَه زد و او بعرّادهچئ خود گفت که دستترا برگردان و مرا از اردو بیرون ببر زیرا که مجروح شدم (۳۵) و در آن روز جنگ اشتداد یافت و مَلِك در مقابلهٔ اَرَمیان در عرّادهاش ایستاد و وقتِ غروب مُرد و خونِ زخمش بمیانِ عرّاده ریخت (۳۶) و هنگامِ فرو رفتنِ آفتاب ندا از میانِ لشکرگذشت

بدین مضمون که هر کس به شهرش و هر کس بولایتش برگردد (۳۷) و مَلِكْ مُرد
و به شومِرونْ آورده شد و مَلِكْ را در شومِرونْ مدفون ساختند (۳۸) و کسي
عرادهرا در برکهٔ شومِرونْ شستشو کرد و سگان خونش‌را لیسیدند و اسلحهٔ اورا
موافقِ کلامِ خداوند که فرموده بود شستشو کردند * (۳۹) و بقیهٔ اعمالِ اَخابْ
و هر چه میکرد و خانهٔ عاجي که ساخته بود و تمامیِٔ شهرهائی که بنا کرده
بود آیا در کتابِ تواریخِ ایّامِ ملوكِ اِسْرائیلْ مسطور نیستند (۴۰) و اَخابْ
با پدرانش خوابید و پسرش اَحَزْیاهْ درجایش سلطنت نمود * (۴۱) و یِهوشافاطْ
پسرِ آسا در سالِ چهارمِ اَخابِ مَلِكِ اِسْرائیلْ بر یِهودا آغازِ سلطنت نمود
(۴۲) و یِهوشافاطْ هنگامِ آغازِ سلطنتش سي و پنج ساله بود و در اُورشَلیم بیست
و پنج سال سلطنت نمود و اسمِ مادرش عَزوباهِ دخترِ شِلْحِي بود (۴۳) و در
تمامیِٔ راه‌هاي پدرش آسا رفتار نمود و از آن دوري نورزیده آنچه که در نظرِ
خداوند راست بود عمل نمود مگر اینکه مقامهاي بلند دور کرده نشدند وقوم
دیگر در مقام‌هاي بلند ذبح و بخور مینمودند (۴۴) و یِهوشافاطْ با مَلِكِ اِسْرائیلْ
صلح کرد * (۴۵) و بقیهٔ اعمالِ یِهوشافاطْ و شجاعتی که نموده بود و چگونه
جنگ میکرد آیا درکتابِ تواریخِ ایّامِ ملوكِ یِهودا مسطور نیستند (۴۶) و
بقیهٔ لواطهٔ کنندهگاني که در ایّامِ پدرش آسا وا گذاشته شده بودند از ولایت
اخراج نمود (۴۷) و در اِدومْ مَلِكْ نبود امّا نائب در جاي مَلِكْ بود *
(۴۸) و یِهوشافاطْ کشتي‌هاي تَرشیشي را ساخت تا آنکه به اُوفیر بجهةِ طلا آوردن
بروند و لیکن نرسیدند زیرا که آن کشتي‌ها در عِصْیونِ گِبر شکست یافتند
(۴۹) آنگاه اَحَزْیاهِ پسرِ اَخابْ به یِهوشافاطْ گفت که بندهگانِ من با بندهگانِ
تو در آن کشتي‌ها بروند و یِهوشافاطْ راضي نشد (۵۰) و یِهوشافاطْ با پدرانش
خوابید و با پدرانش در شهرِ داوُدْ پدرش مدفون گردید و پسرش یِهورامْ در
جایش سلطنت نمود * (۵۱) و اَحَزْیاهِ پسرِ اَخابْ در سالِ هفدهمِ یِهوشافاطْ
مَلِكِ یِهودا آغازِ سلطنت براِسْرائیلْ در شومِرونْ نمود و دو سال براِسْرائیلْ

مَلِكْ بود (۵۲) و آنچه که در نظرِ خداوند ناپسند نمود عمل نموده در راهِ پدرش و راهِ مادرش و راهِ یارُبعامِ پسرِ نباط که اسرائیل مرتکب گناه کرده بود رفتار نمود (۵۳) و بَعَلْرا عبادت نموده سجده کرد و خداوند خدای اسرائیلْرا به هرچه که پدرش عمل نموده بود بغضب آورد *

تمام شد کتابِ اوّلِ ملوک

کتابِ هفتمینِ مؤرّخان
معروف بکتابِ دویمینِ ملوک و مشتمل بر بیست و پنج فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر هجده آیه)

(۱) و بعد از مرگِ اَحابْ موآبْ از اسرائیل عاصی شد (۲) و اَحَزیاهْ از شَبَکهٔ
پنجرهٔ کوشکِ خویش که در شومرون بود افتاد و بیمار شد و ایلچیانرا
فرستاده ایشانرا گفت که بروید بَعَلِ زِبوبِ خدای عِقرونْرا مسئلت نمائید
که آیا از این مرض شفا خواهم یافت (۳) و فرشتهٔ خداوند به اِیلیاهِ تِشبی
گفت که برخیز برای ملاقاتِ ایلچیانِ مَلِكِ شومرون بر آی و بایشان بگو
که آیا خدا در اسرائیل نیست که شما برای مسئلت نمودنِ بَعَلِ زِبوبِ
خدای عِقرون روانه شده اید (۴) بنابراین خداوند میفرماید از بستری که به
رویش رفتی بزیر نخواهی آمد بلکه به تحقیق خواهی مرد و اِیلیاهْ روانه
شد * (۵) و ایلچیان به وی برگردیدند و او بایشان گفت که از چه سبب
برگشتید (۶) و ایشان ویْرا گفتند که شخصی برای ملاقاتِ ما بر آمده مارا
فرمود که بروید به مَلِکی که شمارا فرستاده است برگردید و اورا بگوئید که
خداوند چنین میفرماید که آیا در اسرائیل خدا نبود که تو بقصدِ مسئلتِ

بَعَلِ زِبُوبِ خدای عِقْرونْ فرستادهٔ بنابراین از بستری که به رویَش بر آمدهٔ بزیر نخواهی آمد بلکه بتحقیق خواهی مُرد (۷) و او بایشان گفت که اُسلوبِ مردی که برای ملاقاتِ شما بر آمده و این کلمات را بشما گفت چگونه بود (۸) و ایشان ویَرا عرض کردند که مردِ صاحب مو و بکمرَش کمربندِ چرمی بسته بود و او دیگر گفت که اِیْلِیاهْ تِشْبِی است * (۹) پس مَلِكْ نزد وَیِ سردارِ پنجاهی با دستهٔ پنجاهیَش فرستاد و او نزدِ وَیِ برآمد و اینک بسرِ کوه نشسته بود و او دیگر به وَیِ گفت که ای مردِ خدا مَلِكْ میفرماید که بزیر آی (۱۰) و اِیْلِیاهْ جواب داده به پنجاه باشی گفت اگر من مردِ خدا باشم که آتش از آسمان بزیر آمده ترا و دستهٔ پنجاهیت را بسوزاند و آتش از آسمان فرود آمده اورا و دستهٔ پنجاهیَش را سوزانید (۱۱) و باز پنجاه باشیِ دیگررا با دستهٔ پنجاهیَش نزدِ او فرستاد و او متکلّم شده وَیِ را گفت که ای مردِ خدا مَلِكْ چنین میفرماید که بزودی بزیر آی (۱۲) و اِیْلِیاهْ جواب داده بایشان گفت که اگر من مردِ خدا باشم آتش از آسمان آمده ترا و دستهٔ پنجاهیت را بسوزاند و آتشِ خدا از آسمان فرود آمده اورا و هم دستهٔ پنجاهیَش را سوزانید (۱۳) پس پنجاه باشیِ سیوم را با دستهٔ پنجاهیَش فرستاد و پنجاه باشیِ سیومی برآمده و نزدیکی نموده بزانوهایَش در برابرِ اِیْلِیاهْ افتاد و اورا التماس کرده گفت که ای مردِ خدا تمنّا اینکه جانِ من و جانِ این پنجاه نفر بندهگانِ تو در نظرِ تو عزیز باشند (۱۴) اینک آتش از آسمان فرود آمده دو پنجاه باشیِ اوّلین و دستههای پنجاهیِ ایشان را سوزانید پس حال جانِ من در نظرت عزیز باشد (۱۵) و فرشتهٔ خداوند به اِیْلِیاهْ فرمود همراهِ او بزیر آی و از او مترس پس برخاسته همراهِ او بمَلِكْ فرود آمد (۱۶) و وَیِ را گفت خداوند چنین میفرماید چونکه ایلچیان را فرستادهٔ تا آنکه بَعَلِ زِبُوبِ خدای عِقْرونْ را مسئلت نمآیند آیا در اِسْرائِیلْ خدا نبود که خبر از او مسئلت کرده باشی بنابراین از بستری که به رویَش برآمدهٔ فرود نخواهی آمد و به

تحقیق خواهي مرد * (۱۷) پس موافقِ کلامي که خداوند به ایلیاه فرموده
بود مرد و یهورام در سالِ دویم یهورامِ پسرِ یهوشافاط ملك یهوداه بجایش
ملك شد زیرا که اَحزیاه را پسري نبود (۱۸) و بقیهٔ اعمالِ اَحزیاه که بجا
آورده بود آیا در کتابِ تواریخِ ایّامِ ملوکِ اسرائیل مسطور نیستند *

(فصلِ دویم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) و واقع شد هنگامي که خداوند ارادهٔ آن را داشت که ایلیاه را در گردبادي
بآسمانِ متصاعد گرداند که ایلیاه و الیشاع از گلگال روانه شدند (۲) و ایلیاه
به الیشاع گفت تمنّا اینکه در اینجا بماني زیرا که خداوند مرا به بَیتِ ایل
فرستاده است و الیشاع گفت که بخداوندِ حيّ و بحیاتِ جانِ تو قسم که
ترا وا نخواهم گذاشت پس به بَیتِ ایل رفتند (۳) و پسرانِ پیغمبراني که در
بَیتِ ایل بودند نزدِ الیشاع بیرون آمده وي را گفتند که آیا میداني که امروز
خداوند آقاي ترا از نزدِ تو برخواهد داشت او گفت من هم میدانم خاموش
باشید (۴) و ایلیاه باز به الیشاع گفت تمنّا اینکه اینجا بماني زیرا که خداوند
مرا به یریحو فرستاده است او دیگر گفت بخداوندِ حيّ و بحیاتِ جانت
قسم که ترا وا نخواهم گذاشت پس به یریحو در آمدند (۵) و پسرانِ پیغمبراني
که در یریحو بودند بنزدِ الیشاع آمده وي را گفتند که آیا میداني که امروز
خداوند آقاي ترا از نزدِ تو برمیدارد او گفت که من هم میدانم خاموش
باشید (۶) و ایلیاه دیگر وي را گفت تمنّا اینکه اینجا بماني زیرا که خداوند
مرا به اُردن فرستاده است او گفت بخداوندِ حيّ و بحیاتِ جانِ تو قسم
که ترا وا نخواهم گذاشت پس ایشان هر دو روانه شدند (۷) و پنجاه نفر از
پسرانِ پیغمبران راهي شدند و از دور در مقابلِ ایشان ایستادند و ایشان هر
دو بکنارِ اُردن ایستادند (۸) و ایلیاه بالاپوشِ خودرا گرفته و پیچیده به آبها
زد که آنها باین طرف و آن طرف منقسم شدند و ایشان هر دو بخشکي عبور
نمودند * (۹) و بعد از گذشتنِ ایشان واقع شد که ایلیاه به الیشاع گفت

آنچه که برای تو بجا آورم پیش از آنکه از نظرِ تو برداشته شوم مسئلت نما و اِلِیْشاعْ گفت تمنّا اینکه واقع شود که دومقابلهٔ روحِ تو بر من مؤثّر شود (۱۰) او دیگر گفت چیزِ مشکلی پُرسیدی اگر وقتِ برداشته شدنَم از نزدِ تو مرا به بینی از برایت چنین واقع خواهد شد و اِلاّ نخواهد شد * (۱۱) و واقع شد هنگامی که ایشان رفته رفته متکلّم بودند اینک عرّادهٔ آتشین و اسبانِ آتشین نمایان شدند که ایشان‌را از یک دیگر جدا ساخت و اِیْلِیاهْ در گِرْدباد بآسمان صعود نمود (۱۲) و اِلِیْشاعْ دید و فریاد کرد که ای پدرَم ای پدرَم عرّادهٔ اسْرائِیْل و سوارانَش و اورا دیگر ندید پس لباسِ خودرا گرفته آنهارا بدو حصّه پاره پاره کرد (۱۳) و جامهٔ اِیْلِیاهْ که از او افتاده بود گرفت و برگشته بکنارِ اَرْدَنّ ایستاد (۱۴) و جامهٔ اِیْلِیاهْ که از و افتاده بود گرفت و به آبها زد و گفت که خداوند خدای اِیْلِیاهْ کجاست و هنگامی که او نیز به آبها زده بود آنها باین طرف و آن طرف منقسم شدند و اِلِیْشاعْ عبور نمود * (۱۵) و پسرانِ پیغمبرانی که رو بروی او درسمتِ یِرِیْحُو بودند اورا دیده گفتند که روحِ اِیْلِیاهْ بر اِلِیْشاعْ حلول نموده است و بقصدِ ملاقاتَش نزدیکی نموده اورا رو بزمین کرنش کردند (۱۶) و وی‌را گفتند اینک حال با بندهگانِ تو پنجاه مردِ صاحبِ قوّت هستند تمنّا اینکه ایشان بروند و آقای ترا جستجو نمایند مبادا که روحِ خداوند اورا برداشته بیک کوهی از کوهها و یا بدرّهٔ از درّهها بیندازد و او گفت مفرستید (۱۷) و اورا ابرام کرده بحدّ خجل شدنَش که او گفت بفرستید و ایشان پنجاه نفر فرستادند و سه روز تفحّص نموده امّا اورا نیافتند (۱۸) و ایشان نزدِ او برگشتند در حالتی که او در یِرِیْحُو میبود و او بایشان گفت که آیا من بشما نگفتم که مروید * (۱۹) و مردمانِ شهر به اِلِیْشاعْ گفتند که اینک حالِ موضعِ شهر نیکوست بطوری که آقایَم می بیند امّا آبها بد و زمین بی ثمر است (۲۰) و او گفت کاسهٔ تازهٔ بمن آرید و نمک در آن بگذارید و آن‌را برایَش آوردند (۲۱) و به چشمهٔ آب بیرون آمده

و نمك بآن انداخته گفت که خداوند چنین میفرماید که این آب‌ها را شفا دادم من بعد مرگ و زمین بي ثمري از آنها نخواهد بود (۲۲) و آن آب‌ها تا به امروز شفامند شدند موافقِ کلامي که اِلِیشاع گفته بود * (۲۳) و از آنجا به بَیتِ ایل برآمد و هنگامی که براه برمي‌آمد اطفالِ کوچك از شهر بیرون آمدند و اورا تمسخر نموده وي‌را گفتند اي سَرکَچَل صعود نما اي سَرکَچَل صعود نما (۲۴) او دیگر برگردیده بایشان نگریست و ایشان‌را باسمِ خداوند لعنت کرد که دوخرسِ ماده از جنگل بیرون آمده از ایشان چهل ودو پسر پاره کردند (۲۵) واز آنجا بکوهِ کَرمل رفت و از آنجا بشومرون برگشت *

(فصلِ سیوم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و یهورام پسرِ اَحاب در سالِ هجدهمِ یهوشافاطِ مَلِكِ یهوداه در شومرون آغازِ سلطنت بر اسرائیل نمود و دوازده سال مَلِك بود (۲) و در نظرِ خداوند بدي کرد امّا مثلِ پدر و مادرش نَي زیرا که صورتِ نصب شدهٔ بَعل که پدرش ساخته بود دور نمود (۳) مع هذا بگناهانِ یارُبعامِ پسرِ نباط که اسرائیل‌را مرتکبِ گناه کرده بود چسپیده از آن دوري نورزید * (۴) و میشعِ پادشاهِ موآب صاحبِ گلّه‌ها بود و به پادشاهِ اسرائیل صد هزار برّه و صد هزار قوچ با پشم تسلیم مینمود (۵) و واقع شد بعد از مرگِ اَحاب که مَلِكِ موآب از مَلِكِ اسرائیل عاصي شد * (۶) پس یهورام مَلِك در آن روز از شومرون بیرون آمد و تمامیِ اسرائیل را سان دید (۷) و روانه شده به یهوشافاطِ مَلِكِ یهوداه فرستاده گفت که مَلِكِ موآب از من عاصي شد آیا به همراهِ من براي جنگ بموآب برخواهي آمد و او گفت خواهم برآمد تو چگونهٔ من هم چنانم و قومِ تو چگونه اند قومِ من همچنان اند و اسبانِ تو چگونه اند اسبانِ من همچنان اند (۸) و گفت بکدام راه برخواهیم آمد و او گفت براهِ بیابانِ اِدوم (۹) و مَلِكِ اسرائیل و مَلِكِ یهوداه و مَلِكِ اِدوم روانه شده هفت روز راه گردش میکردند و بجههٔ اردو وچهار پایاني که همراه ایشان بودند آب نبود *

(۱۰) و مَلِكِ اِسْرائیل فرمود دریغ که خداوند این سه مَلِكْرا احضار نموده است تا آنکه ایشانرا بدستِ مُوآبْ تسلیم نماید (۱۱) و یِهُوشافاطْ گفت که آیا پیغمبرِ خداوند دراینجا نیست که خداوندرا بواسطهٔ او مسئلت نمائیم و یکي از بندهگانِ مَلِكِ اِسْرائیل جواب داده گفت که اِلِیشاعِ پسرِ شافاطْ که آب بر دستهاي اِیلِیاهْ میریخت در اینجا است (۱۲) و یِهُوشافاطْ گفت که کلام خداوند با اوست پس مَلِكِ اِسْرائیل و یِهُوشافاطْ و مَلِكِ اِدُوم نزدِ وي بزیر آمدند (۱۳) و اِلِیشاعْ بمَلِكِ اِسْرائیل گفت که مرا با تو چه کار است به پیغمبرانِ پدرت و به پیغمبرانِ مادرت برو امّا مَلِكِ اِسْرائیل ويرا گفت که نَي زیرا خداوند این سه مَلِكْرا احضار نموده است تا آنکه ایشانرا بدستِ مُوآبْ تسلیم نماید (۱۴) و اِلِیشاعْ گفت بحیاتِ خداوندِ لشکرها که درحضورش مي ایستم قَسَم که هرگاه چنین نبود که آبروي یِهُوشافاطِ مَلِكِ یِهُوداهْرا نگاه دارم ترا در نظر نیآورده و نمیدیدم (۱۵) امّا حال از برایم مُغَنّي بیآورید و واقع شد هنگامي که مُغَنّي بربط مینواخت که دستِ خداوند بر او موثّر شد (۱۶) و گفت خداوند چنین میفرماید که این درّهرا خندق بسیار بکَنید (۱۷) زیرا که خداوند میفرماید که باد نخواهید دید و باران هم نخواهید دید امّا این درّه از آب پر خواهد شد تا آنکه شما و دوابِ شما و بهایمِ شما بنوشید (۱۸) و در نظرِ خداوند این سهل است زیرا که مُوآبْرا بدستِ شما تسلیم خواهد کرد (۱۹) و تمامئ شهرهاي حصاردارْرا و شهرهاي گزیدهرا شکست خواهید داد و تمامئ درختهاي خوش نمارا قطع خواهید نمود و تمامئ چشمههاي آبرا مسدود خواهید ساخت و هر زمینِ خوبيرا بسنگها ویران خواهید گردانید * (۲۰) و واقع شد هنگامِ صبح وقتِ تقریب نمودنِ هدیهٔ آردي که اینك از راهِ اِدُوم آبها روان شده و زمینرا از آب پر ساخت (۲۱) و هنگامي که تمامئ مُوآبِیانْ شنیدند که آن ملوك بقصدِ جنگ نمودن با ایشان برمیآیند تمامئ آناني که قابلِ برداشتنِ

شمشیر بکمر و بالاتر بودند آواز کردند و ایشان درحدود ایستادند (۲۲) و بامدادان سحرخیزي نمودند و آفتاب بر آب تابید و مُوآبیان از طرفِ رو برو آب را دیدند که مثلِ خون سرخ‌فام بود (۲۳) و گفتند که این خون است به تحقیق آن ملوک زده شده اند بلکه یکدیگررا زده اند پس حال اي مُوآب به یغما (۲۴) و هنگامي که به اُردوي اِسرائیل آمدند اِسرائیلیان برخاسته مُوبیان‌را شکست دادند که از حضورِ ایشان فرار کردند و پیش رفته مُوبیان‌را هم در ولایتِ خودِ ایشان کُشتند (۲۵) و شهرهارا مُنهدم ساختند و بر تمامیِ زمین‌هاي خوب هر کسی سنگ انداخته آن‌را پُر کرد و تمامیِ چشمه‌هاي آب‌را مسدود ساختند و تمامیِ درختانِ خوش نمارا قطع نمودند و به تنهائي سنگ‌هاي قِرِ حَرِسِت‌را وا گذاشتند و سنگ‌اندازان اورا احاطه کرده زدند (۲۶) و هنگامي که مَلِکِ مُوآب دید که جنگ از برایش غلبه بود هفتصد نفر شمشیرکش گرفت تا بمَلِکِ اِدوم شکست داده بگذرد امّا نتوانستند (۲۷) پس پسرِ اوّل زادهٔ خودرا که درجایش بایست سلطنت نماید گرفت و اورا بسرِ دیوار در مقامِ قربانيِ سوختني تصعید نمود و براي اِسرائیل به این خصوص غصّهٔ عظیمي شد و از نزدِ وي نهضت نموده به ولایتِ خویش رجعت نمودند *

(فصلِ چهارم مشتمل بر چهل و چهار آیه)

(۱) و یک زني از زنانِ پسرانِ پیغمبران به اِلیشاع فریاد کرده گفت که بندهٔ تو شوهرم مُرد و تو میداني که بندهٔ تو از خداوند میترسید و قرض خواه بقصدِ اینکه دو پسرِ مرا براي بنده‌گيِ خویش بگیرد آمده است (۲) و اِلیشاع وي‌را گفت که از برایت چه بکنم بمن بگو که در خانه‌ات چه داري و او گفت که درخانهٔ کنیزکت جیزي نیست سواي ظرفي از روغن (۳) و اِلیشاع گفت برو از براي خودت ظرف‌ها از بیرون از تمامیِ همسایه‌هاي خود یعني ظرف‌هاي خالي که کمي ننماید سؤال بکن (۴) و بخانه داخل شده دررا

بروی خود و بروي پسرانِ خود به بند و بتمامیِ این ظرفها بریز و پُر شده‌هاي آنهارا بکنار بگذار (۵) آنگاه از نزدِ وي رفت و دررا بروي خود و بروي پسرانِ خود که بجهتِ او ظرفها آورده بودند بست و او میریخت (۶) و واقع شد که بعد از پُر کردنِ آن ظرف‌ها به پسرِ خویش گفت که ظرفِ دیگر بمن بیآور و او وي‌را گفت که ظرفِ دیگري نیست و روغن ایستاد (۷) آنگاه روانه شده از براي مردِ خدا بیان کرد و او وي‌را گفت که برو روغن‌را بفروش و قرضِ خودرا ادا کن پس تو و پسرانِ تو از باقي مانده گذران نمائید * (۸) و یک روزي واقع شد که اِلیشاع به شُونیم گذشت که زنِ بزرگي در آنجا بود که اورا ابرام نمود که تا طعام بخورد و چنین واقع شد هنگامِ عبور نمودنش براي طعام خوردن بدانجا وارد شد (۹) پس بمردش گفت که اینک حال فهمیدم که این مردِ مقدّسِ خدا است که همیشه از پیشِ ما میگذرد (۱۰) تمنّا اینکه اوطاقِ کوچکي به پهلوي دیوار برایش بسازیم و در آنجا از برایش بستري و سفره و کرسي و شمعدان بگذاریم و مي باشد هنگامِ آمدنش بما در آنجا فرود آید (۱۱) و یک روزي آمده در آن حجره فرود آمد و در آنجا خوابید (۱۲) و بخدمتکارش گیحَزي گفت که این شونمّي‌را آواز کن و اورا آواز کرده و او در حضورش ایستاد (۱۳) و اِلیشاعِ باو گفت که اکنون باو بگو که اینک بتمامیِ این سعي که بما متوجّه شدي پس از برایت چه چیز کرده شود آیا با پادشاه کاري داري و یا بسردارِ لشکر و او جواب گفت که من در میانِ قومِ خود ساکنم (۱۴) و اوگفت که از براي زن چه باید کرد و گیحَزي گفت به تحقیق که پسر ندارد و شوهرش پیر است (۱۵) و اِلیشاع گفت که اورا آواز کن پس اورا آواز کرده که بسرِ در ایستاد (۱۶) وگفت در این موسمِ موافقِ زمانِ حیات پسررا به آغوشت خواهي آورد و آن زن گفت اي آقایم نمیشود اي مردِ خدا به کنیزکت دروغ مگو (۱۷) پس آن زن حامله شده پسري‌را همان موسم موافقِ زمانِ حیات بموجبِ کلامي که اِلیشاع باو گفته

بود زائید * (۱۸) و پسر نشو و نما میکرد که یك روزي واقع شد که باپدرش نزدِ دِروگران برآمد (۱۹) و به پدرش گفت سَرم سَرم و پدرش بخدمتکاري گفت که اورا بمادرش به بر (۲۰) و اورا برداشته بمادرش برد و او بزانوهایش تا بوقتِ ظهر نشست و مُرد (۲۱) پس مادرش برآمده اورا به بسترِ مردِ خدا خوابانید و دررا باو بسته بیرون رفت (۲۲) و شوهرِ خودرا آواز داده گفت تمنّا اینکه یکي از جوانان و خري از خران بفرست تا آنکه بمردِ خدا بشتابم و برگردم (۲۳) و او گفت که امروز چرا باو بروَي سَرِ ماه نیست و روزِ سبت نیست و او دیگر گفت که با سلامت خواهد بود (۲۴) پس خررا زین کرد و بخدمتکارش گفت که بران و برو و بخصوصِ من هیچ کوتاهي ننمائي در سوار کردن اگر ترا نگویم (۲۵) پس روانه شده بنزدِ مردِ خدا بکوهِ کَرمِل رفت و واقع شد هنگامي که مردِ خدا اورا از دور بنظر در آورد که به گیحَزيِ خدمتکارش گفت که اینك آن شونمّي است (۲۶) پس تمنّا اینکه به تعجیل اورا استقبال نموده وَيرا بگوي که آیا تو سلامتي و شوهرت سلامت است و پسر سلامت است او جواب گفت که سلامت (۲۷) و هنگامي که بنزدِ مردِ خدا بکوه رسید به پایهایش چسپید و گیحَزي نزدیك آمد تا آنکه اورا پس بکَشد امّا مردِ خدا گفت که اورا رها کن زیرا که جانِ او برایش تلخ است و خداوند از من پنهان کرده بمن خبر نداد (۲۸) و زن گفت که آیا پسريرا از آقایم سؤال کردم و یا مگر نگفتم که مرا فریب مده (۲۹) پس الیشاع به گیحَزي گفت که کمرترا به بند و چوبدستيِ مرا بدستت بگیر و روانه شو اگر کسيرا ملاقات کني اورا سلام مگو و اگر کسی ترا سلام نماید جوابش مده و چوبدستيِ مرا بروي طفل بگذار (۳۰) پس مادرِ طفل گفت بخداوندِ حيّ و بحیاتِ جانِ تو قسم که ترا وا نخواهم گذاشت پس الیشاع برخاست و اورا تعاقب نمود (۳۱) و گیحَزي پیشاپیشِ ایشان گذشت و چوبدستيرا بروي طفل گذاشت امّا نه آواز و نه توجّه پس براي استقبالِ

آقایَش برگشت و اورا خبر داده گفت که طفل بیدار نشد (۳۲) و اِلِیْشاعْ بخانه در آمد و اینك طفل مُرده بود و بربستَرش خوابیده (۳۳) پس در آمده دررا بروي هر دو بسته خداوندرا دعا نمود (۳۴) و بر آمد و بالاي طفل خوابید و دهانِ خود بدهانِ او و چشمِ خود بچشمِ او و دستِ خودرا بدستِ او گذاشت و خودرا بالاي طفل دراز کرد که گوشتِ پسر گرم شد (۳۵) بعد از آن برگشته و اینجا و آنجا در خانه گردش کرد و باز برآمد و خودرا بالایَش دراز کرده که طفل هفت مرتبه عَطْسَه کرد و طفل چشمانَش‌را باز نمود (۳۶) و گِیْحَزِيْ‌را آواز داده گفت که این شُونَمِّي‌را آواز ده و اورا آواز داد و هنگامي که نزدِ او در آمد اِلِیْشاعْ گفت که پسرَت‌را بگیر (۳۷) آنگاه در آمده به پاي‌هایَش افتاد و رو بزمین خَمْ شد و طفلِ خودرا گرفته بیرون رفت * (۳۸) بعد از آن اِلِیْشاعْ به گِلْگالْ برگشت در حالتي که در ولایت قحطي بود و پسرانِ پیغمبران در حضورَش نشستند و او بخدمت‌کارَش گفت که دیگِ بزرگ‌را بگذار و شوربا بجهةِ پیغمبرزاده‌گان به پز (۳۹) و کسی به صحرا میرفت تا آنکه سبزي‌ها بر چیند و تاكِ صحرائي‌را یافت و از آن به پُرِيِ دامنَش حَنْظَلِ صحرائي چید و در آمد و آن‌هارا به دیگِ شوربا افشرد زیرا که آنها دانسته نشدند (۴۰) پس ریختند براي مردمان تا بخورند و واقع شد وقتي که شوربارا میخوردند که نعره زده گفتند که اي مردِ خدا مرگ در دیك است و نتوانستند بخورند (۴۱) و اِلِیْشاعْ گفت که آردرا بیآورید و به دیك انداخت و گفت بخصوصِ خلق بریز تا بخورند و در دیك چیزِ مُضِرّ نبود * (۴۲) و مردي از بَعَلِ شالِیْشاهْ در آمد و از براي مردِ خدا قُرص‌هاي نانِ نوبري بقدرِ بیست قُرصِ نانِ جَوین‌را و خوشه‌هاي غلّه با پوست آورد و اِلِیْشاعْ گفت که بقوم بده تا بخورند (۴۳) و خدمت‌کارَش گفت که این‌را بحضورِ صد نفر چگونه بگذارم امّا او گفت که بقوم بده تا بخورند زیرا که خداوند میفرماید که خواهند خورد

و از آن باقي خواهند گذاشت (۴۴) پس بحضورِ ایشان گذاشت و موافقِ کلامِ خداوند خوردند و باقي گذاشتند *

(فصلِ پنجم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و نَعَمانِ سردارِ لشکرِ مَلِكِ اَرَمْ در حضورِ آقایَش مَردِ بزرگِ باوقاري بود زیرا که خداوند بواسطهٔ او نجات به اَرَمْ داده بود امّا این مردِ صاحبِ قوّت و شجاعت مبروص بود (۲) و فوجهاي اَرَمیانْ بیرون رفته کنیزكِ کوچکي را از ولایتِ اِسْرائیلْ اسیر آوردند و او در حضورِ زنِ نَعَمانْ خدمت میکرد (۳) و بخانمَش گفت اي کاشکي آقایَم در حضورِ پیغمبري که در شومرونْ است مي بود که اورا از مبروصیَش شفا میداد (۴) پس [احدي] درآمده به آقایَش گفت که کنیزکي که از ولایتِ اِسْرائیلْ آمده است چنین و چنان گفت (۵) پس مَلِكِ اَرَمْ فرمود بیا برو و مکتوبی به مَلِكِ اِسْرائیلْ میفرستم پس روانه شد و ده قنطار نقره و شش هزار پارهٔ طلا و ده دستِ لباس بدستَش گرفت (۶) و مکتوبي بمَلِكِ اِسْرائیلْ آورده گفت که اکنون وقتِ رسیدنِ این مکتوب بحضورت اینک بندهٔ خود نَعَمانْ را بتو فرستادَم تا آنکه اورا از مبروصیَش شفا دهي (۷) و واقع شد بمجرّدِ خواندنِ مَلِكِ اِسْرائیلْ آن مکتوب را که لباسِ خود را دریده گفت که آیا من خدایَم که بمیرانَم و زنده کنم که این مرد نزدِ من فرستاده است که تا این مبروص را شفا بخشم پس تمنّا اینکه بدانید و به بینید که او بهانه جوئي بمن میکند * (۸) و در وقتي که اِلیشاعِ مردِ خدا شنید که مَلِكِ اِسْرائیلْ لباسِ خود را دریده است بمَلِكْ فرستاده گفت که لباسِ خود را چرا دریدي تمنّا اینکه نزدِ من بیآید تا آنکه بداند که در اِسْرائیلْ پیغمبري هست (۹) پس نَعَمانْ با اسبان و عرّادهاَش بدهنهٔ خانهٔ اِلیشاعْ ایستاد (۱۰) و اِلیشاعْ قاصدي باو فرستاده گفت که برو و خویشتن را در اُردُنْ هفت مرتبه شُست و شو نما و گوشتت بتو برخواهد

گشت و پاك خواهي شد (۱۱) و نَعمانْ غضبناك شده ميرفت و ميگفت
كه اينك با خود گفتم كه البتّه نزدِ من بيرون آمده خواهد ايستاد و باسمِ
خداوند خدايش استدعا خواهد نمود و مقام بَرَصْ‌را با دستَش مسّ خواهد
نمود و مبروصي‌را شفا خواهد بخشيد (۱۲) آيا اَبانادْ و فَرفَرْ نهرهاي دَمِشقْ از
تماميء آبهاي اِسرائِيلْ بهتر نيستند آيا نميشود كه در آن‌ها شُست و شو
كرده پاك گردم پس برگشته بغيض رفت (۱۳) و بندهگانَش نزديك آمده با
او متكلّم شده گفتند كه اي پدرَم اگر پيغمبر ترا بعملِ سختي مأمور ميداشت
آيا بجا نمي آوردي پس بطريق اولي هنگامي كه ترا ميگويد كه شُست و شو
نموده پاك باش نخواهي كرد (۱۴) پس بزير آمده و در اَرْدَنْ هفت مرتبه
موافقِ كلامِ مردِ خدا غوطه خورد و گوشتِ او مثلِ گوشتِ طفلِ كوچك باز
آمده پاك شد * (۱۵) و بمردِ خدا رجوع كرده او و تماميء طائفه‌اَش و در
آمده در حضورَش ايستاد و گفت حال اينك ميدانم كه در تماميء زمين
خدائي نيست مگر در اِسرائِيلْ و حال تمنّا اينكه از بنده‌اَت تبرّكي قبول
نمائي (۱۶) و او ديگر گفت كه بخداوندِ حيّ كه در حضورَش مي ايستم قَسَم
نميگيرم و هرچند اورا ابرام نموده كه بگيرد امّا امتناع ميكرد (۱۷) و نَعمانْ
گفت كه آيا بارِ يك جفت قاطر از خاك به بنده‌اَت داده نخواهد شد زيرا
كه بندهء تو بارِ ديگر قربانيء سوختني و ذبائح بخدايانِ غيري تقريب نخواهد
كرد الّا بخداوند (۱۸) در اين باب خداوند بندهء ترا عفو نمايد هنگام در آمدنِ
آقايَم بخانهء رِمّونْ تا آنكه در آنجا سجده نمايد و او بدستِ من تكيه نموده
در خانهء رِمّونْ سجده كند و من خويشتن‌را در خانهء رِمّونْ خم نمايم
تمنّا اينكه خداوند در اين باب بندهء ترا عفو فرمايد (۱۹) پس ويْ‌را گفت
كه بسلامت برو و او بقدرِ اندك راهي از ويّ رفت* (۲۰) و گِيحَزِيء خدمتكارِ
اِليْشاع مردِ خدا گفت كه اينك آقايَم از اين نَعمانِ اَرَميْ كوتاهي نمود
كه چيزهائي كه آورده بود از دستَش نگرفت بخداوندِ حيّ قَسَم كه در عقبِ

او خواهم دوید و چیزي از او خواهم گرفت (۲۱) پس گِیحَزِي نَعَمانْ را تعاقب نمود و هنگامی که نَعَمانْ اورا دید که از عقبش میدود از عرّادهٔ خود بقصدِ استقبالَش بزیر آمد وگفت که آیا سلامت است (۲۲) و اوگفت سلامت است آقایَم مرا فرستاده است تا آنکه بگویم اینک حال دوجوانان از پسرانِ پیغمبران از کوهِ اِفْرَیِمْ نزدِ من آمده اند تمنّا اینکه بایشان قنطار نقرهٔ و دو دستِ لباس بدهي (۲۳) و نَعَمانْ گفت که راضي شده دو قنطار بگیر و اورا ابرام نمود و دو قنطار نقره بدو کیسه بست و دو دستِ لباس بر دو غلامِ خود نهاد و در مقابلِ او بردند (۲۴) و هنگامِ رسیدنَش بجاي مخفی از دستِ ایشان گرفت و در خانه گذاشت و مردمان را مرخّص کرد که رفتند (۲۵) و او در آمده در حضورِ آقایَش ایستاد و اِلِیْشاعْ وَيْ را گفت که اي گِیحَزِيْ از کجا آمدهٔ گفت که بندهٔ تو بجائي نرفته بود (۲۶) و اِلِیْشاعْ وَيْ را گفت که آیا دلِ من با تو نرفت هنگامي که آن شخص از عرّادهٔ خود جهةِ استقبالِ تو برگشت آیا این زمانْ زمانِ گرفتنِ نقره و گرفتنِ لباس و باغاتِ زیتون و تاکستان‌ها و گوسفندان و گاوان و غلامان و کنیزان است (۲۷) پس مبروصيِ نَعَمانْ بتو و به ذریّهٔ تو ابداً بچسپد پس از حضورِ او مبروص مثلِ برف بیرون رفت *

(فصلِ ششم مشتمل بر سي و سه آیه)

(۱) و پسرانِ پیغمبران به اِلِیْشاعْ گفتند که اینک حال مقامي که در حضورَت ساکنیم از براي ما تنگ است (۲) تمنّا اینکه به اَرَدَنْ رفته هر یکي چوبي از آنجا بگیریم و در آنجا از براي خود مکاني سازیم که در آن ساکن باشیم او دیگر گفت بروید (۳) و دیگر کسی گفت تمنّا اینکه راضي شده با بندهگانَت بروي او جواب داد که میروم (۴) و همراهِ ایشان روانه شد و ایشان به اَرَدَنْ رسیده چوب‌ها را بّریدند (۵) و واقع شد هنگامي که شخصي چوبي را میبّرید که آهنِ تیشه‌اَش به آب افتاد و او فریاد کرده گفت که اي آقایَم دریغ که عاریت گرفته بودم (۶) و مردِ خدا گفت که کجا افتاد و او بوَيْ جائی را

نشان داد و او دیگر چوبی را بُرّید و در آنجا انداخت که آهن شنا کرد
(۷) و گفت از برای خود بردار و دست خودرا دراز کرده آن‌را گرفت *
(۸) و هنگامی که مَلِکِ اَرَمْ با اِسْرائیل جنگ مینمود با بنده‌گانِ خود
مشورت کرده میگفت که در فلان فلان جا اُردویم‌را خواهم زد (۹) و مردِ
خدا بمَلِکِ اِسْرائیل فرستاده گفت که با حذر باش که از فلان جا نگذری
زیرا که اَرَمیانْ بآنجا نزول کرده اند (۱۰) و مَلِکِ اِسْرائیل بجائی که مردِ
خدا بوی بیان میکرد و خبر میداد فرستاد و در آنجاها نه یک باره نه دو
باره [بلکه همواره] خودرا محافظت نمود * (۱۱) و دلِ مَلِکِ اَرَمْ به این
خصوص مضطرب شد و بنده‌گانِ خودرا آواز داده ایشان‌را گفت که آیا بمن
نخواهید گفت که از ماها کیست که بطرفِ مَلِکِ اِسْرائیل است (۱۲) و یکی
از بنده‌گانش گفت که ای آقایم مَلِکْ همچنین نیست حال اینکه اِلیشاع
پیغمبری که در اِسْرائیل است مَلِکِ اِسْرائیل‌را مخبر میسازد که تو در حجرهٔ
خوابگاهِ خود چه میگوئی (۱۳) و اوگفت که روانه شده به بینید که او کجاست
تا آنکه فرستاده اورا بگیرم و ویرا خبر داده شد که اینک در دوثان است *
(۱۴) پس اسبان و عرّاده‌ها و لشکر سنگینی به آنجا فرستاد و ایشان وقتِ شب
آمده شهررا احاطه نمودند (۱۵) و خدمتکارِ مردِ خدا صحرخیزی نموده
برخاست و بیرون رفته اینک لشکری و اسبان و عرّاده‌ها شهررا احاطه نمودند
پس خدمتکارش ویرا گفت که ای آقایم دریغ چه خواهیم کرد (۱۶) او گفت
مترس زیرا آنانی که با مایند بیشتر از آنهائی که با ایشان اند هستند
(۱۷) و اِلیشاع استدعا نموده گفت که ای خداوند تمنّا اینکه چشمانِ اورا
کشاده نمائی تا آنکه به بیند و خداوند چشمانِ خدمتکاررا کشاده نمود
و دید که اینک کوه از گرداگردِ اِلیشاع از اسبان و عرّاده‌های آتشین پر بود
(۱۸) و هنگامی که نزدِ وی بزیر آمدند اِلیشاع خداوندرا استدعا نموده گفت
تمنّا اینکه این گروه‌را با کوری بزن و ایشان‌را بکوری زد موافقِ کلامِ اِلیشاع

(۱۹) و اِلیشاعْ ایشان‌را گفت که راه این نیست و شهر این نیست در عقب من بیآئید و شما را بکسي که متفحّص اید برسانم و ایشان‌را به شومِرون آورد (۲۰) و واقع شد هنگامي که در شومِرون در آمدند که اِلیشاعْ گفت که اي خداوند چشمانِ اینان‌را کشاده نما تا آنکه به بینند و خداوند چشمانِ ایشان‌را کشود و دیدند که اینک در فضاي شومِرون بودند * (۲۱) و مَلِکِ اِسْرائیل در حالتي که ایشان‌را دید به اِلیشاعْ گفت که اي پدرَم ایشان‌را بِزَنَم بِزَنَم (۲۲) او گفت مَزن آیا کساني که به شمشیر و کمانِ خود اسیر میکردي میزدي نان و آب در پیشِ ایشان بگذار تا آنکه اکل و شرب نموده به آقاي خودِشان بروند (۲۳) و ضیافتِ بزرگ از براي ایشان تدارک کرد و بعد از اینکه ایشان اکل و شرب نمودند ایشان‌را مرخّص کرد که به آقاي خویشتن رفتند و فوج‌هاي اَرَمْ بارِ دیگر بزمینِ اِسْرائیل زیاده نیآمدند * (۲۴) و بعد از آن واقع شد که بِنِ هَدَدِ مَلِکِ اَرَمْ تمامي‌ء لشکرِ خودرا جمع کرده و برآمده شومِرون‌را محاصره نمود (۲۵) و در شومِرون قحطي‌ء عظیمي بود و اینک اورا محاصره نمودند بحدّیکه سَرِ حماري به هشتاد پاره‌ء نقره و ربع پیمانه‌ء جلغوزِ کبوتري به پنج مثقال نقره فروخته میشد * (۲٦) و هنگامي که مَلِکِ اِسْرائیل بسَرِ دیوار عبور مینمود زني وَيْ‌را فریاد کرده گفت که اي آقایَم مَلِکْ مرا رهائي ده (۲۷) او گفت اگر خداوند ترا نجات ندهد من ترا از کجا رهائي دهم از خرمن‌گاه ویا از میخانه (۲۸) و دیگر مَلِکْ وَيْ‌را گفت که ترا چه واقع شد او گفت که این زن بمن گفت که پسرَت‌را بده تا آنکه اورا امروز بخوریم و پسرِ مرا فردا خواهیم خورد (۲۹) پس پسرِ مرا پختیم و خوردیم و روزِ دیگر وَيْ‌را گفتم که پسرَت‌را بده تا آنکه اورا بخوریم امّا او پسرِ خودرا مخفي نمود (۳۰) و واقع شد بمجرّدِ شنیدنِ مَلِکْ کلماتِ زن‌را که لباسِ خودرا درید در حالتي که به سَرِ حصار میگذشت و قوم دید که اینک پلاس در اندرون بگوشتش ملصَق بود (۳۱) و گفت خدا بمن چنین عمل نماید بلکه

زیاده اگر سَرِ اِلیشاعِ پسرِ شافاط امروز در تنش بماند * (٣٢) و الیشاع در خانه مینشست در حالتي که مشائخ به همراهش مینشستند و مَلِك از قِبَلِ خود کسي را فرستاد و پیش از آمدنِ آنکس به نزدش اِلیشاع بمشائخ گفت که آیا مي‌بینید این پسرِ مردِ قتّال که بقصدِ اینکه سرِ مرا بردارد میفرستد متوجّه شوید بمحضِ آمدنِ رسول دررا به بندید و اورا بدر نگاه دارید آیا صداي پاي‌هاي آقایش از عقبش مسموع نیست (٣٣) و هنگامي که با ایشان در گفتگو مشغول بود اینک رسول نزدِ وي بزیر آمد او گفت که اینک این بلا از خداوند است پس از خداوند دیگر چرا زیاده انتظار بکشم

(فصلِ هفتم مشتمل بر بیست آیه)

(١) و اِلیساع گفت که کلامِ خداوندرا بشنوید خداوند چنین میفرماید که فردا در این وقت پیمانهٔ آردِ رقیق به یك مثقال و دو پیمانهٔ جو به یك مثقال بدروازهٔ شومرون فروخته میشود (٢) و سروري که مَلِك بدستِ او تکیه مینمود مردِ خدارا جواب داده گفت که اینك اگر خداوند پنجره‌هارا در آسمان بسازد این عمل واقع تواند شد و او گفت اینك با چشمانت خواهي دید امّا از آن نخواهي خورد * (٣) و چهار مردِ مبروصي بدهنهٔ دروازه میبودند و بیکدیگر گفتند که تا بمرگ چرا اینجا بنشینیم (٤) اگر بگوئیم به شهر درآئیم در شهر قحطي است که در آنجا خواهیم مرد و اگر در اینجا بمانیم خواهیم مرد پس حال روانه شده به اُردوي اَرَمیان بیفتیم اگر مارا زنده نگاه دارند زنده خواهیم ماند و اگر مارا بکشند نهایت خواهیم مرد (٥) پس به هنگامِ غَسَق بقصدِ رفتن به اُردوي اَرَمیان برخاستند و بکنارِ اُردوي اَرَمیان رسیدند واینك در آنجا کسي نبود (٦) زیرا که خداوند صداي عرّاده‌ها وصداي اسبان وصداي لشکرِ بزرگي‌را به اُردوي اَرَم شنوانید و ایشان به یکدیگر گفتند که اینك مَلِكِ اِسرائیل ملوكِ حِتّیان و ملوكِ مِصریان‌را استیجار نموده است تا آنکه برما هجوم آورند (٧) پس برخاسته در غَسَق فرار کردند و چادرها و اسب‌ها و حمارها

و اُردو بطوري که بود وا گذاشته بپاسِ جانِ خود فرار کردند * (۸) و آن
مبروصان بکنارهٔ اُردو آمدند و بچادري داخل شدند و اکل و شرب نمودند
و از آنجا نقره و طلا و لباس‌ها گرفته روانه شدند و آنهارا پنهان کردند پس باز
آمده بچادرِ دیگر در آمدند و از آن بُردند و روانه شده پنهان کردند (۹) و
ایشان به یکدیگر گفتند که ماها براستي رفتار نمي نمآئیم امروز روزِ مژدهٔ
خیر است اگر خاموش باشیم و تا نورِ صبح انتظار بکشیم زیان بما خواهد
رسید پس بیائید برویم و خانهٔ مَلِكْ‌را خبر بدهیم * (۱۰) پس روانه شده
دربانِ شهررا خوانده و ایشان‌را بدین مضمون خبر داده گفتند که به اُردوي
اَرَمِیانْ درآمدیم و اینک در آنجا نه کسي و نه صداي انساني مگر اسب‌هاي
بسته شده و حِمارانِ بسته شده وچادرها همچناني که بودند (۱۱) و اودربانان‌را
آواز کرده و ایشان بخانهٔ اندرونيِ مَلِكْ خبر رسانیدند * (۱۲) و مَلِكْ وقتِ
شب برخاست و به بنده‌گانَش گفت حال شمارا میگویم که اَرَمِیانْ بما
چه میخواهند بکنند میدانند که گرسنه ایم از آن سبب از اُردو بیرون آمده
خویشتن‌را در صحرا پنهان کرده اند و میگویند هنگامي که از شهر بیرون
مي‌آیند ایشان‌را زنده خواهیم گرفت و به شهر داخل خواهیم شد (۱۳) و یکي
از بنده‌گانَش جواب داده گفت که صلاح در اینست که پنج اسب از اسبانِي
که در شهر باقي مانده اند بگیرند تا آنکه بفرستیم و به بینیم اینك آن اسبان
مثلِ تمامئ گروهِ اِسْرائیلْ که در آن باقي اند به تحقیق مثلِ تمامئ گروهِ
اِسْرائیلْ که تمام شده اند میباشند * (۱۴) پس دو اسبِ عرّاده کشي گرفته
و مَلِكْ آنهارا به عقبِ اُردوي اَرَمِیانْ فرستاده گفت بروید و به بینید (۱۵) و
ایشان تا به اُرْدُنْ از عقبِ ایشان رفتند و اینک تمامئ راه از لباس‌ها و
ظروف‌هائي که اَرَمِیانْ در اضطرابِ خودشان انداخته بودند پُر بود و رسولان
برگشته خبر بمَلِكْ رسانیدند * (۱۶) و قوم بیرون رفته اُردوي اَرَمِیانْ‌را غارت
کردند و آردِ رقیق پیمانه‌اَش بمثقالي و جَو دو پیمانه‌اَش بمثقالي موافقِ کلامِ

خداوند بفروش آمد (۱۷) و مَلِكْ آن سروري كه بدستِ او تكيه مينمود بر دروازه نگهبان كرد و خلق اورا در دَرِ دروازه پايمال كردند كه مَرد موافقِ كلامي كه مردِ خدا گفت وقتي كه مَلِكْ نزدِ او بزير آمده بود (۱۸) يعني موافقِ كلامِ مردِ خدائي كه بمَلِكْ گفته بود واقع شد كه فردا در اين زمان در دروازهٔ شومرون از جَو دو پيمانه بمثقالي و از آردِ رقيق پيمانهٔ بمثقالي فروخته خواهد شد (۱۹) و آن سرور بمردِ خدا جواب داده گفته بود كه اينك اگر خداوند پنجره‌هارا در آسمان بكند مثلِ اين چيز تواند شد و او گفت اينك با چشمانِ خود خواهي ديد امّا از آن نخواهي خورد (۲۰) و اورا همچنين واقع شد زيرا كه قوم اورا بدَرِ دروازه پايمال كردند كه مرد *

(فصلِ هشتم مشتمل بر بيست و نه آيه)

(۱) و اِلِيْشاعْ بزني كه پسرش‌را زنده كرده بود متكلّم شده گفت كه برخيز خودت و عيالت برويد و در جائي كه ميتواني بنشيني بنشين زيرا كه خداوند قحطي‌را خوانده است و هم بر زمين هفت سال عارض خواهد شد (۲) و زن برخاسته موافقِ كلامِ مردِ خدا عمل نمود و او و عيالش رفته بزمينِ فِلِسْطِيانْ هفت سال ساكن شدند * (۳) و بعد از انقضاي آن هفت سال واقع شد كه زن از زمينِ فِلِسْطِيانْ باز آمد و بقصدِ فرياد نمودن به مَلِكْ بخصوصِ خانهٔ خود و زمينِ خود بيرون آمد (۴) و مَلِكْ با گِيْحَزِيْ خدمتكارِ مردِ خدا متكلّم شده گفت كه حال تمامئ اعمالِ بزرگي كه اِلِيْشاعْ بجا آورده است بمن بگوئي (۵) و واقع شد هنگامي كه او بمَلِكْ بيان ميكرد كه چگونه مرده‌را زنده نمود كه اينك زني كه پسرش‌را زنده نموده بود بخصوصِ خانه و زمينش بمَلِكْ فرياد كرد و گِيْحَزِيْ گفت كه اي آقايَم مَلِكْ زن اين است و پسري كه اِلِيْشاعْ اورا زنده كرد همين است (۶) و مَلِكْ از زن پرسيد و او وي‌را خبر ميداد پس مَلِكْ يكْ خواجه‌سرائي برايش تعيين نموده گفت كه هر آنچه مالِ او بود و تمامئ محصولِ زمين از روزِ ترك كردنش الي حال

باز برسان * (۷) و اِلِیشاع به دَمِشق رفت در حالتي که بِن هَدَدِ مَلِكِ اَرَم
مریض بود و به او اعلام کرده شد چنین که مردِ خدا اینجا آمده است
(۸) و مَلِك به حَزائِیل گفت که هدیهٔ بدستت بگیر و بجههٔ ملاقاتِ مردِ
خدا برو و خداوندرا بواسطهٔ او طلب نموده بگو که آیا از مرضِ خود شفا
خواهم یافت (۹) و حَزائِیل بقصدِ ملاقاتش روانه شد و هدیّه از تمامیءِ طیّباتِ
دَمِشق بارِ چهل شتر بدست گرفته آمد و در حضورش ایستاده گفت که
پسرت بِن هَدَدِ مَلِكِ اَرَم مرا بنزدِ تو فرستاده و میگوید که آیا از مرضِ خود
شفا خواهم یافت (۱۰) و اِلِیشاع وَي را گفت که برو و اورا بگو که ممکن است
شفا بیابي امّا خداوند بمن اعلام فرمود که البتّه خواهد مرد (۱۱) و چهرهٔ
خودرا ایستاده کرده بحدّي دوخت تا به خجل شدنش و مردِ خدا گریه کرد
(۱۲) و حَزائِیل گفت که آقایم چرا گریه مینماید او دیگر جواب گفت بعلّتِ
اینکه ضرري که تو به بني اِسرائِیل برساني میدانم قلعه‌هاي ایشان‌را آتش
خواهی زد و برگزیده‌گانِ ایشان‌را بشمشیر خواهي کشت و کودکانِ ایشان‌را
پخش کرده و زنانِ حاملهٔ ایشان‌را شکم پاره خواهي کرد (۱۳) و حَزائِیل گفت
که بندهٔ تو مگر سگ است که این عملِ بزرگ‌را بکند پس اِلِیشاع گفت
که خداوند مرا اعلام نموده است که تو مَلِكِ اَرَم خواهي شد (۱۴) پس از
اِلِیشاع رفته و به آقایش در آمد و او وَي را گفت که اِلِیشاع بتو چه گفت
او گفت که بمن فرمود که البتّه شفا خواهی یافت (۱۵) و روزِ دیگر واقع شد
که [حَزائِیل] عبائي گرفته به آب فرو برد و برویش فرش کرد که مرد و حَزائِیل
در جایش مَلِك شد * (۱۶) و در سالِ پنجمِ یورام پسرِ اَحاب مَلِكِ اسرائِیل
درحالتي که یهوشافاط پادشاهِ یهوداه بود یهورام پسرِ یهوشافاط مَلِكِ یهوداه
پادشاه شد (۱۷) و هنگامِ آغازِ سلطنتش سي و دو ساله بود و در اورشلیم هشت
سال سلطنت نمود (۱۸) و براهِ ملوكِ اِسرائِیل بنحوي که خاندانِ اَحاب عمل
مینمودند رفتار نمود زیرا که دخترِ اَحاب زنِ او بود و در نظرِ خداوند بدي

کرد (۱۹) امّا خداوند نخواست که یهوداه را هلاک سازد به پاسِ خاطرِ بندهٔ
خود داود چونکه وی را وعده کرده بود که اورا و پسرانش را همیشهٔ اوقات نوری
خواهد داد * (۲۰) و در ایّامِ او ادوم از زیردستیٔ یهوداه عاصی شد و برای
خودشان مَلِک نصب کردند (۲۱) و یورام و تمامیٔ عرّاده‌ها بهمراهش بسعیر
عبور نمود و وقتِ شب برخاست و ادومیانی که اورا احاطه نموده بودند
و هم سردارانِ عرّاده‌هارا شکست داد و قوم بچادرهای خودشان فرار کردند
(۲۲) امّا ادومیان از زیردستیٔ یهوداه بیرون رفته تا امروز عاصی اند آن وقت
لبناه نیز عاصی شد * (۲۳) و بقیهٔ اعمالِ یورام و هرچه میکرد آیا درکتابِ
تواریخِ ایّامِ ملوکِ یهوداه مسطور نیستند (۲۴) و یورام با پدرانِ خویش خوابید
و در شهرِ داود با پدرانِ خود مدفون شد و پسرش اَحَزیاه در جایش مَلِک
شد * (۲۵) و در سالِ دوازدهمِ یورامِ پسرِ اَحاب مَلِک اسرائیل اَحَزیاه پسر
یهورامِ مَلِکِ یهوداه آغازِ سلطنت نمود (۲۶) هنگامِ آغازِ سلطنتش اَحَزیاه
بیست و دو ساله بود و در اورشلیم یک سال سلطنت نمود و اسمِ مادرش
عَتَلیاه دخترِ عمریٔ مَلِکِ اسرائیل بود (۲۷) و براهِ خاندانِ اَحاب رفتار
نموده در نظرِ خداوند مثلِ خاندانِ اَحاب بدی نمود زیرا که داماد خاندانِ
اَحاب بود (۲۸) و با یورامِ پسرِ اَحاب بخصوصِ جنگ نمودن با حَزائیلِ
مَلِکِ اَرَم به راموثِ گِلعاد رفت و اَرَمیان یورام‌را مجروح ساختند (۲۹) و
یورام مَلِک بخصوصِ شفا یافتن از جراحت‌هائی که اَرَمیان وی‌را در راماه
زده بودند هنگامی که جنگ با حَزائیلِ پادشاهِ اَرَم مینمود به یزرعیل
برگشت و اَحَزیاه پسرِ یهورامِ مَلِکِ یهوداه بخصوصِ ملاقاتِ یهورامِ پسرِ اَحاب
که بیمار بود به یزرعیل فرود آمد *

(فصلِ نهم مشتمل بر سی و هفت آیه)

(۱) و الیشاعِ پیغمبر یکی از پسرانِ پیغمبران‌را خوانده وی‌را گفت کمرِ خودرا
به بند و این حقّهٔ روغن‌را بدستت بگیر و براموثِ گِلعاد روانه شو (۲) و هنگامی

که بآنجا میرسی یِیهوی پسرِ یِهوشافاط پسرِ نمشیرا بنظر بیآور و داخل شده
از میانِ برادرانش برخیزان و اورا به اوطاقِ خلوت بیآور (۳) وحقهٔ روغن را
گرفته بسرش بریز و بگو که خداوند چنین میفرماید که ترا به پادشاهیِ اسرائیل
مسح کردم بعد از آن دررا باز نموده و بی تامّل فرار کن (۴) و آن جوان یعنی
پیغمبر زاده براموتِ گلعاد رفت * (۵) و هنگام رسیدنش اینک سردارانِ لشکر
مینشستند و او گفت که ای سرور بتو سخنی دارم و یِیهو گفت بکدام یکی
از جملهٔ ماها و او گفت از برای تو ای سرور (٦) پس برخاست و بخانه در
آمد و بسرش روغن ریخته ویرا گفت خداوند خدای اسرائیل چنین میفرماید
که ترا بر قومِ خداوند اسرائیل ملك مسح کردم (۷) و خاندانِ آقایت
آحابرا خواهی زد تا آنکه انتقامِ خونِ بندهگانِ من پیغمبران و خونِ
تمامیِ بندهگانِ خداوندرا از دست ایزبل بکشم (۸) زیرا که تمامیِ خاندان
آحاب هلاك خواهند شد و از آحاب هر کسی که به دیوار بول کند و در
اسرائیل کسی که محبوس و وا گذاشته شود قطع خواهم نمود (۹) و خاندانِ
آحابرا مثلِ خاندانِ یاربعامِ پسرِ نباط و مانند خانهٔ بعشای پسرِ احیاه
خواهم ساخت (۱۰) و سگان ایزبلرا در قسمتِ یزرعیل خواهند خورد بدونِ
دفن کنندهٔ پس دررا باز نموده گریخت * (۱۱) و یِیهو به بندهگانِ آقایش
باز آمد و کسی ویرا گفت که سلامت است این دیوانه چرا نزدِ تو آمد
و او بایشان گفت که مردرا و سلوکشرا میدانید (۱۲) امّا گفتند که دروغ
است تمنّا اینکه بیان نمائی و او گفت چنین و چنان بمن گفته فرمود که
خداوند چنین میفرماید که ترا بر اسرائیل ملك مسح کردم (۱۳) پس تعجیل
نموده هر کسی جامهٔ خودرا گرفت و بزیرِ خودشان بالای یکی از نردبانها
گذاشتند و کرنارا نواخته گفتند که یِیهو پادشاهی مینماید (۱۴) پس یِیهوی
پسرِ یِهوشافاط پسرِ نمشی بخلافِ یورام هم عهدیرا بست و حال اینکه یورام
خودش و تمامیِ اسرائیل بخصوصِ حزائیلِ ملكِ ارم راموتِ گلعادرا محافظت

میکردند (۱۵) و یهورام ملک به یزرعیل مراجعت نموده بود تا از جراحاتی
که ارمیان به او زدند وقتی که با حزائیل ملک ارم جنگ مینمود شفا
یابد * و ییهو گفت اگر مراد شما چنین باشد رها شونده از شهر بیرون
نرود تا آنکه روانه شده در یزرعیل خبر بدهد (۱۶) و ییهو بعراده سوار شده
به یزرعیل رفت زیرا که یورام در آنجا میخوابید و احزیاه ملک یهوداه
بخصوص دیدن یورام بزیر آمده بود (۱۷) و دیده‌بانی که بالای برج در یزرعیل
می‌ایستاد فوج ییهورا دید که می‌آید و گفت فوجی‌را می‌بینم و یهورام
گفت که سواری‌را گرفته باستقبال ایشان بفرست و بگوید که آیا سلامت است
(۱۸) پس اسب‌سواری بجهة استقبالش رفت و گفت که ملک چنین میفرماید
که آیا سلامت است و ییهو گفت ترا بسلامت چه کار است به عقب من
برگرد و دیده‌بان بیان کرده گفت که چاپار بایشان رسید امّا بر نمیگردد
(۱۹) و اسب سواری دیگررا فرستاد که او نزد ایشان آمده گفت که ملک
میفرماید که آیا سلامت است و ییهو گفت ترا بسلامت چه کار است به
عقب من بگرد (۲۰) و دیده‌بان بیان کرده گفت که بایشان رسید امّا برنمیگردد
و راندنش مثل راندن ییهوی پسر نمشی است زیرا که دیوانه‌وار میراند
(۲۱) و یهورام فرمود که به بند و عراده‌را بستند و یهورام ملک اسرائیل
و احزیاه ملک یهوداه هر یکی در عراده‌اش سوار شده به استقبال ییهو بیرون
رفتند و اورا در قسمت نابوث یزرعیلی یافتند * (۲۲) و واقع شد هنگامی
که یهورام ییهورا دید که گفت ای ییهو آیا سلامت است او گفت چه
سلامتی که باوجود اینکه زناکاری مادرت ایزبل وکثرت جادوگریش باقی است
(۲۳) آنگاه یهورام دست خودرا برگردانیده فرار کرد و به احزیاه گفت که ای
احزیاه خیانت هست (۲۴) و ییهو دست خودرا با کمان پر کرده یهورام‌را
بمیان بازوهایش زد و تیر از دلش بیرون آمده و در عراده‌اش خم شد (۲۵) و
ییهو به بدقر سردار خود گفت که این‌را بردار و به حصهٔ زمین نابوث یزرعیلی

بینداز البتّه در خاطر داري که من و تو باهم دیگر هنگامي که در عقبِ پدرش اَخاب سوار بودیم که خداوند این باررا باو گذاشت (۲۶) به تحقیق خداوند میفرماید دیروز خونِ نابوت و خونِ پسرانش را دیدم بلکه خداوند میفرماید که در این حصّه از تو مکافات خواهم کشید پس حال اورا بردار و موافقِ کلامِ خداوند به این حصّه انداز * (۲۷) و هنگامي که اَحَزیاهِ مَلِکِ یهوداه دید براهِ خانهٔ باغچه فرار کرد و ییهوٴ اورا تعاقب نمود و گفت اورا نیز در عرّاده بزنید و اورا بفرازِ گور که نزدیک به یبلعام است زدند و بمگدو فرار کرد و در آنجا مرد (۲۸) و بندهگانش اورا در عرّاده به اورشلیم آوردند و اورا در مزارِ خود در شهرِ داؤد با پدرانش دفن کردند (۲۹) و در سالِ یازدهمِ یورامِ پسرِ اَخاب اَحَزیاه آغازِ سلطنت بر یهوداه نمود * (۳۰) و ییهوٴ به یزرعیل در آمد و ایزبل شنیده بچشمانش شنجرف کشید و سرش را خوش نما کرده از پنجره نگریست (۳۱) و هنگامي که ییهوٴ بدرِ سراي آمد او گفت که آیا زمري که آقایش را کشت سلامت بود (۳۲) و او رویش را بسوي پنجره برداشت و گفت با من کیست کیست و دو سه خواجهسرا باو نگریستند (۳۳) و بایشان گفت که اورا بیندازید و اورا بزیر انداختند و از خونش قدري بدیوار و اسبان پاشیده شد که اورا پایمال کردند (۳۴) و [ییهوٴ] داخل شده اکل و شرب نمود و گفت اکنون این ملعونهرا ملاحظه کنید و اورا دفن کنید زیرا که دختر مَلِک است (۳۵) و براي دفن کردنش رفتند امّا بجز کاسهٔ سر و پایها و کفِ دستها از او چیزي نیافتند (۳۶) پس برگشته وي را خبر دادند و او گفت این کلامِ خداوند است که بواسطهٔ بندهٔ خود ایلیاهِ تشبي گفت هنگامِ فرمودنش در حصّهٔ یزرعیل سگان گوشتِ ایزبل را خواهند خورد (۳۷) و لاشهٔ ایزبل مثلِ سرگین بر روي زمین در حصّهٔ یزرعیل خواهد بود چنانکه نخواهند گفت که این ایزبل است *

(فصلِ دهم مشتمل بر سي و شش آيه)

(۱) و اَخابْ هفتاد پسر در شومِرون داشت و ييهوُ مكتوبها نوشته به شومِرون براي سرداران يِزرعِيل و مشائخ و لالايانِ پسرانِ اَخاب فرستاده گفت كه (۲) حال بمحضِ رسيدنِ اين مكتوب بشما چونكه پسرانِ آقاي خودتان و عرّادهها و اسبها و شهرِ حصاردار و اسلحه با شما است (۳) پس بهترين ولايقترينِ پسرانِ آقاي خودرا بنظر آورده اورا به تختِ پدرش بنشانيد و بخصوصِ خانهٔ آقاي خود جنگ نمائيد (۴) امّا ايشان بسيار بسيار ترسان شده گفتند اينك دو مَلِك باو مقاومت نكردند ماها چگونه مقاومت خواهيم كرد (۵) پس شخصِ ناظرِ خانه و سردارِ شهر و مشائخ و لالايان به ييهوُ فرستاده گفتند كه ما بندهگانِ تو ايم و هر چه كه مارا امر فرمائي خواهيم كرد و هيچ كسرا به پادشاهي نصب نمينمائيم آنچه كه در نظرت پسند آيد بكن * (۶) و به ايشان مرتبهٔ دويم مكتوب نوشته گفت اگر از جانبِ من هستيد و بقولِ من گوش دهيد سرهاي پسرانِ آقاي خودرا بگيريد و فردا در اين زمان به نزدِ من به يِزرعِيل بيآئيد و مَلِك زادهگان هفتاد نفر با بزرگانِ شهر يعني تربيت كنندهگانِ ايشان بودند (۷) و واقع شد بمحضِ رسيدنِ مكتوب بايشان كه آن هفتاد نفر مَلِك زادهگانرا گرفته كُشتند و سرهاي ايشانرا بزنبيلها گذاشته نزدِ وي به يِزرعِيل فرستادند (۸) و چاپاري آمد و به او خبر داده گفت كه سرهاي مَلِك زادهگانرا آوردند و او فرمود آنهارا به دو توده دردهنهٔ دروازه تا صبحدم بگذاريد (۹) و در صبحدم واقع شد كه بيرون آمده ايستاد و بتمامئ قوم گفت كه شما صادقيد اينك من بخلافِ آقايم همعهديرا بسته اورا كُشتم امّا كه اين جملهرا كُشته است (۱۰) پس بدانيد از كلامِ خداوند كه بخصوصِ خانهٔ اَخاب فرموده بود حرفي بزمين نخواهد افتاد زيرا كه خداوند آنچه كه بواسطهٔ بندهٔ خود اِيلياه فرموده بود بجا آورده است (۱۱) و ييهوُ تمامئ باقي ماندهگانِ خانهٔ اَخاب را در يِزرعِيل كُشت و تمامئ بزرگانش با خويشاوندان

و کاهنانَش تا از برایَش کسی باقی نماند * (۱۲) پس برخاسته و روانه شده
به شومرون آمد و هنگامی که در راه بمنزلِ شبان رسید (۱۳) آنگاه یِیهوُ
برادرانِ اَحَزیاهِ مَلِکِ یِهوداه‌را یافت و گفت که شما کیستید و ایشان گفتند
که برادرانِ اَحَزیاه ایم و بزیر می‌آئیم تا آنکه پسرانِ مَلِک و پسرانِ مَلِکه‌را
سلام بگوئیم (۱۴) و یِیهوُ گفت اینهارا زنده بگیرید و ایشان‌را زنده گرفتند
و ایشان‌را نزدِ چشمهٔ منزلِ شبان چهل و دو نفر کشتند و از ایشان احدی
رهائی نیافت * (۱۵) و از آنجا روانه شده یِهوناداب پسرِ ریکاب‌را که به
استقبالَش می آمد یافت و اورا دعای خیر نموده گفت که آیا قلبِ تو
راست است مثلِ قلبِ من با قلبِ تو و یِهوناداب گفت که هست و [یِیهوُ
گفت] اگر هست دستَت‌را بمن بده و دستِ خودرا داده و یِیهوُ نزدِ خود
وی‌را بعرّاده سوار کرد (۱۶) و گفت به همراهِ من بیآ و غیرتِ مرا بخصوصِ
خداوند به بین و اورا بعرّاده‌اَش سوار کردند * (۱۷) و هنگامی که به شومرون
آمد تمامیِ باقی مانده‌گانِ اَحآب‌را در شومرون کشت تا تمام شدنِ ایشان
موافقِ کلامی که خداوند به ایلیاه فرموده بود (۱۸) و یِیهوُ تمامیِ قوم‌را جمع
نموده ایشان‌را گفت اَحآب بَعل‌را اندک عبادت میکرد امّا یِیهوُ اورا بسیار
عبادت خواهد کرد (۱۹) پس حال تمامیِ پیغمبرانِ بَعل و تمامیِ بنده‌گان
و تمامیِ کاهنانَش‌را بنزدِ من احضار نمائید که احدی مفقود نشود بعلّتِ
اینکه من ذبحِ عظیمی از برای بَعل دارم هر کسی که مفقود شود زنده نخواهد
ماند امّا یِیهوُ این‌را به حیله میکرد تا که عابدانِ بَعل‌را هلاک سازد (۲۰) و یِیهوُ
فرموده که عیدیرا بخصوصِ بَعل تقدیس نمائید و ایشان عیدرا ندا کردند
(۲۱) و یِیهوُ بتمامیِ اِسرائیل فرستاد و تمامیِ عابدانِ بَعل آمدند و کسی که
نیآمده بود نماند و بخانهٔ بَعل رفتند و خانهٔ بَعل سرتاسر پُر شد (۲۲) و
لباس‌چی باشی‌را فرمود که لباس بخصوصِ تمامیِ عابدانِ بَعل بیرون آوری
و او از برای ایشان لباسها بیرون آورد (۲۳) و یِیهوُ و یِهوناداب پسرِ ریکاب

بخانهٔ بَعَل در آمدند و بعابدانِ بَعَل گفتند که تفحّص نموده به بینید که با شما از بندهگانِ خدا کسی در اینجا نباشد مگر عابدانِ بَعَل بتنها (۲۴) و بخصوصِ تقریب نمودنِ ذبائح و قربانیهای سوختنی در آمدند و یِیهوُ از برای خود در بیرون هشتاد نفر گذاشت و بایشان گفت اگر کسی از مردمانی که بدستِ شما سپردم رهائی یابد جانِ انکس عوض جانِ او باشد * (۲۵) و واقع شد بمحضِ تمام کردنِ قربانیٔ سوختنی که یِیهوُ به سپاهیانِ خاص و به سروران گفت بیآئید و آنهارا به قتل رسانید که کسی بیرون نرود و ایشان‌را بدمِ شمشیر کشتند و سپاهیانِ خاص و سروران ایشان‌را بیرون انداخته بعد از آن به شهرِ خانهٔ بَعَل رفتند (۲۶) و صورتهای نصب شدهٔ خانهٔ بَعَل‌را بیرون آورده سوزانیدند (۲۷) و صورتِ بَعَل‌را شکسته و خانهٔ بَعَل‌را منهدم ساختند و آن‌را تا به امروز مزبله ساختند (۲۸) و یِیهوُ بعَل‌را از اِسرائیل منقطع گردانید (۲۹) امّا یِیهوُ از پَیروی نمودنِ گناهانِ یاربعامِ پسرِ نباط که اِسرائیل‌را مرتکبِ گناه گردانیده بود عدول ننمود یعنی از گوساله‌های زرّینی که در بَیتِ اِیل و دان بودند * (۳۰) و خداوند به یِیهوُ گفت چونکه به نیکوئی عمل نموده آنچه که در نظرم راست بود بجا آوردی و مطابقِ هر چه که در دلَم بود بخانهٔ اَحاب عمل نمودی پس پسرانِ تو تا پشتِ چهارم برتختِ اِسرائیل خواهند نشست (۳۱) امّا یِیهوُ در رفتار نمودنِ به توراتِ خداوند خدای اِسرائیل با تمامیٔ قلبَش احتیاط ننموده از گناهانِ یاربعام که اِسرائیل‌را مرتکبِ گناه گردانیده بود اجتناب ننمود (۳۲) در آن ایّام خداوند شروع به قطع نمودنِ اِسرائیل نمود و حَزائیل ایشان‌را در تمامیٔ حدودِ اِسرائیل کشت (۳۳) از اَردن بطرفِ طلوعِ آفتاب تمامیٔ زمینِ گِلعاد و گاد و رِوبین و مِنَسّه از عروعیر که به پهلوی نهرِ اَرنون است یعنی گِلعاد و باشان * (۳۴) و بقیّهٔ اعمالِ یِیهوُ و هر چه میکرد و تمامیٔ شجاعتَش آیا در کتابِ تواریخِ ایّامِ ملوکِ اِسرائیل مسطور نیستند (۳۵) و یِیهوُ با پدرانِ خود خوابید

و اورا به شومرون دفن کردند و پسرش یهوآحاز بجایش سلطنت نمود (۳۶) و روزهائي که ییهو در شومرون بر اسرائیل سلطنت مینمود بیست و هشت سال بود *

(فصلِ یازدهم مشتمل بر بیست و یک آیه)

(۱) و هنگامي که عتلیاه مادرِ احزیاه دید که پسرش مرده است برخاست و تماميء ذریهء ملک را هلاک کرد (۲) و یهوشبع دخترِ یورام ملک خواهرِ احزیاه یواش پسرِ احزیاه را گرفت و اورا از میانِ پسرانِ ملک که کشته شده بودند دزدیده اورا و دایه‌اش را به اوطاقِ خوابگاه از عتلیاه پنهان کرده که او کشته نشد (۳) و بهمراهِ او در خانهء خداوند شش سال مخفي ماند و عتلیاه بر زمین سلطنت مینمود * (۴) و در سالِ هفتم یهویاداع فرستاد و سردارانِ صده و سائرِ سروران و سپاهیانِ خاص را گرفت و ایشان را نزدِ خود بخانهء خداوند آورد و عهدي را بایشان بست و سوگند بایشان در خانهء خداوند داد و پسرِ ملک را بایشان نمود (۵) و ایشان را فرمان داده گفت کاري که خواهید کرد اینست که یک ثلثِ شما که بروزِ سبت در مي‌آئید به دیده‌بانيء خانهء ملک مشغول خواهید بود (۶) و ثلثي بدروازهء سور و یک ثلثِ دیگر بدروازهء که عقبِ سپاهیانِ خاص است [خواهید ایستاد] و نگاه‌بانيء خانه‌را خواهید نمود تا آنکه شکست نیابد (۷) و دو دستهء شما یعني تماميء آناني که بروزِ سبت بیرون میروند دیده‌بانيء خانهء خداوند را نزدِ ملک خواهید نمود (۸) و ملک را از گرداگردِ هر کس سلاحش در دستش احاطه نمائید و هر کسي که به اندرونِ صفها رود کشته خواهد شد و شما به همراهِ ملک وقتِ بیرون رفتن و اندرون آمدنش باشید * (۹) و سردارانِ صده موافقِ هر چه یهویاداعِ کاهن امر فرموده بود کردند و هر کس مردمانش را که بروزِ سبت داخل میشدند با کساني که بروزِ سبت بیرون میرفتند گرفتند و به یهویاداعِ کاهن آمدند (۱۰) و کاهن نیزه‌ها و سپرهاي داودِ ملک را که در خانهء خداوند بودند بسردارانِ

صده داد (۱۱) و سپاهیانِ خاصه هر کس اسلحه در دستش از طرفِ راستِ خانه تا بطرفِ چپِ خانه به پهلوي مذبح و خانه از گرداگردِ مَلِكْ ایستادند (۱۲) و مَلِكْزاده‌را بیرون آورده تاج بسَرَش گذاشت و شهادت‌نامه بدستَش داد و اورا به پادشاهي نصب نموده مسح کردند و دستها بدست زده گفتند که مَلِكْ زنده باشد (۱۳) و عَثَلْیاهْ آوازِ سپاهیانِ خاص و قوم‌را شنید و نزدِ قوم بخانهٔ خداوند آمد (۱۴) و نگریسته اینکه مَلِكْ موافقِ عادت به پهلوي ستون ایستاده و سروران و کرنا نوازان در پهلوي مَلِكْ و تمامئ خلقِ زمین شادي کنان کرنارا مینواختند و عَثَلْیاهْ لباسِ خودرا دریده فریاد کرد که خیانت خیانت (۱۵) و یِهُویادَاعِ کاهن سردارانِ صده‌را که نصب شدگانِ لشکر بودند امر فرموده ایشان‌را گفت اورا از میانِ صفها اخراج نمائید و کسي که اورا تعاقب نماید بشمشیر کشته شود زیرا که کاهن فرموده بود که در خانهٔ خداوند کشته نشود (۱۶) و دستهاي خودرا بر او نهاده و او براهي که اسبان بخانهٔ مَلِكْ مي آمدند رفت و در آنجا کشته شد * (۱۷) و یِهُویادَاعْ عهدي‌را میانِ خداوند و مَلِكْ و قوم بست تا آنکه قومِ خداوند باشند و همچنین میانهٔ مَلِكْ و قوم (۱۸) و تمامئ قومِ زمین بخانهٔ بَعَلْ رفته آن‌را منهدم ساختند و مذبحهایش و بتهایش‌را تماماً شکستند و کاهنِ بَعَلْ مَتّان‌را در مقابلِ مذبح کشتند و کاهن در خانهٔ خداوند ناظران گذاشت (۱۹) و سردارانِ صده و سروران و سپاهیانِ خاصه و تمامئ قومِ زمین‌را گرفت و ایشان مَلِكْ‌را از خانهٔ خداوند بزیر آورده براهِ دروازهٔ سپاهیانِ خاص بخانهٔ مَلِكْ آمدند و او بر تختِ پادشاهان نشست (۲۰) و تمامئ قومِ زمین شادي کردند و شهر آرام شد و عَثَلْیاهْ‌را نزدِ خانهٔ مَلِكْ بشمشیر کشته بودند * (۲۱) و یِهُوآشْ در آغازِ سلطنتَش هفت ساله بود

(فصلِ دوازدهم مشتمل بر بیست و یك آیه)

(۱) در سالِ هفتمِ یِیهُؤ یِهُوآشْ آغازِ سلطنت نمود و چهل سال در اُورَشَلِیمْ

سلطنت کرد و اسمِ مادرش صِبْیاهْ از بئِیرِ شبَع بود (۲) و یهوآش آنچه که در نظرِ خداوند پسند آمد کرد در تمامیءِ روزهایش که یهویاداع کاهن اورا تعلیم میداد (۳) امّا مقامهاي بلند برداشته نشدند و قوم هنوز در مقامهاي بلند ذبح و بخور مینمودند * (۴) و یهوآش بکاهنان گفت که تمامیءِ نقرهٔ موقوفاتي که بخانهٔ خداوند آورده شده باشد یعني نقرهٔ هرکس که بحساب آورده میشود و نقرهٔ که به هرکس تعیین شده باشد و تمامیءِ نقرهٔ که بدلِ کسي در آید که بخانهٔ خداوند به بَرَد (۵) کاهنان آن‌را بگیرند هرکس از آشناي خود و شکسته‌گي‌هاي خانه‌را هرجائي که آن‌را شکسته یابند مرمّت نمایند * (۶) و واقع شد درسالِ بیست و سیوم یهوآشِ مَلِکْ که کاهنان شکسته‌گي‌هاي خانه‌را مرمّت نکرده بودند (۷) و یهوآشِ مَلِکْ یهویاداعِ کاهن و سائرِ کاهنان‌را احضار کرده ایشان‌را گفت که شکسته‌گي‌هاي خانه‌را چرا مرمّت نکردید پس حال از آشنایانِ خود نقره مگیرید بلکه آن‌را بخصوصِ مرمّتِ شکسته‌گي‌هاي خانه بدهید * (۸) و کاهنان راضي شده نقره‌را از قوم نگرفتند ولي شکسته‌گیهاي خانه‌را هم مرمّت نکردند (۹) و یهویاداعِ کاهن یک صندوقي‌را گرفت و سوراخي در سرپوشِ آن کرد و آن‌را بجائي که بجهةِ اندرون آینده‌گانِ خانهٔ خداوند بطرفِ راستِ مذبح بود گذاشت و کاهناني که محافظِ دَر بودند تمامیءِ نقرهٔ که بخانهٔ خداوند آورده شده بود درآنجا گذاشتند * (۱۰) و واقع شد هنگامي که دیدند که نقره در صندوق بسیار شد نویسندهٔ مَلِکْ و کاهنِ بزرگ برآمدند و کیسه‌هارا بستند و نقرهٔ که در خانهٔ خداوند یافت میشد شمردند (۱۱) و نقره‌را بعد از شمرده شدنش بدستِ سرکاران که ناظرِ خانهٔ خداوند بودند دادند و ایشان آن‌را به نجّاران و سائرِ مرمّت کننده‌گانِ خانهٔ خداوند خرج کردند (۱۲) و همچنین به معماران و سنگ تراشان تا آنکه چوبها و سنگهاي تراشیده شده‌را بخصوصِ مرمّتِ شکسته‌گي‌هاي خانهٔ خداوند بخرند دادند و نیز براي هر خرجي که بخصوصِ مرمّتِ خانه ضرور شود (۱۳) امّا از براي خانهٔ خداوند

طاس‌هاي نقره و کلکیرها و لنگریها و کرناها و هیچ ظرفي از طلا و یا نقرهٔ از نقدي
که بخانهٔ خداوند مي‌آوردند ساخته نشد (۱۴) زیرا که آن‌را به کارکنان میدادند
تا آنکه خانهٔ خداوندرا بواسطه‌اَش مرمّت نمایند (۱۵) و مردماني که نقد
بدستِ ایشان داده بودند تا آنکه به کارکنان بدهند محاسبه از ایشان نخاستند
زیرا که ایشان به امانت رفتار مینمودند (۱۶) پس نقدِ جنایت و نقدِ خطا
بخانهٔ خداوند آورده نشده بود و مالِ کاهنان بود * (۱۷) آنگاه حَزاٰئیلِ مَلِكِ
اَرَمْ بر آمد و با گَتْ جنگ نموده و آن‌را تسخیر نمود پس حَزاٰئیلْ توجّه
نموده بسوي اُورْشَلِیم روانه شد (۱۸) و یِهوْاٰشِ مَلِكِ یِهوُداٰه تمامئ موقوفاتي
که پدرانَش یِهوشاٰفاٰط و یِهوراٰم و اَحَزْیاٰه ملوكِ یِهوداٰه تقدیس نموده بودند
و موقوفاتِ خود و تمامئ طلاهائي که در خزانه‌هاي خانهٔ خداوند و خانهٔ
مَلِكْ یافت میشد گرفت و بحَزاٰئیلِ مَلِكِ اَرَمْ فرستاد که از اُورْشَلِیمْ انصراف
کرد * (۱۹) و بقیّهٔ اعمالِ یوٰاٰشْ و هر چه میکرد آیا در کتابِ تواریخِ ایّامِ
ملوكِ یِهوداٰه مسطور نیستند (۲۰) و بنده‌گانَش برخاستند و همعهدي‌را بر پا
نموده یوٰاٰشْ‌را در بَیْتِ مِلّوٰ که به سِلّاٰ میکَشد کشتند (۲۱) و یوزاٰکاٰرِ پسرِ
شِمْعاٰتْ و یِهوزاٰباٰدِ پسرِ شومِیرْ بنده‌گانَش اورا زدند که مُرد و اورا با پدرانَش
در شهرِ داٰوُدْ دفن کردند و پسرَش اَمَصْیاٰه در جایَش مَلِكْ شد *

(فصلِ سیزدهم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) و در سالِ بیست و سیومِ یوٰاٰشِ پسرِ اَحَزْیاٰه مَلِكِ یِهوداٰه یِهوٰاٰحاٰزِ پسرِ
یِیهوٰ بر اِسْراٰئیلْ در شومِرونْ آغاز سلطنت نمود هفده سال (۲) و در نظرِ
خداوند بدي کرده و در پَیِ گناهانِ یاٰرُبْعاٰم پسرِ نِباٰطْ که اِسْراٰئیلْ‌را مرتکب
گناه کرده بود رفتار نمود و از آن اجتناب نکرد (۳) و غضبِ خداوند به
اِسْراٰئیلْ افروخته شده ایشان‌را بدستِ حَزاٰئیلِ مَلِكِ اَرَمْ و بدستِ بِنْ‌هَدَدْ
پسرِ حَزاٰئیلْ همیشهٔ اوقات تسلیم نمود (۴) و یِهوٰاٰحاٰز در حضورِ خداوند تضرّع
نمود و خداوند اورا استجابت نمود زیرا که ستمِ اِسْراٰئیلْ‌را که مَلِكِ اَرَمْ

ایشان‌را ظلم مینمود دید (۵) و خداوند رهانندهٔ به اِسْرائیل بر پا نمود که
ایشان از زیردستیء اَرَمیان بیرون آمدند و بنی اِسْرائیل بطورِ پیشین در
چادرهای خود ساکن شدند (٦) امّا از گناهانِ خانهٔ یارُبعام که اِسْرائیل‌را
مرتکبِ گناه کرده بود دوری نورزیده در آن رفتار نمودند و همچنین
درخت‌زار در شومرون باقی ماند (۷) و برای یهوآحاز از قوم بجز پنجاه سوار
و ده عرّاده و ده هزار پیاده وا نگذاشت زیرا که پادشاهِ اَرَم ایشان‌را هلاك کرده
بود و ایشان‌را کوفته مثلِ غبار گردانید * (۸) و بقیّهٔ اعمالِ یهوآحاز و هرچه
میکرد و شجاعتش آیا درکتابِ تواریخِ ایّامِ ملوكِ اِسْرائیل مسطور نیستند
(۹) و یهوآحاز با پدرانش خوابید و اورا در شومرون دفن کردند و پسرش یوآش
به جایش سلطنت نمود * (۱۰) و در سالِ سی و هفتمِ یوآشِ مَلِكِ یهوداه
یهوآش پسرِ یهوآحاز بر اِسْرائیل در شومرون آغازِ سلطنت نمود شانزده سال
(۱۱) و بدی در نظرِ خداوند کرده از تمامیء گناهانِ یارُبعام پسرِ نباط که اِسْرائیل‌را
مرتکبِ گناه کرده بود اجتناب ننموده در آنها رفتار نمود (۱۲) و بقیّهٔ اعمالِ
یوآش و هرچه میکرد و شجاعتش هنگامی که به اَمَصْیاهِ مَلِكِ یهوداه جنگ
مینمود آیا درکتابِ تواریخِ ایّامِ ملوكِ اِسْرائیل مسطور نیستند (۱۳) و یهوآش
با پدرانش خوابید و یارُبعام برتختش نشست و یوآش با ملوكِ اِسْرائیل در
شومرون مدفون شد * (۱۴) و اِلیشاع بمرضی که از آن مُرد مریض شد و یوآشِ
مَلِكِ اِسْرائیل بزیر آمده در حضورش میگریست و میگفت ای پدرم ای
پدرم عرّادهٔ اِسْرائیل وسوارانش (۱۵) و اِلیشاع ویرا گفت که کمان و تیرهارا
بگیر که بجههٔ خود کمان و تیرهارا گرفت (۱٦) و بمَلِكِ اِسْرائیل گفت که
دستهایت‌را بروی کمان سوارکن و او دستِ خودرا سوار کرد و اِلیشاع دستِ
خودرا بدستِ مَلِك گذاشت (۱۷) وگفت پنجره‌را بسوی مشرق بازکن و باز
کرد و اِلیشاع گفت که بینداز و بینداخت وگفت تیرِ نجاتِ خداوند و تیرِ
نجات از اَرَم زیرا اَرَمیان‌را در اَفیق تا تمام شدن شکست خواهی داد

(۱۸) و دیگر گفت که تیرهارا بگیر و گرفت و بمَلِكِ اِسْرائیلْ گفت که بزمین بزن و سه مرتبه زد و باز ایستاد (۱۹) و مردِ خدا باو غضبناك شد و گفت بایست پنج شش مرتبه بزني آنگاه اَرَمیانْرا تا تمام شدن میزدي امّا حال اَرَمیانْرا سه مرتبه خواهي زد وبس * (۲۰) و الیشاعْ وفات کرد و اورا دفن کردند و وقتِ برگشتنِ سال لشکرهاي مُوابیانْ باز بولایت آمدند (۲۱) و واقع شد هنگامي که مرديرا دفن میکردند که اینك فوجيرا دیدند و آن مردرا بقبرِ الیشاعْ انداختند که میّت فرود آمده به استخوانهاي الیشاعْ خورده زنده شد و بر پایهایش ایستاد * (۲۲) و حَزائیلِ مَلِكِ اَرَمْ اِسْرائیلْرا در تماميِ ایّامِ یِهوآحازْ در تنگنائي گذاشت (۲۳) و خداوند رأفت و رحمت بایشان نمود و بخصوصِ عهدِ خود به اِبْراهیمْ و اِسْحقْ و یعقوبْ بایشان لطف نمود و نخواست ایشانرا هلاك سازد و هنوز ایشانرا از حضورِ خود نینداخت (۲۴) و حَزائیلِ مَلِكِ اَرَمْ وفات یافت و پسرش بِنْهَدَدْ درجایش مَلِكْ شد (۲۵) و یِهوآشِ پسرِ یِهوآحازْ برگشته و آن شهرهارا از دستِ بِنْهَدَدْ پسرِ حَزائیلْ که او از دستِ پدرش یِهوآحازْ بجنگ گرفته بود پس گرفت و سه مرتبه یِهوآشْ اورا شکست داد و شهرهاي اِسْرائیلْرا برگردانید *

(فصلِ چهاردهم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) در سالِ دویم یوآشِ پسرِ یِهوآحازِ مَلِكِ اِسْرائیلْ اَمَصْیاه پسرِ یوآشِ مَلِكِ یِهوداه آغازِ سلطنت نمود (۲) و هنگامِ آغازِ سلطنتش بیست و پنج ساله بود و در اورشَلیمْ بیست و نه سال سلطنت نمود و اسمِ مادرش یِهوعَدّانْ از اورشَلیمْ بود (۳) و آنچه که در نظرِ خداوند راست بود کرد امّا مثلِ پدرش داودْ نَي بلکه موافقِ هرچه که پدرش یوآشْ نموده بود رفتار نمود (۴) نهایت مقامهاي بلند دور کرده نشدند و قوم هنوز در مقامهاي بلند ذبح و بخور مینمودند (۵) و واقع شد هنگامي که مملکت در دستش مستحکم شد بندهگانشرا که پدرش مَلِكْرا کشته بودند کشت (۶) امّا پسرانِ قاتلانرا

نکّشت موافقِ نوشتههاي کتابِ توراتِ موسيٰ که خداوند امر فرموده گفت
که پدران بخصوصِ پسران کشته نشوند و پسران بخصوصِ پدران کشته نشوند
بلکه هر کس بخصوصِ گناهِ خود کشته شود (۷) و او از اِدومیان ده هزار نفررا
در درهٔ نمک کشت و سلَع را با جنگ بتصرّف آورد و آنرا تا امروز به
یقثئیل خواند * (۸) آنگاه اَمَصیاه ایلچیانرا به یهوآش پسرِ یهوآحازِ پسرِ
ییهوی مَلِکِ اسرائیل فرستاده گفت که بیا رو برو همدیگررا به بینیم
(۹) و یهوآشِ مَلِکِ اسرائیل به اَمَصیاهِ مَلِکِ یهوداه فرستاده گفت که خارِ
شترِ لبنانی به سروِ آزادِ لبنانی فرستاده گفت که دخترِ خودرا به پسرِ من
بزنی بده و حیوانِ صحرای لبنانی گذشته خارِ شتررا پایمال کرد (۱۰) به تحقیق
که اِدومیانرا شکست دادهٔ و قلبت مرتفع شد از آن تفاخر نما و بخانهات
بمان چرا به شرارت مخلوط شده خودت و یهوداه به همراهت افتاده گردید
(۱۱) امّا اَمَصیاه گوش نداد و یهوآشِ مَلِکِ اسرائیل برآمده او و اَمَصیاهِ مَلِکِ
یهوداه هم دیگررا در بیتِ شمس که در یهوداه است رو برو دیدند (۱۲) و یهوداه
در مقابلِ اسرائیل مغلوب شد و هر کس بچادرِ خود فرار کردند (۱۳) و یهوآشِ
مَلِکِ اسرائیل اَمَصیاه مَلِکِ یهوداه پسرِ یهوآشِ پسرِ اَحَزیاهرا در بیتِ شمس
گرفت و به اورشلیم در آمد و حصارِ اورشلیمرا از دروازهٔ اِفریم تا دروازهٔ
گوشه چهار صد ذراع منهدم ساخت (۱۴) و تمامئ طلا و نقره و تمامئ ظروفي
که در خانهٔ خداوند و خزانههاي خانهٔ مَلِک یافت شدند و پسرانِ گروئی
گرفته به شومرون مراجعت کرد * (۱۵) و بقیّهٔ اعمالِ یهوآش که میکرد
و شجاعتش و چگونه به اَمَصیاهِ مَلِکِ یهوداه جنگ مینمود آیا در کتابِ
تواریخِ ایّامِ ملوکِ اسرائیل مسطور نیستند (۱۶) و یهوآش با پدرانِ خود
خوابید و با ملوکِ اسرائیل در شومرون مدفون شد و پسرش یاربعام در
جایش مَلِک شد * (۱۷) و اَمَصیاهِ پسرِ یوآشِ مَلِکِ یهوداه بعد از وفاتِ یوآشِ
پسرِ یهوآحازِ مَلِکِ اسرائیل پانزده سال زندهگی نمود (۱۸) و بقیّهٔ اعمالِ اَمَصیاه

آیا در کتابِ تواریخِ ایامِ ملوکِ یهوداه مسطور نیستند (۱۹) و در اورشلیم بعضي بخلافش همعهدي بستند که او به لاکیش فرار کرد امّا به عقبش به لاکیش فرستادند و اورا در آنجا کشتند (۲۰) و اورا بر اسبها گذاشته آوردند و با پدرانش در اورشلیم به شهرِ داود مدفون شد * (۲۱) و تماميء قومِ یهوداه عزریاه‌را در حالتي که شانزده ساله بود گرفتند و اورا در جاي پدرش امصیاه به پادشاهي نصب نمودند (۲۲) و او ایلت را بنا کرد و باز به یهوداه داد بعد از خوابیدنِ ملک با پدرانِ خود * (۲۳) و در سالِ پانزدهم امصیاه پسرِ یواش ملکِ یهوداه یاربعام پسرِ یواشِ ملکِ اسرائیل در شومرون آغازِ سلطنت نمود چهل و یک سال (۲۴) و در نظرِ خداوند بدي نموده از تماميء گناهانِ یاربعام پسرِ نباط که اسرائیل‌را مرتکبِ گناه میگردانید اجتناب ننمود (۲۵) او حدودِ اسرائیل‌را از مدخلِ حمات تا دریاي وادي موافقِ کلامِ خداوند خداي اسرائیل که بواسطهء بندهء خود یوناه پیغمبرِ پسرِ امتّي که از گت حیفر بود پس گرفت (۲۶) زیرا که خداوند تنگنائيء اسرائیل‌را دید که بسیار شدید است که نه کسی بسته بود و نه کسي وا گذاشته بود بلکه از براي اسرائیل نصرت‌کنندهء باقي نماند (۲۷) و چونکه ارادهء خداوند باین تعلّق نیافت که اسمِ اسرائیل‌را از زیرِ آسمان محو سازد لهذا ایشان‌را بواسطهء یاربعام پسرِ یواش رهانید * (۲۸) و بقیّهء اعمالِ یاربعام و هر چه میکرد و شجاعتش و چگونه جنگ میکرد وچگونه دمشق و حمات‌را که از یهوداه بود به اسرائیل پس آورد آیا در کتابِ تواریخِ ایامِ ملوکِ اسرائیل مسطور نیستند (۲۹) و یاربعام با پدرانش ملوکِ اسرائیل خوابید و پسرش زکریاه درجایش ملک شد *

(فصلِ پانزدهم مشتمل بر سي و هشت آیه)

(۱) در سالِ بیست و هفتمِ یاربعام ملکِ اسرائیل عزریاه پسرِ امصیاه ملکِ یهوداه آغازِ سلطنت نمود (۲) و در آغازِ سلطنتش شانزده ساله بود و پنجاه و دو سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسمِ مادرش یکلیاه از اورشلیم بود

(۳) و آنچه که در نظرِ خداوند راست بود موافقِ هر چه که پدرش اَمَصیاهْ
عمل کرده بود رفتار نمود (۴) نهایت مقامهای بلند دور کرده نشدند و قوم
هنوز در مقامهای بلند ذبح و بخور مینمودند * (۵) و خداوند مَلِکْ را زد
و تا روزِ وفاتش مبروص بوده در خانهٔ جداگانه ساکن بود و یوثامِ پسرِ مَلِکْ
بر خانه نصب شده بر قومِ ولایت حکمران بود * (۶) و بقیّهٔ اعمالِ عزریاهْ
و هر چه میکرد آیا در کتابِ تواریخِ ایّامِ ملوکِ یهوداهْ مسطور نیستند
(۷) و عزریاهْ با پدرانش خوابید و اورا با پدرانش در شهرِ داوُدْ دفن کردند و
پسرش یوثامْ در جایش مَلِکْ شد (۸) و در سالِ سي و هشتمِ عزریاهِ مَلِکِ
یهوداهْ زکریاهِ پسرِ یارُبعامْ بر اسرائیل در شومرون آغازِ سلطنت نمود شش
ماه (۹) و آنچه که در نظرِ خداوند ناپسند بود کرد به نحوي که پدرانش
میکردند از گناهانِ یاربعامِ پسرِ نباطْ که اسرائیلرا مرتکبِ گناه کرده بود
اجتناب ننمود (۱۰) و شَلُومِ پسرِ یابیش بخلافِ او همعهدي را بست و اورا
در مقابلِ قوم زده کشت و در جایش سلطنت نمود * (۱۱) و بقیّهٔ اعمالِ
زکریاهْ اینک در کتابِ تواریخِ ایّامِ ملوکِ اسرائیل مسطور اند (۱۲) کلامِ
خداوند همین بود که به یِیهوُ خبر داده گفت که پسرانِ تو تا پشتِ چهارم
برتختِ اسرائیل خواهند نشست و چنین بوقوع پیوست * (۱۳) و در سالِ
سي و نهمِ عزیاهِ مَلِکِ یهوداهْ شَلُومِ پسرِ یابیش آغازِ سلطنت نمود و یک
ماه تمام در شومرون مَلِکْ بود (۱۴) زیرا که منَحیمِ پسرِ گادي از ترصاهْ برآمده
به شومرون داخل شد و شلومِ پسرِ یابیش را در شومرون زده و اورا کشت
و در جایش مَلِکْ شد * (۱۵) و بقیّهٔ اعمالِ شَلُومْ و همعهدي که کرد اینک
در کتابِ تواریخِ ایّامِ ملوکِ اسرائیل مسطور اند (۱۶) آنگاه منَحیمْ طِفسح
وهرچه که در آن بود وهمچنین نواحیش را از ترصاهْ زد و [ساکنانشرا] بخصوصِ
باز نکردنِ [دروازه‌اش] زده تمامیِ زنانِ حامله‌اشرا شکم درید * (۱۷) و در سالِ
سي و نهمِ عزریاهِ مَلِکِ یهوداهْ منَحیمِ پسرِ گادي بر اسرائیل در شومرون

آغازِ سلطنت نمود ده سال (۱۸) و در نظرِ خداوند بدي كرده از گناهانِ يارُبعامِ پسرِ نباطْ كه اسْرائيلْرا مرتكبِ گناه گردانيده بود در تماميء روزهايَش اجتناب نكرد (۱۹) پولِ مَلِكِ اَشور بر ولايت هجوم آور شد و مِنَحيم هزار قنطار نقره به پول داد تا آنكه دستِ او با او بوده مملكترا در دستِ او استوار سازد (۲۰) و مِنَحيم آن نقره‌را از اِسْرائيلْ از تماميء صاحبانِ دولت بيرون آورد تا آنكه هر كس پنجاه مثقال نقره به مَلِكِ اَشور بدهد پس مَلِكِ اَشور برگشت و در آن ولايت نه ايستاد * (۲۱) و بقيهء اعمالِ مِنَحيم و هر چه ميكرد آيا در كتابِ تواريخِ ايّامِ ملوكِ اِسْرائيلْ مسطور نيستند (۲۲) و مِنَحيم با پدرانِ خويش خوابيد و پسرش پِقَحياهْ در جايَش مَلِكْ شد * (۲۳) و در سالِ پنجاهمِ عَزَرياهِ مَلِكِ يِهوداهْ پِقَحياهْ پسرِ مِنَحيم بر اِسْرائيلْ در شومِرون آغازِ سلطنت نمود دو سال (۲۴) و در نظرِ خداوند بدي كرده از گناهانِ يارُبعامِ پسرِ نباطْ كه اسْرائيلْرا مرتكبِ گناه كرده بود اجتناب نورزيد (۲۵) و سردارَش پِقَحِ پسرِ رِمَلياهْ بخلافَش همعهدي‌را بست و اورا در شومِرون در ايوانِ خانهٔ مَلِكْ به اتفاقِ اَرگوبْ و اَريِهْ و از گِلْعاديانْ پنجاه نفر به همراهَش زد و كشت و در جايَش مَلِكْ شد * (۲۶) و بقيهء اعمالِ پِقَحياهْ و هر چه ميكرد اينك در كتابِ تواريخِ ايّامِ ملوكِ اِسْرائيلْ مسطور اند * (۲۷) و در سالِ پنجاه و دويمِ عَزَرياهِ مَلِكِ يِهوداهْ پِقَحِ پسرِ رِمَلياهْ در شومِرون بر اِسْرائيلْ آغازِ سلطنت نمود بيست سال (۲۸) و در نظرِ خداوند بدي كرده از گناهانِ يارُبعامِ پسرِ نباطْ كه اِسْرائيلْرا مرتكبِ گناه كرده بود اجتناب نورزيد (۲۹) و در ايّامِ پِقَحِ مَلِكِ اسْرائيلْ تِگْلَتْ پِلْئِسرِ مَلِكِ اَشور هجوم آورده عيونْ و آبيلْ بَيْتْ مَعكاهْ و يانوح و قِدِش و حاصور و گِلْعادْ و گَليلاهْ و تماميء زمينِ نفتاليي‌را گرفت و ايشان‌را به اَشور اسير برد (۳۰) و هوشيعِ پسرِ ايلاهْ بخلافِ پِقَحِ پسرِ رِمَلياهْ همعهدي‌را بسته اورا زد و اورا كشته در سالِ بيستمِ يوثامِ پسرِ عَزَرياهْ در جايَش مَلِكْ شد * (۳۱) و بقيهء اعمالِ پِقَحِ و هر چه ميكرد اينك در

کتابِ تواریخِ ایّامِ ملوکِ اسْرائیلْ مسطوره اند * (۳۲) و در سالِ دویمِ پِقَحِ
پسرِ رِمَلْیاهِ مَلکِ اسْرائیلْ یوثام پسرِ عَزّیاهِ مَلکِ یهوداه آغازِ سلطنت نمود
(۳۳) و هنگامِ آغازِ سلطنتش بیست و پنج ساله بود و شانزده سال در اُورشلیم
سلطنت نمود و اسمِ مادرش یِروشای دخترِ صادوق بود (۳۴) و در نظرِ خداوند
موافقِ هرچه که پدرش عَزّیاه عمل نموده بود براستی عمل و رفتار کرد
(۳۵) امّا مقامهای بلند هنوز دور کرده نشدند زیرا که قوم در مقامهای بلند
ذبح و بخور مینمودند و دروازهٔ بالائیٔ خانهٔ خداوندرا او بنا کرد * (۳۶) و بقیّهٔ
اعمالِ یوثام و هرچه میکرد آیا در کتابِ تواریخِ ایّامِ ملوکِ یهوداه مسطور
نیستند (۳۷) و در آن ایّام خداوند آغازِ فرستادنِ رِصینِ مَلکِ اَرَم و پِقَحِ پسرِ
رِمَلْیاهرا بخلافِ یهوداه نمود (۳۸) و یوثام با پدرانِ خود خوابید و در شهرِ
پدرش داوُد با پدرانِ خود مدفون شد و پسرش آحاز در جایش مَلک شد *

(فصلِ شانزدهم مشتمل بر بیست آیه)

(۱) و در سالِ هفدهمِ پِقَحِ پسرِ رِمَلْیاه آحاز پسرِ یوثام مَلکِ یهوداه آغازِ سلطنت
نمود (۲) و آحاز در هنگامِ آغازِ سلطنتش بیست ساله بود و شانزده سال در
اُورشلیم سلطنت نمود امّا مثلِ پدرش داوُد در نظرِ خداوند خدای خود
براستی عمل ننمود (۳) بلکه براهِ ملوکِ اسْرائیلْ رفتار نمود و همچنین موافقِ
اعمالِ مکروهِ طوائفی که خداوند ایشانرا از حضورِ بنی اسْرائیلْ اخراج
نموده بود پسرِ خودرا از آتش گذرانید (۴) و در مقامهای بلند و گریوهها
و در زیرِ هر درختِ سبز ذبح و بخور نمود * (۵) آنگاه رِصینِ مَلکِ اَرَم
و پِقَحِ پسرِ رِمَلْیاهِ مَلکِ اسْرائیلْ بقصدِ جنگ به اُورشلیم برآمده آحازرا
محاصره کردند امّا نتوانستند غالب آیند (۶) در آن وقت رِصینِ مَلکِ اَرَم
ایلَتْرا به اَرَم باز پس آورد و یهودیانرا از ایلَت راند و اَرَمیان به ایلَت
در آمدند و در آنجا الی امروز ساکنند (۷) و آحاز ایلچیانرا به تِگْلَتْ پِلْنِسرِ
مَلکِ اَشّور فرستاده گفت که من بندهٔ تو و پسرِ تو ام پس در آمده مرا از

دستِ مَلِكِ اَرَمْ و از دستِ مَلِكِ اِسْرائيل كه بمن مقاومت نموده اند رهائي ده (۸) و آحاز نقره و طلائي كه در خانهٔ خداوند و در خزانه‌هاي خانهٔ مَلِكْ يافت شده گرفته پيشكش بمَلِكِ اَشّور فرستاد (۹) و مَلِكِ اَشّور وي‌را گوش داد بلكه مَلِكِ اَشّور بدَمِشْق برآمده آن‌را تسخير نمود و آنها را بقِير اسيروار بُرد و رِصِين‌را كُشت * (۱۰) و آحازِ مَلِكْ بقصد استقبالِ تِگْلَث پِلْئِسرِ مَلِكِ اَشّور بدَمِشْق رفت و مذبحي‌را كه در دَمِشْق بود بنظر آورد و آحازِ مَلِكْ شكلِ آن مذبح و سيماي آن‌را موافقِ تمامئ صنعتش به اُورِيّاهِ كاهن فرستاد (۱۱) و اُورِيّاهِ كاهن مذبح‌را بنا كرد موافقِ هر چه كه آحازِ مَلِكْ از دَمِشْق فرستاده بود و اُورِيّاهِ كاهن تا وقتِ ورودِ آحازِ مَلِكْ از دَمِشْق چنان كرد (۱۲) و مَلِكْ از دَمِشْق باز آمد و مَلِكْ مذبح‌را ديده مَلِكْ بمذبح تقرّب جُسته بالايش قرباني نمود (۱۳) و قربانئ سوختني و هديهٔ آردئ خود‌را سوزانيد و هديه‌هاي ريخته شدني‌را ريخت و خونِ قرباني‌هاي سلامتئ خود‌را بر مذبح پاشيد (۱۴) و مذبحِ برنجيني كه در حضورِ خداوند بود از رو بروي خانه يعني از فضائي كه ميانِ مذبح و خانهٔ خداوند بود آورد و آن‌را بطرفِ شمالئ مذبح گذاشت (۱۵) و آحازِ مَلِكْ اُورِيّاهِ كاهن‌را امر فرموده گفت كه قربانئ سوختنئ صبحدمي و هديهٔ آردئ شامي و قربانئ سوختنئ مَلِكْ و هديهٔ آردئ او و قربانئ سوختنئ تمامئ قومِ ولايت و هديه‌هاي آردي ايشان و قرباني‌هاي ريختنئ ايشان‌را بر قربانگاهِ بزرگ تقريب نما و تمامئ خونِ قربانئ سوختني و تمامئ خونِ سائر ذبائح‌را بر آن به پاش و مذبحِ برنجين از براي طلبيدنِ من خواهد ماند (۱۶) و اُورِيّاهِ كاهن موافقِ هر چه كه آحازِ مَلِكْ امر فرموده بود عمل نمود (۱۷) و آحازِ مَلِكْ بَسْت‌هاي پايه‌ها‌را قطع نمود و از آنها حوض‌ها‌را برداشت و درياچه‌را از بالاي گاوانِ برنجيني كه در زير آن بودند فرود آورد و آن‌را بر سنگ بست گذاشت (۱۸) و پوششِ روزِ سبت‌را كه در خانه ساخته بودند و مدخلِ بيرونئ مَلِكْ‌را از خانهٔ خداوند

بجهة مَلِكِ اَشّور برداشت * (۱۹) و بقیهٔ اعمالِ آحاز که میکرد آیا در کتابِ
تواریخِ ایّامِ ملوکِ یهوداه مسطور نیستند (۲۰) و آحاز با پدرانِ خویش خوابید
و با پدرانِ خود در شهرِ داوّد دفن شد و پسرش حزقیاه درجایش مَلِك شد *

(فصلِ هفدهم مشتمل بر چهل و یک آیه)

(۱) در سالِ دوازدهمِ آحازِ مَلِكِ یهوداه هوشیع پسرِ ایلاه بر اسرائیل در شومرون
آغازِ سلطنت نمود نه سال (۲) و در نظرِ خداوند بدي کرد امّا نه مثلِ پادشاهانِ
اسرائیل که پیش از او بودند (۳) و شلمنئسرِ مَلِكِ اَشّور بر او هجوم آور شد
و هوشیع بندهٔ او گردیده به او پیشکش میداد * (۴) و مَلِكِ اَشّور درهوشیع
خیانت یافت زیرا که به سوءْ پادشاهِ مصر ایلچیان فرستاد و بمَلِكِ اَشّور
مثلِ هر ساله پیشکش نفرستاد و مَلِكِ اَشّور اورا حبس کرد و اورا در حبس
خانه بست (۵) و مَلِكِ اَشّور بتمامیِ ولایت هجوم آورده به شومرون برآمد
و آن‌را سه سال محاصره کرد (۶) و در سالِ نهمِ هوشیع مَلِكِ اَشّور شومرون‌را
گرفت و اسرائیل‌را به اَشّور اسیر برد و ایشان‌را به حَلَح و حابور بکنارِ نهرِ
گوزان و شهرهاي مَداین نشانید * (۷) و واقع شد هنگامي که بني اسرائیل
از خداوند خداي خودشان که ایشان‌را از دیارِ مصر از زیرِ دستِ فرعونِ
پادشاهِ مصر بیرون کرده بود عاصي گردیدند و از خدایانِ دیگر ترسیدند (۸) و
در فرائضِ قبائلي که خداوند آنهارا از حضورِ بني اسرائیل اخراج نموده بود
و به آییني که ملوکِ اسرائیل بر پا نموده بودند سلوک نمودند (۹) و بني
اسرائیل کارهائي که راست نبودند در حضورِ خداوند خداي خود به پنهاني
کردند و بخصوصِ خودشان در تمامیِ شهرهاي خود از برجِ دیده‌بانان تا شهرِ
حصاردار مقام‌هاي بلند ساختند (۱۰) و صورتهاي نصب شدهٔ و درخت‌زارهارا
از براي خود در تمامیِ گریوه‌هاي بلند و در زیرِ هر درخت سبز ساختند
(۱۱) و در آنجاها در تمامیِ مقامهاي بلند مثلِ طوائفي که خداوند آنهارا در
حضورِ ایشان اسیر ساخت بخور نمودند و اعمالِ زشت بجا آورده خداوندرا

غضبناك گردانيدند (۱۲) و بت‌هارا عبادت كردند در حالتي كه خداوند بايشان فرموده بود كه اين عمل‌را نكنيد * (۱۳) وخداوند بواسطهٔ تماميِ پيغمبران وتماميِ بينندگان به اِسْرائيل و يهوداه شهادت داده فرمود كه از راههاي زشتِ خود برگرديد و اوامر و فرائضِ مرا موافقِ تماميِ شريعتي كه به پدرانِ شما امر فرمودم و بواسطهٔ بندگانِ خودم پيغمبران بشما فرستادم نگاه داريد (۱۴) امّا اطاعت ننموده گردن‌هاي خودرا مثلِ گردنهاي پدرانِ خود كه بخداوند خداي خودشان ايمان نياوردند قوي گردانيدند (۱۵) و فرائضش و عهدي كه با پدرانِ ايشان بست و شهاداتي‌را كه بايشان داده بود ردّ نمودند و اَباطيل‌را پيروي نموده باطل شدند و طوائفي كه در اطرافِ ايشان بودند كه خداوند ايشان‌را در بارهٔ آن طوائف امر فرموده بود كه مثلِ آنها رفتار ننمايند پيروي كردند (۱۶) و تماميِ اوامرِ خداوند خداي ايشان‌را ترك كردند و از براي خود اصنامِ ريخته‌شده يعني دو گوساله ساختند و درخت‌زارها‌را ساخته بتماميِ لشكرِ آسمان سجده و بَعَل‌را عبادت كردند (۱۷) و پسران و دخترانِ خود‌را از آتش گذرانيدند و بفال گيري و به سحر مشغول بودند و خودشان‌را در نظرِ خداوند براي نمودنِ اعمالِ بد فروخته خداوند‌را غضبناك كردند (۱۸) پس به آن سبب خداوند از اِسْرائيل بسيار غضبناك شد و ايشان‌را از حضورِ خود دور نمود كه سبطِ يهوداه به انفراده باقي ماند (۱۹) و همچنين يهوداه اوامرِ خداوند خداي خودشان‌را نگاه نداشته بقانون‌هائي كه اِسْرائيل عمل نموده بودند رفتار نمودند * (۲۰) بآن جهة خداوند تماميِ ذريّهٔ اِسْرائيل‌را ردّ نموده ايشان‌را مبتلا ساخته و ايشان‌را بدستِ مخرّبان تسليم نموده از حضورِ خود ايشان‌را دور نمود (۲۱) زيرا كه اِسْرائيل‌را از خاندانِ داوُد جدا ساخت كه ايشان يارُبعام پسرِ نباط‌را مَلِك نصب نمودند و يارُبعام اِسْرائيل‌را از پيرويِ خداوند راند و ايشان‌را مرتكبِ گناهِ عظيم گردانيد (۲۲) و بني اِسْرائيل در تماميِ گناهانِ يارُبعام كه عمل نموده بود رفتار كرده از آنها اجتناب نكردند

(۲۳) تا خداوند اِسْرَائِیل‌را از حضورِ خود دور نمود موافقِ آنچه که بواسطهٔ تمامیِ بندهٔگانش پیغمبران گفتهٔ بود و اِسْرَائِیل‌را از ولایتِ خودشان به اَشّور به اسیری برداشت اِلی امروز * (۲۴) و مَلِکِ اَشّور از بابِل و کوثاه و عَوّا و حَماث و سِفَرْوَیِم مردمان‌را آورده ایشان‌را در شومِرون بجای بنی اِسْرَائِیل ساکن گردانید که ایشان شومِرون‌را مِلْک نموده در شهرهایش ساکن شدند (۲۵) و واقع شد که در آغازِ سکونتِ ایشان در آنجا از خداوند نترسیدند از آن سبب خداوند به ایشان شیرهارا فرستاد که بعضی از ایشان‌را کشتند (۲۶) و بمَلِکِ اَشّور بیان کرده گفتند طوائفی که کوچانیدی و ساکنِ شهرهای شومِرون گردانیدی قاعدهٔ خدای ولایت‌را نمیدانند که او شیران‌را بمیانِ ایشان فرستاد و اینک آنهارا میکشند بعلّتِ اینکه قاعدهٔ خدای زمین‌را نمیدانند (۲۷) و مَلِکِ اَشّور امر فرموده گفت یکی از کاهنانی که از آنجا کوچانیدید بفرستید تا آنکه روانه شده در آنجا ساکن باشد و ایشان‌را به قاعدهٔ خدای زمین تعلیم نماید (۲۸) پس یکی از کاهنانی که از شومِرون کوچانیدند آمد و در بَیتِ اِیل ساکن شده ایشان‌را تعلیم نموده که چگونه از خداوند باید بترسند (۲۹) امّا ایشان هر طائفه خدایانِ خودرا ساختند و در خانه‌های مقامهای بلند که شومِرونیان ساخته بودند گذاشتند هر طائفه به شهری که در آن ساکن بودند (۳۰) و مردمانِ بابِل سُکّوثِ بِنُوث‌را ساختند و مردمانِ کوث نِرگَل‌را ساختند و مردمانِ حَماث اَشیما‌را ساختند (۳۱) و عوّیان نِبحَز و تَرتاق‌را ساختند و سِفَرْوِیان پسرانِ خویشتن‌را برای اَدْرَمِّلِک و عَنَمِّلِک خدایانِ سِفَرْوَیِم در آتش سوختند (۳۲) و از خداوند ترسیدند امّا کاهنانِ مقام‌های بلندرا از پست ترینانِ خودشان از برای خویشتن نصب کردند که بجهةِ ایشان در خانه‌های مقامهای بلند ذبح میکردند (۳۳) و از خداوند میترسیدند امّا خدایانِ خودشان‌را موافقِ قاعدهٔ قبائلی که ایشان‌را از میانِ آنها کوچانیده بودند عبادت مینمودند * (۳۴) ایشان تا به امروز

موافقِ قاعدهٔ نخستین رفتار نموده از خداوند [به تنها] نمیترسند و موافقِ فرائض و احکام او و مطابقِ شریعت و اوامری که خداوند فرمود به بنی یعقوب که اورا اِسْرائیل نام نهاد رفتار نمیکنند (۳۵) و حال اینکه خداوند عهدرا بایشان بسته بود و ایشان‌را امر فرموده گفته بود که از خدایانِ بیگانه نترسید و ایشان‌را سجده مکنید و ایشان‌را عبادت نکنید و بخصوصِ ایشان ذبح ننمائید (۳۶) بلکه از آن خداوندی که شمارا از زمینِ مِصْر با قوّتِ عظیم و بازوی بلند بیرون آورد از او بترسید و اورا سجده نموده باو ذبح نمائید (۳۷) و فرائض و احکام و شریعت و اوامری که بخصوصِ شما نوشت نگاه داشته همیشهٔ اوقات عمل نمائید و از غیرِ خدایان مترسید (۳۸) و از عهدی که با شما بستم فراموش نکنید و از خدایانِ غیر نترسید (۳۹) بلکه از خداوند خدای خودتان بترسید که شمارا او از دستِ تمامیٔ دشمنانِ شما خواهد رهانید (۴۰) امّا ایشان نشنیده موافقِ قواعدِ نخستینِ خود رفتار نمودند * (۴۱) پس آن طوائف از خداوند میترسیدند و اصنامِ خودشان‌را عبادت میکردند و همچنین پسرانِ ایشان و پسرانِ پسرانِ ایشان به نحوی که پدرانِ ایشان رفتار نموده بودند تا به امروز رفتار مینمایند *

(فصلِ هجدهم مشتمل برسی و هفت آیه)

(۱) و واقع شد در سال سیومِ هُوشِیَعِ پسرِ اِیْلاهِ مَلِكِ اِسْرائیل که حِزْقِیاه پسرِ آحازِ مَلِكِ یِهُوداه آغازِ سلطنت نمود (۲) در آغازِ سلطنتش بیست و پنج ساله بود و در اُورشَلِیم بیست و نه سال سلطنت نمود و اسمِ مادرش اَبیٔ دخترِ زِکَرْیاه بود (۳) و در نظرِ خداوند براستی موافقِ هرچه که پدرش داود عمل نموده بود رفتار نمود (۴) و مقامهای بلندرا برداشت و اصنامِ نصب شده‌را شکست و درخت‌زارهارا قطع نمود و مارِ برنجینی که موسی ساخته بود پاره کرد زیرا که بنی اِسْرائیل تا به آن ایّام بخصوصِ او بخور مینمودند و آن‌را نُحِشْتان اسم گذاشت (۵) و به خداوند خدای اِسْرائیل توکّل نمود

بعد از او از تمامیء ملوك یهوداه کسي مثل او نبود و همچنین از آناني
ه پیش از او بودند (٦) و بخداوند چسپیده از پیرويء او عدول ننمود و اوامري
ه خداوند بموسیٰ امر فرموده بود نگاه داشت * (٧) و خداوند با او بود و بهر
جائي که توجّه میکرد برخوردار بود و از ملك اشّور عاصي شده باو خدمت
کرد (٨) و فلسطیان را تا به عزّاه و حدودش از برج دیده‌بانان تا شهر حصاردار
شکست داد * (٩) و واقع شد در سال چهارم حزقیاه ملك موافق سال
هفتمین هوشیع پسر ایلاه ملك اسرائیل که شلمنئسر ملك اشور به شومرون
برآمد و آن‌را محاصره کرد (١٠) و بعد از انقضاي سه سال در سال ششم حزقیاه
اورا گرفت که سال نهم هوشیع ملك اسرائیل بود شومرون گرفته شد (١١) و
ملك اشور اسرائیل را به اشور اسیر برد و ایشان را در حلح و حابور بکنار نهر
گوزان و شهرهاي مداین نشاند (١٢) بسبب اینکه کلام خداوند خداي
خودشان‌را نشنیدند بلکه از عهد او و از هرچه موسیٰ بندهء خداوند امر
فرموده بود تجاوز نموده نشنیدند و نکردند * (١٣) و در سال چهاردهم حزقیاه
ملك سنحیریب ملك اشور بتمامیء شهرهاي حصاردار یهوداه بر آمده تا
آنکه آنهارا تسخیر نماید (١٤) و حزقیاه ملك یهوداه به ملك اشور به لاکیش
فرستاده گفت که خطا کردم از نزد من برگرد آنچه که بر من تکلیف مینمائي
ادا خواهم کرد و ملك اشور سیصد قنطار نقره و سي قنطار طلا بر حزقیاه
ملك یهوداه گذاشت (١٥) و حزقیاه تمامیء نقرهء که در خانهء خداوند و در
خزانه‌هاي خانهء ملك یافت میشد داد (١٦) در آن وقت حزقیاه طلاي
درهاي هیکل خداوند و طلاي ستونهائي که حزقیاه ملك یهوداه آنهارا مستور
ساخته بود شکافت و آن‌هارا بملك اشور داد * (١٧) و ملك اشور ترتان
و ربساریس و ربشاقیه را از لاکیش با لشکر سنگین نزد حزقیاه ملك به اورشلیم
فرستاد و ایشان برآمده به اورشلیم رسیدند و هنگامی که برآمده نزدیك
شدند به گذرگاه حوض بالائي که در شاهراه کشت‌زار زمین گازران بود ایستادند

(۱۸) و مَلِكْ را آواز دادند و اَلْیاقیم پسرِ حِلْقیاه کدخدای خانه و شِبْناه کاتب و یُوآح تذکره‌چیِ پسرِ آساف بحضورِ ایشان بیرون رفتند * (۱۹) و رَبْشاقیه به ایشان گفت تمنّا اینکه به حِزْقیاه بگوئید که مَلِکِ عظیم مَلِکِ اَشُور چنین میفرماید که معتمدی که بر او اعتماد داری کیست (۲۰) میگوئی امّا حرفِ [مُفتِ] لبی است بخصوص جنگ تدبیر و شجاعت از من است پس بر که اعتماد مینمائی که بمن عاصی شده (۲۱) اینک حال به این عَصای نیِ شکسته یعنی بر مِصْر که اگر کسی دستِ خود بر آن بگذارد بدستش فرو رفته اورا سوراخ میکند اعتماد کرده زیرا که فرعونِ مَلِکِ مِصْر بر تمامیِ کسانی که بر او اعتماد نمایند چنان است (۲۲) و اگر بمن بگوئید که بخداوند خدای خود اعتماد مینمائیم آیا او آن [خدائی] نیست که حِزْقیاه مقامهای بلندش و مذبح‌هایش را برداشته به یهوداه و اورشلیم گفت در حضورِ این مذبح در اورشلیم سجده نمائید (۲۳) و حال تمنّا اینکه اشخاصی‌را به آقایم مَلِکِ اَشُور گرو بدهی و بتو دو هزار اسب میدهم اگر از طرفِ خود سواران را بر ایشان بگذاری قادری (۲۴) پس چگونه روی یک سروری از کمترینِ بندگانِ آقایم‌را برخواهی گردانید که اعتماد مینمائی بر مِصْر بجهةِ عرّاده‌ها و سواران (۲۵) و حال آیا بدونِ خداوند به این مقام بجهةِ خراب نمودنش برآمده ام و حال آنکه خداوند بمن فرمود که باین زمین برآی و اورا خراب کن * (۲۶) و اَلْیاقیم پسرِ حِلْقیاه و شِبْناه و یُوآح به رَبْشاقیه گفتند تمنّا اینکه به بندگانِ خود بزبانِ اَرَمی بگوئی زیرا که ما میفهمیم و بما بزبانِ یهودی در گوشِ قومی که بالای حصار اند نگوئی (۲۷) امّا رَبْشاقیه بایشان گفت که آیا آقای من مرا فرستاده است تا آنکه این کلمات‌را به آقای تو و بخودِ تو بگویم آیا به مردمانی که بالای حصار مینشینند نفرستاده است تا آنکه نجاست و بولِ خودرا به همراهِ شما اکل و شرب نمایند * (۲۸) آنگاه رَبْشاقیه ایستاد و به آواز بلند بزبانِ یهودی صدا زد و متکلّم شده گفت که کلامِ مَلِکِ عظیم

مَلِكِ اَشُوررا بشنويد (۲۹) مَلِكْ چنين ميفرمايد كه حِزْقِيَاه شمارا فريب
ندهد زيرا كه شمارا از دستِ او نتواند رهانيد (۳۰) و حِزْقِيَاه شمارا معتمد
بخداوند نسازد از گفتنِ اينكه به تحقيق خداوند شمارا خواهد رهانيد و اين
شهر بدستِ مَلِكِ اَشُور تسليم نخواهد شد (۳۱) حِزْقِيَاه را گوش ندهيد زيرا
كه مَلِكِ اَشُور چنين ميفرمايد كه پيشكش داده عهدي را با من به بنديد
و نزدِ من بيرون آمده هر كس از تاكستانِ خود و هر كس از درختِ انجيرِ
خود بخوريد وهركس از آبهاي چشمهٔ خود بنوشيد (۳۲) تا وقتي كه بيآيم و شمارا
بزميني كه مثلِ زمينِ شماست ببرم زمينِ غلّه و شيرهٔ انگور زمينِ نان
و تاكستانها زمينِ روغنِ زيتون و عسل تا آنكه زنده مانده نميريد و به
حِزْقِيَاه گوش ندهيد زيرا از گفتنِ اينكه خداوند شمارا خواهد رهانيد شمارا
فريب ميدهد (۳۳) آيا از خدايانِ طوائف يكي زمينِ خودرا به تحقيق از
دستِ مَلِكِ اَشُور رهانيده است (۳۴) خدايانِ حَمَاتْ و اَرْپَادْ كجايند
خدايانِ سِفَرْوِيمْ و هِينَعْ و عِوَّاهْ كجايند آيا ايشان شُومْرُونْ را از دستِ من
رهانيده اند (۳۵) از تماميءِ خدايانِ زمينها كيست كه زمينِ خودشان را از
دستِ من رهانيده اند تا آنكه خداوند اُورْشَلِيمْ را از دستِ من برهاند *
(۳۶) امّا قوم سكوت كرده حرفي به او جواب ندادند زيرا كه فرمانِ مَلِكْ اين
بود كه گفت اورا جواب ندهيد * (۳۷) بعد از آن اَلْيَاقِيمْ پسرِ حِلْقِيَاه
كَدخداي خانه و شِبْنَايِ كاتب و يُوَاحِ تذكره‌چيءِ پسرِ آسَافْ به حِزْقِيَاهْ با
لباسِ دريده برگشتند و كلماتِ رَبْشَاقِيَهْ را از برايش بيان كردند

(فصلِ نوزدهم مشتمل بر سي و هفت آيه)

(۱) و واقع شد بمحضِ شنيدنِ حِزْقِيَاه مَلِكْ كه لباسِ خودرا دريد وخويشتن را
به پلاس پوشيده بخانهٔ خداوند در آمد (۲) و اَلْيَاقِيمْ كدخداي خانه و شِبْنَايِ
كاتب و مشائخِ كاهنان كه ملبّس به پلاس بودند به يِشَعْيَاهِ پيغمبرِ پسرِ آمُوص
فرستاد (۳) و اورا گفتند كه حِزْقِيَاهْ چنين ميفرمايد كه امروز روزِ تنگي و تنبيه

و حقارت است زیرا که پسران تا به محلِ تولید شدن آمده اند و قوّتِ زآئیدن نیست (۴) بلکه خداوند خدای تو تمامیءِ کلماتِ رَبشاقیه را که آقایش مَلِکِ اَشّور اورا فرستاد تا آنکه بخدای حیّ ملامت نماید شنیده آن کلماتی که خداوند خدای تو شنیده است تنبیه نماید پس استدعای خودرا برای باقی ماندهگانی که یافت میشوند بلند نما * (۵) و بندهگانِ حزقیاهِ مَلِک نزدِ یشعیاه آمدند (۶) و یشعیاه بایشان گفت به آقای خود چنین بگوئید که خداوند چنین میفرماید که از کلماتی که شنیدهٔ که ملازمانِ مَلِکِ اَشّور بواسطهٔ آنها مرا ملامت کردند مترس (۷) اینک روحی به او بیندازم که او خبری شنیده بزمینِ خود رجعت خواهد نمود و اورا در ولایتِ خود بشمشیر افتاده خواهم گردانید * (۸) پس رَبشاقیه برگشت و مَلِکِ اَشّوررا در حالتی که با لِبناه جنگ میکرد یافت زیرا که شنیده بود که او از لاکیش کوچ کرده است (۹) از آنجائی که [مَلِکِ اَشّور] در بارهٔ تِرهاقاهِ مَلِکِ حبش به این معنی شنیده بود که اینک بقصدِ جنگ نمودن با تو بیرون آمده است لهذا ایلچیانرا به حزقیاه فرستاده گفت (۱۰) که به حزقیاهِ مَلِکِ یهوداه بدین مضمون متکلّم شده بگوئید که خدای تو که به او اعتماد مینمائی ترا نفریبد وقتی که میگوید که اورشلیم بدستِ مَلِکِ اَشّور تسلیم نخواهد شد (۱۱) اینک آنچه که ملوکِ اَشّور بتمامیءِ ولایتها نموده است که ایشانرا نابود کرده اند شنیدهٔ پس آیا میشود که تو رهائی بیابی (۱۲) آیا خدایانِ قبائلی که پدرانِ من هلاک کردند یعنی گوزان و حاران و رِصف و پسرانِ عدن که در تلسّار بودند ایشانرا رهائی دادند (۱۳) کو مَلِکِ حَمات و مَلِکِ اَرپاد و مَلِکِ شهرِ سِفرویم و هینَع و عِوّاه * (۱۴) و حزقیاه مکتوبرا از دستِ ایلچیان گرفت و آنرا خواند و بخانهٔ خداوند برآمده حزقیاه آنرا در حضورِ خداوند گسترانید (۱۵) و حزقیاه در حضورِ خداوند تضرّع نموده گفت که ای خداوند خدای اسرائیل که در میانِ کروبیان ساکنی تو بانفراده خدای

تمامیءِ ممالکِ زمینی بلکه آفریننده‌ء آسمان و زمین (۱۶) ای خداوند گوشِ خودرا مائل ساخته بشنو ای خداوند چشمانِ خودرا کشوده و به بین و کلماتِ سَنْحیرِیبْ که اورا بقصدِ ملامت نمودنِ خدای حیّ فرستاده بشنوی (۱۷) ای خداوند یقین که ملوکِ اَشُّور هم طوائف وهم ولایاتِ ایشان‌را خراب کردند (۱۸) و خدایانِ ایشان‌را به آتش انداختند زیرا که خدا نبودند بلکه صنایعِ دستِ آدم از چوب و سنگ بودند بآن سبب ایشان‌را نابود کردند (۱۹) و حال ای خداوند خدای ما تمنّا اینکه مارا از دستِ او نجات بخشی تا آنکه تمامیءِ ممالکِ زمین بدانند که تو به تنها خداوند خدائی * (۲۰) آنگاه یِشَعیاهِ پسرِ آموص به حِزْقِیاهْ فرستاده گفت که خداوند خدایءِ اِسْرائیل چنین میفرماید که دعائی که بخصوصِ سَنْحیرِیبْ مَلِکِ اَشُّور بمن نمودی شنیدم (۲۱) کلامی که خداوند در باره‌ء او میگوید اینست که دخترِ باکره‌ء صِیُّون ترا تحقیر نموده بلکه ترا استهزا کرد دخترِ اُورْشَلِیم در پیءِ توسررا جنبانیده است (۲۲) به که ملامت کردی و حرفهای کفرآمیز زدی و آوازترا بکه بلند کرده و چشمانت‌را بالا دوختی به قدّوسِ اِسْرائیل بوده (۲۳) بواسطه‌ء ایلچیانت پروردگاررا ملامت کرده گفتی که به کثرتِ عرّاده‌هایم بسرِ کوه‌ها و به اطرافِ لُبْنان برآمدم و سروهای آزادِ بلند و صنوبرانِ مختارش‌را خواهم بُرّید و بمنزلِ اندرونیش و بجنگلِ خرّمش داخل خواهم شد (۲۴) من آبهای غریب‌را کنده نوشیدم و تمامیءِ نهرهای مقامهای مشیّدرا بکفِ پایهای خود خشک نمودم (۲۵) آیا از ایّامِ قدیم نشنیده‌ء که چگونه عمل نمودم و در روزگارِ پیش چگونه تقدیر کردم حال اورا بجا آوردم تا آنکه تو بوجود آمده شهرهای حصاردار‌را بتوده‌های خراب‌شده مبدّل سازی (۲۶) بآن علّت ساکنانِ آنها کوتاه‌دست بوده ترسان و مشوّش بودند مثلِ علفِ صحرا و مثلِ سبزه‌ها بلکه مثلِ سبزه‌های پشتِ بامها و مثلِ غلّه‌ء که پیش از رسیدنش پژمرده شود (۲۷) امّا من نشستنت و بیرون رفتن و اندرون آمدنت و غضبی که

بمن ورزیدهٔ میدانم (۲۸) چونکه غیظت بمن و غرورت بگوشم رسید بآن
سبب به بینيء تو مهارِ خودرا و به لب‌هایت لجامِ خودرا میگذارم و ترا
براهي که آمدهٔ برمیگردانم (۲۹) و بخصوصِ تو علامت اینست که امسال
چیزهائی که خودسر میرویند و سالِ دویم دانه‌هائي که از آن روئیده
شوند خواهید خورد و در سالِ سیوم بکارید و بدروید و تاکستان‌هارا غرس
کرده میوه‌هاي آنهارا بخورید (۳۰) و باقي مانده‌گانِ خاندانِ یِهودااه که رهائي
یابند ریشه‌هاي خودرا از زیر رویانیده و از بالا میوه بدهند (۳۱) زیرا که باقي
مانده‌گان از اورشلیم و رها شده‌گان از کوهِ صیون بیرون خواهند آمد غیرتِ
خداوندِ لشکرها این را بجا خواهد آورد (۳۲) پس خداوند بخصوصِ مَلِكِ اَشور
چنین میفرماید که در این شهر نخواهد در آمد و بآن تیر نخواهد انداخت
و در برابرش سپر نخواهد گرفت و در برابرش سنگر بنا نخواهد کرد (۳۳) خداوند
میفرماید براهي که آمد بر خواهد گشت و به این شهر نخواهد در آمد
(۳۴) و این شهررا بسببِ خود و به پاسِ خاطر بنده‌اَم داوُد حمایت کرده
خلاص خواهم نمود * (۳۵) و در آن شب واقع شد که فرشتهٔ خداوند بیرون
آمده از اردوي اَشوریان صد و هشتاد و پنج هزار نفر زد و صبحدم هنگامِ
برخاستنشان اینک تماميء اینها اجسادِ مرده شده (۳۶) پس سنحیریبِ
مَلِكِ اَشور رحلت نموده و روانه شده برگشت و در نینویه ساکن شد
(۳۷) و واقع شد هنگامي که در خانهٔ خداي خود نسروك سجده میکرد
پسرانش اَدرَمّلِك و شَراصِر اورا بشمشیر زدند و بولایتِ آراراط فرار کردند
و پسرش اِیسَرحدون بجایش مَلِك شد *

(فصلِ بیستم مشتمل بر بیست و یک آیه)

(۱) در آن ایّام حِزقیاه از مرضِ مهلکي بیمار شد و یِشعَیاه پیغمبرِ پسرِ آموص
نزدِ او آمده وَي‌را گفت که خداوند چنین میفرماید که بخانهٔ خود وصیت
کن زیرا که میمیري و زنده نخواهي ماند (۲) آنگاه روي خودرا بدیوار بر

گردانید و بخداوند تضرّع نموده گفت (۳) که ای خداوند حال تمنّا اینکه بیاد آوری که چگونه در حضورِ تو براستی و قلبِ سلیم رفتار نمودم و در نظرِ تو نیکوئی کردم و حِزْقِیاه بگریهٔ عظیم گریست * (۴) و واقع شد هنگامی که یِشَعْیاه بحیاطِ میانهٔ بیرون نرفته بود که کلامِ خداوند بدین مضمون باو رسید (۵) برگرد به پیشوای قومِ من حِزْقِیاه بگو که خداوند خدای پدرت دآوُد چنین میفرماید که استدعای ترا شنیدم و اشکهای ترا دیدم اینک ترا شفا میدهم که روزِ سیوم بخانهٔ خداوند بر خواهی آمد (۶) و بروزهای تو پانزده سال خواهم افزود و ترا و این شهررا از دستِ مَلِکِ اَشّورِیان خواهم داد و بسببِ خود و به پاسِ خاطرِ بندهام دآوُد این شهررا حمایت خواهم نمود (۷) و یِشَعْیاه گفت که قدری قرصِ انجیر بگیرید و ایشان گرفته به بالای دُمَّل گذاشتند که شفا یافت (۸) و حِزْقِیاه به یِشَعْیاه گفت آیتی که خداوند مرا شفا خواهد بخشید و روزِ سیوم بخانهٔ خداوند بر خواهم آمد چیست (۹) و یِشَعْیاه گفت از جانبِ خداوند آیت اینست که خداوند کلامی که فرموده بود بجا خواهد آورد که آیا سایه ده دَرَجه پیش آید یا ده دَرَجه برگردد میخواهی (۱۰) و حِزْقِیاه گفت سهل است که سایه ده درجه پیش برود چنین نشود امّا سایه ده درجه برگردد (۱۱) پس یِشَعْیاه پیغمبر خداوندرا استدعا نمود و سایه نظر به دَرَجاتی که در دائرهٔ ساعتیِ آحاز هبوط نموده بود ده دَرَجه برگردید * (۱۲) آن وقت بِرُودَکْ بَلْاَدانِ پسرِ بَلْاَدانِ مَلِکِ بابِل مکتوباتی و پیشکشی به حِزْقِیاه فرستاد زیرا که شنیده بود که حِزْقِیاه بیمار شده بود (۱۳) و حِزْقِیاه ایشانرا قبول کرد و تمامیِ مَخْزَنِ خانهٔ خودرا از نقره و طلا و ادویهها و روغنِ طیّب و تمامیِ خانهٔ اسلحهٔ خود و هرچه که در مخزنهایش یافت میشد بایشان نشان داد و در خانهٔ خود و در تمامیِ مملکتِ خود چیزی نماند که حِزْقِیاه بایشان نشان نداده باشد * (۱۴) و یِشَعْیاهِ پیغمبر به حِزْقِیاهِ مَلِک آمده ویرا گفت که این مردمان چه گفتند

و بنزدِ تو از کجا آمدند و حِزْقِیاه گفت که از زمینِ دور یعنی از بابِل آمده اند (۱۵) و دیگر او گفت که در خانه‌اَت چه دیده اند و حِزْقِیاه گفت هرچه که در خانهٔ من بود دیدند و در خزانه‌اَم چیزی نبود که ندیده باشند * (۱۶) و یِشَعْیاه گفت که کلامِ خداوندرا بشنو (۱۷) اینك روزها می‌آیند که هرآنچه در خانهٔ تست و هرآنچه در خانهٔ پدرانِ تو تا این زمان ذخیره نمودند به بابِل برده خواهد شد خداوند میفرماید که چیزی باقی نخواهد ماند (۱۸) و از پسرانِ تو که از نسلِ تو بیرون می‌آیند که تولید میکنی خواهند گرفت و ایشان در ایوانِ خانهٔ مَلِكِ بابِل خادمان خواهند بود (۱۹) و حِزْقِیاه به یِشَعْیاه گفت کلامِ خداوند که گفتی خوب است و دیگر گفت که آیا چنین نیست چونکه صلح و اَمان در روزهای من خواهد بود * (۲۰) و بقیهٔ اعمالِ حِزْقِیاه و تمامیٔ شجاعتَش و چگونه حوضی و آب گذری ساخته آب‌را به شهر درآورد آیا در کتابِ تواریخِ اَیّامِ ملوكِ یِهُوداه مسطور نیستند (۲۱) و حِزْقِیاه با پدرانِ خویش خوابید و پسرَش مِنَسّه در جایَش مَلِك شد *

(فصلِ بیست و یکم مشتمل بر بیست و شش آیه)

(۱) مِنَسّه هنگامِ آغازِ سلطنتَش دوازده ساله بود و پنجاه و پنج سال در اُورشَلیم سلطنت نمود و اسمِ مادرَش حِفْصی‌باه بود (۲) و در نظرِ خداوند بدی‌را مثلِ اعمالِ مکروهِ طوائفی که خداوند از حضورِ بنی اِسْرائیل اخراج نموده بود عمل نمود (۳) و برگشته مقامهای بلندی که پدرَش حِزْقِیاه خراب کرده بود دو باره بنا کرد و مذبح‌هارا بخصوصِ بَعَل بر پا نمود ودرختِ زاررا بنوعی که اَحابِ مَلِكِ اِسْرائیل ساخته بود ساخت و بتمامیٔ لشکرِ آسمان سجده نموده به آنها عبادت کرد (۴) و مذبح‌هارا در خانهٔ خداوند ساخت که در باره‌اَش خداوند فرموده بود که اسمِ خودرا در اُورشَلیم خواهم گذاشت (۵) و مذبح‌هارا برای تمامیٔ لشکرِ آسمان در هر دو صحنِ خانهٔ خداوند بنا کرد (۶) و پسرانِ خودرا از آتش گذرانید و بطالع نگاه کرده سحر میکرد وجنّ گیران و فال گیران‌را طلبیده در نظرِ

خداوند عمل بدرا زیاد کرد تا اورا غضبناك گرداند (۷) و بُتِ تراشیده شده‌را
در درخت‌زاری که ساخته بود بر پا نمود در خانهٔ که خداوند در باره‌اَش
به داوُد و به پسرش سُلَیمان فرموده بود که در این خانه و در اورشَلِیم که از
تمامیءِ اسباطِ اِسرائیل انتخاب کرده اسمِ خودرا ابداً خواهم گذاشت (۸) و بارِ
دیگر پایهای اسرائیل را از زمینی که به پدرانِ ایشان بخشیدم نخواهم کوچانید
اگر حقیقتاً متوجه شده موافقِ هر آنچه ایشان‌را امر فرموده و تمامیءِ شریعتی
که بندهٔ من موسی امر فرموده بود عمل نمایند (۹) امّا اطاعت ننمودند زیرا
که مَنَسّه ایشان‌را اضلال نمود تا آنکه از طوائفی که خداوند از حضورِ بنی
اِسرائیل نابود گردانید بدتر رفتار نمودند * (۱۰) و خداوند بواسطهٔ بنده‌گانش
پیغمبران متکلّم شده فرمود (۱۱) چونکه مَنَسّهِ مَلِكِ یهوداه باین اعمالِ مکروه
مرتکب شده از هر آنچه که اَموریان که پیش از او بودند بدتر کرد و بواسطهٔ
بت‌های خود یهوداه‌را نیز مرتکبِ گناه گردانید (۱۲) بنابراین خداوند خدای
اِسرائیل چنین میفرماید که اینک من بر اورشَلِیم و یهوداه بلا میرسانم که
هر که اورا بشنود گوشهایش هردو صدا میکند (۱۳) و بر اورشَلِیم ریسمانِ شومرون
و هنجارهٔ خاندانِ اَحاب‌را خواهم کشید و اورشَلِیم‌را پاك میکنم چنانکه
کسی ظرفی‌را پاك کند و اورا سرنگون برگرداند (۱۴) و بقیّهٔ میراثِ خودرا وا
گذاشته بدستِ دشمنانِ ایشان تسلیم خواهم نمود که از برای تمامیءِ
دشمنانشان غارت و یغما بشوند (۱۵) بسببِ اینکه آنچه در حضورِ من بد
است عمل نموده از روزی که پدرانِ ایشان‌را از مصر بیرون آوردم اِلی امروز
مرا غضبناك گردانیده اند (۱۶) و علاوه برآن مَنَسّه خونِ بیگناهان‌را بسیار
بسیار ریخت بحدّی که اورشَلِیم‌را سراسر پُر کرد سوای گناهانی که یهوداه‌را
مرتکبِ آن گردانید از کردنِ آنچه که در نظرِ خداوند بد بود * (۱۷) و بقیّهٔ
اعمالِ مَنَسّه و هرچه میکرد و گناهانی که میورزید آیا در کتابِ تواریخِ ایّامِ
ملوكِ یهوداه مسطور نیستند (۱۸) و مَنَسّه با پدرانِ خود خوابید و در باغِ

خانهٔ خود در باغ عزّا مدفون شد و پسرش آمون در جایش مَلِكْ شد * (۱۹) آمون در آغاز سلطنتش بیست ودو ساله بود و در اُورشَلیم دو سال سلطنت نمود و اسم مادرش مشلّمت دختر حاروص از یطباه بود (۲۰) و در نظر خداوند بدیرا موافقِ آنچه که پدرش منسّه کرد عمل نمود (۲۱) و در تمامیٔ راههائي که پدرش سلوك نمود رفتار کرد و بتهائي که پدرش عبادت کرده آنهارا عبادت کرده سجده نمود (۲۲) و خداوند خداي پدرانِ خودرا وا گذاشته در راهِ خداوند رفتار ننمود (۲۳) و بندهگانِ آمون بخلافش همعهدي‌را بسته مَلِك‌را در سراي خودش کشتند (۲۴) و قومِ ولایت تمامیٔ کساني که بخلافِ آمونِ مَلِكْ همعهد شده بودند کشتند بلکه قومِ ولایت یوشیاه پسرِ اورا در جایش مَلِكْ نصب کردند * (۲۵) و بقیهٔ اعمالِ آمون که میکرد آیا در کتابِ تواریخِ ایّامِ ملوكِ یهوداه مسطور نیستند (۲۶) و اورا در مزارِ خود در باغِ عزّا دفن کردند و پسرش یوشیاه در جایش مَلِكْ شد *

(فصلِ بیست و دویم مشتمل بر بیست آیه)

(۱) و یوشیاه در آغازِ سلطنتش هشت ساله بود و سي و یك سال در اُورشَلیم سلطنت نمود و اسمِ مادرش یدیداه دخترِ عداياه از بصقث بود (۲) و آنچه که در نظرِ خداوند راست بود عمل نمود و بتمامیٔ راهِ پدرش داوُد رفتار نموده براست و چپ انحراف نورزید * (۳) و واقع شد در سالِ هجدهمِ یوشیاه مَلِكْ که مَلِكْ شافانِ کاتبِ پسرِ اَصَلیاهِ پسرِ مشلّام‌را بخانهٔ خداوند فرستاده گفت (۴) که نزدِ حلقیاهِ کاهنِ بزرگ برآي تا آنکه نقرهٔ که بخانهٔ خداوند آورده شده است بشمارد که اورا دربانان از قوم جمع کرده اند (۵) و آن‌را بدستِ سرکاراني که بخانهٔ خداوند منصوب اند بدهند تا آنکه ایشان آن‌را بکساني که در خانهٔ خداوند کار میکنند بخصوصِ مرمّتِ شکسته‌گي‌هاي خانه بدهند (۶) یعني بصنعتگران از بنّایان و معماران تا آنکه چوبها و سنگ‌هاي تراشیده بخصوصِ مرمّتِ خانه بخرند (۷) امّا نقرهٔ که

بدستِ ایشان سپردند بحساب آورده نشد زیرا که با امانت رفتار کردند * (۸) و حِلْقِیاهِ کاهنِ بزرگ بشافانِ کاتب گفت که کتابِ توراةرا در خانهٔ خداوند یافتم و حِلْقِیاه آن کتاب‌را بشافان داد که اورا خواند (۹) و شافانِ کاتب بمَلِك باز آمد و خبر بمَلِك آورده گفت که بندگانِ تو نقرهٔ که در خانه یافت شد برچیدند و آن‌را بسرکارانی که بر خانهٔ خداوند منصوب بودند دادند (۱۰) و هم شافانِ کاتب بمَلِك نقل کرده گفت که حِلْقِیاهِ کاهن کتابی‌را بمن داده است و شافان آن‌را در حضورِ مَلِك خواند (۱۱) و واقع شد بمجرّدِ شنیدنِ مَلِك کلام کتابِ توراة را که لباسِ خودرا درید (۱۲) و مَلِك حِلْقِیاهِ کاهن و اَحِیْقامِ پسرِ شافان و عَکْبورِ پسرِ مِیْکایاه و شافانِ کاتب و عَسایاهِ بندهٔ مَلِك‌را امر فرموده گفت (۱۳) که بروید و از خداوند بخصوصِ من و بخصوصِ قوم و بخصوصِ تمامیِ یهوداه در بارهٔ کلماتی که در این کتاب یافت شده است طلب نمائید زیرا که غضبِ خداوند که بر ما افروخته شده است بزرگ است بعلّتِ اینکه پدرانِ ما بکلامِ این کتاب گوش ندادند تا آنکه موافقِ هر آنچه که در بارهٔ ما مکتوب است عمل نمایند * (۱۴) پس حِلْقِیاهِ کاهن و اَحِیْقام و عَکْبور و شافان و عَسایاه بحَلْداهِ نبیّه که زنِ شَلّومِ لباس دارِ پسرِ تِقْواهِ پسرِ حَرْحَس بود رفتند و باو متکلّم شدند و حال اینکه او در اُورشَلیم در مدرسه مینشست (۱۵) و او بایشان گفت که خداوند خدای اِسْرائیل میفرماید بکسی که شمارا نزدِ من فرستاده است بگوئید (۱۶) که خداوند چنین میفرماید که اینك من بلارا باین مکان و ساکنانش میرسانم یعنی تمامیِ کلماتِ کتابی که مَلِكِ یهوداه خوانده است (۱۷) بسببِ اینکه مرا ترك کردند و بخدایانِ غیر بخور نموده مرا بتمامیِ اعمالِ دستهای ایشان غضبناك گردانیدند و غضبِ من به این مکان افروخته شده اطفا پزیر نیست (۱۸) امّا به مَلِكِ یهوداه که شمارا بخصوصِ طلب نمودنِ خداوند فرستاد وی‌را چنین بگوئید که خداوند خدای اِسْرائیل چنین میفرماید در بارهٔ کلامی که شنیدهٔ

(۱۹) چونکه قلبت نرم شده است و خودت را در حضورِ خداوند متواضع کردی هنگامِ شنیدنت کلمات مرا بخصوص این مکان و ساکنانش که چگونه محلِ ویرانی و لعنت خواهند شد و لباست را دریده در حضورم گریستی بنابراین خداوند میفرماید که من نیز ترا استجابت کردم (۲۰) پس اینک ترا به اجدادت جمع خواهم کرد و در قبرِ خود بسلامت گذاشته خواهی شد و تمامیِ بلائی که باین مکان میرسانم چشمانت نگران نخواهد شد پس ایشان خبر بملک آوردند *

(فصلِ بیست و سیوم مشتمل بر سی و هفت آیه)

(۱) و ملک فرستاد و تمامیِ مشائخ یهوداه و اورشلیم را نزدِ وی جمع کردند (۲) و ملک و تمامیِ مردمانِ یهوداه و تمامیِ ساکنانِ اورشلیم به همراهش و همچنین کاهنان و پیغمبران بلکه تمامیِ قوم از کوچک تا بزرگ بخانهٔ خداوند برآمدند و او تمامیِ کلماتِ کتابِ عهدی که در خانهٔ خداوند یافت میشد در گوشِ ایشان خواند (۳) و ملک به پهلوی ستون ایستاد و عهدی را درحضورِ خداوند بست باین معنی که خداوند را تابع شده اوامرِ او و شهاداتِ او و فرائضِ اورا بتمامیِ قلب و بتمامیِ جان نگاه داشته و کلماتِ این عهدی که در این کتاب مکتوب است پایدار خواهند گردانید و تمامیِ قوم این عهدرا پایدار کردند * (۴) و ملک حلقیاهِ کاهنِ بزرگ و کاهنانِ مدرسه و نگاهبانانِ دررا امر فرمود که تمامیِ ظروفهائی که بخصوصِ بعل و درختزار و تمامیِ عساکرِ آسمان ساخته شده بودند از هیکلِ خداوند بیرون آورند و آنهارا در بیرونِ اورشلیم در کشتزارهای قدرون سوزانید و خاکسترِ آنهارا به بیتِ ایل برداشت (۵) و کاهنانِ بتانی که ملوکِ یهوداه تعیین نموده بودند تا که در شهرهای یهوداه در مقامهای بلند و اطرافِ اورشلیم بخور نمایند ایشان را معزول نمود و همچنین کسانی که بخصوصِ بعل و آفتاب و ماه و برجهای دوازده‌گانه و تمامیِ عساکرِ آسمان بخور نمودند (۶) و درختزار را

از خانهٔ خداوند به بیرونیِ اورشلیم به نهرِ قدرون آورد و آن‌را بکنارِ نهرِ قدرون سوزانید و آن‌را مثلِ غبار سائید و گردِ آن‌را بر قبرهای پسرانِ عوام پاشید (۷) و خانه‌های لواط کننده‌گان که در خانهٔ خداوند بودند منهدم ساخت در مکانی که زنان در آنجا پرده‌ها برای درخت‌زارها میبافتند (۸) و تمامیِ کاهنان‌را از شهرهای یهوداه آورد و مقامهای بلندی که کاهنان در آنها بخور مینمودند از گبع تا بئیرشبع تنجیس کرد و مقام‌های بلندِ دروازهائی که بدهنهٔ دروازهٔ یهوشوعِ سردارِ شهر که بچپِ کسی که بدروازهٔ شهر [به ایستد] بود منهدم ساخت (۹) نهایت کاهنانِ مقامهای بلند بمذبحِ خداوند در اورشلیم برنیآمدند بلکه نانِ فطیررا در میانِ برادرانشان خوردند (۱۰) و توفت‌را که بدرهٔ پسرانِ هنوم بود تنجیس نمود که تا کسی پسر و یا دخترِ خودرا بخصوصِ مولک از آتش نگذراند (۱۱) و اسب‌هائی که ملوکِ یهوداه آنهارا بمدخلِ خانهٔ خداوند به پهلوی خانهٔ نثنِ ملکِ خواجه‌سرا که در پیرامونِ شهر بود که بخصوص آفتاب نصب نموده بودند رفع کرد و عراده‌های آفتاب‌را بآتش سوزانید (۱۲) و مذبح‌هائی که در پشتِ بامِ اوطاقِ بالائیِ آحاز بود که آنهارا ملوکِ یهوداه ساخته بودند و مذبح‌هائی که منسه در دو صحنِ خانهٔ خداوند ساخته بود ملک منهدم ساخت و از آنجا برداشت و گردِ آنهارا به نهرِ قدرون پاشید (۱۳) و مقامهای بلندی که مقابلِ اورشلیم یعنی بطرفِ راستِ کوهِ مفسد بودند که آنهارا سلیمانِ ملکِ اسرائیل بخصوصِ عشتروثِ مکروههٔ صیدونیان و بخصوصِ کموشِ مکروههٔ موابیان و بخصوصِ ملکومِ مکروههٔ پسرانِ عمون بناکرده بود ملک تنجیس نمود (۱۴) و بت‌های نصب شده‌را شکست و درخت‌زارهارا برید و مقامهای آنهارا به استخوانهای مردم پر کرد * (۱۵) و نیز مذبحی که در بیت‌ایل بود و هم مقامِ بلندِ ساخته شدهٔ یاربعامِ پسرِ نباط که اسرائیل‌را مرتکبِ گناه کرده بود هم مذبح و هم مقامِ بلندرا منهدم ساخت و مقامِ بلندرا سوزانیده مثلِ خاک پایمال

نمود و درخت‌زاررا سوزانید (۱۶) و یوشیاه برگشته و مزارهائي که آنجا در کوه بودند بنظر در آورد و فرستاده استخوان‌هارا از آن مزارها گرفت و بالاي مذبح سوزانید و موافقِ کلامِ خداوند که مردِ خدا این حرف‌را ندا کرد یعني این کلمات‌را ندا کرد آن‌را تنجیس کرد (۱۷) و پرسید که این تربت چیست که مي بینم و مردمانِ شهر ويرا گفتند که مزارِ مردِ خدائي است که از یهوداه آمده این چیزهائي که بخصوصِ مذبحِ بیتِ ایل میکني ندا کرده بود (۱۸) و [ملك] گفت آن‌را واگذارید کسي استخوان‌هاي اورا لمس نکند و استخوان‌هاي اورا با استخوان‌هاي پیغمبري که از شومرون آمده بود رهائي دادند * (۱۹) و همچنین تماميء خانه‌هاي مقامهاي بلندي که در شهرهاي شومرون بودند که آنهارا ملوکِ اسرائیل بخصوصِ غضبناك کردنِ خداوند ساخته بودند یوشیاه برداشت و به آنها موافقِ تماميء اعمالي که در بیتِ ایل کرده بود عمل نمود (۲۰) و تماميء کاهنانِ مقامهاي بلند که در آنجا بودند بالاي مذبح‌ها ذبح نمود و استخوان‌هاي مردمان‌را بالاي ایشان سوزانیده به اورشلیم برگشت * (۲۱) و ملك تماميء قوم‌را امر فرموده گفت که بخصوصِ خداوند خداي خود عیدِ فصح‌را بنحوي که در این کتابِ عهد مسطور است برپا نمائید (۲۲) به تحقیق مثلِ این فصح از ایامِ حاکمان که بر اسرائیل حکمران بودند و در تماميء ایامِ ملوکِ اسرائیل و ملوکِ یهوداه فصحي بر پا نموده نشد (۲۳) و حال اینکه این فصح در سالِ هجدهمِ یوشیاهِ ملك در اورشلیم بجهتِ خداوند بر پا کرده شد * (۲۴) و همچنین یوشیاه زنانِ جن‌گیر و فال‌گیران و صورت‌ها و بت‌ها و تماميء مکروهاتي که در زمینِ یهوداه و اورشلیم دیده شدند استیصال کرد تا آنکه کلماتِ نوشتهء توراة که در کتابي که حلقیاهِ کاهن در خانهء خداوند یافته بود بجا بیاورد (۲۵) و پیش از او مثلِ او ملکي که بتماميء قلب و تماميء جانش و بتماميء قوتش موافقِ

تماميء توراةِ موسيٰ بخداوند رجوع نموده یافت نشد و بعد از او مثلِ او بظهور نیآمد (۲۶) امّا خداوند از شدّتِ غضبِ عظیم خود که غیظش به یهوداه افروخته شده بود بسببِ تماميء اعمالِ غضب آورندهٔ که منسّه اورا بغضب آورد برنگشت (۲۷) و خداوند گفت که یهوداه را نیز از حضورِ خود دور خواهم نمود بطوري که اسرائیل را دور نموده ام و این شهرِ اورشلیم که برگزیده ام و این خانهٔ که گفته بودم که اسمم در آنجا خواهد ماند ردّ خواهم نمود * (۲۸) و بقیّهٔ اعمالِ یوشیاه و هرچه میکرد آیا در کتابِ تواریخِ ایّامِ ملوکِ یهوداه مسطور نیستند * (۲۹) و در ایّامِ او فرعونِ نکوه ملکِ مصر بخلافِ ملکِ اشور به نهرِ فراتْ برآمد و یوشیاه ملکْ بخصوصِ استقبالش بیرون آمد و [فرعون] بمحضِ دیدنش اورا در مگدو کشت (۳۰) و بندهگانش اورا مرده در عرّاده بار کرده از مگدو به اورشلیم آوردند و اورا در مزارِ خودش دفن کردند و قومِ ولایت یهواحاز پسرِ یوشیاه را گرفته و اورا مسح کرده بجای پدرش ملکْ نصب کردند * (۳۱) و یهواحازْ در آغازِ سلطنتش بیست و سه ساله بود و در اورشلیم سه ماه سلطنت نمود و اسمِ مادرش حموطل دخترِ یرمیاه از لبناه بود (۳۲) و در نظرِ خداوند بدیرا موافقِ هر آنچه که پدرانش کرده بودند عمل نمود (۳۳) و فرعونِ نکوه اورا در ربلاه در ولایتِ حمات به بندها مقیّد نمود تا آنکه در اورشلیم سلطنت ننماید و بر ولایت صد قنطار نقره و یک قنطار طلا باج گذاشت (۳۴) و فرعونِ نکوه الیاقیم پسرِ یوشیاه را در جاي پدرش یوشیاه ملکْ نصب کرد و اسمش را به یهویاقیم تبدیل نمود و یهواحازرا گرفته بمصر آمد که در آنجا وفات کرد (۳۵) و یهویاقیم آن نقره و طلارا بفرعون داد امّا بر ولایت باج نهاد تا آنکه نقره را موافقِ فرمانِ فرعون بدهند و از هر کس موافقِ بدهيءِ خود از قومِ ولایت نقره و طلا اخذ کرد تا آنکه بفرعونِ نکوه بدهد * (۳۶) و یهویاقیم در آغازِ سلطنتش بیست و پنج

ساله بود و در اُورْشَلِیْم یازده سال سلطنت نمود و اسم مادرش زِبُودَاه دختر
پِدایاه از رُوماه بود (۳۷) و در نظر خداوند. بدیرا موافقِ هر آنچه که پدرانش
کرده بودند عمل نمود *

(فصلِ بیست و چهارم مشتمل بر بیست آیه)

(۱) و در ایّام او نبوکدنصّر مَلِكِ بابِل بر آمد و یِهویاقیم مدّت سه سال اورا
خدمت نمود پس برگشته از او عاصي شد (۲) و خداوند فوجهاي کَلدانیان
و فوجهاي اَرَمیان و فوجهاي موابیان و فوجهاي پسرانِ عمّون را بر ضدّ او
فرستاد بلکه بر ضدّ یهوداه ایشان را فرستاد تا آنکه آنهارا موافقِ کلام خداوند
که بواسطهٔ بندهگانش پیغمبران گفته بود هلاك سازد (۳) به تحقیق از فرمانِ
خداوند این بجهةِ یهوداه واقع شد تا آنکه بخصوصِ گناهِ مَنَسّه موافقِ هر چه
میکرد آنهارا از حضورِ خود دور نماید (۴) و نیز بسببِ خونِ بیگناهانی که
ریخته بود زیرا که اُورْشَلِیْم را بخونِ بیگناهان پُر کرد و خداوند نخواست که اورا
عفو نماید * (۵) و بقیّهٔ اعمالِ یِهویاقیم و هر چه میکرد آیا در کتابِ تواریخ
ایّامِ ملوکِ یهوداه مسطور نیستند * (۶) و یِهویاقیم با پدرانِ خود خوابید
و پسرش یِهویاکین در جایش مَلِك شد (۷) و مَلِكِ مصر زیاده از ولایتِ
خودش بیرون نیآمد زیرا که مَلِكِ بابِل هر آنچه که مالِ مَلِكِ مصر بود از
نهرِ مصر الي نهرِ فرات بتصرّف آورده بود * (۸) یِهویاکین در آغازِ سلطنتش
هجده ساله بود و در اُورْشَلِیْم سه ماه سلطنت نمود و اسم مادرش نِحُشتای
دخترِ اَلناتان از اُورْشَلِیْم بود (۹) و در نظرِ خداوند بدیرا موافقِ هر آنچه
پدرانش کرده بودند عمل نمود * (۱۰) و در آن وقت بندهگانِ نبوکدنصّر مَلِكِ
بابِل بر اُورْشَلِیْم بر آمدند که شهر محصور شد (۱۱) و مَلِكِ بابِل نبوکدنصّر به
شهر بر آمد و بندهگانش آن را محاصره میکردند (۱۲) و یِهویاکین مَلِكِ یهوداه
او و مادرش و بندهگانش و سردارانش و خواجهسرایانش بمَلِكِ بابِل بیرون
آمدند و مَلِكِ بابِل اورا در سالِ هشتمِ سلطنتِ خودش پذیرفت (۱۳) و از

آنجا تمامیء خزانه‌های خانهٔ خداوند و خزانه‌های خانهٔ مَلِكْ را بیرون
آورد و تمامیء ظروف طلائی که سُلَیمانِ مَلِكِ اِسرائیل در هیکلِ خداوند
ساخته بود شکست موافقِ کلامِ خداوند (۱۴) و تمامیء ساکنانِ اُورشَلیم و
تمامیء سرداران و تمامیء صاحبان شجاعت را ده هزار نفر اسیر کرده برد و هم
تمامیء نجّاران و آهنگران را که سوای اَدْنای قومِ زمین کسی باقی نماند
(۱۵) و یِهُویاکِین و مادرِ مَلِكْ و زنانِ مَلِكْ و خواجه‌سرایانش و بزرگانِ ولایت را
به بابِل اسیر برده ایشان را از اُورشَلیم به بابِل اسیروار روانه کرد (۱۶) و تمامیء
مردمانِ جنگی هفت هزار نفر و نجّاران و آهنگران یك هزار تمامیء شجاعانی
که بجنگ قادر بودند ایشان را مَلِكِ بابِل به بابِل اسیروار برد (۱۷) و مَلِكْ
بابِل عَمُوی او مَتَّنْیاه را در جای او مَلِكْ نصب کرد و اسمشرا به صِدْقِیاه
تبدیل نمود * (۱۸) و صِدْقِیاه در آغازِ سلطنتش بیست و یك ساله بود و در
اُورشَلیم یازده سال سلطنت نمود و اسمِ مادرش حَمُوطَل دخترِ یِرْمِیاه از لِبْناه
بود (۱۹) و در نظرِ خداوند بدیرا موافقِ هر آنچه یِهُویاکِین کرده بود عمل نمود
(۲۰) زیرا که از غضبِ خداوند در اُورشَلیم و یِهُوداه چنین بوقوع پیوست که
صِدْقِیاه به مَلِكِ بابِل بحدّی عاصی شد که خداوند از حضورِ خود ایشان را
ردّ نمود *

(فصلِ بیست و پنجم مشتمل بر سی آیه)

(۱) و واقع شد در روزِ دهمِ ماه دهمِ سالِ نهم از سلطنتش که نَبُوکَدْنَصَّرِ مَلِكْ
بابِل او خودش و تمامیء لشکرش بر اُورشَلیم بر آمدند و در برابرش اُردو زدند
و سنگررا از گرداگردش بنا کرد (۲) و شهر تا به سالِ یازدهمِ صِدْقِیاهِ مَلِكْ
محاصره شد (۳) و روزِ نهمِ ماه قحطی در شهر بحدّی اشتداد یافت که بخصوصِ
قومِ ولایت نان یافت نشد (۴) و شهر شکست دار شد و تمامیء مردمانِ
جنگی از راهِ دروازهٔ میانهٔ دو دیوار که پهلوی باغِ مَلِكْ بود وقت شب
فرار کردند و کَلْدانیان شهررا از اطراف احاطه کرده بودند و مَلِكْ از راهِ بیابان

رفت (۵) و لشکرِ کَلدانیانْ مَلِكْرا تعاقب نمودند و باو در بیابانِ یریحو رسیدند در حالتي که تمامیء لشکرَش از او پراکنده شده بودند (۶) و مَلِكْرا دستگیر نموده اورا به پیشِ مَلِكِ بابِل به رِبلاهْ آوردند و بر او حکم نمودند (۷) و پسرانِ صِدْقیاهْرا در پیشِ نظرَش کُشته و چشمانِ صِدْقیاهرا کَندند و اورا بزنجیرهاي برنجین بسته و اورا به بابِل بُردند * (۸) و در روزِ هفتمِ ماهِ پنجم که سالِ نوزدهم مَلِكْ یعني نَبوکَدنِصرِ مَلِكِ بابِل نَبوزَرِ اَدانِ سردارِ سپاهِ خاص بندهء مَلِكِ بابِل به اُورشَلیم برآمد (۹) و خانهء خداوند و خانهء مَلِكْرا سوزانید و تمامیء خانههاي اُورشَلیم یعني تمامیء خانههاي بُزرگرا بآتش سوزانید (۱۰) و حصارِ اُورشَلیمرا از گِرداگِرد تمامیء لشکرِ کَلدانیانْ که همراهِ سردارِ سپاهِ خاص بودند منهدم ساختند (۱۱) و بقیّهء قوم که در شهر مانده بودند و فراریاني که به مَلِكِ بابِل رفتند و بقیّهء گروهرا نَبوزَرِ اَدانِ سردارِ سپاهِ خاص اسیر بُرد (۱۲) امّا سردارِ سپاهِ خاص ادناي ولایترا رها کرد که باغبانانِ تاکستان و زارِعان باشند * (۱۳) و کَلدانیانْ ستونهاي برنجیني که در خانهء خداوند بودند و پایهها و دریاچهء برنجیني که در خانهء خداوند بود شکستند و برنجِ آنهارا به بابِل بردند (۱۴) و دیکها و بیلها و گُلگیرها و قاشقها و تمامیء ظروفِ برنجینی که با آنها خدمت میکردند برداشتند (۱۵) و بخوردانها و لنگریها آنچه که از طلا بود طلایَشرا و آنچه که از نقره بود نقرهاَشرا سردار لشکرِ خاص برداشت (۱۶) دو ستون و یك دریاچه و پایههائي که سُلَیمانْ بخصوصِ خانهء خداوند ساخته بود وزنِ برنجِ تمامیء این ظروفها بکشش نمي آمد (۱۷) بُلندیء یك ستون هجده ذراع بود و تاجِ بالایَش از برنج بود و بلندیء تاجِ سه ذراع بود و بر روي تاج از گِرداگِرد کارِ مُشبّك و نارها همه از برنج بودند و ستونِ دویمي کارِ مشبّك مثلِ اینها بود * (۱۸) و سردارِ سپاهِ خاص سِرایاهِ کاهنِ بزرگ و صِفَنیاهِ کاهنِ دویمي و سه نگاهبانانِ

دررا گرفت (۱۹) و از شهر خواجه‌سرائي که سردار مردمان جنگي بود و پنج نفر اشخاصی که روي مَلِكْ‌را میدیدند و در شهر یافت شدند وکاتب سرور لشکر که سان خلق ولایت‌را میدید و شصت نفر از خلق ولایت که در شهر یافت شدند گرفت (۲۰) و نَبوزَرادان سردار سپاه خاص ایشان‌را گرفته و به رِبْلاه نزد مَلِكِ بابِل آورد (۲۱) و مَلِكِ بابِل ایشان‌را زد و در رِبْلاه در ولایت حَماتْ کشت نهایت یهوداه از ولایت خودشان اسیر رفتند * (۲۲) و قومی که در زمین یهوداه باقي ماندند که نبوکدنصر مَلِكِ بابِل ایشان‌را رها نموده بود بر ایشان گدَلیاه پسر اَحیقام پسر شافان‌را والي نصب کرد (۲۳) وهنگامي که تمامیء سرداران لشکرها خودشان و مردمانشان شنیدند که مَلِكِ بابِل گدَلیاه‌را والي نصب کرد ایشان نزد گدَلیاه به مِصپاه آمدند یعنی اِسمَعیل پسر نِثَنیاه و یوحانان پسر قاریح و سِرایاه پسر تَنحومث نِطوفاثي و یأزَنیاه پسر مَعکاثي خودشان و مردمان ایشان (۲۴) وگدَلیاه بخصوص ایشان و بخصوص آدمهاي ایشان سوگند خورده بایشان گفت که از بودن بنده‌گان کَلدانیان مترسید بولایت ساکن شوید و بمَلِكِ بابِل خدمت نمائید و با شما خوش خواهد بود (۲۵) امّا در ماه هفتمین واقع شد که اِسمَعیل پسر نِثَنیاه پسر اِلیشاماع از ذرّیهء مَلِكْ و به همراه او ده نفر آمدند و گدَلیاه‌را زد که مرد و نیز یهودیان و کَلدانیاني که در مِصپاه به همراهش بودند (۲۶) آنگاه تمامیء قوم از کوچك و بزرگ و سرداران لشکرها برخاسته به مصر آمدند زیرا که از کَلدانیان ترسیدند * (۲۷) و واقع شد در سال سي و هفتم اسیر شدن یهویاکین مَلِكِ یهوداه به ماه دوازدهم بروز بیست و هفتم ماه که اویل مرودك مَلِكِ بابِل در سالي که آغاز سلطنت نمود سر یهویاکین مَلِكِ یهوداه‌را مفتخر ساخته از زندان خانه بیرون آورد (۲۸) و کلمات خیرآمیز باو گفت و کرسيء اورا از کرسيء ملوکي که در بابِل به همراهش بودند مرتفع گردانید (۲۹) و

لباسِ زندانَش‌را تبدیل نمود و در تمامیء روزهای عُمرش همیشه در حضورش
نان میخورد (۳۰) و آذوقهء همیشهء که از جانبِ مَلِک باو تعیین بود حسابِ
روز بروزش در تمامیء روزهای عُمرش داده میشد *

تمّت الکتابِ دویمینِ ملوک

کتابِ هشتمینِ مؤرّخان
معروف بکتابِ اوّلِ تواریخِ ایّام و مشتمل
بر بیست و نه فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر پنجاه و چهار آیه)

(۱) آدَمْ شِیثْ اِنُوشْ (۲) قِینَانْ مَهَلَلْئیلْ یِرِدْ (۳) خَنُوکْ مَتُوشَلَحْ لَمِکْ
(۴) نوح و سَامْ و حَامْ و یَافِثْ * (۵) بنی یَافِثْ گُومِرْ و مَاگُوگْ و مَادَی
و یَاوَانْ و تُوبَالْ و مِشِکْ و تِیرَسْ (۶) و بنی گُومِرْ اَشکَنَزْ و رِیفَتْ و تُوگَرمَاهْ
(۷) و بنی یَاوَانْ اِلِیشَاهْ و تَرشِیشَاهْ و کِتّیمْ و دُودَانِیمْ * (۸) بنی حَامْ کُوشْ
و مِصرَیِمْ و فُوطْ و کِنعَنْ (۹) و بنی کُوشْ سِبَا و حَوِیلَاهْ و سَبتَا و رَعمَا و سَبتِکَا
و بنی رَعمَا شِبَا و دِدَانْ (۱۰) و کُوشْ نِمرودرا تولید کرد و او شروع کرد باینکه
جبّار باشد در زمین (۱۱) و مِصرَیِمْ لُودِیمْ و عَنَامِیمْ و لِهَابِیمْ و نَفتُوحِیمْ‌را تولید
کرد (۱۲) و پَتروسِیمْ و کَسلُوحِیمْ‌را که فِلِسطِیَانْ از ایشان بیرون آمدند و همچنین
کَفتُورِیمْ (۱۳) و کِنعَنْ اوّل پسرش صِیدون و حِیث‌را تولید کرد (۱۴) و یِبُوسِیَانْ
و اَمُورِیَانْ و گِرگَاشِیَانْ (۱۵) و حِوِیَانْ و عَرقِیَانْ و سِینِیَانْ (۱۶) و اَروَادِیَانْ و
صِمَارِیَانْ و حَمَاثِیَانْ * (۱۷) بنی سَامْ عِیلَامْ و اَشورْ و اَرفَکشَدْ و لُودْ و اَرَمْ و عوص

و حول و گثر و مشک (۱۸) و ارفکشد شلح را تولید کرد و شلح عیبررا تولید
کرد (۱۹) و عیبررا دو پسر زآئیده شدند نام یکی پلگ زیرا که در روزگار او
زمین تقسیم شد و نام برادرش یقطان بود (۲۰) و یقطان المودادو شلف
و حصرماوت و یرح را تولید کرد (۲۱) و نیز هدورام و اوزال و دقلاه (۲۲) و عیبال
و ابیمائیل و شبا (۲۳) و اوفیر و حویلاه و یوباب را همهٔ آنها بنی یقطان بودند *
(۲۴) سام و ارفکشد و شلح (۲۵) و عیبر و پلگ و رعو (۲۶) و سروگ و ناحور
و ترح (۲۷) و ابرام که ابراهیم باشد * (۲۸) بنی ابراهیم اسحق و اسمعیل *
(۲۹) تولد شده‌های آنان اینان اند اوّل زادهٔ اسمعیل نبایوت و قیدار و ادبئیل
و مبسام (۳۰) و مشماع و دوماه و مسّا و حدد و تیما (۳۱) و یطور و نافیش
و قیدماه بنی اسمعیل اینها هستند * (۳۲) و بنی قطوراه متعهٔ ابراهیم
[ایناانند] او زمران و یقشان و مدان و مدیان و یشباق و شوح را زآئید و بنی
یقشان شبا و ددان اند (۳۳) و بنی مدیان عیفاه و عیفر و حنوک و ابیداع
و الداعاه همهٔ اینها بنی قطوراه میباشند * (۳۴) و ابراهیم اسحق را تولید
کرد و بنی اسحق عیسو و اسرائیل * (۳۵) بنی عیسو الیفاز و رعوئیل و یعوش
و یعلام و قورح (۳۶) بنی الیفاز تیمان و اومار و صفی و گعتام و قنز و تمنع
و عمالیق (۳۷) بنی رعوئیل نحت و زرح و شماه و مزاه (۳۸) و بنی سیعیر
لوطان و شوبال و صبعون و عناه و دیشون و ایصر و دیشان (۳۹) و بنی لوطان
حوری و هومام و خواهر لوطان تمناع (۴۰) بنی شوبال علیان و مانحت و
عیبال و شفی و اونام و بنی صبعون ایاه و عناه (۴۱) بنی عناه دیشون و بنی
دیشون حمران و اشبان و یثران و کران (۴۲) بنی ایصر بلهان و زعوان و یعقان
و بنی دیشان عوص و اران (۴۳) پادشاهانی که در زمین ادوم سلطنت
مینمودند پیش از سلطنت نمودن پادشاهی بر بنی اسرائیل اینها هستند
بلع پسر بعور و نام شهرش دنهاباه (۴۴) و بلع مرد و یوباب پسر زرح در
جایش از بصراه پادشاهی نمود (۴۵) و یوباب مرد و حوشام از زمین تیمانی

بجايَش سلطنت نمود (۴۶) و حُوشَام مُرد و هَدَد پسر بِدَد كه مِدْيانيانرا در زمين مُواب شكست داد در جايَش پادشاهي نمود و نام شهرَش عَوِيث بود (۴۷) و هَدَد مُرد و سَمْلاه از مَسْرِيقاه در جايَش پادشاهي نمود (۴۸) و سَمْلاه مُرد و شاؤُل از رِحوبوث از پهلوي رود خانه در جايَش پادشاهي نمود (۴۹) و شاؤُل مُرد و بَعَلِ حانانِ پسرِ عَكْبُور در جايَش پادشاهي نمود (۵۰) و بَعَلِ حانان مُرد و هَدَد در جايَش پادشاهي مينمود و نام شهرَش پَعي و نام زنَش مِهيطَبْئيل دختر مَطْرِيد دختر مِيزاهاب بود (۵۱) و هَدَد مُرد و رؤساي اِدوم ايناننند تِمْناع رئيس و عَلْواه رئيس و يِثيث رئيس (۵۲) و اَهَلِيْباماه رئيس و ايلاه رئيس و پينون رئيس (۵۳) و قِنَز رئيس و تيمان رئيس و مِبْسار رئيس (۵۴) و مَگْدِيئيل رئيس و عِيرام رئيس اينان رؤساي اِدوم اند *

(فصلِ دويم مشتمل بر پنجاه و پنج آيه)

(۱) بني اسرائيل ايناننند رُوبين و شمعون و ليوي و يهوداه و يِسّاكار و زبولون (۲) و دان و يوسف و بِنْيامين و نَفْتالي و گاد و اَشِير * (۳) بني يهوداه عِير و اونان و شيلاه اين سه از دخترِ شوعِ كَنْعَنيه بجهة او توليد يافتند و اوّل زادهٔ يهوداه عِير در حضورِ خداوند ناپسند آمد و اورا كشت (۴) و عروسَش تامار پرِص و زِرَح را بجهة او زائيد همهٔ پسران يهوداه پنج بودند * (۵) بني پرِص حِصرون و حامول (۶) و بني زِرَح زِمري و ايثان و هيمان و كَلْكول و دارَع همهٔ ايشان پنج بودند * (۷) و بني كَرْمي عاكارِ مشوّش كنندهٔ اسرائيل كه به مالِ موقوفه خيانت نمود (۸) و از بني ايثان عَزَرياه (۹) و بني حِصرون كه از برايَش توليد شدند يِرَحْمِئيل و رام و كَلُوبي * (۱۰) و رام عَمّيناداب را توليد نمود و عَمّيناداب نَحْشون سرورِ بني يهوداه را توليد نمود (۱۱) و نَحْشون سَلْمارا توليد نمود و سَلْما بوعزرا توليد نمود (۱۲) و بوعز عوبيدرا توليد نمود و عوبيد يِشّي را توليد نمود (۱۳) و يِشّي اوّل زادهاَش اِلياب و دويمي اَبيناداب و سيومي شِمْعارا (۱۴) چهارمي نَتَنْئيل و پنجمي رَدّي.

(۱۵) ششمی اوصم و هفتمین داودرا تولید نمود (۱۶) و خواهرانِ ایشان صرویاه
و ابیجیل و بنی صرویاه سه پسرش ابشی و یواب و عساهیل بود (۱۷) و ابیجیل
عماسارا زائید و پدرِ عماسا یثرِ اسمعیلی بود * (۱۸) و کالیب پسرِ حصرون
از زوجه‌اش عزوباه پسران تولید نمود که اینها باشند یریعوث و ییشر و شوباب
و اردون (۱۹) و عزوباه مرد و کالیب افراث‌را بزنی گرفت که از برایش حوررا
زائید (۲۰) و حور اوری‌را تولید نمود و اوری بصلئیل‌را تولید نمود (۲۱) و بعد
از آن حصرون بدخترِ ماکیرِ پدرِ گلعاد در آمد و اورا گرفت و در آن وقت
او شصت ساله بود و او از برایش سگوب‌را زائید (۲۲) و سگوب یائیررا تولید
نمود که او در زمینِ گلعاد بیست و سه شهر داشت (۲۳) و شهرِ گشور و ارام
با قصبه‌های یائیر از ایشان بتصرف آورد همچنان قنات و قریه‌هایش شصت
شهررا همهٔ آنها از آنِ پسرانِ ماکیر پدرِ گلعاد بودند (۲۴) و بعد از مردنِ حصرون
در کالیبِ افراتاه ابیاه زنِ حصرون اشحورِ پدرِ تقوع‌را بجهةِ او زائید *
(۲۵) و پسرانِ یرحمئیل که اوّل زادهٔ حصرون بود اینها اند اوّل زاده‌اش رام
و بوناه و اورن و اوصم و احیاه (۲۶) و یرحمئیل‌را زنِ دیگر بود و نامش عطاراه
که مادرِ اونام اوست (۲۷) و پسرانِ رام اوّل زادهٔ یرحمئیل معص و یامین
و عیقر بودند (۲۸) و پسرانِ اونام شمّی و یاداع و پسرانِ شمّی ناداب و ابیشور
بودند (۲۹) و نامِ زنِ ابیشور ابیهیل که بجهةِ او احبان و مولیدرا زائید (۳۰) و
پسرانِ ناداب سلد و اپیم بود و سلد بی اولاد مرد (۳۱) و از پسرانِ اپیم یشعی
و از پسرانِ یشعی شیشان و از پسرانِ شیشان احلی بودند (۳۲) و پسرانِ یاداع
برادرِ شمّی یثر و یوناثان بودند و یثر بی اولاد مرد (۳۳) و پسرانِ یوناثان پلث
و زازا اینها پسرانِ یرحمئیل بودند * (۳۴) و شیشان‌را اولادِ ذکور نبود لکن
دختران بود و شیشان یک بندهٔ مصری داشت که نامش یرحاع بود (۳۵) و
شیشان دخترِ خودرا به یرحاع غلامش بزنی داد و او از برایش عتّی‌را زائید
عتّی ناثان‌را تولید نمود و ناثان زابادرا تولید نمود (۳۷) و زاباد افلال‌را

تولید نمود و اِفلال عوبیدرا تولید نمود (۳۸) و عوبید ییهؤرا تولید نمود و ییهؤ عزریاهرا تولید نمود (۳۹) و عزریاه حِلِص‌را تولید نمود و حِلِص اِلعاساهرا تولید نمود (۴۰) و اِلعاساه سِسمیرا تولید نمود و سِسمی شَلومرا تولید نمود (۴۱) و شَلوم یقَمیاهرا تولید نمود و یقَمیاه اِلیشاماعرا تولید نمود * (۴۲) و پسرانِ کالیبِ برادرِ یرحمئیل اوّل زاده‌اش میشاع که پدرِ زیف بود و پسرانِ ماریشاه پدرِ حبرون بودند (۴۳) و پسرانِ حبرون قورح و تپوح و رقِم و شمع (۴۴) و شمع رحم پدرِ یرقعام‌را تولید نمود ورقِم شمّی‌را تولید نمود (۴۵) و پسرِ شمّی ماعون بود و ماعون پدرِ بیتِ صور بود (۴۶) و عیفاه متعهٔ کالیب حاران و موصا و گازیزرا زائید و حاران گازیزرا تولید نمود (۴۷) و پسرانِ یهدی رگم و یوثام و گیشان و پلط و عیفاه و شعف (۴۸) و معکاه متعهٔ کالیب شبر و ترحناهرا زائید (۴۹) و نیز شعف پدرِ مدمناه و شوای پدرِ مکبیناه و پدرِ گبعارا زائید و دختر کالیب عکسا بود * (۵۰) اینانند پسرانِ کالیبِ ابن حورِ اوّل زادهٔ افراتاه و شوبالِ پدرِ قریتِ یعاریم (۵۱) و سلمای پدرِ بیتِ لحم و حاریفِ پدرِ بیتِ گدر (۵۲) و اینانند پسرانِ شوبالِ پدرِ قریتِ یعاریم هاروآه و حصی و منوحوث (۵۳) و خاندانهای قریتِ یعاریم اینانند یثریان و پوثیان و شوماثیان و مشراعیان که از آنها صارعاثیان و اشتائولیان بیرون آمدند (۵۴) پسرانِ سلما بیتِ لحم و نطوفاثیان و عطروث و بیتِ یوآب و حصی و منحتیان و صرعیان بودند (۵۵) و خاندانهای نویسنده‌گان که در یعبیص سکونت داشتند ترعاثیان و شمعاثیان و سوکاثیان بودند ایشان قینیان بودند که از حمّتِ پدرِ خاندانِ رکاب آمدند *

(فصلِ سیوم مشتمل بر بیست و چهار آیه)

(۱) و اولادِ داوُد که از برای او در حبرون زائیده شدند اینها اند اوّل زاده‌اش امنون از اخینوعم یزرعیلیّه دویم دانیئیل از ابیگیلِ کرملیّه (۲) سیوم ابشالوم پسرِ معکاه دخترِ تلمیٔ پادشاه گشور چهارم ادونیاه پسرِ حگّیث (۳) پنجم

شِفَطْیاه از اَبِیطال ششم یِتْرِعام از زنش عِگْلاه (۴) این شش از برایش در حِبرون زائیده شدند که در آنجا هفت سال و شش ماه سلطنت نمود بعد از آن در اُورشَلیم سی و سه سال سلطنت نمود (۵) و در اُورشَلیم بجهة او زائیده شده اینها اند شِمْعا و شُوباب و ناثان و سُلَیمان این چهار از بَتْشُوع دختر عَمّیئیل (۶) و یِبْحار و اَلِیشاماع و اَلِیفَلِط (۷) و نُوگَه و نِفِگ و یافِیع (۸) و اَلِیشاماع و اَلِیاداع و اَلِیفَلِط [جمله‌اش] نه پسر است (۹) همهٔ آنها اولاد داود سوای اولاد متعه‌ها و خواهر آنها که تامار بود * (۱۰) و پسر سُلَیمان رِحَبْعام و اَبِیاه پسرش و آسا پسرش و یِهُوشافاط پسرش (۱۱) و یُورام پسرش اَحَزْیاه پسرش و یُوآش پسرش (۱۲) اَمَصیاه پسرش عَزَرْیاه پسرش و یُوثام پسرش (۱۳) و آحاز پسرش و حِزْقِیاه پسرش و مَنَسَّه پسرش (۱۴) آمُون پسرش و یُوشیاه پسرش * (۱۵) و پسرانِ یُوشیاه اوّل زاده‌اش یُوحانان و دویم یِهُویاقِیم سیوم صِدْقِیاه چهارم شَلُوم * (۱۶) و پسرانِ یِهُویاقِیم یِکُنْیاه پسرش و صِدْقِیاه پسرش بودند * (۱۷) و پسرانِ یِکُنْیاه اَسِّر و شِئَلْتِیئِیل پسرش (۱۸) و نیز مَلْکِیرام و فِدایاه و شِنْاصَّر و یِقَمْیاه و هُوشاماع و نِدَبْیاه * (۱۹) و اولاد فِدایاه زِرُبّابِل و شِمْعی و پسرانِ زِرُبّابِل مِشُلّام و حَنَنْیاه و خواهر ایشان شِلُومِیت (۲۰) و حَشُوباه و اُوهِل و بِرِکْیاه و حَسَدْیاه و یُوشَب حِسِد [که همه‌اش] پنج نفر است * (۲۱) و پسرانِ حَنَنْیاه فِلَطْیاه و یِشَعْیاه و پسرانِ رِفایاه و پسرانِ اَرْنان و پسرانِ عُوبَدْیاه و پسرانِ شِکَنْیاه * (۲۲) و پسرانِ شِکَنْیاه شِمَعْیاه و پسرانِ شِمَعْیاه حَطُّوش و یِگْآل و باریح و نِعَرْیاه و شافاط [که جمله‌اش] شش نفر است * (۲۳) و پسرانِ نِعَرْیاه اَلْیُوعِینای و حِزْقِیاه و عَزْرِیقام [همه‌اش] سه نفر است * (۲۴) و پسرانِ اَلْیُوعِینای هُودایاه و اَلْیاشِیب و فِلایاه و عَقُّوب و یُوحانان و دِلایاه و عَنانی [تمام] هفت نفر اند *

(فصلِ چهارم مشتمل بر چهل و سه آیه)

۱ یِهُوداه پِرِص و حِصْرُون و کَرْمی و حُور و شُوبال (۲) و رِایاه پسر

شوبال یَحَت‌را تولید نمود و یَحَت اَحومي و لَهَدرا تولید نمود خاندانهاي صَرعاثیان اینها هستند (۳) و اینان از پدرِ عیطام آمدند یزرعیل و یشما و یدبش و نامِ خواهرِ ایشان هَصّلّلپونِي (۴) و پنوئیل پدرِ گدور و عیزر پدرِ حوشاه و پسرانِ حورِ اوّل زادهٔ افراتاه و پدرِ بیت لِحم اینانند * (۵) و اَشحور پدرِ تقوع دو زن داشت حِلاه و نعراه (۶) و نعراه اَحزام و حیفر و تیمِني و هااَحشتاري‌را از برایش زآئید پسرانِ نعراه اینانند (۷) و پسرانِ حلاه صرت و یصوحر و اِثنان بودند (۸) و قوص عانوب و صوبیباه و خاندان‌هاي اَحرحیلِ پسرِ هاروم‌را تولید نمود * (۹) و یعبیص از برادرانش عزیزتر بود و مادرش نامِ اورا یعبیص نهاد و گفت سبب اینکه اورا باندوهناکی زائیدم (۱۰) و یعبیص خداي اسرائیل‌را استدعا کرد و گفت کاشکي مرا برکت میدادي و حدودِ مرا زیاد میگردانیدي و دستِ تو همراهِ من بودي و مرا از بلا نگاه میداشتي که بي غم باشم و خدا آنچه‌را که خواست باو عطا فرمود * (۱۱) و کلوبِ برادرِ شوحاه محیررا تولید نمود که او پدرِ اشتون بود (۱۲) و اشتون بیت رافا و پاسیح و تحناه پدرِ عیر نحش‌را تولید نمود اینان مردمانِ ریکاه اند (۱۳) و پسرانِ قنز عثنیئیل و سرایاه بود و پسرِ عثنیئیل حَتَت (۱۴) و معونوثي عفراه‌را تولید نمود و سرایاه یوآب پدرِ ساکنانِ درهٔ حراسیم‌را تولید نمود که صنعت‌کاران بودند (۱۵) و پسرانِ کالیب ابنِ یفنه عیرو و ایلاه و نعم و پسرِ ایلاه قنز بود (۱۶) و پسرانِ یهللئیل زیف و زیفاه و تیریا و اسرئیل (۱۷) و پسرانِ عزرا یثر و مرد و عیفر و یالون و [زوجهٔ مرد] مریام و شمي و یشبح پدرِ اشتموع‌را زآئید (۱۸) و زنش یهودیه یرد پدرِ گدور و حبر پدرِ سوکو و یقوثیئیل پدرِ زانوح‌را زائید و پسرانِ بثیاه دختر فرعون که مرد اورا بزني گرفت اینانند (۱۹) و پسرانِ زنش هودیاه خواهرِ نحم پدرِ قعیلاه گرمي و اشتموع معکاثي (۲۰) و پسرانِ شیمون امنون و رناه و بن‌حانان و تیلون و پسرانِ یشعي زوحیت و بن زوحیت * (۲۱) پسرانِ شیلاه ابنِ یهوداه عیر پدرِ لیکاه و لعداه پدرِ ماریشاه و خاندانهاي بیت اشبیع

كه صنعت‌كارانِ كتان بودند (۲۲) و يوقيم و مردمانِ كوزِيبا و يواش و ساراف كه فرمان فرماي مواب بودند و ساكنانِ لحم و اين چيزهاي قديم اند (۲۳) ايشان و ساكنانِ نطاعيم و گديراه كوزه‌گران درخدمت پادشاه بودند و در آنجا مسكن داشتند * (۲۴) پسرانِ شمعون نموئيل و يامين و ياريب و زرح و شاؤل (۲۵) شلوم پسرش و مبسام پسرش و مشماع پسرش بودند (۲۶) و پسرانِ مشماع حموئيل پسرش و زكور پسرش و شمعي پسرش بودند (۲۷) و شمعي‌را شانزده پسر و شش دختر بود و لكن برادرانش‌را پسرانِ بسيار نبود و تمامي خاندان‌هاي ايشان مثلِ پسرانِ يهوداه نيفزودند (۲۸) و ايشان در بئيرِ شبع و مولاداه و حصرِ شوعال ساكن بودند (۲۹) و هم در بلهاه و عصم و تولاد (۳۰) و در بثوئيل و حرماه و صقلاگ (۳۱) و در بيتِ مركابوث و حصرِ سوسيم و بيتِ برئي و شعريم اينها تا زمانِ سلطنت نمودنِ داود شهرهاي ايشان بودند (۳۲) و قصبه‌هاي ايشان عيطام و عين و رمون و توكن و عاشان پنج شهر بودند (۳۳) و همهٔ قصبه‌هايشان كه در اطرافِ آن شهرها بودند الي بعل پس مكانهاي ايشان و نسب‌هاي ايشان اينست (۳۴) و مشوباب و يمليك و يوشاه پسرِ امصياه (۳۵) و يوئيل و ييهوي پسرِ يوشبياه پسرِ سراياه پسرِ عسيئيل (۳۶) و اليوعيني و يعقوباه و يشوحاياه و عساياه و عديئيل و يسيميئيل و بناياه (۳۷) و زيزاي پسرِ شفعي پسرِ الون پسرِ يداياه پسرِ شمري پسرِ شمعياه (۳۸) اينان كه اسمشان مذكور شد در قبيله‌هاي خود سرور بودند و خاندانِ پدرانِ ايشان بسيار زياد شد * (۳۹) و تا مدخلِ گدور حتّي طرفِ شرقي درّه به جستجوي مرتعِ گوسفندانشان رفتند (۴۰) و مرتعِ سمين و خوب و زمينِ وسيع اليد با راحت و آرام يافتند و حال اينكه اولادِ حام سابق بر اين در آنجا ساكن بودند (۴۱) و آنكساني كه به اسمها مذكورند در ايّامِ حزقياهِ پادشاهِ يهوداه آمدند وچادرها و مسكنها كه در آنجا يافت شدند زدند وخراب كردند والي امروز درجاي ايشان ساكن گرديدند بعلّت اينكه مرتع از براي گوسفندانِ

ایشان در آنجا میبود (۴۲) و از میانِ ایشان یعنی پسرانِ شِمعون پانصد نفر بکوهِ سِیعیر رفتند و پِلَطیاه و نعَریاه و رِفایاه و عُزیئیل پسرانِ یِشعی رؤسای ایشان بودند (۴۳) و بقیهٔ فارغ شده‌گانِ عَمالیق‌را زدند و در آنجا الی این زمان ساکنند *

(فصلِ پنجم مشتمل بر بیست و شش آیه)

(۱) و پسرانِ رؤبین اوّل زادهٔ اِسرائیل ایناانند وحال اینکه او بود اوّل زاده امّا نظر به آلوده نمودنِ بسترِ پدرَش‌را حقِ اوّل زاده‌گیء او به پسرانِ یوسف ابنِ اِسرائیل داده شد و نسب‌نامه بر وفقِ اوّل زاده‌گی شمردنی نیست (۲) زیرا که یهوداه از برادرانَش غالب آمد که پیشوا هم از [نسلِ] او برآمد و لکن حقِ اوّل زاده‌گی بجهةِ یوسف شد (۳) پس پسرانِ رؤبین اوّل زادهٔ اِسرائیل حَنوك و پَلّوء و حِصرون و کَرمی بودند (۴) پسرانِ یوئیل شِمعیاه پسرَش و گوگ پسرَش و شِمعی پسرَش (۵) ومیکاه پسرَش و رآیاه پسرَش و بَعَل پسرَش (۶) بئیراه پسرَش که تِلگَت پِلنِصر پادشاه آشور اورا اسیر برد و حال اینکه رئیسِ بنی رؤبین بود * (۷) و برادرانَش یعیئیل و زکریاه وقت ثبت نمودنِ نسب نامهٔ ایشان مطابقِ خاندانهای ایشان از رؤسا بودند (۸) و بلَع پسرِ عازاز پسرِ شِمَع پسرِ یوئیل بود که او در زمینِ عروعیر تا نبو و بَعَل معون ساکن میشد (۹) و بطرفِ شرقی تا مدخلِ بیابان که بکنارِ نهرِ فرات باشد ساکن میشدند زیرا که در زمینِ گِلعاد گلّه‌های ایشان زیاد میشدند (۱۰) و در زمانِ شاوُل ایشان با هَگَریان دعوا کردند که آنها بدستِ ایشان افتادند و در چادرهای ایشان در تمامیء مرزوبومی که بطرفِ گِلعاد باشد ساکن شدند *

(۱۱) و پسرانِ گاد در برابرِ ایشان در زمینِ باشان الی سَلکاه ساکن شدند (۱۲) یوئیل رئیس و شافام دویمی و یَعنی و شافاط در باشان بودند (۱۳) و برادرانِ ایشان از خاندان اجدادِ ایشان میکائیل و مِشُلّام و شِبَع و یوری و یَعکان و زیع و عیبر [همگی] هفت نفر بودند (۱۴) پسرانِ اَبیحَیِل ابنِ حوریء ابنِ

یاروح ابنِ کلعاد ابنِ میکائیل ابنِ یشیشی ابنِ یحدوی ابنِ بوز بودند (۱۵) اَحیء پسرِ اَبدیئیل پسرِ گونی رئیسِ خاندانِ پدرانِ ایشان بود (۱۶) و در گِلعاد و در باشان و قصبه‌هایش و در تمامیء مرتعهای شارون که در نواحیء ایشان بود ساکن شدند (۱۷) تمامیء ایشان در زمانِ یوثامِ پادشاهِ یهوداه و روزهای یاربعامِ پادشاهِ اسرائیل در نسب‌نامه نگارش یافتند * (۱۸) پسرانِ روبن و گادیان و نیم سبطِ منسّه که مردمانِ جنگ‌آور بردارندهء سپر و شمشیر و کشنده‌گانِ کمان و آموخته شدهء جنگ چهل و چهار هزار و هفت صد و شصت نفر بودند که بجنگ بیرون رفتند (۱۹) و با هگریان جنگ نمودند و با یطور و نافیش و نوداب جنگ کردند (۲۰) و بر خلافِ آنها کومک یافتند که هگریان و همگیء آنهائی که با ایشان بودند بدستِ ایشان تسلیم شدند سبب اینکه در حینِ جنگ بخدا استدعا نمودند و او ایشان‌را اجابت فرمود زیرا که بر او متوکّل شدند (۲۱) و رمه‌های ایشان‌را غارت کردند از جملهء شتران پنجاه هزار و گوسفندان دویست و پنجاه هزار و حماران دو هزار و نفوسِ انسانی صد هزار (۲۲) زانروکه بسیاری از مجروح شده‌گان افتادند بجهة آنکه این دعوا از جانبِ خدا بود و الی انتقال در مکان‌های ایشان ساکن شدند * (۲۳) و پسرانِ نیم سبطِ منسّه در زمین ساکن شدند و از باشان تا بعلِ حرمون و تا سنیر الی کوهِ حرمون افزودند (۲۴) و رؤسای خاندانِ پدرانِ ایشان اینانند یعنی عیفر و یشعی و الیئیل و عزریئیل و یرمیاه و هودویاه و یحدیئیل که مردمانِ شجاع و نامدار و سردارِ خاندانِ پدرانِ ایشان بودند * (۲۵) امّا از خدای پدرانِ ایشان تجاوز نموده زنا کنان در پیء خدایانِ امّتِ زمین که خدا آنهارا در حضورِ ایشان هلاک کرد رفتند (۲۶) و خدای اسرائیل روحِ پولِ پادشاهِ اشور و روحِ تلگث پلنصرِ پادشاهِ اشوررا برانگیزانید که او بنی روبن‌را و بنی گادرا و نیم سبطِ منسّه‌را اسیر نموده ایشان‌را به حلح و حابور و هارا و نهرِ گوزان برداشت تا امروز *

(فصلِ ششم مشتمل بر هشتاد و یک آیه)

(۱) پسرانِ لیوي گرشون و قهات و مراري (۲) و پسرانِ قهات عمرام و یصهار و حبرون و عزي‌ئیل (۳) و فرزندانِ عمرام هارون و موسي و مریام و پسران هارون ناداب و ابیهؤ و العازار و ایثامر (۴) العازار فینحاس‌را تولید نمود و فینحاس ابیشوع‌را تولید نمود (۵) و ابیشوع بقي‌را تولید نمود و بقي عزي‌را تولید نمود (۶) و عزي زرحیاه‌را تولید نمود و زرحیاه مرایوث‌را تولید نمود (۷) و مرایوث امریاه‌را تولید نمود و امریاه احیطوب‌را تولید نمود (۸) و احیطوب صادوق‌را تولید نمود و صادوق احیمعص‌را تولید نمود (۹) و احیمعص عزریاه‌را تولید نمود و عزریاه یوحانان‌را تولید نمود (۱۰) و یوحانان عزریاه‌را تولید نمود او در خانهٔ که سلیمان در اورشلیم بنا کرد کاهن بود (۱۱) و عزریاه امریاه‌را تولید نمود و امریاه احیطوب‌را تولید نمود (۱۲) و احیطوب صادوق‌را تولید نمود و صادوق شلوم‌را تولید نمود (۱۳) و شلوم حلقیاه‌را تولید نمود و حلقیاه عزریاه‌را تولید نمود (۱۴) و عزریاه سرایاه‌را تولید نمود و سرایاه یهوصاداق‌را تولید نمود (۱۵) و یهوصاداق به اسیري رفت در هنگامي که خداوند یهوداه و اورشلیم‌را بدستِ نبوکدنصر اسیر ساخت * (۱۶) پسرانِ لیوي گرشوم و قهات و مراري (۱۷) و نام‌هاي پسرانِ گرشوم اینانند لبني و شمعي (۱۸) و پسرانِ قهات عمرام و یصهار و حبرون و عزي‌ئیل (۱۹) و پسرانِ مراري محلي و مشیي و خاندانهاي لویان موافقِ اجداد ایشان اینانند (۲۰) بجهةِ گرشوم پسرش لبني که پسرِ او یحت که پسرِ او زماه (۲۱) که پسرِ او یواخ که پسرِ او عدو که پسرِ او زرح که پسرِ او یاثري بود (۲۲) و پسرانِ قهات پسرش عمیناداب که پسرِ او قورح که پسرِ او اسیر (۲۳) که پسرِ او القاناه که پسرِ او ابیاساف که پسرِ او اسیر (۲۴) که پسرِ او تحت که پسرِ او اوري‌ئیل که پسرِ او عزیاه که پسرِ او شاول بود (۲۵) و پسرانِ القاناه عماسي و احیموث (۲۶) پسرانِ القاناه که پسرش صوفي که پسرِ او نحت (۲۷) که پسرِ او الیاب که پسرِ او یروحام که پسرِ او القاناه بود (۲۸) و پسرانِ

شموئیل اوّل زاده‌اش وشنی و ابیاه (۲۹) پسران مراری محلی که پسرش لبنی که پسر او شمعی که پسر او عزّاه (۳۰) که پسر او شمعا که پسر او حگّیاه که پسر او عسایاه بود * (۳۱) و اینها آن کسانند که داود ایشانرا بجهة سرآئیدن زبور در خانهٔ خداوند تعیین نمود بعد از آرام گرفتن صندوق (۳۲) و ایشان بسرآئیدن زبور در حضور مسکن چادر جماعت تا بنا نهادن سلیمان خانهٔ خداوندرا در اورشلیم خدمت میکردند و بروفق قانون‌های خویش درخدمت مأموریّت میایستادند * (۳۳) آنهائی که باتّفاق فرزندان خودشان در خدمت ایستادند ایناند از پسران قهات هیمان مغنّیٔ پسر یوئیل پسر شموئیل (۳۴) پسر القاناه پسر یروحام پسر الیئیل پسر توح (۳۵) پسر صوف پسر القاناه پسر محت پسر عماسیٔ (۳۶) پسر القاناه پسر یوئیل پسر عزریاه پسر صفنیاه (۳۷) پسر تحت پسر اسیر پسر ابیاساف پسر قورح (۳۸) پسر یصهار پسر قهات پسر لیویٔ پسر اسرائیل بود (۳۹) و برادرش آساف بدست راستش میایستاد یعنی آساف پسر برکیاه پسر شمعای (۴۰) پسر میکائیل پسر بعسیاه پسر ملکیاه (۴۱) پسر اثنیٔ پسر زرح پسر عدایاه (۴۲) پسر ایثان پسر زمّاه پسر شمعیٔ (۴۳) پسر یحت پسر گرشوم پسر لیوی (۴۴) و برادران ایشان پسران مراری بردست چپ ایشان می‌ایستادند یعنی ایثان پسر قیشیٔ پسر عبدیٔ پسر ملّوک (۴۵) پسر حشبیاه پسر امصیاه پسر حلقیاه (۴۶) پسر امصیٔ پسر بانیٔ پسر شامر (۴۷) پسر محلیٔ پسر موشیٔ پسر مراریٔ پسر لیوی (۴۸) و برادران ایشان لویان از برای هر خدمتی در مسکن خانهٔ خدا تعیین شده بودند * (۴۹) امّا هارون و پسرانش هدیّه‌هارا بر مذبح قربانی‌های سوختنی و بر مذبح بخور در هر خدمت قدس قدوسین گذاشتند تا آنکه برای بنی اسرائیل موافق هرآنچه موسی بندهٔ خدا مقرّر فرموده بود کفّارت نمایند (۵۰) و پسران هارون ایناند العازار پسرش که پسر او فینحاس که پسر او ابیشوع (۵۱) که پسر او بقّی که پسر او عزّی که پسر او زرحیاه (۵۲) که پسر او مرایوث که پسر او امریاه که

پسرِ او اَحِیطُوب (۵۳) که پسرِ او صادُوق که پسرِ او اَحِیمَعَص بود * (۵۴) و مسکنهاي ایشان موافقِ عمارت‌ها و سنورِ ایشان اینهایند بجههٔ پسرانِ هارُون یعني خاندانهاي قِهات که قرعهٔ ایشان این بود (۵۵) پس حِبرُون در زمینِ یهُوداه با پیرامونش که گرداگردِ شهر باشد بایشان دادند (۵۶) امّا کشت‌زارِ شهر و دهاتش‌را به کالِیبِ ابنِ یِفُنّه دادند (۵۷) و به پسرانِ هارُون از شهرهاي یهُوداه حِبرُون‌را دادند تا اینکه ملجاء باشد و نیز لِبناه با پیرامونش و یَتّیر و اِشتِموع با پیرامونش (۵۸) و حِیلِین با پیرامونش و دِبیر با پیرامونش (۵۹) و عاشان با پیرامونش و بیتِ شمس با پیرامونش (۶۰) و از سبطِ بِنیامِین گِبَع با پیرامونش و عَلِمِت با پیرامونش و عَناثُوث با پیرامونش تمامیِ شهرها با خاندان‌هاي ایشان سیزده شهر بودند (۶۱) و بجههٔ فرزندانِ قِهات که از خاندان‌هاي آن فرقه باقي ماندند ده شهر با قرعه از نیم سبطِ مِنَسّه داده شد (۶۲) و به پسرانِ گِرشُوم بر وفقِ خاندان‌هاي ایشان سیزده شهر از سبطِ یِساکار و از سبطِ آشِیر و از سبطِ نَفتالِي و از سبطِ مِنَسّه در باشان سیزده شهر (۶۳) و بجههٔ بني مِرارِي موافقِ خاندانهایش از سبطِ رُوبِن و از سبطِ گاد و از سبطِ زِبُولُون با قرعه دوازده شهر (۶۴) و بني اِسرائِیل این شهرهارا با پیرامونهایشان به لویان دادند (۶۵) و از سبطِ پسرانِ یهُوداه و از سبطِ پسرانِ شِمعُون و از سبطِ پسرانِ بِنیامِین این شهرهائي که باسم مسموع مي‌باشند با قرعه دادند * (۶۶) و سائرِ قبیله‌هاي بني قِهات شهرها در حدودِ سبطِ اِفرَیِم داشتند (۶۷) و بایشان شهر شِکِم با پیرامونش در کوهِ اِفرَیِم بجههٔ ملجاء دادند و گِزِر با پیرامونش (۶۸) و یِقمِعام با پیرامونش و بیتِ حورون با پیرامونش (۶۹) و اَیّالُون با پیرامونش و گَتِ رِمّون با پیرامونش (۷۰) و از نیم سبطِ مِنَسّه عانیر با پیرامونش و بِلعام با پیرامونش بجههٔ باقي مانده‌گانِ خاندانِ پسرانِ قِهات داده شد* (۷۱) بجههٔ پسرانِ گِرشُوم از خاندانِ نیم سبطِ مِنَسّه گُولان در باشان با پیرامونش و عَشتارُوث با پیرامونش (۷۲) و از سبطِ یِساکار قِدِش با پیرامونش و دَبِرَث با پیرامونش

(۷۳) و رامُوت با پيرامونَش و عانيم با پيرامونَش (۷۴) و از سبطِ آشير ماشال با پيرامونَش و عَبدون با پيرامونَش (۷۵) و حوقوق با پيرامونَش و رِحوب با پيرامونَش (۷۶) و از سبطِ نَفتالِي قِدِش در گالِيل با پيرامونَش و حَمُّون با پيرامونَش و قِرياتَيِم با پيرامونَش را دادند * (۷۷) و بجهةِ باقي ماندهگانِ پسرانِ مِراري از سبطِ زِبولون رِمُّون با پيرامونَش و تابور با پيرامونَش (۷۸) و از آن طرفِ اُردُن در برابرِ يِرِيحو يعني از طرفِ شرقيِ اُردُن از سبطِ رُوبين بِصِر در بيابان با پيرامونَش و يَهصاه با پيرامونَش (۷۹) و قِديموت با پيرامونَش و مِيفَعَث با پيرامونَش (۸۰) و از سبطِ گاد راموت در گِلعاد با پيرامونَش و مَحَنَيِم با پيرامونَش (۸۱) و حِشبون با پيرامونَش و يَعزِير با پيرامونَش را دادند *

(فصلِ هفتم مشتمل بر چهل آيه)

(۱) و پسرانِ يِسّاكار تولاع و پواه و ياشوب و شِمرون چهار نفر (۲) و پسرانِ تولاع عزّي و رِفاياه و يِرِيئيل و يَحمي و يِبسام و شِموئيل كه رؤساي خاندانِ اجدادِ ايشان يعني تولاع و صاحبان شجاعت در قرنهاي ايشان بودند و در روزگارِ داود شمارِ ايشان بيست و دو هزار و شش صد نفر بود (۳) و از پسرانِ عزّي يِزرَحياه و پسرانِ يِزرَحياه مِيكائيل و عوبدياه و يوئيل و يِشيّاه جملتاً پنج رؤسا بودند * (۴) و از ميانِ ايشان موافقِ توليدها و خاندانِ اجدادِ ايشان فوجهاي لشكريانِ جنگي سي و شش هزار نفر بودند زانرو كه زنها و فرزندانِ بسيار داشتند (۵) عددِ برادرانِ ايشان از تماميِ خاندانهاي يِسّاكار از صاحبان شجاعت بحسابِ نسب نامهٔ ايشان هشتاد و هفت هزار بود * (۶) پسرانِ بِنيامين بِلَع و بِكِر و يديعئيل سه نفر (۷) و پسرانِ بِلَع اِصبون و عزّي و عزّيئيل و يِرِيموت و عيري پنج نفر كه رؤساي خاندانِ اجداد و صاحبان شجاعت بودند تعدادِ ايشان بحسابِ نسب نامهٔ ايشان بيست و دو هزار و سي و چهار نفر بود (۸) و پسرانِ بِكِر زِميراه و يوعاش و اِليعِزِر و اِليوعيني و عمري و يِرِيموت و اَبيّاه و عَناثوت و عَلَمِث جملهٔ ايشان فرزندانِ بِكِر بودند (۹) و موافقِ

دفترِ تناسلهایشان عددِ صاحبانِ شجاعت از رؤساي خاندانِ آباي ایشان بیست هزار و دویست نفر بود (۱۰) از پسرانِ یدیعَئیل بِلْهانْ و پسرانِ بِلْهانْ یعوش و بِنْیامین و ایهود و کِنْعَناه و زیتان و ترشیش و اَحِیْشَحر (۱۱) تمامیِ اینها پسرانِ یدیعئیل و رؤساي اجداد و صاحبانِ شجاعت هم بودند [بتعداد] هفده هزار و دویست نفر که به لشکرِ جنگي بیرون آمدند (۱۲) و شپیم و حپیم پسرانِ عیر بودند و حشیم پسرِ اَحیر بود * (۱۳) پسرانِ نفتالي یحصیئیل و گوني و یصر و شلوم پسرانِ بلهاه بودند * (۱۴) پسرانِ منسّه اَسرِیئیل که اورا زوجه‌اَش زائید و متعهٔ اَرَمیّه‌اَش ماکیر پدرِ گلعادرا زائید (۱۵) و ماکیر خواهرِ حپیم و شپیم‌را که نامش معکاه بود بزني گرفت و نام پسرِ دویم [زوجه‌اَش] صلفحد بود و بجهةِ صلفحد دخترانِ چند بود (۱۶) و معکاه زن ماکیر یک پسررا زائید و اورا پرش نام نهاد و اسم برادرَش شرش و پسرانَش اولام و رقم بودند (۱۷) و پسرِ اولام بادان بود اینها پسرانِ گلعاد پسرِ ماکیر پسرِ منسّه بودند (۱۸) و خواهرَش همولکث ایشهود و اَبیعزر و محلاه‌را زائید (۱۹) و پسرانِ شمیداع اَحیان و شکم و لقحي و انیعام بودند * (۲۰) و پسرانِ افریم شوتیلح که پسرِ او برد و پسرِ او تحث که پسرِ او العاداه که پسرِ او تحث (۲۱) که پسرِ او زاباد بود که پسرانِ او شوتیلح و عزر و العد بودند و مردمانِ گث که متولّد شدهٔ زمین ایشان بودند ایشان‌را کشتند هنگامي که بقصدِ گرفتنِ دوابِ ایشان بر ایشان هجوم آوردند (۲۲) و افریم پدرِ ایشان روزهاي بسیاري بجهةِ ایشان اندوهگین بود و برادرانِ او براي تعزیتَش آمدند (۲۳) و بعد از آن بزنَش داخل شد که حامله شده پسري زائید و پدرَش اسمَش‌را بریعاه نهاد زیرا که خاندانَش در مصیبت بود (۲۴) و دخترَش شیراه بود که بیتِ حورونِ تحتاني و فوقاني و اُزّینِ شیراه‌را بنا کرد (۲۵) و پسرانِ او رفح و رشف که پسرِ او تلح که پسرِ او تحن (۲۶) که پسرِ او لعدان که پسرِ او عمیهود که پسرِ او الیشاماع (۲۷) که پسرِ او نون که پسرِ او یوشع بود * (۲۸) و ملکها و مسکنهاي ایشان بیتِ ایل

و قریه‌هایش بودند و بطرفِ شرقي نَعَران و بطرفِ غربي گِزِر و قریه‌هایش و شِکِم و قریه‌هایش تا عَزّاه و قریه‌هایش (۲۹) و در درونِ حدودِ پسرانِ مَنَسّه بَیتِ شِئان و قریه‌هایش و تَعَناك و قریه‌هایش و مِگِدّو و قریه‌هایش و دور و قریه‌هایش در اینها پسرانِ یوسفِ پسرِ اسرائیل ساکن شدند * (۳۰) پسرانِ آشیر ایناانند یِمنَاه و یِشواه و یِشوي و بِریعاه و سِرَح خواهرِ ایشان (۳۱) و پسرانِ بِریعاه حِبِر و مَلکیئیل که پدرِ بِرزاوِث بود (۳۲) و حِبِر یَفلیط و شومِیر و حوثام و خواهرِ ایشان شوعا را تولید نمود (۳۳) و پسرانِ یَفلیط پاسَك و بِمهال و عَشوت اند و پسرانِ یَفلیط همین اند (۳۴) و پسرانِ شامِر اَحي و رُهگاه و یَحبّاه و اَرام (۳۵) و پسرانِ برادرش هیلِم صوفَح و یِمناع و شِیلِش و عامال (۳۶) پسرانِ صوفَح سوح و حَرنِفِر و شوعال و بیري و یِمراه (۳۷) بِصِر و هود و شَمّا و شِلشاه و یِثران و بِئیرا (۳۸) و پسرانِ یِثر یِفُنّه و پِسپاه و اَرا (۳۹) و پسرانِ عُلّا آرَح و حَنّیئیل و رِصیا * (۴۰) جملهٔ ایشان پسرانِ آشیر از رؤساي خاندانِ پدران و از برگزیده‌گان و صاحبانِ شجاعت بلکه رؤساي امیران بودند و عددِ ایشان بر وفقِ دفترِ لشکرِ جنگي بیست و شش هزار مرد بود *

(فصلِ هشتم مشتمل بر چهل آیه)

(۱) و بِنیامین اوّل زاده‌اش بِلَع و دویمي اَشبیل و سیومی اَحرَح (۲) وچهارمي نوحاه و پنجمي رافا را تولید نمود (۳) بجهة بِلَع پسرانِ چند بودند اَدّار و گیرا و اَبیهود (۴) و اَبیشوع و نَعمان و اَحوح (۵) وگیرا و شِفوفان و حورام (۶) و اینها پسرانِ ایهود بودند که رؤساي اجدادِ ساکنانِ گِبَع بودند و ایشان را بمَنَحَت کوچانیدند (۷) و نَعمان و اَحیّاه وگیرا که ایشان را نیز کوچانید بعد عَزّا و اَحیحُد را تولید نمود (۸) و شَحَرَیِم بعد از کوچانیدنِ ایشان را فرزندان در زمینِ موآب تولید نمود و حوشیم و بَعَرا زنهایش بودند (۹) و از حودِش زنش یوباب و صِبیا و میشا و مَلکام (۱۰) و یِعوص و شَکیاه و مِرماه را تولید نمود اینها پسرانِ او و رؤساي اجداد بودند (۱۱) و از حوشیم اَبیطوب و اِلپَعل از برایش تولید

شدند (۱۲) و پسرانِ اَلپَعَل عِیبِر و مِشعام و شِمِر که اُونو و لُود و قریه‌هایش را او بنا گذاشت (۱۳) و بِریعاه و شِمَع که ایشان رؤسای اجدادِ ساکنانِ اَیّالون بودند ایشان نیز ساکنانِ گَت را گریزانیدند (۱۴) و اَحیو و شاشَق و یِریموت (۱۵) و زِبَدیاه و عَراد و عادِر (۱۶) و میکائیل و یِشپاه و یوحا پسرانِ بِریعاه (۱۷) و زِبَدیاه و مِشُلّام و حِزقی و حِبِر (۱۸) و یِشمِری و یِزلیاه و یوباب پسرانِ اَلپَعَل بودند (۱۹) و یاقیم و زِکری و زَبدی (۲۰) و اَلیعینای و صِلتای و اَلیئیل (۲۱) و عَدایاه و بِرایاه و شِمرَت پسرانِ شِمعی بودند (۲۲) و یِشپان و عِیبِر و اَلیئیل (۲۳) و عبدون و زِکری و حانان (۲۴) و حَنَنیاه و عیلام و عَنتوتیاه (۲۵) و یِفدیاه و فَنوئیل بنی شاشَق بودند (۲۶) و شَمشَری و شِحَریاه و عَتَلیاه (۲۷) و یَعرِشیاه و ایلیاه و زِکری پسرانِ یِروحام بودند (۲۸) اینان رؤسای اجداد بلکه در میانِ نسل‌های ایشان رئیس بودند و ایشان در اورشلیم ساکن شدند (۲۹) و پدرِ جِبعون در جِبعون ساکن شد و اسم زنش مَعکاه بود (۳۰) و اوّل زاده‌اش عَبدون بعد از آن صور و قَیش و بَعَل و ناداب (۳۱) و جَدور و اَحیو و زاکِر (۳۲) و مِقلوت شِماه را تولید نمود ایشان نیز همراه برادرانِ خویش در اورشلیم در برابرِ ایشان ساکن شدند (۳۳) و نیر قَیش را تولید نمود و قَیش شاؤل را تولید نمود و شاؤل یهوناتان و مَلکیشوع و اَبیناداب و اِشبَعَل را تولید نمود (۳۴) و پسرِ یهوناتان مَریب بَعَل بود و مَریب بَعَل میکاه را تولید نمود (۳۵) و پسرانِ میکاه فیتون و مَلِک و تاریع و آحاز بودند (۳۶) و آحاز یهوعداه را تولید نمود و یهوعداه عَلِمَت و عَزموت و زِمری را تولید نمود و زِمری موصا را تولید نمود (۳۷) و موصا بِنعاه را تولید نمود که پسرِ او رافاه که پسرِ او اَلعاساه که پسرِ او آصیل بود (۳۸) و آصیل شش پسر داشت و نامهای ایشان اینانند عَزریقام و بوکرو و اِسمعیل و شَعَریاه و عوبَدیاه و حانان جمله اینها پسرانِ آصیل بودند (۳۹) و پسرانِ عیشِق برادرش اوّل زاده‌اش اولام و دویمی یَعوش و سیومی اَلیفَلَط (۴۰) و پسرانِ اولام مردمانِ صاحبِ قوّتِ تیرانداز بودند و فرزندان و فرزندِ

فرزندانِ ایشان بسیار بودند یعني صد و پنجاه نفر جملهٔ ایشان پسرانِ بِنْیامِین بودند *

(فصلِ نهم مشتمل بر چهل و چهار آیه)

(۱) و تماميِ اِسْرائیلیان بر وفقِ نسبنامه‌هاي خود شمرده شدند و اینک در کتابِ ملوکِ بني اِسْرائیل و یهوداه که بخصوصِ عصیانِ خودشان به بابِل انتقال یافته بودند مکتوب اند * (۲) و کساني که اوّلاً در مِلکها و شهرهاي خود ساکن شدند اِسْرائیلیان از کاهنان و لویان با نثینیم بودند (۳) و بعضي از بني یهوداه و بِنْیامِین و از بني اِفْرایِم و مَنَسَّه در اُورشَلیم ساکن گردیدند* (۴) از پسرانِ پِرِص ابنِ یهوداه عوتئ ابنِ عمیهود ابنِ عمرئ ابنِ امرئ ابنِ باني (۵) و از اولادِ شیلون اوّل زاده‌اش عسایاه و پسرانش (۶) و از پسرانِ زِرح یعوئیل و برادرانِ ایشان بقدرِ شش صد و نود نفر* (۷) و از پسرانِ بِنْیامِین سلّوي ابنِ مشلّام ابنِ هودویاه ابنِ هسنواه (۸) و یبنیاه پسرِ یروحام و ایلاه پسرِ عزّئ پسرِ مکري و مشلّام پسرِ شفطیاه پسرِ رعوئیل پسرِ یبنیاه (۹) و برادرانِ ایشان بر وفقِ [دفترِ] نسل‌هاي ایشان نه صد و پنجاه و شش نفر کلّ ایشان رؤساي اجداد بر وفقِ خاندانِ آباي ایشان * (۱۰) و از کاهنان یدعیاه و یهویاریب و یاکین (۱۱) و عزریاه پسرِ حلقیاه پسرِ مشلّام پسرِ صادوق پسرِ مرایوث پسرِ اَحیطوب سردارِ خانهٔ خدا (۱۲) و عدایاه پسرِ یروحام پسرِ پشحورِ پسرِ ملکیاه و معسئ پسرِ عدیئیلِ پسرِ یحزیراه پسرِ مشلّام پسرِ مشلّیمیث پسرِ امّر (۱۳) و برادرانِ ایشان رؤساي خاندانِ اجدادشان هزار و هفت صد و شصت نفر صاحبان قوّت در کارِ بندگئ خانهٔ خدا * (۱۴) و از لویان شمعیاه پسرِ حشوب پسرِ عزریقام پسرِ حشبیاه از پسرانِ مراري (۱۵) و بقبقر و حرش و گالال و متنیاه پسرِ میکائ پسرِ زکرئ پسرِ آساف (۱۶) و عوبدیاه پسرِ شمعیاه پسرِ گالالِ پسرِ یدوثون و برکیاه پسرِ آساي پسرِ الْقاناه که در قریه‌هاي نطوفاتي ساکن شدند (۱۷) و دربانان شلّوم و عقوب و طلمون و اَحیمان و از برادرانِ ایشان

شَلُّوم رئیس بود (۱۸) و ایشان الی‌الآن بدروازهٔ پادشاهی بطرفِ شرقی مسکن داشتند و نیز ایشان دربانانِ دسته‌های پسران لِیْوِی بودند (۱۹) و شَلُّومِ پسرِ قُورِیْءُ پسرِ اَبْیاسافِ پسرِ قُورَح و برادرانَش از خاندانِ اجدادِ ایشان پسرانِ قُورَح ناظرِ کارِ بندهگی و نگاهبانانِ دروازه‌های خیمهٔ جماعت و اجدادِ ایشان بر لشکرِ خداوند سردار و نگاهبانانِ مدخل بودند (۲۰) و فینِحاسِ پسرِ العازار رئیسِ ایشان در ایّامِ قدیم بود که خداوند با او بود (۲۱) و زِکَرْیاهِ پسرِ مِشِلِمْیاهْ دربانِ درهٔ چادرِ جماعت بود (۲۲) تمامیءِ ایشان از برای اینکه دربانانِ دروازه‌ها باشند منتخب گردیدند بتعدادِ دویست و دوازده نفر و در قریه‌های خودشان موافقِ نسبنامه‌هایشان شمرده شدند که داؤد و شِمُوئیلِ نَبِي ایشان‌را در منصب‌های خودشان تعیین نموده بودند (۲۳) و ایشان با پسرانِشان در بالای دروازه‌های خانهٔ خداوند یعنی خانهٔ خیمه موافقِ دسته‌های خود بودند (۲۴) و دربانان برابرِ چهار جانب که مشرق و مغرب و شمال و جنوب باشد بودند (۲۵) و برادرانِ ایشان‌را که در دهات بودند لازم بود که وقت بوقت بعد از هفت روز با ایشان بیآیند (۲۶) زیرا که از لِوِیانْ این چهار رؤسای دربانان در منصبِ خود در بالای حجره‌ها و مخزن‌های خانهٔ خداوند بودند (۲۷) و در گِرْداگِرْدِ خانهٔ خدا بسر میبردند زیرا که نگاهبانِیَش برایشان لازم بود و ایشان هر صباح بکشودنِ دروازه‌ها مأمور بودند (۲۸) و بعضي از ایشان در بالای آلاتِ بندگي بودند زیرا که آنهارا بشمارهٔ بخانه مي آوردند و بشمارهٔ بیرون مي بُردند (۲۹) و بعضي از ایشان مأمور بودند که در بالای ظرفها و بالای تمامیءِ اسبابِ قُدْس و آردِ رقیق و شراب و روغن و کُندر و ادویه‌جات بودند (۳۰) و بعضي از پسرانِ کاهنان مشغولِ ساختنِ روغنِ عطریِ از ادویه‌جات بودند (۳۱) و مَتِّتْیاهْ که از جملهٔ لِوِیانْ و اوّل زادهٔ شَلُّومِ قُرْحِي بود منصبَش سرکاریءِ پزندهگانِ طعامهای در تابه‌ها بود (۳۲) و بعضي از پسرانِ قِهاتْ که برادرانِ ایشان بودند سرکارِ نان‌های تَقَدُّمه بودند تا آنکه هر روزِ سبت مهیا

سازند (۳۳) و مغنّیان از رؤسای اجداد لاویان که به حجره‌ها ساکن شده فارغ بودند اینانند زیرا که روز و شب مشغول آن کار بودند (۳۴) رؤسای اجداد لاویان که موافق نسبهای ایشان رئیس بوده در اورشلیم ساکن شدند اینانند * (۳۵) و یعیئیل پدر گبعون در گبعون ساکن شد و اسم زنش معکاه بود (۳۶) و اوّل زاده‌اش عبدون بود بعد صور و قیش و بعل و نیر و ناداب (۳۷) و گدور و اخیو و زکریاه و مقلوث (۳۸) و مقلوث شمعامرا تولید نمود و ایشان نیز با برادرانشان در برابر ایشان در اورشلیم ساکن شدند (۳۹) و نیر قیش‌را تولید نمود و قیش شاؤل‌را تولید نمود و شاؤل یهوناثان و ملکیشوع و ابیناداب و اشبعل‌را تولید نمود (۴۰) و پسر یهوناثان مریب بعل بود و مریب بعل میکاه‌را تولید نمود (۴۱) و پسران میکاه پیثون و ملک و تحریع بودند (۴۲) و آحاز یعراه‌را تولید نمود و یعراه علمث و عزماوث و زمری‌را تولید نمود و زمری موصارا تولید نمود (۴۳) و موصا بنعارا تولید نمود که پسر او رفایاه که پسر او العاساه که پسر او آصیل بود (۴۴) آصیل‌را شش پسر بود که نامهایشان اینانند عزریقام و بوکرو و اسمعیل و شعریاه و عوبدیاه و حانان پسران آصیل همین اند *

(فصل دهم مشتمل بر چهارده آیه)

(۱) و فلسطیان با بنی اسرائیل جنگ کردند و مردمان اسرائیل از روی فلسطیان فرار کردند و در کوه گلبوع مقتول افتادند (۲) و فلسطیان در عقب شاؤل و فرزندانش تعاقب کردند و فلسطیان پسران شاؤل یوناثان و ابیناداب و ملکیشوع را کشتند (۳) و جنگ بر شاؤل سنگین شد و تیراندازان اورا دریافتند و او از ایشان مجروح شد (۴) آنگاه شاؤل به سلاحدار خود گفت که شمشیر خودرا بکش و مرا بآن سوراخ کن مبادا که این نامختونان بر من هجوم آورند و استهزایم نمایند امّا سلاحدارش نخواست زیرا که بسیار میترسید پس شاؤل شمشیررا گرفت و برویش افتاد (۵) و سلاحدارش چون شاؤل‌را مرده دید او نیز بر روی شمشیر افتاد و مرد (۶) و شاؤل مرد با سه پسرش بلکه

تمامیء عیالش به همراهش مردند (۷) و تمامیء مردمان اسرائیل که در درّه
بودند دیدند که [سپاهیان] گریختند و اینکه شاؤل و پسرانش مرده بودند
ایشان نیز شهرهای خویشتن را ترک کرده گریختند و فلسطیان آمدند و در
آنها قرار گرفتند * (۸) و روز دیگر چنین واقع شد که فلسطیان بجهة برهنه
کردن کشتهگان آمدند و شاؤل و پسرانش را یافتند در کوه گلبوع افتاده
(۹) پس اورا برهنه کردند و سرش و سلاحش را برگرفتند و بزمین فلسطیان
باطراف فرستادند تا آنکه بتها و قوم خودشان را مژده بدهند (۱۰) و سلاحش را
در خانهء خدای خودشان گذاشتند و سرش را در خانهء داگون محکم ساختند *
(۱۱) و تمامیء اهل یابیش گلعاد هر آنچه فلسطیان بشاؤل کرده بودند شنیدند
(۱۲) و جملهء صاحبان شجاعت برخاستند و جسد شاؤل و اجساد پسرانش را
برداشته آنهارا به یابیش بردند و استخوانهای ایشان را در زیر درخت بلوط
که در آنجا بود دفن کردند و مدت هفت روز روزه گرفتند (۱۳) و شاؤل
بسبب عصیانی که ورزیده بود بخداوند مرد بعلت نگاهنداشتن فرمان خداوند
و نیز بخصوص سؤآل کردن و تفحص نمودن از صاحبهء جن (۱۴) و چونکه
خداوندرا جستجو نکرد اورا کشت و مملکتش را بداود پسر یشی تحویل نمود *

(فصل یازدهم مشتمل بر چهل و هفت آیه)

(۱) و جملهء اسرائیلیان در پیش داود در حبرون جمع آمدند و گفتند اینک
ما استخوان و گوشت تو ایم (۲) و پیش از این هنگامی که شاؤل پادشاه
میبود تو بیرون آورنده و اندرون برندهء اسرائیلیان بودی و خداوند خدای
تو ترا گفت بنی اسرائیل قومم را رعایت خواهی نمود بلکه بر قومم بنی
اسرائیل پیشوا خواهی بود (۳) و تمامیء مشائخ اسرائیلیان نزد پادشاه در
حبرون آمدند و داود عهدی در حضور خداوند با ایشان در حبرون بست
و ایشان داودرا بجهة پادشاهیء بنی اسرائیل مسح نمودند بر وفق کلام
خداوند بتوسط شموئیل (۴) و داود و تمامیء اسرائیل باورشلیم که یبوس

باشد رفتند در حالتي كه يِبُوسِيانْ ساكنانِ آن زمين بودند (۵) و يِبُوسِيانْ بداؤد گفتند كه باينجا داخل نخواهي شد امّا داؤد قلعهٔ صِيونْ را گرفت كه شهرِ داؤد آنست (۶) و داؤد گفت هر كسي كه اوّلاً يِبُوسِيانْ را مغلوب سازد رئيس و امير خواهد شد پس يوآبِ پسرِ صِرُوياهْ نخستين او بود كه بالا رفت و رئيس شد (۷) و داؤد بر آن قلعه ساكن شد بنابراين اورا به شهرِ داؤد مسمّا نمودند (۸) و شهررا گِرداگِرْد بنا كرد از مِلّوْ و يوآبْ ما بقيءِ شهررا تعمير نمود (۹) و داؤد مرتبه بمرتبه بزرگ شد زيرا كه خداوندِ لشكرها با او بود * (۱۰) و رؤساي شجاعاني كه به اتّفاقِ تماميءِ اِسْرائيلِيانْ تقويت كنندهٔ داؤد در مملكتش بودند بخصوص اينكه اورا موافقِ كلامِ خداوند در بارهٔ بني اِسْرائيلْ پادشاه نمايند اينانند (۱۱) و عددِ بهادراني كه با داؤد بودند اينانند ياشَبْعامِ پسرِ حَكْمونيءِ رئيسِ سه پهلوانِ [اوّلين] او نيزهٔ خودرا برابرِ سي صد نفر بلند كرد كه در يك حمله ايشان را كُشت (۱۲) و بعد از او اَلْعازارِ پسرِ دودوي اَحوحِي كه او يكي از جملهٔ سه پهلوانان بود (۱۳) آن كس در پَسِ دَمّيم با داؤد بود و فِلِسْطِيانْ در آن مقام نزدِ حصّهٔ زمين كه پُر از جو بود گرد آمدند و خلق از حضورِ فِلِسْطِيانْ فرار كردند (۱۴) و ايشان درميانِ آن حصّهٔ زمين ايستاده آن را حراست نمودند و فِلِسْطِيانْ را شكست دادند و خداوند خلاصِ عظيمي [بجهةِ قومش] نمود * (۱۵) و سه نفر از جملهٔ سي رئيس بكوه نزدِ داؤد در مغارهٔ عَدُلّامْ فرود آمدند و لشكرِ فِلِسْطِيانْ در درّهٔ رِفائيمْ چادر زدند (۱۶) و داؤد در آن زمان در قلعه بود و مستحفظانِ فِلِسْطِيانْ در آن هنگام در بَيْتِ لِحِمْ بودند (۱۷) و داؤد آرزو كرد و گفت اي كاشكي كسي آبِ چشمهٔ بَيْتِ لِحِمْ را كه به پهلوي دروازه باشد بمن بنوشاند (۱۸) و آن سه نفر از ميانِ اُردوي فِلِسْطِيانْ رفتند و آب را از چشمهٔ بَيْتِ لِحِمْ كه به پهلوي دروازه بود كشيدند و برداشتند و بجهةِ داؤد آوردند امّا داؤد نخواست كه آن آب را نبوشد و در حضورِ خداوند ريخت (۱۹) و گفت حاشا در حضورِ

خدایم که این کاررا بکنم آیا میشود که خونِ این مردمان‌را بنوشم زیرا که نفوسِ خودرا بمعرضِ خطر انداختند و آن‌را [با خطر] جان خویشتن آوردند بآن سبب نخواست که آن‌را بنوشد آن سه بهادر این چیزهارا بجا آوردند * (۲۰) و اَبشَيِ برادرِ یوآب رئیسِ همین سه نفر بود و او نیزهٔ خودرا برابرِ سی صد نفر که کشته بود بلند کرد و در میانِ آن سه نفر نام‌دار بود (۲۱) در میانِ آن سه نفر از دو تا عزیزتر بود و رئیسِ ایشان بود امّا بمرتبهٔ سه نفرِ اوّلین نمیرسید * (۲۲) بِنایاه پسرِ یهویاداعِ پسرِ صاحبِ قوّت قَبصَئیل که افعالِ بزرگ بجا آورده بود او دو مردِ شیر آسای موآب‌را کشت و نیز فرو رفته شیررا در چاهی بروزِ برفی کشت (۲۳) و او دیگر مردِ مصریرا کشت که بلندیش پنج ارش بود و در دستِ مصری نیزه مثلِ چوبِ نسّاج بود و نزدِ وی بچوب‌دستی فرود آمد و نیزه‌را از دستِ مصری بر گرفت و اورا به نیزهٔ خودش کشت (۲۴) این چیزهارا بِنایاه پسرِ یهویاداع بجا آورد و او در میانِ سه بهادرانِ نامدار بود (۲۵) اینک او در میانِ سی نفر محترم بود امّا بآن سه نفرِ اوّلین نمیرسید و داوُد اورا سردارِ لشکرِ خاصهٔ خود نمود * (۲۶) و دیگر بهادرانِ لشکری اینانند عَساهیلِ برادرِ یوآب و اِلحانانِ پسرِ دودو از بیتِ لِحِم (۲۷) شَموتِ هروری و حیلِصِ پِلونی (۲۸) عیرای پسرِ عقیشِ تقوعی و اَبیعزرِ عَنتوثی (۲۹) سِبکَیِ حوشاثی و عِیلَیِ اَحوحی (۳۰) مَهرَیِ نِطوفاثی و حیلِدِ پسرِ بَعَناه نِطوفاثی (۳۱) ایتَیِ پسرِ ریبَی از گِبعَتِ بنیامینیان و بِنایاهِ پِرعاثونی (۳۲) حوری از نهرهای گَعش و اَبی‌ئیلِ عَرباثی (۳۳) عَزماوِتِ بَحَرومی و اِلیَحبای شَعَلبونی (۳۴) پسرانِ هاشیمِ گِزونی و یوناثانِ پسرِ شاگیِ هَراری (۳۵) اَحیآم پسرِ ساکارِ هَراری و اِلیفال پسرِ اور (۳۶) حیفرِ مکیراثی و اَحیاه پِلونی (۳۷) حِصرویِ کَرمِلی و نَعرَیِ پسرِ ازبی (۳۸) یوئیل برادرِ ناثان و مِبحارِ پسرِ هَگری (۳۹) صِلِقِ عمونی و نَحرَیِ بیروثیِ سلاحدارِ یوآب پسرِ صرویاه (۴۰) عیرای یِثری و گاریبِ یِثری (۴۱) اوریاهِ حِتّی و زاباد پسرِ اَحلَی (۴۲) عَدینای پسرِ

شِیزای رؤبنیء رئیسِ رؤبنیان و بهمراهش سی نفر (۴۳) حانان پسرِ مَعکاه و
یوشافاط مثنی (۴۴) عزیای عشتراتی و شاماع و یعیئیل پسرانِ حوثام عروعیری
(۴۵) یدیعئیل پسرِ شمری و برادرش یوحای تیصی (۴۶) الیئیل محوی و یریبی
و یوشویاه پسرانِ النعم و یثماهِ موآبی (۴۷) الیئیل و عوبید و یعسیئیلِ مصبایاهی*

(فصلِ دوازدهم مشتمل بر چهل آیه)

(۱) و اینان کسانی اند که پیشِ داود در صقلگ هنگامی که او بخصوصِ شاؤلِ
پسرِ قیش متواری ماند آمدند و ایشان از جملهٔ صاحبان قوّت و در وقتِ
جنگ معاونِ او بودند (۲) ایشان مسلّحانِ کمان و هم بدستِ راست و هم
بدستِ چپ سنگ‌هارا از فلاخن و تیرهارا از کمان می انداختند و از
برادرانِ شاؤل بنیامینیان بودند (۳) رئیسِ ایشان اَحیعزر و بعد یوآش پسرانِ
شماعاه گبعاتی و یزیئیل و پلط پسرانِ عزماوت و براکاه و ییهوی عنتوثی
(۴) و یسمعیاه گبعونیء بهادر در میانِ سی‌تائی‌ها بلکه رئیسِ ایشان و یرمیاه
و یحزیئیل و یوحانان و یوزاباد گدیراتی (۵) العوزی و یریموث و بعلیاه و شمریاه
و شفطیاه حروفی (۶) القاناه و یشیاه و عزرئیل و یوعزر و یاشبعام قرحیانی
(۷) و یوعیلاه و زبدیاه پسرانِ یروحام از گدور * (۸) و از پسرانِ گاد چندی که
صاحبانِ قوّت و مردمانِ لشکریء جنگی و مسلّحِ بسپر و رمح که روی ایشان
مثلِ روی شیر و تند رفتنِ ایشان مثلِ آهوها بر سر کوهها بود خویشتن را جدا
کرده به داود بقلعه در بیابان ملحق شدند (۹) یعنی عیزر اوّلی و عوبدیاه
دویمی و الیاب سیومی (۱۰) و مشمناه چهارمی و یرمیاه پنجمی (۱۱) عتی
ششمی و الیئیل هفتمی (۱۲) یوحانان هشتمی و الزاباد نهمی (۱۳) یرمیاه
دهمی و مکبنی یازدهمی (۱۴) اینها از پسرانِ گاد و رئیسِ لشکری بودند
یکی از کوچکان برای صد نفر و از بزرگان یکی از برای هزار نفر بودند (۱۵) اینان
کسانی اند که در ماهِ نخستین از اردن عبور نمودند هنگامی که آن بر تمامیء
ساحل‌هایش لب‌ریز میشد و همگیء ساکنانِ درّه‌هارا هم بسوی مشرق و هم

بسوي مغرب دوانيدند * (۱۶) و بعضي از پسرانِ بِنْيامِين و يهوداه در قلعه به نزدِ داوُد آمدند (۱۷) و داوُد بجهتِ ملاقات كردنِ ايشان بيرون رفت و متكلّم شده بايشان گفت اگر بسلامت نزدِ من بجهتِ كومك آمده ايد دلِ من بشما ملصق خواهد بود و اگر جهتِ تسليم نمودن بدشمنانم هنگامي كه شرارتي در دستِ من نيست آمده ايد پس خداي اجدادِ ما ملاحظه فرموده عتاب نمايد (۱۸) آنگاه روح بر عماسيء رئيسِ سي‌تايان نازل شد و گفت اي داوُد از آنِ تو هستيم و اي پسرِ يِشّي همراهِ تو ميباشيم سلام و سلام بر تو و سلام بر نصرت‌كننده‌گانِ تو باد زيرا كه خداي تو نصرت كننده‌ء تست آنگاه داوُد ايشان‌را قبول فرموده ايشان‌را رئيسِ جنگي نمود * (۱۹) و از پسرانِ مَنَسّه بعضي به داوُد ملحق شدند هنگامي كه او بهمراهِ فلسطيان بر خلافِ شاؤل ميرفت امّا كومك ندادند زيرا كه بعد از مشورت نمودن سردارانِ فلسطيان اورا باز فرستاده گفتند كه بآقايش شاؤل با خطرِ سرهاي ما ملحق خواهد شد (۲۰) و هنگامي كه به صقلگ ميرفت بعضي از مَنَسّه باو ملحق شدند عدناح و يوزاباد و يديعئيل و ميكائيل و يوزاباد و اليهوء و صِلّتي رئيسانِ هزاره‌هاي مَنَسّه (۲۱) و ايشان داوُدرا كومك كردند بخلافِ فوجهاي اعدا بعلّتِ اينكه همگيء ايشان صاحبانِ قوّت و سردارهاي لشكر بودند (۲۲) زيرا كه در آن هنگام نزدِ داوُد بجهتِ آنكه اورا كومك بكنند روز بروز مي آمدند تا زماني كه لشكرِ بزرگ گرديدند مثلِ لشكر خداي * (۲۳) و شماره‌هاي رؤساي مسلّح شده‌ء لشكري كه نزدِ داوُد به حِبرون آمدند تا آنكه مملكتِ شاؤل‌را موافقِ فرمانِ خداوند باو تحويل نمايند اينهايند (۲۴) پسرانِ يهوداه بردارنده‌ء سپر و نيزه شش هزار و هشتصد نفر مسلّح شده‌گانِ لشكري بودند (۲۵) از پسرانِ شِمعون صاحبانِ قوّتِ لشكري هفت هزار و يك صد نفر (۲۶) از پسرانِ ليوي چهار هزار و شش صد نفر (۲۷) و يهوياداع سردارِ پسرانِ هارون و همراهش سه هزار و هفت صد نفر (۲۸) و صادوقِ جوانِ صاحبِ قوّت با خاندان اجدادش

بيست و دو سردار (۲۹) و از پسرانِ بِنْيامِينْ خويشاوندانِ شاؤُلْ سه هزار نفر زيرا كه تا اين زمان اكثرِ ايشان بنگاهبانيء خانهء شاؤُلْ مشغول بودند (۳۰) و از پسرانِ اِفْرَيِمْ بيست هزار و هشت صد نفر صاحبانِ قوّت و در ميانِ خاندانِ اجدادِشان نامدار بودند (۳۱) و از نيم سبطِ مِنَسّهْ هجده هزار نفر كه اسماً تعيين شده بودند تا آنكه بروند و داؤدرا به پادشاهي نصب نمايند (۳۲) و از پسرانِ يِسّاكارْ كه مردمانِ دانا [و] درك كنندهگانِ اوقات كه بني اِسْرائيلْرا بآنچه كه ضرور بود آگاه سازند رؤساي ايشان دويست نفر و همگيء برادرانِ ايشان كه فرمان بردارِ ايشان بودند (۳۳) از پسرانِ زِبولونْ بيرون رونده‌گانِ لشكري و مهيّا شده‌گانِ جنگي با تمامي آلاتِ جنگ پنجاه هزار نفر صف كشيده‌گانِ بدونِ دو دلي (۳۴) و از نَفْتالِيْ هزار سردار و همراهِ ايشان با سپر و نيزه سي و هفت هزار نفر (۳۵) و از پسرانِ دانْ آماده شدهء جنگ بيست و هشت هزار و شش صد نفر (۳۶) و از پسرانِ آشيرْ رونده‌گانِ لشكريء آماده شدهء جنگي چهل هزار نفر (۳۷) و از آن طرفِ اُرْدُنْ از پسرانِ رؤبينْ و گادْ و نيم سبطِ مِنَسّهْ با همگيء اسبابِ لشكريان و جنگ جويان صد و بيست هزار نفر (۳۸) تماميء ايشان مردمانِ جنگ جوي صف صف ايستاده‌گانِ بادلِ صاف كه به حِبْرونْ آمدند تا آنكه داؤدرا بر تماميء اِسْرائيليانْ به پادشاهي نصب نمايند بلكه تماميء سردارانِ اِسْرائيلْ در بارهء نصب نمودنِ داؤدْ به پادشاهي يك دل بودند (۳۹) و در آنجا به همراهِ داؤدْ مدّت سه روز به اكل و شرب مشغول بودند زيرا كه برادرانِ ايشان جهةِ ايشان مهيّا كرده بودند [خوردني‌هارا] (۴۰) و نيز كساني كه از يِسّاكارْ و زِبولونْ و نَفْتالِيْ نزديك بايشان بودند بر حماران و شتران و قاطران و گاوان نان و از خوردني‌ها آرد و زنبيلهاي انجير و مويز و شراب و روغن و گاوان و گوسفندان فراواني‌را آوردند بسببِ اينكه شادماني در ميانِ اِسْرائيليانْ زياد شد *

(فصلِ سیزدهم مشتمل بر چهارده آیه)

(۱) و داوُد با سردارانِ هزاره و صده و تمامِ سرکردهگانش مشورت کرد (۲) پس داوُد بتماميء جماعتِ اسرائیل گفت اگر شمارا پسند آید و خداوند خداي ما راضي باشد [قاصدانرا] هر جا بفرستیم به برادرانِ ما که در تماميء زمینهاي اسرائیل باقي مانده اند و همراهِ ایشان به کاهنان و لوِیان که در شهرها و پیرامون ایشان اند تا آنکه نزدِ ما جمع آیند (۳) و صندوقِ خداي مارا نزدِ خود برگردانیم زانرو که در ایّامِ شاؤل آن‌را تفحّص ننمودیم (۴) و تماميء جماعت گفتند که همچنان بکنیم زیرا که آن کلام در نظرِ همهء قوم مقبول افتاد *

(۵) پس داوُد تماميء بني اسرائیل‌را از شیحورِ مصري تا مدخلِ حَماث جمع کرد تا آنکه صندوقِ خدارا از قریتِ یعاریم بیآورند (۶) و داوُد و تماميء بني اسرائیل به بَعَلاه که عبارت از قریتِ یعاریم یهوداه بود به بالا رفتند تا آنکه صندوقِ خداوند خدائي که در میانِ کروبیان ساکن است و اسمش بر آن نهاده شده بود از آنجا بیآورند (۷) و صندوقِ خدارا بالاي عرادهء تازه از خانهء اَبیناداب روانه ساختند و عزّا و اَحیو عرادهرا میراندند (۸) و داوُد با تماميء اسرائیل با سرودها و بربطها و سنطورها و دفها و سنجها و کرناها بقوّت تمام در حضورِ خدا شادماني میکردند (۹) و هنگامي که بخرمنگاهِ کیدون رسیدند عزّا دستِ خودرا دراز کرد تا آنکه صندوق‌را بگیرد زیرا که گاوان میلغزیدند (۱۰) و غضبِ خداوند بر عزّا افروخته شده اورا زد بسببِ آنکه دستش‌را بصندوق دراز کرد و در آنجا در حضورِ خدا مرد (۱۱) و داوُد غصّه خورد بعلّتِ اینکه خداوند شکستهگي‌را بر عزّا مستولي کرد و آن مقام‌را الي این زمان پرصِ عزّا نام نهاد (۱۲) و در آن روز داوُد از خدا خائف گشته میگفت که صندوقِ خدارا نزدِ خود چگونه خواهم آورد (۱۳) پس داوُد صندوق‌را نزدِ خود بشهرِ داوُد نیآورد امّا اورا بخانهء عوبیدِ ادومِ گتّي برد *

(۱۴) و صندوقِ خدا مدّتِ سه ماه در خانهٔ عوبیدِ ادوم در میانِ عیالش ماند و خداوند خانهٔ عوبیدِ ادوم و جمله مایملکش‌را برکت داد *

(فصلِ چهاردهم مشتمل بر هفده آیه)

(۱) و حیرامِ پادشاهِ صور قاصدان بداود فرستاد با درختانِ سروِ آزاد و سنگ تراشان و نجّاران تا آنکه عمارتی از برایش بسازند (۲) و داود دانست که خداوند سلطنتش‌را بر بنی اسرائیل مستقیم نموده است زیرا که مملکتش بسببِ قومش بنی اسرائیل بلند گردید * (۳) پس داود در اورشلیم زن‌های دیگر گرفت و پسران و دخترانِ دیگررا داود تولید نمود (۴) و نامهای اولادش که در اورشلیم داشت اینانند شموع و شوباب و ناثان و سلیمان (۵) و یبحار و الیشوع و الیلط (۶) و نوگه و نفگ و یافیع (۷) و الیشاماع و بعلیاداع و الیپلط * (۸) و هنگامی که فلسطیان شنیدند که داود به پادشاهی به همگیٔ بنی اسرائیل مسح شده بود تمامیٔ فلسطیان بتفحّصِ داود بر آمدند و چون داود شنید در برابرِ ایشان بیرون رفت (۹) و فلسطیان آمدند و خویشتن‌را بدرهٔ رفائیم منتشر ساختند (۱۰) و داود از خدا سؤال نموده گفت که آیا خلافِ فلسطیان بایدم رفت و ایشان‌را بدستِ من تسلیم خواهی نمود و خداوند باو گفت برو که ایشان‌را بدستِ تو تسلیم خواهم نمود (۱۱) پس ایشان به بعلِ پراصیم بالا رفتند و داود آنهارا در آنجا شکست داد و داود گفت که خدا بتوسّطِ من بر دشمنانم شکست داد هم چنانکه آبها [سدّهارا] میشکنند بنابراین آن مقام‌را بعلِ پراصیم نام نهاد (۱۲) و از آنجائی که خدایانِ خودشان‌را در آنجا ترک کردند داود فرمان داد که ایشان‌را بسوزانند* (۱۳) و فلسطیان بارِ دیگر خویشتن‌را در درّه منتشر نمودند (۱۴) و داود باز از خدا سؤال نمود و خدا باو گفت که در عقبِ ایشان مرو بلکه از ایشان برگرد و بر ایشان مقابلِ درختانِ توت حمله‌ور شو (۱۵) و هنگامی که از بالای سرهای درختانِ توت صدای روندگان‌را بشنوی آن وقت بجنگ بیرون

رو زآنرو که خدا برای شکست دادن بلشکرِ فلسطیان پیش از تو بیرون رفت
(۱۶) و داود هم چنانکه خدا اورا امر فرموده بود چنان کرد و لشکرِ فلسطیان‌را
از گبعون تا گزر شکست داد (۱۷) و اسم داود بتمامیء زمین‌ها مشهور شد
و خداوند خوفِ اورا بر تمامیء طوائف انداخت *

(فصلِ پانزدهم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) و او عمارت‌هارا بجهةِ خویش در شهرِ داود بنا کرد و مقامی بجهةِ صندوقِ
خدا آماده ساخت و خیمه‌را بجهةِ او برپا ساخت (۲) آنگاه داود فرمود
که احدی سوای لویان نبایست صندوقِ خدارا بردارد زآنرو که خداوند
ایشان‌را برگزید تا آنکه صندوقِ خدارا بردارند و اورا ابداً خدمت نمایند *
(۳) و داود همگیء بنی اسرائیلیان‌را باورشلیم جمع آورد تا آنکه صندوقِ
خداوندرا بمقامی که از برایش آماده ساخته بود بیاورند (۴) و داود پسرانِ
هارون و لویان‌را جمع آورد (۵) از پسرانِ قهات اوریئیلِ سردار و برادرانش
صد و بیست نفر (۶) از پسرانِ مراری عسایاهِ سردار و برادرانش دویست
و بیست نفر (۷) از پسرانِ گرشوم یوئیلِ سردار و برادرانش صد و سی نفر (۸) از
پسرانِ الیصافان شمعیاهِ سردار و برادرانش دویست نفر (۹) از پسرانِ حبرون
الیئیلِ سردار و برادرانش هشتاد نفر (۱۰) از پسرانِ عزیئیل عمیناداب سردار
و برادرانش صد و دوازده نفر * (۱۱) و داود صادوق و ابیاتار کاهنان و لویان
و اوریئیل و عسایاه و یوئیل و شمعیاه و الیئیل و عمیناداب‌را خواند
(۱۲) و ایشان‌را گفت رؤسای اجدادِ لویان شما اید خویشتن و برادرانِ خودرا
مقدس سازید تا آنکه صندوقِ خداوند خدای اسرائیل‌را بمقامی که از برایش
مهیا کرده ام بیاورید (۱۳) تا آنکه مثلِ نوبتِ اولین رفتار ننمائید که خداوند
خدای ما شکسته‌گی‌را بر ما نازل ساخت بسببِ آنکه اورا بموافقِ قانون تفحص
ننمودیم * (۱۴) پس کاهنان و لویان خودرا مقدس ساختند تا آنکه صندوقِ
خداوند خدای اسرائیل‌را بردارند (۱۵) و پسرانِ لویان صندوقِ خدارا موافقِ

فرمان موسی از کلام خداوند بر کتفهای خود با چوبدستیها برداشتند* (۱۶) و دیگر داود سرداران لویان را گفت که از برادران خود مغنّیان را با سازهای موسیقی از سنطورها و بربطها و سنجها تعیین نمایند تا آنکه آواز شادمانی بلند نموده [مردمان را] بشنوانند (۱۷) و لویان هیمان پسر یوئیل و از برادرانش آساف پسر برکیاه و از برادران ایشان پسران مراری ایتان پسر قوشایاه را تعیین نمودند (۱۸) و با ایشان از برادران ثانی ایشان زکریاه و بین و یعزیئیل و شمیراموت و یحیئیل و عنّی و الیاب و بنایاه و معسیاه و متّثیاه و الیفله و مقنیاه و عوبید ادوم و یعیئیل دربانان (۱۹) و مغنّیان هیمان و آساف و ایتان با سنجهای برنجی می شنوانیدند (۲۰) و زکریاه و عزیئیل و شمیراموت و یحیئیل و عنّی و الیاب و معسیاه و بنایاه سنطورهای بلند آوازرا داشتند (۲۱) و متّثیاه و الیفله و مقنیاه و عوبید ادوم و یعیئیل و عززیاه بربطهای هشت تار بجهة پری آواز داشتند * (۲۲) و کننیاه در علم موسیقی سرآمد لویان [بوده] نغمهٔ موسیقیرا تعلیم میکرد زیرا که مهارت داشت (۲۳) و برکیاه و القاناه دربانان صندوق بودند * (۲۴) و شبنیاه و یوشافاط و نتنئیل و عماسی و زکریاه و بنایاه و الیعزر کاهنان مقابل صندوق خدا کرنا میزدند و عوبید ادوم و یحیاه دربانان صندوق بودند * (۲۵) و داود و مشائخ اسرائیل و سرداران هزاره بجهة آوردن صندوق عهد خداوند از خانهٔ عوبید ادوم بشادمانی میرفتند (۲۶) و واقع شد هنگامی که خدا کومک کرد به لویان بردارندهٔ صندوق عهد خداوند که ایشان هفت گاو و هفت قوچ قربانی کردند (۲۷) و داود و جملهٔ لویان بردارندهٔ صندوق و خوانندهها و کننیاه سرآمد در علم موسیقی با مغنّیان بجامهٔ کتان نازک ملبّس شدند و در بر داود ایفود کتانی بود (۲۸) و تمامی اسرائیل با نعرهها و آواز بوقها و کرناها و سنجها و سنطورها و بربطها شنوانیده صندوق عهد خداوندرا به بالا می آوردند (۲۹) و چنین واقع شد هنگامی که صندوق عهد خداوند داخل بشهر داود شد میکل

دخترِ شاؤل از پنجره نگاه کرده و داوُد شاه‌را دید که هروله و شادی میکرد
اورا در دلش خوار شمرد *

(فصلِ شانزدهم مشتمل بر چهل و سه آیه)

(۱) و صندوقِ خدارا آورده اورا درمیانِ خیمهٔ که داوُد از برایش وضع کرده بود گذاشتند و قربانیهای سوختنی و قربانیهای سلامتی در حضورِ خدا تقریب نمودند (۲) و چون داوُد تقریب نمودنِ قربانیهای سوختنی و قربانیهای سلامتی‌را باتمام رسانید قومرا باسمِ خداوند دعای خیرداد (۳) پس برای جملهٔ مردمانِ بنی اِسرائیل از مرد و زن به هرکس گِردهٔ نان و حصّهٔ گوشت و یك شیشهٔ شراب تقسیم نمود * (۴) و بعضی از لویانِ خدمت کنندهٔ در برابرِ صندوقِ خداوندرا تعیین نمود تا آنکه خداوند خدای اِسرائیل‌را به تذکّر و شکر و حمد مشغول باشند (۵) یعنی آصافِ رئیس و ثانیش زکریاه و یعیئیل و شمیراموث و یحیئیل و متّثیاه و الیاب و بنایاه و عوبید ادوم و یعیئیل سنطورها و بربطها میزدند و خودِ آصاف سنج میزد (۶) و بنایاه و یحزیئیلِ کاهنان در حضورِ صندوقِ عهدِ خدا با کرناها همیشه حاضر بودند *
(۷) پس در همان روز داوُد اوّلاً این سرودرا بدستِ آصاف و برادرانش داد تا اینکه خداوندرا حمد نمایند * (۸) که خداوندرا شکر نمائید نامِ اورا بخوانید و اعمالش‌را در میانِ قومها معلوم سازید (۹) بجههٔ او بسرآئید بجههٔ او مزمورها بسرآئید در بارهٔ تمامیِ عجایباتش حکایت نمائید (۱۰) نامِ مقدّسش‌را فخر نمائید دلِ جویندگانِ خداوند شاد باشد (۱۱) خداوند و عظمتش‌را تفحّص نمائید حضورش‌را همیشه طلب نمائید (۱۲) عجایباتی که کرده با آیات و با احکامِ دهانش ذکر نمائید (۱۳) ای ذرّیهٔ بنده‌اش اِسرائیل و ای فرزندانِ برگزیده‌اش یعقوب (۱۴) خداوند خدای ما اوست که احکامش در تمامیِ زمینها است (۱۵) عهدِ اورا و کلامی که بجههٔ هزار پشت امر فرموده بود علی‌الدّوام ذکر نمائید (۱۶) عهدیرا که با اِبراهیم بسته بود و سوگندی که با

اسحق خورده بود (۱۷) که اورا به یعقوب برای قانون و به اسرائیل برای عهد
دائمی بر پا داشت (۱۸) وگفت زمین کنعان‌را بتو میدهم تا آنکه قرعهٔ
موروثیٔ شما باشد (۱۹) هنگامی که شما مردمان شمارهٔ کم‌عدد ودر اندرونش
بیگانه بودید (۲۰) از طائفه بطائفه و از قوم یك مملکت بمملکت قوم دیگر
گردش کردند (۲۱) وکسی‌را اختیار نداد که ایشان‌را ستم نماید و بسبب ایشان
پادشاهان‌را تنبیه کرد (۲۲) وگفت مسح شده‌گانم‌را مسّ مکن و پیغمبرانم‌را
ضرر مرسان * (۲۳) ای تمامیٔ اهل زمین خداوندرا بسرائید و نجاتش‌را روز
بروز منتشر سازید (۲۴) جلالش‌را در میان طوائف و عجایباتش‌را در میان
قبائل حکایت نمائید (۲۵) زیرا که خداوند عظیم و بسیار سزاوار حمد است
و از تمامیٔ خدایان او مهیبتر است (۲۶) زآنرو که تمامیٔ خدایان قبائل
بتهایند امّا خداوند آفرینندهٔ آسمانها است (۲۷) جلال و عزّت در حضورش
و قوّت و سرور در مکانش میباشد (۲۸) ای فرقه‌های قبائل خداوندرا توصیف
نمائید بل جلال و عظمت‌را بخداوند منسوب دارید (۲۹) بخداوند جلال
اسمش‌را برسانید و هدیه‌را برداشته در حضورش بیآئید و بزیبائیٔ تقدیس اورا
سجود نمائید (۳۰) ای تمامیٔ اهل زمین از او بترسید که دنیا مقیم و بی‌حرکت
بماند (۳۱) آسمان‌ها شادمان و زمین مسرور باشند و در میان طوائف بگویند
که خداوند سلطنت مینماید (۳۲) دریا و پریش خروش نمایند و صحراها و هر
آنچه در آن‌هاست فرحناك شوند (۳۳) آنگاه درختان جنگل در حضور خداوند
ترنّم خواهند کرد زیرا که می آید تا بر زمین حکم نماید (۳۴) خداوندرا شکر
نمائید زیرا که نیکوست و احسانش ابدی است (۳۵) و بگوئید که ای خدای
نجات دهندهٔ ما مارا نجات ده ومارا جمع کرده از میان طوائف خلاصی
ده تا آنکه اسم مقدّس ترا شکر نمائیم و در حمد تو فخر نمائیم (۳۶) خداوند
خدای اسرائیل مبارك باد ابدا لآباد * و تمامیٔ قوم گفتند آمین و خداوندرا
حمد نمودند * (۳۷) و در آنجا پیش صندوق عهد خداوند آصاف و برادرانش‌را وا

گذاشت تا آنکه در پیشِ او بر وفقِ کارِ روزانه علی‌الدّوام خدمت نمایند
(۳۸) و عُوبیدِ اِدوم و برادرانِ ایشان شصت و هشت مرد و نیز عُوبیدِ اِدوم
پسرِ یِدوثون و حوساه دربانان بودند (۳۹) و صادوقِ کاهن و برادرانش کاهنان در
حضورِ مسکنِ خداوند در مقامِ بلندی که در گِبعون بود حاضر بودند (۴۰) تا
آنکه صبح و شام قربانی‌های سوختنی‌را بر مذبحِ قربانیء سوختنیء دائمی در
حضورِ خداوند تقریب نمایند موافقِ هر آنچه که در توراتِ خداوند مکتوب
شده که به بنی اِسرائیل فرموده بود (۴۱) و همراهِ ایشان هیمان و یِدوثون
و سائرِ برگزیده‌گانی که اسماً تعیین شده بودند حاضر شدند تا آنکه خداوندرا
حمد نمایند زیرا که رحمتش ابدیست (۴۲) و با ایشان هیمان و یِدوثون بودند
بقصدِ اینکه کرناها و سنجها و اسبابِ موسیقیء خدائی‌را بشنوانند و نیز پسرانِ
یِدوثون دربانان بودند (۴۳) و تمامیء قوم هر کس بخانهء خودش رفت و داود
بجهةِ نمودنِ دعای خیر به اهلِ خانه‌اش مراجعت نمود *

(فصلِ هفدهم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و واقع شد بعد از اینکه داود در خانهء خودش ساکن بود که داود به
ناثانِ پیغمبر گفت اینک من در خانهء سروِ آزادی ساکنم امّا صندوقِ عهدِ
خداوند در زیرِ پرده‌ها است * (۲) و ناثان به داود گفت که هر آنچه در
دلت باشد بنما زیرا که خدا با تست (۳) و در همان شب واقع شد اینکه
کلامِ خدا بر این مضمون به ناثان نازل شد (۴) که برو و ببندهء من داود بگو
که خداوند چنین میفرماید که برای من بجهةِ ساکن شدن خانه‌ءرا بنا
نخواهی کرد (۵) زآنرو از روزی که بنی اِسرائیل‌را بیرون آوردم الی این زمان
در خانهء ننشستم بلکه از چادر بچادر و از مسکن بمسکن رفتم (۶) و هرجائی
که با تمامیء اِسرائیل رفته بودم آیا یک حرفی بحکمای اِسرائیل که ایشان‌را
فرمان دادم که قومم‌را رعایت نمایند گفتم باین معنی که خانهء سروِ
آزادی‌را چرا از برایم بنا نگذاشتید (۷) و حال بدین مضمون به بنده‌ام داود

بگو که خداوندِ لشکرها چنین میفرماید که من ترا از آغل از پیرویٔ گوسفندان گرفتم تا آنکه پیشوای قومم اِسرائیل باشی (۸) و هر جائی که رفتی با تو بودم و تمامیٔ دشمنانت‌را در حضورِ تو نابود کردم و ترا نامدار مثلِ نام بزرگانی که بروی زمین اند گردانیدم (۹) و مقامی از برای قومم اِسرائیل تعیین خواهم نمود و ایشان‌را در آن خواهم نشاند تا آنکه در مکانشان ساکن شده بارِ دیگر متحرّك نشوند که فرزندانِ ظلم بارِ دیگر ایشان‌را مثلِ اوّل نرنجانند (۱۰) و یا مثلِ ایّامی که حکّما بر قومِ خود اِسرائیل بر قرار نمودم [نرنجانند] و نیز تمامیٔ دشمنانت‌را مغلوب می‌سازم و دیگر ترا اعلام میکنم که خداوند خانهٔ‌را از برای تو بنا خواهد کرد (۱۱) و واقع میشود هنگامی که روزهای عمرِ تو مملّو میگردند تا آنکه باجدادِ خود برسی که من ذریّهٔ ترا در عقبِ تو که از فرزندانت خواهد بود بظهور خواهم رسانید و مملکتِ اورا استوار خواهم نمود (۱۲) و او از برای من خانهٔ‌را بر پا خواهد نمود و تختِ اورا تا به اَبَد پایدار خواهم نمود (۱۳) و من از برای او پدر و او بجههٔ من پسر خواهد بود و رحمتم‌را از او دور نخواهم کرد بطوری که رحمتِ خودرا ازکسی که پیش از تو بود دور نمودم (۱۴) و اورا در خانه‌ام و در مملکتم ابداً مقیم خواهم داشت و تختش ابداً استوار خواهد بود * (۱۵) و ناثان موافقِ کلِّ این کلمات و مطابقِ تمامِ این رؤیا چنین به داوُد گفت * (۱۶) بعد از آن داوُدِ پادشاه رفت و در درگاهِ خداوند نشست و گفت که ای خداوند خدا من کیستم و خاندانِ من چه چیز است که مرا تا به این مرتبه رسانیدی (۱۷) و ای خدا این در نظرت سهل نمود که در بارهٔ خاندانِ بنده‌ات در زمانِ بعیدِ آینده فرمودی و بمن مثلِ شخصِ بلندمرتبه نگریستی ای خداوند خدا (۱۸) دیگر داوُد بتو چه تواند گفت بخصوصِ حرمتِ تو به بنده‌ات زیرا که بنده‌ات‌را شناختی (۱۹) ای خداوند بخصوصِ بندهٔ خود و موافقِ اختیارِ خود تمامیٔ این عظمت‌هارا کردی تا آنکه تمامیٔ این بزرگی‌هارا بفهمانی

(۲۰) اي خداوند مثلِ تو احدي نيست بل سواي تو خدائي نَيَ مطابقِ هر آنچه با گوشهاي خود شنيده ايم (۲۱) و مثلِ قومِ تو اِسرائيل آيا قومي بر روي زمين هست كه تو اي خدا جهةِ خلاصِ ايشان عمل فرموده تا آنكه قومِ خاصّت باشند و از براي خود اسمِ عظيم و مهيب برقرار نموده هنگاميكه قومهارا اخراج مينمودي در برابرِ قومِ خود كه از مصر بيرون آورده بودي (۲۲) زآنرو كه قومِ خود اِسرائيلرا ابداً قومِ خود گردانيدي بلكه تو اي خداوند خداي ايشان بودي (۲۳) و حال اي خداوند تمنّا اينكه كلامي كه فرموده به بندهٔ خود و خاندانش ابداً مقيم باشد و بطوري كه وعده فرموده عمل فرمائي (۲۴) بل مقيم باشد تا آنكه اسمِ تو ابداً عظيم باشد و بگويند كه خداوندِ لشكرها خداي اِسرائيل از براي اِسرائيليان خداست و خاندانِ بندهٔ تو داود در حضورِ تو پايدار شود (۲۵) زيرا كه تو اي خداي من به بندهٔ خود اظهار فرموده كه خانهٔرا از برايش بنا خواهي نمود بنابراين بندهٔ تو يافته است كه در حضورِ تو استدعا نمايد (۲۶) و حال اي خداوند تو خدائي و در خصوصِ بندهٔ خود اين نيكوئيرا وعده فرمودي (۲۷) و غرض اينكه راضي باشي كه خانهٔ بندهٔ خودرا بركت دهي تا آنكه ابداً در حضورت باشد زيرا كه اي خداوند تو بركت ميدهي و علي الدوام متبارك خواهد شد *

(فصلِ هجدهم مشتمل بر هفده آيه)

(۱) و بعد از آن واقع شد كه داود فلسطيانرا شكست داده ايشانرا مغلوب ساخت و گثرا با قريههايش از دستِ فلسطيان گرفت * (۲) و نيز موابيانرا شكست داد و موابيان بندهٔ پيشكش آورِ داود گرديدند * (۳) و داود هدرعزرِ پادشاهِ صوباهرا در حماث شكست داد هنگامي كه ميرفت كه سنورِ خودرا بكنارِ نهرِ فرات استوار كند (۴) و داود هزار عرّاده و هفت هزار سواره و بيست هزار پياده از او گرفت و داود پيهاي كلِ اسبهاي عرّاده كشيهارا بريد مگر صد عرّاده كه نگاه داشت * (۵) و آرميانِ دمشقي بجهةِ كومك نمودنِ

هَدَرِ عزرِ پادشاهِ صوباه آمدند و داود از اَرَمیان بیست و دو هزار نفر کشت (۶) و داود مستحفظانی چند در اَرَمِ دَرمشق تعیین نمود و اَرَمیان بندهٔ پیشکش آورِ داود گردیدند و خداوند داودرا هرجا که میرفت محافظت کرد (۷) و داود سپرهای زرّینهٔ که بر بندهگانِ هَدَرعزر بود گرفت و باورشلیم آنهارا آورد (۸) و از طِبحَت و کون شهرهای هَدَرِعزرِ داود برنج بسیار بسیاری برداشت که از آن برنج سلیمان دریاچه و ستونها و ظروفِ برنجین‌را ساخت * (۹) و وقتی که توعوی پادشاهِ حَماث شنید که داود تمامیءِ لشکرِ هَدَرِ عزرِ پادشاهِ صوباه‌را شکست داد (۱۰) پسرِ خود هَدورام‌را نزدِ داودِ مَلِك فرستاد تا آنکه سلامتی گفته مبارک باد نماید زیرا که با هَدَرِ عزر جنگ کرده اورا شکست داد بجهةِ آنکه میانِ توعو و هَدَرِ عزر دعوا میبود و به همراهش هر نوع ظروف از طلا و نقره و برنج فرستاد (۱۱) و داودِ مَلِك آنهارا نیز تقدیس کرد برای خداوند با سیم و طلائی که از سائرِ طوائف گرفته بود از ادومیان و موابیان و پسرانِ عمون و فلسطیان و عمالیقیان * (۱۲) و ابشیءِ پسرِ صرویاه از ادومیان هجده هزار در درهٔ نمک کشت (۱۳) و مستحفظانِ چند در ادوم تعیین نمود و تمامیءِ ادومیان بندهگانِ داود گردیدند و خداوند داودرا هر جائی که میرفت محافظت نمود * (۱۴) و داود بر تمامیءِ اسرائیلیان سلطنت مینمود و حکم و راستی بتمامیءِ قومش میکرد (۱۵) و یواب پسرِ صرویاه سردارِ لشکر و یهوشافاط پسرِ اَحیلود وقائع‌نگار (۱۶) و صادوق پسرِ اَحیطوب و اَبیملك پسرِ اَبیاثار کاهنان و شوشا نویسنده (۱۷) و بنایاه پسرِ یهویاداع سردارِ کریتیان و پلیتیان و پسرانِ داود در نزدِ پادشاه از نخستین سرداران بودند *

(فصلِ نوزدهم مشتمل بر نوزده آیه)

(۱) و بعد از آن واقع شد که ناحاشِ پادشاهِ پسرانِ عمون مرد و پسرش در جایش سلطنت مینمود (۲) و داود گفت که مهربانی با حانونِ پسرِ ناحاش

خواهم نمود زیرا که پدرش بمن مهربانی مینمود پس داود قاصدان‌را فرستاد تا آنکه اورا بخصوصِ پدرش تعزیت نمایند و بندهگانِ داود بزمینِ بنی عمون نزدِ حانون آمدند بجهةِ تعزیت نمودنش (۳) و سردارانِ بنی عمون بحانون گفتند که آیا داود در نظرِ تو پدرت‌را عزّت مینماید که تعزیت کننده‌گان‌را نزدِ تو فرستاده است آیا بنده‌گانِ او نزدِ تو بقصدِ این نیآمده اند که زمینِ ترا تفحّص و تجسّس و خراب نمایند (۴) و حانون بنده‌گانِ داود‌را گرفت و تراشید و لباسِ ایشان‌را از نیم تا سرین برید و ایشان‌را روانه ساخت (۵) آنگاه رفتند و بخصوصِ آن مردمان داود‌را اعلام نمودند و او جهةِ ملاقاتِ ایشان [کسی‌را] فرستاد زیرا که مردان بسیار منفعل شدند و مَلِک گفت در یریحو بمانید تا ریش‌های شما بیرون بیآید بعد از آن برگردید * (۶) و هنگامی که بنی عمون دیدند که مکروهِ داود اند حانون و بنی عمون هزار قنطار نقره فرستادند تا آنکه بجهةِ خود عرّاده‌ها و سواره‌ها از اَرَم بَین النّهرین و از اَرَم مَعکاه و از صوباه کرایه نمایند (۷) و بجهةِ خود سی و دو هزار عرّاده و پادشاهِ مَعکاه و قومش‌را کرایه نمودند و ایشان آمدند و در برابرِ میدبا چادر زدند و بنی عمون از شهرهای خود گرد آمده بقصدِ جنگ روانه شدند * (۸) و داود این‌را که شنید یوآب و تمامیءِ لشکرِ بهادران‌را فرستاد (۹) و بنی عمون بیرون آمدند و لشکررا صف‌آرائی کردند در مقابلِ دروازهٔ شهر و پادشاهانی که آمده بودند به انفراده در صحرا ماندند (۱۰) و هنگامی که یوآب دید که لشکریان هم در پیش و هم در عقب در برابرش میباشند از کلّ برگزیده‌گانِ اسرائیل انتخاب کرد و ایشان‌را در مقابلِ اَرَمیان صف‌ها تعیین نمود (۱۱) و بقیّهٔ قوم‌را بدستِ برادرش اَبشی تسلیم نمود تا آنکه خویشتن‌را در مقابلِ بنی عمون صف‌آرائی نمایند (۱۲) و گفت که اگر اَرَمیان بر من غالب آیند تو کومک بمن خواهی داد و اگر بنی عمون بر تو غالب آیند من کومک بتو خواهم داد (۱۳) و بجهةِ قومِ خود و بجهةِ شهرهای خدای ما قوی

و دلير باشيم و خداوند آنچه‌را كه در نظرش پسند آيد بجا بياورد * (۱۴) و
يوآب و قومي كه به همراهش بودند بقصدِ جنگ نزديك به أرَميان آمدند
و ايشان در حضورِ او فرار كردند (۱۵) و مادامي كه بني عمون ديدند كه
أرَميان فرار نمودند ايشان نيز از مقابلِ أبشيء برادرش فرار نموده داخلِ شهر
گرديدند بعد از آن يوآب باورشليم آمد * (۱۶) و وقتي كه أرَميان ديدند كه
در برابرِ اسرائيل مغلوب شدند ايلچيان فرستادند و أرَمياني كه در آن طرفِ
نهر بودند بيرون آوردند و شوفكِ سردارِ لشكرِ هدرِ عزر پيشواي ايشان بود
(۱۷) و بداود خبر رسيد و او تماميء اسرائيل‌را جمع كرده از اردن عبور نمود
و بر ايشان هجوم آور شده و در برابرِ ايشان صف‌آرائي نموده و بعد از آن
كه داود لشكرِ خود‌را صف‌آرائي ميكرد در برابرِ أرَميان ايشان با او جنگ
نمودند (۱۸) و أرَميان از برابرِ اسرائيليان فرار نمودند و داود از أرَميان سوارانِ
هفت هزار عراده و چهل هزار پياده‌را كشت و شوفكِ سردارِ لشكررا بقتل
رسانيد (۱۹) و بنده‌گانِ هدرِ عزر چونكه ديدند در برابرِ اسرائيل مغلوبند با
داود صلح نموده بنده‌گانِ او گرديدند و أرَميان نخواستند كه بارِ ديگر كومك
به بني عمون بدهند *

(فصلِ بيستم مشتمل بر هشت آيه)

(۱) پس واقع شد بعد از تمام شدنِ سال وقتي كه پادشاهان بخصوصِ جنگ
بيرون ميروند آنكه يوآب بهادرانِ جنگي‌را بيرون آورد و زمينِ بني عمون‌را
خراب كرد و آمده ربّاه‌را محاصره كرد امّا داود در اورشليم ماند و يوآب
اهلِ ربّاه‌را شكست داد و اورا خراب كرد (۲) و داود تاجِ پادشاهِ ايشان‌را
از سرش برداشت و وزنِ آن تاج يك قنطار طلا بود و در آن سنگهاي گران
بها بود پس آن تاج‌را بر سرِ داود نهادند و او غارتهاي بسيار و بيشمار از
آن شهر بيرون آورد (۳) و مردماني كه در درونِ شهر بودند بيرون آورد
و ايشان‌را به ارّه‌ها و ماروهاي آهنين و تيشه‌ها بريد و داود بتماميء شهرهاي

بني عمون چنین نوع عمل نمود بعد از آن داود با جملهٔ قوم به اورشلیم مراجعت نمودند * (۴) و بعد از این واقعات اتفاق افتاد که جنگ در گزر با فلسطیان بظهور آمد آنگاه سبکی حشاثی سپي را که از اولاد بلندقدي بود کشت و ایشان مغلوب شدند * (۵) و بار دیگر جنگي با فلسطیان واقع شد و الحانانِ پسرِ یاعیر لحمي برادرِ گلیاتِ گتي را کشت که چوبِ نیزهٔ او مثلِ چوبِ نساجان بود * (۶) و دیگر جنگي در گت واقع شد و مردِ بلند قدي بود که انگشت‌هایش شش شش بودند یعني عددشان بیست و چهار بود و او نیز از فرزندانِ آن بلندقد بود (۷) و از اسرائیلیان مبارز خواست و یهوناثانِ پسرِ شمعاي برادرِ داود اورا کشت (۸) اینان بجهتِ آن بلندقد در گت زائیده شدند و بدستِ داود و بدستِ بنده‌گانش افتادند *

(فصلِ بیست و یکم مشتمل بر سي آیه)

(۱) و شیطان بخلافِ اسرائیل ایستاد و داودرا وسوسه نمود تا آنکه اسرائیل را بشمارد (۲) و داود به یواب و سردارانِ قوم فرمود که بروید و اسرائیل ر از بئیرشبع الي دان بشمارید و شمارهٔ ایشان را نزدِ من بیاورید تا بدانم (۳) و یواب گفت که خداوند قومِ خودرا صد مقابلهٔ آنچه هستند افزاید اي آقایم پادشاه آیا تمامیٔ آنها بنده‌گانِ آقایم نیستند پس چرا باید آقایم طالبِ این عمل باشد و چرا باید که باعثِ گناهِ اسرائیل باشد (۴) اما کلامِ ملک بر یواب غالب آمد و یواب بیرون رفت و در میانِ تمامیٔ اسرائیل سیر کرده و باز به اورشلیم مراجعت نمود (۵) و یواب جمعِ شمارهٔ قوم را به داود تسلیم نمود وشمارهٔ تمامیٔ بني اسرائیل هزار هزار و یک صد هزار مردِ شمشیرکش بسواي شمارهٔ بني یهوداه که چهار صد و هفتاد هزار مردِ شمشیرکش بود (۶) و لویان و بنیامینیان را در میانِ ایشان سان ندید زیرا که فرمانِ پادشاه باعثِ کراهتِ یواب بود * (۷) و این عمل در نظرِ خداوند ناپسند آمد که او بني اسرائیل را مضروب ساخت (۸) و داود بخداوند اقرار

نمود که گناهِ بزرگی کردم بسببِ اینکه این کاررا معمول داشتم و حال تمنّا اینکه از گناهِ بنده‌اَت درگذری زیرا که بسیار احمقي نمودم (۹) پس خداوند به گادِ بیننده‌ٔ داوود بدین مضمون فرمود (۱۰) که برو خبر به داوود بده و بگو خداوند چنین میفرماید که سه چیز ترا تکلیف میکنم یکي از آن‌را اختیار نما تا آنکه بتو بنمایم (۱۱) پس گاد به پیشِ داوود رفت و اورا گفت که خداوند چنین میفرماید که از براي خودَت قبول نما (۱۲) یا سه سالِ قحطي یا اینکه سه ماه در برابرِ دشمنانَت مغلوب شوي هنگامي که شمشیرِ دشمنانَت بتو میرسد و یا اینکه سه روز شمشیرِ خداوند یعني طاعون در زمینِ تو باشد و فرشته‌ٔ خداوند در تمامیٔ حدودِ اسرائیل بهلاکت مشغول باشد پس حالا به بین که چه جواب بکسی که مرا فرستاده برسانم بدهي (۱۳) و داوود به گاد گفت که در شدّتِ تنگی میباشم تمنّا اینکه بدستِ خداوند بیفتم زآنرو که رحمت‌هایَش بسیار و بیشمار است و بدستِ انسان نیفتم * (۱۴) و خداوند طاعون‌را به اسرائیل گماشت که از اسرائیل هفتاد هزار آدم افتاد (۱۵) و خدا فرشته‌ٔ‌را باورشلیم فرستاد جهةِ خراب کردنَش و هنگامي که او مشغول بهلاکت بود خداوند ملاحظه فرموده بجهةِ این بلا تغییر به اراده‌اَش داد و بفرشته‌ٔ هلاك کننده امر فرمود که بس است حال دستَت‌را بردار در حالتي که فرشته‌ٔ خداوند نزدِ خرمنگاهِ ارنانِ یبوسي ایستاد (۱۶) و داوود چشمانَش‌را بلند کرده فرشته‌ٔ خداوندرا دید که ما بینِ زمین و آسمان مي ایستد و شمشیرِ برهنه در دستَش که به بالاي اورشلیم بلند کرده بود پس داوود و مشائخ به پلاس متلبّس شدند و بر روي خودشان افتادند (۱۷) و داوود بخدا عرض کرد که آیا کسي که بشماره‌ٔ قوم امر کرد من نبودم و من اویم که گناه ورزیدم و این عملِ بسیار بدرا معمول داشتم و این گوسفندان چه کرده اند اي خداوندگار و خدایَم تمنّا اینکه دستَت برمن و بر خاندانِ پدرَم باشد نه اینکه بقومِ تو باشد تا آنکه ایشان مبتلاي طاعون

بشوند * (۱۸) پس فرشتهٔ خداوند به گاد امر فرمود که به داود بگو که بر او لازم است که به بالا بر آمده قربانگاهي براي خداوند در خرمن‌گاهِ ارنانِ یبوسي بر پا نماید (۱۹) و داود موافقِ کلامي که گاد باسم خداوند باو فرمود به بالا آمد (۲۰) و ارنان برگشته فرشته‌را دید و چهار پسرش به همراهِ او متواري گشتند در حالتی که ارنان گندم‌را میکوبید (۲۱) و داود نزدِ ارنان آمد و ارنان نگریسته داودرا دید و از خرمن‌گاه بیرون آمده در حضورِ داود رو بزمین خم شد (۲۲) و داود به ارنان گفت که محلِ خرمنگاه‌را بمن بده تا آنکه قربان‌گاهي براي خداوند در آن بر پا نمایم بتمامئ قیمتش بمن بفروش که طاعون از قوم رفع شود (۲۳) و ارنان به داود عرض کرد که از براي خودت بگیر و هر چه آقایم پادشاه در نظرش پسند آید بکند و به بین که گاوان‌را جهتِ قربانئ سوختني دادم بلکه آلاتِ خرمن‌گاه‌را بجهتِ هیزم و گندم‌را بجهتِ هدیهٔ آردي این همه‌را بتو دادم (۲۴) و داودِ مَلِک بارنان گفت که نَي زیرا که بتمامئ قیمت خواهم خرید زآنرو آنچه که مالِ تست در خدمتِ خداوند نخواهم گرفت و قربانئ سوختني‌را بي خرج تقریب نخواهم نمود (۲۵) پس داود به ارنان بوزنِ شش صد مثقال طلا داد (۲۶) و داود قربان‌گاه‌را براي خداوند در آنجا بر پا نمود و قربانيهاي سوختني و قربانیهاي سلامتي‌را تقریب نمود و بخداوند استدعا نمود که [خدا] آتشي‌را از آسمان بر مذبحِ قربانئ سوختني نازل گردانیده اورا استجابت نمود (۲۷) و خداوند فرشته‌را امر فرمود که شمشیرِ خودرا در غلافش بگذار * (۲۸) در آن زمان هنگامي که داود دید که خداوند اورا در خرمن‌گاهِ ارنانِ یبوسي استجابت نموده است در آنجا قرباني نمود (۲۹) و مسکنِ خداوند که موسي در بیابان ساخته بود و مذبحِ قربانئ سوختني در آن ایام در مقام بلندِ گبعون بود (۳۰) و داود نتوانست که بآن قربانگاه برود تا آنکه از خدا طلب نماید زیرا که از شمشیرِ فرشتهٔ خداوند میترسید

(فصل بیست و دویم مشتمل بر نوزده آیه)

(۱) و داوّد گفت که این است خانهٔ خداوند خدا و این است مذبح قربانیٔ سوختنی برای بنی اسرائیل * (۲) و داوّد فرمود که غریبانی که در زمین اسرائیل اند جمع نمایند بعد از آن سنگ تراشان‌را تعیین فرمود تا آنکه سنگهای تراشیدنی‌را جهة بنای خانهٔ خدا بتراشند (۳) و داوّد آهن بسیاری را از برای میخها بجهة درهای دروازه‌ها و پیوستها و برنجهای بسیار بی وزن آماده کرد (۴) با چوبهای سرو آزادیٔ بیشمار زیرا که صیدونیان و صوریان چوبهای سروآزاد بسیاری بجهة داوّد آوردند (۵) و داوّد گفت که پسرم سلیمان جوان و نازنین است و خانهٔ که برای خداوند باید بنا نهاد بسیار بزرگ و بلند و در تمامیٔ زمینها نامدار و با جلال و حال از برایش مهیّا میسازم و داوّد پیش از مردنش تهیّهٔ چیزهای بسیاری نمود * (۶) و داوّد پسرش سلیمان‌را احضار نموده و اورا امر فرمود که خانهٔ بجهة خداوند خدای اسرائیل بنا نماید (۷) و دیگر داوّد به سلیمان فرمود که ای پسرم در دلم بود که خانهٔ باسم خداوند خدای خود بنا نمایم (۸) و کلام خداوند بدین مضمون بمن نازل شد که چونکه خون بسیاری‌را ریختی و جنگهای عظیمی‌را معمول داشتی بنابراین خانه‌را باسمم بنا نخواهی کرد بسبب اینکه خونهای بسیاری‌را در نظرم بزمین ریختی (۹) اینک برای تو پسری زائیده میشود که مرد آرامی خواهد شد زیرا که من از تمامیٔ دشمنانی که در اطرافش باشند اورا آرام خواهم داد و بجهة آنکه اسمش سلیمان باشد در ایّام او اسرائیل‌را سلامتی و راحت خواهم داد (۱۰) و خانهٔ‌را باسم من بنا خواهد کرد بلکه او از برای من پسر و من از برای او پدر خواهم بود و تخت مملکت اورا بر اسرائیل ابداً پایدار خواهم گردانید (۱۱) حال ای فرزندم خداوند با تو باشد و بکام خواهی رسید و خانهٔ خداوند خدایت به نهجی که ترا امر فرموده است بنا خواهی کرد (۱۲) مراد اینکه خداوند حکمت و فطانت بتو بخشد

و ترا بخصوصِ اِسْرائیل امر نماید تا آنکه شریعتِ خداوند خدایت‌را محافظت نمائی (۱۳) آنگاه بکام خواهی رسید در صورتی که بجا آوردنِ قانونها و احکامی که خداوند موسی‌را در بارهٔ بنی اِسْرائیل امر فرمود متوجّه باشی پس قوی و دلیر بوده ترسان و هراسان مباش * (۱۴) و اینک در فروتنیءِ خود صد هزار قنطار طلا و هزار هزار قنطار نقره و برنج و آهن که به بسیاریش بوزن نمی آمد بجهةِ خانهٔ خداوند حاضر کردم بلکه چوبها و سنگهارا بسیار جمع کرده ام که تو بآنها علاوه نمائی (۱۵) و بنزدِ تو کارکنانِ بسیار است از تراشندهگان هم از سنگ و هم از چوب و هر قسمِ دانایان برای هر کاری (۱۶) زر و سیم و برنج و آهن بی شمار است پس برخیز و معمول دار و خداوند با تو باشد * (۱۷) و داود تمامیءِ سرورانِ اِسْرائیل‌را امر فرمود که کومک به پسرش سلیمان بکنند (۱۸) و گفت که آیا خداوند خدای شما با شما نیست و مگر شمارا آرام از هر طرف نداده است زآنرو که ساکنانِ زمین‌را بدستِ من تفویض نموده است و روی زمین درحضورِ خداوند و حضورِ قومش منقاد شد (۱۹) حال دلها و جانهای خودتان‌را بجهةِ طلب نمودنِ خداوند خدای خود متوجّه سازید و برخیزید مقامِ مقدّسِ خداوند خدارا بنا نمائید تا آنکه صندوقِ عهدِ خداوند و ظروفِ مقدّسِ خدارا بخانهٔ که باسمِ خداوند بنا میشود بیآورید *

(فصلِ بیست و سیوم مشتمل بر سی و دو آیه)

(۱) و چونکه داود پیر و سال خورده شد پسرش سلیمان‌را بر اِسْرائیل به پادشاهی نصب نمود * (۲) و تمامیءِ سرورانِ اِسْرائیل و کاهنان و لِویان‌را جمع نمود (۳) و لِویان از سی ساله و بالاتر شمرده شدند و شمارهٔ ایشان موافقِ سرانِ شجاعانِ ایشان سی و هشت هزار بود (۴) از ایشان بیست و چهار هزارش جهةِ سرکاریءِ خانهٔ خداوند و شش هزار قاضیان و حاکمان بودند (۵) و چهار هزار دربانان و چهار هزار حمد کنندهٔ خداوند به آلاتی که داود جهةِ حمد ساخته بود * (۶) و داود تقسیم شوندهگانِ بنی لِوی‌را از

گرشون و قهات و مراری تقسیم نمود * (۷) از گرشونیان لعدان و شمعی
(۸) پسران لعدان اوّلش یحی‌ئیل و زیثام و یوئیل سه نفر (۹) پسران شمعی
همین سه شلومیث و حزی‌ئیل و هاران ایشان رؤسای اجداد لعدان اند
(۱۰) و پسران شمعی یحث و زینا و یعوش و بریعاه این چهار پسران شمعی
بودند (۱۱) و یحث اوّلین بود و زیزاه دویمی بود و امّا یعوش و بریعاه پسران
بسیار نداشتند از آن سبب در خاندان پدری در یک شماره بودند *
(۱۲) پسران قهات عمرام و یصهار و حبرون و عزی‌ئیل چهار بودند (۱۳) پسران
عمرام هارون و موسی بودند و هارون تا آنکه او و پسرانش قدس قدسیین‌را
علی‌الدوام تقدیس نمایند و برای بخور کردن و خدمت نمودن در حضور
خداوند و برای دعای خیر نمودن باسمش ابداً تعیین شده بودند (۱۴) و پسران
موسی مرد خدا در سبط لویان شمرده شدند (۱۵) پسران موسی گرشوم و الیعزر
بودند (۱۶) پسران گرشوم شبوئیل اوّلش بود (۱۷) و پسران الیعزر اوّلش رحبیاه
بود و الیعزررا پسران دیگر نبود و امّا پسران رحبیاه بسیار بسیار شدند (۱۸) پسران
یصهار اوّلش شلومیث (۱۹) پسران حبرون اوّلش یریاه و دویمی امریاه و سیومی
یحزی‌ئیل و چهارمی یقمعام بود (۲۰) پسران عزی‌ئیل میکاه اوّلش و یشیاه
دویم بود * (۲۱) و پسران مراری محلی و موشی و پسران محلی العازار و قیش
بودند (۲۲) و العازار مرد و اورا پسران نَی بلکه دختران بودند و پسران قیش
خویشاوندان ایشان ایشان‌را گرفتند (۲۳) پسران موشی محلی و عیدر و یریموث
سه بودند * (۲۴) پسران لوی ایذان اند موافق خاندان پدران ایشان یعنی
رؤسای اجداد بطوری که شمارهٔ ایشان اسماً مطابق سرهای ایشان محسوب شد
که ایشان بکار بنده‌گیٔ خانهٔ خداوند مشغول بودند از بیست ساله و بالاتر
(۲۵) زیرا داود گفت که خداوند خدای اسرائیل آرامی بقومش داد تا آنکه
دائماً در اورشلیم ساکن گردند (۲۶) و تا آنکه بر لویان لازم نباشد که چادر
و تمامیٔ ظروفش‌را بردارند بجههٔ خدمتش (۲۷) زیرا که موافق آخرین کلام

داود شمارهٔ پسرانِ لوي از بیست ساله و بالاتر نوشته شد (۲۸) زیرا که مشغلهٔ ایشان این بود که از براي خدمتِ خانهٔ خداوند پهلوي دستِ پسرانِ هارون در صحنها و حجره‌ها بایستند تا آنکه تمامیء چیزهاي مقدّس‌را طاهر سازند و بکارِ بندهگیء خانهٔ خدا مشغول باشند (۲۹) و بجهةِ نانِ تقدمه و آردِ هدیه‌ها و بجهةِ نان‌هاي فطیري و پخته شدنیهاي در تابه و کبابِ بریاني و هرگونهٔ پیمانه کردن و مساحت نمودن (۳۰) و تا آنکه جهةِ حمد و ثناي خداوند هر صبح ایستاده شوند و نیز وقتِ شام (۳۱) و بجهةِ رسانیدنِ تمامیء قربانيهاي سوختني براي خداوند بروزهاي سبت و ماههاي تازه و عیدهاي معیّنه در شماره موافقِ قانون‌هائي که درحضورِ خداوند بر ایشان ابداً لازم بود (۳۲) مراد اینکه نگاهبانيء چادرِ جماعت و دیده‌بانيء مقامِ مقدّس و اطاعت نمودنِ خویشاوندانِ خود پسران هارون‌را در خدمتِ خانهٔ خداوند بجا آورند *

(فصلِ بیست و چهارم مشتمل بر سي و یک آیه)

(۱) و تقسیماتِ پسرانِ هارون اینان اند پسرانِ هارون ناداب و ابیهوء والعازار و ایثامر بودند (۲) و ناداب و ابیهوء قبل از پدرِشان فوت شدند و ایشان‌را اولاد نبود از آن سبب العازار و ایثامر کهانت کردند (۳) و داود ایشان‌را تقسیم کرد یعني صادوق‌را از پسرانِ العازار و احیملك‌را از پسرانِ ایثامر در خدمتِ خودشان مطابقِ منصبِ شان * (۴) و شمارهٔ مردانِ رئیسِ پسرانِ العازار یافته شد که از پسرانِ ایثامر زیاده اند و ایشان‌را بدین طور تقسیم کردند پسرانِ العازار از رؤساي خاندان اجدادِ ایشان شانزده و از پسرهاي ایثامر موافقِ خاندانِ اجدادِ ایشان هشت بودند (۵) ایشان‌را باهم دیگر موافقِ قرعه تقسیم کردند تا آنکه سرورانِ مقامِ مقدّس و سردارانِ خانهٔ خدا از فرزندان العازار و از فرزندانِ ایثامر باشند * (۶) و شمعیاه پسرِ نتنئیل کاتب از لویان ایشان‌را در حضورِ پادشاه و سروران و صادوقِ کاهن و احیملك پسرِ ابیاثار و رؤساي اجدادِ کاهنان و لویان مکتوب ساخت یك خانهٔ پدري از

اَلْعَازَارْ و دیگر خانه از اِیثَامَرْ بشمار گرفته شد * (۷) و قرعهٔ اوّل از برای یِهُویَارِیبْ بیرون آمد و دویمی برای یِدَعیَاهْ (۸) و سیومی برای حَارِیمْ و چهارمی برای سِعُورِیمْ (۹) و پنجمی برای مَلْکِیَاهْ و ششمی برای مِیَامِنْ (۱۰) و هفتمی برای هَقُوصْ و هشتمی برای اَبِیَاهْ (۱۱) و نهمی برای یِیشُوعْ و دهمی برای شِکَنْیَاهْ (۱۲) و یازدهمی برای اَلْیَاشِیبْ و دوازدهمی برای یَاقِیمْ (۱۳) و سیزدهمی برای حُپَّاهْ و چهاردهمی برای یِشِبْآبْ (۱۴) و پانزدهمی برای بِلْگَاهْ و شانزدهمی برای اِمِّیرْ (۱۵) و هفدهمی برای حِیزِیرْ و هجدهمی برای هَپِّصِیصْ (۱۶) و نوزدهمی برای پِثَحْیَاهْ و بیستمی برای یِحِزْقِئِیلْ (۱۷) و بیست و یکمی برای یَاکِینْ و بیست ودویمی برای گَامُولْ (۱۸) و بیست وسیومی برای دِلَایَاهْ و بیست وچهارمی برای مَعَزْیَاهْ * (۱۹) و ترتیب خدمت ایشان بوقت داخل شدن بخانهٔ خداوند موافق قانون‌هایشان بدست پدر ایشان هَارُونْ بطوری که خداوند خدای اِسْرَائِیلْ اورا امر فرموده بود این بود * (۲۰) و بقیه پسرانِ لِوِیْ ایناند از پسران عَمْرَامْ شُوبَائِیلْ و از پسرانِ شُوبَائِیلْ یِحْدِیَاهْ (۲۱) و از رِحَبْیَاهْ یعنی پسرانِ رِحَبْیَاهْ اوّلین یِشِّیَاهْ بود (۲۲) و از یِصْهَارِیَانْ شِلُومُوثْ و از پسرانِ شِلُومُوثْ یَحَثْ (۲۳) و از پسرانِ حِبْرُونْ اوّلین یِرِیَاهْ ودویمی اَمَرْیَاهْ و سیومی یَحَزِیئِیلْ و چهارمی یِقْمَعَامْ (۲۴) از پسرانِ عُزِّیئِیلْ مِیکَاهْ و از پسرانِ مِیکَاهْ شَامِیرْ (۲۵) برادرِ مِیکَاهْ یِشِّیَاهْ بود و از پسرانِ یِشِّیَاهْ زَکَرْیَاهْ (۲۶) پسرانِ مِرَارِیْ مَحْلِیْ و مُوشِیْ و پسرانِ یَعَزِیَاهْ بِنُّو (۲۷) پسرانِ مِرَارِیْ از یَعَزِیَاهْ بِنُو و شُوهَمْ و زَکُّورْ و عِبْرِیْ (۲۸) از مَحْلِیْ اَلْعَازَارْ و اورا اولاد نبود (۲۹) از قَیْشْ یعنی پسرانِ قَیْشْ یِرَحْمِئِیلْ (۳۰) و پسرانِ مُوشِیْ مَحْلِیْ و عِیدِرْ و یِرِیمُوثْ پس پسرانِ لِوِیَانْ موافقِ خاندانِ اجداد ایشان ایشان بودند (۳۱) و ایشان نیز در برابرِ خویشاوندانِ خود از فرزندانِ هَارُونْ در حضورِ دَاوُدْ مَلِکْ و صَادُوقْ و اَحِیمِلِکْ و رؤسای اجداد کاهنان و لِوِیَانْ یعنی پدرانِ رئیسی در برابرِ خویشاوندانِ کوچکِ ایشان قرعه انداختند *

(فصلِ بیست و پنجم مشتمل بر سي و یك آیه)

(۱) پس داوُد و سردارانِ لشکر بجهةِ خدمتِ فرزندانِ آساف وهیمان و یدوثون اشخاصِ چندي را تعیین کردند تا آنکه بنواختنِ بربطها و سنطورها و سنجها اظهارِ نبوّت نمایند و شمارهٔ نوازندهگان موافقِ خدمتِ ایشان اینست (۲) از فرزندانِ آساف زکّور و یوسیف و نتنیاه و اَشرئیلاه اینان پسرانِ آساف بودند که زیرِ دستِ او مطابقِ فرمانِ مَلِك اظهار نبوّت مي نمودند (۳) از یدوثون پسرانِ یدوثون گدلیاه وصري و یشعیاه وحشبیاه و متّثیاه شش بودند که زیرِ دستِ پدرِ خود یدوثون بخصوصِ حمد و ثناي خداوند بنواختنِ بربطها اظهارِ نبوّت مینمودند (۴) از هیمان پسرانِ هیمان بقّیاه و متّنیاه و عزیئیل و شبوئیل و یریموث و حننیاه و حناني و الیاثاه وگدّلتي و رممتي عزر و یشبقاشاه و ملّوثي و هوثیر و محزیوث (۵) جملهٔ اینها فرزندانِ هیمانِ بینندهٔ مَلِك بودند که هنگامِ ذکرِ کلام خدا بوق را میزدند و خدا به هیمان چهارده پسر و سه دختر داده بود (۶) و تمامئ این کسان زیرِ دستِ پدرِشان بودند تا آنکه در خانهٔ خداوند هنگامِ خدمت نمودن در آن خانه به سنجها و سنطورها و بربطها مطابقِ فرمانِ مَلِکي که به آساف و یدوثون و هیمان داده بود بنوازند (۷) پس شمارهٔ ایشان باتّفاقِ خویشاوندانِ ایشان که بسرآئیدنِ مزمورِ خداوند متعلّم بودند یعني تمامئ مردانِ ماهر دویست و هشتاد و هشت بودند * (۸) و اهلِ نظارت در برابرِ یکدیگر قرعه انداختند کوچك و بزرگ و معلّم و متعلّم (۹) و قرعهٔ اوّلِ آساف به یوسیف بیرون آمد و دویمي به گدلیاه که او و برادرانَش و پسرانَش دوازده بودند (۱۰) و سیومي به زکّور که او و پسرانَش و برادرانَش دوازده (۱۱) و چهارمي به یصري که او و پسرانَش و برادرانَش دوازده (۱۲) و پنجمي به نثنیاه که او و پسرانَش و برادرانَش دوازده (۱۳) و ششمي به بقّیاه که او و پسرانَش و برادرانَش دوازده (۱۴) و هفتمي به یسرئیلاه که او و پسرانَش و برادرانَش دوازده (۱۵) و هشتمي به

به يِشَعياه كه او و پسرانَش و برادرانَش دوازده (۱۶) و نهمي به مَتَّنياه كه او و پسرانَش و برادرانَش دوازده (۱۷) و دهمي به شِمعِي كه او و پسرانَش و برادرانَش دوازده (۱۸) و يازدهمي به عَزَرئيل كه او و پسرانَش و برادرانَش دوازده (۱۹) و دوازدهمي به حَشَبياه كه او و پسرانَش و برادرانَش دوازده (۲۰) و سيزدهمي به شوبائيل كه او و پسرانَش و برادرانَش دوازده (۲۱) و چهاردهمي به مَتِّثياه كه او و پسرانَش و برادرانَش دوازده (۲۲) و پانزدهمي به يريموث كه او و پسرانَش و برادرانَش دوازده (۲۳) و شانزدهمي به حَنَنياه كه او و پسرانَش و برادرانَش دوازده (۲۴) و هفدهمي به يشبِقاشاه كه او با پسران و برادرانَش دوازده (۲۵) و هجدهمي به حَنانِي كه او با پسران و برادرانَش دوازده (۲۶) و نوزدهمي به مَلُّوثِي كه او با پسران و برادرانَش دوازده (۲۷) و بيستمي به اِلِياثاه كه او با پسران و برادرانَش دوازده (۲۸) و بيست و يكمي به هوثير كه او با پسران و برادرانَش دوازده (۲۹) و بيست و دويمي به گِدَّلتي كه او با پسران و برادرانَش دوازده (۳۰) و بيست و سيومي به مَحَزيوث كه او با پسران و برادرانَش دوازده (۳۱) و بيست وچهارمي به روممتي عِزِر كه او با پسران و برادرانَش دوازده بودند *

(فصلِ بيست و ششم مشتمل بر سي و دو آيه)

(۱) از قسمت‌هاي دربانان از قُرحيان مشلميّاه پسرِ قوري از پسرانِ آساف (۲) و پسرانِ مشلميّاه اينان بودند اوّل زاده‌اش زكرياه دويمي يديعئيل سيومي زِبَدياه چهارمي يثنئيل (۳) پنجمي عيلام ششمي يهوحانان هفتمي اليهوعيني (۴) و پسرانِ عوبيدِ ادوم اينان بودند اوّل زاده‌اش شمعياه دويمي يهوزاباد سيومي يواح چهارمي ساكار پنجمي نثنئيل (۵) ششمي عمّيئيل هفتمي يسّاكار هشتمي پعلّتي كه اورا خدا بركت داد (۶) وبجهةِ پسرش شمعياه پسرانِ چندي توليد يافتند كه در خاندانِ پدرشان حكمراني كردند بسببِ اينكه صاحبانِ قوّت بودند (۷) پسرانِ شمعياه عثني و رفائيل و عوبيد و الزاباد كه برادرانَش اليهو و سمكياه صاحبانِ قوّت بودند (۸) تماميء اينان از پسرانِ

عوبید ادوم ایشان و پسران ایشان و برادران ایشان صاحبان قوّت که قابل خدمت
بودند شصت و دو نفر که از عوبید ادوم بیرون آمدند (۹) و پسران و برادران
مشلمیاه از صاحبان قوّت هجده نفر (۱۰) از پسران مراری حوساه را پسران
اینها بودند شمریِ سردار که اگرچه اوّل زاده نبود لکن اورا پدرش رئیس
نمود (۱۱) دویمی حلقیاه سیومی طبلیاه چهارمی زکریاه تمامیِ پسران و
برادران حوساه سیزده نفر * (۱۲) و قسمت‌های دربانان که رؤسای مردمان
بودند و منصب دیده‌بانی در برابر برادران خویش داشتند تا آنکه در خانهٔ
خداوند خدمت نمایند از جملهٔ ایشان بودند (۱۳) و ایشان هم از کوچک
و هم از بزرگ موافق خاندان اجداد ایشان بجهة هر دروازه قرعه انداختند
(۱۴) و قرعهٔ شرقی به شلمیاه افتاد بعد از آن به پسرش زکریاه که وزیر دانا
بود قرعه انداختند و قرعهٔ او بشمالی بیرون آمد (۱۵) و به عوبید ادوم و
پسرانش از خاندان اسپیم سمت جنوبی (۱۶) و به شپیم و حوساه قرعهٔ
مغربی با دروازهٔ شلکت به پهلوی شاهراه سنگ‌بست بالائی منظره مقابل
منظره بیرون آمد (۱۷) و بطرف مشرق شش نفر از لویان و بطرف شمال هر
روزه چهار نفر و بطرف جنوب هر روزه چهار نفر و بطرف اسپیم دوتا دوتا
(۱۸) و در پربار بطرف غربی بپهلوی [شاهراه] سنگ بست چهار نفر و در
پربار دو نفر (۱۹) تقسیمات دربانان در میان پسران قورح و پسران مراری
اینانند * (۲۰) و احیاه که از لویان بود بر مخزن‌های خانهٔ خدا و مخزن‌های
اموال موقوفه خزینه‌دار بود (۲۱) از پسران لعدان یعنی پسران لعدان گرشونی
از رؤسای اجداد لعدان گرشونی یحیئیلی بود (۲۲) پسران یحیئیلی زیثام
و برادرش یوئیل بر خزینه‌های خانهٔ خداوند خزینه‌دار بودند (۲۳) از عمرامیان
و یصهاریان و حبرونیان و عزیئیلیان (۲۴) و شبوئیل پسر گرشوم پسر موسی
حکمران خزینه‌ها بود (۲۵) و برادرانش از پسران الیعزر که پسر او رحبیاه که
پسر او یشعیاه که پسر او یورام که پسر او زکری که پسر او شلومیث بود (۲۶) این

شِلُومِیث و برادرانَش خزانه‌دارِ تمامیء مخزن‌هاي موقوفهء که داوُدِ مَلِك و رؤساي اجداد از سرداران ِ هزاره و صده و سردارانِ لشکر تقدیس نموده بودند بودند (۲۷) و ایشان این چیزهارا از غنیمت‌هاي جنگی تقدیس نمودند تا آنکه خانهء خداوندرا بر پا نمایند (۲۸) و تمامیء چیزهائي که شِموئیلِ نبي و شاؤُلِ بنِ قیش و اَبنیرِ پسرِ نیر و یوآبِ پسرِ صرویاه تقدیس نمودند با هر چیزي که سائرین تقدیس نموده بودند در دستِ شِلُومِیث و برادرانَش بود * (۲۹) از یِصهاریان کِنَنیاه و پسرانَش سرکارِ کارهاي بیرونيء اِسرائیلیان یعني ضابطان و قاضیان بودند (۳۰) از حِبرونیان حَشَبیاه و برادرانَش که صاحبانِ قوّت بودند یک هزار و هفتصد نفر در این طرفِ اردن بجانبِ غربي در هر کارِ خداوند و خدمتِ مَلِك در نظارتِ اسرائیلیان بودند (۳۱) و از حِبرونیان یریاه رئیسِ حِبرونیان موافقِ تناسلِ اجدادش بود در سالِ چهلم از سلطنتِ داوُد تفحّص کرده شدند و از جملهء ایشان صاحبانِ شجاعت در یَعزیرِ گِلعاد یافت شدند (۳۲) و برادرانَش از صاحبانِ قوّت دو هزار و هفتصد نفر رئیسِ اجداد بودند و داوُد ایشان‌را ناظرانِ رؤبنیان و گادیان و نیم سبطِ مَنَسّه در هر کارِ خداي و کارِ مَلِك معیّن گردانید *

(فصلِ بیست و هفتم مشتمل بر سي و چهار آیه)

(۱) و پسرانِ اِسرائیل موافقِ شمارهء ایشان یعني رؤساي اجداد و سرورانِ هزاره و صده و ضابطاني که مَلِك‌را در هر کاري که بقسمت‌ها نسبت داشت خدمت کرده از جملهء ماه‌هاي سال هر ماه دخول و خروج میکردند هر قسمتي بیست و چهار هزار آدم بود * (۲) از قسمتِ نخستین جهةِ ماهِ نخستین یاشُبعام پسرِ زَبدیئیل ناظر و در قسمت او بیست و چهار هزار نفر بود (۳) و رئیسِ جملهء سردارانِ لشکر براي ماه نخستین از پسرانِ پِرِص بود (۴) و دوديء اَحوحي ناظرِ قسمتِ ماهِ دویم بود و مِقلوث نیز وکیلِ قسمتِ او بود و در قسمتِ او بیست و چهار هزار نفر بود (۵) و سردارِ سیمین

لشکر بجهةِ ماهِ سیّمی بِنایاهِ پسرِ یِهویاداعِ کاهنِ بزرگ و در قسمتِ او بیست و چهار هزار نفر بود (٦) این همین بِنایاه بود که در میانِ آن سی نفر بهادر بلکه سردارِ ایشان بود و در قسمتِ او پسرش عَمّیزاباد بود (٧) و سردارِ چهارمین جهةِ ماهِ چهارمی عَساهیلِ برادرِ یوآب و بعد از آن پسرش زِبَدیاه و در قسمتِ او بیست و چهار هزار نفر بود (٨) و سردارِ پنجمین بجهةِ ماهِ پنجمی شمهوثِ یِزرحی و در قسمتِ او بیست و چهار هزار نفر بود (٩) و سردارِ ششمین بجهةِ ماهِ ششمی عیراي پسرِ عِقّیشِ تِقوعی و در قسمتِ او بیست و چهار هزار نفر بود (١٠) و سردارِ هفتمین بجهةِ ماهِ هفتمی حِیلِصِ پلونی از پسرانِ افرایم و در قسمتِ او بیست و چهار هزار نفر بود (١١) و سردارِ هشتمین بجهةِ ماهِ هشتمی سِبکّیء حُشاتی از زَرحیان و در قسمتِ او بیست و چهار هزار نفر بود (١٢) و سردارِ نهمین بجهةِ ماهِ نهمی اَبیعِزرِ عَناتوثی از بِنیامینیان و در قسمتِ او بیست و چهار هزار نفر بود (١٣) و سردارِ دهمین بجهةِ ماهِ دهمی مَهریء نِطوفاثی از زَرحیان و در قسمتِ او بیست و چهار هزار نفر بود (١٤) و سردارِ یازدهمین بجهةِ ماهِ یازدهمی بِنایاهِ پِرعاثونی از پسرانِ افرایم و در قسمتِ او بیست و چهار هزار نفر بود (١٥) و سردارِ دوازدهمین بجهةِ ماهِ دوازدهمی حِلدیء نِطوفاثی از نسلِ عُتنیئیل و در قسمتِ او بیست و چهار هزار نفر بود * (١٦) و دیگر سردارانِ اسباطِ اسرائیل اینانند سردارِ رؤبنیان الیعزرِ پسرِ زِکری و از شمعونیان شفطیاهِ پسرِ مَعکاه بود (١٧) و از لویان حَشَبیاهِ پسرِ قِموئیل و از هارونیان صادوق (١٨) و از یِهوداه الیهو که از برادرانِ داود بود و از یِساکار عُمریء پسرِ میکائیل (١٩) و از زِبولون یِشمعیاهِ پسرِ عوبدیاه و از نفتالی یِریموثِ پسرِ عزریئیل (٢٠) و از پسرانِ افرایم هوشیعِ پسرِ عزریاه و از نیم سبطِ منسّه یوئیلِ پسرِ پِدایاه (٢١) و از نیم سبطِ منسّه گلعادی یِدّوِی پسرِ زکریاه و از بِنیامینیان یَعسیئیلِ پسرِ ابنیر (٢٢) و از دان عزرئیلِ پسرِ یِروحام و ناظرانِ اسباطِ بنی اسرائیل اینان بودند * (٢٣) و داود شمارهء کسانی

که بیست سال و یا کمتر داشتند نگرفت زیرا که خداوند فرموده بود که اِسْرائیلیان را مثلِ کواکبِ آسمان‌ها زیاد خواهد گردانید (۲۴) و یوآب پسرِ صِرویاه آغاز بشمردن نمود امّا به اتمام نرسانید بسببِ اینکه بآن جهة غضب بر بنی اِسْرائیل نازل شد و شمارهٔ آنها بحسابِ واقعاتِ ایامِ داوُدِ مَلِکْ مندرج نشد * (۲۵) و عزماوِتِ پسرِ عَدیئیل ناظرِ مخزن‌های مَلِکْ بود و یهوناثانِ پسرِ عزّیاه مخزن‌هائی که در کِشت زارها و شهرها و قریه‌ها و قلعه‌ها بود ناظر بود (۲۶) و عِزْرِیِ پسرِ کلوب برای فلاحت زمین ناظرِ کارکنانِ کِشْت‌زارها بود (۲۷) و شمعیِ رامائی ناظرِ تاکستان‌ها و زبدیِ شفمی ناظرِ محصولاتِ تاکستانها برای مخزن‌های شراب بود (۲۸) و بعلِ حانانِ گدیری ناظرِ درخت‌های زیتون و درخت‌های جمّیزی که در اسفل‌ها میباشند و یوعاش ناظرِ مخزن‌های روغن بود (۲۹) و شطریِ شارونی ناظرِ گاوانی که در شارون میچریدند و شافاط پسرِ عدلی ناظرِ گاوانی که در درّه‌ها میچریدند بود (۳۰) و اوبیلِ اسمعیلی ناظرِ شترها و یحدیاه میرونوثی ناظرِ الاغان بود (۳۱) و یازیزِ هگری ناظرِ گلّه‌های گوسفندان بود تمامیِ اینان ضابطانِ اموالِ داوُدِ مَلِکْ بودند * (۳۲) و یهوناثانِ عموی داوُد که مرد دانا و نویسنده بود وزیر بود و یحیئیل پسرِ حکمونی با مَلِکْ زاده‌ها بود (۳۳) اَحیتوفل مشیرِ مَلِکْ و حوشیِ ارکی مصاحبِ مَلِکْ بود (۳۴) و بعد از اَحیتوفل یهویاداعِ پسرِ بنایاه و اَبیاثار [مشیر] بودند و سردارِ لشکرِ مَلِکْ یوآب بود *

(فصلِ بیست و هشتم مشتمل بر بیست و یک آیه)

(۱) پس داوُد تمامیِ سردارانِ اِسْرائیل را از سرورانِ اسباط و سرورانِ قسمت‌هائی که نوبتاً بمَلِکْ خدمت میکردند و سردارانِ هزاره و سردارانِ صده و سروران جملهٔ امتعه و ما یملکِ مَلِکْ و پسرانش با ظابطان و شجاعان و تمامیِ صاحبانِ قوّت در اورشلیم جمع نمود * (۲) و داوُدِ مَلِکْ بر پایهایش ایستاده فرمود که ای برادرانم و ای قومم بشنوید مرا در خاطرِ من بود که خانهٔ

آرامي‌را بجهةِ صندوقِ عهدِ خداوند و بجهةِ پاي تختِ خداي ما بنا نمايم و بجهةِ آن بنا تدارك كردم (۳) امّا خدا بمن فرمود كه تو خانه‌را باسمِ من بنا نخواهي كرد زيرا كه مردِ جنگي بودي و خون‌ريز (۴) امّا خداوند خداي اِسْرائيلْ مرا از تمام خاندانِ پدرم اختيار نمود تا آنكه ابداً پادشاهِ اِسْرائيلْ باشم زيرا كه يِهُوداه‌را بجهةِ پيشوائي برگزيد و از خاندانِ يِهُوداه خاندانِ پدرم‌را و از پسرانِ پدرم مرا اختيار نمود تا آنكه بر تماميء اِسْرائيلِيانْ به پادشاهي نصب نمايد (۵) و خداوند بمن بسيار پسرها داده و لكن از همهء پسرانم پسرم سُلَيْمانْ‌را اختيار نمود تا آنكه بر مسندِ مملكتِ خداوند نشسته بر اِسْرائيلِيانْ حكمران باشد (۶) و بمن فرمود كه پسرت سُلَيْمانْ او كسي است كه خانهء مرا و صحنهايش‌را بنا خواهد نمود زيرا كه اورا بجهةِ خود به پسري اختيار نمودم و من از براي او به جاي پدر خواهم بود (۷) و مملكتش‌را تا به ابد پايدار خواهم گردانيد اگر كه ثابت قدم بوده اوامر و احكامِ مرا مثلِ امروز بجا آورد (۸) پس حالا در حضورِ تماميء اِسْرائيلِيانْ جماعتِ خداوند و در استماعِ خداي ما تماميء اوامرِ خداوند خداي خودتان‌را نگاه داريد و طلب نمائيد تا آنكه وارثِ اين زمينِ خوب باشيد و آن‌را از راهِ ارث به پسرانِ خودتان كه بعد از شمايند دآئماً وا گذاريد * (۹) و تو اي پسرم سُلَيْمانْ خداي پدرت‌را بشناس و اورا بقلبِ سليم و بنفسِ ارادت‌پيشه عبادت نما زيرا كه خداوند جملهء دلهارا تفحّص مينمايد و تماميء صُوَرِ فكرهارا درك مينمايد اگر اورا طلب نمائي بتو يافت خواهد شد و اگر ترك نمائي اورا ترا ابداً مخذول خواهد ساخت (۱۰) حالا نظر كن كه خداوند ترا اختيار كرد تا آنكه جهةِ مقامِ مقدّس خانه‌را بنا نمائي پس قوي‌دل بوده كار كن (۱۱) و داوُدْ به پسرش سُلَيْمانْ نمونهء رواق و خانه‌هايش و مخزن‌هايش و حجره‌هاي بالايش و اوطاق‌هاي اندرونيش و خانهء كفّارت‌را داد (۱۲) و نيز نمونهء هر آنچه كه از روح باو كشف شد از حياط‌هاي خانهء خداوند و تماميء حجره‌هاي گرداگردش

و مخزن‌هاي خانهٔ خدا و مخزن‌هاي چيزهاي موقوفه‌را (۱۳) و بجهةِ قسمت‌هاي کاهنان و لويان و بجهةِ تماميءِ کارِ بندگيءِ خانهٔ خداوند بلکه براي تماميءِ آلاتِ بندگيءِ خانهٔ خداوند (۱۴) و زرهارا با وزن جهةِ آلات طلائي يعني جهةِ تماميءِ آلاتِ هرگونهٔ خدمت و جملهٔ نقره‌هارا نيز جهةِ تماميءِ آلاتِ نقرهٔ يعني جهةِ تماميءِ آلاتِ هر گونهٔ خدمت بوزن داد (۱۵) و [طلاهارا] بوزن جهةِ شمعدان‌هاي طلائي و فتيله‌دان‌هاي طلائيش [داد] طلاي هر شمعدان با فتيله‌دانهايش با وزن بود و شمعدانهاي نقرهٔ هم شمعدانها و هم فتيله‌دان‌هايش بوزن موافقِ خدمت هر شمعدان بود (۱۶) و طلاهارا براي سفره‌هاي نانِ تقدمهٔ هر سفره و نقره‌هارا نيز براي سفره‌هاي نقرهٔ بوزن [داد] (۱۷) و براي چنگالها و کاسه‌ها و قدح‌ها زرِ خالص‌را و براي طاس‌هاي طلائي طلاي هر طاس‌را بوزن و براي طاس‌هاي نقرهٔ نقرهٔ هر طاس‌را بوزن [داد] (۱۸) و براي مذبح بخوري طلاي خالص‌را بوزن و براي نمونهٔ عرّادهٔ کروبياني که بالهاي خودرا بلند کرده صندوقِ عهدِ خداوندرا مستور مي‌نمودند طلارا بوزن [داد] (۱۹) و داود فرمود که تماميءِ اين چيزهارا يعني نمونهٔ هر کاري‌را خداوند بکتابتِ دست بمن اعلام نمود * (۲۰) پس داود به پسرش سليمان فرمود که قوي و دلير باش و کار کن و هراس و خوف مدار زيرا که خداوند خدا خدايم با تست ترا وا نگذاشته ترک نخواهد کرد تا تو تماميءِ کارِ خدمتِ خانهٔ خداوندرا بانجام رساني (۲۱) و حال تقسيماتِ کاهنان و لويان براي تماميءِ خدمتِ خانهٔ خدا و بجهةِ هر گونهٔ خدمت همگيءِ دانشمندان ارادتاً در هر صنعتي با تو اند و سروران و تماميءِ قوم بالکل مطيعِ امرِ تو خواهند بود *

(فصلِ بيست و نهم مشتمل بر سي آيه)

(۱) پس داودِ ملک بتماميءِ جماعت گفت که پسرم سليمان که اورا به انفراده خدا براي خود اختيار فرموده جوان و نازنين است امّا کار بزرگ است زيرا که اين بنيان نه بجهةِ آدم بلکه بجهةِ خداوند خدا است (۲) و از

براي خانهٔ خدايم بتماميِ قدرتم طلاها براي چيزهاي طلائي و نقرهها براي چيزهاي نقرهٔ و برنجها براي چيزهاي برنجي و آهنها براي چيزهاي آهني وچوبهارا براي چيزهاي چوبين وسنگهاي عقيق و سنگهاي نصبشدني و سنگهاي شنگرفگون و سنگهاي رنگارنگ و انواعِ سنگهاي گرانبها و سنگهاي مرمر بفراواني مهيّا ساختم (۳) و ديگر رضاي خودرا بخانهٔ خدايم دادم و از مالِ خاصِّ خود طلا و نقره براي خانهٔ خدايم دادم سواي تماميِ چيزهائي كه بجهةِ خانهٔ مقدّس آماده ساختم (۴) سه هزار قنطار طلا از طلاي اُوفِير و هفت هزار قنطار از نقرهٔ خالص بجهةِ اندودِ ديوارهاي خانهها (۵) كه طلاهارا براي چيزهاي طلائي و نقرهها براي چيزهاي نقرهٔ و براي تماميِ كارهاي دستِ صنعتكاران پس كيست كه امروز راضي است كه پُري دستشرا به ارادت بخداوند برساند * (۶) آنگاه سرورانِ اجداد و رؤساي اسباطِ اِسْرائِيل و سردارانِ هزاره و صده و ظابطانِ كارهاي مَلِكْ قلباً هديّهها دادند (۷) پس بخصوصِ خدمتِ خانهٔ خدا پنج هزار قنطار طلا و ده هزار درهم و ده هزار قنطار نقره و هجده هزار قنطار برنج و صد هزار قنطار آهن دادند (۸) و بهر كسي كه سنگهاي گرانبها پيدا شد آنهارا بخزانهٔ خانهٔ خداوند بدست يَحِيئِيلِ گِرشُونِي سپردند (۹) و خصوصِ دادنِ ايشان هديّهرا به ارادت قوم دلشاد بودند زيرا كه به قلبِ سليم هديّههارا به ارادت بخداوند دادند و داؤدِ مَلِكْ نيز بزيادتيِ شادماني مسرور بود * (۱۰) و داؤد در حضورِ تماميِ جماعت بخداوند شكر كرد و داؤد گفت كه اي خداوند خداي پدرِ ما اِسْرائِيل تا ابدالآباد متبارك باشي (۱۱) اي خداوند عظمت و كبريا و جلال و غلبه و عزّت از آنِ تست زيرا كه هر آنچه در آسمان و زمين است از آنِ تست اي خداوند مملكت از تست و بهر رئيس در هرجا رفعت با تو خوهد بود (۱۲) غنا و جلال از حضورِ تست و تو بكلِّ چيزها سلطاني و بدستِ تست قدرت و كبريا و بدستِ تست عظمت و قوّت دادن بكلِّ اشياء (۱۳) پس اي

خداي ما حال ترا شكر نمائيم و اسمِ ذوالجلالِ ترا حمد نمائيم (۱۴) امّا من كيستم و قومِ من كيانند كه قابليّتِ آن‌را داشته باشيم كه بدين منوال هديّه‌ها به ارادت برسانيم زيرا كه همه از آنِ تست و از دستِ تو گرفته باز بتو رسانيديم (۱۵) زيرا كه در حضورِ تو مثلِ تماميء اجدادِ خود غريبان و مسافران هستيم روزهاي ما بروي زمين مثلِ سايه ميباشد و بقا ندارد (۱۶) اي خداوند خداي ما تماميء اين فراواني كه جمع كرديم براي اينكه خانه‌را باسمِ مقدّست بنا نمائيم از دستِ تست وهمه از تست (۱۷) و ميدانم اي خدايم تو كه ممتحنِ دلهائی و از راستي راضي ميباشي و من از صداقتِ دلِ خود تماميء اين چيزهارا به ارادة دادم و حالا قومِ ترا كه اينجا حاضر اند ديدم كه بخرّمي ترا به ارادت دادند (۱۸) اي خداوند خداي اجدادِ ما ابراهيم و اسحق و اسرائيل اينرا علي‌الدّوام در متخيّلِ تصوّرهاي دلِ قومِ خود بر قرار دار و دلهاي ايشان‌را بسوي خود مائل گردان (۱۹) و به پسرم سليمان ديگر قلبِ كامل بده تا آنكه اوامر و شهادات و فرائضِ ترا نگاه دارد و هر چيزرا بجا آورده اين عمارت‌را كه برايش تدارك كردم بنا نمايد * (۲۰) پس داود بتماميء جماعت گفت كه حال خداوند خداي خودرا شكر نمائيد پس تماميء جماعت خداوند خداي اجدادِ خودرا شكر نمودند و ركوع كرده خداوندرا سجود و پادشاهرا تعظيم نمودند (۲۱) و بخداوند ذبيحه‌ها ذبح كردند و فرداي آن روز قرباني‌هاي سوختني بخداوند تقريب نمودند هزار گاو و هزار قوچ و هزار برّه با هديّه‌هاي نوشيدني و هديّه‌هاي وافر بجهةِ تماميء اسرائيليان (۲۲) و در آن روز در حضورِ خداوند بشادمانيء عظيم اكل و شرب نمودند و دو باره پسرِ داود سليمان‌را به پادشاهي نصب نموده اورا در حضورِ خداوند بجاي سلطان و صادوق‌را بكهانت مسح نمودند (۲۳) و سليمان بجاي پدرش داود پادشاه شده به تختِ خداوند جلوس نمود و كامياب شد و تماميء بني اسرائيل اورا مطيع شدند (۲۴) و تماميء سرداران و شجاعان وهم تماميء

پسرانِ داؤد مَلِكْ دست خودرا بزیر دستِ سُلَیمانِ مَلِكْ دادند (۲۵) وخداوند
سُلَیمانْ‌را در نظرِ تمامیءِ اِسْرائیلیانْ بغایت بزرگ گردانید و اورا عزّت
و سلطنت داد بحدّي كه به هیچ پادشاهي كه پیش از او بر اِسْرائیل پادشاه
بود واقع نشد * (۲۶) و داؤدِ پسرِ یِشّي بر تمامیءِ بني اِسْرائیل پادشاهي نمود
(۲۷) و ایّامي كه بر اِسْرائیلیانْ پادشاهي نمود چهل سال بود یعني در حِبرون
هفت سال و در اُورشلیم سي و سه سال سلطنت نمود (۲۸) و بسیار خوش
پیر شد از عمر و از روز و عزّت و جلال پُر شد و وفات نمود و پسرش سُلَیمانْ
در جایش پادشاهي نمود (۲۹) و اعمالِ اوّلین و آخرینِ داؤدِ مَلِكْ اینك
در اخبارِ شموئیلِ بیننده و اخبارِ ناثانِ نبي و اخبارِ گادِ بیننده (۳۰) با جملهءِ
سلطنتَش و قوّتَش و ایّامي كه بر او و بر اِسْرائیلیانْ و بر تمامیءِ ممالکِ
زمین‌ها عبور نمودند مكتوب اند *

تمام شد كتابِ اوّلِ تواریخِ ایّام

كتابِ نهمینِ مورّخان
معروف بكتابِ دویمینِ تواریخِ ایّام و مشتمل
بر سي و شش فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر هفده آیه)

(۱) و سُلَیمانِ پسرِ داؤد در مملكتَش قوي شد و خداوند خدایَش با او بوده
اورا بسیار عظیم نمود (۲) و سُلَیمانْ بتمامیءِ اِسْرائیلیانْ بسرداران هزاره و صده
و به قُضاة و بهمهءِ امیران و رؤساي اجدادِ كلِّ اِسْرائیلیانْ گفت (۳) پس
سُلَیمانْ باتّفاقِ همه‌گيءِ جماعت بمقامِ بلندي كه در گِبعون بود رفتند زیرا

که چادرِ جماعتِ خدا که بندهٔ خداوند موسي در بیابان بر پا نموده بود آنجا بود (۴) امّا داود صندوقِ خدارا از قریتِ یعاریم بجائي که داود از برایش مهیّا ساخته بود بالا آورد زیرا که از برایش چادررا در اورشلیم بر پا نموده بود (۵) و مذبحِ برنجینی که بصلئیل پسرِ اوري پسرِ حور آماده ساخته بود آنجا در برابرِ مسکنِ خداوند بود و سلیمان و جماعت اورا طلب کردند (۶) و سلیمان بآنجا رفت یعني بمذبحِ برنجیني که در حضورِ خداوند نزدِ چادرِ جماعت بود و بر آن هزار قرباني سوختني تقریب نمود (۷) در آن شب خدا به سلیمان مرئي شده باو گفت آنچه که بتو بدهم طلب نما (۸) پس سلیمان بخدا عرض کرد که تو احسانِ عظیم به پدرم داود نمودي و مرا درجایش به پادشاهي نصب نمودي (۹) حال اي خداوند خدا کلامت به پدرم داود بر قرار باشد زیرا که تو مرا بر قومِ بیشماري مثلِ غبارِ زمین به پادشاهي نصب نمودي (۱۰) حال حکمت و معرفترا بمن به بخشا تا آنکه درحضورِ این قوم رفت و آمد نمایم زیرا کیست که قابلیّتِ آنرا داشته باشد که باین قومِ بزرگ تو حکمراني نماید (۱۱) و خدا بسلیمان فرمود چونکه در دلت این بود که گفتي و اموال و دولت وجلال نطلبیدي وجانِ بغض کنندهگانِ خودت و کثرتِ عمررا طلب نکردي بلکه از براي خودت حکمت و معرفترا طلبیدي تا آنکه بر قومي که ترا بر ایشان به پادشاهي نصب نموده بودم حکمراني نمائي (۱۲) بنابراین حکمت و معرفترا بتو بخشیدم و هم اموال و هم دولت و هم جلالرا بتو خواهم داد بحدّي که مثلِ آن براي پادشاهاني که قبل از تو بودند نشده بود و بعد از تو هم مثلِ این نخواهد شد (۱۳) پس سلیمان از چادرِ جماعت که درمقامِ بلندِ گبعون بود مراجعت نمود باورشلیم و بر بني اسرائیل سلطنت نمود * (۱۴) و سلیمان عرادهها و سوارهها را جمع کرده هزار وچهار صد عراده و دوازده هزار سوار داشت و آنهارا در شهرهاي عرادهدار و نزدِ ملك در اورشلیم وا نهاد * (۱۵) و پادشاه

نقره و طلارا در اُورشَلِیمْ مثل سنگها و چوبهاي سرو آزادرا مثلِ درختانِ
جُمّیز که در صحرا [میرویند] فراوان نمود (۱۶) و از براي سُلَیمانْ اسباني بودند
که از مِصرْ آورده بودند و تاجرانِ مَلِکْ مختار بودند که آنهارا بقیمت مُعیّني
بگیرند (۱۷) پس عرّاده‌ءرا بششصد و اسبي‌را بصد و پنجاه پارهٔ نقره گرفته از
مِصرْ بیرون مي آوردند و همچنین بجهةِ تماميء ملوکِ حِتّیانْ و ملوکِ اَرَمْ
بدستِ آن تاجران آورده شدند *

(فصلِ دویم مشتمل بر هجده آیه)

(۱) و سُلَیمانْ تعیین نمود که خانه‌ءرا براي اسمِ خداوند و خانه‌ءرا براي مَلِکِ
خود بنا نماید (۲) و سُلَیمانْ هفتاد هزار نفر براي بُردنِ بار و هشتاد هزار نفر
براي بُریدنِ چوب در کوه و سه هزار و ششصد نفر براي نظارتِ آنها شمرد *
(۳) پس سُلَیمانْ به حُورامِ مَلِکِ صُورْ فرستاده گفت بطوري که با پدرم داؤدْ
معمول داشته درختانِ سروهاي آزادرا باو فرستاده بودي تا آنکه خانه‌ءرا
برایَش بنا نمایند بجهةِ نشستن همچنین با من عمل نما (۴) اینک من خانهٔ
براي اسمِ خدایَم خداوند بنا مینمایم تا آنکه اورا بجهتَش تقدیس نموده
بخورِ خوش‌بورا در حضورَش بخور نمایم و نانِ تَقَدُّمهٔ دائمي‌را [ترتیب]
و قربانیهاي سوختني‌را صبح و شام در روزهاي سبت و سرماهها و در روزهاي
عیدِ خداوند خداي ما [تقریب] نمایم که این از براي بني اِسْرائیلْ دائماً
واجب است (۵) و خانهٔ که بنا مینمایم بزرگ است زیرا که خداي ما
از همهٔ خدایان بزرگتر است (۶) و کیست که قادر است که خانه‌ءرا بجهتَش
بنا نماید زآنرو که آسمانها بلکه آسمانِ آسمانها اورا گُنجایش ندارد و من
کیستَم که بجهتَش خانه‌را بنا نمایم مگر براي اینکه درخدمتَش بخورات‌را
بخور نمایم (۷) و حال بجهتَم مردي بفرست که بکارِ طلا و نقره و برنج و آهن
و ارغوان و قرمز و لاجورد ماهر باشد و نیز بشغلِ حکاکي عارف بوده باتّفاقِ

دانایانی که با من در یِهُودَاه و اُورشَلِیم حاضر اند که پدرَم داُود تدارک کرده
بود باشد (۸) و درختانِ سروهای آزاد و صنوبر و الموگ‌را از لَبْنَان بمن بفرست
زیرا که بندهگانِ ترا میدانم که جهةِ بُریدنِ درختانِ لَبْنَانِی وقوف دارند
و اینک بندهگانِ من با بندهگانِ تو خواهند بود (۹) تا آنکه درختانِ بسیاررا
برایَم مهیّا سازند زیرا که خانه‌ٔرا که بنا نمایم او عظیم و عجیب خواهد بود
(۱۰) و حال من بر بندهگانَت بُرّندهگان یعنی بُرّندهگانِ درخت بیست هزار
پیمانه‌ٔ گندمِ گوبیده و بیست هزار پیمانه‌ٔ جو و بیست هزار خُم شراب
و بیست هزار خُم روغن میدهم * (۱۱) و حُورَام پادشاهِ صُور در مکتوبی که
بسلَیمان فرستاد جواب داد از آنجائی که خداوند قومَش‌را دوست داشت
لهذا ترا به پادشاهیء ایشان نصب نموده است (۱۲) و دیگر حُورَام فرمود که
خداوند خدای اِسرائِیل که آفرینندهٔ آسمان و زمین است متبارک باد
بعلّتِ اینکه بداُود مَلِکْ یک پسرِ حکیم و دانا و عارف و زیرک داده است
تا آنکه خانه‌ٔرا برای خداوند و خانه‌ٔرا برای مُلکَش بنا نماید (۱۳) و حال
یکمردِ حکیم و دانا و عارف‌را فرستادم که از آنِ پدرَم حُورَام بود (۱۴) پسرِ
زنی از دختران دان است و پدرَش مردِ صُورِی بود که بکارِ طلا و نقره و برنج
و آهن و سنگ و چوب و ارغوان و لاجورد و کتانِ نازک و قرمز و قلمکاریء
هرگونهٔ حکّاکی و درک نمودنِ هرگونهٔ تدبیرات که از او می پُرسند عارف
باشد تا آنکه او با استادانِ تو و با استادانِ خداوندِ من پدرت داُود
[مشغولِ کار] باشد (۱۵) پس حال آقایَم برای بندهگانَش گندم و جو و روغن
و شراب که ذکر نموده بود بفرستند (۱۶) و ما چوب‌ها را از لَبْنَان هرچه ضرور
است برایَت خواهیم بُرّید و آنها را در بالای عمدها از راهِ دریا به یافا خواهیم
فرستاد و تو آنهارا باُورشَلِیم به بالا خواهی آورد * (۱۷) و سلَیمان تمامیء غریبانی
که بزمینِ اِسرائِیل بودند بطوری که داُود پدرَش شمرده بود شمرد یافته شد

یکصد و پنجاه و سه هزار و ششصد نفر بودند (۱۸) و از ایشان هفتاد هزار نفر برای حمالی تعیین نمود و هشتاد هزار نفر برندگانِ چوب‌ها در کوه و سه هزار و ششصد نفر برای نظارت تا آنکه خلق‌را بکار کردن بیندازند *

(فصلِ سیوم مشتمل بر هفده آیه)

(۱) و سلیمان شروع نمود به بنای خانهٔ خداوند در اورشلیم در کوهِ موریاه جائیکه خداوند به پدرش داود مرئی شد یعنی مقامی که داود در خرمنگاهِ ارنانِ یبوسی تعیین کرده بود (۲) و بروزِ دویم ماهِ دویم در سالِ چهارمِ سلطنتش به بناکردن شروع کرد * (۳) و چیزهای آموخته شدهٔ سلیمان بخصوصِ بنا نمودنِ خانهٔ خدا اینهایند موافقِ مساحتِ اوّلین طولش ذرعا شصت ذراع و عرضش بیست ذراع (۴) و طولِ رواقی که پیشِ روی خانه بود مطابقِ عرضِ خانه بیست ذراع و بلندیش صد و بیست ذراع و اندرونش‌را بزرِ خالص اندود نمود * (۵) و خانهٔ بزرگ‌را بچوب‌های صنوبر پوشاند و بزرِ خالصش اندود نمود و بالایش درخت‌های خرما و زنجیرها نقش نمود (۶) و خانه‌را بسببِ زینت بسنگهای قیمتی پوشانید و زرش زرِ پرویم بود (۷) و خودِ خانه مع تیرها و ستون‌ها و دیوارها و درهایش‌را بطلا اندود نمود و کروبیان‌را بر دیوارها نقش نمود (۸) و خانهٔ قدسِ قدوسین‌را که طولش موافقِ عرضِ خانه بیست ذراع و عرضش نیز بیست ذراع بود ساخت و آن‌را بطلای خالص بمقدارِ شش صد قنطار اندود نمود (۹) و وزنِ میخها پنجاه مثقال طلا بود و حجره‌های بالائی‌را بطلا پوشانید * (۱۰) و در خانهٔ قدسِ قدوسین دو کروب ازکارِ حکاکان نقش نمود و آنهارا بطلا پوشانید (۱۱) وطولِ بالهای کروبیان بیست ذراع یک بال پنج ذراع که بدیوارِ خانه میرسید و بالِ دیگرش پنج ذراع که به بالِ کروبِ دیگر میخورد (۱۲) و بالِ کروبِ دیگر پنج ذراع که بدیوارِ خانه میرسید و بالِ دیگرش پنج ذراع که به بالِ کروبِ دیگر ملصق بود (۱۳) بالهای این کروبیان بیست ذراع فرش میشد و به بالای پایهای خود می ایستادند

و رویهای ایشان بسوی اندرون خانه بود (۱۴) و پردهٔ از لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک ساخت و کروبیان‌را بالای آنها کشید * (۱۵) و برابر خانه دو ستون ساخت که درازیء آنها سی و پنج ذراع بود و بر سر هر دوی آنها تاج پنج ذراعی بود (۱۶) و زنجیرهارا مثل مقام مقدّس ساخت و بر سر ستونها گذاشت و صد انار ساخته بر زنجیرها نصب نمود (۱۷) و آن ستونهارا در برابر هیکل برپا نمود یکی بدست راست و دیگری بدست چپ و اسم دست راستی‌را یاکین و اسم دست چپی‌را بوعز نهاد *

(فصل چهارم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) و مذبح برنجینی ساخت که طولش بیست ذراع و عرضش بیست ذراع و ارتفاعش ده ذراع بود * (۲) و دریاچهٔ ریخته شده‌را ساخت که اطرافش مدوّر و از لب تالبش [فاصله‌اش] ده ذراع و بلندیش پنج ذراع بود و ریسمان سی ذراعی دور اورا احاطه مینمود (۳) و در زیرش نمایش گاوانی بود که آن‌را دوراً [بطوری] احاطه نمودند که در [هر] زراعی ده [گاوی] دریاچه را از گرداگرد دور کردند و وقت ریختنشان آن گاوان دوصف بودند (۴) و آن دریاچه در بالای دوازده گاو می ایستاد سه تا بشمال نگران و سه تا بمغرب نگران و سه تا بجنوب نگران و سه تا بمشرق نگران بودند و دریاچه در پشت آنها می ایستاد و تمامیء عقب‌هایشان باندرون بود (۵) و کلفتیش به پهنای دست و لبش در کار شکوفهٔ زنبق مثل لب کاسه بود و سه هزار خم آب گرفته نگاه میداشت * (۶) و ده حوض ساخت پنج از راست و پنج از چپ گذاشت تا آنکه در آنها شستشو نمایند و در آنها چیزهائی‌را که بقربانیء سوختنی تعلّق داشت میشستند امّا دریاچه برای شستشوی کاهنان بود وبس * (۷) و ده شمعدان زرین‌را موافق قاعدهٔ آنها ساخت و آنهارا در هیکل پنج از راست و پنج از چپ گذاشت * (۸) و دیگر ده سفره ساخت و آنهارا پنج از راست و پنج از چپ در هیکل نهاد و صد لنگریء طلا ساخت *

(۹) پس صحنِ کاهنان و صحنِ بزرگي و درهاي آن صحن‌را ساخت و درهاي آنهارا با برنج اندود نمود (۱۰) و درياچه‌را بجانبِ راست بسمتِ شرقيء هيکل بسوي جنوب گذاشت * (۱۱) و حُورام ديگ‌ها و بيلها و طشت‌ها ساخت پس حُورام کاري که بجهةِ سُلَيمانِ مَلِك در خانهء خدا ميساخت بانجام رسانيد (۱۲) يعني دو ستون و کُره‌ها و تاجها برسرِ آن دو ستون و دو شَبَکه براي پوشيدنِ دو کُرهء تاجهائي که بسرِ ستون بود (۱۳) و چهار صد انار براي دو شَبَکه دو صفِ انار بالاي هر شَبَکه براي پوشانيدنِ دو کُرهء تاجهائي که بسرِ ستون بود ساخت (۱۴) و پايه‌ها ساخت و بالاي آن پايه‌ها حوض‌هارا گذاشت (۱۵) يك درياچه و زيرِ آن دوازده گاو (۱٦) و ديگ‌ها و بيل‌ها و چنگالها و تماميء آلت‌هاي آنها پدرش حُورام بجهةِ سُلَيمانِ مَلِك براي خانهء خداوند از برنجِ درخشنده ساخت (۱۷) آنهارا مَلِك در درهء اُرْدُن در زمينِ گِلين ميانِ سُکُوت و صرِيدَاتاه ريخت * (۱۸) و سُلَيمان تماميء اين آلات‌را بنهايت فراواني ساخت زيرا که وزنِ برنج يافت نشد (۱۹) و سُلَيمان تماميء آلاتِ خانهء خدا و مذبحِ زَرّين و سُفره‌هائي که نانِ تَقْدِمَه بر آنها بود ساخت (۲۰) و شمعدان‌هارا و فتيله‌دان‌هاي آنهارا از طلاي خالص [ساخت] تا آنکه موافقِ آيين در مقابلِ محراب بسوزند (۲۱) و شکوفه‌ها و نَيرها و اَنبرها از طلا يعني طلاي خالص ساخت (۲۲) و گُلگيرها و طاس‌ها و قاشق‌ها و بخوردان‌ها از طلاي خالص بود و مَدْخَلِ خانه درهاي اندرونيش از براي قُدسِ قُدوسين و درهاي خانهء هيکل از طلا بودند *

(فصلِ پنجم مشتمل بر چهارده آيه)

(۱) پس تماميء کاري که سُلَيمان بجهةِ خانهء خداوند ميکرد تمام شد و سُلَيمان چيزهاي مقدّسي که پدرش داوُد [وقف] نموده بود آورده نقره و طلا و تماميء آلات‌را در مخزنِ خانهء خدا گذاشت * (۲) آنگاه سُلَيمان مشائخِ اِسرائيل و تماميء رؤساي اسباط و امراي اجدادِ بني اِسرائيل‌را در اُورشَليم جمع کرد

تا آنكه صندوقِ عهدِ خداوندرا از شهرِ داؤد كه صيون باشد بيآورند * (۳) و تماميء مردمانِ اسرائيل در عيدِ ماهِ هفتمين خودرا نزدِ ملك جمع كردند (۴) و تماميء مشائخِ اسرائيل حاضر شدند و لويان صندوق‌را برداشتند (۵) و صندوق و چادرِ جماعت و تماميء آلاتِ مقدّس كه در چادر بود آوردند يعني كاهنان و لويان آن چيزهارا حاضر كردند (۶) و سليمانِ ملك و تماميء جماعتِ اسرائيل كه نزدِ وي مقابلِ صندوق جمع شدند گوسفندان وگاوان‌را كه از بسياري تحرير و تعداد نتوانست كرد ذبح كردند (۷) و كاهنان صندوقِ عهدِ خداوندرا در جايش در محرابِ خانه كه قدسِ قدوسين باشد بزيرِ بالهاي كروبيان آوردند (۸) و كروبيان بالهاي خودرا بالاي مقامِ صندوق پهن كردند بلكه كروبيان صندوق و چوب‌دستهايش‌را از بالا پوشانيدند (۹) و چوب‌دستهايش‌را بيرون كشيدند بطوري كه سرهاي آنها رو بروي محراب از صندوق مرئي ميشدند امّا بطرفِ بيروني مرئي نميشدند و تا اين زمان در آنجا ماندند (۱۰) و در اندرونِ صندوق سواي دو لوحي كه موسي در حوريب در آن نهاد هنگامي كه خداوند عهديرا با بني اسرائيل مي بست در زمانِ بيرون آمدنِ ايشان از مصر چيزي نبود * (۱۱) و واقع شد هنگامي كه كاهنان از مقامِ مقدّس بيرون آمدند و چونكه تماميء كاهنان كه حاضر بودند خويشتن‌را مقدّس كرده بودند خدمت بنوبت نميكردند (۱۲) و لويانِ خواننده تماميء قسمتِ آساف و هيمان و يدوثان و فرزندان و برادرانِ ايشانِ بكتانِ نازك ملبّس شده با سنجها و سنطورها و بربطها بطرفِ شرقيء مذبح ايستادند و با ايشان صد و بيست كاهن كه كرنا مينواختند [حضور داشتند] (۱۳) و واقع شد هنگامي كه نوازنده‌گانِ كرنا و مغنّيان آوازِ خودرا يك آهنك مسموع كرده خداوندرا حمد و ثنا مينمودند و هنگامي كه صداي خودرا در كرناها و سنجها و آلاتِ موسيقي بلند كرده و دروقتِ حمدِ خداوند [مي‌گفتندي] كه او نيكوست زيرا كه رأفتش تا به ابد است آنگاه خانه يعني خانهٔ خداوند

از ابر مملوّ شد (۱۴) و کاهنان بسببِ آن ابر براي خدمت نتوانستند ایستاد زیرا که جلالِ خداوند خانهٔ خدارا پر کرده بود *

(فصلِ ششم مشتمل بر چهل و دو آیه)

(۱) آنگاه سُلَیْمانْ گفت که خداوند گفته است که در غمامهٔ مظلمه ساکن خواهم شد (۲) و لکن من خانه‌را براي ساکن شدنِ تو و مکاني‌را بنا کردم تا آنکه ابداً در آن ساکن باشي (۳) پس مَلِكْ روي خودرا برگردانید و از براي کلِّ جماعتِ اِسْرائیلیانْ دعاي خیر نمود و جملهٔ جماعتِ اِسْرائیلیانْ ایستادند * (۴) و [مَلِكْ] گفت متبارك باد خداوند خداي اِسْرائیلّ چه کلامي که از دهانِ خود به پدرم داوُدّ گفته بود همان‌را بدستِ خود کامل کرد و گفت (۵) از روزي که قومم‌را از زمینِ مِصْر بیرون آوردم شهري‌را از میانِ تمامیٔ اسباطِ اِسْرائیلّ نگزیدم تا که خانه‌را بنا نمایند و اسمم در آنجا بر قرار باشد و کسي‌را نگزیدم تا که پیشواي قومم اِسْرائیلّ باشد (۶) امّا اُورشَلیمّ‌را گزیدم تا آنکه اسمم در آنجا بر قرار باشد و داوُدّ‌را انتخاب کردم که ناظرِ قومم اِسْرائیلّ باشد (۷) هر چند در قلبِ پدرم داوُدّ بود که خانه‌را خود باسمِ خداوند خداي اِسْرائیلّ بنا نماید (۸) ولی خداوند به پدرم داوُدّ فرمود که چون در دلت بود که خانه را باسمم بنا نمائي نیکو کردي که در دلت بوده است (۹) امّا تو خانه‌را بنا نخواهي کرد بلکه پسرت که از پشتِ تو بیرون مي‌آید او باسمِ من خانه‌را بنا خواهد گذاشت (۱۰) و خداوند کلامي که بیان کرده بود بجا آورد زیرا که من در جاي پدرم داوُدّ برخاستم و در مسندِ اِسْرائیلّ بطوري که خداوند وعده فرموده بود نشستم و خانه‌را باسمِ خداوند خداي اِسْرائیلّ بنا گذاشتم (۱۱) و در آنجا آن صندوق‌را گذاشتم که در اندرونش بود عهد خداوندي که با بني اِسْرائیلّ بسته بود * (۱۲) و [مَلِكْ] در پیشِ مذبحِ خداوند رو بروي تمامئ جماعتِ اِسْرائیلّ ایستاده دستهاي خودرا بلند کرد (۱۳) چه سُلَیْمانْ مذبرِ برنجینی‌را که طولش پنج ذراع و عرضش

پنج ذراع و قدّش سه ذراع بود ساخته آن‌را در میانِ فضا گذاشت و بالای
آن ایستاد و رو بروی تمامیء جماعتِ اسْرائیلّ زانو زده دست‌هایش‌را بسوی
آسمان دراز کرد (۱۴) و گفت * ای خداوند خدای اسْرائیلّ در آسمان‌ها
و زمین مانندِ تو خدائی نیست که عهد و رحمت با بنده‌گانِ خود که در
حضورِ تو بتمامیء دلِ خودشان رفتار نمایند نگاه نمائی (۱۵) بسببِ آنکه
کلامی که به پدرم بنده‌اَت داوُدّ فرموده بودی نگاه داشتی و آنچه که با
دهانَت وعده کردی با دستَت بجا آوردی مثلِ امروز (۱۶) و حال ای خداوند
خدای اسْرائیلّ آنچه که به پدرم بنده‌ء تو داوُدّ وعده کرده بودی معمول دار
چونکه گفتی از برایَت کسی در حضورِ من کم نخواهد شد که تا بر مسندِ
اسْرائیلّ بنشیند اگر پسرانَت طرائقِ‌شان‌را نگاه داشته به توراتِ من بنوعی
که تو در حضورِ من رفته‌ء بروند (۱۷) اکنون ای خداوند خدای اسْرائیلّ کلامی
که به بنده‌ء خود داوُدّ فرموده‌ء کامل بشود * (۱۸) آیا میشود که خدا حقیقتاً
در زمین با آدم ساکن باشد اینک آسمانها بلکه آسمانِ آسمانها گنجایشِ ترا
ندارد پر ظاهر است این خانه‌ء که بنا کردم گنجایشِ ترا ندارد (۱۹) ولکن
ای خداوند خدای من به استدعای بنده‌اَت و تضرّعِ او نظر بکن و دعا و
استغاثه‌ء که بنده‌ء تو در حضورِ تو نموده است استجابت فرما (۲۰) تا آنکه
روز و شب چشمانِ تو کشاده باشد بر این خانه بر مقامی که گفتی اسمِ
خود‌را آنجا خواهم گذاشت مراد اینکه استغاثه‌ء که بنده‌ء تو بسوی این مقام
کرده است استماع نمائی (۲۱) پس استدعای بنده‌ء خود و قومِ خود اسْرائیلیانْرا
که بسوی این مقام میکنند استماع نما بلکه تو از مقامی که می نشینی
از آسمان‌ها بشنو و بعد از شنیدن عفو نما * (۲۲) اگر کسی بر همسایه‌ء خود
خطا نماید و سوگندی بر او بدهد که سوگند بخورد و این سوگند بحضورِ مذبحِ
تو در این خانه برسد (۲۳) آنگاه از آسمانها بشنو و بجا آور و برای بنده‌گانِ
خود حکم نما و شریررا جزا داده رفتارِ اورا بر سرش برگردان و صدیق‌را تصدیق

نموده موافقِ صداقتَش به او رفتار نما * (۲۴) و اگر قومِ تو اِسْرائیّل بسببِ گناهي که بتو ورزیده اند در حضورِ اعدا عاجز شوند و توبه نموده باسمَت اقرار نمایند و بسوي این‌خانه درحضورِ تو استغاثه و تضّرع نمایند (۲۵) آنگاه از آسمانها استماع نموده گناهِ قومِ خود اِسْرائیّل‌را عفو نما و ایشان‌را بزمیني که بایشان و اجدادِ ایشان داده بودي برگردان * (۲٦) هنگامي که آسمان‌ها بسببِ گناهي که ایشان بتو ورزیدند بحدّي بسته میگردد که باران نبارد و ایشان بسوي این مقام دعا نموده باسمِ تو اقرار مینمایند و از گناهانِ خود زماني که اذیّت بایشان بنمائي توبه مینمایند (۲۷) آنگاه از آسمان‌ها استماع نما و گناهِ بنده‌گانِ خود و قومِ خود اِسْرائیّل‌را عفو نما هنگامي که ایشان‌را براهِ نیکوئي که بایست بروند هدایت نمائي و باران‌را بزمینِ خود که بقومِ خود از راهِ میراث داده بودي بفرست * (۲۸) اگر بروي زمین قحطي و طاعون و بادِ سَموم و یَرَقان و مَلَخ اَرْبه و حاسِیْل نام باشد و اگر دشمنانِ ایشان ایشان‌را در شهرهاي ولایتِشان محاصره نمایند هر صدمه و مرضي که باشد (۲۹) آنگاه هر دعا و هر تضّرعي که از هر آدم و از هر طائفهٔ قومِ تو اِسْرائیّل بتو میرسد هنگامي که هر کس بصدمهٔ خود و دردِ خود عارف بوده دستهايِ خود بسوي این خانه بلند نماید (۳۰) آن زمان از آسمانها مکاني که مینشیني استماع نموده ایشان‌را عفو نما و بهر کس موافقِ راههاي او که تو قلبَش‌را میداني بده زیرا که تو به انفراده بقلوبِ بني آدم عارفي (۳۱) تا آنکه از تو ترسیده تماميءِ روزهائي که بروي زمیني که به پدرانِ ما عطا نمودي در راههاي تو رفتار نمایند * (۳۲) و دیگر نسبت به بیگانه‌گاني که از قومِ تو اِسْرائیّل نیستند و بجهة اسمِ عظیم و دستِ قوي و بازوي رفیعِ تو از زمینِ دور آمده و حاضر شده در این خانه استدعا نمایند (۳۳) آنگاه از آسمان‌ها جاي نشستنَت استماع نموده موافقِ هر آنچه آن بیگانه از تو سؤال نماید عمل نما تا آنکه تماميءِ طوائفِ زمین باسمِ تو عارف بوده از تو مثلِ قومِ

تو اسرائیل بترسند و بدانند که اسمِ تو باین خانهٔ که بنا کردم خانده میشود* (۳۴) هنگامي که قومِ تو براي نمودنِ جنگ با دشمنانِ خود، براهی که ایشان‌را میفرستي بیرون روند و بسوي این شهر که اختیار کردهٔ و این خانهٔ که براي اسمِ تو بنا کردم استدعا نمایند (۳۵) آنگاه از آسمانها استغاثه و تضرّعِ ایشان‌را استماع نما و از براي ایشان اجراي حکم فرما * (۳۶) هنگامي که بتو گناه میورزند و حال آنکه کسي نیست که گناه نورزد و تو بایشان غضب نموده ایشان‌را پیشِ دشمنانِ ایشان شکست دهي و ایشان آنهارا بزمینِ دور و یا نزدیک اسیر برند (۳۷) اگر در ولایتي که بآن اسیر برده شوند [گناه] خودِشانرا بخاطر آورده و توبه نموده و در زمینِ اسیرئ خودِشان بتو استدعا نموده بگویند که گناه و عصیان ورزیده شریرانه رفتار نمودیم (۳۸) و بتمامیٔ دل و تمامیٔ جان ایشان در زمینِ اسیري که بآن اسیر شده اند بتو برگردند و بسوي زمیني که باجدادِ ایشان دادهٔ و شهري که اختیار کردهٔ و بخانهٔ که باسمِ تو بنا کردم استدعا نمایند (۳۹) پس از آسمان از جاي نشستنت استدعا و تضرّعِ ایشان‌را استماع نما و از براي ایشان حکم فرما و قومِ خودرا که بتو گناه ورزیدند عفو نما * (۴۰) حال اي خدایم تمنّا اینکه چشمانِ تو مفتوح و گوش‌هاي تو بتضرّعي که در این مقام مینمایند شنونده باشد (۴۱) و حال اي خداوند خدا برخیز تو و صندوقِ قوّتِ تو به آرامگاهِ خود داخل شو اي خداوند خدا کاهنانِ تو برستگاري ملبّس شده و مقدّسانت به نیکوئئ تو شادمان باشند (۴۲) اي خداوند خدا روي مسیحِ کرده شدهٔ خودرا برمگردان و رحمت‌هائي که به بنده‌ات داوُد وعده فرمودهٔ بیاد آر *

(فصلِ هفتم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) و هنگامي که سلیمان دعایش‌را تمام کرده بود آتش از آسمان فرود آمده قربانئ سوختني و سائرِ ذبائح‌را سوزانید و جلالِ خداوند خانه‌را پر کرده (۲) بحدّي که کاهنان داخلِ خانهٔ خداوند نتوانستند شد زیرا که جلالِ

خداوند خانهٔ خداوندرا پُرکرده بود (۳) و تمامیٔ بنی اِسْرائیل چون آتش‌را دیدند که فرود می‌آید و جلالِ خداوند که خانه‌را فرو گرفته است آنگاه روی‌های خودرا بسنگ‌بستِ زمین گذارده رکوع و سجود کرده و خداوندرا حمد نموده بعلّتِ اینکه او نیکوست و رحمتش ابدی است * (۴) و مَلِکْ و تمامیٔ قوم ذبائح‌را در حضورِ خداوند ذبح کردند (۵) و سُلَیمانِ مَلِکْ بیست و دو هزار گاو و صد و بیست هزار گوسفند ذبح نمود و مَلِکْ و تمامیٔ قوم خانهٔ خدارا تقدیس مینمودند (۶) و کاهنان بشغلِ مخصوصیٔ خود می‌ایستادند و همچنین لِویانْ به آلاتِ موسیقیٔ خداوند که داوُدِ مَلِکْ ساخته بود [ایستادند] تا آنکه خداوندرا که رحمتش ابدی است بمزامیرِ داوُد در دست‌شان حمد نمایند و کاهنان در برابرِ ایشان کرنارا مینواختند و تمامیٔ اِسْرائیل می‌ایستادند (۷) و سُلَیمانْ وسطِ صحنی که در برابرِ خانهٔ خداوند بود تقدیس نمود تا آنکه در آنجا قربانی‌های سوختنی و پیهِ قربانی‌های سلامتی‌را تقریب نماید بسببِ اینکه مذبحِ برنجینی که سُلَیمانْ ساخته بود قابلیّت نداشت که قربانی‌های سوختنی و هدیه‌های آردی و پیه‌هارا گُنجایش دهد * (۸) و سُلَیمانْ و تمامیٔ اِسْرائیلیانْ به همراهش جماعتِ بسیار بزرگی از مدخلِ حَماتْ تا نهرِ مِصْر در آن زمان عیدِ هفت روزه‌را نگاه داشتند (۹) و در روزِ هشتمین نیز عیدِ مُعیّنی نگاه داشتند زیرا که بمرورِ هفت روز مذبح‌هارا تقدیس مینمودند و بمرورِ هفت روزِ دیگر عید نگاه داشتند (۱۰) و بروزِ بیست و سیوم ماهِ هفتمین [سُلَیمانْ] قوم‌را بچادرهای خود مرخّص کرد با شادمانی و دلخوشی بسببِ احسانی که خداوند بداوُد و سُلَیمانْ و قومش اِسْرائیل نموده بود * (۱۱) و سُلَیمانْ خانهٔ خداوند و خانهٔ مَلِکْ‌را تمام کرد و هر آنچه که بخاطرِ سُلَیمانْ رسید که برای خانهٔ خداوند و خانهٔ خویش بجا آورد همان‌را بکامِ دل بانجام رسانید * (۱۲) و خداوند بهنگامِ شب بسُلَیمانْ مرئی شده ویّ‌را گفت که دعای ترا شنیدم و این

مقام‌را براي خود اختيار كردم تا آنكه خانهٔ ذبائح باشد (۱۳) اگر آسمانهارا به بندم بحدّي كه باران نبارد و اگر ملخ‌را مأمور نمايم كه زمين‌را بخورد و اگر طاعون‌را بر قومِ خود بفرستم (۱۴) و اگر قومي كه اسمم بر ايشان خوانده شده است خشوع و دعا نمائيد و جوياي حضورِ من باشند و از راه‌هاي قبيحِ خودشان برگردند آنگاه من از آسمان خواهم شنيد و گناهِ ايشان‌را عفو خواهم نمود و زمينِ ايشان‌را شفا خواهم بخشيد (۱۵) حال چشمانِ من بدعاي اين مقام باز و گوش‌هايم شنوا خواهد بود (۱۶) زيرا كه اين خانه‌را حال اختيار كرده تقديس نمودم تا آنكه اسمم در آنجا تا بابد بر قرار باشد و چشمان و دلِ من تماميِ ايّام بر آن خواهد بود * (۱۷) و اگر تو در حضورِ من بطوري كه پدرت داوُد رفتار نمود رفتار نمائي و موافقِ هر آنچه ترا امر نمايم معمول داري و فرائض و احكامِ مرا بجا آوري (۱۸) آنگاه تختِ مملكتِ ترا مقيم خواهم ساخت چنانكه به پدرت داوُد عهد بسته گفتم كه از براي تو كسي نقص نخواهد نمود كه سلطنت بر اِسرائيل نمايد * (۱۹) و اگر شما برگشته فرائضِ مرا و فرمان‌هائي كه بشما دادم وا گذاريد و خدايانِ بيگانه‌را پيروي و عبادت نموده بايشان سجده نمائيد (۲۰) آنگاه ايشان‌را از زميني كه بايشان داده‌ام خواهم كند و اين خانهٔ كه باسمِ خود تقديس نموده ام از پيشِ روي خود دور ساخته مَثَل و مثال خواهم گردانيد در ميانِ تماميِ قبائل (۲۱) و اين خانهٔ كه رفيع است باعثِ تحيّرِ تماميِ عبور كنندگانش خواهد شد هنگامي كه ميگويند از چه سبب است كه خداوند باين زمين و باين خانه بدين طور عمل نموده است (۲۲) و جواب خواهند گفت سبب اينكه ايشان خداوند خداي اجدادِ ايشان‌را كه ايشان‌را از زمينِ مصر بيرون آورد ترك نموده و بخدايانِ بيگانه چسپيده و بايشان سجده و عبادت كردند بنابراين او تماميِ اين بلايارا بر ايشان آورد *

(فصلِ هشتم مشتمل بر هجده آیه)

(۱) و واقع شد بعد از انقضاي بیست سالي که سلیمان در بنا نمودنِ خانهٔ خداوند و خانهٔ خویش مشغول بود (۲) شهرهائي که حورام به سلیمان داده بود آنهارا سلیمان تعمیر نمود و بني اسرائیل را در آنجا ساکن گردانید * (۳) و سلیمان به حماتِ صوباه رفته آن‌را تسخیر نمود (۴) پس تدمور را در بیابان با تماميءِ شهرهاي مخزني که در حمات بنا نموده بود باتمام رسانید (۵) و بیتِ حورونِ بالائي و بیتِ حورونِ پائیني‌را شهرهائي که بدیوارها ودروازه‌ها و پشت‌بندها محکم شده بودند بنا کرد (۶) و همچنین بعلت را با تماميءِ شهرهاي مخزني که تعلّق بسلیمان داشت و تماميءِ شهرهاي عرّاده‌دار و شهرهاي سواران و هر آنچه که سلیمان در اورشلیم و لبنان و تماميءِ زمینِ سلطنتش میخواست بنا نماید باتمام رسانید * (۷) و تماميءِ باقي ماندگانِ قوم از حتّیان و اموریان و پریزیان و حویان و یبوسیان چونکه از اسرائیلیان نبودند (۸) بلکه از فرزندانِ آنکسان بودند که بعد از ایشان در زمین باقي مانده بودند که بني اسرائیل آنهارا هلاك نکرده بودند ایشان‌را سلیمان تا به امروز خراج‌گذار نمود (۹) امّا سلیمان کسي‌را از بني اسرائیل از براي کارش بنده نکرده بود بلکه ایشان مردمانِ جنگي و سرورانِ سردارانش و سردارانِ عرّاده‌ها و سواره‌هایش بودند * (۱۰) و سرورانِ سرکارانِ سلیمانِ ملك اینان بودند دویست و پنجاه نفر که ضبطِ قوم میکردند * (۱۱) و سلیمان دخترِ فرعون‌را از شهرِ داود بخانهٔ که برایش ساخته بود آورد زیرا که گفت زنِ من نبایست در خانهٔ داودِ پادشاهِ بني اسرائیل بنشیند باین سبب که جایهائي که صندوقِ خداوند داخلِ آنها شده است مقدّس مي‌باشند * (۱۲) آنگاه سلیمان قرباني‌هاي سوختني در مذبحِ خداوند که در برابرِ رواق بنا کرده بود بخداوند تقریب نمود (۱۳) و بر وفقِ عادتِ هر روز مطابقِ فرمانِ موسي در روزهاي سبت و سرماهها و عیدهاي معیّنه سه مرتبه قربانیها تقریب نمود یعني در عیدِ فطیر

وعیدِ هفته‌ها و عیدِ سایه‌بانها (۱۴) و موافقِ حکمِ پدرش داؤد قسمت‌هاي کاهنان
بخدمتِ ایشان و لویانرا بشغلِ ایشان نصب نمود تا آنکه در برابرِ کاهنان
بحسبِ خدمتِ هر روزه بسرائیدن و خدمت مشغول باشند و دربانانرا
نیز موافقِ قسمت‌هاي ایشان دروازه بدروازه نصب نمود زآنروکه فرمانِ
داؤدِ مردِ خدا چنین بود (۱۵) و در هر کاري و هم بمحافظتِ خزینه‌ها از
امرِ مَلِك بکاهنان و لویانِ ایشان دوري نورزیدند (۱۶) پس تماميء کارِ سلیمان
از روزِ گذاشتنِ بنیانِ خانهء خداوند تا به اتمام رسانیدنش آراستهٔ شده که
خانهء خداوند کامل شد * (۱۷) پس سلیمان به عِصیونِ گِبر و ایلوث که در
لبِ دریا بزمینِ ادوم است رفت (۱۸) و حورام بواسطهء بنده‌گانش کشتي‌هارا
با خادمانِ آموخته شدهء بکارِ دریارا فرستاد و ایشان با بنده‌گانِ سلیمان به
اوفیر رفتند و از آنجا چهارصد و پنجاه قنطار طلارا گرفته به سلیمانِ مَلِك
آورزند *

(فصلِ نهم مشتمل بر سي و یك آیه)

(۱) و مَلِکهء سبا آوازهء سلیمانرا شنیده جهةِ امتحان کردنِ سلیمان برمز
به اورشلیم با قبیلهء بسیار سنگین و شترهاي بارکش از ادویه‌ها و فراوانيء طلا
و سنگ‌هاي گرانبها آمد و بعد از ورودش به سلیمان در بارهء هر آنچه که
در دلش بود با او صحبت کرد (۲) و سلیمان تماميء سؤالاتشرا از برایش بیان
نمود و چیزي از سلیمان پنهان نشد که براي او بیان نکرده باشد * (۳) و مَلِکهء
سبا حکمتِ سلیمانرا و خانهء که بنا کرده بود دید (۴) و طعامهاي سفره‌اش
ومجلسِ بنده‌گانش و ایستادنِ ملازمانش و ملبّس شدنشان و ساقیانش وملبّس
شدنشان و نردبانهائي که بخانهء خداوند بالا کشیده بود [چون دید] جان
در جسدش نماند (۵) و بمَلِك گفت سخنِ راستي بود که در بارهء اعمالِ
تو و حکمتِ تو در ولایتِ خود شنیدم (۶) امّا سخن‌هاي ایشانرا الي زماني
که آمده و بچشمانِ خود ملاحظه کردم باور نکردم و اینک نصفِ عظمتِ

حکمتِ تو از برایم بیان نشده بود از خبري که شنیده بودم زیادهٔ (۷) خوشاحالِ مردمانِ تو و خوشاحال این ملازماني که دائماً در حضورت ایستاده حکمتِ تورا میشنوند (۸) خداوند خداي تو متبارک باد که از تو راضي بوده ترا به تختش نشاند تا که از جانبِ خداوند خدایت پادشاهي نمائي بسببِ اینکه خداي تو اِسْرائیلْرا دوست داشت تا آنکه ایشانرا دائماً پایدار گرداند و از اینست که ترا بر ایشان به پادشاهي نصب نمود تا که حکم و عدالت نمائي (۹) پس مَلِکَه بمَلِكْ صَد و بیست قنطار طلا و فراوانئ بسیاري از ادویه‌ها و سنگ‌هاي گران‌بهارا داد و مثلِ ادویه‌هائي که مَلِکَهٔ سبا به سُلَیمانِ مَلِكْ داد نبود *؛ (۱۰) و بندگانِ حُورامْ و بندگانِ سُلَیمانْ طلا از اُوفیرْ آوردند و چوب‌هاي اَلْگومْ و سنگ‌هاي قیمتي نیز آوردند (۱۱) و مَلِكْ از چوب‌هاي اَلْگومْ بندها از براي خانهٔ خداوند و خانهٔ مَلِكْ و از براي مغنّیانِ بربطها و سنطورها ساخت و پیش از آن در زمینِ یهوداه مثلِ آن درخت‌ها دیده نشده بود (۱۲) و سُلَیمانِ مَلِكْ به مَلِکَهٔ سبا تمامئ آرزویش هر آنچه که در خواست نمود ارزاني داشت سواي آن چیزي که او بمَلِكْ آورد پس او و بندگانش برگردیده بولایتِ خویش رفتند * (۱۳) و وزنِ طلائي که در یک سال به سُلَیمانْ آمده بود شش صد و شصت و شش قنطار طلا بود (۱۴) علاوه بر آنکه پیلوران و تاجران آوردند و تمامئ ملوکِ عَرَبِستانْ و سرورانِ ولایات طلا و نقره‌را بجهتِ سُلَیمانْ مي آوردند * (۱۵) و سُلَیمانِ مَلِكْ دویست سپر از طلاي کوفته‌شده ساخت که شش صد مثقال طلا از براي هر سپري مصرف شده بود (۱۶) و دیگر سیصد سپرِ طلاي کوفته‌شده‌را که سیصد مثقال طلا از براي هر سپري مصرف شده بود ساخت و آنهارا مَلِكْ در خانهٔ جنگلِ لِبنانْ گذاشت * (۱۷) و دیگر مَلِكْ تختِ بزرگي از عاج ساخت و آن‌را بزرِ خالص اندود نمود (۱۸) و شش پلّه بجهتِ تخت و پایهٔ زرّیني که بتخت ملصق شده بود و دست اندازها بر هر طرفِ مقامِ نشستن و دو شیري

که به پهلوي آن دستاندازها مي‌ایستادند ساخت (۱۹) و دوازده شیر در آنجا به پهلوي آن شش پلّه از این طرف و از آن طرف مي ایستادند و در تمامي ولایات هیچ چیزي مثلِ این تخت ساخته نشد (۲۰) و تمامي ظروفِ آشامیدني سُلَیمانِ مَلِكْ از طلا و تمامي ظروفِ خانه جنگلِ لُبنان از طلاي خالص بود از نقره هیچ نبود و در روزگارِ سُلَیمان نقره حکم لاشي داشت (۲۱) زیرا که کشتي‌هاي مَلِكْ به همراهِ بندهگانِ حورام بترشیش رفته و در عرضِ سه سال آن کشتي‌هاي ترشیشي یک کرّه آمده طلا و نقره و دندان‌هاي فیل و میمون‌ها و طاووس‌هارا مي‌آوردند * (۲۲) و سُلَیمانِ مَلِكْ از تمامي ملوكِ زمین بحسبِ مال و حکمت برتري داشت (۲۳) و تمامي ملوكِ زمین متفحّصِ حضورِ سُلَیمان بودند تا آنکه حکمتي‌را که خدا در قلبش گذاشته بود بشنوند (۲۴) و ایشان هر یک پیشکشِ خود از ظروفِ نقره و ظروفِ طلا و لباس‌ها و اسلحه‌ها و ادویه‌ها و اسب‌ها و قاترها سال بسال بحساب مي‌آوردند * (۲۵) و سُلَیمان چهار هزار آخور بجهة اسب‌ها و عرّاده‌ها داشت و دوازده هزار سواران که ایشان‌را در شهرهاي عرّاده‌دار و در اُورشَلیم نزدِ مَلِكْ گذاشت * (۲۶) و بر تمامي ملوك از نهر [فرات] الي زمینِ فلسطیان و سنورِ مصر سلطنت مینمود (۲۷) و در اُورشَلیم مَلِكْ نقره‌را مثلِ سنگ‌ها و سروهاي آزادرا مثلِ درختانِ جمّیز که در اسفل‌ها میرویند فراوان گردانید (۲۸) و از براي سُلَیمان اسب‌هارا از مصر و تمامي ولایت‌ها آوردند * (۲۹) و بقیّهٔ افعالِ سُلَیمان اوّلاً و آخراً آیا در مکتوباتِ ناثانِ نبي و در نبوّت‌هاي اَحِیّاهِ شیلوني و رؤیاهاي یعدوي بیننده در بارهٔ یارُبعامِ پسرِ نباط مکتوب نیستند (۳۰) و سُلَیمان در اُورشَلیم بر تمامي اِسرائیلیان چهل سال سلطنت کرد (۳۱) بعد از آن سُلَیمان با آبایش خوابید و اورا در شهرِ پدرش داود دفن کردند و پسرش رِحَبعام در جایش سلطنت نمود *

(فصلِ دهم مشتمل بر نوزده آیه)

(۱) و رِحَبعامْ به شِکِمْ رفت زیرا که تمامیِٔ اِسْرائیلْ بقصدِ آنکه اورا مَلِکْ گردانند بشِکِمْ آمده بودند * (۲) و هنگامی که یارُبعامِ پسرِ نباطْ که از حضورِ سُلَیمانِ مَلِکْ فرار کرده در مِصْر ساکن شد این خبررا شنید او خودش از مِصْر برگشت (۳) و اِسْرائیلیانْ فرستاده اورا احضار نمودند پس یارُبعامْ و تمامیِٔ اِسْرائیلْ آمده بدین مضمون به رِحَبعامْ گفتند (۴) که پدرَت طوقِ مارا صعب گردانید پس حال بندگیِٔ صعبِ پدرت و پالهنگِ شدیدی که برما گذاشت قدری سبک گردان که تا ترا خدمت نمائیم (۵) و او بایشان فرمود که بعد از سه روز باز بنزدِ من آئید و قوم رفتند * (۶) و رِحَبعامِ مَلِکْ با مشائخی که در حضورِ پدرش سُلَیمانْ هنگامی که زنده بود می‌ایستادند مشورت نموده گفت که در بارهٔ جواب دادن به این قوم چه نصیحت میکنید (۷) و ایشان متکلّم شده باو گفتند که اگر باین قوم مهربانی نمائی و ایشان‌را راضی گردانی و بایشان سخنانِ نیکو گوئی ایشان دائماً ترا بنده‌گی خواهند کرد (۸) امّا نصیحتی که مشائخ به او کرده بودند او ترک کرده و با جوانانی که با او نشو و نما نموده بودند ودر حضورش می‌ایستادند مشورت کرد (۹) و بایشان گفت که شما چه پند میدهید تا آنکه جواب باین قوم بدهیم که باین طور بمن گفتند که این پالهنگی که پدرت بگردنِ ما گذاشت قدری سبکتر گردان (۱۰) پس جوانانی که با او نشو و نما کرده بودند متکلّم گردیده گفتند که بدین مضمون بقومی که بتو گفته بودند که پدرت پالهنگِ مارا شدید گردانید و تو آنرا از برای ما قدری سبک گردان بایشان بدین مضمون بگو که انگشتِ کوچکِ من از کمرِ پدرم کلفت‌تر است (۱۱) چونکه پدرم پالهنگِ شدید بر شما گذاشت پالهنگِ شمارا من شدیدتر خواهم کرد پدرم شمارا بتازیانه‌ها متنبه ساخت و من شمارا بعقرب‌ها تنبیه خواهم کرد * (۱۲) پس یارُبعامْ و تمامیِٔ قوم بروزِ سیوم برِحَبعامْ باز آمدند بموجبِ

فرمانِ مَلِکْ هنگام گفتنَش که بروزِ سیوم نزدِ من باز آئید (۱۳) و مَلِکْ
بسختی ایشان‌را جواب داد بلکه رِحَبْعَامِ مَلِکْ نصیحتِ مشائخ‌را ترک
کرد (۱۴) و بایشان موافقِ نصیحتِ جوانان متکلّم شده گفت که پدرَم پالهنگِ
شمارا سنگین گردانید و من آن‌را شدیدتر خواهم گردانید پدرَم شمارا بتازیانه‌ها
متنبه ساخت و من شمارا بعقرب‌ها تنبیه خواهم کرد * (۱۵) و مَلِکْ قوم‌را
نشنید زیرا که سبب از جانبِ خدا بود تا آنکه خداوند کلامی که بواسطهٔ
اَحیّاهِ شیلُونیْ به یارُبْعَامِ پسرِ نباطْ فرموده بود ثابت گرداند (۱۶) و تمامیٔ
اِسرائیل چون دیدند که مَلِکْ عرضِ ایشان‌را قبول نفرمود پس قوم بدین
مضمون به مَلِکْ جواب دادند که مارا در داوُدْ چه حصّه و میراثی در پسرِ
یِشَیْ نداریم ای اِسرائیلیانْ هرکس بچادرِ خود بروید حال ای داوُدْ خاندانَترا
به بین پس تمامیٔ اِسرائیل بچادرهایشان رفتند (۱۷) امّا رِحَبْعَامْ بر بنی
اِسرائیل که در شهرهای یِهوداهْ ساکن بودند سلطنت نمود * (۱۸) و رِحَبْعَامِ
مَلِکْ هَدُورَامْ‌را که ناظرِ خراج بود فرستاد و بنی اِسرائیل اورا بسنگ‌ها
سنگسار نمودند و مرد و رِحَبْعَامِ مَلِکْ شتابان بعرّاده‌اَش بالا رفته باوُرشَلیم
فرار کرد (۱۹) و اِسرائیلیانْ بخاندانِ داوُدْ الی این زمان یاغی بودند *

(فصلِ یازدهم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و رِحَبْعَامْ باوُرشَلیم آمد و از خاندانِ یِهوداهْ و بِنیامینْ صد و هشتاد هزار
مردِ برگزیدهٔ جنگجو جمع کرد تا آنکه با اِسرائیلیانْ محاربه نموده مملکت‌را
به رِحَبْعَامْ باز آورد (۲) پس کلامِ خداوند به شِمَعیاهِ مردِ خدا بدین مضمون
رسید (۳) که به رِحَبْعَامِ پسرِ سُلَیمانِ پادشاه یِهوداهْ و تمامیٔ اِسرائیلیانی که
در[زمینِ] یِهوداهْ و بِنیامینْ [ساکنند] متکلّم گردیده بگو (۴) که خداوند چنین
میفرماید که بالا نرفته با برادرانِ خود محاربه نمائید برگردید هر کس بخانه‌اَش
زیرا که این کار از جانبِ من است پس کلامِ خداوندرا شنیده از پیرویٔ
یارُبْعَامْ برگشتند * (۵) و رِحَبْعَامْ در اوُرشَلیم ساکن شد و در زمینِ یِهوداهْ

شهرهاي حصاردار ساخت (٦) و بَيتِ لِحِمْ و عِيطَامْ و تِقُوعْ را بنا كرد (٧) و بَيتِ صُور و سوكو و عدُلّامْ (٨) و گَتْ و مارِيشاهْ و زِيفْ (٩) و اَدُورَيِمْ و لاكِيش و عَزِيقاهْ (١٠) و صَرْعاهْ و اَيّالُونْ و حِبرُونْ كه در يِهودااه و بِنْيامِينْ شهرهاي حصاردار اند (١١) و قلاع را استوار گردانيد و در اندرونش سرداران و ذخيرهٔ مأكولات و روغن و شراب گذاشت (١٢) و در تماميء شهرها سپرها و نيزه‌ها گذاشته آنها را بسيار قوي گردانيد و يِهوداهْ و بِنْيامِينْ اورا تابع بودند (١٣) و كاهنان و لِوِيانيّ كه در ميانِ تماميء اِسْرائيلِيانْ ساكن بودند از همه‌گيء حدودِ خودشان پيشِ او جمع گرديدند (١٤) زيرا كه لِوِيانْ پيرامونهاي [شهرها] و مُلكهايشان‌را ترك كرده بيِهوداهْ و اُورِشَلِيمْ رفتند چونكه يارُبعامْ و فرزندانش ايشان‌را از كهانتِ خداوند راندند (١٥) و از براي خود بجهةِ مقام‌هاي بلند و ديوان و گوساله‌هائي كه ساخته بود كاهنان‌را نصب نمود (١٦) و از تماميء اسباطِ اِسْرائيلْ آنكساني كه دلهاي خودشان‌را بطلبِ خداوند خداي اِسْرائيل دادند از پيرويء آنها باُورِشَلِيمْ آمدند تا آنكه خداوند خداي اجدادِ خودرا قرباني نمايند (١٧) و مملكتِ يِهوداهْ‌را مستحكم و رِحَبْعامِ پسرِ سُلَيمانْ‌را بمرورِ سه سال قوي گردانيدند زيرا كه مدّتِ سه سال بطريقِ داوُد و سُلَيمانْ سلوك كردند * (١٨) و رِحَبْعامْ مَحَلَتِ دخترِ يِرِيمُوتْ پسرِ داوُد و اَبِيحَيِلِ دخترِ اِلِيابِ پسرِ يِشَيْ‌را بزني گرفت (١٩) كه از براي او يِعُوشْ و شِمَرْياهْ و زاهَمْ نام پسران زآئيد (٢٠) و بعد از آن مَعَكاهْ دخترِ اَبْشالُومْ‌را گرفت كه از براي او اَبِيّاهْ و عَتّي و زيزا و شِلُومِيتْ‌را زآئيد (٢١) و رِحَبْعامْ مَعَكاهِ دخترِ اَبْشالُومْ‌را از تماميء زنان و متعه‌گانش زياده دوست ميداشت در حالتي كه هجده زن و شصت متعه گرفته بود و بيست و هشت پسر و شصت دختر توليد نموده بود (٢٢) و رِحَبْعامْ اَبِيّاهِ پسرِ مَعَكاهْ‌را رئيس و پيشواي برادرانش تعيين نمود زيرا كه اورا ميخواست به پادشاهي نصب نمايد (٢٣) و عاقلانه رفتار نموده جملهء فرزندانش‌را در تماميء كشورهاي يِهوداهْ و بِنْيامِينْ و در تماميء

شهرهاي حصاردار فرداً فرداً گذاشت و ذخیره بفراواني داده [از براى ايشان] بسیار زنان طلب کرد *

(فصلِ دوازدهم مشتمل بر شانزده آیه)

(۱) و بعد از آنکه رِحَبْعامْ مملکت‌را ثابت و خویشتن‌را قوي گردانیده بود واقع شد که او و تمامیء اِسْرائِیْلْ بهمراهش شریعتِ خداوندرا ترک کردند * (۲) و دیگر واقع شد که بسالِ پنجمِ رِحَبْعامِ مَلِکْ شیشاقِ پادشاهِ مِصْرْ به اُوْرِشَلِیْمْ بالا آمد زیرا که بخداوند عاصی شده بودند (۳) با هزار و دویست عرّاده و شصت هزار سوار و گروهِ بیشماري که از مِصْرِیانْ و لُوْبِیانْ و سُکّیانْ و حَبْشِیانْ به همراهش آمدند (۴) و شهرهاي حصاردارِ یِهُوْداه‌را تسخیر نموده تا اُوْرِشَلِیْمْ آمدند (۵) و آن زمان شِمَعْیاهِ نبي به رِحَبْعامْ و سردارانِ یِهُوْداه که بسببِ شِیْشاقْ به اُوْرِشَلِیْمْ جمع گردیده بودند آمد و بایشان گفت که خداوند چنین میفرماید که شما چون مرا ترک نموده اید بنابر این من شمارا بدستِ شِیْشاقْ وا گذاشتم (۶) پس سردارانِ اِسْرائِیْلْ و مَلِکْ تواضع نموده گفتند که خداوند عادل است (۷) و هنگامي که خداوند تواضع کردنِشان‌را دید کلامِ خداوند به شِمَعْیاهْ بدین مضمون رسید که چون ایشان متواضع شدند ایشان‌را هلاك نکرده بایشان اندک رهائی خواهم داد و غَضَبَم بواسطهٔ شِیْشاقْ به اُوْرِشَلِیْمْ ریخته نخواهد شد (۸) و لکن بندهٔ او خواهند شد تا آنکه بنده‌گيء مرا و بنده‌گيء ممالكِ زمین‌هارا بدانند (۹) در آن حال شِیْشاقِ پادشاهِ مِصْرْ به اُوْرِشَلِیْمْ هجوم آورد و خزینه‌هاي خانهٔ خداوند و خزینه‌هاي خانهٔ مَلِکْ‌را گرفت بلکه همگي‌را گرفت و سپرهاي طلائي که سُلَیْمانْ ساخته بود نیز گرفت (۱۰) و رِحَبْعامِ مَلِکْ بجاي آنها سپرهاي برنجین‌را ساخت و آنهارا بدستِ سردارهاي سپاهِ خاصّه که دَرِ خانهٔ مَلِکْ‌را پاسبان بودند تسلیم نمود (۱۱) و هنگامي که مَلِکْ بخانهٔ خداوند میرفت سپاهیانِ خاصّ آمده آنهارا برمیداشتند و باز بکشیک‌خانه مي‌آوردند (۱۲) و بسببِ تواضع نمودنِ

او غضبِ خداوند از او رفع شد که اورا بالکلّیه هلاک نکرد و در یهوداه نیز اوقات خوش میگذشت * (۱۳) و رحبعام مَلِک خودرا در اورشلیم قوی نموده پادشاهی مینمود و در حالتی که شروع به پادشاهی نمود او چهل و یک سال داشت و هفده سال در اورشلیم سلطنت نمود در شهری که خداوند آن را از تمامیِ شهرهای اسباطِ اسرائیل برگزیده بود تا آنکه اسمش را در او گذارد و اسمِ مادرش نعماهِ عمونیه بود (۱۴) و [مَلِک] بدی کرد سببِ اینکه دلِ خودرا برای طلبِ خداوند آماده نکرده بود * (۱۵) و گذارشاتِ رحبعام اوّلاً و آخراً آیا در اخبارِ شمعیاهِ نبی و عِدّوی بیننده در بارهٔ نسب‌نامه‌ها مکتوب نیستند و تمامیِ روزها میانهٔ رحبعام و یاربعام جنگ‌ها بود (۱۶) و رحبعام با اجدادش خوابید و در شهرِ داود مدفون گشت و ابیاهِ پسرش در جایش سلطنت نمود *

(فصلِ سیزدهم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) در سالِ هجدهمِ یاربعامِ مَلِک ابیاه به یهوداه پادشاه شد (۲) سه سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسمِ مادرش میکایاهِ دخترِ اوریئیل از گبعاه بود * و در میانِ ابیاه و یاربعام جنگ می بود (۳) و ابیاه با لشکرِ شجاعِ جنگیِ چهار صد هزار مردمِ برگزیدهٔ عرصهٔ جنگ‌را صف‌آرائی کرد و یاربعام در مقابلِ او با هشت صد هزار مردمِ برگزیدهٔ جنگ‌جو عرصهٔ جنگ‌را صف‌آرائی نمود * (۴) و ابیاه بر کوهِ صماریم که از کوهستانِ افریم بود برخاست و گفت ای یاربعام و تمامیِ اسرائیل از من بشنوید (۵) که آیا بر شما معلوم نیست که خداوند خدای اسرائیل بداود منصبِ پادشاهی بر اسرائیلیان ابداً داده است هم باو و هم به پسرانش با عهدِ نمکین (۶) و یاربعام پسرِ نباطِ بندهٔ سلیمانِ پسرِ داود برخاسته به آقای خود بغی ورزید (۷) و مردمانِ پوچِ پست‌فطرت نزدِ وی جمع گردیدند و بر خلافِ رحبعامِ پسرِ سلیمان قوی شدند در حالتی که رحبعام جوان و نازک دل بوده در برابرِ ایشان نتوانست

ایستاد (۸) و حال شما گمان میبرید که خلافِ مملکتِ خداوند که بدستِ پسرانِ داؤد است مقاومت خواهید نمود و شما گروهِ بسیار هستید و همراهِ شما گوساله‌هاي زرّيني که یاربعام براي شما ساخته بود بجاي خدایان میباشند (۹) آیا کاهنانِ خداوند از فرزندانِ هارون و لِویان‌را نرانده اید و بجهةِ خود مثلِ طوائفِ زمین‌ها کاهنان‌را ساختید و هر کسي که بقصدِ اینکه مقدّس باشد با بچهٔ گاو و هفت قوچ بیآید آنکس از کاهنانِ بي‌خدایان خواهد بود (۱۰) لیکن خداي ما خداوند است و اورا ترک نکردیم و کاهناني که خادمِ خداوند اند از پسرانِ هارون اند و لِویان بشغلِ خویشتن مشغول اند (۱۱) وهر صبح و هر شام قرباني‌هاي سوختني‌را و بخوراتِ خوشبورا در حضورِ خداوند مي سوزانند و نانِ تقدمه‌را بر سفرهٔ طاهر و شمعدانِ زرّین و فتیله‌دان‌هایش‌را هر شام جهةِ سوزانیدن مي گذارند زیرا که مأموریاتِ خداوند خداي خودرا نگاه میداریم و شما اورا ترک کردید (۱۲) و اینک خدا سردارِ ماست و کاهنانِ او با کرناهاي آوازه دارحاضرند تا آنکه خلافِ شما صدا نمایند اي بني اِسرائیل با خداوند خداي پدرانِ خود جنگ ننمائید زیرا که بکام نخواهید رسید * (۱۳) آنگاه یاربعام کمین نشینندگان‌را امر فرمود که گردش کنان در عقبِ ایشان بروند و ایشان در پیشِ روي یهوداه و کمین نشینندگان در عقبِ ایشان بودند (۱۴) و بني یهوداه نگریسته و اینک جنگ هم در پیشِ رو وهم در عقب بود پس بخداوند استغاثه میکردند و کاهنان کرناهارا مي نواختند (۱۵) و مردمانِ یهوداه خروش نمودند و بوقوع آمد هنگامي که مردمانِ یهوداه خروش مینمودند که خدا یاربعام و تمامئ اِسرائیلیان‌را در حضورِ اَبیاه و بني یهوداه شکست داد (۱۶) و بني اِسرائیل از حضورِ یهوداه فرار کردند و خدا ایشان‌را بدستِ آنها تسلیم نمود (۱۷) و اَبیاه و قومش ایشان‌را بصدمهٔ عظیم شکست دادند و از اِسرائیلیان پانصد هزار مردمانِ برگزیده مقتول افتادند (۱۸) و در آن زمان بني اِسرائیل مغلوب شدند و بني یهوداه غالب

گردیدند زیرا که بخداوند خداي اجدادِ خودشان تکیه نمودند (۱۹) و اَبِیّاهْ
یاربعام را تعاقب نمود و شهرهاي بیت‌ئیل و قریه‌هایش و یشاناه و قریه‌هایش
و عفرون و قریه‌هایش را از او تسخیر نمودند (۲۰) و یاربعام در روزهاي اَبِیّاهْ
دیگر قوّت بهم نرسانید و خداوند اورا زده که مرد * (۲۱) و اَبِیّاهْ قوي گردید
و بخود چهارده زن گرفت و بیست و دو پسر و شانزده دختر تولید نمود *
(۲۲) و بقیهٔ گذارشاتِ اَبِیّاهْ مع راهها و کلامش در مدرسِ عدّوي نبي مکتوبند

(فصلِ چهاردهم مشتمل بر پانزده آیه)

(۱) و اَبِیّاهْ با اجدادش خوابید و اورا در شهرِ داود دفن کردند و پسرش آسا
در جایش ملك شد و در روزگارش زمین مدّتِ ده سال آرام شد * (۲) و آسا
آنچه که در نظرِ خداوند خداي خود پسندیده و راست بود معمول داشت
(۳) زیرا که مذابحِ خدایانِ بیگانه و مقامهاي بلند ایشان را برداشت و بتهارا
شکست و درخت‌زارهارا برید (۴) و یهوداه را امر فرمود که خداوند خداي
اجدادِ خودشان را طلب نموده شریعت و فرمانش را بجا آورند (۵) و از
تماميِ شهرهاي یهوداه مقامهاي بلند و بتهارا برداشت که مملکت در
حضورش با آرام بود * (۶) و در یهوداه شهرهاي حصاردار بنا کرد زیرا که
زمین آرام شده در آن سالها جنگ باو واقع نشد بسببِ آنکه خداوند اورا
آرام داده بود (۷) پس به یهوداه گفت که این شهرهارا بنا بکنیم و دیوارها
و برجها با دروازه‌ها و پشت‌بندهارا دوراً سازیم هنگامي که زمین بتصرّفِ
ماست زیرا که خداوند خداي خودرا طلب نموده بودیم و بعد از طلب
نمودنِ ما اورا آرام در اطراف داد آنگاه بنا کرده و بخوشي بانجام رسانیدند
(۸) و آسا لشکریانِ سپردار و نیزه‌دار داشت از یهوداه سیصد هزار نفر و از
بنیامین سپردار و تیرانداز دویست و هشتاد هزار تماميِ ایشان صاحبان
قوّت بودند * (۹) آنگاه زَرَحِ حَبَشي با لشکرِ هزارهزاري و سیصد عرّاده بیرون
آمده تا ماریشاه رسید (۱۰) و آسا رو بروي او بیرون آمد و لشکررا در درّهٔ

صِفاثاه در مارِیْشاه صف‌آرائي نمود (۱۱) و آسا بخداوند خداي خود استغاثه
نموده گفت که اي خداوند نزدِ تو نصرت کردن به پُر قوّتان و کم قوّتان
تفاوت ندارد اي خداوند خداي ما بما نصرت بده زيرا که بر تو تکيه نموده
باسمِ تو در مقابلِ اين گروه ميرويم اي خداوند که خداي ما ميباشي مگذار که
انسان بر تو غالب آيد (۱۲) پس خداوند حَبَشيان‌را در برابرِ آسا و يهوداه
شکست داد و حَبَشيان فرار کردند (۱۳) و آسا و هم قومي که همراهش بود
ايشان‌را تا گرار تعاقب نمودند و بر حَبَشيان چنان ريختند که جرئت
مقاومت نداشتند زيرا که در حضورِ خداوند و لشکرش شکست يافته بودند
و غنيمتِ بسيار زياده برداشتند (۱۴) و تماميء شهرهاي اطرافِ گرار‌را زدند
زيرا که خوفِ خداوند بر ايشان مستولي شد و تماميء شهرهارا غارت نمودند
در حالتي که غنيمتِ بسياري در آنها موجود بود (۱۵) و چادرهاي دواب‌را
خراب کرده و گوسفندان و شترانِ فراواني برداشته به اُورشَلِيم برگشتند *

(فصلِ پانزدهم مشتمل بر نوزده آيه)

(۱) آنگاه روحِ خدا بعَزَرْياه پسرِ عُوديد نازل شد (۲) و پيشِ آسا آمده باو گفت اي
آسا و تماميء يهوداه و بِنْيامين از من بشنويد خداوند با شما خواهد بود هنگامي
که شما با او هستيد و اگر اورا طلب نمائيد اورا خواهيد يافت امّا اگر اورا
ترک نمائيد شمارا وا خواهد گذاشت (۳) و اِسرائيل‌را روزهاي بسياري بود
که بي خداي حقيقي و بي کاهنِ معلّم و بي شريعت بودند (۴) و هنگامي
که درتنگنائي بودند بخداوند خداي اِسرائيل بازگشت نمودند و اورا طلب
نموده ويرا يافتند (۵) و در آن ايّام از براي بيرون رونده‌گان و داخل
شونده‌گان سلامتي نبود زيرا که اذيّت‌هاي بسيار بر تماميء ساکنانِ زمين‌ها
رسيد (۶) و قومي از قومي و شهري از شهري هلاک شدند بسببِ اينکه
ايشان‌را خدا بهر نوع بلا مبتلا گردانيد (۷) پس شما دليري نمائيد و دست‌هاي
خودرا سست ننمائيد زيرا که از براي عملِ شما مزدي هست * (۸) و هنگامي

که آسا این کلمات و نبوّتِ عودیدِ نبی‌را شنید دلیر شده بت‌هاي مکروهي‌را از تمامي‌ء زمینِ یهوداه و بنیامین و شهرهائي که در کوهستانِ افریم تسخیر نموده بود دور نمود و مذبحِ خداوند که در مقابلِ رواقِ خداوند بود تجدید نمود (۹) و تمامي‌ء یهوداه و بنیامین و بهمراهِ ایشان غریبان از افریم و منسه و شمعون‌را جمع نمود زیرا که بسیاري از اسرائیل نزدِ وي آمدند هنگام ملاحظه کردنِ ایشان که خداوند خدایش با او بود (۱۰) پس در ماهِ سیوم سالِ پانزدهمِ سلطنتِ آسا در اورشلیم جمع آمدند (۱۱) و در آن روز هفت صد گاو و هفت هزار گوسفند از غنیمتي که آورده بودند بخداوند ذبح نمودند (۱۲) و عهدیرا با تمامي‌ء قلب و همه‌ء جانِ خود بقصدِ اینکه خداوند خداي اجدادشان‌را طلب خواهند کرد بستند (۱۳) باینکه هر کسي که خداوند خداي اسرائیل‌را طلب ننماید از کوچك و بزرگ و از مرد و زن کشته خواهد شد (۱۴) وبآوازِ بلند و تهلیل و بنواختنِ سرنا وکرنا سوگند بخداوند خوردند (۱۵) و تمامي‌ء یهوداه بخصوصِ این سوگند شادمان شدند زیرا که بتمامي‌ء قلبشان آن سوگندرا خوردند و اورا بتمامي‌ء مرادِ خود طلب نموده و اورا یافتند و خداوند ایشان‌را از هر طرف آرام داد * (۱۶) و نیز معکادِ مادرِ آساي ملك‌را از رتبهٔ ملکه‌ء انداخت بسببِ اینکه بتي‌را در درخت‌زار ساخته بود و آسا بتش‌را پاره کرده پایمال نمود و به پهلوي نهرِ قدرون سوزانید (۱۷) نهایت مقام‌هاي بلند از اسرائیل دور انداخته نشدند و لکن قلبِ آسا در تمامي‌ء روزهایش سلیم بود (۱۸) و موقوفاتِ پدرش و موقوفاتِ خودش‌را از نقره و طلا و ظروف بخانهٔ خدا آورد (۱۹) و الي سالِ سي و پنجمِ سلطنتِ آسا جنگ نبود *

(فصلِ شانزدهم مشتمل بر چهارده آیه)

(۱) در سالِ سي و ششمِ سلطنتِ آسا بعشاي پادشاهِ اسرائیل در مقابلِ یهوداه بر آمد و راماه‌را بنا کرد تا آنکه هیچ کس از بیرون روندگان و داخل‌شوندگانِ آساي ملكِ یهوداه‌را فرصت ندهند * (۲) و آسا نقره و طلارا از خزینه‌هاي

خانهٔ خداوند و خانهٔ مَلِكْ بیرون آورد و به بِنْ هَدَدِ مَلِكِ أَرَمْ که در دَمَشْق ساکن بود فرستاده گفت (۳) که در میانِ من و تو بنوعي که در میانهٔ پدرِ من و پدرِ تو بود عهدي باشد اینک نقره و طلارا بتو فرستادم پس برو عهدِ خودرا به بَعَشاي پادشاهِ اِسْرائِیْلْ بشکن تا آنکه از من دوري ورزد (۴) و بِنْ هَدَدْ سخنِ آساي مَلِكْرا بشنید و سرعسکرهایَشرا بشهرهاي اِسْرائِیْلْ فرستاد و ایشان عِیُّونْ و دانْ و آبِیْلِ مَیِمْ و تمامئ شهرهاي خزانه‌دارِ نَفْتالِيْرا زدند * (۵) و هنگامي که بَعَشا این خبررا شنید واقع شد که از بنا کردنِ رامَاهْ دست کَشید و کارِ خودرا وا گذاشت (۶) آنگاه آساي مَلِكْ تمامئ یِهُوداهْرا بُرد و سنگهاي رامَاهْ و چوبهائی که بَعَشا بآنها مشغولِ ساختن بود برداشت و از آنها گِبَعْ و مِصْپاهْرا بنا نمود * (۷) و در آن زمان حانانئ بیننده در پیشِ آساي پادشاهِ یِهُوداهْ رفت و اورا گفت بخصوصِ تکیه نمودنت به پادشاهِ اَرَمْ و تکیه ننمودنت بر خداي خود خداوند بنابراین لشکرِ پادشاهِ اَرَمْ از دستت رهائي یافت (۸) آیا حَبَشِیانْ و لُوبِیانْ لشکرِ بسیار بزرگ با عرّاده‌ها و سوارانِ کثیر نبودند و بخصوصِ تکیه نمودنت بخداوند آنهارا او بدستِ تو سپُرد (۹) زیرا که چشمانِ خداوند بتمامئ زمین بهمه جا سَیْر مینماید تا آنکه بآن کساني که دلِ ایشان باو سلیم است خودرا قوي نماید در این خصوص ابلهانه رفتار نمودي باین سبب بعد از این با تو جنگها خواهد شد (۱۰) آنگاه آسا بآن بیننده غضبناك شده اورا در حبس‌خانه انداخت زیرا باین خصوص باو غضب کرد و در همان ایّام آسا بعضي از قوم‌را ظلم نمود * (۱۱) و اینک اعمالِ آسا اوّلاً و آخراً معلوم که در کتابِ پادشاهانِ اِسْرائِیْلْ و یِهُوداهْ مکتوبند * (۱۲) و در سالِ سي و نهمِ سلطنتَش آسا از پایها ناخوش شد بلکه ناخوشیَش زیاده شد امّا هنگامِ ناخوشئ خود خداوندرا طلب نکرده طبیبانِرا طلب کرد (۱۳) پس آسا با اجدادَش خوابید و در سالِ چهل و یکمِ سلطنتَش وفات کرد (۱۴) و اورا در قبرستاني که بجهةِ خود مزار

کَنده بود در شهرِ داوُد دفن کردند و اورا بر بستري که از ادویه‌ها و انواعِ عطرهاي ساخته شدهٔ بصنعتِ عطّاران بود گذاشتند و از براي او سوزانیدني‌هاي بسیار سوزانیدند *

(فصلِ هفدهم مشتمل بر نوزده آیه)

(۱) و پسرش یِهوشافاط در جاي او مَلِك شد و در مقابلِ اِسرائیل خودرا قوي ساخت (۲) و در تمامئ شهرهاي حصاردارِ یِهوداه فوج‌هارا گذاشت و در زمینِ یِهوداه و شهرهاي اِفرَیِم که پدرش آسا تسخیر نموده بود مستحفظان‌را گذاشت (۳) و خداوند با یِهوشافاط بود زیرا که بر طریقه‌هاي اوّلئ پدرش داوُد رفتار مینمود و از خدایانِ بَعَل نام طلب نمي نمود (۴) چه خداي پدرش‌را طلب کرد وموافقِ فرمانهایش سلوك نموده نه برطبقِ افعالِ اِسرائیلیان (۵) پس خداوند مملکت‌را در دستش ثابت گردانید و همه‌گئ یِهوداه پیشکش‌هارا به یِهوشافاط گذرانیدند که اورا مال و عزّتِ وافر بود (۶) و قلبش بطریقهاي خداوند رفیع شد و دیگر مقامهاي بلند و درخت‌زارهارا از یِهوداه دور نمود * (۷) و در سالِ سیومِ سلطنتش از سردارانِ خود بِنِ حایِل و عوبَدیاه و زِکَریاه و نِتَنئیل و میکایاه‌را فرستاد تا آنکه در شهرهاي یِهوداه تعلیم دهند (۸) و همراهِ ایشان از لویان شمَعیاه و نِتَنیاه و زِبَدیاه و عَساهِئیل و شِمیراموت و یِهوناتان و اَدونیاه و طوبیاه و طوبِ اَدونیاه از لویان و همراهِ ایشان از کاهنان اِلیشاماع و یِهورام‌را فرستاد (۹) و ایشان در یِهوداه تعلیم میدادند و کتابِ توراتِ خداوند بهمراهِ ایشان بود و ایشان در همه‌گئ شهرهاي یِهوداه گردش کنان رفتند و قوم‌را تعلیم دادند * (۱۰) و خوفِ خداوند بر تمامئ ممالكِ زمین‌هائی که در اطرافِ یِهوداه بودند مستولي گردید بحدّي که با یِهوشافاط جنگ نکردند (۱۱) و دیگر بعضي از فِلِسطیان پیشکشها و نقرهٔ خراجي‌را به یِهوشافاط آوردند و اهلِ عَرَبِستان نیز از مواشي هفت هزار و هفت صد قوچ و هفت هزار و هفت صد بُزغاله پیشِ او گذرانیدند (۱۲) و یِهوشافاط رفته رفته

بزرگ شد بمرتبهٔ رفیع و قلعه‌ها و شهرهاي خزینه‌داررا در یهوداه بنا کرد
(۱۳) و او در شهرهاي یهوداه مهمّاتِ بسیار داشت و مردمانِ جنگیٔ صاحب
شجاعت در اورشلیم بودند * (۱۴) و تعدادِ ایشان موافقِ خاندانِ اجدادِ
ایشان اینست از یهوداه سردارانِ هزاره اوّلش عدناه سردار و با او صاحبانِ
شجاعت سي صد هزار (۱۵) و بعد از او یهوحانانِ سردار و به همراهِ او دویست
و هشتاد هزار (۱۶) و بعد از او عمسیاه پسر زکري که با ارادت خودرا بخداوند
عرض کرد و همراهش دویست هزار صاحبانِ شجاعت (۱۷) و از بنیامین
صاحبِ شجاعت الیاداع و بهمراهش مسلّحانِ کمان و سپر دویست هزار
(۱۸) و بعد از او یهوزابد و همراهش صد و هشتاد هزار مسلّحانِ جنگ (۱۹) و
خدمت کنندگانِ ملک سواي آن کساني که ملک در تمامئ یهوداه در
شهرهاي حصاردار گذاشته بود اینانند *

(فصلِ هجدهم مشتمل بر سي و چهار آیه)

(۱) و یهوشافاط مال و عزتِ فراوان داشت و با اخاب خویشاوندي نمود
(۲) و بعد از چند سال نزدِ اخاب به شومرون فرود آمد و اخاب از براي
او و قومي که همراهش بودند گوسفندان و گاوانِ وافري ذبح نمود و اورا بر
انگیزانید که به بالا به راموتِ گلعاد برود (۳) و پادشاهِ اسرائیل اخاب به پادشاهِ
یهوداه یهوشافاط گفت آیا به همراهِ من به راموتِ گلعاد بر مي‌آئي و او ویرا
جواب گفت که من مثلِ تو ام و قوم من مثلِ قوم توست و در جنگ با
تو خواهم بود * (۴) پس یهوشافاط به پادشاهِ اسرائیل گفت تمنّا اینکه امروز
جویاي کلامِ خداوند باشي (۵) و پادشاهِ اسرائیل از انبیا چهار صد نفر جمع
کرد و بایشان گفت که آیا بعزمِ جنگ به راموتِ گلعاد برآئیم و یا توقّف
نمایم و ایشان گفتند که برو زیرا که خدا آن‌را بدستِ ملک تسلیم خواهد
کرد * (۶) و یهوشافاط گفت که آیا در اینجا سواي اینان پیغمبرِ خداوند
نیست تا آنکه از او تفحّص نمائیم (۷) و پادشاهِ اسرائیل به یهوشافاط گفت

که شخصِ دیگري هست که بتوسّطِ او خداوندرا طلب توان کرد امّا اورا مبغوض دارم زیرا که در بارهٔ من هرگز نبوّت خیري نکرد بلکه همیشهٔ اوقات نبوّتِ بدي میکرد یعني میکایاه پسرِ یملا پس یهوشافاط گفت که پادشاه چنین نگوید * (۸) و پادشاهِ اسرائیل یکي از خواجه‌سرایان‌را طلبیده گفت که میکایاه پسرِ یملارا بزودي احضار کن (۹) و پادشاهِ اسرائیل و یهوشافاطِ پادشاه یهوداه هر یکي بر مسندِ خود ملبّس بخلعت‌ها نشستند یعني در میدانِ دهنهٔ دروازهٔ شومرون نشستند و تمامیء انبیا در برابرِ ایشان نبوّت میکردند (۱۰) و صدقیاهِ پسرِ کنعناه بجهةِ خویش شاخهاي آهنین ساخته بود و گفت که خداوند چنین میفرماید که بواسطهٔ اینها اهلِ آرم‌را خواهي راند تا آنکه ایشان‌را نابود گرداني (۱۱) و تمامیء انبیا چنین نبوّت کرده گفتند که به راموثِ گلعاد برو و بکام برس زیرا که خداوند آن‌را بدستِ ملِك خواهد سپرد * (۱۲) و قاصدي که بجهةِ احضارِ میکایاه رفته بود وي‌را بدین مضمون گفت که اینك کلماتِ انبیا متّفق‌اللّفظ براي پادشاه خوش است و تمنّا اینکه کلامِ تو مثلِ یکي از ایشان باشد و نیکو بگو (۱۳) میکایاه گفت بخداوندِ حي قسم که هر چه خداي من بگوید همان‌را خواهم گفت * (۱۴) پس بحضورِ ملِك آمد و پادشاه وي‌را گفت که اي میکایاه به راموثِ گلعاد بخصوصِ جنگ بالا برویم و یا توقّف نمایم و او دیگر جواب داد که بروید و بکام برسید که ایشان بدستِ شما تسلیم خواهند شد (۱۵) پس پادشاه با او گفت که چند باره بایست که ترا سوگند بدهم که بغیر از راستي چیزي باسمِ خداوند بمن نگوئي (۱۶) آنگاه او جواب داد که تمامیء اسرائیلیان‌را بسرِ کوهها مثلِ گوسفنداني که شبان ندارند پراکنده دیدم و خداوند فرمود که ایشان صاحبي ندارند هر کس بسلامت بخانهٔ خویش برگردد (۱۷) پس پادشاهِ اسرائیل به یهوشافاط گفت که آیا ترا نگفتم که در بارهٔ من نبوّتِ خیر نکرده بلکه نبوّتِ ناپسند خواهد کرد (۱۸) و [میکایاه] گفت پس کلامِ خداوندرا بشنوید خداوندرا

دیدم که بر تختش نشسته و تمامیء لشکرهاي سماوي به راست و چپش ایستاده (۱۹) و خداوند فرمود کیست که اَخابِ پادشاهِ اِسرائیل را برانگیزاند تا آنکه بالا رفته در راموتِ گلعاد بیفتد و متکلّم گردیده یکي بدین مضمون و دیگری بآن مضمون گفت (۲۰) پس روحي بیرون آمده در حضورِ خداوند ایستاد و گفت که من اورا برخواهم انگیزانید و خداوند باو گفت که چگونه (۲۱) او دیگر جواب داد که میروم و در دهنِ تمامیء انبیایش روحِ کاذب خواهم بود و خداوند گفت که اورا برانگیز و بر او نیز غالب آئي برو و چنین بکن (۲۲) و اکنون بدان که خداوند روحِ کاذب را بدهنِ این انبیاي تو گذاشت و خداوند در بارهء تو بدي را گفته است * (۲۳) پس صدقیّاه پسرِ کنعناه نزدیک آمده میکایاه را بچانه‌اش زد و گفت که روحِ خداوند از من بچه راه رفته بود تا آنکه با تو بگوید (۲۴) و میکایاه گفت اینک در روزي که بخلوت خانه جهةِ پنهان کردنِ خود میروي خواهي دید * (۲۵) و پادشاهِ اسرائیل فرمود که میکایاه را به برید و اورا به آمونِ سردارِ شهر و یوآشِ پسرِ مَلِک بسپارید (۲۶) و بگوئید که مَلِک چنین میفرماید که این شخص را به زندان خانه بگذارید ونانِ تنگنائی و آبِ تنگنائی باو بنوشانید تا برگشتنِ من بسلامت (۲۷) و میکایاه گفت که اگر فيالحقیقه بسلامت باز آئي خداوند بواسطهء من نگفته است و دیگر فرمود که اي تمامیء قوم بشنوید * (۲۸) پس پادشاهِ اسرائیل و یهوشافاطِ پادشاهِ یهوداه به بالا به راموتِ گلعاد رفتند (۲۹) و پادشاهِ اسرائیل به یهوشافاط گفت که تبدیلِ صورت کرده بجنگ خواهم رفت و تو بجامهء خود ملبّس باشي پس پادشاهِ اسرائیل تبدیلِ صورت کرده بجنگ رفت (۳۰) و پادشاهِ اَرَم سردارانِ عرّاده‌هایش را فرمان داده گفت که نه بکوچک و نه به بزرگ جنگ نمائید مگر تنها به پادشاهِ اسرائیل (۳۱) و واقع شد هنگامي که سردارانِ عرّاده‌ها یهوشافاط را دیدند گفتند این پادشاهِ اسرائیل است و اورا بقصدِ جنگ احاطه نمودند امّا یهوشافاط

استغاثه نموده و خداوند نصرت باو داد و خدا ایشان‌را از او برگردانید
(۳۲) زیرا که واقع شد هنگامي که سردارانِ عرّاده‌ها دیدند که این پادشاهِ
اِسْرائیلّ نبوده است از تعاقب نمودنِ او برگشتند (۳۳) پس کسي اتفّاقاً کَمان
کَیشده پادشاهِ اِسْرائیلّ‌را درمیانِ حلقه‌هاي زره زد و او به عرّاده‌چي گفت
که دستِ خودرا برگردان و مرا از میدانِ جنگ بیرون بر زیرا که مجروح
شدم (۳۴) و در آن روز جنگ اشتداد داشت و پادشاهِ اِسْرائیلّ خویشتن‌را
در مقابلِ اهلِ اَرَمّ الي غروب در عرّادهٔ خود مقیم ساخت و وقتِ غروبِ
آفتاب مرد *

(فصلِ نوزدهم مشتمل بر یازده آیه)

(۱) و یِهُوشافاطِ پادشاهِ یِهُوداه بخانهٔ خود به اُورِشَلیِمّ بسلامت برگشت (۲) و
یِیهوُ نام بینندهٔ پسرِ حَنانِيِ جهةِ استقبالِ او بیرون آمد و به یِهُوشافاطِ
مَلِکْ گفت که آیا سزاوار است که به شریران کومک بدهي و بغض کننده‌گانِ
بر خداوندرا دوست داري که بدین سبب غضب از جانبِ خداوند بر تو
مستولي گردد (۳) امّا با تو اعمالِ نیکو یافت میشود زیرا که آن درخت‌زارهارا
در زمین سوزانیدي و قلبِ خودرا بجههٔ طلبِ خدا آماده ساختي *
(۴) و یِهُوشافاطْ در اُورِشَلیِمّ ساکن شد و بارِ دیگر میانِ قوم از بیئِرشِبَعّ بکوهستانِ
اِفرَیِمْ بیرون رفت و ایشان‌را بخداوند خداي اجدادِ ایشان برگردانید (۵) و در
زمین در تماميِ شهرهاي حصاردارِ یِهُوداه شهر به شهر حاکمان نصب نمود
(۶) و بحاکمان گفت که به بینید که بچه طور رفتار مینمائید زیرا که نه براي
انسان بلکه براي خداوند حکم مینمائید در حالتي که هنگامِ اجراي حکم
او با شماست (۷) و اکنون ترسِ خداوند بر شما موثّر گردد با حذر باشید و عملِ
نیک نمائید زیرا که با خداي ما که خداوند است بي انصافي و طرف گیري
و رشوه خوري نیست (۸) و در اُورِشَلیِمّ نیز یِهُوشافاطْ بعضي از لِویِانْ و کاهنان
و رؤساي اجدادِ اِسْرائیلّ‌را بجههٔ احکامی که بخداوند نسبت داشت و براي

منازعاتِ ساکنانِ اورشلیم نصب نمود (۹) و ایشان‌را فرمان داده گفت که بدین طور براستي و بقلبِ سلیم در خشیتِ خداوند رفتار نمائید (۱۰) و هر نزاعي که از برادرانِ خود از ساکنانِ شهرهاي ایشان میانِ خون به خون و در میانِ شریعت و فرمان و فرائض و احکام بشما مي‌آید آنهارا نصیحت بدهید تا آنکه از خداوند تجاوز ننمایند مبادا که غضب بر شما و برادرانِ شما مستولي گردد بدین منوال عمل نمائید که مستوجب عقوبت نباشید (۱۱) و اینک اَمَریاه کاهنِ بزرگ در هر کارِ خداوند و زِبَدیاهِ پسرِ اسمعیل پیشواي خانهٔ یهوداه در هر کارِ مَلِک ناظرِ شمایند و در حضورِ شما لِویان سروران خواهند شد پس قوي شده عملِ نیک نمائید و خداوند با نیکان خواهد بود *

(فصلِ بیستم مشتمل بر سي و هفت آیه)

(۱) و بعد از این واقع شد که پسرانِ مواب و پسرانِ عمون و به همراهِ ایشان دیگران سواي عمونیان بر یهوشافاط به جنگ حمله‌ور آمدند (۲) و بعضي آمدند و یهوشافاط‌را مخبر ساخته گفتند که گروهِ بزرگي از آن طرفِ دریا از اَرَم بر تو حمله‌ور مي آیند و اینک ایشان در حَصَصونِ تامار که عین‌ِگدي باشد قرار دارند (۳) و یهوشافاط ترسیده توجّه نمود بطلبِ خداوند و بتماميِ یهوداه روزه گرفتن ندا کرد (۴) و مردمانِ یهوداه جمع گردیدند تا آنکه نصرت از خداوند طلب نمایند بلکه از تماميِ شهرهاي یهوداه جهةِ طلبِ خداوند گِرد آمدند * (۵) و یهوشافاط در جماعتِ یهوداه و اورشلیم در خانهٔ خداوند در برابرِ حیاطِ جدید ایستاد (۶) و گفت که اي خداوند خداي اجدادِ ما آیا تو آن کس نیستي که در آسمان‌ها خدا میباشي و در تماميِ ممالکِ قبائل سلطنت نماینده توئي و در دستِ تو قوّت و کبریا است و کسي نیست که با تو مقاومت نماید (۷) آیا خداي ما نیستي که ساکنانِ این زمین‌را از حضورِ قومِ خود اسرائیل اخراج نمودي و آن‌را بذرّیهٔ خلیلِ تو

اِبْراهِیمْ ابداً دادي (۸) و در آن ساکن گردیده مقامِ مُقدّس‌را براي اسم تو در
آن بنا کرده گفتند (۹) که اگر بلائی بر ما برسد بر فرض شمشیرِ قضا یا طاعون
یا قحطی باشد و ما در برابرِ این خانه و در حضورِ تو به ایستیم زیرا که اسم
تو در این خانه بر قرار است و در تنگنائيِ خود بتو استغاثه نمائیم آنگاه
مارا شنیده مستخلص خواهي فرمود (۱۰) و اینک در این زمان پسرانِ عمّون
و مُوآبْ و کوهِ سِیعِیرْ که اِسْرائیلْ‌را رخصت ندادي که هنگامِ بیرون آمدن
از زمینِ مِصْر بایشان هجوم آورند بلکه از ایشان دوري ورزیده ایشان‌را نکشتند
(۱۱) اینک ایشان بدین منوال بما عوض میکنند که بقصدِ اخراجِ نمودنِ ما
از میراثی که تو مارا وارثِ آن گردانیدهٔ آمده اند (۱۲) اي خداي ما آیا
تو بایشان سزا نخواهي داد زیرا که در برابرِ این گروهِ بزرگي که بر ما حمله‌ور
میگردند با ما قوّتي نیست و ما نمیدانیم که چه باید بکنیم امّا چشمانِ
ما بسوي تُست * (۱۳) و تماميءِ یِهُودْاهْ با کودکان و زنان و پسرانِ ایشان در
حضورِ خداوند ایستادند (۱۴) آنگاه روحِ خداوند بر یَحَزِیْئیلِ پسرِ زِکَرْیاهْ پسرِ
بِنایاهِ پسرِ یعِیئیلِ پسرِ مَتَّنْیاهْ لوِيْئي از پسرانِ آسافْ در میانِ جماعت
نازل گردیده (۱۵) وگفت که اي کلِ یِهُودْاهْ و ساکنانِ اُورِشَلِیمْ و اي مَلِکْ یِهُوشافاطْ
بشنوید خداوند بشما چنین میفرماید که بسببِ این گروهِ بزرگ ترسان
و هراسان مباشید زیرا که جنگ از آنِ شما نیست بلکه از آنِ خدا است
(۱۶) فردا بنزدِ ایشان فرود آئید اینک ایشان بفرازِ صِیصْ بالا مي‌آیند و ایشانرا
به انتهاي درّهٔ که برابرِ بیابانِ یِرُوئیلْ است خواهید یافت (۱۷) در این وقت
بر شما لازم نیست که جنگ نمائید اقامت نموده در جاي خود به ایستید
و خلاصيءِ خداوند که با شماست به بینید اي یِهُودْاهْ و اُورِشَلِیمْ ترسان
و هراسان مباشید فردا پیشِ روي ایشان بروید و خداوند با شما خواهد بود
(۱۸) و یِهُوشافاطْ رو بزمین رکوع نمود و تماميءِ یِهُودْاهْ و ساکنانِ اُورِشَلِیمْ در
حضورِ خداوند بجهةِ سجودِ خداوند افتادند (۱۹) و لِویانْ از پسرانِ قِهاتْ و از

پسرانِ قورح بجهةِ حمدِ خداوند خداي اسرائيل بآوازِ بسيار بلند برخاستند * (۲۰) و صبحدم سحرخيزي نموده به بيابانِ تقوع بيرون رفتند و هنگام بيرون رفتنِ ايشان يهوشافاط ايستاد و گفت كه اي يهوداه و ساكنانِ اورشليم از من بشنويد بخداوند خداي خودتان ايمان آوريد كه امين خواهيد شد و به پيغمبرانش ايمان آوريد تا كه كامياب شويد (۲۱) و بعد از مشورت كردن با قوم مغنّيانِ خداوندرا تعيين نمود كه وقتِ رفتنِ ايشان در پيشاپيشِ مسلّحان زيبائيء قدس‌را حمد نمايند و بگويند كه خداوندرا شكر نمائيد زيرا كه رحمتش ابدي است * (۲۲) و هنگامي كه ايشان بسرآئيدن و حمد آغاز نمودند خداوند كمين نشينندهگان‌را مقابلِ پسرانِ عمّون و موآب وكوهِ سيعير كه به يهوداه هجوم مي آوردند گذاشت كه ايشان مغلوب شدند (۲۳) و پسرانِ عمّون و موآب بر ساكنانِ كوهِ سيعير بقصدِ نابود و استيصالِ ايشان برخاستند و هنگامي كه ساكنانِ سيعيررا بانجام رسانيده بودند هركس يكديگررا بكارِ هلاكت امداد كرد * (۲۴) و يهوداه بمصپه در بيابان رفتند وبآن گروه نگريستند و اينك لاشه‌هاي ايشان بر زمين افتاده بود و رها شدهء وجود نداشت (۲۵) و يهوشافاط و قومش بجهةِ گرفتنِ غارتِ ايشان رفتند و درميانِ لاشه‌ها بسياري از امتعه وجامه‌ها و ظروفهاي قيمتي يافتند و از جهةِ خود آن قدر بتصرّف آوردند كه طاقتِ بردن نداشتند و بمرور سه روز مشغولِ غارت بودند زيرا كه بسيار بود (۲۶) ودر روزِ چهارم در درّهء براكاه جمع شدند زيرا كه در آنجا خداوندرا توصيفِ بركت نمودند بنابراين اسم آن مكان‌را الي اين زمان درّهء براكاه مينامند * (۲۷) و تماميء مردمانِ يهوداه و اورشليم و يهوشافاطِ پيشواي ايشان برگرديدند تا آنكه بشادماني باورشليم بروند بعلّتِ اينكه خداوند ايشان‌را بجهةِ هلاكتِ دشمنانشان خوشحال ساخت (۲۸) و باورشليم بخانهء خداوند با سنطورها و بربطها و كرناها آمدند (۲۹) و ترسِ خدا بر تماميء ممالكِ زمين‌ها استيلا يافت هنگام شنيدنِ ايشان كه خداوند با

دشمنانِ اسرائیل جنگ کرد (۳۰) و مملکتِ یهوشافاط آرام شد زیرا که خدایش اورا از هر طرف رفاهیت داد * (۳۱) و یهوشافاط بر یهوداه سلطنت نمود و هنگامي که آغازِ سلطنت مینمود سی و پنج ساله بود و بیست و پنج سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسمِ مادرش عزوباه دخترِ شلحي بود (۳۲) و در راهِ پدرش آسا رفت و از آن عدول نکرده آنچه که در نظرِ خداوند راست بود بجا آورد (۳۳) امّا مقامهاي بلندرا برنداشت زیرا که قوم إلي آن زمان قلبِ خودرا بخداي پدرانشان مهیّا نساخته بودند * (۳۴) و بقیهٔ اعمالِ یهوشافاط اوّلاً و آخراً اینک در کتابِ ییهؤ پسرِ حنانیِ که در کتابِ ملوکِ اسرائیل مسطوراست مرقوم است * (۳۵) و بعد از آن یهوشافاط مَلِكِ یهوداه با اَحزیاهِ پادشاهِ اسرائیل که شریرانه رفتار مینمود معاهده کرد (۳۶) یعني باو مشارکت نمود که کشتي‌هارا بقصدِ رفتنِ ترشیش درست نمایند و کشتي‌ها ساختند در عصیونِ گبر (۳۷) و الیعزرِ پسرِ دوداوهٔ ماریشاهي بر یهوشافاط نبوت کرده گفت که نظر به معاهده نمودنت با اَحزیاه خداوند کارهاي ترا بر هم زد و آن کشتي‌ها بطوري شکست یافتند که نتوانستند که به ترشیش بروند *

(فصلِ بیست و یکم مشتمل بر بیست آیه)

(۱) و یهوشافاط با پدرانِ خود خوابید و با پدرانِ خود در شهرِ داود مدفون شد و پسرش یهورام بجاي او سلطنت نمود * (۲) و برادرانش پسرانِ یهوشافاط ایناند عزریاه و یحیئیل و زکریاه و عزریاه و میکائیل و شفطیاه تمامیِ اینان پسرانِ یهوشافاطِ پادشاهِ اسرائیل بودند (۳) و پدرِ ایشان پیشکش‌هاي عظیم از نقره و طلا و امتعهٔ گران‌بها با شهرهاي حصاردار در یهوداه بایشان بخشید امّا مملکت‌را به یهورام داد بعلّتِ آنکه او اوّل زاده‌اش بود (۴) و هنگامي که یهورام بر مملکتِ پدرش نصب شد خویشتن‌را قوي ساخته تماميِ برادارانش و بعضي از سردارانِ اسرائیل‌را با شمشیر کشت * (۵) و زماني که آغازِ پادشاهي نمود یهورام سي و دو ساله بود و هشت سال در اورشلیم سلطنت نمود

(٦) و براهِ پادشاهانِ اِسْرائیلّ بطوري که خاندانِ اَخاب سالك مي‌بود سلوك کرد سبب اینکه دخترِ اَخابْ‌را بزني داشت و در نظرِ خداوند بدي کرد (٧) و لکن خداوند نخواست که خاندانِ داودْرا هلاك سازد بسببِ عهدي که با داود بسته بود باینکه گفته بود که باو و پسرانَش در تماميء اوقات روشنائي خواهد بخشید * (٨) و در روزگارِ او اِدومیانْ از زیردستيء یهوداهْ عاصي شده و پادشاهي بجهتِ خود نصب نمودند (٩) و یهورامْ با سرداران و تماميء عرّاده‌هایَش به همراهش بیرون آمده و شبانه برخاسته اِدومیانْي که اورا احاطه نموده بودند و سردارانِ عرّاده‌هارا شکست داد (١٠) و اِدومیانْ اِلي امروز از زیردستيء یهوداهْ عاصي شدند و درهمان وقت لِبناهْ از زیردستيء او عاصي شد بعلّتِ اینکه خداوند خداي پدرانش‌را ترك نمود * (١١) و او نیز مقام‌هاي بلند در کوههاي یهوداهْ ساخت و ساکنانِ اورشلیمّ‌را مرتکب زنا گردانید و یهوداهْ‌را منحرف گردانید (١٢) و مکتوبي از اِیلیاهِ نبي بدین مضمون باو رسید که خداوند خداي پدرت داودْ چنین میفرماید چونکه براههاي پدرت یهوشافاطْ و بطریق‌هاي آساي پادشاهِ یهوداهْ سلوك ننمودي (١٣) بلکه بطریقِ پادشاهانِ اِسْرائیلّ رفتار نموده و یهوداهْ و ساکنانِ اورشلیمّ‌را مرتکب زنا مثلِ زناکاريء خاندانِ اَخابْ گردانیدي و هم برادرانَت از خاندانِ پدرِ خودرا که بهتر از تو بودند کشتي (١٤) اینك خداوند قومَت و پسرانَت و زنانَت و جملهٔ اموالَت‌را بصدمهٔ عظیم خواهد زد (١٥) و تو بمرضهاي شدید یعني بناخوشيء روده‌ها مبتلا خواهي شد تا وقتي که روده‌هایَت از مرضِ روزانهٔ تو بیرون آید * (١٦) پس خداوند روحِ فلسطیانْ و اعرابيْ که به پهلوي حَبَشیانْ مقام دارند بر یهورامْ انگیزانید (١٧) که ایشان به یهوداهْ برآمده بر او هجوم آور شدند و تماميء امتعهٔ یافته شدهٔ خانهٔ مَلِك‌را بردند و نیز پسران و زنانش‌را و از برایَش پسري نماند بجز یهوآحازِ پسرِ کوچکَش (١٨) و بعد از آن خداوند روده‌هایَش‌را بمرضي که علاج پذیر نبود مبتلا ساخت (١٩) و

بمرورِ ایّام بعد از انقضاءِ مدّت دو سال رودههایش از شدّت مرض بیرون آمد که از دردهاي شدید مُرد و قومش از برایش سوزانیدنیهارا مثلِ سوزانیدنیءِ آبایش نکردند (۲۰) و هنگامِ آغازِ سلطنتش سی و دو ساله بود و هشت سال در اورشلیم سلطنت نمود و بدونِ آرزو رحلت نمود و اورا در شهرِ داود دفن کردند امّا نه در قبرستانِ ملوك *

(فصلِ بیست و دویم مشتمل بر دوازده آیه)

(۱) و ساکنانِ اورشلیم پسرِ کوچکش اَحَزیاهرا در جایش پادشاه نمودند زیرا که گروهي که با اعراب به اردو آمده بودند تمامیءِ اولادِ بزرگشرا کشتند پس اَحَزیاه پسرِ یهورام مَلِك یهوداه پادشاه شد (۲) و اَحَزیاه هنگامي که آغازِ سلطنت نمود چهل و دو ساله بود و یک سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسمِ مادرش عثلیاه دخترِ عمري بود (۳) و او نیز براههاي خاندانِ اَحاب رفتار نمود زیرا که مادرش نصیحت کنندهٔ او به اعمالِ شریر بود (۴) و مثلِ خاندانِ اَحاب آنچه که در نظرِ خداوند ناپسند آمد عمل نمود زیرا که بعد از وفاتِ پدرش ایشان تا بهلاکتش نصیحت کنندهگانش بودند (۵) پس موافقِ نصیحتِ ایشان سلوک مینمود و باتّفاقِ یهورام پسرِ اَحاب پادشاه اسرائیل به راموتِ گلعاد بقصدِ جنگ نمودن با حَزائیلِ پادشاهِ ارم رفت و ارمیان یورامرا مجروح نمودند (۶) و او به یزرعیل جهةِ شفا یافتن برگشت بسببِ جراحاتي که از اهلِ ارم یافت هنگامِ جنگ نمودنش با حَزائیلِ پادشاهِ ارم * و عزریاه پسرِ یهورام پادشاه یهوداه بخصوصِ ملاقاتِ یهورام پسرِ اَحاب به یزرعیل فرود آمد زیرا که بیمار بود (۷) و هلاکتِ اَحَزیاه وقتِ رفتنش به یورام از جانبِ خدا بود زیرا که بعد از رسیدنش باتّفاقِ یهورام بضدِ ییهوي پسرِ نمشي که خداوند اورا براي نابود کردنِ خاندانِ اَحاب مسح نموده بود بیرون رفت (۸) و واقع شد هنگامی که ییهوءِ حکم بخاندانِ اَحاب میداد وسردارانِ یهوداه و پسرانِ برادرانِ اَحَزیاه که از ملازمانِ اَحَزیاه بودند یافت

و ایشان‌را کُشت (۹) و اَحَزیاه‌را جویا شده و اورا دستگیر کردند در حالتی
که در شومرون پنهان شده بود و اورا پیشِ ییهو آوردند و اورا کشته دفن
کردند زیرا که گفتند او پسر یهوشافاط است که او خداوندرا بهمهٔ قلبش جویا
بود و خاندانِ اَحَزیاه قدرتِ نگاه داشتنِ مملکت‌را نداشتند * (۱۰) و عَتَلیاه
مادرِ اَحَزیاه چونکه دید پسرش کُشته‌شده برخاست و تمامیٔ ذریّهٔ شاهیٔ
خاندانِ یهوداه‌را هلاک کرد (۱۱) و لیکن یهوشبعث دخترِ پادشاه یوآش پسرِ
اَحَزیاه‌را گرفته اورا از میانِ پسرانِ پادشاه که کُشته شدند دزدید و اورا
و دایه‌اش‌را در حجرهٔ خوابگاه گذاشت پس یهوشبعث دخترِ یهورام مَلِک
زنِ یهویاداع کاهن که خواهرِ اَحَزیاه بود اورا از عَتَلیاه پنهان کرد که عتلیاه
اورا نکشت (۱۲) و او با ایشان در خانهٔ خدا مدّتِ شش سال پنهان ماند
و عتلیاه بر زمین سلطنت میکرد *

(فصلِ بیست و سیوم مشتمل بر بیست و یک آیه)

(۱) و در سالِ هفتم یهویاداع خودرا قوّتمند کرد و سردارانِ صده یعنی عزریاه
پسرِ یروحام و اسمعیل پسرِ یهوحانان و عزریاه پسرِ عوبید و معسیاه پسر
عدایاه و الیشافاط پسرِ زکری‌را با خودش هم عهد کرد (۲) و ایشان در یهوداه
گردش میکردند و لویان و رؤسای اجدادِ اسرائیل‌را از تمامیٔ شهرهای یهوداه
جمع کرده به اورشلیم آمدند (۳) و تمامیٔ جماعت عهدی با پادشاه
در خانهٔ خدا بستند و [یهویاداع] بایشان گفت که اینک پسرِ پادشاه
سلطنت خواهد کرد بنحوی که خداوند در بارهٔ پسرانِ داود گفته بود (۴) و کاری
که بر شما لازم است اینست که ثلثی از شما که کاهنان و لویان هستید
بروزِ سبت داخل میشوید و دربانانِ درها خواهید بود (۵) و ثلثیٔ دیگر بخانهٔ
پادشاه و ثلثِ سیومی بدروازهٔ بنیانی و تمامیٔ قوم درصحنهای خانهٔ خداوند
حاضر باشند (۶) و سوای کاهنان و خادمان از لویان کسی بخانهٔ خداوند داخل
نشود و ایشان داخل شوند زیرا که مقدّس اند و تمامیٔ قوم نگاه‌بانیٔ خداوند

نمایند (۷) و لویان پادشاه‌را از اطراف احاطه نمایند هرکس سلاحِ خود بدستش
و غیر از ایشان کسی که بخانه برود کشته شود و شما بهمراهِ پادشاه باشید
وقتِ دخول و خروجش * (۸) و لویان و تمامیء یهوداه موافقِ هر آنچه
یهویاداعِ کاهن امر فرموده بود بجا اوردند و هرکس مردمانش‌را که به[روز] سبت
داخل شدند باتفاقِ بیرون روندگانِ سبت گرفتند زیرا که یهویاداعِ کاهن
قسمتهارا مرخص نکرد (۹) و یهویاداعِ کاهن نیزه‌ها و سپرها و جنه‌هائی که
مال ملکِ داود در خانهٔ خدا بودند بسردارانِ صده داد (۱۰) و تمامیء قوم‌را
هرکس اسلحه در دستش از جانبِ راست خانه الی جانبِ چپِ خانه در
برابرِ مذبح و خانه در اطرافِ ملک گذاشت (۱۱) و ملک زاده‌را بیرون
آورده تاج بر سرش گذاشتند و شهادت نامه به او داده اورا ملک کردند
و یهویاداع و پسرانش اورا مسح نمودند و گفتند که پادشاه زنده بماند *
(۱۲) و عتلیاه آوازِ قوم‌را هنگامی که دوان دوان ملک‌را مدح میکردند شنید
و نزدِ قوم بخانهٔ خداوند آمد (۱۳) و نگاه کرده و اینک پادشاه به پهلوی ستون
بمدخل ایستاده و سرداران و کرناچیان نزدِ پادشاه و تمامیء قومِ زمین دلشاد
بوده کرناهارا میزدند و مغنیان با آلات موسیقی و استادانِ تهلیل پس عتلیاه
لباسِ خودرا دریده خیانت خیانت فریاد کرد (۱۴) و یهویاداعِ کاهن سردارانِ
صده‌را که بر لشکر تعیین شده بودند بیرون آورده بایشان فرمود که این‌را از
میانِ صفها بیرون ببرید اگر کسی اورا تعاقب نماید کشتهٔ شمشیر باشد
زیرا که کاهن امر فرموده بود که اورا در خانهٔ خداوند نکشند (۱۵) پس اورا
دستگیر کردند و هنگامی که بمدخلِ دروازهٔ اسبها نزدِ خانهٔ پادشاه رسیده
بود اورا در آنجا کشتند * (۱۶) و یهویاداع عهدرا میانِ خودش و تمامیء
قوم و ملک بست تا آنکه قومِ خداوند باشند (۱۷) و تمامیء قوم بخانهٔ بعل
آمدند و اورا منهدم ساختند و مذبحها و بتهایش‌را شکستند و متانِ کاهنِ
بعل‌را در برابرِ مذبحها کشتند (۱۸) و یهویاداع ضبط و ربطِ خانهٔ خداوندرا

وا گذاشت بدست کاهنان از لویانی که داود برای خانهٔ خداوند تقسیم کرده
بود تا آنکه قربانیهای سوختنیٔ خداوند را بنوعی که در تورات موسی مکتوب
شده بود بشادمانی و سرود تقریب نمایند موافق فرمان داود (۱۹) و دربانان را
بدروازه‌های خانهٔ خداوند گذاشت تا آنکه هر کسی که ناپاک باشد به هیچ
کاری داخل نشود (۲۰) و سرداران صده و نجبا و ضابطان قوم و تمامیٔ خلق
ولایت را گرفته پادشاه را از خانهٔ خداوند آورد و ایشان از میان دروازهٔ بالائی
به خانهٔ ملک داخل شدند و ملک را بر تخت مملکت نشانیدند (۲۱) و
تمامیٔ خلق ولایت مسرور شده و شهر آرام شد بعد از آنکه عتلیاه را
بشمشیر کشته بودند *

(فصل بیست و چهارم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و یوآش هنگامی که آغاز سلطنت نمود هفت ساله بود و چهل سال در
اورشلیم سلطنت نمود و اسم مادرش صبیاه از بئیر شبع بود (۲) و یوآش
آنچه که در نظر خداوند راست بود کرد در تمامیٔ روزهای یهویاداع کاهن
(۳) و یهویاداع دو زن از برایش گرفت و او پسران و دختران تولید نمود *
(۴) و بعد از آن واقع شد که بخاطر یوآش آمد که خانهٔ خداوند را تعمیر
نماید (۵) و کاهنان و لویان را جمع کرده بایشان گفت که بشهرهای یهوداه
بیرون بروید و نقره را از تمامیٔ اسرائیل بجهة تعمیر کردن خانهٔ خدای
خودتان سال بسال جمع نمائید و این کاررا بزودی بانجام رسانید امّا لویان
اقدام نکردند * (۶) پس پادشاه یهویاداع رئیس را خوانده وی را گفت که
چرا لویان را طلب ننمودی که از یهوداه و اورشلیم بخششی که موسی بندهٔ
خداوند و جماعت اسرائیل بخصوص چادر شهادت فرموده بودند بیآورند
(۷) زیرا که پسران عتلیاه شریره خانهٔ خدارا شکستند و تمامیٔ موقوفات
خانهٔ خداوند را صرف بعلیم کردند * (۸) و ملک فرمود که صندوقی را بسازند
و آن را بدروازهٔ بیرونیٔ خانهٔ خداوند بگذارند (۹) و در یهوداه و اورشلیم

ندا نمایند تا آنکه بخششي که موسيِ بندهٔ خدا به اسرائیل در بیابان فرموده بود بخداوند بیاورند (۱۰) و تمامیءِ سروران و تمامیءِ قوم مسرور شده آوردند و در صندوق انداختند تا تمام شدنش (۱۱) و واقع شد که هنگام آوردنِ صندوق بواسطهٔ لویان بخدمتِ مَلِك و هنگامی که نقدینه را دیدند که بسیار شد آنگاه نویسندهٔ مَلِك و وکیلِ کاهنِ بزرگ آمدند و صندوق را خالي کردند و آن‌را برداشته بجایش برگردانیدند روز بروز چنین کردند و نقدِ وافري جمع کردند (۱۲) و مَلِك و یهویاداع آن‌را بسرکارانِ بندگيءِ خانهٔ خداوند تسلیم کردند و ایشان سنگ تراشان و نجّاران از براي تعمیرِ خانهٔ خداوند و همچنین آهنگران و مسگران‌را جهةِ مرمّتِ خانهٔ خداوند اجاره نمودند (۱۳) و سرکاران عمل نمودند و بواسطهٔ ایشان کار بانجم رسید و خانهٔ خدارا بحالتِ اوّلش برگردانیدند و آن‌را محکم ساختند (۱۴) و بعد از اینکه کاررا بانجام رسانیده بودند بقیّهٔ نقره‌را پیشِ پادشاه و یهویاداع آوردند و از آن ظروف براي خانهٔ خداوند یعني ظروف براي خدمت و قرباني و قاشق‌ها و ظروفِ طلا و نقره ساختند و قربانیهاي سوختني‌را تماميءِ ایّامِ یهویاداع در خانهٔ خداوند تقریب نمودند * (۱۵) و یهویاداع پیر و سال خورده شده وفات یافت و هنگامِ وفاتش صد و سي ساله بود (۱۶) و اورا در شهرِ داود با ملوك دفن کردند زیرا که در اسرائیل هم بخدا و هم بخانه‌اش نیکوئي کرد * (۱۷) و بعد از وفاتِ یهویاداع سرورانِ یهوداه آمدند و مَلِك‌را تعظیم نمودند آن وقت مَلِك ایشان‌را استماع نمود (۱۸) و خانهٔ خداوند خداي اجدادِشان‌را ترك کردند و به درخت‌زارها و بت‌ها عبادت کردند و بسببِ این عصیانِ ایشان غضب بر یهوداه و اورشلیم استیلا یافت (۱۹) و اگرچه خداوند بایشان انبیارا فرستاد تا آنکه ایشان‌را بخداوند برگردانند و ایشان‌را متنبّه سازند گوش ندادند (۲۰) پس روحِ خدا بزکریاهِ پسرِ یهویاداعِ کاهن نازل گردید و او بطرفِ بالاي قوم ایستاد و بایشان گفت که خدا چنین میفرماید که شما چرا از احکامِ

خداوند تجاوز نموده اید پس بخوشي نتوانید گذرانید چونکه شما خداوندرا ترک نمودید او شمارا وا خواهد گذاشت (۲۱) پس بر خلافِ او همعهد گردیدند و اورا سنگسار کردند بامرِ پادشاه در صحنِ خانهٔ خداوند (۲۲) و یوآشِ مَلِکْ احساني که یهویاداعِ پدرِ زکریاه باو نموده بود بیاد نیآورد بلکه پسرش‌را کُشت و هنگامِ وفاتش گفت که خداوند به بیند و طلب نماید * (۲۳) و واقع شد که بعد از انقضاي سال لشکرِ اَرَم بر او هجوم آور شده داخلِ یهوداه و اورشلیم گردیدند و تماميِ سردارانِ قوم را از میانِ قوم هلاک کردند و همهگی غنیمتِ ایشان‌را به پادشاهِ دمشق فرستادند (۲۴) زیرا که لشکرِ اَرَم با مردمانِ کمي آمدند و خداوند لشکرِ بسیار بزرگي‌را بدستِ ایشان تسلیم نمود بسببِ اینکه خداوند خداي اجدادِشان‌را ترک کردند پس اجراي حکم بر یوآش نمودند * (۲۵) و هنگامي که اورا ترک کردند در حالتي که اورا بجراحاتِ بسیار وا گذاشتند بندهگانش بر خلافش معاهد گردیدند بخصوصِ خونِ پسرانِ یهویاداعِ کاهن و اورا بر بسترش کُشتند و مُرد و اورا در شهرِ داود دفن کردند امّا اورا در قبرستانِ ملوک دفن نکردند (۲۶) و کساني که بخلافِ او معاهد بودند اینانند زاباد پسرِ شمعاتِ عمونیه و یهوزاباد پسرِ شمریتِ موابیه (۲۷) و اخبارِ پسرانش و کثرتِ بارِ کشیدنیش و مرمّتِ خانهٔ خدا اینک در مدرسِ کتابِ ملوک مسطور اند و پسرش اَمَصیاه در جایش سلطنت نمود *

(فصل بیست و پنجم مشتمل بر بیست و هشت آیه)

(۱) اَمَصیاه هنگامي که آغازِ سلطنت نمود بیست و پنج ساله بود و در اورشلیم بیست و نه سال سلطنت نمود و اسم مادرش یهوعدّانِ اورشلیمي بود (۲) و آنچه که در نظرِ خداوند راست بود عمل نمود امّا نه بقلبِ سلیم (۳) و واقع شد هنگامي که مملکت بدستِ او استحکام یافت غلاماني که پادشاه پدرش‌را کُشته بودند کُشت (۴) امّا پسرانِ ایشان‌را نکُشت بلکه عمل نمود بنوعي که در توراتِ کتابِ موسي که خداوند آن‌را فرمان داده گفت

که پدران بخصوصِ فرزندان نخواهند مرد و فرزندان بخصوصِ پدران نخواهند مرد امّا هر کس بجهةِ گناهِ خویش باید بمیرد * (۵) و اَمَصیاه یهوداه را جمع کرده و از تمامیء یهوداه و بنیامین چندیرا موافقِ خاندانِ پدرانِ ایشان سردارانِ هزاره و سردارانِ صده نصب کرد و ایشان‌را از بیست سال و بالاتر سان دیده ایشان‌را یافت که سیصد هزار نفر منتخبِ جنگ جوی صاحبِ نیزه و سپر بودند (۶) و دیگر از اِسرائیلیان صد هزار مردِ صاحب قوّت‌را بصد قنطار نقره کرایه نمود * (۷) امّا مردِ خدائي نزدِ وي آمده فرمود که اي پادشاه لشکرِ اِسرائیل نباید که با تو برود زیرا که خداوند با اِسرائیل یعني تمامیء پسرانِ اِفرَیِم نیست (۸) امّا اگر میخواهي بروي برو و بجهةِ جنگ قوي باش و الّا خدا ترا در مقابلِ دشمن مغلوب خواهد ساخت زیرا که قدرتِ امداد نمودن و مغلوب ساختن از آنِ خدا است (۹) پس اَمَصیاه بمردِ خدا گفت که بخصوصِ صد قنطار نقرهء که بلشکرِ اِسرائیل دادیم چه بکنیم و مردِ خدا گفت که خداوند قدرت دارد که ترا بیشتر از این بدهد * (۱۰) آنگاه اَمَصیاه لشکري که از اِفرَیِم به او آمده بود جدا کرد که تا بمقامِ خودشان باز روند و باین خصوص قهرِ ایشان به یهوداه با شدّت شعله‌ور شد که بمقامِ خود بشدّتِ غضب برگشتند (۱۱) پس اَمَصیاه صاحبِ قوّت شده و به قومش هادي شده بدرهء نمک رفت و از پسرانِ سِعیر ده هزار نفر کشت (۱۲) و بني یهوداه ده هزار نفررا زنده اسیر گردانیده و ایشان‌را بسرِ قلّه آورده و ایشان‌را از سرِ قلّه انداختند که همگي پاره شدند (۱۳) و طائفهٔ لشکري که اَمَصیاه باز فرستاده بود تا آنکه به همراهش بجنگ نروند به شهرهاي یهوداه از شومرون الي بیتِ حورون هجوم آورده و سه هزار از ایشان‌را کشتند و غارةِ بسیاري کردند * (۱۴) و بعد از آن که اَمَصیاه از کشتنِ اِدومیان برگشت واقع شد که خدایانِ پسرانِ سِعیررا آورد و ایشان‌را جهةِ خود خدایان نصب کرد و در حضورِ ایشان سجده نموده و بجهةِ ایشان بخورات نمود (۱۵) و غضبِ

خداوند به اَمَصْياه افروخته شد و به او پيغمبري را فرستاد كه وي را گفت كه
چرا خدايانِ قومي كه نتوانستند كه قوم خودرا از دستِ تو خلاصي دهند
طلب نمودهٔ (۱۶) و واقع شد هنكام تكلّمش بمَلِك اينكه مَلِك باو گفت كه
آيا ترا واعظ مَلِك گردانيدند توقّف نما چرا ترا بكُشند پس پيغمبر توقّف
نموده گفت دانستم كه ارادهٔ خدا اينست كه ترا هلاك نمايد زيرا كه باين
طور رفتار كردي و پندِ مرا نشنيدي * (۱۷) آنگاه اَمَصْياه پادشاهِ يهوداه مشورت
كرده به يوآشِ پسرِ يهوآحازِ پسرِ ييهوي پادشاه اسرائيل بدين مضمون فرستاد
كه بيا تا آنكه روبهاي هم ديگررا به بينيم (۱۸) و يوآشِ پادشاهِ اسرائيل به
اَمَصْياه پادشاهِ يهوداه بدين مضمون فرستاد كه خارِ شتري كه در لُبنان بود
به سروآزادي كه در لُبنان بود فرستاده گفت كه دخترِ خودرا به پسرِ من
بزني بده و حيوانِ وحشي كه در لُبنان بود گذر نموده خارِ شتررا پايمال كرد
(۱۹) گفتي كه اينك ادوميان را شكست دادم و دلت ترا مرتفع ساخت
تا آنكه تكبّر نمائي حال بخانهٔ خود برگرد چرا بايست كه شرّ بينگيزي تا
آنكه تو و يهوداه بهمراهت بيفتيد (۲۰) امّا اَمَصْياه گوش نداد زيرا كه از جانبِ
خدا بود تا آنكه ايشان را بدستِ دشمن تسليم نمايد بعلّتِ اينكه خدايانِ
ادوم را طلب نمودند (۲۱) پس يوآشِ پادشاهِ اسرائيل به بالا رفته او و اَمَصْياه
پادشاهِ يهوداه هم ديگر در بيت‌الشّمس كه در يهوداه است ديدند (۲۲) و
يهوداه در پيشِ روي اسرائيل مغلوب شده هر كس بچادرِ خويش فرار كرد
(۲۳) و يوآشِ پادشاه اسرائيل اَمَصْياه پادشاه يهوداه پسرِ يوآشِ پسرِ يهوآحازرا
در بيت‌الشّمس گرفت و اورا به اورشليم آورد و حصارِ اورشليم را ازدروازهٔ
اِفرَيمْ اِلِي دروازهٔ گوشه چهار صد ذراع خراب كرد (۲۴) و همچنين تماميِ
طلا و نقره و تماميِ ظروفي كه در خانهٔ خدا با عوبيدِ ادوم بود و خزانه‌هاي
خانهٔ مَلِك را با پسرانِ گروئي گرفته به شومرون برگشت * (۲۵) و اَمَصْياه
پسرِ يوآشِ پادشاه يهوداه بعد از وفاتِ يوآشِ پسرِ يهوآحازِ پادشاه اسرائيل

پانزده سال زندهگاني نمود (۲۶) و بقيهٔ افعالِ اَمَصْیاه اوّلاً و آخراً آیا در کتابِ ملوكِ یهوداه و اسرائیل مسطور نیستند (۲۷) و از زماني که اَمَصْیاه از متابعتِ خداوند برگشت بخلافِ او در اورشلیم [اشخاصِ چندي] همعهد گردیده بودند و به لاکیش او فرار کرد و به عقبش ایشان به لاکیش فرستادند و اورا در آنجا کشتند (۲۸) و اورا با اسبان آورده و اورا با آباي خود در شهرِ یهوداه دفن کردند *

(فصلِ بیست و ششم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و تمامیِ قومِ یهوداه عزّیاه را در حالتي که شانزده ساله بود گرفته اورا در جاي پدرش اَمَصْیاه مَلِك نصب نمودند (۲) و او بعد از خوابیدنِ پادشاه با اجدادش ایلوث را بنا کرد و به یهوداه پس داد * (۳) عزّیاه هنگامي که آغازِ سلطنت نمود شانزده ساله بود و پنجاه و دو سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسمِ مادرش یکلیاه اورشلیمي بود (۴) و آنچه که در نظرِ خداوند راست بود موافقِ هر آنچه که پدرش اَمَصْیاه کرده بود کرد (۵) و در ایّامِ زکریاه که در رؤیايِ خدائي مُدرِك بود خدارا طلبید و در روزهاي طلب کردنش خداوند را خدا کارش را راست آورد * (۶) و بیرون رفته با فلسطیان جنگ کرد و دیوارِ گَث و دیوارِ یبنه و دیوارِ اشدود را شکست و شهرهارا در اطرافِ اشدود و میانِ فلسطیان بنا کرد (۷) و خدا اورا بر ضدِ فلسطیان و اعرابي که در گورِ بعل و معونیم ساکن بودند نصرت داد (۸) و عمونیان پیشکشها به عزّیاه دادند و آوازهاش تا مدخلِ مصر پیچید زیرا که بغایت قوي شد * (۹) و عزّیاه برجهارا در اورشلیم بدروازهٔ گوشه و دروازهٔ درّه و گردشِ دیوار ساخت و آنهارا محکم گردانید (۱۰) و برجهارا در بیابان بنا کرد و چشمههاي بسیاري را کَند زیرا که هم در وادي و هم در هامون گلّههاي بسیاري و در کوهستان و کَرمِل زارعان و باغبانانِ تاکستان داشت بعلّتِ اینکه فلاحت را دوست میداشت * (۱۱) و عزّیاه لشکرِ جنگي که براي جنگ دسته دسته بیرون میرفتند داشت بحسابِ سانهائي که بواسطهٔ یعیئیلِ کاتب و معسیاهِ

ضابط بحکم حَنَنْیاهْ که از سرداران مَلِكْ بود دیده شدند (۱۲) و همهگیء شمارهٔ رؤسای اجدادِ صاحبانِ شجاعت دو هزار و شش صد نفر بود (۱۳) و زیر دست ایشان لشکرِ جنگی سیصد و هفت هزار و پانصد نفر بود که بقوّتِ شجاعت بجهةِ امدادِ مَلِكْ بر دشمنانش جنگ مینمودند (۱۴) و عزّیاهْ جهةِ تمامیء لشکریان سپرها و نیزهها و کلاهخودها و زرهها و کمانها و فلاخنهای سنگی تدارك کرد (۱۵) و در اُورشَلیِّم منجنیقهای مخترعهٔ عقلارا مهیّا ساخت تا آنکه بر برجها و گوشههای [دیوار] جهةِ انداختنِ تیرها و سنگهای بزرگ باشند و آوازهاَش بدوردستها پیچید زیرا که بطور عجیبانه کومکْ یافت تا وقتی که قوی شد * (۱۶) و حینیکه قوی گردیده بود قلبَش [از نخوت] بهلاکتَش بلند شد زیرا که بخداوند خدایَش عاصی شده داخلِ هیکلِ خداوند بقصدِ بخور نمودن در مذبحِ بخوری شد (۱۷) و عزرّیاهِ کاهن و به همراهَش هشتاد کاهنانِ خداوند که صاحبانِ قوّت بودند در عقبش رفتند (۱۸) و مقابلِ عزّیاهْ مَلِكْ مقاومت نموده ویرا گفتند که ای عزّیاهْ کارِ تو نیست که بخداوند بخور نمائی بلکه کارِ کاهنانِ پسرانِ هارونْ که جهةِ تبخیر نمودن تقدیس شده بودند هست و از مقامِ مقدّس بیرون رو زیرا که عصیان ورزیدی و از جانبِ خداوند خدا موجبِ عزّت برای تو نخواهد شد * (۱۹) و عزّیاهْ غضبناك شد در حالتی که بخوردان جهةِ بخور کردن در دستَش بود و هنگام غضبناك شدنَش بکاهنان برَص در جبینَش پیدا شد در حضورِ کاهنان در خانهٔ خداوند در برابرِ مذبحِ بخوری (۲۰) و عزرّیاهِ کاهنِ رئیس و تمامیء کاهنان اورا ملاحظه کردند و اینك برَصی در جبینَش ظاهر بود و اورا از آنجا به تعجیل بیرون کردند و خودش نیز در بیرون رفتن تعجیل نمود زیرا که خداوند اورا زده بود (۲۱) و عزّیاهِ مَلِكْ تا روزِ وفاتَش مبروص بود و در خانهٔ تنهائی مبروص نشست زیرا که از خانهٔ خداوند جدا شد و پسرَش یوثامْ بر خانهٔ مَلِكْ بوده بر قوم زمین حکم میکرد * (۲۲) و بقیّهٔ افعالِ عزّیاهْ اوّلاً

و آخراً یِشَعیاه پیغمبرِ پسرِ آموص نوشت (۲۳) و عزیاه با اجدادش خوابید
و اورا با پدرانش در زمینِ مقابرِ ملوک دفن کردند زیرا که گفتند او مبروص
است و پسرش یوثام در جایش سلطنت نمود *

(فصلِ بیست و هفتم مشتمل بر نه آیه)

(۱) یوثام هنگامِ آغازِ سلطنتش بیست و پنج ساله بود و شانزده سال در اورشلیم
سلطنت نمود و اسمِ مادرش یِروشاه دخترِ صادوق بود (۲) و در نظرِ خداوند
راستی موافقِ هرآنچه که پدرش عزیاه کرده بود کرد امّا بهیکلِ خداوند داخل
نشد و قوم اِلی آن زمان مفسد بودند (۳) و او دروازهٔ بالائیِ خانهٔ خداوندرا
بنا نمود و در دیوارِ عوفل بسیار بناها کرد * (۴) و در کوهستانِ یِهوداه شهرهارا
بنا کرد و در بیشه‌ها قلعه‌ها و برجها بنا کرد (۵) و او به پادشاهِ پسرانِ عمون
جنگ کرد و بر ایشان غالب آمد و پسرانِ عمون همان سال صد قنطار نقره
و ده هزار پیمانهٔ گندم و ده هزار پیمانهٔ جو باو دادند و پسرانِ عمون اینرا
باو ادا کردند هم در سالِ دویم وهم در سالِ سیوم (۶) و یوثام قوی شد زیرا
که راههای خویشتن‌را در حضورِ خداوند خدای خود راست کرد * (۷) و بقیهٔ
اعمالِ یوثام و تمامیِ جنگها و راههایش اینک در کتابِ ملوکِ اسرائیل
و یِهوداه مسطورند (۸) و هنگامی که شروع به سلطنت نمود بیست و پنج
ساله بود و در اورشلیم شانزده سال سلطنت نمود (۹) و یوثام با اجدادش
خوابید و اورا در شهرِ داود دفن کردند و پسرش آحاز در جایش سلطنت نمود *

(فصلِ بیست و هشتم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) آحاز هنگامی که شروع بسلطنت نمود بیست ساله بود و در اورشلیم
شانزده سال سلطنت نمود امّا آنچه که در نظرِ خداوند راست بود مثلِ پدرش
داود نکرد (۲) و بطریقهای ملوکِ اسرائیل سلوک نمود و بتهای ریخته‌شده‌را
از برای بعلیم ساخت (۳) و در درهٔ بنِ هنوم بخور نمود و پسرانِ خودرا
موافقِ اعمالِ مکروههٔ طائفه‌هائی که خداوند از حضورِ بنی اسرائیل اخراج

نموده بود بآتش سوزانید (۴) و در مقامهاي بلند و بسر گریوهها و در زیر هر درخت سبز ذبح و تبخیر نمود * (۵) بآن سبب خداوند خدایش اورا بدست پادشاه ارم تسلیم نمود و ایشان اورا شکست داده اسیران بسیاري را از او گرفته بدمشق بردند و همچنین بدست پادشاه اسرائیل تسلیم شد که اورا بصدمهٔ عظیم شکست داد (۶) و پقح پسر رملیاه در یهوداه صد و بیست هزار نفر که همهگی شجاعت پیشه بودند در یك روز کشت بسبب آنکه خداوند خداي پدرانشان را ترك کردند (۷) و زکريء شجاع افریم معسیاه ملك زاده را و عزریقام کدخداي سراي و القاناه قایم مقام پادشاه را کشت (۸) و بني اسرائیل از برادران خود دویست هزار نفر زنان و پسران و دختران اسیر بردند و غنیمت بسیاري از ایشان گرفته آن را به شومرون بردند * (۹) و در آنجا پیغمبر خداوند بود اسمش عودید که باستقبال لشکري که به شومرون آمد رفت و بایشان گفت که اینك نظر باینکه خداوند خداي اجداد شما بر یهوداه غضب کرد ایشان را بدست شما تسلیم کرد و شما ایشان را بخشمي که به آسمان میرسد کشتید (۱۰) و حال گمان میبرید که پسران یهوداه و اورشلیم را عاجز کرده ایشان را بندهگان و کنیزکان خود خواهید گردانید آیا شما حقیقتاً پیش خودتان گناهان بخداوند خداي خود ندارید (۱۱) پس حال از من بشنوید و اسیراني که از برادران خود آوردید برگردانید زیرا که شدت غضب خداوند بر شماست (۱۲) پس مردمان چندي از رؤساي پسران افریم یعني عزریاه پسر یهوحانان و برکیاه پسر مشلیموث و یحزقیاه پسر شلوم و عماساي پسر حدلي بضد کساني که از جنگ مي آمدند برخاستند (۱۳) و ایشان را گفتند که اسیران را اینجا میآورید زیرا که بخداوند گناهکار شدیم و شما گمان میبرید که گناهان و عصیان مارا زیاد نمائید در حالتي که گناه ما بسیار است و شدت غضب بر اسرائیل مستولي است (۱۴) آنگاه کمر بستهگان اسیران و غنایم را در پیش روي سرداران و تمامیء جماعت وا گذاشتند (۱۵) پس مردماني که اسمشان مذکور

شد برخاستند و اسیران‌را گرفتند و تمامیءِ برهنه شده‌گانِ ایشان‌را از غنایم پوشانیدند بلکه ایشان‌را ملبّس کردند و نعلین پوشانیدند و ایشان‌را خورانیده و نوشانیده و ایشان‌را روغن زدند و تمامیءِ عاجزانِ ایشان‌را بر حماران سوار کردند و ایشان‌را به یِریحُوی شهرِ درختانِ خرما نزدِ برادرانِ خودشان آوردند و به شومِرُون برگشتند * (۱۶) و در آن زمان آحاز مَلِکْ بملوکْ اَشُّور فرستاد تا آنکه اورا کومک دهند (۱۷) بعد از اینکه بارِ دیگر اِدُّومیان آمده یِهُّودَاه را شکست داده بودند و اسیران برده بودند (۱۸) و فِلِسطیان بشهرهای زمینِ اسفل و جنوبیءِ یِهُودَاه هجوم آورده بَیتْ‌شَمِس و اَیَّالُون و گِدیرُوث و شوکُو و بناهایش و تِمْنَاه و بناهایش و گِمْزُو و بناهایش‌را تسخیر نموده در آنها نشسته بودند (۱۹) زیرا خداوند یِهُّودَاه‌را بسببِ آحازِ پادشاهِ اِسرائیل ذلیل گردانید چونکه یِهُّودَاه‌را برهنه گردانید و بخداوند عصیانِ عظیم ورزید (۲۰) و تِلْگَث پِلْنِسِر پادشاهِ اَشُّور آمد و اورا اضرار داده قوی نساخت (۲۱) زیرا که آحاز حصّهٔ از خانهٔ خداوند و از خانهٔ پادشاه و هم از آنِ سرداران‌را گرفته به پادشاهِ اَشُّور داد امّا باو کومک نکرد (۲۲) و در وقتِ تنگیءِ خویش عصیانِ خودرا بخداوند زیاد گردانید و آحازْ مَلِکْ همین است * (۲۳) زیرا که بخدایانِ دَمِّشق که اورا شکست داده بودند قربانی نمود و گفت چونکه خدایانِ ملوکِ اَرَم بایشان نصرت دادند پس من بایشان قربانی خواهم کرد تا آنکه مرا نیز کومک دهند امّا ایشان سببِ لغزیدنِ او و تمامیءِ اِسرائیلیان بودند (۲۴) و آحاز ظروفِ خانهٔ خدارا جمع کرده و ظروفِ خانهٔ خدارا شکست و درهای خانهٔ خداوندرا بست و از برای خویش مذبح‌را در هر گوشهٔ اُورشَلیم ساخت (۲۵) و در هر شهری از شهرهای یِهُّودَاه مقامهای بلند جهةِ تبخیر بخدایان بیگانه ساخت و خداوند خدای اجدادش را غضبناک گردانید * (۲۶) و بقیّهٔ اعمالش و تمامیءِ راههایش اوّلاً و آخراً اینک در کتابِ ملوکِ یِهُّودَاه و اِسرائیل مسطورند (۲۷) و آحاز با اجدادش خوابید و اورا در شهرِ

اُورشَلِیم دفن کردند امّا اورا بمقابرِ ملوکِ اِسْرائیل نیاوردند و پسرش حِزْقیاه
در جایش سلطنت نمود *

(فصلِ بیست و نهم مشتمل بر سي و شش آیه)

(۱) و حِزْقیاه در آغازِ سلطنتش بیست و پنج ساله بود و در اُورشَلِیم بیست
و نه سال سلطنت نمود و اسمِ مادرش اَبِیّاه دخترِ زِکَرْیاه بود (۲) و او آنچه
که در نظرِ خداوند پسند آمد به موافقِ هر آنچه پدرش داؤد کرده بود بجا
آورد * (۳) و در ماهِ اوّل سالِ اوّلِ سلطنتش درهاي خانهٔ خداوندرا کشوده
و آنهارا تعمیر نمود (۴) و کاهنان و لِوِیانرا آورده ایشانرا در میدانِ شرقي
جمع نمود (۵) و بایشان گفت که اي لِوِیان از من بشنوید حال خویشتنرا
تقدیس نمائید و خانهٔ خداوند خداي اجدادِ خودرا تقدیس نمائید و
نجاستهارا از مقامِ قدس بیرون ببرید (۶) زیرا که پدرانِ ما عصیان ورزیدند
و آنچه که در نظرِ خداوند خداي ما ناپسند آمد بجاي آورده و اورا ترک
کردند و رويهاي خودرا از مسکنِ خداوند گردانیده پشت دادند (۷) و درهاي
رواقرا نیز بستند و نیرهارا خاموش کرده و بخوراترا تبخیر ننمودند و قربانیهاي
سوختني در مقامِ مقدس بخداي اِسْرائیل تقریب ننمودند (۸) و غضبِ
خداوند بر یهوداه و اُورشَلِیم فرود آمد و ایشانرا بمحنت و حیراني و استهزا
داد بنوعی که با چشمانِ خود میبینید (۹) و اینک پدرانِ ما از شمشیر
افتادند و پسرانِ ما و دخترانِ ما و نسوانِ ما باین سبب اسیراند (۱۰) حال
در دلم هست که عهديرا با خداوند خداي اِسْرائیل به بندم تا آنکه شدّتِ
غضبش از ما برگردد (۱۱) اي پسرانِ من حال غافل مباشید زیرا که خداوند
شمارا برگزیده است تا آنکه در حضورش ایستاده اورا خدمت نمائید
و خادمانش باشید و تبخیر نمائید * (۱۲) آنگاه لِوِیان برخاستند یعني از
پسرانِ قِهاث مَحَث پسرِ عَماسي و یوئیل پسرِ عَزَرْیاه و از پسرانِ مِراري قیشِ
پسرِ عَبْدي و عَزَرْیاه پسرِ یهَلَّلْئیل و از گِرشونیان یوآح پسرِ زِمّاه و عیدنِ پسرِ

یوآح (۱۳) و از فرزندانِ الیصافان شمري و یعیئیل و از پسرانِ آساف زکریاه و متنیاه (۱۴) و از پسرانِ هیمان یحیئیل و شمعي و از پسرانِ یدوثون شمعیاه و عزیئیل (۱۵) و ایشان برادرانِ خویشتن‌را جمع کردند و خودرا تقدیس نموده موافقِ فرمانِ ملك از کلامِ خداوند براي تطهیرِ خانهٔ خداوند آمدند (۱۶) و کاهنان به اندرونِ خانهٔ خداوند بجهةِ تطهیر نمودنش داخل شدند و تمامیٔ نجاست‌هائي که در هیکلِ خداوند یافتند به حیاطِ خانهٔ خداوند آوردند و لویان اورا گرفته بیرون به نهرِ قدرون بردند (۱۷) و در روزِ نخستینِ ماهِ اوّل شروع بتقدیس نمودند و در روزِ هشتمِ ماه به رواقِ خداوند رسیدند و در هشت روزِ [دیگر] خانهٔ خداوندرا تقدیس نموده بروزِ شانزدهمِ ماهِ اوّل تمام کردند * (۱۸) و بعد از آن به حزقیاهِ ملك آمده گفتند که تمامیٔ خانهٔ خداوند و مذبحِ قربانیٔ سوختني‌را با تمامیٔ ظروفش و سفرهٔ نانِ تقدمه‌را با تمامیٔ ظروفش تطهیر نمودیم (۱۹) و تمامیٔ ظروفي که آحازِ ملك در ایّامِ سلطنتش و عصیانش ردّ نموده بود حاضر ساخته تقدیس کردیم و اینك در حضورِ مذبحِ خداوند بر قرارند * (۲۰) پس حزقیاهِ ملك سحرخیزي نموده سردارانِ شهررا جمع کرده بالا بخانهٔ خداوند رفت (۲۱) و ایشان هفت گاو و هفت قوچ و هفت برّه و هفت بزغالهٔ نررا آوردند تا آنکه قربانیٔ رفعِ گناه باشد بجهةِ مملکت و مقامِ مقدّس و یهوداه پس بکاهنان از فرزندانِ هارون امر نمود که آنهارا بمذبحِ خداوند تقریب نمایند (۲۲) پس گاوان‌را کشتند و کاهنان خون‌را گرفته بمذبح پاشیدند و همچنین قوچ‌هارا کشتند و خون‌را بر مذبح پاشیدند و برّه‌هارا نیز کشتند و خون‌را بمذبح پاشیدند (۲۳) و بزغاله‌هارا بجهةِ قربانیٔ رفعِ گناه بحضورِ پادشاه و جماعت آوردند و دستهاي خودشان‌را بر آنها گذاشتند (۲۴) و کاهنان آنهارا کشتند و خونِ آنهارا بر مذبح ریختند تا آنکه از براي تمامیٔ اسرائیل کفّاره باشد زیرا که پادشاه امر فرموده بود که قربانیٔ سوختني و قربانیٔ رفعِ گناه بجهةِ کلِّ اسرائیل تقریب نمایند

(۲۵) و لویّان را نیز در خانهٔ خداوند با سنجها و سنطورها و بربطها موافقِ فرمانِ داؤد و گادِ بینندهٔ شاهي و ناثانِ نبي نصب نمود زیرا که امرِ خداوند بواسطهٔ پیغمبرانش همین بوده است (۲۶) آنگاه لویّان با آلاتِ [موسیقیِٔ] داؤد و کاهنان با کرناها ایستادند (۲۷) و حزقیاه امر نمود که قربانئِ سوختني را بمذبح تقریب نمایند و هنگامي که شروع به تقریبِ آن قرباني نمودند مزمورِ خداوند نیز بدستیارئِ کرناها و آلاتِ [موسیقیِٔ] داؤدِ پادشاهِ اسرائیل آغاز شد (۲۸) و تمامئِ جماعت سجده میکردند و مغنّیان مي خواندند و بوقچیان میزدند و تمامئِ این کارها را الی تمام شدنِ قربانئِ سوختني میکردند (۲۹) و هنگامِ تمام شدنِ قرباني پادشاه و تمامئِ حضّار با او رکوع کرده سجود نمودند (۳۰) و حزقیاهِ ملِک و سرداران به لویّان امر فرمودند که خداوند را بکلماتِ داؤد و آسافِ بیننده حمد نمایند و بسرور حمد نمودند و رکوع و سجود کردند * (۳۱) آنگاه حزقیاه متکلّم شده گفت که حال خودتان را براي خداوند تقدیس نمودید پس تقرّب جسته ذبائح و هدیّههاي حمدي بخانهٔ خداوند بیاورید آنگاه جماعت ذبائح و هدیّههاي حمدي آوردند و همچنین هر کسي که قلبِ سخي داشت قربانیهاي سوختني آورد (۳۲) و عددِ قربانیهاي سوختني که جماعت آوردند هفتاد گاو و صد قوچ و دویست برّه بود و تمامئِ اینها قربانئِ سوختني براي خداوند بودند (۳۳) و چیزهاي مقدّسه ششصد گاو و سه هزار گوسفند بود (۳۴) امّا کاهنان چونکه کم بودند سلّاخئِ تمامئِ قربانیهاي سوختني را قادر نبودند بآن سبب برادرانِ ایشان از لویّان ایشان را کومک کردند تا تمام شدنِ کار و تقدیس شدنِ سائرِ کاهنان زیرا که در تقدیس کردنِ خودشان لویّان سلیم قلبتر از کاهنان بودند (۳۵) و همچنین قربانیهاي سوختني با پیهِ هداياي سلامتي و هداياي ریختني از براي هر قربانئِ سوختني فراوان بودند پس بندهگیِٔ خانهٔ خداوند آراسته شد (۳۶) و حزقیاه و تمامئِ قوم سرور شدند زیرا که خدا قوم را مهیّا ساخته بود بسببِ اینکه این کارها بناگهاني واقع شد*

(فصلِ سیام مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و حِزْقِیاه بتمامیء اِسْرائیل و یهوداه فرستاد و هم مکتوبات‌را به اِفرایم
و مِنَسّه مرقوم ساخت تا آنکه بخانهٔ خداوند به اُورشَلیم بیایند و عیدِ فصح
برای خداوند خدای اِسْرائیل برپا دارند (۲) زیرا که پادشاه و سردارانَش
و تمامیء جماعت در اُورشَلیم مشورت کردند که عیدِ فصح‌را در ماهِ دویم
برپا نمایند (۳) بعلّتِ اینکه در آن زمان آن‌را برپا نمودن قادر نبودند زیرا
کاهنان خودرا بحدِّ کفایت تقدیس ننموده بودند و قوم به اُورشَلیم جمع
نشده بودند (۴) و این چیز در نظرِ مَلِك و در نظرِ تمامیء جماعت پسند
آمد (۵) پس حکم‌را اجرا داشتند که بتمامیء اِسْرائیل از بئیرشبع تا دان
ندا نمایند که بجهتِ برپا نمودنِ عیدِ فصح برای خداوند خدای اِسْرائیل
در اُورشَلیم جمع گردند زیرا که مدّتِ مدیدی بطوری که مسطور شده بود
نکرده بودند * (۶) پس قاصدان با مکتوبات از جانبِ مَلِك و سردارانَش
موافقِ فرمانِ پادشاه بتمامیء اِسْرائیل و یهوداه رفتند و گفتند که ای بنی
اِسْرائیل بخداوند خدای اِبْراهیم و اِسحق و اِسْرائیل برگردید تا آنکه او به
ناجیانِ شما که از دستِ ملوکِ آشور باقی اند برگردد (۷) و مثلِ پدرانِ خود
و برادرانِ خود که از خداوند خدای پدرانِ خود عاصی شدند مباشید که
ایشان‌را بحیرانی بطوری که می‌بینید وا گذاشت (۸) و حال گردنِ خویشتن‌را
مثلِ گردنِ پدرانِ خود قوی مگردانید و دستِ خودرا بخداوند تسلیم نمائید
و بمقامِ مقدّسَش که ابداً تقدیش نموده است بیائید و خداوند خدای
خودرا عبادت نمائید تا آنکه از شما شدّتِ غضبَش برگردد (۹) و اگر شما
بخداوند رجوع نمائید برادرانِ شما و پسرانِ شما در حضورِ اسیرکنندهگانِ
شما مرحمت خواهند یافت و باین زمین معاودت خواهند نمود زیرا که
خداوند خدای شما رحمان و رحیم است و روی خودرا از شما برنخواهد
گردانید اگر شما باو رجوع نمائید * (۱۰) پس قاصدان شهر به شهر در زمینِ

افریم و منسه گذشتند تا به زبولون و لیکن مردمان بر ایشان استهزا و ریشخند نمودند (۱۱) نهایت مردمانِ چندی از آشیر و منسه و زبولون تواضع نموده به اورشلیم آمدند (۱۲) و همچنین در یهوداه دستِ خدا در این میبود که دلِ ایشان‌را یکي کند براي بجا آوردنِ فرمانِ شاه و سردارانش موافقِ کلامِ خداوند * (۱۳) و قومِ بسیاري در اورشلیم براي بر پا نمودنِ عیدِ فطیري در ماهِ دویم جمع گردیدند جماعت بسیار بزرگي (۱۴) و برخاستند و مذبح‌هائي که در اورشلیم بودند برداشتند و تمامیء مذبح‌هاي بخوري‌را نیز برداشته به نهرِ قدرون انداختند (۱۵) و در روزِ چهاردهم ماهِ دویمي [قربانیء] فصح‌را کشتند و کاهنان و لویان خجالت کشیده خویشتن‌را تقدیس نمودند و قربانیهاي سوختني‌را بخانهء خداوند آوردند (۱۶) و در مقامِ خود موافقِ قاعدهء خودشان مطابقِ توراةِ موسي مردِ خدا ایستادند و کاهنان از دستِ لویان خون‌را گرفته پاشیدند * (۱۷) زیرا که در جماعت بسیاري بودند که خویشتن‌را تقدیس ننموده بودند و بر لویان لازم بود که قربانیهاي فصح‌را براي تمامیء ناطاهران بکشند تا آنکه ایشان‌را در حضورِ خداوند تقدیس نمایند (۱۸) زیرا که بسیاري از قوم از افریم و منسه و یساکار و زبولون بسیارشان طاهر نشده بودند مع هذا فصح‌را بطوري که نوشته نبود خوردند امّا حزقیاه از براي ایشان استدعا نموده گفت که خداوندِ خوب ایشان‌را به بخشد (۱۹) یعني تمامیء آناني که قلبِ خودرا بخصوصِ طلبِ خدا خداوند خداي اجدادِ ایشان آماده ساختند اگرچه موافقِ طهارتِ مقامِ مقدّس تطهیر نشده بودند (۲۰) و خداوند حزقیاه‌را استجابت نمود و قوم‌را عفو کرد * (۲۱) و بني اسرائیل که در اورشلیم حضور داشتند عیدِ فطیررا هفت روز بسرورِ عظیم نگاه داشتند و لویان و کاهنانِ خداوندرا روز بروز حمد نمودند و بسازهاي بلند آواز خداوندرا ستایش نمودند (۲۲) و حزقیاه بقلبِ تمامیء لویاني که معرفت خداوندرا تعلیم میدادند گفت و ایشان بسرورِ هفت روز

ضيافتِ عيدرا ميخوردند و ذبائحِ سلامتيرا ذبح مينمودند و حمد بخداوند
خداي پدرانِشان نمودند * (۲۳) و تماميءِ جماعت مشورت كردند كه
عيدرا هفت روزِ ديگر برپا خواهند داشت پس هفت روزِ ديگر با سرور
عيدرا نگاه داشتند (۲۴) زيرا كه حِزْقِياهْ پادشاهِ يِهُوداهْ هزار گاو و هفت هزار
گوسفندرا بجماعت بخشيد و سرداران نيز هزار گاو و ده هزار گوسفند بجماعت
بخشيدند و بسياري از كاهنان خويشتنرا تقديس نمودند (۲۵) و تماميءِ
جماعتِ يِهُوداهْ با كاهنان و لِوِيانْ و تماميءِ جماعتي كه از اِسْرائيلْ آمد
و غريباني كه از ولايتِ اِسْرائيلْ آمدند و آناني كه در يِهُوداهْ ساكن بودند
شادماني نمودند (۲۶) بحدّي كه در اُورشَلِيمْ سرورِ عظيم شد زيرا كه از ايّامِ
سُلَيْمانِ پسرِ داوُدِ پادشاهِ اِسْرائيلْ در اُورشَلِيمْ مثلِ اين واقع نشده بود
(۲۷) پس كاهنان و لِوِيانْ برخاسته براي قوم دعاي خير نمودند و دعاي ايشان
مستجاب شد و مناجاتِ ايشان تا مقامِ مقدّسش به آسمان رسيد *

(فصلِ سي و يكم مشتمل بر بيست و يك آيه)

(۱) و بعد از اتمام شدنِ كلِّ اين كارها تماميءِ اِسْرائيلِيانْ كه در شهرهاي يِهُوداهْ
حضور داشتند بيرون رفتند و بُتهارا شكستند و درختزارهارا بُريدند
و مقامهاي بلند و مذبحهارا از تماميءِ يِهُوداهْ و بِنْيامِينْ و اِفْرايِمْ و مِنَسَّهْ
كلّيتاً مُنهدم كردند پس تماميءِ بني اِسْرائيلْ هركس بملكِ خود و شهرهاي
خود برگشتند * (۲) و حِزْقِياهْ قسمتهاي كاهنان و لِوِيانْرا بر وفقِ قسمتهاي
خودشان هركسرا از كاهنان و لِوِيانْ موافقِ خدمتِ خود نصب كرد تا
آنكه قربانيءِ سوختني و هداياي سلامتيرا تقريب نمايند و خدمت نموده
شكر و حمد در دروازههاي مُخَيَّم خداوند نمايند (۳) و حصّهء از اموالِ پادشاهرا
براي تقريب نمودنِ قربانيهاي سوختني تعيين نمود يعني براي قربانيهاي
سوختنيءِ صبح و شام و قربانيهاي سوختنيءِ روزهاي سبت و سرماهها و عيدهاي
معيّن بنحوي كه در تورٰةِ خداوند مكتوب است * (۴) و با قومي كه در

اُورشَلِیم ساکن بودند امر نمود که تا حصهٔ کاهنان و لِویان را بدهند تا آنکه
در شریعتِ خداوند قوی شوند (۵) و بمحضِ منتشر شدنِ فرمان بنی اِسرائیل
نوبرهای گندم و شیرهٔ انگور و روغن و عسل و تمامیٔ ماحصل کشت زاررا
به بسیاری آوردند و عُشرِ هر چیزرا بزیادتی دادند (۶) و بنی اِسرائیل و
یهودیانی که در شهرهای یهوداه ساکن بودند ایشان نیز عُشرِ گاو و گوسفند و عُشرِ
چیزهای مقدّس که برای خداوند خدای خودشان تقدیس شده بود آوردند
و آنهارا توده توده نمودند (۷) و در ماهِ سیوم آغاز به جمع نمودنِ تودهها
نمودند و در ماهِ هفتم تمام کردند (۸) و هنگامی که حِزقیاه و سرداران آمدند
و تودههارا دیدند آنگاه خداوندرا شکر نموده و قومش اِسرائیل را دعای خیر
نمودند (۹) و حِزقیاه دربارهٔ تودهها از کاهنان و لِویان سؤال نمود (۱۰) و عَزَریاه
کاهنِ رئیس از خاندان صادوق وی را جواب داده گفت از زمانی که قوم
آغازِ آوردنِ هدیّهها بخانهٔ خداوند نموده اند مأکولات را بفراوانی خوردیم
و باقی ماندهرا بزیادتی وا گذاشتیم زیرا که خداوند قومِ خودرا برکت داده است
و این انبار باقی مانده است * (۱۱) و حِزقیاه امر فرمود که انبارها در خانهٔ خداوند
مهیّا سازند و مهیّا ساختند (۱۲) پس هدیّهها و عُشرها و چیزهای تقدیس شدهرا
با امانت آوردند و کُنَنیاه لِوییٔی ناظرِ آنها و برادرش شِمعی ثانی بود (۱۳) و
یَحیئیل و عَزَزیاه و نَحَت و عَساهیل و یریموت و یوزاباد و اِلیئیل و یِسمَکیاه
و مَحَت و بِنایاه در زیرِ دست کُنَنیاه و برادرش شِمعی ضابط بودند موافقِ
فرمان حِزقیاهِ مَلِک و عَزَریاه پیشوای خانهٔ خدا (۱۴) و قُورِیٔ پسرِ یِمناهِ
لِوییٔی که بطرفِ شرقی دربان بود ناظرِ هدیّههای ارادتیٔ خدا بود تا آنکه
هدیّههای خداوند و مقدّس‌ترینِ چیزهای مقدّس را تقسیم نماید (۱۵) و بعد
از او عِیدِن و مِنیامین و یِیشوع و شِمعیاه و اَمَریاه و شکَنیاه در شهرهای کاهنان
با امانت بودند تا آنکه به برادرانِ خود [مقدسات را] بروفقِ قسمتها از بزرگ
و کوچک تقسیم نمایند (۱۶) سوای [چیزهائی که] به ذکورانِ حساب شدهٔ

نسب‌نامه از سه ساله و بالاتر [بایدبدهد] یعني هر کسي که بخانهٔ خداوند
مي آید براي خدمتِ خود در عبودیتش موافقِ قسمتش مایحتاجِ هر روزرا
در روزش (۱۷) هم بکاهناني که موافق خاندان پدرانِ خودشان محسوب شدهٔ
نسبنامه بودند وهم به لویان از بیست ساله و بالاتر موافقِ خدمتهاي ایشان
در قسمتهاي ایشان (۱۸) و نیز بتماميءِ محسوب شدگانِ نسبنامه از کوچکان
و نسوان و پسران و دخترانِ ایشان از تماميءِ جماعت زیرا که در کارهاي
معینيءِ خودشان خویشتن‌را بقدس تقدیس نموده اند (۱۹) و هم بر کاهنان
از فرزندان هارون که در کشت‌زارهاي پیرامونِ شهرهای خودشان در هر شهري
از شهرها مردماني که به اسمها مسطور اند [بر ایشان لازم بود] که حصه‌هارا
بتماميءِ ذکورانِ کاهنان و تماميءِ محسوب شدگانِ نسبنامه از لویان بدهند *
(۲۰) و حزقیاه در تماميءِ یهوداه بدین طور عمل نمود و آنچه که در حضورِ
خداوند خدایش نیکو و راست و حق بود بجا مي‌آورد (۲۱) و در هر کاري
که در بنده‌گيءِ خانهٔ خدا و در شریعت و اوامر براي طلبیدنِ خدایش
آغاز نموده بود همین‌را بتماميءِ قلبش عمل میکرد و بختیار مي شد *

(فصلِ سي و دويم مشتمل بر سي و سه آیه)

(۱) و بعد از وقوعِ این اعمال و استقامتِ ایشان سنحیریب ملکِ آشور هجوم
آور شده داخلِ یهوداه گردید و خیمه‌هارا در برابرِ شهرهاي حصاردار بر پا
نمود و گمان برد که آنهارا متصرف خواهد شد * (۲) و هنگامي که حزقیاه
ملاحظه نمود که سنحیریب هجوم مي آورد و اینکه رویش بقصدِ جنگ
بسوي اورشلیم است (۳) آنگاه با سرداران و شجاعانش مشورت کرد تا آنکه
آبهاي چشمه‌هائي که بیرونِ شهر بودند مسدود نماید و ایشان اورا کومک
کردند (۴) پس خلقِ بسیاري گرد آمدند و تماميءِ چشمه‌ها و نهري که در
میانِ آن مرزوبوم جاري بود مسدود کردند و گفتند چرا بایست پادشاهانِ
آشور بیایند و آبهاي بسیار به بینند (۵) پس خویشتن‌را مستحکم کرده تماميءِ

شکستگیهای دیواررا تعمیر نموده تا به برجها بلند نمود و در بیرون دیوارِ دیگر ساخت و مِلُّوْ در شهرِ داوُدرا استحکام داد و مزراقها و سپرهای بسیاری ساخت (۶) و سردارانِ جنگی بر قوم گماشت و ایشان‌را در حضورِ خود در میدانِ دروازهٔ شهر جمع نمود و بدین مضمون بقلبِ ایشان گفت (۷) که قوی و دلیر باشید و از پادشاهِ اَشُور و تمامیٔ گروهی که با او هست هراسان و ترسان مباشید زیرا آنانی که با ما هستند از آنانی که با او هستند بیشتراند (۸) با او بازوی گوشتی است و با ما خداوند خدای ماست تا آنکه مارا کومک نماید و جنگهای مارا غالب گرداند و قوم بر کلماتِ حِزْقیاهِ پادشاهِ یِهُوداه تکیه نمودند * (۹) بعد از آن سَنْحیرِیبِ پادشاهِ اَشُور بنده‌گانش‌را باُورِشَلیم در حالتی که او و تمامیٔ لشکریانش بهمراهِ او در برابرِ لاکیش بودند نزدِ حِزْقیاهِ پادشاهِ یِهُوداه و تمامیٔ اهلِ یِهُوداه که در اُورِشَلیم بودند فرستاد تا آنکه بگویند (۱۰) سَنْحیرِیبِ پادشاهِ اَشُور چنین میفرماید که آنچه‌را که به او اعتماد نمائید چیست که تا در اُورِشَلیم هنگامِ محاصره مانده باشید (۱۱) آیا حِزْقیاه شمارا نینگیزانید تا آنکه شمارا بمرگ و قحطی و تشنه‌گی تسلیم نماید هنگامِ گفتنش که خداوند خدای ما مارا از دستِ پادشاهِ اَشُور رهائی خواهد داد (۱۲) آیا همان حِزْقیاه مقامهای بلند و مذبح‌هایش‌را منهدم نساخت و به یِهُوداه و اُورِشَلیم بدین منوال نگفته است که در حضورِ همین یک مذبح سجده و بخور نمائید (۱۳) آیا بآنچه که من و پدرانم بتمامیٔ طوائفِ زمینها کردم عارف نیستید مگر خدایانِ طوائفِ آن زمینها حقیقتاً قادر بودند که ولایت‌های خودرا از دستِ من نجات دهند (۱۴) از تمامیٔ خدایانِ طوائفی که پدرانِ من نابود گردانید کدام یکی قادر بود که قومش‌را از دستِ من رهائی بخشد که تا خدای شما قادر بوده شمارا از دستِ من رهائی دهد (۱۵) پس حِزْقیاه شمارا فریب ندهد و شمارا در این کار نینگیزاند و باو اعتماد ننمائید زیرا که از تمامیٔ خدایانِ سائرِ طوائف و ممالک کیست که

قادر بوده قومَش را از دستِ من و از دستِ پدرانِ من رهائی داده است پس پُر
ظاهر است که خداي شما قادر نيست که شمارا از دستِ من رهائي بخشد
(۱۶) و ديگر بندگانَش خلافِ خداوند خدا و خلافِ بنده‌اَش حِزْقِياه حرفهاي
ناسزا گفتند * (۱۷) و او براي ملامتِ خداوند خداي اِسْرائيل و براي گفتنِ
حرفهاي نالايق مكتوبات نوشت و گفت بطوري كه خدايانِ طوائفِ سائرِ
ولايات قومِ خودرا از دستِ من رهائي ندادند خداي حِزْقِياه نيز قومِ خودرا
از دستِ من نخواهد رهانيد (۱۸) پس به آوازِ بلند در زبانِ يِهودِي بقومِ
اُورِشَلِيم كه در سرِ ديوار بودند فرياد كردند تا آنكه ايشان‌را بترسانند و مضطرب
سازند بقصدِ اينكه شهررا تسخير نمايند (۱۹) و در بارهٔ خداي اُورِشَلِيم مثلِ
خدايانِ قومهاي زمين كه معمولِ دستهاي انسان بود گفتند * (۲۰) و باين
سبب حِزْقِياهِ مَلِكْ و يِشَعْياهِ نبيءِ پسرِ آموص استدعا نموده بطرفِ آسمان
فرياد كردند (۲۱) و خداوند فرشته‌ءرا فرستاد كه تماميءِ صاحبانِ شجاعت
و پيشوايان و سردارانِ لشكرِ پادشاهِ اَشُوررا قطع نمود و او با روي شرمنده
بزمينِ خود برگشت و بخانهٔ خدايَش داخل شد و بيرون آمدگانِ از امعايَش
اورا در آنجا بشمشير كشتند (۲۲) و خداوند حِزْقِياه و ساكنانِ اُورِشَلِيم‌را از
دستِ سَنْحِيرِيبِ پادشاهِ اَشُور و از دستِ جملهٔ [دشمن] رهائي داد و ايشانرا
از هر طرف هدايت فرمود (۲۳) و بسياري پيشكشها بخداوند در اُورِشَلِيم و
تحفه‌ها به حِزْقِياهِ پادشاهِ يِهُوداه آوردند كه او بعد از آن در نظرِ تماميءِ
طوائف معزّز شد * (۲۴) در آن ايّام حِزْقِياه بحدِّ مرگ ناخوش شد و خداوندرا
استدعا نمود كه اورا استجابت نمود و آيتي باو داد (۲۵) امّا حِزْقِياه موافقِ
احسانِ باو عوضي نكرد بسببِ اينكه قلبَش متكبّر شد و غضب بر او و يِهُوداه
و اُورِشَلِيم شد (۲۶) نهايت حِزْقِياه بخصوصِ متكبريءِ قلبَش او و ساكنانِ اُورِشَلِيم
تواضع نمودند كه غضبِ خداوند در روزگارِ حِزْقِياه رو نه نمود (۲۷) و حِزْقِياه‌را
غنا و عزّتِ بسيار بسيار شد و از براي خود مخزنها بجههٔ نقره و طلا و سنگهاي

قیمتي و ادویه‌ها و سپرها و تمامیء آلاتِ پسندیده مهیا ساخت (۲۸) و نیز انبارهارا براي محصولِ گندم و شیرهٔ انگور و روغن و آخورها براي انواعِ مواشي و آغل‌ها بجهتِ گلّها ساخت (۲۹) و از براي خود شهرها ساخت و از گوسفندان و گاوان بزیادتي مالك شد زیرا که خدا مالِ بسیار فراوان باو عطا نموده بود * (۳۰) و دیگر حِزْقِیاهْ راهِ بالائيء آبهاي گِیحُونْ را مسدود ساخت و آنهارا راست بطرفِ غربيء شهرِ داوُدْ انداخت و حِزْقِیاهْ در تماميء اعمالش برخوردار شد (۳۱) امّا در بیناتش بسردارانی که از بابِلْ نزدِ ويْ فرستاده شده بودند تا آنکه در بارهٔ آیتي که در زمین واقع شد طلب نمایند خدا اورا وا گذاشت تا آنکه اورا امتحان نموده هر چه در قلبش بود بداند * (۳۲) و بقیهٔ اعمالِ حِزْقِیاهْ و حسناتش اینک در رؤیاي یِشَعْیاهْ نبيء پسرِ آموص و در کتابِ ملوکِ یِهُوداهْ و اِسْرائیلْ مکتوب اند (۳۳) و حِزْقِیاهْ با پدرانش خوابید و اورا در بالاترینِ قبرهاي پسرانِ داوُدْ دفن کردند و تمامیء یِهُوداهْ و ساکنانِ اُورِشَلِیمْ اورا وقتِ مرگش معزّز داشتند و پسرش مَنَسّهْ درجایش سلطنت نمود*

(فصلِ سي و سیوم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) مَنَسّهْ هنگامي که آغازِ سلطنت نمود دوازده ساله بود و پنجاه و پنج سال در اُورِشَلِیمْ سلطنت نمود (۲) و در نظرِ خداوند بدي کرد موافقِ مکروهاتِ طوائفي که خداوند از حضورِ بني اِسْرائیلْ اخراج نموده بود (۳) بعلّتِ اینکه مقامهاي بلندي که پدرش حِزْقِیاهْ منهدم ساخته بود دو باره بنا کرد و بجهتِ بَعَلِیمْ مذبح‌هارا بر پا نمود و درخت‌زارهارا غرس کرد و تماميء عساکرِ آسمانهارا سجده کرده آنهارا عبادت نمود (۴) و مذبح‌هارا در خانهٔ خداوند بنا کرد جائي که خداوند در باره‌اش گفته بود که اسمم در اُورِشَلِیمْ ابداً بر قرار خواهد بود (۵) و نیز مذبح‌هارا براي جمیعِ عساکرِ آسمانها در دو صحنِ خانهٔ خداوند بر پا نمود (۶) و دیگر پسرانِ خودرا در درّهٔ ابنِ هِنُّومْ از آتش گذرانید و بطالع نگاه کرده به افسونگري و غیب‌گوئي و جنّي‌گري و فال‌گیري مشغول شد و در

نظرِ خداوند عملِ بدي‌را زياد كرده اورا بغضب آورد (۷) و بتِ حكّاكيِ
درست كردهٔ خودرا در خانهٔ خدا گذاشت [جائي] كه خدا در باره‌اش
بداؤد و پسرش سلیمان فرموده بود كه در اين خانه و در اورشليم كه از تماميِ
اسباطِ اسرائيل برگزيدم اسمِ خودرا ابداً خواهم گذاشت (۸) و پاي اسرائيل‌را
بارِ ديگر از اين زميني كه به پدرانِ شما تعيين نموده‌ام دور نخواهم نمود
اگر بقصدِ بجا آوردنِ هر آنچه كه موافقِ كلِّ شريعت و فرائض و احكامي كه
بواسطهٔ موسي دادم متوجّه باشند (۹) پس منسّه يهوداه و ساكنانِ اورشليم‌را
بحدّي بضلالت انداخت كه از طوائفي كه خداوند در حضورِ بني اسرائيل
نابود كرده بود بدتر رفتار نمودند (۱۰) و خداوند به منسّه و قومش [هرچند]
تكلّم فرمود ليكن ايشان گوش ندادند (۱۱) پس خداوند سردارانِ لشكرِ پادشاه
آشوررا بر ايشان حمله‌ور گردانيد كه ايشان منسّه‌را در ميانِ خارها دستگير
كرده بزنجيرش قيد نموده اورا به بابل بردند (۱۲) و هنگامِ تنگنائيِ خود
خداوند خداي خودرا استدعا نمود و در حضورِ خداي پدرانش بسيار تواضع
نمود (۱۳) و هنگامي كه اورا تضرّع مي نمود [خدا] اورا استجابت فرموده
تضرّعش‌را قبول نمود و اورا بمملكتش به اورشليم باز آورد آنگاه منسّه دانست
كه خداوند خدا اوست * (۱۴) و بعد از آن ديواري‌را در بيرونِ شهرِ داؤد
بطرفِ غربيِ گيحون در درّه الي مدخلِ دروازهٔ ماهي بنا كرد و عوفيل‌را
احاطه نموده آن‌را بسيار بلند كرد و سردارانِ جنگي در جميعِ شهرهاي
حصاردارِ يهوداه گذاشت (۱۵) و خدايانِ بيگانه‌را و صنم‌را از خانهٔ خداوند
و تماميِ مذبحهائي كه در كوهِ خانهٔ خداوند و در اورشليم بنا كرده بود
برداشت و آنهارا از شهر بيرون انداخت (۱۶) و مذبحِ خداوندرا تعمير نموده
قربانيهاي سلامتي و شكرگذاري‌را در بالايش ذبح كرد و يهوداه‌را فرمود كه
خداوند خداي اسرائيل‌را عبادت نمايند (۱۷) امّا قوم مستمراً در مقامهاي
بلند ذبح ميكردند ليكن بتنهائي بخداوند خداي خودشان * (۱۸) و بقيّهٔ

اعمال مَنَسّه و دعائي که بخدایش نمود و کلمات پیغمبران که باسم خداوند
خداي اِسرَائیل باو گفتند اینك در کتاب ملوك اِسرَائیل مسطور اند
(۱۹) و دعایش و استجابت شدنش و تمامیء خطا و گناهانش و مکانهائي که
در آنها مقامهاي بلند ساخته بود و درخت‌زارها و صورتهاي حکّاکی شده که
پیش از تواضعش بر پا نموده بود اینک در اخبار بینندگان مسطور اند
(۲۰) پس مَنَسّه با پدرانش خوابید و اورا در خانه‌اش دفن کردند و پسرش
آمون در جایش سلطنت نمود * (۲۱) آمون هنگام آغاز سلطنتش بیست
و دو ساله بود و در اُورشَلیم دو سال سلطنت نمود (۲۲) و بدي‌را در نظر خداوند
بطوري که پدرش مَنَسّه عمل کرده بود کرد زیرا آمون بکلّ صورتهاي حکّاکی شده
که پدرش مَنَسّه ساخته بود ذبح نموده ایشان‌را عبادت کرد (۲۳) و خودرا در
حضور خداوند متواضع نگردانید بطوري که مَنَسّه پدرش خودرا متواضع گردانیده
بود بلکه همین آمون عصیان خودرا زیاد کرد (۲۴) پس بندگانش همعهد
گردیده اورا در خانهء خودش کشتند (۲۵) امّا قوم زمین تمامیء کساني که
همعهد شده بودند بخلاف آمون مَلِك کشتند و نیز قوم زمین یوشیاه پسرش‌را
در جایش به پادشاهي نصب کردند *

(فصل سي و چهارم مشتمل بر سي و سه آیه)

(۱) و یوشیاه هنگامي که شروع بسلطنت نمود هشت ساله بود و سي و یك
سال در اُورشَلیم سلطنت نمود (۲) و آنچه که در نظر خداوند راست بود
کرد و براههاي پدرش داود رفتار نموده براست و چپ انحراف نورزید
(۳) و در سال هشتم سلطنتش در حالتي که جوان بود بطلبیدن خداي پدرش
داود شروع نمود و در دوازده سال [از سلطنتش] بطاهر نمودن یهوداه و اُورشَلیم
از مقامهاي بلند و درخت‌زارها و صورتهاي حکّاکی و ریخته شده شروع نمود
(۴) و در حضور او مذبح‌هاي بَعَلیم‌را منهدم گردانیدند و صورتهائي که بالاي
آنها بودند بریدند و درخت‌زارها و صورتهاي حکّاکي و ریخته شده‌را شکستند

و آنهارا کوبیده بر روي قبرهاي آناني که بجهةِ ایشان ذبح نموده بودند پاشیدند (۵) و استخوانهاي کاهنان‌را در مذبح‌هاي خودشان سوزانیده یهوداه و اورشلیم‌را طاهر نمود (۶) و در شهرهاي منسّه و افریم و شمعون تا نفتالي بت‌خانه‌هاي ایشان‌را با پتک از هر طرف [خراب کرد] (۷) و مذبح‌ها و درخت‌زارهارا خراب کرد و صورتهاي حکّاکي شده‌را پارچه کرده کوبید و در تمامي زمین اسرائیل جمیع بت‌هارا شکسته به اورشلیم مراجعت نمود * (۸) و در سالِ هجدهم سلطنتش بعد از طاهر نمودنش زمین و خانه‌را شافان پسر اصلیاه و معسیاه سردار شهر و یواح تذکره‌چي پسر یواحازرا جهة تعمیر نمودن خانهٔ خداوند خداي خویش فرستاد (۹) و بکاهن بزرگ حلقیاه آمده و نقد آورده شدهٔ بخانهٔ خدا که اورا لویان نگاهبانان درها از دست منسّه و افریم و تمامي باقیان از اسرائیل و از تمامي یهوداه و بنیامین جمع کرده بودند تسلیم نمودند و به اورشلیم برگشتند (۱۰) و ایشان بدست سروراني که بخانهٔ خداوند ناظر بودند سپردند و آنرا ایشان بسرکاراني که در خانهٔ خداوند مشغولِ کار بودند تسلیم نمودند تا انکه خانه‌را اصلاح و تعمیر نمایند (۱۱) یعني بصنعت گران و معماران بجهةِ ابتیاع نمودنِ سنگهاي حجّاري شده و چوب‌هاي پیوستني تا آنکه تخته‌هاي خانه‌هائي که ملوکِ یهوداه خراب کرده بودند بسازند دادند (۱۲) و آن مردمان در آن کار براستي عمل نمودند و ناظرانِ ایشان ایناند یحت و عوبدیاه لویان از پسرانِ مراري و زکریاه و مشلام از پسرانِ قهات تا آنکه کاررا بانجام رسانند و این لویان همگي در سازهاي موسیقي ماهر بودند (۱۳) و همچنین ناظرانِ حمّالان و سرورانِ تمامي سرکاران در انواع عبودیت مستقیم بودند و نویسنده‌گان و ضابطان و دربانان از لویان بودند * (۱۴) وهنگامي که نقد آورده شدهٔ بخانهٔ خداوندرا بیرون آوردند حلقیاه کاهن کتابِ توراةِ خداوند از دستِ موسي را پیدا کرد (۱۵) و حلقیاه متکلّم شده بشافانِ کاتب گفت که کتابِ توراةرا در خانهٔ خداوند پیدا کردم و حلقیاه آن کتاب‌را بشافان سپرد

(۱۶) و شافان کتابرا بنزد ملک آورد و دیگر خبر بملک بدین مضمون
آورده که هر چه بدست بندگانت سپردی عمل می‌کنند (۱۷) و نقد یافته
شده در خانهٔ خداوندرا جمع کرده بدست ناظران و بدست سرکاران سپردند
(۱۸) و شافان کاتب بملک چنین نقل کرد که حلقیاه کاهن کتابی بمن سپرد
و شافان آن‌را در حضور ملک خواند (۱۹) و واقع شد که بمحض شنیدن ملک
کلام توراةرا رخوت خودرا پاره نمود (۲۰) و ملک به حلقیاه و اخیقام پسر
شافان و عبدون پسر میکاه و شافان کاتب و عسایاه بندهٔ ملک چنین
فرمود (۲۱) که بروید و از برای من و بقیهٔ اسرائیل و یهوداه بخصوص کتاب
یافته‌شدهٔ از خداوند طلب نمائید زیرا که خشم خداوند که برما ریخته
میشود عظیم است بعلت اینکه پدران ما فرمان خداوندرا متوجه نشدند
تا آنکه موافق هر آنچه در این کتاب مرقوم است معمول دارند * (۲۲) و
حلقیاه و مردمان ملک به پیش حلداه نبیهٔ زن شلوم پسر تقهت پسر
حسراه نگاه‌دارندهٔ لباسها رفتند در حالتی که او در اورشلیم در مدرسه نشسته
بود و این خبررا باو رسانیدند (۲۳) و او بایشان گفت که خداوند خدای
اسرائیل چنین میفرماید که بگوئید بکسی که شمارا نزد من فرستاده است
(۲۴) که خداوند چنین میفرماید که بلارا باین مقام و ساکنانش یعنی تمامیٔ
لعنتهای مسطورهٔ کتابی که در حضور پادشاه یهوداه خواندند نازل میکنم
(۲۵) بعلت اینکه مرا ترک کرده بخدایان بیگانه بخور نموده مرا بتمامیٔ
اعمال دستهای خودشان بغضب آوردند پس غضب من باین مقام ریخته
خواهد شد و منطفی نخواهد شد (۲۶) و در بارهٔ پادشاه یهوداه که شمارا
بطلب خداوند فرستاده است ویرا چنین بگوئید که خداوند خدای اسرائیل
در بیان کلماتی که شنیدهٔ چنین میفرماید (۲۷) چونکه قلبت نرم شده
خودت‌را در حضور خدا متواضع نمودی در وقتی که کلام اورا در بارهٔ این
مقام و ساکنانش شنیدی و درحضورم متواضع شدی و اثواب خودرا دریده

و در حضورم گريستي پس من نيز استجابت نمودم منكه خداوندم چنين ميفرمايم (۲۸) اينك ترا به پدرانِ خود ملحق خواهم ساخت و در قبرت بسلامت مدفون خواهي شد و چشمانت تماميِ بلائي كه باين مقام و ساكنانش نازل ميگردانم نخواهند ديد پس خبر بملك باز آوردند * (۲۹) آن زمان ملك فرستاده تماميِ مشائخ يهوداه و اورشليم‌را جمع نمود (۳۰) و ملك و تماميِ مردمانِ يهوداه و ساكنانِ اورشليم و كاهنان و لويان و همهٔ قوم از بزرگ و كوچك بخانهٔ خداوند بالا رفتند و او در سمعِ ايشان تماميِ كلماتِ كتابِ عهدِ يافت شدهٔ خانهٔ خداوند‌را خواند (۳۱) و ملك در مقامش ايستاده در حضورِ خداوند عهدي‌را باين مضمون بست كه خداوند‌را متابعت نموده اوامرش و شهاداتش و فرائضش‌را با تماميِ قلبش و تماميِ جانِ خويشتن نگاه خواهد داشت تا آنكه كلماتِ عهدِ مكتوب شدهٔ اين كتاب‌را عمل نمايد (۳۲) و تماميِ حاضرانِ اورشليم و بنيامين‌را ايستاده گردانيده و ساكنانِ اورشليم موافقِ عهدِ خدا خداي پدرانِ ايشان عمل نمودند (۳۳) و يوشياه تماميِ اشياءِ مكروهه‌را از تماميِ زمينهائي كه منسوب ببني اسرائيل بودند برداشت و تماميِ حاضرانِ اسرائيل‌را متعبد گردانيده تا آنكه خداوند خداي خود‌را عبادت نمايند و تماميِ روزهاي او از متابعتِ خداوند خداي پدرانِ ايشان دست بر نداشتند *

(فصلِ سي و پنجم مشتمل بر بيست و هفت آيه)

(۱) و يوشياه در اورشليم بخداوند عيدِ فصح‌را كرد و قربانيِ فصح‌را در روزِ چهاردهمِ ماهِ اوّل ذبح نمودند (۲) و كاهنان‌را در منصبهاي خويش تعيين نمود و ايشان‌را در خدمتِ خانهٔ خداوند متعصب نمود (۳) و به لويان كه معلمانِ تماميِ اسرائيل و از مقدسانِ خداوند بودند گفت كه صندوقِ قدس‌را بخانهٔ كه سليمانِ پسرِ داودِ پادشاهِ اسرائيل ساخته بود بگذاريد تا آنكه بدوشِ شما بار نباشد و بخداوند خداى خود و بقومش اسرائيل خدمت نمائيد

(۴) و مطابقِ خاندان‌هاي پدرانِ خود به موافقِ قسمتهاي خودتان مطابقِ
نوشتهٔ داوُدِ پادشاهِ اسرائیل و نوشتهٔ پسرش سُلیمان خودرا حاضر سازید
(۵) و موافقِ قسمت‌هاي خاندانهاي پدرانِ برادرانِ شما که قومند و مطابقِ
قسمتهاي خاندانهاي پدران لِویان به مقامِ قدس به ایستید (۶) و قربانیهاي
فصح‌را ذبح نمائید و خودتان‌را تقدیس نموده برادرانِ خودرا مهیّا سازید
تا آنکه موافقِ کلامِ خداوند بواسطهٔ موسي عمل نمایند (۷) و یوشیاه به پسرانِ
قوم از گلّه برّه‌ها و بزغاله‌ها همه‌گي بجهةِ قربانيِ فصح بشمارهٔ سي هزار بتمامیِ
حاضرین و از گاوان سه هزار بخشید اینان از مالِ پادشاه بودند (۸) و سرورانش
بقوم و به کاهنان و به لِویان [بخشش‌هارا] به ارادت دادند و حلقیاه و زکریاه
و یحیئیل پیشوایانِ خانهٔ خدا بکاهنان دوهزار و ششصد غنم و سیصد گاو بجهةِ
قربانیهاي فصح دادند (۹) و کننیاه با شمعیاه و نتنئیل از برادرانش حشبیاه و
یعیئیل و یوزاباد از بزرگانِ لِویان پنج هزار غنم و پانصد گاو جهةِ قربانیهاي فصح به
لِویان دادند * (۱۰) و بعد از مهیّا شدنِ خدمت کاهنان در مقام‌هاي خود
و لِویان موافقِ قسمتهاي خودشان مطابقِ فرمانِ پادشاه ایستادند (۱۱) و قربانيِ
فصح‌را ذبح نمودند و کاهنان خون از دستِ ایشان [گرفته] افشاندند و لِویان
سلّاخي نمودند (۱۲) و قربانیهاي سوختني‌را برداشتند تا آنکه آنهارا موافقِ
قسمت‌هاي خاندان‌هاي پدرانِ پسرانِ قوم تقسیم نمایند غرض اینکه آنهارا
مطابقِ نوشته‌هاي کتابِ موسي بخداوند تقریب نمایند و بگاوان نیز چنین
عمل نمودند (۱۳) و موافقِ قانون قربانيِ فصح‌را بآتش کباب کردند امّا سائرِ
هدیه‌هاي مقدّس‌را در تیان‌ها و دیگ‌ها و تابه‌ها پخته آنهارا بتمامیِ پسرانِ
قوم بسرعت تقسیم نمودند * (۱۴) و بعد از آن بخصوصِ خودشان و کاهنان
مهیّا ساختند زیرا که کاهنان از پسرانِ هارون الي وقتِ شام در تقریب
نمودنِ قربانی‌هاي سوختني و پیه مشغول بودند بنابراین لِویان بجهةِ خودشان
و بجهةِ کاهنانِ پسرانِ هارون تدارک کردند (۱۵) و مغنّیان از پسرانِ آساف

موافقِ فرمانِ داؤد و آساف و هیمان و یدوثونِ بینندهٔ مَلِك در مقامِ خودشان بودند و دربانان به هر دروازه حاضر تا از خدمتِ خودشان دور نباشند بسببِ اینکه برادرانِ ایشان از لویان بجهةِ ایشان مهیّا ساختند (۱۶) پس تمامیِ بندهگیِ خداوند بخصوصِ نگاه داشتنِ فصح و تقریب نمودنِ قربانیهایِ سوختني بمذبحِ خداوند موافقِ فرمانِ یوشیاهِ مَلِك درهمان روز آماده شد (۱۷)؛ درهمان وقت بني اسرائیلی که حضور داشتند عیدِ فصح و فطیررا هفت روز نگاه داشتند * (۱۸) و از زمانِ شموئیلِ پیغمبرعیدي مثلِ این در اسرائیل بر پا کرده نشده بود و از تمامیِ پادشاهانِ اسرائیل عیدِ فصحي که یوشیاه و کاهنان و لویان و تمامیِ حاضرانِ یهوداه و اسرائیل و ساکنانِ اورشلیم نگاه داشته بودند بر پا ننمودند (۱۹) و این فصح بسالِ هجدهم سلطنتِ یوشیاه واقع شد * (۲۰) و بعد از تمامیِ این چیزها هنگامي که یوشیاه هیکل‌را آماده کرده بود نِکوهِ پادشاهِ مصر بقصدِ جنگ نمودن به کَرکمیشِ پهلوي فراة روانه شد و یوشیاه به برابرش بیرون آمد (۲۱) و [نکوه] قاصدان‌را باو فرستاده گفت که اي پادشاهِ یهوداه مرا با تو چه کار است امروز بر ضدّ تو نیآمده ام بلکه بضدِّ خانداني که بآن محاربه مي‌نمایم آمده ام و خدا بمن امر فرمود که بزودي بروم و از خلاف نمودنِ با خدائي که با من است توقّف فرما تا آنکه ترا هلاك نسازد (۲۲) امّا یوشیاه رویش‌را از او بر نگردانید بلکه تبدیلِ صورت نموده تا آنکه با او جنگ نماید و بکلامِ نکوه از زبانِ خدا گوش نداده بقصدِ محاربه بدرّهٔ مگدّو برفت (۲۳) و تیراندازان یوشیاهِ مَلِك تیرباران کردند و مَلِك به بندهگانش گفت که مرا بیرون برید زیرا که بسیار جراحت برداشتم (۲۴) آنگاه بندهگانش اورا از عرّادهاش بیرون آورده و بعرّادهٔ دویمینش سوار کردند و باورشلیم آوردند و مرد و در مزارِ پدرانش مدفون شد و تمامیِ یهوداه و اورشلیم بجهةِ یوشیاه نوحه‌گري نمودند (۲۵) و ارمیاه بجهةِ یوشیاه

مراثي خواند و تمامي مغنّیان از مرد و زن در بارهٔ یوشیاه مرثیه‌ها گفتند
الي امروز و آنهارا در اسرائیل قانون کردند و اینک در مراثي‌ها مسطور اند *
(۲۶) و بقیهٔ اعمال یوشیاه و احسانهایش بنوعي که در تورات خداوند نوشته
شده است (۲۷) یعني اعمالش‌را اوّلاً و آخراً اینک درکتاب ملوک اسرائیل
و یهوداه نوشته اند *

(فصل سي و ششم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و قوم ولایت یهواحاز پسر یوشیاه را گرفته اورا در جاي پدرش در اورشلیم
ملک نصب کردند (۲) یهواحاز هنگام آغاز سلطنت بیست و سه سال داشت
و سه ماه در اورشلیم سلطنت نمود (۳) و پادشاه مصر اورا از اورشلیم معزول
نمود و ولایت‌را صد قنطار نقره و یک قنطار طلا جریمه کرد (۴) و پادشاه مصر
الیاقیم برادرش‌را بر یهوداه و اورشلیم پادشاه نصب کرده اسمش‌را یهویاقیم
تبدیل کرد و نکوه یهواحاز برادرش‌را گرفته اورا بمصر برد * (۵) یهویاقیم بیست
و پنج ساله بود در آغاز سلطنتش و یازده سال در اورشلیم سلطنت نمود و
درنظر خداوند خداي خود بدي کرد (۶) و پادشاه بابل نبوکدنصر بضد او بر آمد
و اورا بزنجیر برنجین بسته تا آنکه اورا به بابل برد (۷) و نبوکدنصر ظروف
خانهٔ خداوندرا به بابل بر داشته در هیکل خودش در بابل گذاشت *
(۸) و بقیهٔ اعمال یهویاقیم و چیزهاي مکروهي که کرد و اعمالي که در او
پیدا شدند اینک درکتاب ملوک اسرائیل و یهوداه مکتوب اند و یهویاکین
پسرش در جایش سلطنت نمود * (۹) یهویاکین در آغاز سلطنتش هشت
ساله بود و سه ماه و ده روز در اورشلیم سلطنت نمود و در نظر خداوند بدي
کرد (۱۰) و بعد از انقضاي سال نبوکدنصر ملک فرستاده اورا به بابل آورد
باتّفاق ظروف مقبول خانهٔ خداوند و برادرش صدقیاه‌را به یهوداه و اورشلیم
ملک نصب کرد * (۱۱) صدقیاه در آغاز سلطنتش بیست و یک ساله بود و در

اُورُشَلِيمْ يازده سال سلطنت نمود (۱۲) و در نظرِ خداوند خداي خود بدي
كرده خويشتن‌را در حضورِ يِرْمِياهِ پيغمبر از زبانِ خداوند متواضع نساخت
(۱۳) و هم به نَبُوكَدنَصَّرِ مَلِكْ عاصي شده كه اورا بخدا سوگند داده بود وگردن
خودرا قوي و دلِ خودرا سخت گردانيد تا آنكه بخداوند خداي اِسْرَائِيلْ
رجوع ننمايد (۱۴) و همچنين تماميء رؤساي كاهنان و قوم بسيار عاصي شدند
موافقِ تماميء اعمالِ مكروهِ سائرِ طوائف و خانهٔ خداوند كه در اُورُشَلِيمْ تقديس
نموده بود تَدنيس كردند (۱۵) و خداوند خداي اجدادِ ايشان بواسطهٔ رسولانش
به مبالغه ارسال و روانه كرده زيرا كه بر قومِ خود و مكانِ خود رحمان بود
(۱۶) امّا ايشان رسولانِ خدارا استهزا نموده كلامش‌را خوار شمردند و پيغمبرانش‌را
مَسخره نمودند تا بوقتي كه غضبِ خداوند بر ضدّ قومش بحدّي شديد شد
كه چاره پزير نبود * (۱۷) آنگاه پادشاهِ كَلْدانيانْ‌را بايشان حمله‌ور نمود كه
برگزيده‌گانِ ايشان‌را در خانهٔ مقدّسِ ايشان بشمشير كشت و نه بجوانان و نه
به دختران و نه به پيران و نه به فرتوتان رحمت كرده همه‌را بدست او تسليم
كرد (۱۸) و تماميء ظروفِ خانهٔ خدا از بزرگ و كوچك و خزانه‌هاي خانهٔ
خداوند و خزانه‌هاي پادشاه و سردارانش‌را همه‌را به بَابِلْ آورد (۱۹) و خانهٔ
خدارا سوزانيدند و حصارِ اُورُشَلِيمْ‌را منهدم كردند و تماميء عمارتهايش‌را
بآتش سوختند و تماميء ظروفِ مقبولش‌را ضايع كردند (۲۰) و بقيّة‌السّيف‌را
به اسيري به بَابِلْ آورد كه ايشان به او و پسرانش الي زمانِ سلطنتِ سلاطينِ
فَارْسْ بنده بودند (۲۱) تا آنكه كلامِ خداوند از زبانِ اَرْمِياهْ كامل شود تا وقتي
كه زمين از روزهاي سَبْتَش راضي شد زيرا كه تماميء روزهاي ويرانيش
سَبت را گرفت تا تمام شدنِ هفتاد سال * (۲۲) و بسالِ اوّلِ كُورِشِ پادشاهِ
فَارْسْ تا آنكه كلامِ خداوند از دهنِ اَرْمِياهْ كامل شود خداوند روحِ كُورِشِ
پادشاهِ فَارْسْ‌را انگيزانيد كه تا در تماميء ممالكِ خود فرماني صادر كرده بدين مضمون
در كتاب نوشته شود (۲۳) كه كُورِشِ پادشاهِ فَارْسْ چنين ميفرمايد كه خداوند

خداي آسمانها تمامیء ممالكِ زمین را بمن داده است و او مرا مأمور ساخته كه از برایش خانهءرا در اورشلیم كه در یهوداه است بنا نمایم از شما در میانِ تمامیء قومش كیست كه برود خداوند خدایش با او باشد و برفتن مختار است *

تمام شد كتابِ دویمِ تواریخِ ایّام

كتابِ دهمِ مؤرّخان
معروف بكتابِ عزرا و مشتمل
بر ده فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر یازده آیه)

(۱) در سالِ اوّلِ سلطنتِ كورشِ مَلِكِ فارس بخصوصِ تكمیلِ كلامِ خداوند
از دهانِ ارمیاه خداوند روحِ كورشِ مَلِكِ فارس‌را برانگیزانید تا آنكه در تمامیء
ممالكِ خود فرماني صادر كرده بدین مضمون در كتاب نوشته شود (۲) كه
كورشِ مَلِكِ فارس چنین میفرماید كه خداوند خداي آسمانها تمامیء
ممالكِ زمین‌را بمن داده است و او مرا مأمور ساخته كه بجهةِ او خانهءرا
به اورشلیم كه در یهوداه است بنا نمایم (۳) از شما در تمامیء قومِ او كیست
كه خدایش با او باشد تا بر اورشلیم كه در یهوداه است برآید و براي خداوند
خداي اسرائیل آنچنان خدائي كه در اورشلیم است خانهء بنا نمائید
(۴) و هر كسي كه از تمامیء مكانهائي كه در آن ساكن بوده باقي میماند
مردمانِ آن مكانها اورا بنقره و طلا و امتعه و دواب اعانت نمایند سواي

هدیهائی که به ارادت داده میشود بجههٔ خانهٔ خدا که در اورشلیم است
(۵) پس رؤسای اجدادِ یهوداه و بنیامین و کاهنان و لویان با تمامیٔ کسانی
که خدا روحِ ایشان‌را انگیزانیده بود برخاستند تا آنکه برآمده خانهٔ خداوند
که در اورشلیم است بنا نمایند (۶) و تمامیٔ کسانی که در اطرافِ ایشان
بودند ایشان‌را بظروفِ نقره و طلا و امتعه و دواب و تحفهای قیمتی کومک
دادند سوای تمامیٔ هدیهای ارادتی (۷) و ملکِ کورش ظروفِ خانهٔ خداوند
که نبوکدنصر از اورشلیم آورده در خانهٔ خدایانِ خود گذاشته بود بیرون آورد
(۸) و اینهارا کورشِ ملکِ فارس با دستِ مثرداثِ خزانه‌دارش بیرون آورد
و بشیش‌بصرِ سرورِ یهوداه شمرد (۹) و تعدادِ آنها اینست لنکریٔ طلاسی لنکریٔ
نقره یک هزار کاردها بیست و نه (۱۰) کاسهای طلائی سی کاسهای نقرهٔ نوعِ
دویمی چهار صد و ده و سائرِ ظروف یک هزار (۱۱) تمامیٔ ظروف از طلا و
نقره پنج هزار و چهار صد تمامیٔ آنهارا شیش‌بصر با اسیرانی که از بابل باورشلیم
آورده شدند آورد *

(فصلِ دویم مشتمل بر هفتاد آیه)

(۱) و اینانند پسرانِ کشور یعنی کسانی که نبوکدنصر ملکِ بابل به بابل اسیروار
روانه کرده بود که از حالت اسیری برآمدند و به اورشلیم و یهوداه هر کس
بشهرِ خود برگردیدند (۲) که ایشان همراه زربابل و یشوع و نحمیاه و سرایاه
و رعیلایاه و مردکی و بلشان و مسپار و بگوی و رحوم و بعناه آمدند تعداد
مردمانِ قوم اسرائیل اینست (۳) پسرانِ پرعوش دو هزار و یک صد و هفتاد
و دو (۴) پسرانِ شفطیاه سیصد و هفتاد و دو (۵) پسرانِ آرح هفتصد و هفتاد
و پنج (۶) پسرانِ پحت موآب از پسرانِ یشوع و یوآب دو هزار و هشت صد
و دوازده (۷) پسرانِ عیلام یک هزار و دویست و پنجاه و چهار (۸) پسرانِ زتو
نه صد و چهل و پنج (۹) پسرانِ زکی هفت صد و شصت (۱۰) پسرانِ بانی
شش صد و چهل و دو (۱۱) پسرانِ ببی شش صد و بیست و سه (۱۲) پسرانِ

خداي آسمانها تمامیِٔ ممالكِ زمین را بمن داده است و او مرا مأمور ساخته كه
از برایش خانهٔرا در اُوْرِشَلیمْ كه در یهُوداهْ است بنا نمایم از شما در میانِ
تمامیِٔ قومش كیست كه برود خداوند خدایش با او باشد و برفتن مختار
است *

تمام شد کتابِ دویمِ تواریخِ ایّام

کتابِ دهمِ مؤرّخان
معروف بکتابِ عزرا و مشتمل
بر ده فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر یازده آیه)

(۱) در سالِ اوّلِ سلطنتِ کُوْرِشِ مَلِكِ فارْس بخصوصِ تكمیلِ كلامِ خداوند
از دهانِ اَرْمیاهْ خداوند روحِ كُوْرِشِ مَلِكِ فارْسرا برانگیزانید تا آنكه در تمامیِٔ
ممالكِ خود فرماني صادر كرده بدین مضمون در كتاب نوشته شود (۲) كه
كُوْرِشِ مَلِكِ فارْس چنین میفرماید كه خداوند خداي آسمانها تمامیِٔ
ممالكِ زمینرا بمن داده است و او مرا مأمور ساخته كه بجهةِ او خانهٔرا
به اُوْرِشَلیمْ كه در یهُوداهْ است بنا نمایم (۳) از شما در تمامیِٔ قومِ او كیست
كه خدایش با او باشد تا بر اُوْرِشَلیمْ كه در یهُوداهْ است برآید و براي خداوند
خداي اِسرائیلْ آنچنان خدائي كه در اُوْرِشَلیمْ است خانهٔ بنا نمائید
(۴) و هر كسي كه از تمامیِٔ مكانهائي كه در آن ساكن بوده باقي میماند
مردمانِ آن مكانها اورا بنقره و طلا و امتعه و دواب اعانت نمایند سواي

هدیهائي که به ارادت داده میشود بجهةِ خانهٔ خدا که در اُورشَلیم است
(۵) پس رؤساي اجدادِ یهوداه و بِنیامین و کاهنان و لویان با تمامئ کساني
که خدا روحِ ایشان‌را انگیزانیده بود برخاستند تا آنکه برآمده خانهٔ خداوند
که در اُورشَلیم است بنا نمایند (۶) و تمامئ کساني که در اطرافِ ایشان
بودند ایشان‌را بظروفِ نقره و طلا و امتعه و دواب و تحفهاي قیمتی کومک
دادند سواي تمامئ هدیهاي ارادتي (۷) و مَلِکِ کورش ظروفِ خانهٔ خداوند
که نبوکدنصّر از اُورشَلیم آورده در خانهٔ خدایانِ خود گذاشته بود بیرون آورد
(۸) و اینهارا کورشِ مَلِکِ فارس با دستِ مِثرداتِ خزانه‌دارش بیرون آورد
و بشیش‌بصّر سرورِ یهوداه شمرد (۹) و تعدادِ آنها اینست لنگرئ طلا سي لنگرئ
نقره یک هزار کاردها بیست و نه (۱۰) کاسهاي طلائي سي کاسهاي نقرهٔ نوعِ
دویمي چهار صد و ده و سائرِ ظروف یک هزار (۱۱) تمامئ ظروف از طلا و
نقره پنج هزار و چهارصد تمامئ آنهارا شیش‌بصّر با اسیراني که از بابِل باُورشَلیم
آورده شدند آورد *

(فصلِ دویم مشتمل بر هفتاد آیه)

(۱) و اینانند پسرانِ کشور یعنی کساني که نبوکدنصّر مَلِکِ بابِل به بابِل اسیروار
روانه کرده بود که از حالتِ اسیري برآمدند و به اُورشَلیم و یهوداه هر کس
بشهرِ خود برگردیدند (۲) که ایشان همراه زرُبابِل و یِیشوع و نَحمیاه و سرایاه
و رِعیلایاه و مردکي و بِلشان و مِسپار و بِگوي و رِحوم و بَعناه آمدند تعدادِ
مردمانِ قومِ اِسرائیل اینست (۳) پسرانِ پَرعوش دو هزار و یک صد و هفتاد
و دو (۴) پسرانِ شفطیاه سیصد و هفتاد و دو (۵) پسرانِ آرح هفتصد و هفتاد
و پنج (۶) پسرانِ پَحَتِ مواب از پسرانِ یِیشوع و یواب دو هزار و هشت صد
و دوازده (۷) پسرانِ عیلام یک هزار و دویست و پنجاه و چهار (۸) پسرانِ زتو
نه صد و چهل و پنج (۹) پسرانِ زکّي هفت صد و شصت (۱۰) پسرانِ باني
شش صد و چهل و دو (۱۱) پسرانِ بِبِي شش صد و بیست و سه (۱۲) پسرانِ

عزگاد یک هزار و دویست و بیست و دو (۱۳) پسران ادونیقام شش صد
و شصت و شش (۱۴) پسران بگوی دو هزار و پنجاه و شش (۱۵) پسران عادین
چهار صد و پنجاه و چهار (۱۶) پسران آطیر از حزقیاه نود و هشت (۱۷) پسران
بیصی سیصد و بیست و سه (۱۸) پسران یوراه یک صد و دوازده (۱۹) پسران
حاشم دویست و بیست و سه (۲۰) پسران گبار نود و پنج (۲۱) پسران بیت
لحم یک صد و بیست و سه (۲۲) مردمان نطوفاه پنجاه و شش (۲۳) مردمان
عناثوث یک صد و بیست و هشت (۲۴) پسران عزماوت چهل و دو (۲۵) پسران
قریت عاریم و کفیراه و بئیروت هفت صد و چهل و سه (۲۶) پسران راماه
و گبع شش صد و بیست و یک (۲۷) مردمان مکماس یک صد و بیست
و دو (۲۸) مردمان بیت ایل و عی دویست و بیست و سه (۲۹) پسران نبو
پنجاه و دو (۳۰) پسران مگبیش یک صد و پنجاه و شش (۳۱) پسران عیلام دیگر
یک هزار و دویست و پنجاه و چهار (۳۲) پسران حارم سیصد و بیست
(۳۳) پسران لود و حادید و اونو هفت صد و بیست و پنج (۳۴) پسران یریحو
سیصد و چهل و پنج (۳۵) پسران سناآه سه هزار و شش صد و سی * (۳۶) از
کاهنان پسران یدعیاه از خاندان ییشوع نه صد و هفتاد و سه (۳۷) پسران امیر
یک هزار و پنجاه و دو (۳۸) پسران پشحور یک هزار و دویست و چهل و هفت
(۳۹) پسران حارم یک هزار و هفده * (۴۰) از لویان پسران ییشوع و قدمیئیل
از پسران هودویاه هفتاد و چهار * (۴۱) از مغنیان پسران آساف یک صد و
بیست و هشت * (۴۲) از پسران دربانان پسران شلوم و پسران آطیر و پسران
طلمون و پسران عقوب و پسران حطیطا و پسران شوبی همه‌گی یک صد و سی
و نه * (۴۳) از نثینیم پسران صیحا و پسران حسوفا و پسران طباعوت (۴۴) و
پسران قیروس و پسران سیعها و پسران پادون (۴۵) و پسران لباناه و پسران
حگاباه و پسران عقوب (۴۶) و پسران حاگاب و پسران شملی و پسران حانان
(۴۷) و پسران گدیل و پسران گاحر و پسران رایاه (۴۸) و پسران رصین و پسران

نِقُودا و پسرانِ کَزَّم (۴۹) و پسرانِ عزّا و پسرانِ پاسیح و پسرانِ بِیسی (۵۰) و پسرانِ اَسناه و پسرانِ معونیم و پسرانِ نِفوسیم (۵۱) و پسرانِ بقبوق و پسرانِ حقوفا و پسرانِ حرحور (۵۲) و پسرانِ بصلوث و پسرانِ محیدا و پسرانِ حرشا (۵۳) و پسرانِ برقوس و پسرانِ سیسرا و پسرانِ تامح (۵۴) و پسرانِ نِصیح و پسرانِ حَطیفا (۵۵) و از پسرانِ بندهگانِ سلیمان پسرانِ سَرطی و پسرانِ سوفرث و پسرانِ پِرودا (۵۶) و پسرانِ یعلاه و پسرانِ درقون و پسرانِ گدیل (۵۷) و پسرانِ شفطیاه و پسرانِ حَطیل و پسرانِ پوکرث از صبیم و پسرانِ آمی (۵۸) تمامیء نثینیم و پسرانِ بندهگانِ سلیمان سیصد و نود و دو * (۵۹) و اینان کسانی بودند که از تیلِ ملح و تیلِ حرشا و کروب و ادان و امیر برآمدند امّا خاندانِ پدرانِ و ذریّهء خودشانرا نشان نتوانستند داد که آیا از اسرائیل اند (۶۰) یعنی پسرانِ دلایاه و پسرانِ طوبیاه و پسرانِ نقودا شش صد و پنجاه و دو (۶۱) و از پسرانِ کاهنان پسرانِ حبیاه و پسرانِ هقوس و پسرانِ برزلی که زنی از دختران برزلیء گلعادی گرفت و باسمِ او نامیده شد (۶۲) اینان نسبنامهء خودرا درمیانِ دفترِ تناسلها تفحّص کردند و نیافتند بآن سبب مثلِ ناپاکان از کهانت ردّ شدند (۶۳) و ترشاثا بآنها گفت که از قدسِ قدسیّین نخورند تا وقتِ بر خواستنِ کاهن به اوریم و تمیم * (۶۴) تمامیء جماعت معاً چهل و دو هزار و سیصد و شصت (۶۵) سوای بندهگان و کنیزکانِ ایشان که هفت هزار و سیصد و سی و هفت بودند و از جملهء ایشان از زن و مرد دویست مغنّیان بودند (۶۶) اسبانِ ایشان هفت صد و سی و شش و قاطرانِ ایشان دویست و چهل و پنج (۶۷) و شترانِ ایشان چهار صد و سی و پنج و حمارانِ ایشان شش هزار و هفت صد و بیست بودند * (۶۸) و بعضی از رؤسای آبا وقتِ آمدنِ ایشان بخانهء خداوند که در اورشلیم است برای خانهء خدا به ارادت [هدیّههارا] عرض کردند تا آنکه آنرا در مکانش بر پا نمایند (۶۹) بر طبقِ قابلیّتِ خودشان بخزانهءکار شصت و یک هزار درهم طلا و پنج هزار پارهء نقره و یک

صد جامهٔ کاهنان رسانیدند * (۷۰) و کاهنان و لویان و بعضی از قوم و از مغنیان و دربانان و نثینیم در شهرهای خودشان ساکن شدند بلکه تمامیٔ اسرائیلیان در شهرهای خودشان مسکن داشتند *

(فصل سیوم مشتمل بر سیزده آیه)

(۱) و هنگامی که ماه هفتم رسید در حالتی که بنی اسرائیل در شهرها بودند قوم مثل یک شخص باورشلیم جمع شدند (۲) و یشوع پسر یوصاداق و برادرانش کاهنان و زربابل پسر شئلتیئیل و برادرانش برخاستند و مذبح خدای اسرائیل را بنا کردند تا آنکه بنهجی که در توریهٔ موسی مرد خدا مکتوب است قربانیهای سوختنی را بر آن تقریب نمایند * (۳) و مذبح را بر بنیان خودش بر پا نمودند زیرا بسبب قوم آن ولایات خوف بر ایشان استیلا یافت و بالایش ذبائح از قربانیهای سوختنی را در صبح و شام بخداوند تقریب میکردند (۴) و عید سایبانها را بنحوی که مسطور است کردند و ذبائح سوختنیٔ روزینه را کار هر روز در روزش موافق عادت بحساب تقریب مینمودند (۵) و بعد از آن ذبائح سوختنیٔ دائمی را هم از سر ماهها و هم از تمامیٔ اعیاد مقدس خداوند و هم از تمامیٔ کسانی که هدایای ارادتی بخداوند دادند تقریب نمودند (۶) از روز اول ماه هفتمین آغاز بتقریب نمودن قربانیٔ سوختنی بخداوند کردند در حالتی که بنیان هیکل خداوند گذاشته نشده بود (۷) و به حجاران و نجاران نقره و به صیدونیان و صوریان مأکولات و مشروبات و روغن دادند تا آنکه از لبنان بدریا به یافو درختان سرو آزاد را بیاورند موافق فرمانی که از کورش ملک فارس بجههٔ ایشان صادر شد * (۸) و در ماه دویم از سال دویم ورود ایشان بخانهٔ خدا در اورشلیم زربابل پسر شئلتیئیل و یشوع پسر یوصاداق و سائر برادران ایشان از کاهنان و لویان و تمامیٔ کسانی که از اسیری باورشلیم آمده بودند آغاز نموده لویان را از بیست ساله و بیش از آن بجههٔ اقدام نمودن کار خانهٔ خداوند بنظارت

نصب کردند (۹) پس یِیشوعْ با پسرانَش و برادرانَش و قَدْمیئیلْ با پسرانَش
از پسرانِ یِهوداهْ معاً بسرپا ایستادند تا آنکه ناظرِ سرکارانِ خانهٔ خدا باشند
و همچنین پسرانِ حِیْناداْدْ با پسران و برادرانِ ایشان از لِویانْ * (۱۰) و حینیکه
معماران بُنیانِ هیکلِ خداوندرا میگذاشتند ایشان کاهنانِ ملبّس بلباسِ
خاص با کرناها و لِویانْرا از پسرانِ آسافْ با سنجها ایستاده گردانیدند تا آنکه
خداوندرا بطرزِ داْوُدِ مَلِكِ اِسْرائیلْ حمد نمایند (۱۱) و در حینی که خداوندرا
حمد و شکر مینمودند بخصوص اینکه نیکوست و رحمتش بر اِسْرائیلْ ابدیست
نوبتاً میخواندند تمامیءِ قوم به آوازِ بلند خروش مینمودند هنگامی که
ایشان بخصوصِ گذاشتنِ بُنیانِ خانهٔ خداوند خداوندرا حمد میکردند (۱۲) واز
کاهنان و لِویانْ و رؤسای آبائی که پیر شده خانهٔ اوّلینرا دیده بودند بسیاري
در حیني که بُنیانِ این خانه در نظرِ ایشان نهاده میشد بآوازِ بلند میگریستند
و بسیاري از خرّمي بآوازِ بلند خروش مینمودند (۱۳) و مردم آوازِ خروشِ
شاديرا از آوازِ گریستنِ قوم تشخیص نمیکردند زیرا که قوم بخروشِ عظیم
خروش مینمودند که آوازِ ایشان از دور شنیده میشد *

(فصلِ چهارم مشتمل بر بیست و چهار آیه)

(۱) و هنگامي که دشمنانِ یِهوداهْ و بِنْیامِینْ شنیدند که برگشتهگانِ از اسیري
هیکلِ خداوند خداي اِسْرائیلْرا بنا میکنند (۲) بنزدِ زِرُبّابِلْ و رؤساي اجداد
آمدند و بایشان گفتند که ما بهمراهِ شما بنا نمائیم زیرا که ما مثلِ شما
در طلبِ خداي شما هستیم و از زمانِ اِیسَرحَدّونِ مَلِكِ آشورکه مارا
باینجا آورد اورا ذبائح تقریب مینمودیم (۳) امّا زِرُبّابِلْ و یِیشوعْ و سائرِ
رؤساي آباي اِسْرائیلْ بایشان گفتند که شمارا با ما در بنا کردنِ خانهٔ خداي
ما کاري نیست بجهةِ اینکه ما بتنها بخصوصِ خداوند خداي اِسْرائیلْ بنحوي
که کُورِشِ مَلِكْ که مَلِكِ فارسْ است مارا مأمور داشت بنا خواهم کرد
(۴) آنگاه قومِ آن ولا دستهاي قومِ یِهوداهْرا سست کردند و ایشانرا در حینِ

بنا اذيّت رسانيدند (۵) و بر ايشان مشيران اجاره نمودند تا آنكه ارادهٔ ايشان‌را باطل سازند در تماميِ روزهاي كورشِ مَلِكِ فارس تا بسلطنتِ داراَيوسِ مَلِكِ فارس * (۶) و در سلطنتِ اَحشويروش در ابتداي سلطنتش شكايتي بضدِ ساكنانِ يهوداه و اورشليم نوشتند (۷) و در ايّامِ ارتحششتا بِشلام و مِثرداث و طابئيل و سائرِ اصحابشان بارتحششتاي مَلِكِ فارس نامهٔ نوشتند و خطِّ آن نامه بخطِّ اَرَمي و ترجمه‌اش هم اَرَمي بود (۸) رِحومِ خزانه‌دار و شِمشيِ كاتب عريضه به ارتحششتاي مَلِك در بارهٔ اورشليم بدين مضمون نوشت (۹) پس رِحومِ خزانه‌دار و شِمشيِ كاتب و سائرِ اصحابشان از دِينايان و افرستكيان و طرپليان و افرسيان و اركويان و بابليان و شوشنكيان و دِهاويان و عيلاميان (۱۰) و سائرِ قبائل كه ايشان‌را اسنپرِ اعظم و اعزّ اسير برده در قريهاي شومرون گذاشت با سائرِ كساني كه در اين طرفِ نهر بودند نوشت بفلان تاريخ (۱۱) و صورتِ عريضه كه به ارتحششتاي مَلِك فرستادند اينست بنده‌گانِ تو مردمانِ اين طرفِ نهر بفلانِ تاريخ * (۱۲) بمَلِك معلوم شود كه يهوديانيِ كه از شما بما بر آمده آند و باورشليم داخل شده شهرِ عاصي و شرير بنا مينمايند و حصارهارا بر پا كرده و اساسش‌را وصل ميكنند (۱۳) حال بمَلِك معلوم شود كه اگر اين شهر بنا شود و حصارهايش بر پا كرده شود آنگاه خراج و تكاليف و گمرك نخواهند داد و مداخلِ ملوك‌را نقصان ميدهي (۱۴) پس چون آذوقه از جانبِ مَلِك ميگيريم مارا شايسته نبود كه بمذلّتِ مَلِك نگران شويم بآن سبب فرستاده مَلِك‌را اعلام نموديم (۱۵) تا آنكه در كتابِ تواريخِ اجدادت تفتيش كرده شود و در آن تواريخ پيدا نمائي و بداني كه اين شهر شهرِ عاصي و مضرّ بملوك و كشورها است و اينكه از ايّام قديم در ميانش فتنه مي انگيختند از آن سبب اين شهر خراب شد (۱۶) مَلِك‌را اعلام مينمائيم كه اگر اين شهر بنا كرده شود و حصارهايش بر پا نموده شود از اين كار باين طرفِ نهر از برايت نصيبي نميشود * (۱۷) آنگاه مَلِك اين

جوابرا برحُومِ خزانه دار و شِمشَيء کاتب و بقيّهء اصحابِ ايشان که در شومِرون ساکن بودند و سائرِ کساني که در آن طرفِ نهر بودند فرستاده سلام و در فلان تاريخ (۱۸) مکتوبي که بما فرستاده ايد در حضورِ من آشکار خوانده شد (۱۹) و از من فرمان صادر شد تا تفحّص نمايند و يافت شد که اين شهر از زمانِ قديم براي ملوک فتنه انگيز بود و گردنکشي و فتنه در آن بر پا مينمودند (۲۰) و در اُورِشَليم پادشاهانِ قوي بودند که بر تمامي‌ء کشورهاي آن طرفِ نهر سلطنت مينمودند و بايشان خراج و تکاليف و گمرک داده ميشد (۲۱) پس فرمان جاري سازيد که آن مردمان متوقّف شوند تا آنکه آن شهر تا به وقتي که امر از من صادر شود بنا نشود (۲۲) و با حذر باشيد تا آنکه در اين کار غفلت نورزيد چرا آن فتنه باعثِ خسارتِ ملوک شود * (۲۳) و هنگامي که صورتِ نامهء ارتحششتاي مَلِک در حضورِ رِحوم و شِمشَيء کاتب و اصحابِ ايشان خوانده شد بتعجيل باُورِشَليم به يهوديان رفتند و ايشانرا با زور و قوّت متوقّف ساختند (۲۴) آنگاه کارِ خانهء خدا که در اُورِشَليم است موقوف شد و تا سالِ دويم سلطنتِ دارايوسِ مَلِکِ فارس موقوف ماند *

(فصلِ پنجم مشتمل بر هفده آيه)

(۱) آنگاه حَگَيء پيغمبر و زکَرياهِ پيغمبرِ پسرِ عِدّو به يهوديانيکه در يهوداه و اُورِشَليم بودند باسمِ خداي اِسرائيل پيغمبري ميکردند (۲) پس زِرُبّابِلِ پسرِ شِئَلتيئيل و ييشوعِ پسرِ يوصاداق برخاستند و شروع به بنا کردنِ خانهٔ خدا که در اُورِشَليم است نمودند و پيغمبرانِ خدا همراهِ ايشان بوده کومک بايشان ميکردند * (۳) در همان وقت تَتنَيء واليء اين طرفِ نهر و شِتَرِ بوزَنَي و اصحابِ ايشان آمدند و بايشان چنين گفتند که شمارا که امر فرمود که اين خانه‌را بنا و اين ديواررا بر پا نمائيد (۴) و ديگر بايشان گفتند که اسامیء مردماني که اين بنارا بنا مينمايند چيست (۵) امّا بر مشائخِ يهوداه نظر

خدای ایشان بود که ایشان‌را موقوف نتوانستند کرد تا رسیدن عریضه به داراَیوُش آنگاه بخصوص این کار مکتوبی‌را برگردانیدند * (۶) و صورت عریضهٔ که تَتنَیٔ والیٔ این طرف نهر و شِتَر بوزنَي و اصحاب ایشان اَفرسکیانی که باین طرف نهر بودند به داراَیوُش مَلِک فرستادند این است (۷) و عریضهٔ باو فرستادند و در میانش چنین نوشته شده بود * که به داراَیوُش مَلِک سلام کلّی (۸) بمَلِک معلوم شود که بکشور یهودیان بخانهٔ خدای عظیم که از سنگهای بزرگ بنا و چوبها بر دیوارش گذاشته میشود رفتیم و این کار در دستهای ایشان بسعی میسّر و بانجام میرسد (۹) آنگاه از آن مشائخ پرسیده باین نحو بایشان گفتیم که شمارا بخصوص بنا نمودن این خانه و بر پا نمودن دیوارهایش که فرمان داده است (۱۰) و نیز اسامیٔ ایشان‌را از ایشان پرسیدیم تا آنکه ترا اعلام نمائیم واسمهای مردمانی که رؤسای ایشانند بنویسیم (۱۱) و بما چنین جواب داده گفتند که ما بنده‌گان خدای آسمانها و زمین ایم و خانهٔ که چندین سال قبل از این بنا شده بود که آن‌را مَلِک بزرگ اِسرائیل ساخته و بر پا نموده بود آن‌را تعمیر مینمائیم (۱۲) لکن بعد از آنی که آبای ما خدای آسمانهارا غضبناک کرده بودند ایشان‌را بدست نبوکدنصّر کلدانیٔ مَلِک بابِل تسلیم نمود که این خانه‌را خراب و قوم‌را ببابِل اسیر برد (۱۳) امّا در سال اوّل کورش مَلِک بابِل همین کورش مَلِک بخصوص بنا نمودن خانهٔ خدا فرمان داد (۱۴) وهمچنین ظروفهای خانهٔ خدا از طلا و نقره که آنهارا نبوکدنصّر از هیکل اورشَلیم گرفت و به هیکل بابِل آورد کورش مَلِک از هیکل بابِل بیرون آورد و بشِشبَصّر نامی که اورا والی نصب کرده بود تسلیم شدند (۱۵) و اورا گفت که این ظروف‌را بگیر برو آنهارا بهیکلی که دراورشَلیم است به بَرو خانهٔ خدا در جایش بنا کرده شود (۱۶) آنگاه این شِشبَصّر آمد و بُنیان خانهٔ خدا که در اورشَلیم است نهاد و از آن زمان تا بحال در حالت بنا شدن است و تمام نشد (۱۷) پس حال اگر بمَلِک خوش آید در

خزانه‌خانهٔ مَلِكْ كه در بابِلْ است تفحُّص كرده شود كه آيا چنين باشد كه از كُورِشِ مَلِكْ فرماني بخصوصِ بنا نمودنِ اين خانهٔ خدا در اُورِشَلِيمْ صادر گرديده است و مَلِكْ مرادِ خودرا در باره اين كار بما بفرستد *

(فصلِ ششم مشتمل بر بيست و دو آيه)

(۱) آنگاه دارايُوسِ مَلِكْ فرمان داد كه در كتاب خانه جائي كه خزينه‌هاي بابِلْ محفوظ بودند تفحُّص كرده شود (۲) و در اَحمِثا در بارگاهِ كِشوَرِ مَدايِنْ طوماري يافت شد و در آن تذكرهٔ بدين مضمون نوشته بود * (۳) در سالِ اوّلِ كُورِشِ مَلِكْ همين كُورِشِ مَلِكْ در خصوصِ خانهٔ خدا در اُورِشَلِيمْ فرمان صادر گردانيد كه آن خانه جائي كه ذبائح‌را ذبح مينمودند بنا كرده شود و بنيانَش محكم بسته شود و ارتفاعَش شصت ذراع و عرضَش شصت ذراع (۴) سه رديفِ سنگهاي بزرگ و يكْ رديفِ چوبِ تازه و خرجَش از خانهٔ مَلِكْ داده شود (۵) و ظروفِ خانهٔ خدا از طلا و نقره كه نِبوكَدنِصّر از هيكلِ اُورِشَلِيمْ بيرون آورده به بابِلْ برد ردّ كرده شود و باز بهيكلِ اُورِشَلِيمْ آورده شود هر يكي بجايَش و آنهارا در خانهٔ خدا بگذاريد * (۶) پس تَتَنَّيءِ واليءِ آن طرفِ نهر و شِتَربوزَنَّي و اصحابِ شما از اَفَرسَكِيائي كه بآن طرفِ نهر ميباشيد از آنجا دور شويد (۷) اين كارِ خانهٔ خدارا وا گذاريد تا واليءِ يهوديانْ و مشائخِ ايشان اين خانهٔ خدارا در جايَش بنا نمايند (۸) و از من فرمان صادر شده است كه شما بخصوصِ بنا نمودنِ اين خانهٔ خدا بمشائخِ اين يهوديانْ چگونه رفتار خواهيد نمود كه از مالِ مَلِكْ از خراجِ آن طرفِ نهر بلا تأخير بآن مردمان خرج داده شود تا آنكه باز داشته نشوند (۹) و آنچه كه براي ايشان لازم است از گوساله‌ها و از قوچها و از برّه‌ها بخصوصِ قربانيهاي سوختنيءِ خداي آسمانها و گندم و نمك و شراب و روغن بر طبقِ امرِ كاهنانِي كه در اُورِشَلِيمْ اند بي‌نقصان بايشان روز بروز داده شود (۱۰) تا آنكه هديّهاي خوشبوي بخداي آسمانها تقريب نمايند و بجهةِ عمرِ مَلِكْ و پسرانَش دعا

نمایند (۱۱) و دیگر فرمان دادم هرکسی که این فرمان‌را مخالفت ورزد از خانه‌اش چوب بر داشته شود و بر پا شده بآن آویزان شود و باین سبب خانه‌اش مزبله شود (۱۲) و خدائی که اسم خودش‌را در آن سکونت داده است هر مَلِکی و قومی که دست خودرا از برای تغییر دادن و خراب کردنِ این خانهٔ خدا که در اُورُشَلِیم است دراز نماید آن‌را هلاك كند من که دارایوس فرمان دادم که بلا تأخیر ساخته شود * (۱۳) آنگاه تَتْنَیِ والیِ این طرفِ نهر و شِتَرْبُوزْنَی و اصحابِ ایشان بر طبقِ فرمانی که دارایوسِ مَلِكْ فرستاده بود بلا تأخیر چنین عمل نمودند (۱۴) و مشایخ یهودیان بنا میکردند و به امداد نبوّت حَگَّیِ پیغمبر و زکریاه پسر عدّو میسر میشد و موافق امرِ خدای اِسْرائیل و بر طبقِ فرمانِ کورش و دارایوس و ارتحششتای مَلِكِ فارس بنا کرده بانجام رسانیدند (۱۵) و این خانه بروزِ سیوم ماه آدار که سالِ ششمِ سلطنت دارایوسِ مَلِكْ بود تمام شد * (۱۶) و بنی اِسْرائیل و کاهنان و لویان و بقیّهٔ برگشته‌گانِ از اسیری تقدیسِ خانهٔ خدارا بشادمانی کردند (۱۷) و بخصوصِ تقدیسِ این خانهٔ خدا یك صد گاو و دویست قوچ وچهارصد برّه و بخصوصِ قربانیٔ رفعِ گناهِ تمامیِ اِسْرائیل دوازده بُزِ نَرْ موافقِ عددِ اسباطِ اِسْرائیل تقریب نمودند (۱۸) و کاهنان‌را موافقِ مراتبِ خودشان و لویان‌را مطابق تقسیماتِ خودشان بخدمتِ خدائی که در اُورُشَلِیم است نصب نمودند موافقِ نوشته شده‌های کتابِ موسی * (۱۹) و برگشته‌گانِ از اسیری فصح‌را بروزِ چهاردهم ماهِ اوّل کردند (۲۰) زیرا که کاهنان و لویان مثلِ یك شخص طاهر شدند بلکه تمامیِ ایشان مطهّر شده هم از برای تمامیِ برگشته‌گانِ از اسیری و هم از برای برادرانِ ایشان از کاهنان و هم از برای خودشان فصح‌را کشتند (۲۱) واز اسیری برگشته‌گانِ بنی اِسْرائیل با تمامیِ کسانی که خودرا از نجاستِ امّتانِ زمین برای [وصل شدن] بایشان جدا کردند بخصوصِ طلب نمودنِ خداوند خدای اِسْرائیل [از آن] خوردند (۲۲) و عیدِ فطیررا هفت روز بشادمانی

نگاه داشتند بسببِ اینکه خداوند ایشان‌را شادمان نموده قلبِ مَلِكِ آشوررا بایشان مائل گردانید که دستهاي ایشان‌را در کارِ خانهٔ خدا یعني خداي اِسْرائیل قوي گرداند *

(فصلِ هفتم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) بعد از این واقعات در سلطنتِ اَرْتَحْشَشْتاي مَلِكِ فارْس عِزْراي پسرِ سِرایاه پسرِ عَزَریاه پسرِ حِلْقیاه (۲) پسرِ شَلُوم پسرِ صادُوق پسرِ اَحیطُوب (۳) پسرِ اَمَرْیاه پسرِ عَزَریاه پسرِ مِرایُوث (۴) پسرِ زِرَحیاه پسرِ عُزّيء پسرِ بُقّيء (۵) پسرِ اَبیشُوع پسرِ فینْحاس پسرِ اَلْعازارِ پسرِ هارُونِ کاهنِ رئیس (۶) این عِزْرا از بابِل برآمد که او در شریعتِ موسي که خداوند خداي اِسْرائیل داده بود کاتبِ ماهر بود و پادشاه اورا تماميء مطلبش بر طبقِ دستِ خداوند خدایش که با او بود داد (۷) و از پسرانِ اِسْرائیل و کاهنان و لِویان و مغنّیان و دربانان و نِثینیم بعضي در سالِ هفتمِ اَرْتَحْشَشْتاي مَلِك باوُرشَلیم برمی آمدند (۸) و در ماهِ پنجم که سالِ هفتمِ مَلِك بود باوُرشَلیم رسید (۹) زیرا که بروزِ اوّل از ماهِ نخستین او آغازِ بیرون آمدنِ از بابِل نموده بروزِ اوّلِ ماهِ پنجم بر طبقِ دستِ نیکوي خدا که با او بود باوُرشَلیم رسید (۱۰) زانروکه عِزْرا قلبِ خودرا بخصوصِ طلبیدن و بجا آوردنِ شریعتِ خداوند و بخصوصِ تعلیم نمودنِ فرائض و احکام باسْرائیل حاضر کرد * (۱۱) و صورتِ نامهٔ که مَلِك اَرْتَحْشَشْتا بعِزْراي کاهنِ کاتب یعني کاتبِ کلام فرمانهاي خداوند و فرائضش به اِسْرائیل داده بود اینست * (۱۲) مَلِكِ مُلُوك اَرْتَحْشَشْتا بعِزْراي کاهنِ کاتبِ شریعتِ خداي آسمانها سَلام و بفلان تاریخ (۱۳) از من فرمان صادر شد که تماميء کساني که از قومِ اِسْرائیل و کاهنان و لِویان در مملکتِ من به ارادتِ بهمراهِ تو باوُرشَلیم خواهش برفتن دارند بروند (۱۴) چونکه تو از جانبِ مَلِك و هفت مشیرش بخصوصِ تفحّص نمودن در بارهٔ یهوداه و اوُرشَلیم بر طبقِ شریعتِ خدایت که در دستت هست ارسال شدي (۱۵) تا آنکه نقره و طلائي که

مَلِكْ و مُشیرانَش بخداي اِسرائیل که مسکنَش در اُورشَلِیم است به ارادت
اهدا نمودند ببَری (۱۶) و همچنین تمامیء نقره و طلائي که در تمامیء کشورِ
بابِل بیابي با هدیهاي اِرادتیء قوم و کاهناني که به اِرادت بخانهء خداي ایشان
که در اُورِشَلِیم است اهدا نمایند (۱۷) پس با این نقره گاوان و قوچها و برّهها
و هدیهاي آردي و هدیهاي ریختنیء آنهارا تحصیل نمائي و آنهارا بالاي
مذبحِ خانهء خداي خودتان که در اُورِشَلِیم است تقریب نمائي (۱۸) و هر
چه که در نظرِ تو و برادرانَت خوش آید که با بقیهء نقره و طلا بکني همین‌را
موافقِ رضاي خداي خودتان بکنید (۱۹) و ظروفي که بخصوصِ خدمتِ خانهء
خداي تو بتو داده شده است بحضورِ خداي اُورِشَلِیم تسلیم نما (۲۰) و بقیهء
ضروریّاتِ خانهء خدایَت که برتو لازم است که بدهي از خزینه خانهء مَلِكْ
بده (۲۱) و از من که اَرتَحشَشتاي مَلِکَم فرمان بتماميء خزانه‌دارانِ آن طرفِ
نهر صادر شد که هرچه عِزراي کاهنِ کاتبِ شریعتِ خداي آسمان‌ها از
شما خواهش نماید بِلا تأخیر داده شود (۲۲) از نقره تا صد قنطار و از گندم
تا صد پیمانه و از شراب تا صد بَطّ و از روغن تا صد خُمّ و از نمك بي اندازه
(۲۳) هرچه که از فرمانِ خداي آسمان‌ها است براي خانهء خداي آسمانها
بِلا تأخیر کرده شود تا آنکه بر مملکتِ مَلِكْ و پسرانَش غضب نشود
(۲۴) و شمارا معلوم شود که بتماميء کاهنان و لِویان و مغنّیان و دربانان
و نِثِینِیم و خادمانِ این خانهء خدا خراج و تکالیف و گُمرك گذاشتن بر
ایشان جائز نشود (۲۵) و تو اي عِزرا موافقِ حکمتِ خدایَت که در دستَت
مي‌باشد قاضیان و حاکمان از جملهء کساني که بشریعتِ خدایَت عارف اند
نصب نمائي تا آنکه بر همهء قومِ آن طرفِ نهر حکم نمایند و کساني که
نمیدانند تعلیم دهید (۲۶) و هر کسي که بشریعتِ خدایَت و بفرمانِ مَلِكْ
عمل ننماید بِلا تأخیر حکم بر او جاري شود خواه بمرگ و خواه بِراندن
و خواه بغرامت و خواه بحبس * (۲۷) متبارك شود خداوند خداي آباي

ما که مثلِ این مطلب را در قلبِ مَلِکْ گذرانید که خانهٔ خداوند که در اُورِشَلِیم است زینت دهد (۲۸) و رأفت بمن در حضورِ مَلِکْ و مُشیرانَش و تمامیٔ سردارانِ قَوِیٔ مَلِکْ رسانید و من موافقِ دستِ خداوند خدایَم که با من بود تقویت یافتم و رؤسارا از اِسْرائِیل جمع کردم تا آنکه با من برآیند *

(فصلِ هشتم مشتمل برسي و شش آیه)

(۱) و نسبنامهٔ رؤساي آباي کساني که در سلطنتِ اَرْتَحْشَشْتاي مَلِکْ از بابِل با من برآمدند اینست (۲) از پسرانِ فِینِحاس گِرشُوم از پسرانِ اِیثامَر دانِیئیل از پسرانِ داوُد حَطُّوش (۳) از پسرانِ شِکَنْیاه از پسرانِ فَرعوش زِکَرِیاه و نسبنامهٔ ذکوراني که با او بودند تعدادش صد و پنجاه نفر (۴) از پسرانِ پَحَتِ مُوآب اَلْیِهوعِینَیٔ پسرِ زِرَحیاه و بهمراهش دویست ذکور (۵) از پسرانِ شِکَنْیاه پسرِ یَحزِیئیل و بهمراهش سیصد ذکور (۶) و از پسرانِ عادِین عِبد پسرِ یُوناثان و بهمراهش پنجاه ذکور (۷) و از پسرانِ عِیلام یِشَعیاه پسرِ عَثَلْیاه و بهمراهش هفتاد ذکور (۸) و از پسرانِ شفطیاه ذِبَدیاه پسرِ میکائیل و بهمراهش هشتاد ذکور (۹) از پسرانِ یُوآب عوبدیاه پسرِ یَحیئیل و بهمراهش دویست و هجده ذکور (۱۰) و از پسرانِ شِلُومیث پسرِ یوسفیاه و بهمراهش یک صد و شصت ذکور (۱۱) و از پسرانِ بِیبَي زِکَرِیاه پسرِ بِیبَي و بهمراهش بیست و هشت ذکور (۱۲) و از پسرانِ عَزْگاد یُوحانانِ پسرِ هَقّاطان و بهمراهش یک صد و ده ذکور (۱۳) و از پسرانِ پَسینِ اَدُونِیقام که اسامیٔ ایشان اینست اَلِیفلَط و یَعِیئیل و شِمَعیاه و بهمراهشان شصت ذکور (۱۴) و از پسرانِ بِگْوَي عُوثَي و زَبُود و با ایشان هفتاد ذکور * (۱۵) و ایشان‌را بکنارِ نهري که به اَهَوا جاري است جمع کردم و در آنجا سه روز اُردو زدیم و هنگامی که قوم و کاهنان‌را سان دیدم از پسرانِ لِیوِي یکي‌را در آنجا نیافتم (۱۶) پس به اَلِیعِزِر و اَرِیئیل و شِمَعیاه و اَلْناثان و یارِیب و اِلْناثان و ناثان و زِکَرِیاه و مِشُلّام از رؤسا و به

یویاریب و اِلناثان از دانایان فرستادم (۱۷) و ایشان‌را بخصوصِ اِدّوي رئیسِ
مکانِ کاسِفیا فرمان دادم و کلمات‌را بر دهانِ ایشان گذاشتم تا آنکه به اِدّو
و برادرانش از نثینیم در مکانِ کاسِفیا بگویند که از براي ما خادمان جهةِ خانهٔ
خداي ما بیآورند (۱۸) و از دستِ نیکوي خداي ما که با ما بود مردِ زیرک
از پسرانِ مَحلیِ پسرِ لیويِ پسرِ اسرائیل و شیربیاه و پسران و برادرانش هجده
نفر براي ما آوردند (۱۹) و حَشَبیاه و بهمراهش از پسرانِ مِراريِ یشعیاه‌را
برادران و پسرانِ ایشان بیست نفر (۲۰) و از نثینیم که ایشان‌را داود و سرداران
از براي خدمتِ لویان تعیین نموده بودند نثینیم دویست و بیست تماميِ
ایشان اسماً نامیده شدند * (۲۱) پس در آنجا نزدِ نهرِ اَهَوا روزه‌را ندا کردم
تا آنکه خویشتن‌را در حضورِ خداي ما متواضع گردانیده از او راهِ راست‌را
از براي خودِ ما و عیالِ ما و تماميِ مایملکِ ما طلب نمائیم (۲۲) زیرا که
از طلب کردنِ از مَلِک سپاهیان و سواران بجهةِ اعانتِ ما از دشمنان بسرِ
راه خجالت کشیدیم چونکه با مَلِک متکلم شده گفته بودیم که دستِ خداي
ما بخصوصِ مساعدت بر تماميِ جویندگانش قوي است امّا قوّتش و غضبش
بر تماميِ آن کساني که اورا فراموش میکنند مؤثر است (۲۳) پس روزه گرفته
خداي خود را باین خصوص طلب کردیم که از ما راضي شد * (۲۴) و از
سرورانِ کاهنان دوازده نفر جدا کردم یعني شیربیاه و حَشَبیاه و بهمراهِ ایشان
از برادرانِ ایشان ده نفر (۲۵) و بجهةِ ایشان نقره و طلا و ظرفهارا کشیدم یعني
هدیهٔ از براي خانهٔ خداي ما که آن‌را مَلِک و مشیران و سردارانش و تماميِ
اِسرائیلیاني که حاضر بودند اهدا نموده بودند (۲۶) بلکه ششصد و پنجاه قنطار
نقره و یکصد قنطار ظروفِ نقره و یکصد قنطار طلا بدستِ ایشان کشیدم
(۲۷) و بیست لنگري از طلا از هزار درهم و دو ظرفِ برنجِ خوش صفا که مثلِ
طلا قیمتي بود (۲۸) پس بایشان گفتم شما مقدّس اید از براي خداوند و ظروف
هم مقدّس اند و این نقره و طلا هدیهٔ ارادتي بخداوند خداي آباي شما میباشد

(۲۹) و خبردار بوده آنهارا محفوظ دارید تا آنکه در حضورِ سرورانِ کاهنان و لِوِیانْ و سردارانِ آبایِ اِسْرائیل در اُورْشَلِیم در حجرههای خانهٔ خداوند بکشید (۳۰) پس کاهنان و لِوِیانْ وزنِ طلا و نقره و ظروفهارا گرفتند تا آنکه آنهارا باُورْشَلِیم بخانهٔ خدای ما بیاورند * (۳۱) و در روزِ دوازدهم ماهِ نخستین از نهرِ اَهَوا کوچیدیم تا آنکه باُورْشَلِیم برویم و دستِ خدای ما با ما بوده مارا از دستِ دشمنان وکمین‌نشینندگانِ سرِ راه نجات داد (۳۲) خلاصه باُورْشَلِیم رسیده سه روز در آنجا راحت جُستیم (۳۳) و در روزِ چهارم نقره وطلا و ظروف در خانهٔ خدای خود بدستِ مِرِیموث پسرِ اُورِیاه کاهن کشیده شد و با او اِلْعازارِ پسرِ فِینْحاس بود و با ایشان یوزاباد پسرِ یِیشوع و نوعَدْیاه پسرِ بِنّوی از لِوِیانْ (۳۴) تماماً بعدد و وزن [حساب کردند] و مقدارِ وزن در همان زمان نوشته شد * (۳۵) و پسران اَسرا که از اسیری برگشته بودند ذبائحِ سوختنی‌را بخدای اِسْرائیل تقریب نمودند از برای تمامیٔ اِسْرائیل دوازده گاو و نود و شش قوچ و هفتاد و هفت برّه و دوازده بُزِ نرِ بچهٔ قربانیٔ رفعِ گناه تمامیٔ اینها بخصوصِ خداوند قربانیٔ سوختنی بود (۳۶) پس فرمانهای مَلِك‌را به وُکَلای مَلِكْ و والیانِ آن طرفِ نهر دادند که ایشان قوم و خانهٔ خدارا رعایت نمودند *

(فصلِ نهم مشتمل بر پانزده آیه)

(۱) بعد از تمام شدنِ این چیزها سروران نزدِ من آمده گفتند که قوم اِسْرائیل وکاهنان و لِوِیانْ خویشتن‌را از قبائلِ زمین امتیاز نداده موافقِ اعمالِ مکروههٔ ایشان یعنی از کِنْعَنیانْ و حِتّیانْ و پِرِیزّیانْ و یِبوسیانْ و عَمّونیانْ و مُوابیانْ و مِصْریانْ و اَموریانْ رفتار مینمایند (۲) زیرا که از دخترانِ ایشان از برای خودشان و پسرانشان گرفتند که ذریّهٔ مقدّس با خلقِ زمینها مخلوط شد حتّی دستِ سروران و حاکمان در این گناه بیشتر بود (۳) و بمحضِ شنیدنم این خبررا جامه و بالاپوشِ خودرا دریدم و موی سر و ریشِ خودرا کندم

و حیران نشستم (۴) و تمامیء کسانی که از کلام خدای اسرائیل ترسیدند در باب عصیان برگشته‌گان از اسیری نزد من جمع شدند و من تا تقریب نمودن هدیهٔ شامی حیران نشستم * (۵) و هنگام هدیهٔ شام از مصیبت خود بر خاستم و با جامه و بالاپوش دریدهٔ خود بر زانو خم شده دستهای خودرا بسوی خداوند خدایم برداشتم (۶) و گفتم که ای خدای من از برداشتن روی خود بسوی تو ای خدایم خجالت و شرمنده ام زیرا که گناهان ما مافوق سر ما زیاد شد و جرم ما تا به آسمانها عظیم شد (۷) از ایام آبای ما تا به امروز بجرم عظیم مرتکب بودیم و خود ما و ملوک ما و کاهنان ما بخصوص عصیان ما بدست ملوک ولایات بشمشیر و اسیری و غارت و بخجالت رو مثل امروز تسلیم شده ایم (۸) و حال اندک زمانی از جانب خداوند خدای ما عنایت شد تا آنکه فارغ شده‌گان‌را بما وا گذارد و بما پناهی در مکان مقدس خود بدهد و اینکه خدای ما چشمان مارا منور سازد و در بنده‌گیء ما اندک عمر بما عطا فرماید (۹) زیرا که بنده‌گان بودیم اما خدای ما مارا در حالت بنده‌گی وا نگذاشت بلکه در حضور ملوک فارس مرحمت بما اجرا داشت تا آنکه مارا زنده‌گی دهد بخصوص بر پا نمودن خانهٔ خدای خود ما و تعمیر نمودن خرابیهایش و تا اینکه بما پناه‌گاهی در یهوداه و اورشلیم بدهد (۱۰) و حال ای خدای ما بعد از این مرحمت چه خواهیم گفت در حالتی که اوامر ترا ترک کردیم (۱۱) که آنهارا بواسطهٔ بنده‌گان خود پیغمبران امر فرموده گفتی ولایتی که بآن داخل میشوید برای ارثیتش زمین ناپاک است بسبب نجاسات خلق ولایتها و به اعمال مکروهی که آن‌را با آنها سراسر به نجاساتشان پر کردند (۱۲) پس حال دختران خودرا به پسران ایشان مدهید و دختران ایشان‌را به پسران خود مگیرید و سلامت و خیریت ایشان‌را ابداً طلب ننمائید تا آنکه قوی بوده محصول خوب زمین‌را بخورید و آن‌را به پسران خودتان از راه ارث ابداً وا گذارید (۱۳) و بعد

از آنکه تماميء اين حوادثات بخصوصِ اعمالِ بد و جّرمِ عظيمِ ما برما عارض شد چون تو اي خداي ما عقوبتِ مارا از گناهِ ما کمتر گردانيدي و اين فارغ شدهگانرا بما وا گذاشتي (۱۴) آيا سزاست که اَوامرِ ترا بشکنيم و بقومي که باين اعمالِ مکروهه مرتکبند مناکِحَه نمائيم آيا بما غضبناك نخواهي شد تا بهلاکت رساندنِ ما بحدّي که باقي ماندهگان و رها شدهگان نمانند (۱۵) اي خداوند خداي اِسْرائِيلّ تو عادلي زيرا که مثلِ امروز از جملهء بقيّهء رها شدهگان هستيم اينك بخصوصِ جّرمهاي ما در حضورِ تو آمده ايم و بسببِ اينها در حضورِ تو نتوانيم ايستاد *

(فصلِ دهم مشتمل بر چهل و چهار آيه)

(۱) و بعد از آنکه عِزْرا در حضورِ خانهء خدا گريه کنان برکوع افتاده دعا و اعتراف نمود از اِسْرائيليانْ جماعتِ بسيار بزرگي از مرد و زن و اطفال نزدِ او جمع گرديدند و خلق بسيار گريستند (۲) و شِکَنْياهِ پسرِ يِحِيئيلّ از پسرانِ عِيْلامْ متکلّم شده به عِزْرا گفت که ما بخداي خود گناه ورزيديم و زنانِ غريبه از قومِ زمين گرفتيم امّا حال در اِسْرائِيلّ باين خصوص اميدي هست (۳) پس اکنون با خداي خود عهد بسته تماميء آنزنان و اولادهاي ايشانرا موافقِ نصيحتِ آقاي ما و خواهشِ کساني که از امرِ خداي ما ميترسند بيرون نمائيم و موافقِ شريعت عمل کرده شود (۴) برخيز زيرا که اين کارِ تست و ما با تو هستيم پس قوي بوده بکار اقدام نما * (۵) پس عِزْرا برخاسته سوگند بسرورانِ کاهنان و لِوِيانْ و تماميء اِسْرائيلّ داد که ايشان موافقِ اين نصيحت رفتار نمايند که سوگند خوردند (۶) و عِزْرا از حضورِ خانهء خدا برخاست و به حجرهء يِهوّحانانِ پسرِ اَلْيَاشِيْبْ رفت امّا وقتِ رسيدنَش بآنجا نان نخورد و آب ننوشيد زيرا بسببِ گناهِ برگشتهگانِ از اسيري مغموم بود (۷) و در يِهودّاه و اَورِشَلِيمّ بتماميء برگشتهگانِ از اسيري ندا کردند تا در اَورِشَلِيمّ جمع شوند (۸) و هرکسي که در مرورِ سه روز بر

طبق نصيحت سروران و مشائخ نيايد همهٔ مايملكش حرام شود و خودش
از جماعت برگشته‌گان از اسيري جدا شود * (۹) پس تمامیٔ مردمان يهوداه
و بنيامين در روز سيوم كه بيستم ماه نهم بود در اورشليم جمع شدند و
تمامئ قوم در ميدان خانهٔ خدا بخصوص اين كار و بخصوص بارانها لرزان
نشستند (۱۰) و عزراي كاهن برخاسته بايشان گفت كه شما گناه ورزيديد و زنان
غريبه گرفته جرم اسرائيل‌را افزوديد (۱۱) پس حال بخداوند خداي آباي خود
اعتراف نمائيد و به اراده‌اش عمل نمائيد و از قوم ولايت و از زنان غريبه
جدا شويد * (۱۲) و تمامئ جماعت جواب داده بآواز بلند گفتند چناني كه
بما فرمودي چنين عمل مينمائيم (۱۳) امّا قوم بسيار اند و فصل باران كه
طاقت ايستادن در بيرون نيست و اين كار يك روزه و دو روزه نيست زيرا
كه در اين باب گناه كننده بسيار است (۱۴) پس تمنّا اينكه سروران ما از
تمامئ جماعت تعيين كرده شوند و تمامئ كساني كه در شهرهاي ما زنان
غريبه گرفته اند در زمانهاي مشخّص بيآيند و بهمراه ايشان مشائخ و قاضيان
هر شهر تا اينكه شدّت غضب خداي ما به خصوص اين كار از ما رفع شود
(۱۵) نهايت يوناثان پسر عساهيل و يحزياه پسر تقواه براي اين كار نصب شدند
و مشلاّم و شبتّي از لويان بايشان كومك كردند (۱۶) و برگشته‌گان از اسيري
چنين كردند * و عزراي كاهن و رئيسان اجداد موافق خاندان آباي ايشان
كلّهم ايشان اسماً منتخب شدند و در روز اوّل ماه دهم بخصوص تفتيش
اين كار نشستند (۱۷) و بروز اوّل ماه نخستين كار تمامئ مردماني كه زنان
غريبه گرفته بودند تمام كردند (۱۸) و از پسران كاهنان كه زنان غريبه گرفته
بودند اينان يافت شدند يعني از پسران يشوع پسر يوصادوق و برادرانش
معسياه و اليعزر و ياريب و گدلياه (۱۹) و ايشان دستهاي خودرا دادند كه
زنان خودرا بيرون نمايند كه ايشان مجرم شده براي جرم خود قوچي از
گلّه تقريب نمودند (۲۰) و از پسران امّير حناني و زبدياه (۲۱) و از پسران

حارِمْ مَعَسياه و ايليّاه و شمعياه و يحيئيل و عزّياه (۲۲) و از پسران پشحور
اليوعيني و معسياه و اسمعيل و نثنئيل و يوزاباد و العاساه (۲۳) و از لويان
يوزاباد و شمعي و قيلاياه كه قليطا اوست و پتحياه و يهوداه و اليعزر (۲۴) و از
مغنّيان الياشيب و از دربانان شلّوم و طلم و اوري (۲۵) و از اسرائيليان از
پسران پرعوش رمياه و يزياه و ملكياه و ميامين و العازار و ملكياه و بناياه
(۲۶) و از پسران عيلام متّنياه و زكرياه و يحيئيل و عبدي و يريموث و ايلياه
(۲۷) و از پسران زتو اليوعيني و الياشيب و متّنياه و يريموث و زاباد و عزيزا
(۲۸) و از پسران بيبي يهوحانان و حننياه و زبّي و عتلي (۲۹) و از پسران
باني مشلّام و ملّوك و عداياه و ياشوب و شئال و راموث (۳۰) و از پسران
پحت موآب عدنا و كلال و بناياه و معسياه و متّنياه و بصلئيل و بنّوي و
منسّه (۳۱) و از پسران حارم اليعزر و يشياه و ملكياه و شمعياه و شمعون
(۳۲) و بنيامين و ملّوك و شمرياه (۳۳) و از پسران حاشوم متّني و متّتاه
و زاباد و اليفلط و يريمي و منسّه و شمعي (۳۴) از پسران باني معدي و عمرام
و اوئيل (۳۵) و بناياه و بيدياه و كلوه (۳۶) و ونياه و مريموث و الياشيب
(۳۷) و متّنياه و متّني و يعسو (۳۸) و باني و بنّوي و شمعي (۳۹) و شلمياه
و ناتان و عداياه (۴۰) و مكندبي و شاشي و شاري (۴۱) و عزرئيل و شلمياه
و شمرياه (۴۲) و شلّوم و امرياه و يوسف (۴۳) از پسران نبو يعيئيل و متّثياه
و زاباد و زبينا و يدو و يوئيل و بناياه (۴۴) تمامي اينان زنان غريبه‌را گرفته
بودند و بعضي از ايشان زناني داشتند كه پسران‌را توليد نمودند *

تمام شد كتاب عزرا

کتابِ یازدهمِ مورّخان معروف بکتابِ نِحِمْیاهْ و مشتمل بر سیزده فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر یازده آیه)

(۱) کلام نِحِمْیاهْ پسرِ حَکَلْیاهْ اینست * و واقع شد در ماهِ کِسْلِیُو در سالِ
بیستم حینِ بودنم در دارالسّلطنهٔ شوشن (۲) اینکه حَنانِی یکی از برادرانِ
من او و مردمانِ چندی از یهوداه آمدند و ایشان‌را در بابِ نجات یافته‌گانِ
یهودیان که از باقی مانده‌گانِ از اسیری بودند و در بابِ اُورشَلِیم پرسیدم
(۳) و ایشان بمن گفتند که باقی ماندگانِ اسیران که آنجا در کشور ساکن اند
در مصیبتِ عظیم و حالتِ رسوائی میباشند و حصارِ اُورشَلِیم خراب شده
و دروازه‌هایش بآتش سوخته است * (۴) و واقع شد هنگامِ شنیدنم این
کلمات‌را که نشسته گریستم و چند روز مغموم شدم و در حضورِ خدای
آسمانها روزه گرفته دعا نمودم (۵) و گفتم که حال ای خداوند خدای آسمانها
خدای عظیم و مهیب که عهد و مرحمت‌را بآن کسانی که ترا دوست میدارند
و اوامرِ ترا نگاه میدارند محافظت مینمائی (۶) تمنّا اینکه گوشت‌را فرا
داشته و چشمانت‌را باز نموده استدعای بنده‌ات‌را بشنوی چونکه حال
روز و شب در حضورِ تو بخصوصِ بنده‌گانت بنی اِسرائیل دعا مینمایم و
بگناهانِ بنی اِسرائیل که بتو ورزیدیم اعتراف مینمایم هم من و هم خانهٔ
پدرم گناه کردیم (۷) بتو مخالفتِ عظیمی کردیم و اوامر و فرائض و احکامی
که به بندهٔ خود موسی فرموده بودی نگاه نداشتیم (۸) تمنّا اینکه کلامی که

به بنده‌اَت موسي فرمودي بياد آر هنگامِ گفتنَت كه اگر عصيان ورزيد شمارا من در ميانِ طوائف پراكنده خواهم نمود (۹) و اگر بمن رجوع نمائيد و اوامرِ مرا نگاه داشته بجا آوريد اگرچه پراكنده شده‌هاي شما تا به اقطارِ آسمانها بوده باشد از آنجا شمارا جمع كرده در مكاني كه جهتِ سكونتِ اسمَم در آن اختيار كرده ام شمارا مي آورم (۱۰) و حال اينكه ايشان بنده‌گان و قومِ تو اند كه بقوّتِ عظيم و دستِ قوي آنهارا نجات داده‌ٔ (۱۱) حال اي خداوند تمنّا اينكه گوشَت‌را بدعاي بنده‌اَت و بدعاي بنده‌گانَت كه بخصوصِ ترسيدنِ اسمَت مائل اند فرا داري و تمنّا اينكه امروز بندهٔ خودرا خلاصي دهي و اورا در حضورِ اين شخص مرحمت دهي زيرا كه ساقيءِ مَلِكْ بودم *

(فصلِ دويم مشتمل بر بيست آيه)

(۱) و واقع شد در ماهِ نِيْسانْ در سالِ بيستمِ اَرْتَحْشَشْتاي مَلِكْ كه شراب در حضورَش بود و آن شراب‌را گرفته بمَلِكْ دادم و در حضورَش هيچ ملول نشده بودم (۲) و مَلِكْ مرا گفت كه رويَت چرا ملول است چونكه بيمار نيستي اين نيست چيزي مگر ملالتِ دل آنگاه بسيار بسيار ترسيدم (۳) و بمَلِكْ گفتم كه مَلِكْ ابداً زنده باشد رويَم چگونه ملول نشود چونكه شهرِ جاي مزارهاي آبايَم خراب و دروازه‌هايَش بآتش سوخته است (۴) و مَلِكْ بمن گفت چه چيز است كه ميطلبي آنگاه من بخداي آسمان‌ها دعا كردم (۵) و بمَلِكْ گفتم كه اگر بمَلِكْ خوش آيد و اگر بنده‌اَت در نظرَت لطف يابد اينكه مرا بيهوداه بشهرِ مزارهاي آبايَم بفرستي تا آنكه آن‌را تعمير نمايم (۶) و مَلِكْ بمن درحالتي كه مَلِكَه در پهلويَش نشسته بود گفت سفرَت تا بكَي خواهد بود وكَي برخواهي گشت و مَلِكْ راضي شد كه مرا بفرستد و زماني از برايَش تعيين نمودم (۷) و ديگر بمَلِكْ گفتم كه اگر مَلِكْ‌را خوش آيد مكتوباتي بمن بخصوصِ واليانِ آن طرفِ نهرِ عطا شود تا مرا برسيدنَم بيهوداه بگذرانند (۸) و نيز مكتوبي به آسافِ نگاهبانِ درخت‌زارِ مَلِكْ تا آنكه چوبها

بمن داده شود بخصوص ساختن تیرها براي دروازه‌های عمارت خانهٔ [خدا] و حصار شهر و خانهٔ که داخلش مي شوم و مَلِكْ موافق دست نیکوي خدایم که با من بود خواهشم‌را داد * (۹) پس به والیان آن طرف نهر آمده نامهاي مَلِكْ‌را بایشان دادم و مَلِكْ با من سرداران سپاهي و سواران چندي فرستاده بود (۱۰) و هنگامي که سَنْبَلِّطِ حورونيْ و طوبیاهِ غلام عمونيْ شنیدند ایشان‌را بسیار ناخوش آمد که مردي بطلب خوبيِ بني اسْرائیل آمده است * (۱۱) پس باُورُشَلیمْ رسیدم و سه روز در آنجا ماندم (۱۲) و شبانه بر خاستم با مردمان چندي که با من بودند و بکسي نگفته بودم که خداي من در قلبم چه گذاشته بود که باُورُشَلیمْ عمل نمایم و چهار پائي بغیر از چارپائي که بر آن سوار بودم نبود (۱۳) و وقت شب از دروازهٔ درّه در برابر چشمهٔ اژدها و بدروازهٔ مزبله بیرون رفتم و بحصارهاي اُورُشَلیمْ که خراب شده و بدروازه‌هایش که بآتش سوخته بود نظر افکندم (۱۴) بعد از آن بدروازهٔ چشمه و به برکهٔ مَلِكْ گذشتم و در آنجا براي عبور چهارپائي که در زیرم بود گذرگاهي نبود (۱۵) و دیگر در آن شب بکنار جوي بر آمده بحصار نظر کردم و برگردیده به دروازهٔ درّه داخل شده رجعت نمودم * (۱۶) و سروران ندانستند که من کجا رفته بودم و یا چه کردم زیرا که نه به یهودیانْ و نه بکاهنان و نه به اعیان و نه بسروران و نه بسائر کساني که کار میکردند الي‌الآن چیزي اعلام نکرده بودم (۱۷) و بایشان گفتم بلائی که در آن هستیم شما مي‌بینید که چگونه اُورُشَلیمْ خراب و دروازه‌هایش بآتش سوخته است بیائید تا حصار اُورُشَلیمْ‌را تعمیر نمائیم تا بیش از این رسوا نباشیم (۱۸) پس بایشان در بارهٔ دست نیکوئيِ خدایم که با من بود و همچنین سخناني که مَلِكْ با من گفته بود بیان کردم و ایشان گفتند که برخیزیم و بنا نمائیم پس دستهاي خویشتن‌را بجهة امر خیر قوي گردانیدند * (۱۹) امّا هنگامی که سَنْبَلِّط حورونيْ و طوبیاهِ غلام عمونيْ و گشم عربيْ این‌را شنیدند مارا استهزا

نمودند و مارا تحقیر نموده گفتند این کاری که میکنید چیست آیا میخواهید که بملك عاصی شوید (۲۰) آنگاه جواب بایشان داده بایشان گفتم خدای آسمانها مارا برخوردار خواهد گردانید پس ما که بندهگانش هستیم برخاسته بنا خواهیم کرد امّا شمارا در اورشلیم نه نصیبی و نه حقّی و نه تذکرهٔ هست *

(فصلِ سیوم مشتمل بر سی و دو آیه)

(۱) و الیاشیب کاهنِ بزرگ و برادرانش از کاهنان برخاستند و دروازهٔ گوسفندرا بنا کردند ایشان آن‌را تقدیس نمودند و درهایش‌را بر پا نمودند بلکه تا برج میاه و برجِ حننئیل آن‌را تقدیس نمودند (۲) و به پهلوی او مردمانِ یریحو بنا کردند و بپهلوی ایشان زکور پسرِ امری بنا نمود * (۳) و پسرانِ هسناآه دروازهٔ ماهی‌را بنا نمودند ایشان تیرهایش‌را بهم پیوسته درها با قفلها و پشت‌بندهایش‌را بر پا نمودند (۴) و بپهلوی ایشان مریموت پسرِ اوریاه پسرِ هقوص تعمیر نمود و بپهلوی ایشان مشلام پسرِ برکیاه پسرِ مشیزبئیل تعمیر نمود و بپهلوی ایشان صادوق پسرِ بعنا تعمیر نمود (۵) و بپهلوی ایشان تقوعیان تعمیر نمودند امّا نجبای ایشان گردنِ خودشان‌را ببندهگیٔ آقای ایشان فرود نیآوردند * (۶) و دروازهٔ کهنه‌را یویاداع پسرِ پاسیح و مشلام پسرِ بسودیاه تعمیر نمودند ایشان تیرهایش‌را بهم پیوسته درها با قفلها و پشت‌بندهایش بر پا نمودند (۷) و بپهلوی ایشان ملطیاهِ گبعونی و یادونِ میرونوتی از مردمانِ گبعون و مصپاه تا به تختِ والیٔ این طرفِ نهر تعمیر نمودند (۸) و بپهلوی او عزیئیل پسرِ حرهیاه از زرگران تعمیر نمود و بپهلوی او حننیاه پسری از عطّاران تعمیر نمود و ایشان اورشلیم‌را تا دیوارِ پهنادار محکم نمود (۹) و بپهلوی ایشان رفایاه پسرِ حور سرورِ نصفِ بلدِ اورشلیم تعمیر نمود (۱۰) و بپهلوی ایشان یدایاه پسرِ حروماف در برابرِ خانهٔ خود تعمیر نمود و بپهلوی او حطوش پسرِ حشبنیاه تعمیر نمود (۱۱) و ملکیاه پسرِ حارم و حشوب پسرِ پحت موآب پیمایشِ دیگررا با برجِ تنورها تعمیر نمودند (۱۲) و بپهلوی او شلوم پسرِ

هَلُوحِیشِ سرورِ نصفِ دیگرِ بلدِ اُورشَلیم او و دخترانش تعمیر نمودند * (۱۳) و دروازهٔ درّهرا حانُونْ و ساکنان زانوح تعمیر نمودند ایشان آن‌را بنا کرده درهایش با قفلها و پشت‌بندهایش را بر پا نمودند و هزار ذراع از حصار تا دروازهٔ مزبله * (۱۴) و دروازهٔ مزبله‌را مَلْکیّاه پسرِ رِیکاب سرورِ بلدِ بیت‌کرم تعمیر نمود آن‌را او بنا کرده درهایش با قفلها و پشت‌بندهایش را بر پا نمود * (۱۵) و شلُّون پسرِ کُلحوزِه سرورِ بلد مصفاه دروازهٔ چشمه‌را تعمیر نمود و آن‌را بنا نموده و پوشیده درهایش با قفلها و پشت‌بندهایش را بر پا نمود و حصارِ برکهٔ شِلَح نزدِ باغ مَلِكْ تا مرتبه‌هائي که از شهرِ داوُد بزیر میکشند (۱۶) و بعد از او نَحمیاه پسرِ عزبوق سرورِ نصفِ بلدِ بیت‌صور تا برابرِ مزارهای داوُد و تا برکهٔ ساخته شدهٔ و تا بیتِ بهادران تعمیر نمود (۱۷) بعد از او لویان و رِحوم پسرِ بانی تعمیر نمودند و بپهلوي او حَشَبیاه سرورِ نصفِ بلدِ قعیلاه در حصهٔ خود تعمیر نمود (۱۸) بعد از او برادرانِ ایشان بَویٔ پسرِ حیناداد سرورِ نصفِ دیگرِ بلدِ قعیلاه تعمیر نمود (۱۹) و بپهلوي او عیزِر پسرِ یِیشوع سرورِ مصفاه پیمایشِ دیگررا در برابرِ فرازِ جبّه‌خانه نزدِ گوشه تعمیر نمود (۲۰) و بعد از او باروك پسرِ زبي پیمایشِ دیگررا از گوشه تا درِخانهٔ الیاشیب کاهنِ بزرگ با سعیٔ تمام تعمیر نمود (۲۱) بعد از او مریموت پسرِ اوریاه پسرِ هقوص پیمایشِ دیگررا از درِ خانهٔ الیاشیب تا انتهاي خانهٔ الیاشیب تعمیر نمود (۲۲) و بعد از او کاهنان از مردمانِ هامون تعمیر نمودند (۲۳) بعد از او بنیامین و حشوب در برابرِ خانهٔ خودشان تعمیر نمودند و بعد از او عزریاه پسرِ معسیاه پسرِ عننیاه نزدِ خانهٔ خویش تعمیر نمود (۲۴) بعد از او بنوئیٔ پسرِ حیناداد پیمایشِ دیگررا از خانهٔ عزریاه تا گوشه و برج تعمیر نمود (۲۵) و پالال پسرِ اوزي از برابرِ گوشه و برجی که بیرون میرود از سراي فوقانیٔ مَلِكْ که پهلوي فضاي محبس بود تعمیر نمود و بعد از او پداياه پسرِ پرعوش (۲۶) و نثینیم در عوفل تا برابرِ دروازهٔ آب بسوي مشرق و برجِ بیرون رونده ساکن شدند *

(۲۷) و بعد از ایشان تِقّوعیانْ پیمایشِ دیگررا از برابرِ برجِ بزرگ بیرون رونده تا حصارِ عوفِلْ تعمیر نمودند (۲۸) وکاهنان از بالاي دروازهٔ اسبان هر کس در برابرِ خانهٔ خود تعمیر نمودند (۲۹) و بعد از ایشان صادوقِ پسرِ امّیر در برابرِ خانهٔ خود تعمیر نمود و بعد از او شمعیاه پسرِ شکنیاه نگاهبانِ دروازهٔ شرقي تعمیر نمود (۳۰) و بعد از او حننیاهِ پسرِ شلمیاه و حانونِ پسرِ ششم صالاف پیمایشِ دیگررا تعمیر نمودند بعد از او مِشُلّامِ پسرِ برکیاه مقابلِ حجرهٔ خود تعمیر نمود (۳۱) بعد از او ملکیاهِ پسري از زرگران تا محلّهٔ نثینیم و تاجران در برابرِ دروازهٔ مفقاد تا گوشهٔ فوقاني تعمیر نمود (۳۲) و از گوشهٔ فوقاني تا بدروازهٔ گوسفند زرگران و تاجران تعمیر نمودند *

(فصلِ چهارم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و واقع شد هنگامي که سنبلّط شنید که ببناي حصار مشغول بودیم غضبش شعله‌ور شده بسیار غمکین شد و یهودیان‌را استهزا نمود (۲) و در حضورِ برادرانش و لشکرِ شومرون متکلّم شده گفت که این یهودیانِ زبون چه کار میکنند آیا ایشان‌را وا میگذارند آیا ذبح خواهند نمود آیا در یکروز باتمام خواهند رسانید آیا سنگها از توده‌هاي خاك بیرون خواهند آورد در حالتي که سوخته شده اند (۳) و طوبیاهِ عمونیي که نزدِ او بود گفت اگر هم شغالي بر آنچه که بنا مینمایند برآید حصارِ سنگیٔ ایشان خواهد شکست * (۴) اي خداي ما بشنو زیرا که در خواري هستیم و ملامتِ ایشان‌را بسرِشان برگردان و ایشان‌را در زمینِ اسیرئ خودشان بغارت بده (۵) و گناهِ ایشان‌را مستور مکن و خطاي ایشان‌را از حضورت محو مگردان زیرا که در حضورِ بنّایان غضب آور شدند * (۶) پس این حصاررا بنا میکردیم که تمامئ حصار تا نصفش بهم پیوسته شد زیرا که قوم میل بکار داشتند * (۷) و واقع شد هنگامي که سنبلّط و طوبیاه و عربیان و عمونیان و اشدودیان شنیدند که بناي حصارِ اورشلیم بالا گرفت و اینکه شکسته‌گیهایش ببسته‌گي شروع شد بسیار غضبناك

شدند (۸) و همگیء ایشان همعهد گردیده تا آنکه روانه شده باورشلیم جنگ نمایند و ضرر باو رسانند (۹) آنگاه بخداي خود دعا نمودیم و از ترسِ ایشان شب و روز نگاه بانان در برابرِ ایشان بر پا نمودیم (۱۰) و یهودیان گفتند که قوّتِ حمّالان زبون شد و خاك بسیار است که ما حصاررا نمي توانیم بنا نمائیم (۱۱) و دشمنانِ ما گفتند که آگاه نشوند و نه بینند تا ما در میانِ ایشان داخل شده ایشان‌را بکشیم و کاررا بتعویق اندازیم * (۱۲) و واقع شد هنگامِ آمدنِ یهودیانِ ساکن شوندهء در اطراف ایشان بما ده مرتبه گفتند که از هرجائي که هستند بر ما مي آیند (۱۳) آنگاه در جایهاي پست خاليء پشتِ حصار قوم‌را موافقِ قبیله‌ها با شمشیرها و نیزه‌ها و کمانهاي ایشان تعیین و بر پا نمودم (۱۴) و نگران شده برخاستم و به اَعیان و سروران و بقیّهء قوم گفتم که از ایشان مترسید خداوندِ عظیم و مهیب‌را یاد آورده بخصوصِ برادران و پسران و دختران و زنان و خانهاي خودتان جنگ نمائید * (۱۵) و واقع شد هنگامي که دشمنانِ ما شنیدند که قصدِ ایشان بما معلوم شد و اینکه خدا مشاورهء ایشان‌را فسخ نمود که تمامیء ما بحصار برگشتیم هر کس بکارِ خود (۱۶) و چنین شد که بعد از آن روز نصفِ جوانانَم بکار مشغول میشدند و نصفِ دیگرِ ایشان نیزه‌ها و سپرها و کَمانها و زره‌ها نگاه میداشتند و سروران در عقبِ خانهء تمامیء یهودیان بودند (۱۷) و بنّایانِ حصار و باربرداران و بارکنندگان بیک دست کار میکردند و بدستِ دیگر اسلحه نگاه میداشتند (۱۸) و بنّایان هر یکي در کمرَش شمشیر بسته کار میکرد و کرناکَش در پیشِ من بود (۱۹) و به اعیان و سروران و بقیّهء قوم گفتم که کار عظیم است و وسیع و ما بروي حصار متفرّق شده از یکدیگر دوریم (۲۰) هر جائي که آوازِ کرنارا بشنوید در آنجا نزدِ ما جمع شوید خداي ما بخصوصِ ما جنگ خواهد کرد (۲۱) و ما کار میکردیم و نصفِ آنها از طلوعِ فجر تا بیرون آمدنِ ستاره‌ها نیزه نگاه میداشتند (۲۲) و هم در آن وقت بقوم گفتم که هر کس با ملازمانَش

در اندرونِ اُورُشَلِیم بیتوته نماید تا آنکه در شب براي ما پاسباني نمودند
و در روز مشغولِ کار باشند (۲۳) و من و برادرانَم و جوانانَم و مردماني که در
عقبِ من پاسباني مي نمودند هیچ یک از ماها لباسمان‌را نکَندیم مگر
بخصوصِ شستشو میکَندیم *

(فصلِ پنجم مشتمل بر نوزده آیه)

(۱) و فریادِ عظیمي از قوم و زنانِشان بر یهودیانِ برادرانِشان شد (۲) چه از ایشان
بعضي گفتند که خودِ ما با پسران و دختران ما بسیار اند پس گندم را گرفتیم
تا آنکه خورده زنده بمانیم (۳) و بعضي میگفتند که کِشت‌زارها و تاکستانها
و خانهاي خود رهن گذاشتیم تا که بسببِ قحطي غلّه بگیریم (۴) و بعضي
میگفتند که نقدینه بخصوصِ خراجِ مَلِک از براي کِشت‌زارها و تاکستانهاي
خود قرض گرفتیم (۵) و حال گوشتِ ما مثلِ گوشتِ برادرانِ ما و پسرانِ ما
مثلِ پسرانِ ایشان است و اینک ما پسران و دخترانِ خودرا بقیدِ بندهگي
در مي آوریم بلکه هنوز بعضي از دخترانِ ما کنیزک اند و در دستِ ما
قدرت نیست و کِشت‌زارهاي ما و تاکستانهاي ما دیگران‌را است * (۶) و من
هنگامی که فریادِ ایشان و این کلمات‌را شنیدم بسیار غضبناک شدم (۷) و در
دلَم مشورت کرده اعیان و سروران‌را عتاب کرده بایشان گفتم که شما هرکس از
برادرانِ خود ربا میگیرید و جماعتِ بسیاري بخلافِ ایشان گذاشتم (۸) و
بایشان گفتم که ما برادرانِ خودرا یهودیانِي که بسائرِ قبائل فروخته شده بودند
موافقِ قدرتِ خود فدا کردیم و شما آیا برادرانِ خودرا میفروشید و یا آنکه
بما فروخته شوند و ایشان ساکت شده جوابرا نیافتند (۹) و دیگر گفتم کاري که
میکنید خوب نیست آیا سزا نیست که ازخداي خود بترسید بسببِ ملامتِ
طوائفي که دشمنانِ ما هستند (۱۰) و من نیز با برادران و ملازمانَم اختیارِ
گرفتنِ نقد و گندم از ایشان داریم تمنّا اینکه این ربارا وا گذاریم (۱۱) تمنّا اینکه
امروز کشت‌زارها و تاکستانها و باغاتِ زیتون و خانهاي ایشان و صد یک

از نقد وگندم و شیرهٔ انگور و روغنِ زیتی که از ایشان گرفتید بایشان پس بدهید
(۱۲) آنگاه ایشان گفتند که پس میدهیم و از ایشان چیزی طلب نمیکنیم
چنانی که امر فرمودهٔ چنین میکنیم آنگاه کاهنان‌را خوانده بایشان سوگند
دادم که موافقِ این کلام عمل خواهند نمود (۱۳) و دیگر دامنِ خودرا تکاینده
گفتم که خدا هر کس که این کلام را ثابت نکند اورا از خانهٔ خودش و ما
حَصَلَش بتکاند و چنین تکاینده و خالی بماند و تمامیِ جماعت آمین
گفتند و خداوندرا شکر نمودند و قوم موافقِ این کلام عمل نمودند * (۱۴) و از
روزی که مرا والیِ ولایتِ یهوداه گردانیده بود از سالِ بیستم ارتحششتای
مَلِکْ تا سالِ سی و دویم دوازده سال من و برادرانم طعامِ والیگری‌را نخوردیم
(۱۵) امّا والیانِ سابقی که قبل از من بودند خلق‌را ثقالت داده طعام و شراب
غیر از نقره بقدرِ چهل مثقال از ایشان میگرفتند و نیز خدمتکارانِ ایشان بقوم
مسلّط بودند لکن من بسببِ خشیّتِ خدا چنین نکردم (۱۶) و دیگر در کارِ
این حصار مجدّ بودم و کِشت‌زاری‌را نخریدیم و تمامیِ ملازمانم در آنجا
بخصوصِ کار مجتمع بودند (۱۷) و از یهودیانْ و از سروران یک صد و پنجاه نفر
سوای کسانی که از قبائلِ اطراف بما می‌آمدند در سفرهٔ من حاضر بودند
(۱۸) و هر روز آنچه که حاضر میشد یک گاو و شش گوسفندِ پرواری بود و مرغان
از برایم آماده بودند و هرده روز از هرگونهٔ شراب بسیاری امّا باوجودِ این‌ها
طعامِ والیگری نطلبیدم زیرا که باین قوم بندگی سنگین بود * (۱۹) ای
خدای من مرا به نیکوئی بیاد آور موافقِ هر آنچه با این قوم عمل نموده ام *

(فصلِ ششم مشتمل بر نوزده آیه)

(۱) و واقع شد هنگامی که سَنبَلَّط و طوبیاهْ و گِشَمِ عَرَبیّ و سائرِ دشمنانِ ما
شنیدند که حصاررا بنا کردم و اینکه شکستگی در آن نماند هرچند تا آن
وقت درهای دروازهایش‌را بر پا ننموده بودم (۲) که سَنبَلَّط و گِشَمْ بمن فرستاده
گفتند که بیآ تا در کِفیریم در بُقعهٔ اونو با همدیگر جمع باشیم امّا ایشان

در فکرِ این بودند که ضرر بمن برسانند (۳) پس رسولان بایشان فرستاده گفتم چونکه در کارِ بزرگي مشغولم نمیتوانم بزیر آیم چرا کار تعویق افتاده شود هنگامي که آن‌را ترک کرده بشما فرود آیم (۴) و مثلِ این کلام چهار دفعه بمن فرستادند و من مثلِ این جواب بایشان دادم * (۵) پس سَنْبَلَّطْ بمن دفعهٔ پنجمین غلامِ خودرا بهمان کلام فرستاد و در دستش مکتوب کشوده (۶) که در آن نوشته بود در میانِ طوائف شنیده شده است و گَشْمو گفته است که تو و یهودیانْ در فکرِ عاصي شدن هستید از آن سبب حصاررا بنا میکني که بایشان مَلِکْ باشي بر طبقِ این کلام (۷) و همچنین پیغمبران بر پا نموده تا آنکه در اُورشَلِیمْ در باره‌ات ندا کرده بگویند که در یهوداهْ مَلِکْ است و حال بر طبقِ این کلام خبر بمَلِکْ میرسد پس بیآ تا با همدیگر مشورت نمائیم (۸) آنگاه باو فرستاده گفتم مثلِ این کلامي که میگوئي بي بنیاد است بلکه تو این‌را در قلبت پیدا کردي (۹) زیرا که تمامیءِ ایشان مارا ترسانیده گفتند که دستهاي ایشان از کار باز ماند تا ساخته نشود پس حال اي خدا دستهاي مرا قوي ساز * (۱۰) و بخانهٔ شِمَعْیاهِ پسرِ دِلایاهِ پسرِ مِهیطَبْئیلْ رفتم در حالتي که در بسته بود و او بمن گفت که در خانهٔ خدا در میانِ هیکل جمع شویم و درهاي هیکل را به بندیم زیرا که بقصدِ کشتنت مي‌آیند بلکه امشب براي کُشتنت مي‌آیند (۱۱) و من گفتم که آیا مردي مثلِ من بگریزد و مثلِ من کیست که داخلِ هیکل شود تا آنکه زنده بماند نمیروم (۱۲) و اینک یافتم که خدا اورا نفرستاده بود بلکه [خودسر] بمن نبوت کرده بود در حالتي که طُوبیاهْ و سَنْبَلَّطْ اورا اجیر کرده بودند (۱۳) باین سبب اجیر شده بود که مرا ترسانیده و من چنین عمل نمایم و خطا ورزم که تا آنکه بهانهٔ بدناميءِ من بهمرسانیده مرا ملامت نمایند * (۱۴) اي خداي من بطُوبیاهْ و سَنْبَلَّطْ موافقِ اعمالشان و همچنین به نُوعَدْیاهِ نبیّه و سائرِ انبیائی که مرا میترسانیدند بیاد آور * (۱۵) و حصار در بیست و

پنجم ماهِ اِلُول در عرضِ پنجاه و دو روز باتمام رسيد (۱۶) و واقع شد هنگامي
كه تماميء دشمنانِ ما اين خبررا شنيدند و تماميء طوائفي كه در اطرافِ
ما بودند ديدند كه در نظرِ خودشان بسيار پست شدند و دانستند كه معمول
شدنِ اين كار از جانبِ خداي ماست * (۱۷) و ديگر در آنروزها اعيانِ يهوداه
مكاتيبِ بسياري بطوبياه فرستادند و مكاتيبِ طوبياه بايشان ميرسيد (۱۸) چون
در يهوداه بسياري با او قسم خورده بودند زيرا داماد شكنياه پسرِ آرح بود
و پسرش يهوحانان دخترِ مشلام پسرِ بركياه‌را گرفته بود (۱۹) هم در حضورِ
من خوبيهاي اورا ميگفتند و سخنانِ مرا باو ميرسانيدند و طوبياه بجهةِ ترسانيدنِ
من مكتوبات ميفرستاد *

(فصلِ هفتم مشتمل بر هفتاد و سه آيه)

(۱) و واقع شد بعد از اينكه حصار ساخته شده بود و درهايش‌را بر پا نموده
بودم و دربانان و مغنيان و لويان تعيين شده بودند (۲) كه برادرم حنانی
و حننياه كدخداي سراي‌را بر اورشليم فرمان دادم زيرا كه او مردِ راست
و از اكثرِ مردمان خداترس بود (۳) و ايشان‌را گفتم دروازه‌هاي اورشليم تا گرم
شدنِ آفتاب باز نشود و هنگامِ حضورِ ايشان درهارا بسته پشت‌بندهايش‌را
بيندازند و نگاهبانان از ساكنانِ اورشليم تعيين نمايند هر كس در نگاهبانيء
خود و هر كس در مقابلِ خانهء خودش * (۴) و شهر وسيع و عظيم بود امّا
قوم در اندرونش كم و خانها ساخته نشده (۵) و خدايم در قلبم گذاشت كه
اعيان و سروران و قوم‌را جمع نمايم تا آنكه در نسبنامه تحرير شوند و نسبنامهٔ
اشخاصي كه در اوّل برآمده بودند يافتم و در آن نوشته ديدم * (۶) كه
اينانند پسرانِ كشور يعني كساني كه نبوكدنصّر مَلِكِ بابِل اسيروار روانه كرده
بود كه از حالتِ اسيري برآمده به اورشليم و يهوداه هر كس بشهرِ خود
برگرديدند (۷) و ايشان با زربابِل و يِيشوع و نحمياه و عزرياه و رعمياه و
نحماني و مردكي و بلشان و مسپرت و بگوي و نحوم و بعناه آمده بودند

تعدادِ مردمانِ قومِ اِسْرائیل اینست (۸) پسرانِ پَرعوش دو هزار و یک صد و هفتاد و دو (۹) پسرانِ شِفَطْیاه سیصد و هفتاد و دو (۱۰) پسرانِ آرَح شش صد و پنجاه و دو (۱۱) پسرانِ پَحَتِ موآب از پسرانِ یِیشوع و یوآب دو هزار و هشت صد وهجده (۱۲) پسرانِ عِیلام هزار و دویست و پنجاه و چهار (۱۳) پسرانِ زتّو هشت صد و چهل و پنج (۱۴) پسرانِ زَکّی هفت صد و شصت (۱۵) پسرانِ بِنّوی شش صد و چهل و هشت (۱۶) پسرانِ بِیبی شش صد و بیست و هشت (۱۷) پسرانِ عَزْگاد دو هزار و سیصد و بیست و دو (۱۸) پسرانِ اَدونیقام شش صد و شصت و هفت (۱۹) پسرانِ بِگْوَی دو هزار و شصت و هفت (۲۰) پسرانِ عادین شش صد و پنجاه و پنج (۲۱) پسرانِ آطیر از حِزْقیاه نود و هشت (۲۲) پسرانِ حاشُم سیصد و بیست و هشت (۲۳) پسرانِ بیصَی سیصد و بیست و چهار (۲۴) پسرانِ حارِف یک صد و دوازده (۲۵) پسرانِ گِبعون نود و پنج (۲۶) مردمانِ بیتِ لِحِم و نِطوفاه یک صد و هشتاد و هشت (۲۷) مردمانِ عَناثوث یک صد و بیست و هشت (۲۸) مردمانِ بَیتِ عَزْماوِث چهل و دو (۲۹) مردمانِ قِریَتِ یِعاریم و کِفیراه و بِئیروث هفت صد و چهل و سه (۳۰) مردمانِ راماه و گِبَع شش صد و بیست و یک (۳۱) مردمانِ مِکْماس یک صد و بیست و دو (۳۲) مردمانِ بیتِ ایل و عَی یک صد و بیست و سه (۳۳) مردمانِ نِبوی دیگر پنجاه و دو (۳۴) پسرانِ عِیلام دیگر یک هزار و دویست و پنجاه و چهار (۳۵) پسرانِ حارِم سیصد و بیست (۳۶) پسرانِ یِریحو سیصد و چهل و پنج (۳۷) پسرانِ لود و حادید و اونو هفت صد و بیست و یک (۳۸) پسرانِ سِناآه سه هزار و نه صد و سی * (۳۹) از کاهنان پسرانِ یِدَعیاه از خاندانِ یِیشوع نه صد و هفتاد و سه (۴۰) پسرانِ اِمّیر یک هزار و پنجاه و دو (۴۱) پسرانِ پَشْحور یک هزار و دویست و چهل و هفت (۴۲) پسرانِ حارِم یک هزار و هفده * (۴۳) از لِویان پسرانِ یِیشوع از قَدْمیئیل از پسرانِ هودَواه هفتاد و چهار * (۴۴) از مغنّیان پسرانِ آساف یک صد و چهل و هشت *

(۴۵) از دربانان پسرانِ شَلُّوم و پسرانِ آطِیر و پسرانِ طَلمُون و پسرانِ عقُّوب و پسرانِ حَطِیطا و پسرانِ شَبَي یک صد و سی و هشت * (۴۶) از نثینیم پسرانِ صِحا و پسرانِ حَسُفا و پسرانِ طَبّاعوث (۴۷) و پسرانِ قِیروس و پسرانِ سِیعا و پسرانِ پادون (۴۸) و پسرانِ لِبانا و پسرانِ حَگابا و پسرانِ سَلمي (۴۹) و پسرانِ حانان و پسرانِ گِدّیل و پسرانِ گاحَر (۵۰) و پسرانِ رایاه و پسرانِ رِصِین و پسرانِ نِقُودا (۵۱) و پسرانِ گَزّام و پسرانِ عزّا و پسرانِ پاسِیح (۵۲) و پسرانِ بِیسي و پسرانِ مِعونیم و پسرانِ نِفیشِسیم (۵۳) و پسرانِ بقبوق و پسرانِ حقوفا و پسرانِ حَرحور (۵۴) و پسرانِ بَصلِیث و پسرانِ مِحِیدا و پسرانِ حَرشا (۵۵) و پسرانِ برقوس و پسرانِ سِیسرا و پسرانِ تامح (۵۶) و پسرانِ نِصِیح و پسرانِ حَطِیفا (۵۷) از پسرانِ بنده‌گانِ سلیمان پسرانِ سوطي و پسرانِ سوفِرث و پسرانِ پرِیدا (۵۸) و پسرانِ یعلا و پسرانِ درقون و پسرانِ گدّیل (۵۹) و پسرانِ شفطیاه و پسرانِ حَطّیل و پسرانِ پوکرِث از صِبائیم و پسرانِ اَمون (۶۰) تمامیء نثینیم و پسرانِ بنده‌گانِ سلیمان سیصد و نود و دو * (۶۱) و ایشان کساني بودند که از تیلِ مِلَح و تیلِ حَرشا و کروب و ادُّون و اِمّیر برآمدند امّا خاندانِ پدران و ذریّهء خودشان را نشان نتوانستند داد که آیا از اِسرائیل اند (۶۲) یعني پسرانِ دِلایاه و پسرانِ طوبیاه و پسرانِ نِقودا شش صد و چهل و دو * (۶۳) و از کاهنان پسرانِ حبایاه و پسرانِ هَقّوص و پسرانِ برزِلّي که زني از دختران برزِلّيء گلعادي گرفت و باسمِ او نامیده شد (۶۴) ایشان نسبنامهء خود را در میانِ دفترِ تناسُلها تفحّص کردند و نیافتند بآن سبب مثلِ ناپاکان از کهانت ردّ شدند (۶۵) و ترشاثا بآنها گفت که از قدسِ قدسیین نخورند تا وقتِ برخاستنِ کاهن به اوریم و تمّیم * (۶۶) تمامیء جماعت معاً چهل و دو هزار و سیصد و شصت (۶۷) سواي بنده‌گان و کنیزکانِ ایشان که هفت هزار و سیصد و سي و هفت بودند و ازجملهء ایشان از زن و مرد دویست و چهل و پنج مغنّیان بودند (۶۸) اسبانِ ایشان هفت صد و سي و شش و قاطرانِ ایشان

دویست و چهل و پنج (۶۹) و شترانِ ایشان چهار صد و سي و پنج و حمارانِ ایشان شش هزار و هفت صد و بیست بودند * (۷۰) و بعضي از رؤسای آبا براي این کار هدیّه دادند ترشاثا از طلا هزار درهم و از لنگري پنجاه عدد و از لباسِ کاهنان پانصد و سي بخزانه داد (۷۱) و دیگر بعضي از رؤساي آبا از طلا بیست هزار درهم و از نقره دو هزار و دویست من بخزانه براي این کار دادند (۷۲) و آنچه که بقیّهٔ قوم دادند این بود از طلا بیست هزار درهم و از نقره دو هزار من و از لباسِ کاهنان شصت و هفت * (۷۳) و کاهنان و لویان و دربانان و مغنّیان و بعضي از قوم و نثینیم و تمامئ اسرائیل در شهرهاي خودشان ساکن شدند بلکه حینِ رسیدنِ ماهِ هفتم بني اسرائیل در شهرهاي خودشان بودند *

(فصلِ هشتم مشتمل بر هجده آیه)

(۱) و تمامئ قوم مثلِ یکمرد بمیداني که در مقابلِ دروازهٔ آب بود جمع شدند و بعزراي کاتب گفتند که کتابِ توریهٔ موسيرا که خداوند به اسرائیل امر فرموده بود بیآورد (۲) و عزراي کاهن کتابِ توریهرا بحضورِ جماعت از مرد و زن و تمامئ شنوندهگانِ فهمنده در روزِ اوّلِ ماهِ هفتمین آورد (۳) و در میداني که مقابلِ دروازهٔ آب بود از طلوعِ صبح تا نصفِ روز در حضورِ مردان و زنان و فهمندهگان آنرا خواند و گوشهاي تمامئ قوم بسوي کتابِ توریه بود (۴) و عزراي کاتب بر منبرِ چوبیني که از براي این کار ساخته بودند ایستاد و بپهلویش از دستِ راستش متّثیاه و شمع و عنایاه و اوریاه و حلقیاه و معسیاه و از دستِ چپش پدایاه و میشائیل و ملکیاه و حشم و حشبدّاناه و زکریاه و مشلّام ایستادند (۵) و عزرا کتابرا در حضورِ تمامئ قوم کشود در حالتي که از تمامئ قوم بالاتر بود و بمجرّدِ کشودنش تمامئ قوم بر پا ایستادند (۶) و عزرا خداوند خداي عظیمرا حمد نمود و تمامئ قوم دستهاي خودرا برداشته در جواب گفتند آمین آمین و رکوع نموده

رو بزمين خداوندرا سجده نمودند (۷) و يِيشوع و بانِي و شيربياه و يامين
و عقوب و شبتي و هوديا و معسيا و قليطا و عزريا و يوزاباد و حانان و
پلايا و لويان قومرا بتورية ميفهمانيدند در حالتي كه قوم در جاي خود
ميايستادند (۸) و در كتاب تورية خدا مبيّناً خواندند و معنيش را رسانيدند
و خواندنهايشان‌را ميفهمانيدند * (۹) و نحمياه كه او ترشاثا است و عزراي
كاهن كاتب و لوياني كه قوم‌را ميفهمانيدند بتمامي قوم گفتند كه امروز از
براي خداوند خداي شما مقدّس است محزون نباشيد و گريه مكنيد بجهة
اينكه تمامي قوم از شنيدن كلام تورية ميگريستند (۱۰) و بايشان گفت كه
برويد پرواريها بخوريد و شربتها بنوشيد و بجهة كساني كه چيزي حاضر ندارند
حصّه‌ها بفرستيد زيرا كه امروز براي پروردگار ما مقدّس است پس غمگين
مباشيد بجهة اينكه شادماني خداوند قوّت شما است (۱۱) و لويان تمامي
قوم‌را خاموش گردانيده گفتند كه ساكت باشيد زيرا كه روز مقدّسي است
و غمگين مباشيد (۱۲) پس تمامي قوم بخصوص خوردن و نوشيدن و فرستادن
حصّه‌ها و نمودن شادي زياد رفتند زيرا كلماتي كه بايشان ياد داده بودند
فهميدند * (۱۳) و در روز دويم رؤساي آباي تمام قوم و كاهنان و لويان بنزد
عزراي كاتب جمع شدند تا آنكه كلمات تورية‌را بفهمند (۱۴) و در تورية
چنين نوشته يافتند كه خداوند بواسطهٔ موسي امر فرموده بود كه بني اسرائيل
در عيد ماه هفتمين در سايبانها ساكن شوند (۱۵) و اينكه ندا كرده فرماني در
تمامي شهرهاي ايشان و هم در اورشليم گذرانيده بگويند كه بكوه بيرون رويد
و شاخهاي درخت زيتون و شاخهاي درخت صنوبر و شاخهاي مورد و
شاخهاي درخت خرما و شاخهاي درختهاي شاخه‌دار بجهة ساختن
سايبانها بنهجي كه مسطور است بياوريد (۱۶) پس قوم بيرون رفتند و آنهارا
آوردند و بجهة خودشان سايبانها ساختند هر كس بالاي بام خانه‌اش و در
حياطش و در صحنهاي خانهٔ خدا و در ميدان دروازهٔ آب و در ميدان

دروازهٔ اِفْرَیِمْ (۱۷) و تمامیٔ جماعتِ برگشته‌گانِ از اسیری سایبانهارا ساختند و در سایبانها ساکن شدند زیرا که از ایّامِ یُوشَعِ بْنِ نُونْ تا آن روز بنی اِسْرائیلْ چنین نکرده بودند و شادمانیٔ بسیار عظیمی شد * (۱۸) و در کتابِ توریةِ خدا روز بروز از روزِ اوّلین تا روزِ آخرین میخواند و هفت روز عید نمودند و در روزِ هشتم موافقِ آیینِ جمعیّتِ عظیمی بود *

(فصلِ نهم مشتمل بر سی و هشت آیه)

(۱) و در روزِ بیست و چهارمِ این ماه بنی اِسْرائیلْ با روزه و با پلاس و خاک در سرِشان جمع شدند (۲) و ذریّهٔ اِسْرائیلْ از تمامیٔ پسرانِ بیگانه منفرد شده ایستادند و بگناهانِ خود و عصیانِ پدرانِشان اعتراف نمودند (۳) و در جای خودشان ایستاده یک ربعِ روز کتابِ توریةِ خداوند خدایشان‌را خواندند و در ربعِ دیگر اعتراف نموده خداوند خدایشان‌را سجده نمودند (۴) پس یِیشوعْ و بانیْ و قَدْمِیئیلْ و شِبَنْیاهْ و بُنّیْ و شِیرِبْیاهْ و بانیْ و کِنانیْ از لِوِیانْ بر منبر برخاسته بآوازِ بلند بخداوند خدایشان استغاثه کردند (۵) آنگاه از لِوِیانْ یِیشوعْ و قَدْمِیئیلْ و بانیْ و حَشَبْنیاهْ و شِیرِبْیاهْ و هُودِیاهْ و شِبَنْیاهْ و پِتَحیاهْ گفتند * که برخیزید خداوند خدای خودتان‌را دهر بدهر متبارک سازید و اسمِ عزیزت که از تمامیٔ متبرّکات و تسبیح متعالی است مبارک باد (۶) تو آن‌کسی که بتنها خداوندی تو آسمان‌هارا ساختی بلکه آسمانِ آسمانها و تمامیٔ عساکرش و زمین و هرچه که بر آن است و دریاها و هرچه که در آنهاست و تمامیٔ اینهارا تو زنده میداری و لشکرِ آسمانها ترا سجده مینمایند * (۷) تو آن خداوند خدائی که اَبْرامْ‌را اختیار کرده از اُورِ کَلْدانیانْ بیرون آوردی و اسمِ اورا اَبْراهامْ [یعنی اِبْراهیمْ] نهادی (۸) و قلبِ اورا در حضورت صدیق یافته عهدی‌را با او بستی که زمینِ کِنْعَنیانْ و حِتّیانْ و اَمُوریانْ و پِرِزّیانْ و یِبُوسیانْ و گِرگاشیانْ‌را ارزانی داشته بنسلِ او خواهی داد و وعدهٔ خودرا ثابت گردانیدی زانرو که صادقی * (۹) و در مصر مصیبتِ

پدرانِ مارا نظر نمودي و در بحرِ احمر فریادِ ایشانرا شنیدي (۱۰) و آیات و معجزاترا بفرعون و تمامیء بندهگانش و تمامیء قومِ ولایتش نمودي زیرا دانستي که بر ایشان متکبرانه رفتار نمودند و بجهةِ خود نامي مثلِ امروز بر قرار نمودي (۱۱) و در برابرِ ایشان دریارا شق نمودي تا از میانِ دریا بخشکی گذشتند و تعاقب کنندهگانِ ایشانرا بقعرِ دریا مثلِ سنگ در آبهاي عظیم انداختي (۱۲) و ایشانرا بروز بستونِ ابر و بشب بستونِ آتش هدایت نمودي تا آنکه راهي که در آن مي رفتند براي ایشان منوّر سازي (۱۳) و بکوهِ سینيّ فرود آمدي و از آسمان با ایشان متکلّم شده احکامِ راست و شرایعِ حق و فرائض و اوامرِ نیکورا بایشان دادي (۱۴) و سبتِ مقدّسِ خودرا بایشان شناساندي و بواسطهء بندهاَت موسيٰ وصایا و فرائض و شرایعرا وصیّت فرمودي (۱۵) و در قحطي براي ایشان نان از آسمان دادي و در تشنهگیء ایشان آب از صخره جاري ساختي و بایشان فرمودي که براي وراثتِ زمیني که سوگند یاد نموده بودي که بایشان خواهي داد داخلِ آن گردند * (۱۶) و ایشان یعني پدرانِ ما متکبرانه رفتار نموده گردنِ خودرا قوي نمودند و اوامرِ ترا بجا نیآوردند (۱۷) و از شنیدن ابا نمودند بلکه عجایباتي که در میانِ ایشان نمودي بخاطر نیآوردند و گردنِ خودرا قوي نمودند و در بغیء ایشان سروري بخصوصِ برگشتن به بندهگیء خودشان تعیین نمودند امّا تو خداي غفّار و حنّان و رحیم و متأنّي و کثیرالفضلي که ایشانرا وا نگذاشتي (۱۸) و دیگر هنگامي که براي خودشان گوسالهء ریخته شدهرا ساختند و گفتند خدائي که ترا از مصر بیرون آورد اینست و اعمالِ کفرشعارِ بسیاري بجا آوردند (۱۹) باز از کثرتِ رحمتِ خود ایشانرا در بیابان وا نگذاشتي ستونِ ابر بجهةِ هدایتِ ایشان براه در روز و ستونِ آتش در شب بجهةِ منوّر کردنِ راهي که بآن میرفتند از ایشان دوري ننمود (۲۰) و روحِ نیکوي خودرا بجهةِ تعلیمِ ایشان دادي و از دهانِ ایشان منِّ خودرا منع نکردي و آب در حالت تشنهگي،

بایشان دادي (۲۱) و ایشان‌را در بیابان چهل سال پرورش دادي که بهیچ چیزي احتیاج نبود لباسِ ایشان مندرس نگردید و پایهاي ایشان ورم نکرد (۲۲) و ممالك و قومهارا بایشان دادي و ایشان‌را کشورها تقسیم نمودي که ولایتِ سیحون و ولایتِ مَلِكِ حِشبون و ولایتِ عُوگ مَلِكِ باشان‌را به ارثیّت گرفتند (۲۳) و پسرانِ ایشان‌را مثلِ ستارهٔ آسمان زیاد گردانیدي و ایشان‌را بزمیني که بپدرانِ ایشان فرموده بودي که در بابِ ارثیّتش داخل شوند آوردي (۲۴) و پسران داخل شده زمین‌را وراثت کردند و کِنَعَنیانِي که ساکنِ زمین بودند از حضورِ ایشان مغلوب نمودي و خودِ ایشان و ملوكِ ایشان و سائرِ قبائلِ ولایات‌را بدستِ ایشان دادي تا آنکه موافقِ ارادهٔ خودشان با آنها رفتار نمایند (۲۵) و دیگر شهرهاي حصاردار و زمین‌هاي باروررا بتصرّف آوردند و خانهاي مملوّ از خوبیها و چشمه‌هاي کَنده و تاکستانها و باغاتِ زیتون و درختانِ میوه‌دارِ بسیاري‌را وارث شدند و خوردند و سیر شدند و فربه شدند و بنعمتِ بزرگِ تو متلذّذ شدند * (۲۶) و باز عاصي شده بتو بغي ورزیدند و شریعتِ ترا به پشتِ سر انداختند و پیغمبرانِ ترا بخصوص برگردانیدنِ‌شان بسوي تو ایشان‌را کشته اعمالِ کفرشعارِ بسیاري‌را بجا آوردند (۲۷) باین سبب ایشان‌را بدستِ دشمنانِشان که بایشان ستم نمودند تسلیم نمودي و درحینِ تنگنائيِ خود بتو استغاثه نمودند و ایشانرا تو از آسمانها استجابت نموده موافقِ رحمتهاي بسیارَت براي ایشان نجات دهنده‌گان دادي که ایشان‌را از دستِ دشمنانِشان رهانیدند (۲۸) و هنگامي که در آرامي بودند دیگر در حضورَت بدي نمودند که ایشان‌را در دستِ دشمنانِ‌شان وا گذاشتي که ایشان‌را مسلّط شدند و باز بتو استغاثه نموده تو ایشان‌را از آسمان‌ها استجابت نمودي و موافقِ رحمتهایَت ایشان‌را بارها مستخلص نمودي (۲۹) و ایشان‌را متنبّه نمودي تا آنکه ایشان‌را بشریعتِ خود برگرداني امّا ایشان مغرور شده اوامرِ ترا نشنیدند و در احکامِ تو که هر

کسي آنهارا بجا آورد زنده میماند خطا کردند و کتفِ متمردي بتو داده و گردنِ خودرا قوي گردانیده اطاعت ننمودند (۳۰) و سالهاي بسیار با ایشان مدارا نموده بواسطهٔ روحِ تو و پیغمبرانِ تو تنبیه نمودي امّا گوش ندادند بآن سبب ایشان‌را بدستِ قبائلِ زمینها دادي (۳۱) امّا بسببِ رحمتهاي بسیارت ایشان‌را بالکل هلاك نکرده وا نگذاشتي زیرا که خداي حنّان ورحیم توئي * (۳۲) پس اي خداي ما که خداي عظیم و کبیر و مهیبي که نگاه‌دارندهٔ عهد و رحمتي تماميِ مصیبتي که بما و ملوكِ ما و سرورانِ ما و کاهنانِ ما و پیغمبرانِ ما و آباي ما بلکه بتماميِ قومِ تو از ایّامِ ملوك اشور تا امروز استیلا یافت در نظرت اندك ننماید (۳۳) و تو عادلي بر تماميِ چیزهائي که بما واقع شده است زیرا که تو براستي رفتار نمودي و ما بشرارت عمل نمودیم (۳۴) ملوكِ ما و سرورانِ ما و کاهنانِ ما و آباي ما شریعتت‌را اجرا نداشتند و اوامر و شهاداتت‌را که بایشان فرمودي گوش ندادند (۳۵) و در مملکتِ ایشان و در کثرتِ احساني که بایشان نمودي و در زمینِ وسیع و بارور که بایشان دادي ترا عبادت ننمودند و از افعالِ بدِشان برنگشتند (۳۶) اینك امروز بنده‌گان هستیم و در زمین که بپدرانِ ما دادي تا آنکه میوه و نیکوئیهایش‌را بخوریم اینك بنده‌گان در آن هستیم (۳۷) و محصولِ بسیاررا براي ملوکي که بخصوصِ گناهانِ ما بر ما نصب نمودي میدهد و همچنین بر جسدهاي ما و چهارپایانِ ما موافقِ ارادهٔ خود مسلّط اند که در شدّتِ تنگنائي هستیم * (۳۸) و بخصوصِ تماميِ این با تو عهدي براستي بسته نوشتیم و سرورانِ ما و لویانِ ما و کاهنانِ ما برویش مهر زدند *

(فصلِ دهم مشتمل بر سي و نه آیه)

(۱) و کساني که مهر زدند اینانند نحمیاه ترشاثاي پسرِ حکلیاه و صدقیاه (۲) و سرایاه و عزریاه و یرمیاه (۳) و پشحور و امریاه و ملکیاه (۴) و حطوش و شبنیاه و ملوك (۵) و حارم و مریموث و عوبدیاه (۶) و دانیئیل و گنثون

و باروک (۷) و مِشُلّام و اَبِیّاه و مِیّامِین (۸) و مَعزیاه و بِلگّی و شِمعیاه که ایشان کاهنان بودند * (۹) و از لاویان یِیشوعِ پسرِ اَزَنیاه و بِنّوی و از پسران حِیناداد قَدمیئیل (۱۰) و برادرانِ ایشان شبَنیاه و هودیّاه و قلیطا و پِلایاه و حانان (۱۱) و میکا و رِحوب و حَشَبیاه (۱۲) و زَکّور و شیربِیاه و شبَنیاه (۱۳) و حودیاه و بانی و بِنینو * (۱۴) و از رؤسای قوم پرعوش و پَحَت موآب و عیلام و زتو و بانی (۱۵) و بُنّی و عَزگاد و بیبی (۱۶) و اَدونیّاه و بِگوی و عادین (۱۷) و آطیر و حِزقیاه و عَزّور (۱۸) و هودیاه و حاشم و بیصی (۱۹) و حاریف و عَناتوت و نیبی (۲۰) و مَگپیعاش و مِشُلّام و حیزیر (۲۱) و مِشیزبئیل و صادوق و یَدّوع (۲۲) و پِلَطیاه و حانان و عنایاه (۲۳) و هوشیع و حَنَنیاه و حَشوب (۲۴) و هَلّوحیش و پِلحا و شوبیق (۲۵) و رِحوم و حَشَبناه و معسیاه (۲۶) و اَحِیّاه و حانان و عانان (۲۷) و مَلّوک و حارم و بَعَناه * (۲۸) و بقیهٔ قوم از کاهنان و لاویان و دربانان و مغنّیان و نثینیم و تمامیٔ کسانی که از قومهای ولایات بخصوصِ تورِیةِ خدا خودرا جدا کردند با زنان و پسران و دختران ایشان هرداننده و فهمنده (۲۹) به برادرانِ خود از اعیان چسپیدند و بلعنت و سوگند داخل شدند که تورِیةِ خدا که بواسطهٔ موسیِ بندهٔ خدا داده شده بود سلوک نمایند و اینکه تمامیٔ اوامر و احکام و فرائضِ خداوند و پروردگارِ مارا نگاه داشته بجا آورند (۳۰) و اینکه دخترانِ خودِ مارا به اقوامِ ولایات ندهیم و دخترانِ ایشان‌را برای پسرانِ خود نگیریم (۳۱) و اینکه اگر در روزِ سبّت اقوامِ ولایات متاع و هرگونهٔ آذوقها بخصوصِ فروختن بیاورند آنهارا بروزهای سبت و روزهای مقدّس از ایشان نخواهیم خرید و سالِ هفتمین‌را بحالِ خود و هر مطالبهٔ قرضی‌را وا خواهیم گذاشت * (۳۲) و از برای خود قانونی تعیین نمودیم که هر ساله ثُلثِ مثقالی از مالِ خود بجهةِ خدمتِ خانهٔ خدای خود بدهیم (۳۳) بخصوصِ نانِ تقدمه و هدیهٔ دائمیٔ آردی و هدیهٔ دائمیٔ سوختنیٔ روزهای سبت و سرِ ماهها و عیدهای معیّنی و چیزهای مقدّس

و بخصوصِ قربانيهاي رفعِ گناه تا آنكه بجهةِ اسرائيل كفّاره باشد و بخصوصِ تماميء مصلحتِ خانهء خداي ما * (۳۴) و از براي هديهء چوبها ميانِ كاهنان و لويان و قوم قرعه انداختيم تا آنكه بخانهء خداي ما موافقِ خاندانهاي آباي ما هر ساله بوقتهاي معيّن آورده بر مذبح خداوند خداي ما بسوزانيم مطابقِ نوشته شدههاي تورية (۳۵) و نوبرهاي زمينِ خود و هم نوبرهاي هر گونهء ميوهء هر درخت را سال بسال بخانهء خداوند خواهيم آورد (۳۶) و اوّل زادههاي پسرانِ ما و حيواناتِ ما موافقِ نوشتهشدههاي تورية و اوّل زادههاي گاوان و گوسفندانِ مارا بخانهء خداي ما بخصوصِ كاهناني كه در خانهء خداي ما خدمت ميكنند بيآوريم (۳۷) و نيز سرِ خميرهاي ما و هديّهاي ما و ميوهء هر درخت و شراب و روغنِ زيتون بخصوصِ كاهنان به اوطاقهاي خانهء خداي ما و بجهةِ لويان عشرِ زمينِ مارا خواهيم آورد تا آنكه آن لويان در تماميء شهرهاي زراعتيء ما عشر بگيرند (۳۸) و هنگامي كه لويان عشررا ميگيرند كاهني از پسرانِ هارون به لويان حاضر باشد و لويان عشري از آن عشرها بخانهء خداي ما بحجرههاي بيت المال برخواهند آورد (۳۹) زيرا كه بني اسرائيل و پسرانِ ليوي هديّهاي غلّه و شراب و روغنِ زيتون بآن حجرهها خواهند آورد كه ظروفِ مقامِ مقدّس و كاهنانِ خدمت كننده و دربانان و مغنّيان در آنجا هستند و خانهء خداي خودمانرا ترك نخواهيم كرد *

(فصلِ يازدهم مشتمل بر سي و شش آيه)

(۱) و سرورانِ قوم در اورشليم ساكن شدند و بقيّهء قوم قرعهها انداختند تا آنكه يكي را از ده بشهرِ مقدّس به اورشليم براي سكونت بيآورند و نه حصّهء ديگر در سائرِ شهرها ساكن شوند (۲) و قوم تماميء مردماني كه به ارادت خويشتن را براي سكونت در اورشليم حاضر كردند ايشانرا دعاي خير نمودند * (۳) و رؤساي كشور كه در اورشليم ساكن بودند اينانند و سائر اسرائيليان و كاهنان و لويان و نثينيم و پسرانِ بندگانِ سليمان در شهرهاي يهوداه ساكن

بودند هر کس در ملکِ شهرِ خود (۴) و بعضي از پسرانِ یهوداه و بعضي از پسرانِ بنیامین در اورشلیم ساکن شدند * از پسرانِ یهوداه عثایاه پسرِ عزیاه پسرِ زکریاه پسرِ امریاه پسرِ شفطیاه پسرِ مهللئیل از پسرانِ پرص (۵) و معسیاه پسرِ باروک پسرِ کلحوزه پسرِ حزایاه پسرِ عدایاه پسرِ یویاریب پسرِ زکریاه پسرِ شیلوني (۶) تماميِ پسرانِ پرص که در اورشلیم ساکن بودند چهار صد و شصت و هشت مردمانِ شجاع * (۷) و پسرانِ بنیامین اینانند سلوي پسرِ مشلام پسرِ یوعید پسرِ پدایاه پسرِ قولایاه پسرِ معسیاه پسرِ ایثیئیل پسرِ یشعیاه (۸) و بعد از او گبي و سلي نه صد و بیست و هشت (۹) و یوئیل پسرِ زکري ناظر بر ایشان شد و یهوداه پسرِ سنواه بر شهر دویمین شد * (۱۰) از کاهنان یدعیاه پسرِ یویاریب و یاکین (۱۱) و سرایاه پسرِ حلقیاه پسرِ مشلام پسرِ صادوق پسرِ مرایوث پسرِ احیطوب پیشواي خانهٔ خدا بود (۱۲) و برادرانِ ایشان که بخدمت خانه مشغول بودند هشت صد و بیست و دو و عدایاه پسرِ یروحام پسرِ پللیاه پسرِ امصيِ پسرِ زکریاه پسرِ پشحور پسرِ ملکیاه (۱۳) و برادرانش رؤساي اجداد دویست و چهل و دو و امشيِ پسرِ عزرئیل پسرِ احزيِ پسرِ مشلیموث پسرِ امیر (۱۴) و برادرانِ ایشان صاحبانِ قوت یک صد و بیست و هشت و زبدیئیل پسرِ گدولیم بر ایشان ناظر بود * (۱۵) و از لویان شمعیاه پسرِ حشوب پسرِ عزریقام پسرِ حشبیاه پسرِ بني (۱۶) و شبثي و یوزاباد از رؤساي لویان سرکارِ بیرونيِ خانهٔ خدا بودند (۱۷) و متنیاه پسرِ میکاي پسرِ زبديِ پسرِ آساف رئیسِ آغازِ تسبیح و دعا بود و بقبقیاه دویمي از برادرانش و عبداي پسرِ شموع پسرِ گالال پسرِ یدوثون (۱۸) تماميِ لویان در شهرِ مقدس دویست و هشتاد و چهار * (۱۹) و دربانان عقوب و طلمون و برادرانِ ایشان نگاهبانانِ دروازه‌ها یک صد و هفتاد و دو * (۲۰) و بقیهٔ اسرائیلیان و کاهنان و لویان بتماميِ شهرهاي یهوداه هر کس بمیراثِ خود بود * (۲۱) و نثینیم در عوفیل ساکن بودند و صیحا و گشپا بر نثینیم بودند *

(۲۲) و در اورشلیم ناظر لویان عزی پسر بانیء پسر حشبیاه پسر متنیاه پسر
میکا بود و مغنیان از پسران آساف سرکاران خانهٔ خدا بودند (۲۳) زیرا که
درباب ایشان فرمان ملک این بود که بمغنیان وظیفهٔ معینی موافق کار هر
روز داده شود * (۲۴) و پتحیاه پسر مشیزبئیل از پسران زرح پسر یهوداه
در تمامیء مصالح متعلق بقوم وکیل ملک بود * (۲۵) و بخصوص قصبه‌های
ناحیه‌ها بعضی از پسران یهوداه در قریت اربع و قصبه‌هایش و در دیبون
و قصبه‌هایش و یقبصیئیل و قصبه‌هایش ساکن بودند (۲۶) و در ییشوع و مولاداه
و بیت فلط (۲۷) و در حصرشوعال و بئیرشبع و قصبه‌هایش (۲۸) و در صقلک
و مکوناه و قصبه‌هایش (۲۹) و در عین رمون و صرعاه و یرموث (۳۰) و در زانوح
و عدلام و قصبه‌های آنها و در لاکیش و کشتزارهایش و عزیقاه و قصبه‌هایش
و ایشان از بئیرشبع تا درهٔ هنوم ساکن بودند * (۳۱) و پسران بنیامین از
گبع و مکمش و عیا و بیت ایل و قصبه‌هایش (۳۲) و عناثوث و نوب و عننیاه
(۳۳) و حاصور و راماه و گتیم (۳۴) و حادید و صبوعیم و نبلاط (۳۵) و لود و اونو
در درهٔ صنعتگران * (۳۶) و از لویان تقسیمات در یهوداه و بنیامین
ساکن میبودند *

(فصل دوازدهم مشتمل بر چهل و هفت آیه)

(۱) و کاهنان و لویانی که با زربابل پسر شئلتیئیل و ییشوع بر آمدند اینانند
سرایاه و یرمیاه و عزرا (۲) و امریاه و ملوک و حطوش (۳) و شکنیاه و رحوم
و مریموث (۴) و عدو و گنتوی و ابیاه (۵) و میامین و معدیاه و بلگاه (۶) و
شمعیاه و یویاریب و یدعیاه (۷) و سلو و عاموق و حلقیاه و یدعیاه رؤسای
کاهنان و برادران ایشان در ایام ییشوع اینان بودند * (۸) و از لویان ییشوع
و بنوی و قدمیئیل و شیربیاه و یهوداه و متنیاه که او و برادرانش بر مسبحان
پیشوا بودند (۹) و برابر ایشان بقبقیاه و عنی برادران ایشان بمقام پاسبانان
بودند * (۱۰) و ییشوع یویاقیم را تولید نمود و یویاقیم الیاشیب را تولید نمود

و اِلیاشیب یویاداعرا تولید نمود (۱۱) و یویاداع یوناثانرا تولید نمود و یوناثان
یدوعرا تولید نمود * (۱۲) و در ایامِ یویاقیم رؤسای اجدادِ کاهنان اینان بودند
از سرایاه مرایاه و از یرمیاه حننیاه (۱۳) و از عزرا مشلام و از امریاه یهوحانان
(۱۴) و از ملیکو یوناثان و از شبنیاه یوسف (۱۵) و از حارم عدنا و از مرایوث
حلقی (۱۶) و از عدو زکریاه و از جنتون مشلام (۱۷) و از ابیاه زکری و از منیامین
[و] از موعدیاه پلطی (۱۸) و از بلجاه شموع و از شمعیاه یهوناثان (۱۹) و از
یویاریب متنی و از یدعیاه عزی (۲۰) و از سلی قلی و از عاموق عیبر (۲۱) و از
حلقیاه حشبیاه و از یدعیاه نثنئیل * (۲۲) و رؤسای آبای لویان که در ایام
الیاشیب تحریر شده بودند یویاداع و یوحانان و یدوع بودند با کاهنان تا
سلطنت داریوس فارسی (۲۳) و رؤسای اجداد پسران لیوی در کتاب تواریخ
ایام تا روزهای یوناثان پسر الیاشیب مکتوب اند (۲۴) و رؤسای لویان
حشبیاه و شیربیاه و ییشوع پسر قدمیئیل و برادران ایشان در مقابل ایشان
بودند تا آنکه موافق فرمان داود مرد خدا دستهٔ برابر دسته حمد و تسبیح
نمایند (۲۵) و متنیاه و بقبقیاه و عوبدیاه و مشلام و طلمون و عقوب پاسبانان
دروازه‌ها در پیش آستانهٔ دروازه‌ها (۲۶) اینان در ایام یویاقیم پسر ییشوع
پسر یوصاداق و در ایام نحمیاه والی و عزرای کاهن کاتب بودند (۲۷) و هنگام
تقدیس نمودن حصار اورشلیم لویان‌را از تمامیٔ مکانهای ایشان طلب نمودند
تا آنکه ایشان‌را باورشلیم بیاورند بخصوص نمودن این تقدیسی با شادمانی
و شکرگذاری و سرود نمودن با سنج و سنطور و بربط (۲۸) پس پسران مغنیان
هم از وادیهای اطراف اورشلیم وهم از قصبه‌های نطوفاتی جمع شدند (۲۹) و از
بیت گلگال و از کشت‌زارهای گبع و عزماوث و حال اینکه مغنیان جهة
خودشان قصبه‌ها در اطراف اورشلیم بنا کرده بودند (۳۰) و کاهنان و لویان
خودشان‌را تطهیر نموده قوم و دربانان و حصاررا تطهیر نمودند * (۳۱) و سروران
یهوداه‌را بر حصار برآوردم و دو دستهٔ بزرگ از تسبیح کنندگان نصب نمودم

روش یکی از آنها بدست راست بسرِ مرودوِ حصار بسوی دروازهٔ مزبله بود
(۳۲) و در عقب ایشان هوشعیاه و نصف سروران یهوداه روانه شدند (۳۳) و
عزریاه و عزرا و مشلام (۳۴) و یهوداه و بنیامین و شمعیاه و یرمیاه (۳۵) و از
پسران کاهنان با کرناها زکریاه پسر یوناثان پسر شمعیاه پسر متنیاه پسر میکایاه
پسر زکور پسر آساف (۳۶) و برادرانش شمعیاه و عزرئیل و ملِلی و گِلَلی و ماعی
و نتنئیل و یهوداه و حنانی با آلات موسیقیِ داود مرد خدا و عزرای کاتب
پیش روی ایشان بود * (۳۷) و نزد دروازهٔ چشمه که برابر ایشان بود از نردبانهای
شهر داود به بالای حصار برآمدند بالاتر از خانهٔ داود تا دروازهٔ آب بسمت
شرقی (۳۸) و دستهٔ دیگر مسبحان در برابر ایشان روانه شدند و من و نصف
قومی که بالای مودروِ حصار بودند از آن طرف برج تنور تا حصار پهنادار در
عقبش رفتیم (۳۹) و از بالای دروازهٔ افریم و دروازهٔ کهنه و دروازهٔ ماهیان و هم از
برج حننئیل و برج میاه الی دروازهٔ گوسفند [گذشته] نزد دروازهٔ زندان
ایستادند * (۴۰) و دو دستهٔ تسبیح کنندگان در خانهٔ خدا ایستادند و من
و نصف سروران بهمراهم (۴۱) و از کاهنان الیاقیم و معسیاه و منیامین و میکایاه
و الیوعینی و زکریاه و حننیاه با کرناها (۴۲) و معسیاه و شمعیاه و العازار
و عزی و یهوحانان و ملکیاه و عیلام و عزر و مغنیان و یزرحیاه رئیس ایشان
بآواز بلند سرائیدند (۴۳) و در آن روز ذبایح عظیم را ذبح نموده شادی
نمودند زیرا که خدا ایشان را بسیار شادمان گردانید حتی زنان و بچگان
[ایشان] شادی کردند و شادمانیِ اورشلیم از دور مسموع شد * (۴۴) و در آن
روز مردمان چندی به بیت المال و هدیها و نوبرها و عشرها تعیین شده
بودند تا آنکه حصهای شریعتیِ کاهنان و لویان را از کشت زارهای شهرها مخزون
نمایند زیرا که یهودیان از حاضر بودن کاهنان و لویان خوشحال بودند (۴۵) که
مغنیان و دربانان خدمت خدای ایشان و خدمت تطهیر نگاه داشتند
موافق فرمان داود و پسرش سلیمان (۴۶) زیرا که از ایام قدیم در ایام داود

و آسافْ رؤسای مغنّیان و حمد و شکر خوانانِ بخدا بودند (۴۷) و تمامیِ اسْرائیلْ در ایّامِ زِرُبّابِلْ و در ایّامِ نِحِمْیاهْ بمغنّیانْ و دربانان حصّه‌ها هر روز موافقِ احتیاجش میدادند و بخصوصِ لِویانْ هدیه‌های مقدّسی تقدیس نمودند و لِویانْ آنهارا به پسرانِ هارونْ تقدیس کردند *

(فصلِ سیزدهم مشتمل بر سی و یك آیه)

(۱) در آن روز بگوشِ قوم در کتابِ موسی خوانده شد و در آن نوشته یافت شد که عمّونیانْ و موابیانْ ابداً بجماعتِ خدا داخل نشوند (۲) زیرا بنی اسْرائیلْ‌را با نان و آب استقبال ننمودند بلکه بِلْعامْ‌را بر ایشان اجیر گرفتند تا آنکه ایشان‌را لعنت کند امّا خدای ما آن لعنت‌را مبدّل به برکت نمود (۳) و واقع شد بمحضِ شنیدنِ ایشان توراة‌را که تمامیِ غریبان‌را از اسْرائیلْ جدا نمودند * (۴) و پیش از آن اِلْیاشیبْ کاهن که به اوطاقهای خانهٔ خدای ما نصب شده بود خویشِ طوبیاهْ بود (۵) و برایش اوطاقِ بزرگی‌را ترتیب داده بود که در آن اوطاق قبل از این هدیه‌های آردی و بخورات و ظروف و عشرِ غلّه و شیرهٔ شراب و روغنِ زیتون که برای لِویانْ و مغنیان و دربانان تعیین شده بود گذاشته بودند با هدیه‌های کاهنان (۶) و حینِ تمامیِ این واقعات من در اورشَلیمْ نبودم زیرا در سالِ سی و دویم اَرْتَحْشَشْتای مَلِكِ بابِلْ نزدِ مَلِكْ رفتم و بمرورِ ایّام از مَلِكْ اجازت طلبیدم (۷) و باز باورشَلیمْ آمدم و به بدیئی که اِلْیاشیبْ بخصوصِ طوبیاهْ کرده بود آگاه شدم از اینکه بجهتش اوطاقی‌را در صحنِ خانهٔ خدا ترتیب نموده بود (۸) چونکه بسیار ناخوشم آمد تمامیِ اساس‌البیتِ طوبیاهْ‌را از اوطاق بیرون انداختم (۹) و فرمودم که حجره‌هارا تطهیر نمودند و در آنجا ظروفِ خانهٔ خدا با هدیه‌های آردی و بخوری‌را مکرّر آوردم * (۱۰) و دیگر دانستم که حصّه‌های لِویانْ داده نشده بود چونکه لِویانْ و مغنّیانِ کارکن گریخته بودند هرکس بکشتزارِ خود (۱۱) بآن سبب سروران‌را عتاب نموده گفتم که چرا خانهٔ خدا وا گذاشته

شد و ایشان‌را جمع نموده در جایهایشان بر قرار نمودم (۱۲) و تمامیء یهودیان عُشرهاي غلّه و شیرهٔ شراب و روغن زیتون‌را بمخزنها آوردند (۱۳) و بر مخزنها شلمیاه کاهن و صادوق کاتب و پدایاه یکي از لویان و بپهلوي ایشان حانان پسر زکور پسر متنیاه خزانه‌دار نصب کردم زیرا که معتمد محسوب شده بودند و ببرادرانشان تقسیم نمودن کار ایشان بود * (۱۴) اي خداي من بخصوص این عمل مرا یاد آر و احسانهائي که بخانهٔ خدایم و براي خدمتهایش کردم محو مکن * (۱۵) و در آن ایّام کساني‌را در یهوداه دیدم که بروز سبّت انگورهارا در میخانه میفشردند و دسته‌هاي غلّه مے آوردند و حماران‌را بار میکردند و همچنین شراب و انگور و انجیر و هرگونهٔ باري که در روز سبّت باورشلیم مي آوردند و در روز فروختن ایشان مأکولات‌را من ایشان‌را عتاب نمودم (۱۶) و صوریان در آنجا ساکن شدند که ماهیان و هرگونهٔ متاع آورده در روز سبّت بپسران یهوداه در اورشلیم میفروختند (۱۷) آنگاه اعیان یهوداه‌را عتاب کرده بایشان گفتم که این چه عمل بدي است که میکنید و روز سبّت‌را نا پاك میسازید (۱۸) آیا آباي شما چنین نکردند که خداي ما تماميء این بلارا بر ما و باین شهر آورد و حال آنکه شما غضب خداي اسرائیل‌را از نا پاك نمودن روز سبّت زیاد میکنید * (۱۹) پس واقع شد قبل از ورود سبّت بمجرّد افتادن سایه بر دروازه‌هاي اورشلیم که فرمان دادم دروازه‌ها بسته شود بلکه امر فرمودم که تا انجام سبّت نکشایند و بعضي از خدمتکاران خودرا بدروازه‌ها نصب نمودم که بار در روز سبّت آورده نشود (۲۰) و پیلوران و سوداگران هر نوع امتعه در بیرون اورشلیم یکباره دو باره بیتوته نمودند (۲۱) و ایشان‌را عتاب نموده بایشان گفتم که شما در برابر حصار چرا بیتوته مینمائید اگر دیگر بکنید شمارا دستگیر مینمایم که از آن زمان دیگر بروز سبّت نیامدند (۲۲) و لویان‌را امر فرمودم که خویشتن‌را تطهیر نموده بیایند و دروازه‌هارا بخصوص تقدیس نمودن روز سبّت محافظ باشند * بجههٔ این

اي خداي من مرا ياد آور و بر طبقِ كثرتِ رحمتت بمن مرحمت نما * (۲۳) ديگر در آن روز يهوديانرا ديدم كه زنانِ اشدوديّ و عمونيّ و موآبيّ گرفتند (۲۴) و پسرانِ ايشان نيمزبان اشدوديّ گفتگو ميكردند و بزبانِ يهوديّ تلفّظ نتوانستند بلكه بزبان يكى از آن قومها [تلفّظ] ميكردند (۲۵) بآن سبب بايشان عتاب كرده ايشانرا نفرين كردم و بعضي از ايشانرا زده مويشانرا كندم و بخدا سوگندي بايشان دادم كه دخترانِ خودتانرا بپسرانِ ايشان ندهيد و از دخترانِ ايشان بجهة پسرانِ شما و بجهةِ خودتان نگيريد (۲۶) آيا سليمانِ مَلِكِ اسرائيل در اين اعمال گناه نكرد باوجودي كه در ميانِ طوائفِ بسيار مثلِ او ملكٔ نبود و محبوب خدايش بود و خدا اورا بر تماميِ اسرائيل ملك نصب نموده بود باز زنان غريبه سببِ گناه كردنِ او شدند (۲۷) پس ما آيا شمارا گوش داده تماميء اين بديء عظيمرا مرتكب شويم و بگرفتنِ زنانِ غريبه بخداي خود عاصي شويم * (۲۸) و يكي از پسرانِ يوياداعِ پسرِ اليَاشيبِ كاهنِ بزرگ داماد سنبلّط حورونی بود از آن سبب اورا از پيشِ خود اخراج نمودم (۲۹) اي خداي من آنهارا ياد نما بخصوصِ اينكه كهانت و عهدِ كهانت و لويانرا نيز ناپاك كردند * (۳۰) بدين وجه ايشانرا از تماميء بيگانگان تطهير نمودم و دستهاي كاهنان و لويانرا باز ايستاده گردانيدم هر كس بكارِ خود (۳۱) و بخصوص هديهء چوبها در زمانهاي معيّن و بخصوصِ نوبرها * اي خداي من مرا بنيكوئی ياد آور *

تمام شد كتابِ نحمياه

کتابِ دوازدهم مورّخان
معروف بکتابِ اِستیر و مشتمل
بر ده فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) و واقع شد در ایّامِ اَحَشوِیروش آن اَحَشوِیروش که از هِندْ تا حَبَشَهْ بر
صد و بیست و هفت کشور سلطنت میکرد (۲) که در آن ایّامْ زمانِ نشستنِ
مَلِکِ اَحَشوِیروش بر تختِ مملکتَش که در دارُالسّلطنهٔ شوشَن بود (۳) اینکه
در سالِ سیومِ سلطنتَش ضیافتي بهمه‌گيِ سرورانَش و بندهگانَش که اشرافِ
فارْس و مَدایِن بودند در حالتی که والیان و سردارانِ ولایات در حضورَش
بودند کرد (۴) و روزهاي بسیار یعني یک صد و هشتاد روز برتريِ جلالِ
مملکتَش و وقارِ رونقِ عظمتَش‌را جلوه‌گر ساخت * (۵) پس بعد از انقضاي
آن روزها ضیافتِ هفت روزه‌را براي تماميِ قومي که از بزرگ و کوچک
در دارُالسّلطنهٔ شوشَن یافت شدند در حیاطِ باغِ سراي مَلِکْ نمود (۶) و در
آنجا پرده‌هاي حریر و کرباسِ لاجوردي موجود که بر طنابهاي کتانِ نازکِ ارغواني
بحلقهاي سیمین و ستونهاي سنگِ مَرمَر بسته شده بودند و بسترها از طلا
و سیم بر سنگ‌بستِ قرمز و کبود و سفید و سیاه مرمري گسترده شده بودند
(۷) و بظروفِ متنوّعِ زرّین ایشان‌را مي نوشانیدند و شرابهاي شاهيِ بسیاري
موافقِ شأنِ مَلِکْ بود (۸) و نوشیدن موافقِ قانون بود و بر کسي ابرام نمینمود
زیرا که فرمانِ مَلِکْ بخصوصِ تماميِ اعیانِ خانه‌اَش چنین بود که هر کس
موافقِ اراده‌اَش رفتار نماید (۹) و همچنین وَشْتيِ نام مَلِکَه در سراي شاهيِ

مَلِكِ اَحَشوِيرُوش زنان‌را ضيافت نمود * (۱۰) و در روزِ هفتمين حيني كه قلب مَلِكْ از شراب خوش بود مِهُومَانْ و بِزْتَا و حَربُونَا و بِگْتَا و اَبَگْتَا و زِيثَر و كَرْكَس هفت خواجه‌سرائي كه درحضورِ مَلِكِ اَحَشوِيرُوش خدمت ميكردند [مَلِكْ] امرفرمود (۱۱) كه وَشْتِيِء مَلِكَه‌را با تاجِ ملوكانه بحضورِ مَلِكْ بيآورند تا آنكه بقوم و سروران زيبائيِء اورا نشان دهد زيرا كه خوش‌منظر بود (۱۲) امّا وَشْتِيِء مَلِكَه برفتن از فرمانِ مَلِكْ با خواجه سرايان انكار نمود و مَلِكْ بسيار غضبناك شد و غضبش در قلبش شعله‌ور شد * (۱۳) پس مَلِكْ بعَلَمائي كه بزمانها عارف بودند مشورت نمود زيرا كه عادتِ مَلِكْ بتماميِء كساني كه شريعت و احكام ميدانستند بدين وجه بود (۱۴) و مقرّبانِ او كَرْشِنَا و شِيثَار و اَدْمَاتَا و تَرْشِيش و مِرِس و مَرْسِنَا و مِمُوكَان هفت سرورانِ فَارْس و مَدَايِن بينندهٔگانِ رويِ مَلِكْ بودند و در مملكت صدرنشين بودند (۱۵) [مَلِكْ بايشان گفت] كه موافقِ شريعت به وَشْتِيِء مَلِكَه چه بايد كرد چونكه از فرمانِ اَحَشوِيرُوشِ مَلِكْ با خواجه‌سرايان سر پيچيد * (۱۶) آنگاه مِمُوكَان در حضورِ مَلِكْ و سروران گفت كه وَشْتِيِء مَلِكَه نه تنها بمَلِكْ گردن‌كَشي نمود بلكه بتماميِء سروران و تماميِء قبائلي كه در تماميِء ممالكِ مَلِكِ اَحَشوِيرُوش اند (۱۷) زيرا كه اين عملِ مَلِكَه بتماميِء زنان منتشر خواهد شد كه در نظرِ ايشان شوهرِ ايشان خار خواهند نمود هنگامي كه گفته شود كه مَلِكِ اَحَشوِيرُوش وَشْتِيِء مَلِكَه‌را امر فرمود كه بحضورش بيآورند و نيآمد (۱۸) و در آن روز بانوهاي فَارْس و مَدَايِن كه اين فعلِ مَلِكَه‌را بشنوند به تماميِء سرورانِ مَلِكْ چنين خواهند گفت كه موردِ كثرتِ خاري و غضب خواهد شد (۱۹) اگر بمَلِكْ خوش آيد فرمانِ شاهي از حضورش صادر گردد و در قانونهاي فَارْس و مَدَايِن نوشته شود تا فسخ نشود كه وَشْتِي ديگر بحضورِ مَلِكِ اَحَشوِيرُوش نيآيد و اينكه مَلِكْ رتبهٔ مَلِكَه بودنش‌را بديگري كه بهتر از او باشد بدهد (۲۰) پس هنگامِ مسموع شدنِ فرماني كه مَلِكْ بتماميِء مملكتش كه وسيع است ميرساند تماميِء زنان بشوهرانِ خود از بزرگ و كوچك احترام خواهند

نمود * (۲۱) و اين سخن در نظرِ مَلِكْ و سروران خوش آمد و مَلِكْ موافقِ سخنِ مِمُوكانْ عمل نمود (۲۲) و مكتوباترا بتماميِ كشورهاي مَلِكْ بهر كشور موافقِ نوشته‌اَش و بهر قوم موافقِ زبانَش فرستاد تا هر كس در خانهٔ خود حكمران شود و موافقِ زبانِ قومِ خود سخن راني نمايد *

(فصلِ دويم مشتمل بر بيست و سه آيه)

(۱) بعد از اين واقعات هنگامي كه غضبِ مَلِكْ اَحشويروش ساكن شد وَشْتي و آنچه كرد و آنچه كه در باره‌اَش فرمان شد بياد آورد (۲) و ملازمانِ مَلِكْ كه اورا خدمت ميكردند گفتند كه دخترانِ باكرهٔ خوش منظر از براي مَلِكْ تفتيش كرده شوند (۳) و مَلِكْ وكلارا در هر ولايتِ مملكتِ خود تعيين نمايد كه هر باكرهٔ خوش‌منظررا بدارالسّلطنهٔ شوشَن به حرم‌خانهٔ زنان بزيرِ حكمِ هِيگيِ محافظِ زنان [و] خواجه‌سراي مَلِكْ جمع كنند و اينكه بآنها اسبابِ تطهيرِشان داده شود (۴) و دختري كه در نظرِ مَلِكْ خوش آيد در جاي وَشْتي مَلِكَه شود و اين سخن در نظرِ مَلِكْ پسند آمد و چنين كرد * (۵) و در دارالسّلطنهٔ شوشَن يكْ مردِ يهوديْ بود و اسمَش مُردِكيْ پسرِ يائيرِ پسرِ شِمْعيِ پسرِ قيشِ بِنْيامِينيْ (۶) كه از اُورشَليمْ اسير كرده شد با اسيراني كه باتّفاقِ يِكَنْياهِ مَلِكِ يِهودااه اسير شدند كه نبوكدنصرِ مَلِك بابِلْ ايشانرا باسيري برده بود (۷) و او پرورندهٔ هَدَسّاهْ يعني اِستيرِ دخترِ عمويش بود در حالتي كه اورا نه پدر و نه مادر بود و آن دختر زيبا و خوش‌منظر بود و بعد از وفاتِ پدر و مادرَش مُردِكيْ براي خودش اورا بجاي دختر گرفت * (۸) و واقع شد هنگامِ مسموع شدنِ امر و فرمانِ مَلِكْ و حينِ جمع شدنِ دخترانِ بسياري بدارالسّلطنهٔ شوشَن بزيرِ حكمِ هِيگيْ كه اِستير بسراي مَلِكْ بزيرِ حكمِ هِيگيِ محافظِ زنان آورده شد (۹) و آن دختر بنظرِ او پسند آمده در حضورَش التفات يافت و او بسرعت اسبابِ تطهيرش و تحفه‌هاي مُعَيِّنيِ اَش و از سراي مَلِكْ هفت كنيزكانِ لايق دادن باو داد و همچنين اورا و كنيزكانَشرا به

[illegible] مولد خودرا بيان

نكرده بود زيرا كه مُردِكَي اورا فرموده بود كه بيان نكند * (۱۱) و مُردِكَي هر روز در حضورِ حياطِ حرم‌سراي زنان گردش مي‌كرد بخصوصِ دانستنِ سلامتيِ اِسْتِير و آنچه كه باو كرده شود (۱۲) و هنگامِ آمدنِ نوبتِ هر دختر تا نزدِ مَلِكْ اَحشْوِيرُوش در آيد بعد از بودنش موافقِ عادتِ زنان دوازده ماه زيرا كامل شدنِ روزهاي تطهيرِ زنان چنين بود شش ماه بروغنِ مُر و شش ماه بادويه‌جاتِ خوشبو و سائرِ اسباب تطهيرِ زنان (۱۳) آنگاه بدين منوال دختر نزدِ مَلِكْ در مي‌آمد و هرچه كه سؤال ميكرد باو داده ميشود تا آنكه بهمراهش از حرم‌سراي زنان بخانهٔ مَلِكْ بيآيد (۱۴) و وقتِ شام در مي‌آمد و وقتِ صبح بحرم‌سراي دويميِ زنان بزيرِ حكمِ شَعَشْگَز كه از خواجه‌سرايانِ مَلِكْ و محافظِ خاصه‌گيان بود بر ميگشت و زياده نزدِ مَلِكْ نميرفت مگر اينكه مَلِكْ باو مائل بود و اسماً اورا ميخواند * (۱۵) و هنگامِ آمدنِ نوبتِ اِسْتِيرِ دخترِ اَبِيحَيِل عموي مُردِكَي كه اورا بجاي دختر گرفته بود تا بمَلِكْ درآيد چيزي نخواست مگر آنچه هيگي كه از خواجه‌سرايانِ مَلِكْ و محافظِ زنان بود باو بيان كرده بود و اِسْتِير در نظرِ هر كه اورا ميديد التفات يافت (۱۶) پس اِسْتِير نزدِ مَلِكْ اَحشْوِيرُوش بسراي ملوكانه در ماه دهم كه ماهِ طِيبِث است در سالِ هفتمِ سلطنتش آورده شد (۱۷) و مَلِكْ اِسْتِيررا از تماميِ زنان بيشتر دوست ميداشت و از تماميِ دختران در حضورش بيشتر التفات و رعايت يافت كه تاجِ ملوكانه را بسرش گذاشت و اورا در جايِ وَشْتِي مَلِكَه نصب نمود (۱۸) و مَلِكْ ضيافتِ عظيمي كه ضيافتِ اِسْتِير بود بتماميِ سروران و بندگانِ خود كرد و بولايات آرام داد و هديها موافقِ شأنِ مَلِكي فرستاد * (۱۹) و هنگامي كه دختران بارِ ديگر جمع شدند مُردِكَي در دروازهٔ مَلِكْ مينشست (۲۰) و اِسْتِير مولد و قومِ خود را موافقِ فرمانِ مُردِكَي باو نشان نميداد زيرا كه اِسْتِير امرِ مُردِكَي را بجا مي‌آورد بطوري كه هنگامِ پرورش يافتنِ باو ميكرد * (۲۱) و در آن ايّام حيني كه مُردِكَي در درِ سراي مَلِكْ مينشست بِگْثانْ و تيرِشْ دو خواجه‌سراي مَلِكْ از نگاهبانانِ آستانه غضبناك

شدند و جویای فرصتِ دست‌درازی بر اَحشویروشِ مَلِكْ بودند (۲۲) و این قصّه به مُردِکَیِ معلوم شده به اِستیرِ مَلِکَه خبر داد و اِستیر بمَلِكْ باسمِ مُردِکَیِ بیان نمود (۲۳) و این قِصّه تفحّص شده صحیح یافت شد و ایشان هردو بچوبِ دار آویخته شدند و این قِصّه بحضورِ مَلِكْ در کتابِ تواریخ نوشته شد *

(فصلِ سیوم مشتمل بر پانزده آیه)

(۱) و بعد از آن واقعات اَحشویروشِ مَلِكْ هامانِ پسرِ هَمّداثای اَگاگی‌را معظّم و عالی گردانیده کرسیِ اورا از تمامیِ سرورانی که با او بودند بلندتر کرد (۲) و تمامیِ بندگانِ مَلِكْ که در دَرِ دروازهٔ مَلِكْ بودند رکوع نموده هامان‌را سجده میکردند زیرا که مَلِكْ در باره‌اش چنین امر فرموده بود امّا مُردِکَیِ رکوع ننموده اورا سجده نکرد (۳) و بندگانِ مَلِكْ که بدَرِ دروازهٔ مَلِكْ بودند بمُردِکَیِ گفتند که از فرمانِ مَلِكْ چرا تجاوز مینمائی * (۴) و واقع شد هنگامی که روز بروز باو میگفتند و او ایشان‌را نشنید که هامان‌را خبر دادند تا آنکه به بینند که آیا کلامِ مُردِکَیِ ثابت خواهد شد زیرا که بایشان یهودی بودنش‌را گفته بود (۵) و هنگامی که هامان مُردِکَیِ‌را دید که رکوع ننموده اورا سجده نمیکرد هامان پُر غضبناك شد (۶) و چونکه در نظرش حقیر نمود که بمُردِکَیِ بتنها دست بیندازد زیرا که با او قوم بودنِ مُردِکَیِ‌را بیان کرده بودند بآن سبب هامان جویای هلاك نمودنِ قومِ مُردِکَیِ یعنی تمامیِ یهودیانی که در تمامیِ مملکتِ اَحشویروش بودند بود (۷) و در ماهِ نخستین که ماهِ نیسان بود در سالِ دوازدهمِ مَلِكْ اَحشویروش پور یعنی قرعه در حضورِ هامان روز بروز و ماه بماه تا ماهِ دوازدهم که ماهِ آدار است انداخته شد (۸) و هامان به اَحشویروشِ مَلِكْ گفت که در تمامیِ کشورهای ممالکت یك قومی هست که در میانِ قومها پراکنده و متفرّق اند و قاعده‌های ایشان از تمامیِ قومها جداست و اوامرِ مَلِك‌را بجا نمی آورند پس آنهارا بحالتِ خود وا گذاشتن بمَلِكْ لایق نیست (۹) اگر بمَلِكْ پسند آید نوشته شود

که ایشان‌را هلاك سازند و من ده هزار قنطار نقره بدست کارکنندگان ادا خواهم کرد تا که به مخزن مَلِكْ بیآورند (۱۰) پس مَلِكْ انگشترین از دست خود گرفت و بهامانِ پسرِ همداثاي اگاگيِ دشمنِ يهوديانْ داد (۱۱) و ديگر مَلِكْ بهامانْ گفت که بتو نقره و هم خلق داده شد تا آنکه بايشان بطوري که در نظرت خوش آيد بکني * (۱۲) پس کاتبانِ مَلِكْ در ماهِ نخستين در روزِ سيزدهم خوانده شدند و بر طبقِ هر چه که هامانْ فرمود به نوّابِ مَلِكْ و والياني که در هر کشور و بسرداران هر قوم در هر کشور موافق نوشتهٔ آن و بهر قوم موافقِ زبانَش نوشته شد بلکه باسم مَلِكِ اَحَشويروش نوشته شدند و بمُهرِ مَلِكْ مُهر شده بود (۱۳) و مکتوبات بواسطهٔ چاپاران بتماميِ ولاياتِ مَلِكْ ارسال شد بخصوصِ زدن و کُشتن و هلاك ساختنِ تماميِ يهوديانْ از جوان و پير و کودکان و زنان در يك روز يعني بروزِ سيزدهمِ ماهِ دوازدهم که ماهِ آدارْ است و تاراجِ ايشان‌را يغما نمايند (۱۴) و مسوّدهٔ فرمانِ مکتوبي که بايد بهر ولايت داده شود براي تماميِ قومها بيان شده بود اينست که بآن روز حاضر شوند (۱۵) پس چاپاران به اقدامِ فرمانِ مَلِكْ بيرون رفتند و فرمان بدارالسّلطنهٔ شوشَنْ داده شد و مَلِكْ و هامانْ بجهةِ نوشيدن نشستند امّا شهرِ شوشَنْ مضطرب شد *

(فصلِ چهارم مشتمل بر هفده آيه)

(۱) و مُردَکَيْ هر چه که کرده شد دانست پس مُردَکيْ جامه‌هايش‌را پاره کرد و پلاس با خاکستر پوشيد و بمیانِ شهر بيرون رفته و بفرياد بلندِ تلخي فرياد کرد (۲) و تا رو بروي دروازهٔ مَلِكْ آمد چه کسي‌را بلباسِ پلاس بدروازهٔ سراي مَلِكْ داخل شدن جائز نبود (۳) و در هر کشور که امر و فرمانِ مَلِكْ بآن رسيد يهوديانْ‌را حُزنِ عظيم و روزه و گريه کردن و نوحه گري بود و بسياري با پلاس و خاکستر ميخوابيدند * (۴) وکنيزکان و خواجه‌سرايانِ اِستيرْ آمدند و اورا خبر دادند که مَلِکَه بسيار محزون شد و لباسها فرستاد تا آنکه مُردکَيْ‌را ازآنها بپوشانند و پلاسشرا از او بگيرند امّا قبول نکرد (۵) آنگاه اِستيرْ هَتاكْ

یکی از خواجه‌سرایان ملك که اورا بجهة خدمت نمودن بملکه تعیین نموده بود خواند و اورا امر نمود که از مردکی این چه چیز است و از برای چه است بداند (٦) و هتاك بمیدان شهر برابر دروازهٔ ملك بمردکی برآمد (٧) و مردکی اورا بهرچه که بخودش واقع شده بود و مبلغ نقرهٔ که هامان وعده کرده بود بجهة هلاك نمودن یهودیان بخزانهٔ ملك بسنجد خبر داد (٨) و مسودهٔ نسخهٔ فرمانی که در شوشن بجهة استیصال یهودیان داده شده بود باو داد تا آنکه به استیر نشان دهد و اورا مخبر سازد و امر نماید که بملك برآمده باو التماس نماید و بجهة قوم خود در حضورش مسئلت نماید * (٩) و هتاك آمده سخنان مردکی را به استیر اعلام نمود (١٠) و استیر به هتاك متکلم شده و مأمور داشت که بمردکی بگوید (١١) که تمامیٔ بنده‌گان ملك با قوم کشورهای ملك میدانند که هرمرد و زن که نخوانده بنزد ملك بحیاط اندرونی‌اش داخل شود یك فرمانی است که کشته شود مگر آنکسی که ملك باو عصای زرین را بلند کند تا زنده بماند و من سی روز است که خوانده نشدم بخصوص داخل شدن بملك (١٢) و سخنان استیررا بمردکی اعلام نمودند * (١٣) و مردکی گفت که به استیر جواب بدهند که بنفس خود گمان مبر که در خانهٔ ملك از تمامیٔ یهودیان همین تو خلاص شوی (١٤) زیرا که اگر تو در این وقت حقیقتاً خاموش باشی نجات و خلاص از جای دیگر برای یهودیان بظهور خواهد آمد امّا تو و خانوادهٔ پدرت هلاك خواهید شد و که میداند که گویا تو بجهة مثل این زمان بمملکت نزدیك شدی (١٥) و استیر دیگر فرمود که مردکی را این جواب بگویند (١٦) که روانه شده و تمامیٔ یهودیانی که در شوشن حضور دارند جمع نما و بخصوص من روزه گرفته سه شبانه روز اکل و شرب ننمائید که من نیز با کنیزکانم بهمین منوال روزه خواهیم گرفت و بهمین طور بملك داخل خواهم شد اگرچه مخالف قانون باشد و اگر هلاك شدنی باشم هلاك شوم (١٧) پس مردکی روانه [illegible] *

(فصلِ پنجم مشتمل بر چهارده آیه)

(۱) و در روزِ سیوم واقع شد که اِستیر لباسِ ملوکانهٔ خودرا پوشیده در حیاطِ اندرونیٔ سرای مَلِکْ در مقابلِ خانهٔ مَلِکْ میایستاد در حالتی که مَلِکْ در کرسیٔ ملوکانهٔ خود در خانهٔ شاهی رو بروی دهنهٔ خانه مینشست (۲) و واقع شد که بمجرّدِ دیدنِ مَلِکْ اِستیرِ مَلِکَهرا که در حیاط میایستد که او در نظرش التفات یافت و مَلِکْ عصای زرّینی که در دستش بود به اِستیر دراز کرد که اِستیر نزدیک شده سَرِ عصارا لمس نمود (۳) و مَلِکْ ویرا گفت که ای اِستیرِ مَلِکَه ترا چه است و مطلبت چیست تا نصفِ مملکت بتو داده شود (۴) و اِستیر گفت اگر بمَلِکْ خوش آید مَلِکْ و هامانْ بضیافتی که امروز بجهتش مهیّا کرده ام بیآید (۵) و مَلِکْ فرمود که هامانْرا بخصوصِ عمل نمودنِ بسخنِ اِستیر زود بیآورید پس مَلِکْ و هامانْ بضیافتی که اِستیر مهیّا نموده بود آمدند * (۶) و در مجلسِ شراب مَلِکْ به اِستیر گفت که مسئلتِ تو چیست که بتو داده شود و مطلبِ تو چیست که تا نصفِ مملکت بجا آورده شود (۷) و اِستیر جواب داده گفت مسئلتم و مطلبم اینست (۸) که اگر در نظرِ مَلِکْ التفات یافتم و اگر بمَلِکْ خوش آید که مسئلتمرا بمن عطا نماید و مطلبمرا بجا آورد مَلِکْ و هامانْ بضیافتی که از جهتِ ایشان میکنم بیآیند و فردا موافقِ امرِ مَلِکْ عمل خواهم نمود * (۹) و در آن روز هامانْ شادمان و خوشدل بیرون آمد امّا بمحضِ دیدنِ هامانْ مَردکَیرا بدَرِ دروازهٔ مَلِکْ که از برایش برنخاسته حرکتی نکرد بمَردکَی بشدّت غضبناک شد (۱۰) نهایت هامانْ تحمّل نمود و بخانهٔ خود آمد و فرستاده دوستانِ خود و زنِ خود زِرِشْرا دعوت نمود (۱۱) و هامانْ عزّتِ مالِ خود و کثرتِ فرزندانِ خود و بهر چه که مَلِکْ اورا معظّم میداشت و چگونه اورا از سروران و بندهگانِ مَلِکْ برتری میداد بایشان حکایت نمود (۱۲) و دیگر هامانْ گفت بتحقیق اِستیرِ مَلِکَه سوای من کسی بضیافتی که کرده بود بیمراه

مَلِكْ دعوت نكرد و فردا نيز من با مَلِكْ دعوت كرده؛ او هستم (۱۳) امّا همهٔ
اين چيزها بمن فايده ندارد مادامي كه من مُرْدِكَيِ يهوديرا ميبينم كه
بدروازهٔ مَلِكْ مينشيند (۱۴) آنگاه زنش زِرِشْ و تمامئ دوستانش باو گفتند
كه چوبِ داري ساخته شود كه بلنديش پنجاه ذراع و بامدادان بمَلِكْ
بگو تا مُرْدِكَيرا بر آن آويزان نمايند بعد از آن نزدِ مَلِكْ بضيافت
شادمان داخل شو و اين سخن بهامانْ خوش نموده چوبِ داررا ساخته
گردانيد *

(فصلِ ششم مشتمل بر چهارده آيه)

(۱) و در آن شب خوابِ مَلِكْ فرار كرد و فرمود كه كتابِ تذكرههاي اخبارِ
ايّام بيآورند و در حضورِ مَلِكْ بخوانند (۲) و نوشتهٔ يافت شد كه مُرْدِكَي
در بارهٔ بِگْثانْ و تِرِشْ دو خواجه سراي مَلِكْ كه محافظِ آستانه بودند وجوياي
دستدرازي كردن بر مَلِكِ اَحَشْوِيرُوشْ شده بودند خبر داد * (۳) و مَلِكْ
گفت كه چه حرمت و عزّت بخصوصِ اين بمُرْدِكَي شده است و ملازمانِ
مَلِكْ كه اورا خدمت ميكردند گفتند كه اورا هيچ چيز صادر نشد (۴) و مَلِكْ
گفت كه در حياط كيست در حالتي كه هامانْ بحياطِ بيرونئ سراي مَلِكْ
آمده بود تا آنكه بخصوصِ آويختنِ مُرْدِكَي بر چوبِ داري كه از برايش حاضر
ساخته بود بمَلِكْ بگويد (۵) و بندهگانِ مَلِكْ ويرا گفتند كه اينك هامانْ
در حياط ميايستد و مَلِكْ گفت كه در آيد * (۶) و هامانْ در آمد و مَلِكْ
ويرا گفت بكسي كه مَلِكْ ميل باحترامش دارد چه كرده شود و هامانْ با
دل خود ميگفت كه مَلِكْ از من زياده حرمت بكه ميل دارد كه بكند
(۷) و هامانْ بمَلِكْ گفت كسي كه مَلِكْ ميل باحترامش دارد (۸) براي او
لباسِ ملوكانهٔ كه مَلِكْ ميپوشد و اسبي كه مَلِكْ سوار ميشود و تاجِ ملوكانهٔ
كه بسرش نهاده شود بيآورند (۹) و آن لباس و آن اسب بدستِ يكي از
عاليسرورانِ مَلِكْ داده شود و به آن مردي كه مَلِكْ ميل باحترامش دارد
[illegible] ندا كنند

که بمردي که مَلِکْ میل باحترامَش دارد چنین کرده خواهد شد (۱۰) آنگاه مَلِکْ بهامانْ فرمود تعجیل نموده آن لباس و آن اسبرا بطوري که گفتي بگیر و بمُرْدِکَيْ یهودي که در دَرِ دروازهٔ مَلِکْ مینشیند چنین کن و از هر چه گفتي چیزي کم نشود * (۱۱) پس هامانْ آن لباس و آن اسبرا گرفت و مُرْدِکَيرا پوشانیده اورا بمیدانِ شهر سوار گردانید و در حضورش ندا کرد که بمردي که مَلِکْ میل باحترامَش دارد چنین کرده میشود * (۱۲) و مُرْدِکَي بدرِ سراي مَلِکْ باز آمد و هامان محزون و سر پوشیده بخانهٔ خود شتافت (۱۳) و هامانْ بزنَش زِرِش و بتمامئ دوستانَش ماجراي خودَشرا حکایت نمود و دانشمندانَش و زنَش زِرِش اورا گفتند که اگر مُرْدِکَي که در حضورَش آغازِ افتادن نمودي از نسلِ یهودیانْ باشد بر او غالب نخواهي آمد البتّه در حضورَش خواهي افتاد * (۱۴) و هنگامي که با او در تکلّم میبودند خواجهسرایانِ مَلِکْ آمدند و تعجیل نمودند تا هامانْرا بضیافتي که اِستِیر مهیّا ساخته بود بیاورند *

(فصلِ هفتم مشتمل بر ده آیه)

(۱) پس مَلِکْ و هامانْ آمدند تا آنکه با اِستِیرِ مَلِکَه بضیافتي بنشینند (۲) و مَلِکْ هم در روزِ دویمي درمجلسِ شراب باِستِیر گفت که اي اِستِیرِ مَلِکَه مسئلت تو چیست که بتو داده شود و مطلبِ تو چیست که تا نصفِ مملکت بجا آورده شود (۳) و اِستِیرِ مَلِکَه جواب داده گفت که اي مَلِکْ اگر در نظرت التفات یافتم و اگر بمَلِکْ خوش آید جانِ من بمسئلتِ من و قومِ من بمطلبِ من بمن داده شود (۴) زیرا که من و قومَم فروخته شده ایم که نابود و مقتول و هلاك شویم و اگر درجاي بندهگان وکنیزکان فروخته میشدیم سکوت میکردم اگرچه دشمن ضررِ مَلِکْرا مساوي نتواند داد * (۵) و اَحَشْوِیرُوشِ مَلِکْ متکلّم شده به اِستِیرِ مَلِکَه گفت که او کیست و او کجاست که دلَش بچنین عمل فتوا دهد (۶) و اِستِیر گفت که عدو و دشمن این شرارت پیشَه هامانْ است و هامانْ در حضورِ مَلِکْ و مَلِکَه مخوف شد *

(۷) و مَلِكْ در حينِ غضبش از مجلسِ شراب برخاسته بباغ سراي رفت
و هامانْ بخصوصِ طلبيدنِ جانِ خود از استيرِ مَلِكه ايستاد چونكه ديد كه از
جانبِ مَلِكْ از برايش بلا تمام شد * (۸) و مَلِكْ از باغ سراي بخانهٔ مجلسِ
شراب برگشت در حالتي كه هامانْ بر بستري كه استير بر آن بود افتاده
بود و مَلِكْ گفت آيا در حضورِ من در خانه بمَلِكه زور مي آورد و بمحضِ
بيرون آمدنِ اين سخن از دهانِ مَلِكْ رويِ هامانْ را پوشيدند (۹) و حَربوناه
يكي از خواجه‌سرايان در حضورِ مَلِكْ گفت كه اينك چوبِ دارِ پنجاه
ذراعي كه هامان آن‌را بخصوصِ مُردِكيْ كه به نيكوئيِ مَلِكْ سخن ميگفت
آماده ساخته بود در خانهٔ هامانْ حاضر است و مَلِكْ گفت كه اورا بر آن
آويزان نمائيد (۱۰) پس هامانْ را بر چوبِ داري كه از براي مُردِكيْ حاضر
ساخته بود آويزان كردند و غضبِ مَلِكْ تسكين يافت *

(فصلِ هشتم مشتمل بر هفده آيه)

(۱) و در آن روز احشويروشِ مَلِكْ خانهٔ هامانِ دشمنِ يهوديان‌را به استيرِ
مَلِكه داد و مُردِكيْ بحضورِ مَلِكْ در آمد زيرا كه استير اورا خبر داده كه
مُردِكيْ با او چه نسبت داشت (۲) و مَلِكْ انگشتريني كه از هامانْ
انتزاع كرده بود از [دستش] در آورده بمُردِكيْ داد و استير مُردِكيْ‌را بر خانهٔ
هامانْ نصب نمود * (۳) و استير بارِ ديگر در حضورِ مَلِكْ متكلّم شده بپايهايش
افتاد و گريه كنان اورا التماس نمود كه شرِّ هامانِ اَگاگيْ و تدبيري كه بر
يهوديانْ نموده بود نابود سازد (۴) و مَلِكْ عصاي زرّين‌را به استير دراز كرد
و استير برخاسته در حضورِ مَلِكْ ايستاد (۵) و گفت اگر بمَلِكْ خوش آيد
و اگر در حضورش التفات يافتم و سخنم بمَلِكْ راست نمايد و من در نظرش
پسند آيم نوشته شود كه مكتوباتِ تدبيريِ هامانِ پسرِ هَمَداثاي اَگاگيْ كه
بخصوصِ هلاك نمودنِ يهودياني كه در تماميِ كشورهاي مَلِكْ هستند نوشته
بود برگشت نمايد (۶) چه بلائي كه بر قومم واقع ميشود چگونه ملاحظه توانم
[illegible]

مَلِکْ به اِسْتِیرِ مَلِکَه و مَرْدِکَیِ یِهُودِیْ گفت که اینک خانهٔ هامانْ را به اِسْتِیرْ دادم و اورا بر چوبِ دار آویختند بسببِ بلند کردنِ دستش به یِهُودِیانْ (۸) پس شما بنحوي که در نظرِ شما خوش آید باسم مَلِکْ در حقّ یِهُودِیانْ بنویسید و بمُهرِ مَلِکْ ممهور سازید زیرا مکتوبي که باسم مَلِکْ نوشته و بمهرِ مَلِکْ ممهور شود برگردیدني نیست * (۹) پس در آن وقت در ماهِ سیوم که ماهِ سِیوانْ است در روزِ بیست و سیمش کاتبانِ مَلِکْ آواز کرده شدند و موافقِ هر آنچه که مَرْدِکَی به یِهُودِیانْ و نوّاب و والیان و سرورانِ کشورهائي که از هِنْدْ تا حَبَشَهْ بودند یک صد و بیست و هفت کشور بهر کشور موافقِ نوشته‌اش و بهر قوم مطابقِ زبانش و به یِهُودِیانْ موافقِ نوشته و زبانِ خودشان فرموده بود نوشته شد * (۱۰) و باسمِ اَحَشْوِیرُوشِ مَلِکْ نوشت و بمُهرِ مَلِکْ ممهور ساخت و نوشته‌جات‌را بتوسّطِ چاپارانِ سوارهٔ باسبان و قاطران و شتران و همچنین بشترانِ مادهٔ تیز رو فرستاد (۱۱) و مفهومش اینکه مَلِکْ به یِهُودِیاني که در هر شهري باشند اجازت داد که جمع شوند و بخصوصِ جانِ خودشان مقاومت نموده تمامیِ صاحبانِ قوّتِ قومها و کشورهائي که میخواستند که هجوم بایشان بیاورند با کودکان و زنانِ آنها نابود و کشته و هلاک سازند و غارتِ ایشان بیغما برند (۱۲) در یک روز در تمامیِ کشورهاي اَحَشْوِیرُوشِ مَلِکْ بروزِ سیزدهمِ ماهِ دوازدهم که ماهِ آدارْ است * (۱۳) مضمونِ فرمانِ مکتوبِ مُبَیِّني که بتمامیِ کشورها بایست که داده شود در میانِ تمامیِ قومها این بود که یِهُودِیانْ در آن روز بخصوصِ انتقام کشیدن از دشمنانِ خود حاضر باشند (۱۴) پس چاپاراني که بقاطران و شتران سوار شدند نظر بامرِ مَلِکْ بتعجیل و زودي بیرون رفتند و فرمان در دارالسّلطنهٔ شُوشَنْ داده شد * (۱۵) و مَرْدِکَيْ از حضورِ مَلِکْ بلباسِ ملوکانهٔ آسمان‌گوني و سفید و تاجِ بزرگ از طلا و جامهٔ کتانِ نازکِ ارغواني بیرون آمد و شهرِ شُوشَنْ شادمان و مسرور شد (۱۶) و یِهُودِیانْ‌را روشنائي و مسروري و خورسندي و حرمت بود (۱۷) و در هر کشور و در هر شهري که امر و فرمانِ مَلِکْ رسید در

آنجا یهودیانْ را سرور و خوشحالي و ضیافتي و روزِ خوشي بود و از اقوامِ
زمین بسیاري یهودي شدند زیرا که ترسِ یهودیانْ بر آنها افتاده بود *

(فصلِ نهم مشتمل بر سي و دو آیه)

(۱) پس در ماهِ دوازدهم که ماهِ آدار است در روزِ سیزدهمش هنگامي که اجرا
داشتنِ امر و فرمانِ مَلِکْ نزدیک شد آن روزي که دشمنانِ یهودیانْ امیدوارِ
مسلّط شدن بر آنها بودند اگرچه بر عکس شده خودِ یهودیانْ مبغضانِ خودرا
مسلّط شدند (۲) یهودیانْ در شهرهاي خویشتن در تمامي کشورهاي اَحَشویروشِ
مَلِکْ جمع شدند تا آنکه بجویندهگانِ بديِ ایشان هجوم آور شوند و در
برابرِ ایشان کسي مقاومت نکرد زیرا که ترسِ ایشان بر تماميِ قومها افتاده
بود (۳) و تماميِ سرورانِ کشورها و نوّاب و والیان و سرکاراني که بمصالحِ مَلِکْ
مشغول بودند یهودیانْ را امداد کردند زیرا که ترسِ مُردِکي بر ایشان افتاده
بود (۴) چونکه در خانهٔ مَلِکْ مُردِکي معظّم شد و شهرتش بتماميِ کشورها
پیچیده بود زیرا مُردِکي رفته رفته مردِ بزرگي مي شد * (۵) پس یهودیانْ
تماميِ دشمنانِ خودرا بضربِ شمشیر زدند و کشتند و هلاک کردند و موافقِ
مرادِ خودشان با دشمنانِشان رفتار نمودند (۶) و در دارالسّلطنهٔ شوشن یهودیانْ
پانصد نفر کشته هلاک کردند (۷) و پرشَنداثا و دَلفون و اَسپاثا (۸) و پوراثا و
اَدَلیا و اَریداثا (۹) و پرمشتا و اَریسَي و اَریدَي و یزاثارا (۱۰) ده پسرانِ هامانِ
پسرِ همداثاي دشمنِ یهودیانْ را کشتند امّا به یغما دست نگذاشتند * (۱۱) در
آن روز تعدادِ کشته شدهگانِ دارالسّلطنهٔ شوشن بحضورِ مَلِکْ آورده شد
(۱۲) و مَلِکْ به اِستیرِ مَلِکَه گفت که یهودیانْ در دارالسّلطنهٔ شوشن پانصد
نفر و ده پسرانِ هامانْ را کشته هلاک کردند آیا در سائرِ کشورهاي مَلِکْ چه
کرده اند حال مسئلتِ تو چیست که بتو داده شود و دیگر مطلبِ تو
چیست که بجا آورده شود * (۱۳) و اِستیر گفت که اگر بمَلِکْ خوش آید
بیهودیانْ اجازت داده شود که فردا در شوشن مثلِ فرمانِ امروز عمل نمایند
[illegible] آویخته شوند (۱۴) و مَلِکْ گفت که

چنین شود پس این فرمان در شوشن داده شد و ده پسران هامان آویخته شدند (۱۵) و یهودیانی که هم در شوشن بودند دیگر در روز چهاردهم ماه آدار جمع شده سیصد نفر در شوشن کشتند امّا به یغما دست نگذاشتند * (۱۶) و سائر یهودیانی که در کشورهای مَلِک بودند جمع شدند و بخصوص جان خویشتن ایستادند و از دشمنان خود آرام گرفتند بعد از کشتن هفتاد و پنج هزار نفر مبغضان خود امّا بیغما دست نگذاشتند (۱۷) یعنی در روز سیزدهم ماه آدار [واقع شد] و در روز چهاردهم ماه آرام گرفتند و آن روزرا روز ضیافت و شادمانی تعیین نمودند (۱۸) امّا یهودیانی که در شوشن بودند در سیزدهم و چهاردهم آن ماه جمع شدند و در روز پانزدهم ماه آرام گرفتند و آن‌را روز ضیافت و شادمانی تعیین نمودند (۱۹) از آن سبب یهودیان دهات که در قصبه‌های بی‌حصار ساکن شدند روز چهاردهم ماه آداررا روز شادمانی و ضیافت و خوشی تعیین نمودند و هدیه‌ها بهمدیگر فرستادند * (۲۰) و مردکی این چیزهارا نوشته مکتوبات‌را بتمامیء یهودیانی که درهمهٔگیء کشورهای مَلِک اَحشویروش بودند از نزدیک و دور فرستاد (۲۱) تا آنکه این‌را از برای خودشان اثبات نموده سال بسال روز چهاردهم و روز پانزدهم ماه آداررا عید نمایند (۲۲) مثل روزهائی که یهودیان در آن از دشمنان خود آرام گرفتند و ماهی که بخصوص ایشان از غم بشادمانی و از حزن بروز خوشی مبدّل شد تا آنکه آنهارا روزهای ضیافت و شادی و فرستادن هدیّها بیکدیگر و بفقرا بخششها تعیین نمایند (۲۳) و یهودیان از عمل نمودن آنچه که آغاز کردند و آنچه که مردکی بایشان نوشته بود قبول کردند (۲۴) زیرا که هامان پسر همداثای اَگاگیء دشمن تمامیء یهودیان که تدبیر هلاک نمودن یهودیانرا نموده بود و پور یعنی قرعه بخصوص نابود و هلاک نمودن ایشان انداخته بود (۲۵) امّا هنگامی که استیر بحضور مَلِک آمد مَلِک بواسطهٔ مکتوبات تدبیر مضرّی که بر یهودیان نموده بود بسر خودش برگردانید که اورا و پسران اورا بر چوب دار آویختند (۲۶) از آن سبب آن روزهارا از اسم پور پوریم نامیدند

پس بخصوصِ تمامیِٔ کلماتِ این مکتوب و آنچه که دیده بودند در این باب و آنچه که بایشان واقع شد (۲۷) یهودیان ثابت گردانیدند و برایِ خودشان و برایِ نسلِ خودشان و برایِ لواحقِ شوندهگانِ بایشان قبول کردند که بدونِ تغییر دادنِ این دو روزرا موافقِ نوشتنِ ایشان و موافقِ زمانهایِ معیّن سال بسال عید نگاه دارند (۲۸) و دیگر این روزها در هر نسل و هر قبیله و هر کشور و هر شهر بیاد آورده و نگاه داشته شود تا آنکه این روزهایِ پوریم از میانِ یهودیان فسخ نشود و ذکر آنها از نسلِ ایشان بریده نشود * (۲۹) آنگاه استیرِ ملکهٔ دخترِ ابیحیل و مردکیِٔ یهودی بقدرتِ تمام نوشتند که این مکتوبِ دویمیِٔ پوریمرا مکرّر نمایند (۳۰) و مکتوباترا بتمامیِٔ یهودیان به یکصد و بیست و هفت کشورِ مملکتِ اَحَشوِیروش با کلماتِ سلامت و امنیّت فرستادند (۳۱) تا آنکه این روزهایِ پوریمرا در زمانهایِ معیّنیِٔ آنها مقرّر دارند بنحوی که مردکیِٔ یهودی و استیرِ ملکه آنهارا امر فرموده بودند و بطوری که از برایِ خودشان و نسلِ خودشان اعمال روزهها و نالههای خودشانرا تعیین نموده بودند (۳۲) و امر استیر این اعمالِ پوریمرا مقرّر نمود که در کتاب نوشته شد *

(فصلِ دهم مشتمل بر سه آیه)

(۱) بعد از آن اَحَشوِیروشِ مَلِکْ خراج بر زمینها و جزیرههای دریا نهاد (۲) و تمامیِٔ اعمالِ جبروت و عظمتش و بیانِ بزرگیِٔ مردکی که مَلِکْ اورا معظّم داشت آیا در کتابِ تواریخ ایّام ملوکِ مَدایِن و فارس مسطور نیستند (۳) زیرا که مردکیِٔ یهودی به اَحَشوِیروشِ مَلِکْ دویمین بود و در میانِ یهودیان بزرگ و در میانِ کثرتِ برادرانش مقبول و جویایِ نیکوییِٔ قومِ خود و رسانندهٔ سلامت بتمامیِٔ نسلش بود *

تمام شد کتابِ استیر